بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الدّالِ لِخَلقِهِ عَلیٰ وَحْدٰانیّتِهِ بِأَعْلٰامِهِ وَ آیاتِهِ، أَلْمُتَعَرِّفِ إلی أَوْلِیٰائِهِ بِأَسْمٰائِهِ وَ نُعُوتِهِ وَ صِفٰاتِهِ. نَحْمَدُهُ وَ نَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ وَ نَشْهَدُ أَنْ لاٰاِلٰهَ إلّا اللّٰهُ[1] وَ نَشْهَدُ أَنّ محمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَبِیُّهُ وَ صَفیُّهُ؛ أَلْمَبْعُوثُ إلیَ الْأَسْوَدِ وَ الْأَحْمَرِ، أَلَّذي شَهِدَتْ بِصِدْقِ دَعْوَتِهِ الْکٰائِنٰاتُ حَتَّی الْحَجَرِ وَ الْمَدَرِ. صَلَّی اللّٰهُ تَعالی[2] عَلَیْهِ وَ علیٰ آلِهِ وَ أَعْقَابِهِ؛ خُصُوصاً عَلٰی خَلَفٰائِهِ الرّاشِدِینَ وَ جَمیعِ أَصْحَابِهِ الطَّیِّبِینَ الطّاهِرینَ الْهادینَ الْمُهْتَدین وَ عَلَی مَنْ تَبِعَهُمْ وَ تَبِعَ تَابِعَهُم أَجْمَعِین، إلیٰ یَوْمِ الدّینِ وَ سلّمَ تسلیماً.

امّا بعد؛ همی گوید: العبد المفتقر إلی اللّه تعالی الْوَدوُد، محمّد بن محمّد بن محمود، الحافظی البخاری ـ وفّقه اللّه عزّ و جلّ، لما یُحِبُّه وَ یَرْضاه من الْقولِ و الْعَمَلِ وَ رَوَّحَ أَرواحَ أَسْلافِهِ، وَ أَفاضَ عَلَیْهِ خَصٰایِصَ أَلْطافِهِ ـ؛ بدان، ثبّتک اللّه عزّ و جلّ و ایّانا عَلَی السّداد فِی الْقَول وَ الْعَمل وَ الاِعْتقاد؛ که مشایخ طریقت ـ قدّس اللّه تعالی ارواحهم ـ کبرای دین و مقتدایان اهل یقین‌اند؛ و جامع‌اند میان علوم ظاهر و علوم باطن، و ارباب احوال و اصحاب کمال‌اند[3]؛ و عقاید صافیهٔ ایشان، بنا بر اصول صحیحهٔ صریحه است از کتاب و سنّت و اجماع امّت؛ و مؤیّدست به دلایل نقلیّه و عقلیّه[4]؛ و با این همه اهل ذوق و وجدان و کشف و عیان‌اند. ـ قَدْ أَقْبل سبحانه علیهم بلطفه وَ جَذَبَهُمْ ـ عزّ و جلّ ـ إلیه بعَطفه، سبقتْ لهم منه الْحُسنی وَ أَلْزمهم کلمةَ التَّقوی، فَهِمُوا عَنِ اللّٰه وَ سارُوا إلی اللّٰه وَ أَعْرَضوُا عمّا سِویَ اللّٰه. خرق الحجبَ أنوارُهم وَجَالَتْ حَوْلَ العَرش أسرارهم ـ و ارباب عزایم[5] و خواص مؤمنانند؛ و محقّقان و مؤیّدان مذاهب و عقاید اهل سنّت و جماعت‌اند؛ و از بدعت‌ها و ضلالت‌ها دورِ

---

۱. س، ص: اللّه وحده لاشریک له شهادةً تقبل بقلوبنا الیه و نشهد... ۲. ص: ندارد.
۳. س: کمالند. ۴. م، ص: شواهد عقلیّه. ۵. س: عزایم‌اند.

آورند. نجوم آسمان هدایت و رجوم شیاطین غوایت‌اند. نورالسالکین و فضیحة المدّعین و قمع المبتدعین و حجة لأهل السنّة و المؤمنین‌اند؛ و خداوند ـ عزّ و جلّ ـ انوار ولایتْ و آثار هدایت ایشان را بین المؤمنین، به حکمت و رحمت خود مستفیض و مستبین گردانیده است. اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایّدهم بروح منه (سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۲۲). فَمَنْ عاداهُمْ اَوْ ناواهُمْ هَلَک[1] وَ هُوَ لایَشْعُر.



---

۱. س: أو ناداهم لا ناویت الرّجل مناداة داءً عادیته و انّما یُهمز وأصله الهمز لانّه من ناد الیک و نویت الیه، ای نهض الیک و نهضت الیه الی هو لایشعر. م: لاشعر.

فصل اوّل

در بیان علوم صوفیه و شرح کلمات آنان

در بیان اصطلاحات صوفیه و علوم ایشان

باز این طایفهٔ منصوره را ـ رضی اللّٰه عنهم ـ اصطلاحاتیست مشهورةٌ فیما بینهم، که به آن متفرّدند[1]، و عبارات و کلماتیست متداولةٌ بینهم، در اثنای محاورات ایشان با یکدیگر: عَلیٰ أنَّ مَضْمُونَ ما یَتَضَمّنه تلک الْعبارات وَ الْکلمات، وَ کُنْهِ حقایقها لا یدخل تحت الإشارة، فضلاً عَنِ الْکشف بالْعبارة. فإنّ مکاشفات القلوب و مشاهدات الأسرار لایمکن العبارة[2] عنها عَلَی التّحقیق، و لایعرفها إلّا من نازل تلک الأحوال و حلّ تلک المقامات.

و چون علوم ایشان، علوم مکاشفات و مشاهداتست؛ و علم الهامی است نه حفظی، مصطلحات و کلمات ایشان نیز مناسب نعوت و احوال و اوصاف کمال ایشان است. تا گفته‌اند: مٰا مِنْ طائفةٍ تحمل علماً من الأدباء و الفقهاء و غیرهم، اِلّا وَ لَهُمْ اِصْطِلاحٌ لاٰ یَعْلَمُهُ الدَّخیل منهم الّا بتوقیف و تعریف من أهله. لابدَّ من ذلک، الّا اهل هذه الطّریقة خاصّة. فإنّه إذا دخل هذه الطّریقه الطّالب الصّادق و ما عنده خبر بِما اصْطَلَحُوا عَلَیهِ، وَ فَتح اللّٰه سبحانه له عَیْنَ فَهْمِهِ وَ أُخَذ عن ربّه ـ عزّوجلّ ـ فی اوّل أذواقه و مواجیده تکلّموا علی اصطلاحِهِم[3] بتلک الْألفاظِ الّتی لایعرفها سواهم أَوْ مَنْ أَخَذَ عَنهُم وَ خَدَمَ مَشایِخَهُم وَ یتبع[4] کتبهم و تصفّح حکایات المحقّقین منهم؛ فهم

---

۱. س: فردند و عبارت او ...
۲. س: التعبیر.
۳. م: اصطلاحیهم.
۴. س: یتّبع.

هذا الطّالب الصادق جميع ما يتكلّمون به؛ حتّی کأنّه الواضع لِذلک الاِصْطِلاح وَ لایَسْتَغرِب ذلک من نفسه، بل یجد علم ذلک فی نفسه علماً ضروریاً، لاٰ یَقدر علی دفعه، وَ کَأنَّهُ ما زال یعلمه، و لایدری کیف حصل له، من غیر توقیف و تعریف من أهل هذه الطریقة.

و علی الحقیقه، این زنده‌دلان آگاه بر روش حضرت رسول اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه و علی آله و صحبه و سلّم ـ و بر روش صحابهٔ کرام او و تابعین و تبع تابعین وَ سَلف صالحین ـ رضی اللّٰه عنهم اجمعین ـ اند؛ و حسن اقتداء به اخبار و صدق اقتفاء آثار، لازمهٔ روش ایشان است؛ و همچنین صدق التجاء حضرت وهّاب ـ جلّ ذکره ـ دایماً، و حسن اعتصام علی الدّوام به فضل الٰهی و فیض نامتناهی طریقهٔ ایشان؛ و دل‌های ایشان بوجد آن محبت الٰهی، از محبّت دنیا و أغراض او إعراض کلّی نموده است[1]؛ و در صورتِ اعتقاد صحیح، حقّ صریح بر ایشان گشوده؛ و سابقهٔ عنایت ازلیّه بیخ هوا و عناد وَ عِرقِ نزاع و خلاف از دل‌های ایشان بر کشیده؛ و دل‌های ایشان را محلّ نظر رحمت خود گردانیده. چنانک فرمود: وَ لاٰیَزالُونَ مُخْتَلِفینَ إلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ (سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۱۲۰). و بنابراین، توفیق رفیق ایشان گشته، تا به نظر مرحمت و شفقت در کافهٔ خلایق نظر کردند، و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند، و به تشریف لقب فرقهٔ ناجیه مشرّف گشتند؛ چنانک در حدیث است: تَفَرّقَ أُمّتی علی ثلاث و سبعین ملّةً، أو فرقة، کلّهُم فی‌النّار، أو قال فی الهاویة، إلاٰ واحدة. قالوا: مَنْ هِیَ یَا رسُولَ اللّٰه؟ قال: ـ ﷺ ـ الذّین هُمْ عَلیٰ ما أنَا عَلَیْهِ وَ أصْحابِی، وَ هِیَ السَّواد الأعظم.

و امام ائمّهٔ الدّین، هادی دعاة المسلمین، الامام الرّفیع المقام، حجّة الاسلام، ابوحامد، محمّد بن محمّد بن محمّد بن احمد، الغزّالی ـ قدس اللّٰه تعالی روحه و نوّر ضریحه ـ در کتاب «المنقذ من الضّلال»، بعد از ذکر مبادی احوال خود، فرموده است:

---

۱. ص: نموده‌اند.

«انكشف لى فى أثناءِ هٰذِهِ الخَلَوات امورٌ، لايمكن إحصاؤُها وَ إستقصاؤُها وَ القَدرُ الّذى أذكره لينتفع به. إنّى عَلِمتُ يقيناً أَنَّ الصّوفية هم السّالكون لِطريق اللّٰه ـ تعالى ـ خاصّة، و أنّ سيرتهم أحْسَنُ السِّيرِ، وَ طريقتَهُم أصوَبُ الطُّرق، وَ أَخْلاقهم أزكى الأخلاق. بَلْ لَوْ جُمع عَقْلُ العُقلاءِ وَ حِكمةُ الحُكَماءِ، وَ عِلمُ الواقفين على أسرار الشّرع مِنَ العُلَماء لِيُغيِّرُوا شَيئاً مِن سِيَرِهِم وَ أخلاقِهِم وَ يبدّلوه بما هو خيرٌ منه،لم يَجِدوُا إلَيه سَبيلاً. فَإنَّ جَميعَ حركاتِهِم و سكناتِهم فى ظاهرهم و باطنهم مُقْتَبِسةٌ مِن مشِكاةِ النّبوة، و ليس وراء النّبوة على وجه الأرض نورٌ يُستضاء به.»

وَ بِالجملة، فَماذا يقول القائلون فى طريقةٍ، اوّل شريطتها تطهير القلب بالكلّية عمّا سوى اللّٰه تعالى؛ و مفتاحها الجارى فيها مجرى التّحريم من الصّلاة، استغراق القلب بذكر اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و آخرها الفناء بالكلّية فى اللّٰه ـ عزّ و جلّ.

و هذا آخرها بالإضافة إلى مايكاد يدخل تحت الاختيار و الكسب من اوايلها؛ و هى على التحقيق اوّل الطّريقة، و ما قبل، ذلک كالدّهليز للسّالک إليه. و من اوّل الطّريقة يبتدئ المكاشفات و المشاهدات، حتّى انّهم و هم يقظتهم يشاهدون الملائكة و أرواح الأنبياء ـ عليهم الصلوة والسلام ـ و يسمعون منهم أصواتاً، و يقتبسون منها فوايدهم. يرقى الحال من مشاهدة الصّور و الأمثال، إلى درجاتٍ تضيق[1] عنها نطاق النطق، فلا يُحاوِل معبّر أنْ يعبّر عنها اِلاّ اشْتَمَلَ لَفظُهُ عَلَى خَطاءٍ صَريحٍ، لايُمكنه الإقرار[2] عَنْه.

و على الجملة ينتهى الأمر إلى قُربٍ يَكادُ يتخيّلُ منه طائفةٌ الحلول، و طائفةٌ الاتّحاد، و طائفة الوصول. و كلّ ذلک خَطَأٌ. وَ قَدْ بَيّناً وَجهَ الخَطاءِ فى كِتابِ «المَقْصد الأسْنى فِى شَرحِ أسْماءِ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ الحُسْنى».

ثمّ قال ـ ﷺ ـ: و بالجملة، فمن لم يَرْزُقْ منه شيئاً بالذّوقِ، فليس يَدْرِک مِنْ حقيقةِ النُّبوة إلّا الإسْم.

---

۱. س، ص: يضيق. ۲. م: الاحتراز.

کرامات الأولیاء بدایات الأنبیاء

و کرامات الأولیاء علی التحقیق بدایات الأنبیاء ـ علیهم الصلوة والسّلام. و هذه حالة یتحقّقها بالذّوق من سلک سبیلها. فمن لم‌یَرزق[۱] الذّوق فلیتقبّل بالتّسامع. انّ أکثر مع أهل الذّوق، الصحبة؛ حتیّ یفهم ذلک‌بقرائن الأحوال یقیناً. فمن جالسهم استفاد منهم هذا الایمان. فهم القوم لایشق جلیسهم[۲].

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم
رسم باشد گنج‌ها در کنج ویران داشتن

من تفسیر مولانا تاج الملّة و الدّین ـ ﷺ ـ المسمّی بحدائق الحقایق. فی تفسیر قوله ـ عزّوجلّ: وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هَذا إِفْکٌ قَدِیمٌ (سورهٔ ۴۶، آیهٔ ۱۱). قوله ـ تعالی: و منهم من یستمع الیک (سورهٔ ۴۷، آیهٔ ۱۸)؛ یعنی از منافقان کس است که گوش می‌دارد به تو، و سخن ترا می‌شنود.

به مجلس رسول ـ ﷺ ـ حاضر می‌شدند و کلام رسول را ـ ﷺ ـ می‌شنودند، نه به اعتقاد و اخلاص، حتّی إذا خرجوا من عندک قالوا للذّین اوتواالعلم ماذا قال آنفاً (سورهٔ ۴۷، آیهٔ ۱۶). چون بیرون آیند از نزد تو گویند مر آنان را که داده شده‌اند علم، یعنی صحابه ـ رضی الله عنهم ـ پرسند ازیشان به طریق استهزاء، نه به طریق استرشاد، چه گفت محمّد ـ ﷺ ـ اکنون.

و قراء بن مجاهد و ابن ابوعون عن قنبل: اَنِفاً مقصور أوْ الآنِف والأَنِفْ اسمٌ للسّاعة التّی قبل ساعتک التّی أنت فیها. مُشْتَقٌّ من الأنف؛ لیقدمه کذا فی «حدائق الحقائق».

وَ مَنْ لَمْ‌یرزق صحبتهم فلیعلم امکان ذلک یقیناً بشواهد البرهان علی ما ذکرناه فی کتاب «عجایب‌القلب»[۳] مِن کُتُبِ الإحیاءِ.

---

۱. م: ترزق. ۲. م: جلیسهم ... و من لم‌یرزق، ندارد. ص: ... فهم القوم لایشق جلیسهم.
۳. ص: عجایب القلوب.

در بیان علم و ذوق و ایمان

فَالتَّحْقیقِ بِالْبُرهانِ عِلْمٌ؛ وَ مُلاٰبَسَةُ عین تلک الحالة ذُوْقٌ، و القبول بالتّسامع و التّجربة بحسن الظّن ایمانٌ. فهذه ثلاث درجات، و وراء هؤلاء قوم جُهّال، هم المنکرون لأصل ذلک، المتعجّبون من هذا الکلام، یسمعون و یسخرون، و یقولون: العجب! إنّهم کیف یهدون. و فیهم قال اللّٰه ـ تعالی: و منهم من یَسْتَمِعُ اِلیک حتّی اذا خرجوا من عندک قالوا للّذین اوتوالعلم ماذا قال أنِفاً، اُولٰئک الذّین طبع اللّٰه علی قلوبهم واتّبعوا أهوائهم. والذّین اهتدوا زادهم هدیً آتیهم تقویهم (سورهٔ ۴۷، آیهٔ ۱۶ و ۱۷).

در بیان معارف کشفیّه

شیخ عالم، عارف زاهد مجاهد، شیخ‌الشّیوخ، قدوة أهل الطّریقة، کاشف اسرار الحقیقة، ابوالحسن علی بن عثمان بن أبی علی غزنوی ـ ﷺ ـ که از اقران سلطان طریقت و برهان حقیقت، شیخ ابوسعید بن ابی الخیر، فضل‌اللّٰه بن[1] محمّد المیهنی است ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ و اقتدای هر دو بزرگوار در طریقت به زین اوتاد و شیخ عبّاد، ابوالفضل محمّد بن الحسن السّرخسی، است ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ در کتاب «کشف سرّالمحجوب لأرباب‌القلوب» آورده است که: چون بنده را از حق ـ سبحانه ـ کشفی و غایشی پدید آید، و حال او قوی گردد، و عبارت دست دهد، و فضل و هنر یاری کند، سخن او منغلق شود، تا همان معبّر در عبارت خود متعجّب شود، و عقول از ادراک آن باز مانند؛ و اگر جمعی اعتراض آرند بر کلمات وی، بنا بر فهم معنی، امتزاج و حلول و اتّحاد. اعتراض آن معترضان به وهم و فهم ایشان باز گردد، نه بدان معنی و حقیقت مقصود. اهل بصیرت در ظاهر عبارت نیاویزند، و بدانند که، ارباب احوال را امکان عبارت، مطابقة مقصود مِنْ غیر تشابه نباشد، و به آنچ از ظاهر عبارت مفهوم شود، اقتدا نکنند؛ و اقتدا به آنچ از ظاهر عبارت ایشان مفهوم شود، نشاید. همچنانک، عمل به ظاهر یَدُاللّٰه فوقَ أیدیهم (سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۱۰) مثلاً نمی‌شاید؛ و هم در کتاب کشف‌المحجوب فرموده است:

---

۱. ص: فضل اللّٰه بن احمد بن محمّد المیهنی است، بکسرالیم، کذا فی الانساب.

هوی را هرگز با راستی موافقت نباشد، پیوسته چیزی می‌جوید از طریق اعوجاج، تا اندران آویزد. و نیز فرموده است: در هر کاری که غرض نفسانی پدید[1] آمد، برکت برخیزد، و دل از طریق مستقیم به محلّ اعوجاج میل نماید؛ و از دو بیرون نبود: یا غرضش برآید، یا نی. اگر غرض نفس برآید، هلاک وی اندران بود؛ و در دوزخ را کلید جز حصول مراد نفس نیست. و اگر غرض برنیاید، نجات وی اندران بود؛ و کلید بهشت بجز منع نفس از اغراض نیست. قال اللّٰه ـ سبحانه: و نَهَی النّفس عن الهوی فَإنّ الجنّة هی المأوی (سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۰-۴۱).

و بعضی از کبراء دین ـ روّح اللّٰه تعالی ارواحهم ـ نیز درین معنی، به این عبارت فرموده‌اند: المعارف الکشفیّة یَستَحیل التَّعبیر عَنْها مِنْ غیر تشابهٍ فی عالم المتناطقین، بِالحروف وَ الأصوات. وَ إن ذکروُا تلک المعارف و الحقایق بأَحْسنِ عبارةٍ و أَرشقِ إشارةٍ. و انّما خوطب بهذه الکلمات قومٌ، لا تشغلهم تَشابُهِ الألفاظ. و إن کانت متشابهة غایة التشّابه عن درک حقایق المعانی، و لا یقطع علیهم عالم الملک طریق الأنس بعالم الملکوت.

و نیز اهل معرفت گفته‌اند: آنچه دل بیند و مشاهده کند، یا بر سِرّ مکشوف شود و گشاده گردد، بحقیقت عبارت از وی درست نیاید. و علامت فتحت مشاهدهٔ باطن و شهود سِرّ، عجزست از عبارت. کمال بی‌نهایت را حدّ و نهایت پدید آوردن و احاطه کردن محال بود.

قال بعض الکبار ـ رحمه الله: علامة تجلّی الحق ـ سبحانه ـ عَلَی الأسَرار، أن لاٰ یشهد السِّر ما یَتَسَلَّطُ عَلَیْهِ التَّعبیر، او یحوبه الفهم. فَمن عبَّر أو فَهِم، فهو خاطرُ استدلالٍ، لاناظرُ اجلالٍ.

کذا فی التّعرف: از کنه مقصود و مشهود جز به اسماء و صفات، نشان نتوان داد؛ و چون به کنه رسند، زبان گنگ شود.

---

۱. ص: ندارد.

و نیز هر چند، عرفا و بلغا، به هر عبارتی که دانند و توانند، از اوصاف نشان دهند، عاقبت از بیان فرو مانند، و به نهایت اوصاف نرسانند؛ و ازینجاست که منقول است از امیرالمؤمنین علی ـ عليه السلام ـ که فرمود: «مَنْ عَرَفَ اللّٰه ـ سُبْحانَهُ ـ کَلَّ لِسانُهُ».

در بیان کشف و نیز اهل معرفت گفته‌اند: مشاهدات و منازلات قلوب، سِرّ و حکمت آن حیرتست؛ و مکاشفات و مواجید اسرار، دهشت است، متحیّر و مدهوش از آنک وی را افتاده است، و سِرّ وی به آن مستغرق گشته، چه خبر دارد؟ و چون خبر ندارد، چگونه خبر دهد؟ و گفته‌اند: این معنی به حدیث قیامت روشن و مبرهن می‌گردد.

مصطفی ـ صلى الله عليه وسلم ـ چون أم المؤمنین، عایشه را ـ رضی اللّٰه عنها ـ خبر داد که: خلق را به قیامت برهنه برانگیزند. عایشه ـ رضی اللّٰه عنها ـ گفت: واسواتاه! مصطفی ـ صلى الله عليه وسلم ـ فرمود: یا عایشه، آن روز مرد نداند که مردست، و زن نداند که زنست. چون قیامت که اثری است از آثار قدرت حق ـ سبحانه ـ به چشم ظاهر این واجب کند اولیتر، که مشاهدهٔ حق ـ سبحانه ـ به سِرّ این حیرت واجب کند.

سرور عارفان، افصح العرب و العجم ـ صلى الله عليه وسلم ـ که عبارت همهٔ معبّران در جنب عبارت وی گنگی است، و کشف همهٔ مکشوفان، در مقابلهٔ کشف وی حجاب؛ در مقام کشف سِرّ چنین فرمود: «لا أحصي ثناءً علیک».

و شیخ بزرگوار، مبیّن الطرایق، کاشف الأسرار و الحقایق، امام عالم عارف ربّانی، ابویعقوب، یوسف بن ایّوب بن یوسف الهمدانی ـ قدّس اللّٰه روحه و نوّر ضریحه ـ فرموده است: علم بصیرت را قانونی و قاعده ایست، که جملهٔ علوم در وی بیاید، هر علمی در مرتبتی و منزلتی جداگانه، بحسب استحقاق هر علمی؛ چنانک جوی‌ها در دریا بیاید، به حسب منزلت هر جویی. پس آنکه در دریاست و هم در جوی؛ زیرا که جوی‌ها در دریاست، هر چند جوی‌ها را در دریا حکمی نمانده است؛ لیکن به جوهر باقی است، و به عدد بسیار؛ و آنک در جویست، در جوی تنهاست نه در دریا.

همچنین آنک در علم مکاشفت است، هم در علم کشف است و هم در علم‌های دیگر، و آنک در جوی‌های علوم است، در دریای کشف نیست. مدرّس کشف چنانک علم بحور می‌داند، علم جوی‌ها می‌داند. چون درس‌کردن کرد، اعتراض نباید کرد، و منتظر باید بود تا آنگاه که بیان کند اساسی راکه علم لدنّی برو بناست.

وَ مَنْ ترک الأدب علی البساط، طرد و رُدّ اِلیَ الْباب.

فی معرفة الحق

و حجةالاسلام،امام غزّالی ـ رحمه الله ـ می‌گوید:معرفت‌حق ـ سبحانه ـ و معرفت صفات و افعال حضرت ربوبیّت ـ جلّ ذکره ـ و هو العلم باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و هو مطلوبٌ لذاته، و ماسواه من العلوم مطلوبٌ لِأجله؛ کمتر از جولاهگی نیست. اگر کسی همهٔ علوم روی زمین برخواند و همهٔ صناعت نیز بیاموزد، لکن در جولاهگی رنج نبرده باشد، وی را نرسد که بر جولاهه اعتراض کند. و اگر نیز در جولاهگی رنج برده باشد، وی را نرسد که بر کسی که از وی استادتر بود، و رنج بیشتر برده باشد در آن صنعت، انکار کند؛ بلک باید هر که وی را منکر نماید، بر قصور فهم خویش حمل کند، تا آنگاه که بر وی روشن شود. چون اینقدر عقل او را یاری ندهد، از وی اعراض باید کرد، و به جواب وی مشغول نباید شد.

قصّهٔ موسی و خضر ـ علیهما الصلوة والسّلام ـ تنبیه است برین دقیقه. کشتی یتیمان سوراخ کردن، دران حکمتی بود، که آخر ظاهر شد. پس بباید دانستن که، چنانک حفظ مال ایتام و وجوب آن را هر مؤمنی می‌شناسد، خضر نیز ـ علیه الصلوة و السّلام ـ اینقدر هر آینه شناخته است؛ امّا سِرّی دیگر برو مکشوف گشته است، و عمل او بنا بران حکمت و بنا بران سِرّ بود که در صحیح بخاری است، در باب: «مٰا یُستَحَبُّ لِلْعٰالِمِ إذٰا سُئل أیُّ النّاس أعْلَمُ أنْ یَکِلَ الْعِلْمَ إلیَ اللّٰه ـ تعالی. باسناده عن أُبَیّ بن کعب ـ رضی الله عنه ـ عن النّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ انّه قال: قام موسی النّبی ـ علیه الصلوة والسلام ـ خطیباً فی بنی اسرائیل. قیل أیُّ النّاس أعلم؟ فقال: أنا أعْلم. فَعاتَبَ اللّٰهُ ـ عزّ و جلّ ـ علیه، إذْ لَم یَرِدِ الْعِلمَ اِلَیْهِ. فَاَوْحیٰ اللّٰهُ ـ سبحانه ـ اِلَیْه: أنّ عبداً

من عبادی بمجمع البحرین، هو أَعْلَمُ مِنْکَ»، إلی آخر الحدیث.

و هم در صحیح بخاری است که ـ ﷺ ـ در غیر این باب. در باب: «الخروج فی طلب العلم». قال أُبیّ بن کعب ـ رضی الله عنه ـ : سمعتُ رسولَ اللّه ـ ﷺ ـ یقول: «حینما موسی فی ملاءٍ من بنی اسرائیل. إذ جاء رجلٌ، فقال: هل تعلم أحد أعلم منک؟ قال موسی ـ علیه الصلوة و السلام: لا. فأوحی اللّه ـ تعالی ـ إلی موسی، بلی، عبدنا خِضْرٌ. فسأل السبیل[1] إلی لقیه». إلی آخر الحدیث.

قال العلّامة النّسفی ـ رحمه الله ـ فی شرح الحدیث: أَوْرد هذا الخبر هیهنا لیبیّن أن، من سُأِل مِنْ أعلم النّاس فی هذا الزّمان و عنده، أنّه أعلمهم بما اُوتی من الرّجحان، لایستحبّ له أن یقول أنا؛ بل، یقول: اللّه اُعلم بذلک. لأنّه قد یکون أعلم منه فی زمانه، و هو لایعلم بمکانه. فعوتب موسی ـ علیه الصلوة و السلام ـ بترک الأفضل مَعَ فِعْلِ الفاضل.

فکذلک حال الأنبیاء ـ علیهم الصلوة و السلام ـ لِعُلُوّ قدرهم و عظم أمرهم، یعاتبون علی ما لا یعاتب[2] علیه غیرهم. و کان نبیّنا ـ ﷺ ـ یقول: «أنا سیّد وُلْدِ آدم و لافخر»، ای؛ لا أقول ذلک افتخاراً، بل ایثاراً لأمر اللّه ـ عزّ و جلّ.

البحث فی المحکم والمُتشابه

و قال الشیخ، الامام الولیّ العارف، أبو عبداللّه، محمّد بن علی، الحکیم الترمذی ـ قدّس اللّه تعالی روحه: فالرّسل ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ و إنْ کانوا فی أعلی الدّرجات من العلوم و أنباء الغیب، فهم فیما بینهم و بین الخلق، یعمی علیهم أمورهم، حتّی یعاملوهم بما هو طریقتهم و بما یحتملونه. ألاتری، أنّ رسول اللّه ـ ﷺ ـ کان یأتیه الوحی، صباحاً و مساءً من عند ذی‌العرش، ثمّ یعمی علیه رؤیة الهلال فی الصوم و الفطر؛ حتّی شهد عنده شاهد فی‌الصّوم، و شهد عنده اعرابیان فی هلال الفطر. فقبل شهادتهما؛ و قال ـ ﷺ ـ فی‌الخصمین: «أنّ بعضکم ألحن بحجّته من بعض»؛ و انّما أقضی بما أسمع منکم، «فمن قضیت له من

---

۱. س: ... فسال السّبیل الیه الخ. ۲. س: یعاقب.

حقّ أخيه بشيءٍ فانّما أقطع له قطعة من النّار».

دیگر بباید دانست که: لیس فی شیءٍ من أسرار المعرفة باطن، یناقض ظاهر الشّرع. بل باطن المعرفة یتمّم ظاهر الشّرع و یکمّله. فعن هذا، إذا إنکشف علی أهل الحقایق أسرار الامور علی ماهی علیه، نظروا إلی الألفاظ الواردة فی الشرع، فما وافق ما شاهدوه، قرّروه؛ و ما خالف اوّلوهُ.

و علی الجمله، متشابهات در آیاتِ قران و احادیث صحیحه و کلمات صحابهٔ کرامِ سیّد انام ـﷺ ـو ـرضی اللّه عنهم. و در کلمات تابعین و تبع تابعین ـرضی اللّه عنهم اجمعین ـو همچنین در سخنان اکابر مشایخ طریقت، که کبراء دین و عظماء اهل یقین‌اند ـقدّس اللّه تعالی ارواحهم اجمعین ـبسیار واقع شده است؛ تا اهل بصیرت گفته‌اند که: وقوع متشابهات از ضروریّات طریق تحقیق است. و لهٰذا السرّ لم یتکلّم الأنبیاء ـعلیهم الصّلوة والسّلام ـفی علوم المکاشفة، الّا بالرّمز و الأیماء علی سبیل التّمثیل وَ الإجمال، علماً منهم بقصور أفهام عوام المؤمنین؛ بل بعض الخواصّ. ایضاً عن الاحتمال و العلماء و الکبراء ورثة الأنبیاء، فما لهم سبیل إلی العدول عن نهج التّأسّی بهم و الإقتداء.

قال اللّه ـتعالی: هوالذّی أنزل علیک الکتاب، منه آیات محکمات، هنّ أمّ‌الکتاب؛ وَ أُخَرَ متشابهات (سورهٔ ۳، آیهٔ ۵). قیل «تَشْتَبِهُ»[1] مَعْناٰها عَلیٰ مَنْ جَهَلَ وُجوُهَ خِطاٰبِ الرَّب ـسبحانه ـوَالْمُحْکَمٰاتُ أَصْلٌ، وَ مِنْ جَهَتِهاٰ یَحْصِلُ الْعِلْم بِالتّوحید وَ تَأْوِیلِ الْمُتَشاٰبِهِ. و قیل «اَلْمحکم» ما دلّ علی صفات اللّه ـسبحانه ـمِنْ عِلْمِهِ وَ قُدْرَتِهِ وَ سَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ وَ ساٰیِرِ صِفاٰتِهِ. و «المتشابه» ماٰ لاٰبُدَّ فیه أَنْ یُصْرَفَ عَنْ ظاٰهِرِه إلیٰ وَجْهٍ مِنْ وُجُوهِ التّأویل فیه. کقوله ـسبحانه ـفی جنب اللّه: و خلقت بِیَدیَّ (سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۷۵) وَ تَجْرِي بِأَعْیُنِناٰ (سورهٔ ۵۴، آیهٔ ۱۴) وَ نَحْوِ ذٰلِکَ. وَ ماٰ یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللّه (سورهٔ ۳،

---

۱. س: یَشْتَبِهُ معناها.

آیهٔ ۷). منهم من وقف علی هذا، و قال: لایَعْلَمُ تَأْویلَ الْمُتَشابِهِ الّا اللّه ـ تعالی. وَ أَکْثَرُ أَهْلِ الْعِلْمِ عَلیٰ: إِنَّ الرّاسِخینَ فی الْعِلْمِ یَعْلَمُونَ الْمُتَشابِهِ. قالُوا: ولو لم یکن لِلرّاسِخینَ فی الْعِلْمِ حَظٌّ فی عِلْمِ الْمُتَشابِهِ، إِلّا أَنْ یقولوا: آمنّا به، کلٌّ من عند ربّنا؛ (سورهٔ ۳، آیهٔ ۷) لم یکن بهم فَضْلٌ عَلَی الْجُهّالِ. لِأَنَّهم جمیعاً یقولون ذلک. و انّ اللّه ـ تعالی ـ لَمْ یَسْتَوِ[1] بین خلقه فی العلم بالمتشابه؛ وَ قالَ مَنْ وَقَفَ فائدة إنزال المتشابه الایمان به و اعتقاد حقّه ما أُرید به و معرفة قصور أفهام الخلق عن الوقوف، علی ما لم یَجْعَلْ لَهُمْ إِلَیْهِ سَبیلٌ. ثُمَّ إِنَّ الْقرآن کُلُّه مُحْکَمٌ فی مَعْنیٰ، وَ مَعْناهُ أَنَّه مُتْقَنٌ، لاتَناقُضَ فیه. قالَ اللّه ـ تعالی: الرکِتابٌ أُحکمت آیاته (آغاز سورهٔ هود: ۱۱ـ۱). وَ کُلُّه مُتَشابِهٌ فی معنی، و معناه انّه یُوافِقُ بَعْضُهُ بَعْضاً وَ یُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضاً. قال اللّه ـ تعالی: اللّه نزّل أَحْسَنَ الْحدیثِ، کتاباً متشابهاً مَثانِیَ (سورهٔ ۳۹، آیهٔ ۲۴). وَ بَعْضُهُ محکم وَ بَعْضُهُ متشابِهٌ فی مَعْنیٍ. کَما یُفْهَمُ مِنْ هٰذِهِ الآیَةِ.

کذا فی التفسیر للعلّامة الکبیر، نجم الحق والدّین، أبی حفص، عمر بن محمّد بن احمد النّسفی ـ رحمه الله ـ و[2] فی «عین‌المعانی» للإمام محمّد بن طیفور السجاوندی ـ رحمه الله ـ فی قولِهِ تعالی: و ما یعلم تأویله الّا اللّه والرّاسخون. عطف علی اسم اللّه ـ تعالی. یقولون حال و علیه تحمل قول ابن‌عبّاس ـ رضی‌اللّه عنهما: أنا من الرّاسخین فی العلم، و مجاهد: أنا ممّن یعلم تأویله، ابن جریج ـ رحمه الله: المتشابه[3] ما لاسبیل الی معرفته، و العبد مبتلی باعتقاد حَقیقَتِهِ لاغیر، کَصِفَةِ الوجه والید و الإستِواءِ. و قیل «المتشابه» ما خالف فیه السّمع الْعقل لاشتباه لفظه بما لایلیق بمعناه.

---

۱. م: ناخواناست. ص: لَمْ یَسْوِ بین خلقه.

۲. ص، س: و فی شرح التّأویلات فی هذه الآیة، انّه قال قوم: المحکم ما فی الْعَقْلِ بیانه؛ و المتشابه ما لایُدْرَکُ بِالْعَقْلِ وَ إِنَّما یُعْرَفُ بِمَعُونَة السَّمْعِ و قیل: الآیة الْمُحْکَمَة ما فیها ذکر الأمر بالتّوحید وَالأیمان باللّه ـ عزّ و جلّ ـ وغیرها مِنَ الآیاتِ المتشابهة. وَ فی حقایق السّلمی ـ رحمه الله: قال محمّد بن الفضل ـ رحمه الله: الْمُحْکَمُ هُوَ سورةالأخلاص، لِأَنَّه لَیْسَ فیها إِلّا التّوحید فقط. و فی عین المعانی...

۳. س: ... لِما معرفته. ص: والمتشابه ما خالف فیه السّمع و العقل لِاشتباه لفظه بِما لایلیق بِمَعْناه وَالرّاسخون هُمُ الذّین حَقَّقُوا الْعِلْمِ بِالْمَعْرِفَة، فَالْقَوْلَ بِالْعَمل...

در بیان معنی راسخون فی العلم

والرّاسخون، هم الّذین حقّقوا العلم بالمعرفة والقول بِالْعَمَل.

و فی «معالم التّنزیل» للإمام محیی السنّة، أبی محمّد، الحسین بن مسعود، الفرّاء البغوی، صاحب کتاب «المصابیح» و «شرح السنّة» و غیرهما ـ ﷺ: اختلف العلماء فی نظم هذه الآیة. فقال قوم: «الواو» فی «والرّاسخون» للعطف و یقولون، حال، ای: و هم مع علمهم یقولون؛ و هذا قول مجاهد وَ الرّبیع. و ذهب الاکثرون إلی، أنّ «الواو» الاستیناف؛ و هو: روایة طاوس عن ابن عباس ـ رضی الله عنهم ـ و سُئل مالک ـ ﷺ ـ عن الرّاسخین. فقال: العالم العامل بما علم المتّبع. و قیل: «الرّاسخ فی العلم»، مَنْ وُجد فی علمه أربعة اشیاء: التّقوی بینه و بین اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و التّواضع بینه و بین الخلق، و الزّهد بینه و بین الدّنیا، والمجاهدة بینه و بین نفسه.

والذّین فی قلوبهم زیغ (سورة ۳، آیة ۷) قیل: هم، جمیع المبتدعة.

وَ قَالَ عُمَرُبْن عَبْدِالعزیز ـ ﷺ: إِنْتَهی عِلْمُ الرّاسخین فِی الْعِلْم، بتأویل القرآنِ، إِلیٰ أنْ قَالوُا: آمنّا به، کلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبّنا. وَ هذا الْقَوْلِ أَقْیَسُ بِالْعَرَبِیّة و أَشبهُ بِظاهِرِ الآیة. و الرّاسِخونُ فِي الْعِلْم، اِیْ: الدّاخلونَ فی العلم. هم الّذین أَیْقَنُوا عِلْمَهُمْ حَیْثُ لاٰیَدخِلُهُمْ فِی مَعْرِفَتِهِمْ شَکٌّ، وَ أَصْلُه مِنْ رُسُوخِ الشَّیءِ فِي الشَّيءِ وَ هُوَ ثبوته. یُقالُ: رَسَخَ الأیمانُ فِی قَلْبِ فُلاٰنٍ.

و فی «أنوارالتزیل» الأمام، ناصر المّلة والدّین، البیضاوی ـ ﷺ: وَ مَنْ وَقَفَ عَلَی «الّا اللّه» فَسّر المُتشابه، بِما اسْتَأْثَرَ اللّهُ ـ تعالی ـ بِعِلْمِهِ کمُدّة بقاء الدّنیا وَ وَقْتِ قیام السّاعة و خواصّ الأَعْدادِ کَعَدَدِ الزّمانیه[1]. أوْ بِما دَلَّ القاطع علی أنّ ظاهره غیر مراد؛ و لم یدلّ عَلیٰ ما هُوَ المُراد.[2]

---

۱. ص: الزّبانیة. س: الزّبانیّة.

۲. در نسخهٔ م و ص در حاشیهٔ صفحه و در نسخهٔ «س» در متن آورده است: و فی تفسیر الکبیر للامام النحریر، المناظر، المتکلّم، المفسّر، صاحب التّصانیف المشهورة: فخرالدّین الرّازی، أبی عبداللّه، محمّد بن عمر بن الحسین القرشی البکری التمیمی ـ ﷺ ـ و هو الملقّب بالامام عند علماء الأصول، و هو المقرر لشبه المخالفین المبطل لَها باقامة

←

و فی «حدائق الحقائق» لسیّدنا و مولانا، تاج الحقّ و الدّین ـ روّح اللّه تعالی روحه ـ شمس العارفین، امام الزّمان، ابو حنیفه محمّد بن طیفور سجاوندی، می‌گوید:

وقف بر «الّا اللّه» لازم است، به مذهب سنّت و جماعت؛ و شرط ایمان به قرآن عمل است به محکم و تسلیم به متشابه، که معنی او بظاهر لفظ مخالف می‌نماید، و آنچ واضع لغت ازین الفاظ متشابهات خواسته است، مراد نیست؛ و متشابهات واردست در صفات خداوند ـ عزّ و جلّ ـ ذاتاً و فعلاً. چون: «وجه اللّه»، و «یداللّه»، و «جاء ربّک»، و «الرَّحْمٰن عَلَی العَرش اسْتَویٰ».

و در «احقاق» که مخزن[1] حقایق است، و تألیف او نتیجهٔ خاطر عاطر سیّد، امام شهید، ناصر الملّة و الدّین، ابوالقاسم یوسف بن محمّد الحسنی، المدینی، السمرقندی است، ـ نوّراللّه تعالی روضته ـ مذکورست: «الکلام للإفهامِ لا لِلإبهامِ، و لکن دَعَتِ الحکمةُ البالغة إلی ایراد المُتشابهات فی التّنزیل؛ و کذلک الکتب السّالفة. و المتشابه مذکور لمقاصد لم یوضعْ لها الکلام و لا تجدُ کتاباً فی الحکمة الّا والخفیّ فیه اکثر من الظاهر. و فی کلام الفصحا، المحکیّ بالاستعارة و التشبیه اکثر».

و فی «شرح الکشّاف» لِلطِّیبی[2] ـ رحمه الله ـ: «معرفة ما للإنسان سبیل إلی معرفتهِ و معرفة ما لا سبیل إلی معرفته عین علوم الرّاسخین. فَمِنْ أشْرَفِ مَنْزِلَةِ الْعُلَماءِ الرّاسخین اِنَّهُمْ یُمَیِّزُون بین ما یُمکن علمه وَ بَیْنَ ما لایُمکن أنْ تُعْلم[3]، و یعلمون ما الّذی یُدْرَک

→

البراهین، فی تفسیر هذه الآیة: العلماء ذکروا فی فوائد المتشابهات وجوهاً؛ منها: انّه متی کانت المتشابهات موجودة، کان الوصول إلیَ الحق أصعب و أشقّ؛ و زیادة المشقّة توجب مزید الثّواب؛ و منها، إنّ القران اذا کان مشتملاً علی المحکم و المتشابه، افتقر النّاظر فیه إلیَ الإستعانة بدلیل و حینئذ یتخلّصُ عن ظلمة التّقلید و یصل إلی ضیاء الاستدلال. و منها، و هو الوجه الانسب الّذی فی هذا الباب: انّ القران مشتملٌ علی دعْوَة الخواص و العوام، و طبایع العوام تنبوا فی اکثر الأمر عن ادراک الحقایق؛ فمن سمع من العوام فی اوّل الأمر اثباتُ موجودٍ لیس بجسم و لامتحیّز و لامشارٌالیه، ظنّ إنّ هذا عدمٌ، و نفی فوقع فی التّعطیل و کان الأصلح أن یخاطبوا بالفاظٍ دالّةٍ علی بعض مایناسب ما توهّموه و تخیّلوه و یکون ذلک مخلوطاً بما یدلّ علی الحق الصّریح. فالقسم الأوّل، و هو الّذی یخاطبون به فی اوّل الامر یکون من باب المتشابهات، والقسم الثّانی، و هو الذی یکشف لهم فی آخر الأمر، هو المحکمات. و هذا ما حصرنا فی هذا الباب. و اللّه تعالی اعلم بمراده.

۱. ص: معدن.
۲. ص: للطبی.
۳. ص: یُعلم.

إنْ طُلِبَ وَ ماٰ الذّی لایُدْرک، وَ عَلیٰ أیِّ غایة یجب أن یقف طالب العلم وَ أیِّ مَکانٍ یَتَجاوَزَهُ».

و قال بعضهم: العلم الراسخ هو الّذی رسخ فی القلب بحیث لایمکن لصاحبه مخالفته و ظهر أثَرُهُ فِي الأعْضاءِ بحیث لاینفکّ شیء منها عن مُقْتَضاهُ.

و قال أبوسعید الخرّاز ـ قدس اللّٰه تعالی روحه: «الرّاسخون فی العلم هم الذین کملوا فی جمیع العلوم و عرفوها، وَ اطَّلَعُوا عَلیٰ هِمَمِ الخَلائق کُلُّهم أجْمعین».[1]

و قال بعض الکبراء ـ ﷺ : «و ما یعلم تأویله اِلّا اللّٰه و مَنْ وجد علمه من اللّٰه. و هم الذّین جرّدوا أسرارهم لِورُودِ الإلْهام و ما یذّکر الّا اولوالالباب. قیل: «الالباب»، العقول الصّافیه عن قشر التّخیل و الوهم. لاتزغ قلوبنا[2] (سورهٔ ۳، آیهٔ ۸). قال ابن عطاء ـ ﷺ : الزّیع: المیل إلی شیء سوی الحق سبحانه.

و قال الإمام، حجة الإسلام ـ ﷺ : «الرّاسخون فی العلم و العارفون من الأولیاء؛ و إن جاوزوا فی المعرفة حدود العوام، و جالوا فی میدان المعرفة، و قطعوا من بوادیها امْیالاً کثیرة؛ فما بقی لهم ممّا لم یبلغوه، و هو بین ایدیهم اکثر، بل لانسبة لما طوی عنهم إلی ما کشف لهم لکثرة المطوی و قلّة المکشوف بالإضافة إلیه. فبالإضافة المطوی المستور». قال سیّد الأنبیاء ـ صلوات اللّٰه و سلامه علیه: «لا اُحصی ثناءً علیک، أنت کما أثنیت علی نفسک». و بالإضافة إلی المکشوف، قال ـ ﷺ : «أنا أعلمکم باللّٰه[3]».

ولکون[4] العجز و القصور ضروریاً فی آخر الأمر، بالإضافة إلی منتهی الجلال؛ قال سیّد الصّدیقین، أبوبکر الصّدیق ـ رضوان اللّٰه تعالی علیه: «العجز عن درک الإدراک، إدراکٌ».

---

۱. س (در حاشیه می‌آورد)، ص: وَ فی شرح التّعرف، فی شرح قوله: «علم الإشارة هو الّذی تفرّدت به الصّوفیه بعد جمعها سایر العلوم: تا صدق مجاهدت نباشد، صفاء سرّ نباشد؛ و تا صفاء سرّ نباشد، صحّت اشارت نباشد. هر که اندر ظلمت نگرد، گاه خطا بیند و گاه صواب؛ و هر که اندر ضیاء نگرد، همه صفا بیند و صدق مجاهدت نتوان مگر به علم. و این دلیل است که صوفی بحقیقت آن باشد که عالم‌ترین اُهل عصر باشد.

۲. س: ربّنا لاتزغ ... (سورهٔ ۳، آیهٔ ۸).

۳. ص: در حاشیه اضافه کرده، و أخشیکم.

۴. ص: یکون.

و قال حجّة الاسلام: «فإنْ قلت فَأَيُّ فائِدةٍ فِي مخاطبة الخلق بما لايفهمون؟ فجوابک: أنَّهُ قُصِدَ بِهذا الخطاب، تَفْهِيم من هو أهله؛ وَ هُمُ الأولياء، وَ الرّاسخون فى العلم، و قد فهموه. فليس من شرط من يخاطب العقلاء بكلام أن يخاطبهم بما يفهمه الصبيان و العوام. بالإضافة إلى العارفين كَالصِّبْيانِ بالإضافة إلى البالغين؛ ولكن عَلَى الصِّبْيان أنْ يَسْتَفْهِمُوا الْبالِغين عمّا لم يَفْهموه، و على البالغين أنْ يُجيبُوهُمْ: بأنّ هذا لَيسَ مِنْ شَأنِكُمْ وَ لَسْتُمْ مِنْ أهْلِهِ فَخُوضُوا فى حديث غيره. وَ قيل لِلجهّال: فاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكر إنْ كُنْتُم لاتَعْلَمُون (سورة ۱۶، آية ۴۳). فَاذاً سَألوا أهل الذّكر، فإن كانوا يُطيقون فهمه، فهموه؛ و الّا قالوا لهم: و ما اوتيتم من العلم الّا قليلاً (سورة ۱۷، آية ۸۵). لاتسألوا عن أشياء إن تُبدلكم تسؤكم (سورة ۵، آية ۱۰۱) مالكم و لهذا السؤال هذه معانى، الايمان بها واجب، و الكيفيّة. مجهولة، إى مجهولة لكم، والسؤال عنه بدعة؛ و هذا معنى قول مالک ـ ـ الكيفيّة مجهولة، يعنى، تفصيل المراد به غيرُمعلوم.

در ضرورت تأويل آيات

و فى «حقايق التفسير»، للشيخ الإمام، العالم العارف، ابى عبدالرحمن، محمدالحسين[1] بن محمّد بن موسى، السلمى، النيشابورى ـ قدّس اللّه تعالى روحه ـ قد روى عن على ـ ـ من قوله؛ و قد روى مسنداً ايضاً إلى النّبى ـ ـ إنّه قال: «لكلّ آية ظهر و بطن و لكلّ حرف حدّ و مطلع».

و قال بعض الكبراء ـ ـ فى هذا الخبر المروى، موقوفاً، و مرفوعاً، و فى بعض[2] رواياته «إنَّ للقرآن ظهراً و بطناً و حدّاً و مَطْلَعاً. إنّ الظّهر، هو التّفسير، و البطن هو التّأويل، و الحدّ ما يَتَناهى هِىَ إلَيْهِ الْمفهوم من معنى الكلام؛ و المطلع، ما يَصعد إليه منه فَيطلع على شهود الملك العلاّم ـ جلّ ذكره. و التّأويل يختلف بحسب احوال المستمع وَ أوْقاته فى مراتب سلوكه و تفاوت درجاته، و كلّما ترقى عن مقامه انفتح له بابُ فهمٍ جديدٍ واطلع به على لطيف معنى عتيد. ولله ـ تعالى ـ فى كلّ كلمة أسرار،

۱. ص: محمّد بن الحسين.
۲. ص: فى بعضها رواية:...

ينفد الْبَحْر دوُنَ نفادها. فكيف السّبيل إلى حصرها و تعدادها.[۱]

و قال الشّيخ، الإمام العارف الولى، أبو عبداللّه، محمّد بن على، الحكيم الترمذى ـقدّس اللّه تعالى روحه: «من القرآن لطائف تُلهيک عن نفسک و عن داريک و تُعلّق قلبَک بِوَلىّ اللطائف. و منه أسرارٌ أحيى بها قلوب خاصته[۲] من الأنبياء و قلوب نُجَباءِ ألْأوْلياء عجز عن إحتمالها عامة الأولياء فَمَنْ دُونَهُمْ مِنَ الْموحّدين؛ وَ هِى الْحُرُوُفِ الْمتفردّة[۳] فى أوايل السُّوَرِ، فيها علم جميع ما فى تلک السورة. و انّما يفهمه مَنْ أحيى اللّه ـسبحانه ـقلبه به، لاٰ يعلمه.

و قال علم الهدى، رئيس اهل السّنة و الجماعة، الشيخ الإمام، ابومنصور ـقدّس اللّه تعالى‌روحه ـفى هذا البيان: بطريق الرّمز اِظْهاٰرُ كَماٰلِ الْقُدْرة الْآلهيّة. فله ـسبحانه ـأن يضمن ما شاء من المعانى فيما شاء من الأشياء، و له ـعزّ و جلّ ـأن يفهم المراد مَنْ أراد من خلقه، و إن قصرت العقول عن ذلک.

و در ترجمهٔ «عوارف» است: هر كلمه از كلمات احاديث نبوى ـﷺ ـو سخنان مشايخ و كبراى دين ـرضى اللّه عنهم ـظهرى و بطنى دارد، و هر بطنى بطنى ديگر. و تا اول بر مقتضاى فهم ظاهر عملى بجاى نيارد، از فهم بطن اوّل نصيبى نيابد، و تا بر مقتضاى فهم بطن اول عمل نكند، از فهم بطن ثانى بى‌بهره ماند؛ و على‌هذا، هر فهمى دليل عملى ديگر است و هر عملى سبيل فهمى ديگر، تا آنگاه كه به منتهاى بطون كلام برسد، و امكان رسيدن به منتهاى بطون وقتى بود كه امكان رسيدن به مقام متكلّم و درجهٔ علم او باشد. و ازينجا معلوم شود كه، وصول به منتهاى بطون كلام الٰهى و حديث نبوى مقدور كسى نبود.

---

۱. س: قال الشيخ الامام فى التّيسير التفسير. ص: فى التيسير، التفسير: علم نزول الْآية و شأنها و قصّتها وَ الأسباب الّتى نزلت فيها و الأقوام الّذين أريدوا بها. و التّأويل صرف الآية إلى معنى تحتمله موافق لِما قبلها أوْ ما بَعْدها؛ و قيل التّفسير كشف ظاهر الكلام، و التّأويل كشف باطنه. و بالفارسيّة: تفسير روشن كردن روى سخن است، و تأويل پيداكردن مغز سخن. فالتفسير هو علم النّزول لاٰ يتكلّم فيه إلاّ بالسّماع وَ التّأويل سايغ بالإستنباط بشرط موافقة النّص و الإجماع.

۲. ص: خاصّة.   ۳. س: المنفردة.

و امّا کلمات مشایخ ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ هر که اقتفای اشارات ایشان نماید و پایه پایه از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقّی کند و قوّت وصول به مقام متکلّم دارد، ممکن که به منتهای بطون کلام وی رسد.

فصل الخطاب اقوال

و دیگر بباید دانست که مذهب وقف بر «وَ ما یعلم تأویله اِلّا اللّٰه»، و قول به استیناف، و مذهب عدم وقف و قول به عطف، هر دو مذهب صحیح است و هر دو از مذاهب اهل سنّت و جماعت است، و هر دو روایت است از عبداللّٰه بن‌عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و غیره، و بین‌المذهبین تنافی نیست عند اهل الحق و الحقیقة. و به تأمل شافی درین سخنان گذشته، فصل‌الخطاب بین‌المذهبین روشن و مبرهن می‌گردد.

و خواجه امام، عارف ربّانی، ابویعقوب، یوسف بن ایّوب همدانی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فرموده‌اند: عمل دین، کمترین مقامی از وی معاملت است. و معاملت آنست که جملهٔ فرایض قلبی و قالبی بجای آرد. و علم دین کمترین رتبت وی آنست که جمع میان دو قول متضاد بکند؛ و در تفسیر اقوال متضاد بسیارست. چون رتبت مفسر بیش از نقل نبود، شنونده را از شنودن جز حیرت و سرگردانی نباشد.

مفسّر باید که با فهم و درایت باشد. و در شناخت عربیّت و شناخت عقاید با حظّی بلیغ و در کمال رتبت باشد. و دیدن عجایب قرآن متفاوت است، برحسب مقادیر سالکان. فهم هر کس درخور مشرب او باشد. کسی که در معاملت بندهٔ خدای تعالی نبود، وی را درایت و کیاست راه خدای ـ عزّ و جلّ نباشد. امثال و حکم در کتاب عزیز بسیارست، لیکن جمال خویش جز به طالب صاحب بصیرت ننماید. هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جداگانه. علم لغت و فقه و کلام مقدمهٔ علم اقدام است؛ و علم اقدام، مقصود سالکان راه حق است ـ سبحانه. خوف و رجاء و صبر و شکر و محبّت و شوق، صبّارند در بلا در ابتدا، آنگاه شکورند در بلا در انتها. از پس این به عمارت دل مشغول گشتن است و مقاتلت اعداء دل و عقل را

میان بستن است، و از عیب دیگران به عیب خود آزاد شدن است؛ و از پس این «مَکرَ اللّه» را که مَزَلّهٔ اقدام مخلصانست، دیدن است؛ و از پس این اسرار غیبی به بصیرت سریرت مطالعه کردن است؛ و از پس این قدم[1] خاص خود معلوم‌کردن است. چون مرد اینجا رسید، مبداء ارادت حق ـ سبحانه ـ پدید آید.[2] آن فهم که خلفای راشدین را بود ـ رضی اللّه عنهم اجمعین ـ در دریافتن معانی کتاب مهیمن از پس انبیا ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ کسی نبود. زیرا که صفایِ سِرّشان و نقای باطنشان[3] بیش بود. آنچ در میان خلق است، اگر نه مقدمهٔ آن ازیشان بودی، دیگران راه نبردندی، عصاکش، آن ساداتاند. اگر دیگران عصا توانند داشت و نیندازند به تصرف نفسانی شهوانی. در تقدیم و تأخیر اقوال پاکان سلف ـ رضی اللّه عنهم اجمعین ـ هر کس به اندازهٔ فهم خویش، در دریای وحی پاک غوص کردند و بقدر همّت خویش گوهر یافتند. فهم عقبی زاهدان و عابدان را بود، و فهم هنر و عیب خود مریدان را بود، و فهم نیستی‌ها و هستی‌های خود، راهروان را بود. معلّم حقیقت حق است ـ سبحانه. هر کس را به اندازهٔ صفای فهم مددی دهد. و ازینجا بود که، سیّد انبیاء ـ علیه و علیهم الصّلوة و السّلام[4] و علی آل کل و اصحابه اجمعین ـ از همه عالم‌تر بود؛ که به دل از همه پاک‌تر و به سِرّ از همه صافی‌تر بود. قال اللّه ـ تعالی: و علّمک ما لم تکن تعلم، و کان فضل اللّه علیک عظیماً. (سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۱۳) و قال ـ عزّ من قایل: الرّحمن. علّم القران (سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۱ و ۲).

دیگر بباید دانستن که، حکم کلمات متشابهات در شریعت به اجماع امّت و صحابه و تابعین و تبع تابعین و من بعدهم من سلف الصالحین ـ رضی اللّه عنهم اجمعین ـ و به اخبار صحیحه و استدلالات به آیات که سند این اجماع‌اند، آنست که: فرض و لازم است علی عموم الخلایق، به نسبت این عبارات و حقایق رعایت هفت

---

۱. ص: اقدام خاص خود. ۲. س، ص: پدید آمد. ۳. س، ص: قلبشان.
۴. س: سید انبیاء ـ ﷺ ـ...

وظیفه: التقدیس، ثمّ، التصدیق، ثمّ، الإعتراف بالعجز، ثمّ، السکوت باللسان عن الخوض فیها، ثمّ، الإمساک عن التّصرف فیها، ثمّ، کفّ الباطن عن البحث عنه و التّفکر فیه، ثمّ التّسلیم لأهل المعرفة. و هذه أمورٌ بیانها ایضاً برهانها، فَلْنَشْرِحَها وَظِیفَةً مقتبسین.

در تقدیس و تنزیه

فی ذلک من کلام الإمام، حجّة الاسلام ـ رحمه الله ـ فی کتابه «الجام العوام فی علم الکلام» و غیره: الوظیفة الأولی، تقدیس الرّب ـ عزّ و علا ـ عمّا یفهم من ظواهر هذه الألفاظ من المخلوقیّة و ما یَتْبَعُها من الجسمیّة و لوازمها. فعلی العامی و غیره ان یَتَحقَّق قَطْعاً و یقیناً انّ ذلک محال علی اللّه ـ تعالی ـ و هو عنه مقدّس وَ إنْ خَطَر ببالها؛ انّ اللّه ـ تعالی ـ جسم؛ فهو عابد صنم. فانّ کل جسم مخلوق، و عبادة المخلوق کفر، و عبادة الصنم کان کفراً، لأنّه مخلوق؛ و کان مخلوقاً، لأنّه جسم، سواء کان مظلماً، کالأرض، أو مشرقاً، کالشمس و القمر و الکواکب، أو مشفّاً لا لَوْنَ لَهُ، کَالْهَوَاءِ؛ أوْ عظیماً، کالْعَرش وَ الکرسیِ وَ السَّماء؛ أوْ صَغیراً، کَالْذّرة وَ الْهَبَاءِ؛ أو جماداً، کَالْحِجارَةِ، أو حیواناً، کالإنسان. والجسم عبارة عن مقدار طول و عرض و عمق، یمنع غیره من أنْ یوجد بحیث هؤلاء، بانّ یتنحّی عن ذلک المکان.

و قال الإمام، حجّة الإسلام ـ رحمه الله ـ فی کتاب «المقصد الأسنی فی شرح أسماء اللّه الحسنی» فی شرح إسمه ـ سبحانه ـ «القدّوس»: هو المنزّه عن کل وصف یدرکه الحسّ، أو یتصوّره خیال، أو یسبق إلیه، أو یختلج به ضمیر، أو یقضی به تفکیر. و لست أقول: منزّه عن العیوب و النقایص، فإنّ ذکر ذلک یکاد یقرّب من ترک الأدب؛ فلیس مِنَ الأدبِ أنْ یقول القائلُ تِلکَ الْبَلَدِ لَیْسَ بحائکٍ وَ لاَ بِحَجّامٍ[1] فانّ نفی الوجود، یکاد یوهم امکان الوجود. و فی ذلک الأفهام نقص، بل أقول: التقدیس، هو المنزه عن مشابهة کلّ وصف من اوصاف الکمال الّذی یظنّه اکثر الخلق کمالاً فی حقّهم. لأنّ الخلق، اوّلاً، نظروا إلی أنفسهم و عرفوا صفاتهم و أدرکوا إنقسامها إلی ما هو کمال،

۱. م: از تلک به بعد ناخواناست. ص: الاحجام.

ولكن فى حقّهم مثل علمهم و قدرتهم و سمعهم و بصرهم و كلامهم و إرادتهم وَ إختيارهم، و وضعوا هذه الألفاظ بأزاء هذه المعانى؛ و قالوا: إنّ هذه الأسماء الكمال؛ و نظروا ايضاً إلىٰ ما هو نقصٌ فى حقّهم مثل جَهْلِهِم و عجزهم و عماهم و صمّهم و خَرَسِهِمْ، فوضعوا بأزاء هذهالمعانى، هذه الألفاظ. ثمّ كان غايتهم فى الثّناء على اللّه ـ تعالى ـ و وصفه أن وصفوه بما هو اوصاف كمالهم. و هو ـ سبحانه ـ منزّه عن أوصاف كمالهم، كما إنّه ـ عزّ و جلّ ـ منزّه عن أوصاف نقصهم؛ بل، كلّ صفة يتصوّر للخلق، فهو ـ سبحانه ـ منزّه، مقدّس، عنها و عن ما يشبهها و يمثّلها. ولولا ورودالرّخصة و الإذن باطلاقها، لم يجر اطلاق اكثرها.

و قال فى «جامع الأصول»، فى آخر حرف الصاد، فى كتاب العاشر فى الصّفات؛ ابوهريرة ـ ﷺ ـ قال: سمعت رسول اللّه[1]، انّ رسول اللّه ـ ﷺ ـ قال: «إذا قاتَلَ احدكم أخاه فَلْيجتنب الوجه، فانّ اللّه ـ تعالى ـ خلق آدم على صورته». أخرجه مسلم ـ ﷺ ـ و أخرج البخارى ـ ﷺ ـ إلى قوله الوجه.

در بيان تشبيه

ثمّ قال فى «جامع الأصول»، و قد تقدّم فيما مضى من الكتاب و سيجىء فيما يرد منه أحاديث يتضمّن أشياء من الصّفات، كالنّفس واليد و القدم و الرّوح و الكلام و السّمع و البصر، الّا أنّ تلك الأحاديث هى بمواضعها الّتى عَرفتها أولى فَلَم نَذكرُها هٰهُنا و اقتصرنا على ذِكرِ هذه الأحاديث فى هذا الكتاب مفرداً، لِئلّا يَخْلُوا الْكتاب من شيء مفرد فى أحاديث الصّفات؛ واللّه ـ تعالى ـ أعلم.

نفى تشبيه

و قال الإمام، حجة الإسلام ـ ﷺ: فما عرف أحدٌ الّا نفسه، ثمّ قايَسَ بين صفات اللّه ـ تعالى ـ و صفات نفسه، و تتعالى[2] صفات اللّه ـ تعالى ـ و تتقدّس عَنْ، أن تُشبِه صفاتنا. فيكون هذه معرفة قاصرة، تغلب عليها الإيهام و

---

۱. س، ص: يقراء هذه الآية: إنّ اللّه يأمركم أن تؤدّو الأمانات إلى أهلها؛ الى قوله ـ عزّ من قايل: ان اللّه كان سميعاً بصيراً، و رأيت رسول اللّه ـ ﷺ ـ يضع إبْهَامَهُ عَلَىٰ أُذُنِهِ و الّتى تليها إلىٰ عينه. أخرجه ابو داود ـ ﷺ ـ ابوهريرة ـ ﷺ ـ ان رسول اللّه...

۲. س: يتعالى... و يتقدّس. ص: تعالى و... تقدس.

التّشبیه، فینبغی أن تقرن بها المعرفة بنفی المشابهة أصلاً و بنفی أصل المناسبة مع المشارکة فی الأسم. فَافْهَمْ ذلک.

الوظیفة الثانیة: الایمان و التصدیق. و هو أن یعلم قطعاً أنّ هذه الألفاظ أرید بها معانی یلیق بجلال اللّه ـ تعالی ـ و أن ما وصف اللّه تعالی به نَفْسَه، أو وصف به رسول اللّه ـ ﷺ ـ فهو کما وصفه و حقّ بالمعنی الّذی أراده علی الوجه الّذی قاله؛ و إن کنتُ لا أقفُ علی حقیقته والتصدیق، و إنْ کان بعد التّصور. لکن التّصدیق بالأمور الحملیّة لیس بمحال. فالایمان بِالحملیات الّتی لیست مفصّلة[1] فی الذّهن ممکن، ولکن تقدیسه ـ سبحانه ـ الّذی هو نفی المحال عنه ـ عزّ و جلّ ـ ینبغی أن یکون مفصّلاً فانّ الْمُنْتَفِی هو الجسمیّة و لوازمها، و یَعْنی بالجسم ماسبق ذکره. والفایدة فی مخاطبة الخلق بما لایفهمون معرفة قصور أفهام الخلق علی الوقوف[2] علی مالم یَجْعل لهم إلیه سبیل و الایمان به والاعتقاد حَقّیّة ما أرید به مع أنّه قصد بهذا الخطاب. تَفْهیم من هو أهله وَ هُمْ الأولیاء والرّاسخون فی العلم. و قد فهموه.*

مراتب النّاس فی البحار الحقیقة

و قال الشیخ أبو عبدالرّحمن السُّلَمی ـ ﷺ ـ: خاطب اللّه ـ تعالی ـ هذه الطّایفة بِالاشارات و کلّم النّاس بِالْعبارات أسعدهم اللّه تعالی بِاخْلاص طاعة و نَعَّمَهُم بوجود حقایق وحدانیّة، وَ أیدّهم بمداومته مناجاته و ألقی علیهم محبّته و اختار قلوبهم لذکره وَ طهّر أرواحهم بمحبّته وَ کَنَفَهُمْ بِقُرْبِهِ وَ أَفرغ عَلَیْهِمْ مواهبه و أظهر علیهم معانی کلامه وَ أجری علی ألْسنتهم الحکمة وَ آنَسَهُمْ به و عَصَمَهُمْ فی ظاهر الشواهد حتّی کانوا فی الأرض مناراً لِلْخَلق و فی السّماء أعلاماً لِلملائکة و هم باللّه مشتغلون وَ إلیَ اللّه منقطعون؛ وَ إنّ اللّه ـ تعالی ـ لا یکون لِأحدٍ حتّی یکون له، بل لایکون له حتّی یکون لهم، اجتباهم للعباد وَ الْبلاد و کان مؤانسیهم و جَلیسهم و مُحدّثهم و نعیم قلوبهم و قرّة أعینهم؛ فصارت أجسادهم مع الْخَلق موجودةً،

---

۱. ص: بمفصّلة. ۲. س، ص: عن الوقوف.

* م: از اینجا به بعد تا پایان اشعار صفحهٔ ۲۵ در حاشیه آمده است با قید علامت ــ .

و قلوبهم عَنِ الخلق مفقودةٌ، فنفوس هذه الطّايفة فى‌الدّنيا و قلوبهم فى العقبى و أرواحهم عند المولى ـ عزّ و علا ـ اِلى آخر اوصافهم.

و قال الشيخ السلمى أيضاً ـ ﷺ ـ فى حقايق التفسير؛ و حكى عن الصّادق، جعفر بن محمّد ـ رضى اللّٰه عنهما ـ اِنّه قال: كتاب اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ عَلىٰ أربعة أشياء: العبارة، و الأشارة، و اللّطايف وَ الحقايق. فالعبارة لِلعوام، وَ الاشارة لِلخواص وَ اللّطايف لِلأولياء، وَ الحقايق لِلأنبياء.

و فى‌الجامع الصّحيح لِلإمام الدّنيا أبى عبداللّٰه محمّد بن اسمعيل البخارى ـ ﷺ ـ فى باب كتابه «العلم»:

حدَّثنا محمّد بن سلّام، قال: أخبرنا وكيع عن سفيان عَنْ مطرف عَنِ الشّعبى عَنْ أبى جحيفة؛ قال: قلتُ لعلىّ ـ ﷺ ـ: هَلْ عندكم كتاب؟ قال: لا، اِلّا كتاب اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ أَوْ فَهمٌ أعْطِيَهُ رجلٌ مسلم أو ما فى هذه الصّحيفة الحديث.

و قال ـ ﷺ ـ ايضاً فى‌الجامع الصّحيح، فى باب حفظ العِلم: حدَّثنا اسمعيل، قال: حدّثنى أخى عَنْ ابن أبى ذعيب عن أبى سعيد المُقرى عَنْ أبى هريرة ـ ﷺ ـ انّه قال: حَفِظْتُ مِنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ وِعائين، فَأَمّا أحدهما فَبَثَثْتُهُ، و أمّا الآخر فلو بَثَثْته قُطع هذا البلعوم.

قال فى شرح الصّحيح، قالوا: المراد بالأوّل علم الأحكام وَ الأخلاق، و بالثّانى علم الأسرار المصون عَنِ الأغيار، المختصّ بِالعُلَماءِ باللّٰه ـ تعالى ـ من أهل العرفان.

قال بعض العارفين: مَنْ لَمْ يكنْ لَهُ نصيبٌ مِنْ هذا العِلم أخافُ عليه سوء الخاتمة. وَ أقلّ النّصيب مِنْ علم المعرفة أن، لايشهد وَ لايجحد، وَ إنْ لَمْ يعرف فليعترف، وليكن معقلة التّسليم لِأهله فهو مَعْقل المسلمين، و فيه يَسْلَمون مِنْ عدوّهم و يأمَنونَ البِدَع فى دينهم.

و قال بعضهم: العلم المكنون و السّر المصون علم هذه الطّايفة؛ و هو نتيجة الخدمة و ثمرة الحكمة، لا يظفر به اِلّا الغوّاصون فى بحار المجاهدات، و لا يَسْعَد به اِلّا المصطفون

بأنوار الْمشاهدات وَ أَهل العزّة باللّه ـ سبحانه ـ لَهاْ منكرون و عنها مُدْبرون.

و قال الشّيخ شهاب الْحق و الدّين أبوحفص عمر السُّهروردى ـ قدّس اللّه سرّه: علومهم كلّها أنباءٌ عَنْ وجدان وَ إعْتِرآء إلىٰ عرفان، إسْتَصْعَبَتْ نُكَتها عَلىَ الْإشارة وَ طَفِحَتْ عَلىَ الْعبارة تَتَهاْدَتْها[1] الْأَرواح بدلالة التشام[2] وَ الْأئتلاف، وَ كرعت حقايقها مِنْ بحرالْأَلْطاف، و قد إنْدَرَس كثيرٌمِنْ دقيق علومهم، كما إنْطَمَسَ كثير مِنْ حقايق رسومهم.

وَ قد قال الْجنيد ـ رضی الله عنه: عِلْمُناْ هذا طوى بَساْطه مُنْذَ كذا سنة، وَ نَحْنُ نتكلّم فِي حَواْشِيه. وَ مِمّاْ أُنْشِدَ فيهم.

شعر

هُمُ القوم هاموا فاستقاموا على السُّرى
لَهُمْ هِمَمٌ تسمّوا إلى الْعِلْم الْفرد
بحار الحْياء والعلم وَ الحِلم و التُّقىٰ
ديار السَّخىٰ وَ الْعزّ والشكر وَ الْحمد
كنوز الصَّفاْء والْعِشق و الصدّق و الْولاء
لَهُمْ مِنْ بحارالغيب ورد على الورد
عليهم سلام اللّه ما هبّتِ الصَّباْ
قبل ابتسام الصُّبح فى طالع سعد

الوظيفة الثّالثة: الإعتراف بالعجز. و يجب على كلّ من لايقف كنه هذه المعانى و حقيقتها و لايعرف تأويلها، والمعنى المراد بها، أن يقرّ بالعجز. فانّ التصّديق واجب. و هو فى الواقع عن دركه عاجزٌ. فَإنِ ادَّعىٰ الْمَعْرفة فقد كَذَبَ. والرّاسخون فى العلم و العارفون من الاولياء. و إن جاوزوا فى المعرفة حدود العوام، فما بقى لهم ممّا لم يبلغوه اكثر.

---

۱. س: تهادتها.　　۲. ص: النشأم.

الوظيفة الرّابعة: السكوت عن السّؤال. و ذلک واجب علی‌العوام. لأنّ الْعامِی بِالسُّؤال متعرّض لِما لا يطيقه و خائض فيما ليس أهلاً لَهُ؛ فَإنْ سَأَلَ جاهلاً زاده جوابه جهلاً، و ربّما ورّطه فی الکفر من حيث لايشعر؛ و إنْ سأل عارفاً، عجز العارفُ عن تفهيمه بقصور فهمه، کما عجز البالغ عن تَفْهيم[1] ولده الصّبی مصالح بيته و تدبيره؛ بل عن تَفْهيمِهِ مَصْلَحَتِهِ فی خروجه إلَی المکتب، بل کما عجز الصايغ[2] عن تفهيم النّجار دقايق صياغته. فان النّجار و إن کان بصيراً بصياغته فهو عاجز عن دقايق الصياغة. لأنّه إنّما فهم دقايق الْبَحر باستغراقه العمر فی تعلّمه وَ مُمارَسَتِهِ؛ فکذلک الصّايغ يفهم الصّياغة لأنّه صرف العمر إلی تَعَلُّمُهُ وَ ممارسته. فالمشغولون بالدّنيا و العلوم الّتی ليست من قبيل معرفة اللّه ـ تعالی ـ عاجزون عن معرفة الأمور الالهيّة عجز کافّة المعرضين عن الصناعات عن فهما. بل عَجْزَ الصّبی الرّضيع عن الإغتذاء باللّحم و الخبز لِقُصُورٍ فی فِطْرَته، لابِعَدَمِ الْخُبْزِ وَ اللّحم، و لا لأنّه قاصرٌ عن تغذية الأقويا. لکن لأنَّ طبع الضّعفاء قاصرٌ عن التّغذی به. فن أطْعَمَ الصّبی الضّعيفَ اللّحمَ و الخُبْزَ او مَکَّنَهُ مِنْ تَناوُلِهِ، فقد أهْلَکه. فکذلک العامی، إذا طلب بالسّؤال هذه المعانی، وجب زجره و منعه و ضربه بِالدِّرَّةِ، کما کان يفعله عمر ـ ﷺ ـ بکلّ من کان يسأل من الآيات المتشابهات؛ و کما فعله رسولُ اللّه ـ ﷺ ـ فی الانکار علی قوم رَآهُمْ خاضوا فی مسألة القَدَر، وَ سألُوا عَنْهُ، فقال ـ ﷺ: أَبِهٰذا أُمِرْتُمْ؟ و قال ـ ﷺ ـ أَنَّما هلک مَنْ کانَ قبلکم بِکثْرةِ السُّؤال أو لفظاً هذا معناه، کما اشتهر فی الخبر.

تصرفات ستّه در تفسير قرآن

الوظيفة الخامِسة: الامساک عن التّصرف فی هذه الألفاظ[3] الواردة وَ يجب علی عموم الخلق الجمود علی هذه الفاظ الاخبار. عن التّصرف فيها من ستّه أوجه: التفسير و التأويل و التصريف و التفريع و الجمع و التفريق.

الأوّل التفسير: وَأَعْنی بِهِ تبديل اللّفظ بِلُغَةٍ أُخْری يقوم مقامها فی العربيّة و معناها

---

۱. م: عن يفهم. ۲. س: الصّانع. ص: الصّباغ.

۳. م: از الوظيفه ... فی هذه الألفاظ ناخواناست.

بالفارسیّة و التّرکیّة؛ بل لایجوز النّطق إلّا باللّفظ الْوارد. لأنّ من الألفاظ العربیّة ما لایوجد لها فارسیّة یطابقها[۱]؛ و منها ما یوجد لها فارسیّة یطابقها، لکن ماجرت عادة الفرس باستعارتها فیها، و منها ما یکون مشترکاً فی العربیّة و لایکون فِی الْعَجمیّة[۲] کذلک.

والتّصرف الثّانی، التأویل: و هو بیان معناه بعد إزالة ظاهره. وَ هذا انّمَا یقع من العامی بنفسه، أو من العالم إلی العامی، أو من العارف مع نفسه بینه و بین ربّه ـ عزّ و جلّ ـ فهذه ثلاثة مواضع:

مواضع ثلاثة (منازل التّأویل)

الأوّل: تأویل الْعامی علی سبیل الإستقلال بنفسِهِ، و هو حرام. کَخَوْضُ الْبَحْرِ[۳] المغرق ممّن لایحسن السّباحة، و لاشکّ فی تحریمه؛ و بحر معرفة اللّه ـ تعالی ـ أبْعدُ غوراً، و اکثر مَعاطِبَ وَ مَهالِک مِنْ بحر الْماء. لأنَّ هلاک هذا البحر لاحیوة بعدهُ؛ و بحر الدّنیا لاتزیل[۴] الّا الحیوة الزّائلة، و ذلک تزیل الحیوة الْأَبَدیّة. و شتّان بین الخطیرین.

الموضع الثّانی: أَنْ یَقَعَ ذلک من الْعَالِمِ إلیَ الْعامی؛ و هو أیضاً ممنوع. و مثاله: أنّ یَجُرَّ السّباح الغواص فِی البحر مع نفسه عاجزاً عن السّباحة، مضطرب القلب و البدن. و ذلک حرامٌ. لأنّ غوصه یخطر الْهلاک. لأنّه لایقوی علی حفظه فی لجّة البحر. و إنْ قدر علی حفظه فی القرب من السّاحل، وَلو أَمَرهُ بِالْوقُوفِ بِقُرْبِ السّاحل لایطیقه. و إنْ أمره بالسّکون عندالتطام الأمواج وَ إقبالُ التّماسیح و قد فغرتْ فَاهاً واقفةً لِلْالْتِقام اِضْطَرَبَ قَلْبُه و بدنه و لم یَسکن عَلیٰ حَسَبِ[۵] مُرادِهِ لِقُصُورِ طاقَتِهِ. هذا هُوَ الْمِثالُ الْحقِ إذا فتح لِلْعامِی فی بابَ التأویلات وَ التّصرف علی خلاف الظّاهر فی معنی العوام، الأدیب و النّحویّ وَ المحدثّ وَ الْمفسّر وَ الفقیه وَ المتکلّم بَل کلّ عالم سوی المتجرّدینِ لِتَعلّم السّباحَة فی بحارالمعرفة، القاصرین أَعْمارَهُمْ عَلَیْهِ، الصّارفین وجوههم عن

---

۱. ص: تطابقها. ۲. م: فی الْعُجْمة کذلک. ۳. م: خوض الْبحر.
۴. س، ص: لایزیل ... یزیل.
۵. م: ازینجا تاخوانااست تا ... سوی المتجرّدین. ص: علی خلاف الظّاهر فی معنی القوم الأدیب ...

الدّنيا و الشَّهوات، المعرضين عَنِ الْمالِ وَ الْجاه وَ الْخلق و سائر اللّذّات، الْمُخلِصين لِلّٰهِ ـ تعالى ـ فِي الْعُلوم وَ الأَعْمالِ، الْقائمينَ بجميع حدود الشريعة و آدابها فِي الْقِيامِ بِالطّاعاتِ وَ تَرْكِ الْمُنكراتِ، المفرّغين قلوبهم عَنِ الْمالِ وَ الْجاهِ، الْمُسْتَحقرين لِلدُّنيا بَل للآخرةِ وَ لِلْفِردوس الأَعْلىٰ فى جنب محبّة اللّٰه ـ تعالى. فهؤلاء أهل الغوص فى بحر المعرفة و هم مع ذلک کلّه على خطرٍ عظيمٍ. يهلک من العشرة تسعة إلى أَنْ يَسْعَدَ واحِدٌ بِالدُّرِ الْمكنون وَ السِّرِ الْمخزون. اولئک الّذين سَبَقَتْ بِهم مِنّا الْحُسْنىٰ فَهُم الْفائِزُوْن * و ربّک يعلم ما تُكِنُّ صدورهم و مايعلنون (سورة ٢٨، آية ٦٩).

الموضوع الثّالث: تأويل العارف مع نفسه فى سرٍّ بينه و بين ربّه ـ عزّ و جلّ. و هو على ثلاثة أوجه. فَإِنَّ الّذى إِنْقدح فى سرّه أَنَهُ الْمُراد من لفظ الإستواء و الفوق مثلاً، إمّا أن يكون مقطوعاً به، أو مشكوكاً فيه، أو مظنوناً، ظنّاً غالباً. فانْ كان قطعيّاً فلْيعتقده، و إن كان مشكوكاً فَلْيَجْتَنِبَهُ، وَ لايحكم على مراد اللّٰه ـ تعالى ـ وَ عَلىٰ مرادِ رسولِ اللّٰه ـ ﷺ ـ مِن كَلامِهِ؛ لِإِحْتِمالِ أَنْ يُعارِضَهُ مِثْلَهُ مِنْ غَيْرِ ترجيحٍ، بَلِ الْواجِبُ عَلَى الشّاكِ التَوَقُّفُ؛ وَ إِنْ كانَ مظنوناً.

فاعلم إنّ للظّن متعلّقين. أحدهما: إِنّ المعنى الّذى انقدح عنده، هل هو جائزٌ فى حقّ اللّٰه ـ تعالى ـ أو هو محالٌ.

و الثّانى: أَنْ يَعْلَم قَطْعاً جَوازَهُ، لكن تردّده فى أنّه هَلْ هُوَ مُراد باللفظ أم لاً. مِثالُ الأَوّل تأويل لفظ «الاستوى على العرش»، فانّه أراد النّسبة الخاصّة التى لِلْعرش، و نسبته أنَّ اللّٰه ـ تعالى ـ يتصرّف فى جميع العالم وَ يُدَبّرالأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلىَ الأَرض بِواسِطَةِ الْعَرشِ. فانّه ـ سبحانه ـ لايحدث فى العالم صورةً مالم يحدث فى العرش؛ كما لايحدث الكاتب وَ النّقاش صورةً و كلمةً على القرطاسِ مالم يحدثهُ فى الدّماغ. فَبواسطة الدّماغ يدبّر القلب أَمْرَ عالَمِهِ الّذى هُوَ بَدَنُهُ. فَرُبّما يَتَرَدَّدُ فِي أَنَّ إِثْباتَ هٰذه النّسبة

* آية ١٠١ سورة انبياء: إِنَّ الّذين سبقتْ لهم منّا الحسنى... قسمت فهم الفائزون، در آيات متعدد هُمُ الْفائزون است (سورة توبه، آيه ٢٠؛ المؤمنون، آية ١١١...).

لِلْعرش إلىَ اللّٰهِ ـ تعالى. هل هو جايزٌ إمّا لِوجُودهِ[1] فِي نَفْسه أوْ لأنّه ـ سبحانه ـ أَجرىٰ بِهِ سنَّتَه وَ عادَتَه؛ و إنْ لم يكن خلافه محالاً فاثبات هذه السّنة. إن كان جائزاً عقلاً، فهل هو واقع وجوداً؛ هذا ممّا قد يتردّد فيه النّاظر، وَ رُبّما يظنّ وجودها. و هذا مثال الظنّ فی نفس المعنی.

وَ مِثالُ الثّانی تأويل لفظ «الفوق» بِالْعُلوّ الْمَعْنَوی، الّذی هُوَ الْمرادُ، بقولنا: السّلطان فَوْقَ الْوزير. فانّا لانشکّ فی ثبوت معناه للّٰه ـ تعالی. لَکِنّا رُبّمَا يَتَرَدَّدُ فی أنَّ لَفْظَ «الفوق» فی قوله ـ تعالی: يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ (سورة ۱۶، آية ۵۰) هل أريد به «العلوّ المعنوی»، أم أريدُ به معنی آخر؟ يليق بجلال اللّٰه ـ سبحانه ـ دون العلوّ المکانیّ. الّذی هُوَ مُحالٌ عَلیٰ ما ليس بجسْمٍ و لاٰ هُوَ صفةٍ فی جسمٍ؛ و کلّ واحد من الظّنّين إذا إنقدح فی النّفس و حاک فی الصدر، فلا يدخل تحت الاختيار دفعةً عن النّفس، و لايمکنه أن لا تَظنّ[2]. فإنّ للظنّ اسباباً ضروريّةً لايمکن دفعها و لايکلّف اللّه نفساً الّا وُسْعَها (سورة ۲، آية ۲۸۶)؛ لکن عليه وظيفتان: إحديهما أن لايدع نفسه لِتَطْمَئنَّ اِلَيْه[3] حَزْماً مِنْ غَير شعورٍ بامکان الغلط فيه، و لا ينبغی أن يحکم مع نفسه بموجب ظنّه حکماً جازماً.

و الثّانية انّه إنْ ذکره لم يطلق القول. إنّ المراد «بِالْاِسْتِواء» کذا، والمراد «بِالْفوق» کذا، لأنّه حکم بما لا يعلم. و قد قيل: و لا تقف ما ليس لک به علمٌ. لکن يقول: أَنَا أَظُنُّ انّه کذا. فيکون صادقاً فی خبره عن نفسه و عن ضميره. و لا يکون حکماً علی صفة اللّٰه ـ تعالی ـ و علی مراده ـ عزّوجلّ ـ بکلامه؛ بل حکماً علی نفسه و بناءً علی ضميره.

فإنْ قيل: و هل يجوز ذکر هذا الظنّ و التّحدث به کما اشْتَمَل عليه ضميره؟ و کذلک لو کان قاطعاً فهل له أن يتحدّث به؟ قلنا: إنّما يکون ذلک علی أَربعةِ أَوجهٍ: فانّه إمّا أن يکون مع نَفْسه، أَوْ مع مَنْ هو مِثْلُهُ فی الْاِسْتِبصار، أو مع من هو مُسْتَعِدٌّ لِلْإستبصار بِذَکائِهِ وَ فِطْنَتِهِ وَ تَجرّدِهِ لِطَلَبِ مَعْرفةِ اللّٰه ـ تعالی ـ أو مَعَ الْعَامی. فَإنْ کان قاطعاً فَلَهُ أنْ

---

۱. ص: بوجوده أولانه سبحانه. ۲. س، ص: يظنّ. ۳. م: لتعلمين. س: ليطمئنّ اليه.

يُحَدِّث نَفْسَه به و يحدث من هو مثله في الاستبصار؛ أو مَنْ هُوَ متجرّد لطلب المعرفة مُسْتَعِدٌّ لَهُ، خالي عن الميل إلى الدّنيا و الشّهوات و التّعصبات للمذاهب و طلب المباهات في المعارف وَ التّظاهر بذكرها مع العوام. فمن اتّصف بهذه الصّفاتِ فلابأس بالتّحدث معه. وَ مَنْعُ الْعلمِ عَنْ أَهْلِهِ ظُلْمٌ كَبثِّهِ إلىٰ غيرِ أَهْلِهِ. وَ أمّا العامّي، فَلايَنْبَغِي أَن يُحَدِّثَ بِهِ و في معنى الْعامي: كلّ من لايتّصف بالصّفات المذكورة. بل مثاله ما ذكرناه من طعام الرّضيع، الأَطْعمة القويّةِ الّتي لايُطيقُ.

وَ أمّا الْمَظْنُون، فَيُحدِّثُهُ مَعَ نَفْسِه اِضْطِراراً فَإِنَّ ماينطوي عَلَيْهِ الذِّهنِ مِنْ ظَنٍّ و شكٍ و قَطْعٍ. لاتَزالُ النَّفْس تَتحدّث بِهِ، وَ لاقدرة عَلَى الْخلاص مِنْه وَ لامَنعَ مِنه وَ لاشكَّ في منع التحدّث بِالْمظنون مع الْعَوام. بَلْ هُوَ أَوْلىٰ بِالْمنع مِنَ الْمقطوع. وَ امّا تحدّثه بالمظنون مع من هُوَ في مَثلِ دَرَجَتِهِ في الْمعرفة أو مع المستعدّ له. ففيه نظر. وَ لايبعد أَنْ يَنْظر إلى قرائنِ حال السّؤال[1] وَ الْمُستمع. فَإِنْ عَلِمَ أَنَّهُ ينتفع به، يحدّث بالمظنون؛ و إِنْ عَلِمَ أنّه يتضرّر تَرَكَ التّحدث. و إن ظنّ أحد الأمرين، كان ظنّه كَالْعِلْمِ.

التّصرف الثّالث الّذي يجب الإمساك عنه التّصرف. و معناه: أنّه إذا وَرَدَ قوله ـ تعالى: «استوى على العرش». فلاينبغي أن يقال: مستوي و يستوي، لِأَنَّ الْمعنى يجوز أنْ يَخْتَلِفَ.

التّصرف الرّابع الّذي يجب الإمساك عنه القياس و التفريع. مثل أنْ يَرِدَ لَفْظُ «الْيَدِ» فلايجوز اثبات السّاعد والكفِّ و الْعَضُدِ، مصيراً إلى أنّ هذا من لوازم الْيَدِ، وَ أَبْعَدُ مِنْ هذا إِثباتُ «الْفَمِ» عِنْدَ وُرودِ الضُّحْكِ، وَ إِثْباتِ الأُذُنِ عِنْدَ وُرُوْدِ السَّمْعِ. وَ كلُّ ذلكَ مُحالٌ وَكِذْبٌ وَ زِيادَةٌ. وَ قَدْ يَتَجاسَرَ بَعْضُ الْحُمقِ مِنَ الْمشبِّهة. فَلِذٰلِكَ ذَكَرْناهُ.

التَّصرفُ الْخامِسُ، الّذي يجب الإمساكَ عَنْهُ، الجمع بين المتفرّقات. فَإنَّ هٰذِهِ الْكَلِماتِ مُتَفرّقَةٌ صَدَرَتْ عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ في أوقاتٍ متفرّقةٍ مُتباعدةٍ عَلى قرائنِ مُخْتلفةٍ يُفهم السّامِعين[2] مَعانِي صَحيحة. فَإذا ذُكِرَتْ مَجْموعةً، صارَ لِتلك الْمُتفرّعاتِ

١. س، ص: حال السّائل.
٢. س، ص: تُفْهِم السّامعين.

بِوُرُودِها عَلَى السَّمْعِ دفعةً واحدةً مرتبةٌ عظيمةٌ فى تَأكيدِ الظّاهرِ وَ ايهامِ التَّشبيه.

التّصرف السادس، الّذى يَجِبُ الإمْساكُ[1] عَنْهُ، التّفريق بَيْنَ الْمُجْتَمِعاتِ. فَإنَّ لِكُلِّ كلمةٍ سابقةٍ على كلمةٍ أو لاحقةٍ[2] لها، تأثيراً فى تفهيم الْمَعْنى.

الوظيفة السّادسة، كَفُّ الْباطِنِ عَنِ التّفكر فى هٰذهِ الأمورِ. فذلك واجبٌ عَلَى الْعَوامِ، كما وجب عليهم إمْساكَ اللِّسانِ عَنِ التّصرفِ فى هٰذِهِ الألفاظ. و هذا أشَدُّ ما يَجِبُ عَلَى الْعوامِ، وَ هُوَ واجِبٌ عليهم، كما وجب عَلَى الْعاجز الزَّمِنِ، أنْ لايَخُوضَ غَمْرَةَ الْبَحْرِ، وَ إنْ كان يتقاضاه طبعه[3] أنْ يَغوص فى البحر و يخرج دُرَّها و جواهرها.

الوظيفة السّابعة، التّسْليم لِأَهلِ الْمَعْرفَةِ. وَ بَيانُهُ: أنْ[4] يجب على العامى، أنْ يَعْتَقِدَ، إنَّ مَا انْطوىَ عَنْهُ مِنْ معانى هذه الظّواهر و أسرارها، ليس منطوياً عن رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ عَنِ الصّديق[5] وَ أكابِرِ الصَّحابة وَ عَنِ الأولياء وَ الْعُلَماءِ الرّاسخين ـ رضى اللّه عنهم اجمعين ـ و ليس ما يخلوا عنه مَخادِعِ الْعَجائِزِ، يَلْزِمُ أنْ يَخْلُوا عَنْهُ خزائن الْملوكِ. فقد خُلِقَ النّاسُ أشتاتاً مُتَفاوِتين، كَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفضّةِ وَ سايِرِ الْجَواهر. فانْظر إلى تفاوُتِها وَ تَباعُدِها فيها صورةً و لوناً و خاصيّةً وَ نِفاسةً. فكذلك القلوب، مَعادِنُ لِجَواهِرِ[6] الْمَعارِفِ. فَبَعْضِها مَعْدِنِ النبوّةِ و الرِّسالةِ وَ الْعِلمِ وَ مَعْرِفةِ اللّهِ ـ تعالى ـ وَ بعضها مَعْدِنِ الشّهواتِ الْبَهيميّةِ وَ الأَخلاقِ الشّيطانيّةِ. فإنْ قيل وَ الْعارِفون يحيطون بِكَمالِ مَعْرِفَةِ اللّهِ ـ تعالى ـ حَتّى لايَنْطوِى عَنْهُمْ شىءٌ؛ قُلْنا هَيْهاتِ، قَدْ بَيّنا بِالْبُرْهانِ الْقَطْعِىِّ فى كتاب «الْمَقْصَدِ الأَسْنىٰ فى مَعانِىَ أَسْماءِ اللّهِ ـ تعالى ـ الْحُسنىٰ»، إنَّهُ لايعرف اللّه ـ تعالى ـ كُنْهَ مَعْرِفَتِهِ إلّا اللّه، وَ إنَّ الْخَلايق وَ إن اتّسعَتْ مَعْرِفَتُهِمْ، فَإذا أُضيفَتْ إلىٰ عِلْمِ اللّه ـ سبحانه ـ فَما أُوتُوا مِنَ الْعِلْمِ إلّا قليلاً* (سورهٔ ۱۷، آيهٔ ۸۵).

۱. س: لايجب الأمساک.　　۲. م: لاحجة.
۳. ص: تقاضاه طبعه. س: يتقاضا طبعه.　　۴. س، ص: انّه.
۵. ص: عن‌التصديق.　　۶. ص: معادن الجواهر. س: معادن جواهر المعارف.
* ... و ما اوتيتم من العلم صحيح است.

در بیان الرّاسخون فی الْعِلْم و درجات معرفت مردم

و فی کتاب کشف‌المحجوب: بدانک همهٔ عالم از لطیفهٔ تحقیق محجوب‌اند، بجز اولیای حق ـ سبحانه ـ و بحقیقت کَشفُ هلاکِ محجوب باشد. چنانک حجاب هلاکِ مکاشف. یعنی چنانک نزدیک طاقت دوری ندارد، دور طاقت نزدیکی ندارد. سپردن طریق معانی دشوار بود، جز بر آنک او را برای آن آفریده باشند. قال ـ ﷺ: «کلٌّ مُیَسَّر لِماٰ خُلَقَ لَهُ». سخن اهل حقیقت کبریت احمرست، هر که بیابد کیمیا سازد؛ دانگی سنگ بسیار مس و روی را زرسرخ گرداند. فی‌الجمله، هرکس آن دارو طلبد که موافق درد وی باشد. بیت:

وَ کلٌّ مَنْ فِی فُؤٰادِهِ وَجَعُ   یَطْلِبُ شیئاً یُوافِقُ الْوَجَعاٰ

کسی را که داروی علت[1] وی حقیرترین چیزها بود، وی را درّ و مرجان نباید. خلق جمله مشغولند به هوی و مُعْرِض از طریق رضا؛ وَ نَسأَلُ اللّٰهَ ـ سبحانه ـ التّأْییدَ وَ التَّسدیدَ.

قال الْامام الرّازی فی رسالة «زادالمعاد»: بدان که ارواح بشری سه قسم‌اند: اصحاب سعادت، اصحاب سلامت، و اصحاب شقاوت. و در قرآن مجید نام اصحاب سعادت اینست که: فَأَمّا اِن کان من المقرّبین فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّةُ نعیم (سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۸۹). درجات سعادت ایشان سه چیز فرمود: روح، و ریحان، و جنّت نعیم. بباید کوشیدن تا معلوم شود که، روح و ریحان و جنّت نعیم کدامند؛ و این سخن جز مقرّبان را معلوم نشود، و جز خدّام بارگاه سلطان قرآن را بر آن وقوف نباشد.

وَ امّا اصحاب سلامت؛ صفت ایشان در قرآن اینست که: وَ أَمّا اِنْ کَانَ مِنْ أَصحاب الْیمین وَ * سَلاٰمٌ لک مِنْ أَصحاب الْیمین (سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۹۰ و ۹۲).

وَ امّا نام اصحاب شقاوت و صفت ایشان در قرآن اینست که: وَ أَمّا اِنْ کانَ مِنَ

---

۱. س: درد وی.

* ... فسلام لک صحیح است.

المکذّبین الضالّین فَنُزُلٌ مِنْ حمیمٍ وَ تَصْلِیَةُ جحیم (سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۹۲، ۹۳ و ۹۴).

و درین آیات اسرار بسیارست، که جز جان صدّیقان محرم آن نباشد، و آن را در وهم آوردن ممکن نیست و در کاغذ نوشتن روا نباشد؛ و حکایت آن حالت این بود که، وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا (سورهٔ ۳، آیهٔ ۷). لیکن از برای راه‌نمودن مثالی گوییم تا در آن حقیقت گشاده شود:

بدان که اکثر اجزای بیابان‌ها و کوه‌ها همه خاک تیره باشد، و درو هیچ چیز از اجزای زر یافت نشود، ولیکن بعضی کوه‌ها و خاک‌ها باشد که، اجزای زر با وی آمیخته باشد؛ و این قسم هم بر تفاوت باشد؛ صد من خاک و سنگ ببیخته شود تا در وی یک طَسُو زریافت شود؛ و باشد که بیشتر باشد، و همچنین زیادت می‌شود تا نهانیم شود. و باشد که، آن کس که کوه کَنَدْ در طلب زر ناگاه به غاری رسد که، جملگی آن غار پر از زر خالص باشد؛ و آن سخت نادر است، و در ادوار اعصار بیش از یک بار یافت نشود؛ و مراتب ارواح برین قیاس است. اکثر ارواح اهل عالم از آمیختگی محبّت و معرفت حق خالی باشند، و اگر دعوی معرفت و محبّت کنند از راه تقلید کنند؛ و قسمی آن باشند که جوهر روح ایشان را با معرفت و محبّت حق ـسبحانه ـمناسبتی باشد.

رباعی

آن‌ها که دل از الست مست آوردند　　جان را ز عدم دوست‌پرست آوردند
از دیده قدم نهاده‌اند بر سَرِ جان　　تا یک دل دیوانه بدست آوردند

و همچنان خاکی که زر با وی آمیخته باشد، آن را مراتب بسیار بود، تا بدان حدّ رسد که، جملهٔ غار پر از زر خالص باشد. ارواح نیز که، با معرفت[1] و محبت و خدمت و عبودیّت حق آمیخته است، در مراتب، مختلف‌اند؛ تا بدان حد رسد که، همگی

---

۱. س: با معرفت و محبّت حق ـسبحانه ـآمیخته است.

روح او غرق زر خدمت و عبودیّت باشد، سخن او از حق بود، و ذکر او از فعل حق بود، و اعتماد او بر عصمت حق بود، و فکرت او در دلایل حق بود؛ چون بلا بیند، گوید: الضّار هو؛ چون آلا بیند، گوید: النّافع هو. چون همهٔ کاینات، خود را بر وی عرضه کنند، در هیچ چیز ننگرد و گوید: لا إلٰهَ إلّا هو؛

و بدان که، همچنان‌که، آن غار پر از زر خالص باشد، نشان او نشناسند، و جایگاه او ندانند؛ و آن کس که آن جایگاه داند و شناسد، کسی از وی خبر ندهد، و او با کس این حدیث در میان ننهد؛ همچنین آن روح که، غرق محبّت و معرفت و طاعت حق ـ سبحانه ـ باشد، کس او را نشناسد؛ بی‌نام و نشان باشد، و بی‌سَر و سامان زید.

و بدان که، تعلّق روح بدین بدن، تعلّق عشق است؛ و سخن در حقیقت این عشق سخت باریک است. و جز مقرّبان حضرت را، از آن خبر نیست؛ لیکن وجود این عشق سخت ظاهر است؛ و از اینجاست حکمت زیادت کردن گذشتگان از راه مکاشفت معلوم شود؛ و آیینه را در برابر یکدیگر بدارند، هر دو به سبب یکدیگر روشن شوند. زیادت‌کننده را قوّت کسب زیادتی عمل صالح است، و مر او را قوّت کشف و تجلّی است که، بعد از حیات جسمانی، با حق ـ سبحانه ـ در شهود و حضور و کشوف است، و از خلق محجوب. و بنده در حیات جسمانی از حق ـ سبحانه ـ در حجابست و با خلق در شهود و حضور؛ و هر آینه کشف و تجلّی نور حق ـ سبحانه ـ بهتر باشد.[1]

دیگر باید دانست که، چنانک در آیات و احادیث، کلمات موهمةٌ لِلتّشبیه، که معنی مراد از آن کلمات، با ظاهر لفظ مخالف می‌نماید؛ و آنچ واضع لغت از آن کلمات متشابهات خواسته است، مراد نیست. کَمٰا قٰالُوا: اَلْمُتَشٰابِهُ مَذْکُورٌ لِمَقٰاصِدٍ لَمْ یُوضَعْ لَهٰا اَلْکَلٰامُ.

---

۱. در نسخهٔ م، از ... التأیید و التسدید ... الی ... بهتر باشد، در حاشیه آورده است و در متن افتادگی را علامت نهاده است.

پس بسیار است كَالْيَدِ وَ الْأَصْبُعِ وَالْوَجْهِ وَالْقَدَمِ وَ غَيْرِهٰا؛ همچنین در سخنان ارباب حقایق، که اصحاب اسرار و مقتبسان انوار از مشکوة نبوّت‌اند نیز بسیارست. كَالْقُرْبِ وَ الْاِتّصال و غیرهما. پس بنابراین، معنی بعضی از عبارات و کلمات ایشان و مصطلحات و اشارات ایشان، بر مقدار فهم خویش مشروح می‌گردد؛ بتوفیق اللّٰه ـعزّ و جلّ ـإن شاءَ ـسبحانه ـمُقْتَبِساً مِنْ أَنْوارِهم وَ مُقْتَفِياً لِآثارِهم، كَشْفاً بلسان العلم مٰا أَمْكَنَ كَشْفَهُ وَ وَصْفاً بِظٰاهِرِ الْبَيٰانِ[1] مٰا صُلِحَ وَصْفُهُ لِيُفهِمَهُ مَنْ لَمْ يَفْهَمْ إِشٰارٰاتِهِم، وَ يُدْرِكَهُ مَنْ لَمْ يَدْرِكْ عِبٰاراتِهِم وَ يَكُونُ بَيٰاناً لِمَنْ أَرٰادَ سُلوكَ طَرِيقِهِ مُفْتَقِراً إِلیَ اللّٰه ـعزّ و جلّ ـفِي بُلُوغِ تَحقيقِهِ.

در بیان فنا و بقا

و از جملهٔ عبارات و مصطلحات ایشان لفظ فنا و بقاست، تا گفته‌اند[2]؛ و این سخن در کتاب «کشف‌المحجوب» مذکورست.

ظاهریان در هیچ عبارت از عبارات این طایفه متحیرتر ازان نیند که درین دوعبارت فنا و بقا.

شیخ ابوسعید خرّاز و معاصران او

و ابتدای عبارت از حال فنا و بقا، ابوسعید خرّاز ـقدّس اللّٰه تعالی روحه ـفرمود. و طریقت خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید و این دو عبارت در میان اهل‌حقایق متداول گشت. و وی مذکورست در طبقهٔ ثانیه از طبقات مشایخ ـقدّس اللّٰه تعالی ارواحهم. و وی را مناقب مشهوره و ریاضات و کرامات مذکوره بسیارست، و در علوم طریقت او را تصانیف متلالی و کلام و رموز عالی است. و در تجرید و انقطاع شأنی عظیم داشت. وَ هُوَ أَحْمَدُ بن عيسٰى مِنْ أَهْلِ بَغْدٰاد.[3] صَحِبَ ذَالنّونَ الْمِصْرِيَّ وَ أَبٰا عَبْدِاللّٰهِ النباجی وَ أَبٰا عُبَيْدِ الْبُسيرى، وَ صَحِبَ أَيْضاً السَّرِيَّ السَّقَطى وَ بِشْرَ بْنَ الْحٰارِثِ وَ غَيْرَهُمْ؛ وَ هُوَ مِنْ أَئِمَّةِ الْقَومِ وَ جُلَّةِ مَشٰايِخِهِم، وَ إِمٰامٌ فِي كُلِّ فَنٍّ مِنْ عُلُومِهِمْ. ظَهَرَتْ بَرَكٰاتُ كَرٰامٰاتِهِ عَلىٰ مَنْ

---

۱. م: بظاهرالشأن. ۲. س، ص: تاگفته‌اند: ظاهریان در هیچ عبارت... .

۳. ص: ... من اهل بغداد، کذا فی کتاب الطّبقات، و قال صاحب الطّبقات فی تاریخ الصّوفیة: هو بغدادی الأصل، صحب...

صَحِبَهُ. وَ هُوَ أَحْسَنُ الْقَومِ كَلاماً ماخَلاَ الْجُنَيدِ. فَإِنَّهُ الْإِمَامُ تُوفِّیَ قَبْلَ الْجُنَيْدِ ـ رحمهما الله ـ سَنَةَ سَبْعٍ وَ تِسْعِينَ وَ مِأَتَيْنِ (۲۹۷ هـ ق). وَ قِيلَ تُوفِّیَ سَنَةَ سَبْعٍ وَ أَرْبعين وَ مِأَتَيْنِ (۲۴۷ هـق)، وَالْأَوَّلُ أَصَحُّ. وَ تُوفِّیَ الْجُنَيد ـ رحمه الله ـ سَنَةَ سَبْعٍ وَ تِسْعِينَ وَ مِأَتَيْنِ (۲۹۷ هـق).

نفی المماثلة بین الحق وَ الخلق

و صفات حق ـ سبحانه ـ لم یزلی[1] است، و حق ـ عزّ وَ عَلاَ ـ با صفاتش قدیم است، و کس را در اوصاف وی ـ سبحانه ـ با وی مشارکت نیست. کذا فی کتاب «کشف المحجوب». وَ الْمُمَاثِلَةُ بَيْنَ الْحَقِّ ـ سبحانه ـ وَ بَيْنَ الْخَلْقِ لاٰ یثبت عندنا بِالْإِشْتِرٰاکِ فِی مُجَرَّدِ التَّسْمِيَةِ. و مراد از مشارکت مُنْفِیَة مشارکتی است که مُثْبِتِ مُماثلت باشد.

و قد قال الْعلامة، حافظ الملّة والدّین، ابوالبرکات، عبداللّه بن احمد بن محمود النسّفی ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ فی «عمدة العقاید»:

اَلْمُمَاثِلَةُ عِنْدَنَا تُثْبِتُ[2] بِالْإِشْتِرٰاکِ فی جمیع الأوصاف، حتّی لَوْ اِخْتَلَفَا فِی وَصْفٍ لاٰیُثْبِتُ الْمُمَاثِلة، لِأَنَّ الْمِثْلَيْنِ ما یَسُدُّ أَحَدُهُمَا سَدَّ الآخر. ثُمَّ عِلْمُنَا: محدث جایزالوجود، وَ عِلْمُ اللّهِ ـ تعالی ـ أزلیٌ واجِبُ الوجُودِ، فلاٰ یُمٰاثِلاٰنِ.

وَ قٰالَ الْإِمام، حجّة الإسلام، رحمه الله: وَ لاٰ یَنْبَغی أَنْ تَظُنَّ إِنَّ الْمُشارِکَةَ فِی کُلِّ وَصفٍ یُوجَبُ[3] الْمُمَاثِلة. أَفَتَرىٰ إِنَّ الضِّدَّیْنِ یَتَمٰاثَلاٰنِ وَ هُمٰا یَتَشارَکٰانِ فِی أَوْصَافٍ کثیرةٍ. إِذِ السَّوادُ یُشارِکُ الْبَیاضِ فِی کَوْنِهِ عَرضاً، وَ فِی کَوْنِهِ لَوْناً، وَ فِی کَوْنِهِ مُدْرَکاً بِالْبَصَرِ[4]. هیهات! لَیْسَ الْأَمْرُ کَذٰلِکِ. وَ لَوْکٰانَ الْأَمْرُ کذلک، لَکٰانَ الْخَلْقُ کُلُّهُمْ مُشْبِهَةً. إِذْ لاٰ أَقَلَّ مِنْ إِثْبَاتِ الْمُشارِکَةِ فِی الْوُجوُدِ، وَ هُوَ موُهِمٌ لِلْمُشابِهَةِ، وَ مَعلُومٌ شَرْعاً وَ عَقْلاً. أَنَّ اللّه ـ تعالی ـ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ (سورة ۴۲، آیة ۱۱)، وَ إِنَّهُ ـ سبحانه ـ لاٰ یُشْبِهُ شَیئاً وَ لاٰ یُشْبِهُهُ شَیْءٌ. بَلِ الْمُمَاثِلَةُ عِبارَةٌ عَنِ الْمُشارِکَةِ فِی النَّوعِ والْمٰاهِیَّة. وَالْفَرَسُ، وَ إِنْ کٰانَ بالغاً فِی الْکِیاسَةِ لاٰ یَکُونُ مِثْلَ الإنسانِ، لِأَنَّهُ یُخٰالِفُ لَهُ بِالنَّوعِ. وَ إِنَّمٰا یُشابِهُهُ بِالْکِیاسةِ الّتی هِیَ

---

۱. ص: لم یزل است. ۲. س، ص: یثبت. ۳. ص: توجب.
۴. م: بالْبَصیر.

عٰارِضَةٌ خٰارِجَةٌ عَنِ الْمٰاهِيَّةِ الْمُقَوِّمَةِ لِذٰاتِ الْإنْسٰانِ، وَ الْخٰاصِيَّةُ الْإلٰهِيَّةُ، إنَّهُ ـ سبحانه ـ هُوَ الْمَوجودُ الواجبُ الوجودِ بِذٰاتِهِ الَّذي عِنْهُ يُوجَدُ كلُّ ما فِي الْإمكانِ وُجودُهُ عَلىٰ أحْسَنِ وُجُودِ النِّظامِ وَ الْكَمٰالِ؛ وَ هٰذِهِ الْخٰاصِيَّة لٰا يَتَصَوَّرُ فيهٰا مُشارَكَةٌ الْبَتَّة. وَ الْمُمٰاثَلَةُ بِهٰا تَحْصِلُ فَتَكُونَ الْعَبْدُ صَبُوراً، رَحيماً، شكوراً، سَميعاً، بَصيراً، عٰالماً، قادراً، حيّاً، لٰا يُوجَبُ الْمُمٰاثِلَةُ. وَ لِلْعَبْدِ حَظٌّ مِنْ وَصْفِ الْعِلْمِ، لٰا يَكٰادُ يَخْفىٰ، ولكن يُفٰارِق علمه علمَ اللّٰه ـ تعالى. فَاِنَّ مَعلوُمٰاتَ الْعَبدِ وَ إنِ إتَّسعَتْ فِي مَحْصُورةٍ فِى قَلْبِهِ فَأنّىٰ يُنٰاسَبُ[1] ما لٰانِهايَةَ لَهُ. و إن كشفه و إن اتّضح فلايبلغ الغاية الّتى لايمكن وَرٰائَها. بَلْ يكونُ مشاهِدَتُهُ لِلْأشْياء، كأنّه يَرٰاهٰا مِنْ وَرٰاءِ سِتْرٍ رقيقٍ وَ لٰا تَنْكِرَنَّ دَرَجاتِ الْكَشْفِ؛ فأنَّ الْبَصيرَةَ الْبٰاطنَةَ، كَالْبَصَرِ الظّٰاهِرِ، وَ فرق بين مايتّضح فِي وَقْتِ الْأسفارِ وَ بَيْنَ مٰا يتّضح ضَحْوَةَ النَّهٰارِ.

شرف علم و علم اشرف

وَ شَرَفُ الْعَبْدِ بِسَبَبِ الْعِلْمِ مِنْ حَيْثُ إنَّهُ مِنْ صِفٰاتِ اللّٰهِ ـ تعالى ـ وَلكِن، اَلْعِلْمُ الْأَشْرَفُ مٰا مَعْلُومُهُ أشْرَفٌ؛ وَ أشْرَفُ الْمَعْلوُمٰاتِ هُوَ اللّٰه ـ تعالى. بَلْ معرفةُ سٰايِرِ الأشياءِ ايضاً إنَّمٰا تَشْرَفُ لِأنَّهٰا مَعْرِفَةُ الْأفْعٰالِ اللّٰه ـ تعالى ـ أو مَعْرِفَةُ لِلطّريق الّذى يُقَرِّبُ الْعَبْدَ مِنَ اللّٰه ـ تعالى ـ وَ الْأمْرُ الّذي يُسْهِلُ بِهِ الْوُصُولُ إلىٰ مَعْرِفَةِ اللّٰه ـ تعالى ـ وَ الْقُرْبُ مِنْهُ فَلٰا نَظَرَ[2] إذاً الّا فى اللّٰه ـ سبحانه ـ وَ كُلُّ مَعْرِفَةٍ خٰارِجَةٌ عَنْ ذٰلِک فَلَيْسَ فِيهٰا كَثيرُ شَرَفٍ.[3]

در بیان مذهب نصاری در ناسوت و اهل حشو

و صاحب کشف‌المحجوب ـ رحمه الله ـ می‌فرماید: گروهی را اندرین معنی غلطی افتاده است و پندارند که این فنا به معنی فُقْد ذات و نیست[4] گشتن شخص است. و این بقا آنکه بقای حقّ ـ سبحانه ـ به بنده پیوندد، و این هر دو محال است. محال باشد که کسی به صفت غیری قایم باشد. فنای صفت بنده به بقای صفتی دیگر که حوالت هر دو صفت به بنده باشد، روا بود. بقای ما صفت ماست، و فنای ما صفت ما. و مذهب نسطوریان از رومیان و نصاری

---

۱. ص: تناسب.
۲. م: إذَنْ.
۳. م: عرف.
۴. م: نعت کشتن.

آنست که گویند: مریم به مجاهدت از کلّ اوصاف ناسوت فانی شد، و بقای لاهوت بدو پیوست؛ و وی، بدان، بقا یافت تا باقی شد به بقای الّه. و عیسی نتیجهٔ آن بود. پس وی و مادرش و خداوند هر سه باقیان‌اند به یک بقا، که آن قدیم است، و صفت حقّ است ـ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالیٰ عمّا یَقُولُ* الظّالمون عُلُوّاً کَبیراً (سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۴۳). و حشویان از مجسّمه و مشبّهه، ذات خداوند را ـ عزّ و جلّ ـ محلّ حوادث گویند؛ و این هر دو ضلالت بود. چه قدیم را وصف محدث گویی و چه محدث را وصف قدیم.

و قال الإمام، حجّة الاسلام ـ ﷺ: لِلتَّجلّی یَلْتَبِسُ بِالْمُتَجلّی فیه، کَمٰا یَلْتَبِسُ لَوْنُ مَنْ یَتَرآ فی[1] الْمِرآة فیظُنّ أَنَّه لَوْنَ الْمِرآة. وَ کَمٰا یَلْتَبِسُ مٰا فِی الزّجاج بِالزّجاج. فانْ لَمْ یَتَّضح لَهُ مٰاوَرٰاءِ ذٰلِکَ اغْتَرَّ بِهِ وَ وَقَفَ عَلَیْهِ وَ هَلَکَ. وَ بِهٰذِهِ الْعَیْنِ یَنْظُرُ النَّصٰاریٰ إلَی الْمسیح فَرَأَوْا إشراقَ[2] نوراللّه ـ تعالی ـ قَدْ تَلَأْلَأَ فیهِ وَ یغلطوا[3] فیه، کَمَنْ یَریٰ کوکباً فی مرآةٍ أو فی ماءٍ فَیَظُنّ إنّ الْکواکب فی المرآة أَوْ فِی الْمٰاءِ فَیَمُدُّ الْیَدَ إلَیْهِ لِیَأْخُذَهُ وَ هُوَ مَغْرُورٌ. و أنواع الغرور فی طریق السلوک إلی اللّه ـ تعالی ـ لاتحصی فی مجلّدات. و أصناف غرور أهل الإباحة لایُحْصٰی. وَکلّ ذلک بَنٰاءٌ علی أَغٰالیطٍ وَ وَسٰاوِسٍ خَدَعَهُمْ الشَّیْطٰانُ لِإشْتِغٰالِهِمْ بِالْمُجٰاهِدَةِ قَبْلَ إحْکٰامِ الْعِلْمِ وَ مِنْ غَیْرِ إقْتِدٰاءِ بِشَیْخٍ مشفق (متقن) فِی الدّینِ وَالْعِلْمِ، صٰالِحَ لِلْإقْتِدٰاءِ، وَ إحْصٰاءِ أَصْنٰافِهِمْ یَطُولُ.

ادامهٔ بحث در فنا و بقا

و در ترجمهٔ عوارف است: بدانک فنا عبارت است از نهایت سیر إلی اللّه ـ تعالی ـ و بقا عبارت است از بدایت سیر فی اللّه ـ سبحانه ـ و سیر الی اللّه ـ سبحانه ـ وقتی منتهی گردد که بادیه وجود را به قدم صدق یکبارگی[4] قطع کند. سیر فی اللّه ـ عزّ و جلّ ـ آنگاه محقّق شود که بنده بعد از فناء مطلق در عالم اتّصاف به اوصاف الّهی و تخلّق به اخلاق ربانّی ترّقی[5] نماید. و اختلاف اقوال مشایخ ـ ﷺ ـ در تعریف «فنا» و «بقا» مستندست به اختلاف احوال سایلان. هر کس را در

* آیه: ... یقولون علوّاً کبیراً.
۱. م: یترآآی للون خطی انه لون المرآة.
۲. احراق نوراللّه.
۳. س، ص: فَغَلِطُوا.
۴. ص، یکباره.
۵. م: توقّی نماید.

خور فهم و صلاح حال او جوابی گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: فنا زوال حظوظ دنیوی است؛ بعضی گفته‌اند: مراد از فنا، فناء مخالفات است. و از بقا بقای موافقات؛ و این معنی از لوازم توبهٔ نصوح است. و بعضی گفته‌اند: فنا زوال حظوظ دنیوی است، و بقا، بقای رغبت در آخرت،؛ این معنی لازم مقام زهدست. و بعضی گفته‌اند: فنا زوال حظوظ دنیوی و اخروی است، و بقا، بقای طلب حق -سبحانه؛ و این معنی لازم صدق محبّت ذاتی است. و بعضی گفته‌اند: فنا غیبت است از اشیاء، و بقا حضور است با حق -سبحانه- و این معنی سکر حال است.

و شیخ بزرگوار، شیخ شهاب الدّین؛ عمر بن محمّد السهروردی -قدّس اللّٰه تعالی روحه- در «عوارف» فرموده است، کلّ هذه الإشارات فیها معنی الفناء من وجه؛ ولکن الفناء المطلق هو یَستَولی مِنْ أَمْرِ الْحَقِّ -سبحانه- عَلَی الْعَبْدِ، فَغَلَبَ کَوْنُ الْحَقِّ -سبحانه- عَلَی کَوْنِ الْعَبْدِ.

در کتاب «کشف المحجوب» آورده است: خواص این قصّه[۱] را بدین دو عبارت، اشارت به علم و حال نیست؛ ایشان فنا و بقایی در درجهٔ کمال ولایت نگویند. فنا مر بنده را از رؤیت جلال حق -سبحانه- بود، و کشف عظمت وی -عزّ و علا- بر دل، تا در غلبهٔ حال دنیا و عقبی فراموش گردد، و احوال و مقامات در نظر همّتش حقیر نماید، و نمود کرامات در روزگارش متلاشی شود، از عقل و نفس فانی شود، از فنا نیز فانی گردد، اندر عین آن فنا زبانش به حق ناطق شود؛ و تن خاشع و خاضع. کلّ اوصاف خود را معیوب و معلول داند؛ و نفی مشرب اعمال، نفی عمل نباشد؛ از رنج مجاهدت رسته باشد، نه از عین مجاهدت؛ و از بند مقامات و احوال جسته، کرامات حجاب‌شده، مقامات و احوال لباس آفت پوشیده، مشرب ازو ساقط گشته، در حالت وجود اوصاف از آفت اوصاف فانی‌شده، دعوی نمانده، از معنی منقطع شده، در عین مراد از مراد بی‌مراد گشته «إذا فَنِيَ الْعَبْدُ عَن أَوْصافِهِ أدرک البقاء

---

۱. قصد را.

بِتَمامِهِ». و مثال این چنان بود که هر چه در سلطانِ آتش افتد به قهر وی به صفت وی گردد. چون سلطانِ آتش وصف شیء را در شیء مبدّل کند؛ سلطان ارادت حق ـسبحانه ـاز سلطان آتش اولیتر. امّا این تصرّف آتش در وصف آهن است، عین همان است که آهن هرگز آتش نگردد.

و هم در کتاب «کشف المحجوب» می‌فرماید: نشانهٔ گفتار وی بود، و گوینده حق ـسبحانه. رسول گفت ـﷺ: الحقُّ يَنْطِقُ عَلٰى لِسانِ عُمَرَ.

قٰالَ ابْنُ عُمَرَ ـرضى اللّٰه عنهما ـاِنَّ رسول اللّٰه ـﷺ ـقال: انّ اللّٰه ـتعالى ـجعل الحق عَلٰى لِسانِ عُمَرَ وَ قَلْبِهِ. أَخْرَجَهُ التِّرمذی ـرحمه الله. ابوذر ـرضی الله عنه ـقال: سمعت رسول اللّٰه ـﷺ ـيقول: انّ اللّٰه تعالى وضع الحق على لسان عمر. يقول به، أخرجه ابو داود ـرحمه الله. ابوهریره ـرضی الله عنه ـقال: قال رسول اللّٰه ـﷺ: لَقَدْ كٰانَ، فِيْما كٰانَ قبلكم من الأمم ناسٌ محدّثون مِنْ غَيْرِ أَنْ يكونوا أنبياء؛ فإنْ يكن فی أمّتی أحدٌ، فإنّه عمر ـرضی الله عنه. وَ فِی روايةٍ مِثْلُهُ وَ لَمْ يُذْكَرِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يكونُوا أنبياء. قٰالَ ابنُ وَهَب: تفسير مُحَدَّثُونَ: مُلْهَمُونَ. اخرجه البخاری و مسلم ـرحمهما الله.

و هم در صحیح است: خبراً عن اللّٰه ـتعالى: «بِی يَسْمَعُ وَ بِی يَبْصِرُ وَ بِی يَنْطِقُ وَ بِی يَعْقِلُ». قٰالَ رسولُ اللّٰهِ ـﷺ: قال اللّٰه ـتعالى: «مَنْ عَادٰى لِی وَلِيّاً فَقَدْ آذَنْتَهُ بِحَرْبٍ؛ وَ مٰا تَقَرَّبَ إِلَیَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ أَحَبُّ إِلَیَّ بِالنَّوافِلِ، حتّٰى أُحِبَّهُ. فَإِذٰا أَحْبَبْتَهُ، كُنْتُ سَمْعَه الذّی يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرهُ الذّی يَبصرُ بِه وَ يَدهُ الّتی يَبْطِشُ بِهٰا وَ رِجْلهُ الّتی يَمْشیٰ بِهٰا. فإنْ سَأَلَنِی أَعطَيْتُهُ وَ إن اسْتَعٰاذَنِی أَعِذْتُهُ وَ مٰا تَرَدّدتُ عَنْ شَیْءٍ أَنٰا فٰاعِلُهُ تَرَدُّدِ عَنْ نَفْسِ الْمُؤمِنِ يَكْرِهُ[1] الْمَوْتَ وَ أَنٰا أَكْرِهُ مَسٰائَتَهُ». رَوٰاهُ أبوهريرة ـرضی الله عنه ـأخرجه البخاری ـرحمه الله. أَوْرَدَ هٰذَاالْحديث فی جامع الأصول فی حَرف الْفاء فی فصل أعمالٍ و أقوالٍ مشتركةٍ.

---

۱. م: نكره الموت.

در نفی اتحاد و امتزاج و حلول

و آنگاه در کتاب «کشف المحجوب» فرمود: با استحالت آنکه حق را ـ سبحانه ـ امتزاج باشد با مخلوقات و یا اتّحاد با مصنوعات و یا وی حالّ باشد اندر چیزها؟ تعالی اللّٰه ـ سبحانه ـ عن ذلک و عن جمیع ما یصفه به المُلْحِدَةُ عُلوّاً کبیراً. و قال ایضاً فی «کشف المحجوب»:

در بیان جمع و تفرقة

پس روا بود که دوستی حق ـ سبحانه ـ بر دل بنده سلطنت ظاهر گرداند و به غلبه و افراط آن، عقل و طبایع از حمل آن عاجز گردند، و امر وی از کسب وی ساقط شود؛ آنگاه این درجه را جمع خوانند. و جمهور محقّقان تصوّف ـ نضّر اللّٰه تعالی وجوههم ـ در مجاری عبارات و رموز ایشان، مراد به لفظ «تفرقه» مکاسب باشد؛ و به لفظ «جمع» مواهب، یعنی، مجاهدت و مشاهدت و عزّ بنده اندر آن بود که، افعال خود را در افضال حق ـ سبحانه ـ مستغرق یابد، و مجاهدت[1] را در حق هدایت، مُنفی قیام وی به حق باشد، و حق ـ سبحانه ـ نایب اوصاف او، فعلش را جمله اضافت به حق ـ سبحانه ـ بود، تا از نسبت کسب[2] خود را در افضال خود رسته باشد؛ فبی یسمع و بی یبصر...: چون بندهٔ ما به مجاهدت به ما تقرّب کند، ما وی را به دوستی خود رسانیم، و هستی وی را در وی فانی گردانیم، و نسبت وی از افعال وی بزدایم؛ کسب وی از ذکر وی فنا شود، ذکر ما سلطان ذکر وی گردد، نسبت آفات صفات آدمیّت از ذکر وی منقطع شود؛ ذکر وی، ذکر ما باشد، تا در غلبهٔ حال بدان صفت گردد؛ که ابویزید ـ رحمه الله ـ گفت: سُبْحٰانی مٰا أَعْظَمَ شَأْنی. یعنی: جَرٰی ذٰلِکَ عَلٰی لِسٰانِهِ فِی مَعْرَضِ الْحِکٰایَةِ عَنِ اللّٰهِ فِی سُکْرٍ وَ غَلَبٰاتِ حالٍ. کَمٰا وَرَدَ فِی الْحدیث الصَّحیح، خبراً عن اللّٰه ـ سبحانه ـ «فَبِی یَنْطِقُ وَ بِی یَعْقِلُ وَ بِی یَسْمَعُ وَ بِی یَبْصِرُ».

در بیان غیبت و حضور

هم در کتاب «کشف المحجوب» فرموده است، و مشهورست که: که یکی از مریدان ذوالنّون قصد ابویزید ـ رضی الله عنهما ـ کرد. چون به در

---

۱. م: مجاهدت را هدایت بنفی قیام وی... . ۲. س، ص: تا از نسبت کسب خود رسته باشد.

صومعهٔ وی رسید و در بزد، ابویزید گفت: تو کیستی؟ و کرا می‌خواهی؟. گفت: بویزید را. گفت: بویزید که باشد و کجاست و چه چیزست؟ و من مدّتی است که تا بویزید را جستم و نیافتم. چون آن‌کس بازگشت و حال با ذوالنّون گفت؛ ذوالنّون فرمود: أخی أبُویزید ذَهَبَ فِی الذّاهِبین إلَی اللّٰه ـ عزّ و جلّ.

خواهی که بیابی دوست، خود را گم کن
کاین گم‌شدن از برایِ آن یافتنست

و از جنید ـ رحمه الله ـ منقولست که فرمود: روزگاری چنان بود، که اهل آسمان و زمین بر حیرت من می‌گریستند، باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می‌گریستم؛ اکنون باز چنانست که: نه از ایشان خبر دارم نه از خود؛ و این اشارتی نیکوست به حقیقت حضور مع اللّٰه ـ سبحانه.

همهٔ حال‌ها و کمال‌ها در حضور بسته است؛ و غیبت از خود راهی است به حضور با حق ـ سبحانه ـ والمتجلّیٰ له لا یشعر بنفسه فضلاً عن غیره. وَ إخْتِفاءُ الْأَغْیارِ عِنْدَ ظُهُورِ أَنْوارِ الْحَقّ ـ سبحانه ـ فِی نَظَرِ الْمُتجلّی لَهُ کَاخْتِفاءِ الْکَواکِبِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ مَعَ بَقَاءِ أَعْیانِها؛ وَ أَهْلُ اللّٰهِ ـ سبحانه ـ قَدْ یَجْری عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ فِی غَلَبَاتِ الْأَحْوالِ، إنّهُمُ الْحَقّ؛ إیْ: إنَّهُمْ مُتَحَقِّقونَ بالْحَقّ، فانُونَ فیه.

در بیان تمکین و تلوین

و مشایخ طریقت ـ قدّس اللّٰه ارواحهم ـ برآنند که: اقتداء جز به مستقیمی که از دور احوال رسته باشد، درست نیاید؛ و این سخن اشارتست بآنک مرشد را وصول به مرتبهٔ تمکین شرط صِحّت ارشادست. و مرشد یا سالکِ مجذوب بود، یا مجذوبِ سالک، و اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرّف سالک ابتر یا مجذوب ابتر در آرد، استعداد کمال انسانیّت برو فاسد شود، و به مَبْلَغ رجال و مقام کمال نرسد؛ و گفته‌اند: مرتبهٔ ارشاد آخرین مراتب بقاء حقیقی است، بعد تعدّی جمیع مراتب الفناء. و مقام ارشاد برتر از مقام مقرّب است؛ زیرا

مقرّب شاید که در مقام تلوین بود، و مرتبهٔ قرب موقوفست بر فناء جملهٔ اوصاف بشریّت، جسمانی و روحانی، در نشأهٔ دنیوی یا در نشأهٔ اخروی. اوّل درجات قرب و اوّل درجات ولایت خاصّه آنست که گفته‌اند: الولیُّ هُوَ الفانِی فی حٰالَةِ الْباقِی فِی مُشاهَدَةِ الْحَقِّ ــ سبحانه. و نیز گفته‌اند: الولیُّ مَنْ أیِّدَ بِالْکَرامٰاتِ وَ غُیِّبَ عنها، توالت علیه أنوار التّولّی، فَلن یکن له عَنْ نَفْسه اِخْبٰارٌ، وَ لاٰمَعَ اَحَدٍ غَیْرِ اللّٰه ــ سبحانه ــ قَرٰارٌ. کذا فی الحقایق.

صفت اولیاء وکمال أنبیاء

و نیز گفته‌اند: ایشان به هیچ چیز سر فرو نیارند، نه به اشیاء خسیسه، مثل، اتباع شهوات و استفاء لذّات و قبول خاصّ و عامّ و ظهور جاه وصیت و نام؛ و نه به اشیاء شریفه، مثل خرق عادات و ظهور کرامات. و بباید دانست که، هر صفت که مر اولیا راست، کمال آن حال مر انبیاء راست ــ علیهم الصلوة والسّلام ــ علی تفاوت درجاتهم. علی الخصوص حضرت مصطفی را ــ ﷺ ــ که افضل و اکمل اوّلین و آخرین است. و اهل حقایق گفته‌اند: أَدْنیٰ مَنٰازِلِ الْمُرسَلِینَ أَعْلیٰ مَرٰاتِبِ النَّبیّینَ؛ وَ أَدْنیٰ مَنٰازِلِ الأَنبیاءِ أَعلیٰ مَرٰاتِبِ الصِّدیقینَ، وَ أَدْنیٰ مَنٰازِلِ الصّدیقینَ أَعْلیٰ مَرٰاتِبِ الشُّهَدٰاء وَ أَدْنیٰ مَنٰازِلِ الشُّهدٰاءِ أَعْلیٰ مَرٰاتِبِ الصّالِحِینَ وَ أَدْنیٰ مَنٰازِلِ الصّالحین أَعْلیٰ مَرٰاتِبِ الْمُؤْمِنِینَ. و در تفسیر وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ (سورهٔ ۹۳، آیهٔ ۵)، گفته‌اند: همه رضای ما جویند و ما رضای تو. خاصّان هر چند که خواصّند در جنب مقام تو عام‌اند؛ خاصی که از وی خاصتر نیست تویی.

بیان فضل مصطفی (ص) بر سایر أنبیاء

و سلطان‌العارفین، شیخ أبویزید ــ قدّس اللّٰه روحه ــ فرمود: لَوْبَدٰاً لِلْخَلْقِ مِنَ‌النَّبِی ــ ﷺ ــ ذَرَّةٌ لَمْ‌یَقُمْ لَهٰا مٰادُونَ الْعَرْشِ. در شرح این سخن، در شرح تعرّف می‌گوید: عجز ایشان از ادراک کمال مصطفی ــ ﷺ ــ و قصور فهم خلق از بلوغ نهایت حقیقت او دلیل کرد بر عجز از ادراک کمال حق ــ سبحانه ــ و قصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت حق ــ سبحانه عزّ وعلا. و بنا بر کمال حال مصطفی ــ ﷺ ــ استغراق او در حالت فنا قوی‌تر از

همهٔ انبیاء و اولیاء بود. و چون حضرت رسول ـﷺـ مستغرق مقام فناء فی اللّٰه ـعزّ و جلّـ بود، خداوند ـسبحانهـ در کلام قدیم به حسب کمال حال حضرت مصطفی ـﷺـ در آن استغراق، نسبت فعل از وی رفع کرد، هر چند نشانهٔ فعل او بود. خداوند ـعزّ و جلّـ فرمود: وَ مٰا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهُ رَمیٰ (سورهٔ ۸، آیهٔ ۱۷). آن مشتی خاک در روی دشمن نه تو انداختی، آن ما انداختیم. هم از آن جنس فعلی از داود ـعلیه الصلوة والسّلام ـحاصل آمد، فرمود: وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵۱). اِیْ: دٰاوُد جالوت را تو کشتی. تا فرق باشد میان مرتبهٔ مصطفی و مرتبهٔ دیگر پیغامبران ـصلی اللّٰه علیه و علی سایر اخوانه من الانبیاء و المرسلینـ فرق باشد میان آنکه فعل بنده را به او اضافت کند، و بنده محلّ آفات و حوادث، و میان آنکه بنده را به حضرت خود اضافت فرماید؛ و وی ـسبحانه ـقدیم و منزّه از آفات و حوادث.

اهل حقایق گفته‌اند: مصطفی را ـﷺـ معجزات همه پیغامبران ـعلیهم الصلوة والسلام ـبدادند، و از همه در گذرانیدند.

اگر موسی را ـعلیه الصلوة والسّلام ـاز سنگ آب روان کردند، مصطفی را ـﷺـ از انگشت آب روان کردند؛

و اگر موسی را ـعلیه‌الصلوة والسلام ـدریا بشکافتند، برای مصطفی ـﷺـ ماه بشکافتند؛

و اگر به دعای عیسی ـعلیه الصلوة والسلام ـمرده زنده کردند، برای مصطفی ـﷺـ بی‌آنکه دعا فرماید و همّت مصروف دارد، بزغالهٔ مسموم را زنده گردانیدند.

و اگر سلیمان را ـعلیه الصلوة السلام ـباد مسخّر گردانیدند، تا فرمود که: غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ (سورهٔ ۳۴،آیهٔ ۱۲)؛ مصطفی را ـﷺـ به یک‌شب به‌قاب قوسین بردند و باز آوردند.

و اگر سلیمان را ـعلیه الصلوة والسلام ـملک دنیا دادند، مصطفی را ـﷺـ ملک

قیامت دادند؛ چنانک فرمود: «آدَمُ وَ مَنْ دُونَه تَحْتَ لِوٰایی». کسی که زیرلوای وی شیاطین باشند، کی برابر باشد با کسی که زیرلوای وی خلق اوّلین و آخرین باشند، مِنَ النَبیّن وَالمُرْسَلین وَ غَیْرِهِمْ.

در بیان استخلاف

و اگر داود را ـ علیه الصلوة والسلام ـ خلیفه خواندند؛ که: یٰا داوُدُ إنّا جَعَلْناکَ خلیفَةً فِی الْأرْضِ (سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۲۶)، مصطفی را ـ علیه الصلوة والسلام ـ به محلّی رسانیدند که خداوند را ـ عزّ و جلّ ـ خلیفت خویش خواند؛ چون گفتند: إسْتَخْلَفْ عَلَیْنٰا یٰا رَسُولَ اللّٰهِ. فرمود: اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ خَلیفَتی مِنْ بَعْدِی. کَذٰا فی شرح التعرّف. تصریح نفرمود به خلافت صدّیق ـ رضی الله عنه ـ ولیکن اشارات فرمود بقوله ـ صلی الله علیه و سلم ـ فِی مَرَضِهِ، مرّوا أبابکر یصلّی بالنّاس و غیر ذلک من الأشارات الواردة فی الصحیحین و غیرهما. و اگر آتشی راکه نمرود برافروخت بر ابراهیم ـ علیه الصلوة والسلام ـ سرد کرد، آتش دوزخ راکه خود افروخت، بر امّت محمّد ـ صلی الله علیه و سلم ـ سرد کرد؛ چنانکه در حدیث است: «إنَّ الْمُؤْمِنَ إذٰا وَضَعَ قَدَمِهِ عَلَی الصِّرٰاطِ، تَقُول النّارُ: جِزْ یٰا مُؤْمِنُ فَانَّ نُورَکَ أطْفَأَ لَهَبی.» کذا فی شرح التعرّف. قال موسی ـ علیه الصلوة والسلام: ربِّ إشْرَحْ لِی صَدْرِی (سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۲۵)؛ وَ قٰالَ ـ عزّ من قائل ـ لمحمّد ـ صلی الله علیه و سلم: أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ (سورهٔ ۹۴، آیهٔ ۱). وَ قٰال موسی ـ علیه الصلوة والسلام: وَ اجْعَلْ لی وزیراً مِنْ أهلِی هارون (سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۲۹)؛ و قیل لمحمّد ـ صلی الله علیه و سلم: وَ رَفَعْنٰا لَکَ ذِکْرَکَ (سورهٔ ۹۴، آیهٔ ۴). اِیْ، تُقْرَنُ بِیَ فِی الشَّهٰادَةِ وَ الْأذٰانِ، لا أوٰازِرُکَ بِغَیْرِی، لِانَّک مِنْ أَهْلِی. فَأنَا ظَهْرُکَ وَ مُعِینُکَ لاٰ أَشُدُّ أزْرُکَ بِغَیْرِی وَ لاٰأَعْضُدُکَ بِسِوٰایَ. و قال موسی ـ علیه الصلوة والسلام: رَبِّ أرِنِی أنْظُرْ إلیک (سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۳). ای فِی مَحَلِّ الْعُبُودیّة؛ و قال ـ عزّ من قائل ـ لمحمّد ـ صلی الله علیه و سلم: مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۷). ای: فی مَقٰامِ مُشٰاهَدَةِ الرُّبُوبیّةِ. کذا فی «قوت القلوب».

دیگر در کتاب «کشف‌المحجوب» می‌فرماید: چون فعلی ظاهر گردد بر آدمی نه از جنس افعال آدمیان، لامحاله آن اثر فعل حق باشد ـ جلّ جلالُه ـ و اعجاز و کرامات

جمله مقرون بناقض عادات بود، و ناقض عادات جمع بود و افعال سُعاد جمله تفرقه بود. حق ـ تعالی ـ انبیاء و اولیاء خود را این کرامت داد، و فعل خود را به ایشان اضافت کرد، و ازان ایشان را نمود. مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهِ (سورهٔ ۴، آیهٔ ۸۰)، إِنَّ الَّذِين يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهِ (سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۱۰).

ابویعقوب نهرجوری

و هر یک از مشایخ را در معنی فنا و بقا رمزی لطیف است: ابویعقوب نهرجوری ـ رحمه الله ـ که در طبقهٔ چهارم از کتاب الطّبقات مذکورست؛ و هو ابویعقوب، اسحق بن محمّد، من علماء مشایخهم؛ صَحِبَ جنید و غیره من المشایخ. اَقَامَ بِالْحَرَمِ سِنِينَ كثيرةَ مجاوراً وَ تُوفّي بِهٰا سَنَةَ ثَلاٰثٍ وَ ثلاثمأة. فرموده است: «صِحَّةُ الْعُبوديَّة في الفناء وَ الْبَقٰاء»، صحت بندگی در فنا و بقاست. یعنی، تا بنده از کلّ نصیب خود تبرّا نکند، شایستهٔ خدمت به اخلاص نگردد. تبرّا از نصیب آدمیّت[1] فنا بود، و اخلاص اندر عبودیّت بقا.

ذکر ابراهیم بن شیبان

و ابراهیم بن شیبان ـ رحمه الله ـ فرموده است: علمالفناء و البقاء يَدوُرُ عَلٰى إِخْلاٰصِ الْوَحدانيّة وَ صحّةِ الْعُبوديّة؛ وَ مٰا كٰانَ غَيْرُ ذلک فَمَغاليطُ وَ زَنْدَقَةٌ. قاعدهٔ علم فنا و بقا بر اخلاص وحدانیّت است. یعنی، چون بنده وحدانیّت حق را ـ سبحانه ـ مشاهده کند، خود را مغلوب و مقهور حکم حق ـ سبحانه ـ بیند، و مغلوب فانی بود اندر غلبهٔ غالب[2]. و چون فناء وی بر وی درست گردد، به عجز خود اقرار دهد، و بجز بندگی چاره نبیند. چنگ در حلقهٔ درگاه رضا زند. و هر که فنا را و بقا را بغیر این عبارت کند؛ یعنی، عبارتی که فناء را فناء عین داند و بقاء را بقاء حق در بنده، زندقه باشد و مذهب نصاری؛ چنانک پیش ازین رفت بیان این. کذا فی کتاب «کشف المحجوب».

ردّ بر رفع تکلیف

قال ایضاً فیه: و چون سلطان هدایت مستولی گردد، ولایت کسب و مجاهدت ساقط نشود. تا امکان معاملت و توانایی

---

۱. م: ذمیّت.

۲. ص: غلبهٔ حال.

کسب و مجاهدت بود، هرگز آن از بنده ساقط نشود.

جمع از تفرقه، و هدایت از مجاهدت، و حقیقت از شریعت، و یافت از طلب جدا نباشد؛ و آن راکه نفی مَشرب[1] أعمال، نفی عین عمل نماید، بر غلطی عظیم باشد. روا بود که ثِقْل مجاهدت و رنج و کلفت آن از بنده برخیزد، روا نباشد که عین مجاهدت و تکلیف برخیزد در عین جمع جز به عذری واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد.

و قال فی «کشف المحجوب»: این طایفه حلاوت طاعت و لذّت کرامت و راحت انس را شرب خوانند؛ و هیچکس کاری بی‌شرب نتواند کرد.

بیان معنی شرب

و شیخ من، زین الاوتاد، ابوالفضل، محمّد بن الحسین، الختلی السرَّخسی ـ قدّس‌اللّه‌تعالی روحه ـ گفتی: مرید بی‌شرب و عارف با شرب از ارادت و معرفت بیگانه باشند. مرید را باید از کردگار[2] خودِ شربی بود، تا حق طلب در ارادت بجای آرد. و عارف را نباید که شرب باشد، تا بدون حق ـ عزّوجلّ ـ با شرب و راحتی[3] که به نفس باز گردد نیارامد. واللّه ـ سبحانه ـ الموفق.

ترجیح علم بر حال

و قال بعض الکبراء العارفین ـ ﷺ ـ : اَلْجُهَلاءُ مِنْ أَهْلِ طریقتنا یقولون بشرف الحال علی العلم؛[4] لِجَهْلِهِمْ بِالْحٰالِ مٰا هُوَ. وَ الْأَحْوٰالُ[5] یستفیدُ منها الأکابر من الرّجال فی هذه الدّار، و هی من أعظم الحُجُب، وَ الْأَحْوٰالُ مَوٰاهِبُ، وَالْمَقٰامٰاتُ مَکٰاسِبُ؛ والدنیا عندالأکابر دارُ کسبٍ. فَإِنَّ الْکَسْبَ یُعلیک درجة، والحال یَخْسر صاحبه وقته فلا یرتق به، بَلْ هو من بعض نتایج مقامه استعجله فی‌الدنیا. فشرف الحال فی الآخرة لا فی‌الدّنیا و شرف‌العلم و المقام فی الدّنیا والآخرة.

---

۱. م: نفی شرب اعمال. ۲. ص: از کردار خود.

۳. م: وراحاتی که بنفس ... ص: بدون حق خود عزّ و جلّ با شرب و راحتی ... .

۴. ص: ... علی العلم. المراد مِن الْعِلم فی کلامه ـ رح ـ العلم بِاللّه ـ عزّ و جلّ ـ الّذی هو علم الْوراثة و نتیجة السّلوک و المراقبة و لایخلوا مِنْ فرح و حالی. والعلم باللّه ـ سبحانه ـ لایحصل الّا مِنَ التّجلی، و التّجلی علی قدر الْعلم و صورته، اللّه سبحانه مع العبد فی شهوده عَلیٰ قدر علمه بِهِ و قد فسَّر الْعِلم و قیّده فی آخر کلامهِ بِالْعلم باللّه ـ سبحانه ـ علی أنّ مطلق الْعِلم عندهم، العلم باللّه، لِجَهْلِهِم بالحال ... .

۵. ص: بالحال و الأحوال ... .

أمر اللّٰه ـ تعالی ـ بنبیّه ـ ﷺ ـ بطلب الزّیادة مِنَ الْعلم. و قال له: و قل، «رَبِّ زدنی علماً»؛ و لم یَأمُرْهُ بطلب الزّیادة من الْحٰالِ. فلو عرف هذا القائل شرف العلم، و کان عنده منه ذوقٌ صحیحٌ، لوٰافَقَ الْحقَّ ـ عزّ و علا ـ فی الذّی شرّف به العلماءَ به ـ سبحانه. و من حامی عن نفسه بأن جعل الحال أشْرَفُ من العلم، فَهُوَ عَرِیٌّ عَنِ الْعِلْمِ وَ الْحٰالِ.

و أمّا أصحاب الأحوال الالٰهیّةِ الصّحیحةِ ـ رضی اللّٰه عنهم ـ فهو عالمون بشرف العلم علی الحال، وَ مطلوبهم العلم. فَإِنّ الْحٰال یحول بینهم و بین مٰا خُلِقُوا لَهُ فیتبرّمون منه.[1] و صاحب الحال یراه عندالموت. یتبرّء منه و یزول عنه و یتمنّی أَنَّهُ لم یکن صاحب حال. والحال لیس بِأَمْرٍ یتقرّبُ إلیَ اللّٰه ـ سبحانه. وَ الدُّنیا محلّ أسْبٰابِ التَّقْریب وَ الآخرةُ محلُّ الْقُرْبِ. فالحال حِکْمَةٌ فی الآخرة، والعلم حکمةٌ فی الدنیا و الآخرة و فی کلّ موطن؛ فَشَرَفُ الْعِلْمِ هُوَ الأَتَمّ. وَ صِفَةُ الْعِلْمِ هِیَ الَّتی وَصَفَ الْحَقُّ ـ سبحانه ـ بِهٰا وَ الْخَوٰاصُّ مِنْ عِبٰادِهِ وَ ملائِکَتِهِ.

دنبالهٔ بحث در بیان جمع و تفرقه

و هم در کتاب «کشف المحجوب» است و اهل معرفت گفته‌اند: جمع بر دو گونه باشد. یکی جمع سلامت و یکی جمع تکسیر. جمع سلامت آن بود که حق ـ سبحانه ـ در غلبه حال و قوّت وجد و قلق شوق که در بنده پدید آرد، حافظ بنده باشد؛ و امر خود بر ظاهر وی می‌راند، و وی را به گزاردن فرمان و به مجاهدت می‌آراید و نگاه می‌دارد؛ چنانک سهل بن عبداللّٰه تستری و ابوحفص حدّاد نیشابوری و ابوالعبّاس سیّاری مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی دیگر از مشایخ ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ پیوسته مغلوب بودندی، تا وقت نماز اندر آمدی، آنگاه به حال خود باز آمدی؛ و چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی.

و جمع تکسیر آن بود که، بنده اندر حکم وله مغلوب شود، و حکمش چون مجانین

---

۱. س: فیترقّون منه.

باشد پس یکی ازین دو معذور بود و یکی مشکور و آنک مشکور بود قوی‌تر از آن بود که معذور باشد.

إلی هیهنا من کتاب «کشف‌المحجوب» و سید الطایفه الاستاد الامام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ در رسالهٔ «نحوالقلوب» در اشارت مسائل النّحو، موافق این سخن فرموده است: الْجَمعُ عَلی ضَرْبَیْنِ. جمع سلامة و جمع مکسّر. کذلک ما یُسَمّیه الْقَومُ الْجَمْعَ عَلی قِسْمَیْنِ؛ جَمْعٌ سَلِمَ صاحِبُهُ فیه و حَفِظَ عَلَیْهِ آدابَ الشَّرْعِ فی أوْقاتِ الْغَلَباتِ؛ وَ جَمْعٌ صاحِبُهُ مَکْسُورُ الصِحَّةِ، لَم یَحْفَظْ عَلی مدّعیه آدابَ الْعِلْم. وَ جَمْعُ السَّلامَةِ لَهُ قیاسٌ؛ وَ جَمْعُ التَّکْسیر کَثِیرُ الْفُنُونِ، مُخْتَلِفُ الْقِیاسِ مُشکِلُ الْمَبانی. کَذلک مَنْ حَفِظَ علی شرطِ الْعلم فهو مَعَاً فی سَیّدِ وَقْتِهِ وَ إمامِ زَمانِهِ؛ وَ مَنْ هُوَ فی هذه الطّریقة، جَمْعُهُ، جَمْعُ تکسیر. فَهُوَ صاحِبُ بَلاءٍ، لایهتدی إلیهِ أحَدٌ مَرْدُودٌ عند من لانصیب له من الطّریقه. و هو فی عین التّصریف. و من هو عَلی جانِبٍ مِنْ هذَا الحدیثِ نَظُنُّهُ مِن أَهْلِ التَّکَلّفِ؛ وَ کِلَا الْجَمعینِ فِی الْخِطابِ صَحیحٌ، وَ إنْ کانَ أحَدَهُمَا صواباً وَ الآخِرُ غَیْرُ صَوابٍ. شعر:

ألوانُها شتّٰی الفنون و إنّما　　　تسق بماء واحدٍ من منْهَلٍ

در بیان ابوالعبّاس سیّاری

و از جملهٔ مصطلحات مشایخ صوفیه ـ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـ لفظ «جمع» و «تفرقه» است. و ابتدا ابوالعبّاس سیّاری ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ طریقت خود را درین دو عبارت مضمر گردانید؛ و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت. و در کتاب طبقات‌المشایخ، در طبقهٔ خامسة مذکورست: قال فی کتاب الطبقات؛ و منهم ابوالعبّاس السیّاری، و اسمه القاسم بن القاسم بن المهدی ابن بنت الامام احمد بن سیّار ـ رحمه‌الله ـ. کان من أهل مرو و شیخهم، و اوّل من تکلّم عندهم من أهل بلدهم فی حقایق الأحوال. کان فقیهاً عالماً، کتب‌الحدیث الکثیر و رواه. صحب ابابکر محمّد بن موسی الفرغانی الواسطی ـ رحمه‌الله ـ. و الیه ینتمی فی علوم هذه الطائفة. کان احسن المشایخ لساناً فی وقته و جمیعُ مَنْ

بکورته من أهل السّنة فهم أصحابه. توفّی سنة اثنتین و أربعین و ثلثمائة.

احمد بن سیّار

و فی تاریخ مشایخ الصوفیه: القاسم بن القاسم، ابوالعبّاس ابن بنت الإمام احمد بن سیّار المروزی. له لسان فی علومِ الحقائق؛ و اَحَدُ مَنْ بقی من جُلَّة مَنْ صَحِبَهُ محمّد بن محمّد بن عمر بن شبّویه، أبوعلی الشبویی[۱] المروزی؛ الذّی هُوَ لِسانُ الْوَقت بناحیته و عدیمِ النظّیر بها. وَ هُوَ الْیَومُ أَعْلیٰ شأناً، أحسن قبولاً علی لسانِ الْوَلیّ وَ الْعَدُوّ. و بقی مِنْ عقب ابوالعباس بناحیته ابن أُخْتِهِ، عبدالواحد بن علی السّیاری. و هو الیوم أَوْحَدُ الْمشایخ فی الفتوّة و فی احترام المشایخ. فله اللّسان العالی[۲] فی علوم الحقیقة وَ دَوَامِ الإجْتهاد. توفّی عبدالواحد سنة خمس و سبعین و ثلثمائة. و له بها أصحابٌ یَنْتَمُونَ اِلیهِ.

و در کشف‌المحجوب است: ابوالعبّاس سیّاری امام مرو بود اندر همهٔ علوم، و صاحب ابوبکر واسطی ـ رضی الله عنه ـ. و امروز اندر نسا و مرو از اصحاب وی طبقهٔ‌بسیارند. و هیچ مذهب اندر تصوّف بر حال خود چنان نمانده است که مذهب وی، که به هیچ وقت مرو یا نسا از مقتدایی خالی نبوده است، که اصحاب وی[۳] را بر اقامت مذهب وی رعایت می‌کرده است، إلی یومنا هذا. و مر اهل نسارا از اصحاب وی و اهل مرو را رساله‌های لطیف است.

در بیان ابوبکر واسطی

و هم در کشف‌المحجوب است، در ذکر مشایخ ـ قدّس الله تعالی ارواحهم ـ وَ مِنْهُمْ: اندر فن خود، امام عالی حال و لطیف کلام، ابوبکر محمّد بن موسی الواسطی ـ رضی الله عنه ـ از محققّان مشایخ ستوده بود، و از قدمای اصحاب جنید ـ رحمهم الله ـ بود. عبارتی غامض داشت، و ظاهریان را چشم اندران نیفتادی. و اندر هیچ شهر آرام نیافت. و چون به مرو آمد، اهل مرو به حکم لطافت طبع و نیکو سیرتی خود، وی را قبول کردند و سخن وی پسندیدند، و عمر آنجا بگذاشت.

---

۱. س: الشبویتی.　۲. س: واللّسان العالی.　۳. م: اصحاب وی برابر اقامت.

و در کتاب کشف المحجوب، ابوبکر شبلی و جعفر خلدی را که از کبرای اصحاب جنید و قدمای ایشانند ـ ﷺ ـ بعد از ابوبکر واسطی یاد کرده است. و همچنین در کتاب «الطبقات»، ابوبکر شبلی در طبقهٔ رابعه و جعفر خلدی در طبقهٔ خامسه و ابوبکر واسطی در طبقهٔ ثالثه مذکورند، و الحسین بن منصور الحلّاج ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ در طبقهٔ ثالثه بعد از ابوبکر واسطی مذکورست. قال فی کتاب الطّبقات، فی الطّبقة الثّالثة: و منهم ابوبکر الواسطی و هو محمّد بن موسی، أصله من خراسان، من فرغانه، و کان یُعْرف بابن الفرغانی من قدماء اصحاب الجنید و النّوری، و هو من علماء مشایخ القوم. لم یتکلّم أحد فی اصول التّصوف مثل ما تکلّم هو ـ ﷺ ـ. و کان عالماً بالأصول و العلوم الظاهرة؛ دخل خراسان و استوطن کورة مرو و مات بها بعد العشرین و ثلثمائة. و کلامه عندهم، و لم أر بالعراق من کلامه شیئاً. و ذلک انّه خرج من العراق و هو شابّ و مشایخه احیاء.

و فی تاریخ الصّوفیة: محمّد بن موسی الواسطی، ابوبکر، المعروف با بن الفرغانی. دخل نیشابور و دخل طوس و خرج إلی أبیورد و منها إلی مرو و استوطنها إلی أن توفّی بها. و بها قبره. و بقی کلامه عندهم، هم الّذین أخذوا عنه طریقته. و کان حسن اللّسان، عالماً باصول العلم. بلغنی انّه قیل له: لِمَ اخترتَ مروَ من بلدان خراسان؟ قال لِجِدّة فهومهم.

درجات جمع و تفرقه

و معنی آنکه خود طریقت را درین دو عبارت «جمع» و «تفرقة» مضمر گردانیده، آنست که، امام عارف ربّانی، ابویعقوب یوسف بن ایّوب همدانی ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ فرموده‌اند: اوّل درجه در بیان «جمع» و «تفرقه» آنست که، جملهٔ حواس و اندام‌های وی در ولایت دین و خانهٔ مسلمانی و حجرهٔ تقوی مقیم و مستقرّ بود، تا در وظایف و حقوق دین جمع باشد؛ و اگر یکی ازین حواس برخلاف دین از بند وثاق امر و نهی و طاعت کتاب و سنّت بیرون شود، در عالم دین تفرقه لازم او باشد.

درجهٔ دوّم در بیان «جمع» و «تفرقه» آنست که این حواس و اعضا اگر چه از محرّمات دور بود و در اجتناب از محرّمات در مقام جمع بود، لیکن در شهوات حلالی در عین تفرقه بود. زیرا که شهوات حلالی چون به مقدار ضرورت و حاجت تن نبود، نفس‌پرستی بود. و نفس‌پرستی مایهٔ همهٔ کدورت‌ها و وحشت‌ها و ظلمت‌های عالم دل بود. گرفتاری شهوات حلال و نهمات جایز شرع، تفرقهٔ عالم دین است. چون دل یکی است خلقان را، و این بیچاره در هژده هزار عالم به نام وی، جز این دل نبود و نشاید. و همان دل که یکی در وادی‌های شهوات متفرّق شد، در خدمت و طاعت بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ از کجا جمع گردد. و علی‌الجمله، میان حرام و حلال تفاوت است، از آنجا که، یکی به دوزخ اندازد و آن دیگر در عهدهٔ حساب افکند. لیکن از آنجا که مشاهدات جلال حق است ـ سبحانه ـ هر دو محجوبند؛ چو زندانی گشتی از روضه‌ها و حدیقه‌های نظروران دور گشتی، و از درگاه مالک الملوک ـ جلّ ذکره ـ بازماندی. شهوت و هوای این جهان بی‌وفا چه حرام و چه حلال، زندان چه تنگ و چه فراخ، ترا از غلّ زر و سلسلهٔ سیمین چه سود. و چون روی به جمعیّت نهد تا به حدّی رسد که خوردن و پوشیدن، و انواع تمتّعات گیتی محنت و مصیبت روزگارش شود. و عبادت و طاعت پروردگار ـ جلّ ذکره ـ سلوت و قرّة العینش[۱] گردد؛ گرفتار طاعت و خدمت شود. درین محل تفرقهٔ گرفتاری شهوات حلالی رفت و در گرفتاری طاعت و خدمت جمع گشت.

درجهٔ سیّوم در بیان جمع و تفرقه آنست که، چون طاعت بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ مشرب و مذهب وی گشت. و همچنانک در ابتدا دکان مکاسب پیوسته معمور داشتی به معاملت تجارت؛ اکنون دکان نیاز و سوز و عیب نهاد خویش دیدن، بقدر وسع و طاقت آبادان دارد، و درین معنی جمع باشد. امّا تفرقهٔ وی درین درجه آن بود که به تن خدمت می‌کند، لیکن به دل غایب می‌باشد. به چشم می‌گرید، لیکن به

۱. ص: قوّة العینش گردد.

اندیشه هر جایی می‌رود. به زبان عذر می‌خواهد و به طبع هر جایی می‌درآویزد؛ این عین تفرقه بود. درین درجه آنگاه ازین تفرقه به عالم جمع رسد که دل در ارادت پادشاه ـ جلّ ذکره ـ بایستد و دایم مُتَبَرّی از جملهٔ خواست‌ها. چنانک به تن بایستاده است در قدمگاه طاعت، مُعْرِض از همهٔ شهوت‌ها. چون دل جمع گشت در یک ارادت، آنگاه هر چند دل گرم‌تر و خسته‌تر، در مقام طلب تیزتر و برگزاردن واجبات ارادت حریص‌تر و در خصومت اضداد راه تمامتر، صفت جمعیّت درست‌تر و از قید تفرقه آزادتر شود.

درجهٔ چهارم در بیان جمع و تفرقه آنست که، دل اگرچه همه طاعت گردد و تن همه خدمت گردد، چنانک در خدمت و طاعت هیچ شرکتی از هوا و نفس نماند؛ و این هر چند جمعیّت[1] طاعت است، لیکن تفرقه است. از آنجا که نظر صادقان و مخلصان طاعت است، از بهر آنکه نظاره طاعت‌بودن در حال طاعت و نگریستن به حال خدمت در حال خدمت، متفرّق شدن است از دید جمال توفیق طاعت، و نگریستن به غیر است. خدمت و طاعت هر چند محمودست، لیکن به وی مشغول شدن از توفیق بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ نامبارک است. همهٔ عُجب متعبّدان ازین نظر خاست. مؤمنان را به جرمی که بر ظاهر دیدند به دیدهٔ تحقیر نگریستند، و خود را بدان چند رکعت نماز بزرگ داشتند. و این جرمی بزرگ است. تو ای قُرّا چه دانی که این مجرم به ظاهر کاری دیگر ندارد که سبب خلاص او بود، و تو در سِرّ عیبی نداری که سبب هلاک تو بود. عارفان آنچه بظاهر بینند، به چشم شفقت و مرحمت نگرند، و روا دارند که در سِرّ ایشان کاری بود که بدان کار بر بسیاری از متعبّدان سبق برند.

عارف به دیدهٔ قضا و قدر به خلق نگرد، تا وی را به خلق آویزی نبود، نه به صلح و نه به جنگ؛ که دل یکی است، چون نیمی به صلح غارت شد و نیمی بر جنگ نفقه شد، عارف بچه سرمایه با پادشاه ـ جلّ ذکره ـ تجارت کند. و مقصود

---

۱. م: این چند جمعیّت.

ازین سخن سقوط امر معروف و نهی منکر نیست. عارف بر منکرات منکران انکار کند، به امر حق ـ سبحانه ـ برای حق. در هر چه نامشروع باشد نشان قهر و جلال بیند، و در هر چه مشروع و مرضی باشد نشان لطف و جمال بیند. گوید: أَعُوذُ بِرِضاکَ مِنْ سَخَطِکَ. و در کلام مجید فرموده است: وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۰۴): باشند از شما گروهی که خوانند به خیر و امر معروف و نهی منکر بجای آرند. کلمهٔ «مِنْ» در آیت برای تبعیض است. امر معروف و نهی منکر فرض کفائیست،[1] به ادای بعضی از دیگران ساقط شود. و دیگر معنی تبعیض در آیت آنست که: امر معروف و نهی منکر کار هر کسی نیست. کار کسی است که معروف را از منکر داند، و مراتب مشروعات و نامشروعات را بشناسد، و ترتیب در امر معروف و نهی منکر نگاه دارد. اگر به نرمی مقصود حاصل شود، درشتی نکند. و اگر داند که عاصی به کفر در افتد بگذارد. و نیّت او طلب رضای خدای ـ تعالی ـ و اعزاز دین حق ـ سبحانه ـ باشد، و شفقت بر عاصی، و صبر و حلم ورزد. و از غضب و انواع شوایب طبع خود را دور دارد. ازین راه چیزی به او رسد تحمّل کند. وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلىٰ ما أَصابَكَ (سورهٔ ۳۱، آیهٔ ۱۷).

در آیت دیگر فرمود: همهٔ گشایش‌ها در تحمّل بار خلق است. یافت مراد در بی‌مرادی‌ست. ای بیچاره قُرّا که چندین ناز و دلال طاعت داری، اگر هزار رکعت گزاردی[2] که منّت توفیق رقم جان و دلت نبود. همه قالب است بی‌جان و گریزست[3] از نور حقیقت ایمان و منّت نهادن است بر حنّان منّان ـ جلّ ذکره. مطیع که دیده در طاعت‌های خود دارد، غافل از توفیق، به وصف تفرقه است. تا دیدهٔ سرّ و دل و جان از طاعت برنکند و به توفیق حق ـ جلّ ذکره ـ مستغرق و مستهلک نشود، از دست تفرقه نجات نیابد. و هر چند دیدِ توفیق بیش بود، جمعیّت بیش بود، انکسار و

۱. ص: فرض کفایت است. س: کفایه است.
۲. ص: نماز گزاردی.
۳. س: گریز از نور.

افتقار بیش بود؛ ارتفاع و اعتلاء به حضرت جبّار ـ جلّ ذکره ـ بیش بود، و هر چند ارتفاع و اعتلاء به حضرت جبّار ـ سبحانه ـ بیش بود، مشاهدت بیش بود.

درجهٔ پنجم در بیان «جمع» و «تفرقه» آنست که، هر چند بنده در نظارهٔ توفیق جمع بود، ولیکن چون در محلّ طمع و عوض و ثواب است، در تفرقه بود. نبینی که، اگر بنده‌ای از بندگان خلق، با مجازیّت خداوندی ایشان و مجازیّت بندگی ایشان، عوض طلب کند در کار خویش، وی را به نادانی و به‌دون‌همّتی نسبت کنند؛ و چون با وی نیکویی کنند، در خور همّت او کنند. پس بندگان خداوند ـ جلّ ذکره ـ که بندهٔ بر حقیقت‌اند، و وی ـ جلّ ذکره ـ خداوند و مالک و پادشاه بر حقیقت است، اولیتر، که کار او به عوض نکنند، تا ایشان را به بی‌عقلی نسبت نکنند و از خلعت‌ها و کرامت‌ها محروم نگردانند. دولت جمعیّت آنگاه روی نماید که خواستِ عوض از دلش پاک شود، و طلب مزد از فکر و خاطرش سترده شود. بدان مقدار که ازین معانی آزاد می‌شود، از تفرقه خلاص می‌یابد و به جمعیّت مُتزیّن می‌گردد. وَ لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ (سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۴).

و علی هذاالقیاس، معنی آنکه گفتند طریقت خود را درین دو عبارت «فنا» و «بقا» مضمر گردانیدند؛ به تأمّل مفهوم و معلوم می‌گردد؛ و درجات و مقامات فنا و بقا اجمالاً و تفصیلاً به تأمّل و تتبّع سخنان ایشان ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ روشن می‌شود. واللّٰه ـ سبحانه ـ هُوَالْمفهم والْملهم.

ذکر سهل بن عبداللّٰه تستری

و در کتاب «کشف‌المحجوب» است: رسول ـ ﷺ ـ مجاهدت نفس را بر جهاد فضیلت نهاد، و جهاد اکبر گفت؛ و در آن جهاد راندن هوا بود و مجاهدت نفس قهر هوا بود. طریق مجاهدت نفس و سیاست او ظاهرست و واضح؛ و مختصّ‌اند اهل این طریقت به رعایت آن. و سهل بن عبداللّٰه ـ رحمه الله ـ درین اصل غلوّ بیشتر کند. و وی از محتشمان اهل تصوف بود، از کبراء ایشان؛ و در وقت خود، سلطان وقت خود بود، و از اهل حلّ و عقد اندرین طریقت. و وی را براهین

ظاهر بسیارست، که در ادراک حکایت آن عقل عاجز شود. و هو أحد أئمة القوم و علمائهم و المتکلّمین فی علوم الاخلاص و الرّیاضات و عیوب الأفعال. توفّی سنة ثلاث و ثمانین و مأتین. و قیل سنة ثلاث و سبعین. والأوّل أصح. و هو مذکور فی الطبقة الثّانیه.

ابوصالح قصّار و شیوهٔ پرورش مریدان

پرورش مریدان از روی مجاهدات و ریاضات طریق سهلیان بود، و به خدمت درویشان و حرمت ایشان طریق ابوصالح قصّار که شیخ اهل ملامت بود ـ ﷺ. و هو مذکورٌ فی الطّبقة الأولی. و توفّی سنة احدی و سبعین و مأتین بنیشابور؛ و پرورش طالبان به مراقبت باطن،طریق جنیدیان بود.

جنید و جنیدیان

والجنید بن محمّد مذکورٌ فی اوّل الطّبقة الثّانیة. و هو من أئمة القوم و سادتهم و مقبول علی جمیع الألسنة.توفّی سنة سبع و تسعین ومأتین.

و جملهٔ محقّقان مجاهدت اثبات کرده‌اند و مران را اسباب مشاهده گفته‌اند: و سهل بن عبدالله ـ ﷺ ـ مجاهدت را علّت مشاهدت گفته است، و مر طلب را در کار حق ـسبحانه ـ تأثیری عظیم نهاده. و وی زندگانی دنیا را در طلب فضل نهد بر حیات عقبی در حصول مراد. و دیگران گویند: وصول حق را ـ سبحانه ـ علّت نباشد؛ که، هر که به حق رسد، به فضل رسد؛ فضل را با فعل چه کار بود. پس مجاهدت تهذیب نفس راست نه حقیقت قرب را.

و هم در کتاب «کشف‌المحجوب» است: و این خلاف در عبارت است نه در معنی. لمعه‌ای از جمال تجلّی خداوندی ـ عزّ و علا ـ می‌باید، تابنده را به مجاهدت دلالت کند. و بر آن پیر بزرگوار، سهل بن عبدالله ـ ﷺ ـ مجاهدتی می‌رفت، که وی از آن آزاد بود، و در عین آن عبادت، او از آن منقطع بود.

و در جمله، مر اهل این قصّه را مجاهدت و ریاضت موجود است، به اتّفاق. امّا رؤیت مجاهدت در مجاهدت، آفت است. پس آنکه مجاهدت نفی کند، مراد نه عین

مجاهدت است؛ بلکه مراد رؤیت مجاهدت است و مُعْجَبْ‌ناشدنِ به افعال خود در محل قدس.

لَعمری از خودت دل نگرفت که چندین مشاطگی خود کنی. مجاهدت دوستان فعل حق باشد ـ سبحانه ـ اندر ایشان، بی‌اختیار ایشان؛ و آن قهر و گدازش بود، گدازشی که جمله نوازش بود. و مجاهدت غافلان فعل ایشان باشد، اندر ایشان، به اختیار ایشان؛ و سبب تفرقهٔ دل بود. پس، تا توانی از فعل خود عبارت مکن. و در هیچ صفت نفس را متابعت مکن. هستی تو حجاب‌تست. چون کلّیت تو حجاب است؛ تا به کلّیت فنا نگردی، شایستهٔ لقا نگردی. لأنّ النّفس کَلْبٌ باغٍ، و جِلْدُ الکَلْبِ لایُطَهَّر بالدِّباغ؛ و مجاهدت نفس فنای اوصاف نفس را بود، نه فنای عینِ او را، لأنّ النّفس کلبٌ نبّاح و إمساک الکلب بعدالرّیاضة مباح. و مشایخ را ـ رضوان الله علیهم ـ درین معنی سخن بسیارست.

ابراهیم بن احمد

و قال ابراهیم بن أحمد ـ قدّس الله تعالی روحه ـ و هو من کبار مشایخ الفرقة[1] و فتیانهم. صَحِبَ بن الجلّاء و ابراهیم بن داود القصّار. وَکانَ مِنْ أَفْتَی الْمَشایخ و أحسنهم سیرة. و هو مذکور فی أواخر الطّبقة الرابعة من کتاب الطّبقات: مَنْ تَوَلّاهُ رِعایَةَ الْحَقِّ ـ سبحانه ـ أَجلُّ مِنْ أنْ یُؤَدَّ به سِیاسَة. و قال ایضاً: نَفْسُکَ سایِرَةٌ بِکَ وَ قَلْبُکَ طایِرٌ بِکَ. فَکُنْ مَعَ أَسْرَعِها وُصُولاً.

ذکر ابو عبدالله محمد بن علی الحکیم ترمذی

و قال الشیخ الامام العارف الولی ابوعبدالله، محمّد بن علی، الحکیم الترمذی ـ قدّس الله تعالی روحه: (و وی ـ ﷺ ـ یکی از ائمهٔ وقت بود، در جملهٔ علوم ظاهری و باطنی. و وی را تصانیف بسیارست)؛ و هو القائل: ما صَنَّفْتُ حَرْفاً عَنْ تَدْبیرٍ، وَلٰکِنْ کانَ إذا أضاقَ عَلَیَّ الْوَقْتُ، کُنْتُ أَتَسلّیٰ بِهِ. صَحِبَ یحیی بن الجلّاء و احمد بن خضرویه. و هو من کبار مشایخ خراسان. کتب الحدیث الکثیر و رواه. وله کتاب «نوادرالاصول فِی مَعْرِفَةِ أَخْبارِ

---

۱. م: الدقة. ص: مشایخ الوقة.

الرَّسُولِ» ـ ﷺ. وَ هُوَ الْمُلَقَّبُ بِسَلْوَةِ الْعارِفِينَ وَ بُسْتانِ الْمُوحِّدِينَ و حقائق الْموقِنين. و توفّی ـ﵀ـ سنة خمس و خمسين و مأتين. و هو مذكور فى الطبقة الثانيه.

فى كتابه «النوادر»: مضى فى السّلف[1] الصالح من الصّحابة و التّابعين ـ رضى اللّه عنهم: قوم[2] اجتزّوا[3] بالدّون مِنَ الْحالِ فَلَبِسُوا الصُّوفَ وَ الْخُلْقانِ وَ أَكَلُوا الْجُشْبَ وَامْتَنَعُوا من الشّهوات و شمّروا الثّياب وَ امْتنعوا مِنَ الْمخالطة صِدْقاً و تورّعاً وَ إحْتياطاً لِدينهم. و انّما فَعَلَ الْقَوم ذٰلک لِضَعْفِ يقينهم بِمَنْزِلَةِ مَنِ امْتنعَ مِنْ دُخولِ الْبَحْرِ سَباحةً، مَخافَةَ الْغَرَقِ، لِعَجْزِهِ عَنِ السّباحة. فلم يَكْتُبِ اللّٰهُ ـ تعالى ـ هٰذا عَلَيْهِم، بَلْ اَحَلَّ لَهُمُ الطيّبات وَ الزّينَةِ، و وسّع عليهم؛ فابتدعوا تركها رُهْبَةً من اللّه ـ تعالى ـ وَ كانُوا فيها صادقين. فلم يعابوا و لَمْ يُذَمّوا لِأنّهم رَعَوْا مَا ابْتَدَعُوا، حتّى خَرجوا من الدّنيا مَعَ أَصْدَقِ ما ابْتَدَعُوا إبْتِغاءَ رضوانِ اللّه ـ تعالى ـ فخَلَفَهم من بعدهم خلفٌ اتّبعوهم فِى ما إبْتَدَعُوا وَ هم غَيْرُ صادقين فيه. فَأَقْبلوا على لُبْس الصّوف وَ الخلقان وَ أَكْلِ النُّخالة وَ الْخُبْزِ الْمتكرّج، يريدون بذلك إظْهارَ الزّهد؛ وَ قلوبهم مَشْحُونَةٌ بِشَهَواتِ الدّنيا. فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايتِها.

ثمّ رُوِیَ ـ﵀ـ بِاسْنادِهِ عن عبداللّه بن مسعود ـ﵁ـ انّه قال: قال لی رسول اللّه ـ ﷺ: يا عبداللّه بن مسعود. قلتُ لبّيک يا رسول اللّه؛ ثلاث مرّات. قال ـ ﷺ: «هَلْ تَدْرِي أَيّ عُرَى الايمان أوثق؟» قلت، اللّه و رسوله أعلم. «قال ـ ﷺ: فَإنَّ أَوْثَقَ عُرَى الايمان الْوِلايَةِ فِى اللّه والحبّ فيه والبغض فيه»؛ يا عبداللّه بنَ مسعود! قلت لبّيک يا رسول اللّه، ثلاث مرّات. قال ـ ﷺ: «هل تدرى أيّ النّاس أفضل؟» قلت: اللّه و رسوله اعلم. «قال ـ ﷺ: فإنّ أفضل النّاسِ أَفْضَلهم عَمَلاً إذا فَقِهُوا فى دينهم»؛ يا عبداللّه بنَ مسعود! قلت: لبّيک رسول اللّه، ثلاث مرّات. «قال ـ ﷺ: هَلْ تَدْرِي أيّ النّاسِ أَعْلَم»؛ قلت: اللّه و رسوله أعلم. «قال ـ ﷺ: فإنّ أعلم النّاس أَبْصَرُهم

---

١. ص: مضى السّلف. ٢. ص: و بقى قوم. ٣. م: اجتزاؤا؛ ص: اجتزّوا.

بالحقّ إذا اختَلَفَ النّاس؛ و إنْ کان مقصّراً فی العمل و إن کان یَزْحَفُ عَلیٰ أسْته.»[۱]

حدیث قرب النّوافل

وَ رُوِیَ الْامِام مُحْیِي السُّنَّة، أبو محمّد البغوی ـ ﷺ ـ باسناده، فی شرح السنّة، عن أنس بن مالک ـ رضی الله عنه ـ عن النّبی ـ ﷺ ـ عن جبرئیل ـ علیه الصلوة والسلام ـ قال: یقول اللّه ـ عزّ و جلّ: «من أهان لی ولیّاً فقد بارزَنی بالْمُحارِبَة و إنّی لَأَغْضَب لِأوْلیائی کما یَغْضِبُ اللَّیْثُ الحَرِد؛ و ما تقرّب إلیَّ عبدی المؤمن بِمِثْلِ أداءِ ما افْتَرَضتُ عَلَیْه؛ وَ ما زالَ عَبْدي الْمُؤمِنُ یَتَقرّب إلیَّ بِالنَّوافِلِ، حتی أحبّه فإذا أحبَبْتُهُ کنْتُ له سَمْعاً و بصراً و یداً و مُؤَیِّداً إنْ دَعانی أجبتُهُ و إنْ سَأَلَني أَعْطَیْتُهُ؛ وَ ما تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أنا فاعِلُهُ تَردّدی فِي قَبْضِ روُحِ عَبدِی الْمؤمن یَکْرَهُ الْموْتَ وَ أکْرِهُ مَسائَتَهُ، وَ لابُدَّ لَهُ مِنْهُ. وَ إنَّ مِنْ عِبادي الْمؤمنین لِمَنْ یَسْألنی البابَ من العبادة فأکفّه عنه، لایدخله عجب فَیُفْسِده ذلک. وَ إنَّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه إلّا الغنا، ولو افقرتُه لأفسده ذلک. وَ إنَّ مِنْ عِبادِی الْمؤمِنین لِمَنْ لایُصْلِحُ ایمانَهُ إلَّا الْفَقْرُ وَ لَوْ أغْنَیْتُهُ لَأفْسَدَهُ ذلک. و ان من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه إلّا الصّحة لو أسقمْته لأفسده ذلک. وَ إنَّ مِنْ عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه إلّا السّقم وَ لَوْ أصْحَحْتُهُ لأَفْسَده ذلک. إنّی أُدبِّرُ أمْرَ عِبادي بِعِلْمي بِقُلوبِهِمْ، إنّی عَلیمٌ خَبیرٌ».

و دیگر بباید دانست که چنین گفته‌اند: توسّعات در عبادات و تجوّزات در کلمات، بطریق ترخّص اهل معرفت را، بیشتر در سه حالت است: استغراق فنا، و سُکر حال، و انس و دَلال. و قد أنشدوا فی وصف المستأنسین من المحبوبین:

قَوْمٌ یُخالِجهم زَهوٌ لِسَیِّدِهِمْ   وَ الْعَبدُ یُزْهی عَلیٰ مِقدارِ مَوْلاهُ

مقام بسط و قبض

قال بعض العارفین: الحبیب لایُحاسَبُ وَالْعَدوّ لایُحْسَبُ لَهُ، وَ لا یحبُّ اللّه ـ تعالی ـ هذاالنّوع من الإدْلال إلّا ممَّنْ أقامَهُ مَقامَ الْأُنْس

---

۱. س، ص: عَلیٰ رأسه.

وَ لا يُحسِنُ ذٰلک اِلّا مِنْهُ. و قد أقام اللّٰه ـسبحانه ـكليمَهُ موسى ـصلوات اللّٰه و سلامه عليه ـمَقامَ الْبَسْطِ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ أَوْجَدَهُ حالَ الأُنس بِهِ، فَادَّلَ بِهِ عَلَيه، فحمل له ذلک حيث قال: إنْ هِيَ اِلّا فِتْنَتُکَ (سورة ۷، آية ۱۵۵).

قال[1] الإمام القشيری ـ﵀: جاهَدَ الْحَقُّ ـسبحانه ـبِنَعْتِ التَّحْقيقِ، فَفَارَقَ الْحِشْمَةَ. فَقالَ صريحاً، إنْ هِيَ اِلّا فِتْنَتُکَ، تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدي مَنْ تَشاءُ (سورة ۷، آية ۱۵۵)؛ ثمّ عقبَه بِبَيانِ التَّضرع. فقال: فَاغْفِرْلَنا وَ ارْحمنا (سورة ۷، آية ۱۵۵). وَ لَقَدْ قدّم الثّناء على هذا الدُّعاءِ. فقال: أَنْتَ وَلِيُّنا (سورة ۷، آية ۱۵۵). وَلَمْ يَحْتَمِلْ لِيُونسَ ـعليه الصلوة والسلام ـلَمّا أُقيمَ مَقامَ الْقَبضِ وَالْخَوْفِ، حتّى عوقب بالسّجن فى بطن الحوت؛ الّا اِنَّ هذَا الْفَضل به و تنقيله[2] فى هذه الأحوال مزيدٌ لَهُ وَ تعريفٌ و فضلُ مرتبةٍ و تخويفٌ. وَ فيها طرقاتٌ لِلْعارفين، و احوالٌ يَحُولُ[3] عَلى المقرّبين.

احوال برخ و موسى

و كذا فى «قوت‌القلوب» و فيه ايضاً: وَ مِنْ إدلالِ الْمَحْبُوبين مِنَ الْمُستأْنِسين مُناجاةُ برخ العبد الأسود الّذی امر اللّٰه ـتعالى ـكليمه موسى ـصلوات الرّحمن و سلامه على نبيّنا و عليه و على سائر الأنبياء و المرسلين ـ أنْ يسأله يَسْتَسْقِىَ لِبَني إسرائيل بعد أن قحطوا سنين؛ فَخَرجَ موسىٰ ـعليه الصلوة والسلام ـوَ اسْتَسْقىٰ لَهُمْ فى سبعين أَلفافاً وحى اللّٰه ـتعالى ـإلى موسى ـعليه الصلوة والسلام: كَيْفَ اَسْتَجيبُ لَهُمْ وَ قَدْ أَظْلَمَتْ عليهم ذنوبُهُم، سرائرُهُم خَبيثَةٌ، يَدْعُونَنى على غير يقينٍ و يأمَنُونَ مكْرى؛ إرْجِعْ، فانّ عبداً من عبادي يقال له برخ. قل له يخرج حتّى اَسْتَجيبَ لَهُ. فَسَأَلَ عَنْهُ موسى ـعليه الصلوة والسلام ـفَلَمْ يعرّف، فبينا موسى ـعليه الصلوة والسلام ـذات يوم يمشى فى طريقٍ، فاذا بِعَبْدٍ أَسْوَدٍ قَدِ اسْتَقْبله بين عينيه تُرابٌ مِنْ أثَرِ السُّجوُد فى شملةٍ قد عقدها على عنقه، فعرفه موسى ـعليه الصلوة والسلام ـبنورِ اللّٰه ـعزّ و جلّ ـفسلّم عليه و قال: مَا اسْمُکَ؟ قال اسمى برخ. قال أَنْتَ طلبَتُنا مُنْذَحينٍ. أخْرِجْ فَاسْتَسْقِ لَنا. فخرج. فقال فى كلامه: ما هذا من فعالک و ما

---

۱. ص: فقال ... ۲. ص: يتقيله. ۳. س: تحول.

هذا من حِلْمِکَ وَ ما الّذی بَدٰاءٌ لَکَ[1] إنْقَصَتْ عَلَیکَ عُیُونک أمْ عٰانَدَتِ الرِّیاح فی طاعتک، أمْ نَفَدَ مِنْ عِنْدِکَ، أم اشْتَدَّ غضبُک عَلَی المُذنبین. ألَسْتَ کُنْتَ غفّاراً قَبْلَ خَلْقِ الخَطّائینَ خَلَقْتَ الرّحمة وَ أمَرتَ بِالْعَطْفَة؟ فَتَکُونَ لِمٰا تَأْمُرُ مِنَ المخالفین، أم تُرینٰا، إنّک مُمْتنعٌ، أمْ تَخشَی الْفَوْتَ فَتعجّل الْعقوبة.

قال: فَما بَرَحَ حتّی اخضلّت[2] بَنُو اِسرائیل بِالْقَطر. وَ أنبت الله ـ تَعٰالی ـ العُشْبَ فِی نِصْفِ یَوْمٍ، حتّی بَلَغَ الرّکَبَ. قال: فَرَجَعَ بَرخٌ، وَاسْتَقْبَلَهُ مُوسیٰ ـ علیه الصلوة والسلام. فَقٰالَ برخ: کیف رَأیتَ حینَ خاصَمْتُ ربّی ـ عزّ و جلّ ـ کیف أنْصَفَنی. فهمَّ به موسی ـ علیه الصلوة والسلام. فَأوْحیٰ الله ـ تعالی ـ اِلَیْه: إنَّ بَرْخاً یَضْحَکُنی کُلَّ یَوْمٍ ثَلاٰثَ دَفَعٰاتٍ.

و احوال اهل کمال را از انبیاء و اولیاء درجات بس متفاوت است: قَد عَلِمَ کُلُّ أُنٰاسٍ مَشْرَبَهُمْ (سورهٔ ۲، آیهٔ ۶۰)، هر یک از احوال شریفهٔ انسان را، مراتب بی‌نهایت و درجات بی‌غایت است: «وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ»، وَ هُوَ الذّی جَعَلَکُمْ خَلائف فِی الأرضِ وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ (سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۶۵).

قال فی «حقائق» السّلمی ـ رحمه الله ـ فی قوله ـ عزّ و جلّ: وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ. قال سَهْل ـ رحمه الله: فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ فِی المَعرِفَةِ وَ الطّاعَةِ. وَ قٰال الجُنید ـ رحمه الله ـ یعنی: رَفَعْنٰا بِالتّمیز وَ حِفْظِ السّر. وَ قٰالَ بَعْضُهُمْ: بِالسّخاء وَ الأخلاق. وَ قٰالَ بَعْضُهُم بِالحِلْمِ وَالإناةِ. و قال بعضُهُمْ بِالثِّقَةِ وَ التّوکّل. وَ قٰال بَعْضُهُمْ بِمَعْرِفَةِ کَیْدِ النَّفْس وَ وَسْوَسَةِ الشّیطانِ.

در بیان احوال حسین بن منصور حلاج

و از جملهٔ ارباب احوال و مقامات علیّه و کرامات و براهین السنیّة؛ مستغرق معنی و مستهلک صورت دعوی، ابوالمغیث الحسین بن منصور الحلّاج بود ـ قدّس الله تعالی روحه. در کشف‌المحجوب می‌گوید: از مستان و مشتاقان این طریقت بود؛ و حال قوی و همّت عالی داشت. و وی در

---

۱. س: بذلک.
۲. ص: أخضبت.

کتاب «طبقات‌المشایخ» در طبقهٔ ثالثه مذکورست؛ پیش از ممشاد دینوری و خیر نسّاج و غیرهما. بعد از ابوبکر واسطی و ابراهیم خوّاص و غیرهما ـ قدّس اللّٰه ارواحهم. و وی را تصانیف زاهره است؛ و رموز و کلام مهذّب در اصول و فروع. وَ کٰانَ لَهُ حُسْنُ عِبٰارَةٍ و شعرٌ عَلٰی طَرِیقةِ التّصوف. قَبِلَهُ الْخٰاصُّ وَالْعٰامُّ. وَ کٰان یتکلّم علی أسْرٰارِ النّاس. حَسدَهُ بَعْضُهُمْ فتکلّم فیه. کذا فی انساب الامام عبدالکریم السمعانی ـ رحمه اللّٰه. وَ هُوَ مِنْ أهْلِ بَیْضٰاءِ فٰارس وَ نَشَأَ بواسِطَ وَ الْعِرٰاقِ. صَحِبَ الْجُنَیدَ وَ أبَاالْحُسَیْنِ النّوری وَ عَمْرو بن عثمان المکّی و غیرهم مِنَ الْمَشٰایِخِ ـ رحمهم اللّٰه: کذا فی الطّبقات.

و در کتاب کشف‌المحجوب است. جملهٔ متأخّران ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ او را قبول کرده‌اند. و هجر بعضی از متقدّمان مشایخ ـ قدّس اللّٰه ارواحهم ـ او را نه بمعنی طعن اندر دین وی بود. مهجور معاملت مهجور اصل نباشد. وَ قَدْ قٰال فی کتابِ الطبقات: سمعت محمّد بن عبداللّٰه یقول، سمعت رُوَیْم بن حَمد ـ رحمه اللّٰه ـ یقول: لاٰ یَزٰالُ الصُّوفیّة بِخَیْرٍ مٰا تناقروا[1]، فَاذٰا أصْلَحُوا هَلَکوٰا.

در احوال رُوَیم

وَ رُوَیْم بن احمد، و یقال رویم بن محمّد، و الأوّل أصحّ؛ مذکور فی الطبقة الثانیة. و هو من بنی‌شیبان، و من أهل بغداد، وَ مِنْ جُلَّةِ مشایخهم وَ أحَدُ أئِمَّةِ زَمٰانِهِ. وَکٰانَ عٰالِماً بِالْقَرٰاآتِ.[2] توفّی ـ رحمه اللّٰه ـ ببغداد، سنة ثلاث و ثلاثمائة. و قال الامام‌القشیری ـ رحمه اللّٰه ـ فی کتابه «لطایف الأشارات فی التفسیر، فی قوله ـ سبحانه: وَ قٰالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النّصاری عَلٰی شیءٍ، وَ قٰالَتِ النَّصٰاریٰ لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ وَ هُمْ یَتْلُوْنَ الْکِتٰابَ (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۱۳). اَلاِشٰارَةُ فی هٰذِهِ الآیَةِ الْعَکْسِ مِنْ حُکْمِ الظّاهر. اَلْأعدٰاءُ یَتَبَرّٰاءَ بَعْضُهم مِنْ بَعْضٍ، اَلْیَوْمُ. وَ الْأوْلِیٰاءُ مِنْ وَجْهٍ کَذٰلِکَ. قٰالوا: لاٰزٰالَتِ الصُّوفیةِ بِخَیْرٍ مٰا تَنٰاقَرُوٰا، فَلاٰ یَقْبِلُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً. لِانَّهُ لَوْ قَبِلَ بَعْضُهُم بَعْضاً، بَقِیَ بَعْضُهُمْ مَعَ بَعْضٍ. وَلٰکِنَّ الْأعْدٰاءُ کُلُّهم عَلَی الْبٰاطِلِ عِنْدَ تَبرُّءِ[3] بعضهم من بعض، وَ الْأوْلِیٰاءِ کُلُّهم عَلَی الْحَقِ عِنْدَ تَبَرُّءِ بَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ. وَ هذٰا مٰا ذَکَرْنٰا مِنْ حُکْمِ الْعَکْسِ.

---

۱. ص: تنافروا. ۲. ص: بالقراءة. ۳. س: تبرّیٔ. ص: تبراء.

در اثبات طریقت حسین بن منصور

و بنابر سخنان بعضی از متقدّمان کبار مشایخ که در شأن حسین بن منصور ـ قدّس اللّٰه روحه ـ بجهت تربیت و تکمیل حالت او فرموده‌اند.

صاحب مرصاد ـ رحمه‌الله ـ گفته است، در فصل بیان وصول به حضرت خداوندی ـ جلّ ذکره ـ بی‌اتصال و انفصال. چون عاشق صادق جملگی شجرهٔ انسانی با شاخه‌های بشری و بیخ‌های ملکوتی روحانی به خورد آتش حقیق دهد، و شجرهٔ أخضر نفس انسانی فدای آتش حقیق گردد، و آتش در جملگی اجزای وجود آن شجره تصرف کند، وصال حقیق اینجا میسّر شود: نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسىٰ إِنِّي أَنَا اللّٰهُ (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۳۰). مسکین حسین بن منصور را ـ رحمه‌الله ـ چون آتش همگی شجره فرو گرفت؛ هنوز تمام ناسوخته، شعله‌های «أنا الحق» ازو برخاست. چون تمام نسوخته بود، آن شعله‌ها از دود أنانیت خالی نبود.

و هم در کتاب «کشف‌المحجوب» است: و اهل تحقیق منکر نیند. کمال فضل و صفای حال و کثرت اجتهادات و ریاضات وی را، عزیزست بر دل‌ها و بزرگست نزد همه. و از متأخّران سلطان طریقت و برهان حقیقت، شیخ ابوسعید فضل اللّٰه بن محمّد المیهنی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ در حق او فرموده است: حسین بن منصور حلّاج ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ در علوّ حالت، در عهد وی، در مشرق و مغرب، کس چون او نبود، و قطب زمانه و در عهد خود یگانه. شیخ ابوالقاسم علی بن عبداللّٰه الکرگانی ـ قدّس اللّٰه روحه ـ و الاستاد الامام زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ و غیر ایشان از متأخّران مشایخ در حدیث او سرّی داشتند و به نزدیک ایشان بزرگ بوده.

و هم در کشف‌المحجوبست: و بعضی از اهل وصول که بر بعضی از کلمات وی اعتراض آرند؛ بنا بر فهم معنی ظاهر اتحاد، آن تشنیع در عبارت است، نه در معنی

مراد. چون معنی جلیل بود، به عبارت مفقود نگردد، عبارت در حقیقت معنی هدر باشد. و او را کرامات بسیارست، و کرامات جز ولیّ محقّق را نبود. و او را در توحید نکته‌های لطیف است، و تحمیدهای مهذّب.

و از متقدّمان مشایخ، ابوالعبّاس بن عطا، که در طبقهٔ ثالثه مذکور است؛ و کان من علماء المشایخ. له لسان فی فهم القران یختصّ به. و شیخ المشایخ، ابوعبدالله بن محمّد بن خفیف المقیم بشیراز، که در طبقهٔ خامسه مذکورست. و شیخ ابوالقاسم، ابراهیم بن محمّد نصرآبادی؛ و کان اوحدالمشایخ فی وقته علماً و حالاً؛ و هم در طبقهٔ خامسه مذکورست. صحب ابابکر الشّبلی و غیره. و برهان محققان، شیخ ابوعلی دقّاق، شیخ امام قشیری و مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادی بود؛ ایشان با جملهٔ متأخّران ـ قدّس الله أرواحهم ـ او را قبول کرده‌اند؛ أثنوا علیه و صحّحوا لَهُ حالَه و حکوا عنه کلامَه و دوّنوا کلامَه و جعلوه أحدَ المحقّقین. و کلّ من هؤلاء المشایخ امامٌ فی وقته و مقبول علی جمیع الألسنة. و قال الشّیخ أبوعبدالرّحمن السُّلَمیُّ: سمعت الشیخ أباالقاسم، ابراهیم بن محمّد النّصر آبادی، قال: إن کان بَعدَ النبیّن و الصّدّیقین موحّدٌ، فهو الحلّاج.

و عُرِضَ اعتقادُ الحسین بن منصور علی أبی العبّاس بن عطاء ـ رحمهما الله ـ. فقال: هذا اعتقاد صحیح؛ وَ أنَا أَعْتَقِدُ هذا الإعتِقادَ، وَ مَنْ لایَعْتَقِد هذا فَهُوَ بِلا اِعْتِقادٍ. فَمَنْ قال به و قَبِلَهُ و صحّحَ حالَه و جعله أحد المحقّقین، و لم یُخرجه عن أئمّة الصّوفیه، العارفین السّالکین المرشدین، الشّیوخ الاجِلّة المذکورون من المتقدّمین و من المتأخّرین المحقّقین، الّذین إعتذروا عنه و بالَغوا فی تعظیمه، القطبُ أ استادُ العارفین، الشیخ الشریف الحسیب و النّسیب، محیی‌الدّین، عبدالقادر بن موسیٰ بن عبدالله بن یحیی بن محمّد بن داود بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب ـ رضی الله عنهم ـ الجیلی. و قد توفّی ـ رحمه الله ـ سنة إحدی و ستّین و خمسمائة. و فی هذه السّنة توفّی أیضاً الأمام، تاجُ الإسلام، ابوسعد عبدالکریم بن محمّد بن منصور المروزی، السّمعانی، محدّث المَشرِقِ، صاحب کتاب «الأنساب» و غیره.

و من المتأخّرین، الّذین صحّحوا حالَه؛ الشیخ الکبیر، امام الطّریقة و لسان الحقیقة، الشّیخ شهاب‌الدّین، ابوحفص، عمربن عبدالله البکری السهروردی ـ رحمة الله علیه ـ و قد توفّی یوم الأربعا مستهلّ محرّم، سنة اثنین و ثلاثین و ستمائة؛ و غیرهما ممّن یَطول ذکرهم و یتعذّر حصرهم.

و شیخ‌الوقت، أبوعبدالله، محمّد بن خفیف الشیرازی ـ رحمه الله ـ مع علمه و جلالته و تقدّمه وَ إمامته، کان یقدّمُ الحسین بن منصور علی کثیر من مشایخه؛ و یقول: ذلک عالِمٌ ربانیٌّ. و کان الحسین بن منصور الحلاّج أحَدُ المحقّقین فِی التّوحید.

و یقال اِنّما سُمِّیَ الحلّاج لأنّه دَخَل واسط، فتقدّم إلی حلّاج و بعثه فی شغل. فقال الحلّاج، أنا مَشغُولٌ بِصَنْعَتِی فقال اِذهبْ، أنت فی شغلی حتّی اُعینَکَ فِی شغْلِکَ. فذهب الرّجل، فلمّا رجع وجد کلَّ قُطْنٍ فِی خانُوتِهِ محْلُوجاً. فسمّی بذلک الحلّاج. و قیل: انّه کان یتکلّم فی اِبتداءِ أمْرِهِ عَلَی الأسرار وَ یُخْبِرُ عَنْها، سُمِّیَ لِذلک حَلّاج الأسْرار؛ فَغَلَبَ عَلَیْهِ اِسْمُ الحلّاج. و قیلَ أنَّ أباهُ کانَ حلّاجاً، فَنُسِبَ اِلَیْه. کذا فی تاریخ مشایخ الصّوفیّه.

و قال الشیخ ابو عبدالرّحمن السّلمیّ ـ رحمه الله ـ: سمعت عبدالواحِد بن علی؛ قال: سمعتُ فارساً البغدادی، یقول: لمّا حُبِسَ الحلّاجُ قُیِّدَ مِنْ کَعْبِهِ اِلیٰ رکبَتِهِ ثَلاثَةَ عَشَرَ قَیْداً، وَ کانَ یُصلّی مَعَ ذٰلک فِی کُلِّ یَوْمٍ وَ لَیْلَةٍ ألْفَ رَکْعَةٍ.

در بیان مرید و مراد

وَ قالَ الشیخ ابوعبدالرّحمنِ السّلمیّ ـ رحمه الله ـ: سمعت عبدالواحد السّیاری ـ رحمه الله ـ یقول، قال: فارس البغدادیّ ـ رحمه الله ـ سألت الحسین بن المنصور ـ رحمه الله ـ عن المرید. فقال: هُوَ الرّامی بِأوّلِ قَصْدِهِ اِلَی اللّه ـ سبحانه ـ فلایُعرّجُ حَتّی یَصِل. وَ الْمُرید الخارج من أسباب الدّارین أثْرةً لذلک عَلیٰ أهْلِها.[۱]

و فی ترجمة العوارف: مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند: یکی بر معنی مقتدی و مقتدا، و دیگر بر معنی محبّ و محبوب. امّا مرید به معنی مقتدی آنست که، دیدهٔ بصیرتش به نور هدایت بینا گردد، و به نقصان خود نگرد، و آتش طلب کمال در نهاد

۱. م (در حاشیه) و ص (در متن).

او برافروزد و آرام نگیرد اِلّا به حصول مراد، و وجود قرب حق ـ سبحانه ـ و هر که به سِمَتِ ارادت موسوم بُوَد، و جز حق ـ سبحانه ـ در دو کون مرادی دیگر دارد، یا لحظه‌ای از طلب مراد بیارامد. اسم ارادت بر وی عاریت بود؛ وَ امّا مراد بمعنی مقتدا آنست که، قوّت ولایت او در تصرّف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد، و اختلاف انواعِ استعدادات و طُرق ارشاد و تربیت به نظر عیان دیده.

و قال الشّیخ ابوعبدالرحمن السّلمیّ ـ ﷺ : سمعت محمّدَ بنَ محمّد بن غالب الشّاشی ـ ﷺ ـ یقول: قال، الحُسین ـ ﷺ : اِنَّ الأنبیاء ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ سُلِّطوُا علی الأحوال، فملکوُها، فهم یُصرّفونَها، لا الأَحْوال تُصرِّفهم؛ و غیرهم سُلِّطَتْ عَلَیْهم الأحوالُ؛ فَالأَحْوالُ تُصرِّفهُم، لا هُم یُصرِّفُونَ الأَحوالَ.

بقا و سکینة

و هذا، کما قال بعض الکبراء ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم: اَلْبَقٰاءُ مَقٰامُ النَّبِیّین ـ علیهم الصلوة والسلام ـ اُلبِسُوا السّکینة فیهم، لایمنعهم ما حلَّ بهم عن فرضه و لاعن فضله. ذلک فضلُ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ یُؤتیه مَنْ یشاء. کَذٰا فِی «التّعرف». و قال فی شرح «التّعرف»:

چون حق ـ جلّ و جلالُهُ ـ با بنده لطفی فرماید، که بنده برحقّ و صواب بماند؛ آن را سکینة خوانند. و این مختلف بود؛ کس باشد که سکینهٔ وی نعمت باشد، اگر زوال آید، دین وی تباه گردد، و کس باشد که سکینهٔ وی بلاء باشد. چنانک در حدیث است: خبراً عن اللّٰه ـ تعالی: «اِنّی اُدَبِّرُ أَمْرَ عِبٰادی بِعِلْمِی بِقُلُوبِهِمْ، اِنّی عَلیمٌ خبیرٌ». و کس باشد که سکینهٔ وی در سِرّ باشد؛ و این نیز مختلف بود، و بر مراتب باشد؛ و مقام برترین انبیاء را بود ـ علیهم الصلوة والسلام. مرایشان را نه بلا و نه نعمت از حق ـ جلّ و علا ـ مشغول بگرداند، که ایشان از نعمت، مُنعِم بینند، و از بلا مُبلِی. باز مقام برترین از سکینه مهتر عالم راست ـ ﷺ. بلا و نعمت هر دو کون پیش او آوردند، هم بران صفت بود که پیش از آن بود: مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ و ما طغٰی (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۷). و موسی ـ علیه الصلوة والسلام ـ تجلّی بر کوه طور سبب تغیّر شد، که:

فلمّا تجلّی ربُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَ خَرَّ موُسیٰ صَعِقاً (سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۳).

فنا و بقا هر دو صفت مدح‌اند. هر چند بنده از خلق فانی‌تر، به حق ــ سبحانه ــ باقی‌تر. و این بر مقدار قوّت مشاهده بود، هر چند مشاهدهٔ سِرّ وی مر حقّ را ــ عزّ و جلّ ــ قوی‌تر همی‌گردد، وی به حق ــ سبحانه ــ باقی‌تر همی گردد؛ و از خلق فانی‌تر.

و بحکم آنکه حسین منصور ــ قدّس اللّٰه تعالی روحه ــ مستغرق و مغلوب بود فی شُکرِ محبّة اللّٰه ــ تعالی ــ وَالفناءِ عمّا سوی اللّٰه ــ عزّ و جلّ ــ والمتجلّی لَهُ، لایَشْعِرُ بِنَفْسِهِ فَضْلاً عَنْ غَیره، وَ لایَریٰ ذاتَه ایضاً اِلّا مَظْهراً مِنْ مَظاهِرِ الْحَقّ ــ سبحانه؛ وَ اِخْتِفاءُ الأَغْیارِ عِنْدَ ظُهُورِ الْواحِدِ القَهّارِ فِی نَظَرِ الْمتجلّی لَهُ کَاِخْتِفاءِ الْکَواکِبِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَمسِ مَعَ بَقاءِ أَعْیانِها؛ بر زبان او می‌گذشت آنچه می‌گذشت، بل که می‌گذرانیدند آنچه می‌گذرانیدند. علی‌الحقیقة، نشانه گفتار وی بود، و گوینده حق ــ سبحانه ــ چنانکه رسول ــ ﷺ ــ فرمود: «اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلیٰ لِسانِ عُمر» ــ ﷺ. و چنانک در حدیث صحیح است، خَبَراً عَنِ اللّٰه ــ تعالی: «فَبی یَسْمَعُ وَ بی‌یُبْصِرُ وَ بی‌یَعْقِلُ وَ بی‌یَنْطِقُ». خالی از خود بود و پر از ذکر دوست؛ پس «ز کوزه آن تراود که دروست».

فنای اوصاف و صحّت تسلیم

در کتاب «کشف‌المحجوب» می‌گوید: هر خاطر که از اندیشهٔ غیر بر دل موحّد گذرد، حجابی باشد و آفتی، و به آن مقدار که از خاطر بر سِرّ موحّد گذرد، وی از حقیقت توحید محجوب باشد. حقیقت توحید آن بود که، بنده چون هیکلی شود اندر جریان تصرّف حق ــ سبحانه ــ بر وی، خالی از اختیار و ارادت خود. چنانک از سیّد الطائفة، جنید ــ قدّس اللّٰه تعالی روحه ــ منقولست که فرمود: اَلتّوحیدُ أَنْ یکونَ العبد شَبَحاً بَیْنَ یَدَیِ اللّٰه ــ سبحانه ــ یَجْری عَلَیْهِ تَصاریفُ تَدْبیرِهِ ــ سبحانه. و این قول اشارتست بر فناء اوصاف بنده و صحّت تسلیم اندر حال قهر کشف جلال احدیّت ــ جلّ ذکره ــ که بنده را از اوصاف خود فانی گرداند، تا مجرّد آلتی گردد، شخص وی تعبیه‌گاه اسرار حق ــ سبحانه ــ بود،

بی‌تصرّف؛ از جمله فانی باشد، و مر اثبات حجّت را حکم شریعت بر وی باقی، و وی از کلّ اوصاف خود فانی. و این صفت پیغامبرست ـ ﷺ ـ در شب معراج. در فناء صفت بی‌صفت متحیّر شد، خواست تا بُنْیت خراب شود، فرمان آمد که بر حال باش. بدان قوّت یافت؛ و آن قوت، قوّت دل وی شد. از نیستی خود به هستی حق ـ عزّ و علا ـ پدیدار آمد.

و من کلام الشیخ، شَهابِ الْحقّ الدّین ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فی کتاب «العوارف» و ما یحکی عن أبی یزید ـ ﷺ ـ من قوله: «سبحانی». حاشا أن یُعْتَقِد فی أبی‌یزید ـ ﷺ ـ اِنَّهُ یقول ذلک. اِلَّا عَلیٰ معنی الْحِکٰایَةِ عن اللّٰه ـ عزّ و جلّ. و هکذا ینبغی أن یُعتقِد فی الحلّاج من قوله: «أَنَا الْحقّ».[1] و هکذا فی کلام حجّة الأسلام ـ ﷺ ـ وَ غَیْرِهِ مِنَ الْمحقّقین.

قرب، تقریب حق، تقرّب بنده

و باز استغراق اسرار علی الاطلاق، یک درجه نیست در مقام فنا عمّا سوی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و سایر مقامات اختصاص؛ بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات بس بسیار و بی‌شمارست. و آن مستغرقی و مغلوبی در فناءِ عمّا سوی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ درجات بس بسیارست و مقامات بس بی‌شمار است در میان انبیاء و متابعان ایشان که اولیاءاند؛ و آنکه گفته‌اند. چنانک در «تعرّف» مذکورست ایضاً و غیره: من مقاماتِ الْإخْتصاص صُوَرُهٰا مُختلفةٌ وَ حقایقها وٰاحِدةٌ؛ لِأَنَّها لَیْسَتْ مِنْ جهة الْإکتساب وَلکن مِنْ جهةَ الْفَضل. معنی این سخن چنانک در شرح تعرّف مذکورست، آنست که: مقصود و مقصد هر یک از ارباب احوال و مقامات حق است ـ سبحانه؛ و حق ـ سبحانه ـ یکی است؛ و خود مقام به قُرب حاصل آید، و علّت قرب تقریب حق است، نه تقرّب بنده، ولیکن بر بنده بندگی‌کردن است. چون دهندهٔ هر مقام یکی است و آن حق است ـ سبحانه ـ حقیقت یکی باشد؛ امّا با هر کسی به صفتی تجلّی فرماید. با ضعیفان به مقدار ضعف

---

۱. نسخهٔ ص:... استعدادات ... أنا الحق (حدود دو صفحه افتادگی دارد).

ایشان و با قویّان به مقدار قوّت ایشان. تا اهل معرفت گفته‌اند: نه هر که طاقت دربانی دارد، طاقت وزیری دارد. و آن کس که اهل مقام برترست او را فروتر آری از یأس هلاک گردد. و هرکس که وی به مقام فروترست وی را به مقام برتر بری، در غرور هلاک شود. و در حدیث الهی فرمود: «إِنّی أُدَبِّرُ أَمْرَ عِبادي بِعِلْمی بِقُلوُبِهِمْ إِنّی عَلیمٌ خبیرٌ».

یکی را غذا بلا باشد، و یکی را غذا نعمت باشد، تا سبب کمال دین هر دو گردد، در صبر و شکر.

در بیان معنی غیبت و حضور

در کتاب «کشف‌المحجوب» آورده است: یکی از کبار مشایخ ـرضی الله عنهم ـ می‌گوید: درویشی به مکّه اندر آمد، و در مشاهدهٔ خانه یک سال بنشست، که نه طعام خورد و نه آب؛ و نه خفت و نه به طهارت شد از اجتماع همّتش. که رؤیت خانه، که آن را حق ـسبحانه ـبه خود اضافت کرده است، غذای تن و مشرب جان وی گشته بود. پس اولیتر که مشاهدهٔ حق ـسبحانه ـدر بنده این استغراق و کمال آن حال واجب گرداند.

و فی الرّسالة القشیریة للأستاد الامام، زین الاسلام، شیخ الشیوخ، سیّد الطائفة، ابی‌القاسم، عبدالکریم بن هوازن القشیری، النیسابوری ـقدّس الله تعالی روحه ـو قد توفّی ـرحمه الله ـفی سنة خمس و ستّین و أربعمائة.

فی باب تفسیر الفاظٍ تدور بین هذه الطایفة. الغیبة: غیبة القلب عَنْ عِلْمِ مٰا یَجْری مِنْ أَحْوالِ الخَلْقِ لِإشتغال الحِسّ بِمٰا وَرَدَ عَلَیْه، ثمّ قَدْ یَغیبُ عَنْ اِحْساسِهِ بِنَفْسِهِ وَ غیره بِوٰارِدٍ مِنْ تَذَکُّرِ ثَوابٍ أَوْ تفکّر فی عقابٍ. کما رُوی أَنّ الرّبیع بن خیثم ـﷺـ کان یذهب إلی ابن مسعود ـﷺـ فمرّ بحانوت حدّاد، فرایٰ الحَدیدة المحماة، فَغَشیٰ عَلَیْهِ وَ لَمْ یُفق إلی الْغَدِ؛ فلمّا أَفاقَ سُئِل عن ذلک. فقال تَذَکَّرْتُ کَوْنَ أَهْلِ النّارِ فی النّار. فهذه غَیْبَةٌ زادَتْ عَلیٰ حَدِّها حتّی صٰارَتْ غَشیَةً. وَ رُبَّمٰا تکون الْغَیْبَةِ عَنْ اِحْساسِهِ، بمعنی یکاشف به من الحق ـسبحانه. ثمّ أَنَّهم مختلفون فی ذلک عَلیٰ

حَسَبِ أَحْوالِهِمْ. فمنهم مَنْ لا يَمْتَدُّ غيبتُهُ؛ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَدُومُ غيبتُهُ.

سُکر و غیبت

والسُّکْر غیبتةٌ بِوارِدٍ قويّ؛ وَالْغَيْبَةُ قَدْ يكونُ لِلْعِبادِ بِمٰا يَغْلِبُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ مِنْ مُقْتَضَيٰاتِ الْخَوْفِ وَ الرجٰاءِ؛ وَالسُّكْرِ لايكونُ إِلّا لأصحاب الْمَواجيد.

و فى «التعرّف»: اَلسّكْرُ هو أَنْ يَغيبَ عَنْ تمييزِ الْأَشْيٰاءِ، وَ لايَغيبَ عَنِ الْأَشْيٰاءِ، وَ هُوَ أَنْ لا يُمَيِّزَ بَيْنَ الْمَلٰاذِّ وَ أَضْدادِهٰا.

وَ فى شرح التعرّف: در حال سُکْر منفعت از مضرّت نداند و از لذّت و الم غایب گردد؛ با وجود لذّت و الم از نفس اشیاء غایب نگردد، که این صفت میّت باشد، بل‌که از تمیز میان نفع و ضرّ غایب گردد. فَإِنَّ غَلَبٰاتِ وُجُودِ الْحَقّ ـ سبحانه ـ سَقَطَ عَنِ التَّمييزِ بَيْنَ مٰا يُؤْلِمُ وَ يَلِذُّ: غلبات یافتن حق ـ سبحانه ـ ساقط گرداند بنده را از تمیز کردن میان آنچ وی را از وی الم باشد یا لذّت. پس هر که میان عزّ و ذُلّ و جاه و سقوطش تمیز کند، علی الحقیقه، محبّ نیست:

در بیان سُکر

والسُّکْر من مقامات المحبّین خاصّة. و قال بعض کبراء العارفین ـ ﷺ ـ: قد کان الحلّاج ـ قدّس الله روحه ـ علی جلالة قدرهِ فى اِستیلاءِ الْحَقّ ـ سبحانه ـ عَلَيْهِ وَ فَنٰائِهِ فيه أَحَسَّ بِالْأَلَمِ عِنْدَ وُقُوعِ الْبَلاٰءِ وَ عِنْدَ مٰا أَحَسَّ بِتَغَيُّرِ بَشَرِيَّةٍ لَطَخَ وَجهَهُ بِدَمِهِ غَيْرَةً عَلَى الْمَقام. فَإِنَّ حٰالَهُ فِي ذٰلِكَ الْوَقْتِ كٰانَ يُعْطِي ذٰلِكَ، وَ هُوَ الْقٰايِلُ فِي الْوَقْتِ مٰا قُدَّ لِي عُضْوٌ وَ لامَفْصَلٌ إِلّا وَ فيهِ لَكُمْ ذِكْرٌ. وَ قٰالَ فِي ذٰلِكَ الْوَقتِ أَيْضاً:

فلمّا دارَتِ الْكَأْسُ ... دَعا بِالنَّطْعِ وَالسَّيْفِ
كَذٰا مَنْ يَشْرِبُ الرّٰاحَ ... مَعَ التِّنّين فى الصَّيْفِ

فَجَعَلَهُ تنّيناً وَ حَسِبَ الْعٰارِف بِالْمَقامات مِنْ هذٰا إِنَّهُ صٰاحِبُ إِدْلٰالٍ، لاصٰاحبُ سُكْرٍ.

وَ فِي كَلٰامِ الْإِمٰام القشیری ـ ﷺ ـ: إِذا كُوشِفَ الْعَبْدُ بِنَعْتِ الْجَمٰالِ، حَصَلَ السُّكْرُ وَ

طَرَبُ الرّوح وَ هامَ القَلْبُ. وَ فی کَلامِهِ أیضاً: السّاکِرُ الذی لَمْ یَسْتَوفهُ الْوارِدُ یَکُونُ لِلْأحساسِ فیه مَساغٌ.

وَ فی قوتِ القلوب وَ فی مَقامِ الْاُنْسِ یَکُونُ التَّمَلُّقُ وَالْمُناجاةُ وَ مَعَهُ یکونُ الْمُحادَثَةُ فِی الْمجالِسَةِ وَ عِنْدَهُ یوُجَدُ مَعْنی مِنَ الْبَسْطِ فِی الحُضُورِ وَ الْقُربِ وَ لایُحِبُّ اللّٰه ـ تعالی ـ هذا النّوعِ اِلّا الاِدْلالَ[1] اِلّا مِمَّنْ أقامَهُ مَقامَ الْاُنْسِ، وَ لایُحسِنُ ذٰلِکَ لامِنْهُمْ وَ لا یَلیقُ اِلّا بِهِمْ

در ذکر شیخ اسماعیل المستملی و شیخ ابوبکر الکلابادی

و شیخ، امام، عارف، ابوابراهیم، اسماعیل بن محمّد بن عبداللّٰه، المذکّر، المفسّر، البخاری المعروف بالمستملی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ وَ قَدْ تُوفّی ببخارا یَوْمَ الْاِثْنَینِ بَعْدَالظُّهر، السّادِسُ عَشَرَ مِنْ ذِی‌الْعَقدة، سَنَةَ أرْبَعٍ وَ ثَلثینَ وَ أرْبَعَمائَةٍ. وَ مَرْقَدُهُ بِتَلِّ مِیانَةِ الْمَنسوبُ إلیٰ بُغْرا بَیْکَ. وَ هُوَ مِمَّنْ صَحِبَ الشیخ العالم العارف الزاهد المجاهد، ابابکر بن أبی اسحق محمّد بن ابراهیم بن یعقوب الکِلابادی البخاریَّ ـ رضی الله عنه ـ. وَ أخَذَ عَنْهُ طَریقَةَ التّصوف.

والشیخ ابوبکر أبی اسحق، من کبار المشایخ و اقطاب السالکین. و کان النّهایة فی الزّهد وَ دَوامِ التبتّل وَ مُلازَمَةِ الرِّیاضَةِ وَ الْمُجاهَدَةِ. وَ کِتابُهُ «التعرّف»؛ قال فیه المشایخ ـ رحمهم الله ـ: لولا «التعرّف» ما عَرَفَ التصوّف. و توفّی ـ رحمه الله ـ ببخارا، یَوْمَ الْجُمعةِ، التّاسِعُ عَشَرَ مِنْ جُمادِی الأوْلیٰ، سَنَةَ ثمانینَ و ثلثمائَةٍ. أوْ أرْبَعَ، أوْ خَمْسَ وَ ثمانینَ وَ ثلثمائَةٍ. وَ مَرْقَدُهُ مشهورٌ، یُزار و یُتبرّک بِهِ.

حال غلبه و سکون

در شرح تعرّف آورده است، فی شرح قولهم فی‌الغلبة:

الغلبة حالٌ تَبدُوا لِلْعَبْدِ لا یُمْکِنُ مَعَها مُلاحِظَةِ السَّبَب وَ لا مُراعاةِ الأدَبِ. از الفاظ مصطلحهٔ ایشان یکی لفظ غلبه است. وقت باشد که از تجلّی عظمت حق ـ سبحانه ـ در بنده هیبتی پدید آید، که دوزخ که سبب بلاست، در آن ساعت از سردی ساقط گردد، ذات مغلوب برجای باشد، ولکن صفات وی از تأثرات فرو

---

۱. س، ص: بِنَ الادلال.

ماند؛ چنانک نور ستارگان مرشب تاریک را غلبه کند، باز چون آفتاب برآید، نور ستارگان را غلبه کند؛ هر چند نور ایشان برجای باشد ولیکن کس نبیند و منطمس گردد.

و برین صفت که یاد کردیم حکایت ابوحامد دوستان[1] است ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه. تعظیم حق ـ سبحانه ـ بر وی چنان غالب گشته بود که چون به نماز ایستادی و گفتی: «اللّٰه»، پیش از آنکه «اکبر» گوید بیهوش شدی و بیفتادی. سالها عمر برین گذاشت. و هم برین وفات کرد. باز مقام أنبیاء ـ علیهم الصلوة والسلام ـ برترین همهٔ مقاماتست. هر حالتی که بعضی از اولیاء بدان مغلوب گردند، قوّت وقت أنبیاء آن را مغلوب گرداند. ایشان مشکور باشند نه معذور؛ و غیر ایشان، مشکور شاید و معذور شاید. معذور اعتقاد را شاید، امّا اقتدا را نشاید.

وَ ذَکَرَ فی «التعرّفِ»، فی بابِ الْغلبة، قصّة أبی لُبابة بن عبدالمُنذِر ـ ﷺ: غَلَبَ عَلَیْهِ الخَوْفُ مِنَ اللّٰه ـ تعالی ـ حتّیٰ إرْتَبَطَ فِی الْمَسْجِدِ إلیٰ عَمودٍ مِنْ عَمَده، وَ قالَ: لا أبْرَحَ مکانی هذا حتّیٰ یَتُوبَ اللّٰهُ عَلَیَّ فیما صَنَعْتُ. وَ لَیسَ فِی الشَّریعةِ الْإرْتباطِ بالسَّواریِ وَ الْعَمَدِ.

و قصّة عمر ـ ﷺ ـ لَمّا غَلَبَ عَلَیْه حَمِیَّةَ الدّینِ، حینَ أرادَ رسولُ اللّٰه ـ ﷺ ـ أنْ یُصالِحَ الْمشرکین. عامَ الحُدَیبیَة، وَ حینَ أرادَ ـ ﷺ ـ أنْ یُصلّیَ عَلیٰ عَبْدُاللّٰهِ بن أُبَیّ، رَأْسِ الْمُنافِقِینَ. فَکانَ عمر[2] ـ ﷺ ـ یَقُولُ: فَمازِلْتُ أصُومُ وَ أتَصدَّق وَ اُصَلّی وَ أُعْتِقُ مِنَ الذّی صَنَعْت یومئذٍ حتّیٰ رَجَوْتُ أنْ یکونَ خَیْراً. قالَ فَعَجِبت مِنّی وَ مِنْ جُرْأتی عَلیٰ رَسولِ اللّٰه ـ ﷺ.

فی جامع الاصول: ابولُبابة رفاعة بن عبدالمنذر بن زنبر بن زید بن امیّة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس الانصاری الاوسی. و قیل انّ اسمه بشیر بن عبدالمنذر، غلبت علیه کنیته. کان من النّقباء، و شهدالعقبة و بدراً و

---

۱. س: دوستانست.   ۲. س، ص: و کان عمر.

المشاهد بعدها. و قیل لم یشهد بدراً، بل أمره رسول اللّه ـ ﷺ ـ علی المدینة و ضرب له بسهم مع اصحاب بدر؛ و کانت معه رایة بنی عمروبن عوف یوم الفتح. مات فی خلافة علی بن ابی طالب ـ ؓ. روی عنه ابن عمر، عبدالرحمن بن کعب و ابن المسیّب و نافع. لبابة: بضمّ اللاّم و تخفیف الباء الموحّده الاولی؛ و زنبر: بفتح الزای و سکون النّون و فتح الباء الموحّدة، و بشیر: بفتح الباء و کسرالشّین المعجمة.

و ذکر ایضاً قصّةَ أَبی طیبّة ـ ؓ ـ حِینَ حُجِمَ النَّبِیّ ـ ﷺ ـ فَشَرِبَ دَمَهُ؛ وَ ذٰلِکَ مَحْظورٌ فِی الشَّرِیعَةِ، وَلکن فَعَلَهُ فِی حٰالِ الْغَلَبَةِ، اِیْ: غَلَبَةِ المحبّة. فَقَالَ لَهُ النَّبِیّ ـ ﷺ: قَدِ احْتَظَرتَ بِحَظٰایِرٍ مِنَ النّٰارِ.

ثمّ قال فی «التعرّف»: فَهٰذِهِ وَ أَمْثٰالُهٰا کثیرةٌ؛ کُلُّهٰا یَدُلُّ عَلیٰ أَنَّ حٰالَةَ الْغَلَبَةِ، حٰالَةٌ صحیحةٌ، وَ یَجُوزُ فیهٰا مٰا لاٰیَجُوزُ فِی حٰالِ السّکونِ؛ وَ یَکُونَ السُّکُوْن فیهِ بِمٰا هُوَ أَرْفَعُ مِنْهُ فِی الْحٰالِ، وَ اَتَمُّ وَ أَکْمَلُ. کَمٰا کٰانَ أَبُوبَکْرٍ ـ ؓ.

و در شرح تعرّف آورده است: معنی این سخن آنست که، چون حال یک حال باشد، و دو تن باشند، و هر دو را از آنجا شِرب باشد، یکی با سکون و یکی با غلبه، این ساکن را مقام برتر باشد از آن مغلوب؛ از بهر آنکه مغلوب از ضعف تغیّر یابد و ساکن از قوّت بر جای باشد. امّا چون مغلوب را حالی باشد که ساکن از آن حال خبر ندارد، مغلوب ازین ساکن فاضل‌تر باشد. این ساکن در جنب آن مغلوب محجوب باشد، و آن مغلوب در جنب آن ساکن که مقام وی را برتر گفتیم محجوب باشد.

ابوبکر ـ ؓ ـ ازان حالی که عمر داشت ـ ؓ ـ خبر داشت، لیکن وی را مقام سکون بود و عمر را مقام غلبه. اضطراب عمر ـ ؓ ـ حیث قال: فَتَحوَّلْتُ حَتّٰی قُمْتُ فِی مُقٰابِلَتِهِ ـ ﷺ ـ صورت اعتراض بود؛ و اگر حال غلبه نبودی، مذموم بودی. ابوبکر مشکور بود و عمر معذور. مقام عمر فروتر از مقام ابوبکر بود و برتر از مقام دیگران ـ رضی اللّه عنهم اجمعین.

و ازین تفاوت درجات در مقامات، اختصاص معلوم و مفهوم می‌شود. آنچه سلطان طریقت، شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فرموده‌اند: حسین منصور حلّاج ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ در علوّ حالت، در عهد وی، در مشرق و مغرب کس چون او نبود. و آنچه شیخ طریقت، شیخ ابوعبدالرحمن سلمی در تاریخ مشایخ الصوفیّة از شیخ کبیر، ابوعبداللّٰه، محمّد بن خفیف شیرازی ـ رحمه الله ـ فرموده است و گفته: و شیخ الوقت، ابوعبداللّٰه محمّد بن خفیف ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ مَعَ عِلْمِهِ وَ جَلالَتِهِ وَ تَقَدُّمِهِ وَ إمَامَتِهِ، کانَ یُقَدِّمُ الحسینَ بن منصور ـ قدّس اللّٰه روحه ـ عَلیٰ کثیرٍ مِنْ مشایخه ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم اجمعین.

و دیگر اجماع منعقدست عندالمشایخ المتأخّرین، الّذین هم أَئمَّةُ الْعُلَماءِ وَ الْمَشایخ ـ رحمهم الله ـ عَلیٰ کَوْنِ الْحُسَیْنِ بن منصور ـ رحمه الله ـ شَهیداً. وَ الْإجْماعُ الْمُتأَخِّرِ یَرْفَعُ الْخِلافَ الْمُتَقَدِّمِ إنْ کانَ خِلافاً مبیناً عَلَی الْاجْتِهادِ الصَّحیح، وَ ذلک غَیْرُ واقِعٍ. وَ الْمُفْتَرَیاتُ الّتی قَدِ اشْتَهَرَتْ فی قِصّتِهِ کثیرةٌ. لا أَصْلَ لَها عِنْدَ أهل الْعِلْمِ وَالْخُبْرَةِ؛ کما قَدْ یَشْتَهِرُ کَثیرٌ مِنَ الْأَحادیثِ الْمُفْتَرَیاتِ بَیْنَ النّاسِ عَلیٰ رَسُولِ اللّٰهِ ـ صلی الله علیه و آله ـ وَ لَیْسَ لِهٰذِهِ الْأَحادیثِ أَصْلٌ عِنْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ بِالْحَدیثِ. فَإذا لا عِبرَةَ لِما اشْتَهَرَ بَیْنَ النّاسِ وَ لا أَصْلَ لَهُ عِندَ أَهْلِ الْعِلْمِ.

رفع تهمت از جنید در ماجرای منصور

و از جملهٔ مفتریات درین قصّه، قصّهٔ فتوی دادن سیّد الطّائفة، جنید بغدادی است ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ به قتل او؛ و نزد اهل علم بالتّواریخ روشن و مبرهن شده است که این سخن افترای محض است. و سیّد الطایفه جنید ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ وفات حضرت او پیش از شهادت حسین بن منصور به یازده سال کمابیش بوده است. اِسْتُشْهِدَ الْحُسَیْنُ بْنُ مَنْصُورٍ ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ بِبَغْدادَ، بِبابِ الطّاقِ، یَوْمَ الثُّلاثا لِسِتٍّ بَقینَ مِنْ ذِی الْقَعْدَةِ، سَنَةَ تِسْعٍ وَ ثَلْثِمائةٍ. وَ تُوفّیَ سیّد الطائفة الجنیدُ ـ رحمه الله ـ سَنَةَ سَبْعٍ وَ تِسْعینَ وَ مِأتَیْنِ، یَوْمَ السَّبتِ، یَوْمَ نَیروزِ الْخَلیفَةِ. وَ قیلَ تَوفّیَ آخِرَ ساعَةٍ مِنْ یَوْمِ الْجُمْعَةِ وَ دُفِنَ یَوْمَ السَّبتِ.

کذا فی طبقات المشایخ ـ رحمهم الله ـ و همچنین آنچه منقولست از بعضی از کبار علما

افتراء محض است بر ایشان؛ و اهل تحقیق آن را روشن کرده‌اند؛ مثل: امام عالم، فقیه‌نبیه، محمّد بن داود بن علی الأخباریّ الظّاهری ـ رحمه الله ـ که از کبار فقها و ائمّهٔ حدیث است. آنچه ازو نقل کرده‌اند و شهرت گرفته که: «هُوَ مِنْ جُمْلَةِ مَنِ افْتیٰ بِقَتْلِ الْحُسَیْنِ بنِ منصورٍ» اِفْتِراءِ محض است برو. وَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالْأَخْبارِ این نوع افتراها را تحقیق کرده‌اند: وَ قَدْ تَوَفّیٰ محمّد بن داود الأخباری ـ رحمه الله ـ قبل قصّة الحسین بن منصور ـ الحلّاج ـ رحمه الله ـ بِاِثْنَتَیْ عَشَرَةَ سَنَةً. و از اکابر علما و مجتهدان آن عصر، ابوالعبّاس احمد بن عمر بن سُرَیج است ـ رحمه الله ـ: کان مجتهداً و آیَةً فِی عُلُومِ الشَّریعةِ، وَ بِهِ اِنْتَشَرَ حَدِیثِ الشّافِعِیّ ـ رحمه الله ـ فِی الْآفَاقِ. وَ قِیلَ أَنَّ مُصَنَّفَاتِهِ بَلَغَتْ أَرْبَعَمائَةٍ. درین قصّه عکس آنچه به طریق افتراء از بعضی از علما نقل کرده‌اند از ایشان ثابت است به نقل صحیح. کانَ یَعْظِمُ الْمَشایِخَ وَ أَرْبابِ الْأَحْوالِ وَ یُحَرِّمُهُم وَ یَقُولُ عَنْ کَمالِ وَرَعِهِ وَ عِلْمِهِ، هٰذِهِ رُمُوزُ قَوْمٍ لا تَعْرِفُهَا للقائِهم وَ کَلامِهِمْ صَوْلَةٌ، ما هِیَ بِصَوْلَةِ مُبْطِلٍ.

و چون اجماع متأخّران برین معنی منعقد است، و آن خلاف متقدّم اگر ثابت شود مرتفع است به اجماع متأخّر. طعن طاعنان درین زمان عین بدعت است، و ضلالت باشد و خلاف اجماع بود. و حفظ لسان و حفظ عقیدت بر همهٔ مؤمنان در مثل این قصّه فرض و لازم بود.

و امام عارف، فقیه نبیه، ابومحمّد عبدالله بن اسعد بن علی الیافعیّ الیمنیّ ـ رحمه الله ـ نزیل الحرمین الشریفین قصیده‌ای انشاء کرده است، و سمّاها بِالدُّرِ الْمُنَضَّدِ فِی جَیْدِ الْمِلاحِ فِی شَأنِ کَونِ الحسین بن منصور ـ رحمه الله ـ شهیداً عندالمشایخ ـ رحمهم الله ـ لِأَنَّ الْغایِب بالحال ما عَلَیْهِ جُناحٌ.

بآنک حق ـ تعالی و تقدّس ـ را با دوستان خود الطاف خفیّه است، در لباس بلا عطا می‌فرستد، در کسوت محنت نعمت می‌دهد؛ عجایب و غرایب حکم الٰهی بس بسیارست. اسرار قضا و قدر مدرک عقول ضعیفهٔ بشر نیست. از اینجاست که سنّت انبیاء و سیرت اولیاء رضا به قضاست:

گر بگدازد ترا وگر بنوازد بر خاک درش نشین و زاری می‌کن

در حدیث است: «إذا أَحَبَّ اللّٰه تعالی عَبْداً، صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلاءَ صبّاً وَ سَحَّهُ عَلَيْهِ سَحّاً». یعنی: چون حق ـ تعالی ـ بنده را به دوستی برگزیند، از سحاب قضا و قدر باران بلا بر سر او باران کند، تا صادق از کاذب و محقّ از مبطل پدید آید.

محبّت مرتبهٔ بلند است. مقامی عالیست.[۱] برهان این دعوی صبر بر بلاست و رضا به قضا، صبارند در بلا در ابتدا. آنگاه شکورند در بلا در انتها.

و شیخ بزرگوار با خطر و فانی از صفات بشر، العالم العارف الولیّ، ابوعبداللّٰه محمّد بن علیّ، الحکیم الترمذی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه و نوّر ضریحه ـ در کتاب نوادرالاصول فی معرفة أخبار الرسول ـ ﷺ ـ فِي الأَصْلِ السَّابِعِ عَشَرَ وَ الْمِأَتَيْنِ، فی شرح قوله: «وَ أَسْأَلُکَ الْعَافِيَةَ مِنْ كُلِّ بَلِيَّةٍ»، فرموده: فَالْبَلاءُ عَلَىٰ ثَلاثَةِ أَضْرُبٍ، منها تعجیل العقوبة[۲] للعبد و منها امتحانٌ لِيُبْرِزَ ما فی ضمیره فَيُظْهِرَ لخلقه دَرَجته أين هو مِنْ رَبِّه عزّ و جَلّ.[۳] و منها کرامة ليزداد عنده قربةً و کرامةً. فأمّا تعجیل العقوبة فمثل ما نزل بیوسف ـ علیه الصلاة والسلام ـ مِنْ لبثه فی السّجن بالهمّ الّذی همَّ به، و من لبثه بعد مضی المدّة فی السجن، بقوله: أُذْكُرنی عند ربّک فأنْساه الشیطان ذِكْرَ ربّه فلبث فی السّجن بضع سنین (سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۴۲).

و أمّا الإمتحان، فمثل ما نزل بأيّوب ـ علیه السلام ـ. قال اللّٰه عزّ و جلّ: إنّا وجدناه صابراً، نعم العبد انّه اوّاب (سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۴۴).

و امّا الکرامة، فمثل ما نزل بیحیی بن زکریّا ـ علیهما السلام ـ الّذی لم یعمل خِطَئَةً[۴] قط، و لم یهمّ بها، فذبح ذبحاً و أهدی رأسه إلی بغیٍ من بغایا بنی‌اسرائیل. فسال العافیة من ذلک کلّه و العافیة إن یکون فی کلّ وجه من هذه الوجوه. إذا حلّ به شیء من ذلک ان لایَکِلَهُ إلی نفسه و لایَخْذِلَه و إن یکلاه و یرعاه فی کلّ هذه‌الوجوه. هذا وجه و الوجه

---

۱. م: عالی است. ۲. م، ص: تعجیل عقوبة. ۳. س: ندارد.
۴. ص، س: خطیة.

الآخر أنْ یساله أن یعافیه من کلّ شیء فیه شدّة. فانّ الشدّة انّما یحلّ أکثرها من أجْل الذّنوب. فکانّه سأله أنْ یعافیه من البلاء و یعفو عنه الذّنوب الّتی من أجلها تحلّ الشدّة بالنّفس. فقد قال عزّ و جلّ: وَ ما أصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۳۰). و قال ـ تعالی: وَ لنذیقنّهم من العذاب الأدنی دون العذاب الأکبر (سورهٔ ۳۲، آیهٔ ۲۱).

خداوند عزّ و جلّ به حکمت خود گاهی بیگانگان را سبب ابتلاء دوستان خود می‌گرداند. چنانکه در حدیث از رسول ـ ﷺ ـ منقولست در تفسیر آیت: إنّ الّذین یکفرون بآیات اللّه و یقتلون النبیّین بغیر حق و یقتلون الّذین یأمرون بالقسط من الناس فبشّرهم بعذابٍ الیم (سورهٔ ۳، آیهٔ ۲۱).

رُوِیَ الإمام محیی السّنة فی کتابه معالم التنزیل فی تفسیر هذه الآیة باسناده عن الإمام ابی اسحق الثّعلبی ـ رحمه الله تعالی ـ باسناده عن ابی عبیده بن الجرّاح ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قلت یا رسول اللّه، ایّ النّاس أشدّ عذاباً یوم القیامة[1]؟ قال ـ ﷺ: «رجلٌ قتل نبیّاً أو رجلاً أمر بالمعروف و نهی عن المنکر». ثمّ قَرَأَ رسول اللّه ـ ﷺ ـ هذه الآیه و الآیة الّتی بعدها: اولئک الّذین حبطت أعمالهم فی الدّنیا و الآخرة و ما لهم من ناصرین (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۲). ثمّ قال ـ ﷺ ـ یا أبا عبیدة، قتلت بنواسرائیل ثلاثة و اربعین نبیّاً من اوّل النّهار فی ساعة واحدة، فقام مائة رجل و اثنی عشر رجلاً من عبّاد بنی‌اسرائیل فأمروا من قتلوهم بالمعروف و نهوهم عن المنکر فَقُتلوا جمیعا من آخر النّهار فی ذلک الیوم؛ فهم الّذین ذکرهم اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فی کتابه و أنزل الآیة فیهم.

و گاهی به حکمت خود آشنایان را سبب ابتلای دوستان خود می‌گرداند. برادران یوسف در حق یوسف ـ علیه السلام[2] ـ کیدی اندیشیدند. و حضرت او را به صید بردند. تدبیر اهانت او کردند. حق ـ تعالی ـ از راه تدبیر[3] ایشان او را بر سریر مملکت نشاند. والقصّةُ مشهورةٌ فی‌القران.

---

۱. س: القیٰمة. ۲. م، ص: علیه و علیهم الصلاة و السلام.
۳. س: «تدبیر» را ندارد.

و در معالم التنزیل، محیی السنّة ـؒـ در تفسیر آیت: قولوا آمنّا باللّه و ما انزل الینا[1] و ما أنزل إلی ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الأسباط (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۳۶). آورده است: قیل الأسباط، هم بنویعقوب ـؑـ[2] من صلبه صاروا کلّهم انبیاء. و در تفسیر فرموده است: ظاهر القران یدلّ علی أنّهم انبیاء لذکر الانزال علیهم، و قد اختلف فیه.[3]

و در قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است، و هو تألیف الشیخ الامام العالم العارف المحقّق، ابی‌طالب، محمّد بن علیّ بن عطیّة المکّی ـ قدّس اللّه تعالی روحه و نوّر ضریحه ـ قالوا: لم یصنّف فی‌الاسلام مثله فی دقایق الطریقة، و لمولفّه ـؒـ: کلام فی هذه العلوم لَمْ یُسْبَق إلیّ مثله؛ و قد توفّی ـ رحمه اللّه ـ ببغداد فی جمادی الاخرة من سنة ستّ و ثمانین و ثلثمائة، نشأ بمکّة أشرف بقعة علی وجه الأرض، منزل الأنبیاء ـ علیهم الصلوة والسلام[4] ـ و مهبط الوحی و منها دُحِیَتْ سایر الأرضین و القری، فسمّیت أمّ القری، زادها اللّه[5] تعالی شرفا؛ ثمّ دخل البصرة، و قدّم بغداد؛ و توفّی بها و کان من اهل الجبل. و قد تتبّع کلامه الامام، حجّة الاسلام ـؒـ فی تألیف احیاءالعلوم؛ فرموده است: احتمل سبحانه لأخوة یوسف ـ علیه‌السلام[6] ـ ما عزموا علیه و اعتقدوه و ما فعلوه و باشروه من قولهم: اقتلوا یوسف أو اطرحوه أرضاً یخل لکم وجهُ ابیکم (سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۹) إلی نحو ذلک من الکلام و الفعال. و لقد عددت من اوّل[7] قولهم لیوسف و أخوه: أحبُّ إلی أبینا منّا، إلی اخباره سبحانه عنهم فی قوله: وکانوا فیه من الزّاهدین (سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۲۰). نیفاً و اربعین خطیة بعضها أکبر من بعض. و قد یجتمع فی الکلمة الواحدة الثلاثة و الأربعة و الخمسة من الخطایا و دون ذلک و فوقه بدقایق الاستخراج و معرفة خفایا الذّنوب. فغفر لهم ذلک إذ کانوا فی مقامِ محبوبین. و لم

---

۱. س: تا اینجا آیه را دارد. ۲. ص، م: علیه و علیهم الصلاة والسلام.
۳. م: فیه ندارد. ۴. س: ۱۱. ۵. م: اللّه را ندارد.
۶. ص، م: علیه و علیهم السلام، علیه و علیهم الصلوة و السلام. ۷. ص: اول.

یحتمل ـ جلّ و علا ـ بعزیر ـ علیه السلام[1] ـ مسألةً واحدةً، سُئلَ[2] عنها فی القدر حتّی روی ممّا اوحی اللّٰه ـ تعالی ـ به إلیه: لئن لن تنته لَأَمْحُوَنَّ اسمک من دیوان النبوة. فإن شاء سبحانه أن یعفو عفّاً عن العظایم فلم یعظّم علیه شیء، و صغُرَ فی فضله کلّ شیء؛ و إن شاء طالب و ناقش علی الصّغایر، فلا تُصغّر[3] الذّرة عن مطالبته. و کیف یصغّر ذنب ممّن واجه به الملک الجبّار ـ سبحانه ـ فقد کبر لکبریائه و حسن استخراجه لتحقیق عدله، و قد لاینفعه معه عمل و لایکفره توبة و لایغنی عنه شفاعة له الخلق و الأمر یحکم بأمره فی خلقه ما یشاء کیف یشاء. فمن آمن بماذکرنا لَزِمَهُ الخوف و وَجَبَ علیه الحذر. فمن هذه المعرفة فزع العارفون و بهذا الوصف عرفه الشاهدون.

و دیگر، چون به حکمت خداوند عزّ و جلّ به دوستان او، بواسطهٔ بیگانه یا آشنا، بلایی و عنایی رسد، و ایشان در مقام عفو و مرحمت باشند، و مقتضای حال و مقام ایشان آن بود؛ زیرا: نی با خودشان صلح و نه با کس جنگست.

فی مقام الفتوة

از جملهٔ مقامات ایشان مقام فتوّت است، که آن را نهایت مقامات سیر إلی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ گفته‌اند والفتوّة اسم لمقام القلب الصّافی عن صفات النفس، و ذلک الصّفاء، هو زیادة الهُدیٰ بعد الایمان. قال اللّٰه سبحانه: انّهم فتیة آمنوا بربّهم و زدناهم هدی (سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۱۳).[4]

فأشرف خصال الفتوة و خاصیّتها الّتی بها تمتاز عن غیرها، هو أن لاتشهد لنفسک فضلاً علی أحد و لاتری لک حقّاً تطالِب به احداً، بل تری الحقوق واجبةً علیک للکلّ لالک، فإنّ من خصوصیّة الصّفاء شهود فضل النّاس و محو أنانیّة الشیطنة و رعونة النّفس؛ و حقیقة الفتوّة تقتضی الحریّة عن رِقّ الکون.

و قالوا: من أحوج عدوّه إلیٰ شفاعة و لم یخجل من المعذرة إلیه لم یشم رایحة الفتوة. هذا حسن عشرته مع العدوّ، فکیف بالصّدیق.

---

۱. ص، م: علیه الصلوة والسلام. ۲. م، س، ص: سال. ۳. ص: یصغّر.
۴. س، م، ص: الآیة.

والفتوة تقتضی السّماح بالنّفس و استهلاک الکلّ فی طلب رضا الحق ـ سبحانه ـ بصدق المحبّة قد سأل موسی ـ ﷺ[1] ـ ربّه ـ عزّ و جلّ ـ عن الفتوّة، قال ـ عزّ من قائل: «أن تردّ نفسک إِلیّ طاهرة کما قبلتها منّی طاهرة».

امّا ایمن نتوان بود از آنکه خداوند ـ سبحانه ـ صفت انتقام خود به حکمت خود ظاهر گرداند از اسماء حسنی؛ حضرت او سبحانه «المنتقم» است. داد دوستان خود از دیگران می‌ستاند. باز نیز می‌شاید که آن انتقام را اگرچه صورت بلا بود، سبب رحمت دیگران گرداند.

فالمنتقم هو الذّی تعصم[2] ظهور العُتاةَ وَ یُنکل بالجُناة؛ و ذلک بعد الإنذار و الإعذار، و بعد التّمکین و الإمهال و استیجابهم غایة النّکال. قال اللّه ـ تعالی ـ یمهل و لایهمل. و من أسمائه الصّبور، و هو الذّی لاتحمله العجلة علی المسارعة إِلی الفعل قبل أدائه، و لایستعجل استعجال من یخشی الفوت[3]، بل ینزّل الامور کلّها بقدرٍ معلوم علی وفق حکمته و ارادته. و قد ینتقم ممّن عصاه تطهیراً له من ذلک؛ إِمّا فی الدّنیا بالأسقام و الآلام و نحوها و إِمّا فی الآخرة بما شاء.

در قصّهٔ پر غصّهٔ سیّدالشهدآء شهید کربلا، الحسین بن علی ـ رضی اللّه عنهما ـ چنین گفته‌اند، اگر چند شوربخت بی‌ادبی کردند، به وبال آن در دنیا و عقبی مأخوذ آمدند. و کمال درجهٔ سعادت و شهادت مران سروران دین را حاصل شد. آن قصّه را به یکسو بنه، سخن خود گو، اندیشهٔ خود خور[4]. در وجود تو حالی حسین و یزیدی است، میان ایشان حرب قایمست. بیت:

دیر شد تا در برم دل زحمت من می‌کشد
دوست می‌بینی چگونه رنج دشمن می‌کشد

---

۱. م، ص: لمّا سأل موسی ـ صلوات الرحمن و سلامه علی نبیّنا و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین.
۲. م، ص: یقصم. ۳. م، ص: القوت، س: الفتوت. ۴. ص: کن.

و کمال حال فتوّت مر خاندان نبوّت راست.

وَ مِنْ درجات الفتوّة أن تقرّب من یعصیک[1] و تکرم من یُوذیک و تعتذر إلیٰ من یجنی علیک.

قیل لبعضهم، أُدْعُ علی من ظلمک، فقال انّی مشغول بالحزن علیه عن الدّعاء علیه. و اذا غضبوا، غضبوا اللّه ـ عزّ و جلّ ـ لا لأنفسهم و لا لدنیاهم.

و قال بعض العلماء: لِرَجُلٍ قد شکی إلیه قطع الطّریق و أخذ ماله، یا أخی لم یکن غمّک، انّه قد صار فی المسلمین من یعمل هذا اکثر من غمّک لمالک فما نصحت للمسلمین.

و قیل لبعض السّلف ـ ؓ ـ اُدع اللّه ـ سبحانه ـ علی من ظلمک؛ فقال ألاٰ یکفی[2] المسکین ظلمه حتّٰی ازیده شرّاً.

مقام الخصوص

و مقام الخصوص تفویض الأمر إلیه و ترک التّدبیر بین یدیه ـ سبحانه. فهو ـ سبحانه ـ یطالب و یعاقب و یحکم فی الآخریّة بما یرید، کما قدّر فی الأولیّة ما أراد.

و درین قصّهٔ حسین بن منصور ـ ؒ ـ نیز بعضی نقل کرده‌اند که، جمعی از مستفتیان بطریق تلبیس و از سر حسد و غدر، صورت فتوی ظاهر کردند؛ و جمعی از ائمّهٔ فتوی قبل تحقیق حقیقة الحال، بنابر آن صورت، جواب نوشتند. و مجیب اتفاقاً به ترک تثبت و احتیاط شریک سایل گشت در آن غدر. چنان‌که قبول‌کنندهٔ نمیمت شریک می‌گردد با نمّام در وبال نمیمه بنابه ترک تثبّت و احتیاط. و ازینجا مصعب بن زبیر ـ ؓ ـ گفته است: نزد من پذیرفتن غمز از غمز بدتر است؛ زیراکه غمز مجرّد دلالت بیش نیست، و اثر ضرر او عند قبوله و تنفیذه ظاهر می‌گردد. و ازینجا درین قصّه گفته‌اند:

---

۱. م، ص: یقصیک.　　۲. ص: لایکفی.

بیت

چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود

حجّة الاسلام ـ﵀ـ می‌فرماید: چون غمّاز غمز کند، بر شنونده چند چیز لازم می‌گردد: یکی آنکه باور ندارد، زیراکه غمز مسقط عدالت است، و سخن غیرعدل مقبول نباشد. و تبیّن و تثبّت بر شنونده فرض است. قال اللّه ـ تعالی: یا ایّها الّذین آمنوا إذا ضربتم فی سبیل اللّه فتبیّنوا (سورهٔ ۴، آیهٔ ۹۴). و قال ایضاً ـ سبحانه: یا ایّها الّذین آمنوا إن جاءکم فاسق بنباءٍ فتبیّنوا أن تُصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین (سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۶). قرّاء کوفی غیر عاصم فی السورتین، «فتثبّتوا»، و قرّاء الباقون: «فتبیّنوا». و معنی القرائتین: «اطلبوا بیان الأمر و ثباته و لاتتهوّکوا فیه من غیر رؤیة. و الأصل التثبّت و التبیّن فرع علیه؛ لأنّه لایتبیّن الشیء الّا بعدالتثبّت.

دیگر آنکه شنونده غمّاز را نصیحت کند به زبان، و ازین گناه بزرگ نهی کند؛ که نهی منکر واجب است. و دیگر آنکه شنونده به آن مؤمن که در حق وی غمز کردند گمان بد نبرد؛ که گمان بد حرام است.[1] و دیگر آنکه این فعل مذموم را دشمن گیرد، و ارتکاب مثل آن نکند. قال ـ سبحانه[2]: انّی لعملکم من القالین (سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۱۶۸). قال سبحانه: قل إنّی بریءٌ ممّا تعملون (سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۲۱۶).

بداند که غمز متضمّن چند گناه بزرگ است[3]: غیبت و غدر و خیانت و غِلّ و حسد و نفاق و تخلیط و مردم‌فریبی و تهمت نهادن؛ چون افترا کرده است[4]: «و التُّهمة علی البریء أثقل من سبع سمواتٍ و سبع ارضین» و رُوِی فی‌الخبر، «أنّ داود سأل سلیمان ـ﵉ـ ما أثقل شیءٍ؟ فقال البهتان علی البریء». و روی عبداللّه بن مبارک (﵀) باسناده عن ابن عمر ـ رضی اللّه عنهما ـ أنّه قال: قال رسول اللّه[5] ـ ﷺ ـ یجاء بالعبد یوم‌القیمة فتوضع حسناته فی کفّةٍ و سیّئاته فی کفّةٍ، فترجّح السیئات فتجیء

---

۱. س: حرامست. ۲. م، ص: قال سبحانه قال ... ۳. س: بزرگست.
۴. س: کرده باو. ۵. س: بعد از قال: ـ رسول اللّه آورده.

بطاقةٌ، فتقع فی کفّةِ الحسنات، فترجّح بها؛ فیقول: یا ربّ، ما هذه البطاقة؟ فما من عمل عملته فی لیلی و نهاری، الّا و قد أستُقبِلتْ به. قال ـ عزّ من قائل: هذا ما قیل فیک، و أنت منه بَریءٌ. قال ـ صلی الله علیه و سلم: فینجوا بذلک. أخرجه الشیخ العارف ابوعبدالله الترمذی ـ رحمه الله ـ فی الأصل الثانی و الثلاثین من کتاب النوادر. قال عمربن ابیعمر، عبدالله بن مبارک عن ابن مجلان عن نافع عن ابنعمر ـ رضی الله عنهما ـ و رُوی الشیخ العارف فی ذلک الأصل ایضاً باسناده عن علی ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: «البهتان علی البریء أثقل من السموات»؛ و سُمّی بهتاناً لأنّه یُهِتَ القلب و یحیّره من ظلمته. فإنّ الظّلم ظلمات و قد نهی الله ـ عزّ و جلّ ـ عنه، و قرنه بالشّرک.

فقال ـ عزّ من قایل: فاجتنبوا الرّجس من الأوثان و اجتنبوا قول الزّور[1] (سورة ۲۲، آیة ۳۰). و بقیت الکلمة فی عتق صاحبها و هتک سرّاً لم یَنْهَتِکْ و کتب فی شهداء الزُور.

و اگر راست فتنه‌انگیز باشد، در حق او گفته‌اند غمّاز آنست، که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی. و در خبر است که، در بنی‌اسرائیل قحط افتاد. موسی ـ علیه السلام ـ چندبار با بنی‌اسرائیل به استسقاء بیرون آمدند؛[2] باران نیامد. وحی آمد که دعای[3] شما از آن اجابت نکنم، که در میان شما غمّامی است. موسی[4] ـ علیه السلام ـ مناجات کرد که، آن کیست تا ویرا بیرون کنم. وحی آمد که، از غمّامی بندگان را باز میدارم، خود غمّامی نکنم. موسی ـ علیه السلام ـ فرمود بنی‌اسراییل را تا همه توبه کنند. همه از غمّامی توبه کردند؛ باران آمد.

علی‌الجمله گفته‌اند: شرّ مخلّطْ و غمّام بس عظیم است، خوار نباید داشت. باشد که بسبب وی خون‌های بسیار ریخته شود؛ الله ـ سبحانه ـ الموفّق والعاصم بفضله.

حسن بصری ـ رحمه الله ـ می‌گوید: هر که سخن دیگران به تو آرد، سخن تو به دیگران برد؛ از وی حذر کن.

---

۱. س، م، ص: الآیة. ۲. س: آمده.
۳. در کلمهٔ دعای، ی به رسم‌الخطّ رایج اضافه می‌شود.
۴. م، ص: موسی ـ علیه الصلوة والسلام.

تقلّد فتوی

و دیگر تقلّد فتوی در امور دین و بیان احکام فی ما بین المسلمین را، اشفاقاً علی خلق اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و نصیحةً لهم، درجهٔ بزرگست؛ و خطر او نیز علی حسب درجته امری جسیم[1] و خطری عظیم.

و کان الأمام الأعظم ابوحنیفه ـ رحمه الله ـ إذا أراد أن یُفْتیَ فی مسئلةٍ یسئل عنها، ربّما سکت طویلاً، ثمّ یَتَنَفَّس الصّعداء[2]، و رفع رأسه إلى السماء و عیناه تدمعان. فقال: اللّهم لا تؤاخذنا. اللّهم انّک تعلم إنّی أرید به وجهک، أن أخوفُ ما أخافُ لن یدخلنی النّار. ما أنا علیه من الفتیا من تکلّم فی شیءٍ من العلم و تقلّده و هو یظنّ أنّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ لایسئله عنه کیف أفتیت فی دینی، فقد سَهِلَ علیه نفسُهُ دینَهُ. لو لا الفَرَقُ من اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ أن یضیّع العلم و إنّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ قد أخذ المیثاق من العلماء لِیُبَیِّنَهُ للنّاس و لایکتمونه ما أُفتیتُ أحداً یکون لهم المهناء و علیّ الوِزْر. و کان ـ رحمه الله ـ ربّما لایُجیبُ عن مسئلةٍ سنةً.

و کان الشافعی[3] ـ رحمه الله ـ یقول: وَدِدْتُ أنّ النّاس انتفعوا لهذا العلم[4] و لم یُنْسَبْ الیَّ منه شیء. والصحابة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ کانوا یتدافعون أربعة أشیاءٍ: الامامة و الودیعة و الوصیّة و الفتوی. و قال عبدالرحمن بن ابی لیلی ـ رحمه الله ـ: أدرکت فی هذا المسجد مائة و عشرین من أصحاب رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ ما منهم من أحدٍ یُسْئَل عن حدیث أوْ فتویً إلّا وَدَّ أنَّ أخاه کفاه ذلک.

ائمّهٔ فتوی اگرچه تثبّت و احتیاط بجای آرند، و بر تقدیر خطا نیز مثاب باشند و بجهت ظاهر شرع نیز مصیب باشند. و هذا معنی ما نُقل عن الأئمة الأربعة: ابی حنیفه و مالک و الشافعی و احمد ـ رحمهم الله ـ أنّ کل مجتهد مصیب. و مرادهم انّه أدّی ما کُلِّفَ به حتّی صار معذوراً؛ بل مأجوراً؛ والّا فَالمُصیب واحدٌ باجماع الصحابة ـ رضی اللّٰه عنهم.

---

۱. ص: علی حسب درجه است امر جسیم است و خطر عظیم.
۲. م، ص: تنفّس الصعداء.
۳. س: الامام الشافعی.
۴. م، ص: بهذاالعلم.

و هذا إذا کان جامعاً لشروط الاجتهاد و لَمْ یأل جهده فی طلب الحق، فهو یؤجر علی اجتهاده، و الاثم فی الخطاء عنه موضوع. فأمّا من لم یکن محلاًّ للإجتهاد، فهو متکلّف لایعذر بالخطاء فی الحکم؛ بل یخاف علیه أعظم الوزْر.

امّا بظاهر فتوی آنچه عندالله است دیگر نمی‌شود. و فی الکافی، شرح الهدایة و غیره من شروح الهدایة و شروح المبسوط و غیرها؛ کلّ شیء قَضی به القاضی فی الظاهر بتحریم و هو فی الباطن؛ کذلک عند أبی حنیفة ـ رحمه‌الله ـ. و کذا إذا قضی باحلال.

و هذا إذا کان الدّعوی بسبب معین، کالبیع و شراءٍ و النّکاح و الطلاق و الاقالة و الرّد بالعیب و فی الهبة و الصدقة؛ عنه روایتان، و فی المنظومة فی کتاب ادب القاضی.[1] و فی العقود و النّسوخ لوقضی بالشّاهد الکاذب جاز و مضی؛ ای: جاز ظاهراً و مضی من الظاهر إلی الباطن.

قال ابویوسف و محمّد و زفر و الشافعی ـ رحمهم‌الله ـ: لایکون فی الباطن کذلک. و لقب بمسئلة[2] قضاء القاضی. و فی العقود، کالبیع و الشراء و الإجارة و النّکاح؛ والفسوخ، کالاقالة و الفرقة بطلاقٍ و نحو ذلک ینفذ ظاهراً، ای فیما بیننا، و باطناً، ای فیما بینه و بین الله ـ تعالی. و إنْ کان بشهادة الزّورِ، عند أبی حنیفة ـ رحمه‌الله ـ و عند الباقین لاینفذ باطناً إذا کان بشهادة الزّور.

و صورة المسئلة فی العقود کثیرة. منها: إذا أدّعی علی امراةٍ نکاحاً و هی تجحّد و اقام علیها شاهدی زورٍ و قضی القاضی بالنّکاح بینهما؛ حلّ للرّجل وطیها و حلّ للمرأة التمکین منه عند ابی حنیفة ـ رحمه‌الله ـ و عند الباقین لایحلّ لها ذلک.

و صورة المسئلة فی الفسوخ ایضاً کثیرة. منها: إذا ادّعی أحدُ المتعاقدین فسخ العقد و أقام بینة زورٍ. و فسخ القاضی یحلّ للبایع وَطیِ الجاریة المبیعة، و أجمعوا أنّ فی الأمْلاک المرسلة ینفذ ظاهراً لاباطناً. و إذا ادّعی مُلکاً مطلقاً، بأنّ ادّعی جاریة أنّها ملکه و لم یذکر السّبب و أقام بذلک بیّنة، و قضی القاضی بها، له لایحلّ[3] وطیها بالاجماع.

---

۱. س: ادب القاضی شصر؟ ۲. م، ص: لقب المسألة ... ۳. م، ص: و قضی بها له لایحل ...

و كذا لاينفذ القضا باطناً بالاجماع؛ و لو كان الشهودُ عبيداً و كفّاراً أو محدودين فى القذف. وَ كذا إذا ادّعى نكاحاً على إمراةٍ و هى منكوحة الغير و لم تدّعى الطلاق، أو هى مُعْتَدّة الغير، أو مجوسيّة أو مرتدّة أو أخته من الرّضاعة و أقام على ذلک شاهدى زورٍ و قضى القاضى، لاينفذ باطناً بالاجماع. و الأصل فى هذه المسئلة، أنّ البينّة إذا أُقيمتْ عند القاضى و تفحّص عن أحوال الشّهود و زكوّا عنده سرّاً و علانيةً، يجب على القاضى القضا. حتّى لو لَمْ يَرَالوجوب على نفسه بكفرٍ ولو إمتنع عن ذلک[1] يفسق و يأثم و يعزر؛ كذا فى شرح الأرتوجى للهداية و فى المصفى فى بيان الأصل فى هذه المسألة.

والقضا إثباتُ ما هو ثابت و إظهار ما كان، لاَإثبات ما ليس بثابت؛ و الإظهار لمن لم يكن،[2] والمدّعى متيقّن بما لو تيقّن القاضى به امتنع من القضا، فلاينفذ قضاؤه فى حقّه. وَ إنْ كان القاضى معذوراً لِخفاء حقيقة الحال عليه؛ لكن أبا حنيفة ـ رحمه الله ـ بِأثَرِ علىّ ـ عليه السلام ـ واحتجّ به.

فانّه رُوِىَ أنّ رجلاً ادّعى على امرأةٍ نكاحاً بين يدى على ـ رضى اللّه عنه ـ و أقام شاهدين. فقضى على ـ عليه السلام ـ بالنّكاح بينهما. فقالت المرأة: إنْ لم يكن بُدٌ يا اميرالمؤمنين فزوّجتنى منه، فإنّه لانكاح بيننا؟ فقال على ـ عليه السلام ـ: شاهداکِ زوّجاکِ. ولو لم ينعقد النّكاح بينهما بقضائه، لما امتنع من تجديد العقد عند طلبها و رغبة الزّوج فيها. و قد كان فى ذلک تحصينها من الزّنا، و كان الشهود زوراً بدليل القصّة. ثم لم يشتغل ـ عليه السلام ـ بالنّكاح و بيّن أنّ مقصودها قد حصل بقضائه. فقال: شاهداکِ زوّجاکِ: اى: ألْزمانى القضاء بالنّكاح بينكما. و ثبت النّكاح بقضايى.

و ما نقل عنه ـ عليه السلام ـ كالمرفوع إلى رسول اللّه ـ صلى الله عليه و آله ـ إذ لاطريق إلى معرفة حقيقته بالرّأى و تبيّن به أنّ قوله ـ تعالى: و لاتأكلوا أموالكم بينكم بالباطل و تدلو بها إلى الحكام[3] (سورة ۲، آية ۱۸۸). و قوله ـ صلى الله عليه و آله ـ: «فمن قضيت له بحق مسلم فانّما هى قطعة من النّار» فى الأملاک المرسلة و به نقول:

---

۱. س: امتنع ذلک. ۲. م، ص: و لا اظهار امر لم يكن. ۳. س، م، ص: الآيه.

و المعنی فی أثر علیّ ـ علیه السلام ـ إنّه قضی بأمر اللّه ـ تعالی ـ فیما له فیه ولایة الإنشاء، فیکون نافذاً حقیقةً، و قضاء القاضی أقوی من انشاء الخصمین عن اتّفاق.

ولو أنّ رجلاً و امراةً أقرّا بالنّکاح، هما یعلمان أنّه لانکاح بینهما، لم یثبت النّکاح بینهما باطناً بهذا الإقرار، مع أنّهما یملکان الانشاء. فإنْ قیل لو کان قضاؤه متضمّن إنشاء العقد سابقاً فیشترط الشهود عند قوله قضیت؛ قلنا: قد قال شمس الائمّة السّرخسی ـ رحمه اللّه ـ و غیره، أنّه لاینفد باطناً عنده بقوله قضیت، الّا بمحضر الشّهود. و لاشکّ أنّ المحلّ شرط، حتّی لو کانت منکوحة الغیر أو محرّمة علیه بسببٍ، لاینفذ قضاؤه لعدم المحل. و کذلک الشهادة شرط[1] الّا أنّ مجلس القاضی لایخلو عن شاهدین.

و قیل یصحّ النّکاح بغیر محضرٍ من الشّهود، لأنّه إنّما یثبت مقتضی صحّةُ قضائه فی الباطن؛ و ما یثبت مقتضی صحّة الغیر لما یثبت بشرایطه؛ کالبیع فی قوله إعْتق عَبدک عنّی بألفٍ؛ بخلاف ما إذا کان الشّهود کفّاراً أوْ عبیداً أو محدودین فی قدف[2]؛ لأنّ الوقوف علی هذه الأشیاء ممکنٌ، والوقوف علی حقیقة الصدق متعذّر، فبُنی الأمرُ علی کون الشّهود صادِقة عنده و قد وجد و بخلاف الاملاک المُرسلة، لأنّ الملک لابُدَّ له من سبب، و لیس بعض الأسباب أولی من البعض لتزاحم اسبابها؛ فلایمکن اثبات السّبب سابقاً علی القضا بطریق الاقتضاء. و فی النّکاح أو الشرّاء یقدّم النّکاح و الشرّاء اقتضاءً صَحیحاً للقضاء؛ و الحاکم نائبٌ عن اللّه ـ تعالی ـ ولایة الإثبات، إنْ لم یوجد الرضا. لأنّ للمولی ولایة إجبار العبد وکلّنا عبیده و إماؤه. و تحتَ هذا المعنی الفقهیّ حکمةٌ بالغة. و هی أن لایجمع رجلان علی امرأة واحدة، احدهما بنکاح ظاهر و الآخر بنکاح باطن. و فی ذلک من القبح ما لایخفی، والدّین مصون عن مثل هذا.

پس فتوای هیچ مفتی و حکم هیچ خلیفه و سلطان و قاضی بالاتر از حکم و فتوای حضرت مصطفی ـ صلی الله علیه و آله ـ نیست. و حضرت او ـ صلی الله علیه و آله ـ در حدیث صحیح صریح فرموده. و این حدیث هم[3] در اصول ستّه است:

---

۱. ص: شرط را ندارد. ۲. ص: فی القدف. ۳. ص: در همهٔ اصول ...

روت امّ سلمة ـ رضي الله عنها ـ انّ رسول الله ـ ﷺ ـ سمع جَلَبَة خصم بباب حجرته، فخرج إليهم. فقال ـ ﷺ ـ: «اِنّما اَنَا بشر و انّه يأتينى الخصم، فلعلّ بعضهم أن يكون أبلغ من بعض، فأحسب انّه صادق، فاقضى له. فمن قضيت له بحق مسلم، فانّما هى قطعة من النّار فليحملها أوْ يذرها».

و فى رواية، أنّ رسول الله ـ ﷺ ـ قال: «اِنّما أنا بشرٌ مثلكم و انّكم تختصمون إلىّ و لعلّ بعضكم أن يكون الحق بحجّته من بعض»، فأقضى نحوما أسمع، «فمن قضيت له بحقّ أخيه فإنّما أقطع له بقطعةٍ من النّار[1]». و فى اخرى نحوه، و قال ـ عليه السلام ـ[2]: «فمن قضيت له من أخيه شيئاً فلا يأخذه.[3] أخرجه البخارى و مسلم ـ رحمهما الله ـ و أخرج الباقون ـ رحمهم الله ـ بالرّواية الثّانية؛ و اللّه سبحانه أعلم بالأسرار الألهيّة و الحكم.[4]

و ما جرىٰ فى قتل حلاج

قال الإمام اليافعى ـ رحمه الله ـ فى تاريخه، فى سنة تسع و ثلثمائه فى اواخر قصّة الحلّاج ـ قدّس اللّه تعالى روحه: قالوا: و قد جرى[5] منه ـ رحمه الله ـ كلام فى مجلس حامد بن العبّاس وزير المقتدر بحضرت قاضى ابى عمروٍ فأفْتىٰ بحلّ دمه،[6] و كتب خطّه بذلك و كتب معه من حَضَر المجلس من الفقهاء؛ و قال لهم الحلّاج ـ رحمه الله ـ: ظهرى حِمىً و دمى حرام، و ما يحلّ لكم أن تناولوا علىّ بمايبيحه؛ و انّما اعتقادى الأسلام و مذهبى السنّة و تفضيل الأئمة الأربعة و الخلفاء الراشّدين و بقية العشرة من الصحابة ـ رضى اللّه عنهم اجمعين. وَلِىَ كتبٌ فى السنّة موجودة فى الورّاقين. فاللّه اللّه فى دمى و لم يزل يُرَدّد هذا القول و هم يكتبون خطوطهم إلى أن استكملوا ما أحتاجوا إليه و انفضّوا من المجلس و حُمِلَ الحلّاج إلىَ السِّجن. و كتب الوزير إلى المقتدر بخبره عما جرى فى المجلس، فعاد جواب المقتدر بأنَّ القُضاة إذا كانوا قد أفتوا بقتله فَلْيُسَلَّم إلى صاحب الشُرطة وليتقدّم بضربة ألف سوطٍ، فإن مات و الّا ضربة ألف سوطٍ أُخرى ثمّ لِيَضْرِبَ عنقه. فسلّمه الوزير إلى الشُرطىّ و قال له ما رَسَم به المقتدر. و قال له ايضاً.

---

۱. ص: قطعة من النّار.
۲. م، ص: ـ ﷺ.
۳. م، ص: ياخذه الحديث ...
۴. م، ص: واللّه سبحانه ... الحكم ندارد.
۵. م، ص: و كان قد جرى ...
۶. م، ص: فافتى بحلّ دمه.

لم یتلف بالضّرب، تقطع یده ثمّ رجله ثم تجز رقبته و تحرق جثّته. و إنْ خدعک و قال لک، أنا أجری لک الفرات و دجلة ذهباً و فضّةً، فلاتقبل ذلک منه و لاترفع العقوبة عنه.

فتسلّمه الشّرطی لیلاً و أصبح یوم الثّلاثا سبعٍ بقین من ذی الحجّة من السّنة المذکورة، فأخرجه إلی باب الطّاق و هو یَتَبَخْتَرُ[1] فی قیوده؛ و اجتمع من العامة خلق لایحصی عددهم. و ضربه الجلاّد الف سوط لم یتأوّه و لمّا فرغ من ضربه. قطع اطرافه الأربعة. ثمّ جزّ رأسه. ثم احرقت جثته. و لمّا صار رماداً القاه فی الدّجلة و نصب الرّأس ببغداد علی الجسر.

و ادّعی بعض أصحابه إنّه لم یُقْتَل، لکن أُلْقِیَ شبهه علی عدوٍّ من أعداء اللّٰه ـعزّ و جلّ.

وَ شَرْحُ هذه القصّة یطول؛ و فیما ذکرناه تمنع وکفایة و عبرة لأولی العقول. و قال امام الیافعی ـ﵀ ـو قد اقتصرتُ فی هذه القصّة علی نقل ابن‌خلّکان؛ و هو أقرب و انسب.

و امّا نقل الذّهبی فلایناسب ما قدّمناه عن المشایخ ـ﵃ ـبل یناسب أعتقاد الطّاغین فی شطحیّات الصوفیّة و یناسب عقاید الحشویّة فی السّادات من أوُلیِ الأحوال السنیّة ـقدّس اللّٰه تعالی ارواحهم.

و اگرچه حسین بن منصور ـقدّس اللّٰه تعالی روحه ـبه حکم شفقت و رأفتی که اولیاء اللّٰه بران مجبول‌اند، و به حسب مقتضای مقام او همه را دعای خیر فرمود، و از حضرت عزّت ـجلّ ذکره ـسؤال کرد که: «إنْ یَرحَمَ[2] علی من سعی فی قتلی». و مبداء دعاء او به حکم حال این بود: الٰهی أَفنیتُ ناسوتیّتی فی لاهوتیّک فبحقّ ناسوتیّتی علی لاهوتیّک و إن ترحم من سعی فی قتلی. کذا

نَقَلَ هذا الدّعاء الشیخ العارف نجم الحقّ والدّین ابوبکر عبداللّٰه بن محمّد الاسدی

---

۱. در هر سه نسخه ناخواناست. ۲. م، ص: ان ترحم.

الرازی ـ روّح اللّه تعالی روحه ـ فی کتابه مرصاد العباد.

و امید واثق است که لطف ربوبیّت به حکم: أن بورک مَنْ فی النّار و من حولها (سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۸). چنانکه در آیت فرمود: فلمّا جاءها نودی أن بورک من فی النّار و من حولها و سبحان اللّه ربّ العالمین (سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۸). در آیت دیگر فرمود: فَلَمّآ آتیها نودی من شاطیء الواد الأیمن فی‌البقعة المبارکة من الشجرة أن یا موسی إنّی انا اللّه ربّ العالمین (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۳۰). دعای او را هر آینه مستجاب گردانیده باشد.

اما به حسب ظاهر بنا به حکمت و سنّت الهی صور انتقامات[1] واقع می‌شود و اسرار قضا و قدر مدرک عقول ضعیفهٔ بشر نیست. واللّه ـ تعالی ـ أعلم بالأسرار الالهیّة و الحکم.

و در کتب تاریخ درین قصّه مذکور است: وزیر خلیفه در آن حال[2] حامدبن العبّاس واسطی بود. و سعی تمام درین معنی او می‌نمود، لِغضبٍ استولی علیه، کما ورد فی‌الحدیث: «اِنّ الغضب جمرةٌ من نار جهنم ینفخ الشّیطان فی تلک الجمرة». «اِنّ الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصّبر العسلَ». و کان رسول اللّه ـ ﷺ ـ إذا غَضِبَ، غضب للّه ـ تعالی ـ و لا یغضب لنفسه و لا لدنیاه؛ و إذا کان الغضب لِلّه، فَالحَقّ نفخه فی تلک الجمرة، و لا یفسد ذلک الغضب الایمان.

تغیّر علیه الخلیفة فَقُتِل أقطع قتلةٍ و أوحشها، بعد أن قُطِعتْ یداه و رجلاه و احرق داره وَ نُهِبت.

و خلیفه در آن وقت المقتدر ابوالفضل، جعفر بن المعتضد، ابی‌العبّاس احمد بن طلحة بن الموفّق بن المتوکّل ابی‌الفضل جعفر بن معتصم محمّد بن الرشید هارون بود. فاستوحش مونس‌الخادم من المقتدر؛ و جهّز العساکر إلی بغداد. و کان معظم جیش مونس البربر. فعطف جماعة من البربر علی المقتدر. فضربه رجلٌ من خلفه ضربةً فسقط علی الأرض، و جزّ رأسه بالسّیف و رفع علی رمح ثمّ صلب ما علیه و

---

۱. کذا فی النسخ. ۲. م، ص: در آن محل.

بقی مهتوک العورة حتّی سُتِرَ بالحشیش ثمّ حُفِرَ له حفرة وَ عُفِیَ أثره.

قالوا، و کان مسرفاً مبذّراً ناقص الرّأی، یؤثر اللّعب و الشّهوات غیر ناهض باعباء الخلافة. قالوا، و فی ایّامه اضمحلّت دولة الخلافة العبّاسیّة و ضَعُفَتْ.

و خداوند ـ سبحانه ـ در کلام مجید فرموده: وَ ما أصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیرٍ (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۳۰). می‌فرماید: مصایب در دنیا جزای مکاسب شماست. و عفو می‌کند خداوند ـ تعالی ـ از بسیاری از گناهان شما بی‌رنج و بی‌مصیبت.

اصابت مصیبت مؤمن را محض رحمت است[1] و کفّارت گناه.[2] و در حدیث است: «ما یصیب ابن آدم خَدْشُ عودٍ و عَثْرَةُ قدمٍ و لااختلاج عِرْقٍ إلّابِذَنْبٍ و ما یَعْفُو سبحانه اکثره»: بندهٔ مؤمن را خاشاکی نخراشد و نه شافدورگی بجنبد که او را از آن کراهت آید، الّا آن رنج مُکفِّر گناه او شود و آنچه عفو می‌کند خدای ـ تعالی ـ از بندهٔ مؤمن به محض رحمت و بی‌وسیلت زحمتی بیشتر است.

قال محمّد بن حامد التّرمذی ـ رحمه الله ـ و هو مذکورٌ فی الطّبقة الثانیّة من کتاب الطبقات. لقی قدماء المشایخ ببلخ: مثل احمد بن خضرویة و من دونهم ـ رحمهم الله ـ:

العبد ملازم للجنایات فی کلّ وقتٍ و جنایاته فی طاعاته اکثر من جنایاته فی معاصیه؛ لأنّ جنایة المعصیة[3] من وجه و جنایة الطاعة من وجوه. واللّه ـ سبحانه ـ یطهّر عبده من جنایاته بانواع من المصائب، لیخفّف عنه أثقاله فی القیمة. والعبد یزداد حُزْنَه و خجله لعمله بکثرة ذنوبه و عصیانه و غایة کرم ربّه ـ عزّ و جلّ ـ و عفوه و غفرانه.

منقولست که حسین منصور ـ رحمه الله ـ روزی به خاطر گذرانید، که حضرت مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ در شب معراج تنها مؤمنان را درخواست کرد؛ چرا همه را درخواست نکرد، و نگفت که همه را به من ببخش؟! فی‌الحال حضرت مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ متمثّل و متجسّد

۱. س، ص: رحمتست. ۲. م، ص: گناه است. ۳. س: جنایات المعصیة.

گشته، از در در آمد، که اینک آمدم. و فرمود که ما به فرمان خدای[1] ـ عزّ و جلّ ـ می‌خواهیم آنچه می‌خواهیم. و دل ما فرمان خانهٔ اوست از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است. اگر فرمودی که همه را بخواه همه را بخواستمی.

حسین منصور دستار از سر برداشت، یعنی در حضرت مصطفی ـ ﷺ ـ بغرامت می‌ایستم. مصطفی ـ ﷺ ـ فرمود، درین غرامت سر نیز با دستار می‌باید تا راضی شوم. سبب صلب او این بود[2] و آن بهانه شد. او بر سر دار می‌گفت: من می‌دانم که این از کجاست، و این خواست کیست؛ از خواست او رو نگردانم. و عاشق صادق هر آینه چنین باشد. و چون او در آن سکر و غلبات حال صادق بود و معذور بود؛ و بر زبان او می‌گذرانیدند، لاجرم عالمیان را حقیقت حال او روشن شد و محقّق گشت. و اگر کاذبی به دعوی «اَنَا» گوید، به فرعون ملحق گردد، تا صادق از کاذب و حقیقت از مجاز ممتاز شود:



مثنوی

آن «اَنَا» را لعْنة الله در عقب | وین «انا» را رحمة الله ای محِب
آن «انا» گفت و ز خود بر باد شد | وین «انا» گفت و ز خود آزاد شد
این «انا» «هو» بود در سرّ ای فضول | ز اتّحاد نور نه از راه حلول
جهد کن تا سنگیت کمتر شود | تا به لعلی سنگ تو اندر شود
صبر کن اندر جهاد و در عنا | دم بدم بینی بقا اندر بقا
هر که رنجی دید گنجی شد پدید | هر که جِدّی کرد در جَدّی رسید

و دیگر خداوند را «عزّ و جلّ» اسرار و حکم در اظهار آثار نقم به نسبت همهٔ خلایق بس بسیار است. و خداوند ـ سبحانه ـ مجازی علی الاطلاق است. در کلام مجید فرموده[3] است: جزاء وفاقا (سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۲۶). قیل فی التفسیر: ای، جوزوا علی

---

۱. م، ص: حق عزّ و علا. ۲. ص، س: آن بود و آن ... ۳. س: فرموده،

وفق اعمالهم و علی وفق ما سبق به التقدیر و جری به الحکم فی الأزل.

و هم خداوند ـ سبحانه ـ در کلام مجید فرموده[1] است: واتقوا یوماً ترجعون فیه إلی الله ثم توفّی کلّ نفس ما کسبت و هم لایظلمون (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۸۱). و بترسید از روزی که بازگردانیده شوید[2] در آن روز به خدای ـ تعالی ـ و پرهیز کنید از عذاب آن روز، که تمام داده شود هر نفسی جزای آنچه کرده است؛ خیر را ثواب و شرّ را عقاب؛ و ایشان، یعنی کلّ نفوس، ستم کرده نشوند، نه از ثواب نیکان کم کنند و نه بر عقاب بدان بیفزایند.

عبدالله عباس[3] ـ رضی الله عنهما ـ می‌گوید: این آیت آخرین آیتی است که جبرئیل به رسول ـ ﷺ ـ آورد، و گفت: این آیت بر سر دویست و هشتاد آیت بنهید[4] از سورهٔ بقره. و رسول ـ ﷺ ـ بعد از نزول این آیت اندکی[5] بقا یافت و آمدن جبرئیل ـ علیه السلام[6] ـ به وحی منقطع گشت. مهاجر و انصار را ـ رضی الله عنهم اجمعین ـ بی‌مشاهدهٔ روی مبارک سید ابرار ـ ﷺ ـ مدینه بیت الاحزان شد.

و هم در کلام مجید فرموده: یومئذٍ یصدر النّاس أشتاتاً لیُرَوا أعمالهم فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره و من یعمل مثقال ذرةٍ شراً یره (سورهٔ ۹۹، آیهٔ ۶، ۷ و ۸). آن روز باز گردند مردمان از گورها پراکندگان به موقف حساب، بعضی سفیدروی و ایمن و نامه به دست راست، و بعضی سیاه‌روی و خایف و نامه به دست چپ، تا نموده شوند جزای اعمال، ایشان را. پس هر که کند هم‌سنگ مورچه خورد، یا هم‌سنگ گردی که در شعاع آفتاب می‌نماید نیکی، بیند آن را و ثواب آن بیابد، و هر که کند بدین وزن و بدین مقدار بدی، بیند آن را و جزای آن بیابد.

هر یک ازین دو آیت تمام است در وعد و وعید. چون دانستی که ذرّه‌ای[7] از خیر ضایع نیست، کاهلی چرا؟ و چون دانستی که ذره‌ای از شرّ ضایع نیست دلیری چرا.

---

۱. س: فرموده.
۲. م: شویت.
۳. م: عبدالله بن عباس.
۴. م: بنهیت.
۵. م: اندک.
۶. م: علیه الصلاه والسلام.
۷. م، س: ذرّة.

فلاح و شرط آن

و عن کعب الاحبار[1] ـ رضی الله عنه ـ: لاتحقروا شیئاً من المعروف، فإنّ الرّجل[2] دخل الجنّة باعارة أبرة فی سبیل اللّه ـ عزّ و جلّ. و إنّ امرأةً اعانت حبّة[3] فی بناء بیت‌المقدس فدخلت الجنّة. فالإثم الصّغیر یصیر فی عین صاحبه یوم القیمة أعظم من الجبال، و جمیع محاسنه أقلّ فی عینه من کلّ شیء قلیل. إذا کان الأمر إلی هذا الحدّ فأین الکرم؟ قیل: هذا عین الکرم؛ إذا المعصیة و إن قلّت استخاف[4]، والکریم لایحتمله والطّاعة و إن قلّت تعظیم[5] والکریم لایضیّعه. و قد قرن ـ سبحانه ـ التشریف بالتکلیف و التخفیف بالتخویف. و ذلک من مقتضی رحمته بعباده. مثنوی:

درج در خوفی هزاران ایمنی　　در سواد چشم چندین روشنی
روضه اندر آتش نمرود درج　　دخلها رویان شده از بذل و خرج

و روی الشّیخ الامام العارف الولیّ ابوعبداللّه محمّد بن علی الحکیم ترمذی ـ رحمه الله ـ باسناده عن ابی‌بکر زهیر الثّقفی ـ رضی الله عنه[6] ـ: إنّه قال: لمّا نزلت: من یعمل سوء یُجزبه (سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۲۳). قال: ابوبکر الصدیق ـ رضی الله عنه ـ: کیف الفلاح یا رسول اللّه مع هذا کلّ شیء عملنا جزَیْنا به؟ فقال ـ ﷺ: عفو[7] اللّه تعالی لک یا أبابکر، ألستَ تتعب[8]، ألست تحزن؟ أ لیس یصبک اللأوآء؟ قال:[9] بلی. قال ـ ﷺ: فذلک ما تجزون به: اللأواء: الشدّة و ضیق المعیشة.

رنج دنیا مؤمن را دافع رنج آخرت است، تا کار او هم اینجا فذلک شود و ماجرا به قیامت نیفتد. امّا کافر را عقوبت این جهان دافع عقوبت آن جهان نیست. و إن کانت حسناته تخفّف من عقوباته.

---

۱. م، س: کعب ـ رضی الله عنه.　۲. م: رجلاً.　۳. م: بحبّة.
۴. س: استخفاف.　۵. م: تعظم.　۶. م: رضی الله عنه.
۷. م: غفر اللّه.　۸. م: تنصب.
۹. م: قال ـ ﷺ ـ بلی. ص: از دو صفحه قبل (... بر زبان او می‌گذرانیدند ...) تا ... بلی را نداشت.

هر روز که نو بلایی از حق ـ سبحانه ـ و تازه جفایی از خلق با بویزید ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ نرسیدی، گفتی: الٰهی نان فرستادی، نان‌خورش کو؟

و امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ فرموده است:[1] سبحان من اتّسعت رحمته لأولیائه فی شدّة نقمته و استوت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته.

و خواجه امام عارف ابوعلی، الفضیل بن محمّد بن علی الفارمدی الطّوسی[2] ـ رحمه الله ـ و کان لسان خراسان و شیخها. قال الشّیخ عبدالغافرین الفارسی الرّاوی لصحیح مسلم ـ رحمه الله ـ: هو شیخ الشّیوخ فی عصره، المتفرّد بطریقته فی التّذکیر الّتی یُسْبَق الیها فی حسنِ عبارته و ملیح استعارته و حسن آدابه[3] و رقّة الطافه، صَحِب الاستاد أباالقاسم القشیری، ثمّ اباالقاسم علی بن عبدالله الگرگانی، و اخذ فی الأجتهاد، البالغ إلی أن نال مانال. و توفّی ـ رحمه الله ـ سنة سبع و سبعین و اربعمائة؛ و خواجهٔ امام عارف ابویعقوب یوسف بن ایّوب همدانی ـ رحمه الله ـ در تصوّف انتساب به شیخ ابوعلی فارمدی کرده‌اند؛ فرموده است در بیان بعضی از اسرار قضا و قدر که مدرک عقول ضعیفهٔ بشر نتواند بود:

راه دین خویش را پاک کن پیش از مرگ تا از شمار مردگان نباشی. هر چه تو از خویشتن بدانی از عیب و هنر، همه ذنب است، به آتش توبه بسوز تا مورد این فتوی باشی که: «التائب من الذّنب کمن لاذنْبَ له». و بر قطع می‌دان که، هر خاری که درین سرای از راه خویش بر باید گرفت، و برنگیری؛ روزی آن خار را تیر می‌گردانند و بر دلت زنند. کلیم الرّحمن، موسی بن عمران ـ علیه السلام ـ او را از درگاه ربوبیّت کارها نمودند[4]، که او را خود آن تمنّا نبود. صدو بیست و چهار هزار و چهارده کلمه بی‌واسطه بر مسامع او گذرانیدند، هر کلمه‌ای که براو در آمدی، متلاشی گشتی در نهاد خویش. صدهزار و بیست و چهار هزار و چهارده بار متلاشی می‌گشت؛ و شواهد کلّم الله

---

۱. س: فرموده ...
۲. م: ... شیخ الشیوخ ـ قدّس الله تعالی روحه ـ امام العارفین... ص: شیخ الشیوخ امام العارفین...
۳. م، ص: حسن اداته. ۴. م، ص: نمودند.

موسی تکلیماً (سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۶۴). او را دگرباره هست می‌کرد.[۱] هزارهزار نواخت فروآمدی بر دل موسی ـ علیه السلام ـ تا نقطهٔ دل او پروردهٔ نواخت گشتی؛ آنگاه صفای آن دل را به این قهر سنگسار کردندی که: قَتَلْتَ نفساً (سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۴۰). بی‌وحی ما قبطی را هلاک کردی.

در چنان نواخت خاری که موسی در راه خویش گذاشته بود، قصد دیدهٔ دولت او کرد؛ چه پنداری که تو عزیزتر از موسی خواهی بود. هر ناگفتنی و هر ناکردنی که گفته‌ای و کرده‌ای، هر یک خاری است که بر راه دل خویش نهاده‌ای؛ اگر پیش از مرگ برنداری به تیغ جفایِ تو سرت برگیرند. مردار[۲] تیغ خویش باشی نه کشتهٔ تیغ دین. حدیث عمر خطّاب نشنیده‌ای که شمشیر کشیده می‌آمد؛ و جبرئیل ـ علیه السلام ـ از سدرة المنتهی می‌آمد، که ای محمّد،[۳] دوش در لوح المحفوظ نام عمر بر سر دیوان صدّیقان نهادیم، اینک می‌آید. مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ پیش او باز شد. هیبت مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ او را مهذّب کرد و تیغ از دست او بیفتاد و اسلام آورد. هربار که این حدیث بر دل او تازه کردندی به بطحاء مکّه بیرون شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی: اللهمّ اقْبِضْنِي غَيْرَ خائبٍ: خداوندا جان عمر برگیر، تا بیش در آینهٔ جفا، خود نباید دید. به آخر گفتند یا عمر! با آن جفای خویش آشتی باید کرد، و زخم آن تیغ را در جان خویش جای باید داد. ابولؤلؤ را فرستادند تا دو خنجر بر جان عمر زد؛ برای آنکه دو قدم در انکار مصطفی ـ علیه السلام ـ بیش برنگرفته بود. اقدام دیگر همه در حیرت و تردّد بود؛ گفتند: دو قدم به انکار را دو خنجر غرامت نهادیم؛ اگر انکار زیادت بودی، خنجر زیادت زدیمی.[۴] اگر دو قدم به انکار از عمر ـ رضی الله عنه ـ با آنکه: «اَلْإِسْلامُ يَهْدِمُ ما كانَ قَبْلَهُ»، واردست؛ ضایع نمی‌گذارند و به حکمت خود مکافات می‌فرمایند؛ چندین تمرّد ترا بر شرع مصطفی ـ علیه السلام ـ کی[۵] فرو خواهند گذاشت.

---

۱. ص: می‌گردانید.
۲. ص: مرده از ...
۳. م، ص: یا محمّد.
۴. س: زیادت بودی.
۵. م، ص: کی ندارد.

حمزة بن عبدالمطّلب ـرضی الله عنهـ چندان بر درگاه عزّت اسلام آثار شجاعت داشت، که از غیب او را لقب فرستادند که: اسدالله الغالب و أسد رسوله ـعلیه الصلاة والسّلامـ و علی بن ابی‌طالب ـکرّم الله وجههـ دو اُشتر داشت. یکی مصطفی ـﷺـ به او بخشیده بود، و یکی خود از غنایم نصیب او آمده بود. حمزه ـرضی الله عنهـ آن اشتر را که بنام فاطمه بود، شکم بردرانید در حال سُکْر؛ و آن وقت هنوز می حرام نشده بود. علی ـرضی الله عنهـ بر رسول ـﷺـ آمد، و ازین حال خبر داد. و رسول ـﷺـ برخاست و پیراهن برگردن مبارک انداخت و به خانهٔ حمزه ـرضی الله عنهـ آمد. آن مسکر خوردن در حمزه اثر کرده بود، به زبان هر چیزی می‌گفت. مصطفی ـﷺـ چون او را چنان دید، برگشت. روز اُحد وحشی را برگماشتند، شکم حمزه ـرضی الله عنهـ بردرانید. مصطفی را ـﷺـ خبر کردند. مصطفی ـﷺـ در زیر لب فرمود[1]: أَشَرْقاءُ فاطِمَةَ تَتْبع یا حَمْزَة؟

مصطفی ـﷺـ خبر داد که، از عصر آدم ـعلیه السلامـ تا رستخیز بعد الأنبیاء ـعلیهم السلامـ هیچ‌کس قدم در شهادت بیش از حمزه ـرضی الله عنهـ ننهد؛ برای آنکه زخم خوردهٔ شتر فاطمه[2] ـرضی الله عنهاـ بوده. زخم خوردهٔ شتر فاطمه را ـرضی الله عنهاـ به حکمت الٰهی چندین مرتبه در شهادت، به حکم حدیث بحاصل می‌آید. اگر زخم خوردهٔ غیرت حضرت مصطفی ـﷺـ را به حکمت الٰهی درجهٔ بلند در شهادت و دبدبهٔ علّو حالت و دارو گیر به حسب مقام ولایت در میان اولیاء امّة ـرضی الله عنهمـ بحاصل آید؛ از حکمت الٰهی و رحمت او غریب نباشد.

بیت

تا ز سر شادی برون ننهند مردان صفا
دست نتوانند زد در بارگاه مصطفی

---

۱. م: می‌فرمود. ۲. م، ص: فاطمه بود.

خرّمی کی باشد اندر کوی دین کز بهر حق
خون روان گشتست از حلق چنان در کربلا

و فی الحدیث: «أن العبد إذا سبقت له من اللّه ـ تعالی ـ منزلةٌ، فَلَمْ یبلغها، ابتلاه اللّه ـ تعالی ـ ثمّ صبّره علی ذلک حتّی یبلغه المنزلة الّتی سبقَتْ له من اللّه ـ سبحانه». أخرجه ابوداود ـ رحمه الله ـ. و قالِ رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ ایضاً؛ انّه قال: «یَوَدُّ أهلُ العافیة یوم القیمة حین یعطی أهلُ البلاءِ الثواب، لو أنّ جلودهم کانت قُرِضَتْ فی الدّنیا بالمقاریض». رواه جابر ـ رضی الله عنه ـ. أخرجه الترمذی ـ رحمه الله ـ.

و قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ: «من یُرد اللّه به خیراً یُصِبْ منه». رواه ابوهریرة ـ رضی الله عنه ـ اخرجه البخاری و الموطّاء ـ رحمهما اللّه تعالی.

و قال الإمام حجّة الاسلام ـ رحمه الله ـ فی مقصد الأسنی فی شرح أسماء اللّه الحسنی:

در نفی حلول و اتحاد

اعلم انّه انّما حملنی علی ذکر هذه التّنبیهات رِدْفَ هذه الأسامی و الصّفات. و نعنی بالتنبیهات ذکر حظّ العبد من کلّ إسمٍ من هذه الأسامی و الصّفات. قوله ـ صلی الله علیه و سلم ـ تخلّقوا بأخلاقِ اللّه ـ عزّ و جلّ. و قوله ـ صلی الله علیه و سلم ـ «إنّ للّه ـ تعالی ـ مائةً و سبعة عشر خلقاً من تخلّق بواحدٍ منها دخل الجنّة». و ما تَداوَلَتْهُ[1] ألْسُنة المشایخ الصّوفیه ـ رحمهم الله ـ من کلماتٍ تشیر إلی ما ذکرناه. یعنی: بحظّ العبد من کلّ اسم من أسماء الحسنی؛ لکن علی وجهٍ یوهم عنه غیرالمحصّل شیئاً فی معنی الحلول و الإتّحاد. و ذلک غیرمظنون بعاقلٍ فضلاً عَنِ المتمیزّین بحقایق المکاشفات. و قال ایضاً: و حیث یطلق الإتّحاد، و یقال هوهو، لایکون إلّا بطریق التّجوز و التّوسع الألیق بعادة الصوفیّة و الشّعراء؛ فانّهم لأجل تحسین موقع الکلام مِنَ الأفهام یسلکون سبیل الأستعارة. کما یقول الشاعر؛ مصراع:

أنا من أهوی و مَنْ أهوی أنا

---

۱. س: تاخواناست.

و ذلک أوّل عندالشّاعر. فإنّه لایعنیٰ به، أنّه هو تحقیقاً؛ بل کأنّه هو و انّه مستغرق الهمّ به، کما یکون هو مستغرق الهمّ بنفسه. وَ مَنْ قال: «أناالحق»، فهو بأحد تأویلین: إمّا أن یکون جاریاً ذلک علی لسانه فی معرض الحکایة عن اللّه ـ تعالی ـ فی سکرٍ و غلبات حالٍ؛ و إمّا أن یکون مستغرقاً بالحق ـ سبحانه ـ حتّی لایکون فیه مُتّسع لغیره. فاذا لَمْ یحلَّ فی القلب إلّا جلال اللّه ـ تعالی ـ و جماله؛ حتّی صار مستغرقاً به یصیر کأنّه هو لا إله هو تحقیقاً. فعبّر عن هذه الحالة بالإتّحاد علی سبیل التّجوز، وَ یُعنی به الإستغراق و علیه ینبغی یحمل کلام أبی‌یزید ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ حَیْثُ قال: إنْسَلَخْتُ من نفسی کما تنسلخ الحیّة من جلدها، فنظرت فإذا أَنَا هُوَ، و یکون معناه، أنّه مَنْ یَنْسَلِخَ من شهوات نَفسِه وَ هَوَاها و همّها لایبقی فیه مُتَّسِع لغیر اللّه ـ تعالی ـ و لایکون له همّ[1] سِوَی اللّه. وَ إذا لم یَحُلَ فی القلب إلّا جلال اللّه و جماله حتّی صار مستغرقاً به یصیر کأنّهُ هوهو، لا أنّه هو تحقیقاً.

و فرقٌ بین قولنا: هو هو؛ عن قولنا، کأنّه هو هو. کما أنّ الشاعر تارَةً یقول: کأنّی مَنْ أهوی، و تارةً یقول: أنَا مَنْ أهویٰ. و هذه مَزَلّة قدمٍ. فإنّ من لیس له قدم راسخٌ فی المعقولات، رُبّما لم یتمیّز له أحدهما عن الآخر، فینظر إلی کمال ذاته و قد تزیّنَ بما تلألأ فیه من جلیّة الحق ـ سبحانه ـ فیظنّ أنّه هو الحق، و هو غالط، غلط النّصاری حیث رأوا ذلک فی ذات عیسی ـ علیه السلام ـ فرأوا إشراق نورُ اللّهِ ـ تعالی ـ قد تلألأ فیه فَغَلِطُوا فیه؛ کمن رأیٰ کوکباً فی مرآةٍ أوْ فی ماءٍ، فیظنّ أنّ الکواکب فی المرآت و فی الماءِ، فیمدّ الْیدَ إلیه لیأخذه و هو مَغْدورٌ.[2] و الصبیّ إذا رأیٰ إنساناً فی المرآة ظَنَّ أنّ الإنسانَ فی المرآة.[3]

و کذلک[4] القلب خالٍ عن الصّور فی نفسه و عن الهیئات. و انّما هیئَة[5] قبول المعانی الهیئات[6] والصّور و الحقایق فما یحلّ القلبَ یکون کالمتّخذ به، لا أنّه المتّخذ به تحقیقاً. وَ

---

۱. س: و لایکون همّ...
۲. س، ص: مغرورٌ.
۳. س: مرآت.
۴. م، ص: فکذلک.
۵. ص: ما هیّة.
۶. س: الالهیّات.

مَنْ لایعرف الزّجاج والخمر، إذا رأی زجاجةً و فیها خمرٌ لم‌یدرک تباینهما، و یلتبس ما فی الزّجاج بالزّجاج. فتارة یقول: لاخمر؛ و تارة یقول لازجاجة. کما عبّر عنه الشاعر، حیث قال:

شعر

رَقَّ الزّجاج و رقّتِ الخمرُ   فتشابها فتشاکل الأمرُ
فکأنّما[1] خمرٌ وَ لاَ قدحٌ   و کأنّها قدحٌ و لاخمرٌ

در بیان اسماء الله الحسنی

و قال حجّة الأسلام ـ ﷺ: لقد سمعت الشّیخ أبا علیٍ الفارمدیّ ـ قدّس اللّه روحه ـ یحکی شیخه أبی القاسم الکرّکانی ـ قدّس اللّه سره ـ إنّه قال: إنّ الأسماء التسعة و التّسعین تصیر أوْصافاً لِلْعبد، للعبد السالک و هو بعد[2] فی السلوک غیر واصل.

و قال حجّة الإسلام ـ ﷺ: و هذا الذّی ذکره إنْ أراد به شیئاً ممّا یناسِبُ ما أوْردناه فی التنبیهات و بیان حظّ العبد مِنْ کلّ اسم من أسماء الحُسْنی فهو صحیحٌ و لایظنّ به غیر ذلک، و یکون فی اللّفظ نوعٌ مِنَ التّوسّع و الإستعارة. فإنّ معانی الأسماء هی صفات اللّه ـ تعالی ـ و صفاته لاتصیر صفاتٌ لغیره؛ ولکن معناه إنّه یَحْصِلُ له مایناسب تلک الأوصاف و یکون مثلها من حَیْثُ الأسم و المشارکة فی عموم الصّفات دون خواصّ المعانی.

وَ أمّا إن یَثْبتَ لِلْعبدِ أمثال صفات اللّه ـ تعالی ـ علی التّحقیق و تماثل صفات اللّه ـ تعالی ـ مماثلة تامّة فمحالٌ. فإنّ منْ جملتها أن یکون له علمٌ واحدٌ، محیط بجمیع المعلومات، حتّی لایَعْزَبُ عنه ذرّةُ فی الأرض و السّموات و ما بینهما[3]؛ هو أن یکون له قدرة واحدة یشمل جمیع المخلوقات، حتّی یکون بها خالق الأرض و السّموات و ما

---

۱. س: و کانّما.   ۲. ص: یعد.
۳. س: ندارد. م، س: و ما بینهما و هو من جملة ما بینهما.

بینهما؛ وَ هُوَ مِنْ جملةٍ ما بینهما؛ فکیف یکون خالق نفسه. کلّ ذلک ترّهات و محالات ظاهراً الأستحالة. و معنی قوله: «و هو بَعُد فی السلوک غیر واصل»: هُوَ، أنّ السّلوکَ تَهْذیب[1] الأخلاق و الأعمال والمعارف؛ و ذلک إشتغال بعمارة الظّاهر و الباطن، و العبد فی جمیع ذلک مشغولٌ بنفسه عن ربّه ـ عزّ و جلّ. الّا انّه مشتغل بتصفیة باطنه لِیَسْتَعِدَّ الوصول؛ و انّما الوصول هو أن ینکشف له جلیّة الحقّ و یصیر مستغرقاً به، فإن نظر إلی معرفته فما یعرف اِلّا اللّٰه، و إن نظر إلی همّته فلا همّت له سوی[2] اللّٰه. فیکون کلّه مشغولا به ـ سبحانه ـ مشاهدة، و بما لایلتفت فی ذلک إلی نفسه، و ینسلخ من نفسه بالکلّیة و یتجرّد له ـ عزّ و جلّ. فیکون کأنّه هو؛ الی هٰاهُنا ملتَقَطٌ من کلام الامام حجّة الاسلام ـ رحمه الله.

ادامهٔ بحث حلول و اتحاد

و قال حجّةُ الإسلام ایضاً ـ رحمه الله ـ یقول قولاً مطلقاً، انّ القول القایل إن شیئاً صار شیئاً آخر فاتّحد به[3] محالٌ علی الإطلاق. لِأنّا نقول، إذا عَقَل زیدٌ وحده و عمروٌ وحدهٗ. ثُمّ قیل: اِنّ زیداً صار عمراً فَاتّحدَ به. فلایخلوا عن الإتّحاد،[4] اِمّا أن یکون کلاهما موجودین اَوْ کلاهما معدومین، اَوْ زیدٌ موجودٌ و عمروٌ معدوم، اَوْ بالعکس؛ و لایُمکن قسمٌ ورآء هذه الأقسام الأربعة. فانّ کلّها موجودین، فلم یصیر أحدهما عین الآخر، بل عین کلّ واحدٍ منهما موجودةً. و انّما الغایة أن یتّحد مکانهما و ذلک لایوجب الأتّحاد. فإنّ العلم والإرادة و القدرة قد یجتمع فی ذاتٍ واحدةٍ و لایتباین مُحٰالّها[5]؛ ولاتکون القدرة هی العلم و لاَ الإرادة. و لایکون قد اتّحدالبعض بالبعض و إن کانا المعدومین؛ فما اتّحدا، بل عُدِما. ولعلّ الإتّحاد شیءٌ ثالث، هوالّذی یکون بطریق التّوسّع و التّجوّز، کما مَرّ. و إن کان احدهما معدوماً و الآخر موجوداً، فلا اتّحاد إذاً، أیْ حقیقة إذ لایتّحد موجود بمعدوم.

فالإتّحاد بین الشّیئین[6] مطلقاً محال. و هذا جاریٌ فی الذّواتِ المتماثلة فضلاً عن

---

۱. س: یهذّب.
۲. م، ص: فلاهمة له سواه.
۳. س: فاتّحد به.
۴. م، س: عندالاتحاد.
۵. س: بمحالها.
۶. م ـ ص: بین شئین.

المُختِلفة. فانّه یستحیل أن یصیر هذا السّواد ذاک السّواد، کما یستحیل أن یصیر هذا السواد ذلک البیاض، أوْ ذلک العلم و حیث یطلق الإتّحاد. و یقال هُوَ هُوَ، لایکون بطریق التّوسّع و التّجوّز. و إنْ جاوزت هذه التأویلات [1] إلی ظاهر معنی الأتّحاد، و ذلک [2] محال قطعاً.

وَ اعْلَمْ أنّه لایجوز أن یظهر فی طور الولایة ما یقضی العقل باستحالته؛ نَعَمْ یجوز أن یظهر فی طور الولایة ما یقصر العقل عنه، بمعنی أنّه لایُدْرَک بمجرّد العقل. و من لایعرف بین ما یحیّله العقل و بین ما یناله العقل فهو أحقر [3] من أن یُخاطَب، فَلیُتْرَک و جَهْلَه.

و کلمات الصّوفیّة بناء عَنْ مشاهداتٍ إنْفَتَحَتْ لهم فی طور الولایة و مجرّد العقل، یقصر عن درک ذلک. واللّه ـ سبحانه ـ موفِقٌ إلیَ هاهُنا.

ایضاً مُلْتقط من کلام الإمام حجّة الإسلام ـ ﷺ ـ و قال: بعض المشایخ المتأخّرین ـ رحمهم اللّه ـ فی تعریف الإتّحاد المتعارف و المتداول بین أهل التّصوّف:

ألإتّحاد هو شهود الواحد الحق ـ سبحانه ـ الّذی الکلّ به الموجود. فا لحق ـ سبحانه ـ یتّحد به، الکلّ من حیث، کون کلّ شیء موجوداً به، معدوماً بنفسه، لامِنْ حَیْثُ أنّ له وجوداً خالصاً إتّحدَ به، فإنّه محالٌ.

قال بعضهم: ألإتّحاد هو ظهور سلطان الحق ـ عزّ و علا ـ علی العبد بحیثٍ یَعزُلَهُ عَنِ التّصرف، وینوبُ منابه فی الحسّ. [4] وَ هُوَ إشارة إلی معنی الحدیث الصّحیح، حکایةً عن اللّه ـ عزّ و جلّ: «کنتُ سمعه و بصره». و إذا ظهر سلطان الحقّ ـ عزّ و علا ـ علی العبد بحیثٍ یعزّله عن التّصرف و ینوب منابه، یَریٰ فی الحسّ ظهور الصّفات و الأفعال مِنَ العبدِ. و هی فِی الحقیقة لمولاه ـ عزّ و جلّ ـ المتصرّف بصفاته الذّاتیّة فی العبد، علی ماوَرَدَ فی النّص: «کنتُ لَهُ سمعاً و بصراً». الوصف الذّاتیّ للحق ـ سبحانه ـ هو أحدیّته وجوبه الذّاتی و غناه عن العالمین.

---

۱. ص: هذا التأویلات.
۲. م، ص: فذلک.
۳. م، ص: اخسّ.
۴. م: منابه و هو. ص: منابه یری فی الحس.

فصل دوّم

الصراط المستقیم

الصّراط المستقیم

وَاعْلَمْ: أنّ الصّراط المستقیم هو طریق التّوحید و دین الحق ـ سبحانه ـ واحدٌ، و به یتّحد طُرُق الأنبیاء ـ علیهم السلام ـ[1].

قال ـ سبحانه: قُلْ یا أَهْلَ الکتاب تعالوا إِلیٰ کلمة سواءٍ بَیْننا و بَیْنکم أنْ لاتعبد إِلّا اللّه وَ لا نشرک به شیئاً (سورة ۳، آیهٔ ۶۴).

و در تفسیر این آیه گفته‌اند: آن راحت که حق‌پرستان از حق‌پرستی دارند، ملوک و سلاطین از ملک و سلطنت ندارند. أینَ الملوک و أبناءَ الملوک مِنْ هذه اللّذات؟. لذّت حق‌پرستی و صفاء وقت و شهود بی‌غیبت و حضور بی‌غفلت بهشت نقد است.

نماز با بی‌نیاز راز گفتن است؛ اشتغال است به حق ـ سبحانه ـ به‌ظاهر و باطن.

روزه شرفِ «الصّومِ لی» دارد. تشبّه است به ملائکة، روحانیّت بر جسمانیّت غالب می‌آید.

زکوة برهان محبّت الٰهی است، تطهیر دلست از تعلّق بماسوای حضرت او ـ سبحانه.

سفر حجّ بر مثال سفر آخرتست. بظاهر مقصد خانه است و به باطن مقصد خداوند خانه ـ جلّ ذکره. حجّ کمال حال اسلام است.

و نماز و روزه و حجّ شکر نعمت تن است؛ زکوة شکر نعمت مال، ذکر نور باطن

---

۱. م. ص: علیهم الصلوة والسّلام.

است. قراءت قران از حق شنیدن است[1]؛ قیام شب در عمر افزودنست، و تحویل است از منزل غفلت به برج شرف. فی‌الحدیث: «شرف المؤمن قیامه باللّیل و عزّهُ استغناؤه عن النّاس». و در هر عبادتی راحتی است، از لذید لذّت، نایافتن دلیل فساد مزاج است. عمل صالح وسیلت قربت و زلفت است به حق ـ تعالی و تقدّس ـ اهل کتاب را به این سعادت دعوت کن. بگو، ای اهل تورات و انجیل، ای خوانندگان[2] دو کتاب مُنْزَل، تعالوا: بیایید[3]، یعنی به عزم قبول و قصد عمل، به سخنی که برابر است میان ما و شما در تورات[4] و انجیل و قران، و در آن سخن اختلاف نیست، مجمعٌ علیه است، از محکمات است، قابل نسخ نیست؛ أَلّا نَعْبُد اِلّا اللّٰه وَ لانشرک به شیئاً. تفسیر کلمه است، کلمه گویند و مراد کلام بود، و اگرچه دراز باشد. آن کلمهٔ عدل که کتب آسمانی ناطقست، اینست که: نپرستیم مگر معبود بحق را ـ سبحانه ـ و شریک نگوئیم به وی چیزی را در الوهیّت؛ ای: لایَخْتَلِفُ فی کلمة التّوحید نبیٌّ و لاکتابٌ قطّ. سواء، ای: مستویة؛ و سواء کلّ شیء، وسطه و أعدل الأمور وَ أفضلها أوْسَطها.

قال ابوبکر الواسطی ـ رحمه الله ـ: هو اظهار العبودیّة عند ملاحظة الصمدیّة.

قال ابوعثمان ـ رحمه الله ـ: أعلمک ـ سبحانه ـ طریق التعبّد فی هذه الآیة، و هو أن لاتطالع بسرّک[5] عند اشتغالک بالعبادَةِ سِوَی[6] معبودک، وَ لا تفرغ فی أمرٍ مِنْ اُمورک إلیٰ غیره لیتّخذه بذلک ربّاً.

و قال الامام القشیری ـ رحمه الله ـ: هو أن لاتُطالع. بسرّک مخلوقاً، کما لایکون غیره معبودک و لایکون غیره مقصودک و لاشهودک؛ و هذا هو اتّقاء الشّرک، و أَنْتَ أوّل الأَغیار الّذین تجب أن لاتشهدهم[7]؛ و یجب اتّحاد الطّریق الموصلة إلَی اللّٰه ـ تعالی ـ فإنّ اختلاف الطّریق یوجب الغوایة والضّلال.

---

۱. س: شنیدنست. م، ص: ... است ... است.
۲. س: خداوندگان ...
۳. م: بیاییت.
۴. م، س، ص: توریت.
۵. ص: لاتطلع بسرّک.
۶. م: سوا.
۷. ص: یحب أن لایشهدهم.

قال ـ عزّ من قايل: إنّ هذا صراطی مستقيماً فاتّبعوه (سورة ۶، آیهٔ ۱۵۳)[۱]: اتّباع راه‌های مختلف مکنید، که متفرّق گرداند[۲] شما را از صراط مستقیم و دور افکند، و در بوادی ضلالت حیران شوید، و راه نجات گم کنید.

التوحيد أعظم الطّرق و أقرب الطّريق و أسهلها و أوضحها.

در تعریف توحید

والصّراط فی اللغة: الطريق الواضح، و الجادّة هی الطّريق الأعظم الّذی يجمع الطّرق، و لابدَّ من المرور عليه. والمستقيم: المستوی، الّذی لا زيغ فيه و لا أعوجاج. وَ مَنْ سلکه أفضی به إلی المقصد، و هو اللّه ـ تعالی. و من تولّاه اللّه ـ تعالی ـ برعايته و جذباته اِنْدَرَجت صَفاوُه* جميع المقامات فی حاله، وَ لَمْ يتقيّد بمقامٍ.

وَ فی دعاء اميرالمؤمنين علی ـ عليه السلام: وَ أَسْأَلک بتوحيدک الّذی فَطَرْتَ عليه العقول و أُخذت به المواثيق و أرسلت به الرّسل و أَنزلت به الکتب؛ وجعلته اَوّل فرايضک و نهايةِ طاعتک، و لم تقبل حسنة اِلّا معه و لاتغفر سيئة اِلّا بعده.

و استقامة هذا الطّريق جامعة لکلّ ما يتعلّق بالعقايد و الأعمال و الأخلاق و الأحوال و مقامات المعرفة و جميع ابواب العبوديّة. و لکلٍّ منه طرفا إفراطٍ و تفريطٍ. والوقوف علی الوسطی[۳] الحقيقی الإعتدالِیّ من کلٍّ منها فی غاية الصّعوبة. ثم العبور عليه أصْعَبُ، و هو مزلّة الأقدام من الخواصّ والعوام. نَسْألُ اللّه ـ سبحانه ـ التّأييد و التّسديد. و اللّام فی قوله ـ سبحانه: اِهدنا الصّراط المستقيم (سورة ۱، آیهٔ ۶). لِلْعَهْدِ وَالْمَعهود طريق التّوحيد، و دين الحق الّذی جميع الأنبياء ـ عليهم السلام ـ و متابعيهم عليه ولا يرشد إلی حقايق التّوحيد بمجرّدِ العقل والذّکاء. بل هی أسرار يکاشف بها من حظيرة القدس قلوب الأنبياء، ثُمّ متابعيهم من الأولياء.

و قال بعض الکبراء ـ قدس سره ـ فی قوله ـ تعالی: «إهدنا الصّراط المستقيم». انّه الإستقامة بهدايته ـ عزّ و جلّ ـ عن وسايط[۴] المقامات، و قطع الحجب بالجذبات

---

۱. م، ص: فاتبعوه و لا تتبعوا السّبل فتفرّق بکم عن سبيله.
۲. م: گرداندتان.
* صفاوة درست است.
۳. ص: الوسط.
۴. ص: انّ الاستقامة معه علی توحيده والاستغناء بهدايته ـ عزّ و جلّ ـ عن وسايط ...

الالٓهيّة و الطّرق إلىَ اللّه ـ تعالى ـ بعدد أنفاس الخلائق[١]. و إنْ كانَتْ تتكثّر بتكثّر السّالكين و تكثّر استعداداتهم المتكثّرة. ولهذا قيل: الطّرق إلىَ اللّه ـ تعالى ـ بعدد أنفاس الخلائق.

الطرّق الى اللّه

و عن الشيخ أبي يزيد ـ قدّس اللّه سرّه ـ قال: الطّرق إلىَ اللّه بعددالخلق، والسّعيد من هُدِيَ إلى طريق من تلك الطّرق؛ لكن الأختلاف و التّعدد فى صور سلوک طريق التّوحيد و كيفيّة سلوكها مع أنّ المقصد والمراد و حقيقة الطّريق واحد. فأصل طرق الأنبياء ـ عليهم السلام ـ واحدٌ، و إن اختلف أديانهم و شرايعهم لِأجل اختلاف أُممهم. و ذلک لِأَنّ أهل كلّ عصرٍ يختصّ باستعداد[٢] يشمل استعدادات افراد ذلک العصر و قابليّة معيّنة كذلک، و مزاجٌ يناسب ذلک العصر؛ و النّبي المبعوث إِليْهِم؛ إنّما يبعث بحسب قابليّاتهم و استعداداتهم. فاختلف شرايعهم باختلاف القوابل. و ذلک لايقدح فى وحدة حقيقة الدّين، كما لا يقدح اختلاف الثّقب و الشّبابيک فى وحدة نورالشمس. و لأنّ أصل طرق الأنبياء ـ عليهم السلام ـ واحدةٌ؛ صدّق اللّاحق منهم السّابق. و ما وَقَع بينهم التّخالف فى التوحيد و لوازمه. والأختلاف الواقع فىالتّوابع ليس إلّا فى الجزئيّات من الأحكام بحسب الأزمنة ولواحِقها.

اختلاف صور الطّرق مع اتّحاد حقيقة طريق التّوحيد، مثاله الخطوط الواصلة بين المركز و نقطة المحيط. فإنّها طرقٌ شتّى باعتبار اختلاف محاذيات المركز لكلّ واحدةٍ من النّقطِ المفروضة فى المحيط. مع أن الكلّ طريق من المحيط إلى المركز، و المعالجات المختلفة ألتّى يُعالِجُ بها طبيبٌ واحدٌ أمراض مختلفة. فإنّ المراد منها واحد، و هو الصّحة، و كلّها فى كونها طريقٌ ردّ المرض إلى الصّحة، واحدٌ.

و طريق التّوحيد واحدٌ، لكن اختِلافِ إستعدادات الأُمم اقتضى اختلاف صور الشّرايع؛ فإنّ إصلاح كلّ أُمّةٍ يكون بإزالة فساد يختصّ بها، و هدايتهم إلىَ الحقّ.

---

١. س: «بعدد انفاس الخلائق» را ندارد. ص: و ان كانت ... الحقايق را ندارد.

٢. ص: باستعداد واحد.

فطريق التّوحيد إنّما يكون[1] مِن مراكزهم و مراتبهم المختلفة بحسب طباعهم و نفوسهم. و لمّا كان نبيّنا صاحب الإسم الأعظم الجامع الالهىّ، و استعداده أكمل استعدادت و أعظمها و أسلمها عن الآفات، و كان[2] استعدادات أمّته بالنّسبة إلى ساير الأُمم؛ كذلك خُتِمَتْ بكمال نبوّته و رسالته النّبوة و الرّسالة، و نسخ بكمال شرعه و دعوته كلّ دعوة و دلالة، و اندرجت طريق جميع الأنبياء و متابعيهم من الأولياء السابقين و اللّاحقين بحسب الظّهور و الزّمان فى وحدة الصّراط المستقيم المحمّدى ـ ﷺ ـ و شريعت المرضيّة عند اللّه ـ عزّ و جلّ. قال اللّه ـ[3] تعالى: وَ مَنْ يبتغ غيرالإسلام ديناً فلن يقبل منه (سورة ۳، آية ۸۵).

قال بعض الكبراء ـ رحمه الله ـ: الصّراط المشروع الّذى كان معنى فى الدنيا يُنْصب فى الآخرة محسوساً؛ و هذا هو الصّراط التّوحيد و لوازمه و حقوقه، فَالْمشرك لاقدم له على الصّراط التّوحيد[4]. و ما وَحّد اللّه ـ تعالى ـ هنا فهو من الموقف إلَى النّار مع المُعطّلة. وَ مَنْ هو مِنْ أَهل النّار، الّذين هم أهلها إلّا المنافقين؛ فلابُدَّ لهم أن ينظروا إلى الجنّة و ما فيها مِنَ النِعَم[5] فيطعمون؛ فذلك نصيبهم من نعيم الجنان، ثُمّ يصرّفون إلَى النّار.

و هذا من عدل اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فقوبلوا بأعمالهم. و قد جاء فى الخبر فى صفة الصّراط: «إنّه أَدقّ مِنَ الشّعْرِ أَحَدُّ مِنَ السّيف». و قد ورد فى خبرٍ آخر: «انّ الصّراط يظهر يوم القيمة منه للأبصار على قدر نورالمارّين عليه، فيكون دقيقاً فى حقّ قومٍ و عريضاً فى حقّ آخرين».

والصّراط على متن جهنّم غاب فيها و أخذت النّارسعةً ما بين الخافقين سوداء مظلمة، والجنّة من ورائها.

عن أبى‌عثمان النهدىّ ـ رضى الله عنه ـ إنّه قال: عِدّ الصّراط على النّار فى مثل حدّ الموسى

---

۱. ص: تكون. ۲. ص: كانت. ۳. ص: سبحانه.
۴. ص: التوحيد فى المشرك. ۵. ص: النعيم.

فتُرْعَدَ فرايص الملائكة. فيقول: ربّنا من يجوزها؟ فيقول ـ سبحانه: مَنْ شئْتُ من خلقى.

و عن الحسن البصرىّ ـ رحمه الله ـ انّه قال: الصّراط مسيره ثلثة آلاف سنة. أدقّ من الشّعر و أحدّ من السيف، ألفٌ صعود و ألف استواء وألف هبوط.

و قال رسول اللّه ـ ﷺ: شعار المؤمنين على الصّراط يوم‌القيمة: «ربِّ سلِّمْ، ربِّ سَلِّم». أخرجه الترمذى ـ رحمه الله. و قال ـ ﷺ: «امّا ثلاثة[1] مواطن فلا يَذْكر أَحدٌ أحداً عندالميزان حتّى يعلمُ أَيَخِفُّ ميزانه أم يَثْقل، و عند تطاير الصّحف، حتّى يعلم أيْنَ يقعُ كتابُه، فى يمينه، فى شماله، أم فى وراء ظهره. عندالصّراط إذا وُضِعَ بين ظهرى جهنّم حتّى يجوز». اخرجه ابوداود ـ رحمه الله.

انّ اللّه ـ تبارک اسمه ـ خلق الصّراط من رحمته أخرجها للمؤمنين. فالصّراط للموحّدين خاصّةً و الكفّار لاجواز لهم عليه؛ لِأَنّ النّار قد التقطت من الموقف جبابرتَهُمْ و ساير الكفّار قد اتّبعوا ماكانوا يعبدون من دون اللّه ـ عزّ و جلّ ـ اِلَى النّار.

فَقُسِمَ النّورُ بين الموحّدين على قدر ماجاوُا به من الدّنيا؛ والصّراط يدقّ و يتّسع على حَسَبِ منازل الموحّدين، الدقة للمؤمنين والسّعة لِلْمُتّقين. والأصل الواسع لِلْأَنبياء و الأولياء يصير لهم كَالْبَساط سعةً و بسطاً، و لهم السُّرعة والأبطاء. أوّلهم كلمح البصر و آخرهم كعمر الدّنيا سبعة آلاف سنةٍ تَزِلُّ قدم محترق[2]، ثمّ يخرجه فتبرأُ من الرّحمة؛ ثمّ تزلّ قدم والأخرى، قد برأت. فالاسلام خرج لهم من الرّحمة فلمّا قبلوه و لَمْ يَفوُا به ضرب لهم جسراً من تلک الرحمة فَيَمرّوا بها عليها.[3] فَمَنْ ضيّع مِنهم شيئاً مِنْ أعمال الأسلام، فانّما ضيّع الرحمة الّتى رُحِمَ بها، فَزَلّت قدمه.

فالدّقّة و الإتّساع على قدر الرّحمة من اللّه ـ تعالى ـ لِلْعَبد فبحظّ الْعبد من الرّحمة الّذى قَسَمَه ـ سبحانه ـ لَهُ فى أيّام الدّنيا، يتّسع الصّراط هناک عليه.

وَالسّرعة وَ الإبْطاء فى قطع الصّراط عَلى قَدَرِ الْقُرب فبحَظِّ الْعَبدِ من نور القربة يُسْرَع و يُبْطىءُ.

---

١. م، س، ص: ثلثة. ٢. ص: فتحرق. م: فتحترق. ٣. م، ص: فيمرّوا عليها.

فأوّلهم زُمرةٌ يقطع في مثلِ طرف العين وَ لَمع البرق وَ هُمُ الأنبياء ـ عليهم السلام ـ والثّانية في مثل الرّيح والطّير و هم الصّديقون وَ الأَوْلياء؛ والثالثة مثل حضرالفرس و أجاويد الخيل و الرُّكاب، و هم الصادقون الّذين جاهدوا أنْفُسَهم حتّى صدقوا اللّه ـ سبحانه ـ في جميع حركاتهم و الصّديقون صَدقُوا اللّهَ ـ سبحانه ـ في حَرَكاتهم و خُطواتهم ايضاً[1]. وَالرّابعة في مثل الرّاكب رحلةً، وَ هُمُ المتّقون. وَالخامِسة في مثل سعى الرجّل و هم العابدون. والسّادسة مشياً و هم العُمّال المستورون. وَالسّابعة حبواً و هم المتهتّكون من الموحّدين؛ وَ كُلُّ زُمرة لَهُمْ نورٌ[2]، نور النبوّة و نورالولاية و نور الصّدق و نُور التّقوى و نور العبادة و نور السّتر و نورالتوحيد. فمنهم مَنْ نوره مَدّ بصره؛ و منهم من نوره عند ابهام قدمه و هو آخرهم. فليس النّور هناك بكثرةِ الأَعْمال، إنّما النّور بِعَظم نور الأعمال. و إنّما يعظم نور نورُ العملِ علىٰ قَدَرِ مّا في القلبِ مِنَ النّور؛ و انّما يعظم نورالقلب على قدر القربة. فكلّ ذي‌نورٍ نورُه أقربُ إلىَ اللّهِ ـ تعالى ـ فنوره أنور و أعظم و أنفذ بصراً و أثقلُ وَزْناً؛ فكم مِنْ رَجُلٍ قَلَّ عمله هناک و سَبَقَ إلىَ الجنّة من ازبى بعمله هناک أضعافاً. ألاترى إلى قول رسول ـ ﷺ ـ لمعاذ ـ رضي الله عنه ـ: «أَخْلِصْ يَكْفِكَ القليل مِنَ العمل». فلايصل العبد إلىَ الإخلاص إلّا بعظم النّور و انّما زكّت أعمالهم و نمت بعظم النّور يحقّق. قلنا إنّ رجلاً[3] مِنْ هذه الأمّة قد يسبق مَنْ عَمَّرَ ألف سنةٍ مِنَ الأوّلين» وكذلک رُوِيَ في‌الحديث: «يا حبّذا نور الأكياس و فطرهم كيف يفينون سَهَرَ الحُمْق و صيامهم و لمثقال حبّة خردل من صاحب تقوى و يقين أفضل عنداللّه ـ سبحانه ـ من أمثال الجبال عبادةٍ مِنَ المفترين»، و النّجاةُ من اللّه ـ تعالى ـ لِلْعَبد مِنْ هذه الموطِن علىٰ قدر محلّه عنده؛ و محلّه على قدرما مَنَّ به عليه من المعرفة ـ سبحانه ـ و هو اليقين الّذي جَعَل له مِنْ ذلک حَظّاً. و في‌الحديث عن رسول اللّه ـ ﷺ ـ إنّهُ قال: «يَرِدُ النّاسَ النّار ثمّ يَصدُرونَ عنها بأعمالهم». أخرجه الترمذي ـ رحمه الله ـ. و قد رُوِىَ هذاالحديث موقوفاً

١. م، س: خطراتهم ايضاً.
٢. م، ص: لها نور.
٣. س، ص: انّ الرجّل.

على ابن مسعود ـ رضي الله عنه ـ. فانّما ذكر فى الحديث الأعمال، لِأَنَّ الْعَمَلَ ظاهرٌ وَ ما فى الباطن غيبٌ، اِلّا عن خالق الغيب ـ سبحانه. فالظّاهر صاحبه بمعرفته ادرک معرفةَ الباطن. فإِذاكان يوم الجزآء جىءَ بِالْعملِ فَوُضِعَ فيه ذلک النّور الّذى خَرَج منه العمل؛ وَ قَدْ يربَى[1] العمل فى ذلک النّور منذ يوم عمل إلى يوم الجزاء، فصار أَضْعافاً مضاعفةً. فهو قوله ـ سبحانه: فيضاعفه له أَضعافاًكثيرةً (سورة ٢، آية ٢٤٥). والكثير من اللّه ـ تعالى ـ لايُحْصَى.

و قال رسول اللّه ـ ﷺ: «و يضرب الصّراط بين ظَهْرانَىْ جهنّم، فأكونُ أَوَّلَ من يَجُوْز مِنَ الرّسل بأُمّته، وَ لا يتكلّم يومئذٍ اِلّا الرُّسل، و كلام الرّسل يومئذٍ: اللّهم، سلّم سلّم». رواه ابوهريره ـ رضي الله عنه ـ و أخرجه البخارى و مسلم و التّرمذى ـ رحمهم الله.[2] و قال رسول اللّه ـ ﷺ ـ «ثمّ يضرب الجسر على جهنّم و تحلّ الشّفاعة، و يقولون: اللّهم سلّم، سلّم». رواه ابوسعيد الخدرى ـ رضي الله عنه. أخرجه البخارى و مسلم وَالنّسائى ـ رحمهم الله. والطّائفة الّتى لايُخَلَّد فى النّار وَ قَدْ تُسْئَلُ و تعذّب على الصّراط تمسكهم أَعمالهم على الصّراط فلايَنْتَهِضونَ إلى الجنّة و لايقعون فى النّار حتّى يُدركهم الشّفاعة وَ العناية الْإِليهيّة. فن تجاوز هنا عن عباد اللّه ـ تعالى ـ تجاوز اللّه عنه؛ وَ مَنْ نظر معسراً نظره اللّه ـ تعالى ـ وَ مَنْ عَفَا عَفَا اللّه عنه؛ وَ مَنِ اشتقصى حقّه هنا من عباده اِشتقصى اللّه ـ تعالى ـ حقه منه هناک؛ و من شدّد على هذه الأُمة شدّد اللّه ـ تعالى ـ عليه. وَ انّمَا هى أعمالكم تُردّ عليكم فَأَلْزِموا مكارم الأخلاق، فإنّ اللّه ـ تعالى ـ غداً يعاملكم بما عملتم به عباده اليوم. كانَ العمل ما كان، و كانوا ما كانوا. فالصّراط المستقيم.

طريق التّوحيد

فالصّراط المستقيم طريق التّوحيد، و هو دين الحق الّذى جميع الأنبياء و الرّسل ـ عليهم السلام ـ و متابعيهم عليه، و جميع الأحوال السنّة و جميع مقامات السالكين فى السّير إلى اللّه و فى اللّه ـ عزّ و جلّ ـ راجعةٌ إليه.

---

١. م، ص: قد ربّا.

٢. م: رحمهم الله. و قال هم بن (كذا) رسول اللّه ـ ﷺ ـ ثم يضرب الجسر على جهنّم و تحل الشفاعة و يقولون اللّهم سلم سلم.

و علم التّوحید أنفع العلوم و أرفعها، بل صفاوتها و نقاوتها. و هو المقصد الأقصی و المطلب الأعلی؛ و لیس وراءَ عَبّادانٍ قریةٌ. و لایطمع[1] فی النجاة اِلّا بِاقتنائه؛ و لافَوْزَ بالدَّرجات اِلّا بِاجتنائه و لعلوّ مرتبته و رفعة منزلته. إنقلبت البصایرُ عنه کلیلةً والعقول علیلةً، والنّواظر حواسِرُ خلق بُزاةُ الْهِمم الْعالیة لِقَصْدِ إدراکه فی جَوّ الطّلب. فحیل بینها[2] و بین الأرب؛ و جالت جیاد العقول السّلیمة یطلب غایته فی میدان النّظر. فحسرت فی بدایته غیر[3] مقضیّة الْوَطرِ؛ فهو کما قال الشّیخ أبو علی الحسن بن محمّد الدّقّاق ـ رحمه الله ـ:

التّوحید غریمٌ لایقضی دینه و غریبٌ لایودّی حقّه. و حقیقة التّوحید تجلّ عن، أن یحیط بها فهمٌ، أوْ یحوم حَولَ حماها وَهْمٌ. إذ هو بحرٌ وقف بساحله العقول، وَ إمْتَنَع علی الأرْواح والقلوب إلیَ کنهه الوصول. و أهلُ الْمُکاشفات الصّحیحة و المشاهدات الصّریحة والمواصلاتُ الرّوحیّة و المنازلاتُ القلبیّة و المعاملات النَّفْسِیّة. الّذین کشف عَنْ أبْصارهم حجب الکونین[4]، نَفَثوُا عَنْ فَضْلِ مواجیدهم نفثة المصدور، باحوا بسرِّ توحیدهم بوحَ السّکران الْمسرور، و تکلّموا فی علم التّوحید بلسان الذّوق و الإشارة، لِضَیْقِ ظُرُوفِ الْعِبارَةِ. و غیر هذه الطّائفة مِنَ الْمُسْتَدلّین بالأثر علی المؤثر و بالصورة علی المصوّر. ما کُشِفَ لهم هذا الْمطلوب عن وجهة فضلة القناع لکمال التعزّر و الإمتناع.

و هذا هو العلم الّذی یرثه العلمآءُ مِنَ الأنبیاء ـ علیهم السلام ـ علماً و مقاماً و حالاً. فهو فی الحقیقة من علوم الوراثة و غیره من العلومِ من علوم الدّراسة.

قال الإمام القشیری ـ رحمه الله ـ فی تعریفه التوحید: سقوط الرّسم عند ظهور الإسم، فناء الأغیار عند طلوع الأنوار، تلاشی الخلائق عند ظهور الحقایق، فقد رُؤیة الأغیار عند وَجْدِ قربة الجبّار ـ جلّ ذکره.

---

۱. ص: مطمع ... باجتنائه. ۲. م: بینهما، ـ. ۳. س: غیر.
۴. م، ص: الکون.

و قال الإمام، حجّة الإسلام، أبوحامد بن محمّد الغزالی ـقدّس اللّٰه تعالی روحه: شرح توحید درازست و علم وی نهایت همّت علماست.[1] و میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که چشم بصیرت ویرا گشوده‌اند.

و قال الشّیخ، الإمامُ العارف، شیخ شیوخ العالم، ابوالفتح احمد بن محمّد الغزّالی ـقدّس اللّٰه روحه ـو کان ـﷺ ـصاحِبُ کرامات و اشارات و صاحب قبول تامّ؛ و کان ملیح الوعظ حسن المنطق، و کان من الفقهاء. غیر أنّه مال إلی الوَعظ و التّصوّف، فغلب علیه، و درس بالنّظامیّة نیابةً عَنْ أخیه، ابی‌حامد؛ لمّا ترک التّدریس زهادةً فیه؛ وَاخْتَصَر کتابُ أخیه المسمّی بِاحیاء علوم الدّین فی مجلّدٍ واحدٍ و سمّاهُ لبابُ الاِحیاء؛ و له کتابٌ آخرُ، سمّاهُ «الذّخیرة فی علم البصیرة»؛ طاف البلاد و خدم الصوفیّة و خَدَموه، و صحبهم و صَحِبوه، و کان مایلاً إلی الإنقِطاع و العُزلة. أثنی علیه العلماء و الأولیاء؛ توفّی ـﷺ ـبقزوین سنة عشرین و خمسمائة. کذا قاله الإمام الیافعی ـﷺ:

منازل التوحید

إعلموا إخوانی زادکم اللّٰه تعالی انوار التّوحید؛ که: توحید ذروهٔ علیاء أحوال است، و عروهٔ وثقای[2] مقاماتست و تاج انبیاست و حلیهٔ اولیاست[3] و حقایق توحید نه هر ره‌روی[4] که راه رفت بیافت، هرکه جوهر تمکین نیافت و به معادن تحقیق نرسید[5]، او نه لطق است و نه قهری است[6]. منزل اوّل عشق است، دوّم نیستی، سیّوم هستی و بالای هستی هیچ نیست[7]؛ منزل اوّل عشق است، اشارت به همهٔ مقامات محبّت ذاتی، که این مقام نهایت مقامات سیرٌ الیَ اللّٰه است ـعزّ و جلّ.

منزل دوّم نیستی است، اشارت به همهٔ مراتب سیرٌ فی اللّٰه[8] ـعزّ و جلّ ـکه مراتب فناءٌ فی اللّٰه است. سبحانه. حیث یَتَولّی الحقّ ـعزّ و جلّ ـبذاته أمر

۱. م، س، ص: همه علماست. ۲. م، س، ص: وثق.
۳. س: عروهٔ وثق مقامات و تاج انبیاء حلیهٔ اولیاست. ۴. س، ص: نه هر هرزه روی که راه.
۵. م، ص: بیافت... برسید. ۶. س: است را ندارد. ۷. س: ۲ نیستی ۳ هستی.
۸. س: بهمهٔ سیر فی اللّٰه.

عبده، فلاتصرّف العبد أصْلاً. و مقامات الفناء بِیَدِ المُغنی یَفعَل بعبده ما یشاء.

منزل سیوم هستی است، اشارت است[1] به مقامات بقا باللّه ـ عزّ و جلّ. والمقامات الّتی تحصّل العبد بعد السلوک والوصول؛ و لیس ورآء عُبّادان قریة.

و فی کتاب کشف‌المحجوب: معرفت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ بر دو گونه است: علمی و حالی. و معرفت علمی قاعدهٔ همهٔ خیرات دنیا و آخرت است. و مهمترین چیزها مر بنده را اندر همهٔ اوقات و احوال شناخت خدایست ـ عزّ و جلّ ـ و بیشتر خلق ازین مُعْرِض‌اند، جز آنان که خداوندشان ـ سبحانه: برگزیده است و از ظلمات دنیا باز رهانیده و دل‌های ایشان را بخود زنده گردانیده. قال اللّه ـ سبحانه: أَوَ مَنْ کانَ میتاً فأَحْییناهُ (سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۲۲). پس معرفت حیات دل بود به حق ـ سبحانه ـ و اعراض بهتر از جز حق ـ جلّ و علا. و قیمت هر کس به معرفت بود، هر کرا معرفت نبود وی بی‌قیمت بود. و مردمان صحت علم را به خداوند ـ سبحانه ـ معرفت خوانند. و مشایخ این طایفه ـ قدّس اللّه أسرارهم ـ صحّت حال را با خداوند ـ عزّ و جلّ ـ معرفت خوانند. و از آن بود که معرفت را فاضل‌تر از علم گفتند. مصراع:

عارف نبود به حق که عالم نبود

امّا عالم بود که عارف نباشد، و از توحید بجز علم آن نتوان گفت؛ هر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موحّد گذرد؛[2] حجابی باشد و آفتی، و بدان مقدار که آن خاطر بر سرّ موحّد گذرد، وی از توحید محجوب باشد. قهر کشف جلال احدیّت ـ جلّ ذکره ـ بنده را از اوصاف بنده فانی گرداند، و شخص بنده تعبیه گاه اسرار حق ـ سبحانه و تعالی ـ بود. و مر اثبات حجّت را حکم شریعت بر وی باقی بود. و وی از رؤیت کلّ فانی؛ و کمال این حال صفت پیغامبر است ـ ﷺ.

نفس به محلّ دل رسد، و دل بدرجهٔ جان، و جان به مرتبهٔ سرّ، و سرّ به صفت

---

۱. س: است ندارد.　　۲. س: گردد. م: به دل موحّد.

قرب، در همه از همه جدا از معقول[1] خلق بعید و از اوهام منقطع گردد؛ چون وی را گم کند و وی خود را گم کند، در فناء صفت بی‌صفت متحیّر گردد، ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوّش شود، بیّنت[2] خواهد که خراب شود و بگذارد. و چون مراد حق ـسبحانه ـاز بیّنت اقامت حجّت بود، فرمان آید که برحال باش، بدان قوّت یابد، و آن قوت، قوت وی شود، از نیستی خود به هستی حق ـعزّ و جلّ ـپدیدار آید.

واندر عبارات توحید، مشایخ را ـقدّس الله ارواحهم ـسخن بسیار است؛ و مؤلّف کتاب کشف‌المحجوب ـرحمه الله ـمی‌گوید: توحید از حق ـسبحانه ـبه بنده اسرار است و به عبارت هویدا نشود، تا کسی آن را به عبارت بیاراید، عبارت و معبّر غیر باشد و اثبات غیراندر توحیدشرک بود؛ آنگاه آن لهو[3] گردد و موحّد الهی‌بود نه لاهی.

محمّد بن واسع ـرحمه الله ـمی‌گوید: من عرفه ـعزّ و علا ـقلّ کلامه وَ دامَ تحیّره.

و ابوبکر واسطی ـرحمه الله ـمی‌گوید: مَنْ عرف اللّه ـسبحانه ـاِنْقَطع، بل خَرَسَ و انقمع.

و قال النّبی ـصلی الله علیه و سلم: «لا أحصی ثناءً علیک». فرمان آمد که: «یا محمّد لَعَمْرک إذا سکتَّ عَن ثنائی فالکلّ منک ثنائی.» اگر تو نگویی؛ ما بگوییم، همهٔ اجزای عالم را نایب تو گردانیم تا ثنای ما گویند، و حوالت آن به تو کنند. چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد به زبان از آن چگونه عبارت توان کرد، جز به معنی جواز: «لِأَنّ الْمشاهدة قصور اللّسان بحضور الْجنان».

پس اندرین معنی سکوت را درجه برتر از نطق باشد. سکوت علامت مشاهده بود و نطق نشان طلب مشاهده[4]؛ در درجه دوستی یگانگی بود، و در یگانگی عبارت بیگانگی بود؛ أنت کما أَثنیتَ علیٰ نفسِکَ، یعنی: گفتهٔ من گفتهٔ تو باشد.[5]

---

۱. ص: از عقول. ۲. م، ص: بنیت. ۳. ص: لغو گردد.
۴. ص: مشاهدت. س: و درجهٔ ... ۵. م، ص: باشد ثنای تو ثنای من.

شعر

تمنّيت من أهوى فلمّا رأيته　　بهتُّ فلم أملك لسانا و لاعيناً

کلمة التّوحید

و قال حجّة الاسلام ـ رحمه الله ـ: انّ کلمة الشّهادة، و هی أن: لااله الّا الله، محمّد رسول الله؛ علی ایجازها یتضمّن[1] اثبات ذات الله و اثبات صفاته و اثبات أفعاله و اثبات صدق الرّسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ.

فناء الأیمان علی هذه الأرکان و اوّل ما یُستَضاءُ به من الأنوار و یُسْلک من طریق الإعتبار ما أرشدنا إلیه القران، فلیس بعدَ بیان الله ـ عزّ و جلّ ـ بیانٌ. وَ قَدْ قال الله ـ تعالی: أَلَمْ نجعل الأَرضَ مهاداً والجبال أوْتاداً[2] (سورة ۷۸، آیة ۶، ۷). إلیَ قوله ـ سبحانه ـ... وَ جنّاتٍ ألفافاً (سورة ۷۸، آیة ۱۶). و لیس یَخْفی علی مَنْ معه أَدْنی مسئلةٍ اذا تأمّل بأَدْنی فکرة مضمون هذه الآیات و أَدار نَظَرَهُ علی عجایب خلق الله ـ سبحانه ـ فی الأرض والسّموات و بدایعَ فطرةِ الحیوان والنّبات، انّ هذا الأمر العجیب و التّرکیب المحکم لایستغنی عن صانعٍ یدبّره؛ و فاعل یحکمه و یُقدّره؛ بل تکاد فطرة النّفوس تشهد بکونها مقدورة تحت تسخیره و مصرّفة بمقتضی تدبیره. و لذلک قال ـ سبحانه: أَفی الله شکّ فاطر السّموات و الأَرض (سورة ۱۴، آیة ۱۰). و لهذا بُعث الأَنبیاء ـ علیهم السلام ـ کلّهم لدعوة الخلق إلیَ التّوحید، لیقولوا: «لااله الّا الله». و ما أمروا أن یقولوا[3] لَنَا إلهٌ وَ لِلْعالم إله. فإنّ ذلک کان مجبوراً فی فطرة عقولهم من مبداءِ نشأتهم فی عنفوان شبابهم.

ولذلک قال ـ تعالی: وَلئن سألتهم مَنْ خَلَقَ السّموات والأَرض لیقولنّ الله (سورة ۲۹، آیة ۶۱). و قال ـ تعالی: فأَقِم وَجْهک لِلدّین حنیفاً فطرة الله التّی فطر النّاس علیها

---

۱. م: تتضمّن.

۲. س: ... و خلقناکم ازواجاً وجعلنانومکم سباتاً وجعلنا اللّیل لباساً وجعلنا النّهار معاشاً و نبینا فوقکم سبعاً شداداً وجعلنا سراجاً وهّاجاً و أنزلنا من المعصرات ماءاً سجّاجاً لنخرج منه حباً و نباتاً و جنّاتٍ الفافاً.

۳. ص: تقولوا.

(سورة ٣٠، آية ٣٠). فاذا فى فطرة النّاس و شواهد القرآن؛ يعنى: عن إقامة البرهان ولكنّا على سبيل الأستظهار و الإقتداء بالعُلماء النظّار، نقول مِنْ بداية العقل. إنّ الحادث لايستغنى فى حدوثه عن مُحدثٍ يحدثه.[١] إلىَ أنّ قال[٢]: العالم لايَخْلوُا عَنِ الحوادثِ؛ و ما لايخلوا عن الحوادث فهو حادث؛ فاذا ثبت حدوثه كان إفتقاره إلى المحدث من المدركات بالضّرورة. اجسام العالم لايخلوا عن الحركة والسّكون و هما حادثان؛ و من عقل جسماً لاساكناً و لامتحرّكاً، كان لمتن الجهل راكباً و عن نهج العقل ناكباً. و يدلّ على حدوث الحركة والسّكون تعاقبهما، ذلک مشاهد فى جميع الأجسام؛ و مالَمْ نشاهد فما من ساكن إلّا و العقل قاضٍ بجواز حركته، وكذا على القلب، فالطّارى منها حادث لطريانه، والسابق حادث، لأنّه لو ثَبَتَ قِدَمِه لَإسْتحال عَدَمِه.

و قال العلّامة، حافظ الملّة والدّين، أبوالبركات، عبيداللّه بن احمد بن محمود النّسفى ـ رحمه الله ـ فى عمدة عقايد أهل السنّة وَالجماعة ـ قدّس اللّه تعالى ارواحهم: ايمان المقلّد صحيحٌ لوجود التّصديق؛ و إن كان عاصياً بترک الإستدلال؛ خلافاً للمعتزلة.

و قال القاضى الامام الزّاهد أبوزيد عبيد اللّه بن عمر بن عيسى الدّبوسى صاحب الأسرار و التقويم لِلأدلّة وَ الأمد الأقصى و غيرها؛ و قد توفّى ـ رحمه الله ـ ببخارا فى سنة ثلاثين و أربعمائة[٣] و دُفِنَ بقرب الإمام ابى‌بكر[٤] بن طرخان ـ رحمه الله ـ. وَ قَدْ زُرْتُ قبره غير مرّة. كذا فى الأنساب: التقليد رأس مال الجهل، و به بدّل الدّين من بدّل؛ أوْ قال: و به يتبدّل الدّين.

و قال الشيخ الزّاهد الأستاد نورالملّة والدّين، احمد بن محمود البخارى الصابونى ـ رحمة اللّه عليه ـ فى بداية الكلام: اختلف اهل القبلة فى صحّة ايمان المقلّد. و قال ابوحنيفة ـ رحمه الله ـ و سفيان الثّورى و مالک و الأوزاعى و عامة الفقهاء و أهل الحديث ـ رحمهم الله ـ صَحّ ايمانه ولكن عاصٍ بترک الإستدلال.

---

١. س، ص: ... والعالم حادث فاذا لايستغنى فى حدوثه عن محدث يحدثه.
٢. ص: أن يقال ... ٣. م: ان شاء اللّه تعالى. ۴. س: ابوبكر ...

و قال الشيخ الإمام ابوالحسن الرُّستَغْفَني، عليّ بن سعيد و الإمام ابوعبدالله الحسن بن الحسين بن محمّد بن حكيم الحليمي ـ رحمهما الله [١]. توفّي الامام ابوعبدالله الحليمي الفقيه الشافعي، رئيس اصحاب الحديث ببخارا و نواحيها، سنة ثلاث و أربعمائة في جمادى الأوّل، و قيل في شهر ربيع الأوّل و كانت ولادته بجرجان في سنة ثمان و ثلاثين و ثلاثمائة، و نقل [٢] الى بخارا و هو صغير، و هو أوحد الشافعيّين و رئيسهم و رئيس أصحاب الحديث ببخارا و بماوراءالنّهر. وانظرهم بعد استاديه ابي‌بكر القفّال و ابي‌بكر الأرونيّ و اودته من قرى ببخارا بناحية ختن (ختفر =غاتفر) و هو نهر بتلك النّاحية؛ و امام اصحاب الحديث ابوبكر محمّد بن نصير الأوذني امام أصحاب الشافعي في عصره، و روى عنه الفنجار و ابوالعبّاس المستغفري؛ توفّي ببخارا في شهر ربيع الأوّل سنة خمس و ثمانين و ثلاثمائة، و قبره مشهورٌ بكلاباد؛ و الامام ابومحمّد بن حليم بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن احمد بن حليم الدّيعوني، فقيه أصحاب الشّافعي. (و ديعون قرية قديمة على الفرسخين و نصف من بخارا، بفتح الدّال المعجمة، اكثرها اصحاب الحديث.) درس الأمام حليم بن محمّد الحطايم [٣] على الأستاد أبي اسحق الاسفرايني. و كان امام أهل الحديث بصيراً بعلم كلام الأشعري يدرس به، و توفّي ببخارا في شهر ربيع الأوّل سنة ستّ عشر و أربعمائة في رأس سكة الصّفة مقابلة الخانقاه؛ و مشهده معروف يزارويتبرک غير مرّة. كذا في الأنساب؛ و فيه ايضاً ابوبكر محمّد بن على بن اسماعيل القفّال الشّاشي امام عصره بلا مدافعة و كان إماماً اصوليّاً لغويّاً، محدّثاً، شاعراً. و روى عنه الحاكم ابوعبدالله بن الحافظ و ابوعبدالله الفخّار الحافظ. و ابوعبد الرحمن السُّلميّ و غيرهم؛ وُلِدَ ليله [٤] آخر سنة احد و تسعين و مأتين و مات بالشّاش في سنة خمس و ستّين و ثلاثمائة و ابوبكر عبدالله بن احمد القفّال الفقيه المروزيّ ـ رحمهما الله:

---

١. ص: از اينجا به بعد را ـ تا ـ شرط صحة الايمان، ندارد. م: اينهمه را در حاشيه آورده است.
٢. س: ناخواناست.
٣. س، م: كلمه‌اى ناخواناست.
٤. م: ليلة البراة في سنة.

شرط صحة الایمان

شرط صحة ایمان تعرف صحة قول الرّسول ـ ﷺ ـ بدلالة المعجزة. وعندالشیخ ابی‌الحسن علیّ بن اسماعیل الأشعری ـ رحمه الله ـ أن تُعرف ذلک بدلالة العقل. و عند المعتزلة، ما لم یعرف کلّ مسئلة بدلالة العقل علی وجه یمکنه دفع الشبهة لایکون مؤمناً.

والصّحیح ما علیه عامّة أهل العلم، فإنّ الایمان هو التصدیق، فَمَنْ أُخْبِرَ بخبر فَصَدَّقَهُ صحّ أن یقال آمن به و آمن له. و هذا الخلاف فیمن نشاء علی شاهق الجبل، و لم یتفکّر فی العالم و لا فی الصّانع ـ عزّ و علا ـ أصلاً. فأخبر بمایجب الأیمان به فصدّقه. فأمّا من نشأ فی بلاد المسلمین و سبّح اللّه ـ تعالی ـ عند رؤیة صنایعه، فهو خارج عن حدّ التقلید. و قال الامام، حجة الاسلام:

سعادة الخلق فی أن یعتقدوا الشّیء علی ما هو علیه اعتقاداً جازماً لِیَنْتَقِش قلوبُهم بالصّورة الوافقه[1] لحقیقة الحقّ، حتّی إذا ماتوا وَ انکشف لهم الغطاء فشاهدوا الأمور علی ما اعتقدوا لم یَفْتَضِحُوا وَلَمْ یحترقوا[2] بنار الْخزی[3] و الخجل و لابنار جهنّم ثانیاً، و صورة الحق إذا انتقش به قلبه، فلانظر إلی السبّب المفید له، أهو دلیل حقیقیّ أوْ رسمیٌّ، أو إقناعیٌّ، أوْ قول بحسن الاعتقاد فی قایله، أو قبولٌ بمجرّد التقلید من غیر سببٍ، فلیس المطلوب الدّلیل المفید بل الفائدة و هی حقیقة الحق عَلیَ مَا هِیَ علیه. فَمَنِ اعْتَقَد حقیقةُ الحق فی اللّه ـ تعالی ـ و صفاته و کتبه و رسله والیوم الآخر، علی ما هو علیه، فهو سعید؛ و إنْ لم‌یکن ذلک بدلیل مجرّد کلامیّ[4]، و لم یکلّف اللّه ـ عزّ و جلّ ـ عباده الّا ذلک؛ و ذلک معلومٌ علی‌الضّرورة بجملة أخبارٍ متواترةٍ من رسول‌اللّه ـ ﷺ ـ فی موارد الأعراب علیه، و عرضه الأیمان علیهم و قبولهم ذلک؛ و انصرافهم من غیر تکلیفه ایّاهم[5].

التفکّر فی أدلّة الوحدانیّة و سایر الصّفات

فالواجب علی الخلق الایمان، و الایمان عبارة عن تصدیق جازم لاتردّد فیه و لایشعر صاحبه بامکان الخطاء فیه. و

---

۱. ص: الموافق. م: الموافقة. ۲. ص: لم تفتضحوا و لم تحترقوا. ۳. س: الخذی.
۴. س: کلامیّ محرر؛ ص: کلامیّ مجوز. ۵. ص، تکلیف ایاهم.

هذا التّصدیق الجازم علی مراتب. نعم لاینکر انّ للعارف درجة علی المقلّد، ولکنّ المقلّد فی الحقّ مومنٌ، کما أنّ العارف مؤمن. ثمّ ما یعالج به المریض بحکم الضّرورة، یجب أن یوقی عنه الصّحیح. و لیس الضّرر فی استعمال الدّواء مع الأصحّاء بأقلّ مِنَ الضّرر فی إهمالِ المداواة[1] مع المرضی.

قال ـ سبحانه: أُدْعُ إلی سبیلِ رَبِّکَ بالحکمة و الموعظة الحَسَنَة وَ جادِلْهم بالّتی هی أحسن (سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۱۲۵). فالمدعوّ بالحِکَمِ[2] قوم، و بالموعظة الحسنة قوم آخر؛ والله الموفّق.

و قال بعض العارفین ـ ﷺ: لاشکّ عند ذوی الْبصایر النّافذة فی حجب الْغیب و سرادقات الْملکوت فی وجود معنی صدر عنه الوجود علی أَتمّ الوجوه و اکملها. وَ هُوَ الّذی عبّر عنه خارج الحجب فی لسانِ العرب بقولهم، «اللّٰه» و أعنی بذوی البصایر، من یدرک وجود ذلک المعنی غیر مقدّمةٍ علمیّة، کما هو حال[3] اهل النّظر و ذلک الْمعنی یتعالی و یتقدّس عن أن یطمح[4] نحو حقیقته نَظَر ناظرٍ سواه. و سبحانه عن أن یطمع طامع فی جواز ذلک، فهو المتعزّز بذاته، فذاته هی الّتی اقتضت هذا التّعزز علی غیره. کما أَنّ الشّمس بذاتها تقتضی فی کمال سلطنة إشراقها أَنْ تکون مُتَعَذِّرة عَنْ أَنْ یَمْتَدَّ إلیها أَبصار الخفافیش، وللّٰه المثل الأعلی (سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۶۰). وَ مِنْ آیاته الشمس. وَ لَوْلاَ إِذْنه و کرمه (الفیّاض؛ المقتضی لِلْإِذن) لَمّا اجترأَ أَحدٌ مِنَ البشر علی ضَرْبِ مثل له. فکیف لایستحیل ضرب المثل فی حقّه. و لیس کمثله شیء؛ وَ هُوَ منزّهٌ فی بصائر العارفین عن الکمال الّذی یمکن إدراک الخلق حسب تنزّهه عند الجاهلین عن کلِّ نقصان.

بحث دربارهٔ وجود حادث و قدیم

و قال أیضاً: أَهلُ النّظرِ حقّقوا القول فی مسئلةِ اثبات موجودٍ قدیمٍ، من وجوه کثیرة. و بعضهم استدلّ[5] علی وجودِ القدیم

---

۱. س: المداوات. ۲. م، ص: المدعوّ بالحکمة.
۳. س: حال النّظر اهل النّظر و هو ذلک. ۴. م: یطمع.
۵. س، استبدل.

ـسبحانه ـمِنْ طريق النّظرِ فى‌الحركة؛ و ذلک و إن کان طريقاً واضحاً، و بالمقصود وافياً فسلوکه يطول و يحتاج فيه إلى اتقان[۱] مقدّمات يستغنى عنها من يسلک الطّريق المستقيم. و کثيرٌ من أهلِ النّظر سوّدوا أوراقاً کثيرةً فى تلک المسئلة، و ذلک فضول مستغنى عنه؛ والحقّ اليقين فى إثبات القديم ـسبحانه ـمن طريق النّظر يستدلّ عليه بالوجود الّذى[۲] هو أعمّ الأشياء، إذْ لو لم‌يکن فى‌الوجود قديمٌ لما کان فى الوجود موجودٌ اصلاً، و البتّه[۳] و ذلک لِأَنّ الوجود ينقسم قسمة حاصرةً إلى الحادث والقديم؛ أعنى إلى ما لوجوده بدايةٌ و إلى ما ليس لوجوده بدايةٌ. فلو لم‌يکن فى‌الوجود قديم لم‌يکن أصلاً حادث. إذْ ليس فى طبيعة الحادث أنْ يوجَدَ بذاته، فانّ الموجود بذاته يکون واجب‌الوجود؛ والواجب بذاته لايتصوّرُ له بدايةٌ. و يتنقح من هذه الحکمات قياسٌ برهانىٌ. فيقال، لو کان فى‌الوجود موجودٌ، لزم بالضّرورة أن يکون فى‌الوجود قديمٌ. ثمّ يقال: الوجودُ معلومٌ قطعاً فينتج مِنَ الأصلين وجود موجود قديم بالضّرورة. و من حصل له علم ضرورىّ يقينىّ من طريق النّظر لوجود الْبارى ـتعالى و تقدّس ـ و بوجود صفاته[۴] فينبغى أن لايسکن بذلک فورة طلبة، و لايزيده التبحّر فى‌العلوم النظريّة الاجدّاً فى‌الطلب و تشوّقاً إلى مزيد الإستبصار و تطلّعاً إلى ماورَآء العلم و العقل مِنْ کشفٍ ذوقىّ يختصّ به خواصّ الحق ـعزّ وعلا. وَ فريق من العلماء و النّظار يسلکون طريق البحث العقلىّ والنّظر البرهانىّ؛ إلّا أنّهم إذا قطعوا منازل العلوم، ظنّوا أنّهم و صلوا إلى کمال الکلّى فماهم بصدده. و غرور هولآءِ بما حصّلوا من العلوم النظريّة عظيم. فانّهم يظنّون اَنّ تحصيل العلم باللّه ـعزّ و جلّ ـمثلاً: وصول إليه ـسبحانه ـو عين السعادة المطلوبة؛ و هذه حماقةٌ عظيمةٌ يصعب الخلاص عنها الّا لِمَنْ أخذ بضعة عناية ازليّة حتّى لايزيده التبحّرُ فى‌العلوم النظريّة اِلّا جدّاً فى‌الطّلب و تطلعاً إلى ماوراء العلم و العقل من الکشف الذّوقىّ. وَ طَلَبُ العارف لايسکنُ بالعلم، کما لايسکن الجايع بالمآء والعطشان بِالْخُبْزِ.

---

۱. ص: ايقان.
۲. س: الذى اعمّ.
۳. س: موجودٌ والبتّه.
۴. لوجود صفاته.

معرفت حق

والعلمُ بذاتِ المعشوق و صفاته لیس عینَ الوصولِ إلیه؛ والمعرفة یلزمها شوق عظیم إلی الحق ـ سبحانه. و طلبٌ تامٌ لایتصوّر العبارة عنه. والعلم لایلزم ذلک الشّوق، ولکنّ التجلّی الآلهی علی قدر هذا العلم و صورته. و لایسعی المؤمنون إلی لقاء الله ـ عزّ و جلّ ـ إلّا بانوارِ هذا العلم.[1]

و باز عقلا که از کون گردنده[2] به وحدانیّت مکوّن ـ جلّ ذکره ـ سفر کردند. طریق سفر ایشان آن بود که[3]، چون[4] نهاد عالم را دیدند که بر یک تدبیر همی رود، و از نهاد خویش همی نگردد. مثلاً، آفتاب نکاهد و ماه بکاهد[5] و افزاید، و روز و شب بر یک تدبیر همی گردند. خلقت حیوانات بر یک نهاد است؛ و منافع آسمان با منافع زمین متّصل است. قال الله ـ تعالی: ماتری فی خلق الرّحمن من تفاوت (سورهٔ ۶۷، آیهٔ ۳). تفاوت نمی‌بینی ای بیننده در آفرینش خداوند بخشنده ـ جلّ ذکره ـ و هیچ خلل و عدم مناسبت و ملایمت[6] و کاینات در گشت یک نظم دارد، و چون یک سلسله است، و هر چند که به اجزاء متعدّد متفرّق است؛ در تعلّقِ بعض ببعض و حاجت بعضٍ ببعضٍ یک روی دارد و یک مزه دارد، درست شد ایشان راکه مدبّر عالم ـ جلّ ذکره ـ یکیست؛ و هر کار که وی را مدبّر بیش از یکی باشد. در آن کار اختلاف افتد، و خلل بآن کار[7] راه یابد؛ و چون مدبّر یکی باشد آن کار متّسق و منتظم بود. و قران کریم به این معنی اشارت فرموده؛ قال ـ عزّ من قایل: لوکان فیهما آلهة إلّا الله لفسدتا فسبحان اللهُ ربُّ العرش عمّا یصفون[8] (سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۲۲). و قال ـ عزّ و جلّ: سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتّی یتبیّن لهم أنّه الحق (سورهٔ ۴۱، آیهٔ ۵۳).

باز اهل معرفت در یگانگی خداوند ـ عزّ و جلّ ـ عجایب‌ها گفته‌اند، و رمزی از

---

۱. م: و قال حجة الاسلام انصاری ـ ﷺ: ... را تکرار کرده است که بعد از قسمت فارسی متن در نسخ س، ص آورده شده است.

۲. م: کردیده، ص: گردیدند. ۳. م، ص: این بود که. ۴. س: چون را ندارد.

۵. س: کاهد و... ۶. م: ملازمت. ۷. ص: در آن کار.

۸. م: این آیه را در حاشیهٔ صفحه آورده است.

آن، آنست که در شرح تعرّف می‌فرماید: دوست یکی باید تا بنده خدمت تواند کردن.[۱] و خلق اولیّن و آخرین در قضای حق یک مخدوم مقصّرند، خدمتِ دو چگونه توانند گزاردن[۲]. سرّ عارفان بدین خوش است که إله یکی است، تا وی را خدمت توانند کردن[۳]؛ چون دو گردد محبّت منقسم شود، و انقسام در محبّت دلیل نابودن محبّت است؛ و نیز چون دو باشد، این ترا به آن ماند و آن بدین ماند؛ بنده اندر میانه ضایع گردد؛ و نیز اگر دو باشد اگر یکی راگذاری دیگری وی را بدل باشد، و آنکه وی را بدل باشد دوستی را نشاید؛ و نیز اگر دو باشد سر یا هر دو بیند یا یکی، اگر هر دو بیند شرک است، و شرک اندر محبّت محال است؛ اگر یکی بیند از آن دیگر ممنوع گردد، و از دوست ممنوع گشتن محال است. دیگر دوست یکی باید تا عزیز بود، چون دو باشد خوار گردد، و دوست خوار محال است؛ واللّٰه سبحانه المفهم وَ المُلهِم.

تقسیم معرفة اللّٰه به معرفة الذّات و معرفة الصّفات

و قال حجّة الإسلام ایضاً ـ ﷺ: القرآن هُوَ البَحْرُ المحیطُ، و منه ینشعب علم الأوّلین و الآخرین، کما ینشعب عن سواحل البحر المحیط أنهارُها و جداوُلها، سرُّ القران و لبابُه الأصفی و مقصده الأقصی دعوة العِبادِ علیَ الجبّار الأعلی، ربُّ الآخرة و الأولی، خالق السّموات العُلی و الأرضینِ السُّفلی و ما بَیْنَهما و ما تحت الثّری.

و معرفة اللّٰه ـ تعالی ـ یَشْتَمِلُ علی معرفة ذات الحق ـ عزّ و جلّ ـ و معرفة الصّفات و معرفة الأفعال. و معرفة الذّات أضیَقُها مجالاً و أعسرها مقالاً و أعصاها علی الفکر و أبعدها عَنْ قبول الذّکر. و لذلک لایشتمل القران منها اِلّا علی تلویحاتٍ و اشارات وَ یرجع أکثرُها إلی ذکر التّقدیس المطلق. کقوله ـ سبحانه: لیس کمثله شیءٌ و هو السّمیع البصیر (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۱۲). و کَسُورَةِ الإخلاص و إلی التّعظیم المُطلق، کقوله ـ تعالی ـ سُبْحانَهُ و تعالی عمّا یصفون (سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۱۰۰).

---

۱. س: کرد.　　۲. س: کرد. ص: گذاردن.　　۳. س: کرد.

وَ أمّا الصّفات فَالْمَجالُ فيها أفسح و نطاق النّطق فيها أوْسع؛ و لذلک تكثّر الآيات الْمشتمله على ذكرِ الْعلمِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْحُسْنِ وَالكلامِ وَ الحكمة و السّمع و البصر وَ غَيْرِها.

وَ أمّا الأفعال فبحرٌ متّسع أكنافه، فلاينالُ بالإستقصاء اطرافه؛ بَلْ لَيْس في الوجود الّا اللّه ـ سبحانه ـ وَ أفعاله؛ فكلّ ماسواه فعله ـ عزّ وعلا ـ لكنّ القرآن إشْتَمَل علىَ الجليّ منها، الواقع في عالم الشّهادة: كذكر السّمواتِ والكواكبِ و الأرضِ و الجبال و البِحار وَالْحَيَوانِ و النّبات و إنْزال الْمآءِ[1] الفرات و ساير اسباب النّبات وَ الحيات[2]؛ وَ هِيَ الّتي ظهرتْ لِلْحِسّ.

وَ أشرف أفعاله ـ سبحانه ـ وَ أعجبها و أدلّها على جلال صانعها ـ عزّ و جلّ ـ ما لايظهر للحسّ. بَلْ هو من عالمِ ملكوتٍ و هي الملائكة و الرّوحانيّاتِ والرّوح و القلب أعني العارف باللّه ـ عزّ و جلّ ـ من جملة أجزاء الآدميّ؛ فانّه ايضاً من عالم الغيب و الملكوت و خارجٌ عن عالم الملک و الشهادة.

وَاعْلَمْ انّ اكثر افعال اللّه ـ تعالى ـ وَ أشرفها لايعرفها اكثر الخلق؛ بَلْ إدراكُهُمْ مقصورٌ على عالم الحسّ والتّخيل، و انّها النتيجة الأخيرة مِنْ نتائج عالم الملكوت؛ و هو القشر الأقصى مِنَ اللّبِّ الأصفى، وَ مَنْ لم‌يجاوز هذه الدّرجة فكأنّه لَمْ يشاهد مِنَ الرُّمان إلّا قشرته، و من عجايب الإنسان الا بشريّة و الآيات الواردة في معرفة اللّه ـ عزّ و جلّ ـ زبدة القران و لبابه و قلبه و سرّه. و مثال الطّالب و المطلوب مثالُ صورةٍ حاضرة مع مرآة، ولكن ليس تتجلّى في المراة الصَّداءِ في وجه المرآة، فَمَتى صَقَلْتها تجلّت فيها الصّورة، لا بارتحال الصّورةِ إلىَ المرآة و لابحركة المرآة إلىَ الصّورة ولكن نزولُ الحِجاب.[3]

و قال حجّة الإسلام ـ ﷺ ـ في كتابه «الجام العوام في علم الكلام»، أن قالَ قايلٌ:

---

۱. ص: انزل الماء. ۲. س: الحيوة. ص: الحياة.

۳. س: از، وَ أشرف افعاله ـ سبحانه ـ... الحجاب، تاخواناست.

مَاالّذی دَعَا رسول اللّه ـ ﷺ ـ إلی هذه الألفاظ الموهِمَة مَعَ الإستغناءِ عَنْها؟ فَالجَواب أنّ هذا الأشکال منحلّ عند أهل البصیرة. و بیانه[1] أنّه ـ ﷺ ـ ما ذکر کلمة منها إلّا مع قراین و اشارات یزول معها إیهام التشبّه[2] و قد أدرکها الحاضرون المُشاهدون. وَ أعظم ألقراین المعرفةِ السّابقة بتقدیس اللّه ـ تعالی ـ عن قبول معانِی هذه الظّواهر.

مثاله إذا جَریٰ فی کلامِ ألفقیه لفظ الصّورة، بین یدی الصَّبیّ أوالعامی، فقال صورة هذه المسألة کذا. وَ لَقَدْ صَوّرت المَسألة صورة فی غایةِ الحسنِ، رُبّمَا توهّم الصّبیّ أو العامی، الّذی لایفهم معنی المسألة أنّ الصّورة أنفٌ وَ فَمٌ وَ عَیْنٌ علی ما عَرَفَهُ و اشتَهَر عنده. امّا منْ عَرَفَ حقیقةَ المسألةِ بأنّها عبارةٌ عَنْ علوم مرتبة، فَهَلْ یتصوّر أن یفهم عَیْناً و أنفاً و فَماً کصورة الأجسام؛ هیهات، بل یکفیه معرفته بِانّ المسألة مُنزّهةٌ عَنِ الجسمیّة وَ عَوارِضها. فَإنْ قیل: لِمَ لَمْ یکشف الغِطاء عَنِ المراد؟ قُلْنا: لِأنّ ذلک یَدْعوُا إلیَ التّعطیل فی حقّ الأکْثر وَ هذا یَعودُ إلیَ التّشبیه فی حقّ الأقلّ، وَ علاج و هم التّشبیه أسْهلُ مِنْ علاج التّعطیل. إذ یکفی مع هذه الظّواهر، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شیءٍ وَ أهون الضّررَین أولیٰ بالإحتمال.

و کرّامیهٔ مشبّهه گفته‌اند که، نفی چیزی از هر شش جهت نفی آن چیز باشد[3]، اگر آن چیز را جهت باشد؛ خدای را ـ عزّ و جلّ ـ جهت نیست، و در جهت نیست، و در مکان نیست و بر مکان نی.

و سلطان محمود سبکتکین را این شبههٔ کرّامیه راست نموده است؛ تا از استاد[4] ابن‌فورک پرسیده است، و او از استاد ابواسحق اسفراینی ـ رحمه الله ـ سؤال کرده است. و جواب گفته است.[5]

و الاستاد الکبیر الزّاهد الفقیه الاصولی المتکلّم[6]، ابواسحق ابراهیم بن محمّد بن

---

۱. س: و بیانه ـ ﷺ. ۲. م، ص: التشبیه.

۳. م: ... چیزست و جواب آنست که نفی چیزی از هر شش جهت‌نفی آن چیز باشداگر آن چیزرا جهت باشد...

۴. س: تا استاد... ۵. ص، م: جواب گفته.

۶. م، ص: والاستاد الشهیر الامام الکبیر الفقیه الزّاهد الاصولی...

ابراهیم الاسفرائنی ـﷺ ـ توفّی یوم عاشوراء سنة ثمانی عشرة و أربعمائة بنیشابور و حمل إلی اسفرائن و مشهده. یُستجابُ عِنده الدّعوة. کذا فی الأنساب.

قال الأستاد أبو اِسحٰق الإسفراینی: کُنْتُ فی جنبِ الشیخ أبی الْحسنِ الْباهِلی کقطرةٍ فی البحر. و سمعتُ الشّیخ أباالحُسن الْباهِلی یقول، کُنْتُ فی جنب الشّیخ أبیالحسن الأشعری کقطرة فی البحر.

قال الْقاضی أبوبکر الْباقلانی الأشعریّ، محمّد بن طیّب بن محمّد[1] ـﷺ: کُنْتُ أنَا و الأُستاد اِبنِ‌فورک مَعاً فی درسِ شیخ أبی الحسن الْباهِلی، تلمیذ الشیخ أبی الْحسن الاشعری، قال؛ و کان من شدّة اِشتغالِهِ باللّٰه ـ تعالی ـ مثل والهٍ أوْمجنون؛ و کان یدرّس لنا فی کلّ جمعةٍ مرّةً واحدة. وَکان منّا فی حجابٍ یُرْخِي السِّتْر بیننا و بینه. و توفّی الإمام الباقلانی سنة ثلاث وَ أربَعمائة ببغداد؛ و توفّی بها ایضاً الشّیخ اَبوالحسنِ الأشعری بَعْدَ سَنَةِ عِشْرینَ؛ و قیل سنةِ نیفٍ و ثلاثین، و قیل سنة ثلاثین و ثلثمائة؛ و کانت ولادته فی سَنَةِ سِتینَ و مأتین. کذا فی الأنساب و غیره.

السّلوک الی اللّٰه

و قال الأمام، حجّة الإسلام ـﷺ: وَالسّلوک إلیَ اللّٰه ـ تعالی ـ بالتَّبتُّلِ وَ الاِنْقِطاع إلَیْه. یکون بِالإقبال عَلَیْه وَ الاِعراضُ عن غیره[2]. وَ ترجمة قول «لا اله الّا اللّٰه». وَ اِلْإقبال علیه اِنّما یکون بِمُلازمة الذّکر، وَ الإعراض عن غیره اِنّما یکون بمخالفة الْهواء و التّنقی عَنْ کدوراتِ الدّنیا و تزکیة الْقلبِ عنها؛ وَ الْفَلاح بِالضّرورة نَتِیجَتها.

عمدة الطّریق

قال اللّٰه ـ تعالی: قَدْ أفْلَحَ مَنْ تزکّی وَ ذکر اسْمَ ربّه فَصلّی (سورهٔ ۸۷، آیهٔ ۱۴). فَعُمدة الطّریق أمْرَان: اَلْمُلاَزِمة وَ الْمخالفة؛ اَلْملازمةُ لذکر اللّٰه ـ تعالی ـ وَ الْمخالفة لِمایشتغل عَنْ ذکر اللّٰه ـ تعالی. و هذا هُوَ السّفر. وَ لیس فی هذا السّفر حَرکةٌ، لامِنْ جانب المسافر وَ لامِنْ جانِبِ المسافر إلَیهْ. فانّهُمٰا معاً. أَوَ ما سَمِعْتَ قوله ـ تعالی ـ وهو أصدق القائلین: وَ نَحْنُ أقربُ إلیه من حبل الورید (سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱۶).

---

۱. ص: حبیب بن محمّد. ۲. س: و الاعراض عن غیره یکون بمخالفة الهواء.

واللّٰه ـ تعالى ـ مُتجلّیٰ بِذاته لایختفی إذ یستحیل إختفاء النّور، و بِالنّور یظهر کلّ خفاءٍ؛ وَ اللّٰه نور السّموات وَالأرض (سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۳۵). وَ إنّما خفاءِ النّور عَلَى الحَدقةِ بأحد الأمرین: إمّا لکدورةٍ فی الحدقة والضّعف فیها، فلایطیق إحتمال النّور العظیم، بِما لایطیق نور الشّمس أبصار الخَفافیش؛ فما علیک إلّا أن تَنَقّ عَنْ عَیْنِ القلب کدورته وَ تَقَوّی[1] حَدَقتَهُ. فَاذِا هو فیه کَالصّورة فی المرآةِ، حتّیٰ إذا غافصک تجلّیه وَ لَمْ تُثبِتْ فیه بادَرْتَ وَ قلتَ انّه فیه إلّا أن یثبتک اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بِالْقول الثّابت، فتعرف أنّ الصّورة لَیْسَتْ فِی المرآةِ، بَلْ تجلّتْ لَهٰا وَ مٰا حَلَّتْ فیها. لوحلّت لما تصوّر ان یتجلّی صُورة واحدة فی مَرائیِ کثیرة، بَلْ کان إذا حلّت فی مرآةٍ ارتحلت عن غیرها[2]. و هیهات! فَإنّه ـ سبحانه ـ یتجلّی لجملة مِنَ العارفین دفعة.

نَعَمْ، التجلّی فی بعض المرائی أصحّ و أوْضح و أظهر و أقوم، وَ فِی بَعْضِها أخفی وَ أمیل إلَی الْإعوِجاجِ عَنِ الْإستقامة، و ذلک بحسب صفاء المرائی وَ صِقالتها و صحّة إستدارتها و إسْتِقامة بسیط وَجْهِها. فلذلک قال ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ: «اِنّ اللّٰه ـ تعالى ـ یتجلّیٰ لِلنّاسِ عامّة و لِأبی بکر ـ رضی اللّه عنه ـ خاصّة».

معرفة السلوک

وَ مَعرِفَةُ السّلوک وَ الْوصولِ إیضاً بحرٌ عمیقٌ مِنْ بحار القران والعلم الأعلی وَ الأشرف علم مَعرفة اللّٰه ـ تعالی. فَإنّ سایر العلوم یُراد له وَ مِنْ أجْله، و هو لایُرادُ لِغیره. و طریق التّدْریج فیه التّرَقّی مِنَ الأفعالِ إلَی الصّفات، و ثمّ مِنَ الصّفات إلَی الذّات. فَهِیَ ثلاث طبقات: أعْلاها عِلْمُ الذّاتِ و لایَحْتَملها أکثر الأفهام.

فعلم معرفة اللّٰه ـ تعالى ـ أشرفُ الْعلوم؛ وَ یتلوهُ فِی الشّرفِ عِلْمُ الآخِرة؛ و هو علم المَعاد؛ و هو متّصل بعلم المعرفة، و حقیقته معرفة نسبة الْعَبْدِ إلَی اللّٰه ـ تعالى ـ عند تحقّقه بِالمعرفة أَوْ مصیره محجوباً بِالجَهْلِ. وَ یَتْلُوهُ فِی الشّرَفِ علم معرفة اللّٰه ـ تعالى ـ و هو علم المقصد، اَلْعِلْمُ بالصّراطِ المستقیم. و طریقُ السّلوک، و هو معرفة

---

۱. ص: یقوّی.
۲. م، ص: أذا حلت فی مراة ارتحلت عن غیرها.

کیفیّةِ تزکیةِ النّفسْ، وَ قَطْعِ عَقَباتِ الصِّفات المُهْلِکٰاتِ، وَ تَحْلِیتها بالصّفاتِ المُنْجِیٰاتِ.

وَ العجبُ منک أیُّها المسکین المشغول بجاهک الحقیر المنغّص. و مالک الیسیر المشوّش قانعاً به عَنِ النّظر إلی جمال الحَضْرةِ الرّبوبیّة وَ جَلالِها. فإنّه أظْهرُ مِنْ أنْ یَطْلُبَ وَ أوْضَحُ مِنْ أنْ یَفْقِدَ. وَ لَنْ یمنع القلوب[1] مِنَ الإستهتار بذلک الجمال مع تزکیتها عَنْ کدوراتِ شهواتِ الدّنیا، إلّا شدّةِ الإشراق مع ضعف الأَحْداقِ. فسبحان مَنِ اخْتفی عَنْ بصایر الخلق بنوره و احتجب عنهم بشدّة ظهوره.

وَ اعْلَمْ، اِنَّکَ إذا ظَنَنْتَ أنّ هذا یلقی إلیک دفعة مِنْ غیر أن تقدّم[2] الإسْتِعداد لقبوله بالرّیاضَةِ[3] فالمجاهدة و اطّراح الدنیا[4] بالکلّیة وَ الإنْحِیٰازِ. عَنْ غمّازِ الخَلْقِ، وَالإحتراقِ فی محبّة الخالقِ ـ سبحانه ـ وَ طَلَبُ الحقِ، فَقَدِ اسْتکْبَرْتَ وَ عَلَوْتَ علوّاً کبیراً، و علی مثلک یُنْحِل عِثْلِه، فیقال:



شعر

جئتمانی لتعلما[5] سرّ سُعْدیٰ
تجدانی بِسرّ سُعْدی شحیحاً

بل لایصلح إظهار هذا العِلم الأعْلیٰ مَنْ أتْقَنَ عِلْمَ الظّاهر و سلک فی قمع الصّفات المذمومة مِنَ النّفس لطریق المُجاهدة، حتّی ارْتاضَتْ نفسه و استقامت علی سواءِ السّبیل؛ فَلَمْ یَبْقَ لَهُ حَظٌّ فی‌الدنیا وَ لَمْ یَبْقَ له طلبٌ اِلّا الحقّ و رُزِقَ مع ذلک فطنةً وَقّادَةً و قریحةً مُنْقادَةً وَ ذکاءً بَلیغاً وَ فَهماً صافیاً.

وَ اعْلَم یقیناً اِنّ اسرار الملوک[6] محجوبة عن‌القلوب المدنّسة بِحُبّ الدّنیا الّتی استغرقَتْ[7] أکبر هِمّتها طلب العاجلة. و اِنّما ذکرنا هذا القدر تشریفاً و ترغیباً. ثمّ إنْ صدقَتْ رَغبتُک تشمّرتَ لِلطّلب وَ اشتَعَنْتَ فیه باهل البصیرة و استمددت منهم، فما أَریٰک[8] تفلح لواستبددتَ فیه بِرَأْیِک و عقلک، واللّه ـ سبحانه ـ الموفق.

---

۱. ص: تمنع القلوب. ۲. م، ص: یقدم. ۳. س: بالریاضات.
۴. س: النّساء. ۵. ص: لیعلما. ۶. م، ص: الملکوت.
۷. م، ص: استغرق. ۸. م، ص: اراک.

معرفت و علم

قال بعضهم: ألمعرفة أخصُّ مِنَ الْعِلْم، لِأَنّها تطلق على مَعْنِيَيْنِ؛ كلّ منهما نوع مِنَ العلم. أحدهما العلمُ بأمر باطن يَسْتَدِلّ عليه بأثَر ظاهر. قال ـ سبحانه: لَوْ نشاءُ لَأَريناكهم فلعرفتهم بسيماهم وَلَتَعْرِفَنّهم فِي لَحْنِ القول (سورهٔ ۴۷، آيهٔ ۳۰). وَ ثانيهما العلم بمشهود سَبَقَ به عهد كما إذا[1] رأَيْتَ شخصاً رأيته قبل ذلك بمدَّةٍ، فَعَلِمْتَ أنّه ذلك الْمعهود، فَقُلْتَ عَرَفْتَهُ بَعْدَ كذا سَنَةٍ عهدْتَه. فالمعروف على الأَوّل غايبٌ و على الثّانى شاهدٌ.

فَمِنَ العارفين مَنْ ليس لَهُ طريقٌ إِلىَ معرفة اللّٰه ـ تعالى ـ إِلّا الإستدلال بِفعْلِهِ علىٰ صِفَتِهِ؛ و بِصِفَتِهِ عَلىٰ اِسْمِهِ و باسْمِهِ عَلىٰ ذاتِهِ؛ اولئك يُنادون مِنْ مكانٍ بعيدٍ (سورهٔ ۴۱، آيهٔ ۴۴). وَ مِنْهُمْ مَنْ خَصَّ بحكم العنايةِ الأَزليّةِ، فَيَشْهَدَه ـ سبحانه ـ بعدالْمشاهدة السّابقه فِي مَعهَدِ أَلَسْتُ بَربّكم (سورهٔ ۷، آيهٔ ۱۷۲)؛ وَ يَعْرِف به أسماؤه و صفاته، عكس ما يعرفه العارف الأَوّل؛ و بين العارفين بَوْنٌ بيّن وَ تَفاوُتٍ بعيد. إِذِ الأَوّل لغيبته معروفة. كَنايِمٍ يَرىٰ خيالاً غَيْرَ مطابِقٍ لِلْواقع؛ و الثّانى لِشُهود معروفه كَمُتَيَقِّظ يرى مشهوداً حقيقيّاً مطابقاً لِلْواقع. والحقّ ـ سبحانه ـ وخداىَ الذّات والصّفات وَ الأَسماء وَ الأفعال[2] فى مظاهر الكون وَ لَيْسَ لمظاهرها شىءٌ منها حقيقة. كَما هو لِلْمرآة مِنَ الصّورِ الْمُخْتَلِفة[3] فيها فَالسّمع والبصر و غيرهما مِنَ الصِّفات فى أَىِّ موصوف كان هو اللّٰه ـ سبحانه ـ حقيقة. و قوله ـ تعالى: و هو السّميع البصير (سورهٔ ۴۲، آيهٔ ۱۱)، إشارة إلى تخصيصه ـ عزّ و جلّ ـ بِالصّفاتِ وَالأَسْماءِ؛ وَ اظهار الحق ـ تعالى ـ سرَّ ذاته و صفاته ما كان لخفائهِ عليه قبل ذلك؛ وَلكن ليتجلّى بِإِسْمه الظّاهر آخراً كماكان متجلّياً بأسمه الباطن اولاً.

والعجب كلّ العجب انّه ـ سبحانه ـ ما ظَهَر بشىء مِنْ مظاهر أَفعاله إِلّا وَ قَدْ

---

۱. ص: اذ رايت.

۲. م، ص: ... والأفعال بمعنى أنّ كلّ شىء نسب اليه ذاتٌ أو صفة أوْ اسم أو فعل، فنسبتها إليه مجازيّه لِأنّها فى الحقيقة عكوس أنوار تجلّيات الذّات والصفات الازليّة و الأسماء و الأفعال الالهية...

۳. م، ص: المتجلّية.

احتجب به ذلک لاتقان صنعته[۱] وَ بلیغ حکمته. وَ لأنعنی بِإسم اللّفظ، بل مدلوله و هو الذّات الموصوفه بِصِفَةٍ؛ کاللّطیف وَ الْقهّار.

وَ هذٰا معنی قول العلماء ـ ﷺ : اَلْإسم هُوَ المسمّی. وَ عَلاٰمة التّحقیق[۲] بِاسم مِنْ أسماء اللّٰه ـ تعالی ـ أن تجد[۳] معناه فی نفسه، کَالْمتحقّق باسمه الحق، علامته أن لایتغیّر بشیءٍ کما لایتغیّر الحَلّاج ـ ﷺ ـ تَحْقیقاً لِتَحَقُّقِهِ بهذا الأسم.

قال بعض الکبراء العارفین ـ رحمهم اللّٰه تعالی ـ إدْراک الحقّ ـ سبحانه ـ لِلْأشیاء علی ما هی الأشیاء علیه مِنْ حقایقها فی حال عَدَمِها و وجودها، إدْراکٌ واحدٌ. فَلِهذٰا لَمْ یکن ـ سبحانه ـ فی ایجاد الأشیاء عن فقرٍ. و هذه مَسْئَلة من مَزَلَّةِ الأَقدام[۴]. زلّ فیها کثیرٌ وَ الْتَحَقُوا فیها بِمَنْ ذمّ اللّٰه ـ تعالی ـ فی کتابه. مِنْ قولهم: اِنَّ اللّٰه فقیرٌ وَ نَحْنُ أغنیاء سَنَکْتُبُ ما قالوا وَ قَتْلَهُمُ الْأَنبیاءَ بِغَیْرِ حَقٍ وَ نقول ذُوقُوا عَذٰابَ الْحَریق[۵] (سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۸۱).

فَمٰا وَجَدَ الممکن وَ لاٰ وُجِدَت الْمعرفةِ الْحادثة اِلّاٰ لِکَمٰال رُتْبَة الْوجود و کمال رُتْبَةِ الْمعرفة، لا لکمال اللّٰه ـ سبحانه. بل هو ـ عزّ و جلّ ـ الکامل فی ذاتِهِ سواءٌ وجد العالم أوْ لَمْ یوجد و عرف بالمعرفة المحدثة، أوْ لَمْ یُعرف. کما أنَّه ـ سبحانه ـ علی الحقیقة لاٰیُعْرف منه ممکنٌ اِلّاٰ نَفْسَهُ.

در بیان مراتب تجلّیات الٰهی

فی ترجمة العوارف: اوّل تجلّی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلّی أفعال بود؛ آنگاه تجلّی صفات، و بعد از آن تجلّی ذات؛ زیراکه افعال به خلق نزدیک از صفات بود، و صفات نزدیک‌تر از ذات. و شهود تجلّی افعال را «محاضرة» خوانند، و شهود تجلّی صفات را «مکاشفه» خوانند و شهود تجلّی ذات را «مشاهده» خوانند.[۶] مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضرة

---

۱. ص: صنعه.
۲. م: المتحقق، ص: المحقّق.
۳. ص: أن یجد.
۴. م، ص: هی مزلّة قدم.
۵. م، ص: ان اللّٰه فقیر (تمام آیه را ندارند).
۶. م، ص: «خوانند» یک‌بار در جملهٔ اول آورده است.

حال قلوب، مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قایم بود نه بخود؛ چه حدثان را طاقت نور قدیم نتواند بود.

شعر

فبدا لینظر کیف لاح فَلَمْ یُطِقْ نَظَراً إلیه وَ ردَّهُ[۱] أشجانه

تا شاهد در مشهود فانی و بدو باقی نگردد، مشاهده نتواند.

و قال فی‌التعرّف فی‌باب شرح قولهم فی التّوحید: وَاجْمَعَتِ[۲] الصّوفیّة علی أنّ اللّٰهَ واحدٌ، أحدٌ، فردٌ، صمدٌ. موصوف بکلّ ما وَصَفَ به نفسه مِنْ صفاته مسّمیً بِکُلِّ ما سُمِّیَ به نفسه؛ لَمْ یَزَلْ قدیماً بأَسمائه و صفاته غیر مشبهّة لِلْخَلقِ بوجهٍ مِنَ الوجوه، لایشبه ذاتها الذّواتِ وَ لاصفته الصّفات. لاقدیم غیره و لا إلٰه سِواه، لاتداوله الأوقات وَ لاتعیّنه[۳] الأشارات، وَ لا یحویه مکان وَ لا یجری علیه زمان، لا تحیط به الأفکار وَ لا تحجبه الأَستار وَ لا تُدرِکه الأبصار.

و قال بعض الکبراء ـ ﷺ ـ فی کلام له: إنْ قُلْتَ مَتیٰ، قَدْ سَبَقَ الْوَقت کونه؛ وَ إنْ قُلْتَ قَبْلُ، فَالْقَبلُ بَعْدَه؛ فَان قلت هو، فَالهاءُ والواو خَلْقُه[۴]؛ و إنْ قُلْتَ ما هُوَ فَقَدْ بایَنَ الأَشیاء هویّته؛ لاتجمع صفتان لغیره فی‌وقت، و لایکون بهما علی التّضاد، و هو باطن فی ظهوره و ظاهر فی استتاره؛ فهو الظّاهر الباطن، القریب البعید. إمتناعاً بذلک عَنِ الْخَلْقِ أنْ یشبهوه فعله من غیر مباشرة، و هدایته من غیر ایماء، لیس لذاته تکیّف وَ لالفعله تکلیف.

القول فی صفات اللّٰه

و قال فی قولهم فی الصّفات: أَجْمَعُوا أَنّ للّٰهِ ـ تعالی ـ صفات علی الحقیقة، هو بها موصوف، وَ انّها لیست بأجسامٍ وَ لا أعراض وَ لاجواهر. وَ انّ له ـ سبحانه ـ سمعاً و بصراً وجهاً و یداً علی الحقیقة لیست کالأسماع و

---

۱. م: ورقّه. ۲. م: و لانفسه. ۳. م: و لانفسه.

۴. ص: فان قلت کیف فقد احتجب عن‌الوصف ذاته، و ان قلت أیْنَ فقد تقدّم المکان وجوده و ان قلت ما هو ...

الأبصار و الأيدي وَالوُجوه. و أجمعوا أَنّها لَيْسَتْ هي و هو غيره و ليس معنى إثباتها محتاج[1] إِلَيْها، وَ انّه يَفْعَل الأشياء بها ولكن معناها نفي أضدادها و اثباتها في نفسها و أنّها قايمات به. و ليس معنى العلم نفي الجهل فقط و لامعنى القوّة نفي العجز؛ ولكن اثبات العلم و القدرة. وَمَنْ جعل صفات[2] اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و صفة له مِنْ غيرِ أن يثبت لِلّه صفة عَلَى الحقيقة فهو كاذب عليه في الحقيقة، و ذاكرٌ له بغير وصفه[3]. وَأجمعوا أَنّها لايتغاير و ليس علمه قدرته و لا غير قدرته. و كذلك جميع صفاته مِنَ السّمع و البصر وَ الْوجه واليد. ليس سَمْعُهُ بصره، وَ لاغيره بصره؛ كما أنّه ليس هي و هو و لاغيره. وَ قالُوا: انّ اللّه ـ تعالى ـ لَمْ يزل خالقاً، بارئاً، مصوّراً، غفوراً، رحيماً، شكوراً و كذلك جميع صفاته الّتي وصف بها نفسه يوصف بها كلّها فِي الأَزَلِ.

فی الأسماء

قال في التّعرف ايضاً، في قولهم في الأَسماء: واختلفوا في الأَسماء. قال بعضهم: أَسْماء اللّه ـ تعالى ـ لَيْسَت هي اللّهُ وَ لاغيره؛ كما قالوا في الصفات. و قال بعضهم: أَسماء اللّه ـ تعالى ـ هي اللّه.

اين گروه حجّت كردند به آنكه اسم مسمّى بود، و گروهي چنين گفتند: اسم مسمّى نيست. و اندر ميان آن دو گروه مناظرهٔ بسيار است[4] كه آن را نهايت نباشد. كذا في شرح التّعرف.

قال حجة الأسلام في مقصد الأسنى في شرح أسماء اللّه الحسنى، فِي بَيانِ مَعْنيِ الْإسمِ وَالْمسمّي و التّسمية: و قد اكثر الخايضون في الأسم و المسمّي و تَشَعَّبَتْ[5] بهم الطّرق وَ زاغَ عَنِ الحقّ أَكثر الْفرق. ثمّ قال في آخر هذا الفصل، و هذا القدر يكفيك في كشف هذه المسئلة؛ وَ إِنْ كانت المسئلة لِقِلّةِ جَدْواها لاتَسْتَحِقّ هذا اللباب، ولكن قصدنا بالشّرح تعليم طرق التّعرف لِأَمثالِ هذه المباحث لِيَسْتَعْمِلَ في مسائل أَهمّ من هذه المسئلة فإنّ اكثر تطواف النظر في هذه المسئلة حول الألفاظ دوُن المعاني.

---

۱. م، ص: انّه محتاج.　۲. م، ص: صفة اللّه.　۳. ص: لغير وصفه.

۴. م، ص: درازست.

۵. م، ص: ... والمسمّي و التسمية قد اكثر الخايضون في الاسم والمسمّي و تشعبّت ...

القرآن کلام اللّٰه

و قال فی التّعرف فی قولهم فی‌القران: أجمعوا أنّ القران کلام اللّٰه ـعزّ و جلّ ـعلی الحقیقة. وَ انّه لیس بمخلوقٍ وَ لا مُحدثٍ، وَ اِنّه مَتلوٌ بألسنتنا، مکتوبٌ فی مصاحِفنا، محفوظ فی صدورنا غیرُ حالٍ فیها.[۱] وَ اختلفوا فی الکلام ما هو، فقال الأکثرون کلام اللّٰه تعالی صفةٌ[۲] لِلّٰهِ ـتعالی ـفی ذاته، هو انّه لا یشبه کلام المخلوقین بوجهٍ مِنَ الوجوهِ. و لیست له ماهیّة[۳]؛ کما انّ ذاته لیست له ماهیّة، اِلّا مِنْ جهةِ الإثباتِ.

کلام خدای ـتعالی ـصفتی است خدای را ـعزّ و جلّ ـقایم به ذات وی، لم‌یزل، همواره متکلّم بوده، و وی را کلام صفت بود؛ و نمانَد کلامِ مخلوقات را بهیچ روی از روی‌ها؛ مر کلام وی را ـسبحانه ـچه چیزی نیست، چنانکه مر ذات وی را ماهیّت نیست اِلّا مِنْ جهةِ الاِثبات؛ مگر از روی هستی؛ یعنی، چون ما را گویند که خداوند ـعزّ و جلّ ـهست؟ گوییم: هست. و چون گویند: وی را صفات هست؟ گوییم: هست. ازین مقدار چاره نیست؛ و این مقدار جواب درست است. اگر پس ازین گویند: ما هو؟ گوییم: سؤال خطاست؛ که مائیّت جنس جوید، و اینجا جنس نیست، جنس جمیع انواع باشد. انواع باید بسیار تا جمله گردد. باز جملهٔ آن انواع را جنس گویند، تا سؤال درست آید؛ و خدای ـعزّ و جلّ ـیکی است، سؤال مائیّت بر وی خطاست. کذا فی شرح التّعرف.

و قال فی التّعرف: والحروف المُعجمة فی‌المصاحف یُسمّٰی قرانا[۴]. وَالقرآن إذا أُرسل و أُطلق لم یفهم به غیر کلام اللّٰه ـتعالی ـفهو إذاً غیرُ مخلوقٍ.

وَ فی شرح الکشّاف للطیّبی فی أوایل «حم ـالزخرف»، علی قول صاحب الکشّاف: و خَلَقَه قرآناً عربیّاً؛ أهل الأصول یوافقونهم فی‌الحروف المُتوالیة و الکلمات المُتعاقبة؛

---

۱. م: در متن، ص: در حاشیه: فیها. کما انّ اللّٰه تعالی معلوم بقلوبنا، مذکورٌ بالسنتنا معبود فی مساجدنا غیر حالٍ فیها...

۲. ص: صفة اللّٰه تعالی.

۳. م، س: مائیة.

۴. ص: تسمّی قراناً.

و نحن معاشر السنّة نَقْتَفِی آثار السّلف الصّالح ـ رضی اللّٰه عنهم ـ لِلْإمساک[1] عن أمثال هذه الجرأة و بَذْل الجُهْد فی تعظیم کلام اللّٰه ـ سبحانه ـ لاسیّما، و قد وضع الذّکر موضع الضّمیر؛ و المقام یقتضی التفخیم؛ لقوله ـ تعالی: و انّه فی أمّ الکتاب لدینا لعلّی حکیم (سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۴).

و فی شرح التّعرف: و از ابویوسف ـ رحمه الله ـ روایت کرده‌اند؛ که گفت: نَاظَرْتُ أَبا حنیفة ـ رحمه الله ـ ستّة أشهر، فَاتّفق رأیی وَ رأیه؛ علی إنَّ مَن قال: القران مخلوقٌ فهو کافرٌ باللّٰه العظیم.

و عبداللّٰه بن المبارک ـ رحمه الله ـ گوید: من وقتی به غزو رفته بودم به رباطی فرود آمدم، و اندر آن رباط هیچ‌کس نبود. از بیم مرا هیچ خواب نیامد. چون شب در آمد؛ آواز قدم شنیدم. نگاه کردم، شخصی دیدم به مقدار شتربچه دو چشم وی به سینه بر؛ بترسیدم. گفتم: تو کیستی؟ گفت: ابلیس. گفتم: از کجا آمدی؟ گفت، از بغداد. گفتم: به بغداد چه می‌کردی؟ گفت: خلیفتی بر پای کردم تا خلق را کافر کند! گفتم: آن کیست؟ گفت: آن بشر مریسی. گفتم: وی به چه مسأله کافر کند؟ گفت: به قران مخلوق گفتن. گفتم: تو چه گفتی؟ گفت: من ازین بیزارم. قران کلام خداست ـ عزّ و جلّ ـ تا آفریده من وی را نیکو شناسم، و صفات وی را نیکو دانم؛ ولیکن بی‌فرمانی کردم، تا چنین گشتم.

پس، نخستین کسی که این قول را آشکار کرد بشر مَریسی بود. مردمان وی را سنگسار کردند؛ بگریخت و خویشتن را به خیمهٔ ابویوسف ـ رحمه الله ـ انداخت. ابویوسف مر وی را گفت: یا صغیرَ الجثه عَظیمَ الْفِتْنَة، این چه بلاست که خلق را اندر وی انداختی؟ استادان تو این نگفتند، تو چرا گفتی؟

وَ فی الأنساب، مَریس: قریةٌ بمصر اِلَیْها ینسب بشر بن غیاث مولی زیدبن خطّاب. أَخَذَ الفقه عن ابی یوسف القاضی ـ رحمه الله ـ اِلّا اِنّه اشتغل بِالْکلام و جرّد القول بخلق القرآن.

---

۱. م، ص: فی الامساک.

و قال ابویوسف لبشر المَریسی: طلبُ الْعلم بِالکلام هُوَ الجَهل؛ وَالجَهْل بالکلام هُوَ الْعِلْم. وَ مٰاتَ بشر فی ذی‌الحجّة سنة ثمان عشرة[1] و مأتین و یقال سنة تسع عشرة.

قال احمد الزورقی[2]: مات رجلٌ مِنْ جیراناشابٌ، فرأیته فی‌اللَّیلِ و قد شٰابَ. فَقُلْتُ ما قصَّتُک؟. قال دُفِنَ بشر فی مقبرتنا فزفزت جهنّم زفزَفة[3] شاب منها کلّ من فی المقبرة.

وَ فِی الرّسالة القشیریة بالأسناد عن ابراهیم الخواصَ ـ ﷺ: اِنْتَهَیتُ[4] إلیٰ رجل وَ قَدْ صَرَعَهُ الشّیطان فجعلت أُوَذِّنُ فی أُذنه فنادانی الشّیطان مِنْ جوفه: دَعْنِی أقتله. فإنّه یقول: القران مخلوق. و فی الرّسالة القشیریّة ایضاً؛ قَدْ کَتَبَها سنة سبع و ثَلٰثِینَ وَ اَرْبعمائة،: اَمّا بعد، رضی اللّه عنکم، فَقَدْ جَعَلَ اللّه، سبحانه ـ هذه الطّایفة صفوة أولیائه و فَضَّلَهُمْ علی الْکافّةِ مِنْ عباده بَعْدَ رُسُلِهِ وَ أَنبیائِهِ وَ جَعَلَ قلوبهم معادن أسراره وَ اخْتَصَّهم من بین الأمة بِطوالِعِ أنواره، فهم الغیاث لِلْخَلْق وَالدّایِرُونَ فی عمومِ اَحْواله‍ِمْ مَعَ الحقّ بِالْحَقّ، صَفّاهم مِنْ کدورات الْبشریّة وَ رقّاهم إلی محال المشاهدات بِمٰا تجلّی لهم مِنْ حقایق الأحدیّة، و وفّقهُم بِالْقیام بآداب العبودیّة، و أشهدهم مجاری احکام الرّبوبیّة. فقاموا باداء ما علیهم مِنْ واجبات التکلیف، و تَحَقَّقُوا بِمٰا منه ـ سبحانه ـ لهم مِنَ التَّقْلیب والتّعریف؛ ثُمَّ رَجَعُوا إلی اللّه ـ عزّ و جلّ ـ بِصدْقِ الإفتقار وَ لَمْ یتکلّموا عَلیٰ ما حصل منهم مِنَ الأَعمالِ، أَوْ صَفیٰ لَهُمْ مِنَ الأحوالِ علماً منهم بِأَنّه ـ سبحانه ـ یَفْعَلُ ما یُرید و یَخْتٰار ما یشآء مِنَ الْعبید؛ لایحکم علیه خلق و لایتوجّه[5] علیهِ لِمَخْلوقٍ حَقٌّ ثوابه إبْتداء فضل و عذابه حکم بعدلٍ أمْره قضاؤه فضل[6]. و فیها ایضاً فی أوّل باب فی ذکر المشایخ لهذه الطّریقة و ما یدلّ من سِیَرهم وَ أقوالهم علی تعظیم الشّریعة:

ترتیب درجات مردم بعد از پیامبر (ص)

اعلموا ارحمکم اللّه، انّ المسلمین بعد رسول اللّه ـ ﷺ ـ لم یَتَسَمَّ أَفاضلهم فی عصرهم بِتَسْمِیةِ علمٍ سوی صحبة رسول

---

۱. ص: ثمانی عشرة.
۲. م، ص: احمد بن الزورقی.
۳. م، ص: زفرة.
۴. م، ص: قال انتهیت.
۵. ص: خلق یتوجه.
۶. م، ص: و امره قضاء فضل.

اللّٰه ـ ﷺ ـ إذ لا فَضيلةَ فَوقها. فقيل لَهُم الصَّحابة ـ رضى اللّٰه عنهم. وَ لَمّا أدرك أهل الْعَصر الثانى، سمّى مَن صحب الصَّحابة التّابعين. و رأوْ[1] ذلک أشرف سِمَةٍ[2]. ثمّ قيل لِمَنْ بعدهم أتباع التابعين ـ رضى اللّٰه عنهم. ثمّ اختلف النّاس و تباينت المراتب. فقيل لخواصّ النّاس ممّن لهم شدّة عناية بأمر الدّين، الزّهاد و العبّاد. ثُمَّ ظَهَرتِ الْبِدَع و حصل التّداعى بين الفرق. فكلّ فريقٍ زَعَمُوا أنّ فيهم زهّاداً. فانفرد خواصّ اهل السّنة المراعون أنفاسهم مع اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التّصوف؛ وَ اشتَهَر هذا الإسم لِهٰؤلاء الْأكابر قبل المأتين مِنَ الهجرة. و نحن نذكر فى هذا الباب أسامى جماعةٍ مِنْ شيوخ هذه الطّائفة مِنَ الطَّبَقَةِ الأولى إلى وقت المتأخّرين منهم ـ قدّس اللّٰه تعالى أرواحهم. و نذكر جملاً من سيرهم وَ أقاويلهم بما يكون فيه تنبيهٌ على أصُولهم و آدابهم ان شاء اللّٰه. و فيها فصلٌ فى التوحيد فى بيان اعتقاد هذه الطائفة فى مسايل الأصول.

در بیان توحید

إعلموا ـ رحمكم اللّٰه ـ انّ الشّيوخ هذه الطّايفة ـ قدسّ اللّٰه أرواحهم ـ بَنُوا قواعد أمرهم على أصولٍ صحيحةٍ فى التّوحيد صانوا عقايدهم عَنِ الْبِدع، و دانُوا بما وَجَدُوا عليه السَّلف وَ أهل السنّة ـ رضى اللّٰه عنهم ـ مِنْ توحيدٍ ليس فيه تمثيل وَ لا تعطيل، عرفوا ما هو حقّ القدم و تحققوا بما هو نعت الوجود عَنِ العدم؛ وَ أحكموا أصول العقايد بواضح الدّليل، و لوايح الشّواهد لم يقصروا[3] فى التحقيق عَنْ شأوٍ؛ و لم يعرجوا فى الطّلب على تقصير.

قال سيّد هذه الطّائفة الجنيد ـ ﷺ: التّوحيد إفرادُ القِدَمِ عن الحديث[4]. وَ سُئِلَ رُوَيْم ـ ﷺ ـ عَنْ اوّل فرضٍ افترضه اللّٰه ـ سبحانه ـ على خلقه؛ ما هو؟ فقال: المعرفة، لقوله ـ عزّ و جلّ: ما خلقت الجنّ و الانس الّا ليعبدون (سورة ۵۱، آية ۵۶). قال ابن عباس ـ رضى اللّٰه عنهما: اى ليعرفون.

---

۱. س، ص: رأو. ۲. ص: اشرف ثم. ۳. ص: تقصروا.
۴. م، ص: من الحديث.

و فی کلام بعضهم: لِلْعقلِ دلالة وَلِلْحکمة إشارة و للمعرفة شهادة، والعقل یدلّ و الحکمة تشیر والمعرفة تشهد. إنّ صفاء العبادات لاینال الّا بصفاء التّوحید.

و فی کلام حسین بن منصور ـ رحمه الله ـ: معرفته ـ عزّ و جلّ ـ توحید؛ و توحیده تمییزه[1] عن خلقه ما تصوّر فی الأوهام؛ فهو ـ سبحانه ـ بخلافه.

و فی شرح التعرّف، فی شرح قولهم فی التوحید[2]، فی قوله ـ لم یزل سبحانه قدیماً بأسمائه و صفاته، غیر مشتبه[3] للخلق بوجهٍ مِنَ الوجوه:

و آن چنان است که امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ را پرسیدند از توحید. فرمود: آنست که هر چه اندر سر تو صورت بندد بدانی که خدای ـ عز و جلّ ـ جز آنست. و فی شرح التّعرف ایضاً، فی باب حقایق المعرفة: اگر وهم همهٔ خلق را جمله کنی کمال تعظیم حق را اندر نیابد، از بهر آنکه، حق را ـ سبحانه ـ نهایت نیست؛ و بداند که بهرگونه که اندر وهم خویش حق را ـ سبحانه ـ صورت بندد، حق ـ سبحانه ـ جز آنست؛ معنی قول علیّ مرتضی ـ کرّم اللّه وجهه ـ حین سُئل عَنِ المعرفة، فقال ـ علیه السلام ـ: أنْ تَعْلَم، أنّ ما تصوّره قلبک[4] فاللّه ـ عزّ و جلّ ـ بخلافه.

عن یوسف بن الحسین ـ رحمه الله ـ قال: قام رجلٌ بین یَدَیْ ذی‌النّون المصری ـ رحمه الله ـ فقال: أخبرنی عن التّوحید؛ ما هو؟ فقال: هو أن تَعْلَم أنَّ قدرة اللّهِ ـ تعالی ـ فی الأَشیاء ـ بلامزاح.[5] وَ صنعه لِلأَشیآء بلاعلاج، و علّة کلّ شیء صُنعه وَ لاعلّةٌ لصنعه؛ و لیس فی السّموات العُلیٰ وَ الأَرضین السُّفلی مدبّر غیراللّه ـ تعالی ـ وَ کلّ ماتصوّر فی وهمک، فاللّه ـ عزّ و جلّ ـ بخلاف ذلک.

وَ قال سهلُ بن عبداللّه التستری ـ رحمه الله ـ: ینظر إلیه ـ سبحانه ـ المؤمنون بالأَبصار من غیر إحاطةٍ وَ لا اِدراکَ نهایة.

و قال ابوالحسین النّوری ـ رحمه الله ـ: شاهَدَ الحقُّ ـ سبحانه ـ القلوبَ، فلم یَرَ قلباً أشوق

---

۱. ص: تمیزه. ۲. س: قولهم فی التوحید. ۳. ص: مشبه.
۴. م، ص: فی قلبک. ۵. م: بلامزاج.

الیه من قلب محمّد ـ ﷺ ـ فأکرمه بالْمعراج تَعْجیلاً لِلرُّؤْیة وَالْمکالمة.

و قال ابوسعید الخرّاز ـ رحمه الله ـ: مَنْ ظَنَّ أنّه بِبَذْلِ الْجُهْدِ یَصل فَمُتَعَنٍّ،[1] وَ مَنْ ظَنَّ انّه بغیر الْجُهد یَصِل فَمُتَمَنٍّ.[1]

قال الواسطیّ ـ رحمة الله علیه: اِدّعی فرعون الرّبوبیّة علی الکشف، و ادّعی[2] المعتزلة علی السّر، یقول، ما شئْتُ فَعَلْتُ.

وَ سُئِلَ أبوعلی الرّودباری ـ رحمه الله ـ عن التّوحید. فقال: التّوحید فی کلمةٍ؛ کلّ ما صوّره الأوهام و الأفکار، فاللّه ـ سبحانه ـ بخلافه. لقوله ـ عزّ و جلّ: لَیْسَ کمثله شیءٌ. و قال ایضاً: کلّ ما توهّم مُتوهّم بالجهل انّه کذلک، وَالعقل یدلّ انّه بخلافه.

و قال حسین بن منصور ـ رحمه الله ـ: مَنْ عَرَفَ الْحقیقة فی التّوحید سقط عنه لِمَ وَکَیْفَ.

قیل لِیَحْیی بن معاذ ـ رحمه الله ـ اَخبرنی عن اللّه ـ سبحانه. فقال:[3] اِلَهٌ واحدٌ. فقیل کیف هُوَ؟ فقال: مالکٌ قادرٌ. فقیل أیْنَ هُوَ؟ فقال: لَبِالْمِرْصاد. فقال السّائل: لَمْ أسئلک عن هذا. فقال ـ رحمه الله ـ: ما کان غیر هذا کان صفة المخلوقین؛ فأمّا صفته ـ عزّ و جلّ ـ فَما أخبرتُ عنه.

وَ قال الجنید ـ رحمه الله ـ: أشرف المجالسِ وَ أعلاها، الْجُلوسُ مَعَ الفکرة فی میدان التّوحید.

وَ قال الأستاد الامام، زین الإسلام، ابوالقاسم القشیری ـ رحمه الله ـ: دَلَّتْ هذه الحکایات علی اَنّ عقاید مشایخ الصوفیه توافق أقاویل أهل الحق ـ رحمهم الله ـ فی مسائل الأصول؛ وَ قَدِ اقْتَصرْنا علی هذا المقدار خَشْیَةَ خروجنا عمّا آثرناه من الأیجاز و الأختصار. و باللّه ـ سبحانه ـ التوفیق.

توحید ذات و تنزیه آن

و در ترجمهٔ عوارف است[4] در توحید ذات و تنزیه آن؛ قال اللّه ـ تعالی ـ شهد اللّه انّه لا اله اِلّا هو وَالملائکة وَ اوُلوالْعلم قایماً بالقسط لا اِلَه اِلّا هو العزیز الحکیم (سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۸).

---

۱. س: فمتمنّی. ۲. م، ص: ادّعت ... تقول. ۳. ص: فقال: انّه.
۴. س: عوارفست.

علماء متصوّفه ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ که به‌سبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتّصال یافتند، و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقرّ ثابت و راسخ گشت، و دیدهٔ بصیرتشان به نور مشاهدهٔ جمال ازلی مکتحل شده، به طریق علم یقین و برهان مبین می دانند و می‌بینند و می‌یابند و گواهی میدهند؛ که هیچکس و هیچ چیز مستحقّ معبودی و لایق مسجودی نیست، اِلّا خداوند یگانه، اَلَهٌ، واحدٌ، صمدٌ؛ منزّه از والدٌ وَ وَلَدٌ و معونت و مدد. مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ؛ و سابقان[1] عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ؛ نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیّر و تلاشی دلیل نی، و بصیرت صاحب‌نظران را در اشعّهٔ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی[2] سبیلی نی؛ ظواهر اشیا در ظاهریّت او باطن و بواطن اکوان در باطنیّت او ظاهر، جملهٔ اوایل در اوّلیت او آخر، و همهٔ اواخر در آخریّت او اوّل؛ جمیع آزال در ازلیّت او حادث و جملهٔ آباد را ابدیّت[3] او وارث.

فی‌الجمله، هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید، ذات خداوند ـ سبحانه ـ از و منزّه و مقدّس است. چه این محدثات‌اند، و محدث جز ادراک محدث نتواند[4]؛ ادراک هیچ موحّد به کنه ادراک واحد نتواند رسید؛ و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد. غایت ادراک او بود، نه غایت واحد ـ تعالی عن ذلک علوّاً کبیرا.

شبلی ـ رحمه الله ـ فرمود: کلّ ما میّز تموه بِأَوْهامکم، أَوْ أَدْرکتموه بعقولکم فی أَتمّ معاینکم، فهو معروفٌ مردودٌ الیکم، مُحدثٌ مصنوعٌ مثلکم.

مراتب توحید

توحید را مراتب است: توحید ایمانی، توحید علمی، توحید حالی، توحید الٰهی.

توحید ایمانی مستفاد بود از ظاهر علم؛ و تمسّک به آن خلاص از شرک جلی فایده دهد، و متصوّفه با همهٔ مؤمنان درین توحید مشارک‌اند، و به دیگر مراتب منفرد.

---

۱. س: سابقه. ۲. س: تعاشی و تلاشی. ۳. ص: بدایت او.
۴. م، ص: نتواند کرد.

توحید علمی مستفاد است از باطن علم، که آن را علم یقین خوانند، و منشأ توحید علمی نور مراقبه است؛ و باید که توحید علمی مزجی از توحید حالی بدو همراه باشد، و اگر نباشد، توحیدی باشد رسمی، ساقط از درجۀ اعتبار؛ یعنی: إذا قنع بذلک و لم یتّطلع إلی ماوراءالْعلم وَ الْعقل، مِنْ کَشْفٍ ذوقِیّ یختصّ به خواصّ الْحق ـ سبحانه ـ وَ أرباب الأحوال لایسکن بمجرّد ذلک فوزة[1] طلبهم و لایزیدهم التبحّر فِی الْعلوم النّظریّة، إلّا جدّاً فی الطّلب و تشوّقاً إلی مزید الإسْتِبْصار.

قالَ بَعْضُ الْعُرفاءِ ـ ﷺ ـ مِمّا ضَلَّ[2] فیه فحولُ العلماء الحذّاق مِنْ أهْلِ النّظر، حکمهُم بأنّ حصول العلم بذات اللّٰه ـ تعالی ـ و صفاته من طریق التّعلم غایة السّعادات و منتهی الدّرجات. وَ هذا جهلٌ عظیم قد اسْتولیٰ علی الأکثرین مِنَ الْمتبحّرین فِی الْعلم وَالْواصلین فیه، فضلاً عمّن[3] هو بعد فِی السّلوک. وَ مَنْ ظنَّ أنّ العلم بذات المعشوق و صفاته عین‌الوصول إلیه، فقد سَحِبَ[4] الضّلال ذیله علیه؛ وَ مَنْ صار إلی أنّ الوقوع فی مخْلَبِ السّبع الضّاری وَالعْلم بالوقوع واحدٌ، فهو فی مَهْواةٍ بعیدةٍ مِنَ الْجهل. و هذا مثل هؤلاءِ القوم فی إغترارهم یظنّونهم الْغایلة[5] و آرائهم الْمتناقضة، علی انّ الوصول إلی ما یدّعونه من العلم الْمشار إلیه عزیزٌ جدّاً، إذ لایتّفق ذلک إلّا عَلَی النُّدور. و لِبَعْضِ الأشخاص فی آحاد الأعصار.

وَ الطّریق إلیَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَعْرٌ[6] و سلوکه صَعْبٌ، و فیه ما لایُحْصی مِنَ الْبحار المعرقة و النّیران المحرقة و الجبال الشّواهق وَ الْغلوات الْمَمْلوّة بالصّواعق و الصّعبات الّتی تَسْتَعْصی علی الأعین و یمنع و صفها علی الألسن؛ وَ کلّ واحدٍ مِنَ السّالکین یَظُنُّ نفسه أنّه مِنَ الواصلین؛ و قد عَمَّ الضّلال جمیع الخلق إلّا من عصمه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بفضله و کرمه، حتّی اهتدی إلی الصّراط الْمستقیم وَ الْمنهج الْقویم. واللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ یعیذنا[7] مِنَ الْإغترار بِلامِعِ السّراب و یَعْصِمَنا فی الطّریق عن الْقواطع الْمُضلّة.

---

۱. ص: فورة؛ م: فوز.
۲. م، ص: زلّ.
۳. س: ممّن.
۴. س: سجب.
۵. ص: القایلة.
۶. ص: وعرة.
۷. س، م: یعذنا.

حتّٰی یَرِدُ بنا أَعْذَبُ الشّراب. انّه، سبحانه علی ما یشاء قدیر.

قال حجّة الإِسلام ـ ﷺ[1]: علم به خدای تعالی حاصل‌کردن به طریق تعلّم، راه علماست؛ و این نیز بزرگ است، ولیکن مختصر است به اضافت[2] به علم انبیاء و اولیاء، که بی‌واسطهٔ تعلیم، آدمیان را از حضرت‌حق ـ سبحانه ـ بر دل ایشان‌می‌ریزد. و عالم اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته، و دل بدان مشغول ندارد، آن علم[3] گذشته حجاب وی نباشد؛ و ممکن بود که وی را فتح باطنی برآید. همچنان که، چون دل از خیالات محسوسات خالی کند، گذشته وی را حجاب نکند. عالم چون پندارد که همه آنست که وی پندارد، این پندار حجاب وی گردد؛ اگر ازین پندار بیرون آید، علم حجاب وی نباشد. و چون این فتح وی را برآید، درجهٔ وی به غایت کمال رسد، و راه وی ایمن‌تر و درست‌تر بود.

و نیز گفته‌اند: ذِکرُ أهل الذّوقِ ذوقٌ. وَالذّوق مذکورٌ فی منازل السّایرین فی آخر قسم الأصول الّتی هِیَ الْمواهبُ الْمُحصِنَة. و قد ذکر فی اوّل هذا القسم، المحبّة الّتی هی عنوان الطّریقة، رَجَعْنا إِلیٰ ما قال فی ترجمة العوارف:

توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم موحّد گردد، و جمیع ظلمات و رسوم وجود او، اِلّا اندک، بقیّه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل گردد، و نور علم توحید در نور حال او مُسْتتر[4] و مندرج شود، بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب.

و درین مقام وجود موحّد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد ـ جلّ ذکره ـ چنان مستغرق عین جمع گردد، که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید. تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بیند نه حقیقت[5] خود. و این دیدن را هم صفت او بیند؛ و هستی او بدین طریق قطره‌وار در تَلاطُم[6] امواج بحر توحید افتد و غرق جمع

---

۱. س: ندارد. ۲. س: مختصر به اضافت. ۳. ص: و آن علم.

۴. س: منتثر. ۵. س، م: صفت. م: وصف واحد... ۶. م، ص: در تصرف و تلاطُم.

گردد. و به این توحید حال بیشتری از رسوم بشریّت منتفی[1] شود. بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ اشراق او، بیشتر اجزای ظلمت روی زمین برخیزد و به توحید علمی بعضی از آن رسوم بشریّت مرتفع گردد؛ بر مثال نور ماهتاب که به ظهور او بعضی از اجزای ظلمت روی زمین منتفی شود، و اکثر همچنان باقی ماند. و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم بشریّت در توحید حالی آنست که صدور تربیت افعال و تهذیب احوال از بنده ممکن بود. و به توحید حالی بیشتری از شرک خفی برخیزد.و خواصّ موحّدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف،که یکبارگی[2] آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد. گاه‌گاه لمحه‌یی بر مثال برق خاطف لامع گردد؛ و فی‌الحال منقطع شود، و بقایای[3] رسوم بشریّت دیگر باره معاودت کند؛ و درین حال بقایای شرک خفی مرتفع گردد. و ورای این مرتبه در توحید، آدمی را ممکن نبود.

و توحید الٰهی آنست که حق ـ تعالی ـ در ازل به نفس خود، نه به توحید دیگری، همیشه به وصف وحدانیّت و نعت فردانیّت موصوف و منعوت بود. کانَ اللّٰه ـ سبحانه ـ و لم‌یکن مَعَهُ شیءٌ. و اکنون همچنان که بر نعت ازلی واحد و فردست؛ و الآن کما کان، و تا أبد الآباد هم برین صفت بود. کلُّ شیءٍ هٰالکٌ اِلّٰا وَجْهَهُ (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۸). نگفت: یهلک؛ تا معلوم شود که، وجود همهٔ اشیا در وجود خود امروز هالک است، و حوالت مشاهدهٔ آن به فردا[4]، در حقّ محجوبانست. والّا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته‌اند، این وعده در حق ایشان عین نقد است. انّهم یَرَوْنَهُ بعیداً[5] و نریه قَریباً (سورهٔ ۷۰، آیهٔ ۷). و اینست حقّ توحید و این توحید است که از وصمت[6] نقصان بری است، و توحید ملایکه و آدمی به سبب نقصان وجود ناقص است.

---

۱. م، ص، س: مرتفع گردد.
۲. م، ص: به یکبارگی.
۳. س: بقاء.
۴. ص: این حال به فردا.
۵. س: یوم یرونه بعیداً.
۶. س: از وصمت عیب و نقصان.

و هم در ترجمهٔ عوارف است، در تحقیق أسماء و صفات:

قال اللّه ـ تعالی: و للّه الأسماء الحسنی (سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۸۰). خداوند را ـ سبحانه ـ اسمای حسنی و صفات علیا نامعدود و نامحدود است؛ هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرّف ربوبیّتی و هر ربوبیّتی مطالب عبودیّتی؛ و از جملهٔ اسماء الٰهی نامتناهی مشیّت الٰهی، نودو نه اسم، و هزارو یک نام به حسب استعداد و فهم و طاقت بشری، از پردهٔ غیب به صحرای ظهور آورد، و جمال صفات را در آن مظاهر بر دیدهٔ مشتاقان لقای خود جلوه کرد، تا هر لحظه بدان تجلّی ایشان را تسلّی دهد، و هر لمحه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید، و ذوق بر ذوق و شوق بر شوقشان بیفزاید؛ و زینهار تا گمان نبری که أسمای الٰهی در آنچه شنیده‌ای و به تو رسیده است، منحصر است؛ چه بسیار اسما که در خزانهٔ عزّت مکنون دُرج غیرتست. و هیچ‌کس را جز عالم الغیب ـ جلّ ذکره ـ بر آن اطّلاع نی. و نیز از اسماء و صفات الٰهی آنچه به تو رسیده است، و شریعت بر تخلّق و اتّصاف به آن تحریض فرموده است؛ تا با خود تصوّر نکنی که، معنی او همانست که تو فهم کرده‌ای، یا تخلّق همان که تو بدان متخلّق شده‌ای، و هیچکس را ورای آن مرتبه‌ای نیست؛ چه آن غایت ادراک تست، و از آن اسم و نهایت حظّ تو از آن[1] صفت، ورای آن مراتب بی‌نهایت و درجات بی‌غایت است: وَ فَوْقَ کلّ ذِی علمٍ علیم (سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۷۶).

چنانکه اسماء را نهایت نیست، معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست. نهایت ادراک هر مدرک از آن معنی معیّن است، و غایت حظّ هر طالبی از آن، بطنی مخصوص است. و همچنین باید که اتّصاف حق را ـ سبحانه ـ به آن صفات، قیاس بر اتّصاف خلق نکنی. زیرا که، همچنان‌که، ذات او ـ تعالی و تقدّس ـ مماثل هیچ ذات نیست؛ صفات او متشابه هیچ صفات نیست؛ و مراد از اظهار آن أسما و صفات که به تو رسیده است؛ اولاً: آنست که کرم الٰهی و لطف ازلی در استعداد بنی‌آدم از قبول آن

۱. س: تو از آن ورای ... بی‌غایت وَ فَوْقَ ...

صفات شمّه‌ای تعبیه کرده است، و آنگاه تجلّی صفات در کسوت اسماء فرموده، تا هر کس به مقدار استعداد آنچه نصیبهٔ او بود از آن صفات. و ثانیاً: تعلیم بنده است و تأدیب او، تا حق ـ تعالی ـ را از تلقاء نفس خود، اسمی و صفتی اختراع نکند؛ بلکه او را ـ سبحانه ـ بدان اسم خوانند که، او خود را بدان تسمیه کرد. و بدان وصف کنند که، او خود را به آن وصف فرمود؛ فَإِنَّمَا نَحْنُ لَهُ وَ بِهِ.

و اجماع به آنست[۱] که، هر صفتی از صفات الٰهی حقیقتی است ثابته، و معنی مُحَقَّق و متمیّز از صفت دیگر مِنْ حَیْثِ الصِّفَة، و عین او مِنْ حَیْثُ الذّات؛ بخلاف آنچه معطّله گویند که، معانی صفات مجرّد، نفی اضداد است. یعنی: معنی علم نفی جهل است از وی، و معنی قدرت سلب عجز. و علیهذا، تعالی اللّٰه سبحانه عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً.*

و امّا آیات و اخبار که در صفات متشابهه واردند؛ چون «استوی» و «نزول» و «ید» و «قدم» و «ضحک» و «تعجّب»، همه آیات وحدانیّت و دلایل فردانیّت‌اند: عَقَلَ مَنْ عَقَلَ وَ جَهَلَ مَنْ جَهَلَ؛ باید که در آن به تشبیه و تعطیل تصرّفی نرود. چه خلق مأمورند به ایمان آوردن به وجود آن، نه به دانستن و کیفیّت آن: فَالْمُهْتَدی مَنْ سَلَکَ فیهٰا طَریقَ التَّسْلیمِ وَالْخٰایِضُ فیهٰا زٰایِغٌ وَالْمُنکر مُعَطِّلٌ وَالْمُکَیِّفُ مشبّهٌ؛ تعالیٰ اللّٰه عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً. لیس کمثله شیءٌ و هو السّمیع البصیر (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۱۱).

فی کلام الشّیخ سلطان الطّریقة و برهان الحقیقة، أبی سعید بن أبی الخیر ـ قدّس اللّٰه تعالی سرّه: از و ـ سبحانه ـ استعانت باید خواست که همه اوست، نهصدو نودو نه نام است او را، از صفت‌های او ـ عزّ و علا ـ هر عالمی را به صفتی خلق کرده است، بران[۲] همه گذر می‌باید کرد، تا بدو رسی. صدهزار و بیست و چهارهزار پیغامبر ـ علیهم‌السلام ـ فرستاد و گفت: خویشتن شناختن وراء همهٔ علمهاست، نیکوتر ازین علم

۱. م: بدانست. ص: بر آنست.

۲. ص: بدان همه.

* آیهٔ قرآن: سبحانه و تعالی عمّا یقولون علوّاً کبیراً (سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۴۳).

هیچ چیز نیست، این باید جست، و دست در این باید زد، و بنیاد بدین محکم باید کرد؛ چون بنیاد محکم نباشد، رنجت ضایع شود. این نفس غدّاره را بکش، یا نه، او ترا بکشد. او را زیرپای آوری تا نه، او ترا زیر پای آرد. خویشتن فدا می‌باید کرد. با این خداوند ـ عزّ و جلّ ـ جز عجز روی نیست. چون خود را به عجز شناختی، زود ترا بر بالا کشد.

اسماء ثلاثه

وَ قٰالَ الشّیخُ الاِمٰام، العارفِ، الْولیّ، اَبوعَبْدالله محمدّبنِ علی الحکیم التّرمذی ـ قدّس اللّه روحه: فی هذه الأسماء الثّلاثة، یعنی: ـ سبحانه ـ اللّٰه والرّحمن والرّحیم اِستَکْمَلَ خلقه ـ سبحانه ـ جمیع اُمورهم و بَقِیَ اِسْمٌ رابعٌ، مکنونٌ مخزون. خَرَجَتْ هذه الأسماء الثّلاثة من ذلک الإسم؛ و هُوَ أوّل الأسماء خَرَجَ إلیٰ أولیائه المحدّثین وَ هُمْ خاصّة الأولیاء. فمنه خرج لهم الْهدایا والکرامات وَالْمِنَنْ؛ و هو مخزونٌ فی خزاینِ الْقدس بین یدیه ـ عزّ و جلّ.

و قال ایضاً صاحب ترجمة العوارف ـ ﷺ: کلُّ المقامات وَ الأحوال بالنّسبة إلی التّوحید، کالطّرق وَ الأسباب الموصلة إلیه، وَ هُوَ المقصدُ الأقْصیٰ وَ الْمطلبُ الأعْلیٰ. و لیس وراء عبّادان قریةٌ.

و حقیقة التّوحید تجلّ[1] أنْ یُحیط بها فَهْمٌ، أوْیحوم حَوْل حِماها وَهْم. وَ تکلّم کلّ طائفةٍ فیه، بعضهم بلسان العلمِ وَالْعبارة، و بعضهم بلسان الذّوق و الإشارةِ، وَ ما قدروا اللّٰه حقّ قدره (سورهٔ ۶، آیهٔ ۹۱)؛ وَ مٰازٰادَ بَیانُهُمْ غَیْرَ سِتْرَة.[2]

شعر

عِبٰارٰا تُنٰا شَتّٰی وَ حُسْنُکَ وٰاحِدٌ ... وَ کلٌّ إلی ذاکَ الجَمٰالِ یشیر

وَ حاصل الإشارات، انّ التّوحید إفراد الْقِدم[3] عَنِ الحدوثِ وَ إسْقٰاطُ الْاِضافات.

---

۱. م، ص: یجلّ من أن.
۲. ص: سرّه.
۳. م، ص: القدم و تنزیه اللّٰه سبحانه عن الحدوث و...

وَ لِلتَّوحید مراتبُ علمٍ و عینٍ و حقٍ[1]؛ کما لِلْیقَین: علمُهُ ما ظهر بالبرهان و عینه ماثبت بِالْوِجْدان، و حقّه مَا اخْتصّ بالرّحمن. وَالمحقّق یُشاهد بعقله المقبل علی اللّه ـسبحانه ـأنوار الْهِدایة وَ یَعْلمُ یقیناً بالدّلیل القاطع انّ الموجود[2] الحقیقیَ هو اللّه و ماسواه معدوم؛ الأصل وجوده ظلّ وجودالحق ـعزّ و علا ـفَیَعْتَقِدُ انّه لیس فی الوجود فعلٌ وصفةٌ وَ ذاتٌ اِلّا اللّه ـتعالی ـحقیقةً. لکنّه لایجد بمجرّد هذا العلم عین التّوحید لتعوّقه عنه بالتَّشبُّثات الجسمانیّة والتّعلُّلاتِ النَّفْسانیة.

وَ قال حجّة الاِسلام: المعرفة الحقیقة الحاصلة بطریق البرهان الّذی لایشکّ فیه، وَ لایَتَصوّر التّشکیک فیه تسمّی یقیناً؛ عِنْدَ النُّظار وَ المتکلّمین و أَهل التّصوف، لایلتفتون فی اِطْلاق لفظ الیقین اِلیَ مجرّد هذا؛ بَلْ اِلیَ استیلاءِ[3] به و غَلَبته عَلَی الْقَلب، حتّی یصیر هو المتحکّم و المتعرّف فی‌النّفس بالتّحریض وَالمنع. وَ علی هذا یُوصَف الْیقین بالضَّعْفِ وَالْقُوّة؛ حتّی یقال: فلانٌ ضعیف الیقین بِالْموتِ، مع أنّه لایشکّ فیه. کذا قال حجة الاسلام ـرحمة اللّه علیه.

وَ ایضاً قال: و متعلّقاتُ الْیقین و مجاریه جمیع ما وَرد به الأنبیاء ـعلیهم الصلوة والسّلام.

و فی ترجمة العوارف: یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حال کشف استار بشریّت، به شهادت وجد و ذوق، نه مجرّد دلالت عقل و نقل. علم‌الیقین مثالش آنست که کسی از مشاهدهٔ شعاع و ادراک حرارت آفتاب، در وجود آفتاب بی‌گمان شود. و عین‌الیقین مثالش آنست که کسی به تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب، در وجود آفتاب بی‌گمان بود. و در علم‌الیقین معلوم و محقّق شود و در عین الیقین مشاهد چون معاین؛ و در حق الیقین رسم دویی از مشاهِد و مشاهَد و معایِن و معایَن برخیزد، بیننده دیده شود، و دیده بیننده؛ و این معنی در حال بقای کاملان و واصلان را، جز بر سبیل نُدور و اتّفاق لمحهٔ بیش دست ندهد. مانند برقی که ناگاه در

---

۱. س: و حق والمحقق ...　　۲. م: انّ الوجود.　　۳. م، ص: استیلائه.

لمعان آید؛ و فی‌الحال منتفی شود. اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد؛ و رسم وجود برخیزد. «لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ» عبارت از آن دَمَسْت. و آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود، ازین علم‌الیقین دورست. چه آن علم استدلالست، و این علم حال. ظلمت شکّ به چراغ عقل یکباره مرتفع نشود، مگر به طلوع آفتاب حقیقت: اِذا طَلَعَ الصّباح أغنی عَنِ الْمصباح.

توحید عینی و وجدانی

قال صاحبُ ترجمة العوارف ـ ﷺ: وَ امّا التّوحید العینیّ والوجدانیّ؛ فَهُوَ أن یجد صاحبه بطریق الذّوق والمشاهده عینَ التّوحید؛ و هو علی ثَلاث مراتبٍ: الأولی، توحید الأفعال. و ذلک إذا تجلّی اللّٰه ـ تعالی ـ بأفعاله. وَ الثّانیة، توحیدُ الصِفّات. و ذلک إِذا تجلّی اللّٰه ـ تعالی ـ بصفاته. والثّالثة، توحید الذّات. و ذلک إذا تجلّی اللّٰه ـ تعالی ـ بذاته. فَیَرَی صاحب هذا التّوحید کلّ الذّوات وَالصِّفات وَالأفعال متلاشیةً فی أشعّةِ ذاتِهِ و صفاته و أفعاله. و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کأنَّها مدبّرة لها؛ وَ هِیَ أعضاوُها لایُلمّ بواحدٍ منها شیء اِلّا وَیَراهُ ملّماً به. وَ وَیَرَیٰ ذاتَهُ الذّاتُ الواحدة، وَ صِفَتَهُ صِفَتها وَ فعله فِعْلُها لاَسْتِهلاکه بالکلّیة فی عین التّوحید. وَ لَیْس لِلأنسان وَرآءَ هذه الرُّتبة مقامٌ فی‌التّوحید. وَ لمّا اِنْجَذَبَ بصیرة الرّوح إلی مشاهِدة جمال الذّات، اِسْتَتَرَ نورُ الْعَقْلِ الْفارِقِ[۱] بین الأشیاء، فی غلبة نورالذّات الْقدیمة. و ارتفع التّمییز بَیْنَ الْقدمِ وَالْحُدوث لِزهوُقِ الباطل عِنْدَ مَجییُ الْحَقّ؛ و یُسَمّی هذه الحالة جمعاً. وَ الْجَمْعُ[۲] وادٍ یَنْصَبُّ إلی بحر التّوحید.

وَ فی منازل السائرین، لِلشّیخ العارف وَ المحقّق، قُدوَةُ الأولیاء، أبی اسمعیل عبداللّٰه بن محمّد الأنصاری الهروی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه: والجمع غایة مقامات السالکین، وَ هُوَ طرف[۳] بحرالتّوحید.

وَ فِی شرح المنازل؛ إلی غایة المقامات فی السّیر إلَی اللّٰه ـ تعالی ـ وَ فِی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ لامقامَ أعلی منه. ثمّ بعد ذلک یکون السّیر باللّٰه عَنِ اللّٰه ـ سبحانه ـ وَ

---

۱. س: الفرق بین الأشیار. ۲. س: والجمع وادی. ۳. س: طرق.

معنى كونه طرفُ بحر التّوحيد، نَهايَتُهُ اَلّتِي لَيْسَ بَعْدَها شىء؛ فَإِنْ سار فى هذا الْمَقام، لايكون سيره اِلّا الرّجوع عن الحقّ اِلَى الْحَق.

قال صاحب ترجمة العوارف ـ رَحِمَهُ اللّه ـ : وَ لِصَاحِبِ الْجَمع أَنْ يُضِيفَ إلى نَفْسِه كلَّ أثرٍ ظهر فىالوجود، و كلّ فعل وصفة وَ اِسْمِ لِأنحصار الْكلّ عنده فى ذاتٍ واحدةٍ؛ فتارةً يحكى عن حال هذا، وَ تارةً عَنْ حالِ ذاك. وَ لانَعْنِي بقولنا قال فلانٌ بلسانِ الجمع اِلّا هذَا.

وَالتّوحيد الرّوحانى هو أَنْ يَشهد الحقَّ ـ سبحانه ـ على توحيد نفسه بِاظهار الوجود؛ اِنّه واحدٌ، لاشريكَ له شهادةً أزليّةً أبديّةً غَيْر مُسْتندةٍ إلى سببٍ يقلّها أَوْ مُنَزّهٍ يُجِلّها. وَ لَيْس لِلْانسان فِي هذَا الْمقامِ قدمٌ الّا أنْ يَلمَعَ بَرْقٌ مِنْ جانب القِدمِ أضاءَ به أَرجاءَ سِرّه ينطفى سريعاً. وَ اكثر كلام هذه الطّايفة فيما حكوه مِنْ نَعْتِ الْقدم كان فِي هذَا الْوقتِ. وَ كلُّ موجود يختصّ بخاصيّته لايشاركه فيها غيره وَ اِلّا لَمّا تعيّن. و هذه الْوحدة فى كلّ موجودٍ دليلُ على وحدانيّةِ موجِدة، كما قيل:

شعر

وَ فِي كلِّ شيءٍ لَهُ آية ... تدلّ على اِنّه واحد

وَ اظهار كلّ موجودٍ على صفةالوحدة، صورة شهادة الحق ـ سبحانه ـ على وحدانيّة ذاته. وَ يُرشِدُ فهم هَذا المعنى إلىٰ تنزيه عقيدةِ أَهل التّوحيدِ عَنِ الْحلول والتّشبيه وَ التّعْطيلِ. كما طَعَنَ فيهم طائفةٌ مِنَ الْجاهدين الْغاطلين مِنَ الْمعرفة وَالذّوقِ؛ و لِأَنّهم إذا لَمْ يُثْبتوا فى نظر شهودهم معه غيره، فكيف يعتقدون حلوله فيه أوْ تشبيهه به ـ تعالى اللّه سبحان عن ذلک علوّاً كبيراً.

وَ قال حجّة الإسلام ـ رَحِمَهُ اللّه ـ فى بيان حقيقة التّوحيد:

شرح توحيد درازست، و علم وى نهايت همهٔ علم‌هاست. فالتّوحيد هو الأصل والقول فيه يطول، وَ هو من علم المكاشفة؛ وَ هو الْبَحْرُ الْخَضِمُ الّذى لا ساحلَ لَهُ.

وَ لایتم عِلْمَ الْمعاملة إلّا به. فاذاً لا نتعرّض اِلّا لِلْقَدْر الّذی یتعلّق بِالْمعاملة[1]. فَبَعْضِ علوم المکاشفات یتعلّق بالأعمال بواسطة الأحوال. فَنَقول لِلتّوحید أربع مراتب؛ و هو ینقسم اِلیٰ لبٍّ، و لُبِّ اللُّبّ؛ وَ اِلیٰ قشرٍ و قِشرِ الْقِشر. وَلنمثّل ذلک تقریباً اِلیَ الأفهام الضّعیفة بِالْجَوْزِ فی قشریة الْعُلیا، فإنّ له قشرتین؛ وَ لَهُ لُبٌّ و لِلُّبِّ دُهْنٌ، و هو لُبُّ اللُّب:

یعنی: وی را مغزیست، و آن مغز را مغزیست؛ و وی را پوستی است و آن پوست را پوستی است. چون جوز تر. و روغن مغزِ مغزِ وی است.

در مراتب توحید

فالمرتبة الأولی مِنَ التّوحید، أن یقول الإنسان باللّسان: «لا إلٰه اِلاّ اللّٰه»؛ وَ قلبه غافل عنه، أوْ مُنکرٌ له، کالمنافق. وَالثّانیة أن یَصدّق بمعنی اللّفظ قلبه کما صدّق به عموم المسلمین، هو اعتقاد: یعنی این کلمه را به دل اعتقاد دارد به تقلید؛ چون: عوامّ مؤمنان، یا به نوعی[2] از دلیل، چون متکلّمان. اِذ لایَتَمیّزون عَنِ العوامِ اِلّا بمعرفة الْحیلة فی دَفْع تشویش الْمبتدعة لهذه الأعتقادات الصّحیحة. وَ الثّالثة، وَ هُوَ اللُّبّ أنْ یشاهد ذلک بطریق الکشف بواسطة نور الحق ـ سبحانه. و هو مقام المقرّبین. و ذلک بأنْ یَری الأشیاء کثیرة، ولکن یَرَیها علی کثرتها صادرةً مِنَ الواحد القهّار ـ جلّ ذکره.

یعنی: مرتبهٔ سیّم در توحید آنست که به مشاهده بیند و به نور اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بر وی منکشف شود. حقیقت این توحید و سرّ وی بالحقیقة که، همه از یک اصل می‌رود، فاعل بیش از یکی نیست، و هیچ کس دیگر را فعل نیست؛ علی الحقیقة:

و ذلک بأن یعرف سلسلة الأسباب و کیفیّة تَسَلْسُلِها وَ ارتباط اوّل السّلسلةِ بمسبّبِ الأسباب ـ جلّ ذکره.

و این نوری بود که در دل پیدا شود که، در آن نور این مشاهده حاصل آید؛ و این هدایت خاص است، و ثمرهٔ مجاهدتست، که در میان مجاهده و معاملت راه دین

---

۱. ص: بالمعاملة المکاشفة. ۲. س: بنوع.

اندک‌اندک پیدا می‌آید. و راه حکمت گشاده می‌گردد. چنانکه در کلام مجید فرموده: وَالّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سُبُلَنا (سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۶۹)؛ و این هدایت به راه حق بود ـ عزّ و جلّ ـ و هدایت خاصّ خاص بحق بود، نه به راه حق ـ سبحانه. و این نور در علم نبوّت و ولایت پیدا آید، بر وجهی که عقل را قوّت آن نبود که، به خود به این رسد. چنانکه فرمود ـ عزّ و جلّ: قُلْ إنّ هُدَی اللّٰهِ هُوَ الْهُدیٰ (سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۱). هدای مطلق[1] اینست. و این را حیات خوانند در جای دیگر، چنانکه فرمود ـ سبحانه: أَوَ مَنْ کانَ میتاً فأحییناه (سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۲۲). و این درجهٔ سیّم نه چون اعتقاد عامی و متکلّم بود که، اعتقادبندی باشد که بر دل افکند؛ یا به حیلهٔ تقلید، یا به حیلهٔ دلیل. و این مشاهده شرح بود، بند همه برگیرد. فرق بود میان کسی که، خویشتن را بر آن دارد، تا اعتقاد کند که، فلان خواجه در سرای است؛ به سبب آن که فلان کس می‌گوید که در سرای است. و این تقلید عامی بود که، از زبان مادر و پدر شنیده بود؛ و میان آنکه استدلال کند که، وی در سرای است، بدلیل آن که اسب و غلام بر در سرای است. و این[2] نظیر اعتقاد متکلّم بود؛ و میان آنکه وی را در سرای به مشاهده بیند. و این مثل توحید عارفان و مقرّبان است؛ و این توحید اگرچه بدرجه بزرگترست، ولکن در وی خلق را می‌بیند و خالق را ـ عزّ و جلّ ـ می‌بیند و می‌داند که، خلق از خالقست[3] ـ سبحانه. پس درین بسیاری کثرتست؛ و تا دومی بیند در تفرقه باشد و جمع نبود.

فصاحبُ هذا بَعد فی تفرقة، لِأنّه یری الأفعال و کثرتها و ارتباطها بالفاعل الحقیق ـ جلّ ذکره.

وَالْمرتبة الرّابعة أن، لا یَری فی‌الوجود اِلّا واحداً و هو مُشاهِدُ[4] الصدّیقین؛ و تُسمّیهُ الصّوفیه ـ رحمهم اللّٰه تعالی ـ اَلْفناءِ فی‌التّوحید. لِأنّه مِنْ حیث لایَری اِلّا واحداً

---

۱. س: هدی مطلق. ۲. ص: و آن. ۳. م، ص: از خالق است.
۴. م، ص: مشاهدة.

لَایری[۱] نفسه ایضاً. وَ اِذا لَمْ یَرَ نَفْسه لکَوْنِهِ مُسْتَغْرِقاً بِالْواحد، کان فانیاً عَنْ نفسه فی توحیده. بمعنی انّه فَنِیَ عَنْ رُؤیَةِ نَفْسِهِ.

یعنی: درجهٔ چهارم در توحید، کمال توحیدست، که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد. و درجهٔ سیّم در توحید که به مشاهده بیند که، همه از یک اصل می‌رود، اگرچه به درجه بزرگ[۲] است، ولکن از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست؛ و تا دویی[۳] می‌بیند در تفرقه باشد، و جمع نبود و به کمال صفا نرسیده بود، بلکه صافی به کمال توحید درجهٔ چهارم است که، کمال توحیدست؛ و در آن حق ماند ـ سبحانه ـ و بس؛ و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کند، و در حق دیدار خود نیست شود؛ چنان که دیگر چیزها در حق دیدار وی نیست شده؛ و تفرقه را به این[۴] مشاهده هیچ راه نبود. و این را مشایخ صوفیّه ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ فنا گویند در توحید.

حکایت

چنانکه حسین بن منصور حلّاج، ابراهیم خواصّ را ـ رحمهما اللّٰه ـ دید که در بیابان می‌گردید. گفت: چه می‌گردی؟ گفت: قدم خویش در توکلّ درست می‌گردانم. گفت: عمر در عمارت باطن گذاشتی، پس به نیستی در توحید کی رسی؟

و این فنا نتیجهٔ محبّت مفرط بود که آن را عشق نامند. و عاشق گرم‌رو همگی او را معشوق دارد. باشد که از مشغولی که به معشوق دارد، نام معشوق نیز فراموش کند. چون چنین مستغرق شود، و خود را و هر چه هست جز حق ـ تعالی ـ فراموش کند؛ به اوّل راه تصوّف رسد. و این حالت را فنا گویند، و نیستی گویند؛ یعنی، هر چه هست از یاد وی نیست گشت، و او نیز هم نیست گشت، که خود را نیز فراموش کرد.

چنانکه خدای ـ تعالی ـ را عِلْم‌هاست که ما را از آن خبر نیست، و آن در حقّ ما

---

۱. م، ص: الّا یری.
۲. م، ص، بزرگست ولیکن.
۳. م، ص: تا دو می‌بیند.
۴. م، ص: در این.

نیست است. هست ما آنست که، ما را از آن آگاهی است، و از آن خبر[1] است. چون این عالم‌ها که هست خلق است، کسی را فراموش شد، نیست وی گشت؛ و چون خودی را فراموش کردی[2]، وی نیز در حقّ خود نیست گشت؛ و چون با یاد وی هیچ چیز نماند مگر حق ـ تعالی ـ هست وی حق ـ سبحانه ـ باشد و بس.

و چنان که چون تو نگاه کنی، آسمان و زمین و آنچه در وی است، بیش نبینی؛ گویی خود عالم بیش ازین نیست، و همه اینست. این کس نیز هیچ چیز را نبیند، جز حق ـ سبحانه ـ و گوید: همه اوست ـ جلّ ذکره ـ و جز وی خود نیست. و این جایگاه جدایی میان وی و حق ـ سبحانه ـ برخیزد، و یگانگی حاصل آید.

و این اوّل علم توحید و وحدانیّت باشد. و همگی دلِ وی حق ـ تعالی ـ و جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد؛ و جهت[3] و مکان و حسّ و خیال را با وی هیچ کار نباشد؛ بلکه خیال و حسّ و علم را که از آن خیزد، با وی همچنان کار باشد که چشم را به آواز و گوش را به الوان.

و ورای این، مقامات و احوال باشد وی را با حق ـ تعالی و تقدّس ـ که عبارت از آن دشوار بود؛ و هر که را قدم در علم راسخ نباشد، و آن حال او را پیدا آید، از تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد. و چون بدین درجه رسد، صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد؛ و ارواح انبیاء و ملائکه ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ به صورت‌های نیکو وی را نمودن گیرد؛ و آنچه خواصّ حضرت الهیّت است پیدا آمدن گیرد؛ و احوال عظیم پدید آید که، عبارت از آن نتوان کرد. و چون خود آید، و آگاهی کارها یابد، اثر آن با وی[4] بماند؛ و شوق آن حالت بر وی غالب شود، و دنیا و هر چه خلق در آنند، بر دل وی ناخوش گردد؛ و در میان مردمان باشد به تن، و به دل غایب بود. فإنْ قلت کیف یتصوّر أنْ لایشاهد إلّا واحداً؛ وَ هُوَ یشاهد السّماء والأرض و سائر الأجسام

---

۱. س: خبرست.
۲. م، ص: کرد وی نیز.
۳. س: جهة و مکان.
۴. ص: بر او.

المحسوسة، وَ هيَ كثيرةٌ؟ فَاعْلَمْ إنّ هذا غاية علوم المكاشفات. وَ إنّ الموجود الحقيق[1] فى الحقيقة واحدٌ. وَ انّما الكثرة[2] فيه فى حقّ مَنْ تفرّق نظره. وَالْموحّد لايفرّق نظره رُؤْيَة السّمآء وَالأَرض وَ سآيرالموجودات؛ بل يَرىَ الكلَّ فِيْ حكمِ الشّيءِ الْواحد.

و اين توحيد چهارم را نيز در عبارت آوردن و شرح كردن با كسى كه به آن نرسيده باشد دشوار بود. و توحيد منافق به زبان و توحيد عامى به اعتقاد، و توحيد متكلّم به دليل، اين هر سه فهم توانى كرد؛ اشكالِ توحيد[3] در درجهٔ سيّم و درجهٔ چهارم است. و توحيد[4] درجهٔ چهارم معاملهٔ توكّل را بدان حاجت نيست؛ و معاملهٔ توكّل را، توحيد در درجهٔ سيّم، كفايت است.

و توحيد در درجهٔ چهارم غايت علوم مكاشفات است، و متعلّق به علوم معاملت نيست. و أسرار علومِ الْمكاشفات لأيستطر فى كتابٍ.

نَعَمْ، ذِكْرُمٰا يَكْسِرُ سورةَ استبعادِكَ ممكنٌ؛ وَ هُوَ أَنّ الشيء قد يكون كثيراً بنوع مشاهدةٍ و اعتبارٍ، و يكون واحداً بنوعٍ آخرٍ من الْمشاهدة وَالْإعتبار، و هذا كما إنّ الانسانَ كثيراً إذا نظر روحه و جسده و اعضائه و أجزائه. و هو باعتبار و مشاهدة أُخرى واحدٌ. إذ يقول[5] انّه انسان واحدٌ بالْإضافة إلى الْإنسانيّة. وَ كَمْ مِنْ شخصٍ يشاهد انساناً و لايخطر بباله كثرة أجزائه و اعضائه و تفصيل روحه و جسده؛ وَالفرقُ بينهما، فهو فى حال الإستغراق وَالإستهتار به مستغرق بواحد، ليس فيه تفرّق، و كأنّه فى عينِ الجمع وَ الْملتفت[6] إلىَ الكثرة فى تفرّقه. فكذلك كلّ ما فى الوجود له إعتبارات و مشاهدات كثيرة مختلفة، و هو باعتبارٍ واحد مِنَ الاعتبارات واحد، و باعتبار آخر سواه كثير. بَعْضُهُ أَشدُّ كثرةً مِنْ بعض. و مثال الانسان، وَإن كان لا يطابق الغرض، و لكنّه ينبّه بالجملة على كيفيّة مصير الكثرة فى حكم المشاهدة واحداً؛ و تستفيد[7] بهذا الكلام ترك الانِكارِ[8] وَالْجُحود، و لمقامٍ[9] لم تبلغه وَ تُؤمن به ايمان

۱. س: انّ موجود الحقيق.
۲. ص: انّما الكثير فى حق.
۳. م، ص: اشكال در توحيد.
۴. م، ص: در درجهٔ چهارم.
۵. ص: اذ تقول.
۶. س: وللملتفت.
۷. ص: يستفيد.
۸. س: ترك الكلام الانكار.
۹. ص: بمقام.

تصدیق، فیکون لک من حیث انّک مؤمن بهذا التّوحید نصیب منه، فإن لَمْ یکن ما آمنت به صفتک. کما انّک اِذا آمنت بالنّبوّة کان لک نصیبٌ منها بقدر قوّة ایمانک؛ وَ إنْ لم تکن نبیّاً.

و هذه المشاهدة الّتی لایظهر فیها إلّا الواحد. الحق ـ سبحانه ـ تارةً تدوم[1] و تارةً تَطْراءُ کَالْبرق الخاطف، و هو الأکثر، والدّوام نادرٌ عزیزةٌ.

وَ إلیَ هذا أشار الحسین بن منصور الحلّاج حیث یَریَ ابراهیم الخواص ـ قدّس اللّه تعالی اَرواحهم ـ یَدوُر فی الأسفار، فقال: فیماذا أنْتَ؟ فقال ابراهیم (الخواص) أدوُرُ فی الأسفار لِأُصحِّحَ حالی فی التّوکّل. و قد کان من المتوکّلین. فقال الحسین بن منصور: قَدْ أَفْنیتَ عمرک فی عمران باطنک، فأَین الفناءِ فی التّوحید؟

فکان الخواصّ، کان فی تصحیح المقام الثّالث مِنَ التّوحید، فطالبه بالمقام الرّابع. و فی کتاب کشف المحجوب:

چون کلّیت تو حجابست، تا بکلّیت فنا نگردی، شایستهٔ لقا نگردی. و اندر حکایت، معروفست که حسین بن منصور در کوفه ابراهیم خواص را ـ رحمهما اللّه تعالی ـ گفت: فَنَیْتَ عمرک فی عمران باطنک، فأین الفناءِ فی التّوحید؟ و ابراهیم در چهل سال که تعلّق به این طریقت داشته بود، طریق توکّل او را مسلّم شده بود.

و فی کتاب الطّبقات، فی الطّبقة الثالثة: و منهم ابراهیم الخواص و کُنْیته أبواسحق؛ و هو احدٌ من سلک طریق التوکّل؛ و کان اوحد المشایخ فی وقته. کان من اقران الجنید و النّوری ـ رحمهما الله ـ و له فی السّیاحات و الرّیاضات مقامات، یَطول شرحها. توفّی فی جامع الرّی سنة احدی و تسعین و مأتین، اِنْ صحّ. و تولی أمره فی غسله و دفنه یوسف بن الحسین ـ رحمه الله ـ.

سمعتُ نصر بن محمّد الطوسیّ، یقول: سمعت جعفر بن محمّد الخلدی، یقول: بتُّ لیلةً مع ابراهیم الخواص، فَانْتَبَهْتُ، فإذاً هو یناجی إلی الصّباح. و هو یقول:

---

۱. م: یدوم.

شعر

بَرِحَ الْخِفاء و فی التّلاقی راحةٌ   هَلْ یشتفی خلٌّ بغیر خلیله

سمعت ابابکر الرازی، یقول: سمعتُ ابراهیم الخواص، یقول: لیس العلم بکثرة الروایات[۱]، انّما العلم لِمَنْ اتّبع العَلَمَ و استعمله و اقتدی بالسنّة[۲]، و إن کان قلیل العمل.

فی تاریخِ مشایخ الصوفیّة ـ رحمهم الله ـ فی ذکره، ابراهیم الخواص: اَحَدَ مِمَّنْ سلک طریق التوکل والتجرید. صحبَ أبا عبدالله مغربی. و قال الجنید ـ رحمه الله ـ: یوم مات ابراهیم الخواص، الیوم یُطْوی[۳] بساط التّوکّل؛ توفّی سنة احدی و تسعین و مأتین بالرّی و بها قبره. و قیل سنة أربع و ثمانینَ و مأتین. واللّه ـ تعالی ـ اعلم.

ثم قال حجّةالاسلام ـ رحمه الله ـ: فهذه مقامات الموحّدین فی التّوحید علی سبیل الإجمال. والتّوحید فی الدّرجة الثّالثة هو یُبْتَنیٰ التوکّل عَلیهِ. اِذْ مجرّد التّوحید بالأعتقاد و تَأکیده بِالدّلیل. لا یورث حال التّوکل. فَلْنَذْکُرُ منه الْقدر الّذی یرتبط التّوکل به دون تفصیله، الّذی لایحتمل امثال هذا الکتاب؛ و حاصله: أن ینکشفَ لک، انّ لافاعل اِلّا اللّه ـ تعالی ـ و انّ کلّ موجودٍ من خلقٍ و رزْقٍ و عطاءٍ و منعٍ و حیوةٍ و موتٍ ممّا ینطلق[۴] علیه اسمٌ، فَالْمتفرّد بِأبْداعِهِ و اختراعه، هو اللّه ـ تعالی ـ لاشریک له فیه. فإذا انکَشَفَ لک هذا، لم تنظر إلی غیره، هل کان منه خوفک و إلیه رجاءُک و علیه اِتّکاءُ لک[۵]. فَإنّه الفاعل علی الإنفراد دون غیره، و ما سواه مسخّرون له، لا استقلالَ[۶] لَهُمْ بتحریک ذرّة من ملکوت السّموات وَ الأرض. وَ اِذا انْفَتَحتْ لک ابوابُ الْمکاشفة اِتّضح لک هذا اِتّضاحاً اَتمّ مِنَ المشاهدة بالبصر.

در بیان معرفت

و در ترجمهٔ عوارفست، در باب سیّم، که در معارفست؛ در فصل اوّل، در فصول این باب که، تعریف معرفتست: معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل. چنانکه در علم نحو مثلاً بداند که، هر

---

۱. م، ص: الرّوایة.   ۲. م، ص: بالسّنن.   ۳. ص: تطوی.

۴. م، ص: یطلق.   ۵. س: اتکالک.   ۶. ص: بالاستقلال لهم.

یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند. این چنین دانستن بر سبیل اجمال، علم نحو باشد، و باز شناختن هر عاملی از آن علی التّفصیل در وقت خواندن سواد عربیّت بی توقّفی و رویّتی و استعمال آن در محلّ خود، معرفت نحو؛ و باز شناختن آن به فکر و رویّت، تعرّف نحو؛ و غافل بودن از آن با وجود علم، سهو و خطا.

پس معرفت ربوبیّت که مشروط و مربوطست به معرفت نفس[1]؛ چنانکه در حدیث آمده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، عبارت بود از بازشناختن ذات و صفات الهی ـ جلّ ذکره ـ در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل؛ بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که، موجود حقیق و فاعل مطلق اوست ـ سبحانه ـ و تا صورت توحید مجمل علمی، مفصّل عینی نگردد، چنان که صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع احوال متجدّده و متضادّه از ضرّ و نفع، و عطا و منع، و قبض و بسط، ضارّ و نافع، و مانع و مُعطی، و قابض و باسط حق را ـ سبحانه ـ بیند و شناسد، بی توقّفی و رویّتی او را عارف نخوانند. اگر به اوّل وهلت از آن غافل بود، و عن‌قریب حاضر گردد، و فاعل مطلق ـ جلّ ذکره ـ در صور وسایط و روابط باز شناسد، او را متعرّف خوانند؛ و اگر بکلّی غافل بود، و تأثیرات افعال را حوالت به وسایط کند، او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند. مثلاً اگر در معنی توحید تقریر می‌کند و خود را مستغرق بحر توحید می‌نماید؛ و دیگری آن را بر سبیل انکار بر او باز گرداند، و گوید، این سخن نه از سر حالست، بل نتیجهٔ فکر و رویّت است، در حال[2]، در حال بر نجد و بر و خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکرست؛ والّا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم نگرفتی.

و همچنین در معرفت نفس؛ هر صفت ناپسندیده که به علم اجمالی معلوم شود، وقتی که آن را به اوّل وهلت که پدید آید در نفس به تفصیل و تعیین باز شناسد و از آن حذر کند، او را عارف خوانند؛ وَالّا متعرّف بود یا غافل. مثلاً اگر به علم داند که،

---

۱. س: نفس را نیاورده است. ۲. ص: در حال ازو بر نجد. م: ... است در حال بر نجد.

صفت کبر و عُجْب در نفس صفتی مذموم است، و هرجکاه[1] که این صفت در نفس ظاهر شود، فی‌الحال آن را باز شناسد، و بر در انکسار و تواضع گریزد، تا نفس دیگر باره به باز شناختن این دو صفت در خود به عُجْب و کبر ظاهر نگردد. امثال این صورت را معرفت نفس خوانند. و اگر به اوّل وهلت حاضر نبود به ثانی الحال حاضر گردد، و این صفت باز شناسد، او را متعرّف خوانند. و اگر مجمل را در صورت تفصیل اصلاً باز نشناسد، او را غافل خوانند، و علم او را سودمند نباشد، بل زیانکار بود. وظیفهٔ عارف رضا به قضاست، و وظیفهٔ متعرّف صبر بر آن، و وظیفهٔ غافل کراهت و اضطراب.

مراتب معرفت الٰهی

و معرفت الٰهی را مراتب است: اوّل آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق ـ جلّ ذکره ـ داند؛ چنانکه گفته شد. دوّم آنکه، هر اثری که یابد از فاعل مطلق ـ جلّ ذکره ـ به تعیّن داند که نتیجهٔ کدام صفت است از صفات او. سیّم[2] آنکه مراد حق را ـ جلّ ذکره ـ در تجلّی هر صفتی بشناسد. چهارم آنکه صفت علم الٰهی را در صورت معرفت خود باز شناسد، و خود را از دایرهٔ علم و معرفت، بل وجود[3]، (خود را) اخراج کند. چنانکه از جنید ـ قدّس اللّٰه سره ـ پرسیدند که، معرفت چیست؟ فرمود:

اَلْمعرفةُ وجودُ جَهْلِکَ عند قیام علمه. گفتند: زِدْنا ایضاحاً. فرمود: هُوَ الْعارِفُ وَ الْمعروفِ؛ و چندان که مراتب قرب زیادت شود، آثار عظمت الٰهی ظاهرتر گردد، علم به جهل بیشتر حاصل شود، در معرفت نکرت زیادت گردد، و حیرت بر حیرت بیفزاید، و فریاد «رَبِّ زِدْنی تحیّراً فیک» از نهاد عارف برخیزد؛ و این معنی که تقریر می‌افتد هم علم معرفت است، نه معرفت؛ چه معرفت امر وجدانی است و تقریر ازان قاصر؛ امّا علم مقدمهٔ آنست. پس معرفت بی‌علم محالست. و علم بی‌معرفت وبال.

---

۱. در هر سه نسخه همین است. ۲. س: سیُوم.

۳. م: بل وجود اخراج کند. ص: بل وجود خود...

مراتب اعتقاد

حجة‌الإسلام را ـ رحمه الله ـ سؤال کردند، و گفتند که، چه گویند[۱]. امام الأئمّة حجة الاسلام در جواب کسانی که اعتراض می‌کنند بر بعضی از سخن‌ها که در کتاب مشکوة و کیمیاست؛ مثل این سخن که: «لا اله الّا اللّه» توحید العوام است[۲]؛ و «لا اِلٰه اِلّا هُوَ» توحید الخواصّ است. امثال این کلمات را شرح حاجت است، تا اعتراض متعنّتان کوتاه شود و معنی سخن پیدا گردد. و حاصل جواب آن بود که فرمود: سایل باید که سؤال از برای استرشاد کند، نه برای تعنّت و تعصّب، و خواهد که بداند، آنچه فهم نکند بر قصور فهم خویش حمل کند؛ و یا آنکه مسترشد بود، و زیرک و تیزفهم بود و عقل بر وی غالب بود، و مغلوب غضب و هوا نبود؛ تا علاج‌پذیر بود. و این چنین کس در میان خلق غریب و نادر است. پس اگر بینی که ازین جواب شفای وی حاصل نشود، عجب مدار؛ و بدان که، معنی این سخن آنست که: مجرّدِ گفتنِ «لا اله اِلّا اللّه» عام است، و در آن ناقص و کامل شریک‌اند. و معنی این سخن تفاوت درجات توحید است: اوّل درجهٔ توحید، گفتنِ «لا اله اِلّا اللّه» است به زبان؛ و منافقان اندرین شریکند. و این درجه را نیز حرمت است، که سعادت این جهان به آن حاصل شود، تا حال و دَمِ وی معصوم گردد.

درجهٔ دوّم اعتقاد معنی این کلمه است؛ بر سبیل تقلید، بی‌معرفت حقیق. و همهٔ عوام خلق بدین درجه رسیدند. و این درجه چون به تحقیق نزدیک‌تر است، و نجات هر دو جهان ثمرهٔ ویست. چون تصدیق جملهٔ انبیاء به آن یار بود، پس این قوم اهل نجات باشند. اندر آن جهان نیز اگرچه به کمال سعادت اهل معرفت نرسند؛ که معنی این کلمه به برهانی[۳] محقّق ایشان را مکشوف شود. پس این سه درجه متفاوتست: اوّل درجهٔ صاحب مقالت است؛ و دوّم درجهٔ صاحب عقیدتست؛ و سیّم درجهٔ صاحب معرفتست. و این هر سه هیچ صاحب حال نیست؛ و ارباب احوال دیگرند، و ارباب معارف و اقوال دیگر.

---

۱. ص: در چگوید. م: چه گوید. ۲. س: عوامست. ۳. س: به برهان.

درجهٔ چهارم آنست که هیچ وی را معبود نبود مگر یکی. و هر که را هوا بر وی غالب بود معبود وی، هوا بود؛ و هر که هوای وی زیردست بود، و به طوع فرمان حق ـسبحانه ـباشد، توحید وی را هم حالت بود، و هم قالت بود؛ اگر نه چنین بود، از مقصود این کلمه محروم بود، و نصیب وی گفت زبان و اندیشهٔ دل بود؛ اگرچه این کلمه راست بود، وی دروغ‌گوی بوده اندرین کلمه. قال اللّٰه ـتعالی: أفرأیْتَ مَنِ اتّخَذَ اِلٰهَهُ هواه (سورهٔ ۲۵، آیهٔ ۴۳). و درجهٔ این کس هرگز کی برابر بود با کسی که لجام تقوی بر سر همهٔ هواهای خویش کردست؛ و جز بر وفق فرمان حق ـسبحانه ـهیچ کار نکند. و توحید وی را، یک صفت و یک همّت و یک معبود کرده باشد. این هر دو از اهل توحیدند، و میان ایشان تفاوتست، چنان که میان زمین و آسمان.

درجهٔ پنجم آنست که در هیچ کار متّبع هوا نباشد، نه بر وفق شرع و نه برخلاف شرع؛ بلکه یک همّت[1] شود همهٔ کارهای وی للّٰه باشد: لایتحرّک اِلّا للّٰه، و لایسکن اِلّا للّٰه و لایسکت الّا للّٰه و لایتکلّم اِلاّ للّٰه. اگر نان خورد، برای آن خورد که قوت طاعت و عبادت یابد. و اگر بخسبد برای تجدید قوّت عبادت بود. و اگر نکاح کند برای سنّت و تکثیر امّت بود. و همچنین بود همه احوال وی؛ اگر گوید و شنود و گیرد، همه برای حق ـتعالی ـبود. و تفاوت میان این درجه و درجهٔ چهارم نیز بسیارست.

و درجهٔ ششم آنست که، در پس همّت و نظر و ادراک وی نه نفس وی ماند و نه هر چه در عالمست[2]؛ و نه دنیا و نه آخرت؛ و خود را فراموش کند، و هر چه جز حق است ـسبحانه ـفراموش کند، و از همه غایب شود، و همه از وی غایب شوند، نه وی ماند و نه همهٔ عالم؛ حق ـسبحانه ـماند و بس: قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ (سورهٔ ۶، آیهٔ ۹۱)، حال وی: کلُّ شیءٍ هالکٌ اِلّا وَجْهَهُ (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۸) نقد وقت وی بوده. و اهل بصیرت این حالت را الفناء فی‌التّوحید خوانند، که جز از حق همه

---

۱. ص: بلکه همت...   ۲. م، ص: عالم است.

فانی [1] بود؛ بدان معنی که اگر به فنای خود التفات کند، بدین التفات از حق ـ سبحانه ـ مشغول شود. و هر کسی که طاقت فهم و ادراک این ندارد، پندارد که این طاماتی است بی‌حاصل؛ و کمال توحید خود اینست.

صاحب درجهٔ پنجم با خود بود، و به خود گوید و شنود، و بخود بیند، لکن برای حق را، نه برای خود را، همه چیزها را بیند، لکن خدای را ـ عزّ و جلّ ـ به آن [2] می‌بیند و می‌گوید: مٰا رأَیْت شیئاً اِلّٰا وَ رأَیْت اللّٰه ـ سبحانه ـ مَعَهُ.

صاحب درجهٔ ششم، با خود نبود، و بخود نبیند و نشنود و نگوید، لیکن به او گوید و ازو شنود، و او را بیند در هر چه بیند، و جز خدای ـ عزّ و جلّ ـ نبیند. و می‌گوید: مٰا أَریٰ [3] اللّٰه الّٰا اللّٰه، وَ لَیْسَ فی‌الوجود غیر اللّٰه. آن مرد گوید: معبود نیست جز خدای ـ عزّ و جلّ ـ و این مرد گوید: موجود نیست جز خدای ـ عزّ و جلّ. و کمال توحید این باشد که، موجود نیست جز خدای ـ عزّ و جلّ. و همانا گویی، این محال و نامعقولست؛ چه آسمان و زمین و ملایکه و کواکب و شیاطین و غیر آن همه موجودند! جواب این بشنو، و بدان که، اگر روز عید ملکی به صحرا شود با غلامان خویش، و همه را اسب و ساختگی و تجمّل دهد، چنانکه خود دارد؛ پس اگر کسی اینهمه را بیند و گوید این همه توانگرند [4]، و در توانگری برابرند، سخن وی راست نماید، در حق کسی که از سرّ کار خبر ندارد. و امّا کسی که از سرّ کار خبر دارد، و داند که این ملک، این نعمت [5] به عاریت به ایشان داده است؛ چون نماز عید بکند باز خواهد ستدن، پس گوید، توانگر نیست اِلّا ملک؛ به حقیقت راست گفته باشد. چه اضافت عاریت با مستعیر مجازیست؛ و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود. و توانگری بآن مال مستعار از مُعیر منقطع نشود.

اکنون بدان که، وجود، همهٔ چیزها را عاریت است، و از ذات چیزها نیست،

---

۱. م، ص: از همه. ۲. م، ص: با آن همه می‌بیند و می‌گوید.
۳. س: مارای اللّٰه... ۴. س: گوید: این توانگرند. ۵. س: نعمت را...

بلکه از حق ـ تعالی ـ است. و وجود حق ـ تعالی ـ ذاتیست[۱]، نه از جای دیگر، بلکه هستْ به حقیقتِ وی است، دیگر چیزها همه هست نمایست، در حق کسی که، داند که عاریت[۲] است. پس آن که حقیقت کارها بشناخت. کلّ شیءٍ هالک اِلّا وَجْهه (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۸)، وی را عیان گشت، ازلاً و ابداً؛ نه آنکه وقتی مخصوص چنین باشد. بلکه همهٔ چیزها در همهٔ وقت‌ها، از آنجاکه ذات چیزهاست، معدومست. پس آنکه «لاٰ هُوَ اِلّاٰ هُوَ[۳]» گوید، درست بود. که «هو» اشارت به موجود بود که جز وی موجود نیست به حقیقت. «هو» جز در حقّ وی درست نیست، و اشارت جز به وی راست نیست. معنی: «لاٰ هُوَ اِلّاٰ هُوَ» اینست. اگر کسی فهم نکند معذورست، که این بر اندازهٔ هر فهمی نیست.

و در ترجمهٔ عوارف است؛ و در فصل هفتم، در شرایط خلوت، از باب پنجم، که در مستحسنات متصوّفه است. شرط هفتم دوام عملست: هر که مبتدی بود به فرایض و سنن از غاز اقتصار نماید، و اوقات دیگر به ذکر بسر برد. و مشایخ ـ قدّس اللّه اسرارهم ـ از جملهٔ اذکار، ذکر «لاٰ اٰله الّا اللّه» اختیار کرده‌اند؛ چه صورت آن مرکّبست از نفی و اثبات. تا ذاکر، در وقتِ جریانِ این کلمه بر زبان، حاضر گردد؛ و مطابقت و مواطات میان دل و زبان نگاه دارد. و در طرف نفی، وجودِ جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه می‌کند؛ و در طرفِ اثبات، وجودِ قدیم را ـ جلّ ذکره ـ به عین بقا مشاهده می‌نماید؛ و بواسطهٔ ملازمت بر تکرارِ این کلمه، صورت توحید در دل قرار گیرد. و بر مثال شجرهٔ طیّبه، اصل آن در زمینِ دل ثابت و راسخ شود؛ و فرعش در آسمان روح متصاعد و مرتفع گردد.

و قال حجّة الاِسلام ـ رحمه الله ـ فی مشکات الأنوار بهذه العبارة: نسبة الْمستعار اِلیَ الْمستعیر مجازٌ محضٍ. أَفَتَریٰ مَنِ اشتِعٰارَ ثیاباً أوْ فرساً و مرکباً و سرجاً، وَ رَکبهُ فِی الْوقت

۱. س: ذاتی است. ۲. س: عاریت بس...
۳. م، ص: پس این که لا هو الّا هو درست بود.

الذی أرکبه المُعیر، وَ علیَ الحدّ الّذی رَسَمَهُ له غَنِیَ بِالحقیقةِ أوْ بِالمجاز. و انّ المُعیر هو الغنیّ أوِ المُسْتَعیر؟ کَلّا بل المستعیر فقیرٌ فی نفسه کماکان؛ وَ انّما الغنیّ هو المُعیرُ الّذی منه الإعارة وَ الإعطاء؛ وَ الیه الإسْترداد و الإنتزاع وَ لاشرکة لِأحدٍ معه فی حقیقة هذا الأسم وَ لا فی استحقاق هذا الأسم، إلّا مِنْ حیث تَسْمیَتُه به، و تفضّله علیه بالتّسمیة، تفضّل المالک عَلیٰ عبده؛ إذا أعطاه مالاً، ثمّ سمّاهُ مالکاً. وَ مَهْما انکشف لِلْعبد الحقیقة عَلِمَ أنّه و ماله لِمالِکِه عَلیَ التّفرّد، لاشریک له فیهما أصْلاً وَ ألبتّه.

ادامهٔ بحث در مراتب توحید

و قال بعض العرفآء ـ ﷺ: حقّ سبحانه و تعالی؛ متفرّدست به ادراک کنه وحدانیّت عُظمی و مستأثرست[1] به اسمی که از آن وحدانیت مُبنی باشد. و توحیدی که خلعت خاکیان است، از لطف حضرت رحمانیّت و عطف رحیمیّت او، سه نوع است: توحید قولی و علمی و عملی. و مراد از توحید عملی، توحید حالیست که، نتیجهٔ سلوک و عمل باطن است، مِنَ المراقبة وَ نَحْوها.

توحید قولی آنست که، بگوید به شرط موافقت دل: «أشْهد أن لا إلٰهَ إلّا اللّه، وَ أشهدُ أنّ محمّداً عَبْدُهُ وَ رسولِهِ. و این قالب و صورت توحیدست، و نجات یافتن از شرک جلی و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به نعیم مقیم، ثمرهٔ اوست. و این توحید عوام مؤمنانست.

و توحید علمی، توحید خواص مؤمنانست، و موقوفست بر شناختن مکان و زمان، و دانستن حقیقت آن، و تقدّس و تنزّه حضرت او ـ سبحانه ـ از مکان و زمان جسمانیّات عَلَیٰ مَرٰاتِبِها، و از مکان و زمان روحانیّات عَلَیٰ مراتبها؛ و از تنگنای زمان و مکان بیرون شدن و شناختن این معانی، جز به مشاهدهٔ بصایر میسّر نشود. امّا اگر به ایمان[2] قبول کنی، به آخر روشن گردد. و هر که حقیقت مکان و زمان جسمانیّات وروحانیّات عَلَیٰ مراتِبِها نشناخت، او را از معرفت ذات و صفات جنابِ مقدّس از زمان و مکان ـ جلّ ذکره ـ بهرهٔ بیشتر نباشد. و بیشتر اسرار که مشایخ طریقت و

---

۱. م، ص: متأثرست.　　۲. م: به ایمانی.

کبراء حقیقت ـ قدّس اللّٰه ارواحهم ـ گفته‌اند، در آن گفته‌اند. و اللّٰه سبحانه الموفّق.

درجات توحید علمی

و توحید علمی، توحید اخصّ خواص است؛ و سه درجه است: اوّل آنست که نفحهٔ از نفحات قِدم و جذبهٔ از جذبات کرم، بر وجه قبول، به استقبال رونده آید، و غشاوهٔ غفلت از چشم حقیقت‌بین او بر دارد. طالب صادق زیرک در نور آن تیز نگرد، و خویشتن را از ادراک توحید وَ حِسبان وصول، از فرق تا قدم در زنّار بیند؛ و نفس خود را مشاهده کند، در پیش هزار بت سجده می‌کند؛ آتش غیرت که سوزندهٔ غیریّت است، از سینهٔ او زبانه زدن گیرد؛ و آب حسرت از دیدهٔ او دویدن گیرد. مدّتی به درد بنالد، و در طلب شفای این درد به هر چیزی[1] بسکالد، تا آنگاه که، او را روشن شود که، راحت هم از آنجا تواند آمد که جراحت آمد: وَظَنّوا أنْ لا مَلْجَاء مِنَ اللّٰهِ اِلّا إلَيْهِ (سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۱۸). روی بدان حضرت بنده‌نواز آرد، و راز با آن کارساز ـ جلّ ذکره ـ گوید؛ و غم دل بر حضرت علّام الغیوب و کشّاف الکروب ـ جلّ شأُوُه[2] و عزّ سلطانه ـ عرضه دارد. به حکم: أمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إذا دَعاهُ (سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۶۲)، با او گویند: هر چه هوای تست، خدای تست. اگر توحید خواهی قبلهٔ دل یکتا کن، و از غیر تبرّا کن؛ تا فعل تو مصدّق قول تو باشد. چون طالب مجاهده آغاز کند، و به قطع علایق مشغول شود، و در راه هیچ تقصیر نکند، و تأخیر روا ندارد؛ تا به مدد عنایت حسن کفایت همهٔ آرزوها از وی فرو ریزد؛ والتفات به ما سوی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ درو نماند، و ازو ساقط شود، و دل او مجرّد و یکتا گردد، و مدح و ذمّ و ردّ و قبولِ خلق نزد او یکسان شود. ملجأ و مفزع او در کلّ احوال حضرت مالک الملک ـ جلّ ذکره ـ بود. چون رونده به این صفت گردد، به درجهٔ اوّل از توحید علمی رسیده[3] باشد.

درجهٔ دوّم آنست که، چندان از نور ظهور حق ـ سبحانه ـ بر رونده آشکارا شود؛ و همهٔ اجزای وجود در نظر شهود او، در اشراق آن نور، روی در نقاب تواری کشد،

---

۱. م، س: درد هر چیزی. ۲. م، ص: جلّ شأنُه. ۳. م، ص: رسیده بود.

بر مثال تواری ذرّه‌های هوا در اشراق نور آفتاب: «ذرّه در نور آفتاب نتوان دید»، نه از آنکه ذره نیست، بل از آنکه: با ظهور نور آفتاب، ذرّه را جز تواری روی نیست. وَإِذا تجلّی اللّٰه ـ تعالی ـ لِشیءٍ خَشَعَ له. آن تلاشی و تواری نه از آن روی بود که، بنده خدای شود، یا بدو ـ سبحانه ـ پیوندد و مُنْظَم گردد، تعالی اللّٰه سبحانه عن ذلک عُلوّاً کبیراً، نه نیز از آن روی که، بنده بحقیقت نیست شود؛ نابودن دیگرست و نادیدن دیگر. چون در آیینه نگری، آیینه را نبینی؛ از بهر آنکه مستغرق دید جمال خودی. و نتوانی گفت که، آیینه نیست شد، یا آیینه جمال[1] شد یا جمال آیینه شد. و این قدم را الفناء فی‌التّوحید خوانند؛ و مزلّة الأقدام.

بسیار کس است، جز به دلالت علم و استعداد ذکاء و بدرقهٔ پیر صاحب بصیرت، این راه قطع نتوان کرد. و روندگان درین مقام متفاوت باشند؛ کس باشد که در یک هفته، یک ساعت بدین حضرت ـ سبحانه ـ بار نیابد، و کس باشد که در هر روز یک ساعت، و کس باشد که دو ساعت، و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شهود باشد؛ و یک ساعت و یک نفس از آن حضرت ـ سبحانه ـ غایب نباشد.

از خواجهٔ امام عارف ربّانی، ابویعقوب، یوسف بن ایّوب همدانی ـ رحمه الله ـ منقولست که فرمود: هر که سه شبانروز درین مقام مقیم تواند بود، شریف کسی بود. دریغ باشد که در چنین مملکتی با این طول و عرض ترا قدمگاهی نباشد. خداوندا عزیزانی را که روی بدین درگاه آوردند، مدد فرست؛ تا به منتهای این دولت برسند. بازیافتگان[2] جمعیّت خاطر را، از وحشت تفرقه نگاهدار.

و درجهٔ سوّم از توحید علمی، الفناء عن الفناست؛ و این آنست که کمال استغراق احساس رونده را به فناء خود، و دانستن آن را که سلطان نور ظهور جمال و جلال است که، به یک صدمت رحمت وجود را در نظر شهود به کتم عدم برد، همه ازو بیندازد[3]؛ چه آگاهی رونده ازین همه اشارت به تفرقه نمی‌کند. عین‌الجمع اینجاست

---

۱. س: ... جمال یا جمال آیینه شد. ۲. س: یار یافتگان. م: بار یافتگان. ۳. ص: همه از او بیند از وجه ...

که، خود را وکلّ کاینات را در نور ظهور حق ـ سبحانه ـ گم کند. و آگاهی خود را هم ازین گم کردن، گم کند؛ هیچ نبیند جز حق ـ سبحانه ـ مَحْوٌ فی مَحْوٍ وَ طَمْسٌ فی طَمسٍ. نه اسم است اینجا و نه رسم، نه وجودست درین قدم نه عدم، نه عبارت نه اشارت، نه عرش نه فرش، نه اثر نه خبر؛ کلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ (سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۲۶)؛ کلُّ شیءٍ هالک الّا وَجْهَهُ (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۸)؛ توحید بی‌شرک جز درین مقام صورت نبندد. و اینکه گفته آمد، علم توحیدست. حقیقت توحید ازین مقدس[1] است.

معتزله و فلاسفه به چشم احول در جمال توحید نگریستند. ظلمت دیدن خودی خود، برایشان کمین گشاد، در تیه حیرت سرگشته شدند. جمله صفات را منکر شدند. او را ـ سبحانه ـ جز به سلب صفات وصف نکردند. گفتند: ما موجودیم، او را موجود نتوان گفت؛ ما عالمیم او را عالِم نتوان گفت؛ ما قادریم او را قادر نتوان گفت؛ امّا معدوم و جاهل و عاجز هم نیست؛ و همچنین در همه صفات.

و اهل بصیرت را ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ چندان نور ظهور حق ـ سبحانه ـ درجان آشکارا شد، که ما سوی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ در شعاع آن نور مقدس ناچیز نمود؛ همهٔ صفات کمال و نعوت جلال در حقّ او اثبات کردند. گفتند: عالم اوست به حقیقت، همه جاهل‌اند. قادر اوست بحقیقت دیگران همه عاجزند. موجود اُوست بحقیقت دیگران همه معدوم‌اند. از عرش تا فرش پیش نظر شهود ایشان عدم صرف نمود در حال وجود.

درین مقام اقدام بسیارست ورای آنچه گفته شد. هرگز دو رونده در یک قدم توحید نبوده‌اند و نخواهند بود؛ و بهرقدم آنچه فرود اوست تاریک نماید. به قَدَمِ عدم بواسطهٔ حدوث به قِدَمْ می‌باید رفت؛ تا آنگاه که به عالم بقا رسد. «وَهُنَاکَ مَا لاٰ عینٌ رأَت وَ لاٰ أُذنٌ سَمِعَتْ وَ لاٰ خَطَرَ عَلیَ قلبِ بَشَرٍ». و اگر ترا دردِ این دولتِ و دولتِ این دردْ نباشد، باری به ایمان قبول کن؛ تا غبار مرکب این سلاطین دین بر چهرهٔ

---

۱. ص: ازین مقام مقدس است.

روزگار تو نشیند، و طراز اعزاز تو شود. و از آنجمله مباش که: إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذا إِفْکٌ قَدِیمٌ (سورهٔ ۴۶، آیهٔ ۱۱).

امداد لطف الٰهی و عاطفت پادشاهی ـ جلّ ذکره ـ نثار روزگار کسی باد که درین سخنان بدیدهٔ انصاف نگاه کند، نه بدیدهٔ خلاف؛ و مضمون آن را از راه حق‌طلبی تفحّص نماید. و قران و اخبار و اجماع امّت محکّ معارف این صدّیقانست. چون پادشاه عالم ـ تعالی و تَعَظَّم ـ به بنده خیری خواهد، او را به خود آشنا گرداند. و به قرب خودش بینا گرداند؛ تا پیوسته از قرب او اندیشه می‌کند؛ و پیوسته او را با خود می‌بیند و می‌داند: وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَما کنتم (سورهٔ ۵۷، آیهٔ ۴). لاجرم حرمت و تعظیم، صفت او گردد، و آن نظر به حرمت و تعظیم و متحلّی شدن باین حال، کلید کنوز معرفتست، و سبب رسیدن به عالم حقیقت است.

فی بیان المراقبة

و فی الرّسالة القشیریّة، فی باب المراقبة: المراقبة علم العبد باطّلاع الحق ـ سبحانهُ تعالی ـ علیه و استدامته لِهٰذا العلم مُراقِبَتِهِ لرّبه ـ عزّ و جلّ. وَ لایکادُ یصل العبد إلی هذه الرّتبة، إلّا بَعْدَ فراغه عَنِ المُحاسبة. فإذا حاسب نفسه علی ما سلف، وَ أَصْلَحَ حالَهُ فی الوقت، وَ لازَمَ طریق الحق، وَ أَحسن بینه وَ بین اللّه ـ عزّ و جلّ ـ مراعات القلب، و حفظ مع اللّه الأنفاس؛ راقَبَ اللّهُ ـ سبحانه ـ فی عمومِ احوالِهِ. وَ مَنْ تَغافل عن هذه الجملة، فهو بِمَعْزِلٍ عَنْ بدایة الْوصلة، فکیف عن حقایق القربة.

و قال الجنید ـ ﵀: مَنْ تحقّق فی المراقبة خاف علی فوت حظّه مِنْ ربّه ـ سبحانه ـ لاغیر. و قال ذوالنّون به ـ ﵀: علامة المراقبة ایثار ما آثر اللّه، و تعظیم ما عظّم اللّه، و تصغیر ما صغّر اللّه ـ عزّ و جلّ. و قال بعضهم: مَنْ راقب اللّه ـ تعالی ـ فی خواطره عَصَمه اللّهُ ـ سبحانه ـ فِی جوارحه. و قال النّصرآبادیّ ـ ﵀: الرّجاءُ یحرّک إلیَ الطّاعات؛ وَالخوف یُبْعدک مِنَ المَعاصی، والمراقبة تؤدیک[1] إلی طرق الحقایق.

۱ـ م: یودیک.

وَ سُئِلَ جعفر بن نصیر الخلدیّ ـ﵀ ـ عَنِ المراقبة. فقال: مراعات السّر لملاحظة الغیب مع کلّ لحظةٍ و لفظةٍ.

وَ سُئلَ ابنِ عطاء ـ﵀ ـ ما أَفضلُ الطّاعات؟ فقال: مراقبة الحق ـ سبحانه ـ علی دوام الأَوْقات.

وَ قال ابراهیم الخواصّ ـ﵀: اَلْمُراعات تورث المراقبة، وَالْمراقبة خلوص السرّ و الْعَلانیةِ للّٰه ـ عزّ و جلّ.

وَ قال ابوعثمان المغربی ـ﵀: أَفضل ما یلزم الانسانُ نفسه فی هذه الطّریقة المحاسبة وَالْمراقبة؛ و سیاسة عمله بِالْعلمِ، و باللّٰه ـ تعالی ـ العِصْمة، و منه ـ سبحانه ـ التّوفیق.

و قال فی قوت‌القلوب، فی شهادة التّوحید؛ وَ وَصْفِ توحیدِ الْموقنین: لایتجلّی ـ سبحانه ـ بِوَصْفٍ مرّتین وَ لایَظْهر فی صورةٍ لِأثنین، لانهایة لِتَجلّیه وَ لاغایةَ لِأَوْصافه یشهد بحضوره و ینظر الیه بنوره.

و قال فی‌التّعرف؛ قال ابوالقاسم الفارسی ـ﵀: فناء البشریّة لَیْسَ عَلیٰ معنی عَدَمِها.

و قال فی شرح التّعرف؛ معنی این سخن آنست؛ واللّٰه ـ تعالی ـ اعلم که، هم در حکم دنیا، و هم در حکم آخرت بشریّت از بنده برنخیزد. پس فنا برخاستن بشریّت نباشد. و بالجمله بباید دانستن که همهٔ نعمت‌ها در جنب بهشت فانی است؛ و همهٔ بلاها در جنب دوزخ فانی است. باز به حکم شریعت، در دنیا همهٔ نعمت‌ها اندر جنب نعمت ایمان فانی‌اند؛ و همهٔ بلاها اندر جنب بلای کفر فانی‌اند. و در قیامت نیز، همه بلاهای دوزخ در جنب فراق فانی[1] است. و همهٔ نعیم بهشت در جنب نعیم دیدار فانی است. فنای صفات بشریّت را این معنی باشد.

اتحاد، جمع و تفرقه

و دیگر بباید دانست که از جملهٔ مصطلحات مشایخ صوفیّه ـ قدّس الله تعالی أرواحهم ـ لفظ اتّحادست، که در میان اهل

۱. خط مغشوش است.

حقایق متداول گشته است. و همچنان‌که ابتدای عبارت از حال فنا و بقا.

شیخ ابوسعید خرّاز فرمود ـ رحمه الله ـ و وی از کبار مشایخ طبقاتست، چنانکه ذکر کرده شد. و طریقت خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید؛ و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت. و همچنان که از جملهٔ مصطلحات مشایخ صوفیّه ـ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـ، لفظ جمع و تفرقه است، و ابتدا ابوالعبّاس سیّاری که از کبار مشایخ طبقاتست، طریقت خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید، و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت. و همچنین ابوالمغیث الحسین بن المنصور الحلّاج ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ که از کبار مشایخ طبقاتست و طریقت خود را در عبارت اتّحاد مضمر گردانید؛ و اشارت به آن حالت سنیّه به این عبارت فرمود.

و شیخ بزرگوار که از کبار مشایخ صوفیّه است؛ و مذکورست در کتاب تاریخ مشایخ صوفیه، که هم از تصانیف صاحب کتاب طبقاتست؛ شیخ ابوالقاسم فارس بن عیسی البغدادی ـ رحمه الله ـ از جملهٔ خلفاء الحسین بن منصور الحلّاج است، رحمه اللّٰه. و کان فارس البغدادی ـ رحمه الله ـ من متکلّمی مشایخ القوم و المدقّقین فی العبارات. لَهُ کلامٌ حَسَنٌ فی الأَحوال و الإشارات. دَخَل خراسان و اقام بسمرقند و توفّی بِها. کذا فی تاریخ المشایخ الصوفیّة؛ و کان معاصراً لِلشیّخ عَلَمُ‌الهُدی رئیس أهل السنّة و الجماعة، الشّیخ أبی منصور محمّد بن محمّدبن محمود الماتریدی السمرقندی. و تُوفّی شیخ ابومنصور سنةَ خمسٍ و ثلاثین و ثلثمائة و دُفِن بجا کردیز. و قبره مشهور، یُزار و یتبرک به. و کان فارس ـ رحمه الله ـ معاصراً للشیخ أبی القاسم اسحق بن محمّد بن اسمیل بن ابراهیم بن زیدٍ الحکیم السمرقندی ـ قدّس اللّٰه تعالی سرّهما. و غیرها من العلماء و المشایخ ـ رحمهم الله.

وَ کان الشّیخ ابوالقاسم الحکیم شریک الشّیخ عَلَمُ‌الهُدی، أبی منصور ـ رحمهما الله ـ واصْطَحبا إلی أنْ فرّق المْوتُ بینهما.

و قد قالوا فی وصف الشّیخ أبی القاسم ـ رحمه الله ـ: لم‌یکن نظره من العرش إلَی الثّری إلّا

إلیَ اللّهِ ـ عزّ و جلّ. و کان معاملته مع الخلق طلباً لِحُظوظهم دون حظّه.

قال فی الأنساب، فی ذکر الشّیخ أبی القاسم الحکیم: کان مِنْ عِبادِ اللّهِ الصّالحین، و ممّن یَضْرِبُ به الْمَثل فی الْحِلم و الْحکمة و حُسن الْعِشْرة. قَدْ دُوّنت حکمته و انتشر ذکره فی شرق الأَرضِ و غَربها بأَبی القاسم الحکیم لکثرة حِکَمِهِ وَ مواعِظِه. وَ قَدْ توفّی ـ ﷺ ـ فی المحرّم، یوم عاشورا سنة اثنتین و اربعین و ثلاثمائة بسمرقند؛ و دفن بقبره جاکردیز. و زُرْتُ قبره غیر مرّةٍ. و هو مذکورٌ فی التّعرف فی باب رجال الصّوفیة. و ختم هذاالباب بذکره.

و فی شرح التّعرف فی ذکره: روزی در سرای نشسته بود؛ ابوطاهر ـ ﷺ ـ بیامد و به در سرای او نگریست. حوض آب دید و سروها دید؛ باز گردید و بر دکّان نشست. شیخ ابوالقاسم ـ ﷺ ـ غلام را گفت: تبری بیار و آن سروها را بیفکن. آنگاه گفت: برو ابوطاهر را بخوان. چون در آمد، گفت: یا اَباطاهر، آنکه ترا از حق ـ سبحانه ـ حجاب کرد از میان برداشتیم[۱]؛ لکن بحقّ صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نتواند گشتن.

روزی نشسته بود، میان خلق حکم همی کرد. یکی از بزرگان به زیارت وی آمد. وی را چنان مشغول دید. سجّاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد؛ و چون فارغ گشت؛ شیخ ابوالقاسم ـ ﷺ ـ مرورا گفت: یا برادر این خود کودکان کنند. مرد آنست که اندر میان چندین شغل دل با خدای ـ عزّ و جلّ ـ نگاه تواند داشت.

و در تعرّف، بعد ختم هذا الباب بذکره، می‌فرماید: هٰؤلاءِ هُمُ الأَعلام المذکورون المشهورون، المشهودُ لَهُمْ بِالْفضل الّذین جَمَعُوا علوم المواریث إلی علوم الاِکتساب: سمعوا الحدیث، و جمعوا الفقه وَ الکلام وَاللّغة و علم القران، یشهد بذلک کتبهم و مُصنّفاتهم و لم نذکر المتأخّرین وَ اهلَ العصر، وَ إِنْ لم یکونوا بدون من ذکرنا علماً، بِأَنّ الْمشهود یُغْنی عَنِ الْخَبَرِ عنهم.

---

۱. ص: برداشتم.

وَ کانَ فارس -رحمه الله- مقبولاً عندالجمیع. صَحَّحُوا له حاله و دَوَّنوا کلامه، و مِمَّن روُیِ عنه فی کتبه کثیراً بلاواسطة الشیخ العارف ابوبکر بن أبی اسحٰق الکلاباذی البخاری -رحمه الله- و مِمَّنْ روی عنه فی کتبه کثیراً بواسطة واحدةٍ أَوْ أکثر الشیخ أبو عبدالرّحمن السّلمیّ والشّیخ ابوالقاسم القشیری و غیرهما -رحمهم الله-.

وَ کان الشّیخ فارس بن عیسی البغدادی -رحمه الله- یحکی عن شیخه الحُسین بن المنصور الحلّاج کلامه و یعبّر عن مقاصده و یفسّر[1] ما یشیر إلیه الحلّاج -رحمه الله- من حالة الاتّحاد فی استیلاء الحق -سبحانه- علیه و فنائه فیه. ولکلّ مِنْ کبار المشایخ -قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم- مِنْ هٰذِه الحالة شِرْبٌ، لکن بتفاضل المشارب.[2] وَالحلّاج علی جلال قدره یشیر فی کلامه إلی مشربه الخاص. وَ مِنْ هذه الحالة السنیّة؛ و چنانکه حجّة الاسلام -رحمه الله- فرموده است، وَ قَدْ مضی کلامه. هذا یعبّر عن هذه الحالة السَّنیّة بالاتّحاد علی سبیل التّجوز؛ و یُعنیٰ به «الاستغراق». و قال بعض المشایخ -رحمهم الله- و قد مضی کلامه. هذا اَیضاً الاتّحاد؛ هُوَ ظهور السّلطان الحقّ -عزّ و جلّ- علی العبد بحیثٍ یعزله عن التّصرف و یَنُوبُ منابَهُ. و هو اشارة إلی معنی الحدیث الصّحیح، حکایةً عن اللّٰه -عزّ و جلّ- «کُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ».

و این حالت سنیّه را درجات بس بی‌نهایت است. و اشارت به این حالت سنیّه است، آنچه حجّة الاسلام -رحمه الله- فرموده است در بیان مراتب شهود وحدانیت، المرتبة الرّابعة: أنْ لایریٰ فی‌الوجود اِلّا واحداً؛ و من حیث لایری اِلّا واحداً؛ لایَریٰ نفسه ایضاً؛ وَ یکونُ فانیاً عَنْ رؤیة نَفْسِهِ. و فرموده است: هذا غایة علوم المکاشفات.

و اگرچه این مرتبه را غایت علوم‌المکاشفات فرموده است؛ امّا جزئیّات درجات این مرتبه را حَصْر نتوان کرد؛ و حَصْرُها فی عددٍ یختصّ بنظر اهل المکاشفة.

و کلّیات این مرتبه را ارباب مکاشفات و مشاهدات -قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم- در چند نوع حصرکرده‌اند: یکی از آن انواع کلّیه به «فناء نفس» متعلّق است. و

---

۱. س: یفسّره. ۲. م. ص: یتفاضل المشارب.

گفته‌اند: درین مقامِ تحقّق است، به معنی: «کنتُ سمعه وَ بصره». و این مقام متعلق است به سیرِ محبتی[1]، و یکی دیگر از آن انواع کلّیه مترتّب بر فناء صفات روح است. و گفته‌اند: درین مقام تحقّق است به مقام: «اِنَّ اللّٰه ـ تعالی ـ قَالَ عَلیٰ لِسانِ عَبْدِهِ»؛ و این مقام مترتّب بر سیرِ محبوبی است. و یکی دیگر از آن انواع کلّیه مقام سخت عالیست[2]؛ که: وَ مٰا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلکنَّ اللّٰه رَمیٰ (سورهٔ ۸، آیهٔ ۱۷). اشارت به این مرتبه است؛ و خصوص مقام حضرت محمّدی است ـ ﷺ. و کاملان اولیای امّت را بحسب صحّت متابعت ظاهراً و باطناً، و بر قدر کمال آن حال، از آن مرتبه، کرشمه‌ای و بهره‌ای[3] ارزانی دارند، دور نبود: وَ قَدْ عَلِمَ کُلُّ أناس مشربهم (سورهٔ ۲، آیهٔ ۶۰).

و درین آیت که: قُلْ إنْ کنتم تحبّون اللّٰه فاتّبعونی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ (سورهٔ ۳، آیهٔ ۳۱)؛ اشارت بدین بشارت است.

و سلطان‌العارفین، شیخ ابویزید ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فرمود: لَوْ بَدَأَ لِلْمَخْلُوقِ مِنَ النّبی ـ ﷺ ـ ذرّةٌ لَمْ یَقُم لَهٰا مادُونَ الْعَرش. کذا فی‌التّعرف؛ و درین سخن بیان عجز خلق است از ادراک کمال مصطفی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ و قصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت او ـ ﷺ ـ تا دلیلی شود بر عجز خلق از ادراک کمال حق ـ سبحانه ـ و قصور فهم ایشان از نهایت حقیقت حق ـ عزّ و علا. کذا فی شرح التّعرف.

و قال الشیخ الامام العارف، العالم الرّبانیّ، ابویعقوب یوسف بن ایّوب همدانی ـ قدّس اللّٰه روحه: اگر همهٔ مقدّسان درگاه و پاکان پیشگاه، از اقدام سیّد رسل و انبیاء، و سلطان اولوالعزم و اولیاء ـ ﷺ ـ خواهند که یک قدم بحقیقت بیان کنند، یا یک مقام از مقامات قربش نشان کنند، یا یک سِرّ از استار اسرار سلطنت وی عیان کنند، نتوانند. زیراکه وی در همهٔ اقدام سالکان به اقدام سالکان نهان و عیان است؛ و در همهٔ مقامات سایران به مقامات سایران بیان و نهانست. هر چند روندهٔ راه جمال

---

۱. س: ناخواناست. ص: محبی. ۲. م، ص: عالی است. ۳. م، س، ص: کرشمهٔ و بهرهٔ.

وی طلب کند، صفت رونده را از خیال جمال خود در پوشاند، و وی از صفت[۱] و خیال پنهان به نقطهٔ سیّد انبیاء و مقدّم اولیاء ـ ﷺ ـ با همه بی‌همه و بی‌همه با همه است. قالَ اللّهُ ـ تعالی: وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلّا رحمةً لِلْعالمین (سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۰۷).

و بنا بر آنکه این نوع علوم و معارف مختصّ به نظر ارباب مکاشفات و مشاهدات است. بعضی از کبرای عارفان ـ قدّس اللّه تعالی ارواحهم ـ گفته‌اند: الحقّ ـ سبحانه ـ وهّابٌ علی الدّوام، فیّاضٌ علی الأستمرار، فَإِن استعدّ الْعَبد و تَهیَّأَ وَ صفی مرآةَ قلبه و جلّاها حَصَلَ لَهُ الْوَهْبَ عَلَی الدّوام؛ و یحصُل لَه فی لَحْظَةٍ واحدةٍ ما لایقدر علی تقیدّه فی أَزمنةٍ لِأتّساع ذلک العالم، و ضیق هذا العالم المحسوس[۲]، وَکَیْفَ ینقضی ما لاٰ یتصوّر لَهُ نِهایةٌ وَ لاٰ غایةٌ یقف عنده[۳]. وَ مَنْ کٰانَ یأْخُذُ عَنِ اللّٰه ـ تعالی ـ کَیْفَ ینتهی کلامه أبداً؛ فَشتّانَ بین مَنْ یَقُول حَدَّثَنِي فُلانٌ عن فلان ـ ﷺ ـ وَ بَیْنَ مَنْ یَقُولُ: حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي ـ عزّ و جلّ ـ و هذا و إِنْ کان رفیع الْقدر. فَشتّانَ بَیْنَهُ و بین من یقول. حدّثنی رَبِّي عَنْ رَبِّي ـ عزّ و جلّ. و هذا هو العلم الّذی یحصل لِلْقَلب من الْمشاهدة الذّاتیّة. واللّه ـ عزّ و جلّ ـ یرشدنا و ایّاکم بعملٍ صالحٍ یَرْضاهُ منّا. و لو فَتَحْنَا الکلام علی هذه[۴] المعارف لَکلّتِ الْیمین و جَفّ الْقلم[۵] و جفّ الْمداد و ضاقت الْقراطیس و الْأَلواح. وَ لَیْست هذه العلوم نتیجةً عَنْ فکرٍ و نَظَرٍ. فَمَنْ طلب الْعلم بهذه الْحقایق عن طریق النّظر الفکریّ، فَقَدِ اسْتَسْمَنَ ذا وَرَمٍ وَ نَفَخَ فی غیرِ ضَرَمٍ؛ وَ مَنْ طلب الأَمر من غیر طریقه لم یظفر بتحقیقه. وَ لاٰ یعطی هذه الحقایق النّظر الفکریّ ابداً. فَتَکِل عِلْمَ ذلک إِلیَ اللّٰهِ، وَ إِلی مَنْ عرفه الحق ـ سبحانه. ذلک من رسولٍ مرسلٍ أَوْ وَلیٍّ مُلهم. وَ فی الحدیث: ما التبس علیکم فکلوه إِلَی عالمه[۶].

و هم، بنابراین که، این نوع از لطایف معارف مختص به نظر مکاشفت و مشاهدت

---

۱. س: ـ از صفت خیال. ص: از صفات و خیال.

۲. ص: المحبوس.

۳. لاغایة عنده.

۴. س: هذا.

۵. م، س: جفّ القلم.

۶. ص: عامله.

است. امام عارف ربّانی، شیخ شیوخ العالم[۱]، شیخ احمد الغزّالی ـقدّس الله تعالی روحه ـفرموده است: از مقام توبه تا مقام مراقبت، هزار مقام است؛ و از مراقبت تا معرفت هفتادهزار مقام است، و از مقام معرفت تا اسرار مکاشفت هفتادهزار مقامست؛ و از مکاشفت تا مقام مشاهدت، هفتادهزار مقام است، و از مقام مشاهدت تا مقام توحید، هفتصد هزار مقامست، و در هر نفس صدهزار رمز در رمزست[۲]، حق را ـسبحانه ـبا موحّد؛ و از توحید تا به اتّحاد هفتصدهزار حجاب عبودیّت است؛ و در هر حجابی، هفتصدهزار اشکالست، و در هر لباسی صدهزار سرّ است، که همه نطق لایزالی با عاشقان فانی گوید. چه گویم رفیق مستعجل است، لکن این قدر نموداریست. رَزَقَنَا اللّٰهُ ـعزّ وجلّ ـوَ ایّاکم صِرْفَ الْخطابِ بِلأعتاب، واللّٰه ـسبحانه ـ الْمستعانَ و علیه التّکلان.

و مانند این سخن در شرح تعرّف، در باب المحبّة آورده است:

بباید دانست که دوستی یکی باشد، و مر آن یکی را مقامات باشد، تا بزرگان چنین گفته‌اند: محبّت را هفتصدهزار مقام است؛ کمترین مقامی موافقت است. و تفسیر این موافقت بزرگست: کمترین موافقت آنست که، حکم دوست را مخالف نباشی. و از مخلوقان کس را صدق این مقام کمترین نیست، صدق مقام برترین که را باشد؟ تا یکی از بزرگان فرموده است: محبّت[۳] بحقیقت صفت حق است؛ محبّت مخلوقان مجازی است، و تأثیر محبّت حق است ـسبحانه.

و شیخ امامِ عارف محقّق، ابوطالب، محمّد بن علی بن عطیّة المکّی ـقدّس الله تعالی روحه ـدر قوت‌القلوب ـکه مجمع اسرار طریقتست؛ قالوا: لَمْ یصنَّف فی‌الأسلام مثله فی‌دقایق الطّریقة ـفرموده است:

فی احد المعانی[۴] مِنْ قوله ـسبحانه: یَمْحُو اللّٰهُ مَا یشاءُ و یثبّت (سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۳۹).

---

۱. م، ص: شیوخ عالم.
۲. ص: اندر رمز.
۳. س: که محبّت...
۴. س: فی اخذ المعانی.

قیل: یَمْحوُ الأَسباب مِنْ قلوب المُوحّدین یثبّت نفسه، و یَمْحُو الْوحدانیّة من قلوب النّاظرین و یثبّت الأسباب. و حقیقة علم التّوحید باطن المعرفة، وَ هُوَ سرّ المعروف إلی مَنْ تعرّف إلیه.بعجز عموم‌العلوم[1] عَنْ درک شهادته، وضعف العقول عن حمل مکاشفته؛ و فوق علم‌التوحید، علم الاِتّحاد، و فوقها علم‌الوحدانیّة، و فوق ذلک علم الأَحدیّة. فهذه أَسماءٌ لَها صفاتٌ، و اُوْصافٌ لَها انوارٌ، و انوارٌ عنها علومٌ، و علوم لَها مشاهدات؛ بَعْضُها فوقَ بعضٍ. و فوق کلّ ذی علمٍ علیم (سورة ۱۲، آیة ۷۶). و علم‌التوحید اوّل هذه العلوم. و عموم هذه المشاهدات و ظاهر هذه الأَنوار و أقربُها اِلیَ الخَلق. وَ اِنّما ذکرنا ذلک[2] فی قوت‌القلوب من علم التّوحید؛ وَ لأبدّ لِلْایمان منه مِنَ المزید.

صِحّةُ التّوحید باثبات الصّفات وَ اوصاف الذّاتِ اَلتّی جاءَت بِها[3] السنَن و شریعة الرّسول ـ ﷺ ـ مَعَ نفی الشّبه و الماهیّة و نفی الجنس وَ الْکیفیّة. ثمّ سکونُ القلبِ و طمأنینةُ العقل اِلیَ الایمان. بِهذا والتّسلیم[4] له لِأَجْلِ نورالیقین الموهوب. لأنّ هذا اِنّما یشهد بنورالیقین و علمه لایعلم العقل نوره؛ فنور الیقین مرآتُ التّوحید. و فی هذا النّور مشاهدة الصّفات، و هو حقیقة الایمان، و اعزّ ما نزل من السّماء. أُورد هذه الْکلمات فی ذکر فضایل شهادة التّوحید. و وصف توحید المُوقنین.

و از کبار علما و کبرای مشایخ ـ روّح اللّه تعالی ارواحهم اجمعین: آنان که در لفظ اتّحاد طعن کرده‌اند، آن طعن بنا بر مفهوم ظاهر این کلمه است که، آن قطعاً و اصلاً مراد اهل حق و اهل حقیقت نیست. و حجة الاسلام ـ رحمه اللّه تعالی ـ تحقیق این معنی فرموده است و گفته: الاتّحاد بین شیئین مطلقاً محالٌ و حیث یُطلق الاِتّحاد، و یقال: هُوَهُوَ لایکون اِلّا بطریق التّوسّع و التّجوّز[5].یعنی، بِهِ الْاِستغراق وَ عَلَیْهِ ینبغی أَنْ یَحْمِلَ کلام الشّیخ أبی‌یزید ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ اِلیَ آخر کلام حجّة الاسلام ـ ﷺ ـ. وَ قَدْ مَضیٰ کلامه هذا.

---

۱. س: من تعرف بعجز. م، ص: علوم‌العموم.
۲. س: من ذلک. م: ذلک قوت‌القلوب.
۳. س: جاءت به.
۴. س: اوالتسلیم.
۵. م، س: التّجود.

و از کبرای مشایخ من المُتقدّمین وَ المُتأخرّین، آنان که به این کلمه قایل شده‌اند، به عبارت عربی یا فارسی، نظماً و نثراً، مراد ایشان آن معنی توسّعی تجوزّی است. و هو الاِستغراق فی حالةِ الفناءِ فی اللّٰه ـ تعالی عزّ و جلّ. وَ بَیْنَ هٰذَیْنِ الکلامَیْنِ المُتنافیین صورة، نفیاً و اِثباتاً علی الحقیقة، تنافی نیست.

در بیان عبارات مرجئه

و نظیر هذه العبارة فی الاِطْلاق علی معنیین، أحدهما حقٌ وَ الآخر باطلٌ عبارة المُرجئة. وَ الاِرْجاعُ علی اَنَّ لَهٰا معنیین: اَحدهما حقّ و الآخر باطل. فَاِنْ کان معنی المُرجئة أنّهم هُمُ الذّین لایقطعون علی أَهلِ الْکبائر بشیءٍ من عَفْوٍ أوْ عقوبة، بل یرجئون الحُکم فی ذلک، ای یؤَخّرونه اِلیَ یوم الْقیٰمة، فهذا المْعنی حقٌّ، و هذه الطّایفة أَهل الحق. و هم أهل السّنّة وَ الجماعة، نصرهم اللّٰه ـ سبحانه ـ و آواهم وَ ایَّدهم فی الدّارین وَ قوّاهم. و اِن کان معنی المرجئة، أنّهم، هُمُ الذّین یقولون بأَنَّ اللّٰه ـ سبحانه ـ لایُدخِل احدُ النّار بِاِرْتکاب الْکبائر. و اَنّه ـ تعالی ـ یَغْفِر مادون الْکفر لامحالة؛ و انّ المؤمن العاصی ربَّه ـ عزّ و جلّ ـ یعذَّب یوم الْقیمة علی الصّراط عَلیَ مَتْنِ جهنّم یُصیبه لَفَحُ النّار[1] وَ لَهَبُها فَیَتاَلّم بذلک علی مقدار الْمعصیة، ثمّ یدخل الجَنّة؛ فهذا المعنی باطل. وَ أَهل هذه المقالة أَهل بدعةٍ و ضلالةٍ. وَ المرجئة مَنْ أرجأتِ الأَمر؛ وَ اَرْجَیْتُهُ بالهمزة أَوِ الْیاء، اِذا أَخّرته.

و قال حجّة الاِسلام ـ ﷫: وَ اکثر الأَغالیط منشاءُ الجَهل بمعنی الأَسامی وَاشتراکُها بین مسمّیاتٍ مختلفةٍ.

صاحب کشف‌المحجوب درین معنی فرموده است: اعتراض معترضان به وهم ایشان باز گردد نه به معنی مراد؛ و هوا را هرگز با راستی موافقت نباشد؛ پیوسته چیزی می‌جوید از طریق اعوجاج تا اندران آویزد. و مراد در ابتدا نمودهای خویش از حسین بن منصور ـ ﷫ ـ قوّت‌ها بوده است (بمعنی براهین) و پیش ازین

۱. ص: یصیبه نفح النّار.

در شرح کلام وی کتابی ساخته‌ام به دلایل و حجج؛ و علوّ کلام و صحّت حالش ثابت کرده. و در کتابی دیگر[۱] بجز آن، منهاج نام، ابتدا و انتها یاد کرده‌ام.

وَ قَدْ قَالَ الْعلماء النُّظار أيضاً ـ رحمهم الله ـ موافقین فی هذا لِأَهْلِ الکشف والحقیقة مِنْ کُبَرَاءِ الطَّریقة ـ قدّس الله تعالی اَرواحهم: لاٰرَدَّ علی الرّمز، لتوقّف الرّد علی فهم المُراد، ولکنَّ المُراد غیرالمفهوم مِن الظاهر غَیْرُ مراد.

و فی شرح التّعرف: و قصد این طایفه در رموز، قصدیست درست در توحید. و آن آنست که، اندر همه علوم، علم به نااهل دادن حرام است، و از اهل بازداشتن حرام. چنان‌که در حدیث است: «لاٰ تَمْنَعُوا الْعِلْمَ أَهْلَهُ فَتَظْلموهُمْ وَ لاٰتَضَعوا[۲] عند غیر أهله فَظَلَمُوهُ».

وضع رموز و اشارات

پس این طایفه در کلام رموز و اشارات نهادند، تا اهل فایده گیرد و نااهل به آن نرسد، تا نه بر علم ظلم باشد و نه بر اهل علم[۳]. قول ایشان مغلوب سرّ ست و سرّ مغلوب حق ـ سبحانه. اگر چیزی در حکایت قول ایشان خطا افتد، عیب بر فهم خویش باید نهاد. و شیخ را ـ رحمه الله ـ یعنی صاحب التّعرف را، عادت چنین بود که، اگر کسی پیش وی از کسی خطای محض حکایت کردی، نگفتی که این خطاست؛ ولکن گفتی، نمی‌دانم مراد وی ازین چیست، تهمت سوی خویش نهادی، چنانکه شرط مسلمانیست. و سخن به رمز و اشارت گفتن را در شریعت اصل است. رموز و اشارات اخرس را حکمِ عبارت ناطقانست. اَخرس که از مشاهدهٔ جلال باشد قوی‌تر از اخرس خلقت باشد. اخرس خلقت به ذات و صفات خویش قایم است، و اخرس مشاهده از صفات خویش فانی. و علم ایشان مددی است نه عددی، الهامی است، حفظی[۴] معدود متناهی باشد. و چون مَدَد از کسی باشد که وی را نهایت نیست، مدد را نهایت نباشد. الهام صفت ملهم

---

۱. ص: و در دیگر کتابی ...
۲. ص: و لاتضیعوا.
۳. ص: نه بر اهل ظلم.
۴. ص، م: نه حفظی ...

است و ملهم را نهایت نی. و سرّ عارف را نیز اندر قربت اگر از آن مقام که طاقت وی است بگذرانند، فرو ماند. و مشاهدات سِرّ اندر دنیا همچو معاینات عین است اندر قیامت. و در دار بقا معاینات[1] مختلف است: مِنْهُم مَنْ یری ربّه ـ عزّ و جلّ ـ فی کلّ جمعةٍ، و منهم من یری ربّه فی کلّ یوم؛ و منهم من یری ربّه ـ سبحانه ـ بُکرةً و عشیّاً، کما فی الخبر.

و هر طایفه اندر علم خویش سخن گویند؛ ظواهر علم ایشان خلق را معلوم گردد، امّا اسرار و رموز جز اهل صناعت را معلوم نگردد. و همهٔ علمها در جنب علم حقیقت ظاهرسبت اندر جنب سر[2]. فَانَّ الحقیقة سرُّ کلِّ سرٍّ.

دیگر آنجا که اثبات خلق باید اقامت عبودیّت را نفی خلق نباید؛ و آنجا که نفی خلق باید اثبات الٰهیّت را در مقام مشاهدت خلق نباید. دلیل برین قول پیغمبرست ـ ﷺ ـ در حدیث صحیح که صریح فرموده‌اند: «اِنّ أَصْدَق ما قالَتْه الْعرب قول لبید: مصرع

أَلا کلُّ شیءٍ ما خلاَ اللّٰه باطلٌ»

از مشاهدهٔ خویش نفس زد فنای وی در مشاهدهٔ جلال همه اثبات‌ها را نفی کرد. و اگر کسی مر این را از مقام دیگر شنود، تا انبیا را و کتب را باطل خواند، کافر گردد، و هر چند مشاهدهٔ جلال در سرّ بیش میگردد، غیر از سرّ ساقط می‌گردد؛ و آن سقوط عین توحید است. و چون موحّد اندر توحید متحقّق گردد، مر او را خود قول نماند؛ و آن که وی را قول ماند، از حقیقت توحید با وی بوی نیست. احکام شریعت چنانکه مختلف باشد با اختلاف احوال خلق و به اختلاف اَزمان، اختلاف احوال باطن بیشتر از ان بود. حق ـ سبحانه ـ احکام شریعت مختلف می‌دارد صلاح ظواهر را، احوال بواطن مختلف میدارد صلاح بواطن را؛ رموز و اشارات به ذات خویش

---

۱. س: مقامات. ۲. س: سر کامل.

حق است. اصل همهٔ چیزها توحید است و سرِ همهٔ موحدان، مصطفی ـ ﷺ ـ و وی را از حق رموزست، که خلق از ادراک آن رموز عاجز آمدند؛ و آن حروف مقطّعاتست در قران؛ که بیشتر مفسران برانند که: سِرٌّ بین اللّه ـ سبحانه ـ وَ بَیْنَ حبیبه ـ ﷺ.

وَ قَدْ کَثُرَ عبارة الاِتّحاد فی عبارات المشایخ الْمتقدّمین و الْمتأخّرین ـ رحمهم الله ـ وَ مَنْ تتبّع کتبهم عَرَفَ الْمعنی الْمراد مِنْ کلماتِهِمْ؛ یفهم رموزهم و دَرک اِشاراتهم.

و در شرح تعرّف می‌فرماید: سخن این طایفه ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ بیشتر رمز است و اشارت؛ از بهر آنکه سخن ایشان خبر دادن است از غیب، و خبر دادن از غیب جز به رموز و اشارات نباشد. و این خود در علم ظاهر است. فُقها ـ رحمهم الله ـ در علم شریعت گویند: هذا اللَّفْظ یدلّ عَلی أنّ مَذْهبَ أَصحابنا ـ رحمهم الله ـ کذا. چون علم ظاهر را شاید بر استدلال بنا کرد؛ علم باطن را که علم احوال است اولیتر. وَالأَحوالُ مواریثُ الأَعمال وَ لایرث الأَحوال اِلّا من صحّح الأَعمال.

معنی اعمال اقامت شریعت است؛ و معنی احوال صفای سرّست. هر که را آداب ظاهر بیش، صفای باطن بیش. نبینی که چون انبیاء ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ از همه خلق صحیح‌باطن‌ترند، به ظاهر باادب‌ترند. شریعت آداب نگاهداشتن است؛ و صحّت باطن قرب حق است. هر که را ادب بیشتر است، قرب حق ـ عزّ و علا ـ بیشترست.

و چون امام ربّانی، محمّدبن الحسن الشّیبانی ـ رحمه الله ـ عبادات را تصنیف کرد[1]؛ مر او را گفتند، کتابی اندر زهد تصنیف نفرمودی؟ فرمود که، کتاب البیوع تصنیف کرده‌ام. مر او را گفتند: صلاة[2] وصوم نزدیکترست به زهد از بیوع. فرمود خطا کردید. اصل همهٔ زهدها حلال خوردنست. و اگر کسی بیع و شریٰ نداند، در حرام افتد.

و قال فی التّعرف، فی اوّل الباب الثالث، فی رجال الصوفیّة: فَمِمَّنْ نطق بعلومهم وَ

---

۱. م، س: عبادات تصنیف کرد. ۲. م، س؛ ص: صلوة.

عبّر عن مواجیدهم و نشر مقاماتهم وَ وَصَفَ أحوالهم قولاً و فعلاً بَعْد الصّحابة ـرضوان اللّٰه علیهم اجمعین ـعلی بن الحسین، زین‌العابدین ـ‌ؑ ـ... إلی آخر الباب.

وَ قالَ في شَرْحِ التّعرف: چهار فصل سخن یاد کرد: علم و وجد و مقام و حال؛ اوّل درجه علمست و دیگر وجد و سیّوم حال و چهارم مقام. ازین فصول سه از بنده است؛ چهارم که مقامست، صفت بنده نیست.

احوال دلیل مقام است و مواجید دلیل احوالست و علم دلیل وجد است و نطق عبارت دلیل علمست. وَ مَعْنيِ الْوَجد هُوَ ما صادَفَ الْقلب مِنْ فزعٍ اَوْ غمٍّ اَوْ رُؤْية معنی مِنْ أحوال الآخرة أوْ کشف حالةٍ بَیْنَهُ وَ بین اللّٰه ـ تعالی.

و بزرگان این طایفه ـ‌ؒ ـ‌وجد راکه نه از صحّت حال باشد، از زنّار بستن و از عسلی برافکندن و از بت‌پرستیدن صعبتر داشته‌اند. درستی مقام نبود مگر به راستی حال؛ ولیکن بسیار بود حال راست و مقام درست نه؛ زیراکه، حال کسوت عبودیّت است و مقام خلعت ربوبیّت. کسوت بیگانه و آشنا را پوشند، چنانکه عروس را به پیرایهٔ ملک و عاریت بیارایند، ولیکن جز برهنه در کنار نخوابانند. مَثَلِ مقام مَثَل کنار است، و مثل حال مثل حلیت و پیرایه.

در بیان احتیاج به شیخ در سلوک

و در مرصادالعباد، در فصل بیان احتیاج به شیخ در سلوک راه می‌فرماید: بدان که در سلوک راه دین و وصول به عالم یقین، از شیخی کامل راهبر راه‌شناس صاحب ولایت صاحب تصرّف ربّانی، گریز نباشد.

بیت

از هر چه بجز می است کوتاهی به   وانگه ز کف بتان خرگاهی به

أولیائی تَحْتَ قُبٰابِی لاٰیَعْرِفُهُم غَیری. راه ظاهر به کعبه بی‌دلیل راه‌شناس نتوان برد؛ با

آنکه روندهٔ آن راه هم دیده دارد و هم قدم و هم مسافت معیّن است. آنجا که راه حقیقت است صدو بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت و عنصر رسالت ـ صلواة اللّٰه و سلامه علیهم اجمعین ـ قدم زدند، که نشان یک قدم ظاهر نیست. چنانکه گفته‌اند:

بیت

مردان رهش بهمّت دیده روند　　زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

و مبتدی سالک این راه اوّل نه نظر دارد نه قدم، بیابانی چنین بی‌پایان، یقین باشد که بی‌دلیلی دیده‌بخش نتوان رفت. و دیگر آنکه درین راه مزلّات و آفات و شُبُهات بسیار است، و عقبات گود بیشمار؛ تا فلاسفه بواسطهٔ تنهاروی در چندین ورطهٔ هایل شبهات افتادند. و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطّله و اهل اباحت و اهل هوی و بدع، جمله آنند که بی‌شیخی و مقتدایی بحق[1]، در سلوک این راه شروع کردند[2]؛ عقبات و مزلّات قطع نتوانستند کرد. هر یک در وادی آفتی و شبهتی دیگر، از راه بیفتادند و هلاک شدند. صاحب‌سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده‌اند، به سر جملهٔ آفات و مزلّات رسیده‌اند، و جملگی شُبُهات مطالعه کرده و باز دیده و دانسته که، اهل هواء بدع را از کدام مزلّه به دوزخ برده‌اند. پس این صاحب‌سعادتان در پناه دولت صاحب‌ولایتان، ازان مزلّات بسلامت گذشته‌اند. و دیگر آنکه، در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که درجتی یابد، اگر چه او استحقاق آن ندارد، و خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد، چون به حمایت[3] مقرّبی از مقرّبان حضرت پادشاه رود، و خود را برو بندد؛ پادشاه در عدم استحقاق و کم‌خدمتی او ننگرد، و در حقوق سابقه و مکانت قربت آن مقرّب نگرد. آن‌ها که[4] ملوک و سلاطین دین‌اند و مقتدایان عالم یقین‌اند. ایشان را

---

۱. س: بی‌شیخ و مقتداء بحق.　۲. س: شروع کرده‌اند.　۳. س: به حمایتی.
۴. ص: آنها که مقرب و...

در حضرت پادشاه حقیق نازها و آبروی‌هاست: «رُبَّ أَشعثٍ أغبرٍ ذي طِمْرين لا يؤبه لَهُ، لَوْ أقسم عَلى اللّهِ ـ سبحانه ـ لَأَبرّه؛ اَعددت لِعبادی الصّالحین ما لاٰ عَینٌ رأت و لا أُذنٌ سَمِعَت وَ لاٰ خَطَر عَلیٰ قلبِ بشرٍ».

در وجد

و قال فی شرح التّعرف ایضاً: وَجْد در لغت عرب بر سه معنی بیاید: وَجَدَ، یَجِدُ، وُجوُداً و وِجْداُنا: بیافت. وَجَدَ یَجِدُ جِدَةً: توانگر شد؛ و وَجَدَ یَجِدُ وَجداً: غمناک شد و سوزان‌دل گشت. هر اندهی که با سوزش دل باشد، عرب آن را وَجْد گویند. هرگاه چیزی از احوال آن جهان بر سرّ بنده گشاده گردد و درد آن را بیابد و بسوزد، این طایفه گویند: وی را وَجْد افتاد. و این بر انواع است: شاید که از بیم عذاب باشد؛ و شاید که از درد فراق باشد، و شاید که سوزش محبّت و شوق باشد.

و وَجْدِ فراق بر قدر محبّت باشد، هر چند محبّت قوی‌تر، وجد صعب‌تر. و وجد از رِقّت دل خیزد؛ دل همچنان شنود که گوش و همچنان بیند که بَصَر. قٰالوُا: وَالْوَجْدُ سَمْعُ الْقلبِ وَ بَصَرُهٰا. و هر که عارف باشد، لامحاله محبّ باشد؛ و گروهی از بزرگان این طایفه ـ قدّس اللّه تعالی ارواحهم ـ چنین گفته‌اند؛ هر که را اندر سرّ وجدی پنهان نباشد، سماع بر وی حرام باشد. چون این وجد در سر پدید آید، ظاهر مضطرب گردد و به ناله در آید؛ آن ناله و آواز را تواجد خوانند. و تواجد صفت ضعیفان باشد و حال مبتدیان. اوّل حرقت به ایشان رسیده باشد، ناآزمودهٔ خو ناکرده به ناله و نعره در آیند. تواجد صفت روندگانست، چون به وطن رسند تواجد نماند، ساکن شوند؛ چون سیل که به دریا رسد.

وَ قٰالَ النّوری ـ ﷺ ـ: اَلْوجدُ لَهَبٌ ینشأُ فی الأَسرار عَنِ الشّوق؛ یعنی: دل محبّان مانند آتشکده است، لیکن آن آتش آرمیده است؛ چون واردی پدید آید، و آن وارد مانند باد است، آتش را بجنباند و برافروزد. و آن آتش زبانه‌زدن گیرد، و در هر اندامی اثر کند؛ گاه صبر کند و گاه نالد، و گاه اندر حرقت[1] سوزد، گاه هلاک شود و

۱. فرقت باید باشد. کذا فی النسخ.

گاه دیوانه گرداند؛ و باشد که واله گرداند، و باشد که به بیابان‌ها وی را رمیده گرداند، و اینهمه عجب نیست!

نبینی که، چون رسول ـ ﷺ ـ از احوال آخرت چیزی خبر دادی، مستمعان را صعق افتادی[1]؛ و وی ساکن، از بهر ضعف ایشان و قوّت وی ـ ﷺ.

در بیان معنی اتّحاد

وَ مِنْ جملة مَنْ عبّر بهذه العبارة عن تلک الأَحوالِ السنیّة؛ أعنی: عبارة الاِتّحاد، وَ إن کانت العبارة عبارة فارسیّة، الشّیخ العالم العارف الزّاهد المجاهد، شیخ الشّیوخ، قُدوَة أهل الطّریقة، کاشف أسرار الحقیقة، ابوالحسن علی بن عثمان الغزنوی است ـ رحمه الله ـ. در کتاب کشف‌المحجوب فرموده است: چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد، به زبان ازان چگونه عبارت توان کرد، جز به معنی جواز: لِأَنّ المشاهدة قصور اللّسان بحضور الجنان. پس آنگاه فرمود: مشاهدت در درجهٔ دوستی، یگانگی بود، و در یگانگی عبارت بیگانگی بود؛ «أنت کما أثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسک»، یعنی: گفتهٔ من گفتهٔ تو باشد، و ثنای تو ثنای من.

ذکر شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی

و از متأخّران مشایخ، الشیخ العالم العارف، قدوة أرباب الطّریقة، رکن الحق و الدّین، مرشد الطَّلَبَةِ وَ السّالکین، الشّیخ علاءالدّوله احمد بن محمّد بن احمد السّندی محتداً[2] السّمنانی البیابانکی منشئاً وَ مولداً ـ رحمه الله ـ و قد تُوفّی ـ رحمه الله ـ بعد نیف و ثَلثین و سَبْعَمائة. در قطعه‌ای به عبارت فارسیّه در همین معنی صحیح که مفهوم و مرموز إلیه است بین اهل الحقایق ـ رحمه الله ـ به عبارت اتّحاد فرموده است.

بیت

پشت من گشت دو تا در طلب یکتایی
با وجود بشری راه به یکتایی نیست

---

۱. م، س: ضعف افتادی. س: صمت افتادی.

۲. س: مجتهدا.

گفت با من که علاءالدّولة[1] حقیقت در یاب

هیچ مایه بتراز دبدبهٔ مایی[2] نیست

و قد کان الشّیخ علاءالدّولة ـ‌ﷺ‌ـ فی المحرّم سنةَ ستٍّ وَ ثمانین و ستّمائة اِبْنُ ستّ و عشرین داخلاً فی السَّبْع. و قال فی کتابه المسمّی «بالعروة لِأهل الخلوة وَ الْجَلْوة» و قد انتهیٰ له تحریره یوم الإثنین، الثالث و العشرین مِنْ شَهْرِ المحرّم[3] سَنَةَ احدی و عشرین و سبعمائة فی صوفیاباد خداداد، لازال[4] محطّ رجالٌ لاتُلهیهم تجارةٌ وَ لابیعٌ عن ذکر اللّه، فی فصل الأوّل من باب السّادس، الّذی هو آخر ابواب کتابه المسمّی بِالْعُروَةِ، حاکیاً عن اِبتداء أمره: دَخَلْتُ فی اربع و عشرین من عمری فَزَجَرَنی زاجِرُ الحق فی صفِّ القتال، سنة ثلاث و ثمانین و سِتّمائة، فِی أثناءِ اِشْتِغالی بِالتّکبیر عِنْدَ الکرّة وَ الْحملةِ علَی الْعدوِّ؛ فَرُفِعَتِ الْحُجُبُ من قوّة الزّاجر بِحَیْثُ شاهدت الآخرة و ما فیها علی نحوٍمّا نَطَقَ به الکتابُ[5] وَ اَلسُّنَة. وَ صاحَبَنِی[6] ذلک الزّاجر القویّ تلک اللیلة إلیٰ وَقْتِ الضَّحوة من غدها اِلیٰ آخر کلامه.

وَ قَدْ أجاز الشّیخ علاء الدّولة ـ‌ﷺ‌ـ لِلشّیخ بقیّة حُفّاظ المحدّثین سراج الملة وَالدّین، أبی حفص[7] عمر بن علیّ بن عمر القزوینی ـ‌ﷺ‌ـ روایةَ جمیع مؤلّفاتِهِ وَ ما یجوز له روایته فی یوم الخمیس آخر شوّال مِنْ سنةِ ستٍّ و سبعمائة ببغداد. وَ قَدْ کانَتْ ولادة الشّیخ سراج الدّین سنة ثَلث و ثمانین وَ سِتّمائة. وَ قد أجاز الشیخ سراج الملّة والدّین ـ‌ﷺ‌ـ اجازةً عامّةً لَفْظاً و خَطّاً فی سنةِ اثنین وَ ثَلثینَ وَ سَبْعَ مائَة، فی یوم الخمیس الرّابع عشر من شوّال لِشَیْخِنا بقیّةِ السَّلَف الصّالحین، حافظ الحقّ وَالدّین الطّاهریّ الخالدیّ الأوشی ـ روّح اللّه ارواح اسلافه وَ اخلافه. وَ قَدْ أجاز شیخنا

---

۱. م، س، ص: علادولة.
۲. س، ص: دیدهٔ مایی.
۳. س: من شهر محرم. م: من شهر محرم الحرام ص: من الشهر الحرام المحرّم.
۴. م: صوفیاباد خداد لازالت.
۵. ص: علی نحن ما ینطق الکتاب...
۶. س: صاحبی.
۷. ص: حفظ، س: ... علی بن القزوینی.

هذا ـ رحمه‌الله ـ هٰذا الفقیر اجازةً عامّةً لفظاً و خطّاً ببخارا ـ عمّرتْ و عُمر أهلوها فی العافیة مع حُسْن الْعاقبة وَصانَهٰا اللّٰه تعالی و جمیع بلادالمسلمین بفضله من الأفات و الْمَخافات ـ فی آخر شعبان مِنْ سنة ستٍّ و ستّین و سبعمائة؛ و ثانیاً فی أواسط رجب سنة ثلاث و سبعین و سبعمائة ببخارا کذلک؛ و ثالثاً فی أواسط ذی‌القعدة مِنْ سنة خمس و سبعین و سبعمائة ببلدة اوش کذلک عَصَمَهُا اللّٰه سبحانه و جمیع بلاد الْمسلمین بفضله ـ عزّ و جلّ ـ من نوائب الزَّمان و طوارق الْحدثان.

وَ قال الشیخ علاءالدّولة ـ رحمه‌الله ـ فی آخر تفسیر سورة النّجم؛ و اعبدوا ایّتها الْقوی العابدة لِآلِهة أهوائکم اللّٰه المعبودَ الحقَ، سبحان الّذی لا إِلٰه اِلّا هو؛ وَ لَیْسَ فی الوجود موجودٌ مستحقّ للعبودیّة اِلّا هو، لیس فی الوجود اِلّا هو، لِأَنَّ رُؤْیتک وجودَک ذَنْبٌ لا یُقاسُ به ذنبٌ ثمَّ قال: وَ هذا الّذی کتبتُ بتوفیق اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ اِلْهامه بِمٰا وَرَدَ علی قلبی دفعةً واحدةً، مِنْ تفسیر بَطْنِ القران؛ وَ امّا تفسیر حدّه فلایمکن کتابته ولو کانت الأشجار اقلاماً وَ البحار مداداً و السّموات قرطاساً. اللّٰهم ثبّت قلبی علی دینک وَ قوّنی علی استعمال سنّة نبیّک الْموصل اِلیٰ حضرتک ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم وَ علی آله وَ صَحِبه وَ الْمتابعین لهم باحسان وَ سلّم تسلیماً.

وَ قوله: بل لیس فی الوجود اِلّا هو؛ و قد مضی تفسیر هذا الکلام من کلام الامام حجّة الاِسلام ـ رحمه‌الله ـ. و لبعض المشایخ ـ رحمه‌الله ـ.

بیت[1]

هستی که وجود او بخود نیست   هستیش نهادن از خرد نیست

و لبعضهم ـ رحمهم‌الله ـ ایضاً.

شعر

هر چه را هست گفتی از تک و بار[2]   گفتی او را شریک هش میدار

۱. در نسخه‌ها این عنوان به‌صورت: نظم، شعر، بیت آمده است.   ۲. ص: از یکبار.

هست‌ها تحت قدرت اویند   همه با او و او همی جویند
هیچ دل را به کنه او ره نیست   عقل و جان از کمالش آگه نیست
عقل مانند ماست سرگردان   در ره کنه او چو ما حیران
بخودش کش شناخت نتوانست   ذات او هم به او توان دانست
فعل او خارج از درون و برون   ذات او برتر از چگونه و چون
عقل بی‌کُهل آشنایی او   بی‌خبر بوده از خدایی او
عقل ره برد لیک تا در او   فضل او مر ترا بَرَدْ بَرِ او
فضل او در طریق رهبر ماست   صنع او[1] سوی او دلیل و گواست
پاک از آنها که غافلان گفتند   پاکتر زانکه عاقلان گفتند

و در کتاب کشف‌المحجوب است: گروهی از ملحده خود را برین طایفه که اهل حق‌اند و مقبول و محققند بر بسته‌اند، و عبارات اهل حق را آلت اظهار الحاد خود ساخته‌اند، و ذلّ خود را در عزّ ایشان نهان کرده‌اند.[2] این سخن گفته می‌شود تا طالبان از مکر ایشان بپرهیزند و خود را رعایت کنند. و من گروهی دیدم از ملحدهٔ بغداد و نواحی آن که دعوی تولّا به حسین بن منصور حلّاج ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ داشتند، و کلام او را حجّت زندقهٔ خود گردانیده بودند، و اندر امر او غلّو می‌کردند، چون رافضه اندر تولّای علی ـ ﷺ.

در بیان فرقهٔ قرامطه و شعب آن

و بعضی از مردمان ظاهر پندارند که، حسین بن منصور حلّاج ـ قدّس اللّٰه روحه ـ حسن بن منصور حلّاج است که، از ملحدهٔ بغداد است ـ خذلهم اللّٰه تعالی. و استاد محمّد زکریّا بوده است و رفیق ابوسعید قرمطی.

و فی انساب الامام السّمعانی ـ ﷺ ـ القطیفی؛ هذه النّسبة إلی قطیف، و هی بلدة

---

۱. س: سوی صنع او...
۲. س، م، ص: کرده.

بناحية اللحسآء، استولت عليه[1] القرامطه، ابوسعيد الجنّابی وَ رَجْلَهُ و خيله. والجنّابی بفتح الجيم و تشديد النّون و فی آخرها ألباء المنقوطة بواحدة، هذه[2] النّسْبة إلی جنّابة. و هی بلدة بالبحرين و مشهورٌ منها.

ابوسعيد الجنّابی الزّنديق الّذی أغار علی الحآج و قتل الصدّيقين[3] و الأولياء. والقرمطی: بكسر القاف و سكون الرّاء و كسر المْيم و فی آخرها الطاء. هذه النّسبة إلی المذهب المذموم و الرّأی الخبيث؛ و هی جماعة مِنْ أهل هجروالبحرين و لحساء.

وَ قيل لهم القرامطه قتلوا حاجّ[4] بيت اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فی المحرّم، فی رمل هبير[5]، وَ إنَّما نُسبِوا إلی رجل من سواد الكوفه، يُقال له قِرمط؛ و قيل حمدان بن قرمط. و كان ممّنْ قبل دعوتهم ثمَّ صار رأساً فی الدّعوة. وَ قَدْ دمّر اللّه عليه و ألحقه باخوته عادٍ و ثمود.

القصّة فی القرامطه و ظهورهم: انّ جماعة من اولاد بهرام جور. كانوا حُبِسوُا فی محبسٍ فذكروا بآبائهم و اجدادهم و ما كانوا فيه مِنَ العزّ و الشّرف و الملك، و مآل أمرهم اليه، و كان هذا فی ايّام أبی مسلم صاحب الدّولة. فقالوا: انّ أبا مسلم كيف نقل الخلافة من بنی مروان إلی بنی العبّاس، و كان من الموالی؛ و نحن من اولاد الملوک، فَاتّفقوا ـ خذلهم اللّه تعالی ـ علی أن يَسْعَوا فی رفع الاسلام. فقالوا ينبغی أنْ تفرق[6] دعوتهم و تخرج بعضهم علی بعض. و قالوا انّ ملوكهم ظلمة قتلوا أولاد رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ انْشاد الأَشْعار فی ذلک و شوّشوا أمْرَ الرعيّة علی الملوک؛ فقسموا الدنيا علی ارباع أربعة و اختاروا أربعةً من الرّجال و نَفَذوهم إلی الآرباع و الأَقاليم؛ فنفذوا واحداً إلی الكوفة. فأوّل مَنْ أجابه حمدان بن قرمط و أعانَهُ علی الدَّعوة، و تَبَعهُ عالم لايحصون، فَنُسبوا إليه.

و فی تاريخ الامام جمال الدّين ابی الفرج، عبدالرحمن[7] علی بن محمّد المعروف بابن

---

۱. م: عليها.
۲. ص: بهذه.
۳. س: الصديق.
۴. م: الحجّاج.
۵. س، ص: هبير.
۶. س، ص: نفرق ... و نخرج.
۷. م، ص: عبدالرحمن بن علی...

الجوزی ـ ﷺ ـ فی سنة ثمان و سبعین وَ مأتین، فیها وردت الأخبار بحرکة قوم یُعرفون بالقرامطه. و هم الْباطنیّة؛ و هؤلاء قومٌ تبعوا طریق الْملحدین و جَحدوا الشّرایع و طمعوا فی ابطال دین الاسلام. و قالوا فیما بینهم ـ خذلهم اللّه تعالی ـ لایمکّننا محاربة أهل الإسلام لِکثرتهم؛ فالطّریق الإنتماء إلی فرقة منهم. و قالوا لیس فیهم فرقة أَضْعف عقولاً مِنَ الرّافضة. فتناصروا و تکاتبوا و توافقوا و انتسبوا إلی اسمعیل بن جعفر بن محمّد الصّادق ـ رضی اللّه عنهم. ثُمَّ سوّل لهم الشَّیطان آراء و مذاهب أَخذوا بعضها من المجوس و بعضها من الفلاسفة. وَ ادّعوا أنّ مَنِ ارْتقی إلی علم الباطن إنْحَطَّ منه التکلیف وَ اسْتراح مِنْ أعبائه؛ و هم یستدرجون الْخلق إلی مذاهبهم الْباطلة ممّا یقدرون علیه. و ظاهر مذهبهم الرّفض وَ باطنه الأَلحاد و الکفر المحض، و مفتتح مذهبهم حصر مدارک العلوم فی قول الامام المعصوم، و أظهروا مذاهب الإمامیّة؛ و بعضهم مذاهب الفلاسفة؛ و هم المتغلّبون علی بلاد المغرب. و من أتباعهم طائفةٌ انقطعت دولة أسلافهم بدولة الإسلام، کابناء الأَکاسرة والدّهاقین و أولاد المجوس؛ وَ مِنْ أتباعهم ملحدة الفلاسفة وَ الثّنویة. و من أتباعهم قوم قالوا إلی عاجل اللّذات، و لم یکن لهم لا دین و لاعلم[۱]؛ و من أتباعهم قوم ضَعُفَت عقولهم وَ قلّت بصائرهم و غلبت علیهم الْبَلادَة والْبُلَه، وَ لَمْ یقرّوا شیئاً مِنَ العلوم کأَهل السّواد و الأَکراد و حفاة الأَعاجم وَ سُفَهآء الأَحلام. و من مذاهبهم أنّهم لایتکلّمون مع عالم إلّا مع الجهلاء[۲] فی کلام طویل؛ ذکره ابنُ الجوزی فی شأنهم.

و قال الإمام النّواوی ـ ﷺ : البحرین علی صیغة تثنیة البحر، اسم لِأقلیم معروف؛ والنّسبة إلیه البحرانی بالنون[۳] قبل یاء النّسبة، قاله فی المجمل[۴]. و قال ایضاً «هجر» المذکور فی حدیث القُلّتین، بفتح الهاء و الجیم، قریة بقرب مدینة رسول اللّه ـ ﷺ. کانت هذه القلال تعمل بها اوّلاً، ثمّ عَملت بالْمدینة و غیرها؛ و لیست هذه هَجَرُ

۱. ص: دین و لاعلم. ۲. م، ص: الجهّال. ۳. م، ص: بنون.
۴. ص: قاله صاحب المجمل.

البحرين، المدينة المعروفة الّتى قصبة البحرين، بل هى غيرها.

وَ فى الحديث، انّ النّبى ـ ﷺ ـ أخذ الجزية مِنْ مجوس هَجَرَ؛ والمراد به هَجَر البحرين.

وَ فى الأنساب، هجر بلدة من بلاد اليمن، من اقصاها، و قلال هَجَر معروفة.

وَ فى الصّحاح، هجر اِسْم بلدٍ مذكرٌ معروف. و فى المثل: كَمُبْضع[1] تمرٍ إلى هجر. والنّسبة اليه هاجَرىّ. على غير قياس.

و فى تاريخ الامام اليافعى ـ رحمه الله ـ فى ذكر سنة عشر و ثلثمائة: توفّى فى هذه السنّة الطبيّب الماهر ابوبكر محمّد بن زكريّا الرّازى المشهور. اَلّفَ فى الطّب كتباً كثيرةً، و كان المشار اليه فى علم الطّب. و من كلامه: مَهْمَا قَدَرْتَ أن تعالج بالأغذية فلاتعالج بالأدوية. وَ مَهْمَا قدرت أن تعالج بدواء مفرد فلا تعالج بمركّب. و كان اشتغاله بالطّب بَعْدَ الأربعين من عمره.

وَ فى كتاب الكامل فى التّاريخ، لِلإمام جمال الاسلام على بن محمّد المعروف بابن الاثير ـ رحمه الله ـ: و قد توفّى فى سنة ثلاثين و ستّمائة؛ و قد اختصر كتاب الأنساب السمعانى ـ رحمه الله ـ و استدرک عليه فى مواضع و زاد أشياء[2]، و هو مفيد جدّاً؛ و له كتاب معرفة الصّحابة و كتاب اخبار الصّحابه ـ رضى اللّه عنهم ـ و غير ذلک. و توفّى أخوه الآخر، نصراللّه بن محمّد، المعروف بابن الأثير، صاحب المثل السائر فى أدب الكاتب و الشاعر و غير ذلک من التّصانيف. و كان ـ رحمه الله ـ كاتباً بليغاً فى سنة سبع و ثلثين و ستّمائة. و توفّى اخوه الآخر، ابوالسّعادات مجدالدّين[3] المبارک بن محمّدبن محمّد بن عبدالكريم المعروف بابن الأثير ـ رحمه الله ـ فى آخر يوم من سنة ستٍّ و ستّمائة. وله المصنّفات البديعة؛ منها، كتاب جامع الأصول فى احاديث الرسول ـ ﷺ ـ و منها كتاب النهايّة فى غريب الحديث؛ فى سنة ثمان و سبعين و مأتين تحرّک بسواد[4] الكوفة قوم يُعْرفون بالقرامطه. و كان ابتداء أمرهم فى هذه السنّة. و ظهر فى سنة ستٍّ و ثمانين و مأتين شخص من القرامطه

---

۱. ص: كمصبغ.　۲. ص: زاد شيا.　۳. س: مجدالدّين بن محمّد.

۴. ص: يحرک لسواد.

یُعْرف بأَبی سعید الجنّابی بالبحرین. و اجتمع علیه جماعة من الأعراب و القرامطه، و قوی أمره، ثمّ صار الی القطیف و اظهر انّه یرید البصرة. و فی سنة سبع و ثمانین و مأتین، فی ربیع الأوّل، عظم أمر القرامطه بالبحرین و أغاروا علی نواحی هجر و قرب بعضهم من نواحی البصرة. و فی سنة احدی و ثلثمائة قُتِل ابوسعید الحسین بن بهرام الجنابی کبیر القرامطه؛ قتله خادم لَهُ صَقْلَبیٌ[1] فی الحمّام. و کان قد استولی علی هَجَرْ و الْلَحْساء و القطیف و سایر بلاد البحرین. و کان ابوسعید قد عَهِدَ إلی ابنه سعید و هوالأکبر، فعجز عن الأمر فغلبه الأصغر، ابوطاهر سلیمان، و کان شهماً و شجاعاً. و فی سنة ستٍّ و ثلثمائة، کانت وزارة حامد بن العبّاس، و کان حامد سفیهاً. و فی سنة تسع و ثلثمائة قُتل الحسین بن منصور الحلّاج الصّوفی و أُحرق ـ رحمه الله ـ.

صوفی کیست؟

و فی ترجمة العوارف: مراد از صوفیان واصلان کاملانند[2]؛ که کلام مجید عبارت ازیشان به مقرّبان و سابقان کند، نه جماعتی که به مجرّد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیّز باشند. و هر که به درجهٔ مقرّبان حضرت ـجلّ و علاـ و سابقان صف کمال رسید، اکابر طریقت و ارباب حقیقت ـقدّس اللّه تعالی ارواحهم ـاو را صوفی خوانند؛ خواه مترسّم باشد به رسوم متصوّفه و خواه نی. و مترسّمان را صوفی نخوانند، بلکه مُتَشبّه به صوفیان گویند.

وَ فِی کتاب الکامل ایضاً فی سنة تسع و ثلثمائة: و کان حامد یخرج الحلّاج ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـإلی مجلسه، فلایظهر منه ما تکرمه الشریعة[3] المطهرّة. و طال الأمر علی ذلک. و حامد الوزیر مجدّ فی أمره. و قال حامد الوزیر للقاضی أبی عمر، اکْتُبْ بِحلّ دمه. فدافعه أبوعمر، فألْزمه حامد. فکتب بِاباحة دَمِهِ، و کتب بعده مَنْ حضر المجلس، وَ لمّا سمع الحلّاج ـ رحمه الله ـ ذلک، قال: ما یحلّ لکم دمی؟ و اعتقادی الاسلام و مذهبی السنّة، ولی فیها کتب موجودة، فاللّه، اللّه فی دمی. و تفرّق النّاس

---

۱. س: صقْلی. ۲. م، س: کاملان‌اند. ۳. ص: تکرهه الشریعة.

و کتب الوزیر إلی الخلیفة و یستأذنه[1] فی قتله، و أرسل الفتاوی إلیه، فأذن فی قتله.

و قال فی الکامل ایضاً ـ رحمه الله ـ: و لِلْحَلّاج[2] مع حامد قِصَصٌ یطول شرحها. وَ فِی سنة ستٍّ و عشرین فسد حال القرامطة و قَتَل بعضهم بعضاً. قال الله ـ سبحانه: و کذلک نولّی بعض الظّالمین بعضاً بما کانوا یکسبون (سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۲۹).

در بیان عقیدهٔ اهل سنت دربارهٔ وُلات مسلمین

و یکی از قواعد مذاهب اهل سنّت و جماعت که اهل حق و اهل حقیقت‌اند، از علمای شریعت و کبرای طریقت ـ قدّس الله تعالی ارواحهم اجمعین ـ آنست که: لایرون الخروج علی الولاة بالسیّف و إن ظهر منهم الحیف.

و خواجهٔ امام عالم عارف، خواجه ابوالقاسم حکیم سمرقندی ـ قدّس الله تعالی روحه ـ در بیان اعتقاد، این حدیث را از رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ روایت کرده است، که فرمود: کافر مخوانید کسی را از اهل ملّت، شما بگناه، و اگر چند کبیره دارد، و سرّهای ایشان به خدای ـ تعالی ـ گذارید؛ و هر که را از اهل قبلهٔ شما بمیرد، خرد یا بزرگ، نیک یا بد، بر او نماز کنید؛ و از پس هر نیک و بد نماز کنید، پنج نماز، و نماز آدینه و نماز عید. و امیران خود را دعای نیکو کنید و دعای بد مکنید، اگرچه ظالم باشند. و بر امام خود به شمشیر بیرون میایید[3]؛ اگر چند جور کند.[4] و آنگاه خواجه ابوالقاسم ـ رحمه الله ـ فرمود: پس هر که از پس هر نیک و بد، و از پس هر امیری جایر یا عادل نماز به جماعت، حق نبیند، او گمراه و مبتدع و هوادار و رافضی بود.

و رُوِیَ الشیخ العارف ابوعبدالله محمّد بن علی الحکیم التّرمذی ـ قدّس الله تعالی روحه ـ فی کتاب نوادر الأُصول، فی اصل السابع و السبعین و المأتین، باسناده عن رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ انّه قال: السّلطان ظلّ الله فی الأَرض یأوی إلیه کلّ مظلومٍ من عباده، فإذا عَدَلَ کان له الأَجر و علی الرعیّة الشّکر، و اذا جار کان علیه الأَمرِ

---

۱. م: لیستأذنه، ص: الخلیفة یستأذنه.

۲. س: «للحلاج» را ندارد.

۳. م: میاییت، س، ص: مآیید.

۴. کذا الحدیث.

و علی الرعیّة الصّبر؛ اذا جارت الْولاة قَحطَتِ السَّماء.

و فی عقود العقاید الامام العالم الزّاهد سدید الدّین بن الامام شیخ الاسلام رکن الدّین الماضی محمّد بن ابی‌بکر المفتی البخاری المعروف بامام‌زاده. و الامام سدید الدّین هذا من معاصری شیخ الشّیوخ الاسلام، صاحب الهدایة ـ روح اللّٰه تعالی ارواحهم اجمعین:

فان بدأ العدوان والجفا — من الامام و احتوی البلاء
فالصّبر و التّوبة والدّعاء — له هو المخرج و الشفاء

❋

و لایجوز قصده بالقهر — والبغی والغدر سوء المکر
فانّ فیه من فساد الامر — اکثر من ظلم امام العصر

وَ فِی آخرِ کتابِ عُقود العقاید:

وانتظمت هذا العقود الحسنة — فی صحّة العیش[1] و طیب الأَمَنَة
و قد مضت لِلْأُمة الْمُمْتَحنة — خمس مآت ثمّ ستّون سنة[2]

وَ مِنْ ابیات هذاالکتاب:

سبحان مَنْ قدّر اصناف الْوری — فمهتد ناج و غاوٍ بالعَمی
فَحُجّةُ الحق لِأَصحاب الهدیٰ — و شبهة الدّین لِأَتباع الهوی

وَ قال فی التّعرف: و لایرون الخروج علی الْوُلاة بالسیف وَ إِنْ کانوا ظلمة. و قال فی شرح التّعرف: این فصل از بهر آن یاد کرد که، نزدیک معتزله چون سلطان ظالم گردد، معزول[3] گشت. و نزد روافض امامت نباشد مگر اولاد علی را ـ رضی اللّٰه

---

۱. س، ص: فی سعة العیش. ۲. ص، س: از «و فی آخر ... ستون سنه» را ندارد.
۳. ص: معذول.

عنهم. و نزدیک ما حکم سلطان جایر همچون حکم سلطان عادل بود، و طاعت وی هر چه نه در معصیت بود باید داشتن و از پس وی نماز باید گزاردن؛ و خروج بر وی روا نبود.

و حکی عن الحسن البصری ـ رحمه الله ـ انّه ذکر عنده فساد السّلطان. فقال ـ رحمه الله: ما أصلح اللّه ـ سبحانه ـ علی ایدیهم اکثر ممّا أفسدوا.

و در جمله بباید دانستن که، فساد سلطان از فساد خلق آید. و در حدیث است: «أعمالکم عمّالکم». از محمّد بن سیرین ـ رحمه الله ـ چنین منقولست که فرمود که، اگر از آسمان امر آمدی که، مر ترا امروز هفتاد دعا مستجاب است، همهٔ دعاها سلطان را خواستمی؛ از بهر آنکه بهر دعایی که خویشتن را خواهم، تنها مرا باشد، و هر دعا که سلطان را خواهم، صلاح عامّهٔ مسلمانان را باشد.

و قال فی شرح التّعرف[1]: وَ أجمعوا علیٰ تقدیم أبی‌بکر، ثمّ عمر، ثمّ عثمان، ثمّ علی ـ رضی اللّه عنهم اجمعین. و رأوا الاقتداء بالصحابة و السّلفِ الصّالح و سکتوا عن القول فیما کان بینهم من التّشاجر و لم یَرِدُوا[2] ذلک قادحاً فیما سبق لَهُمْ من اللّه ـ سبحانه ـ من الحسنیٰ. و فی المغرب: نغل الادیم فساده، و فی النّاطق عن أبی حنیفة ـ رحمه الله ـ من قال، علی ـ رضی الله عنه: أحبّ اِلیّ من الجمیع فهو رجلٌ نغل. و فی موضع آخر «دغل»؛ و هو ایضاً تخفیف دَغِل، و هو الّذی فیه دغلٌ، ای: فسادٌ و ریبته. و النغل تخفیف النَغِلْ و هو ولد الزّنا.

و قال فی التّعرف، فی‌الباب الثّامن و السّتین، فی توقّی القوم و مجاهدتهم؛ سمعتُ فارساً ـ رحمه الله ـ یقول: سمعت بعض الفقراء قال: کنتُ سنة الهبیر[3] من النّاس فانفلّت ثمّ رجعت فَکُنْتُ أُطوف بین الجَرْحیٰ، قال: فرأیتُ أبا محمّد الجُریری و کان قدنیف علی المائة. فقلت له یا شیخ، ألاٰ تدعون أن یکشف اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و ماتری. فقال: قد

---

۱. ص: فی شرح التّعرف. س: ازینجا افتادگی دارد تا، وَ قال فی التعرف فی‌الباب ... و در حاشیه آورده است.
۲. م: لم یروا.　۳. س: الهیبر.

قلت؛ فقال ـ سبحانه: إنّي أفعل ما أشاء. قال: فَأعَدْتُ عليه. فقال: يا أخي، ليس بهذا وقت الدّعاء[1]؛ هذا وقت الرّضا والتّسليم. فقلت: بک حاجة؟ فقال: أنا عطشان فجئته بماءٍ فأخذه، و أراد أن يشرب، فنظر إليّ؛ فقال: هؤلاءِ عطاش، و أنا أشرب! لأكان هذا أبداً. هذا شَرَهٌ. فردّه عليّ و مات ـ ﷺ ـ من ساعته. و سمعتُ فارساً ـ ﷺ ـ يقول: سمعتُ بَعْضَ أصحابِ الجريری ـ ﷺ ـ يقول: يقول: سمعت الجريری ـ ﷺ ـ يقول: مكثت عشرين سنة لايسمع لسانی إلّا من قلبی؛ ثمّ حَالَتِ الحال، وَ مَكَثْتُ عشرين سنة، لا يسمع قلبی الّا من لسانی.

سنة الهبير و قتل حاجّ

و قال فی شرح التّعرف: اين سنةالهبير سال سيصد و يازده بود که قرامطه حجّاج را بکشتند، و غارت کردند، و شانزده سال راه بسته گشت. اين درويش همی‌گويد: من آن سال با آن مردمان[2] بودم، از دستِ قرامطه بجستم، چون برفتند باز آمدم نزديک قافله. شفقت اسلام را تا مگر خسته‌ای را آب دهم، يا نظاره کنم که حال ايشان چيست. ميان خستگان همی گشتم؛ ابومحمّد جريری را ـ ﷺ ـ ديدم ميان خستگان افتاده، و سال وی از صد در گذشته بود. گفتم يا شيخ دعا نکنی تا خدای ـ تعالی ـ اين بلا کشف کند؟! مرا گفت: بگفتمش[3] مرا جواب داد که، آن کنم[4] من خواهم. اين نه بر معنی گفتن و جواب شنيدن باشد، وليکن اين بر معنی مشاهدهٔ سِر باشد که، بداند که خدای ـ عزّ و جلّ ـ آن کند که خواهد. حق ـ سبحانه ـ کافران را دست‌داد تا، مر انبيا را ـ عليهم الصلوة والسّلام ـ بکشتند؛ اگر قرامطه را بر ما گمارد، چه عجب باشد! و اگر اعتراض کردن روا بودی در وقت بلا، انبياء ـ عليهم الصلوة والسّلام ـ دعا کردندی؛ که دعای ايشان مستجاب‌تر بود. پس اين درويش گفت: ديگرباره اين سخن را بر وی گردانيدم؛ مرا گفت: ای برادر، اين وقتِ دعا نيست؛ اين وقتِ رضا و تسليم

---

۱. م، ص: ليس هذا وقت الدعاء. ۲. س، ص: بآن مردمان. ۳. س، ص: گفتمش.
۴. س: که آن کنم که ...

است. یعنی، دعا پیش از نزول بلا باید؛ چون بلا آمد، رضا باید دادن.

و کان هذا بحسب أغلب الأحوال، وَ إلّا، فقد رُوِیَ فی نوادر الأُصول فی الأصل الحادی و السّبعین والمأتین؛ بالإسناد عن مکحولٍ مِنْ شَهرِ بْن خوشب عن معاذ بن جبل ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قال رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ: «لَنْ یَنْفَعْ حَذَرٌ مِنْ قَدَرٍ، و إنّ الدّعاء ینفع ممّا ترک و ممّا لم ینزل، فعلیکم عبادَ اللّٰه بالدُّعاءِ». وَ رُوِیَ ایضاً فی هذا الأصل باسناده عن أَبی‌هریره، انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «لیس شیءٍ أکرم علی اللّٰه ـ تعالی ـ مِنَ الدّعاء». و روی ایضاً فی هذا الأصل باسناده عن ثوبان ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «لا یرد القدر إلّا الدّعاء و لا یزید فی العمر إلّا البرّ. و انّ الرجّل لَیُحرمَ الرّزق بِذَنْبٍ یُصیبه». و قال فی ذلک الأصل، وَ صار الدّعاء من السّلطان ما یرد للقضآء.

وَ فی معانی الأخبار، باسناده عن نافع عن ابن عمر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «انّ الدّعاء ینفع ممّا نزل و ممّا لم نزل، فعلیکم عباد اللّٰه بالدّعاء».

و قال الشیخ ـ رحمه الله ـ: معنی ینفع ممّا نزل، إنّه قد حصل له شرف الأُذُنْ فی الدّعاءِ وَ فَتَحَتْ له أبواب الرّحمة، وَ یجوز أن یکون الدّعاء یسهّل علی الدّاعی تحمّل ما نزل مِنَ البلاء. و یضاعف لَهُ ثوابُ مانزل؛ لِأنّه یجوز ثواب البلاء و صواب[1] الافتقار و الاضطرار إلیه؛ و یکون الدّعاءُ بَعْدَ نزولِ البلاءِ سَبَب الصّبر والرّضا و سبَبَ الْعِصْمة عَنِ الجزَعِ الّذی یَحرِم الثّواب.

وَ قال ایضاً فی شرح التّعرف: خلیل را ـ علیه الصلوة والسلام ـ چون به آتش انداختند، رضا پیش برد؛ دانست که اگر وی را بایستی که به آتش نیندازند، از اسباب آتش مر ایشان را عاجز گردانیدی؛ با دعوی محبّت محبّ را بر اختیار دوست اختیار نیست.[2]

شیخ ابو محمّد ـ رحمه الله ـ آب طلب کرد، و خواست که بخورد، و نخورد. نخواست که ایشان با ثواب تشنگی روند، و وی محروم ماند. و نیز شفقت اسلام چنان واجب کند

۱. م، ص: ثواب.　۲. س: ندارد.

که همهٔ مسلمانان را بهتر از خود خواهد. و دیگر فرمود که؛ بیست سال بودم زبان من جز از دلِ من سخن نگفت. یعنی؛ آنچه در دلِ من نبود، بر زبان من نیامد و نراندم، تا ظاهرم باطن را مخالف نگشت؛ بزرگان چنین گفته‌اند: مَنْ عبَّرَ عَنْ غیرِ مشاهدةٍ فَهُوَ شاهِدُ زورٍ. و باز گفت: بیست سال دیگر بودم که دل من جز از زبان من سخن نشنید. یعنی: دلم چنان مستغرق حق ـ سبحانه ـ شد، که از هیچ کس خبر نداشتم؛ بلکه زبانم دل گشت و دلم زبان گشت؛ و هر چه شنیدم و گفتم، مرا میان دل و زبان فرق نماند. گوشم آن شنید که دلم خواست، ور زبانم آن گفت که، دل فرمود. دلم اسیر دوست گشت، و جوارح اسیر دل شد.

ذکر ابو محمّد الجریری

و فی الطّبقاتِ المشایخ، فی أوّل طبقة الثّالثة: و منهم ابو محمّد الجریریّ؛ وَ اسمه احمد بن محمّد بن الحسن. و قیل: الحسن بن محمّد. و کان مِنْ کبار أصحاب[1] الجنید ـ رحمه الله ـ. وَ صحب ایضاً عبدالله التستری ـ رحمه الله ـ. و هو من علماء مشایخ القوم و أُقْعِد بعد الجنید ـ رحمهما الله ـ فی مجلسه لِتَمامِ حاله و صحّة عِلْمه. توفّی سنة إحدی عشرة و ثلثمائة.

در بیان حج و مجاهده

و قال ایضاً فی التّعرف، فی الباب الثّامن و السّتّین، فِی تَوقّی الْقومِ وَ مجاهداتهم؛ قیل أنّ أبا السّوداء ـ رحمه الله ـ کان وقف ستّینَ وقفةً؛ و جعفر بن محمّد الخلدی ـ رحمه الله ـ وقف خمسین وقفة. وَ کانَ بَعْض الْمشایخ ـ رحمه الله ـ و اکثر ظنّی انّه ابو حمزة الخراسانی ـ رحمه الله ـ حجّ عن النّبی ـ صلی الله علیه و آله ـ عشر حجّات، و حجّ عن عشرةٍ من أصحاب النّبی ـ صلی الله علیه و آله ـ عشر حجّات. ثمّ حجّ عن نفسه حجّةً یتوسّل بتلک الْحج إلیَ اللّهِ ـ تعالی ـ فی قبول حجّته. فی المغرب: الحجّ، القصد، وَ مِنْهُ الْمُحَجَّة الطریق. قال: یحجّون سِبَّ الزِّبْرقان المزعْفرا[2]، ای: یقصدونه و یختلفون إلیه، و السّبّ: العمامة، و قد غلب الحجّ علی قَصْدِ الکعبة لِلنّسکِ الْمعروف. والحجّة بِالْکسر، المرّة وَالْقیاس الفتح إلّا انّه لَمْ یسمع من العرب علی ما حکاه ثعلب، یدلّ علی ذلک ذوالحجّة

---

۱. س: من اصحاب...
۲. س، ص: المزعفرای.

لِشَهْرِ الْحجّ. و یقال الحجّ فی اللّسان تکرار القصد إلیَ المقصود وَ الْعُمرة الزّیاده.

قال بعض کبار العارفین ـ رحمه الله ـ وَ قال بعضُ العلماء ـ رحمهم الله ـ: الحجّ کثرة القصد والتّردد و یُسمّی[1] قارعة الطریق محجّة لکثرة التّردد فیها. و یقال حجّ بنو فلانٍ فلاناً، إذا أطالوا الإختلاف الیه. و یُسمّی قصد البیت حجّاً، لکثرة تردّد النّاس إلیه، وَ إنْ لَمْ یتردّد الشّخص المُعیّن إلیه.

وَالحجّ فی الشّرع عبارة عن قصدٍ مخصوص إلی مکان مخصوص فی زمانٍ مخصوصٍ. و قال فی قوت القلوب: الحجّ فی اللّغة، هو الْقصد إلی مَنْ یَعظم. وَ کانت العرب تقول[2] نحجّ إلی النّعمان، ای: نقصده تعظیماً له.

فَیَنْبغی أنْ یکون الحاجّ معظّماً لِمَنْ قصده بالحجّ لِیَتحقّق معنی هذا الإسم. والحجّ ایضاً سلوک الطّریق الواضح الذّی یُخرج إلی الْبغیة، و اشتقاقه مِنَ المحجّة.

ذکر ابوعمرو الزّجاجی

و قال فی التعرّف، فی هذا الباب ایضاً: قالوا: انّ أبا عمرو الزّجاجی ـ رحمه الله ـ اقام بمکة سنین کثیرة، لم یُحدث فِی الْحَرَمِ، کان یخرج من الحرم، ثمّ یعود، وَ هُوَ علی الطّهارة.

وَ فی کتاب الطّبقات، فی الطّبقة الخامسة؛ و منهم ابوعمرو الزّجاجی؛ و اسمه محمّد بن ابراهیم بن یوسف بن محمّد نیسابوری الأصل. صَحِبَ الْجُنید و النّوری و أباعثمان وَ رویماً وَ الْخواص، وَ دَخَلَ مکّةَ وَ أقام بها، فصار شیخها و المنظورَ إلیه فیها. وَ حجّ قریباً مِنْ ستّین حجّة[3]. وَ سَمِعْت أبا عثمان المغربیّ ـ رحمه الله ـ یقول: کان ابوعمرو من السّالکین و امامه، و فضله اکثر من أنْ یُحْصَی. مات بمکة. و قیل: إنّه لَمْ یَبُلْ و لَمْ یتغوّط فی الْحرم أربعین سنة و هو بها مقیم. و توفّی سنة ثمان وَ أربعین و ثلثمائة. ثمّ قال فی الطّبقات فی الطبقة الخامسة.

ذکر جعفر خلدی

و منهم جعفر الخلدیّ. و هو جعفر بن محمّد بن نُصَیر أبو محمّد الخواص، بغدادیّ المنشأ وَالْمولد. صَحِبَ الجنید و عرف بصحبته،

---

۱. ص: تُسمّی. ۲. ص: یقول. ۳. س، ندارد.

و صَحِبَ النّوری و رویماً و سمنون و أبا محمّد الجُریری و غیرهم من مشایخ الوقت. وَ کان المرجوع إلیه فی علوم القوم و کتبهم و حکایاتهم و سِیَرهم. و کان مِنْ أفتی المشایخ وَ أخلقهم وَ أحسنهم حالاً و قبولاً. حجّ قریباً مِنْ ستّین حجّة؛ تُوفّی ببغداد فی شهر رمضان سنة ثمان و أربعین و ثلثمائة، وَ قبره بالشّونیزیّة عند قبر السریّ و الجنید ـ رحمهم الله ـ.

وَ فی الأنساب و کان یقال عجایب بغداد ثَلثة إشارات الشّبلی وَ نُکت المرتعش و حکایات جعفر الخلدیّ.

وَ فی قنیة الفتاوی فی أوّل أبواب کتاب الحجّ، عن أبی سلیمان الدّارانی ـ رحمه الله ـ انّه قال: حَجَجْتُ أربعین حجّة و ما أری أنْ قضیتُ فریضة اللّه ـ تعالی ـ عن نفسی.

و قال ابوالقاسم الحکیم ـ رحمه الله ـ: مَنْ غزا فی هذا الزّمان غزوةً واحدةً ففاتته الصّلوة عن وقتها یحتاج إلی مائة غزوةٍ لتکون کفارة لما فاتته من الصّلوة.

وَ عَنْ أبی‌بکر الورّاق ـ رحمه الله ـ انّه خرج حاجّاً إلی بیت اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فلمّا سار مرحلة، فقال لِأصحابه ردّونی إرْتکبْتُ سبعمائة کبیرة فی مرحلة واحدة؛ فردّوه.

و قال فی شرح التّعرف: ازینجا مراد آنست که، بباید که، این طایفه پیوسته اندر تک وپوی بوده‌اند؛ گاه به حرم دویدندی که، آن مقام حضرتست، تا، مگر آنجا از دوست اثر یابند؛ باز چون رفتندی و نیافتندی، گفتندی: شومی ما و محرومی ماست، بازگشتندی؛ باز رفتندی تا، نفس را به قطع بادیه قهر کنند. چون برسیدندی[1] نفس سر برآوردی به دیدن آن کعبهٔ معظم. بار دیگر آوردندی قهر را تا عُجُب نیاورد.

جمله آنست که، این طایفه را پیوسته با نفس بلابوده است. و نیز کعبه حضرت نفس است؛ نفس آنجا رود، بیش آنجا رود، و پیش[2] از آن مر او را راه نه. و عرش حضرت قلب است، تا آنجا رود، پیش از آن وی را آنجا راه نه. تن تا کعبه دوید، امید یافتن حق را ـ سبحانه ـ و دل تا عرش دوید امید یافتن حق را ـ سبحانه ـ خداوند

۱. س: پرسیدندی، ص: نرسیدندی.
۲. م: بیش از آن وی را. س: آنجا رود و بیش از آن.

عرش را ـ جلّ ذکره[1] ـ چون نیافتند نفس متحیّر گشت، گردخانه طواف ساختن گرفت همچون محبّان، که اندر غلبات شوق جویان کردند. عرش قبلهٔ دل‌هاست اندر آسمان؛ و کعبه قبلهٔ جان‌هاست اندر زمین. تن بخدمت قصد کعبه کند، مراد نه کعبه باشد، بلکه خداوند کعبه. دل به قربت قصد عرش کند، مراد نه عرش باشد ولکن خداوند عرش. و خداوند کعبه اندر کعبه نه، و خداوند عرش بر عرش نه. دل از شوق گرد عرش طواف کند، خداوند عرش را ـ سبحانه ـ نیابد، همانجا بنشیند و باز نگردد؛ اگر دل باز گردد از عرش، چنانکه تن باز گردد از کعبه، هرگز بیش بار نیابد. نفس ظاهر، کعبه ظاهر؛ ظاهر را به ظاهر مشغول گرداند؛ و دل غیب و عرش غیبْ. غیب را به غیب مشغول گرداند؛ و سرّ ایشان را به هیچ چیز مشغول نگردانند[2] از جملهٔ مخلوقات؛ از بهر آنکه ایشان را شغل حق ـ عزّ و جلّ ـ چنان گردانیده باشد که، بهیچ چیز نپردازند. اگر قوّت همه خلق یک تن را بود، و او را به گزاردن حق خداوند ـ عزّ و جلّ ـ مشغول گردانند؛ حق خداوند ـ سبحانه ـ افزون آید، و وی عاجز ماند. پس یک تن ضعیف از حق خداوند ـ سبحانه ـ چگونه فراغت یابد تا به غیر وی پردازد.

غمض بصر

یکی از بزرگان چنین گفته است: مَنْ غَمَضَ[3] بصره عن اللّٰه ـ سبحانه ـ طَرْفة عینٍ لم یهتد إلیه[4] ابداً. این کس را که به همهٔ عمر خویش طرفةُ العینی چشم از حق سبحانه خواباند حال این بود که هرگز به وی راه نیابد؛ آن کس که بهمهٔ عمر خویش روی[5] سوی حق نیاورده باشد، چگونه راه یابد.

خلیل ـ علیه الصلوة والسّلام ـ گفت: اِنّی ذاهبٌ إلی ربّی سَیَهْدِین (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۹۹)؛ و رفتن وی از جای بجایی نبود؛ ولکن از خلق اعراض‌کردن بود. بسیار تکلّف باید و مدت باید، تا تن به کعبه برسد؛ و مر دل را تکلّف و مدّت نباید تا به عرش رسد؟

---

۱. م، ص: سبحانه و دل تا عرش دوید. ۲. س: نگرداند. ص: نگردانید. ۳. س: غضّ.
۴. س: لم یهتدوا الیه. ۵. س: به همه عمر خویش روی سوی ...

فی عظمة العرش

گفته‌اند: إنّ اللّٰه ـ تعالی ـ خلق العرش اظهاراً لعظمته لامکاناً لذاته. سر همهٔ خلق در بزرگی عرش که مخلوق است، عاجزاند؛ از عظمت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ عاجزتر باشند.

و اندر صفات عرش سخن بسیار است. به بعضی خبرها آمده است: اسرافیل ـ علیه السلام ـ تمنّا کرد، کاشکی من عظمت عرش خداوند را ـ عزّ و جلّ ـ بدانستمی. خداوند ـ عزّ و جلّ ـ چندِ نیروی همهٔ اهل آسمان به وی داد، و بفرمود تا پرد؛ پنج هزار سال به سال آن جهان، طیران کرد، نتوانست، هم‌چندان نیرو زیادت کرد، دو هزار سال دیگر طیران کرد، به نیمهٔ ساق عرش نتوانست رسیدن[1]؛ عاجز فرو ماند و درخواست تا خداوند ـ عزّ و جلّ ـ او را به جای خود باز آورد. پس گفت: سُبْحَانَ رَبِّیَ الأَعلی، عظمت خلق از خلق وی چنین بود، عظمت وی را ـ سبحانه ـ که دریابد. استاخی خلق از جهل بود، نزدیکان نیارند استاخی‌کردن[2]، که از سرّ خبر دارند؛ هر چند سرّ اولیا را قرب بیشتر گردد با حرمت‌تر گردند و حشمت زیادت شود، هر که قریب‌تر با حشمت‌تر.

فضیل عیاض ـ رحمه الله ـ فرمود: جوانی را دیدم در عرفات که در روی وی فراست خیر بود. همه دعا می‌کردند و وی خاموش بود. نزد وی رفتم؛ و گفتم: لَوْ سأَلت اللّٰهَ شیئاً لعلّ اللّٰهُ ـ سبحانه ـ یرحم هؤلاء ببرکات دُعائِکَ. قال إنّی لَمُحتَشِم؛ قلتُ لابُدَّ فانّ الوقت قد فات. فأَخرج یده من عبائه کَالْمُحتشم کلَّما أَراد أَنْ یرفع یده استرخت یده. حتّی رفعها بعد مدّة. فقال یا ربّ فقیل أن یَصِلَ یاءِ بالرّاء و الرّاء بِالْبَاءِ. سقط مغشیّاً علیه؛ فحرّکته فإذا هُوَ میّتٌ ـ رحمه الله ـ فَقُلْتُ عملتُ فی دَمِکَ یا سیّدی.

و اگر نور معرفت در سرّ نهان نیستی، زمین و آسمان طاقت نداردی. سرّ عارفان از حجاب‌های عرش در گذشته است. عارف امروز به سرّ همان بیند که فردا بمعاینه خواهد دیدن. نور معرفت قوی‌ترین نورهاست. هر چیزی که خواهد که عارف را

---

۱. م: رسید. ۲. م: کردند.

از حق ـ سبحانه ـ محجوب کند، نور معرفت آن را بسوزد و بگدازد. خَرَقَ الْحُجُبَ أنوارُهُم وَجلَّتْ عند ذی‌العرش أخطارهم.

و هم در شرح تعرّف می‌گوید: دیگر ابوحمزه ـ رحمه الله ـ خود را به نزدیک حق ـ سبحانه ـ هیچ محلّ ندانست؛ چندین وسیلت ساخت تا یک خدمت وی مقبول آید. و اصل نجات خود اینست که بنده خود را نبیند.

و قصّهٔ أبوعمرو زجاجی ـ رحمه الله ـ. این به ظاهر خلق آسان بینند، و این عظیمست[1]؛ از بهر آنکه نفس را صحبت با حَرَمْ است و سرّ را با حق ـ سبحانه. چون نگاه داشت ادب نفس چنین است، از آن سرّ چگونه باشد. هر که را سرّ با حقیقت راست‌تر ظاهرش با شریعت راست‌تر. و آنچه بزرگان بر اسرار خلق مطّلع گشتند، از اینجا بود؛ که ظاهر آیینهٔ سرّ است، به ظاهر خلق نگاه کردند، در حرکات[2] ظاهر دانستند که سرّ از کجا همی جنبد.

و قال ایضاً فی‌التّعرف، فی‌الباب الثلاثین، فی‌المذاهب الشّرعیّة: أنّهم یأخُذُونَ لِأَنفسهم بالأَحْوَطِ وَ الأَوثق فیما اختلف فیه الفقهاء؛ وَهُمْ مع اجماع الفریقین فیما أمکن. إلی أن قال: و استطاعة الحجّ عندهم الاِمکان مِنْ أیّ وجه کان؛ لایشترطون الزّاد و الرّاحلة فقط.

قال ابن عطاء ـ رحمه الله ـ: ألاِستطاعة اثنان: حالٌ و مالٌ. فَمَنْ لم‌یکن له حال تقلّه فمال یُبَلّغه.

مذهب صوفی

و قال فی شرح التّعرف: مذهب این طایفه ـ رحمهم الله ـ آنست که در باب دین باحتیاط عمل‌کردن، واجب است. محتاط همواره با حق بماند؛ و متوسّع گاه به حق افتد و گاه به باطل. و در حدیث است بر شما باد به جماعت بودن؛ که گرگ گوسفند یگانه را رباید. و این مثل است مر دیو را. دیو آهنگ ربودن دین کند. چون بنده به اجماع مسلمانان کار کند، دیو بر وی راه نیابد. و دیگر کار به

۱. م، ص: عظیم است. ۲. ص: از حرکات.

احتیاط برگیری بر نفس دشوارتر بود. و سر همهٔ طاعت‌ها مخالفت نفس است. و طریق این طایفه آنست که روا ندارند که، به همهٔ عمر یک قدم بر مراد نفس نهند. گفته‌اند: موافق النّفس کعابِدِ الصّنم. و نیز گفته‌اند: النّفسُ هی الصنم الأکبر. و ایشان وجوب حجّ بر خویشتن به امکان و طاقت بینند؛ بهر وجهی که باشد،[1] زاد و راحله شرط نکنند. هر آینه در حال بنده نگرند. اگر قدرت رفتن بی‌زاد و راحله ندارد، معذور باشد به ترک حج، و اگر بی‌زاد و راحله تواند رفتن معذور نباشد.

در بیان حجّ

ابن‌عطاء ـ رحمه‌الله ـ فرمود: استطاعت حجّ دو چیز است: حال و مال. حال را اصل می‌نهند و مال را بدل. و از حال قوّت باطن خواهد و توکّل درست. و قیل: قناعت و رضا؛ هر که را قناعت است، بی‌مال غنی است[2]؛ هر که را قناعت نیست با همهٔ دنیا فقیر است. و قیل: حال قوّت محبّت است، هر چند محبّت قوی‌تر شوق بیشتر، و هر چند شوق غالب‌تر، رنج راه کمتر. راه دراز با شوق کوتاه گردد، و راه کوتاه بی‌شوق دراز گردد. آن که او را شوق است بر دل رود؛ سیر اقدام با سیر قلب برابر نباشد.

پس اگر کسی را این حال نباشد، به شریعت استطاعت وی به مالست، و استطاعت وی مفسّر به زاد و راحله است. باز زاد[3] خاص تقوی است؛ و راحلهٔ ایشان توکلّ. سفر عام به نفس است و سفر خاص[4] به سرّ. آن که[5] به نفس سفر کند قدم قدم رود؛ و آنکه به دل سفر کند کون‌کون رود؛ آن که به نفس سفر کند از وطن به غربت افتد، و آنکه به سرّ سفر کند از غیبت به وصال رسد...

قال مالک ـ رحمه‌الله ـ: یَجِبُ الحجّ عَلٰی مَنْ قَدَر عَلَی المَشْیِ لِأنّه استطاع إلیه سبیلاً. إذا کان یقدر علیه ماشیاً و استطاعة الحجّ عنده مفسّر بسلامة البدن. وَ قَدْ فسّر رسول اللّه ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ الاِستطاعة بالزّاد و الرّاحلة.

---

۱. س: ... باشد و زاد و راحله تواند رفتن معذور باشد ...
۲. س: مال فی غناست.
۳. ص: باز زاد و راحله ...
۴. س، سفر خاص تقوی است.
۵. م: آنکه سفر کند از وطن به غربت افتد.

و قال ابن عمر ـ رضى اللّه عنهما: جاءَ رجلٌ إلى رسول اللّه ـ ﷺ ـ فقال: «مٰا يُوجِبُ الحجّ؟ قال ـ ﷺ: الزّاد و الرّاحلة». أخْرجه التّرمذى ـ رحمه الله ـ.

وَ فِي شرح السُّنة، باسناده عن الشّافعى ـ رحمه الله ـ باسناده عن عبداللّه بن عمر ـ رضى اللّه عنهما ـ في حديثه، فقام آخرُ فقال: «يا رسول اللّه ماالسّبيل؟ قال ـ ﷺ: الزّاد والرّاحلة».

و في قوت القلوب: وَ مَنْ كان ذاقوّة عَلَى الْمَشْيِ أوكان مِمَّنْ يصلح له أن يواجر نفسه و أَمِنَ التّهلكة في خروجه فَحجَّ على ذلک کان فاضلاً في فعله. وَ لِلْحاجِّ الْماشى بكلّ قدم يخطوّها سبعمائة حسنة. والرّاكب بكلّ خطوة يخطوها دابّته سبعون حسنة. وَ القوّة على المشى مِنَ الْإستطاعة عند بعض العلماءِ ـ رحمهم الله ـ.

وَ في الكافى، شرح الهداية: وَ لابُدّ مِنَ الْإستطاعة، وَ هِيَ أنْ يملک مالاً فاضلاً عَنْ مسكنه و فرشه و ثياب بدنه و فرسه و سلاحه و نفقة عياله و أولاده الصّغار مدّة ذهابه وَ إيابه، و أن يكفى ذلک الفاضل لِلزّادِ وَالرّاحلة محملاً أو راحلة[1] أو شقّ مَحْمِلٍ. وَ إنْ أمكنه أن يمشى أوْ يكترى عُقْبة لايجب عليه الحجّ. و ذلک بأن يكترى رجلان بعيراً يتعاقبان فِي الرّكوب. وَكَذا لَوْ وَجَدَ مايكترى مرحلة و يمشى مرحلةً لايجب. وَ لَيْسَ مِنْ شرطِ الوجوب على أهل مكّة وَ مَنْ حولهم الرّاحلة؛ لِأنّه لاتلحقهم[2] مشقّة زايدة. وَ مِنَ الْإستطاعَةِ أمْن الطّريق، ثمّ هو شرط وجوب الأداء عند ابن شجاع. وَ هُوَ مَرويّ عن أبى حنيفة ـ رحمه الله ـ: كَمَلَكَ الزّاد وَ الرّاحلة. و كان ابوحازم القاضى ـ رحمه الله ـ يقول: هو شرط حقيقة الأداء، فَمَنْ جعله شرطاً[3] الوجوب الأداء لايوجب الْوصيّة. وَ مَنْ جَعَلَهُ شرط[4] حقيقة الأداء، قال يوجب[5] الْوصيّة. وَ إن كان الْغالب في الطّريق السّلامة يجب الحجّ؛ و إن كان الغالب الخوف والقطع لا. و لو كان بينه و بين مكة بحر، فهو كخوف الطّريق.

---

۱. م، ص: و راحلة.
۲. م، ص: يلحقهم.
۳. س: شرط.
۴. س: شرطاً.
۵. س: لوجوب.

و فی شرح الأرتوجی ـ رحمه الله ـ لِلْهِدایة نقلاً عن اسرار القاضی الامام ابی زید ـ رحمه الله ـ: لایحصل القدرة اِلّا بملک الزّاد وَالرّاحلة؛ و لایجب بالإباحة عندنا بخلاف الْوضوء؛ فَإِنّه یجب بماء الإباحة، لِأَنّ الْماءَ فِی الأَغلب یوجد مباح الأصل وَ لایجری فیه المنع اِلّا نادراً وَ لا عِبرة لِلنّادر بخلاف اعیان الأموال فی الْعادات؛ کذا فی الذّخیرة. و فی شرح السنّة: اختلفوا فی وجوب رکوب البحر[1]، ای: لِلحجّ، إذا لَمْ یکن له طریق غیره. فذهب جماعة إلی وجوبه؛ لِما رُوِیَ عَنْ عبدالله بن عمر ـ رضی الله عنهما ـ اِنّه قال: قال رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ: «لایرکب البحر مُؤمن اِلّا حاجاً أو معمّراً[2] أو غازیاً فی سبیل الله ـ عزّ و جلّ ـ فَانّ تَحْتَ الْبَحْرِ ناراً[3] و تحت النّار بحراً». و أَراد بهذه الکلمة تهویل أمر الْبحر و خوف الْهلاک منه کما یَخاف مِنْ مُلامِسة النّار. و قال الشّافعی ـ رحمه الله ـ: لایُبیِّن لی أن أوجب علیه رکوب البحر للحجّ. وَ فی المحرّر لِلْأمام الیافعی ـ رحمه الله ـ علی مذهبِ أصحابِ الإمامِ الشّافعی ـ رحمه الله ـ: وَ الأظهر انّه یلزمه رکوب الْبحر إن کان الْغالب منه السّلامة. و فی شرعة الاسلام: اِنّ حجّةً واحدة أفضل من عشرین غزوة فی سبیل الله. و فی الحدیث: «حَجّوا تَسْتَغْنُوا، و سافروا تصحّوا و تغنموا فَإِنّی أباهی بکم الأمم». و یعظم الحرم بأبلغ ما یقدر علیه؛ وَ اِذا أراد أن یأکل أو یقضی حاجته خرج إلی الحلّ إن استطاع وَ لایُطیل به الْمقام، فیملّ جواره أَوْ یقصّر فی تعظیمه.

و فی قوت القلوب: فاذا وَجَدَ الْعبد زاداً و راحلةً لَزِمَهُ فَرْضَ الحجّ، فَإِنْ أخّره بعد وجود ذلک کان مکروهاً فَإِنْ ماتَ وَ لَمْ یحجّ أَوْ ماتَ عن عدم الإمکان بعد وجوده کان عاصیاً للّه ـ تعالی ـ من حین أَمْکنه إلی یوم موته و لم‌یکن کامل الاسلام. و قال عمر ـ رضی الله عنه ـ: لقد هممت أن أکتب فی الامصار بضرب الجزیة علی من لم یحجّ[4] ممّن یستطیع إلیه سبیلاً. و عن سعید بن جبیر و ابراهیم النّخعی و مجاهد و طاوس ـ رضی الله عنهم: لو علمتُ رجلاً غنیّاً وَجَبَ علیه الحجّ، ثمّ مات قبل ان یحجّ ما صلیتُ علیه. و کان

---

۱. س: رکوب لبحران للحج. ص: البحر لِلْحج.
۲. ص: معتمراً.
۳. س: ناراً را ندارد.
۴. م: تحج ممّن لم‌یستطیع.

ابن عبّاس ـ رضی الله عنه ـ یقول: من مات و لم[1] یُزَکِّ و لم یحجّ سَألَ الرجعة إلی الدّنیا. و کان تفسیره فی هذه الآیة قال: ربّ ارجعون لعلّی أعمل صالحاً فیما ترکت (سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۹۹). قال: أُزَکّی وَأَحجّ. و قال ـ رضی الله عنه ـ یقول: هذه الآیة مِنْ أَشدُّ شیءٍ علی أَهل التّوحید. ثم الحجّ واجبٌ علی الْفور لایباح له التّأْخیر عن السُّنة الأولی، و یأْثِم بالتّأْخیر. إلّا[2] إذا أدّیٰ فی عمره فیرتفع الإِثم حینئذٍ؛ و هو أَصحّ الرّوایتین، عن أَبی حنیفة ـ رحمه الله ـ.

و ذکر ابن شجاع ـ رحمه الله ـ عن أَبی حنیفة ـ رضی الله عنه ـ أنّه سُئل عَمَّنْ کان عنده مال مقدار مایَحجّ به، وَکانَ یرید التّزوّج ایضاً؛ الحجّ بهذا المْال أم یتزوّج به؟ قال ـ رضی الله عنه ـ: بل یحجّ و یبدأ بالْحج. فَذٰلک دلیلٌ علیٰ إنّ الوجوبَ عنده علی الْفور؛ و عند محمّد ـ رحمه الله ـ یجب الحجّ موسّعاً یباح له التأْخیر عن السُّنة الأُولی و لایأْثم بالتّأْخیر الأداء إلّا اذا لم یؤدّ فی عمره فحینئذٍ یأْثم. و هو قول الشّافعی ـ رحمه الله ـ لِأنّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ أَخَّر الْحج بعد نزول فریضته[3] وَقد نَزَلَتْ فریضته[4] سنة سِتٍّ من الهجرة؛ و فتح مکّة سنة ثمان؛ و حجّ ـ صلی الله علیه و سلم ـ سنة عشر[5]. و عند أَبی حنیفة و أَبی یوسف ـ رحمهما الله ـ تأْخیرِ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ ممنوع، لِأَنّ فریضة الْحج ثبت بقوله ـ تعالی: وَللّه عَلَی النّاسِ حجّ البیتِ (سورهٔ ۳، آیهٔ ۹۷)، و هذه الآیة نزلت فی سنة عشر؛ فأمّا النّازل فی سنة ستٍّ، فقوله ـ تعالی: وَ أتمّوا الْحجّ وَ الْعمرة للّٰه (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۹۶)، و هذا أَمْرٌ بالإِتمام لِمَنْ شرع فیه فلایثبت به ابتدآءُ الْفرضیّة، مع انّ التّأْخیر انّما لایَحِلّ لخوف الْموت؛ و هو ـ علیه الصلاة والسّلام ـ آمِنٌ منه لِعِلْمِه وَحْیاً أنّه یدرک.

و قال فی شرح التّعرف: و این رفتن ایشان به سفر حج و عادت کردن ایشان مر آن را، از بهر ریاضت نفس است و از شبلی ـ رحمه الله ـ آورده‌اند که، هر که توبه کردی و به ارادت وی درآمدی، وی را بی‌زاد و راحله به حجّ فرستادی، و خویشتن با اصحاب به تشییع وی بیرون رفتی یک منزل، و باز گشتی؛ درین معنی گفتند.

---

۱. لم یحجّ.
۲. م: ناخواناست. س: الا را ندارد.
۳. س: فریضة الحج.
۴. س: و قد نزل.
۵. س: عشرة.

فرموده: ده ساله ریاضت من با ایشان آن نکند که یک سفر بادیه.

شیخ ـ رضی الله عنه ـ گفت: معنی این خبر از شبلی آنست که، هر که به ارادت کسی بیاید، همه آن مر او را[1] بیند، تا همگی وی را دیدار شیخ فرو گیرد. و حق را ـ سبحانه ـ فراموش کند. و نیز باشد که، مرین پیر را دیدار حرمت داشتن مرید مشغول کند، حق را ـ سبحانه ـ فراموش کند. پس شبلی ـ رضی الله عنه ـ ایشان را به بادیه انداختی، تا چون شبلی را نیافتندی، همه حق را دیدندی. و شبلی نیز اگر به راست کردن ایشان مشغول گشتی از حق باز ماندی. کمال حال بنده آنست که، نه وی چیزی را حجاب گردد، و نه چیزی وی را؛ اگر وی را چیزی حجاب گردد، وی عابد آن چیزست؛ اگر وی خویشتن را حجاب چیزی کند، معبود آن چیزست.[2]

پس بزرگان همه چیزها از پیش بردارند، تا عابدِ حق ـ سبحانه ـ گردند؛ و حق معبود ایشان. و خویشتن را از پیش دل خلق بردارند، تا خلق عابد حق گردند؛ و حق معبود ایشان. نصیحت صحبت و شفقت ارادت اینست.

دیگر شتافتن ایشان را به حج، معنی دیگر قطع علایقست. و هجر اخوان و مفارقت وطن عارفان را با علایق کار نیست؛ و با وطن قرار نیست؛ و با غیر حق ـ سبحانه ـ اُنس نیست؛ و از حاضر گشتن به حضرت دوست بُدّ نیست. و بیت که مضافست به حق ـ سبحانه ـ نشان حضرت دارد. و احرام گرفتن به حرمِ ملک در آمدن است. و هر که دشمنان دارد، چون: نفس و شیطان و هوا، جز به حرم گریختن او را روی نیست. و در احرام، نفس را از مرادها بازداشتن است. عارفان را با مرادهای نفس کار نیست. و مُحْرِم را به عرفات وقوفست به ذُلّ و مسکنت؛ محبّ را جز ذُلّ[3] و جز به تضرّع به درِ دوست رفتن، روی نیست. و محرمِ را وقوف مزدلفه است در عرفات و مزدلفه جای حاجت خواستن است؛ و حاجت خواستن انبساط است. و هر که در دوستی متحقّق باشد، جز دوست کس را نبیند؛ و چون تنها وی را

---

۱. س: مراو بیند. ۲. ص: «اگر ... چیزست» را ندارد. ۳. ص: جز به ذل و ...

دارد، جز با وی انبساط کردن روی نیست. و محرم را رَمْی جمارست. و رَمْی جمار تبرّا کردن است از آنچه دارد، و انداختن است مر آن را که با وی است. و عارف را جز انداختن فعل خویش و نادیدن فعلِ خویش، و از خلق تبرّا[1] کردن روی نیست. و محرم را طوافست، و طواف گرد در و دیوار دوست برگشتن است، و خود را به در و دیوار دوست مالیدن و بوسه‌دادن ارکان خانه روی نیست. و مَرْ حَجّ را سعی میان صفا و مروه است. و هر که عارف است، محبّ است؛ و هر که محبّ است، مشتاق است؛ و هر که مشتاقست، مغلوبست؛ و هر که مغلوبست، متحیّرست: و متحیّر را جز از کنج به کنج دویدن روی نیست. و محرم را حَلْق است. و عارف را از ستردن مرادها از دل خویش روی نیست. و در احرام ذِبْح است؛ و محبّ را جز خویشتن کشتن، و در زیر مراد دوست درآوردن، روی نیست. و در حجّ خویشتن مجرّد کردن است؛ و عارف را از تجرید چاره نیست. و احرام بستن، نفس را اندر بند آوردن است؛ و نفس را جز بسته داشتن روی نیست.

و جملهٔ معنی آنست که، همواره آشنا را نفس بر سر نظر کند، و بیگانه را سِرّ به نفس نظر کند. دوران را سِرّ آنجا آرد که، نفس است؛ و نزدیکان را نفس آنجا آرد که سرّست. پس شتافتن خلق سوی حجّ نه باختیار است، ولکن حق ـ سبحانه ـ جاذِب سر است، و سرّ جاذب نفس است. و دیگر معنی در شتافتن سوی حجّ، و شیفته گشتن عارف به سفر حجّ آنست که، ایشان قیامت ناآمده را پیش سرّ خویش مثال کرده‌اند؛ و حجّ از بهر تذکّر قیامت است. عام را دنیا حاضر است و قیامت غایب؛ و خاص را دنیا غایب است و قیامت حاضر. چنانکه در حدیث است: «حاسِبُوا أنفسکم قَبْلَ أن تحاسَبُوا، وَزِنوا أنفسکم قبل أنْ توزَنوا»؛ تا حال ایشان به آنجا رسیده است که، قیامت را به رأی‌العین می‌بینند. و هر که را قیامت رأی‌العین گردد، نه بر ظاهر وی خلاف گذرد و نه بر سرّ وی؛ خروج از اهل و وطن و مال، و از

---

۱. ص: تبرّی.

مرادها بازماندن، مثال بیماری و مرگست. و رنجی که در راه به وی رسد، و مخاطرهٔ دزد و کُردْ و عرب، مثال مخاطره‌های مرگست؛ و آن ربودن ایشان متاع حجّاج را، مثال ربودن خصمانست طاعات را. چون به سر بادیه رسد، زاد بر گیرد. زاد در دنیا طعام است، و زاد مرگ طاعت. بی‌زاد رود، بیم هلاک بود، به قیامت بی‌طاعت رود، بیم هلاک بود. و آن مَحْمِل مثال جنازه است؛ دوستان تا به سرگور بیش نروند؛ حجّاج را مشایعه تا سر بادیه بیش نروند. و آن عزّت آب در بادیه، مثال نیاز بنده است به دعای زندگان. و انقطاع اِخبار از حجّاج، مثال فراموش‌کردن دوستانست مر گذشتگان را. و رسیدن به میقات، مثال نفخ صورست، که از گور بیرون آیند. و جامه بیرون کردن، مثال برهنگی قیامت است. و آن لبّیک گفتن مثال اجابت داعی است در روز قیامت: يَوْمَ يَدْعُوكم فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْده و تظنّون إنْ لَبِثْتُم إلّا قليلاً (سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۵۲). و از عیال دور بودن مثال تبرّا از یکدیگر است: يَوْمَ يَفِرّ الْمَرء عَنْ أخِيهِ (سورهٔ ۸۰، آیهٔ ۳۴). و آن دویدن سوی عرفات، مثال دویدن خلق است به دشت قیامت[1]: يَوْمَ يَخْرِجُونَ مِنَ الْأجْداثِ سِراعاً (سورهٔ ۷۰، آیهٔ ۴۳). و آن جمع عرفات مثال جمع قیامت است: يَوْمَ يَجْمَعكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْع (سورهٔ ۶۴، آیهٔ ۹). و آن وقوف به عرفات، مثال وقوف قیامتست: يَوْمَ يقومُ النّاس لرّب العالمين (سورهٔ ۸۳، آیهٔ ۶). و آن پیش رفتن امام، و حجّاج بر اثر وی تا به موقف، مثال دویدن خلق است از برای شفاعت سوی پیغامبر[2] ــ علیه الصّلوة و السّلام ــ مر اُمّت را و آن ایستادن به موقف مثال شفاعت پیغمبرست ــ ﷺ ــ مر امّت[3] را. و افاضت به مشعرالحرام از عرفات سوی شمارگاه رفتن است. و مشعرالحرام با مزدلفه مثال میزان‌اند که، مرورا دو پلّه است که چون حجّاج آنجا رسند، اگر مرکب حلال دارند و مطعم و ملبس و مشرب حلال

---

۱. س: ... قیامت است: یوم یجمعکم ...

۲. س: ... ص: سوی پیغمبر ــ علیه الصلوة والسلام ــ و آن ایستادن به موقف مثال شفاعت پیغمبرست ــ ﷺ ــ مر امت را.

۳. م: جمله را در حاشیه آورده است.

دارند، حجّ ایشان قبول افتد؛ و اگر حرام باشد، رنج ایشان ضایع شود؛ چنانکه به خبر آمده است: چون بنده گوید: لبّیک اللّهُمَّ لبّیک؛ ندا آید: لاٰ لبّیک وَ لاٰسَعْدیک. مَرْکَبُکَ حَرٰامٌ وَ ملبسک حرام و مطعمک حرام، فأین یستجاب لک. و رفتن به سوی مکّه به طواف زیارت، مثال انتظار دیدارست، تا که را بار دهند! که: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضرة إِلٰی رَبِّها نٰاظِرَةٌ (سورهٔ ۷۵، آیهٔ ۲۳)؛ و کرا باز دارند؛ که: کَلّا أَنَّهم عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبون (سورهٔ ۸۳، آیهٔ ۱۵). و طواف خانه، مثال گِرْدِ عرش دویدن است، و به سایهٔ عرش جای جستن. و آن لب بر سنگ نهادن عهد تازه کردن است: اِلّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحمن عَهْداً (سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۸۷). و آن طواف وداع، مثال بدرود کردن اهل قیامت است. که بعد از آن نه کافر مؤمن را بیند و نه مؤمن کافر را[1]. و آن ازدهام بر چاه زمزم[2]، مثال گرد آمدن امّت محمّد است ـ ﷺ ـ بر حوض کوثر. و آن قربان کردن[3] مثال کشتن مرکب است میان بهشت و دوزخ. و آن موی باز کردن، مثال سرّها آشکارکردن است: یَوْمَ تُبْلَی السَّرایر (سورهٔ ۸۶، آیهٔ ۹). و آن در خانه بازکردن و باردادن، مثال حجاب برداشتن است: وُجُوهٌ یومئذٍ ناظرة إِلیٰ ربِّها ناظرة (سورهٔ ۷۵، آیهٔ ۲۳).

تشبیه حجّ به قیامت اینست مر آن کسی را که وی را از سرّ خبر است. و حجّ تنبیه است، تا قیامت را یاد کنند و ساخته باشند. نهایات طاعات حجّ است، تا از نهایات اعمار که مرگست، یاد کنند. پس این طایفه مدام مایل باشند سوی حجّ، تا ذکر قیامت از دل ایشان بیرون نرود، دایماً به استعداد معاد مشغول باشند. واللّٰه سبحانه الموفّق.

در بیان اسرار اعمال حج

قال حجة الأسلام ـ ﷺ ـ: در هر یکی ازین اعمال حجّ سرّی است؛ و مقصود از وی، عبرتی و تذکّری و یاد آوردن کاری از کارهای

---

۱. س: کافر را بیند. ۲. م: ندارد.
۳. م: ... قربان کردن مثال سرّها آشکارکردنست.

آخرت؛ جهاد و حجّ درین امّت بَدَلِ رهبانیّت و سیاحت است در امّتان پیشین. عبّاد ایشان از میان خلق بیرون شدندی، و به سر کوهی همهٔ عمر ریاضت و مجاهدت کردندی. پس حق ـ سبحانه ـ این امّت را حجّ فرمود بَدَلِ رهبانیّت؛ که در حجّ هم مقصود مجاهدت حاصل است، و هم عبرت‌های دیگر در وی ظاهرست. حق ـ سبحانه ـ کعبه را بر مثال حضرت ملوک بنهاده، و او ـ عزّ و علا ـ منزّه است از مکان؛ ولکن چون شوق عظیم بود، هر چه به دوست منسوب بود، همه محبوب بود. و درین عبادت کارها فرمودند، که هیچ عقل بدان راه نیابد. هر چه عقل بدان راه یابد، طبع را نیز اُنسی باشد؛ و طبع بر موافقت عقل حرکت کند، و کمال بندگی آن بود که، به محض فرمان کار کند؛ و نظر وی جز به محض بندگی نباشد. و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را در آن نباشد؛ تا آن خود جمله در باقی کند؛ که سعادت بنده در نیستی نصیب وی است، تا از وی جز حق ـ سبحانه ـ و فرمان حق هیچ چیز نماند.

و آدمی را چنان آفریده‌اند که، به کمال سعادت خویش نرسد، تا اختیار خویش در باقی کند. و متابعت هوی سبب هلاک وی است. و تا به اختیار خویش باشد، در متابعت هوی باشد؛ و معاملت وی بنده‌وار نبود؛ و سعادت وی در بندگی است. و سفر حجّ از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده‌اند. تا از احوال این سفر اهوال[1] آن سفر یاد کند. و چون زاد سفر از همه نوع‌ها ساختن گیرد، و همه احتیاطی بجای آرد که، نباید که در بادیه بی‌برگ ماند. باید که بداند که، بادیهٔ قیامت درازتر و با هول‌تر است. و آنجا به زاد حاجت بیشتر است؛ و هر چیزی که به زودی تباه شود، زادِ راه را نشاید؛ همچنین هر طاعت که به ریا آمیخته باشد، زاد آخرت را نشاید. و چون بر جمّازه نشیند، باید که از جنازه یاد آرد که، به یقین داند که، مرکب وی در آن سفر خواهد بود؛ و باشد که، پیش از آن که از جمازه فرود آید، وقت جنازه در آید. و چون لبّیک گفتن گیرد، بداند که، این جواب ندای حق ـ تعالی ـ است. و روز قیامت

۱. م، ص: احوال.

همچنین ندا به وی خواهد رسید؛ از هول باز اندیشد؛ و باید که به خطر آن ندا مستغرق باشد.

علی بن الحسین ـ عليه السلام ـ در وقت احرام، زرد روی شد. و لرزه بر وی افتاد، و لبّیک نتوانست گفتن. گفتند: چرا لبّیک نگویی؟ گفت: ترسم که اگر بگویم، گویند: لالبّیک و لاسَعْدیک. چون این بگفت، از شتر بیفتاد و بیهوش شد.

و احمد بن ابی‌الحواری، مرید ابوسلیمان دارانی ـ رحمهما الله ـ حکایت کرد که: ابوسلیمان دارانی وقت که[1] لبّیک گفت، تا میلی برفتند، وی بیهوش بود. چون بهوش آمد، گفت: حق ـ تعالی ـ به موسی ـ صلوات الله و سلامه، علی نبیّنا و علیه السّلام ـ وحی فرستاد که، ظالمان امت خود را بگوی که نام من نبرند و مرا یاد نکنند؛ که، هر که مرا یاد کند[2]، من وی را یاد کنم. چون ظالم باشند، ایشان را به لعنت یاد کنم. و گفت که شنیده‌ام که، هر که نفقهٔ حجّ را شبهه کند، و آنگاه گوید: لبّیک؛ وی را گویند: لالبّیک و لاسعدیک، حتّی تردّ ما فِیْ یَدْیک. این مقدار اشارت کرده آمد از عبرت‌های حجّ، تا چون کسی این را[3] بشناسد، بر قدر صفای فهم و شدّت شوق و تمامی جدّ در کار، وی را امثال این معانی نمودن گیرد، و از هر یک نصیب یابد که حیات عبادت بدان بود. والله سبحانه الموفق.

ذکر ابوسلیمان دارانی

فی کتاب الطّبقات، فی الطبقة الأولی: و منهم شیخ ابوسلیمان، عبدالرّحمن بن عطیّة؛ و یقال: عبدالرحمن بن احمد بن عطیّة[4]، مِنْ أَهلِ داریّا، مِنْ قُری الشّام. توفّی فی سنة خمس عشرة و مأتین. و قال: اِذا غلب الرّجاء علی الخوف فسد القلب. و قال الجنید، قال ابوسلیمان الدرانی ـ رحمهما الله ـ: ربّما یقع فی قلبی نکتة مِنْ نکتِ القوم فلا قبل منه اِلّا بشاهدین عدلین: الکتاب وَالسّنة.

---

۱. م: در آن وقت که.
۲. س: که مرا یاد کند ...
۳. س: تا چون کسی را ...
۴. م، ص: عبدالرحمن بن احمد بن عطیّة.

و قال ابوسليمان: كلُّ عملٍ ليس له ثوابٌ فى‌الدّنيا، ليس له جزاءٌ فى‌الآخرة. و قال: لكلّ شيءٍ صداءٌ و صداء نورالقلب الشبع. و قال: أفضل الأعمال خلاف هوى النّفس. و قال: لو أنّ محزوناً بكى فى أُمةٍ لَرَحِمَ اللّهُ ـ تعالى ـ تلك الأُمة.

و فى‌الطّبقات، فى‌الطّبقة الأولى ايضاً: و منهم احمد بن ابى الحوارى ـ رحمه الله ـ كنيته ابوالحسن و ابوالحوارى، و اسمه ميمون من اهل دمشق، صحب أبا[1] سليمان الدّارانى و غيره من المشايخ، مثل سفيان بن عُيَيْنة، وَ ابى عبداللّٰه النّباجى، و له أخٌ يقال له محمّد بن أبى الحوارى، يجرى مجراه فى الزّهد والْورع. وَ اِبنُه اعبداللّٰه بن احمد من الزّهاد؛ و أبوه أبوالحوارى ايضاً. كان من العارفين وَ الْورعين. فَبَيْتُهُمْ بيت الْورع و الزّهد. توفّى سنة ثلثين مأتين. و قال: الدّنيا مزبلةٌ و مجمع الكلاب، و أقلّ مِنَ الْكلب من عكف عليها. فانّ الْكلب يأخذ منها حاجته و ينصرف والمحبّ الدنيا لايزالها[2] بحال. و قال: مَنْ أحبّ أن يعرف بشيءٍ من الخير أوْ يُذكر به فقد أشرک فى عبادته. و قال: أَقْلِلْ مطعمک وَ اجْتَنِب مرادک وَ ارْضَ نفسک عَلَى الْمكاره. و قال: إنّى لَأقراء القران فأنظر فى آيةٍ آيةٍ فيحار عقلى فيها؛ و أعْجبُ فى حفّاظ القران كيف يَهنأهم النّوم و يَسمعُهم أنْ يَشْتَغِلوُا بشيءٍ مِنَ الدّنيا وَ هم يتلون كتاب الرّحمن ـ عزّ و جلّ ـ وَ لَوْ فَهِمُوا مايتلون وَ عَرفها حقّه وَ تَلذّذوا به لَذَهَبَ عنهم النّوم فرحاًبِما رُزِقوا.

وَ فى شرح السّنة، فى باب الْكَسب وَطَلب الْحلال مِنْ كتابِ الْبيوع، بِاسناده عن أبى هريره ـ رضي الله عنه ـ انّه قال؛ قال رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم ـ: «يا ايها النّاس اِنّ اللّه ـ تعالى ـ طيّبٌ و لايقبل اِلّا الطّيب.» و انّ اللّه ـ سبحانه ـ أَمَرَ لِلْموٴمنين بما أُمربه الْمرسلين. فقال عزّ من قائل: يا اَيُّهاالرّسل كلُوا مِنَ الطّيبات وَاعْلموا صالحاً (سورهٔ ۲۳، آيهٔ ۵۱). يا ايّها الذّين آمنوا[3] كلوا من طيّبات ما رزقناكم[4] (سورهٔ ۲، آيهٔ ۵۷ و ۱۷۲). ثمّ ذكر ـ صلى الله عليه وسلم ـ: «الرّجل يُطيلُ السّفر يَمدُّ يده إلىَ السّماء، يا ربّ، يا ربّ، أَشْعَثُ أَغْبَرُ؛ مطعمه حرامٌ و مشربه حرامٌ

---

۱. ص: ابو. ۲. س: لايزال بحال. م: لايزايلها. ۳. س: آمنوا را ندارد.
۴. م: من طيبات ما رزقناكم.

و ملبسه حرامٌ وَ غَذّی بِالحرام؛ فانّی یُستجاب لذلک.» هذا حدیث صحیح. أخرجه مسلم -ﷺ-.

مناسک حجّ و فضایل بیت الله

و فی شرح السُّنة ایضاً، فی کتاب المناسک، فی باب استلام الرّکنین الیمانین و تقبیل الحَجر الأسود؛ باسناده عن سالم عن أبیه، عبدالله بن عمر -رضی الله عنهم- انّه قال: «لَمْ أَرَ رسول الله -ﷺ- یَمْسَحُ مِنَ البیت اِلّا الرّکنین الیمانین». هذا حدیث متّفقٌ علی صحّته. أخرجه التّرمذی، البخاری، المسلم -ﷺ-. قال -ﷺ-: وَالْعمل علی هذا عند أکثر أهل الْعلم؛ انّه لایُستلم اِلّا الحَجر الأسود، والرّکن الْیمانی. رُوِی عن معاویه -ﷺ- انّه کان یمسح الأَرکان کلّها. و یقول: لَیْس شیءٍ من الْبیت مهجوراً. و کذلک ابن الزّبیر -رضی الله عنهما- کان یمسح الأرکان کلّها؛ والأوّل أولی لِلسّنة[1]. قال عبدالله بن عمر -رضی الله عنهما: ما أری، یعنی: رسول الله -ﷺ- ترک استلام الرّکنین اللّذین یلیان الْحجر، الّا أنّ الْبیت لم یتمم علی قواعد ابراهیم -علیه الصلوة والسّلام-. و هذا حدیث متّفق علی صحّته. و رُوِیَ عَنْ ابن عمر -رضی الله عنهما- انّه کان یزاحم علی الرّکنین. وَ قال سمعتُ رسول الله -ﷺ- یقول انّ مَسْحَهُما کفّارة لِلْخَطایا. و معنی الأستلام، هو التّمسح بالسَّلَمَة، و هی الحِجارة. و قال الأزهری: هوافتعال من السّلام. و هو التحیّة. وَ أهل الْیمن یُسَمُّون الرّکن الأسود أَلْمحیا؛ اَیْ النّاسُ یحیّونه.[2]

و فی شرح السّنة ایضاً؛ باسناده عن ابراهیم عَنْ عابس بن ربیعة، قال: رأیتُ عمر بن الخطّاب -ﷺ- اِستَقْبل الحَجَر. ثمّ قال: اِنّی لأَعلمُ[3] انک حجرٌ، وَ لَوْلا انّی رأیْتُ رسول الله -ﷺ- یُقَبّلک ما قَبّلتک، ثمّ تقدّم فَقَبّلَهُ؛ هذا حدیث صحیحٌ متّفق علیه؛ أخرجه الْبخاری و مُسلم -ﷺ-. و قال سُوَیْد بن غفلة -ﷺ-: رأیْتُ عمر -ﷺ- قبّل الحجر وَالْتَزَمه؛ و قال: رأیتُ رسول الله -ﷺ- یک حفیّاً.[4] قال -ﷺ-: وَالْعمل علی هذا عِنْد أهل الْعلم یستحبّون تقبیل الْحَجَرِ الأسود؛ فَاِنْ لَمْ یمکنه اَسْتَلَمه بِیَدِه و قبّل

۱. س: والاول للسُّنة.　۲. س، ص: یحیونه.　۳. س، ص: لاأعلم.
۴. م، ص: یک حفیّاً.

يَدَهُ، و يفعله فی کلّ طوفه؛ فَإِنْ لَمْ یمکن و فی کلّ وَتْرٍ. فَإِنْ لَمْ یَصِلْ یده إِلَیْه استقبله إذا حاذاه و کبّر. ورُوِی فی بَعْضِ الحدیث: «إِنَّ الْحَجَرَ یمین اللّٰه ـ تعالی ـ فی الأَرض»؛ والمعنی: انّ مَنْ صافحه فی الأَرضِ ـ کان لَهُ عند اللّٰه ـ سبحانه ـ عهدٌ. فکان کَالْعهد یَعْقِد الْملوک بِالْمُصَافحة لِمَنْ یُرِیدون مُوالاتِه؛ کما یُصَفق عَلیٰ أیدی الْملوک بِالْبَیعة.

و رُوِیَ ایضاً فی شرح السُّنة، باسناده عن نافع عَنْ ابن عمر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ قال: «إِسْتَقْبل رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فَاسْتَلَمَهُ، ثمّ وَضَعَ شَفَتَیْه علیه طویلاً یبکی؛ ثمّ الْتَفَتَ فَإِذا هُوَ بعُمر یبکی. فقال ـ ﷺ: یا عُمَر هاهُنا تُسکَبُ الْعبرات».

و قال فی شرح السّنة ایضاً، و رُوِی عَنْ سعید بن جبیر عن ابن عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ قال؛ قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «نزل الْحَجر الأَسود مِنَ الجنّة، وَ هُوَ أَشدُّ بیاضاً مِنَ اللّبن، فَسوّدته خطایا بنی آدم».

و فی شرح السّنة، فی هذاالباب ایضاً، بِاسْنادِه عن الأسود بن یزید عَنْ عایشه ـ رضی اللّٰه عنها ـ انّها[1] قالت: «سألتُ النّبی ـ ﷺ ـ عن الْجُدر أَمِنَ البیت هُوَ؟ قال ـ ﷺ: نَعَمْ». قُلْتُ: فَما هم لَمْ یُدخلوه فی البیت؟ قال ـ ﷺ: انّ قومک قصرت بهم النّفقة. قُلْتُ: فَمَا شأن بابه[2] مرتفعاً؟ قال ـ ﷺ: فَعَل ذلک قومک لِیُدْخِلوا من شآوٴا و یَمْنَعوا مَنْ شآوٴا و لولا انّ قومک حدیثٌ عهدهم بِالْجاهلیّة، فأَخاف أن تنکر قلوبهم إن أَدْخلوا الْجُدرَ فِی الْبیت و إن أَلْصقَ بابه بالأَرض. هذا حدیث متّفق علی صحّته. و أخرجه البخاری والمسلم ـ رحمهما الله. و رواه عبداللّٰه بن الزّبیر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ عن خالته عن عایشه ـ رضی اللّٰه عنها ـ قالت: قال النّبی ـ ﷺ: «لَوْلا انّ قومک حدیثوا عهدٍ بشرکٍ، هَدَّمتُ الْکعبة فَأَلْزقتها بالأَرض، وَجَعَلْتُ لَهَا بابین، باباً شرقیّاً و باباً غربیّاً وَ زِدْتُ فیها ستّة أذرع مِنَ الحجر. فإِنَّ قریشاً إِقْتصَرتْها حیث بَنَتِ الْکَعبَة».

أراد ـ ﷺ ـ بالجُدر الْحجر. و فی الحدیث دلالة علی جواز ترک بعض ما هو الأولی، إذا لم یکن فریضةً، عند خوف الفساد مِنْ فِعْله، و جواز ترک بعض الأختیار مخافةً أَنْ

---

١. م، س: انّه.
٢. ص: لابه.

يقصر عنه فهم بعض النّاس فَيَقَعُوا فِي فتنةٍ، و في قوله -ﷺ- و إنْ اَلْصِق بابَه بالأَرضِ؛ بيانٌ انّ النّاس غير محجوبين في حقّ الدّين عَنْ دخول البيت ايَّ وقتٍ شآؤا. كما إنّ الحَجَر جزءٌ مِنَ الْبَيْتِ[1]. و لايحلّ لِأَحدٍ أن يَحْجِبَ النّاسَ عنه و ما يأخذه السَّدنة مِنَ النّاس على دخول البيت لايطيب لَهُم. وَ إِنَّما يجب أجرهم على من يتولّونه مِنَ الْقيام بمصالحه في بيت الْمال. و قال أَبو الْعالية الرّياحي -رَحمَهُ الله- في قوله -تعالى: فَإِنَّ لِلّهِ خُمسه (سورة ۸، آية ۴۱). قالَ السَّهْمُ المضاف إلى اللّه -تعالى- انّما هو الكعبة، بيت اللّه -عزّ و جلّ- و أكثر أهل الْعلم على انّه -تعالى- أضاف الْخُمسَ إلى نفسه، لِشَرَفه. و سهم اللّه -عزّ و جلّ- و سهم رسول اللّه -ﷺ- وَاحِدٌ. و على هذا الْقِياس أَمرَ الْمَساجِدَ وَالْمشاهد والرّباطات وَالْمَنازل الّتي ينتابُها النّاسُ الاِقامة[2] عبادةٌ أَوْ لِنَفْعٍ وَارْتِفاق وَالابار وَ الحياضُ الْمستعمله فيالمفاوز[3] لَيْس لِأَحدٍ أن يأخذ مِمَّن يأتيها شيئاً إلّا أن يستأجره رجلٌ أَوْ يَعْطيه شيئاً على قيامه بمصالحه مِنْ سَقْيِ ماءٍ أَوْ تنظيف مكان أَوْ نحوه.

و قال في قوت للقلوب، في ذكر فضايل البيت و بعض ما جاءَ فيه في الْخبر انّ اللّه -تعالى- وَعَد هذا الْبَيْت أن يَحِجَّهُ في كلّ سنةٍ ستّمائة ألفٍ؛ و إن نقصوا أَكمَلَهم اللّه -تعالى- بِالْملائكة. و انّ الكعبة يحشر كالعروس الْمَزفوف؛ و كلّ مَنْ حَجَّها يتعلّق[4] بأَستارها يسعون حولها حتّى يدخل الجنّة، فيدخلون معها. وَ فِي الْخبر، «اَلْحجر ياقوتةٌ مِنْ يواقيت الجنّة، و انّه يُبْعَثُ يوم القيامة، و له عينانُ و لسان ينطق به، يشهد لِمَنْ اسْتَلَمَهُ بحقٍ و صدقٍ». و كان رسول اللّه -ﷺ- يقبّله كثيراً. وَ رَوَيْنا أنّه -ﷺ- سجد عليه. و كان -ﷺ- يطوف على الرّاحلة لينظر النّاس إليه و يهتدوا بشمايله. و قال -ﷺ-: «خذُوا عنّي مناسككم».

و في شرح السّنة، في باب الطّواف راكباً، باسناده عن ابن عبّاس -رضي اللّه عنهما-

---

۱. س: ان الحجر من البيت. ۲. م، ص: لاقامة. ۳. س: فيالمقادر.
۴. م، ص: متعلّق.

«اِنَّ رسول اللّٰه -ﷺ- طاف بِالْبَیْت علی راحلته وَاسْتَلَمَ الرّکن بِمُحَجَّنِهِ». و هذا حدیث صحیح؛ أخرجه البخاری و مسلم -رحمهما الله- و باسناده عن أبی الطّفیل -رضی الله عنه- قال: «رأیتُ النّبی -ﷺ- یطوف حَوْلَ الْبَیتِ علی بعیرٍ ویستلم الْحَجَر بِمُحجَنِهِ». و هذا حدیث صحیح. أخرجه مسلم -رحمه الله-. و فی روایة أخری عن أبی الطّفیل؛ و «یسلّم الرّکن لِمِحْجَن معه و یقبّل المحجَن». وَالْمِحجن عود مُعَقَّفُ الرّأس یحرّک الرّاکب به بعیره. یقال، حَجَنْتُ الشّیء و اَحْجَنْتُهُ إذا جذبته و ضَمَمْتَهُ إلی نفسک.

عن جابربن عبداللّٰه -رضی اللّٰه عنهما- انّه قال: «طاف رسول اللّٰه -ﷺ- فی حَجَّةِ الْوداع راحلته بِالْبَیْتِ و بین الصّفا والْمَروة لِیَرَاهُ النّاس». أخرجه مسلم -رحمه الله-.

قال بن عبّاس -رضی اللّٰه عنهما: انّ رسول اللّٰه -ﷺ- کثُرَ علیه النّاس، یقولون: هذا محمّد، هذا محمّد؛ حتّٰی خرج الْعَوَاتِق مِنَ الْبیوت. و کان رسول اللّٰه -ﷺ- لایَضرِبُ النّاس بین یدیه[1]؛ فلمّا کثر علیه ذلک، رکب. وَالْمشی وَالسَّعی أفضل؛ وَ فیه دلیلٌ علی جواز الطّواف عَنِ المحمول وَ إنْ کان مُطیقاً، وَ کرِهَه قومٌ اِلّا مِنْ عذر. وَاخْتَلَفُوا فِی الرّاکب هل یرمل فی الطّواف أم لا؟

وَ فی قوُتِ الْقلوب ایضاً، فی ذکر[2] فضایل الْبیت وَ بَعْض مَا جآء فیه و قبّله، اِیْ الْحَجَر، عمر -رضی الله عنه-. ثمّ قال: اِنّی لَأَعْلَمُ اِنّکَ حجرٌ لاتضرّ و لاتنفع. وَ لَوْلا انّی رأیتُ رسول اللّٰه -ﷺ- یقبّلک، ما قبّلْتُکَ؛ ثمّ بکی -رضی الله عنه- حتّٰی علا نشیجه. فَالْتَفَتَ عَلیٰ ورائه، فاذِا علیٌّ -علیه السلام- فقال یا أَبَا الْحسن هٰهُنَا تُسکَبُ الْعَبَرات[3]. فقال علی -علیه السلام-: بَلْ هو یضرّ و یَنْفَع. قال: وَ کیف؟ قال: انّ اللّٰه -تعالی- لَمّا أَخَذَ الْمیثاق علی الذّرّیة، کتب علیهم کتاباً، ثمّ ألقمه هذا الْحَجر، فهو یَشْهَدُ لِلْمُؤمِنِ بِالْوَفاءِ و یشهد علی الکافر بِالْجُحُودِ. قیل، فذلک هو معنی قول النّاس عِنْد الأستلام: اللّهمّ ایماناً بک وَ تصدیقاً بکتابک و وفاءً بعهدک؛ یَعْنُونَ هذا الکتاب والعهد. وَ فِی الْخبر عَنِ النّبی -ﷺ- انّه قال: «أنَا أوّل مَنْ تنشّق عنه الأرض، ثمّ آتی أهلَ البقیع فَیُحشرون معی، ثمّ آتی أهل

---

۱. س: لایضرب النّاس یدیه. ۲. م: فی ذلک، س: فی ذکر البیت. ۳. س: تسکب العبرات.

مكّة فَأحْشرَ منَ الحرمين». وَ فى الخبر: «انّ آدم ـ عليه السلام ـ لمّا قضى مناسِكه لَقِيَتْهُ الملائكةُ، فقالوا: برّحجّک يا آدم، لقد حَجَجْنا هذا الْبيت قبلك بألْفِ عامٍ». وَجاءَ فى الأثرِ: «انّ اللّه ـ تعالى ـ حدّه ينظر فى كلّ ليلةٍ إلىٰ أهل الأرضِ، فأوّل مَنْ ينظر إلَيْه أهل الحَرَمِ؛ و أوّل مَنْ ينظر إلَيه مِنْ أهلِ الحرَمِ أهْلَ الْمَسْجِدِ الحرام، فَمَنْ رآه طايفاً غفرله».

وَ فى قوت القلوب: وَ كنتُ أنا بمكّة سنة فأهمّني الغلاءَ بِها حتّى ضِقْتُ ذرعاً به فرأيت فى النّوم شخصين بين يدىّ؛ يقول أحدهما لِلآخر: كلّ شيءٍ فى هذا الْبلد عزيز كانه، يعنى الغلاءَ. فقال الآخر: الموضع عزيز فكلّ شيء[1] فيه عزيز. فَإنْ أردْتَ أن ترخص الأشياء عليک فَضمّها إلىٰ الموضع حتّى ترخص.

و قال ايضاً فى قوت القلوب، فى ذكر من كره المقام بمكّة. كان سفيان الثّورى ـ رحمه الله ـ يقول: واللّه ما أدرى أىّ الْبلاد اسكنُ! فقيل له خراسان. فقال: مذاهبُ مختلفة و آراء فاسدة؛ قيل، فالشّام، قال: يُشار إليک بالأصابع. قيل فالعراق. قال: بلدة الجبابرة. قيل مكّة، قال: تذيب[2] الكيس وَالْبدن. وَ قدْ كان بعض السّلف يكره المجاورة بمكّة، و يحبّ الْبيت لِلْحَجِّ والخروج منه؛ إمّا لِأجْلِ الشّوقِ إلَيْه أوْ خشْية الخطايا فيه أوْ حبّاً لِلْعوْد. و قد قال اللّه ـ تعالى: وَإذْ جَعَلْنا الْبيت مثابةً للنّاس و أمناً (سورة ٢، آية ١٢٥). اى: يثوبون إليه يعودون مرّة بعد مرّة و لايقضون منه وطراً؛ و كان بعضهم يقول: تكون فِى بَلَدٍ[3] وَ قبلک مشتاق متعلّق[4] بهذا الْبيت خيرٌ لک مِنْ أنْ تكون فيه، و أنت متبرّم بمقامک أو قلبک متعلّق إلى بلدٍ غيره.

وَ قال بعض السّلف: كمْ مِنْ رجل بأرْضِ خراسان أقرب إلى هذا الْبيت مِمّنْ يطوف به. و قيل، انّ للّه ـ تعالى ـ عباداً تطوف بهم الكعبة. رِوُى ابن عُيينة عن الشّعْبى ـ رحمه الله ـ انّه قال: لان اقيم بحمّام أعين أحبَّ إلىَّ أنْ أقيم بمكّة. قال سفيان؛ يعنى، إعظاماً لَها وَ تَوقّياً عَنِ الذّنوب فيها. و كان عمر بن خطّاب ـ رضى اللّه عنهما ـ يضرب الحجّاج إذا

---

١. س: وكلّ شيء. ص: كل شيء. ٢. س: يذيب. م ـ تذيب. ٣. ص: فى بلدة.
٤. ص: و لامتعلّق.

حَجّوا، و يقول: يا أَهل الْيمن يَمَنِكُمْ، يا أهل الشّام، شامكم و يا أهل العراق، عراقكم، ليتّق الْحاج الْهِمَمَ الردية وَ الأَفكار الدنيّة. فَانّهِ يقال: اِنّ الْعبدَ يؤاخذ بِالهمّة فى ذٰلِک الْبلد. وَ عن ابن مسعود ـ رضى اللّٰه عنهما: مَا مِنْ بلدٍ يُؤاخذ الْعبد فيهِ بِالْارادة؛ قبل العمل اِلّا بمكّة. و يقال: اِنَّ السيّئات تضاعف بمكّة كما تضاعف الْحَسنات. وَ اِنَّ الْسيّئات التّي تُكتَسب[1] هنا لک لاتكفّر اِلّا هنالک. كذا فى قوت[2] القلوب قبل هذا الْباب.

وَ فى قوت القلوب ايضاً قبل هذا الْباب: و كان الْوَرعون من السّلف منهم عبداللّٰه بن عمر و عمر بن عبدالعزيز و غيرهما ـ رضى اللّٰه عنهم. يضرب أحدهم فسطاطين فُسطاطاً فىالحرم و فسطاطاً فِى الحلّ. فَاذِا أراد أن يُصلِّىَ أوْ يعمل شيئاً مِنَ الطّاعات دَخَل فسطاطا الحرم[3]. وَ اذا أرادَ أنْ يأْكُلَ أوْ تكلّم أهله خرج إلى فسطاط الْحِلّ. و يقال: اِنّ الحاجّ فى سالف الدّهر كانوا إذا قدّموا مكّة خَلَعُوا نِعالَهم بذى طوى تعظيماً لِلْحرم و تعظيماً لِشَعائر اللّٰهِ ـ تعالى ـ تنزيهاً لحرمه و أمنه. و أعمال الْبرّ كلّها يضاعف بمكّة وَالْحَسَنَةِ بمائة ألف حَسَنةٍ، على مِثالِ الصَّلٰوةِ فى الْمسجد الحرام؛ رُوِىَ ذلک عَنْ ابن عبّاس ـ رضى اللّٰه عنهما.

و قال فى قوت القلوب: أكثر الأَبدالِ فى أرض الْهند و الزَّنج[4] و بلاد الكفرة يقال، لاَ تغرب الشمس مِنْ يوم اِلّا يطوف بهذاالبيت رجلٌ مِنَ الأَبدال وَ لاتطلع الْفجر مِنْ ليلة اِلّا طاٰفَ به واحد مِنَ الأوتاد؛ إذا انقطع ذلک كان سبب رفعه من الأرض، فيصبح[5] النّاسُ و قَدْ رُفعت الْكَعبة، لايرون لَهَا أثراً[6]. و هذا اِذا أتى عليها سبع ستين لَمْ يحجّها أحدٌ، ثمّ يرفع القران مِنَ المصاحف فيصبح النّاسُ فإذا الْورق الأَبيضَ يلوحُ ليس فيه حرف، ثمّ ينسخ القران مِنَ القلوب، فلايذكر منه كلمة؛ ثمّ يرجع النّاس إلَى الأشعار وَالأخبار الْجاهليّة. ثمّ يخرج الدّجال؛ و نزل عيسى ـ عليه السلام ـ

---

۱. س: يكتسب.
۲. س: قوة.
۳. م، ص: فسطاط الحرم.
۴. س: الذبح.
۵. فتصبح.
۶. ص: أثر و هذا ...

فَيَقْتله؛ والسّاعة عند ذلک بمنزلة الحامل المقرّب يتوقّع ولادها.

وَ رَوَيْنا عَنْ وَهب بن وَرْدٍ المكّي ـ رضی اللّه عنهما ـ إنّه قال: كنت ذات ليلة أُصلّى فی الحجر، فَسَمِعْتُ كلاماً بين الكعبة وَ الأستار، يقول إلیَ اللّه ـ تعالی ـ أشكوا ثُمّ إليكم يا جبرئيل ما القی من الطّائفين حولی، مَنْ تَفكّرهم فی الحديث و لَغوهم و لَهوِهم، لئن لم يَنْتَهوا عَنْ ذلک لَانْتَفِضَنَّ إنْتفاضَةً يرجع كلّ حجرٍ منّی إلی الْجبل الّذی قُطع منه. و فی الخبر: «لاتقوم السّاعة حتّی يرفع الرّكن والمقام»؛ و فی الخبر: «استكثروا من الطّواف بهذا الْبيت قبل أنَ يرفع، فقد هُدِم مرّتين و يرفع فی الثالثة».

و فی الكشّاف، عن النّبی ـ ﷺ: «حجّوا قبل أن لاتحجّوا، فانّه قد هدم الْبيت مرّتين و يرفع فی الثالثة». و رُوِیَ: «حجّوا قبل أن لاتحجّوا، حجّوا قبل أن يمنعوا البرّ جانبه»، عن ابن مسعود ـ رضی اللّه عنهما: حجّوا هذا الْبيت قبل أن تنبت فی البادية شجرة لاتأكل منها دابّة الّا علی نفقت.

ثمّ قال فی قوت القلوب: حجّوا و رفعه الّذی ذكرنا يكون بعد هدمه، لانّه يُبنی حتّی يعود إلی مثل حاله و يحجّ مراراً ثم يرفع بعد ذلک.

و روينا فی حديث إلی رافع عن علی ـ عليه السلام ـ عن النّبی ـ ﷺ ـ انّه قال: «يقول اللّه تعالی، اذا أردتُ أن أُخرّب الدّنيا بَدَأْتُ بيتی [1] فخربته، ثمّ اخرّب الدّنيا علی أثره».

ثمّ قال فی قوت القلوب: وَ لَيْس بعد مكّة مكانٌ أفضل من مدينة رسول اللّه ـ ﷺ ـ و الأعمال فيها مضاعفة. روی عن النّبی ـ ﷺ: «صلوةٌ فی مسجدی هذا خيرٌ مِنْ ألف صلوة فيما سواه، الّا لِمَسْجد الحرام». لذلک قيل انّ فضل الأعمال فی المدينة كفضل الصّلوة كلُّ عملٍ بالفٍ. و بعد ذلک الأرض المقدّسة. قال [2] فضل الصّلوة فيها بخمسمائة صلوة. و كلُّ عَملٍ يضاعف بخمسمائة مثله.

و روينا عن عطا عن ابن‌عبّاس عن النّبی ـ ﷺ: «صلوة فی مسجد المدينة بعشرة آلاف صلوة، و صلوة فی مسجد الأقصی بألف صلوة. ثم يستوی الأرض بعد ذلک»،

---

١. ص: ببيتی. ٢. م، س: فانّ.

فلايبق مندوب اليه مقصود لفضل ذلک الشّرع عليه، کما جاء فی الخبر: «لاتشدّ الرّحال اِلّا اِلیٰ ثلاثة مساجد: المسجد الحرام و مسجدی هذا و مسجد الأقصی»؛ بعد ذلک بأیّ موضع صلح فيه قبلک و سلم لک دينک فهو أفضل المواضع لک. و قدجاء فی الخبر: «ألبلادُ بلاد اللّه ـعزّ و جلّ ـ والخلق عباده ـسبحانه ـ فایّ موضع رأيت فيه رفق فَأَقِمْ وَ احْمَدِ اللّه ـ تعالی».

و قال سفيان الثّوری ـ رحمه الله ـ اذا سمعت فی بلدٍ بِرُخصٍ[1] فاقصدة فانّه أسلم لدينک و أقلّ همّک. و کان يقول هذا زمان سوءٍ لايؤمن فيه علی الخاملين فکيف بِالْمشهورين. و قد کان الْفقراء و الْمريدون يقصدون الأمصار للقاء الْعلماء والْصّالحين للنّظر اِلَيهم والتّبرک و التادّب[2] بهم؛ و کان العلماء يَنْتَقِلُون فِی الْبِلادِ لِيُعلّمُوا و يردّوا الْخلق إلی اللّه ـ تعالی ـ وَ يُعَرّفوُا الطّريق إليه. فاذا فُقِد الْعالمون و عُدِم المريدون؛ فالزمْ موضعاً تری فيه سلامةَ دينٍ و صلاح قلب و سکون نفس و تنزعج الی غيره، فانّک لاتأمن ان تقع فی شرٍ منه و تطلب الْمکان الأوّل فلايقدر عليه. واللّه ـ تعالی ـ غالب علی أمره (سورة ١٢، آية ٢١). وَ لاقوة اِلّا باللّه (سورة ١٨، آية ٣٩) ـ سبحانه.

و قال فی قوت القلوب ايضاً؛ و قد رَوَيْنا فی خبر من طريق أهل الْبيت ـ رضی اللّه عنهم اجمعين: «اذا کان فی آخر الزّمان خرج النّاس للحجّ أربعة أصناف: سَلاطِينُهُمْ لِلنُّزْهَةِ وَ أغنياهم لِلتِّجارَةِ و فقرائهم لِلْمسألة و قرّائهم لِلسُّمْعة. و انّ اللّه ـ تعالی ـ قد يعطی الدّنيا بِنِيَّةِ الآخرة وَ لايُعطی الآخرة علی نيّة الدّنيا». و قد جاء فی الخبر: «توجر فی الْحجّة الْواحدة ثلاثة: الْموصي بها، وَالْمُنْفذَ لِلْوصيّة وَالْحاج، لِأنّه ينوی خلاص أخيهِ الْمسلم وَالْقيام بفرضه». وَ قَدْ جاءَ: «مثل المجاهد الّذی اَخذ فی جهاده أجراً، مثل اُمّ موسی يحلّ أجرها و ترضع ولدها».

و فی جامع الأصول، فی حرف الفاء، فی فضايل الحجّ وَالْعُمرة؛ قالت اُمّ سلمة ـ رضی اللّه عنها: أنّ رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم ـ قال: «مَنْ أَهَلّ حجّة أوْعُمْرَة مِنَ المسجد

---

١. ص: يرخص. ٢. ص: والتاءب.

الأقصی إلی الْمسجد الْحرام غُفِرله ما تقدّم مِنْ ذنبه و ما تأخّر»، أو وجبت له الجنّة، و شکّ الرّاوی، ایّتهما؟. قال، أخرجه ابو داود ـ ـ ابن‌عباس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ قال؛ قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «مَنْ طاف بِالْبَیْت سبعین مرّة خرج مِنْ ذنوبه کیومٍ ولدته أمّه». أخرجه الترمذی ـ . أبوهریرة ـ ـ قال؛ قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «جهادُ، الکبیر والصّغیر والضّعیف وَالمرأة الحجّ وَالْعمرة». أخرجه النسائی ـ . عایشة ـ رضی اللّٰه عنها ـ قالت؛ قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «نری الجهاد أفضل الأعمال أفلا نجاهد؟قال ـ ﷺ: لکنّ أفضل الجهاد و أجمله حجّ مبرور ثمّ لزوم الْحصُر». قالت ـ رضی اللّٰه عنها: فلا أدَعُ الْحجّ بعد إذ سَمِعْتُ هذا من رسول اللّٰه ـ ﷺ. و فی روایة قالت: «قلتُ یا رسول اللّٰه ألا نَخْرُج فَنُجاهِدْ معک فانّی لاأدری عملاً فی القران أفضل مِنَ الْجهادِ. قال: لا، ولکن أحسن الجهاد و أجمله حجّ الْبیت، حجٌ مبرورٌ». أخرج البخاری ـ : الأولی إلی قوله حجّ مبرورٌ. و أخرج الثانیة النّسائی ـ . ابن‌مسعود ـ رضی اللّٰه عنهما: انّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ قال: «تابعوا بین الْحجّ وَالْعُمرة فانّهما ینفیان الذّنوب. وَالْفقر کما ینفی الکِیرُ خبث الْحدید والذّهب وَالْفضّة، ولیس بحجّةٍ مبرورةٍ ثوابٌ إلّا الجنّة»، «وَ ما مِنْ مؤمنٍ یظلّ یومه محرماً، إلّا غابَتِ الشّمس بذنوبه». أخرجه التّرمذی ـ ـ وَانْتَهَتْ روایة النّسائی ـ ـ عند قوله، إلّا الجنّة. سهل بن سعید ـ رضی اللّٰه عنهما: انّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ قال: «مَا مِنْ مُؤمنٍ یُلَبّی الالبّی[1] ما علی یمینه و شماله مِنْ حجرٍ أو شجرٍ أو مدرٍ حتیّ ینقطع الأرض من هٰهُنا و هٰهُنا». أخرجه التّرمذی ـ . وزاد رزین ـ ـ فی روایةِ بن مسعود ـ رضی اللّٰه عنهما: «وَ ما مِنْ مؤمن یلبّی للّٰه ـ سبحانه ـ بالْحجّ إلّا شهد له[2] علی یمینه و شماله إلی منقطع الأرض. حجّ مبرور»، ای، متقبّل مثاب علیه بالجنّة؛ و فی الصّحاح یحصر[3] الْبادیة.

و فی کتاب کشف‌المحجوب، فی کشف الْحجاب فی الْحجّ: خدای ـ عزّ و جلّ ـ گفت:

---

۱. م، ص: ما من مسلم. م: لالبّی ما علی... س: سللأبلیّ.
۲. ص: ما علیه.
۳. ص: الحصیر البادیه.

وَللّٰه عَلَی النّاس حجّ الْبیت (سورهٔ ۳، آیهٔ ۹۷). از فرایض اعیان یکی حجّ است بر بنده در حال صحّت و عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت؛ و آن احرام بود به میقات و وقوف به عرفات و طواف و زیارت به اجماع، و سعی میان صفا و مروهٔ باختلاف و بی احرام در حرم نشاید شد.

ارکان اعمال حجّ

و فی الکافی، شرح الهدایة: اِعْلم اِنّ فرض الحجّ: الاحرام والوقوف بعرفة و طواف الزّیارة؛ و واجبة[1] الوقوف بمزدلفة وَ رَمْیِ الْجِمار وَالسَّعی وَ الْحَلْق و طواف الصّدر لغیر المکّی و غیرها، سننٌ و آدابٌ و تقریر الکلّ فی مَظٰانّها.

و فی مناسک الْإمام الْحصیری ـ ﷺ : رکن الحجّ شیئان: الوقوف بعرفة و طواف الزّیارة.

و قال حجّة الاسلام ـ ﷺ : ارکان حج که بی آن درست نیاید، پنج است: احرام و طواف، و پس از وی سعی و ایستادن به عرفات، و موی ستردن بر یک قول. و واجبات حج که اگر ازان دست بدارد، حجّ باطل نشود، ولکن گوسفندی کشتن لازم آید؛ شش است: احرام آوردن در میقات؛ و اگر از آنجا در گذرد، و بی‌احرام گوسفندی واجب آید، و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو شود، و مقام کردن شب به مزدلفه؛ و همچنین به منا، و طواف وداع؛ و اندرین چهار، و بازپسین یک قول دیگرست که، گوسفند لازم نیاید، چون دست ازان بدارد، ولکن[2] این چهار سنّت بود.

و فی مناسک الشیخ الْإمامِ الْعالِمِ الْعارِف، محمّد بن الحسین بن الفضل، المعروف بمولانا جمال الملّة و الدّین السّتاجی ـ ﷺ . و قد توفّی ببخارا سنة اَربع و اربعین و ستّمائة: فرایض حجّ سه چیز است: اوّل احرام، و او شرطست در وی معنی رکن، دلیل برین مسأله احرام در حالت بندگیست و ادای افعال بعد از آزادی، که از

---

۱. م: واجبه. ۲. م، ص: ولیکن.

حجّ فرض نیابت ندارد. دوّم وقوف به عرفات. سوّم طواف زیارت.

و فی قوت‌القلوب: فأمّا فرایضُ الْحج عند جملة العلّماء فَستة. واخْتلفوا منها فی ثلاثٍ، و هی السّعی وَالْبیتوتة بالْمزدلفة عندالْمشعر الحرام لیلة النّحر، و رمی جمرة الْعقبة یوم النّحر. وَأَجمعوا علی ثلاث و هُنَّ، الاحرام به والوقوف بعرفة و طواف الزّیارة، وَ لَمْ یختلفوا فی انّ ما سوی هذه سنّة[1] وَ استحبابٌ؛ و مذهبی فی هذا، و هو مذهب الأکثر العلماء، انّ فرایض الحجّ أربعة: اوّلها[2] الأحرام به، والوقوف بعرفة بعد زوال الشّمس من یوم عرفة، و آخر[3] حدّالْوقوف قبل طلوع الْفجر یوم النّحر،[4] و طواف الزّیارة بعدالوقوف بعرفة، و بعد رمی جمرة العقبة، والسّعی بین الصّفا و المروة بعدالاحرام بالْحَجّ؛ إنْ شئتَ قبل‌الوقوف بعرفة وَ إنْ شئت بعده. و ما سوی ذلک فَمَسْنونٌ و مستحبٌ؛ و بعضه أوکد مِنْ بعض. و فی ترک بعضه کفارّة.

و فی شرح السنّة، فی باب السّعی بین الصّفا وَالْمروة، اداء فرض الْحج لَیْسَ عَلَی الْفور و یجوز تأخیره عن اوّل سنة الوجوب. لِأَنَّ فرض الْحج نزل سنة خمس مِنَ الْهجرة، وَ أخرّه النّبی ـ ﷺ ـ إلی سنة العاشر بلاعُذرٍ.

و فی شرح السّنة ایضاً فی هذالباب: والطّواف بین الصّفا وَالْمروة فی الْحج وَالْعمره واجبٌ عند بعض أصحاب النّبی ـ ﷺ ـ والعلماء لایتحلّل الرجل عن الْحج و لا عن الْعمره مالَمْ یأت به. و هو قول عایشة ـ رضی اللّٰه عنها ـ و ابن‌عمرو جابر ـ رضی اللّٰه عنهم ـ وَ إلیْه ذهب مالک والشّافعی و احمد و اسحق ـ ﷺ. و ذهب جماعة إلی انّه تطوّع، و هو قول ابن‌عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و قال: مَنْ طافِ بالْبیت فقد حلّ؛ و به قال ابن سیرین ـ ﷺ ـ وَ الیْه ذهب سفیان الثّوری و أصحاب الرّأی ـ ﷺ. و قال سفیان الثوری و اصحاب الرأی ـ ﷺ: عَلَی مَنْ تَرَکَهُ دَمٌ.

ثمّ قال: فی کتاب کشف‌المحجوب: حرم را بدان حرم خوانند که درو مقام ابراهیم

---

۱. س، ص: ستة و... ۲. س: اذله. ۳. س: فآخر.
۴. م، ص: من یوم النّحر.

است ـ علیه الصّلوة وَالسّلام. و محلّ امن است. و ابراهیم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ را دو مقام بوده است؛ یکی مقام تن و دیگر مقام دل. مقام تن مکّه و مقام دل خُلَّتْ. هر که قصد مقام تن وی کند، از همه شهوات و لذّات اِعْراض باید کرد، و کفن در پوشد، و دست از صید حلال بداشت، و جمله حواس را در بند کرد و افعال حجّ بجای آورد. و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند از مألوفات و لذّات و راحات اعراض باید کرد، و از ذکر اغیار مُعْرِض باید شد و التفات به کون محظور باید داشت؛ آنگاه به عرفات معرفت باید حاضر شد، و از آنجا قصد مزدلفهٔ زُلْفَت باید کرد، و از آنجا سر را به طواف حرم تنزیه حق ـ سبحانه ـ باید فرستاد و سنگ هواها و خاطرهای فاسد را باید بینداخت به منای امان، و نفس را در منحرگاه مجاهدت قربان باید کرد، تا به مقام خلّت رسد. دخول مقام تن امان بود از شمشیر دشمن، و دخول مقام خُلّت امان بود از سیف قطیعت. و در حدیث است: «اَلْحاجّ وَفْدُ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ تعطیهم ما سَأَلوا و یَسْتَجیبُ لَهُمْ ما دَعَوا»: بدهدشان آنچه خواهند و اجابت کند به آنچه دعا کنند. و این گروه دیگر نخواهند و نه دعا کنند، در مقام تسلیم باشند؛ چنانکه ابراهیم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ از علائق فرد و دل از غیر منقطع فرمود: «حَسْبِي مِنْ سؤالی عِلْمه بحالی». و محمّد بن الفضل ـ ﷺ ـ گوید: عجب دارم از آن که در دنیا خانهٔ وی طلبد، چرا در دل مشاهدهٔ وی نطلبد. اگر زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد، فریضه بود، دلی که روزی بدو سیصد و شصت[1] نظر بود، به زیارت اولیتر باشد.

اهل تحقیق را در هر قدم از راه مکّه نشانیست؛ و چون به حرم رسند، از هر یکی خلعتی یابند. ابویزید ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ گوید: هر که را ثواب و جزای عبادت به فردا افتد، خود امروز وی عبادت نکرده است؛ که ثواب هر نفسی از مجاهدت در حال حاصل است. و هو گوید:[2] نخستین حج[3] رفتم بجز خانه ندیدم؛ و دوم بار هم

۱. م: شست. ۲. س: و هم او گوید. ۳. ص: نخستین که حج ...

خانه دیدم و هم خداوند خانه؛ و سیوم بار همه خداوند خانه دیدم و هیچ خانه ندیدم. در جمله حرم آنجا بود که مشاهدت تعظیم بود، و آن را که کلّ عالم میعاد قربت و خلوتگاه انس نباشد، وی را از دوستی هنوز خبر نبود. و چون بنده مکاشف بود، عالم همه حرم وی باشد؛ و چون محجوب باشد، حرم وی را أَظْلَم مواضع عالم بود: أَظْلَمُ الأَشْیاءِ دارُالحَبیبِ بِلا حَبیبٌ. پس قیمت مشاهدت رضاست اندر محلّ خُلّت، که خداوند ـ عزّ و علا ـ سبب آن دیدار کعبه را گردانیده است؛ نه قیمت کعبه راست. امّا به هر سبب تعلّق می‌باید که تا عنایت حق ـ تعالی ـ از کدام کمینگاه روی نماید. مراد مردان از قطع مفازات و بوادی نه حرم بوده است؛ که، بی‌دوست رؤیت حرم حرام بود؛ بلکه، مراد ایشان مجاهدتی بوده است در شوق مُقَلْقِل، و روزگاری در محبّت دایم.

یکی به نزدیک جنید ـ قدّس الله روحه ـ آمد؛ وی را گفت: از کجا آیی؟ گفت: به حج بودم. جنید گفت: حجّ آوردی؟ گفت: بلی. گفت: از ابتدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی، از همه معاصی رحلت کردی؟ گفت: نی. گفت: پس رحلت نکردی. گفت: در هر منزلی که مقام کردی، مقامی از طریق حق اندر آن مقام قطع کردی؟ گفت: نی. گفت: منازل نسپردی.[1] گفت: چون مُحْرِم شدی، از صفات بشریّت جدا شدی؟ چنانکه از جامه‌های عادات؟[2] گفت: نی. گفت: پس مُحْرِم نشدی. گفت چون به عرفات واقف شدی، در کشف مشاهدت وقوفت پدید آمد؟ گفت: نی. گفت: پس به عرفات نایستادی. گفت: چون به مزْدلفه شدی و مرادات حاصل شد، همهٔ مرادها را ترک کردی؟ گفت: نی. گفت: به مزدلفه نشدی. گفت: چون طواف کردی، خانهٔ سرّ را اندر محلّ تنزیه طایف حضرت جلال حق ـ جلّ ذکره ـ دیدی؟ گفت: نی. گفت: طواف نکردی. گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه، مقام صفا و درجهٔ مروّت را ادراک کردی؟ گفت: نی. گفت: پس سعی نکردی. گفت: چون به منا

۱. س: نسپردهٔ. ۲. م، س، ص: جامهای عادات.

آمدی منیّت‌ها از تو ساقط شد؟ گفت: نی. گفت: هنوز به منا نرفتی. گفت: چون به منحرگاه قربان کردی، خواست‌های نفسانی را قربان کردی؟ گفت: نی. گفت: پس قربان نکردی. گفت: چون سنگ انداختی، هر چه با تو صبحت داشت از معانی نفسانی انداختی؟ گفت: نی. گفت: پس هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی، باز گرد و به این صفت حجّی بکن، تا به مقام ابراهیم ـ علیه الصّلوة وَالسّلام ـ برسی.

و شنیدم که یکی از بزرگان در مقابلهٔ کعبه نشسته بود، و می‌گریست و این ابیات می‌گفت:[1]

فأَصْبَحْتُ یوم النَّفْر وَالْعیس ترحل   و کان حدی الحادی بها وَ هُوَ معجّل
أُسائِلُ عَنْ سَلْمیٰ وَ هَلْ مِنْ مُخْبِرٍ   بأَنَّ لَهُ علماً بِها أَیْنَ تَنْزِلُ
لَقَدْ أَفْسَدْتُ حجّی و نُسُکی وَ عُمْرتی   وَ فِی الْبَیْنِ لی شغلٌ عَنِ الحجِّ مُشْغِلُ
سَأَرْجِعُ مِنْ عامی لِحُجّة قابل   فَإِنَّ الّذی قد کان لا یتقبّلُ

وَ فی لطائف الْإشارات فی التفسیر لِلْإمام القشیری ـ ﷺ ـ فی قوله ـ عزّ و جلّ: وَ قَدِّمنا إِلیٰ ما عَمِلوُا مِنْ عملٍ فَجَعَلْناهُ هباءً منثوراً (سورهٔ ۲۵، آیهٔ ۲۳). أُصحاب الحقایق و أرباب التّوحید یلوح لِقُلوبهم مِنْ سماع هذه الآیة ما یَحْصلُ به کمالُ رَوْحِهم و یتأدّی[2] إلی قلوبهم مِنَ الرّاحات ما یضیق عن وصفه شرحهم وَ لَقَد ظهرت قیمة أعمالهم حیث قال الحق ـ سبحانه: وَ قدّمنا إلیٰ ما عَمِلوا (سورهٔ ۲۵، آیهٔ ۲۳)؛ و اوجب لهم سماعَ قوله: «و قدّمنا» من الأریحیّة ما یَشْغَلهم عَنِ الاهتمام، بقوله: «فَجَعَلْناهُ هَباءً منثوراً». و یقولون: یا لَیْتَ لَنا أعمال أهل الدّارین ثمّ لایقبل منها ذرّة؛ و هو ـ سبحانه ـ یقول بِسَبَبِها[3]: «وَ قدّمنا إلی ما عملوا من عملٍ»، وَ لِأَنَّهُمْ، تَخَلَّصُوا مِنْ مواضع الْخَلل و موجبات الْخَجَلْ مِنْ أعمالهم، عدّوا ذلک مِنْ أَجَلِّ مایَنالون مِنَ الاِحسان. و فی معناه أُنشدوا:

---

۱. س، ص: می‌گفت، شعر. ۲. در نسخه چاپی لطایف: تتادّی. ۳. ص: لسببها.

سأرجع من عامی إلی الحجّ مقبلاً   فَانّ الّذی قد کان لاٰ یتقبّل

و قال فی کشف المحجوب: فضیل بن عیاض ـ ﷺ ـ گوید: جوانی دیدم در موقف خاموش ایستاده و سر فرو انداخته، همهٔ خلق در دعا بودند، و وی خاموش بود. گفتم: ای جوان تو نیز چرا دعا و انبساطی نکنی؟! گفت: مرا وحشتی افتاده است، و وقتی که داشتم از من فوت شده؛ هیچ روی دعا کردن ندارم. گفتم: دعا کن تا خدای ـ عزّ و جلّ ـ به برکات این جمع ترا به سر مراد تو رساند. گفت: خواست که دست بر گیرد و دعا کند، نعره[1] ای از وی ظاهر شد و جان با آن بر آمد.

ذوالنّون ـ قدّس اللّه سرّه ـ مصری گوید: جوانی دیدم به منا ساکن نشسته، و همه خلق به قربان‌ها مشغول. من در وی نگاه کردم، تا چه کند و او کیست؟ گفت: بار خدایا، همه خلق به قربان‌ها مشغول‌اند، و من نیز می‌خواهم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو؛ از من بپذیر. این بگفت و به انگشت سبّابه به گلو اشارت کرد و بیفتاد؛ و چون نگاه کردم مرده بود ـ ﷺ.

پس جهاد بر دوگونه بود: یکی اندر غیبت و یکی اندر حضور. آن که اندر مکّه، اندر غیبت باشد، و چنان بود که، اندر خانهٔ خود اندر غیبت بود. غیبتی از غیبتی اولی‌تر نباشد؛ و آنک[2] اندر خانهٔ خود حاضر باشد، چنان بود که به مکّه حاضر بود، حضرتی از حضرتی اولی‌تر نباشد.

پس حجّ مجاهدتی بود مر کشف مشاهدت را، و مجاهدت علّت مشاهدت نبود، بلکه سبب آن بود.[3] و سبب اندر حقیقت معانی تأثیری بیشتر نباشد. پس مقصود حجّ نه مجرّد دیدار خانه باشد، بلکه مقصود کشف مشاهدت باشد. اکنون من اندر مشاهدت بابی که متضمّن این معنی بود بیارم، تا به حصول مقصود تو متقرّب باشم. و باللّه سبحانه التوفیق.

---

۱. م، س، ص: نعرة.   ۲. ص: آنکه.   ۳. م: بود که.

فصل سوّم

مشاهده و معرفت

در بیان مشاهدة

پیغامبر ـ ﷺ ـ فرمود: «أَجیعوا بُطونکم و دعواالحرص وَ أَعْروا أَجسادکم و قصّروا آمالکم وَ أَظْمئوُا أَکبادکم وَ دَعوُا الدّنیا لَعَلَّکُمْ تَرَوْنَ اللّٰه ـ تعالی ـ بِقُلُوبِکُم.[1]

و نیز فرمود: «تَعْبدَ اللّٰهَ کأنّک تَراهُ، فَاِنْ لَمْ تکن تراه، فَانّه یَراک».

و وحی آمد به داود ـ عليه السلام ـ: یا داودأ تدری مٰا مَعْرِفتی؟ قال: لأ. قال ـ تعالی ـ: حَیٰوة الْقَلبِ فی مشاهدتی.

و مراد این طایفه ـ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـ از عبارت مشاهدت دیدار دل است که، به دل حق ـ تعالی ـ را می‌بینند، در خلاء و ملاء.

ابوالعباس بن‌عطا ـ رحمه الله ـ می‌گوید: فی قوله ـ عزّ و علا: اِنّ الذّین قٰالوُا ربُّنا اللّٰه (سورة ۴۱، آیة ۳۰)؛ ای: بِالمجاهدة، ثمّ استقٰاموا؛ ای: علی بساط المشاهدة.

و حقیقت مشاهدت بر دوگونه باشد: یکی از صحّت یقین؛ و دیگر از غلبهٔ محبّت. چون محبّت به درجتی رسد که کلّیت وی همه حدیث دوست گیرد، جز دوست را نبیند.

محمّد بن واسع ـ رحمه الله ـ می‌گوید: ما رأیت شیئاً اِلّا وَ رأَیْتُ اللّٰه فیه. ای: بِصحّةِ الیقین؛ ندیدم هیچ چیز را، اِلّا حق را ـ سبحانه ـ اندران دیدم.

---

۱. م، س، ص: در حاشیه: و فی الحدیث متّفق علی صحّته: اخرجه البخاری و مسلم ـ رحمهما الله ـ بروایة ابی‌هریرة و أبی‌ذر ـ رضی اللّٰه عنهما؛ و اخرجه مسلم بروایة عمر بن الخطاب ـ رضی اللّٰه عنهما.

و شبلی ـ رحمه الله ـ گوید: مٰا رأَیْتُ شیئاً قطّ اِلّا اللّٰه ـ عزّ و جلّ. یعنی: بغلبات المحبة و غلبات المُشاهدة.

پس یکی فعل بیند و اندر دید فعل به چشم سرّ فاعل بیند، و به چشم سر فعل بیند؛ و یکی را محبّت فاعل از کل برباید، تا همه فاعل بیند. پس طریق آن استدلالی بود، و طریق این جذبی بود. یکی مستدل بود تا اثبات دلایل، حقایق بر وی عیان کند؛ و یکی مجذوب بود و ربوده[1]؛ دلایل بر حقایق او را حجاب آید: مَنْ أَحَبَّ شیئاً لاٰ یُطالع غیره وَ مَنْ عَرَفَ شیئاً لاٰیُهٰابُ غیره. ترکوا الْمُنازعة مع اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ الاِعتراض عَلَیْهِ فی أَحکامه وَ أَفْعاله ـ سبحانه. آن که بشناسد با غیر نیارامد، و آنکه دوست دارد، غیر نبیند؛ پس بر فعل خصومت نکند تا منازع نباشد، و بر کرد اعتراض نکند تا متصرّف نباشد. و خداوند ـ سبحانه ـ از رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و معراج او ما را خبر داد و گفت: مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۷). ای: مِنْ شدّة شوقه اِلی اللّٰه ـ عزّ و جلّ. چشم به هیچ‌چیز باز نکرد، تا آنچه ببایست به دل بدید. هرگاه مُحبّ چشم از موجودات فراز کند، لامُحاله، به دل موجِد را بیند. و خدای ـ عزّ و جلّ ـ فرمود: لَقَدْ رأیٰ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبریٰ (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۸). و نیز فرمود: قُلْ لِلْمُؤْمنینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِم (سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۳۰). ای: ابصار العیون عَنِ الشّهوات و أبصار الْقلوب عَنِ المخلوقات. پس هر که به مجاهدت چشم از شهوات بخواباند، لامُحاله حق را ـ سبحانه ـ به چشم سِرّ بیند. فَمَنْ کٰانَ أَخْلَصَ مُجٰاهِدَةً کان أصدق مشاهدةً. پس مشاهدت باطن مقرون به مجاهدت ظاهر بود.

و سهل بن عبداللّٰه التستری ـ رحمه الله ـ فرمود: مَنْ غمّض بصره عن اللّٰه ـ سبحانه ـ طرفة عین لایهتدی إِلَیْه طول عمره. هر که نظر بصیرت به یک طرفةالعین از حق ـ عزّ و علا ـ فراز کند، هرگز راه نیابد. از آنکه التفات به غیر بازگذاشتن بود به غیر. و هر که را به غیر باز گذاشتند هلاک شد. پس اهل مشاهدت را عمر آن بود که اندر

---

۱. ص: و بربوده.

مشاهدت بود؛ و آنچه در مغایبه بود آن را عمر نشمرند، که آن مر ایشان را مرگ بر حقیقت بود؛ چنانکه از ابویزید ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ پرسیدند که، عمر تو چند است؟ گفت: چهار سال. گفتند: این چگونه باشد؟ گفت: هفتاد سالست تا اندر حجاب دنیاام؛ امّا چهار سالست تا، وی را می‌بینم. وَ روزگار حجاب از عمر نباشد. و رسول ـ ﷺ ـ از شب معراج خبر داد. به روایتی گفت: حق را ـ سبحانه ـ بدیدم[1]؛ و به روایتی فرمود: حق را ندیدم. آنکه گفت: دیدم، عبارت چشم سر کرد؛ و آنکه گفت: ندیدم، بیان از چشم سر کرد. سخن با هر یک به اندازهٔ روزگار وی گفت. پس چون سر دید اگر واسطه چشم نباشد چه زیان.

جنید ـ قدّس اللّٰه سرّه ـ گوید: اگر خداوند ـ سبحانه ـ مرا گوید ببین؛ گویم، چشم اندر دوستی غیر بود، و بیگانه و غیرت غیریّت مرا از دیدار باز میدارد. دوست را از دیدهٔ خود دریغ دارند که، دیده بیگانه باشد.[2]

إنّی لَأَحْسِدُ ناظِرِیَّ عَلَیْکَا   فَأَغضّ طَرْفِیَ إذْ نَظَرْتُ إلَیْکَا

آن پیر را گفتند، خواهی تا خداوند را ـ عزّ و جلّ ـ ببینی؟ گفتا: نه! گفتند: چرا؟ گفت: موسی ـ علیه السلام ـ بخواست، بدید؛ و محمّد ـ ﷺ ـ نخواست، بدید. پس خواست‌ها حجاب اعظم ما بود، و خود ارادت[3] در دوستی مخالفت بود، و مخالفت حجاب باشد. و چون ارادت اندر دنیا سپری شد، مشاهدت حاصل آمد؛ و چون مشاهدت ثبات یافت، دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا.

و ابویزید ـ قدّس اللّٰه تعالی سرّه ـ فرمود: إنّ لِلّٰه ـ تعالی ـ عباداً لوحجبوا عن اللّٰه ـ سبحانه ـ فی‌الدّنیا و الآخرة طَرْفَة عینٍ لاَرْتدّوا. خداوند را ـ عزّ و جلّ ـ بندگانند که، اگر در دنیا و آخرت طرفةالعینی ازو ـ سبحانه ـ محجوب گردند، مرتد شوند؛ یعنی، پیوسته مر ایشان را به دوام مشاهده می‌پرورد، و به حیات محبّتشان زنده

---

۱. م، س، ص: بدیدم ـ ندیدم.   ۲. م، ص، س: باشد. شعر: ۳. ص: وجود ارادت.

می‌دارد. و لا مُحاله چون مکاشف محجوب گردد، مطرود شود.

و در ترجمهٔ عوارف است، در فصل ششم از باب چهارم که، در بیان بعضی از اصطلاحات مشایخ است، ممّا تَداوَلَتْه اَلسنتهم مِنَ الْکلمات تفهیماً مِنْ بعضهم لِلْبَعضْ؛ وَ اشارة منهم اِلیٰ احوال یَجِدوُنَها وَ معاملات قلبیّة یعرفونها:

تعریف نفس

نَفَسْ عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد که، حیات قلوب اهل محبّت بدان مربوط است؛ بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس، که بقای حیات قوالب بدان مشروط[1] است. و همچنان‌که اگر ساعتی مدد انفاس جدیده و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود، از شدّت حرارت غریزی محترق گردد؛ اگر یک لحظه و لمحه مَدَدِ شهود از حقیقت قلب محبّ مشتاق منقطع شود، از شدّت تعطیش و حدّت شوق بسوزد. و نفس حالیست دایم، مجرّد از فترت و وقوف و از تعاقب و تناوب ظهور و خفا. و از ینجا گفته‌اند: الوقت لِلْمُبتدی والنَفس لِلْمُنتهی.

وَ فی‌العوارف: وَ یُقال النَّفس لِلْمُنتهی والوقت لِلْمبتدی وَالحْالُ لِلْمتوسّط؛ فکانّه اِشارة منهم اِلی انّ المبتدی یطرقه مِنَ اللّه ـ سبحانه ـ طارق لایستقرّ؛ والمتوسّط صاحِبُ حالٍ غالبٍ علیه؛ وَالْمنتهی صاحبُ نَفَسٍ متمکّن مِنَ الحال لایتناوب علیه الحال بالغیبة وَالْحضور؛ بل تکون المواجیدُ مقرونةٌ بأَنفاسه مقیمةٌ لاتتناوب علیه.

وَ فی‌الرّسالة القشیریّة: النَّفَسُ ترویحٌ للقلوب بلطایف الْغیوب و صاحب الأنفاس أرق و صفا مِنْ صاحب الأحوال. و کان صاحبُ الْوقت مبتدی، و صاحب الأنفاس مُنْتهیٌ و صاحب الأحوال بَیْنَهما. فالأحوال وسایط وَالأنفاس نهایة التّرقی فالأوقات لِأَصحاب القلوب و الأحوال لِأَرباب الأرواح والأنفاس لِأَهل السّرایر.

و قالوا: أَفْضَلُ العباداتِ عَدُّ الأنفاس مَعَ اللّه ـ عزّ و جلّ. و قالوا: خلق اللّه ـ تعالی ـ القلوب، وَ جَعَلَها معادن لِلْمعرفة و خلق الأسرار وَراءَها وَ جَعَلَها مَحلاًّ للتّوحید.

---

۱. س: مشروطست.

مسألهٔ رؤیت

ثم قال فی کشف المحجوب: و ذوالنّون ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ گوید: روزی اندر مصر می‌رفتم، کودکان دیدم که در جوانی سنگ می‌انداختند. گفتم: از وی چه خواهید؟ گفتند: دیوانه است. گفتم: چه علامت جنون بر وی پیدا می‌آید؟ گفتند: می‌گوید، من خدای را ـ عزّ و جلّ ـ می‌بینم. گفتم: ای جوانمرد، این تو می‌گویی، و یا بر تو می‌گویند؟ گفتا: نه، که من، می‌گویم؛ که اگر یک لحظه من حق را ـ سبحانه ـ نبینم و محجوب مانم، طاعت ندارمش.

امّا اینجا قومی را غلطی افتاده است، از اهل این قصّه، می‌پندارند که، رؤیت قلوب و مشاهدت آن صورتی بود، که وَهْم مر آن را اثبات کند، در حالت ذکر یا فکر. و این تشبیه محض و ضلالت هویدا بود. خداوند را ـ سبحانه ـ اندازه نیست، تا در دل به وَهْم اندازه گیرد، یا عقل بر کیفیّت وی مطّلع شود. تعالی اللّه سبحانه عن ذلک و عمّا یصف به الْمُلْحِدة علوّاً کبیراً.

مشاهدت در دنیا چون رؤیت بود در عقبی. چون به اتّفاق و اجماع جملهٔ صحابه ـ رضی اللّه عنهم اجمعین ـ در عقبی رؤیت روا بود، در دنیا نیز مشاهدت روا بود. مشاهدت صفت سرّ بود؛ و خبر دادن عبارت زبان؛ و چون زبان را از سرّ خبر بود، تا عبارت کند؟! این مشاهدت نباشد[1] که، دعوی بود؛ از مشاهدت خبر دهد[2] نه به دعوی، یعنی؛ گوید که، مشاهدت و دیدار روا بود؛ نگوید که مرا دیدار بوده است و یا مشاهدت هست. چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد، بر زبان ازان چگونه عبارت توان کرد[3]؛ جز به معنی جواز، لِأَنّ المشاهدة قصورالّلسان لحضورِ الْجنان.

پس اندرین معنی سکوت را درجه برتر از نطق باشد. سکوت علامت مشاهدت بود، و نطق نشان طلب. مشاهدت در درجهٔ دوستی، یگانگی بود؛ و در یگانگی عبارت بیگانگی بود: «لاٰ أُحصی ثناءً علیک أنْتَ کما أَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ». اینست احکام مشاهدت به تمامی بر سبیل اختصار. وَ باللّهِ سبحانه التّوفیق.

---

۱. س: نبود. ۲. ص: خبر نه دهد نه. ۳. م: عبارت کند توان کرد.

قال الامام حجّة الإسلام ـ رحمه الله ـ فی کتاب المقصد الأسنی فی شرح أسماء اللّه ـ تعالی ـ الحُسْنی: هذا الأمر، یعنی: شرح أسْماء اللّه ـ تعالی ـ عزیز المَرام، صَعْبُ المَنال غامِضُ الْمدرک. فانّه فی الْعُلوّ فی الذُّروة الْعُلْیا وَ المَقصْد الأَقصی الّذی یتحیّر الألباب فیه و یتخفّض أبصار العُقُول دون مبادیه، فضلاً عَنْ أقاصیه. وَ مِنْ أَیْنَ لِلْعقول البشریّة أنْ تسلک فی الصّفات الربوبیّة سبیل الْفحص والتَّفْتیش؛ و أَنّی یطیق[1] نورالشّمس أبصار الْخَفافیش. وَ جَنابُ الحق ـ سبحانه ـ جلَّ عن، أَن یکون مشرعاً لکلّ وارِد، و یطّلع اِلیه اِلّا واحدٌ بَعْدَ واحدٍ. وَ مَنْ لم یکن له حظٌ مِنْ معانی أَسماء اللّه ـ تعالی ـ اِلّا بأَنْ یَسْمع لفظاً وَ یَفْهمَ فِی اللّغة تفسیره و وَضْعه؛ و یعتقد بِالْقَلْب وجه[2] معناه للّه ـ تعالی ـ و یُصَمّم علی ذلک من غیر کشف، فهو منحوس الحظّ نازِلُ الدّرجة بالأَضافة إلی ذُروَة الکمال؛ فَإنّ «حَسَناتُ الأَبرار سَیِّئاتُ المقرّبین». بَلْ حظوظ المقرّبین مِنْ معانی أسماء اللّه ـ تعالی ـ ثلاثة الحظّ:

منازل رؤیت

الأوّل معرفة هذه المعانی علی سبیل المکاشفة و المشاهده، حتّی یتضح لَهُمْ حقایقها بِالبرهان، الّذی لایتصوّر فیه الخطاء، وینکشف لهم اتّصاف اللّه ـ تعالی ـ بِها اتّصافاً یجری فی الْوضوح و الْبیان مَجْرَی الْیقین الحاصل لِلأَنسان بصفاته الباطنة الّتی یدرکها بمشاهدة باطنه[3] لا بِاحساس ظاهر؛ وَ کَمْ بَیْنَ هذا وَ بَیْنَ الْإعتقاد تقلیداً. والتَّصْمیم علیه و إنْ کان مقروناً بأَدِلَّةٍ جدلیّةٍ کلامیّةٍ.

اَلحظّ الثانی حظوظ الْمقرّبین اِسْتِعظامهم ما ینکشف لهم مِنْ صفات الجلال علی وَجْهٍ ینبعث مِنَ الْإِسْتِعْظام شوقهم إلیَ الاتّصاف بما یمکِنهم مِنْ تلک الصّفات لِیُقَرِبوا بها مِن الْحق ـ سبحانه ـ قُرْباً بِالصّفة لا بِالْمکان، وَلَنْ یتصوّر أَنْ یمتلی القلب بِاسْتِعْظام صفة وَاسْتِشْراقِها الّا و یتبعه شوقٌ إِلیٰ تلک الصّفة؛ و عشق لِذٰلک الکمالِ وَالْجلال و حرص علی التّجلی بذلک الوصف، إنْ کان ذلک ممکناً لِلْمُسْتَعْظَم بکماله. فَإنْ لَمْ یمکن بکماله فَیَنْبَعَثُ الشّوقُ إلیَ الْقدر الْممکن منه لامحاله، وَ لایخلوا عَنْ هذا الشّوق أَحدٌ اِلّا

۱. س: و انّی. م: تطیق. ۲. س: وجود معناه. ص: وجود. ۳. ص: الّا باحساس.

لِأَحَدِ الْأَمْرين[۱]. امّا لِضَعْفِ الْمعرفة وَ عَدمِ الْيقين يكون الوصف المعلوم من أوصاف الجلال و الكمال؛ و امّا لكون الْقلب مُمْتَلِياً[۲] بشوق آخر مُسْتغرقاً به. وَ لِهٰذا ينبغى أنْ يكونَ النّاظِرُ فِي صِفات اللّٰه ـ تعالى ـ خالياً بقلبه عن ارادةِ ما سِوَى اللّٰه ـ سبحانه ـ فَإِنّ الْمعرفة بذرالشّوق؛ ولكن مَهْما صادف قلباً خالياً عن حَسكات الشّهوات؛ فَإِنْ لَمْ يَكنْ خالياً لم يكن الْبذر مُنْجِحاً.

الحظّ الثّالث، السّعى فى الْإِكتساب الْممكن مِنْ تلك الصّفات والتّخلق بِها والتّجلى بِمُحَاسنها؛ و به يصير الْعبد ربّانيّاً، اى: قريباً مِنَ الرّب ـ تعالى. فَإِنْ قُلْتَ؛ فظاهر هذا الكلام يشير إلى مُشابهة بين الْعبد و بين اللّٰه ـ تعالى ـ إذا تخلّقوُا بأَخلاقه ـ سبحانه ـ و معلوم شرعاً وَ عقلاً، انّ اللّٰه ـ تعالى ـ ليْس كمثله شيءٌ وَ هوالسّميع الْعليم. وَ انّه ـ سبحانه ـ لايشبه شيئاً وَ لا يُشْبِهُهُ شيءٌ؛ أقول: مَهْما عَرَفْتَ الْمُماثلة الْمنيفة[۳] عن اللّٰه، عرفت لامثلَ له وَ لا ينبغى أن تظنّ انّ الْمشاركة فى كلّ وصفٍ توجَبُ الْمُماثلة؛ فالضّدان بَيْنَهُما غاية الْبُعْد الّذى لايتصوّر أن يكون بعد فوقه، و هما متشاركان فى أوصافٍ كثيرة. إذ السّوادُ يشاركُ الْبياضَ؛ فى كونه عَرَضاً و فى كونه لوناً و فى كونه مدركاً بالبصر و أمورٌ آخر. و لو كان الأمر كذلك لكان الْخلق كلّهم مُشبهةً. إذْ لااقلّ مِنْ اثبات الْمشاركة فى الْوجود. بَلِ الْمُماثلة عبارة عن الْمشاركة فى النّوع والْماهيّة و الْخاصيّة الْإِلْهيّة، انّه ـ سبحانه ـ هو الْموجود الْواجبُ الْوجودِ بذاته، الّتى عنها يُوجَدُ كلّ ما فى الاِمكان[۴] وجود، على أحسن وجوه النّظام[۵] والكمال. وَ هذه الْخاصيّة لايتصوّر فيها مشاركة البتّة والْمُماثلة بها تحصل[۶]؛ بل أقول: الْخاصيّة الآلهيّة لَيْسَتْ اِلّا للّٰهِ ـ تعالى ـ وَ لايَعْرفها اِلّا اللّٰه، و لايتصوّر أنْ يعرفها اِلّا هو، أوْ مَنْ هُوَ مثله. وَ إذا لَمْ يكن له مثلٌ، فلايعرف غيره فَإذاً الْحق ما قاله الجنيد ـ ﵀ ـ حيثُ قال: لا يَعْرِفُ اللّٰهَ اِلّا اللّٰه. و لذلك لَمْ يُعْطَ أَجلَّ خَلْقَهُ اِلّا اِسماً حجّبه به؛ فقال: سَبّحْ اِسْمَ رَبّكَ الأَعلى

---

۱. س: باحدالامرين.
۲. م: عمّا ممتلياً.
۳. س: المنيعة.
۴. ص: فى المكان.
۵. س: فى وجوه النظّام.
۶. ص: يحصل.

(سورهٔ ۸۷، آیهٔ ۱)، فَوَاللّٰهُ ما عرف اللّٰه غیراللّٰه فی الدّنیا وَالآخرة.

و قیل لذی‌النّون ـ ﷺ ـ وَ قد أشرف علی الموت، ماذا تَشْتَهی؟ فقال: أن أعرفه قبل أن أموت وَ لَوْ بلحظةٍ.

و فی کلمات الشّیخ، سلطان الطّریقة، أبی سعید بن أبی الخیر ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه: هر چه از حرونی و سرباز زدن و منی بود بکردی، و هر چه از فضل و کرم و رحمت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ بود، با تو بکرد، و تو هیچ نمی‌بینی. این غفلت حجابی عظیم است، پشیمانی باید خورد از کردار بد خویش؛ گذشته‌ها را دریاب، و به این پنداشت‌ها غرّه مشو.

شعر

دریغا کت ندانستم همی پنداشتم دانم
ازین پندار گوناگون وزان دانش پشیمانم

مسلمان آن باشد که از شغل دو جهان رسته باشد، و از هر چه آفریده است دلش پاک باشد، و ازان پنداشت‌های گوناگون بیرون آمده باشد؛ او را از ظلمت پنداشت به نور لقا آورده باشند. مردم باید که در هفت آسمان و زمین، و درین جهان و آن جهان جز از خدای ـ عزّ و جلّ ـ هیچ چیز پیش دل او در نیاید، و در هر وقت که باشد، خداوند را ـ عزّ و جلّ ـ فراموش نکند؛ و تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت. چنان باید که یادت نباید کرد. یاد کسی را باید کرد که فراموش کرده باشد.[۱]

یادت نکنم که نی فراموش منی

چنین خداوندی[۲] را فراموش کنی، که را یاد کنی؟ تو خود او را یاد نتوانی کرد، تا

---

۱. س، باشد. ص: باشی (در حاشیه). م، ص: شعر. س: مصرع.
۲. س: خداوند را.

او ترا نخست یاد نکند. و یاد کردن او ترا محو کردن است ترا از تویی تو. و کسی کجاست که او را این همّت است؟ این غریب است. ازو استعانت باید خواست، که همه اوست؛ اگر این فضل او نیستی به دست ما (هیچ نیستی[1]) بادستی. و ما را خود همّت آن کی بودی که آهنگ او باید کرد؛ خداوند ـ سبحانه ـ بیداری کرامت کناد.

ثمّ قال حجة الاسلام ـ رحمه الله ـ: و هذا الآن یشوش قلوب أکثر الضّعفاء وَ یوُهم عندهم الْقول بالنّفی والتّعطیل، و ذلک لِعَجْزِهم عَنْ فهم هذا الْکلام. و أنَا أقول:

لَوْ قال القائل: لاأعرف إلّا اللّٰه؛ کان صادقاً. و لو قال: لا أعرف اللّٰه، کان صادقاً؛ و معلومٌ اِنّ النّفی و الاثبات لایصدقان معاً، ولکن إذْ اخْتَلَف وجه الکلام تصوّر الصّدق فی النّفی وَالْاِثبات. وَ هُوَ کما قال القائل لغیره، هل تعرف الصدّیق ابابکر ـ رضی الله عنه ـ فقال[2] یتصوّر فی الْعٰالم مَنْ لایعرفه مع اشتهاره وَ انتشار اسمه و ظهوره. فَهَلْ عَلَی الْمنابر إلّا حدیثه، وَ هَلْ فی الْمساجد إلّا ذکره، وَ هَلْ عَلَی الْأَلسنة إلّا ثناؤه و وَصْفه؛ لکان هذا الْقائل صادقاً، وَ لَوْ قیل الآخر، هَلْ تعرفه؟ فقال وَ مَنْ أنَا حتّی أعرف الصّدیق ـ رضی الله عنه ـ هیهات لا یُعْرَفُ الصّدیق إلّا بالصّدیق، هو مثله أوْ فوقه. وَ مِنْ أیْنَ لی أنْ اَدّعی معرفته أوْ أطمع فیها؛ وَ انّما مثلی یَسْمَع اِسمه أو صفته. فأمّا أن یدّعی معرفته فذلک محال. فهذا اَیْضاً صِدْقٌ وَ لَهُ وَجْهٌ و هو أقْرب اِلَی التّعظیم و الْإکرام. هٰکذا ینبغی أن یفهم قول مَنْ قال: اَعْرِف اللّٰه؛ و قول مَنْ قال: لاأعرف اللّٰه، وَ هُوَ الْحق وَ الأصدق؛ فَإنّه فی الْحقیقة مٰا عَرفَه. فکذلک الْخلق کلّهم، لم‌یعرفوا إلّا احتیاج هذا العالم الْمنظوم الْمُحکَم إلی صانع مدبّر، حیّ، عالمٌ، قادرٌ، ـ جلّ ذکره. و هذا الْمعرفة لَهٰا طَرفان: أحدهما یتعلّق بالْعٰالم و معلومه، احتیاجه إلی مدبّر؛ والآخر یتعلّق باللّٰه ـ سبحانه ـ و معلومه و اسامی مشتقّة مِنْ صفات غیر داخل فی حقیقةِ الذّات. فانّا قَدْ بیّنّا أنّه إذا أشار الْمشیر اِلیٰ شیء، قال: ما هو لم یکن ذکر الأسماء الْمُشْتَقّة جواباً اصلاً؛ وَالْمعرفة بالشّیء هی معرفة حقیقته أوْ معرفةُ الْأَسامی المشتقّة له. فَلَوْ أشار إلی نارٍ[3]؛ فقال: ما هی؟ فقیل: حارة؛ فلیس

---

۱. ص: در حاشیه.
۲. ص: و قال.
۳. س: الی فار، الی مار.

ذلک بجواب. فَإن قُلْنا: حارٌ[۱]، معناه شیءٌ مبهمٌ له وَصْفُ الحَرارةِ. و کذلک قولنا: عالمٌ، قادرٌ، معناه شیءٌ مبهم له وصف العلم وَ القدرة. فَإنْ قُلْتَ: فقولنا، انّه ـ سبحانه ـ الواجب‌الوجود، الّذی عنه وَحْدهُ یُوَجَدُ کلّ ما فی‌الإمکان، وجوده عبارة عَنْ الحقیقة و قد عَرفنا هذا؛ فأقول: هَیْهاتَ هیهات، أنّ قولنا واجب‌الْوجود عبارة عن استغنائه عَنِ العلّة والفاعل. و هذا یرجع إلی سلب السّبب عنه. و قولنا. یُوجد عنه کلّ موجود، یرجع إلی اضافة الأفعال إلَیْه. فاذا قیل لنا عن شیء، مٰا هَذٰا الشّیء؟ و قلنا هوالفاعل؛ لَمْ یکن جواباً[۲]؛ فکیف بقولنا: هو الّذی لاعلّة له، لِأَنّ ذلک انباءٌ عَنْ غیر ذاته، وَ عَنْ إضافة إلی ذاته، إمّا بنفیٍ أوْ اثباتٍ؛ و کلّ ذلک أسماء و صفات له وَ اضافات؛ و غایة الْوَصْف ایهامٌ و تشبیهٌ و مشارکةٌ فِی‌الأسم، لکنّ یقطع التَّشبیه بأنْ یقال: لیس کمثله شیء، فهو حَیٌّ لاٰ کالأحیاء، و قادرٌ لاٰ کالقادرین؛ فما عرف أحدٌ إلّا نفسه؛ ثمّ قایَسَ بین صفات اللّٰه ـ تعالی ـ و صفات نفسه، و تتعالی صفات اللّٰه ـ تعالی ـ عن، أنْ تشبه صفاتِنا. فیکون هذا معرفةٌ قاصرةٌ، یغلب علیها الأیهام و التّشبیه؛ فینبغی له أن یقرّن بها الْمَعرفة بِنَفْیِ الْمشابهة أصْلاً و بنفی أصل الْمناسبة مع‌الْمشارکة فی‌الإسم؛ فَافْهَمْ ذلک.

معرفةالعارفین

و نهایة معرفةالعارفین باللّٰه ـ سبحانه ـ عجزهم عن الْمعرفة، و معرفتهم بالْحقیقة انّه یستحیل أنْ یعرف اللّٰه الْمعرفة الْحقیقة الْمحیطة بِکُنه الصّفات‌الرّبوبیّة، إلّا اللّٰه ـ سبحانه. فإذاً لایحظی مخلوق من ملاحظة حقیقة ذاته إلّا بالْحَیره والدّهشة. وَ امّا اتّساع الْمعرفة، فانّما تکون[۳] فی معرفة أسمائه و صفاته، فَبِقَدْر ما انْکشف لِلْعارفین من معلومات اللّٰه ـ تعالی ـ و عجایب مقدوراته و بدیع آیاته فی‌الدّنیا و الآخرة وَ الْملک وَالْملکوت تزداد معرفتهم باللّٰه ـ تعالی ـ و یُقرّب[۴] معرفتهم من معرفة الْحقیقة. وَ إلیٰ هذا یرجع تفاوت معرفةالْعارفین تفاوتاً لایتناهی؛ لِأَنّ مایقدر الآدمیّ علی معرفته من معلومات اللّٰه ـ تعالی ـ لانهایةَ لَهُ. وَ مایقدر

---

۱. م، ص: فانّ قولنا حارٌ...
۲. م، ص: جواباً، و اذا قلنا هو الّذی له علّة لم‌یکن جوابا، فکیف.
۳. س: یکون.
۴. س: تقرّب.

علیه ایضاً لا نهایة له.و إن كان، ما یدخل عنه فی الوجود متناهیاً،ولکن مقدور الآدمیّ مِنَ الْمعلوم، لانهایة له؛ نعم، الخارج إلی الوجود متفاوت فی الکثرة و القلّة؛ و به یظهر تفاوت النّاس فی المعرفة. فَإنْ قُلْتَ: فاذا لم یعرف حقیقة الذّات و استحال معرفتها، فَهَلْ عرف الْخلق الأسماء والصّفات معرفةً تامّة حقیقیّة؛ قُلْنا: هیهات، ذلک لایعرفه بِالْکمال والحقیقة اِلّا اللّه ـعزّ وجلّ ـوَحْده. فَمَنْ قال: لایعرف اللّه اِلّا اللّه، فقد صدق، وَ مَنْ قال: لاأعرف اِلّا اللّه، فقد صَدَقَ ایضاً. فَإنّه لیس فی الوجود اِلّا اللّه ـسبحانه ـوَ أفعاله؛ فإذا نظر إلیٰ أفعاله مِنْ حیث انّها أفعاله و كان مقصور النّظر علیها وَ لَمْ یَرَها حَیْثُ هِیَ سماء و أرض و شجرٌ، بل حیث[1] أنّها صَنْعةٌ له ـسبحانه ـیمکنه أن یقول: ما أعرف اِلّا اللّه، و ما أری اِلّا اللّه؛ وَ لَوْ تصوّر شخص لایری اِلّا الشّمس و نورها الْمستنیر فی الآفاق لصحّ[2] منه أن یقول: ما أریٰ اِلّا الشّمس. فانّ النّور الْفایض منها، هو من جُمْلتها لَیْس خارجاً عنها؛ و كلّ ما فی الوجود نورٌ مِنْ أنوار[3] القدرة و أثرٌ مِنْ آثارها. كما إنّ الشّمس ینبوع النّور الفایض علی كلّ مستنیر. فذلک المعنی الّذی قصرت العبارة منه، فیعبّر عنه بِالْقدرة الأزلیّة لِلضّرورة، و هو ینبوع الْوجود الْفایض علی كلّ موجودٍ، فلیس فی الوجود اِلّا اللّه ـسبحانه.

فیجوز أن یقول العارف: لا أعرف اِلّا اللّه. وَ مِنَ الْعجایب أن یقول العارف، لا أعْرفُ اِلّا اللّه، و یکون صادقاً[4]؛ و یقول ایضاً لایعرف اللّهَ اِلّا اللّه، ویکون صادقاً ایضاً؛ ولکن ذلک بوجهٍ و هذا بوجهٍ، لنقیض هٰهنا عنانالْبیان فقد خُضْنالجّة بحرٍ لاساحل له. فأمثال هذه الأسرار إذا اخْتلف فیها وجوه الْاعتبارات، لا ینبغی أنْ یتبدل بابداع الْكُتب.

وَ فی حقائق السّلمیّ ـﷺ ـفی قوله ـعزّ وجلّ: اللّه لطیفٌ بعباده؛ قیل: اللّطیف

---

۱. م، ص: من حیث. ۲. س: اصحّ. ۳. س: مِنْ انواره ...
۴. ص: صادقاً ایضاً ...

الّذی لم یَدَعْ أحداً یَقِفَ علی ماهیّة أسمائه. فکیف الْوقوف علی ماهیّة وَصْفه و ذاته. و قیل: اللّطیف الّذی لم یظهر شیئاً من الأکوان فیقف أحدٌ علی ماهیّته.

اسماء الحسنی و جامع الأسماء

وَ فی جامع الأصول، فی حرف الصاد، فی الکتاب الْعاشر فی الصّفات: ابوهریرة ـ رحمه الله ـ قال: سمعت رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ یقرأ هذه الآیة[1]: إنّ اللّه یأمرکم أنْ تُودّوا الأمانات إلی أهْلِها (سورهٔ ۴، آیهٔ ۵۸)؛ إلی قوله ـ سبحانه: إنّ اللّه کان سمیعاً بصیراً (سورهٔ ۴، آیهٔ ۵۸)؛ و رأیتُ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ یضع إبْهامَهُ عَلیٰ أذنه و الّتی تَلیها إلی عینه.[2] أخرجه ابوداود ـ رحمه الله ـ.

قال الامام حجة الإسْلام ـ رحمه الله ـ فی شرح أسماء اللّه ـ تعالی ـ التّسعة والتّسعین: فأمّا قوله: اللّه، فَهُوَ اسمٌ لِلْموجودِ الحق الجامع للصّفات الالهیّة المنعوت بالنّعوت الرّبوبیّة المتفرّد بالْوُجود الحقیق ـ جلّ ذکره: فإنّ کلّ موجود سواه فهو غیر مستحقّ لِلْوجود بذاته، و انّما استفادالْوجودَ منه ـ سبحانه ـ فهو من حیث ذاته هالک، و من الجهة الّتی تَلیه ـ عزّ و جلّ ـ موجودٌ، فکلّ موجود هالک إلّا وجهه ـ عزّ و جلّ. و هذا الإسم أعظم الأسماء التّسعة والتّسعین، لِأنّه دالّ علی الذّات الْجامعة لِلصّفات الالهیّة کلّها، و لِأنّه أخصّ الأسماء إذا لایُطْلِقه أحدٌ علی غیره، لاحقیقةً وَ لامجازاً؛ و سایر الأسماء قد یُسمّی[3] به غیره، کَالْعَلیم و الرّحیم والشّکور والصّبور. وَ إنْ کان اطلاق الإسم علی غیره ـ سبحانه. علی وجهٍ آخرٍ یُبایِنُ إطلاقه علی اللّه ـ تعالی. وَ امّا معنی هذا الأسم فخاصٌّ؛ خصوصاً لا یتصوّر فیه مشارکة إلّا بِالمجاز و لا بِالحقیقة. فینبغی أن یکون حظّ الْعبد مِنْ هذا الأسم «التّألُّهِ». وَ أعنی به أن یکون به مستغرق الْقلب وَ الْهمّة باللّه ـ عزّ و جلّ ـ لایری غیره و لایلتفت إلی سواه وَ لایَرجُوا وَ لایَخاف إلّا ایّاه؛ و کیف لایکون ذلک کذلک. و قد فهم مِنْ هذا الاسم إنّه ـ سبحانه ـ هوالموجود الحقیقیّ و کلّ ماسواه فَانٍ و هالکٌ و باطلٌ إلّا به ـ عزّ و جلّ. فیری اوّلاً نفسه اوّلَ هالکٍ و باطلٍ، کما یراه رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ حیث قال: أصدق بیت قالته الْعرب، بیت لبید:

---

۱. ص: هذا الآیة.   ۲. س: یلیها إلی عینه.   ۳. س: سُمّی.

أَلاكلّ شيءٍ ما خَلاَ اللّٰه باطِلٌ

قال ـ رحمه الله ـ في شرح أَسمائه ـ سبحانه: الحقّ هو في مقابلة الْباطل، و الأَشياء قد تُسْتَبانُ بأَضدادها؛ وَ كلّ ما يعبر عنه، فَإِمّا باطلٌ مطلقاً، و امّا حقّ مطلقاً. وَ امّا حقّ، مِنْ وجهٍ و باطلٌ مِنْ وجه. فَالْمُمْتَنِعُ لذاته هوالباطل مطلقاً. والْواجب لِذاته هو الحق مطلقاً. وَالْممكن لذاته الواجبُ لغيره، هو حقٌ مِنْ وجهٍ، باطلٌ من وجهٍ؛ فهو من وجه ذاته لاوجود له، فهو باطلٌ؛ و هو من جَهَتِهِ غير مستفيد لِلْوجودِ، و هو من هذا الْوجه الّذى يَلِى مفيدالْوجود موجودٌ، فهو مِنْ ذلک الْوجه حقّ و من جهة نفسه بٰاطلٌ. فكذلک كلّ شيءٍ هٰالِک[1]. اِلّا وجهه. و هو كذلک أزلاً و أبداً، ليس ذلک في حالٍ دونَ حالٍ، لِأَنّ كلّ ماسواه ـ سبحانه ـ أزلاً و أبداً من حيث ذاته لايستحقّ الْوجود. و هو من جَهَتِهِ ـ تعالى ـ يستحقّ الوجود. فكلّ ماسواه ـ عزّ و جلّ ـ باطلٌ بذاته، حقٌ بغيره. و عند هذا يُعرف انّ الحق الْمطلق هو الْموجود الحقيق بذاته الّذى يوجد منه كلّ حقيقة؛ فأحقّ الْموجودات بأن يكون حقّاً، هو اللّٰه ـ تعالى ـ و أحقّ المعارف بأنْ يكون حقّاً هوالْعلم باللّٰه ـ تعالى. فَاِنّه حقٌّ في نفسه، اى: مطابقٌ لِلْمَعلوم أزلاً و أبداً. وَ لَيْسَ هو كالْعِلم بوجودِ غيره. فانّه لاَيكون حقّاً اِلّا مادامَ ذلک الْغيرِ موجوداً. وَ حظّ الْعَبد من هذا الْاسم أن يَرىٰ نفسه باطلاً، وَ لايرى غيراللّٰه حقّاً. والْعبدُ اِن كان حقّاً، فليس هو حقّاً بنفسه، بل هُوَ حقٌ بغيره، و هو اللّٰه ـ تعالىٰ.

وَ أهْلُ التّصوف لمّٰا كان الْغالبُ عليهم رؤية فناء أنفسهم مِنْ حيث ذاتهم، كٰانَ الْجارى على اَلْسنتهم مِنْ أسماء اللّٰه ـ تعالى ـ في اكثر الأحوال اِسْم الحق، لِأَنّهم يَلْحظون الذّات الْحقيقة دون ما هُوَ هالک في نفسه.

وَ أَهْلُ الْكلام لمّٰاكانوا بعد في مقام الاِسْتِدْلال بِالأَفْعالِ، كانَ الْجارى على اَلْسنتهم في أكثر اِسْمُ الْباري الّذى هو بمعنى الْخالق؛ وَ اكثر الْخَلق يَرَوْنَ كلّ شيءٍ سواه

---

[1]. س: هنالک.

ـ سبحانه ـ فيشهدون عليه ـ عزّ و جلّ ـ بما يَرون، و هم المخاطبون بقوله: أَوَلَمْ يَنْظُروا فى مَلَكوتِ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ وَ ما خَلَقَ اللّه من شىءٍ (سورة ۷، آية ۱۸۵). وَالصِدّيقون لايرون شيئاً سواه ـ عزّ و جلّ ـ فيستشهدون به عليه. وَ هُمُ المخاطبون بقوله: أَوَ لَمْ يكفِ بِربِّکَ أنّه عَلىٰ كلّ شىءٍ شهيدٌ[1] (سورة ۴۱، آية ۵۳).

وَ قال الإمام حجة الإسلام ـ رحمه الله ـ فى كتاب مشكوة[2] الأنوار وَ مِصْفاة الأَسرار، فى أوّله: سَأَلْتَني ايها الأخ الكريم فَيَّضک اللّه ـ سبحانه ـ لطلب السّعادة الكُبرى وَ رشحک لِلْعُروج إلى الذُّروة الْعُلْيا وَ كَحَل بنورالْيقين بصيرتک و نقى عمّا سوى الحق سريرتک، أنْ أَبثَّ اليک أسرار الأنوار الإلهيّة مقروناً بتأويل ما يشير إليه ظواهر الآيات الْمتلوّة وَ الأَخبار الْمرويّة مثل قوله ـ تعالى:

اللّه نور السّموات وَ الأَرض (سورة ۲۴، آية ۳۵)؛ و مثل قوله ـ صلى الله عليه و آله ـ: «اِنّ للّه تعالى سبعين ألف حجاب مِنْ نورٍ و ظلمة»؛ وَ لقد ارْتقيت بسؤالک هذا مرتقىً صعباً ينخفض دون أعاليه أعين النّاظرين؛ وَ قرعْتَ باباً مُغْلَقاً لايُفتح إلّا لِلْعُلماء الرّاسخين. ثم ليس كلّ سرٍّ يُكْشَف وَ يفشى وَ لاكلّ حقيقة تُعرض و تُجلى؛ بل صدور الأَحرار قُبور الأسرار. وَ مَهْما كثر أهل الأغترار وَجَبَ حفظ الأَستار على وجه الأَسرار. لكّنى أراک مُنْشَرِحُ الصّدر بالنّور[3]، منزّه السّر عَنْ ظُلُماتِ الْغرور. فلا له شحٌّ عليک فى هذا الفنّ بِالإشارة إلىٰ لَوامِعٍ وَ لَوايِحٍ والرّمز إلى حقايقٍ و دقايقٍ؛ فَلَيسَ الْحَرَجُ فى كفّ العلم عنِ أهله[4] بأقلّ عنه فى بثّه إلى غيرأهل[5]. فَاقْنَع باشاراتٍ مختصرة و تلويحات موجزة، فانّ تحقيق الْقول فيه يُسْتدعي تمهيد اصول و شرح فصول لَيْس يتّسع له الآن وَقتى، و ليس ينصرف إلى ذلک همّى و فكرى؛ و مفاتيح القلوب بيداللّه ـ تعالى ـ يفتحها إذا شاء بماشاء كما شاءَ. و انّما الّذى ينفتح فى الوقت فصولٌ: الفصل الأوّل فى بيان التّوحيد، نورالحق و هو اللّه.[6] الفصل الثّانى، فى بيان المشكوة و المصباح و الزّجاجة و الشّجرة

---

۱. س: انّه على كل شهيد.
۲. س، م: مشكاة.
۳. م: للنوّر. س: متنزّه.
۴. س: من اهله.
۵. م، ص: غير اهله.
۶. م، ص: الفصل الأول فى بيان أنّ نورالحق...

والزّیت و النّار. الفصل الثالث، فی معنی قوله ـ ﷺ ـ «انّ للّٰه سبعین حجاباً من نورٍ و ظلمة»، و فی بعض الرّوایات سبعمائة حجاب، و فی بَعْضها سبعین ألف حجاب. و قال فی الفصل الأوّل:

مراتب رؤیت

العین عینان، ظاهرةٌ و باطنةٌ. الظّاهرةُ من عالم الحسّ و الشهادة. و الباطنة من عالم آخر، و هو عالم الملکوت؛ وَ لِکلّ عین مِنَ الْعینین شمس و نور عند یصیر[1] کامل الأبصار، أحدهما ظاهرة و الأخری باطنة. فالظّاهرة من عالم الشهادة و هی الشّمس المحسوسة؛ و الْباطنة من عالم الملکوت، و هو القرآن. و کتب اللّٰه ـ تعالی ـ «المنزلة». وَ مَهْمٰا انکشف لک هذا کشفاً تامّاً فقد انفتح لک اوّل باب من أبواب الملکوت. و فی هذا العالم عجایب یُسْتَحْقِر بالْأضافة الیها عالم الشّهادة.

در مراتب عوالم

وَ اعْلَمْ انّ عالم الشّهادة بالإضافة إلی عالم الملکوت، کالقشر بالاضافة إلیَ اللّب، و الصّورة وَ الْقالب بالاِضافة إلی الرّوح، و کالظلمة بالاِضافة إلیَ النّور، و کالسّفل بالاِضافة إلی الْعلو. و کذلک سُمّیَ عالم الملکوت الْعالم الْعلوی وَ الْعالم الرّوحانی، فی مقابلة السّفلی وَ الجسمانی وَ الظُّلمانی. وَ لاٰتَظُنَّن إنّٰا نَعْنِی بالْعٰالم العلوی، السّموات؛ فانّها علوٌّ و فوق فی حق عالم الشّهادة وَالحسّ و تشارک فی إدراکه الْبهایم؛ وَالْبَهیمة محرومة عن خلاصة الإنسانیّة. و الانسان مردودٌ إلیَ أسفل السّافلین. و منه یترقّی إلی الْعالم الأعلی. وَ مَنْ کان فی عالم الملکوت کان عنداللّٰه. و عنده مفاتح الغیب؛ إذْ من عنده یُنْزل أسبابُ الْموجودات فی عالم الشّهادة. إذْ عالمُ الشّهادة أثرٌ مِنْ آثار ذلک العالم، یجری منه مجری الظّل بِالْإضافة إلیَ الشّخص، و مجری الثّمرة بالْإضافة إلی الْمثمر، و المسبّب بالاضافة إلی السّبب. و مفاتیح معرفة الْمسبّبات لاتوجد[2] إلّا مِنَ الأسباب. و کذلک کان عالم الشّهادة مثالاً لِعَالِم الملکوت؛ لِأَنّ المسبَّب لایخلوا عَنْ موازات[3] السبّب و محاکاته نوعاً مِنَ المحاکات، علی قربٍ أوْ علی بُعْدٍ. وَ هذا الآن له غورٌ عمیق، وَ مَنْ اطّلع علی کُنه حقیقته انکشف له حقائق.

---

۱. ص: تصیر، م: بصیر. ۲. س: لاتواجد. ۳. م: موازاة، ص: موازة.

مثله القرآن علی یُسرٍ و الأنوار السّماویّة یقتبس منها الأنوار الأرضیّة إنْ کان لها ترتیب بحیث یقتبس بعضها من بعض. فالأقرب مِنَ المنبع الأوّل أوْلی بِاِسْمِ النّور، لِأنّه أعلی رتبة. و مثال ترتّبه فی عالم الشّهادة لاتدرکه إلّا بأن تفرض ضوء القمر داخلاً فی کوّة بیتٍ واقعاً علی مرآةٍ منصوبةٍ علی حایطٍ، و منعکساً منها إلی حائطٍ آخر فی مقابلتها، ثمّ مُنْعَطِفاً منها إلی الأرض بحیث یَسْتَنیر الأرض. فأنت تعلم اِنّ ما علی الأرض مِنَ النّور تابع لِمٰا علی الْحایط. وَ مٰا علی الحایط تابع لِمٰا علی الْمرآة، و ما علی الْمرآةِ تابع لِمٰا فی الْقمر وَ مٰا فی القمر تابع لِمٰا فی الشّمسِ؛ إذْ منها تشرق النّور علی الْقمر. و هذه الأنوار الأربعة مرتبة بعضها أعلی و أکْمل مِنْ بعض. وَ لِکلّ واحدٍ مقامٌ معلومٌ و درجةٌ خاصّةٌ لاٰ یتعدّاه.

ترتیب انوار ملکوت

وَ اعلم انّه قد انکشف لِأرباب البَصائر انّ الأنوار الْملکوتیّة انّما وُجِدَتْ علی ترتیب کذلک؛ و انّ المقرّب هو الأقرب إلیَ النّور الأقصی، فلا یُبْعَدُ أنْ یکون رُتبة اسرافیل فوق رتبة جبرئیل ـ علیه السلام ـ. وَالملائِکة مِنْ جملة عالم الملکوت عاکِفوْنَ فی حظیرةالقدس،[1] و منها یشرقون إلی الْعالم الأسفل؛ و فیهم الأقرب لِقُرب درجة مِنْ حضرة الرّبوبیّة الّتی هی منبع الأنوار کلّها؛ و فیهم الأدْنی، وَ بَیْنَهم درجات تَسْتَقْصِی علی الإحْصاء. وَ انّما الْمعلوم کثرتهم و ترتّبهم فی مقاماتهم وَ صفوفهم؛ و انّهم کانوا کما وصفوا به أنفسهم؛ إذْ قالوا: وَ انّا لنحن الصّافّون (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۶۵)، و انّا لنحن الْمسبّحون (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۶۶)؛ و إذا عَرَفْتَ اِنّ الأنوار لَهٰا ترتیب؛ فَاعْلَم انّها لایَتَسَلْسَل إلیٰ غیرنهایة؛ بَلْ ترتقی إلی منبع اوّل؛ هُوَ النّور لذاته و بذاته، لیس یأتیه النّور من غیره، و منه یشرق الأنوار کلّها علی ترتّبها؛ فَانْظُر الآن، انّ اسم النّور أحقّ و أولی بِالْمستنیر؛ الْمستنیر نوره من غیره، أوْ بِالنّیر فی ذاته الْمنیر بکلّ[2] ماسواه. فما عندی انّه یخفی علیک الحق فیه؛ و به یتحقّق انّ الأسم النّور أحقّ بالنّور الأقصیٰ الأعلی الّذی لانور فوقه؛ و منه نزل النّور إلی غیره، بل

۱. س: فی حضرت القدس. ۲. م، ص: لکل ماسواه.

أقول: وَ لاٰ أبالى أسم النّور على غير النّور. الأوّل مجازٌ محض؛ اذ كلّ ماسواه اذا اعْتبر ذاته، فهو فى ذاته من حيث ذاته لانور له، بل نورانيّته مُستعارةٌ مِنْ غيره؛ و لاقوام لنورانيّته الْمستعارة بِنَفْسِها، بل بغيرها؛ وَ نِسْبَةُ الْمستعارو إِلَى الْمستعير مجاز محض. افترى اِنَّ مَنِ اسْتَعٰارَ ثياباً وَ فرشاً و مركباً و سَرْجاً، و ركبه فى الْوَقت الّذى أركبه الْمعير و على الحدّ الّذى رسمه له غنىٌّ بِالحقيقة أوْ بِالْحقيقة أوْ بِالْمَجاز، و انّ الْمعير هو الغنىّ أوْ الْمُستعير؟ كلاٌّ بل الْمستعير فقيرٌ فى نفسه كما كان، وَ انّما الغنىّ هو الْمعير الّذى منه الْإعارة والْإعطاء، و اِليه الْإسْترداد وَالْإنتزاع. فاذاً نورالحقّ هو الّذى بيده الخلق و الْأمر؛ و منه الْإنارة اوّلاً و الْإدامة ثانياً و لاشركة[1] لِأَحدٍ معه فى حقيقة هذا الْإسم و لا فى استحقاق هذا الْأَسم، اِلّا من حيث تَسْميته به، و هو يتفضّل عليه بِتَسْمِيَته تفضّل الْمالک على عبده اِذا أعطاه مالاً ثمّ سمّاه مالكاً.

و اِذا انكشف لِلْعَبد هذه الْحقيقة عَلِمَ انّه و ماله لمالكه على التّفرّد و لاشريک له فيه أصلاً وَ البتّة. وَ مَهْما عرفتَ انّ النّور يرجع إِلى الظّهور و الْإظهار وَ مراتبه؛ فَاعْلَمْ انّه لاظُلْمة أشدُّ مِنْ كتم الْعدم، لِأَنَّ الْمُظْلِم سُمّى مُظْلِماً لِأَنّه ليس لِلْإِبصار إليه وصول، إذ لَيْس يصير موجوداً لِلْبَصَر، مع انّه موجودٌ فى نفسه فالّذى ليس موجوداً لاٰ لغيره وَ لاٰ لِنَفْسه، كيف لايستحقّ أن يكون هو الْغاية فى الظّلمة. و فى مقابلته الوجودُ، فَهُوَ النّور. فانّ الشّىء مٰالَمْ يَظْهر فى ذاته لايظهر لغيره. وَالْوجود ايضاً ينقسم إلى ما لِلشّىء من ذاته و إلى ماله من غيره، و ماله الْوُجود من غيره فوجوده مستعار لاٰ قوام له بنفسه بل اِذ اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض، و انّما هو وجودٌ مِنْ حيث نسبته اِلى غيره. و ذلک ليس بوجود حقيقىّ كما عرفتَ فى مثال استعارة الثّوب والغنى. فالموجود الحق هو اللّه ـ تعالى ـ كما انّ النّور الحق هو اللّه ـ تعالى. وَ مِنْ هٰهُنا ترقى الْعارفون مِنْ حضيض الْمجاز إلى يفاع الْحقيقة وَ اِسْتَكْمَلوْا معارجهم فَرَأوا بِالمشاهد[2] الْعيانيّة، ان ليس فى الوجود اِلّا اللّه ـ تعالى ـ و انّ كلّ شيء هالک اِلّا وجهه. لا انّه يصير هالكاً فى

---

۱. س: شركه. ۲. س: بالمشاهدة.

وقتٍ من الأوقات، بل هو هالک ازلاً و ابداً. لایتصوّر إلّاکذلک. فانّ کلّ شیء سواه اذا اِعتُبِر ذاته من حیث ذاته فهو عدم محضٌ، و اذا اعتبرتَ مِنَ الْوجه الّذی سَرَی اِلَیْها الْوجود من الاوّل الحق ـ سبحانه ـ رُوِی موجوداً لاٰ فی ذاته، ولکن من الوجه الّذی یَلی موجده. فیکون الموجود وجه اللّٰه ـ تعالی ـ فقط.

ولکلّ شیءٍ وَجْهان: وجهٌ اِلی نفسه، و وجهٌ اِلیَ ربّه ـ سبحانه ـ فهو باعتبار وجه نفسه عَدَمٌ و باعتبار وجه اللّٰه ـ تعالی ـ موجودٌ. فَاذاً لاٰموجودٌ اِلّا اللّٰه ـ تعالی ـ و وجهه؛ فاذا کلّ شیءٍ هالک اِلّا وجهه أزلاً وَ أبداً. وَ لَمْ یفتقر هٰولآء الْعارفون اِلی قیام القیٰمة لِیَسْمَعُوا نداءَ الْمنادی: لِمَنِ الملک الیوم للّٰهِ الواحد القهّار (سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۱۶). بل هذا نداءٌ لاٰیفارق سمعهم أبداً وَ لَمْ یفهموا مِنْ معنی قوله: «اللّٰه اکبر»[۱]؛ انّه اکبر من غیره حاش للّٰه، اِذْ لیس فی الوجود معه غیره حتّٰی یکون أکبر منه، بل لیس لغیره وجود اِلّا من الْوجه الّذی یلیه، فالْموجود وجهه فقط. و محال ان یقال انّه أکبر مِنْ وجهه، بل معناه: انّه اکبر من أن یقال له، انّه اکبر، بمعنی الْاِضافة وَالْمقایسة، و اکبر مِنْ أن یدرک غیره کُنْهَ کبریائه نبیّاً کان أوْ ملکاً. بل لایعرف اللّٰه ـ سبحانه ـ کنه معرفته اِلّا اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بل کلّ معروفٍ داخل تحت سلطنته الْعارف و استیلائه دخولاً؛ ما و ذلک ینافی فی الْجلال وَ الْکبریاء. و هذا له تحقیق ذکرناه فی کتاب مقصد الاسنی فی معانی أسماء اللّٰه الحسنی.

والعارفون بعدالعروج اِلیَ سمآء الْحقیقة اتّفقوا أنّهم لم‌یَرَوْا فی‌الوجود اِلّا الْواحد الْحق ـ سبحانه ـ لکن منهم من کان هذه الحالة عرفاناً علمیّاً. و منهم مَنْ صار له ذلک حالاً ذوقیّاً وَ انْتَفَتْ عنهم الْکثرة بِالکلّیة وَ استُغرِقوا بالْفردانیّة المحضة و استوفیت فیها عقولهم فصاروا کَالْمبهوُتین فیه، وَ لَمْ یبق فیهم متّسعٌ لا لذکر[۲] غیراللّٰه ـ تعالی ـ وَ لاٰ لذکر أنفسهم ایضاً فَلَمْ یکن عندهم اِلّا اللّٰه ـ تعالی ـ فَسُکِروا سُکراً رفع دونه سلطان عقولهم. فقال أحدهم: أنا الحق، و قال الآخر: سبحانی ما أعظم شأنی،

---

۱. س: دوبار تکرار کرده است. ۲. م: لاالذکرکم.

و قال الآخر: ما فى الجبّة اِلّا اللّٰه. و كلام العشّاق فى حال السّكر يُطوى و لايُحْكى.

فَلمّا خُفّف عنهم سُكرهم وردوا اِلىَ السُّلطان الْعقل الّذى هو ميزان اللّٰه ـ تعالى ـ فى الأرض. عرفوا انّ ذلک لم یکن حقیقة الْاِتّحاد بل شبه الْاتّحاد. وَ لايبعد أن يفاجیءَ الاِنسان مرآةٌ فينظر فيها وَ لَمْ يَرَ الْمرآة قَطّ. فيظنّ انّ الصّورة الّتى يراها هى صورة الْمرآة متّحدةٌ بها، وَ اِذا صار ذلک عنده مألوفاً، و رسخ فيه قدمه اِسْتَغفِر. وَ هذه الْحالة اِذا غلبت سُمّيت بالْاِضافة اِلى صاحب الْحال فنآء، بل فنآء الفنآء، لِأنّه فَنِىَ عَنْ نفسه وَ فَنِیَ عَنْ فنائه.[1] فانّه ليس يشعر بنفسه فى تلک الحال و لا يعدم شعوره بنفسه. وَ لَوْ شعر بِعَدَم شعوره بنفسه، لكان قد شعر بنفسه. و تسمّى هذه الحالة بِالْاِضافة اِلىَ الْمستغرق بها بلسان المجاز اتّحاداً، و بلسان الحقيقة توحيداً.

و ورآء هذه الحقايق اسرارٌ يطول الخوض فيها، ولعلّک تَشْتَهى أنْ تعرف وجه اضافة نوره اِلىَ السّموٰات وَ الْأرض؛ بل وجه كونه فى ذاته «نورالسّموات و الأرض». فلاينبغى أن يخفى ذلک عليک بعد أن عرفتَ انّه النّور، وَ لانورٌ سواه، و انّه كلّ الأنوار، وَ أنّه النّور الْكلّى. لِأنّ النّور عبارةٌ عمّا الأشياء تنكشف به[2] و أعلى منه ما تنكشف به و أعلى منه ما ينكشف به وَ لَهُ وَ مِنْهُ. وَ انّ الْحقيق ما ينكشف به و له و منه. و ليس فوقه نور منه اقتباسه و استمداده، بل ذلک لهُ فى ذاته، لذاته، من ذاته، لامِنْ غيره. ثمّ عرفت انّ هذا لم يتّصف به اِلّا النّور الأوّل، ثُمَّ عَرَفْتَ انّ السّموات و الأرض مشحونةٌ نوراً مِنْ طبقتى النّور؛[3] أعنى المنسوب اِلىَ الْبَصَر والبصيرة، اى: الحسّ وَالْعقل. امّا البَصَرىّ فما تشاهده فى السّموات مِنَ الكواكب وَالشّمس وَالْقمر و ما نشاهده فى الأرض[4] مِنَ الأشعّة الْمُنبسطة على كلّ ما على الأرض، حتّى ظهرت به الْألوان المختلفة. خصوصاً فى الربّيع. فلولا الأشعّة[5] لم يكن لِلْألوانِ ظهورٌ، بل وجودٌ؛ ثمّ ساير ما يظهر لِلْحس مِنَ الْأشكال وَالْمقادير يُدْرَکُ تبعاً لِلْألوان؛ وَ لاَيتصوّر إدراكها اِلّا بِواسِطَتِها.

---

۱. س: فنا عن فنائه. ۲. م: ينكشف به.
۳. س: مشحونة نور من طبقتى النور. ۴. ص: و ما يشاهده فى الأرض.
۵. س: فلولا اشعة.

وَ أمّا الأنوار العقليّة المعنويّة؛ فَالعالَم الأعلى مشحون بها وَ هِيَ جواهِرُ الملائكة، وَ العالَمَ الأسفل مشحون بها، و هي الحيوةُ الحيوانيّة، ثمّ الإنسانيّة؛ و بالنّور الإنسانيّ السُفليّ ظهر نظام عالمَ السّفل، كَما بالنّور الملكيّ ظهر نظام عالم العُلو؛ و هو المعنى بقوله ـ تعالى: إنّي جاعلٌ فِي الأرض خليفة (سورة ۲، آية ۳۰)؛ و قال ـ سبحانه: و يجعلكم خُلفاء الأرض (سورة ۲۷، آية ۶۲). فَإذا عرفتَ هذا، عرفتَ: إنّ العالم بأسْرِه مشحونٌ بِالأنوار الظّاهرة البَصَريّة وَ الأنوار الباطنة العَقليّة؛ ثمّ عرفتَ: إنَّ السُّفليّة فايضة بَعْضُها مِنْ بعضٍ فَيَضانَ النّور مِنَ السِّراج. و إنّ السِّراج هو الرّوح القُدْسى. و انّ الأرواح القدسيّة مقتبسة مِنَ الأرواح العلويّة، اقتباس السّراج مِنَ النّار؛ و انّ العلويّات مقتبسة بعضها مِنَ البَعْض. و انّ بَيْنَها ترتيبُ مقامات. ثمّ ترتقى جُمْلَتها إلىٰ نُور الأنوار وَ معدنها و مَنْبَعِها الأوّل. وَ إنّ ذلک هو اللّٰه وحده لاشريک له؛ فانّ ساير الأنوار، انوارٌ مستعارةٌ، وَ إنّما النّور الحقيق نوره فقط. وَ انّ الكلّ نوره، بَلْ هُوَ الكُلّ، بَلْ لا هويّة لِغَيْرِه إلّا بِالمجاز؛ فَإذاً لانورَ إلّا هُو، و ساير الأنوار، انوارٌ مِنَ الوَجه الّذى يليه، لا مِنْ ذاته؛ فَوَجْه كلّ ذى وجهٍ إليه و مولّى شطره: فَأيْنَما تُولّوا فَثَمَّ وَجهُ اللّه (سورة ۲، آية ۱۱۵)؛ فاذاً لا إلهَ إلّا هو؛ فانّ الإله عبارةٌ عمّا الوجوه موليّه نحوه بِالعِبادِ والتّألّه، أعنى: وجوه القلب. فانّها الأنوار بل كَما لا إلهَ إلّا هو. فَلا هو، إلّا هو. لِأنّ «هو» عبارة عمّا إليه إشارة، كيف ما كان. وَ الأشارة إلّا إلَيْه؛ بَلْ كلُّ ما أُشِرتُ إليه فَهُوَ بِالحقيقة إشارةٌ إليه.

وَ إن كُنْت لا تَعرفه. أنت لِغَفْلتک عَنْ حقيقة الحقايق الّتى ذكرناها، وَلا إشارة إلىٰ نورِ الشّمس، بَلْ إلىَ الشَمْس. و كلّ ما فى الوجود. فَنِسْبَته إلَيْه فى ظاهر المثال، كَنِسْبَةِ النّور إلىَ الشَّمْسِ؛ فَإذاً لاإلهَ إلّا اللّه، توحيد العوام، وَ لا هو إلّا هو، توحيد الخَواصّ؛ لِأنّ هذا أتمّ وَ أخصّ وَ أحقّ وَ أدَقّ، وَ أدْخَلَ صاحبه فى الفردانية المَحْضة وَ الوَحدانيّة الصِّرفة وَ مُنْتَهى مِعْراجُ الخَلايق مَملكة الفردانيّة المَحْضة؛ فَلَيْسَ وَراءَ ذلک مَرْقى[1]؛ اذ

---

۱. س: مرقا.

المَرقی لایتصوّر إلّا بِکَثرة، فانّه نوع إضافةٍ یستدعی ما منه الْإرتِقاء، وَ ما إلیه الْإرتقاء؛ فاذا إرْتَفَعَتِ الْکثرة حَفَتِ الْوَحدة و بَطَلَتِ الْإضافة، و طاحت الْإشارات. فَلَمْ یَبْقَ عُلْوٌ وَ سُفَلٌ[1]، و نازلٌ و مرتفع. فَاسْتَحَال التّرقی و استحال الْعروج؛ فَلَیْسَ وَراء الْأَعلی عِلْوٌ، وَ لامع الْوَحْدة[2] کثرةٌ، وَ لامع انتفاء الکثرة عُرُوجٌ. فَإِنْ کان مَنْ تغیّر حال فبالنّزول[3] إلی النّزول، أعنی أعلی بِالأشراف مِنْ عِلوٍ إلی سفلٍ. لِأَنّ الأَعلی له أسفل، و لیس له أَعْلی؛ فهذه غایة الْغایات و منتهی الطّلبات، یَعْلَمُ مَنْ یَعْلَمُ و ینکر من یجْهله؛ و هو مِنَ الْعلم الْمکنون؛ وَلعلّک لاتسمّوا إِلیٰ أَنّ هذا الکلام بفهمک[4]، بل یقصر دوُن ذروته فهمک. فَخُذْ الیک کلاماً أقرب إلی فهمک وَ أوفق لِضَعْفِک. وَاعْلَمْ: إنّ معنی کونه ـ سبحانه ـ نورالسّموات والأرض، تعرفه بِالنّسبة إِلیَ النّور الظّاهر الْبصری؛ فاذا رَأیت أنوار الرّبیع و خضرته مثلاً فی ضیاء النّهار، فَلَسْتَ تشکّ فی إنّک تری الْأَلوان؛ وَ ربّما ظَنَنْتَ إنّک لَسْتَ تَریٰ مع الْأَنوار غیرها؛ فانّک تقول: لَسْتُ أَریٰ مع الْخُضرةِ غیر الْخُضْرة. وَلَقَدْ أصرّ عَلیٰ هذا، قوم فزعموا انّ النّور لامعنی له؛ و انّه لَیْسَ مع الْأَلوان غیرالْأَلوان. فأنکروا وجودَ النّور مع انّه أَظْهَرُ الْأَشیاء؛ و کیف لا؟ و به یُظهِر الأَشیاء. و هو الّذی یُبْصِرُ فِی نَفْسه و یُبْصر به غیره، ولکن عند غروب الشّمس و غیبة السّراج؛ و وقوع الظّل أدرکوا تفرقة[5] ضروریّة بین محلّ الظّل و بین موقع الضّیاء، فَاعْترفوا بأَنّ النّور معنیً ورآءَ الْأَلوانِ، یدرک مع الْأَلوان حتّی کأنّه لِشِدَّة إتّحاده به لایدرک، وَ لِشِدَّة ظهور یخفی؛ و قد یکون الظّهورُ سَبَبُ الْخِفاء[6]، وَالشّیء إذا جاوَزَ الحدَّ إنْعَکَسَ عَلیَ ضِدّه. فاذا عَرَفْتَ هذا فَاعْلَمْ:

إنَّ أَربابَ الْبَصائر ما رأوا شیئاً إلّا و رَأَوا اللّه ـ تعالی ـ معه. وَ رُبَّمَا زاد عَلیٰ هذا بَعْضُهم، فقال: ما رأیتُ شیئاً إلّا و رأیتُ اللّه ـ سبحانه ـ قبله؛ لِأَنّ منهم مَنْ یری الْأَشیاء، و منهم مَنْ یری الْأَشیاء فَیَراه بالْأَشیاء. و إلی الْأَوّلِ الاشارةُ بقوله ـ تعالی: أَوَ

---

١. س: و لاسفل. ٢. س: الواحدة. ٣. م، ص: فبالنزول أعنی بالاشراف.
۴. م، ص: بهمّتک. ۵. م، س: تعرفه. ۶. س: لانخفاءه الشیء.

لَمْ يكْفِ بِرَبِّکَ انّه عَلىٰ کلِّ شیءٍ شهید (سورهٔ ۴۱، آیهٔ ۵۳)؛ وَ اِلیَ الثّانی الاشارة بِقوله ـسبحانه: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الآفاق (سورهٔ ۴۱، آیهٔ ۵۳). فَالأَوّل صاحب مشاهدة، وَالثّانی صاحب استدلال بآياته. والأَوّل درجة الصِدّيقين، وَالثّانی دَرَجةُ الْعُلَماء الرّاسخين، و ليس بعدهما اِلّا درجة الْغافلين المحجوبين. فَاِذا عرفت هذا، فَاعْلَمْ:

رؤیت بصر و بصیرت

انّه کما ظهر کلّ شیءٍ لِلْبَصَر مِنَ النّور الظّاهر، فقد ظهر کلّ شیءٍ لِلْبَصيرة الْباطنة باللّه ـسبحانه و تعالى ـفهو مع کلّ شیءٍ لايفارقه، ثمّ يظهر کلُّ شیءٍ به، کما انّ النّور مع کلّ شیءٍ وَ بِهِ يظهر؛ وَلٰكِنْ بَقِيَ هٰهُنا تفاوت، و هو: انّ النّور الظّاهر يَتَصوّر اِنْ يغيب بغروب الشّمس و يَحْتَجِب حتىّ يظهر الظّل؛ وَ أَمّا النّور الإِلَهی الّذی به يظهر کلّ شیءٍ لايتصوّر غيبته، بل يستحيل تغيّره فبقي مَعَ الأَشياء دائماً. فَانْقَطَعَ طريق الإِستدلالِ بِالتَّفرِقة وَ لَوْ تُصَوِّرَ غَيْبَتُهُ لاَ نْهَدَمَتْ السَّموات وَ الأَرض، وَ لأَدْرَک به مِنَ التَّفرِقة مَا يُضْطَرُّ معه اِلَى الْمعرفة بما به ظَهَرت الأَشياء، ولکن لَمّا تَساوَتِ الأَشياء کلّها عَلىٰ نمطٍ واحدٍ فى الشّهادة بوحدانيّة خالِقِها ـسبحانه ـاِذکلّ شیءٍ يُسَبّح بِحَمْده، لابعض الأَشياء، و فى جميع الأَوقات، لا فى بَعْضِ الأَوقات، اِرْتَفَعَتِ التَّفْرِقة وَ خَفِيَ الطّريق، اِذ الطّريق الظّاهر معرفة الأَشياء بالأَضداد؛ اِذا مَا لاٰ ضِدَّ لَهُ وَ لاٰتغيّرَ لَهُ، يتشابه الأَحوال فى الشَّهادة له؛ فلايبعد أنْ يخفى، و يکون خفاؤه لِشدَّةِ جلائه وَ لِغَفْلَةٍ عنه لِإشراق ضيائه، فَسُبْحٰانَ مَنِ اخْتَفىٰ عَنِ الْخَلْقِ لِشِدَّةِ ظهوره وَ احْتَجَبَ عنهم لِإشْراقِ نوره. وَ رُبّمٰا لَمْ يفهم ايضاً کنه هذا الکلام بعض القاصرين؛ فيفهم مِنْ قولنا: اِنَّ اللّه ـسبحانه ـمعَ کلّ شیءٍ کالنّور مع الأَشياء، انّه فى کلِّ مکانٍ، تعالى و تقدّس عن النِّسْبَةِ اِلىٰ مکانٍ، بل لَعلَّ الأَبعد عَنْ اِثارة هذا الخيال أنْ تقول، انّه قبل کلِّ شیءٍ، و انّه فوق کلّ شیءٍ، و انّه مظهر کلّ شیءٍ، وَالْمُظْهِرُ لايفارق الْمُظْهَرَ فى معرفة صاحب البصيرة؛ فهذا الّذی نَعْنِی بِقولنا: انّه مع کلِّ شیءٍ؛ ثمَّ لايَخْفىٰ عليک ايضاً، اِنَّ الْمُظْهِرُ قبل الْمُظْهَر، وَ فوقه مع انّه ـتعالى ـلکنّه معه بوجهٍ، و قبله بوجهٍ، فلاتَظُنَّنَّ ايضاً انّه متناقض وَاعْتَبِر بِالمحسوسات الّتی

هی دَرَجَتُکَ فی العرفان. وَانْظُرْ کیف یکون حرکة الْید مع حرکة ظلّ الْید و قبله ایضاً. وَ مَنْ لمْ یَتَّسِعْ صدره لمعرفة هذا فَلْیَهْجُرْ هذا النَّمط مِنَ الْعِلم. فَلِکُلٍّ عَمَلٍ رجالٌ وَ کلٌّ مُیسّر لما خُلِقَ له. والسلام.

دو عالم

و قال الامام، حجّة الْإِسلام ـ رحمه الله ـ فی الفصل الثانی من کتاب مشکاة الأَنوار، فی بیان سِرِّ التَّمثیل و منهاجه و وجه ضبط الْأَرواح الْمعانی بقوالب الْأَمثلة:

اِعْلَمْ انّ العالم عالمان: روحانیّ و جسمانیّ؛ وَ اِنْ شئتَ قُلْتَ: حِسّی و عقلیّ؛ و اِن شئْتَ قُلْتَ: علویّ و سفلیّ؛ وَالْکلُّ مُتَقارب وَ انَّما یختلف الْعبارات باختلاف الْأَعتبارات. فَاذا اعتبرتَهُما فی أَنفسهما، قُلْتَ: جِسْمانِیٌّ و روحانیّ؛ وَ اِنْ اعتبرتهما بِالْإِضافة إِلیَ الْعین الْمُدْرکة لَهُما، قُلتَ: حسیٌّ وَ عَقْلِیٌّ؛ و ان اعتبرتها بِاضافة أَحدهما إِلیَ الْآخر، قُلْتَ: عِلْویٌّ و سِفْلِیٌّ؛ رُبَّما سَمَّیْتَ أَحدهما عالم الْملک والشَّهادة والْآخر عَالَمَ الْغَیْبِ وَ الملکوت. وَ من یطلب الحقایق عَنَ الْأَلفاظ، رُبَّما تحیَّر عند کثرة الْأَلفاظ و تخیّل کثرة الْمعانی. والّذی ینکشف له الْحقایق یجعل الْمعانی أَصلاً والْأَلفاظ تبعاً. و امر الضّعیف بالعکس منها[1] اِذ یطلب[2] الحقایق مِنَ الْأَلفاظ وَ اِلیَ الْفریقین الْإِشارة بقوله ـ تعالی: أَفَمَنْ یَمْشِی مُکِبّاً عَلیٰ وجهه أَهدی امَّنْ یمشی سَوِیّاً علی صراطٍ مستقیم (سورهٔ ۶۷، آیهٔ ۲۲). وَ إِذا عَرَفْتَ مَعْنِی الْعَالمین. فَاْعلَمْ:

انّ الْعالم الْملکوتی عَالَمَ غیبٍ، اِذ هو غایبٌ عَنِ الْأَکثرین؛ وَالْعَالَمُ الحسّی عالم الشَّهادة، اِذْ شهده[3] الکافّة؛ وَالْعَالَمُ الْحِسّی مرقاة إِلیَ الْعقل، فلولَمْ یکنْ بینهما اتّصال و مناسبة، لانسدّ[4] طریق التّرقّی إِلیه. ولو تعذّر ذلک لتعذّر السّفَر إِلیَ الْحضرت الرّبوبیّة وَالْقُرب[5] اِلیَ اللّٰه ـ سبحانه ـ فلم یقرب احد من اللّٰه ـ سبحانه ـ مَا لَمْ یَطَأْ بحبوحة حظیرة الْقدس والعالم الْمرتفع عَنْ ادراک الحسّ و الْخیال؛ هو الّذی نعنیه بعالم الْقدس.

---

۱. ص، س: منه. ۲. م: ویطلب. ص: و اذا یطلب. ۳. ص: شهدت.
۴. س، ص: لانسد. ۵. م: والقرب من اللّٰه تعالی فلو ... ص: ... تعالی فلو یقرب احد.

فاذا اعْتَبَرْنا جملته مِنْ حيث لايخرج منه شيء وَ لايَدْخل فيه، ما هو غريب منه، سَمَّيْناه حظيرة الْقدس. وَ رُبَّما سَمَّيْنا الرّوح البشريّ الذي هو مجرى لوايح الْقدس، الْوادى الْمقدّس. ثمّ هذه الْحظيرة، فيها حظايرُ: بَعْضُها أشدّ إمعاناً فى معنى الْقدس؛ ولكن لفظ الحظيرة يحيط بجميع طبقاتها. فلاتَظُنَّنَّ انّ هذه الأَلفاظ طاماتٌ غير معقولة عند أرباب الْبصائر؛ و اشتغالى الآن يشرح كلّ لفظ مع ذكره يَصُدّنى عَنِ الْمقصد، فَعَلَيْكَ التَّشَمُّرُ لِفَهْمِ الأَلْفاظ، فَأَرجع إلى الْغَرَض؛ فَأَقول:

لمّا كان عالم الشّهادة مرقاة إلى عالم الملكوت، و كان سلوك الصّراط المستقيم عبارةً عَنْ هذا التّرقى، و قد يُعبّر عنه بالدّين، و بمنازل الْهدى، فلولَمْ يكنْ بَيْنَهما اتّصال و مناسبة لِما تصوّر التّرقى مِنْ أحدهما إلى الآخر، فَجُعِلت الرّحمة الإلهيّة عالم الشّهادة على موازنة عالم الملكوت، فما من شيء فى هذا العالم إلّا و هو مثالٌ لِشَيء مِنْ ذلك الْعالم. و ربّما كان الشّيء الْواحد مثالاً لأشياء من الملكوت، وَ رُبَّما كان لِلشَّيْءِ الْواحد مِنَ الملكوت أمثلة كثيرة من عالم الشّهادة، وَ انّما يكون امثالاً[1] إذا ماثله نوعاً مِنَ المماثلة وَ طابقه نوعاً مِنَ الْمطابقة، وَ أحصاءُ[2] تلك الأَمثلة يستدعى اِسْتِقْصاء جميع موجودات العالمين بأسْرها، وَ لَنْ تَفِي به القوّة الْبَشَريّة وَ ما اتَّسَعَ لِفَهْم القوّة البشريّة، فَلايَفِي بشرحه الأَعمار الْقصيرة. فغايتى أن أعرفک مِنْها أنموذجاً لِتَسْتَدِلَّ بِالْيَسيرِ مِنْها عَلَى الكثير؛ و يَنْفَتح لک بابُ الإسْتِبصار بِهذَا النّمط؛ فأقول:

إنْ كان فى عالم الملكوت جواهرُ نورانيّةٌ شريفةٌ عاليةٌ، يُعَبَّرُ عنها بالْملائكة، منها تفيض الأَنوار عَلَى الأَرواح البشريّة، و لِأَجْلِها قَدْ تُسَمّى أَرباباً؛ و يكون اللّه ـ تعالى ـ رَبُّ الأَرباب (الْملائكة) لذلک؛ و يكون لَها مراتبُ فى نورانيّتها متفاوتة؛ فَبِالْحَرىٰ أن يكون مثالُها مِنْ عالمِ الشّهادةِ الشّمس وَالْقمر وَ الْكواكب، وَ السّالک للطّريق أوّلاً يَنْتَهِىٰ إلَىٰ دَرَجَتِهِ درجة الكواكب، فَيَتَّضِحَ لَهُ اشراق نوره، وينكشف له: انّ العالم الأَسفل تَحْتَ سُلْطانه و تحت اشراق نوره؛ و يَتَّضِحَ لَهُ مِنْ جَمالِهِ وَ عُلوّ درجته مايُبادِرُ،

---

۱. م، ص: مثالاً. ۲. س: احصاوه.

فیقول: هذا ربّی؛ ثُمَّ إذا اتَّضحَ لَهُ مافوقه بمّا رتبته رتبة القمر[1] رأیٰ أُفول الأَوّل فی مغرب الْهوىٰ بالْإضافة إلیَ مافوقه، فقال: لاأُحِبُّ الْآفلین؛ و کذلک یترقی حتّی ینتهی إلی ما مثاله الشّمس، فَیَرَاهُ أکبر وَ أَعْلیٰ، فَیَرَاهُ قابلاً لِلْمِثال لنوع مُناسبة له معه، والمناسبة مع ذی‌النَّقص نقص و أفول ایضاً. وَ منه یقول: وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّموات (سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۹)، و معنی الذی اشارة[2] مُبْهَمَةٌ لامناسِبَةَ لَهٰا. إذ لَوْ قال قائلٌ: مٰا مِنّٰا (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۶۴) مثالُ مفهومٌ الذّی لم‌یَتَصوَّر إن یُجٰابَ عنه فَالْمنزّه عَنْ کُلّ مناسبة، هُوَ الْأَوّل الحق. و کذلک لمّٰا قال فرعون لموسی ـ علیه السلام: وَ مٰا رَبُّ الْعالمین (سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۲۳)؟ کَالطّٰالبُ لِمٰاهیّة، لَمْ یُجِبْهُ إلّا بِتَعْریفه ـ سبحانه ـ و بأفعاله، إذْ کانَتِ الْأَفعال أظهر عند السّائل، وَ لِنَرْجع إلی الْأُنْمُوذج. فنقول علم التّعبیر یُعرّفک منهاج ضَرْبِ الْأَمثال وَ الْإستقصاءُ أبوابِ التّعبیر یَزیدُک أُنساً بِهٰذا الْجنس وَ لایُمکننی الإشْتعال بعدها.

در کتاب مرصادالعباد، در فصل هفدهم از باب سیّم؛ که در بیان مشاهدات انوار و مراتب آنست که: بدان که چون آیینهٔ دل بتدریج از تصرّف مَصْقَلَهٔ «لاإلٰه‌إلّاالله» صقالت یابد، پذیرای انوار غیبی گردد. در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوایح پدید آید؛ بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش‌های افروخته مشاهده شود؛ و آنگه انوار علوی پدید آید. ابتدا در صورت کواکب خرد و بزرگ؛ و آنگه بر مثال قمر مشاهده افتد. و بعد از آن شکل شمس پیدا گردد. پس انوار مجرّد از محالّ پدید آید، و چون انوار بکلّی از حُجُبْ بیرون آید، خیال را در آن تصرّفی نماند، الوان برخیزد، در بی‌رنگی و بی‌صورتی و بی‌محلّی و بی‌شکلی و بی‌هیئتی و بی‌کیفیّتی مشاهده افتد. و نور مطلق آنست که، ازین همه پاک و منزّه باشد ... إلی ان قال: گاه بود که پرتو انوار صفات حق ـ عزّ و علا ـ از پس حُجُبْ روحانی و دلی عکس بر آیینهٔ دل اندازد، بقدر صفای آن؛ چنانکه ابراهیم ـ علیه السلام ـ در ابتدا بود.

---

۱. س: ممّا رتبة القمر. ۲. م، ص: اشاره.

چون آیینهٔ دل بقدر کوکبی[1] صفا یافته بود، آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد؛ چون دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت، در صورت قمر مشاهده افتاد. چون آیینهٔ دل به کمال صافی شد، در صورت خورشید مشاهده افتاد. آنچه[2] از انوار حق ـ سبحانه ـ مشاهد دل شود، همان نور معرّف دل گردد. و تعریف حال خود هم به خود کند. ذوقی در جان پدید آید، حضرتی که بدان ذوق داند که، آنچه دل می‌بیند، از حضرتست نه از اغیار. این معنی ذوقیست، در عبارت دشوار گنجد. و این ذوق متفاوت می‌افتد. اگر معرّف از در سمع در آید، چنان بود که موسی ـ علیه السلام ـ را بود: إِنِّي أَنَا اللّٰه (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۲۹)، بی‌واسطه شنود که: كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسىٰ تكليماً (سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۶۴). و اگر معرّف از در نظر در آید، و حجب باقی بود، بواسطه آید؛ چنان‌که خلیل ـ علیه السلام ـ را بود: فَلَمّا رأىٰ الشَّمسَ بازِغَةً قالَ هٰذا ربّي، هذا أكبر (سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۸). تا بحقیقیت ذوقی در جان پدید نیاید، از تعریف: «أَنا رَبُّک» ترجمان زبان نگوید: هذا ربّي. و چون حُجب بکلّی برخیزد، بی‌واسطه آید، چنانکه خواجه را ـ صلی الله علیه و آله ـ: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأىٰ. أَفَتُمارُونَهُ عَلىٰ ما يَرىٰ (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۱ و ۱۲).

و امیرالمؤمنین عمر ـ رضی الله عنه ـ ازین چاشنی بود که می‌گفت: رأىٰ قَلْبِي رَبِّي. و خواجه ـ علیه السلام ـ در بیان مقام احسان اشارت به حصول این ذوق می‌کرد که: «أَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كأنَّکَ تَراهُ».

آنچه مشاهدهٔ نظر جان خلیل ـ علیه السلام ـ می‌شد، عکس پرتو انوار صفات ربوبیّت بود که، در آیینهٔ دل مشاهده می‌افتاد؛ ولکن[3] از پس حجب روحانی و دلی در مقام تلوین، لاجرم افول می‌پذیرفت.[4] و او ـ سبحانه ـ منزّه است از افول. دل چون دل بود دروغ نبیند، حکم «هذا ربّي» هم از آن پرتو خیزد که، مشاهدهٔ دل است. و چون نور حق ـ سبحانه ـ بی‌حجب روحانی و دلی در شهود آید، بی‌رنگی و بی‌کیفیّتی و

۱. س: کودکی. ۲. س: آنچ. ۳. ص: ولیکن.
۴. س: می‌پذیرد.

بی‌حدّی و بی‌مثلی و بی‌ضدّی آشکار گردد؛ و تمکین و تمکّن از لوازم او شود. اینجا نه طلوع ماند نه غروب، نه یمین ماند نه یسار، نه فوق نه تحت، نه مکان نه زمان، نه قرب نه بعد، نه شب نه روز: «لَیْسَ عِنْدَ اللّٰهِ صَبٰاحٌ و لاٰ مَسٰاءٌ»؛ نه عرش و نه فرش، نه دنیا نه آخرت.

و اگر کسی سؤال کند که، ابراهیم را ـ صلوات الرّحمن و سلامه علی نبیّنا و علیه ـ آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد، در عالم باطن بود، یا در عالم[1] ظاهر؟ جواب گوییم: تفاوت نکند. چون آیینهٔ دل صافی بود، گاه باشد که این مشاهدات[2] در غیب بیند، از عالم دل، بواسطهٔ خیال؛ و گاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر، به‌واسطهٔ حس در چیزی که مناسبتی دارد. و محلّ ظهور انوار حق ـ سبحانه ـ تواند بود، چون: خورشید و ماه و ستاره؛ که پذیرای عکس پرتو انوار ذات حق‌اند. که: اللّٰه نُور السَّمواتِ وَالأَرض (سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۳۵)؛ چه بحقیقت بیند، آن دلی است، و نمایندهٔ حضرت عزّت ـ جلّ ذکره ـ چون ذوق: «هذا ربّی» از معرّفت حق ـ سبحانه ـ باشد، غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود. و گاه باشد که صفای دل بکمال رسد، و حجب شفّاف شود وَ إِراآتِ: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِم (سورهٔ ۴۱، آیهٔ ۵۳)، پدید آید؛ اگر در خود نگرد همه حق بیند، و اگر در موجودات در هر چه می‌نگرد، در آن حق بیند، چنان که، آن بزرگ گفت: مٰانَظَرْتُ فِی شیءٍ اِلاّٰ اللّٰه تَعٰالیٰ فیهِ. و چون حجب بکلّی برخیزد، و مقام شهود بی‌واسطه میسّر شود، گوید: مٰا نَظَرْتُ فِی شَیءٍ اِلاّٰ وَ رأیْتُ اللّٰه ـ سبحانه ـ قَبْلَهُ. و اگر در بحر بی‌پایان شهود مستغرق شود، و وجود مشاهدی متلاشی گردد، وجود شاهد ماند و بس. و چنان بود که، جنید ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ گفت: مٰا فِی الْوجود سِوَی اللّٰه ـ عزّ و جلّ. و از آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیّت است، چون نظر کنی، هر کجا در دو عالم، نور و ظلمت است، از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست ـ عزّ و علا. حضرت خواجه در

---

۱. ص: در علم... در علم.   ۲. ص: این مشاهدت.

استدعاء: «أرِنَا الأَشياءَ كَمَا هِيَ»، ظهور انوار صفات لطف و قهر می‌طلبد؛ زیراکه هر چیزی راکه در عالم وجود است، یا از پرتو انوار لطف اوست، یا از پرتو انوار قهر او. والّا، هیچ چیزی را وجود حقیق که قایم به صفات خود بود نیست؛ وجود حقیق حضرت لم‌یزل و لایزال است. چنانکه فرمود: هوالأوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن (سورهٔ ۵۷، آیهٔ ۳).

ثُمَّ قال حجّة الإسلام ـ‌رحمه‌الله‌ـ: وَ لاٰ تُظُنَّن مِنْ هذا الأَنموذج و طریق ضرب الأَمثال رخصة فی رفع الظّواهر أوْ اعتقاداً فی إبْطالِهٰا؛ حتّیٰ أقول مثلاً: لَمْ یکن مع موسی ـ‌علیه الصّلوة والسّلام‌ـ نَعْلاٰن، وَ لَمْ یسمع الخطاب بقوله ـ‌سبحانه: فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ. حاش للّٰه. فَانَّ ابطال الظّواهر رأی الباطنیّة الّذین نظروا بِالْعَیْنِ الْعوراء إلی أحد الْعالمین؛ وَ لَمْ یعرفوا الْموازنة بین الْعالَمین. وَ لَمْ یَفْهَموا وَجْهه، کمٰا إنّ إبطال الأَسرار مذهب الحشویّة، فالّذی یجرّد الظّاهر حشوِیّ. وَالّذی یجرّد[1] الْباطن باطِنِیّ وَالّذی یجمع بَیْنَهُمٰا کامل. وَلذلک قال ـ‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌ـ: «لِلْقُران ظاهِرٌ و باطِنٌ وَ حدٌّ وَ مَطْلَعٌ». وَ رُبَّمٰا نَقَلَ هذا عن علی ـ‌علیه‌السلام‌ـ موقوفاً علیه؛ بل أقول:

فَهِمَ موسی ـ‌علیه‌السلام‌ـ من الأمر بخلع النّعلین إطّراح الکونین؛ فَامْتَثَلَ الأَمر ظاهراً بِخَلْعِ نَعْلَیْهِ، و باطناً باطّراح الْعالَمین. و هذا هو الأَعتبار، ای: العبور من الشّیء إلی غیره.

وَ أَوّل منزلة الأَنبیاء ـ‌علیهم الصّلوة والسّلام‌ـ التّرقی اِلی عالم المقدّس عن کدورة الحسّ وَ الْخیال. فمثال ذلک اَلْمنزل الْوادی الْمقدّس، وَ لایمکن وَطْأَ ذلک الْوادی المقدّس اِلّا باطّراح الکونین، أعنی: الدّنیا وَ الآخره؛ والتّوجّه إلی الْواحد الحَق ـ‌سبحانه. و کان الدّنیا و الآخرة متقابلین و مُتَحاذیین؛ و هما عارضان لِلْجوهر النّورانیّ البشریّ. وَ یُمکن اطّراحهما مرّة والتَّلَبُّس بها أُخریٰ. فمثال اطراحهما عند الأَحرام بالتّوجه إلی الْکعبة الْقدس، خلع النّعلین، و ظاهر خلع النَّعْلین مُنَبِّهٌ علی ترک الکونین.

---

۱. ص: تجرّد.

فَالْمثال فی الظّاهر حقٌ، و اداؤُه[1] إلیَ السّرِ الْباطن حقیقة؛ ولکلّ حقٍّ حقیقةٌ. فاذا جُمِع بین الظّاهر و السّر جمیعاً، فهو الکامل؛ و هو المعنیّ بقولهم: الکامل مَنْ لایُطْفِیء نورُ مَعْرِفته نُورَ وَرَعِهِ؛ وَلا تَسْمَح نفسه بترک حدٍّ مِنْ حدود الشَّرع مع کمال البصیرة. وَ الْأَغْلَب انّه یکونُ الْمعنی سابقاً إلی الْمشاهدة الْباطنة، ثمَّ یشرف منه علی الرّوح الْخیالیّ، فَیَنْطبعَ الْخِیال بصورة موازنةٍ لِلْمعَنی محاکیة لَهُ. و هذا الْخِیالُ الْکَثیف إذا صُفِیَ وَ رُقِّقَ وَ هُذِّبَ وَ ضُبِطَ، صٰارَ موازیاً لِلْمَعانی الْعَقلیّة مُؤَدِّیاً لِأَنوارها و غیرحایل عَنْ اشراق نورها منه. وَالْخِیال فی بَدایَةِ الْأَمْر مُحْتاجٌ إلَیْه جدّاً، لِیَضْبِطَ به الْمَعارف العقلیّة فلاتَضْطَرِبَ وَ لاتَزَلْزَلَ و لا تَنْتَشِر اِنتشاراً یخرج عَنْ حدّ الضَّبْطِ. فنعم الْمعین المثالاتُ الْخیالیة[2] لِلْمعارف العقلیّة.

و قال فی آخر فصل الثّانی: فَیَکْفیکَ هذا القدر مِنْ أسرار هذه الآیة؛ فَاقْنَعْ بِهِ.

و قال حجّة الْإِسلام ـ ﷺ ـ فی الْفَصْل الثّالث، مِنْ کتاب مشکوٰة الْأَنوار وَ مصفٰاتِ الْأَسرار: اِنَّ اللّٰه ـ تعالی ـ متجلّی فی ذاته لِذاته، و یکون الْحِجاب بالْأَضافة إلیَ الْمحجُوب لامُحالة. وَالْمَحْجُوبونَ مِنَ الْخلق ثَلاثَةُ أَقسام: منهم من یحجب بمجرّد الظّلمة؛ و منهم من حَجَبَ بنور مقرونٍ بِظُلْمة؛ و منهم مَنْ حجب بالنّور الْمحض. وَ أصناف هذه الْأقسام کثیرة.

درجات مردم در معرفت و رؤیت

وَ فی الحدیث: «اِنَّ للّٰهِ ـ تعالی ـ سبعین حجاباً مِنْ نورٍ و ظلمة». و فی بعض الرّوایات: سبعمائة حجابٌ و فی بعضها: سبعون ألف حجاب. و اتحقّق کثرتها.[3] فأمّا الْحَصر، فذلک لایُسْتَقِلّ به اِلّا القوّة النّبویة، مع انّ ظاهر ظَنّی، انّ هذه الْأعداد مذکورة لِلتَّکثُّر، لا لِلتَّحْدید؛ و قد تجری الْعادة بذکر عدد وَ لایُراد به الْحَصر، بل التّکثیر. واللّٰه اعلم بتحقیق ذلک، فذلک خارج عَنِ الْوُسْع. وَ انّما الّذی یمکننی الآن أن أعرِّفک هذه الْأَقسام و بعض أصناف کلّ قسم. فأقول:

القسم الْأوّل، المحجوبون بالظّلمة المحضة، وَ هُمُ الْمُلْحِدة الّذین لایؤمنون باللّٰه

---

۱. س: اداه. ۲. ص: الخیالیه، الحالیه. ۳. س: والحق کثرتها.

ـسبحانه ـوَالْيَوم الآخر. و هم الّذين اسْتَحبّوا الْحيوة الدنيا على الآخرة، و لِأَنّهم لَمْ يُؤمنوا بالآخرة أصلاً. وَ هٰؤُلاءِ صنفان: صنفٌ تشوّق إلى طلب سببٍ لهذا الْعٰالم، فأحاله على الطّبع. وَ الطّبْعُ عبارةٌ عَنْ صفةٍ مركوزةٍ فيالأجسام حالةٍ فيها وَ هِيَ مظلمة. إذْ لَيْسَ لَهٰا معرفة و ادراكٌ وَ لاخبر، لَهٰا مِنْ نفسها وَ لاٰ مِمّا يَصْدرُ مِنْها، وَ لَيْس له نورٌ يُدرَک بِالْبصر الظّاهر ايضاً. وَالصّنف الثّانى، هم الّذين شغلوا بِأَنفسهم وَ لَمْ يتفرّغوا الطّلبَ السّبب ايضاً، بَلْ عاشوا عَيْشَ الْبهايم؛ فكان حجابُهُم نفوسهم الكَدُرة والشّهوات الْمُظلمة؛ وَ لاظلمة أشدّ مِنَ الْهوى وَالنّفس؛ فَهٰؤُلاءِ إنْقَسَمُوا فِرَقاً: ففرقةٌ زَعَمَتْ انّ غاية الْمطلب فى الدّنيا هِيَ إدراكُ اللّذات الْبهيمة رَضُوا لِأَنفسهم أنْ يكونوا بمنزلة الْبهايم، بل أخسّ منها؛ و فرقة رأت[1] أنّ غاية السّعادات هى الْغلبة وَالاستيلاء. و هذا مذهب الأكراد وَ الأعراب و كثيرٌ مِنَ الْحُمق؛ وَ هُم مَحْجوبون بظلمة الصّفات السّبُعيّة؛ قَنِعوُا بأَنْ يكونوا بمنزلة السّباع، بَلْ أخَسّ منها. و فرقة زَعَمَتْ انّ غاية السّعادات كثرة المال و اتّساع الْيسار؛ فترى الْواحد يجتهد طول عمره يركب الأخطار فى الْبوادى وَ الْبحار و يجمع الأموال و يشحّ بها عَنْ نفسه فضلاً عَنْ غيره. و أىّ ظلمة أعظم مِمّا يُلَبِّس على الانسان، إنَّ الذّهب وَالفضّة حجران لايُزادان بِأَعْيانهما. و فرقةٌ رابعة، ترّقت مِنَ الْجهالة هؤُلاءِ، و تعاقلت وَ زَعَمَتْ انّ أعظم السّعادات فى اتّساع الْجاه وَالصّيْت وَ إنْتِشارِ الذّكر و كثرة الأتباع و نفوذ الأمر الْمطاع، فَتَرٰاها لِأَهمَّ لَهٰا إلاّ الْمِرْآة و عمارة مطارح أبصار النّاظرين و يدخل فى جملة هٰؤُلاء جماعة يقولون بِأَلْسِنَتهم «لاإلٰهَ إلَّااللّه»، لكن رُبّما حملهم على ذلک استظهار بِالْمُسلمين وَ تحمّل[2] بهم وَ استمداد مِنْ مٰالهم أوْ تعصّب لِنُصْرة مذاهب الآباء، فَهٰؤُلاء إذا لَمْ يحمّلهم هذه الْكلمة عَلَى الْعَمل الصّالح فلايخرجهم الكلمة مِنَ الظّلمات إلَى النّور. وَ أمّا مَنْ أثرت فيه الكلمة بحيث ساءَته سيّئة و سرّته حسنة فهو خارج عَنْ محض الظّلمة إلَى النّور وَ إن كان كثير الْمَعصية.

---

۱. س: زعمت.

۲. تحمّل. ص: يحمل بهم.

اَلقِسم الثانی: طائفة حجبوا بنور مقرون بظلمة؛ و هم ثلاثة أصناف: صنف مَنشاء ظلمتهم مِنَ الْحِسّ. و صنفٌ منشاء ظلمتهم مِنَ الْخيال. و صنف منشاء ظلمتهم مِنْ مقايساتٍ عقليةٍ فاسدةٍ.

الصّنف الأوّل المحجوبون بالظّلمة الحسّية وَ هُمْ طوايف لايخلوا واحد منهم مِنْ مجاوزة الْاَلتفات إلى نفسه و عن التّألّه وَ التّشوق إلى معرفة ربّ ـ عزّ و جلّ. وَ اوّل درجاتهم عبدة الْأوثان؛ و آخرهم الثنويّة، وَ بَيْنَهُمٰا درجات؛ الصّنف الثانی، المحجوبون ببعض الْأَنوار مقروناً بظلمة الْخَيال، وَ هُمُ الّذين جاوزوا الحسَّ وَ اثبتوا وَرٰاءَ المحسوسات امراً، لكنّ لَمْ يمكنهم مجاوزة الخيال، فَعبدُوا موجوداً قاعداً عَلىَ الْعرش وَ أخسُّهم رتبةً الْمُجَسّمة[۱]، ثُمَّ أَصناف الكراميّة بأَجمعهم، وَ لايمكننی شرح مقالاتهم، وَلكن أرفعهم درجةً مِنْ نفی الجسمة[۲] و جميع عوارضها اِلّا بجهةٍ، وَ خَصَّصُوه ـ سبحانه ـ بجهة فوقٍ، لِأَنّ الذی لاينسب إلى الْجَهات وَ لايوصف، بانّه خارج الْعالم و لاداخِلَهُ لَمْ يكن عندهم موجوداً، إذ لَمْ يكن متخيلاً. ولم يُدركوا اِنّ اوّل درجات الْمعقولات تجاوز النِّسبة إِلَى الْجَهات.

والصّنف الثالث، المحجوبون بالأَنوار الْإلهيّة مقرونة بِمُقايساتٍ عقليةٍ[۳] فاسدةٍ مُظلمةٍ. وَالعقل إذا تجرّد عَنْ غشاوة الْوهم وَالخيال لايتصوّر أن يغلط. بل يَرَى الْأَشياء عَلىٰ ما هی عليها. وَ فی تجريده عُسْرٌ عظيم. وَ انّما يكمل تجرّده عن هذه النّوازع بَعْد الموت، و عند ذلک ينكشف الْغِطاء و يتجلّى الْأَسرار و يصادف كلّ أحدٍ مٰا قدّم مِنْ خيرٍ أوْ شرٍّ مُحْضراً، و يشاهد كتاباً لايغادر صغيرة و لاكبيرة اِلّا أحْصيهٰا. وَ تَرَى الْعُقلاء يغلطون فی نظرهم، لِأَنّ فيهم خيالات و أوْهاماً و اعتقادات يظنّون[۴] أحكامها، احكام الْعَقل، فَالْغلط منسوبٌ إليهٰا. فَهَؤُلاءِ عبدوا إلٰهاً سميعاً، بصيراً، متكلّماً، عالماً، قادراً، مريداً، حيّاً، منزّهاً عَنِ الْجهات. لكن فَهِمُوا هذه الصّفات على حسب مناسبة صفاتهم. و ربّما صرّح بعضهم، فقال: كلامه ـ سبحانه ـ صوتٌ ككلامنا. و ربّما ترقّى

---

۱ و ۲. م، س: الجسميّة. ۳. س: عقليّة فاسدة. ۴. س: ظنّوا انّ أحكامها.

بعضهم، فقال، لابل هو كحديث نفسنا و لاصوت و لاحرف. و كذلک إذا طلبوُا بحقيقة السّمع وَ الْبصر و الْحيوٰة، رَجَعوُا إلیٰ التّشبيه مِنْ حيث الْمعنی، و ان انكروها باللّفْظ إذ لَمْ يدركوا أَصلاً معانی هذه الْإطلاقات فی حقّ اللّه ـ تعالی. وَ فی بداية الكلام فی القول فی صفات اللّه ـ تعالی ـ قال أهل السنّة ـ ايّدهم اللّه تعالی: اِنّ اللّه ـ تعالی. موصوفٌ بصفات الكمال، منزّهٌ عَنِ النّقيصة وَ الزّوال؛ لَيْسَتْ بأعراض تحدث وَ تنعدم، بل هی أزليّة و أبديّة قايمة بذاته، لاتشبه صفات الْخلق بوجه مِنَ الْوجوه.

قال بعض الْعُرفاء ـ ﷺ: إذا نظرتَ نظراً شافياً، عَلِمْتَ اِنّ كلّ ما وصف اللّه ـ تعالی ـ به نَفْسَهُ، أوْ وَصَفَهُ به غيره، فهو باعتبار نسبته إلیَ بعض الْموجودات، أوْ إلیٰ جَميعِها. وَ أَمّا الْإسم الّذی هو علمٌ له ـ سبحانه ـ فيشبه أنْ يكون موضوعاً لِلدّلالة علی الْموجود الّذی اِنْتَهیٰ إليه نظرُ السّالک الّذی سافر من طريق الْوجود الحسّی إلیَ الْوجود الْعقلی؛ ثم انتهی به السّلوک إلی أن فتحت له أبواب الملكوت. فلمّا اِنتهی تَغَلْغُلِهِ فی بحار الْملكوت ظفر بِدرّة التّوحيد، وَ وَضع الْأسم العلمیّ لِلدّلالة عَلیٰ تلک الدّرّة لابِاعتبار نستبها إلی موجودٍ صَدَرَ منها، بل بِاعتبار ذاتها فقط مِنْ حيث رَآها موجودة. وَ أَمّا سمّی تلک الدُرّة قديمة، فَإنّما سَمّاها بذلک مِنْ حيث رَایٰ مغايرتها لِسايِرِ الذّوات فی الحاجة إلی عِلَّةٍ موجدةٍ لَهٰا. و كذلک اذا نظرت إلی إسمه الْحیّ وَالْحقّ علِمت أنّ واضِعُهٰا نظر عند الْوضع إلی موت الْغير و بطلانِهِ. وَ أَما الأسم الّذی هو كَالْعِلم له فلاتجد فيه[۱] شيئاً مِنْ ذلک. ثم قال كلّ موجود حادثٍ وجد، فهو مقدور. إذ لو لَمْ يكن مقدوراً لِما وُجِد، فَمصدر الْوجود، إذاً قادرٌ. وَ كلّ موجودٍ مقدورٍ فهو مرادٌ، إذْ لَوْ لَمْ يكُنْ مراداً لِلْوجود لِما وُجِد فمصدر الوجود إذاً مريدٌ. و كلّ موجود فله إلی الْواجب نسبةٌ مٰا، وَ لِلْواجب إلی كلّ موجود وجهٌ، و كلّ موجودٌ فهو حاضر لِلْواجب؛ والواجب مغايرٌ لكلّ موجودٍ وَ ما ليس بحاظرٍ لِلْواجب فهو معدوم. إذ ليس له إليه وجه، وَ لَوْ لاٰ وجه الحیّ القيّوم لَمْ يكن لِلموجودات أَصلاً وجودٌ. كما يقال فی النّظر الْعامی، لَوْلاٰ وجه

---

۱. م، ص: فلاتجد فيه.

الشّمس الْمقوّمِ لِوجوُدِ الشّعاعات الْمنبسطة[1] على الأَرض لَمْ يكن لِلشّعاعات أَصلاً وجوداً؛ و اذا كان لِلواجب إلى كلّ شيء وجهٌ بالضّرورة، يكون عالماً بكلّ ذرّةٍ مِنْ ذرّات الْوجود. فهذه غاية الْعقل فى عُرُوجِهِ.

ثم قال حجّة الاسلام ـ﵀ـ: القسم الثالث، هُمُ الْمَحْجوبون لمحض[2] الأَنوار. و هم أصناف لايمكن احصائهم، و كلّهم محجوبون بالأَنوار الْمحضة.[3] وَ امّا الْواصلون، صِنْفٌ وَصلوا إلى موجودٍ منزّهٍ عَنْ كلّ ما أدركه بصرٌ مِنْ قبلهم فاحترقت سبحات وجهه الأوّل، اِلّا عَلَى جميع ماأدركه بصر النّاظرين[4] وَ بصيرتهم، وَالْمحجوبون بِالأَنوار الْمحضة اصناف لايمكن اِحْصاءهم؛ وَ أُشير إلىٰ ثلاثة اصناف. الصّنف الأَوّل طائفة عرفوا معانى الصّفات تحقيقاً، و أَدْركوا انّ اطلاق اسم الكلام وَالْإرادة و القدرة والعلم و غيرها على صفاته ـ عزّ و جل ـ ليس مثل على اطلاقه على الْبشر، فتحاشوا عن تعريفه بهذه الصّفات و عرفوه ـ سبحانه ـ بِالْإضافة إلى المخلوقات؛ كما عرّف موسى ـ﵇ـ على نبيّنا و عليه، فى جواب قوله فرعون: وَ ما ربّ الْعالمين؟ (سورة ٢٦، آية ٢٣). فقالوا: إنّ الرّب المقدّس المنزّه عَنِ المفهوم الظّاهر من معانى هذه الصّفات: هو محرّك السّموات و مُديرها و مدبّرها.[5]

الصّنف الثّانى، ترقّوا مِنْ هَؤُلاء حيث ظَهَر لَهُم، انّ فى السّموات كثرة، و انّ محرّك كلّ سماءٍ خاصّةٍ موجودٌ آخر يسمّى ملكاً، و فيهم كثرة.[6] وَ امّا نسبتهم إلى الأَنوار الإلهيّة نسبة[7] الكواكب. ثمّ لاح لَهُمْ انّ هذه السّموات فى ضمن فلك آخر يتحرّك الْجميع بحركته فى الْيوم و فى اللَّيلة مرّةً، فقالوا: الرّب هو الْمحرّك لِلْجرم الأَقصى الْمنطوى على الأَفلاك كلّها، إذِ الْكثرة مُنْتَفِيَة عنه.

الصّنف الثّالث، ترقّوا مِنْ هَؤُلاء درجةً. وَ قالُوا: انّ تحريك الأَجسام بطريق الْمباشرة ينبغي أَنْ يكون خدمة لِربّ العالمين؛ و عبادةً له و طاعةً مِنْ عَبْدٍ مِنْ عباده

---

١. م: مغشوش است. ص: المنبسط. ٢. م، ص: بمحض. ٣. ص: المحضه.
٤. ص: نظر بصر النّاظرين. ٥. السموات و مدبرها. ٦. ص: كثيرة.
٧. س: ندارد.

يُسَمّى مَلَكاً. نسبته إلى الأَنوار الالَهيّة المحضة، نسبة إلى القمر فى الأَنوار المحسوسة؛ فَزَعموا إنَّ الرّب ـ سبحانه ـ هو الْمطاع مِنْ جهة هذا المحرّك، و يكون الرّب ـ تعالى ـ محرّكاً لِلْكل بطريق الأَمر، لا بطريق الْمباشره. ثمّ فى تفهيم ذلك الأَمر و ماهيّته غموضٌ يقصر عنه أكثر الأَفهام، وَ لايحتمله هذا الكتاب. فَهٰؤُ لاءِ الأَصناف كلّهم محجوبون بالأَنوار المَحْضَة.

و قال فى التّعرف، فى الباب السّادس، فى شرح قولهم فى التّوحيد: فِعْلُهُ ـ سبحانه ـ مِنْ غير مباشرة، وَ تَفْهيمه من غير ملاقات، و هدايته من غير ايماء؛ لاتنازعه الْهِمَمُ وَ لاتخالطه الأَفكار، لَيْسَ لِذاتِهِ[1] تكييف وَ لا لفعله تكليف.

ثمّ قال حجة الإسلام ـ ﷺ: إِنَّما الْواصلون صِنْفٌ رابع. تجلّى لَهُمْ أَنَّ هذا الْمطاع ايضاً موصوفٌ بصفته تنافى[2] الْواحدانيّة المحضة وَالْكمال الْبالغ كثير لايحتمل الْكتاب كشفه. وَ اِنَّ الْكمال نسبة هذا الْمطاع، نسبة الشّمس فى الأَنوار الحسّية فتوجّهوا مِنَ الّذى حرّك السّموات، وَ مِنَ الّذى أمر بتحريكها إلىَ الّذى[3] فَطَرَ السّموات وَ فَطَرَ[4] الأمر بتحريكها، فوصلوا إلى موجود منزّه عَنْ كلّ ما أدركه بصر من قبلهم، فاحترقت سبحات وجهه الأعلى جميع ما أدركه بصر النّاظرين، و بصيرتهم إذْ وَجَدوُه ـ سبحانه ـ مقدّساً منزّهاً عَنْ جميع ما وصفناه مِنْ قبل. ثمّ هٰؤُلاءِ انقسموا: فَمِنْهم مَنِ احترق منه جميع ما أدركه بصره وَ انْمَحَق[5] و تلاشى، لكن بقى هو ملاحظاً لِلْجمال وَالْقدس و ملاحظاً ذاته فى جماله الّذى ناله بِالْوُصول إلىَ الحضرة الإِلٰهيّة. فَانْمَحَقَتْ منه الْمبصرات دونَ الْمبصِر؛[6] وَ جاوَزَ هٰؤُلاء طائفة خواصّ الخواص. فَاَحْرقَتهم سُبُحاتُ وجهه فى أنفسهم وَ غشيهم سلطانُ الجَلال فَانْمَحَقوا وَ تلاشوا فى ذواتهم، فَلَمْ يبقَ لَهُمْ لحاظ إلى أنفسهم لِفَنائهم عن أنفسهم؛ و لم يبق الّا الْواحد الحق ـ سبحانه ـ وَ صارَ معنى قوله ـ تعالى: كلّ شىءٍ هالكٍ إلّا وجهه (سورة ۲۸، آية ۸۸)؛ لَهُمْ ذوقاً و حالاً. و قد أشرْنا إلىَ ذلك

۱. س: ليس ذاته. ۲. س: ينافى. ۳. ص: من الّذى.
۴. ص: و فطر الأرض بتحريكها الى الّذى فَوُصِلوُا. ۵. س: والحق.
۶. ص: دون البصر.

فی الْفصل الأوّل. و ذکرنا انّهم کیف أطلقوا الْاتّحاد، و کیف ظنّوهُ. فهذه نَهایَةُ الْواصِلین. و منهم مَنْ لم یندرج فی التّرقی وَ الْعروج علی التّفصیل، الّذی ذکرناه، و لم یطّل[1] علیهم الطّریق؛ فسبقوا فی اوّل وهلة إلی معرفة الْقدس و تنزیه الرّبوبیّة عَنْ کلّ ما یجیب[2] تنزیهه عنه، فغلب علیهم اوّلاً ما غَلَبَ علی الآخرین آخراً. وَ هَجَمَ عَلَیْهِمْ التجلّی دفعةً و اَحْرَقَتْ سبحاتُ وجهه جمیع ما یمکن اَنْ یدرکه بصرٌ حسّیٌ و بصیرةٌ عقلیّة؛ و یشبه أن یکون الْأوّل طریق الْخلیل، والثّانی طریق الْحَبیب ـ صلوات اللّه و سلامه علیهما و علی جمیع الْأنبیاء وَالْمرسلین. واللّه ـ تعالی ـ اَعلم بأسرار أقدامَهُما و أنوار مقامَهُما.

فهذه اشارةٌ إلی اصناف مِنَ الْمحجوبین، و لا یبعد أن یَبْلُغَ عددهم اذا فُصِّلَت الْمَقامات و تُتُبّع حجبُ السّالکین سبعون ألفاً، وَلکن إذا فَتّشْتَ لاتجد واحداً منهم خارجاً عِنَ الْأقسام الّتی حَصَرْناها؛ فانّهم إمّا محجوبون بصفاتهم الْبشریّة أوْ بِالْحسّ أوْ بِالْخیال أو بِقایسة الْعقل أو بالنّور الْمحض کما سبق. فهذا ماحصرنی فِی الْوَقْتِ فی جَوابِ هذه الْأسوّلة، مع انّ السّؤال صادفنی والفکر منقسمٌ منشعبٌ وَالهمّ إلیَ غیرِ هذا الْفَنّ منصرفٌ و مقترح[3] إلیَ الْأخ الکریم السّایل، انْ یسأل اللّه ـ تعالی ـ الْعَفو عمّا طغی به الْقلم، أوْ زَلّت به الْقَدَم. فانّ خوضَ غمرةِ الْأسرار الْالٰهیّة خطیرةٌ، و استکشاف الْأنوار الْالٰهیة مِنْ وَراءِ الْحُجُبُ البشریّة عسیرٌ غیر یسیر؛ وَالحمدللّه سبحانه وَحْده. و صلواته و تسلیماته علی سیّدنا محمّد الْمُصْطَفَی و آله وأصحابه بعده.

چون از سخنان ارباب معارف و اصحاب حقایق ـ قدّس اللّه تعالی أرواحهم ـ روشن و مبرهن می‌شود که، کنه حق ـ سبحانه ـ و غیب هویّت او بحقیقت مکتوم و معلوم هیچ‌کس نتواند بود، سبحان الملک القدّوس. مقرّبان و قدسیان به کمال عجز خود از شهود کبریاء و عزّت او ـ سبحانه ـ معترف‌اند؛ که: سُبْحانک ما عَرَفْناکَ حقّ مَعْرِفَتک؛ سبحان[4] مَنْ لایعلم ما هُوَ إلّا هو. و آنچه گفته‌اند[5]، مشایخ اهل سنّت و

---

۱. م: و لم یطّل علیهم. ص: و لم یظل.
۲. م: یجب.
۳. م، ص: مقترحی.
۴. ص: سبحانک.
۵. س: ... گفته‌اند: لمّا عرفنا اللّه ...

جماعت ـ ﷺ ـ در کتب کلامیّه: لمّا عَرَفْنا اللّه ـ عزّ و جلّ ـ بالإجمال انّه موصوفٌ بصفات الْکمال، فقد عرفناه ـ سبحانه ـ حق معرفته؛ بیان معرفت اجمالیست. و این که گفته شد، بیان معرفت تفصیلی.

مبادی معرفت

قال فی التّعرف فی الباب الثّانی وَ الثّلثین فی علوم الصّوفیّه ـ قدّس اللّه تعالی روحه: ثمّ لکلِّ مقامٍ بِدَوٌ و نهایةٌ، وَ بَیْنَهما أحوالٌ متفاوته؛ وَ لِکلِّ مقامٍ وَ إلیٰ کلّ حالٍ إشارةٌ و مع کلّ مقام اثباتٌ و نفی؛ وَ لَیْس فی کلّ ما نُفِیَ فی مقامٍ کان منفیّاً فیماقبله. وَ لاکلّ ما أثبت فیه مثبتاً فیمادونه. و هو کما رُوِیَ عن النّبی ـ ﷺ ـ انّه قال: «لا ایمان لِمَنْ لاأمانة له». فَنَفیٰ ـ ﷺ ـ ایمان الأمانة، لا ایمان الْعقد؛ وَالْمُخاطبون أدرکوا ذلک، و کان ـ ﷺ ـ مُشرِفاً عَلیٰ أحوالِهِم.

شرح: مبادی معرفت تفصیلی که سبب ذوق ارواح انبیاء و اولیاء و مقرّبان و صدّیقانست، در طی حروف و کلمات نگنجد. طالبان حضرت قیمومیّت و مشتاقان جمال صمدیّت که می‌خواهند که، به نردبان شوق و کمند طلب خود را از غیابة الْجُبّ تقلید به فضای شهود و عیان رسانند، بعضی اصحاب البحث و الافکارند، و بعضی اولواالکشف و اسرارند. اهل بحث و نظر می‌خواهند که، به ترکیب مقدّمات و تقریر حجج و براهین به قُصارایِ[۱] مطالب خود برسند.[۲] از وجود ممکنات بر وجود واجب ـ عَظُمَ قدسه ـ استدلال می‌کنند: اوُلئک یُنادونَ مِنْ مکانٍ بعیدٍ (سورۀ ۴۱، آیۀ ۴۴).

قال بعضُ العارفین ـ ﷺ: مع اَنَّ العلم الْیقینی الّذی لاَرَیْبَ فیه تَعَسُّرُ اقتناصه بِالْقانون الْفکری وَالْبرهان النّظری؛ والظّفر بمعرفة الْأشیاء مِنْ طریق الْبرهان وَحَدَّهِ، امّا متعذّرٌ مطلقاً أو فی‌اکثر الْأمور؛ و قد اتَّضَحَ لِأَهْلِ الْبصایر وَ الْعُقولِ السَّلیمة اِنّ لتحصیل المَعرفة الصَّحیحة طریقین: طریق الْبرهان بالنّظر و الاستدلال، و طریق البیان الحاصل لذوی الکشف بِتَصْفِیَةِ الْباطن و الألتجآء إلی الْحق ـ سبحانه. وَ الْحال

---

۱. س، ص: قصاری. ۲. ص: رسند.

فی المرتبة النّظرية قد استبان بِما أَسْلَفْنا، فتعيّن الطریق الآخر، و هو التّوجه الی الحق ـ سبحانه ـ بتصْفية الْباطن وَ الْاِفْتِقار التّام و تَفْریغ الْقلب بالكلّية مِنْ سایر التّعلقات الكونیّة وَالْعلوم وَالْقوانین.

وَ قد ذَهَبَ الرّئیس ابن سینا ابوعلی الحسین بن عبدالله بن الحسین بن علی بن سینا، الّذی هو استاد أهل النّظر و مقتداهم، عند عثوره علی هذا السّر؛ امّا من خلف حجاب القوّة النّظريّة بِصحّة الْفطرة، اَوْ بطریق الذّوق کما یُومی اِلَیه فی مواضع من کلامه؛ إلی انّه لیس فی قدرة الْبشر الْوقوفُ علی حقایق الْأشیاء؛ بل غایةُ الْانسان أن یدرک خواصّ الْاشیاء وَ لوازِمها وَ عَوارِضها، و بیّن الْمقصود بیان مُنْصِفٍ خبیرٍ. وسیّماً فیما یرجع إلی معرفة الحق ـ سبحانه. و ذلک فی اواخر امره بخلاف المشهور عنه فی اوایل کلامه. و فی اواخر حیاته تاب و تصدّق بما معه علی الفُقَراء و ردّ الْمظالم. و کان یحفظ الْقران فیختم فی کلّ ثلاثة أیّام؛ ثُمَّ مات فی یوم الْجمعة الاولی مِنْ رمضان سنة ثمان و عشرین و أربعمائة، و دُفِن بهمدان؛ و کان ولادته فی سنة سبعین و ثلثمائة کذا قیل. وَ قیل سنة ثلاث و سبعین و ثلاثمائة. و کان أبوه رجلاً من أهل بلخ، انتقل اِلیٰ بخارا فی ایّام نوح بن منصور؛ و تولّی الْعَمل بقریة خرمثین[1] و بقریة افشنه؛ و تزوّج بها، فَوُلِدَ ابوعلی بها. ثمّ انتقل إلیٰ بخارا و اشتغل بِالْفِقه و تردّد فیه اِلیَ الْاِمام اسماعیل[2] الزّاهد ـ رحمه الله ـ.

و فی تاریخ الامام الیافعی ـ رحمه الله ـ فی ذکر أبی علی: لم یستکمل ثمانی عشرة سنة مِنْ عمره اِلّا وَ قَدْ فرغ من تحصیل الْعلوم بأسرها. و تصانیفه تقارب مأةَ تصنیف؛ منها رسالة الطّیر. وَ هُوَ اَحَدُ فلاسفة الْمُسْلمین. وَ قد ذکروا انّه تاب وَاشتغل بالتّنسک و أدرکه اللّه ـ تعالی ـ بسابق عنایته و واسع رحمته. واللّه اعلم بحقیقة ذلک.

وَ امّا اهل کشف و بصیرت به تصفیهٔ باطن و کمال تبتّل و دوام توجّه به منتهای مقاصد خود می‌رسند. وَ هو الْأستهلاک فی شهود جماله و جلاله ـ عزّ و جلّ. ایشانند

---

۱. م: خورمیثن.
۲. س: اسمعیل.

محجوبان لم‌یزل و لایزال بر طهارت و فطرت مانده‌اند، و ظُلُمات اکوان و تقلّبات حدثان در ایشان اثر نکرده است: اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و أیّدهم بروحٍ منه (سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۲۲)؛ ایشان وجود آفریدگار را ـ عزّ و علا ـ بی ترکیب مقدّمات عقلی می‌شناسند: فطرة اللّه الّتی فطر النّاس علیها لاتبدیلَ لِخَلق اللّه ذلک الدّین القیّم (سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۳۰)؛ بینا را در ادراک الوان به استدلال قوّت لمس چه حاجت: أفی اللّه شکٌّ فاطر السّموات وَ الأرض (سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۱۰).

سید الطّایفه[1] جنید ـ قدّس اللّه تعالی سرّه ـ را پرسیدند: مَا الدّلیل علی وجود الصّانع ـ جلّ و علا؟ فرمود: أغنی الصّباح عَنِ المصباح. عجز و حیرت ایشان از تصادم شکوک و تعارض ادلّه نبود که، آن حیرتی مذموم است، و طریق استدلال از فیض انوار ربّانی و امداد عنایات سبحانی ـ جلّ ذکره ـ خالی بود، عاقبت به این حیرت مذموم مودّی کرد؛ بلکه عجز و حیرت ایشان از توالی تجلّیات و مشاهدهٔ عجایب امور و احکام ربوبیّت باشد: «ربِّ زِدْنی فیک تحیّراً»، «سبحان مَنْ لَمْ یَجْعل لخلقه سبیلاً إلی معرفته الّا بالعجز عن معرفته»، اشارت به این حیرت محمود است.

پس بباید دانست که معرفت ذات حق ـ سبحانه ـ مِنْ حیثِ یعلم نفسه و یَجْهلُه غیره، و معرفت سرّ وحدت و فنای ملک و ملکوت، و سرّ: کلّ شیءٍ هالک الّا وجهه (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۸)، اغمض و اشرف علوم مکاشفات است؛ و لوح این نوع علوم را جز در مکتب[2]: و عَلّمناه مِنْ لدنّا علماً (سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۶۵)، ننویسند. بعد از آنکه آیینهٔ دل را به مصقل ایمان و تقوی از زنگ ممکنات بکلّی زدوده باشند، و از اوصاف بشری شراب تجرید نوشیده: وَ لَوْ أنّ أهل الْقری آمنوا و اتّقوا لَفَتَحنا عَلَیهم برکاتٍ مِنَ السّماءِ وَالأرض (سورهٔ ۷، آیهٔ ۹۶).

معرفت و توحید

و شیخ ابوبکر واسطی ـ ﷺ ـ فرمود: جُمْلَةُ التّوحید اِنّ کلّ ما یَتَّسِعُ به اللّسان أو یشیر إلیه الْبیان مِنْ تعظیمٍ أوْ تجریدٍ أوْ تفریدٍ،

---

۱. س: از سیّد الطّایفه ... ۲. م، س، ص: کذا فی الأصل.

فهو معلولٌ؛ وَالحقیقة وَرَاءُ ذلک. و کذا فی التّعرف فی البابِ الثّالث وَالسّتین، فی التّوحید؛ و با آنکه معلوم و مشهود اهل بصیرت است، ادراک هیچ موحّد بکُنْهِ ادراک حقیقت واحد ـ جلّ ذکره ـ نتواند رسید؛ هر چه در عقل و فهم و وَهْم و حواس و قیاس آید ذاتِ خداوند ـ تعالی ـ از آن مقدّس و منزّه است. بصیرت صاحب‌نظران را در اشعّهٔ انوار عظمت او جز تحیّر و تلاشی سبیلی و دلیلی نیست. بعضی از کبرای دین و عظمای اهل یقین ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ در عبارات و اشارات ایشان لفظ وجود و عبارت اطلاق وجود واردست؛ با آنکه هم در عبارات ایشانست: لایقال هوالوجود إذْ به ـ سبحانه ـ ظهر الوجود. والوجود ما نحن فیه:

به ظهر الوجود و کلّ شیءٍ　　یُرِینی ما به کان الظّهور
تجلّی لِلْقُلوبِ وَجلَّ عَنْها　　وَ مِنْ دون العیون له سُتور

و هم ایشان گفته‌اند: حقیقته ـ سبحانه ـ غیر معلومة لما سواه؛ وَ لَیْسَتْ حقیقته ـ عزّ و جلّ ـ عبارةً عن الکون وَ لاعن الحصول والتّحقیق[1] وَالثّبوت، والمراد بها المَصْدر، لِأَنّ کلّ واحدٍ منها عرض، وَ هو ـ سبحانه ـ لَیْسَ بجوهرٍ وَلاعرض.

و شیخ بزرگوار، شیخ المشایخ الکبار، مطلع الأنوار و منبع الأَسرار، برهان الطّریقة و ترجمان الحقیقة، شهاب الحقّ والدّین، ابوحفص عمر بن محمّد البکری السّهروردی را ـ قدّس اللّٰه روحه ـ سؤال کردند از حال بعضی از کبرای دین و عظمای اهل یقین ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ که ذکر ایشان حالیا گذشت. فقال فی وَصفه بعد ما جالَتُهُ[2] هو بحر، بحرالحقایق، و قد وصفه غیره ایضاً مِنَ المشایخ وَالعلمآء ـ رحمهم اللّٰه ـ بعلوّ المقامات و أُخبروا عنه بما یطول ذکره مِنَ الکرامات.

و در شرح تعرّف فرموده است؛ فی شرح قوله فی خطبة التّعرف: المتفرّد بذاته عن شُبَهِ ذوات المخلوقین، المتنزّه بصفاته عَنْ صفات المحدثین؛ یگانه است به ذات خویش

---

۱. م، ص: والتحق.　　۲. م: ناخواناست. س: حاله.

از مانندگی[1] ذات‌های مخلوقات، و متفرّد و متفضّل بود از فرد، و فرد و یگانه بود که با وی دیگری نباشد. پس خدای ـ عزّ و جلّ ـ یگانه است به ذات خویش، و ذات هستی بُود همچون وجود شیء، و نفسِ این همه عبارت از هستی بود؛ پس هستی وی به هستی کس نماند؛ زیرا که همهٔ هستی‌ها یا جسم‌اند، یا جوهر؛ و هستی خدای ـ عزّ و جلّ ـ جسم و جوهر نیست؛ و همهٔ ذات‌ها یا اندر مکان‌اند، یا اندر زمان، و ذات خدای ـ عزّ و جلّ ـ را ابتدا و انتها نیست. اینست قول امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ که، وی را پرسیدند که، توحید چیست؟ فرمود[2]: آنست که، بدانی که: هر چه بر سرّ تو می‌گذرد، خدای ـ عزّ و جلّ ـ جز آنست؛ و مُتَنَزِّه[3] و متفعل بود از نزاهت. و معنی آن بود که، بخود پاکست به صفات خویش از صفت‌های محدثان به چیزی دیگر، هیچ صفت وی به صفات مُحْدَثان نماند. صفت محدثان عرض است، و صفت خدای ـ عزّ و جلّ ـ عرض نیست. ذات وی ـ سبحانه ـ قدیمست، و صفت قدیم، قدیم بُوَد؛ و غیر وی ـ عزّ و علا ـ همه محدث‌اند؛ و صفت مُحْدَث، محدث بود؛ و صفات محدثان همه اعراض‌اند؛ و مر عرض را بقا روا نبود؛ و صفت خدای ـ عزّ و جلّ ـ واجب البقاست و ممتنع الفناست.

بعضی از کبار علمای بخارا ـ روّح اللّٰه تعالی أرواحهم ـ که معاصرند با حضرت عالم ربّانی، ناصح الأُمة، المشفق علی خلق اللّٰه، المقول[4] فی القابه متّبع رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ فی القول والعمل، مولانا حافظ الدّین الکبیر البخاری ـ روّح اللّٰه تعالی روحه. و حضرت مولانا ـ رحمه الله ـ لقب ایشان فقیه الأمّة نوشته‌اند. و هو الامام الزّاهد، العالم العارف المحقّق المتقن، محمود بن محمّد بن داود الأفشنجی اللّؤلویی ـ طیّب اللّٰه تعالی تربته، واعلی فی فرادیس الجنان رتبته ـ در رسالهٔ بیان الاعتقاد، در فصل دوّم که در بیان مذهب سنّت و جماعت است، در بیان توحید، این عبارات نوشته‌اند:

---

۱. م: ناخواناست، ص: مانندکی. ۲. س: فرمود که بدانی... ۳. س: منزّه.
۴. س: المعوّل فی...

یکی است به ذات خود، یگانه است به صفات خود، هیچ صفت مر او را نو شونده نی، هیچ صفتی از وی زایل شونده نی، معنی ذات جز هستی نی، هستی وی جز وی نی، هستی وی بغیر وی نی، احدیّت وی از قلّت نی، ربوبیّت وی به علّت نی، ذات وی جسم نی، جوهر نی، عرض نی؛ بلکه هر چه جز وِیَسْت از جسم و جوهر و عرض علوی و سفلی، نور و ظلمت، همه آفریدهٔ وِیَسْت ـ جلّ ذکره.

و در خطبهٔ این رساله فرموده است[1]: تبرّک کردم به الفاظ مشایخ بزرگ، چون خواجهٔ امام زاهد، صفّار بخاری؛ و شیخ ابوالْمُعین نسفی؛ مولانا نجم‌الدّین عمر نسفی، و خواجهٔ امام نورالدّین صابونی، و مولانا شمس الأئمّة کردیزی[2]؛ و به الفاظ استادان خویش ـ رحمه اللّٰه علیهم أجمعین ـ و به زبان فارسی بی‌تکلّف عبارت، چنانکه به فهم جملهٔ عوام برسد، نسخه جمع کردم در بیان مذهب سنّت و جماعت؛ و ما توفیق إلّا باللّٰه عزّ و جلّ، علیه توکّلت وَ إلیه أُنیب.

وَ قال فی‌التّعرف، فی‌الباب التّاسع، فی‌قولهم فی‌القران، کلام اللّٰه ـ تعالی ـ صفة للّٰهِ ـ تعالی ـ فی‌ذاته لایشبه کلام المخلوقین بوجه مِنَ الْوجوه، وَ لَیْسَتْ له مائیّة[3]. کما أنّ ذاته ـ سبحانه ـ لیست له مائیّة إلّا مِنْ جهة الْإثبات.

و قال فی شرح التّعرف: مر کلام وی را ـ سبحانه ـ چه چیزی نیست، چنانکه مر ذات وی را مایئة نیست، إلّا مِنْ جهة الْإثبات، مگر از روی هستی. یعنی: چون ما را گویند که، خدای ـ عزّ و جلّ ـ هست؟ گوییم: هست. چون گویند: وی را صفات هست؟ گوییم: هست. ازین مقدار چاره نیست، و این مقدار درست است. اگر پس ازین گویند: مٰا هُوَ؟ گوییم: سؤال خطاست؛ که مائیّة جنس جوید، و آنجا جنس نیست. جنس جمع انواع باشد. انواعی باید بسیار تا جمله گردد؛ باز جملهٔ آن انواع را جنس گویند؛ تا سؤال درست آید. چون خدای ـ عزّ و جلّ ـ یکی است، سؤال مائیّه بر وی محال است.

---

۱. م، ص: فرموده‌اند.
۲. م، س: کَرْدری.
۳. ص: ماهیّة.

مراحل جهد و مراتب اجتهاد

و قال فی التّعرف: اوّل ما یلزم الْعبد إحْکام التّوحید وَالْمعرفة علی طریق الْکتاب والسّنة و اجماع السّلف الصالح ـ رضی اللّٰه عنهم ـ وَالتّیقن بما علیه أهل السّنة وَ الْجماعة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ الاجتهاد فی طلب علم الْأحکام الشَّرعیّة، و احکامه من علم الصَّلوة والصّوم و سایر الفرایض إلی علم المعاملات و المبایعات علی قدر ما أمکنه و وَسِعَه طَبْعه، وَ قوی علیه فهمه. و هذه علوم التَّعلم وَ الاکتساب فِی الْعلم بین جَهْدَین، جهد الطّلب قبل حصوله، وَ جهْد الْإستعمال بعد حصوله. فانّ کلّ ما کان أعزّ فی نفسه کان أشدَّ علی طالبه. کذا فی التّعرف. إلیٰ أن قال: ثمّ وراء هذا علوم الْمشاهدات وَ المکاشفات، و هو الّذی تفرّدت به الصوفیّة، بعد جمعها سایر الْعلوم.

و در شرح تعرّف می‌گوید؛ در بیان علوم تعلّم: همهٔ نعمت‌ها شاید که خدای ـ عزّ و جلّ ـ کسی را دهد بی تکلّف، چون: عافیت و اینی و مال و ملک؛ و علم نعمتی عزیز ست، در دو جهان نعمتی نیست از علم بزرگ‌تر. این نعمت عزیز بی جان کندن و جهد نمودن بدست نیاید. علم شریعت بدین صفت است؛ علم حقیقت چگونه باشد؟

علم حقیقت، علم وراثت است و نتیجهٔ سلوک و اعمال باطن است، مِنْ ریاضة النّفس و تهذیب أخلاقها و معرفة آفاتها و مکاید الْعدوّ وَ فِتْنَة الدّنیا و طریق الْأحتراز منها و ذمّ[1] جوارح النّفس و حفظ أطرافها و جمع حواسّها، حتّی یمکن[2] لِلْعَبْد عند ذلک مراقبة الْخواطر و تطهیر السّرایر.

و اوّل علم وراثت آنست که، نفخهٔ از نفحات قِدم و جذبه‌ای از جذبات کرم، بر وجه قبول باستقبال رونده آید، و غشاوهٔ غفلت از چشم حقیقت‌بین او بردارد، و دیدهٔ دل او به نور احدیّت مکحّل گردد. و این نوع علوم از غایت عزّت و عظمت جز به طریق خطابی در جلابیب حروف و کلمات نمی‌گُنجد: «وَ مَنْ عرف اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ

---

۱. م، س: وَزَمّ. ۲. ص: لا یمکن.

کلّ لسانه»، این باشد که، عارف عبارتی نیابد که بدان از کنه معلومات خود بیان تواند کرد: «وَ مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِف». و غرض اکابر طریقت ـ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـ از گفتن و نوشتن این نوع علم بیش از تنبیهی و تشریقی نبوده است. و این طایفه که ارباب شهود و اصحاب معارف تفصیلی‌اند، و اولوالمَعارج و الأبصارند، از ظلمت[1] خودی خود بکلّی خلاص یافته‌اند و به منتهای همّت دل رسیده: وَ هُوَ الْإِستهلاک فی شهود جماله و جلاله ـ عزّ و جلّ ـ به لُجّهٔ دریای وحدانیّت رسیده‌اند، و از ظلمات حدثان گذر کرده[2]؛ هر چه همه خلق را غیب است، ایشان را عیان است؛ و هر چه مردم به حکایت شنیده‌اند، ایشان به بصیرت نافذهٔ خود دیده‌اند، و به تصفیهٔ باطن و کمال تبتّل و دوام توجّه به منتهای مقاصد خود رسیده‌اند. و آن سلوک صراط مستقیم است که، راه صدو بیست و چهار هزار پیغامبر ـ صلوات اللّٰه الرّحمن و سلامه علی نبیّنا و علیهم أجمعین ـ است. و اشراف آن طرق و اکمل آن ادیان، ملّت حنیفی و دین مصطفوی ـ ﷺ ـ است. و این طایفه که حضرت عزّت ـ جلّ ذکره ـ سِرّ: اللّٰه نور السّموات وَ الْأرض (سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۳۵). را نقاب گشوده، با ایشان در میان نهاده است؛ و حقیقت: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِید وَلکن لاتبصرون (سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱۶)، و دَرِ خلوت خانهٔ: کلّ شیءٍ هالکٌ إلّا وَجههُ (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۸)، بر ایشان گشاده: ذلک بأَنّ اللّٰه هُوَ الحق وَ انّ ما تدعون مِنْ دونه الْباطل؛ سبحان الملک القدّوس لایتّصِلُ به شیءٌ وَ لایَنْفَصِلُ عنه شیء.

وصول به حضرت خداوندی ـ جلّ و علا ـ بی‌اتّصال و انفصال است. تعالی اللّٰه عمّا یتوهّم الزایغون علوّاً کبیراً. و تجلّیات را مراتب بی‌نهایت است.

بیت

هر چه روی دلت مصفّاتر   زو تجلّی ترا مهیّاتر

---

۱. م: ناخوانا. ص: ظلمات.   ۲. ص: کرده‌اند.

«اِنَّ اللّٰه ـ تعالی ـ یتجلّی لِلنّاسِ عامّةً و لِأَبی‌بکر ـ رضی‌الله‌عنه ـ خاصةً». سبحان مَنْ وحّد نفسه علی لسان عبده.

قال ابن عطاء ـ رحمه‌الله ـ فی قوله ـ عزّ و جلّ ـ قُلْ هُوَ اللّٰه أحد (سورۀ ۱۱۲، آیۀ ۱): هُوَ ـ سبحانه ـ هُوَ، و لایقدر أحدٌ أن یُخْبِر عَنْ هویّته إلّا هو، لا عبارة لِأَحد حقیقة إلّا لَهُ[1] عَنْ نفسه، فیخبر عَنْ نفسه بحقیقة حقّه. وَ الأَغیار یخبرون عنه علی حدّ الإِذْنِ فیه والأمر. فاخبر ـ سبحانه ـ بأنّه هو اللّٰه: اَشارَ مِنْ نفسه إلی نفسه، إذ لم یَسْتَحِقّ أَحدٌ أَنْ یشیر اِلَیْهِ سِواه. فَمَنْ أشار إلیه فانّما أشار إلی إشارته إلی نَفْسِهِ. فَمَنْ تحقّق باشارة إلی إشارَتِهِ بالتَّعظیم وَ الْحُرْمة کانت إشارتُهُ صَحیحَةَ عَلیٰ حدّالصّواب.[2] وَ مَنْ وَقَعَتْ إشارته علی حدّالدّعوی بطلت إشارته وَ بَعُدَت عَنْ معانی الْحقیقة.

قال ابوسعید الخرّاز ـ رحمه‌الله ـ: إنّ اللّٰه ـ تعالی ـ اوّل مٰا دَعٰا عبارة، دعاهم إلی کلمةٍ واحدةٍ، فَمَنْ فَهِمهٰا فَهِمَ ماوَراءها، و هوقوله ـ سبحانه: قل هواللّٰه اَحَدٌ (سورۀ ۱۱۲، آیۀ ۱).

قال الواسطی ـ رحمه‌الله ـ فی قوله ـ سبحانه ـ «قل هو اللّٰه احدٌ»: «هو» حرفٌ، لَیْسَ باسم وَلاٰ وَصْفٍ، ولکنّه کنایةٌ[3] و إشارةٌ؛ کنایة عن الذّات، وَ إشارة اِلیَ الذّات. وَ لَمّا کان الْغَرَضُ الأَقصی مِنْ طلب الْعلوم بأسْرها: معرفة ذات اللّٰه ـ تعالی ـ و صفاته و کیّفیته صدور أفعاله عنه. و هذه السّورة دالّة عَلیٰ سبیل التَّعْریض وَ الْإیماء عَلیٰ جمیع ما یتعلّق بِالْبَحْثِ عَنْ ذاتِ اللّٰه ـ تعالی ـ جَعَلَ هذه السّورة معادلة لِثُلْث الْقرآن؛ فی‌الحدیث المتّفق عَلیٰ صِحّته فی‌الأُصول السّتّة. فسبحانه ما أعظم شأنه و ما اقهر سُلْطانه، فهو الّذی هو منتهی الحاجات وَ مِنْ عِنْدِه نیل الطَّلِبات وَ لاٰیَبلُغُ أدنی مَا اسْتأثر به مِنَ الْجَلاٰلِ وَالْعَظمة وَالْغِبْطة وَ الْبَهْجة أقصی نعوت النّاعتین و أعظم أوْصاف الْوٰاصفین؛ بل الْقدر الْممکن ذکره الْمْتنع أزید منه[4]. هوالّذی ذکره فی کتابه[5] العزیز وَ اَوْدَعَهُ فی وَحْیِهِ الْمقدّس و رموزه الْجلیلة الرّفیعة. قال ـ سبحانه ـ «قُلْ»؛ و هو أمرٌ مِنْ

---

۱. س: لاحد عن حقیقته الالّه.

۲. ص: حدالصّوت.

۳. ص: کنایة و اشارة عن الذّات وَ لمّا کان.

۴. ص: ازیدَ منه.

۵. س: فی کتابه و اودعه ...

غير الجمع، واردٌ على مظهر التّفصيل: «هو اللّٰه احد». و هو المطلق، هو الّذى لايكون هويّته موقوفة عَلىٰ غيره، و وجوده عين هويّته. كما سبق بالفارسيّة فى رسالة بيان الاعتقاد.

وَالْهوّية الالهيّة لِجَلالتِها وَ عَظَمَتِها لايمكن أنْ يعبّر عنها اِلاّ، بأنّه هوهو؛ وَ لايمكن شرحها اِلّا بِلَوازِمها؛ واللّوازم منها اِضافيّة، وَ مِنْها سَلْبيّة. واللّوازم الاِضافيّة أشدّ تعريفاً مِنَ الأُمور السّلبيّة، وَ الأكْمل فى التّعريف؛ هو اللّازم الجامع لِنوعيِ الأضافة والسَّلْب. فَعقّب قوله ـ سبحانه ـ «هو»، بذكر اِسْم اللّٰه المُتَناوَل لِلأمرين. فَإنّ الالٰه هو الّذى ينتسب اِلَيْه غيره، وَ لايُنْتَسَبَ «هو» اِلىٰ غيره. فَانْتِساب غيره اِليه اِضافىّ. وَ كونه غير منتَسَبٌ اِلى الْغَير سَلْبِىٌّ. كذا ذكره بعض أهل النّظر وَالاستدلال. اِلى آخر كلامه فى هذه السّورة المقدّسة. واللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ محيط بأسرار هذه السّورة وَ غاياتها. وَ نَزَلَتْ هذه السّورة فى جواب قول المُشركين: يا محمّد ـ ﷺ ـ صِفْ لَنَاربّك؛ أُنسُبْ لَنا ربّك؛ بيّن لَنا جِنْسَه. كما فى كُتبِ التّفاسير. و سُمّيت هذه السُّورة، سورة الإخلاص، لِأنّه ـ سبحانه ـ أخْلَصَ فيها معانى التّوحيد.

عَنْ علىّ بن موسى الرّضا عَنْ أبيه عَنْ جعفر بن محمّد[1] الصّادق ـ رضى اللّٰه عنهم ـ انّه قال؛ فى قوله ـ عزّ و جلّ: قُلْ هُوَ اللّٰهُ أحد. انّ الْحقايق مصونة عَنْ، أنْ يَبْلغها وَهْمٌ أوْ فهمٌ. وَ اظهار ذلك بِالْحُروف لِيَهْتَدى بِها مَنْ ألقى السّمع. هو إشارة إلى الْغَيبْة عَنِ الحواس و تَنْبيهٌ عَلىٰ معنى ثابتٍ.

در بيان انواع علم

و قال الشّيخ، الإمام العارف الولى، أبو عبداللّٰه محمّد بن على، الحكيم التّرمذى ـ قدّس اللّٰه تعالى روحه ـ فى كتابه «نوادر الأُصول فى معرفة أخبار الرّسول ـ ﷺ»، فى الأَصل التّاسع والستّين وَالْمأتين: حَدّثنا عيسى بن احمد الْعسقلانى، قال: حدّثنا المؤمّل بن عبدالرحمن الثّقفى عَنْ عبّادبن عَبْدالصّمد عن أنس بن مالك ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: جاء رجلٌ إلى رسول اللّٰه ـ ﷺ. فقال:

---

١. م، ص: ... بن محمّد، انّه قال...

«يا رسول اللّه، أيّ الأعمال أفضل؟ قال ـ ﷺ: اَلعِلْمُ باللّهِ ـ عزّ و جلّ. ثمّ أتاه فسأله؛ فقال ـ ﷺ ـ مثل ذلک. فقال: يا رسول اللّه، اِنّما أسئلک عَنِ الْعمل. فقال ـ ﷺ: انّ الْعلم ينفعک معه قليل العمل و کثيره؛ وَ اِنَّ الْجهل لاينفعک معه قليل الْعمل و لاکثيره».

قال أبوعبداللّه ـ ؏: فَالْعِلمُ ثلاثة أنواع: علمٌ باللّه ـ تعالى ـ وَ علمٌ بتدبير اللّه ـ سبحانه ـ و بِرُبوبيّته؛ وَ علمٌ بأمر اللّه ـ تعالى. وَ عِلْمُ التَّدْبيرِ داخلٌ فى باب الْعبُوديّة؛ وَالْعلمُ باللّه ـ تعالى ـ هُوَ الثَّناءُ الّذى يظهر على ألسنة مِنْ بساتين الْقلوب. فَالْعِلْمُ رأسُ کلّ أمرٍ. وَ خَلَقَ اللّه ـ تعالى ـ الْخَلْقَ أصنافاً وَ اَلواناً، ثُمَّ أعْطى کلّ شىء علمه الّذى ينبغى له؛ فَبالْعِلم يَعرف الْعبد ربَّه، وَ بِالعلم يَعْبُدُ رَبَّهُ. وَ هُوَ جوابُ موسى ـ ؑ ـ لِفِرْعَوْنَ؛ حيثُ قال: فَمَنْ رَبُّکُما يا موسىٰ (سورهٔ ۲۰، آيهٔ ۲۴۹)؟ قال: رَبّنا الّذى أعطى کلّ شىءٍ خلقه ثُمّ هدى (سورهٔ ۲۰، آيهٔ ۵۰). اى: أعطاهم خَلْقَهُمْ ثمّ هداهم من خلقهم وَ کونهم وَ مَنْ يملکهم وَ عَنْ قِوامُهم. فَالْهُدى، هو العلم الّذى أعطى کلّ شىءٍ من خلقه، حتّى هداهم إلى نَفسه، ثمَّ عَرَفَهُمْ نفسه و هَدَيهُمْ. فَالْعلم جملة، والمعرفة تمييز الْجملة: أعطى کلّ شىءٍ خلقه وَ هداه إلَيْه حتّى يعلمه و يعرفه و يعبده. فَالْحاجةُ بالآدمىّ إلىَ الْعلم باللّه ـ تعالى ـ حَسَبَ مٰالَهُ خُلِق. وَ فى الْمُغرب، «ذو» بمعنى: الصّاحب. تَقْتَضى[1] شيئيْنِ موصوفاً و مضافاً إلَيْه. يقال: جاءَنى رجل ذو مالٍ. و تقول[2] لِلْمؤنّث، ذات مالٍ؛ هذا أَصْلُ الکلام؛ ثمّ اقطعوا عنها مُقْتَضيها، وَ أجْرَدها مَجْرىَ الأَشْياءِ التّامّة الْمستقلّة بأنفسها غَيْرَ الْمُقْتَضِية لِمٰا سِواها؛ فقالوا: ذاتٌ متغيّرة و ذاتٌ قديمة أوْ محدثة. و نَسَبُوا إلَيْها لِمٰا هى مِنْ غير تغيير علامةُ التّأنيث. فقالوا، الصّفات الذّاتيّة وَاشتعملوها استعمال النّفس وَ الشّيء.

وَ عَنْ أبى سعيد: کلّ شىءٍ ذاتٌ وَ کلّ ذاتٍ شىءٌ. وَحَکى صاحب التَّکمِلة، قولَ الْعربِ، جعل اللّهُ ـ سبحانه ـ ما بَيّنها فى ذاته. و عليه قول أبى تمّام: مصرع:

---

۱. ص: يقتضى.　　۲. ص: يقول.

فیضرب فی ذاتِ الالّه فیرجع

قال شیخنا ـ ﷺ ـ: اِنْ صَحّ هذا، فَالْکلمة إذن[1] عربیّة. وَ قد اِسْتَعْمَلَ المتکلّمون فی استعمالهم القدوة. و امّا قوله ـ تعالی: عَلَیْمٌ بِذاتِ الصُّدور (سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۱۹). و قولهم: فلانٌ قلیل ذات الْیَد. وَ قِلّت ذات یده فمن الاوّل. لِأَنّ الْمعنی الاملاک، المصاحبة لِلْیَد. و کذا قولهم: أَصلح اللّه ذات بینهم. ذُوالْیَد: أَحقّ.

متابعت انبیاء و سادات وکبرای طریقت

و قال ایضاً بعض أهل المعرفة ـ ﷺ ـ: و همچنین معرفت حقایق اسماء و صفات الٰهی در غایت عظمت و نهایت جلالت است؛ و جز اهل صفوت و خلّت را بدان اطّلاع ندهند. وظیفهٔ طالب مستعدّ آنست که، اوّل اسماء صفات حق ـ تعالی ـ را به طریق ایمان از انبیاء و متابعان ایشان، که اولیااند، بگیرد؛ پس راه ایشان برود، تا به نور متابعت ایشان بر حقایق اطلاع یابد: وَاتّقوا اللّه و یعلّمکم اللّه (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۸۲). به نقل اقاویل مختلفه و روایت مذاهب متنوّعه و حفظ مجلّدات کلام و حکمت و فلسفه، قابل انعکاس اشعّهٔ انوار اسما و صفات حق ـ جلّ شأنه و عزّ سلطانه ـ کی تواند شد.[2] نه هر که مجرّد اصطلاح علما و حکما داند، عالم و حکیم بود؛ و نه هر که صورت زهد و عبادت ورزد، او را به جلال و جمال ازل[3] بینایی دهند؛ قَدْ علم کلّ أُناسٍ مشربهم (سورهٔ ۲، آیهٔ ۶۰). جانی قدسی[4] باید تا، داند که، معانی اسماء و صفات او ـ جلّ جلاله ـ چه بود. در هر دلی نور عزّت اسرار او نگنجد، و هر گوشی طاقت سماع سطوات جلال او ندارد.

شعر

اوّل آن به که مستمع طلبی | که ندانند هندوان عربی

---

۱. م، ص: إذاً ... قد أسمن. ۲. س: که تواند شد. ۳. س: ازلی.
۴. س: جان قدسی.

آن‌ها که به مجرّد بضاعت عقل منحرف و فطنت تبرّا و بصیرت هُوَلاً، در آن حقایق تصرّف می‌کنند، جز کفر و ضلالت و حیرت مذموم و جهالت، نقد وقت ایشان نمی‌گردد. قومی نفی صفات می‌کنند، و ذوق انبیا و اولیا به خلاف این گواهی می‌دهد؛ و قومی اثبات صفات می‌کنند، ولکن مغایرةٌ للذّات حقُ‌المْغایرة، و ازینجا کفر محض و شِرک بحت لازم می‌آید. و قومی ذات او را ـ سبحانه ـ محلّ حوادث می‌دانند ـ تعالی اللّٰه عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً.

امّا سادات و کبرای طریقت که خزینهٔ[1] اسرار وحدت‌اند ـ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـ این معانی و حقایق از مشکوة نبوّت اقتباس کرده‌اند، و به تعلیم حق ـ عزّ اسمه ـ و تعریف او دانسته‌اند، و دیده از راه جدل و گفت‌وگوی چیزی نتوان دانست ـ ﷺ.

شیخ اوحدالدّین الکرمانی ـ روّح اللّٰه تعالی روحه ـ حیث قال:

اسرار طریقت نشود حل به سؤال ... نی نیز به درباختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ... هرگز ندهند راهت از قال به حال

چون کلید: إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفتح (سورهٔ ۱۱۰، آیهٔ ۱)، از حضرت، وعنده مفاتح‌الغیب لایَعْلَمها اِلّا هو (سورهٔ ۶، آیهٔ ۵۹)، بفرستند؛ و قفل بشریّت، أم عَلی قلوب أقفالها (سورهٔ ۴۷، آیهٔ ۲۴)، را بردارند،[2] آنگاه عیان خود از خبر مستغنی گرداند. برای تنبیه و تشویق ایمائی کرده شد. و من اللّٰه ـ سبحانه ـ التّوفیق وَ الْهدایة وَ الْعِصمة؛ وَ لاحول وَ لاقوّة اِلّا بِاللّٰه عزّ و جلّ.

وَ الْإمام الْعالم النّحریر الْمناظر، المتکلّم، المفسّر؛ الأمام فخرالدّین الرّازی و ابوعبداللّٰه بن محمّد بن عمر بن الحسین القرشی البکری ـ رحمه اللّٰه تعالی ـ و هو الملقّب بِالْإمام عند علمآء الأصول، و هو المقرّر لشبه المخالفین المُبْطِل لها باقامة

---

۱. م، ص: خزانه.   ۲. س: که را بردارند.

الْبراهین؛ و هو شافعیُّ الْمذهب فی الْفروع و الْأشعریّ المذهب فی الْأصول؛ وَ مَدَحَهُ الْامام سراج[1] الدّین یوسف بن أبی‌بکر بن محمّد السّکاکی الْخوارزمی، صاحب المفتاح ـ جزاه اللّٰه تعالی خیراً وخفّف عنه ـ بقوله:

اعْلمن عِلماً یقیناً — انّ ربّ الْعالمینا
لو قضی فی عالَمیهم — خدمة لِلْأَعْلَمینا
خَدَم الرّازیّ فخراً — خدمة الْمَنّ[2] بن‌سینا

و هوالّذی جمع فی التّفسیر الکبیر مِنَ الغرایب وَالْعجایب، ما یَطْرِبُ کلّ طالب، و شرح سورة الفاتحة فی مجلّدٍ. وَلَهُ فی الْوَعظ الْیَدُ الْبَیْضاء. و کان یعظ باللّسانین العربیّ وَالْعَجَمیّ، و کان یلحقه الْوَجد حالَ الْوعظ، و یکثر الْبکاء. و کان یحضر مجلسه بمدینة هرات[3] أرباب الْمذاهب وَالْمقالات، و یسأله؛ و کان یجیب کلّ سائل بأحسن الْأَجوبة فِی الْمجادلات؛ وَ رجع بِسَبَبِهِ خلقٌ کثیر مِنَ الْکرامیّة و غیرهم إلی مذهب أهل السُّنة. و توفّی بهرات فی یوم الْأَثنین یوم عید الْفطر من سنة سِتٍّ[4] و ستّمائة؛ و کانت ولادته فی الْخامس وَ الْعشرین مِنْ شهر رمضان سنةَ أربع و أربعین، و قیل، سنة ثلاث و أربعین و خمسمائة بالرّی. کذا ذَکَرَهُ أحْوالَهُ الْامام الیافعی ـ رحمه الله ـ فی تاریخه؛

فرموده است، فی اوایل کتابه المسمّی بِالْمَباحث الْمَشْرِقیّة؛ و قد جمع فیه آراء الحکمآء السّالفین؛ وَ أختار فیه اللُّباب مِنْ کلّ باب: قدثبت انّ کلّ ما کان أعمّ، کان علمنا به أتمّ وَاکْمل، ثمّ قال: وَ لمّا کان الْوجود أعمّ الْأمور، کان انتقاش النّفس به أکثر من انتقاشها بغیره؛ ثمّ قال: و حقیقة الْباری ـ تعالی ـ غیر معلومة[5] باتّفاق الْحکماء[6]؛ وَالْبراهین مذکورة فی موضعها. ثمّ نقل: انّ حقیقة واجب‌الوجود ـ سبحانه ـ هی الْوجود المجرّد عَنْ سایر الْقیود عند اکثر السّالفین. قال: وَ نَحْنُ لانقول بذلک، وَإنْ کان

---

١. ص، س: سراح.
٢. س، ص: القن.
٣. م، س، ص: هراة.
۴. ص: ستة.
۵. ص: غیر معلوم.
۶. ص: در حاشیه با علامت العلماء.

مذهباً لِأكثر السّالفين. وَ بَيْنَ الْقولين الْمنقولين عن الْحكماء و غيرهم: ظاهراً تناقض می‌نماید. و از تأمّل شافی در سخنان گذشته، و از تأمّل شافی در سخنان آینده، عن‌قریب که، اصحاب معرفت و ارباب شهود ـ ﷺ ـ گفته‌اند؛ مبداء و منشاء هر یک ازین دو قول و حکمت و جهت آن مفهوم و معلوم می‌شود؛ و فصل‌الخطاب بین‌القولین روشن و مبرهن می‌گردد. حقیقت آنست که در دعای[1] متداول مأثور، مذکورست: «لَمْ تعلم لک مائیّة و لاخرقت الأوهام حُجب الْغیوب الیک»؛ و اشارت به فصل‌الخطاب بین الْقولین، و جهت و حکمت هر یک از آن دو قول به لسان ذوق، درین بیت است،

بیت

خدای عشق فرستاد تا درو پیچم
که نیست لایق پیچش ملک تعالی را

و من هذه القصیده[2]:

بیت

به آب ده تو غبار غم کدورت را
به خواب ده تو مر آن جنگ گفت و غوغا را
صلا زنید همه عاشقان صادق را
روان شوید به میدان پی تماشا[3] را

عبارات و اشارات که[4] بر اهل عیان و وجدان می‌گذرد، الهامی و کشفی است، نه تعلّمی و کسبی. اصحاب معارف و ارباب شهود ـ روّح اللّه تعالی روحهم ـ چنین

---

۱. س: که دعای ...
۲. م، ص: این قسمت و دو بیت زیر را ندارند. س: دارد.
۳. س: پی تماشا.
۴. س: و اشاراتی که.

گفته‌اند: اهل شهود چون به غیبت هویّت نگرند، همه بطون و جلال بینند؛ «سبحان مَنْ لانَعلم ما هو اِلّا هو». و چون به ظاهر موجودات نگرند، همه ظهور و اکرام بینند؛ و آن حضرت[1] تجلّی و بارگاه تدلّی است. «سبحان مَنْ ظهر فی بطونه وَ بطن فی ظهوره». و یبق وجه ربّک ذوالجلال وَ الاکرام (سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۲۷). دوام و بقا لازم ذاتی[2] آن حضرتست ـ سبحانه. اهل شهود را اینجا سرّ حجاب عزّت و ردای کبریا معلوم گردد. و حقایق و احکام اسم ظاهر و باطن دانسته شود. و چون دیدهٔ دل به نور معرفت شهودی بینا گردد، این معانی و حقایق، ظاهرتر از ادراک اوّلیات شود.

بیت

عجب مدار اگر جان حجاب جانانست
ریاضتی کش و بگذار نفس و غوغا را
سزاست جسم بفرسود این چنین جان را
سزاست مَشْیِ علی‌الرّأس این تقاضا را

اهل ذوق و شوق را تا میعاد یوم اللِّقا، هر لحظه به این تجلّی تسلّی دهند؛ و ذوق بر ذوقشان و شوق بر شوقشان بیفزایند. هر لمحه ذوقی تازه و شوقی[3] جدید به مشاهدهٔ جمال ذات در ایشان برانگیخته شود. در دعای مأثور است: «أسْألک الشّوق إلی لقائک وَلذّة النّظر إلی وَجهک». وَ مَنْ کان أکمل معرفةً، کان أشدُّ شوقاً.

بیان شوق و حال مشتاقان

و فی اخبار وهب بن منبّه ـ رحمه‌الله: أوحی اللّه ـ تعالی ـ إلی داوُد ـ صلوات‌اللّه و سلامه علی نبیّنا و علیه ـ «انّک تکثر مَسْأَلَتی وَ لاتَسْأَلنی أنْ أهَبَ لک الشّوق. قال: یا ربِّ، وَ ما الشّوق؟ قال ـ عزّ من قایل: إنّی خَلَقْتُ قلوبَ المُشْتاقین مِنْ رضوانی، وَجَعَلْتُ أسرارهم موضع نظری. فیزدادون فی کلِّ یومٍ شوقاً إلیَّ. انّی أدعوا نُجَباء[4] ملائکتی، فاذاً آتونی خروّا لی سُجَّداً. فأقول: إنّی

۱. س: حضرتی. ۲. س: ذات. ۳. ص: ولحه. س: شوق.
۴. س: بحیاء. ص: نحبا.

لَمْ أدعُكُمْ لِعِبادتی، أرفعوا رُؤُسَکُمْ أُریکم قلوبَ الْمُشتاقین إلیَّ. فَوَ عزّتی و جَلالی إنَّ سَمواتی لَتُضییءُ مِنْ نورِ قلوبهم، کما تضییءُ الشَّمس لِأَهل الدُّنیا». والحدیث بطوله و بمعناه مذکورٌ فی قوت الْقلوب.

وَ قال فی قوت القلوب، معنی قوله ـ سبحانه ـ لداود ـ علیه الصّلوة و السّلام: «وَ لاتسألُنی أنْ أَهَبَ لک الشّوق»، لَیْس أنّه ـ سبحانه ـ قد یعطی[1] الأَولیاء ما لایعطی الأَنبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ کما غلط فی هذا بعض النّاس؛ ولکنَّه ـ سبحانه ـ ذکر ذلک لداوُد ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ لِیَسْأَلَهُ إیّاهُ فَیُعْطِیه، فیکون ذلک له مزیداً[2]، فیجاوَزَ به مقامَ الْمُشتاقین مِنَ الْعارفین؛ و أَراد ـ سبحانه ـ أن یجعل ذلک علی لسانه لِیریه فضل مکانه، و یظهر ذلک الْمزید له مِنْ مَسْأَلته لیفضّله و یشرّفه إجابَتَهُ. و قد کان لداود ـ صلوات اللّه و سلامه علی نبیّنا و علیه ـ فی مقام النّبوة مقامات؛ و تجلّی مشاهدات فِی الْأنس وَ الْقرب یندرج فیها مقام الشوق. فکان الشوق زیادة علی الحُسْنی و تماماً عَلَی الّذی أَحْسَنَ. و قول داود ـ علیه الصّلوة والسّلام: «یا ربِّ! وَ ما الشّوق؟» لَیْسَ أنّه لَمْ یعرف الشّوق. قد آتاه اللّهُ ـ سبحانه ـ الحکمة وَالنّبوة. وَلکن سَکَتَ بین یَدَیْهِ اِسْتِحیاءً منه، وَ اعْتَرف بین یدیه ـ سبحانه ـ بِالْجَهْلِ، لِأَنّه عِنْدَ عَلّام الْغُیوب، و أراد أنْ لایَسْبِقَهُ بِالْقَول وَ لِیزداد بأدبه وَ صَمْتِهِ[3] عِلْماً؛ و أَراد أَنْ یَسْمَعَ حقیقة وَصفه منه لِأَنّه أَصدقَ الْقائلین و أَمدح الْواصفین؛ و کذلک ظَنُّنا بِصَفْوَةِ الْمُخلَصین.

و قال الأمام، حجّة الأسلام: جمال حضرت الهیّت را نهایت نیست؛ چون نظر دل بدان بود، که، حاضرست، حال دل همه فرح و شادی بود، آن را اُنس گویند؛ و چون نظر بدان بود که مانده است، حالِ دل طلبْ و تقاضا بود، و آن را شوق گویند. این انس و این شوق را آخر نیست، نه درین جهان و نه در آن جهان. همیشه در آخرت می‌گویند: رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا (سورهٔ ۶۶، آیهٔ ۸).

---

۱. ص: انّه یعطی ... ۲. س: ذلک مزیداً. ۳. س: و حکمته.

کسی خدای ـ تعالی ـ را به کمال، جز خدای ـ تعالی ـ نشناسد؛ و چون به کمال نتوان شناخت، به کمال هم نتوان دید؛ لکن مشتاقان را راه گشاده بود، تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می‌افزاید، حقیقت لذّتِ بی‌نهایت در بهشت این بود. نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه می‌شود؛ وَالّا هر چه تمام شد و دایم شد[1]، دل از آن لذّت آگاهی نیابد. همه محبّان حق ـ تعالی ـ درین جهان و در آن جهان،میان انس و شوق می‌گردند. إلی هٰهُنا من کلام حجةالأسلام. و حدیث: «مَنْ اسْتَوی یَوْماه فَهُوَ مغبونٌ»، اشارت به این معنی مذکور تواند بود.

وَاعْلَم، انّ الحکماء السّالفین أکثرهم کانوا متألّهین مؤمنین بالأنبیاء الْماضین ـ صلوات اللّه و سلامه علی نبیّنا و علیهم اجمعین ـ و کانوا لایعدّون أحداً مِنَ المتألّهین ما لَمْ یَصِرْ بَدَنَه کقمیص یخلعه تارةً و یلبسه اخری. ثمّ إذا خَلَعَ، فَإنْ شاءَ عَرَجَ إلیٰ عالم النّور، وَ انْ شاءَ ظَهَر فی عالم الزّور؛ و کان مرتبة المنطق عندهم أنْ یقراءَ بَعْدَ تهذیب الأخلاق و تقویم الفکر ببعض العلوم الیقینیّة، کَالحِساب. و قد قالوا: وَ کما أنَّ الْبَدَنَ الّذی لَیْسَ بالنّقیّ کُلّما غَذَوْته إنّما تزیده شرّاً وَ وبالاً، فکذلک مَنْ لَمْ یتهذّب أخلاقهم وَ لَمْ یتطهّر أعراقهم إذا شرعوا فی الْمنطق سَلَکُوا منهج الضّلال وَ أخرطوا[2] فی سلک الجهّال مُتمحّلین[3] لضلالهم حجّةً؛ فَهِیَ انّ الْحکمة ترک الصّور وَ لَمْ یخطر[4] بِالْبالِ إنّ الصُّوَرَ مرتبطةٌ بمعانیها و ظواهر الأشیاء مُبیّنة عَلیٰ حقایقها. وَ انَّ الْحقیقة ترک ملاحظة الْعمل، لاترک الْعَمَل. واللّه ـ جلّ شأنه و عزّ سلطانه ـ یَنْتَصِف منهم یومَ تُبْلَی السّرایر و تبدی الضّمایر. فَانّهم أبْعَدُ الطّوایف عَنِ الحکما عقیدةً و أظهر الْمعاندین لَهُمْ سریرةً. وَ حقیقةُ الْخلوة عِنْدَهُمْ هی تَرْکُ الْمحسوسات وَ الْمألوفات الْجِسْمانیّة، وَ قطع الْخواطر الْوَهمیّة وَ الْخیالیّة؛ وَ إلّا فلوکان فی بیت خالٍ[5] وَالْقُوَّةِ الْوَهمیّة وَ الخیالیّة عاملتان بعد، فلیس هو فی خلوةٍ.

---

۱. س: ... تمام شد دل از آن ...
۲. ص: الخرطوا ...
۳. س: مقحلین.
۴. س: یخرطوا.
۵. س: خالی.

و شیخ بزرگوار، عالم عارف، ابوبکر بن أبی اسحاق الکلابادی، و غیر ایشان از مشایخ کبار ـ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـ در بعضی از کتب و رسایل خود، در بعضی محالّ از سخنان حکمای سالفین، آنچه موافق ارباب حقایق و احوال بوده است، و موافق شرع مطهّر بوده، آورده‌اند. به حکم: «انظر إلی ما قال و لاتنظر إلیٰ من قال»؛ و به حکم: «خُذْ ما صَفا وَ دَعْ ما کَدَر»، واللّٰه ـ سبحانه ـ أعلم بالنیّات والسّرایر.

درجات علم و عالمان

و فی کلام حجّةالاسلام ـ ﷺ: همهٔ عجایب عالم آثار صنع ویست. و دانستن ترکیب تن و منفعت‌های اعضای وی، که آن را علم تشریح خوانند، علمی عظیم است. چون کسی درین علم نظر برای آن کند تا، عجایب صنع خدای ـ تعالی ـ بیند؛ و نظر در تفصیل آفرینش تن، او را کلید معرفتِ صفات الهیّت گردد، از قدرت و علم و حکمت و لطف و رأفت و رحمت، نه برای مجرّد آن که، در علم طبّ استاد شود. و علم تن نیز بابی از معرفت نفس است، ولکن مختصرست به اضافت با علم دل؛ که: این علم تن است؛ و تن چون مرکَب است و دل چون سوار؛ و مقصود در آفرینش سوارست. طبیعیِ[1] بیچاره که، چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد، راست گفت، که اگر ایشان در میانه اسباب الهی نبودندی، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد، که چشم وی مختصر بود و یاری نداد، در اوّل منزل فرود آمد و از وی اصلی ساخت، نه مسخّری، و خداوندی ساخت نه چاکری، با آنکه خود از جملهٔ چاکران بازپسین است که، در صفّ النّعال باشند. و منجّم که ستاره را در میان اسباب الهی آورده است، راست گفت؛ اگر نه چنین بودی، شب و روز برابر بودی، که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در عالم از وی است؛ و گرمی تابستان از آنست که، آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود؛ و زمستان دور شود. و آن خداوندی ـ عزّ و علا ـ که در قدرت وی هست که، آفتاب را گرم و روشن آفریند، چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند و زهره

---

۱. ص: طبیبی.

راگرم و تر آفریند. این در مسلمانی هیچ قدح نکنند؛ و امّا منجّم بیچاره غلط از آنجا کرد که، از نجوم اصل و حوالت‌گاه ساخت، و مسخّری ایشان ندید و ندانست. و کواکب هم از چاکران بازپسین‌اند، اگرچه به درجهٔ صفّ النّعال نیند، چون چهار طبع که در صفّ النّعال‌اند. پس کواکب کارگران نه از جهت خویش‌اند، بلکه بکار داشتگان‌اند از جهت عمّال فرشتگان، و بیشتر خلاف میان خلق چنین است که، از وجهی راست گفته باشند، ولکن بعضی را ببینند و بعضی را نبینند؛ و پندارند که همه را دیدند. هم راست گفتند و هم خطا کردند.

حکایت پیل و نابینا

وَ قَدْ قالوا[1] أصحاب التَّواریخ اوّل مَنْ أَظهر علم النّجوم وَنَبَّه عَلیٰ عجایب صنع اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فی ترکیب الأفلاک و تَسْییر الکواکب، ادریس ـ علیه الصّلوة والسّلام. و مثل ایشان، یعنی طبایعی و منجّم، چون شهر بود که، اهل آن شهر جمله نابینا بوده باشند، و حکایت پیل شنیده باشند، و می‌خواستندی که پیل را بشناسند. کاروانی رسید و بر درِ آن شهر فرود آمد و در آن کاروان پیلی بود. جمله رفتند از شهر بیرون و بنزدیک پیل آمدند. یکی دست دراز کرد، گوش پیل به دست وی آمد، چیزی بود، همچون سپری، اعتقاد کرد که پیل همچون سپری است؛ و یکی دیگر دست دراز کرد، پای پیل به دست وی آمد، چیزی بود همچو[2] عمادی؛ اعتقاد کرد که پیل، همچون عمادی است، مانند ستونی[3] است؛ و یکی دیگر دست دراز کرد، پشت پیل به‌دست او آمد[4]، چیزی بود همچون تختی؛ اعتقاد کرد که پیل همچون[5] تختی است؛ و جمله شادان شدند و باز گشتند، و هر یک بر اعتقاد خود دلیل گفتن آغاز کردند. یکی گفت که، به یقین معلوم است که پیل را در روز جنگ در پیش لشگر می‌دارند، لشگر از قفای پیل می‌ایستند، پس هر آینه باید که پیل همچون سپری بود؛ و دیگری گفت که، به یقین معلوم است که، پیل چندین بار

---

۱. م، ص: و قد قالوا اوّل مَنْ أظهر ...

۲. س: همان.

۳. ص: یا مانند ستون است. س: ستون است.

۴. م، ص: وی آمد.

۵. س: که همچون ...

بر می‌دارد، و زحمتی به وی نمی‌رسد، پس هر آینه باید که، همچون عمادی و ستونی باشد؛ و دیگری گفت: به یقین معلومست که، چندین کس مرفّه و آسوده بر پیل می‌نشینند؛ پس هر آینه باید که پیل همچون تختی بود. اکنون تو با خود اندیشه کن[1] که، ایشان به این دلایل و به این ترتیب مقدّمات، هرگز به معرفت پیل نرسند. جمله عاقلان دانند که، هر چند ازین نوع دلایل بیشتر گویند، از معرفت پیل دورتر افتند. و همچنین بیچاره منجّم و طبایعی؛ هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهیّت ـ جلّ ذکره ـ افتاد، از سلطنت و استیلای وی عجب داشت. گفت: پادشاه خود اینست: هذا ربّی (سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۷ و ...). باز کسی که وی را راه دادند، و نقصان همه بدید، و وَرای ایشان دیگری دید؛ گفت: این در تصرّف دیگری است؛ و آنچه متصرّف دیگری باشد، خدایی را نشاید؛ لاأُحِبُّ الآفلین (سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۶).

لذّت و سعادت

و فی کلام حجّة الاسلام ـ رحمه الله ـ: سعادت آدمی در معرفت خدای ـ تعالی ـ است؛ سعادت هر چیزی در آن است که، لذّت و راحت وی در آن باشد؛ و لذّت هر چیزی در آن است که مقتضی طبع وی بُوَد؛ و مقتضی طبع هر چیزی آن بود که، وی را برای آن آفریده‌اند؛ پس لذّتِ دل در آنست که خاصیّت ویَست، و وی را برای آن آفریده‌اند، و آن معرفت حقیقت کارهاست، که، خاصیّت دل آدمی اینست. و هر چند معلوم شریف‌تر بود، علمِ آن شریف‌تر بود، و لذّت وی بیشتر بود. و هیچ موجود شریف‌تر از آن نیست که، شرف همه چیزها به وی است. و پادشاه و ملک همه اوست. و همه عجایب عالم آثار صنع وی است ـ جلّ ذکره. پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف‌تر و لذیذتر نبود، و هیچ نظّاره خوش‌تر از نظّاره حضرت ربوبیّت نباشد. چه مقتضای[2] طبع دل آنست که، اگر دلی باشد[3] که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد. و باشد که گِلْ دوستر دارد از نان. اگر وی را علاج نکنند، تا

---

۱. س: کن ایشان.
۲. س: مقتضی.
۳. س: آنست اگر دل باشد.

شهوت طبیعی باز بجای خویش آید، و شهوت فاسد از وی دور شود، بدبخت این جهان باشد، و هلاک شود؛ و آنکه شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب‌تر شود، از شهوتِ معرفتِ حضرتِ الهیّت ـ جلّ ذکره ـ دل وی بیمار است، اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان شود، و هلاک گردد. نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ.

دوستی و معرفت حق

بدان که دوستی خدای ـ تعالی ـ فریضه است؛ و همهٔ اهل اسلام را بر این[1] اتّفاقست. و خداوند ـ سبحانه ـ می‌فرماید: یُحِبّهم وَ یُحِبّونه (سورهٔ ۵، آیهٔ ۵۴). و رسول ـ ﷺ ـ می‌فرماید: ایمان کس[2] درست نیست تا آنگاه که، خدای را ـ عزّوجلّ ـ و رسول را ـ ﷺ ـ از هر چه جز[3] ایشان است دوستر ندارد، از اهل و مال و جملهٔ خلق. و معنی دوستی میل است به چیزی که خوش بود، و موافق بود. لذّات[4] محسوسات موافق حواس[5] است و محبوب حواس‌اند. و این، همهٔ بهایم را نیز باشد. و آنچه آدمی بدان متمیّزست از بهایم، آن بصیرت دِلَست. و کسی که عقل و بصیرت بر وی غالب‌تر بود، و از صفات بهایم دورتر بود؛ چون جمال حضرت الهیّت و عجایب صنع وی ـ سبحانه ـ و کمال و جلال ذات و صفات وی ـ عزّوعلا ـ وی را مکشوف شود، همهٔ لذّات محسوسات در نظر وی حقیر گردد، و نظّاره در آن جمال را دوستر دارد.

بدان که مستحقّ دوستیِ بحقیقت جز خدای ـ تعالی ـ نیست. هر که دیگری را دوست دارد، از جهل بود، مگر به آن وجه که تعلّق به حضرت او دارد ـ سبحانه. و بداند که هیچ لذّت چون لذّت دیدار حق ـ سبحانه و تعالی ـ نیست. و این مذهب همهٔ مسلمانانست به زبان، ولیکن[6] از خویشتن تحقیق آن باید جستن. شک نیست که، علم و معرفت خوش است؛ و هر چند معلوم شریف‌تر، علم به وی لذیذتر و خوش‌تر. و در وجود هیچ‌چیز شریف‌تر و عظیم‌تر و باکمال‌تر و باجلال‌تر از

---

۱. س: راین. ۲. س: کسی. ۳. ص: جز آنست.
۴. ص: لذت. ۵. م، ص: حواس‌اند و ... ۶. س: ولکن.

خداوند عالم ـ جلّ ذکره ـ که، آفریدگار همهٔ کمال‌ها و جلال‌ها وی است، نیست. ممکن نبود نظّارهٔ حضرتی خوش‌تر از نظّارهٔ این حضرت باشد، چه معلوم این معرفت از همه شریف‌ترست؛ بلکه شریف‌تر گفتن لحن[1] است و خطا؛ که هیچ چیزی دیگر را چون با وی اضافت کنی، استحقاق آن نماند که شریف گویی، تا توان گفتن که شریف‌ترست.

بستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد، و میدان معرفت متناهی نیست. و آسمان و زمین کناره دارد. و هر چند معرفت عارف بیشتر بود، انس او به آن جمال بیشتر بود، و هر چه در خیال نیاید، و عقل آن را در نیابد، دو درجه دارد. یکی را معرفت گویند[2]، و ورای آن درجهٔ دیگر است، که آن را رؤیت و مشاهده گویند. نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدارست با خیال. لذّت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذّت در خیال وی. نه از آنکه در دیدار صورت دیگرست؛ بلکه همانست، ولکن روشن‌تر است. پس چون مشاهده تمام‌تر است و روشن‌تر، لابد لذّت آن بیشتر بود، چنان که در دیدار و خیال. و حقیقت آنست که عین معرفت است، که در آن جهان به صفتی دیگر شود که به اوّل هیچ نزدیکی ندارد، چنانکه نطفه مردمی شود و دانهٔ خرما، که درختی گردد. و این مشاهده جهت اقتضا نکند در آن جهان؛ چنانکه درین جهان جهت اقتضا نکرد.

دیدار و معرفت

تخم دیدار معرفت است. هر که را معرفت نیست از دیدار محجوبست. و هر که را[3] معرفت تمامتر، دیدار وی را تمام‌تر: «إنَّ اللّٰه ـ تعالی ـ يتجلّی لِلنّاسِ تامّةً وَ لِأبی‌بکر ـ رضی الله عنه ـ خاصّةً». و تفاوت دیدار خلق با آنکه حق ـ تعالی ـ یکی است، چون تفاوت صورت‌ها بود که در چند آینهٔ مختلف پدید آید از یک صورت؛ بعضی روشن‌تر و بعضی تاریک[4]، و بعضی کژ و بعضی راست؛ تا

---

۱. م، بحق. س: لهو.
۲. س: یکی معرفت گویند.
۳. م، س، ص: هرکرا.
۴. س: روشن‌تر ... تاریک‌تر.

بود که، در کژی بجایی[1] رسد که، نیکو زشت نماید؛ چون صورت نیکو در بالای شمشیر که، با آنکه خوش نباشد، نیز ناخوش و کریه باشد. و هر که آیینهٔ دل بدان عالم بود، تاریک یا کژ، آنچه راحت دیگران باشد، همان بعینه سبب رنج وی گردد.

و گمان مبر که آن لذّت که پیامبران[2] ـ صلوات اللّٰه و سلامه علی نبیّنا وَ علیهم ـ یابند از دیدار، دیگران یابند؛ و آنچه عالمان یابند، عامیان یابند، و آن که عالمان متّقی و محبّ یابند، عالمان دیگر یابند. و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای ـ تعالی ـ بر وی غالب بود، و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود، در لذّت بود نه در دیدار. که تخم دیدار معرفت است، و معرفت هر دو برابر است. و اگر یکی عاشق‌تر بود، لذّت وی نیز بیشتر بود. پس معرفت مر کمال سعادت را کفایت نیست؛ تا محبّت با آن یار نبود و محبّت بدان غالب شود، که محبّت دنیا از دل وی پاک شود، و این جز به زهد و تقوی حاصل نیاید.

پس عارف زاهد را لذّت کامل بود؛ لذّت دیدار از جنس لذّت معرفتست. و همانا که از لذّت معرفت خود خبر نداری که باشد؛ که سخنی چند بهم باز نهاده و یاد گرفته باشی، از کتابی یا از کسی بیاموخته، و آن را معرفت نام کرده؛ به هیچ حال از آن لذّت نیابی.[3] و امّا آنک[4] حقیقت معرفت نچشد، در آن چندان لذّت یابد که، اگر درین جهان بهشت بعوض وی دهند، معرفت از بهشت دوستر دارد. چنان‌که لذّتی[5] که گرسنه یابد از بوی طعام، با لذّت خوردن مناسبت ندارد؛ لذت معرفت با لذّت دیدار همچنین بود.

بدان که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود، که این چشم جز به جهت نبیند، و آن چشم بی‌جهت بیند. وَ فی کَلامِ بَعْضِ أَهلِ الْمعرفة ـ ﷺ: در اخبار آمده است، این معنی که چون موسی ـ علیه صلوات اللّٰه و سلامه علی نبیّنا و علیه ـ خواست که بَصَر

---

۱. س: بجایی که...
۲. س: پیغمبران.
۳. س: نیابد.
۴. س، ص: آنکه.
۵. س: لذّت.

حسّی او مشاهدهٔ حقیقت آن بحر نامتناهی کند درین نشأت دنیوی؛ و آن موقوف بود بدان که، بَصَرش به بصیرت متّحد شود، و دلش با نظر ظاهر یگانه گردد، به غلبهٔ حکم این مقام احدیّت جمع که اعلا درجات آن مقام، مخصوص است به حضرت محمّد ـ صلّی اللّٰه علیه و علی آله و صحبه وسلّم ـ پس بعد از صَعْق در حالت افاقت او را گفتند: لَیْسَ ذلک لک، ذلک لیتیم یأْتی بَعْدَک؛ لاجرم در تصدیق آن خطاب گفت: سبحانک، ای، مِنْ أن یصل اِلَیْکَ أَحَدٌ اِلّا مَنِ ارْتَضَیْتَه لنفسک وَ خصَّصْتَه بأَعلی مقاماتک وَ تُبْتَ الیک؛ ای، عمّا تصدَّیتَ لِمٰا لَیْسَ لی وَ أَنا اوّل الْمومنین. ای: بِتَخْصیصِ محمّد ـ ﷺ ـ بِهٰذاَ الْمَقام اِلْا عَلَی مِنْ مقامات الْمُشاهدة. و حضرت محمّدی را ـ ﷺ ـ در آن خطاب نیز یتیم خواند که: أَلَمْ یَجِدْکَ یتیماً فآوی (سورهٔ ۹۳، آیهٔ ۶). ای: متفرّقاً بِکمال الْقابلیّة، متوحّداً بِاِنقطاعِ نسبتک عمّا سِواک، فَآوٰیکَ إِلیَ حضرت أَحدیّة الْجمع اَلَّتی هی الْمَقام الْمُختصّ بک. و در آیت: وَلاٰ تَقْرَبوا مٰالَ الْیَتیمِ اِلّا بالَّتی هِیَ أَحْسَن (سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۵۲). اشارت فرمود به آنکه، غیری را درین حقّ نباشد، و ازین مقام محروم و ممنوع بود، و جز به اتّباع او ـ ﷺ ـ ظاهراً و باطناً از ذوق این مقام اثری نیابد.

و فی کلام الْإمامِ حجّة الْإسلام ـ ﷺ : و همانا گویی، لذّتی که لذّات بهشت در آن فراموش کنند، هیچ‌گونه بنزدیک من صورت نمی‌بندد؛ تدبیر آن چیست؛ تا اگر آن لذّت نبود، ایمان به آن حاصل آید؟! علاج آن چند چیزست: یکی آنکه سخن‌هایی که گفته شد تأمّل کنی؛ سخنی که بیک راه بر گوش بگذرد، در دل فرود نیاید، بسیار اندیشه کن، تا معلوم شود. دیگر آنکه، صفات آدمی در لذّات به یک راه نیافریده‌اند. اوّل لذّت کودک در خوردن بود، جز آن نداند؛ چون نزدیک هفت ساله شد، لذّت بازی کردن پدید آید. چنانکه، باشد که طعام بگذارد و به بازی شود. و چون نزدیک ده ساله شد، لذّت زینت و جامهٔ[1] نیکو در وی پدید آید، تا در آن لذّت، لذّت

۱. ص: جاه نیکو... س: جامه نیکو روی...

بازی بگذارد. و آخر درجات لذّات دنیا، لذّت ریاست و طلب جاه است. چون ازین لذّات دنیا درگذرد، بجملگی دنیا باطن او را تباه نکند، و دل وی را بهار نگرداند؛ لذّت معرفت عالم و آفریدگار عالم ـ جلّ ذکره ـ و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید؛ و لذّات گذشته در آن لذّت مختصر شود و حقیر گردد. و لذّات[1] بهشت لذّت شکم و چشم و غیر آن بیش نیست؛ و کودک که به لذّت جاه نرسیده است، اگر خواهی که او را لذّت ریاست معلوم گردانی، نتوانی. عارف در دست تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست آن کودک.

علاج دیگر آنست که در احوال عارفان نظاره کنی، و سخن ایشان بشنوی. به قرینهٔ احوال این قوم و تأمّل در آن، بضرورت ترا معلوم شود که، لذّت معرفت و دوستی خداوند ـ عزّ و جلّ ـ از لذّات بهشت بهتر است. و سبب در پوشیدگی معرفت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ آنست که، چیزی که شناختن آن متعذّر یا متعسّر شود، از دو سبب بود: یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود؛ و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد. و بدین سبب است که خفّاش به روز نبیند، و به شب بیند؛ نه از آن که چیزها به شب ظاهرتر است؛ ولیکن از آنکه، به روز بس ظاهر است، و چشم وی ضعیف است. پس دشواری معرفت خدای ـ تعالی ـ از غایت روشنی است، که بس ظاهر است و دل‌ها طاقت دریافت آن ندارد. و هر چه در وجودست، از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ، و هر چه در وهم و در خیال آید، همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال و عظمت صانع، و کمال علم و قدرت وی؛ جلّ ذکره و تقدّست اسمآؤه. از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است. و مثل این آن که، هیچ چیز روشن‌تر از آفتاب و نور وی نیست که، همهٔ چیزها به وی ظاهر شود، ولکن اگر آفتاب به شب فرود نشدی، و یا به سبب سایه محجوب نشدی، هیچ‌کس ندانستی که بر روی زمین، مثلاً نوری[2] است، از ضدّ وی،

---

۱. س: لذّت بهشت.
۲. ص: نور نیست.

وی را به ضرورت بشناختند. همچنین اگر بر آفریدگار ـ عزّ و علا ـ غیبت و عدم ممکن بودی، آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی؛ آنگاه بضرورت وی را بشناختندی، ولکن چون همه چیزها یک صفت‌اند در شهادت، و این شهادت بر دوام است، و بس روشن است، از روشنی پوشیده شده است.

و دیگر آنکه در کودکی این اشیا در چشم قرار گرفته است، در وقتی که عقل آن نبوده است که، شهادت این اشیا را بشنود. هر که را چشم ضعیف نیست هر چه بیند، صنع وی ـ سبحانه ـ بیند؛ و از آن روی بیند که صُنع وِیَشت؛ در هر چه نگرد خدای ـ تعالی ـ را بیند. چنانکه کسی خطّی بیند، نه از آن روی که چیز است و کاغذ است، که بر چنین[1] کس خط نداند، بلکه ازان روی بیند که، خطّی منظوم است، تا در وی قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب را می‌بیند؛ و ازین[2] خط منظوم این صفات را از باطن بیننده چنان روشن کند که، او را علم ضروری حاصل آید به این صفات کاتب. و چون دوستی خدای ـ تعالی ـ عالی‌ترین همه مقاماتست، و غایت کمال بنده آنست که، دوستی خداوند ـ تعالی ـ بر دل وی غالب شود، چنانکه همگیِ دل وی فرو گیرد؛ و اگر این نبود، باری غالب‌تر بود از دوستی دیگر چیزها.

پس علاج وی به شناختن مهم است. تدبیر وی آنست که، روی از دنیا بگرداند، و دل از دوستی دنیا پاک کند، که دوستی جز حق ـ تعالی ـ از دوستی وی مانع بود. و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه؛ آنگاه طلب معرفت وی کند؛ که، هر که وی را ـ سبحانه ـ دوست ندارد، آن بود[3] که، وی را نشناسد؛ و اگر نه، کمال و جمال بالطّبع محبوبست. و معرفت او ـ عزّ و علا ـ حاصل کردن، چون تخم در زمین انداختن است. و آنگاه بر دوام به ذکر و فکر در وی مشغول بودن؛ و بر دوام در جمال و کمال وی نظاره کردنست.[4] و این چون آب دادن بود. و هیچ مؤمن از اصل محبّت خالی

---

۱. س: که چنین.
۲. م، ص: و این خط.
۳. م، ص: از آن بود.
۴. م، ص: کردن است.

نیست، ولکن تفاوت از سه سبب است: یکی آن که در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت‌اند، و دوستیِ هر چه بود، در دوستییِ دیگر نقصان آورد. و دیگر آن که در معرفت متفاوت‌اند، هر که بهتر شناسد و دوستر دارد. و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان اُنس حاصل آید، متفاوت‌اند، هر که یاد کسی بسیار کند، لابدّ او را با او اُنس پیدا شود. تفاوت محبّت ازین سه سبب است. و آن که دوست ندارد، اصلاً از آنست که، وی را نداند.

محبّت و معرفت

محبّت ثمرهٔ معرفت است؛ و کمال معرفت حاصل کردن به دو طریق بود: یکی به طریق صوفیان؛ و آن مجاهدت باشد، و باطن صافی‌داشتن به ذکر بر دوام؛ تا خود را و هر چه جز حق ـ تعالی ـ است فراموش کند. آنگاه در باطن وی کارها پدیدآمدن گیرد، و عظمت حق ـ تعالی ـ برو روشن شود. و مثَل این چون دام باشد، تا بود که صیدی در افتد، و باشد که در نیفتد. و تفاوت درین عظیم بود، و بر حَسَب دولت و روزی بود.[1]

و طریق دیگر آموختن علم معرفت است، نه علم کلام، و علم‌های دیگر. و اوّل این تفکّر بود در عجایب صنع. پس از آن ترقّی کند به تفکّر در جمال و جلال ذات وی، تا حقایق اسما و صفات وی را مکشوف گردد؛ و این علمی درازست، ولیکن زیرک را بدین رسیدن ممکن است، چون استاد عارف یابد. امّا بلید بدین نرسد؛ و این نه چون دام است که، صید در افتد یا نه، بلکه چون تجارت و حراثت و کسب است. و هر که محبّت طلب کند، خبر از طریق معرفت، طلب محال بود؛ و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته‌اند طلبد، نیابد. و هر که پندارد که بی محبّت حق ـ تعالی ـ به سعادت آخرت رسد، غلط پندارد؛ آخرت عالم جمال حضرت الهیّت است که، آنجا پیدا شود. و سعید کسی است که اینجا طبع خویش را به آن مناسبت داده باشد، تا آن موافق وی بود. و همه ریاضت‌ها و عبادت‌ها و معرفت‌ها برای این

---

۱. س: ندارد.

مناسبت است. و محبّت خود عین این مناسبت است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّيها (سورهٔ ۹۱، آیهٔ ۹). و همهٔ معصیت‌ها و شهوت‌ها ضدّ این مناسبت است: وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّيها (سورهٔ ۹۱، آیهٔ ۱۰).

نشان محبّت

محبّت گوهری عزیز است. دعوی محبّت آسان است؛ و بسی نیاید تا آدمی گمان برد که، از جملهٔ محبّان است، ولکن محبّت را نشان و برهان است، بباید که آن در خود طلب کند، و آن هفت است: اوّل آنکه مرگ را کاره نباشد، هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود. امّا روا بود که، محبّ بود و کاره بود تعجیل مرگ را؛ که زاد آن هنوز نساخته باشد. و نشان این بود که، در ساختن زاد بی‌قرار بود.

دوّم آنکه، محبوب حق ـ تعالی ـ بر محبوب خود ایثار کند؛ و هر چه داند که سبب قربت وِیَست نزد محبوب فرو نگذارد؛ و هر چه داند که، سبب بُعد وی است از آن دور بود؛ و این کسی بود که خدای ـ تعالی ـ را بهمهٔ دل دوست دارد. و اگر کسی معصیت کند، دلیل نکند بر آنکه محبّ نیست، بلکه بر آنکه دوستی وی به همهٔ دل نیست.

سیوم[1] آنکه همیشه ذکر حق ـ تعالی ـ بر دل وی تازه بود، و بر آن مولع بود بی‌تکلّف هر چیزی که دوست دارد ذکر آن بسیار کند؛ و اگر دوستی تمام بود، خود هیچ فراموش نکند.

چهارم آنکه قران‌را که کلام ویست و رسول را ـ ﷺ ـ و هرچه بر وی[2] ـ عزّ و علا ـ منسوب است، دوست دارد. و چون دوستی قوی شود، همه خلق را دوست دارد که، همه بندگان وی‌اند؛ بلکه همهٔ موجودات را دوست دارد که، همه آفریدهٔ وی است.

پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد، و دوست دارد که شب در آید، تا زحمت عوایق برخیزد، و وی به خلوت با دوست مناجات کند. چون خواب و

---

۱. س، سئوم.

۲. م: به وی و علا ...

حدیث از خلوتِ به شب دوستر دارد، دوستی وی ضعیف بود.

ششم آنکه عبادت بر وی آسان بود، و ثقل آن از وی بیفتد. و چون دوستی قوی شود هیچ لذّت به لذّت عبادت نرسد، دشوار چگونه باشد!

هفتم آنکه همه بندگان مطیع وی را به طبع دوست دارد؛ و بر همه رحیم و مشفق باشد، و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد: أشدّاء علی الکفّار رحمآء بینهم (سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۲۹). این و امثال این علامات بسیارست. هر که را دوستی وی تمام بود، همه در وی موجود بود. و آنکه در وی بعضی ازین باشد، دوستی وی بقدر آن بود.

و بدانکه در قران مجید تفکّر و تذکّر و نظر و اعتبار بسیار فرموده است. و در حدیث است: «تفکّرُ ساعةٍ خیرٌ مِنْ عبادةِ سنةٍ». و باشد که به اندیشهٔ یک ساعت خاطری در آید که، همه عمر از هر چه نشاید، دست بدارد، و فایدهٔ آن تفکّر جمله عمر را باشد. و مجال فکرت بی‌نهایت است. و هر چه به راه دین تعلّق ندارد، ما را شرح آن مقصود نیست. و به راه دین، معاملت بنده می‌خواهیم که، میان او و میان حق ـ تعالی ـ است؛ که از آن راه به حق ـ سبحانه ـ رسد. و تفکّر بنده که به راه دین تعلّق دارد، یا در خود بود، یا در حق ـ سبحانه. و آنچه در حق بود؛ یا در ذات و صفات وی بود، یا در عجایب مصنوعات وی. اگر در خود تفکّر کند، یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است، و وی را از حق ـ سبحانه ـ دور کرده‌اند؛ یا در صفاتی که[1] آن محبوب حق است، و وی را به حق ـ سبحانه ـ نزدیک کرده‌اند. و مثل این بنده، چون عاشق است که، اندیشهٔ وی بهیچ وجه از معشوق بیرون نبود، و اگر بیرون بود، عشق وی ناقص است. پس اندیشهٔ عاشق یا در جمال معشوق و حسن صورت وی بود، یا در اخلاق و افعال او بود. و اگر در خود اندیشد، یا از آن اندیشد که وی را نزدیک معشوق قبول زیادت کند؛ تا طلب آن کند؛ یا از آن که معشوق را از آن کراهیت آید، تا از آن حذر کند. هر اندیشه که به حکم معشوق بود، ازین چهار

---

۱. س: در صفات که.

بیرون نبود. اندیشهٔ عشق دین و دوستی حق ـ تعالی و تقدّس ـ همچنین بود. پس بنده باید که خویشتن را از معاصی ظاهر و جنایت اخلاق باطن پاک گرداند، و تفکّر کند در طاعات و منجیات، تا چیست که وی را نیست، تا طلب کند. و مجال فکرت اندرین بسیارست، و تفکّر در ذات و صفات حق ـ تعالی ـ و در افعال و مصنوعات وی بود. مقام بزرگترین تفکّر در ذات و صفات ویست ـ سبحانه ـ ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند، و عقول بدان نرسد، شریعت نهی فرموده است و گفته که در وی تفکّر مکنیت[1]؛ و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است ـ سبحانه ـ بلکه از روشنی است، که بس روشن است. و بصیرت آدمی ضعیف است، طاقت ندارد؛ بلکه در آن مدهوش و متحیّر شود، چنانکه خفّاش به روز نبیند که چشم وی ضعیف است، طاقت نور آفتاب ندارد. و شب چون اندک مایه‌ی نور آفتاب مانده باشد، بیند، نه از آنکه چیزها به شب ظاهرترست، ولکن به روز بس ظاهرست، و چشم وی ضعیف است؛ عوام خلق درین درجه‌اند. امّا صدّیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد، ولکن بر دوام بر آن هم بی طاقت شوند؛ چون مردم که، در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست، ولکن اگر مداومت کند بیم آن باشد که نابینا شود؛ همچنین درین نظر هم بیم بی‌عقلی بود. آنچه بزرگان از حقایق صفات حق دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن اِلّا به لفظی که به صفات خلق نزدیک‌تر بود. پس اولی‌تر آن بود که ازین سخن نگویند، و درین تفکّر نکنند، اِلّا کسی که به کمال باشد، و آنگاه وی نیز به آخر کار به حیرت و دهشت افتد. عظمت وی ـ سبحانه ـ باید که از عجایب صنع وی طلب کند. که، هر چه در وجودست همه نوریست از انوار قدرت و عظمت وی ـ عزّ و علا. و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد، طاقت آن دارد که در نور وی نگرد که، بر زمین افتاده است. نموداری از باب فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی. چشم باز کن تا چندان عجایب بینی که مدهوش و متحیّر گردی.

---

۱. س: می‌کنند.

و فی کلام حجةالاسلام ایضاً ـ ﷺ: الحقّ ـ سبحانه و تعالی ـ مُبتهج[۱] بذاته و عنده ـ عزّ و جلّ ـ مِنَ المعنی الّذی یعبّر عن نظیره فی حقّنا باللّذت[۲] وَالطّیبة وَالْفرح وَالسُّرور بجمال ذاته و کمالها، ما لا یدخل تحت وصفِ واصفٍ. وَ لِلْمقربین بِمُطٰالعَةِ جمال الْحضرة الرّبوبیّة مِنَ الْإبتهاج وَ اللّذة ما یزید عَلیٰ إبتهاجهم بجمال أَنْفُسِهِم. وَ فی کلامه ایضاً و قول مَنْ قال: إنَّ حقیقة ذاته أنّه الوجود المَحض، بِلاٰماهیّة زایدة علی الْوجود؛ عَلِمَ بانّه ـ سبحانه ـ موجودٌ. و هذا أَمرٌ عامٌ، وَ علمٌ ینفی الْمماثلة؛ و لیس عِلْماً بِالْحقیقة الْمُنَزّهة عَنِ الْمماثلة کَعِلْمِکَ بأنّ زیداً لَیْس بصانع وَلاٰ نجّارٍ، فانّه لَیْس علماً بحقیقة زیدٍ بل هو علمٌ بنفی شیءٍ عنه و ماسواه ـ سبحانه ـ[۳] وجوده غیر ماهیّته؛ و وجودٌ بِلاٰ ماهیّةٍ زایدةٌ علی الْوجود. هو منبع کلّ وجود، لَیْس إلّا اللّه ـ تعالی.

منازل معرفت

و خواجهٔ امام عارف ربّانی، ابویعقوب یوسف بن ایّوب الهمدانی ـ ﷺ ـ در کلمات قدسیّهٔ ایشانست: سفر به دیدهٔ دل است، و دیدهٔ دل به غلبات شهوات بسته، و چشم بسته هیچ نبیند. باید که شهوات را به حکم ریاضت، بتدریج در خود پست و نیست کند، تا غشاوهٔ غفلت از چشم دل برخیزد؛ آنگاه چشم دل نگرد به دیدهٔ دل، مدتی در آفاق عالم تماشا می‌کند؛ و از مجاهدهٔ اوّل ذره‌ای کم نمی‌کند، بلکه هر روز در وظایف طاعات زیادت می‌کند، تا دل دردمندتر شود، و دیدهٔ دل و بصیرت دیده گشاده‌تر گردد. به مزید نور بصیرت، زیادت دیدن گیرد؛ و این آیات و علامات کونی بر دیدنش[۴] آشکارتر می‌شود؛ تا آنگاه که صحرای عزّت تجلّی کردن گیرد، و مدتی دیر بماند تا، شدّت مجاهدت و کثرت خدمت با ضوءِ نور بصیرت مضاعف شود، و نور مدلول ظاهر شدن گیرد؛ چون بدین منزل رسید، بدایت معرفت بود که، اکنون دریچهٔ گشاده هر چند مجاهدت بیش می‌بود، این دریچه گشاده‌تر می‌شود؛ تا آنگاه که، جملهٔ خانهٔ مصنوعات ویران گردد، تا

---

۱. س: متبهّج.

۲. م، ص: باللّذة.

۳. س: از ... و لیس علماً ... بحقیقة زید ... افتاده است.

۴. ص: بر دلش.

نبیند بجز صانع ـ جلّ ذکره. و چون اینجا رسید، ابتدای توحیدش بود. حسّ را درک أشیا پدید کردیم، جمله حقّست و راست است؛ و قبول معانی و حقایق عقل، و قبول معانی بصیرت همچنان واجب است. هر یکی در محلّ و جای خویش سرّ اللّه است ـ تبارک و تعالی ـ و مثال ایشان در راه سالکان راه حق ـ سبحانه ـ چنان است که، براق و پرجبرئیل و رفرف در منازل راه[1] مصطفی ـ ﷺ: براق منزل اوّل را از مکّه تا بیت‌المقدّس، و پرجبرئیل ـ علیه الصّلواة والسّلام ـ منزل دوّم را از بیت‌المقدّس تا آسمان‌ها، تا سِدرة المُنتهی؛ و رفرف تاجبروت اعلی؛ هر که مخصوص است به مزید فهم و حِدّت عقل، خواهان نظارهٔ اسرار صنع صانع ـ جلّ ذکره ـ شود؛ ارکانش از اَشغال هوی معطّل گردد، و دلش از خواست منقود جهان بیزار گردد، و به جملگی در ارادت یافت حقیقت جمع گردد. چون ارکان اسرار از دل و عقل و فکر گرفتار به حقیقت گشتند[2]. گردانندهٔ عالم از حال به حال ـ جلّ ذکره ـ دَرِ لطف و کرم بر وی بگشاید[3]، و در دلش آمری و زاجری پیدا کند؛ چنانکه در حدیث است: «واعظ اللّه ـ تعالی ـ عَلیٰ قلبِ کلّ مسلم». آن واعظ دل هر چه قاطع راه بود، او را ازان منع کند، و بر هر چه اصل راه است حملش کند. حواسّ را از نظّارهٔ صورت‌های جهان باز دارد، و بر معنی و سرّ صورت حثّ کند. فکر و اندیشه را از صورت آزاد کند. در مطعوم سِرّ مطعوم نظاره کند، شهوت فراموش کند؛ در ملبوس حکمت ربوبیّت جوید، و رعونت و لذّت رعایت نکند. احکام و فتاوی طبیعت ردّ کند؛ و در حرکات و سکنات جز فتاوی آفریدگار عالم ـ جلّ ذکره ـ طلب نکند. رخصت‌های[4] شهوت‌های حلالی را گذارد، و جز ضرورات بقای جان و دل و تن نجوید. ارادت مختلف از دل پاک بشوید؛ جز دَرِ عافیت نزند و جز معرفتِ سرانجام طلب نکند. چنان صحبت کند با عالم صورت که، زندانی با زندان و مسافر با پل و منزل. و به این

---

۱. س: ندارد. ۲. س: کشند. ۳. ص: گشاید.
۴. س: حصتهای ... هلالی را.

هر دو اشارت از حَضْرت أعلا و بارگاه قدس ـ جلّ ذکره ـ به جان و دل مصطفی ـ ﷺ ـ به جملهٔ جویندگان مرقات أعلا اینست که: «الدّنیا سجن المؤمن؛ الدّنیا قنطرةٌ فَاعْبرُوها وَ لاٰتَعْمُروهٰا». و چون از او صورت آید، و در آزادی از او آزادی آید، جبّار عالم ـ تعالی و تعظّم ـ در عالم معنی که صورت‌های عالم، قشر و پوست ویست[۱]. به‌اندازهٔ اعراض از صورت‌ها و اقبال بر معانی، صورت بر وی گشادن گیرد. هر چند از حظوظ این عالم گریز بیش بود، آویز آن عالم بیش بود. وَ هُمٰا عالمان متضادّان، چون شب و روز، به آن مقدار که از شب صورت کم می‌شود، در روز معنی زیادت می‌گردد. و گمان نباید برد که، این دولت ابد و سعادت سرمد هر مجاهدی را روی نماید؛ همچنان که گمان نشاید برد به روندگان راه، که هر که می‌رود برسد. بسیار رونده که هالک تشنگی و گرسنگی وادی و راه شد؛ و بسا سالک راه که کشته و خوردهٔ شیر و گرگ و پشّهٔ مرغزار شد. رسیده به منزل کسی آمد[۲] که برجادّهٔ مسلوکه رفت، با زاد و نفقه و مرکوب؛ و بسا به جادّه رفته با آلت سفر که عمرش وفا نکرد، در راه جان بداد. قال اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ مَنْ یخرج مِنْ بیته مهاجراً اِلی اللّه و رسوله ثمّ یُدْرِکه الموت فَقَدْ وَقَعَ أجره عَلَی اللّهِ (سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۰۰).

همچنین مسافر دل که بر جادهٔ مسلوکهٔ انبیاء و رسل ـ صلوات اللّه وسلامه علی نبیّنا و علیهم اجمعین ـ نرود و دیده بر عَلَم و نشان مهتر عالم ـ صلّی اللّه علیه و علی آله و صحبه وسلّم ـ ندارد، و زاد تقوی و آب برّ و طاعت و مرکب توکّل و تفویض ندارد، کشتهٔ شهوات شیطانی و خوردهٔ نهمات نفسانی شود، و عصمت الهی و حفظ رسالتی از وی منقطع گردد، و سرگشتگی هوایی و نفسانی حالت وی شود، و بجای جدّ و جهد دین، طلب دنیا بنشیند، و بجای شهود امارات فقد و وَجْد مشاهدهٔ نسوان و غِلْمان بیگانه بنشیند، و بجای دویدن از صوامع به مساجد و از مساجد به صوامع، دویدن به در ظالمان بنشیند؛ و این صفت بیشتر مدّعیان عصرست، که مدّعیان

---

۱. م، س: است. ۲. ص: آید.

ولایت و منزلت صفوت‌اند. ازین مباحیان که خود را ملامتی و درویش نام کرده‌اند، چون کور جهودند بکج کرده، و در درون کور انکال و اغلال، انس ایشان با فاسقان بود نه با پارسایان؛ خدمت ایشان عوانان را بود نه عالمان را. وقار متّقیان ندارند، حلم محبّان ندارند، ورع عالمان ندارند. تواضع مروضان ندارند، سوز مشتاقان ندارند، صلابت صادقان ندارند، خجل واجدان ندارند، مراقبت محترقان ندارند، محاسبت سوختگان ندارند، معاینت عارفان ندارند، وحدت موحّدان ندارند؛ برون جامهٔ میشان دارند،اندرون [1] تکالب گرگان دارند: أُولئکَ قَوْمٌ طَرَدَهُمُ اللّٰه ـعزّوجلّـ مِنْ بابِهِ وَ خَذَلَهُمْ وَ أَصَمَّهم وَ أَعماهُمْ.

و چون مسافر راه دین بر جادهٔ انبیا و رسل ـصلوات اللّٰه وسلامه علی نبیّنا و علیهم اجمعین ـرود؛ و در هر قدمی که بر دارد نشان قدم سیّد انبیاء و رسل ـصلوات اللّٰه و سلامه علیه و علیهم اجمعین ـطلبد؛ فی جمیعِ أفعاله و أعماله و أخلاقه و أقواله، اوّل قَدَمِ مهتر عالم ـﷺـ بیند، آنگاه [2] بر اثر قدم وی قدم زند. چون رفتن بدین [3] جاده بود به این صفت، غلط راه نبود. و اگر مجاهدات کلّ خلق بجای آورد، چون بر پی دلیل نرود، هر روز از مقصد دورتر افتد، اگرچه اعمال همهٔ خلق و مجاهدات همه یکی را بود. سُبْحانَ مَنْ خالق علّم ماشاء وَ أراد، ثمّ قدّر، ثمّ قضی [4] و حکم ثمّ تفضّل وَ عَدَلَ، ثمّ أشق وَ أسعد، ثمّ أوجد وَ أظْهر.

عالم شقاوت و سعادت دو بحر [5] بی ساحل است، در هر بحری رودها و جوی‌ها نصیب وی از عالم عدل و فضل است؛ شقی را شقاوت [6] در سعادت بود و سعادت [7] در شقاوت بود. از میان آمیزش شِقا و سَعد، نصیب شقی، شقاوت خالص آمد. قبطی هر چند از نیل آب‌خوردی، در حلق او خون شدی و اسرائیلی زلال صافی خوردی. آن یکی را علّت صفرا متوطّن نهادست، عسل در کامش تلخ؛ و آن یکی را صحّت

---

۱. س: درون.
۲. س: آنگاه اثر...
۳. ص: برین جاده.
۴. س: قضا.
۵. س: درو بحر...
۶. س: در شقاوت.
۷. ص: و سعادت سعید...

متوطّن خلقت است، عسل در دهانش شیرین. پادشاه عالم ـ جلّ ذکره ـ را فرشتگانند، نیمی از برف و نیمی از آتش؛ ثنای ایشان[1] این بود: سُبْحَانَ مَنْ أَلَّفَ بین الْماءِ وَ النّار. اگر شق خواهد که زلال سعادت خورد، نتواند، که جوی خانهٔ دلش از بحر شقا[2] گشاده است؛ هر چند بحر سعادت با وی آمیخته است، لیکن چون به آتش قسمت از آسمان عدل بود، در جوی دلش نصیب وی جز شقاوت نیاید. اگر سائلی سؤال کند، و گوید: این اشارت به خیر محض است، و شما جبر را ضلالت و بدعت گفتید؟[3] الجواب ـ و باللّٰه سبحانه التّوفیق:

عالم بندگی و عبودیّت، تعلّق وی به عقل و قدرت و طاقت است، و جای وعد و وعید و امر و نهی است، و آویزشگاه ثواب و عقابست. و این کلمات که اکنون می‌رود، اشارت به خالقیّت خالق است ـ جلّ ذکره. و خالقیّت خالق ـ سبحانه ـ عام و مطلق است. اعیان و اعراض را بی‌استثنا بر تحقیق معانی راه روان و بر قاعدهٔ تقلید سُنّیان، میان این دو اصل تناقض نیست. و شقاوت فضل و کرم وی را مظهر نیست، حکمت و عدل وی را مظهر است، و همچنان‌که پادشاه ـ جلّ ذکره ـ به کرم وجود موصوفست، به حکمت و عدل منعوت است. جور و میل و حیف را به عزّ جلال کبریا و عظمت وی راه نیست. اگر چندان که علوم جملهٔ خلق از بدو عالم تا انتهای عالم به یک کس دهد، تا در یک چیز به حکمت سرّی تعبیه کند، و وراءِ این علوم محدثه صدهزار عالم علم آفریند؛ که، این علوم در مقابلهٔ آن علوم جهل بُوَد. پس یقین نشود این عالم را که این سرّ که تعبیه می‌کند، حکمت صرفست، یا حکمتی است به عبث آمیخته؛ پس چگونه راه برد به اسرار خلق و صنع قدیم لَمْ یزل وَ لایزال؟ که این فعل درجه درجه است در حکمت و عدل، و این خلق درجهٔ منزلتست در فضل و عدل. از آنجا که عقل عاقلانست، بدان طریق که گفتیم. دریافت صُنْعِ صانع قدیم ـ جلّ ذکره ـ در نعوت حکمت و عدل بر کمال محالست. علم قدیم باید بی‌غایت

---

۱. س: ایشان بود. ۲. س: شفا. ۳. م، ص: گفتیت.

و نهایت، تا کار و علم مُبْدِعِ قدیم را ـ عزّ و علا ـ دریابد محدث در حضیض بود، و نابود وجود خود، و بود و نابود صفات خود، و بود و نابود علم و مشیّت و قدرت خود، چه خبر دارد از تعبیهٔ اسرار حق ـ سبحانه ـ در جواهر و اعیان!؟ اگر خواهد که از ترکیب عین و جوهر خبر دهد، نتواند. حکمت ترکیب و تألیف وی که سرّ السرّ است، پوشیده از وَهْمها و فهم‌ها، چون داند؟ و اتّفاق عقلاست که خودش به خودش نزدیک‌تر از همه اعیان و جواهرست؛ و وی و وجود و بقا و عدم وی نابیناست، تا معلوم شود که، طمع کردن در درک حقیقت، کار و دعوی دریافت افعال و صنایع وی ـ جلّ ذکره ـ بر کمال، جز جنون محض نیست.

منشاء معرفت

وَ فی کلامِ حجّة‌الأسلام ـ رحمه الله ـ: وحی آمد به بعضی از انبیاء ـ علیهم السّلام ـ که بندگان مرا از صفات من خبر ده، و ایشان را آن گوی که فهم توانند کرد.

پس بنده باید که فهم عظمت وی ـ سبحانه ـ از عجایب صنع وی طلبد. هر چه در وجودست همه صنع وی است؛ همه عجیب و غریب است. علم اوّلین و آخرین از آدمیان و فرشتگان، در جنب علم حق ناچیزست؛ بلکه همهٔ عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی ـ سبحانه ـ بتمامی در آفرینش مورچه‌ای[1] بدانند، نتوانند. و آن‌قدر که دانند از وی دانند، که در ایشان بیافریند. هر که وی را ـ سبحانه ـ دوست ندارد[2]، یا دیگری را دوست دارد، نه از جهت دوستی وی، از غایت جهل بود. عجز و جهل آدمی را چون حساب برگیری که چندست، علم و قدرت وی در آن مختصر گردد.

وَ مِنْ کلامِ غیره مِنَ الْعرفاء ـ رحمه الله ـ: آنچه انبیا و اولیا دانستند به نسبت آنچه ندانستند، قطره[3] و بحریست؛ و آنچه گفتند به نسبت آنچه دانستند و نگفتند هم

---

۱. م، س، ص: مورچهٔ. ۲. س: ... ندارد از جهت دوستی وی ...

۳. م، س، ص: قطرهٔ ... قطرهٔ ...

قطره و بحریست. آخر کار دانا در معرفت خدای ـ عزّ و جلّ ـ حیر تست.*

و فی کلام حجّة‌الاسلام ـ رحمه الله ـ ایضاً: حقیقت و روح نماز خشوع است و حاضر بودن؛ دل در جملهٔ نماز که، که مقصود نماز راست، داشتن دل است با حق ـ تعالی ـ و تازه کردن ذکر حق ـ سبحانه ـ بر سبیل هیبت و تعظیم. و یکی از آداب قرائت قران آنست که، عظمت حق ـ سبحانه و تعالی و تقدّس ـ را که این سخن وی است، در دل حاضر کند، و حقیقت سخن حق را ـ سبحانه ـ در نیابد اِلّا دلی پاک. از آنجاست اخلاق بدو آراسته به نور تعظیم و توقیر. هیچ‌کس عظمت قران را نشناسد تا عظمت حق ـ سبحانه ـ را نشناسد؛ و عظمت حق ـ سبحانه ـ در دل حاضر نیاید، تا از صفات و افعال وی ـ عزّ و علا ـ باز نیاندیشد،[1] چون: عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان ایشانست از ملایکه و انس و جنّ و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف خلایق[2]؛ این همه در دل حاضر کند و بداند که اینهمه در قبضهٔ قدرت ویست. و آفریننده[3] و دارنده و روزی‌دهنده، همه ویست. اگر همه را هلاک کند باک ندارد. و در بزرگی و پادشاهی و سلطنت و کمال وی ـ جلّ ذکره ـ هیچ نقصان نیفتد؛ بلکه نقصان خود در حق ـ سبحانه ـ ممکن نیست. و اگر صدهزار عالم در یک لحظه بیافریند، تواند؛ و یک ذرّه از عظمت وی ـ عزّ و علا ـ زیادت نشود، که زیادت[4] را بدان راه نیست. اینهمه در دل حاضر کند. آنگاه باشد که شمّه‌ای از عظمت حق ـ سبحانه ـ در دل وی حاضر شود.

توکّل در معرفت حق

و قال فی قوت‌القلوب، فی اواخر احکام مقام التّوکّل: اعلم یقیناً، انّ اللّٰه ـ تعالی ـ لَوْ جَعَلَ الخَلایق کلّهم مِنْ أهل‌السّموات وَ أهل الأَرضین علی علمِ اعلمهم به، و عقل اعقلهم عنه، و حکمة احکمهم عنده؛

---

* در حاشیهٔ نسخه این دو بیت را آورده است:

ای دل جمله کاملان گم شده در کمال تو　　عقل همه مقرّبان بی‌خبر از جلال تو
جمله تویی بخود (نگر) جمله ببین که دایماً　　هژده هزار عالم است آینهٔ جمال تو

۱. م، س، ص: نه‌اندیشد.　۲. س: این در دل ...　۳. س: آفریننده و روزی‌دهنده ...
۴. س: که زیادت بدان.

ثمّ زاد كلّ واحدٍ مِنَ الخلايق مثل عدد جميعهم وَ أضعافه علماً و عقلاً. ثمّ كشف لهم العواقب وَ أطْلَعهم على السّراير و أعلمهم بواطن النّعم و عرّفهم دقايق الْعقوبات والنّعم و أوْقفهم على خفايا دقايق الحكم في الدُّنيا و الآخرة؛ ثُمَّ قال لَهُمْ دبّرُوا الملك بما أعطيتكم مِنَ العلوم وَالْعقول عَنْ مشاهدتكم عواقب الأمور وَ اِطّلاعكم على سراير المقدور، ثمّ أعانهم على ذلك وَ قوّاهم لِمَا زاد تدبيرهم على ماتراه الآن من تدبير اللّٰه ــ سبحانه ــ مِنَ الخير و الشّر والنَّفعَ وَالضَّر، جناح بعوضةٍ وَ لانقص ذرّةٍ. و هذه شهادة المتوكّلين و ما يَعْقلها إلّا العالمون. وَ يُقال أصغر ما خلق اللّٰه ــ تعالى ــ من الحيوان وَالموات[1] البَعُوضَة وَ الخَرْولة. و في كلّ واحدة منها ثلثمائة و ستّون حكمة. ثمّ تزايد الحكم في المخلوقات على تزايدها فِي الْعِظم وَالمنافع.

و قال ايضاً في قوت‌القلوب: لو تمنّى أهل النّهى من اولى الألباب الّذين كُشِفَ عَن عقولهم الحجاب نهاية الأماني، فكوّنت أمانيهم على ما تمنّوا، لكان رضاهم عن اللّٰه ــ تعالى ــ في تدبيره و معرفتهم بحُسْنِ تقديره خيراً لهم مِنَ كون امانيّهم. و أفضل لهم عنداللّٰه ــ سبحانه ــ من قبل. انّ اللّٰه ــ عزّ و جلّ ــ أحكم الحاكمين.

وَ قد قال ــ عزّ من قائلٍ: (مُوَبِّخا لِلإنسان مُجهّلاً لِلمتمنّي * لقلّة الايقان)، أم لِلإنسان ما تمنّى، فلِلّٰه الآخرة وَ الأولى (سورة ۵۳، آية ۲۴ و ۲۵). اى: يحكم فيها بترك الأماني؛ لِأنّه ــ سبحانه ــ قال: لَوِ اتبع أهوائهم. يعنى، أمانيّهم؛ لَفَسَدَتِ السّموات وَالأرض وَ مَنْ فيهنّ. وَ هذا السّوء علمهم بالتّدبير و قوّة جَهْلِهم بعواقب المصير وَ اختلاف أهوائهم في معاني التّقدير. وَ لايختلف هذا الّذى ذكرناه عند الموقنين اليوم بعد كشف حجاب العقل و سقوط سلطان النّفس. و سيَطّلع العموم على سرّ هذا مِنْ لطيف التّدبير و باطن التّقدير؛ و هو سرّ الْقدر و لطيفة المقدّر عند كشف الغطاء و ظهورها[2] تَحْته وَ معانيه ما ورائه من عجايب الخباء في السّموات وَالأرض. و قد اطّلع اللّٰه ــ سبحانه ــ على ذلك العلماء به ــ عزّ و جلّ ــ في الدّنيا قبل الآخرة. وله ــ عزّ و جلّ ــ الحمد عَلى مَا أظهر وَله

---

۱. ص: والنّبات. * در هر سه نسخه ناخواناست. ۲. ص: و ظهورها ما تحته.

الشّکر علی ما أخفی و سَتَرَ، و فی کلّ واحد منهما نعمة سابغة و رحمة واسعة و حکمة بالغة؛ ولکن قد خلق اللّٰه ـ سبحانه ـ العلماء بأخلاقه، فلیس یکشفون مِنْ سرّه اِلّا بقدرِ ما کُشِف، وَ لایعرفون مِنْ وصفه اِلّا مِنْ حیث عُرِف. فَحَقیقة البیان، مُحرّمٌ عند ذوی الأیقان؛ لِأنّه یرفع حجاب الایمان و یحلّ عِقال الْعَقلِ المعقول بالرّسوم لِلْصُّنْعِ وَ الأیقان.

وَ کان ابوسلیمان ـ رحمه الله ـ یقول: إذا لاحَظْتَ الأَشیاء مِنْ فوقٍ وَجَدْتَ لَها طعماً آخر.

و قال بعض‌العارفین ـ رحمه الله ـ: إذا رأیت اَللأَشیاءَ کلّها کشیءٍ واحد مِنْ معدنٍ واحدة[1]، بعینٍ واحدةٍ رأیتَ مالَمْ تَرَ قبل ذلک، وَ سمعت مالم تسمع، و فهمت مالم یفهم الخلق.

و قال بعضهم: لاتری الْعَجَب حتّی لاتری عجباً؛ فَإذا لَمْ ترعجباً رأیت الْعَجب.

اسباب معرفت

و هم در کلام خواجهٔ امامِ عالمِ عارف ربّانی، ابویعقوب یوسف بن ایّوب همدانی ـ قدّس اللّٰه سرّه. فعل و کسب و صنع و عمل بنده، از آنجاکه حسّ است حقیقت است و ضرورت است، و این هر چهار نام که در کتاب کریمست: یصنعون، یعملون، یکسبون، یفعلون، دفع آن ضرورت و حقیقت بُهت[2] است و غفلت است. و نهاد این صنع بر حسّ که ضرورتست، غایت حکمتست. جبّار اعظم ـ تعالی و تعظّم ـ چنین سرشت عالم حس راکه از و نباتِ من و تو و کار من و تو و گفت من و تو روید. عالم حسّ بساط عبودیّت است و جای حجّت ربوبیّت است، و آویزگاه امر و نهی شریعت است، و پذیرندهٔ احکام حلال و حرام کتاب و سنّت است، و مصلحت این سرای و آن سرای است، و پذیرندهٔ مثل‌ها و عبرت‌هاست؛ جایی که حسّ قاضی و ضرورت عقل[3] حاکم و شواهد شریعت گواه بود، تمرّد کردن جنون و عته بود، و گردن نانهادن کوری[4] و نابینایی بود. و شرط

---

۱. م، ص: واحد. ۲. م، ص: بهت و غفلت است. ۳. س: عقلی.
۴. س: کرّی.

مذهب آن بود که شریعت درو با ضرورت یار بود، نه خصم. و این جمله هم مذهب اهل سنّت است و هم مذهب اَهل قدر. و فرق میان مذهب اهل سنّت و اهل قدر در عالم برهان، عقل و عیان دل بود: در برهانِ عقل، خالق و صانع و فاعل و جاعلِ همه حق ـ سبحانه ـ بود. و در عیان دل ذرّه ذرّه مصنوع از صانع بود و به صانع قایم بود، و به صانع ـ جلّ ذکره ـ باقی بود. اهل سنّت منکر عمل بنده نیستند و به این اصل محکم قایل‌اند. منکر این اصل دو طایفه‌اند: یکی طایفهٔ جبریان‌اند؛ و طایفهٔ دیگر طاماتیان و اباحتیان‌اند. و منکر ضرورت، یا متعنّت و جاهد حقیقت است، یا دیوانه و معتوه و معاندست. و اگر اسلام در تازگی و گرمی[1] اوّل بودی، نفی‌کنندگان معاملت را از اولوالأمر تعزیر و نفی و سیاست بودی. اگر معاملت برداری از میان خلق، چه فرق بود میان سباع درنده و بهایم گنگ بی‌عاقبت و میان انسان مکرّم ناطق با عاقبت.[2] و اگر معاملت برداری سبق سابقان و تقصیر مقصّران از کجا پدید آید، و جهان به حکمت چگونه نهاده شود، و چگونه سرانجام بود کار جهان را که در وی مُحسن و مسیء و عادل و ظالم پدید نبود. جبر دهلیز اباحت است و اباحت کفر ترسایان است و زندقهٔ جهودان است و دین باطل مغان است و دین باطل بت‌پرستان است؛ و اباحت دین را سفه و عبث دانستن است. و آفریدگار ـ عزّ و علا ـ به سفیهی و نادانی منسوب کردنست. و بعث رسل ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ و تمهید شرایع افسانه شمردن است. و تخصیص ملاک[3] را به ملک یمین و ملک نکاح که مشحون به هزار حکمت است، رسم و آئین خلق شناختن است. و خود را و جملهٔ حشرات زمین و طیور هوا را به یک معنی دیدن است. و بعث و نشور را و ترازو و حساب را منکر شدن است. و نعوذ باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ مِنَ الخِذلان و علیه سبحانه من التُّکلان.

اهل قدر بر اصل اوّل زیادت ندیدند؛ و جز از حسّ نسبتگاهی نشناختند، و بساط عبودیّت را باستقلال اثبات کردند، و یک چیز را که حسن[4] به حسد پیوند

۱. م، س، ص: تازه‌کی کرمی...   ۲. ص: با عافیت.   ۳. م، ص: ملاک به ملک یمین.
۴. س، ص: حس بحسد.

داد، آن چیز را نسبت به حق ـ سبحانه ـ محال دیدند، و تعلّق تکلیف دین جز به فعل تمام منوط ندیدند؛ و شرکت در کردار و گفتار خارج حکمت دیدند، و بر مشترک[1] عقوبت جور و ظلم دیدند. و باز اهل سنّت و جماعت ـ روّح الله تعالی ارواحهم ـ مصوّر اجسام و اعراض و اوصاف یکی شناختند، خالق را ـ جلّ ذکره ـ در خالق کلّ مخلوقات اعیان و اعراض شریک ندیدند؛ چنانکه کتاب مجید اشارت کرد: هَلْ مِنْ خالقٍ غیر الله ألا لَهُ الخَلق وَ الأمر وَالله خَلَقَکُمْ وَ ماتعملون (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۹۶). و چنانکه برهان عقل گفت، عاقل به بدیههٔ عقل بی‌تدبّر بسیار دریابد که محتاج در وجود خود به غیرایجاد غیر از وی درست نیاید؛ خودی خود نزدیک‌تر است به وی از غیر. چون خودی خود را بوجود نتواند آوردن، غیر را که دورست از وی چگونه بوجود آورد؟

معرفت قدرت خلق و خالق

قدرت آدمی عَرَض[2] است. و تفسیر عرض آنست که وی را بقا در دو حالت نبود. و وجود وی به فنا مقرون[3] بود. و چون عرض که فاعل است موجود صحیح نیست، چگونه ایجاد معدوم کند؛ و اگر ایجاد معدوم درست آمدی از وی، خود را در وجود داشتی، که استبقاء موجود آسان‌تر است از ایجاد مفقود.

فاعل باید که حقیقت فعل داند و گوهر فعل شناسد، و از لاشَیء آوردن، و از شیء لاشیءکردن، وجه آن داند. و عقلای جهان دانند که هیچ خلق این علم و دانش ندارد.[4] فعل بنده مُحْدَث است، و صانع و خالق افعال جز خداوند ـ عزّ و علا ـ نیست. و فعل در گوهر حدثان یکی است، دو نیست. و آنچه این هر دو اصل اشارت بدان کرد، راست است. و این هر دو اصل نهادهٔ بار خدایست ـ عزّ و جلّ ـ تا بنده به غودِ حسّ بر کردار و عمل دین مُقْبِل شود. و در تقصیر طاعت خود را ملامت کند. و

---

۱. ص: شرک. ۲. س: قدرت عرض است. ۳. س: نزدیک.
۴. س: ندارند.

به غود برهان عقل، بر واضع حس و عقل ـ جلّ ذکره ـ متوکّل شود. و به او ـ سبحانه ـ استعانت نماید. و بصیرت را الزام حقایق دین و اسلام کند؛ به غود حس قرب و بُعد و معرفت و نُکِرت و غیر و عین و من و تو پدید آید. و به غود برهان عقل جمله در جمله و تفصیل در تفصیل، و جمله در تفصیل، و تفصیل در جمله خلق خدای‌اند ـ عزّ و جلّ. و او ـ سبحانه ـ خالق همه. بنده را دو صفت است: یک صفت[1] روی در عین دارد و پشت بر غیب، بر اصل آفرینش، و آن حسّ است؛ و یک صفت روی در غیب دارد، پشت بر عین، بر اصل آفرینش، و آن عقل است. هر چه طعمهٔ حسّ است از اعیان، خلق اوست، همچنان‌که حسّ خلق اوست.[2] و هر چه یافتهٔ عقل است، از غیوب، خلق اوست، همچنان‌که عقل خلق اوست. تا جمله صفت خلق بود و جمله خلق بود. تعالی عزّ و جلّ أن یکون له ـ سبحانه ـ شریک فی التّقدیر والتّصویر وَالْخلق و الْإبداع و تنزّه ساحة سلطانه عَنِ الْعَبَثِ وَالسّفه.

اثبات فاعلی خلق در حسّ اجساد به حکمت نهاد، و نفی فاعلی بنده در عقل ارواح به حکمت نهاد.[3] نفی فاعلی خود در حسّ و طبع به حکمت نهاد، و اثبات فاعلی خود در عقل و قلب به حکمت نهاد. همه ازوست و بدوست، و از همه پاکست ـ سبحانه و تعالی.

راه سالکان راه دین واجب است که، از همهٔ راه‌ها روشن‌تر بود، و از حیرت و سرگردانی دورتر بود، و جملهٔ راه‌ها را بیان و علم بود، و همهٔ فهم‌ها را جلا و صفا بود. آفرینش حس و محسوس و عقل و معقول که دایرهٔ شناخت موجودات عالم است، چنانست که یاد کردیم. هر کجا نقای قلبی و صفای سرّی و ذکای فکری و جلای جانی است به شفای تمام رسید از آنچه[4] شرح کردیم. دل و سر سوختهٔ وسواس نفس سفلی و جان محجوب به اجناس جفاها و جُرم‌ها از ایجاد کردن

---

۱. م: یکی صفت.
۲. س: ... اوست همچنانکه عقل خلق اوست.
۳. س: ... به حکمت نهاد همه ازوست ...
۴. م: از آنچ.

مولی ـ عزّ و جلّ ـ کی آگاه تواند شد؟ از کار اصل حقیقت اولی و اخری اهل قدر و جبر به خیال وهم‌طینت و پنداشت ذهن طبیعت به شک و گمان در افتادند. قدم طبیعتشان مبتلای نؤمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکفر ببعض (سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۵۰) گشت. جبری را پای راست بشکست، بساط شریعت درنوشت؛ و قَدَری را پای چپ بشکست و شرکت ایجاد مخلوقات را با خالق محقق کرد، و خود را نسبت خالق اثبات کرد. آن یکی در دریای حس افتاد و غرق شد، و آن یکی در آتش عقل افتاد و حَرْق شد؛ و از درگاه مالک‌الملک ـ جلّ ذکره ـ هر دو را ندا می‌آید که؛ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلکنّ اللّٰه قَتَلهم (سورهٔ ۸، آیهٔ ۱۷)؛ ولیکن غریق و حریق را سمع شنودن ندا کی بود، صُمٌّ بکمٌ عمیٌ فَهُم لایعقلون (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۷۱).

و سنّی بیننده به بصیرت نفس، بیش از آن نبیند که، حق را ـ سبحانه ـ کاری است و بنده را کاری. دریافتن حقیقت کار، کارِ بصیرت دل است؛ و بصیرت دل مخصوص است به گُم شدگان در اکوان کاینات. و این عزیزتر از گوهر سرخ است در عالم. شرط مستفید آنست که تدبیر کند درین دو اصل که بیان کردیم. و چنانکه حس در نمود فاعلی بنده تمام است، چنان داند؛ و چنانکه[۱] عقل در نمود فاعلی حق تمام است، چنان داند. و این هر دو عالم را با حقایق هر یک آفریدهٔ خدای ـ عزّ و جلّ ـ داند. و چون به نُصح دین و شفقت بر جان و تن خویش تأمل کند، هر دو را ضروری یابد، و دفع یکی دون یکی محال یابد. و جهان آب و گِلْ بیش ازین بیان نکشد.

مراحل معرفت خلق

بدان که حسّ به اصل خلقت در نهاد محکم‌تر است، و در آفرینش مقدم‌تر است، و از تعارض و تدافع نقیض دورتر است؛ و ازین جهت است که خلایق در ملت و نحلت و مذهب و طریقت خود را بر تقصیر ملامت می‌کنند. و احسان و اساءت غیر را به شکر و شکایت مقابله می‌کنند. و جبری و اباحتی که مدّعی بیخودیست، اگر کامش در حلق شکنی در خونت سعی

۱. س: و چنانکه حق در غود فاعلی حق...

کند. و حقیقت آنست که خلق جمله در نمود حسّ محقّ‌اند[1]، و در نمود خلق حق ـ سبحانه ـ مدّعی. قدری و جبری و سنّی اعتماد در مصالح کار بر ملک و کیسه و تن و پیشهٔ امیر و خواجه کنند. و در اقلیمی که صد شهر بود پرمؤمن، اگر یکی باشد که در پناه و رحمت و لطف خداوند ـ سبحانه ـ بود، عجب‌العجایب بود. جبری همواره اسیر حسّ بود به روش و کردار و دانش و گفتار. به حقیقت قدری بود و به دعوی زبان و حدیث دل جبری بود. عقل که جهان جبر است در تصرّف و ولایت، اسیر حسّ است؛ و حسّ که جهان قَدَر است، به ولایت و تصرّف سلطانست. حسّ اصل غریزی طبیعی آمد، و عقل اصل غریب و ابن السّبیل خلقت آمد، و غریب همواره از قهر غریبی نشان دارد، و در خانه و منزل شکستگی عیان دارد؛ و نادر بود که غریب خواجه و امیر شود، و از ذُلّ اَسْر[2] آزاد شود، و خلق شهر او را اسیر شوند. و این آنگاه بود که غریب دانا و علیم بود، و در خلقت رحیم و کریم بود. اگر سایلی گوید: حسّ کارها تمام نبیند، و سفر وی تا قالب بیش نبود، و باز عقل کارها به گوهر و بعدد بداند، و سرایر و ظواهر چیزها بحقیقت بیند؛ و سیر و سفر وی در هفت آسمان و زمین بود. و حسّ هر چند متقدّم است در نهاد وجود، لیکن عقل سلطان وی[3] است، و دلیل و رهنمای[4] ویست، و صفت وی کتابها حمل نکند. الجواب ـ و باللّٰه سبحانه التوفیق:

عقل در نهاد خویش و گوهر خویش بزرگوارتر و عظیم‌تر و جلیل‌تر از آنست که گفتی. ولیکن غریب، غریب بود، و شهری، شهری. حسّ در اطراف اعضا در هر ذرّه خانه‌ای دارد استوار، که آن خانه را جز مرگ ویران نکند. و مرگ گاه به فراق جان بود، گاه به فراق کام جهان بود، و گاه به فراق جان در مباشرت ملک بود، فراق کام جهان در مشاهدهٔ ملک بود ـ سبحانه. و در یک سال صدهزار جان از قالب به

---

۱. م، س: محقّند.　۲. ص: اسرة.　۳. م، ص: ویست.
۴. م: راه‌نمای.

مباشرت ملک جدا شود؛ و در صد سال بود که، یک کام جهان در مشاهدهٔ ملک ـسبحانه ـجدا شود. و حسّ نسبت به جهان غرور بود؛ تا کام جهان در تن غالبست، حسّ امیر است و عقل اسیر، و چون کام روی در یکی نهاد، به تجلّی جلال حق ـعَزّ و عَلاَـعقل امیرست و حسّ اسیر.

مَثَل طلوع انوار از راه عقل و لبّ بر زمین حسّ، چون آفتاب است که از مشرق خویش روی نمودن گیرد، هر چند بلندتر می‌شود، نقاب ظلمت بیشتر دور می‌شود، تا قرص خورشید به قلّهٔ آسمان رسد، ظلمت را نه عین ماند و نه اثر. بنیاد آدمی حسّ است، و حسّ شب است،چراغ تخیّل و شمع تمیز و مشعلهٔ فکر راهنمای ویست.صدهزار کس در رسد و پرسد از آفتاب، و نامی بیش ندارند. در شب از مادر به مهد آید و در شب از زمین به لَحْد شود.

نفس فرزند حس است، و حسّ مادر او؛ نه مادر فرزند را داند و نه فرزند مادر را. طبایعی تا اینجا سفر کند. بیش در راه، راه نبیند، منزل کند. این مقدار در دیدار شب دید لیکن[1] از کرده در نگذشت، تا کرد کردگار دیدی، تا آسودهٔ هر دو سرای گشتی. و دید[2] کرد کردگار ـسبحانه ـکار مقیمان[3] الوهیّت است که از عالم عیانی به انوارالوهیّت غایب شده‌اند. و چون والهان به پرّ والهی در فضای الوهیّت پرّان گشته. قیمت مخلوقات رخت از ساحت سرّ ایشان برداشته است. و مغیّبات غیب و معیّنات عین هر دوشان در هم شده است. غایب‌شان از حرقت جان، شاهد عیان شده است، و حاضرشان از علوّ همّت از دل و دیده نهان شده است. خانه‌شان و وطن باششان[4] میان کاف و نون شده است.

حسّ که نام عام جمله مدرکاتست، به انواع صفات و نعوت ظاهری و باطنی، تجدّد و نوشدن وی لحظةً فلحظة و خَطْرةً فخطرة، از عالم کن ایشان را به یقین، یقینِ

۱. س: لکن.
۲. م: در حاشیه: دیدی.
۳. م، ص: متیمّان.
۴. ص: با شش‌شان.

دیده شده است، و نصیب خلق از عالم خلق او ـ سبحانه ـ به‌اندازهٔ انوار بِرّ او ـ عزّ و علا ـ بود. انبیا ـ صلوات اللّٰه و سلامه علی نبیّنا و علیهم اجمعین. مخصوص‌اند به مزید انوار لطف او ـ جلّ ذکره. لاجرم حظّ ایشان از آن علم بیشتر بود. و اولیاء از درگاه عزّت او لطف و کرمی از زهّاد و عبّاد بیشتر است. پس علم ایشان از زهّاد و عبّاد بیش بود؛ هم برین ترتیب، هر که مقرّب‌تر، از علم بکار وی ـ سبحانه ـ محفوظ‌تر. عامّهٔ پراکنده دل، در شب تاریک‌اند؛ و انبیاء و رسل ـ صلوات اللّٰه و سلامه علی نبیّنا و علیهم ـ در روز روشن‌اند، بی‌ابری و غباری و دودی، که زحمت ضیای روز کند. و اولیاء در روز روشن‌اند، لکن آمن نیست.[1] عالم ایشان از ابر ریا و رویّت رایت راه و دودِ خودی خود و غبار غیبت؛ و مریدان و محبّان برخی را صبح صادق دمیده است، و برخی را صبح کاذب دمیده است، و برخی را آفتاب روی از مشرق بر زده است، و برخی را آفتاب بلند شده است؛ لکن[2] جوّ هوا به غبار و دود ابر مظلم گشته است. و عامّهٔ مصلح، یکی را بَدر در شب بشریّت برآمده است، و بَدر بعضی نیمه گشته؛ و بعضی را هلال برآمده است، و بعضی را کواکب درخشیده است. و از خلق[3] حق ـ سبحانه ـ و علم به کار او ـ عزّ و علا ـ به روشنی دو طایفه آگاهند، چنانکه لایق بشریّت بود، نه چنانکه لایق به صنع او ـ عزّ و علا: یک طایفه انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ و یک طایفه اولیاء ـ رضی اللّٰه تعالی عنهم. و همچنان‌که دیدهٔ عامّه قاصر است از دیدِ کار او ـ سبحانه ـ سمع ایشان هم قاصر است از سماع آن؛ و تدبیر در گفتار با ایشان آنست که، بجمله چیزی گفته شود، تا عامّه را از آن جمله خیالی[4]، بندد، و آن خیال داعی شود ایشان را به مزید عمل ارکان و فکر جَنان. وَ نحن نستعین باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ أن یلهمنا مِنْ طریق الْبیان طریقاً یشترک[5] فیه عقل العامّة والخاصّة؛ وَ لاحول و لاقوّة اِلّا باللّٰهِ العلیّ العظیم.

---

۱. ص: نیستند.
۲. م، ص: لیکن.
۳. ص: از خلق و علم به کار...
۴. س: از آن خیال بندد.
۵. ص: یشرک.

و نحن نقول: هر چند خود را بازمانده از خیل و دور گشته از مقامات قرب می‌دانیم، لکن در نگریم[1] درین جهان عریض بسیط تا کسی یابیم که حوصلهٔ خورش این مسأله دارد. چندان‌که دانیم[2] بحق الحق ـ سبحانه ـ که نشناسم و ندانم طرفی علی الإجمال بی‌تفصیل پدید کنم[3] تا داعیه شود طلّاب این سرّ را به معاملت و محاسبت.

مثال حسن با عقل چون مثال هوای سرد و هوای گرم است؛ تعدّد و تلوّن در مخلوقاتست نه در خالق. اگر عقل اشارت کرد[4] که صنع نه مراست، ازان اشارت کرد که برین صفت آفرید شده است؛ و اگر حُسْن اشارت کرد که، صنع مراست، ازان اشارت کرد که بدین ترتیب[5] آفریده شده است. و گفتیم که مثال حسن با عقل چون مثال هوای سرد و هوای گرم است؛ هوای سرد آب را می‌بندد و هوای گرم می‌گشاید و می‌گدازد. تلوّن در هوا و آبست، نه در کارکردگار عالم ـ جلّ ذکره. و پیشوایان و بزرگان دانند که در گداخته چیزها توان دید، و در بسته نتوان دید. و این[6] نشان عقل و حسّ است. و حکمت در آفرینش این دو چیز در نهاد آدمی، همان حکمت است که در هوای گرم و هوای سرد در جهان. اگر گویی آن حکمت چه حکمت است؟ گوییم هفتاد حکمت روی به اولیا نماید، هر حکمتی بالای حکمتی.

و جمله حکم سرّ قدرست، و جهان هوا و شهوت طاقت کشش بار سرّ قدر ندارد. و فروتر حکمتی که به علم نزدیک‌ترست، و درو کشف نقاب سرّ قدر نیست، آنست که، حسّ قاعدهٔ امر و نهی گشت به تهمت هستی؛ و عقل قابل امر و نهی گشت، و متفرّد گشت به درک حقایق مخلوقات؛ و جهان جسد بنوآدم نظام گرفت به این دو اصل بزرگوار. علم بر حقیقیت آنست که، هر چیزی را چنانکه آن چیزست، دانی. و عقل و حسّ دو قانون‌اند، پشتاپشت در مملکت خدای ـ عزّ و جلّ. و ورای این دو قانون اَستار و حجب طبیعت و انسانیّت و بشریّت است؛ و ازین است که،

---

۱. م، ص: لیکن می درنگریم. ۲. م، ص: دانم. ۳. س: کنیم.
۴. س: ... کرد که بدین صفت... ۵. س: برین ترتیب. ۶. م، ص: و آن.

هیچ خداوند طبع و نفس و هوا را به ایشان راه نیست. مخصوص به‌درک این دو قانون اولیای خدای ـ عزّ و جلّ ـ که از نفس و هوا آزاد گشته‌اند. و از استار طبع و بشریّت و انسانیت گذشته‌اند و آگاه شده‌اند به بصیرت اسرار از گوهر این دو قانون، و سرّ عمل ایشان دیده‌اند به دیدهٔ باطن؛ و در وُسْع هیچ‌کس نیست که به تمامی معنی[1] این در عقل نفسانی صورت کند؛ که کاری که در عیان بسته‌اند به بیان راست نشود. و مثال این دو قانون چنانست که، رنگ سیاهی و سپیدی[2] در عالم مرئیّات پشتاپشتند[3]، و عمل هر یکی مخالف یکدیگر؛ و سیاه و سپید در حق رنگرز یکسانست.

نهاد شریعت

و شریعت نیمی بر حسّ بناست و نیمی بر عقل بناست. و بدان که روندگان راه حق ـ سبحانه ـ متّفق گشته‌اند که، همچنان که حسّ بَنْدِ راهست، عقل[4] نیز بند راهست. چنانکه مرغ در سرشت[5] بیضه تعبیه است لیکن[6] موجود نیست. و حرارت وصل نهندهٔ بیضه باید که به بیضه پیوندد؛ در مدّتی که وی را در آن حرارت می‌پروراند، تا بیضه در حرارت وَصلِ اَصل از حال به حال و از صفت به صفت میگردد، تا جمله مادّتی که در بیضه است به حرارت اتّصال اصلی مستهلک شود؛ و تعبیهٔ متواری که در مغز بیضه است ظاهر گردد؛ و آنگاه همه مرغ پیدا آید. هیچ جای مغزنی و پوست انداختنه آید به وی حاجت نی.

چون این مثال شناختی؛ بدانکه حسّ بر مثال آن پوست است، و عقل بر مثال آن مغز. نه از پوست سفر درست آید که انداختنی است، و نه از مغز سفر درست آید که خوردنی است. طیران کار مرغ است، نه کار پوست انداخته و طعام خورده. تجلّی جلال ذوالجلال و الاکرام ـ جلّ ذکره ـ باید که بر عقل و حسّ تابد و به الطاف و مِنَن و فضل و عدل پروردن گیرد، از حال به حال و از صفت به صفت و از نعت به نعت

---

۱. ص: ... معنی در عقل. ۲. س: سفیدی. ۳. س: پشتاپشت‌اند.
۴. س: عقل بندراه ... ۵. ص: سراشت. ۶. س: لکن در وجود نیست.

می‌گرداند. تا آنگاه که عقل کل مستهلک شود. و از عین استهلاک وی طایر روندهٔ حق ـ سبحانه ـ پدید می‌آید؛ نه همهٔ بیضه را ازین دولت بود که مرغ شود، از صد یکی بود که به این دولت مُحلّی و مُزیّن شود. برخی به کمال پرورش نرسد، در زیر مرغ فاسد شود. برخی مرغ شود و پرورده نشود. کار حسّ و عقل همچنین است. صدهزار بود که شکسته شود، از راه انکار و جحود بنده، و از راه صدمت سلطان گرداننده ـ جلّ ذکره. و هزاران بود که خورده شود از راه اقرار و سجود؛ و از راه رحمت رحمان مجید ـ سبحانه ـ آن شکسته را به‌زبان شرع دوزخی گویند؛ و آن خورده را به‌زبان دین بهشتی گویند. و صَد آن بود که در تابش سلطان حق ـ عزّ و علا ـ و گردش عقل سرگردان شود؛ نه راه پیش برد و نه از پس راه یابد. مردهٔ[1] راه حق ـ سبحانه ـ شود. و این را به زبان مسلمانی اباحتی گویند و زندیق گویند. جانش در آن جهان منکرتر از جان‌های همهٔ بیگانگان بود. ده آن بود که مرغ راه کشته بود. مرغ راه آن بود که از شکل عالم حس و عالم عقل آزاد بود. و بعضی وی را التفات به اقامت منزلی ازین منازل بُوَد، و التفات[2] وی به منازل از دون‌همتی و قصور مرتبت بود. قال اللّٰه ـ تعالی: وَ لِلْآخرةِ أَكْبَرُ درجاتٍ وَ أَكْبَرُ تفضيلاً (سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۲۱).

معرفت دنیا و عقبی

همچندان که اهل دنیا را تفاوتست در عزّ دنیا، هم‌چندان[3] تفاوتست اهل عقبی را در عزّ عقبی. و هم‌چندان تفاوت که اهل دنیا را و عقبی راست در دنیا و عقبی، همچندان اضعاف آن تفاوتست اهل اللّٰه را در معرفت مولی ـ جلّ ذکره. اگر نه‌چنین بودی کی[4] درست آمدی قول سید کونین ـ ﷺ: «مٰا فَضَّلَكم ابوبكر ـ رضی الله عنه ـ بكثرة صومٍ وَ لاٰصلوة، وَ انّمٰا فضّلكم بشيءٍ وُقِرَ في صدره». و کی صورت بستی؟ تحقیق قول مصطفی ـ ﷺ ـ «لَوْ وُزِنَ ايمانَ

---

۱. س: مرد راه حق...
۲. س: التفات به منازل...
۳. م: ـ همچنان...
۴. م: که.

أبی‌بکر ـ ﷺ ـ بایمان أهل الأرض لَرَجَحَ». و قد خرج الامام ابوعبدالله محمّد بن اسمعیل البخاری ـ ﷺ ـ فی الصّحیح، فی باب، انّ زلزلة السّاعة شیءٌ عظیم (سورة ۲۲، آیهٔ ۱)، باسناده عن أبی سعید الخدریّ ـ ﷺ ـ انّه قال، قال رسول الله ـ ﷺ: «یقول الله ـ تعالی: یا آدم. فیقول لبّیک و سعدیک وَ الخیر فی یدیک. قال ـ ﷺ: یقول ـ سبحانه و تعالی: اخرج بعث النّار. قال: ما بعث النّار؟ قال ـ سبحانه: مِنْ کلّ ألفٍ تسعمائة و تسعة و تسعین».

فذلک حینٌ یشیب الصّغیر، وَ تَضَعُ کلّ ذات حمل حَمْلَها و تری النّاسَ سکاری، و ما هم بسکاری ولکنّ عذاب الله شدید (سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۲). فاشتدّ ذلک علیهم. فقالوا: یا رسول الله، أیّنا ذلک الرّجل. و قال[۱] ـ ﷺ: «أبشروا فانّ من یأجوج و مأجوج ألفاً وَ منکم رجل». ثمّ قال ـ ﷺ: «والّذی نفسی بیده انّی لأطمع أن تکونوا ثلث أهل الجنّة». قال فحمدنَا الله ـ سبحانه ـ و کبّرناه. ثمّ قال ـ ﷺ: «والّذی نفسی بیده إنّی لأطمع أن تکونوا شطر أهل الجنّة؛ إنَّ مثلکم فی الأُمم[۲] کمثل شَعْرَةِ البیضاء فی جِلْدِ الثّور الأسود».

صفة الجنة و أهلها

و رُوِیَ الامام محیی السّنة ـ ﷺ ـ فی شرح السّنة فی باب صفة الجنّة وَ أهلها: وَ ما أعد الله للصّالحین فیها. باسناده عن أسامة بن زید ـ رضی‌الله عنهما. انّه قال ـ ﷺ: «ألاٰهَلْ مِنْ مشمّرٍ لِلجنّة؟ وَ اِنَّ الجنة لاخطر لَهٰا، هی و ربّ الکعبة نورٌ یَتلألأُ و ریحانة تَهْتَزّ و قصرٌ مشیّدٌ و نهرٌ مُطّرِد و ثمرةٌ نضیجة و زوجةٌ حَسْنٰاء جمیلة و حُلَلٌ کثیرة و مقام فی أبد فی دار سلیمة و فاکهةٍ و خضرة و حبره و نعمة فی محلّةٍ عالیةٍ بهیّةٍ». قالوا: نعم یا رسول الله؛ نحن المشمّرون لَهٰا. قال ـ ﷺ: قولوا انشاءالله. فقال القوم: إنْ شاء الله.

وَ رُوی الامام محیی السّنة ـ ﷺ ـ فی شرح السّنة ایضاً، فی باب رُؤیَة الله ـ عزّ و جلّ ـ فی الجنّة و رضاه ـ سبحانه ـ عنهم. باسناده عن عبدالله بن المبارک عن

---

۱. ص: قال... ناخواناست. س: قال ـ ﷺ ـ والّذی بیده ... و س: ندارد. ۲. س: فی الامر.

سفیان عن رجلٍ من مجاهد عن ابن‌عمر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ انّه قال: «انّ أدنی أهل الجنّة منزلةً لمن یسیر فی ملکه و سُرُرِه ألف سنة، یری أقصاه کما یری أدناه؛ و أرفعهم ینظر إلی ربّه ـ عزّ و جلّ ـ بِالْغَداةِ وَالْعَشِیِّ».

و روی ایضاً فی هذا الباب باسناده عن عبداللّٰه بن[1] حمید، قال: ح شبابة عن اسرائیل عن ثُوَیْر، قال: سمعت ابن‌عمر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ یقول؛ قال رسول اللّٰه: «اِنَّ أدنی أهل الجنّة منزلة لمن ینظر الی جِنٰانِهِ[2] و ازواجه و نعیمه و خدمه و سُرُره مسیرة ألف سنة و أکرمهم علی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ من ینظر إلی وجهه غُدْوَةً[3] و عَشیّةً. ثمّ قرأ رسول اللّٰه ـ ﷺ: وجوهٌ یومئذٍ ناضرة إلی ربّها ناظرة (سورة ۷۵، آیهٔ ۲۳).

قال أبوعیسی ـ رحمه‌الله: هذا حدیث غریب؛ و رواه غیر واحدٍ عن اسرائیل مرفوعاً مثل هذا. و قال فی جامع الأصول، بعد ما روی هذاالحدیث مرفوعاً کما ذکر. اخرجه التّرمذی ـ رحمه‌الله. قال، و قد روی عن ابن عمر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و لم یرفعه.

و قال فی شرح السّنة ایضاً، وَ رَواهُ محمّد بن الْعلاء عَنْ عبیداللّٰه الأشجعی عَنْ سفیان ثویر[4] بن أبی فاخته عن مجاهد عن ابن عمر ـ رضی الله عنه ـ قوله، وَ لانعلم[5] اَحداً. ذکر فیه مجاهداً غیر الثّوری ـ رحمه‌الله.

و روی ایضاً فی شرح السّنة، فی باب صفة الجنّة و أهلها: وَ ما أعدّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ لِلصّالحین فیها، قال اللّٰه ـ تعالی: مَثَلُ الجنّةُ الّتی وُعِدَ المتّقون (سورة ۴۷، آیهٔ ۱۵). باسناده عن أبی هریره ـ رضی الله عنه ـ عن النّبی ـ ﷺ ـ قال: یقول اللّٰه ـ تعالی: «مٰا أعْدَدْتُ لعبادی الصّالحین مٰا لاعینٌ رأت وَ لا أُذنٌ سَمِعت وَ لاخَطَرَ عَلیٰ قلبِ بَشَرٍ وَ ذخراً بَلْهَ ما أطْلِعتم علیه، ثمّ قراء ـ ﷺ: «فلاتعلم نفس ما أُخفی لَهُم مِنْ قرّة أعینٍ جزاءً بِمٰا کانوا یعملون». هذا حدیثٌ متّفق علی صحّته. أخرجه مسلم ـ رحمه‌الله. و قال: بَلْهَ ما اطلعتکم، و یُروی بَلْه ما أطلعتهم. قوله: بَلْهَ، ای: دَعْ ما أطلعتکم،

۱. س: عبدبن حمید. ۲. م: جنانه. ص: جنانه. ۳. ص: غدوه.
۴. س: عن ثوید. م: عن ثویر. ۵. ص: و لا تعلم.

فَإنّه یسیرٌ، سهلٌ فی جنب ما ذخرته لَهُمْ.

و روی فی هذا الباب ایضاً باسناده عن عبدالله ابن الْمبارک، باسناده عن أبی هریره ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: «أَدنی أهل الجنّة منزلة وَ مافیهم دان[1] لِمَنْ یَغْدو علیه و یروح عشرة آلاف خادم و مع کلّ واحد منهم طریقة لَیْسَتْ مع صاحبه».

و قال الشّیخ ابوعبدالرّحمن السّلمی ـ رحمه الله ـ فی کتاب الطّبقات: سمعتُ أباالقاسم النّصر آبادی ـ رحمه الله ـ یقول: اِذا بَدالک شیءٌ من بوادی الْحق فلاتلتفت[2] مَعَها اِلیَ الجنّة وَلا اِلی نارٍ وَ لاتخطرهما بِبالِک، وَاِذا رَجعت عَنْ ذلک فَعظِّم ما عظّم اللّه ـ سبحانه. و فی الطّبقات، فی الطّبقة الخامسة:

وَ منهم أبوالقاسم النّصر آبادی، و اسمه ابراهیم بن محمّد، شیخ خراسان فی وقته، نیشابورّی الأَصل وَالْمنشاء وَالْمولد، یرجع الی انواع علوم مِنْ حفظ السُّنَن وَجَمْعها و علم التّواریخ وَ ما کان مختصّاً به من علم الحقایق. و کان أوحد المشایخ ـ رحمهم الله ـ فی وقته علماً و حالاً. صَحِب أبابکر الشّبلی وَ أباعلی الرّودباری و الْمرتعش و غیرهم رحمه اللّه. اقام بنیشابور، ثمّ خرج فی آخر عمره اِلی مکّة ـ زادها اللّه تعالی شرفاً ـ سنة ستٍّ و ستّین و ثلثمائة. وَ اقام بِالحرم مجاوراً وَ ماتَ بها ـ رحمه الله ـ سنة سبعٍ و ستّین و ثلثمائة. کتب الْحدیث الکثیر و رواه؛ و کان ثقةً.

درجات الجنّة

وَ فی جامع الاصول: ابوهریرة ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «فی الْجنّة مأتة درجةٍ، ما بین کل درجتین مائةَ عامٍ.» أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله.

عبادة بن الصّامت ـ رضی الله عنه: انّ رسول اللّه ـ ﷺ ـ قال: «فی الجنّة مائة درجة، ما بین کلّ درجةٍ و درجةٌ، کما بین السّماء وَالْارض، وَالْفردوسِ أَعلاها درجةً، و مِنْها تَفْجِرُ أنهارُ الْجنّة الْأَربعة؛ وَ مِنْ فوقها یکون الْعرش. فَإذا سَأَلْتم اللّهَ ـ تعالی ـ فَاسْألوه الْفردوس». اَخرجه التّرمذی ـ رحمه الله.

---

۱. م، ص: دانی.
۲. م، ص: یلتفت ... تخطرها.

ابوسعید ـ رضی الله عنه: انّ النّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «انّ فی الجنّة مائة درجةٍ، لو أنّ الْعالمین اجتمعوا فی إحْدٰیهنّ لَوَسِعَتْهُمْ». اَخرجها التّرمذی ـ رحمه الله.

ابوسعید ـ رضی الله عنه: ان النّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «اِنّ فی الجنّة شجرةً یسیر الراکب الجواد المضمّر السّریع مائة عام مایَقْطَعِهٰا.» اخرجه البخاری و مسلم ـ رحمهما الله ـ و اَخرجه التّرمذی ـ رحمه الله: و ذلک الظلّ الممدود.

ابوسعید ـ رضی الله عنه: ان النّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «اِنّ أهل الجنّة لَیَتَراؤنَ أهل الغُرف من فوقهم کَمٰا تتراؤُنَ الْکواکب الدّریّ الغابر[1] فی الأُفق مِنَ الْمشرق إلیَ الْمغرب لَتَفاضل مٰا بینهم. قالوا یا رسول اللّٰه! تلک منازل الأنبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ لاٰیَبْلغهٰا غیرهم؟ قال ـ صلی الله علیه و سلم: والّذی نَفْسِی بیده، رجالٌ آمنوا باللّٰه و صَدَقوا الْمُرسلین». اَخرجه البخاری و مسلم ـ رحمهما الله.

وَ فی الصّحاح: غار الْماء غوراً، ای: سَفِل فی الْأَرض. و غارت عینه، تغور غوراً، دخلت فی الرّأس، و غارت عینه تغور غوراً دخلت فی الرأس.[2] و غارت تغار لغةٌ فیه. و غارت الشمس تغور غیاراً، ای: غربت. قال ابوذؤیب ـ رحمه الله: هل الدّهر اِلّا لیلةٌ و نهارُها، وَ اِلّا طلوع الشّمس ثمّ غیارُها. وَ فی الأساس یقول: غارت عینک غوراً و غار ماؤک غوراً و غار نجمک غیاراً.

سعد بن أبی و قّاص ـ رضی الله عنه: انّ رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «لَوْ أنّ مٰا یُقِلّ ظفر مِمّٰا فی الجَنّة بَداً لَتَزَخْرَفَ له ما بین خوافق السّموات وَ الْأَرض؛ و لو انّ رجلاً مِنْ أهل الجنّة اطّلَعَ فَبَدٰا سِوٰارِه لَطَمِسَ ضوءَ الشّمس کما تَطْمِسُ الشّمسُ ضوءَ النّجوم». أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله.

وَ فی الصّحاح: الزُّخرف، الذّهب، ثمّ یُشَبّه به کلّ مموّهٍ مُزَوّرٍ وَ الْمزخرف المزیّن؛ و الخافقان: أخفاء الْمشرق وَ الْمغرب.

قال ابن السّکیت: لِأَنّ اللّیل و النّهار یخفقان فیهما.

---

١. ص: الغایر. ٢. م: ناخواناست.

و فی الجامع الأصول: خوافق السّماء، الجهات الّتی یخرج منها الرّیاح الأَربع.

و هم در کلمات قدسیهٔ خواجه امام، عارف ربّانی، ابویعقوب یوسف بن ایّوب همدانی است ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه: مسافر راه حق ـ سبحانه ـ عقل نیست. و ازین است که طبایعی و منجّم و فلسفی هر چند برپرّند، در میان خانه پرند. از صدهزار پرنده یکی بود که، بیرون کون پرواز کند؛ و این آنست که نشانش کردیم که، عقل درو فرو شده بود و لباس حسّ از خود انداخته بود، و کمر همّت ربّانی بر میان بسته بُوَد و چشم طلب از مثالهای اعیان بر دوخته بُوَد، و قوّه[1] و طاقت قرب قادر بر کمال ـ جلّ ذکره[2] ـ در وی پدید آمده بود. چنگال کرکس هستی و نیستی عقل و حسّ از وی کوتاه گشته بود؛ و این مسألهای نیست[3] که آسان آسان اهل طینت و بشریّت او را معلوم کنند؛ زیرا که در عقل اصحاب نفوس نگنجد. تفاوت میان حسّ و عقل در حق خلق پدید آید، که حسّ جامهٔ صفیق[4] است و عقل جامهٔ رقیق، و این بر تفاوت افتد در حق منافع خلق. و امّا از آنجا که ابداع مبدع است ـ جلّ ذکره ـ حسّ چو عقل است و عقل چو حسّ؛ و در تصویر مصوِّر ـ سبحانه ـ اشارت عقل به غیب است، و اشارت حسّ به عین است. و میان غیب و عین تفاوت[5] است در حق خلق. و امّا در حق حقّ ـ سبحانه ـ چه عین و چه غیب.

طریق فلاح

و بدان که نجات یافتن از کون کاینات، و آزاد گشتن از فعل مخلوقات و سکونت به مصنوعات و در گذشتن از حجب زمین‌ها و سماوات نتواند بود اِلّا به مفارقت دو عالم: عالم نشان‌دهنده از معیّنات و عالم خبردهنده از مغیّبات. و بدان که مسافر راه حق ـ سبحانه ـ نه حسّ است و نه عقل. حسّ فرزند قالب است، و پروازگاه وی تا حُظوظ قالب بیش نیست. و عقل مدبّر قلب است، فرمان وی در مملکت قلب بیش نیست. روندهٔ راه[6] فرزند معاملهٔ حسّ و عقل است. باید

---

۱. م، ص: قوت و طاقت. ۲. م: ندارد. ۳. م، س، ص: مسئلهٔ نیست.
۴. م: صَفیق. ص: همان. س: ضیق. ۵. م، ص: تفاوتست. ۶. س: روندهٔ راه را...

که حسّ در فرمان عقل شود، و عقل چاکر شرع گردد، و کار و گفتار[۱] وی به ترازوی تصدیق و احتیاط شرع سنجیده گردد. و همچنان‌که سوار سلطان مرکوب آید، و مرکوب مسخّروار به اشارت لجام سوار می‌نگرد، و بران راست می‌رود؛ حسّ مسخّر عقل آید، به اشارت او می‌نگرد، و عقل مسخّر سلطان شرع آید، به او می‌نگرد و به اشارت او راست می‌رود؛ آنگاه ابتدای حرارت روندهٔ راه پدید آید؛ ازدواجی میان حسّ و عقل می‌باید، تا از آن ازدواج تحفّظی[۲] از رذایل اخلاق و تصوّنی[۳] از قبایح اعمال و اقوال در وجود آید؛ چنانکه ازدواج میان رجل و مرأة می‌باید؛ تا[۴] از میان ایشان فرزندی در وجود آید. و اجتماع میان آهن و سنگ می‌باید تا آتش در وجود آید.

حسّ را بیخ در همهٔ اطراف منتشر است، و شاخش در دیده و سمع و شمّ و ذوق و لمس بود، و میوه‌اش در خزینهٔ دل به تدبیر عقل نهاده شود. هر چند دل از غِلّ و غِش و حبّ دنیا و خلق پاکتر[۵] بود، میوه بیشتر بود؛ و هر چند ارکان و اطراف از فضول کار آزادتر بود، گل و برگ بیشتر بود. میوه در دل است و گل و برگ در همه اطراف.

حسّ و عقل دو تام است، همچنان‌که نفس و جان و سمع و بصر. قال اللّٰه ـ تعالی: وَعلَّم آدم الأَسماء کُلَّها (سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۱). ـ صلوات اللّٰه وسلامه علی نبیّنا و علیه. در تحت هر اسمی حقیقتی و گوهری جداگانه دید. و این منزلت همه انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ را هست. هر کسی را به مقدار نبوّت او علم اسامی است. و همچنین روندگان راه حق ـ سبحانه ـ از اولیا و صدیقان ـ رضی اللّٰه عنهم ـ آگه شوند از سرّهای اسامی، تا اگر اسمی در یک حرف مخالف افتد. نصیب آن حرف را سرّی نو طلبند. و گوهری جداگانه جویند. و اگر قناعت کنند، از بحر اسرار در بحر اسامی

---

۱. س: گفتار به ترازوی ...
۲. س، ص: ناخوانا.
۳. س: تصوفی.
۴. س: تا میان فرزندی ...
۵. س: ... پاک‌تر میوه بیشتر بود.

غوص نکنند. و چنانکه نامها مختلف‌اند، چیزها هم مختلف‌اند؛ و این معنی در صورت‌های غیبی و صفت‌های سرّی از نفس و دل و جان و سرّ و عقل و حس و سکینت و بصیرت و یقین و عین یقین و حق یقین و غیر آن از معانی اسرار مطرّدترست، که معانی اسرار لطیف‌تر است. چنانکه اصل آفرینش نطفه است، فروع یَدْ و رِجْل و قلب و فواد و کودک و جوان و پیر؛ و نفس و جان نه نطفه است. به دیدهٔ صورت می‌بینیم، مخالفت[1] اصل با فرع. همچنین معانی اسرار که لطیف‌تر است. اصل این جمله آگاهی است، ولکن فروع، عالم‌های دیگرست.[2] چندین عجایب مختلف به گوهر، مختلف به حال و صفت، متفنّن در وجود، منقسم در ظهور، پدید آمد؛ این را بحقیقت بصیرت سرّ می‌دریابیم و می‌دانیم عقل حمّال بار امر و نهی است، مدبّر طبیعت بشریّت و انسانیّت است؛ کاردان کار دلست، بر همه گوهرها مشرف و متحکّم است؛ و حس پاسبان خانهٔ وی است؛ چون هر چه حسّ کند به مصلحت عقل کند، و هر چه عقل کند به موافقت حسّ بود، نهاد کار مختلّ نشود. و میان حس و عقل نوری و ضیایی پدید آید.

اشکال افتاد متعلّقه برون شرع را از فلاسفه و غیر ایشان در گوهر عقل، تا گفتند ورای وی هیچ‌چیز نیست. او را مدبّر جان نهادند. باز تصرّف دیده‌وران راه بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ در عقل آنست که، گفتند: حسّ و عقل زمین است، کشت آن کلمهٔ طیبه و شجرهٔ مبارکه است؛ و همچنانکه حس در مقابلهٔ عقل چاکر و بنده می‌شود مر عقل را، عقل در مقابل آن روندهٔ راه حق ـ جلّ جلاله ـ چاکر و بنده می‌شود. زیرا که عقل در نَفْی و اثبات صور حقایق و معارف کثیف و لطیف بخودی خود گردان است؛ و روندهٔ راه حق ـ تعالی ـ در نقض صورت، نفی و اثبات معانی اسرار؛ و اسرار معانی به لطف خالق لم‌یزل و لایزال ـ جلّ ذکره ـ گردانست.

و بیان منازل روندهٔ راه حق ـ سبحانه ـ آنست که، منزل اوّل حس است، و منزل

---

۱. س: مخالفت با فرع. ص: ... اصل با فروع.

۲. س: ... دیگر چندین ...

دوّم عقل است و منزل سیّم نوراللّه است و نور رحمٰن و نور رحیم است إلی آخر الأسامی. و مراد ازین نور نه آنست که صورت عقل‌ها و فهم‌ها شود، یا در وهم و خیال در آید؛ که ورای اینهمه است. و تصرّف که رود، در چیزی رود که تحت تصرّف بود. امّا چیزی که ورای متصرّف بود، متصرّف او بود، نه او محلِّ تصرّف.

بازگشتیم به اصل سخن؛ گفتیم که منزل اوّل حس است، و حس بیخ در قالب آدمی دارد، ولیکن[1] شاخهاش در همهٔ ذرّه‌های زمین و آسمان است. و این جمله محسوس حس است. و این عالم و شهوات وی بیش ازین نیست که، روی در حسّ دارد. و چون این چیزها به کمال، حسّ را دست دهد، دنیا بر مثال بهشت وی شود. بیارامد و بیاساید. و هر که درین لذت‌ها[2] با وی مشارکت جوید، خصم و دشمن وی شود. و اگر مانند خود و برتر از خود در قضای این شهوات کسی بیند، دَرْد زده شود، و حسد هلاک شدن آن کس؛ یا فوت شدن مال آن‌کس در وی پدید آید. و اگر آن کس بقا یابد. بر خلاف مرادش[3]، و هر روز او را تعمتی متجدّد شود، آن حسد جراحتی شود بر دلش. آن جراحت را حِقْد گویند. و به‌سبب نیل این لذّات گاهی سَبُعی شود درنده، و گاهی چون بهیمه شود: یَأکل الطَّعامَ کما تَأکل الأنعام. به‌سبب این لذّت‌ها از عاقبت کار و دارِ قرار غافل شود؛ نکویی به نزد وی مقصور شود. بر مرکب راهوار و خانهٔ با مرافق و منافع بسیار و لباس‌های الوان با قیمت جلیل مقدار و طعام‌های لذید از هر نوعی در اوقات لیل و نهار. و به‌سبب این شهوت‌ها متکبّر و جبّار شود بر بندگان حق ـ تعالی. هر که مال ندارد که مایهٔ کامرانی این جهان است، نزد وی حقیر بود.

پیران طریقت ـ قدّس اللّه تعالی أرواحهم اجمعین ـ گفتند: هزار عیب در آدمی صورت بندد؛ اصل همهٔ عیب‌ها نیل و یافتن کام حسّ است. و سلطنت حسّ به یافتِ مرادْ، در قالبْ روان شود. قالب گاه چون شیطان حیلت‌کننده بود، و گاه چون

---

۱. س: لکن. م، س، ص: شاخهاش. ۲. س: لذّات‌ها. ۳. س: مرداش.

سگ گزنده بود و گاه چون خوک خورنده بود؛ و تا با این حسّ صفات نکوهیده و خصال ناپسندیده بود، سامان نشود، که از وی رفتنِ راه دین آید؛ یا نظاره کردن آیات بیّنات آفاقی و انفسی در اثبات توحید از وی درست آید. علاج کار آنست که حیلتی کنی که مایهٔ أَشَر و بَطَر و غَفْلت و حِقْد و حسد از دست وی بیرون آید. اشارت قران مجید چنین است[1]: جٰاهِدُوا فِي اللّٰهِ حقَّ جِهٰادِهِ (سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۷۸). و فتوای[2] مصطفی ـ ﷺ ـ همین است که: «اَلْجِهٰادُ جهادان، جهاد الکفّار و جهاد النّفس». مایهٔ لذّات سمع و بصر و شمّ و ذوق است. سمع و بصر و شمّ و ذوق، در مسموع و مرئی و مشموم و مذوق است. و مسموع و مَرئي و مشموم و مذوق در زَر و سیم است. زر و سیم سنگی است از سنگ‌ها. پاکا خداوندا ـ جلّ ذکره ـ که خلقِ با کمال بنیت را بستهٔ سنگی کرد؛ و گوهر همه چیزها را به وی آشکارا کرد، و رَحِم‌ها و قرابت‌ها به وی پیوست و هم به وی قطع کرد. و انتظام مُلک و اتّساق امر را سبب اجتماع وی کرد. و انقطاع نظام و پراکندگی کار هم بدو کرد. آخرت باقی را متعلّق به دادوستد او کرد. بهشت را صید دام او کرد. و روح را هم دام صید او کرد. و هر دو عالم را به‌سبب وی موجود و مفقود کرد.

منازل دوران

بازگشتیم به سر سخن. طریق گذشتن از حس؛ و آن منزل اوّل است، جداکردن حس است از آلات و ادوات، پروردن وی، و آن لذّت سمع و بصر و شمّ و ذوق است. و ازین لذّت‌ها دو لذّت قوی‌ترست؛ لذّت بصر و لذّت ذوق. بصر دریچهٔ شهوت النِّساء است، و ذوق دریچهٔ شهوت بطن است. و در حدیث است که بیشتر خلق از راه این دو شهوت به دوزخ روند. و خلق در نهاد خود، درین دو شهوت متفاوت‌اند؛ بعضی را شهوت بطن غالب‌تر بود، تا جملهٔ اندیشه‌های ایشان مستغرق شود به جمع‌کردن انواع خوردنی‌ها. و در آن شهوت دیگر ساکن‌تر و آرمیده‌تر بوند؛ و بعضی بر عکس این باشند. آن که غالب شهوت

---

۱. م، ص: همین است.

۲. م، س، ص: فتوی.

وی شکم بود، ریاضت و مجاهدت وی باید که در قهر شکم بود از الوان[۱] مطعومات؛ او را به لونی باز آرد بتدریج، و چون به لونی باز آورد؛ گاه‌گاه منع کند، و گاهگاه[۲] دریغ ندارد. و چون بدان درجه[۳] رسید که شهوت الوان مطعومات در وی نیست شد، و هر چه سیر کند او راپسنده آید، بیخ شهوت شکم کنده شود. و چون این شهوت که سلطان شهوت‌های وی است، مقهور گشت، شهوت‌های دیگر به تبع این نیست شود. و در نیست شدن شهوات، آشکارا شدن عالم عقل است، و آن از ثواب و عِقابِ عاقبت اندیشیدنست، و حق فرمان دین گزاردنست. و امّا آن کس که غالب شهوات وی آن شهوت دیگر بود، باید که بتدریج خویشتن باز کشد؛ و این شغل[۴] به تدبّر و تفکّر بر دل خود سرد کند، و سرای خُلد مستقرّ جاوید بر حسّ آشکار کند، در روی آوردن به اعمال صالحانست.[۵]

شهوات، موانع راه

و امّا آن‌کس که اغلب شهوات وی الحان و نغمه‌ها باشد، سبیل ریاضت وی قهر این شهوت بود علی‌الاطلاق؛ که هیچ آواز لحن نشنود. مثلاً آواز خوش قاریان قران کریم؛ گوش خود ازان نگاهدارد؛ تا این شهوت در نهاد وی مالیده شود. و چون این شهوت مرده گشت، دریچه‌ای از دریچه‌های عالم سکینت و آرام در وی پدید آید؛ و جمعیّت خاطر غالب نهاد دین وی گردد. و شهوت شمّ را قهر کردن بتدریج[۶] از بهر آن نگفتیم که از زواید شهواتست. و شهوت شکم اصل همهٔ شهوت‌هاست. و قوام تن به تسکین گرسنگی شکم است. حدّت وی بیشتر بود، و برخاستن[۷] از وی دشوارتر بود. لطفی و رفق باید کرد تا برخاستن از وی میسّر شود.

و همچنین در ریاضت آن شهوت دیگر؛ باید که گریزان بود از صورت محرّک شهوت، تا فتنه برو تازه نشود. امّا آن‌کس که اغلب شهوات وی جمع درم و دینار

---

۱. س: انواع. م، ص: از الوان او را به لونی...
۲. م، س، ص: گاه‌گاه.
۳. ص: بدرجه رسد.
۴. ص: و این شهوت شغل (با خط دیگر در بالای خط).
۵. م: ناخواناست. ص: صالحات.
۶. س: بتدریج آن بهر آن...
۷. س: برخواستن.

بود، مانند بازرگانان[1]، که کس بود از ایشان که هزاران درم و دینار بنهد، نخورد و نپوشد و نبخشد؛ و مانند بازاریان که کس بود که هماره خوابش و آرامش و بیداریش همه درم و دینار بود. و اینهمه در طبقات مردم از سلاطین و دهاقین و عالمان و غیرایشان باشد؛ ولکن در بازرگانان و بازاریان بیش باشد. و معالجت، آن بود که عاقل بیندیشد، که جمع‌کردن سیم و زر که در وی نفقه و رفق این جهان و آن جهان نبود، وی[2] و سنگ برابر بود. از آنجا که حکمت عقل است و از آنجا که حکمت شرع است، بتر است. زیرا که جمع‌کنندهٔ سنگ از کانزان نیست، و جمع‌کنندهٔ سیم و زر از کانزان است. قال اللّه ـ تعالی: والّذین یکنزون الذّهب والفضّة و لاینفقونها فی سبیل اللّه... (سورهٔ ۹، آیهٔ ۳۴)، و از روی معاملت طریق مجاهدت وی آنست که به گِرْد کردهٔ اوّل قناعت کند و به کُرْهِ نفس آن را نفقه کند، و دست از دکان‌داری و بازرگانی که مهیّج این شهوت بود بدارد. آنگاه بدایت جمعیّت دلش بود. و از مواظبت بدین‌کار و عزم جمعیّت دل، صفت روزگارش شود. آنگاه از راه جمعیّت روی به اداء فرایض و اجتناب نواهی آرد. درجه درجه می‌رود تا از وادی حسّ به روضهٔ عقل رسد.

امّا آنکس که غالب شهوت وی عجب و کبر بود؛ و این در همه طبقات باشد، لکن در سلطانیان و توانگران و عالمان و قرّایان بیشتر بود. و طرق مجاهدت ایشان در بدایت تفکّرست در زشتی کبر و عجب، و اندیشیدن، که مُعْجب و متکبّر دشمن داشتهٔ همهٔ دل‌هاست، و انداختهٔ صحبتهاست، و معارض حق است ـ سبحانه ـ در کبریا و جبّاری. و هیزم و علف نار کبری است در سرای اُخْریٰ. و چون این اندیشه کرد به تکلّف تواضع کند، و برین تکلّف مواظبت نماید، تا بتدریج کبر و عجب از خود دور کند.

و تواضع سلطانان دیگر[3] بود و تواضع عالمان دیگر بود و تواضع پارسایان

---

۱. س: ... بازرگانان بود که هماره خوابش و ...

۲. ص: نزد وی زر و سنگ ...

۳. م: ذکر بود ... دگر بود ... دکر.

دیگر. همچنان‌که کبر و عجب هر یکی از رنگی دیگر بود. و زشت‌تر[1] کبری کبر قرّایان و پارسایان بود. و علامت نفاق و ریا. معاملت ایشان آن بود که، مخلص در طاعت از همه خلقان متواضع بود. و بر همهٔ جهانیان رحیم‌تر بود، و از همه‌کس حلیم‌تر و بارکش‌تر بود. زیراکه این معانی تمامیِ اخلاص عملش بود. و مرائی و منافق بر همه بار نهنده بود، و از کسی بار و رنج کشنده نبود. و از همه کسش توقّع و حرمت بود، و از عُجْب و کبر که دارد سرِ تواضع کسش نبود. این همه اوصاف ریا و نفاقش بود.

و از پس قرّایان و پارسایان کبر علمای دین زشت بود؛ که علامت و نشان آن بود که عِلم آموخته و دیگری را در آموخته از بهر حظوظ عاجله است، نه از بهر حظوظ آجله. عالم دین‌پرور به خَشیت و خضوع بر همه مزید دارد. اغیار را به کمند وقارِ دین و سکینت اسلام به بساط ورزش شرع آرد. و نقایص و مثالب آدمی را به مثال آینهٔ روشن در پیش طالبان راه حق ـسبحانه ـدارد. تیر جفای خلق به جان و دل بپذیرد. و در همه عالم موری را نیازارد. چون چنین بود؛ نشان آنست که، عِلمش عزایم عزّ عزّتست، و تعلیمش دعایم رکن وثیق است. و بار خدای ـعزّ و جلّ ـ می‌گوید: وَالّذین اوُتوا الْعِلْم درجاتٍ (سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۱۱).

چون عالم علمش از بهر خلق بود، روش او تزیّن دنیا بود، و ورزیدن جاه و حشمت بود؛ از صحبت درویشان ننگ دارد، و توانگران را خادم و رعیّت بود، قبلهٔ[2] وی این و امثال این بود. فتوای مهمتر عالم ـﷺـ در حق وی این آمد: «مَنْ طَلَبَ الْعِلم لِیُباهی به الْعُلَماء و یُماری به السُّفهاء أوْ لیصرف[3] به وجوه النّاس الیه کان النّار أوْلی به».

و طریق معالجهٔ این دو طایفه آنست که گذشت؛ و زیادتی در حق ایشان آنست که پارسا اندیشد در عرض کردن پارسایی بر خلق، و خطاب حق ـسبحانه ـروز

---

۱. س: و زشت‌تر کبر قرایان. ۲. س: قباء اوی ازین و امثال. ۳. س: یصرف...

عرض با وی که، یا غادر و یا فاجر و یا مرائی حَبِطَ عملک، بَطَلَ أجرک، أُطلب أجرک ممّن عملت له. و در اندیشد در عاقبت اخلاص که، پادشاه ـ جلّ جلاله ـ مخلص را درین جهان دلِ‌خوش کرامت کند، و در دل خلق منزلتی و جاهی بنهد، و دنیا را ذلیل‌وار بر پی وی بدواند؛ و در گور او را به بشارت رضوان اکبر دلگرم دارد، و قبر او را روضه‌ای[1] از روضه‌های بهشت گرداند، و به عرصهٔ قیامت او را از عذاب و عِتاب و حساب معاف دارد، و قرین سعدا و اولیاء و مقرّبان کند. و چون منافق و مرائی بود، بخلاف این، پادشاه ـ جلّ ذکره ـ به وی معاملت کند.

و برین مثال دانشمند تفکّر کند که، علم عمل راست نه فروختن را؛ و عمل آنست که او را به کار آخرت بکار[2] دارد، از امر و نهی نیندیشد و به آن کار کند، تا سعادت هر دو سرای بیابد. و تمامی احوال علما عَلیٰ طَبَقاتِهِمْ در صورت دیگر شرح کنیم. انشاء اللّه ـ عزّ و جلّ.

شهوات اهل علم

و امّا آن‌کس که اغلب شهوات وی جمع کردن کتب و تحفّظ انواع علوم بود، بر سه درجه و سه احوال[3] بود: درجهٔ اوّل آن بود که همّت وی بیش از تحفّظ و تعلّم اِعراب و نحو و لغت نبود؛ عمر عزیز خود را نفقهٔ راست کردن سخن می‌کند. واجب باشد برین کس که خود را از تقویم زبان به تقویم شریعت آرد، و همچنان‌که به نحو لحن از قول برون آرد، بنحو اخلاص، لحن نقاق و ریا از قول و عمل برون آرد. و از جمع کتب و لغات به جمع اعمال تن و ارادت دل آید، و کسل و فضول کار از تن و دل برون برد. اتّفاق همهٔ دانایان برین است که، اگر کسی واجبات دین و سُنن شریعت و آداب دیانت به‌زبان خویش بیاموزد و کار بندد، او از جملهٔ عبّاد و نسّاک ملّت بود.

درجهٔ دوّم آن بود که به تألیف أسجاع و ترکیب اشعار مشغول بود. و این[4] غایت

---

۱. م، س، ص: روضهٔ از روضهای... ۲. س: بکارد. ۳. م، ص: بر سه حال بود.
۴. س: و غایت نهاد...

نهاد وی بود، و بر نظر فخر[1] آرد به نظم گفتار و به اسجاع و اشعار، و از قوانین شرع و بنیادهای دین دور بود. و به مراسم سنن و آداب اسلام ننگرد، و در عمل و کار به‌سبب تمثّلات و تشبیهات موزون کسلان گردد. و در مقامات صدق و منازل اهل یقین و معاملات مردان دین و صنوف علوم و معارف ایشان به تصرّف پدید آید، و در مقابله و معارضهٔ ایشان بی‌باک و دلیر گردد؛ واجبست برین کس که تدبّر کند؛ تا پدید آید که به شهوت نزدیک‌تر است یا به حکمت. و چون داد تدبّر داده آید، عیان شود که این شهواتست درو ذره‌ای حکمت نیست. حرص بر جمع دنیا از حکمت دورست، و تواضع نمودن هر کسی را که طمع حطام و منال دنیا بود از وی[2]، از حکمت دورست. و همّت از دید نقص خود و دریافتن فتنه‌های نفس خود به سخن آراستن و به بازار خرید و فروخت بردن، از حکمت دورست. سبیل مجاهدت ایشان آنست که ازین معایب که یاد کردیم براندیشد. و از قرآن مجید برخواند: اَلشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوون (سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۲۲۴). و از دیوان سیّدوُلْد آدم ـ ﷺ ـ برخوانند: «لِأَنْ یَمْتَلِی جُوفَ أَحَدِکُمْ قِیحاً خَیْرٌ مِنْ أَنْ یَمْتَلِی شعراً». و از روی معاملت طریق مجاهدت ایشان آنست که، از اندیشیدن شعر به اندیشیدن دین شوند، و از خواندن شعر به خواندن قرآن کریم آیند. از متبوعی کلام و سخن به تابعی حکم دین و کلام دینی آیند. چون اینجا رسند، ابتدای معاملت دینشان بود.

درجهٔ سیّم آن بود که میل او از علوم به علم نجوم و طبایع بود. در تحفّظ این علوم و جمع کردن کتبش، و تدبّر در حقایق و اسرار آن حریص بود، و به حقایق و اسرار دین نادان بود؛ و چنان داند که، مغز علوم آنست که او دارد. طریق مجاهدت این طایفه از راه فکر آنست که، یقین کند که راه فلسفه نه راه پیغمبرانست. اگر گویند ما هم با حقایق علم فلسفه‌ایم، و هم با علم پیغمبرانیم؛ و عیب آن وقت بما راه یابد که[3]، منکر علم پیغمبران باشیم. گوییم راه این متعلّقهٔ شرک، بر شرک است، و آن دیدن

---

۱. م، س، ص: و بر نظر افخر.
۲. ص: از وی حکمت ...
۳. س: ... وقت راه یابد که ...

کارهاست از اسباب و علل. و راه پیغمبران توحید بر توحید است، نادیدن کارها از اسباب و علل؛ و تا عقل[1] درین معنیِ وارد غیب از خود غایب نباشد، و نیست وجود خود نیابد، نه راه راست و نه راه رونده. تا از درگاه مالک‌الملک ـ جلّ ذکره ـ برقی از بروق قرب و شعاعی از شهود بر جان طلب او نزند، آگاه نشود که، راه رفتن نه کار زیرکی و عقل است؛ باید که از علوم فلاسفه کناره کند؛ و از بیان و عیان ایشان کناره کند؛ و دست در سنّت مصطفی ـ ﷺ ـ زند. و چنان که ترتیب ریاضت دین است، کار پیش گیرد و بران بایستد و مواظبت نماید، تا بداند که[2]، یافتن کارها و دیدن حقایق بر وجهی دیگرست.

منازل نزدیکان

و ازین سه درجه که یاد کردیم، منزل دوران است از علم شرع. و منزل نزدیکان به علم شرع، چون مفسّران و چون محدّثان، و چون مذکّران بر سه حالی می‌گردد:

حالت اوّل مفسران آنست که، اقوال مفسّران گذشته یاد گیرند و نقل کنند و غایت کار همین دانند، و به این خود را از راسخان علم شناسند، و روزگار درین دو چیز: یاد گرفتن و نقل کردن؛ بسر برند. واجب است برین طایفه که آگاه گردند از علم دین و عمل دین. علم دین کمترین رتبت وی آنست که جمع میان دو قول متضادّ بکند. و در تفسیر اقوال متضادّ و اقوال مختلف بسیار بود، بعضی به لفظ عربیّت لایق‌تر، بعضی به سیاق قصّه لایق‌تر؛ بعضی حکمت بندگی بود، بعضی نشان ربوبیّت بود؛ بعضی دور از الفاظ و دور از سیاق بود. و چون همهٔ اقوال بر یک وجه نقل کند، شنونده را مشکل شود و سرگردانی[3] و حیرت بیش از فایده و نفع بود. و عمل دین کمترین مقامی از وی معاملت است. و معاملت آنست که، جملهٔ فرایض قالبی و قلبی بجای آرد. آنگاه به حفظ اقوال و نقل آن مشغول شود. کی روا دارد مسافر راه حق ـ سبحانه ـ که خود برهنه بود، و دیگران را پلاس می‌دوزد. واجب است برین طایفه

---

۱. ص: و تا عقل در معنی وارد ... ۲. س: تاباند که ... ۳. س: سرگردان.

که تأمّل کنند در کار خویش؛ گویند: از ما بندگی طلب کرده‌اند، نه قال و نه قیل. و قبل از نقل به فعل آیند، و از فعل به صدق، و از صدق به اخلاص، و از اخلاص به تبرّی و تسلیم؛ آنگاه آگاه شوند که، چه دارند و چه ندارند، پاک‌اند یا آلوده؟ و چون کسی اصول علم را محکم نکرده بود، و به فرع مشغول شود، ممکور و مغرور بود.

حالت دوّم مفسران آنست که، با آنکه یادگیرندهٔ اقوال[1] گذشتگان باشند، با فهم و درایت باشند، و در شناخت عربیّت در کمال رتبت باشند؛ و از زیرکی و فهم نصیب وافر دارند و از شناخت مذاهب و عقاید با حظّی بلیغ باشند. دریابندهٔ امر و نهی و جداکنندهٔ فرض و واجب و ندب و استحباب، و جداکنندهٔ حق از باطل و بدعت از سنّت باشند. امّا باید که به این مقدار کار بسنده نکنند؛ و بدانند که سماع هرکس به‌اندازهٔ محلّ سماع وی بود، و فهم هرکس در خور مشرب وی بود. هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جداگانه، مخصوص به ایشان؛ متّقیان مخصوص‌اند به فهم تقوی که پیشهٔ ایشانست، و عبّاد مخصوص‌اند به فهم عبادت و معاملت؛ و برین قیاس، محبّان و مکاشفان مخصوص‌اند به فهم محبّت و سریرت طریقت. امثال و حکم در کتاب عزیز بسیارست، ولیکن[2] جمال خویش جز به طالبی صاحب بصیرتی ننماید. اعلام بر وحدانیت و دلایل بر فردانیّت در کتاب کریم بی‌شمارست؛ لیکن خورشید مجْد وی جز بر مجرّدی مفردی واجدی نتابد.

اهل لغت تا لغت پیش[3] نروند، و اهل فقه تا حلال و حرام پیش نروند، و اهل کلام تا شناخت قدر و جبر و تشبیه و تعطیل پیش نروند؛ این همه مقدّمهٔ علم اقدامست؛ علم اقدام که مقصود سالکان راه حق است ــ سبحانه ــ از خوف و رجا و شکر و صبر و شوق و ارادت و محبّت و زهد و ورع و یقین خایفان و راجیان و شاکران و صابران و مشتاقان و مریدان و محبّان دانند، و ببینند که عمّال این اقدام‌اند، و باشندهٔ این منازل‌اند.

---

۱. م: اقوال مختصر گذشتگان. س: اقوال مفسران.
۲. س: ولکن.
۳. م، س، ص: بیش.

درجات مفسّران

مفسّرانِ اوّل ـ رضی اللّٰه عنهم ـ ازین اقدام خالی نبودند. عبداللّٰه بن عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ از پس صَدْرِ اوّل ـ رضی اللّٰه عنهم اجمعین ـ سابق آمد، به اقدامی که داشت از درگاه سیّد عالم ـ ﷺ ـ به زیادتی فهم مخصوص بود. تابعیان ـ رضی اللّٰه عنهم ـ مایهٔ توانگری بیشتر از وی یافتند؛ هر چند که هر یک به اندازهٔ دین خویش قوّت‌ها و قدم‌ها داشتند. قرناً بعد قرنٍ اقدام کم می‌گشت، و نقل زیاده[1] می‌شد. روندگان در می‌گذشتند و دیگران به شنوده ازیشان قناعت می‌کردند؛ تا قرن ما که، جهانی به زیر پا آری، قدمی درست نیابی. مرد بطّال خالی از همه خصال را با مفسّری چه کار؟ مهتر عالم ـ ﷺ ـ فرمود: «مَنْ قَالَ فِي كِتابِ اللّٰهِ ـ عزّ و جلّ ـ بِرأْيِه فَأَصَابَ فَقَدْ أَخْطَأَ. رواه جُندِب، أخرجه التّرمذی و أبو داود ـ رحمهما الله.

رأی جایی بود که سلطان هوی[2] و نفس و شیطان بود. چون نهادهای بیشتر خلق روزگار ما نفسانی و شیطانی آمد، جنبش ایشان در معنی قران جز رأی چه بود.[3] فتوای[4] قران اینست: اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (سورهٔ ۳۱، آیهٔ ۳۱).

دیدن عجایب قران متفاوتست، برحسب مقادیر سالکان؛ کمترین آنست که صبّارند در بلا در ابتدا، آنگاه شاکرند در بلا، در انتها. و از پس این به عمارت دل مشغول گشتن است؛ و مقاتلت اعدای[5] دل و عقل را میان بستن است؛ و از پس این مکر اللّٰه را که مزلّهٔ اقدام مخلصان است، دیدن است؛ و از پس این قدم خاص خود معلوم کردن است؛ و از پس این قدم خاص خود، از عیب دیگران به عیب خود آزاد شدن است. چون مرد اینجا رسید، ابتدای ارادت حق ـ سبحانه ـ پدید آمده بود؛ که از قطره‌ای[6] از دریاهای قران آگاه شود. آنچه گوید شناخته بود. نابینائیش به بینایی بدل گشته بود. طبیب دل‌ها بود، و روح جان‌ها بود. واجبست[7] برین طایفه

---

۱. م، ص: زیادت ...
۲. م، س، ص: هوا.
۳. س: نهادها ... چبود.
۴. م، س، ص: فتوی.
۵. م: اعدا، س: اعلاء.
۶. م، س، ص: قطرهٔ.
۷. م، س: واجب است.

از مفسّران که، این نصیحت رد نکنند، و به دیدهٔ انصاف در وی نگرند، و خود را ازین مقامات و منازل، منزلی طلبند. قدح آب که عرضه می‌کنند بر جهانیان، و از تشنگی در گوهر ایشان رَمَقِ حیات نمانده است؛ از آن قدح شربَتی خود خورند. مشّاطگی اغیار به شستن نجاست از خود بدل کنند. فرض و واجب پیش دارند، و سنّت به بدعت آمیخته نکنند، تا مگر دعوی مسلمانی را به سلامت از عقبه بگذرانند.

آن فهم که خلفای راشدین را ـ رضی الله عنهم ـ بود دریافتن کتاب مهیمن، از پس انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ کس را نبود. زیراکه صفای سِرّشان و نقای قلبشان بیش بود؛ لاجرم آگاهی از سرّ اَلٰهیّتشان بیش بود. و آنچه در میان خلق است اگر نه مقدّمهٔ آن ازیشان بودی، در یک آیتِ علمِ بندگی، یا یک آیت علم آگاهی از آیات ربوبیّت راه نبردندی. عصاکش آن سادات‌اند. اگر دیگران عصا توانند[1] داشت، و نینداززند به تصرّف نفسانی شهوانی در تقدیم و تأخیر اقوال پاکان سلف ـ رضی الله عنهم. و ازین اصل بود که، امیرالمؤمنین علی ـ ﷺ ـ را پرسیدند که شما را که اهل بیت مصطفی‌اید ـ ﷺ ـ از وحی پاک و اسرار غیب ملک‌الملوک ـ جلّ ذکره ـ به چیزی مخصوص کرده‌اند، یا نی؟ وی ـ ﷺ ـ فرمود: مصطفی ـ ﷺ ـ هیچ چیز در وحی[2] که بدو آمد از کس باز نگرفت، و کس را به هیچ چیز مخصوص نکرد، لیکن هر کس به‌اندازهٔ فهم خویش در دریای وحی پاک‌نبوی مصطفوی ـ ﷺ ـ غوص کردند، و بقدر همت خویش گوهر یافتند. فهم عقبی زاهدان و عابدان را بود و فهم سرّ و عَیبِ خود مریدان را بود، و فهم هستی‌ها و نیستی‌ها خود راهروان را بود.

حالت سیّم مفسران آنست که، با آنکه در حفظ اقوال گذشتگان و در شناخت عربیّت و در معرفت مذاهب و عقاید در کمال رتبت باشند؛ در سیرت نیز متصوّن از صغایر باشند، و دامن کشیده از صحبت فجّار و آلودگان روزگار. امّا غرور این طایفه آن بود که به این مقدار بسنده کنند؛ و ندانند که، جایی که نادیدن نقایص

---

۱. س: نتواند داشت. ۲. م: از وحی...

جبلّت بود، و جهل به اخلاق نفس و احوال قلب و اسرار سریرت بُوَد؛ دیدن معانی کتاب کریم که درین حجاب‌ها متواری است، از جملهٔ محالات بود. انصاف این مسئله صدر اوّل وَ مِنْ بعدهم ـ رضی الله عنهم ـ دادند؛ هر چند عمّال و عبّاد بودند، و محبّان و اولیا و اوتاد بودند. علم قران از کامل‌تر کسی در رتبت دین طلب کردند؛ کامل‌تر کسی از پس خلفای راشدین ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ عبدالله بن عبّاس را دانستند، که چشمهٔ حقایق و خزانهٔ اسرار بود. و این منقبت و مرتبت او را از موهبت حضرت جبّار ـ جلّ ذکره ـ بود، لیکن به دعوت سیّد اخیار بود ـ صلّی الله علیه وسلّم وآله و صحبه ـ که چنین فرمود: «اللّهمّ فَقِّهْهُ فِی الدّین وَ علّمْهُ التّأْویل و التّنْزیل»، در نسب علی بود و در منزلت ولی بود و در معاملت وفی بود و در علانیت نقی بود و در سریرت صفی بود و در علم آموختن و بذل مال کردن سخی بود. با اینهمه رتبت، ازو پرسیدند از آیت: اِنّ الّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُران لَرادّکَ إلی مَعَادٍ (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۵)، گفت ندانم.[1] ابن‌عباس ـ رضی الله عنهما ـ قال: ضمّنی رسول ـ ﷺ ـ إلی صَدْرِه و قال: «اللّهم عَلِّمْه الکتاب». و فی روایة: الحکمة. اخرجه البخاری ـ رحمه الله ـ. و فی روایةٍ: «انّ النّبی ـ ﷺ ـ أتی الخلاء فوضعت لَهُ وضوءً، فلمّا خرج، قال من وضع هذا؟ فأُخبر، قال ـ ﷺ ـ: «اللّهم فقّهه فی الدّین». کذا عندالبخاری ـ رحمه الله ـ و عند مسلم ـ رحمه الله ـ: «اللّهم فقّهه فی الدّین و عَلِّمه التأویل».قال الحمیدی[2] ـ رحمه الله ـ وحکی ابومسعود ـ رضی الله عنه ـ قال ـ ﷺ ـ: «اللّهم فقّهه فی الدّین و علّمه التّأویل». قال الحمیدی ـ رحمه الله ـ وَلَمْ أَجِدْهُ فی الکتابین. و فی روایة التّرمذی ـ رحمه الله ـ قال ـ رضی الله عنه ـ: «ضمّنی رسول الله ـ ﷺ ـ و قال: اللّهم عَلِّمه الحکمة». و فی أخری للتّرمذی ـ رحمه الله ـ قال ـ رضی الله عنه ـ: انّه رایٰ جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ مرتین، و دَعَالَهُ النّبی ـ ﷺ ـ مرّتین.[3]

---

۱. س: ازینجا نیاورده است ... تا سر پاراگراف: درجات اهل معنی بسیارست.
۲. م: قال الحمیدی ـ رحمه الله ـ وحکی ابن‌مسعود ـ رضی الله عنه ـ قال ـ ﷺ ـ ....
۳. این قسمت در نسخهٔ ص قسمتی در حاشیه الحاق است.

درجات اهل معنی

درجات اهل معنی بسیار است، و درجات اهل عربیّت بسیار.[۱] و درجات اهل معرفت به مسالک و مذاهب امّت در عقاید و فروع بسیارست. و آنچه مجتهدان امت ـ رضی اللّٰه عنهم اجمعین ـ از معانی و حقایق استنباط و استخراج کردند، در حصر و عدّ نیاید؛ فَمَنْ أَصابَ فَلَهُ أَجران وَ مَنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ واحدٌ. و این راهی است گشاده تا نفخ صور. و این منقبت و شرف، این امّت راست؛ زادَهَا اللّٰه تعالی شَرَفاً ـ از میان همه امّتان. و از مهتر عالم ـ ﷺ ـ منقول است: «عُلَماءُ أُمّتی کأَنبیاءِ بنی‌اِسرائیل». امّا با این همه باید دانست که معلّم بحقیقت حق است ـ سبحانه و تعالی ـ هر کس را به اندازهٔ صفای فهم مدد میدهد، هر که صافی‌فهم‌تر، مَدَدِ علم وی از درگاه حق ـ سبحانه ـ بیشتر. و اینجا بود که سیّد انبیاء ـ ﷺ ـ از همهٔ انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ عالم‌تر بود، که به دل از همه پاک‌تر و صافی‌تر بود، زیادت[۲] علمش از زیادت نقاء قلب و صفای سرّش بود. قال اللّٰه ـ تعالی: وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تعلم وَ کانَ فَضْلُ اللّٰه علیک عظیماً (سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۱۳).

و علی‌الجمله نبوّت آگاهی است و ولایت آگاهی است و حکمت آگاهی[۳] است و علم آگاهی است. آگاهی نبوّت بر مثال آفتاب درفشانست؛ زیراکه هم به چشم و گوش سَرست و هم به چشم و گوش سِرست. و آگاهی ولایت بر مثال بدر تابان است؛ زیراکه به چشم سِرّ تنهاست. و آگاهی حکمت بر مثال قمر و هلال، در زیادت و نقصان است. و آگاهی علم بر مثال کوکب و نجم ایستاده و روانست. انبیا ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ به نور آفتاب اسرارها بینند که اولیا نبینند، و اولیا ـ رضی اللّٰه تعالی عنهم ـ به نور بدر چیزها بینند که حکما نبینند، و حکما به نور قمر و هلال صفت‌ها بینند که عامّه نبینند، و علما به نور نجوم و کواکب قدم‌ها دریابند که عامّهٔ مؤمنان در نیابند: قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ (سورهٔ ۲، آیهٔ ۶۰).

---

۱. س: بسیارست. ۲. س: زیادتی.
۳. م: ... آگاهی هست و علم آگاهیست.

طریق این سه صفت از مفسّران آنست که، درین حرف به انصاف تأمّل کنند، و یک سرّ از سرهای اقدام سالکان از پیش براندازند، و زیرکی و خویشتن‌داری گذارند، به روشی[1] که واجب دین است، مشغول شوند. و چون چیزی از تفسیر برخوانند، از بهر عمل خوانند. و دعوی تصرّف در قران از سر بیرون کنند. بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ هیچ خائن را خزینه‌داری جوهر دین ندهد، و به هیچ سِرّ از اسرار مُلک، او را اِشراف ندهد؛ و معاملت که کمتر از مشاهدهٔ اسرارست، از وی دریغست[2]، چگونه رتبت مشاهدت به وی دهد. از معاملت تن ابتدا کنند، آنگاه به معاملت دل روند، آنگاه به معاملت سرّ روند، آنگاه به معاملت جان روند. وَ مَا التَّوفیق اِلّا مِنَ اللّٰهِ العَزیز الکریم ـ جلّ ذکره.

منزلت محدّثان

و همچنین منزلت محدّثان بر سه حال می‌گردد: یک حال ایشان آنست که، جملهٔ همّت ایشان و غایت مراد ایشان، همین سماع اخبار بود؛ بر نظر او اقران بأین فخر کنند؛ گویند: فلان شیخ را دریافته‌ایم، و سماع کرده. و هزار و دوهزار فرسنگ پیموده‌ایم، تا حدیث را به طریق عالی و اسناد بلند شنوده‌ایم. و بود که قدح کنند، در بزرگان در علم دین و حدیث. شرط مزید طلب این طایفه آنست که بیندیشند که، اسناد غایت کار بندگان خدای نیست. ورای اسناد و سماع علم متن حدیث است. و ورای متن حدیث، شناختن امر و نهی است و دانستن ثواب و عقاب است و آگاه شدن از امثال و عِبَرَست. و ورای این، امتثال امر و انزجار از نهی است، و به عبرت در آینهٔ امثال نگریستن است. و ورای این، خلوص در گزاردن[3] طاعتست و بیداری باز ایستادن از خطیئت[4] است. چون این مقامش درست شود، اوّل مقام بندگی حق بود ـ سبحانه ـ و این[5] درجه، درجهٔ نقص و عیب بود. آنجا که همّت بود و عین بصیرت گشاده بود، و چون اندیشه مشرب وی شود،

---

۱. م: بروش. ۲. م، س: دریغ است. ۳. س، ص: درگذاردن.
۴. س: خطیئة. ۵. س: و این در درجهٔ نقص ...

از قصور همّت خویش آگاه شود؛ و به جستن عوالی اخبار بسنده نکند؛ روی به معاملت اخبار آرد، و بداند که: علم از بهر عمل است؛ و وی هنوز در مقدّمات علم اسیر است، به علم نرسیده است، چگونه دلال و فخرش بود.

حالت دوّم محدثان آنست که، محدّث روی در علم رجال آرد، و صحیح از سقیم جداکردن گیرد، و مرسل از مُسند باز داند، و عمر دراز بدین بسر برد، مدِلّ به کار خویش بر ابنای روزگار. و چون به همین بسنده کند، بر مثال کسی باشد که خاک تیمّم گرد می‌کند به خروار، و هرگز تیمّم نکند. در همه احوال سماع از بهر شناخت باید و شناخت از بهر کار باید، و کار از بهر رضای مَلِک جبّار باید ـ جلّ ذکره. و چون چنین نبود، عمر ضایع بود،و روزگار هدر بود، و حساب عمر در قفا بود: فَ، اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۵۶). چه دورست این معجب به خود از قدمگاه بندگان عام، تا کار به بندگان خاص رسد.

حالت سیّم محدّثان آن بود که، محدّث دانا[1] به کمال بُوَد، و عالم به معانی و اسرار بود، و جملهٔ همّت وی به املاء و تصنیف مشغول بود؛ پیوسته به املا و تصانیف مشغول‌شدن، در همه احوال، سر سعادت‌ها شناسد. و به عُجْب و دلالی که دارد از روح حیات سالکان راه حق ـ سبحانه ـ پس‌تر و اندک مایه‌تر و دورتر بود. واجب است بر وی که تدبّر کند که، آنچه متحلّی و عزیز به وی است، سعادت کسی است که، از ادای فرض[2] و واجب عین فارغ شده باشد.

اوّلِ فرایض پاک‌کردن دل است از غلّ وغش برادران و از حسد و کینه تهی داشتن به مراعات ایشان. دوّم: آگاه شدن از مکرهای دیو و دستان وی است، و شناختن نفس و احیای وی، و دانستن هوی و دمیدن وی است؛ و آنگاه به معاملت و ریاضت ظاهر و باطن مترصّد بودن است، این هر دو دشمن را. سیّم: شناختن دنیا و غرور وی است، و مقاتلت کردن و مقابلت کردن آفت حبّ دنیا و جمع دنیا به املاء

---

۱. م: ناخوانا. ص: دانایی. ۲. س: فرایض.

و تصنیف است؛ با آنکه، شاید که، تفتیش این حال کند. باطن املا و تصنیف طلب دنیا و طلب جاه و عزّ دنیا بود، و شاید که چون تفتیش کند مضیّع جملهٔ فرایض دل باشد. و نیز از فرایض تن یکی احتیاط حرام و شبهت است، و یکی از غیبت و وقیعت در مسلمانان باز ایستادن است. و تصنیف و املاء پس حقوق و واجباتست. و چون با اینهمه شرطها بایستد، هم جای منزل کردنش نبود، که راه بار خدای ـ تعالی ـ را نهایت‌پذیر نیست[1]؛ و وی مقیم بر راه راست، نه روندهٔ راه است[2]، اینهمه مقدّمهٔ تطهیر دل است، تا شایستهٔ روش آید. و نقطهٔ دل ورای این عالم است به درجات. مغرورتر از آن کس که بود که، نه طَهارت تن دارد و نه طَهارت دل؛ آنگاه خود را قُدْوه و اُسوه شناسد. در سنّت و حفظ اخبار و آثار و خلافت مصطفی ـ ﷺ ـ و مُعْجب شود و فخر کند. سنّت از فرض نیکو بود، و فرض ظاهری و باطنی بیش از آنست که گفته شد؛ و وی به عُشر کار ناکرده به اقامت سنّت معجب شود، ممکور و مغرور بود. وَ مِنَ اللّٰهِ سُبْحٰانَهُ الْعِصْمَةِ وَالتَّوفیق.

منزل مذکّران

و منزل مذکّران نیز بر سه حالت می‌گردد: یک حالت مذکّران آنست که، معظم غرض ایشان در تذکیر و موعظت جاه، در میان عامّهٔ خلق، قبول بنزد سلاطین پدید آمدن بود. سلاطین را به جور و ظلم در ظَهر غَیب نسبت کنند. و چون به بساط سلاطین حاضر آیند، به هفت زبان مدح و ثنا ساخته و نهاده، ایشان را گفتن گیرد. سلام از نیکمردان دریغ دارند، و ظالمان را هر روز چندین بار خدمت کنند. مجلس‌ها در شرح حلال و حرام گویند، و در گرفتن حرام جنگ و خصومت کنند. اولیا را جاحد[3] و زهّاد را مُنکر و اهل معرفت را دشمن؛ و آنگاه دعوی بندگی خدای ـ تعالی ـ کنند، و دعوی عقل و حکمت کنند. ندیم ظالمان و حریفان توانگران باشند. کار معاصی و خلاف فرمان حق را ـ سبحانه ـ بر دل مردم سهل کنند. نفس امّاره و شیطان رجیم را معاون شوند. از درگاه حق

---

۱. س: نهایت نیست.　۲. س: راه راست.　۳. س: جاهد.

ـسبحانه ـهماره توقیع برات از عذاب می‌دهند. و این یک طایفه از مذکّران بیشترند در روزگار ما. قدم در گمراهی نهاده‌اند، و خلق را گمراه می‌کنند. و خیال و پنداشت ایشان این‌که[1]، کار دین آبادان می‌کنیم. کمترین چیزی درین باب آنست که، مذکّر را به تکلّف، به دل قصد نصیحت مؤمنان بود؛ و به زبان و عبارت بازداشتن ایشان از معصیت و خلاف فرمان بود. حق اگرچه تلخ بود، اختیار مذکّران بود، باطل گرچه شیرین بود، گریز وی از آن بود. آتش هوی و شهوت نشاند، نه آنکه شهوت ساکن گشته را بجنباند. از قصّه‌ها چیزی گوید که در عبرت مستمعان بود؛ و از اخبار چیزی روایت کند که، مجلسیان را در آن حثّ بر طاعت بود، و از اقوال مفسّران قولی طلب کند، که در آن دعوت به بندگی بود؛ و از حکایات سلف حکایتی گوید که، شنوندگان را آیینهٔ دیدن عیب‌ها بود. منن و الطاف و ایادی حق ـسبحانه ـ چنان گوید که، مستمع گاه خجل شود که چنین لطفی از وی؛ و من چنین بی‌وفا؛ گاه گرم شود که چرا مقیم نگردم بر درگاه این چنین لطیفی[2]، کریمی، پروفا. و تا تواند به اسرار قرآن و سنّت شعر کذّابان و دروغ‌زنان نیامیزد؛ و افسانه و حکایت فاسقان و جبّاران و عاشقان دنیا به لطایف قرآن و حقایق سنّت خلط نکند. و جهان مخالفت گرفته را به سیاست تهدید دهد، و دل‌های سیه گشته را به گفت عیوب تن صیقل دهد. هر چه گوید از نقایص و عیوب نفس، اوّل در خود نگرد. آنگاه به دیگران نگرد. تازیانهٔ سرزنش و ملامت را صد بار بر خود زند، آنگاه یک بار بر مستمع زند. دل از خوش‌آمد خلق برگیرد، و به نیک‌آمد بَدَل کند. قبول خلق در گفت مواعظ فراموش کند، واقبال حق ـسبحانه ـدر گزاردن[3] امانت یاد کند. راستی شنونده در شنودن بیند، و خود را زیر قدم شنونده، در قدم صدق، راست کند. در باختن مجلسی[4]، مال و تن و دل را در راه حق ـتعالی ـآیینهٔ دل کند. و ناراستی و نادرستی خود را به توبهٔ نصوح بَدَل کند.

---

۱. س: اینک.
۲. م: لطفی کریمی ...
۳. س، ص: گذاردن.
۴. س: مجلس.

تواضع مردمان از بهر خدای ـ تعالی ـ بیند؛ و کبر و عُجب از سر بیرون کند: لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ (سورهٔ ۶۱، آیهٔ ۲)، بر خود خواند. در چشم اغیار خاشاک ضعیف دیده، درخت با بار در دیدهٔ خود نگذارد، بل برکَنَدْ. کمترین درجهٔ واعظ اینست که یاد کردیم. اگر ازین کم آید، کشتن تن‌ها و هلاک دل‌ها بود. و این صعب جرمی بود که قاتل تنی بود، کارش بر خطر بود. کس که هزار تَن کُشَد و هزار دل را، بنگر حالش چگونه بود. کسی که از خود به معرفت از هزار چیز یک چیز نداند، بیدارکردن خفتگان[1] از خود چون داند. کسی که او را بر حواشی بساط عرض حاجات جای نبود، دوران را به بساط قرب پادشاه چون خواند. کسی که او را بر درگاه، از حواشی و اتباع کس نداند، دیگران را نزدیک کردن[2] به قرب پادشاه چون تواند!

اوّل میدانی که در راه روندگان دین است، آنست که، حرم‌ها[3] را چون پردگیان درگاه پادشاه شناسد، و اگر غلامی را از غلامان سلطان دنیا به پردگی[4] نگرد از دور، مخاطرهٔ چشم برکندنش بود، و بیم به دار کردنش بود؛ فکیف که دست به وی دراز کند، و سلطان در آن حال[5] دست‌درازی وی می‌بیند؛ هیچ وزیر و ندیم را زهره نبود که در حقّ وی شفاعت کند. قال النّبی ـ ﷺ: «أَلَا إِنَّ لِكُلِّ ملكٍ حِمىً و حِمىَ اللّٰه مَحارِمه. وَ مَنْ حامَ حول الْحِمىٰ يُوشكُ أَنْ يُواقِعَهُ، وَ مَن أَلقىٰ الْمَحارِم فقد اِستبرَّ لِدينهِ.»

و فی شرح السّنة، فی باب الْاِتّقاء عَنِ الشّبهات: أَخْبرنا عبدالواحد بن احمد الْمَليحی، اَنا احمد بن عبداللّٰه النَّعيمی، اَنا محمّد بن يوسف، حدّثنا محمّد بن اسمعيل، اَنا ابونُعيم، اَنا زكريّا[6] عن عامر، قال: سمعتُ النّعمان بن بشير ـ رضي الله عنه ـ يقول: سمعتُ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ يقول: «الحلال بيّنٌ وَ الحرام بيّنٌ و بينهما مُشْتَبِهاتٌ لايَعْلَمُها كثيرٌ مِنَ النّاس. فَمَن اتّقَى الشُّبُهات استبراءَ لِعِرْضه و دينه، وَ مَنْ وَقَعَ فِى الشُّبُهات كراعيٍ يرعىٰ حول الحِمىٰ، يُوشَكُ أَنْ يُواقِعَه. لِكلِّ ملك حِمىٰ، أَلاٰ إِنَّ حِمىَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ محارمه. أَلاٰ إِنَّ

۱. م: خفته گان. ۲. س: نزدیک به قرب... ۳. س: حرامات.
۴. ص: ... به پردگی نظر کرد. ۵. س: در آن حالت. ۶. س: زکریّا بن غر عن ابن عامر.

فی الْجَسَدِ مضغةٌ اِذا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَد، و اِذا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ کلّه. اَلاٰ وَ هِیَ اَلقلب.» هذا حدیث متّفق علی صِحّته. أخرجه مسلم ـ ﷺ ـ عن محمّد بن عبدالله بن نُمَیر عَنْ ابیه عَنْ زکریّا. و قال ابوعیسی عن زکریّا: وَ مَنْ وَقَعَ فی الشُّبُهات وَقَعَ فی‌الحرام.

اگر بندگان بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ آگاه شوند از سیاستِ این حدیث، و بدانند که، چه عتابست؟! جهان فراخ برایشان تنگ شود، و از خجالت و شرم ملک‌الموت را ـ جلّ ذکره ـ بسوزند؛ ولیکن فهم قران و فهم سنّت در جهان کبریت احمرست، و دریافتن سرّ و اشارت وحی پاک مقدس مُشک اَذْفرست و آگاه شدن از عتاب جبّار و وعید قهّار ـ جلّ ذکره ـ زمرّد اخضرست. و این ولایت انبیاست ـ صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ـ که سلطانان درگاه‌اند. و حلیت اولیاست که امرای درگاه انبیاءاند.

دوّم میدان درگاه پادشاه ـ جلّ ذکره ـ که بر شاهراه روندگان دین است، آنست که، طاعت‌ها و خدمت‌ها را که چون وام‌گزاران[۱] است، بتمامی گزاردن واجب دانند. اگر مردی وام‌ها بگزارد و یک دینار بماند، و خداوندِ وام خواهد که، او را بدان یک دینار به زندان کند؛ او را مسلّم بود، فکیف کسی که هزار دینار بر وی بود، و وی هزار دینار دارد، و یکی به وام‌دار ندهد؛ بلکه همه بیشتر به دشمنان خداوند وام دهد، بنگر که حالش چون بود. این مثال بیشتر اهل روزگارست. نماز وام است. آنچه از نماز گزارند قلب و ناسره بود؛ و به دل حاضر نباشند. روزه وامست، آنچه از روزه گزارند با غفلت و بهتان و غیبت و حرام خوردن بُوَد. چنین روزه را[۲] که ضمان تواند کرد؟ که بپذیرند.[۳] و برین مثال می‌دان زکوة و حجّ و جملهٔ طاعات؛ و اگر صورت بندد که کسی این وام بگزارد، چنانکه یک ذرّه در وی نقص نبود، و غِش و خیانت نبود. هنوز بیرون شهرستان[۴] اسرار دین است، و از جملهٔ عوام امّت است. و ازین

۱. س، ص: وام‌گذاران ... بگذارد. ۲. س: روزه که. ۳. س: بپذیرد.
۴. ص: شهرستان دین.

میدان تا میدان سابقان، میدان‌های[1] بسیار است. این کس را به داعی و واعظی حاجتست، چگونه وعظ و دعوت او را رسد. کسی که جامهٔ پلید دارد، و دست و پای پلید دارد، و غم ناپاکی ندارد، چگونه غم نجاست تو خورد؟ آن که طاقت یک من بار ندارد، صد من و دویست من چگونه بردارد؟ مرغ پرکندهٔ بی‌پرّ چگونه پرد؟ اگر پرد پدید بود که چند پرد! از سگ پاسبان گوشت نیاید، و از متبلای بی‌پا پیکی درست نیاید. آن‌کس که از خائن امانت جوید، در بادیهٔ تبوک رطب تر می‌جوید. و آن‌کس که از حریص و محبّ دنیا و حسود و حقود از بهر دنیا نصیحت طلب کند، از مار و کژدم گزنده نصرت تن و راحت دل طلب می‌کند. گرگ درنده و کشنده با صید آن نکند که سخن هوای نفسانی با دل و دین بندهٔ مؤمن کند. جان در حجاب آنگه شود که، بندهٔ خائن با نفس مؤمن به خیانت صحبت کند. سخنِ حکیم شنودن و یادگرفتن حکمت است، و شنودن سخن سفیه، خوردن شمشیر و خنجرست؛ واجب است برین طایفه که، از مذکران که نصیحت برادر دینی قبول کند؛ و اگر گمراه کنند، خود را پیش گمراه نکنند. و خرم آنست که غم خویش بخورند، و بار گرانِ مردمان بدان جهان نبرند، و فردا را به امروز فراموش نکنند، و از بهر اتّباع تن، خود را گرو دوزخ نکنند؛ و از معبودیِ خلق توبه کنند. و درگاه خالق را ـ سبحانه ـ بندگی درست کنند. این جهان را سراسر زهد و رنج بکارند، تا در آن جهان ملک اَبد بردارند. از دبیران گماشتهٔ حضرت رحمان ـ تعالی و تقدّس ـ یاد کنند، و هر چیزی را که بگویند، و هر کاری را که بکنند، فرمان او را ـ عزّ و علا ـ نگاه دارند. و رسولان او را ـ جلّ ذکره ـ به دیدهٔ حرمت نگرند. ملک‌الموت را که خازن جانست، یاد دارند، و جان را آلوده نکنند. اوّل خود را پند و موعظت کنند، و چون خود را راست کردند، به راست کردن دیگران مشغول شوند. از گفت کار طلب کنند، و از کار اخلاص[2] کار طلب کنند؛ و در هر حال که باشند رضای[3] ملک جبّار ـ جلّ ذکره ـ طلب کنند. و

---

۱. س: میدانهاست. ۲. س: از کار اخلاص طلب کنند. ۳. م، س، ص: رضاء.

چون تذکیر گویند، صلاح دین شنونده نگرند، نیک آمد معاد وی اختیار کنند. و به آرزوی نفس وی ننگرند، هر چه مُسکّن هوی بود، آن گویند. وَ ماالتّوفیق اِلّا باللّه الْکَریمِ السّتار الرّحیم جلّ ذکره.

حالت دوّم مذکران آنست که، در قول و گفتار متحفّظ باشند، و در گزاردن[1] امانت وعد و وعید. بِحَسَبِ طاقت متصوّن باشند. صدق قول اگرچه تلخ بود اختیار کنند؛ و چندانکه توانند از هزل و غزل و افسانهٔ عاشقان احتراز نمایند. پند دادن و نصیحت کردن و زشتی معاصی گفتن، و نیکویی طاعت گفتن، وعظ شناسند. و معایب دنیا و غرور وی شرح دادن و احوال گور و قیامت و حساب و عذاب و عتاب بیان کردن، تذکیر دانند، لیکن خانهٔ همسایه به چراغ خود روشن کنند؛ و خانهٔ خود را سیاه گذارند. اگر همّت این طایفه در راه دین بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ بلند بودی، «اِبْدأْ بِنَفْسِکَ ثُمَّ بِمَنْ یَعُول» را کار بستندی. چراغ و شمع و مشعله دیدند، بکوشیدندی، تا اسرار و شواهد و لطایف سلطنت بدیدندی. واجب است برین طایفه که تدبّر کنند که، مذکّر بیدارکنندهٔ خفتگان است؛ باید که بیدار بود و خفته نبود. مذکّر چون دلیل است، باید که به منازل راه بینا بُوَد. نابینا را قایدی باید تا راه بَرَد؛ چگونه دلیل دیگران شود.

طریق این طایفه از واعظان آنست که، اوّل دل را وعظ کنند، و نعمت بار خدای ـ عزّ و جلّ ـ او را یاد دهند. و سِرّ و جان را که نظرگاه ملکوت اعلاست، از بهر مالک‌الملوک ـ جلّ ذکره ـ بیارایند، و آنگاه دیگر چشتگان[2] را ازین آب نصیب دهند. خلعت‌ها که در گنجینهٔ علم و معرفت ایشانست، بنام دوستان و وفاداران، بخیلی نکنند و به مستحقّان رسانند. و در جمله چون دل غالب شد بر تن، و عقل سلطان شد بر حسّ، بدایت ارادت بود. و چون ارادت ظاهر شد، ترا آگاه کند که رفتن به حق ـ سبحانه ـ فاضل‌ترست، یا دعوت خلق؟

---

۱. س، ص: گذاردن. ۲. ص: تشنگان.

حالت سیّم مذکّران آنست که، مذکّر از اخبار مصطفی ـ ﷺ ـ و تفسیر قران و سِیَر سلف صالح ـ رضی الله عنهم ـ با بهره بود؛ و از ارتکاب کبایر و معاصی برحذر بود. و به آداب فرایض و سنن متحلیّ و متزیّن بود. در دل تخم خشیت و خوف خاتمت دارد. و همّت سرّ را از لوث فضول دنیا دریغ دارد. و این همه منقبت[1] نقد وقتش بود. و عشق نشر شریعت بر اندیشهٔ وی غالب بود؛ و چنین داند که احیای خلق به نفس وی بود، و بازگشتن عصاة از معاصی به گفتار وی بود. و مزه و طعم رفتهٔ کارها و عمل‌ها به فرّ اقبال و کرّ وی تازه بود. چنین بود بیدار[2] کسی که از خانهٔ خواب خود هرگز سفر کرده نبود. شجاعت مردان در معرکهٔ جان‌بازی عاشقان دیده نبود. گاه سوار، گاه چوگان، گاه گوی سرگردان شده نبود. مرغ بی‌پر پرواز بر هوا چون کند؛ مرد بی‌پای و دست پیکی چون کند، درخت حنظل کی خرما بار آرد، از سراب کرا دیدی که سیراب شود؟ سنگ خاره اگرچه نرم بود، طعام نشود؛ زهر کشنده اگرچه به شَهْد معجون است، شفا نشود. اگرچه هزار سال مارپروری اوّل ترا زند؟ اگر صد سال به هیزم بسیار آتش پرستی، شَرَرش هم بر تو زند. جهان دیرینه عاشقان[3] خود را کشنده است، شب و روز در بریدن[4] جان زندگان کوشنده است. بهار بی‌وفا[5] در جهان سَمَرست. کشتی جای سلامت است، باد مخالف ساعتی بود.

این طایفه از مذکّران راه نارفته و خویش فراموش کرده‌اند؛ و روی در راه دیگران دارند. بیشتر خلق دشمن خوداند، و دعوی دوستی خود می‌کنند. در دریای هلاکت خود را انداخته‌اند. و آن را سباحَت نام می‌نهند. به‌دست خویش رگ جان بقای خود می‌بُرند، و آن را عمارت جان خود شمرند. این طایفه باید که تأمل کنند در کار خویش، تا دیدنی‌ها تمام دیده‌اند، یا نی؛ و کردنی‌ها تمام کرده‌اند، یا نی؛ از خود فارغ گشته‌اند تا بدیگران مشغول شوند، که خودشان فرض عین است، و دیگران

---

۱. س: این منقبت. ۲. س: پندار. ۳. س: عاشقان را.
۴. م: پریدن. ۵. س: و فایده.

فرض کفایه. و چون ایشان به جهان بصیرت نرسیده‌اند، و به دیگران مشغول شوند، تارکِ[1] عین‌اند و مشتغل به کفایت. و این نارواىِ شریعت و طریقت است. مذکّری کسی را مسلم آید که، بصیرت حدقهٔ[2] حقیقتش گشاده بود؛ همه چیزها چنانکه آن چیزهاست بدیده بود. حجب و استار اجرام و اجسام و انوار بدیده بود. مقامات کرام ملائکه ملکوت اعلا به بصیرت دریافته بود. و این کس داند که، راه جمال و راه جلال چه بود. این کس داند که، سلسلهٔ نفس و بند دل، و سِترِ سِر، و حجاب جان چه بود. این کس داند که عالم علمِ معرفت و عالم عیان و بصیرت. و عالم عَین و حقیقت چه بود. نفس سفلی را مقامات و منازل سِفل و علوّ چند بود. دل علوی را پروازگاه در فضای درجات علو و سفل چند بود. نفس که منقاد دل شود، حیلتش چه بود. دل که از دستان و مکر نفس رهد، علاجش چه بود. نفس سفلی را کشیدن به عالم علوی دامش چه بود؛ دل علوی را گسستن از علایق سفلی، زمامش چه بود؟!

بازگشتیم به اصل سخن؛ این سخن که گفته شد، هم آن مفسّران و محدّثان و مذکّران است، و هم آن قرّاء و فقیهان. واجب است بر همه گویندگان عِلم که ازین آفت‌های متواری آگاه شوند، و نصیحت از برادران مسلمان بشنوند، و مقابله به خصومت و جدل نکنند. قرآن به هفت قرائت خواندن تطوّع است یا فرض کفایت؟ و از غیبت و نمیمت و حسد پاک آمدن فرض عین. علم وقایع مردمان و حوادث ایشان آموختن تطوّع است، یا فرض کفایتست؟ در حق کسی که فارغ شده است از فرض عین و هزار فرض عین، مانند: حلال طلب‌کردن و حلال خوردن و حلال پوشیدن، و از کبر و از عُجْب دور بودن، و بر برادران حسد نابردن، و به علم مباهات ناکردن، و به وی دنیا کسب ناکردن، بر تو مانده است؛ و تا از سلطنت نفس و هوی و شیطان و غرور دنیا[3] خلاص نیابند، باید که اعتقاد نکنند که، عملی خالص[4] حق

۱. س: تارک فرض عین‌اند و مشتغل به فرض کفایت.

۲. م، س: بصیرة. س: حدیقه.

۳. س: دنیا و پندار پاک نشوند ...

۴. م، س: عمل خالص.

را ـ جلّ جلاله ـ کرده شود. از هزاران هزار مؤمن یکی ازین[1] دام نجات نیافت. و تا ازین سلطنت نفس و هوی و شیطان و غرور دنیا نجستند، ذوق حلاوت حقیقت ایمان نیافتند. واللّه ـ سبحانه ـ الْمُسْتَعان.

و اگر از همه معاصی دور شوی و به همهٔ طاعت‌ها و امر و نهی که آموخته‌ای[2] کار کنی، از عامّهٔ بهشتیان باشی؛ خصوصیّت خاصّگان جز از دور نبینی، که ایشان سبق از همه به صفای دل بردند. و صعب دون همّتی باشد کسی را که نام عالمیش بود، و از عامّهٔ بهشتیان باز پس بود. اللّهم لاٰ تَکِلْنا اِلیَ اَنْفُسِنا وَ عِلْمُنا وَ مُعامِلَتِنا طَرْفَةَ عَیْنٍ وَ لاأقل مِنْ ذلک وَاجْعَلْنا مِمَّنْ یَتَمسَّکُ بِحَبْلِ فَضْلِکَ وَ یَعْتَمِدُ فِی جَمیعِ مآرِبِه عَلیٰ جُودِکَ وَکَرَمِکَ وَ یتَّکِلُ فِی دینه وَ دُنْیاه عَلیَ طَوْلِکَ وَ لُطْفِکَ یا أَرحَمَ الرّاحِمین.

سلوک علما

و در کتاب مرصادالعباد است: للشّیخ الأمام الْعالِمِ الْعارِف الرَّبّانی، شیخ الطّریقة، نجم الحق وَالدّین، أبی‌بکر عَبْداللّه بن محمّد الأَسدیّ الرّازی ـ روّح اللّه تعالی روحه ـ در فصل چهارم از باب پنجم، که این باب در بیان سلوک طوایف مختلفه است؛ و این فصل چهارم در بیان سلوک علماست از مفتیان[3] و مذکّران و قضات. و بنای کتاب مرصادالعباد بر پنج باب و چهل فصل است، چنانکه در دیباچهٔ کتاب مذکور است؛ و قال اللّه ـ تعالی: وَالّذین أوْتوا الْعِلمَ دَرَجاتٍ (سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۱۱). و قال ـ سبحانه: اِنَّما یَخْشَی اللّه مِنْ عباده الْعلماءُ (سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۲۸). و قال النّبی ـ ﷺ: «العلماءُ وَرَثَةُ الأَنبیاءِ، وَ اِنَّ الأَنبیاء، لَمْ یُورثُوا دیناراً وَ لاٰ دِرْهَماً، اِنَّما وَرثوا الْعِلمَ، فَمَنْ أَخَذَ بِهِ فَقَدْ أَخَذَ بِحَظٍّ وافِرٍ.»[4] أخرجه ابوداود و التّرمذی ـ رحمهما اللّه. رواه ابوالدَّرداء ـ رضی اللّه عنه. و قال فی شرح السنّة هذا حدیث غریبٌ لاٰیُعْرَف اِلّا مِنْ حدیث عاصمٍ بن رجا[5] بن حیوة، عن داود بن جمیل عن کثیرِ بن قیس، عن ابی الدَّرداء ـ رضی اللّه عنه:

---

۱. ص: یکی دام ازین ...
۲. م، س، ص: آموختهٔ.
۳. ص: متّقیان.
۴. م: از اینجا نیاورده است تا: بدانک علم ...
۵. س: عاصم بن رَجاءبن حیوة.

بدانک علم شریعت وسیلتی است قرب حق را ـ سبحانه ـ و صفت حق است ـ عزّ و علا ـ و به وسیلت علم به درجات عالیه می‌توان رسید؛ که: والذین اوتوا‌العلم دَرَجاتٍ (سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۱۱). ولکن به آن شرط که، با علم خوف و خشیت بود. سرّ همهٔ حکمت‌ها و علم‌ها از خدای ـ تعالی ـ ترسیدن است، و هر چند که علم می‌افزاید، خشیت می‌افزاید. چنانکه خواجه ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فرمود: «أَنا أَعلمکم بِاللّٰهِ وَ أَخْشیکُمْ منه.» و نشان خشیت آنست که، به آن علم کار کند؛ و آن را وسیلهٔ درجات آخرت سازد، نه وسیلهٔ جمع مال و اکتساب جاه و تمتّعات بهیمی. و علم میراث انبیاست ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ و انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ دو نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر و علم باطن. علم ظاهر، علم نافع است که صحابه ـ رضی اللّٰه عنهم اجمعین ـ از قول و فعل خواجه ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ گرفته‌اند؛ و تابعین و ائمّهٔ سلف ـ رضی اللّٰه عنهم ـ تتبّع آن کرده، و خوانده و آموخته و به آن عمل کرده، از علم کتاب و سنّت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه، و آنچه از توابع[1] اینهاست. و علم باطن معرفتِ آن معانی که بی‌واسطهٔ جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ از غیب‌الغیب در مقام أَوْ أَدْنیٰ (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۹) در حالت «لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ» زقّهٔ جان خواجه ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ می‌کردند؛ که: فَأَوْحیٰ إِلیٰ عَبْدِهِ ما أَوْحیٰ (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۰)، و از ولایت نبوّت جرعه‌ای[2] از آن جام‌های مالامال، بر جانِ جگر سوختگان عالم طلب می‌ریختند. که: «ما صَبَّ اللّٰهُ فِي صَدْرِی شیئاً وَالّا[3] صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِی‌بکر ـ رضی الله عنه ـ.»

و همچنان که علم ظاهر را انواع بسیارست، علم باطن را زیادت از آنست؛ چون: علم ایمان، و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و

---

۱. س: ... و فقه و از توابع ... ۲. م، س، ص: جرعةً.
۳. م، ص: الّا وصببته. س: والاّ وَصَببته.

علم معرفت دل و علم تزکیهٔ نفس و علم تصفیهٔ دل و علم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتفٌ و کلام حق ـ سبحانه ـ و علم مشاهدات[۱] و علم مکاشفات و علم توحید و علم تجلّی صفات و علم تجلّی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم سُکر و علم صَحْو و علم معرفت، و غیر آن از علوم غیبی، که سالکان این راه را به تعلیم معلّم: وَعَلَّمَ آدمَ الْأَسْماءَ کلّها (سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۱) حاصل شود؛

و علما سه طایفه‌اند: یکی آنکه علم ظاهر دانند. دوّم آنکه علم باطن دانند. سیّم آنکه علم ظاهر دانند و هم علم باطن دانند؛ و این نادر بود. در هر عصر اگر پنج کس در جملهٔ جهان باشند، بسیار بود. بلکه بَرَکهٔ یکی از ایشان، شرق و غرب عالم را فرا رسد. و قطب وقت بود؛ و عالمیان در پناه دولت و سایهٔ همّت او باشند.

و علمای ظاهر سه طایفه‌اند: مفتیان و مذکّران و قضات:[۲]

امّا مفتیان اهل دراست‌اند؛ و اهل نظر و فتوی، و اینها دو طایفه‌اند: یکی آنکه، عالم دل و عالم زبان‌اند، و در ایشان خوف و خشیت است، با علم، عمل دارند، و با فتوی، تقوی ورزند؛ و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند، و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند؛ ایشان آنهایند که خداوند ـ سبحانه ـ می‌فرماید: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۲۸).

دوّم آنکه، عالم زبان، جاهل دل بود، و در دل او از خدای ـ تعالی ـ خوف و حیا نبود. و در علم آموختن و نشر کردن، نیّت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق ـ عزّ و علا ـ نباشد. تتبّع علم به غرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافت مناصب کند؛ لاجرم هوی[۳] بر وی غالب بود، و علم او متابع[۴] هوی گردد؛ و کار به هوی کند و به علم عمل نکند. و بر علمای متّقی دین‌دار حسد برد، و در پوستین

---

۱. س: مشاهدات و علم احوال ... ۲. م، س، ص: قضاة. ۳. م، س، ص: هوا.
۴. س: متبع.

ایشان افتد. و بر ایشان افترا کند. و در مقام بحث به جدل پیش آید[۱]، و ایذا کند، و سخن به توجیه نگوید، و حق را گردن ننهد؛ و خواهد که به جَلْدی و زبان‌آوری، حق را باطل کند، و باطل را در کسوت حق نماید؛ و اظهار فضل کند؛ و در حدیث است: «اِتّقوا کُلَّ مُنافِقٍ عَلیهم اللِّسان، یقول ما تَعْرِفُون و یَفْعَلُ ما تَنْکِرون». و خواجه ـ علیه السلام ـ فرمود: «أعوُذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لاٰیَنْفَعُ». وَ علم لاٰینفع دو نوع است: یکی علم شریعت، چون بدان کار نکند، نافع نبود؛ اگرچه فِی نَفْسِه نافع بود. دوّم نجوم و کهانت و انواع فلسفه؛ که آن را حکمت می‌خوانند، و بعضی را با کلام آمیخته‌اند و آن را اصول نام کرده، تا بنام نیک، کفر و ضلالت در گردن خلق عاجز کنند؛ و این نوع نیز غیرنافع است، و غیرنافع فی ذاته است، و اگر بدان عمل کنند، مهلک و مغوی[۲] و مضلّ بود. و بسی سرگشتگان که به این علم از راه دین و جادّهٔ استقامت بیفتادند، بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل می‌کنیم؛ ندانستند که معرفت حق ـ سبحانه ـ به قرائت و روایت حاصل نشود. الّا به روش و متابعت ظاهر و باطن حضرت مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ. چنانکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ خبر می‌دهد: وَ إنَّ هذٰا صِراطی مُسْتَقیماً فاتّبعوه وَ لاٰتتّبعُوا السُّبُلَ فَتَفرّقَ بکم عَنْ سَبیلِهِ ذٰلِکُمْ وَصیّٰکم بِهِ لَعَلَّکُمْ تتّقون (سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۵۳). بسی مفتی باید که ازین انواع علوم و آفات آن احتراز نماید، و در تخلیص نیّت کوشد، تا فتوی که دهد، و درس که گوید، و مناظره که کند، نظر او بر ثواب آخرت و قربت حق ـ سبحانه ـ بود: و نشر علم و اظهار حق ـ سبحانه ـ و بیان شرع و تقویت دین کند. و نفس را از رعونت علم و از آلایش حرص و طمع، که مذلّت علما در آنست، پاک گرداند.

بیت

آلوده شد به حرص درم جان عالمان
وین خواری از گزاف بایشان نمی‌رسد

---

۱. ص: آیند. ۲. س: مقوی.

دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر
وین حرص مرده[1] ریگ بپایان نمی‌رسد

و در فتوی دادن احتیاط تمام بجای آرد، تا به میل نفس و غرض و علّت فتوی ندهد، اگر وقفی در دستِ او باشد، در آن تصرف فاسد نکند. و مال حرام نستاند که، چون لقمهٔ آشفته بود، حرص و شهوت و حسد و ریا پدید آید؛ و هر چه در مدّت عمر رنج برده[2] است، هباءً مَنْثُوراً شود. و از بدعت‌ها باید که محترز باشد، و بر جادّهٔ سنّت و متابعت ثابت‌قدم بود؛ و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود. مذهب اهل سنّت و جماعت دارد؛ و اوقات و ساعات خویش موظّف گرداند؛ چنانکه عمر عزیز در بطالت و هزل و لغو صرف نکند. باید که او چون نماز صبح گزارد،[3] به ذکر و قرائت قران مشغول شود، تا آفتاب برآید. و بعد از نماز دیگر ساعتی تا به شب هم به ذکر مشغول شود، تا به اشارت: وَ اذْکُرِ رَبَّکَ بُکْرَةً وَ أَصیلاً (سورهٔ ۷۶، آیهٔ ۲۵)، عمل کرده باشد، که در آن خیر بسیارست. و چون آفتاب طلوع کرد، دو رکعتی[4] گزارد، و به تدریس و افادت و استفادت مشغول شود. و چون از آن بپرداخت، نماز چاشت بر پای دارد؛ آنقدر که تواند، از دو رکعت تا دوازده رکعت. بعد از آن به مصالح معاش خویش و فرزندان و آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود، تا بین الصّلاتین. دیگر باره به بحث علمی یا مطالعه یا افاده مشغول شود، تا آخر روز. پس به ذکر مشغول شود تا نماز شام گزارد، و اگر بین‌العشایین احیا تواند کرد، به ذکر و قرائت و اوراد، سعادت شگرف بود. و چون نماز خفتن گزارد، سخن نگوید که سنّت اینست. پس به مطالعه یا تکرار مشغول شود، تا دانگی از شب بگذرد. پس ساعتی روی به قبله بنشیند و به ذکر مشغول شود. و چون خواب غلبه کند، از سر جمعیّت ذکر بر پهلوی راست روی به قبله خُسبد، و به دل و زبان این دعا که سنّت است

---

۱. م، س: مرد ریگ. ۲. ص: برده هباءً... ۳. ص: گذارد. س: بگذارد.
۴. ص: دو رکعت گذارد. س ... گذارد.

بخواند: اللّهم إنّي أسلمتُ نفسي إلَيْک وَ وَجّهْتُ وَجْهي اليک، لامَلْجاءَ وَ لامَنْجاءَ وَ لامَفرّ مِنْکَ إلّا اليک. آمَنْتُ بکتابک الّذي أنْزَلْتَ، و بِنَبيّک الّذي أرْسلْتَ.

البراء ـ رضي الله عنه ـ قال: قال رسول اللّه ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ: «يا فُلان إذا أَوَيتَ إلیَ فِراشِک فقل، اللّهم إنّي أسْلَمْتُ نَفْسي اليک وَ وَجّهْتُ وَجْهي اليک وَ فَوّضْتُ أمري اليک وَالجَأْتُ ظهري اليک، رَغْبَةً و رهبةً اليک، لامَلْجاءَ و لامَنْجاء منک إلّا اليک، آمنتُ بکتابکَ الّذي أنزلتَ و بِنَبيّکَ الّذي أرْسَلْتَ. فَإنَّکَ إنْ مِتَّ في لَيْلَتِکَ متَّ عَلَی الْفِطرة وَ إنْ أصْبَحْتَ أَصَبْتَ خيراً». هذا روايةالبخاري [1] و مسلم ـ رحمهما الله ـ أخرجه التّرمذي بنحو من ذلک، وَ أخرجه أبوداود ـ رحمه الله ـ وَ لَمْ يذکر: وَ إنْ أصْبَحْتُ أَصَبْتُ خيراً؛ عَطَفَ الرُّهْبَة عَلیَ الرَّغْبَة، ثمّ اعمل لفظ الرّغبة وَحْدَها؛ وَ لَوْ أعْمَلَ الْکلمتين لقال: «رغبةً اليک و رهبةً منک»؛ ولکن هذا سايغ في العربيّة [2]، کقول الشّاعر:

وَ زَجّجْنَ الْحَواجِبَ وَ الْعُيُونا وَالْعُيُون لا ترجّج انّما تکحّل [3]

کذا في جامع الأصول.

پس به دل و زبان ذکر می‌گويد، تا به ذکر در خواب شود. و در خبرست که، هر که به ذکر و وضو خسبد، روح او را به زير عرش برند؛ [4] به طاعت حق ـ سبحانه ـ مشغول شود. و هر خواب که بيند صدق و حق بود: «نَوْمُ الْعالِمِ عِبادَةٌ» اين چنين خوابي است. پس جهد کند تا در ميانۀ شب ساعتي برخيزد، و به نماز تحجّد [5] که سنّت خواجه ـ عليه السلام ـ است، مشغول شود؛ و آن سيزده رکعت نماز است با وَتْر. و هر چند قرائت درازتر خواند فاضل‌تر بود؛ و ديگر باره اگر بخواهد بخسبد، تا وقت صبح برخيزد، و تجديد وضو کند و به ذکر مشغول شود، تا وقت نماز. و بايد که ازين

۱. ص: روايةالبخاري ... ۲. س، ص: شايع في العربيّة.

۳. س: وزججّنا... ص: ... والعين لاترجج ... م ـ در حاشيه: اوّل: اذا ماالغانيات يزرن يوما. و في الصّحاح: زججب المراة حاجبها.

۴. س: تا به طاعت... ۵. س: تهجّد.

تعبّدات بر صورت بی‌معنی قانع نشود، و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فارغ نگذارد، و دل خویش را باز طلبد، و از آنچه در فصول معاش، از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح شرح داده‌ایم؛ بقدر وسع حاصل کند، تا بتدریج بعضی حقایق او را روی نماید و اسرار کشف شود؛ تا از دولت این حدیث بی‌نصیب نبود.

بیت

در ره دین اگرچه آن نکنی　　　دست و پایی بزن زیان نکنی

امّا مذکّران سه طایفه‌اند: یکی آنها که، فصلی چند سخنان مصنوع مسجّع بی‌معنی یاد گیرند، که از علم دینی هیچ در آن نباشد، و زبان بدان جاری کنند؛ و به غرض قبول و جمع مال در جهان می‌گردند. و بر سر منبر مدّاحی ملوک و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب مشغول شوند. و بر جای پیغامبر ـ ﷺ ـ دروغ و بدعت روا دارند، و توزیع خواهند، تا گاه بُوَد که از درویشان به حکم بستانند به دل‌ناخوشی، و از ظالمان مال ستانند. و احادیث مصنوع و مطعون روایت کنند؛ و گویند: حدیثِ صحیح است. و خلق را رجاهای مذموم گویند[1] و فتنه‌ها انگیزند، و عوام را بر تعصّب اِغرا و اِغوا کنند. این‌ها از قبیل علمای عالِمْ‌زبان و جاهِلْ‌دل‌اند؛ و آتش‌افروز دوزخ ایشانند.

طایفهٔ دوّم ایمّهٔ صالح‌اند، که سخن از بهر خدای ـ عزّ و جلّ ـ و ثواب آخرت گویند، و از بدعت و ضلالت دور باشند. و از تفسیر و اخبار و آثار و سِیَرِ سَلَفِ صالح گویند. بر جادهٔ سنّت و سیر سلف صالح؛ و خلق را به وعظ و نصیحت و حکمت به خدای ـ تعالی ـ و جادّهٔ شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند؛ چنانکه حق ـ تعالی ـ می‌فرماید: اُدْعُ اِلیٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوعِظَةِ الْحَسَنَةِ (سورهٔ ۱۶، آیهٔ

۱. م، ص... گویند و بر خوش‌آمد ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند، و گاه بود که تعصّب‌ها کنند و فتنه‌ها انگیزند...

۲۵)؛ نه خلق را به رجای مذموم دلیر گردانند نه در مبالغت تخویف از کرم حق ـسبحانه ـنومید کنند[1]، آن هم مذموم است. و خود را به آلایش طمع دنیوی ملوّث نکنند، تا کلمة‌الحق توانند گفت. و سخن بی‌طمع مؤثّر آید، که چون به حبّ دنیا و طمع آلوده بود، سخن هم آلوده باشد؛ و از منشاء نفس آید، نه آنچه آید حق بود، نه بر دل آید؛ که بزرگان گفته‌اند: «آنچه[2] از دل برآید، بر دل آید». و عبدالله بن عبّاس ـرضی الله عنهما ـاز خواجه ـ ﷺ ـروایت می‌کند که، فرمود: «عُلَماءِ هٰذِهِ الأُمّة رَجُلانِ، رجلٌ آتاه الله ـتعالی ـعَلِماً، فبذله لِلنّاسِ وَ لَمْ یأخُذْ عَلَیْهِ طمعاً وَ لَمْ یَشْتَرِ به ثَمَناً. فذلک یُصلّی عَلَیْه طَیْرُ السَّماءِ وَ حیتانُ الْماءِ وَ دَوابُّ الأَرْضِ وَالْکِرامُ الْکاتبون. ویقدم علی الله ـتعالی ـیَوْمَ القیامَةِ سَیِّداً شریفاً، حتّی یُوافِقَ الْمُرسَلینَ. وَ رَجُلٌ آتاهُ الله ـتعالی ـعَلِماً فِی الدُّنْیا، فَضَنَّ بِهِ عَنْ عِبادِ الله ـتعالی ـوَ اَخَذَ عَلَیْهِ طَمعاً وَ اشْتَرَیٰ بِهِ ثَمَناً[3]، یأتِی یَوْمَ الْقِیامة مُلْجَماً بِلِجامٍ مِنْ نارٍ، یُنادِی مُنادٍ عَلیٰ رُؤُسِ الأَشْهادِ: هذا فلانُ بنِ فلان، أتاهُ الله ـتعالی ـعِلْماً، فَضَنَّ به عَنْ عِبادِ الله ـعزّوجلّ ـوَ أَخَذَ عَلَیْهِ طَمعاً وَ اشتریٰ بِهِ ثَمَناً؛ یُعَذَّبُ حتّی یفرغ الله ـتعالی ـمِنْ حِسابِ الْخَلایق». این جمله را بحقیقت شناسد. علمای دین از حرص دنیا و طلب آن[4]، بدین احتراز نمایند که، درین باب وعید بسیارست،بدین[5] اقتصار نمودیم. چون مذکّر دنیاطلب نبود، و به این شرایط و آداب و اَوْراد که مفتی را نموده آمد، قیام نماید، از آنها بود که: یَرْفَعُ اللهُ الّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالّذین اوُتوُا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ (سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۱۱). و در روایت می‌آید از ابن‌عباس ـرضی الله عنهما ـکه: علما را بر مؤمنان فضیلت است به هفتصد درجه، میان‌هر دو درجه پانصدساله راه.هر نصیحت و وعظ که چنین‌عالم فرماید،به هرحرفی او را قربتی و درجتی حاصل می‌شود.و هرکس که بواسطهٔ وعظ او توبه کند و بطاعت آید، و روی به حقّ ـسبحانه ـآرد، جمله در کفهٔ حسنات او باشد[6] روز قیامت.

---

۱. س: و در... ص:... نومید کند.
۲. م: آنچ.
۳. س: ... ثمناً یعذّبُ حتّی...
۴. س: ... آن احتراز نمایند. ص: این بدین.
۵. ص: برین.
۶. س: باشند.

و سیّم طایفهٔ مشایخ‌اند؛ که به جذبات عنایت حق ـ سبحانه ـ سلوک راه دین و سیر به عالم یقین حاصل کرده‌اند. از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنّی یافته‌اند؛ و در پرتو انوار تجلّی صفات حق ـ سبحانه ـ بینای[1] حقایق و معانی و اسرار او گشته‌اند. و بر احوال و مقامات و سلوک راه حق ـ سبحانه ـ وقوفی تمام یافته‌اند. و از حضرت عزّت ـ سبحانه ـ و ولایت مشایخ به دلالت و تربیت خلق و دعوت به حق ـ عزّ و علا ـ مأمور گشته. بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده‌اند، که: «عِظْ نَفْسَکَ ثُمَّ عِظِ النّاس وَ الّا وَاسْتَحْیِیَ مِنّی». و از «واعظ اللّه ـ سبحانه ـ فی قَلْبِ کلِّ مُؤمِنٍ» قبول وعظ کرده، و کمینگاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته، به حکم و فرمانْ، به دعوتِ خلق مشغول شده‌اند. و خلق را از خرابات دنیا و خَمر شهوات و مستی غَفَلات، به حظایر قدس و مجلس انس و مقعد صدق و شراب طهور و تجلّی جمال ساقی: وَ سَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ (سورهٔ ۷، آیهٔ ۲۱)، می‌خوانند، به حکم: ذَکِّرْهُم بایّام اللّه (سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۵). و ایشان را از ذوق مشارب مردان می‌چشانند، و سلسلهٔ شوق و محبّت در دل ایشان می‌جنبانند؛ و به حسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه، از شریعت و طریقت و حقیقت بیان می‌کنند، تا هرکس حظّ و نصیبِ خویش بقدر همّتِ خویش بر می‌دارند[2]؛ که: قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ (سورهٔ ۲، آیهٔ ۶۰). و اگر مرغ جانی که از آشیانهٔ[3] یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونه (سورهٔ ۵، آیهٔ ۵۴)، طیران کرده است بر شبکهٔ ارادت می‌افتد، و به دانهٔ «یُحبُّونَهُ» در دام بلای عشق بند می‌شود؛ آن شهباز سپیدباز را، که سخت غریب و بدیع افتاده است، درگریزگاه خلوتِ خانه می‌کنند، و چشم هوای نفس او را از مرادات دو جهانی برمیدوزند، و به طعمهٔ ذکر پرورش میدهند؛ تا آنگاه که، آن وحشت التفات به ماسوی اللّه حق ـ سبحانه ـ ازو منقطع شود، و مقام انس حاصل کند و مستعدّ و مستحقّ آن شود که، نشیمن دستِ ملک را

۱. س: بیان. ۲. س: می‌بردارند.
۳. س: ... و یحبّونه در دام بلاء عشق بند می‌شود، آن شهباز... م، ص: ... یحبّهم طیران کرده ...

شاید[۱]؛ و اینها خلاصهٔ آفرینش و خلیفهٔ حق‌اند ـ سبحانه ـ و نایب و میراث‌دار انبیاءاند؛ که: «عُلَمٰاءِ أُمَّتِی کَأَنْبِیٰاءِ بَنِی‌إِسْرائیل». دیدهٔ هر کس که بر جمال کمال ایشان نیفتد که، در زیر قباب غیرت حق متواری‌اند.

مردان رهش زنده به جانی دگرند　　مرغان هواش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان، کایشان　　بیرون ز دو کون در جهانی دگرند[۲]

خلق ازیشان همین سر وریش بینند، که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند؛ و ایشان را واعظی از واعظان و عالمی از عالمان شمرند، و ندانند که: لاٰیُقٰاس الْمَلاٰئکة بِالحَدّادین.

و امّا قضاة هم سه طایفه‌اند. چنانکه خواجه ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ می‌فرماید: «القُضٰاةُ ثلاثةٌ. قٰاضِیٰانِ فِی النّٰارِ، و قٰاضٍ[۳] فِی الجنّة». بریدة ـ رضی الله عنه ـ انّ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «القُضٰاةُ ثلاثة واحدٌ فی الجنّة وَ إثْنٰانِ فِی النّٰار. فَأَمّا الذّی فِی الجَنّة: فَرَجلٌ عَرَف الحق و قَضیٰ بِهِ؛ وَ رَجُلٌ عَرَفَ الحَقَّ وَ جٰارَ فِی الحُکْمِ فَهُوَ فِی النّٰار؛ وَ رَجُلٌ قَضیٰ لِلنّٰاسِ عَلیٰ جَهْلٍ فَهُوَ فی النّٰار. أَخْرَجَهُ أَبُوداود ـ رحمه الله ـ. وَ قٰالَ رسولُ اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ: «اِذا حَکَمَ الحٰاکِم فَاجْتَهَدَ فَأَصٰابَ فَلَهُ أَجْرٰانِ، وَ اِذٰا حَکَمَ واجتهد فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ». قٰالَ رِوٰایة فَحَدَّثت أبابکر بن حزم؛ فقال هٰکَذٰا: حدّثنی أبوسَلَمة عَنْ أَبِی هُرَیرَة ـ رضی الله عنه ـ أَخْرَجه البخاری و مُسلم و أبوداود ـ رحمهم اللّه تعالی.

خواجه ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ فرمود: قاضیان سه‌اند، دو در دوزخ، و یکی در بهشت؛ آنها که در دوزخ‌اند: یکی آنست که، به علم قضا جاهل باشد، و از سَرِ جهل و هوی و میل نفس قضا کند، او در دوزخ است. دوّم آنکه به علم قضا عالم بود، امّا به علم کار نکند، به جهل و هوی کار کند، و میل و محابا کند، و جانب خلق بر

---

۱. م: سازد. ص: شاید سازد.　　۲. س... دیگرند. س: ... بجان دگرند.
۳. س: قاضی.

جانب خدای ـ تعالی ـ راجح نهد، و رشوت ستاند، و کتابت سجلّات و عقود و انکحه به قباله دهد، و در مال مواریث و ایتام تصرّف فاسد کند، و باطل را حق نماید، و حق را پوشاند، و تصرّف در اوقاف به ناواجب کند. و مناصب و مساجد و مدارس و خوانق به علّت‌ها و غرض‌ها به نااهلان دهد؛ و تقویت اهل دین نکند، و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارد. و آنچه به ابواب البرّ تعلّق دارد، و بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن ضایع گذارد و باین جمله مستوجب دوزخ شود؛ و امّا آن قاضی که در بهشت است، مگر قاضی بهشت است؛ والّا آنکه در دنیا قاضی بود، رعایت حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد. خواجهٔ ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ ازینجا فرمود: «مَنْ جُعِلَ قاضِیاً فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سکّینٍ».

این ضعیف در بلاد اسلام شرق و غرب، قرب سی سال است که می‌گردد، و هیچ قاضی نیافت که ازین آفات مبرّا و مصون بود، الّا ماشاءاللّه عزّ و جلّ. معهذا، اگر ازین خصال ناپسندیده پاک و مبرّا بود، و به ضدّ آن، به خصال حمیده موصوف باشد، و بر جادهٔ شریعت بود، و به آن سیرت و سریرت که شرح داده آمد؛ عالِمِ عالَمِ دل بود، و اوقات خویش بدان اوراد آراسته دارد؛ و میان مسلمانان حکومت بر سنّت و سیرت سلف صالح ـ رضی اللّه عنهم ـ بکند، وَلِیٌّ مِنْ أَوْلِیاء اللّه ـ عزّ و جل ـ باشد، و خاص و گزیدهٔ حق بود. و هر حکومتی که بحق بکند[1]، و هر شفقتی که بر احوال خلق ورزد، و هر اقامتی که در حدود شرع بجای آرد؛ درجتی و قربتی و رفعتی یابد، و نادرهٔ جهان بود، و بدو تقرّب نمودن و تبرّک جستن واجب باشد.

ابوهریرة ـ رضی الله عنه ـ: أنّ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «مَنْ جُعِلَ قاضِیاً بَیْنَ النّاسِ فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سِکّینٍ». و فی روایةٍ: مَنْ وَلِیَ الْقَضاء ... أخرجه ابوداود ـ رحمه الله ـ. و فی روایةِ التّرمذی ـ رحمه الله ـ: «مَنْ وَلِیَ الْقَضاء أَوْ جُعِلَ قاضیاً بَیْنَ النّاسِ فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سکّینٍ». وَ مَعْنی هذا الْکَلام التّحذیر مِنْ طَلَبِ الْقَضاء و الْحِرْص علیه. وَالذّبح الّذی یقع به اراحة الذّبیحه

---

۱. ص: کند.

و خلاصها مِنَ الْأَلَم، اِنّما یکون بِالسّکّین، وَ اِذا ذبح بغیر سکّین، کان ذِبْحه تَعْذیباً. فضرب به هذا الْمثل لیکون أبلغ فی الحذر، وَ لِیَعْلَمَ انّ الذّی أراد به مایخاف علیه من هلاک دینه دون هلاک بَدَنِه.

أبوهریرة ـ رضی الله عنه: انّ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «مَنْ طَلَبَ قضاء الْمُسْلِمین حتّی یناله ثم غلب عَدْلُهُ جورَه فَلَهُ الجنّة، و اِنْ غلب جورُه عدلَه فلَهُ النّار». أخرجه ابوداود ـ رحمه الله.

أنس ـ رضی الله عنه: انّ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «مَنِ ابْتَغی الْقَضاء وَ سال فیه شُفَعاء وُکِلَ اِلیَ نَفْسِهِ وَ مَنْ اُکره علیه، أنزل اللّه علیه مَلَکاً یُسَدِّدَهُ».[1] أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله. و فی روایة أبی داوُد ـ رحمه الله ـ قال: «سَمِعْتُ النّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ یقول: مَنْ طَلَبَ الْقَضاء فَاسْتَعانَ عَلَیْه وُکِّلَ اِلَیْهَ،[2] وَ مَنْ یَطْلُبه وَ لَمْ یَسْتَعِنْ علیه اَنزل اللّه ـ تعالی ـ مَلَکاً یُسَدِّدَه».

وَ مِنْ افراد الْأَسامی فی رجالِ صحیح الْبخاری ـ رحمه الله: المفضّل بن فضالة بن عُبَیْد الْحِمْیَری الْمِصری قاضیها. سمع عقیل بن خالد. رُوِیَ عنه حسّان بن عبداللّه الْواسِطی و قُتَیْبَة بْن سعید فی قصر الصّلوة و فی فضایل القران. تُوفِّی سَنَةَ اِحْدیٰ و ثمانین و مائة، وَ کانَ قاضِیاً سَکَنَ مِصْر و کان قاضی مصر، و کان اماماً مجاب الدّعوة. و قِتْبان موضعٌ بِعُدَنٍ مِنْ بِلادِ الْیَمن. و حدیث المفضّل فی الصّحیحین، وَ اِبْنه فضالة بن المفضّل و اخوه عبداللّه بن المفضّل. واللّه ـ سبحانه ـ الموفّق لِما یُحِبُّ وَ یَرْضیٰ.

معرفة ذات الحق

بازگشتیم به اصل سخن؛ و هو معرفة ذات الحق ـ سبحانه ـ مِنْ حیث یَعْلم نفسه و یجهله غیره.

اهل شهود چون به غیب هویّت نگرند همه بطون و جلال بینند ـ سُبْحانَ الملک القدّوس؛ سبحان مَنْ لایَعْلَمْ ما هُوَ اِلّا هُوَ. سُبْحانَکَ ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک ـ و چون به مظاهر موجودات نگرند، همه ظهور و اکرام بینند. ـ سُبحانَ مَنْ ظَهَر فی بطونه، وَ بَطَنَ فی ظهوره ـ چون دیدهٔ دل به نور معرفت شهودی بینا گردد، این معانی و حقایق اهل شهود را ظاهرتر از ادراک اولیات شود، همه عالم آثار صنع وی است

---

۱. ص: یسدده. ۲. ص: فقد وکّل الیه.

ـ جلّ ذکره. و قال بعض العُرَفاء ـ ﷺ : حق ـ سبحانه ـ هم قریب است و هم بعید، هم ظاهر و هم باطن. اگر تقدیراً کسی هزار بار هزار سال عمر یابد، و در هر نفسی هزار قدم برگیرد، و هر قدمی چندان بود که از بالای عرش تا تحت‌الثَّری، به ذات مقدس حق نتواند رسید؛ بلکه رسیدن خود بدان حضرت ـ جلّ ذکره ـ محالست، ابدالآباد. چون بعد معنوی چنین باشد، آن قرب که اشارت به آن قرب به این عبارت فرمود، که: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد (سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱۶)؛ و دیگر فرمود: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لا تُبْصِرُونَ (سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۸۵)، چه زبان دارد تا. اگر کسی سؤال کند که: چون در کلّ کاینات هیچ ذرّه از ذرّات، از ذات مقدّس او ـ سبحانه ـ دور نیست؛ لازم آید که، حق ـ سبحانه ـ بذاته[1] در مواضع قدرت هم باشد؛ و این سخن سخت شنیع است و مُسْتَنکر می‌نماید؟!

جواب او آنست که گذشت. و مثال این معنی آنست که آفتاب بر پاک و پلید می‌تابد؛ و در هر یک آنچه استعداد و قابلیّت اوست، ظاهر می‌گرداند؛ و آفتاب را نه از بوی خوشِ مشک و عنبر و پاکی آن هیچ افزونی، و نه از ناپاکی نجاسات و قاذورات هیچ نقصانی. همهٔ نجاسات و قاذورات را حق ـ سبحانه ـ می‌آفریند؛ و جمله را او نگاه میدارد؛ بی‌حفظ او ـ سبحانه ـ بقای اینهمه محال است. این همه می‌کند، و ازین همه هیچ عیبی و نقصانی به ذات پاک و صفات مقدّس او ـ جلّ و علا ـ راه نمی‌یابد.

و چون سخن در ذات و صفات رود اَدَبْ نِگاه داشتن واجب بود. نبینی که ابراهیم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ گفت: وَ إِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۸۰)؛ اگر چه بیماری جز او ـ سبحانه ـ نتواند داد. مرض[2] را ابراهیم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ به خود اضافت کرد و شفاء را به خداوند ـ سبحانه.

در ترجمهٔ عوارف[3] است: در باب اول، که در بیان اعتقادات است. در فَصْل

۱. م: بذات ... س: بذاته در موضع ...
۲. س: مرض ابراهیم ...
۳. م، س: عوارفست.

پنجم که در کلام الٰهی است: هیچ شک نیست که قدر[1] و مرتبهٔ هر کلامی برحسب مقدار متکلّم بود، هر چند متکلّم رفیع پایه‌تر، کلام او رفیع‌تر[2] و پایهٔ او منیع‌تر. و چون ذات قدیم ـ سبحانه ـ متفرّد[3] است به جلال و عظمت، کلام او همچنین متفرّد بود به جلال و عظمت. و اگرچه از روی افادت و نفع به مردم نیک نزدیکست[4]، لکن از جهت رفعت مرتبت و علوّ منزلت بغایت دور است. بر مثال آفتاب که، به جِرْم از خلق دورست و به شعاع و حرارت نزدیک. اگر به آثار و منافع آن نگری، در غایت قرب و ظهورش بینی، و اگر به کنه حقیقت آن نگری در نهایت بعد و بطونش یابی؛ هم قریب است هم بعید، هم ظاهر هم باطن.

فی تحقیق المکان و الزّمان

من کلام بعض‌العرفاء ـ ﷺ ـ فی تحقیق المکان و الزّمان.

امّا معرفة المکان: بدان که مکان یک[5] قسم مکان جسمانیّات است، و یک قسم مکان روحانیّات؛ و جسمانیّات یا کثیف است، یا لطیف، یا اَلْطَفْ. مکان جسمانیّات کثیف زمین است، و مضایقت و مزاحمت درو ظاهر است، تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نتواند نشست. و بُعْد و قُرب درو معلوم است. نیشابور[6] مثلاً نزدیک‌ترست و بغداد دورتر. و درین مکان از جایی به جایی شدن، به‌نقل اقدام و قطع مسافت بود. امّا مکان جسمانیّاتِ لطیف بادست؛ درین مکان هم مزاحمت است. تا بادی که در خانه باشد، از منفذی بیرون نشود، بادی دیگر درو نتواند آمد. لیکن[7] هر مسافتی که بمدّت دراز در مکان جسمانیّات کثیف توان رفت، به مدّتی کوتاه در مکان جسمانیّات لطیف توان رفت. مرغ چون درین مکان می‌پرد، و به ساعتی چندان رود که، به مدّتی دراز بر زمین تواند[8] رفت. و این مکان جسمانیّات لطیف را هم بُعْد و مسافت هست؛ چنان‌که، اگر در مکان باد خواهند تا مرغ از

---

۱. س: قدر و هر مرتبه ...
۲. س: او ترفیع و ... ص: کلام او رفیع و پایهٔ او منیع‌تر.
۳. ص: متفرّد بود ...
۴. س، م: نزدیکست ... دورست.
۵. ص: بدان که مکان دو قسم است: یکی قسم جسمانیات و یک قسم مکان روحانیات ...
۶. س: نیسابور.
۷. س: لکن.
۸. م، ص: نتواند رفت.

مشرق به مغرب رود، مدّتی باید. و امّا مکان جسمانیّات أَلطَف، مکان انوار صورتی است، چون نور آفتاب و ماهتاب و ستارگان و آتش و مانند آن. و هر چه در مکان جسمانیّات لطیف دورست، در مکان جسمانیّات الطف نزدیک است. برهان این آنست که، چون آفتاب سر از مشرق بر زند، هم در حال نور او به مغرب رسد بی‌درنگ؛ و نور آتش و جز آن همین حکم دارد، تا بدانجا که منقطع شود. برهان دیگر برین آنست که چون شمع در خانه‌ای[1] بَری که پر بادست، نور شمع در خانه منتشر شود، بی‌آنکه باد را بیرون باید شد.

پس بدانستیم که نور را در میان باد مکانی دیگرست، لطیف‌تر از مکان باد؛ که هرگز باد در آن مکان نتواند رفت، به سبب کثافت، و نه نور نیز در مکان باد تواند رفت، به سببِ لطافت؛ بر تقدیر خلوّ مکان باد. ولکن از غایت قرب این دو مکان به یکدیگر، تمیز[2] نتوان کرد. و بازشناختن این جز به براهین عقل و مکاشفات قلبی و مشاهدات سرّی و معاینات روحی صورت نبندد، و مثال دیگر به فهم نزدیک‌ترست، آنست که بگوییم: آتش ضد آبست به طبیعت، و جمع شدن آب به آتش در یک مکان، اجتماع ضدّین است؛ و این اجتماع واقع نیست. چون این بدانستی؛ بدانکه[3]، در آب سوزان آتش موجودست، و آن آتش (است) که دست می‌سوزد نه آب. و آتش را در میان آب مکانی دیگرست، جز مکان آب؛ و در مکان آب آتش نیست، و در مکان آتش آب نیست. از بهر آنکه آب و آتش در یک مکان جمع نشود، تا اجتماع ضدّین لازم نیاید. امّا این دو مکان به یکدیگر بغایت نزدیک است؛ هیچ جزوی از آب سوزان نیست که، توان گفت که: این آبست بی‌آتش، یا این آتش است بی‌آب از غایت قرب این دو مکان بیکدیگر از یکدیگر تمیز نمی‌توان کرد؛ و نه متّصل توان گفت و نه منفصل.

چون این مکان جسمانیّات الطف معلوم کردی، بدان‌که درین مکان مضایقت و

---

۱. م، س، ص: خانهٔ. ۲. ص: تمیز. ۳. س: بدانک آب سوزان.

مزاحمت نیست. بخلاف مکان جسمانیّات کثیف و لطیف، چنانکه گذشت. و برهان این آنست که: اگر یک شمع در خانه‌ای[1] داری، نور آن شمع به همهٔ زاویه‌های خانه و هوای خانه برسد. و اگر صد شمع دیگر در آری. انوار همه در یک مکان جمع شود[2]، بی‌آنکه شمع اوّل را بیرون باید برد. و بدان‌که این مکان را نیز بُعدست و مسافت؛ از برای آنکه نور آفتاب از حُجب کثیف در نتواند گذشت. و چون بعد مفرط شود منقطع گردد.

و امّا امکنهٔ روحانیّات. انواع آن بسیارست؛ هر چند روح لطیف‌تر، مکانِ او لطیف‌تر. و حاصل آن به چهار نوع باز می‌گردد: اوّل ملایکه؛ که موکّل‌اند برین زمین و زمین‌های دیگر، که فرودِ زمین ماست؛ و فرشتگان که بر دریاها و صحراها و کوه‌ها موکّل‌اند، از بهر ترتیت و انتظامِ عالم سفلی. و روش ایشان در صعود تا آسمان اوّل بیش نیست؛ از آنجا البتّه در نگذرند. اگرچه قدرت گذشتن دارند، ولیکن از راه تربیت ایشان را بداشته‌اند؛ هرگز یک سَرِ انگشت پیشتر نشوند. وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۶۴). و در درجات و مقامات ایشان تفاوت بسیار است، ولکن[3] همه را در درجهٔ اوّل شمرده شد، تا سخن دراز نشود.

و در درجهٔ دوّم ملائکهٔ آسمان‌هااند. و اهل هر آسمانی بر همان آسمان باشند، و همچنین حَمَلهٔ عرش و حافّین حَوْلَ الْعَرْش، که فرود عرش‌اند. و تفاوت مقامات ایشان را نیز نهایت نیست.

امّا روحانیّات أعلی که در درجهٔ سیّم‌اند،[4] مقرّبان حضرت ربوبیت‌اند، و از راه تفاوت صفت مراتب ایشان را نیز نهایت نیست؛ و مقامات ایشان در عوالم غیبی است، و ایشان قویِّ لطیف‌اند؛ و لطافت ایشان تا بحدّی است، که اگر خواهند خویشتن را، از طوایف ملائکه که فرود ایشان‌اند، باز پوشند، که هیچ‌گونه ایشان را

---

۱. م، س، ص: خانهٔ‌داری. ۲. ص: شوند. ۳. م، س: ولیکن.
۴. م، ص: سیوم‌اند.

نتوانند دید از فرط لطافت، در آیند از دیوار و از در. و در امکنهٔ ایشان هم نوعی است از بُعْد، از بهر آنکه ایشان را به حرکت حاجت است، اگرچه به یک چشم بهم زدن به مقصد رسند. امّا حاجت به حرکت منافی کمال ایشان است، در روحیّت.

و در درجهٔ چهارم درجهٔ ارواحست، و درجات ارواح هم متفاوتست بحسب تفاوت ارواح در لطافت و کمال. در لطافت روح انسانی راست؛ و این روح بغایت لطیف است، و هیچ مخلوق به لطافت به درجهٔ او نرسد، و هیچ ذرّه از عرش تا تحت‌الثّریٰ ازو دور نیست. و او را به حرکت هیچ حاجت نیست، و هر کجا بجویی بیابی. و او نه متّصل است و نه منفصل، نه داخل نه خارج، نه متحرّک نه ساکن. و اینهمه به براهین عقل معلوم است. و براهین عقل کسی را بکار آید که، مکاشفات قلبی و مشاهدات سرّی و معاینات روحی ندارد. چون آفتاب معرفت طالع گشت، به چراغ عقل حاجت نیفتد.

روح انسانی چون به کمال رسد، قالب را به کار روحانیّات کشد؛ در آتش شوند و نسوزند، در دوزخ در آیند از بهر راستی وعده: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها (سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۷۱)؛ و بیرون آیند. از دیوار در آیند چنانکه از در، و خود را از چشم هر کس که خواهند بپوشند. و اینهمه ممکن است، و هست و خواهد بود. امّا ممکن نیست، و صورت نبندد، و روا نباشد که، حق ـ سبحانه و تعالی ـ در چیزی ازین امکنهٔ جسمانیّات و امکنهٔ روحانیّات، که یاد کردیم، فرود آید و یا بدان پیوندد و یا برابر آن باشد. یا هیچ مخلوقی به علوّ مکانتِ او، و درجهٔ قدّوسیّت او ـ جلّ و علا ـ برسد. هو ـ سبحانه ـ مُقَدَّسٌ عَنْ كُلِّ ما يَليقُ بِجَلالِهِ مِنَ النَّقايِصِ الْكونيّة مُطْلَقاً. وَ عَنْ جَميعِ ما يُعَدُّ كمالاً بِالنِّسْبَةِ إِلى غيره مِنَ الْمَوجوداتِ مجردَةً كانَتْ أَوْ غَيْرُ مجرّدةٍ. وَ هُوَ ـ سبحانه و تعالى ـ وكَمالاتِهِ الذّاتيّة أَعْلى مِنْ كُلِّ كمالٍ يُدْرِكُهُ عقلٌ أَوْ فهمٌ أَوْ خِيالٌ.

ذات مقدّس بیچونش از نسبت زمان و مکان بریٔ و متعالی است؛ و صفات پاکش از شائبهٔ تشبیه و تمثیل عاری و خالی.

شعر

ذات او نزد عارف و عالم | برتر از ما و کیف و از هَلْ و لِمْ
پاک از آنها که غافلان گفتند | پاک‌تر زانچه عاقلان گفتند

و آنچه در حدیث واردست به روایتِ انس ـ ﷺ : «یقول اللّٰه ـ تعالی ـ وَ عِزّتی وَ جلالی و وحدانیّتی و فاقةِ خلق اِلیَّ واسْتِوائی عَلَی الْعَرش و ارتفاع مکانی؛ اِنّی اِسْتَحیی مِنْ عَبْدِی و اُمّتی یشیبان فِی الْاِسْلام أن اُعَذِّبَهُما». و آنچه در حدیثی دیگر واردست، من قوله ـ ﷺ ـ یقول اللّٰه ـ تعالی: «وَعَظَمتی وَ جَلالی وَ اِرتفاع مَکانی، وَ لایَدخل الْجنّة أحدٌ وَ قَلْبُهُ مُظْلِمٌ». و غیر آن از احادیث، که عبارت ارتفاع مکان در آنجا آمده است[1]، آن مکان بی‌مکانی است؛ و آن ارتفاع اشارت به علوّ ذاتی است، و رفعت مکانت و تقدّس ذاتی، اشارت به آن رفعت است. قال اللّٰه ـ تعالی: رَفیعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْش[2] (سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۱۵).

معیّت روح با جسد

معیّت روح با جسد، مثال معیّت حق است ـ سبحانه ـ با کلّ کاینات: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ بر روح از اعراضِ اجسام، چون دخول و خروج و اتّصال و انفصال و غیرِ آن جایز نیست، فکیف بر حق ـ سبحانه.

وَ فی کلام بَعْضِ الْعُرَفاء، أیْضاً ـ ﷺ : قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد: خاک، و باد و آب و آتش. و این هر چهار در قالب بحقیقت جمع‌اند. مکان خاک در قالب ظاهرست و عیان؛ و در خاک آب را مکانی دیگر است، لطیف و لایق لطافت آب؛ و درین آب باد را مکانی دیگر است، لطیف‌تر از مکان آب؛ و درین باد آتش را مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکان باد؛ و روح با همه ذرّه‌های[3] قالب بحقیقت موجودست، بی‌حلول در مکان. حلول و انتقال از عوارض اجسام است؛ و

---

۱. س: است به علوّ ذاتی است. ۲. س: ... یُلقِی الرّوحَ مِنْ أمرِه عَلیٰ مَنْ یشاء.
۳. م، س، ص: ذرهاء.

هیچ چیز از عوارض اجسام بر روح جایز نیست. پس همچنین میدان که ذات مقدس ربّ العالمین ـ جلّ ذکره ـ وَ لاٰ إِلٰهَ غیره، با همهٔ ذرّه‌های آفرینش بحقیقت موجود است، بی‌حلول و اتّصال و انفصال و بی‌مماسّه و بی‌محاذات، با همه بی‌همه از همه دور، به همه نزدیک، نزدیک نه متّصل، و دور نه منفصل. زهی نزدیکی و دوری بنده، و زهی حاضری و غایبی بنده، زهی جمال با کمال و نابینایی بنده، زهی ناگذران در میانِ دل و جان، زهی حاصلِ دل و دل ازو بی‌حاصل.

در حدیث الٰهی است: «لَمْ یَسَعْنِی أَرضی وَ لاٰسَمائی وَ وَسِعَنِی قَلْبُ عَبْدِی الْمُؤمِنْ».[1] «أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی وَ أَنَا مَعَهُ إِذٰا دَعٰانِی». وَ عنْ أَبی هریرة ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قال النّبی ـ صلی الله علیه و سلم: یقول اللّٰه ـ عزّ و جلّ: «أَنَا مَعَ عَبْدی مٰا ذَکَرَنی، و تَحَرَّکتْ بِی شَفَتٰاهُ». أخرجه فی شرح السنّة باسناده عن أبی هریرة ـ رضی الله عنه ـ الحدیث.

وَ فی کلام بعض العرفاء أیضاً ـ رضی الله عنه ـ فی قَوْلِهِ ـ سبحانه: الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اِسْتَویٰ (سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۵). پادشاهان صورت را حرم خاص باشد، و بارگاه عام؛ که نواختگان را خلعت آنجا بخشند؛ و مجرمان را سیاست آنجا کنند. و ترتیب نظام مملکت درین بارگاه عام بود. و در حرم پادشاهی جز خاصّان را بار نبود. عرش مجید بارگاه عام است مر پادشاه را ـ جلّ ذکره. و لفظ «اِسْتَویٰ» اشارتست به دوام ظهور بی‌احتجاب. آفتاب همواره طالع است، در نیمروز و غیرنیمروز، ولیکن محتاجان بهره از نور او در وقت استواء[2] تمام‌تر گیرند؛ استواء را مثال بیش ازین نتوان گفت؛ وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الأَعلیٰ (سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۶۰). و ورای این جز ذوق و مشاهدت نیست. و در حرم خاص جز انبیاء و اولیاء را بار نیست. حلّهٔ حقیقت آنجا پوشانند. پادشاه عالم ـ جلّ ذکره ـ غیور است، اسرار صمدیّت با هیچ جاحِد و معاند در میان ننهد. و چون پادشاه عالم ـ تعالی و تقدّس ـ به بنده چیزی خواهد، او را بخود آشنا و به قرب خودش بینا گرداند. «و هنا لک مٰالاٰ عینٌ رأَتْ وَلاٰ

---

۱. س، ص: عبدالمومن.

۲. ص، س: استوی.

أذنٌ سَمِعَتْ وَ لاخَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بشرٍ». واللّٰه ـ سبحانه ـ الموفّق.

و فی کلام بعض العارفین[۱] ـ ﷺ ـ: مٰا ثَمَّ اِلّا رَسْمٌ، فَمٰا ثَمَّ اِلّا جِسْمٌ، لکنّ الأَجسام مختلفة النِّظام، فَمِنْهٰا الأَرْواح اللَّطٰایف؛ وَ مِنْهٰا الأَشْباح الکثایف وَ مَنْ لایقلّه مکانٌ، لایقیّده زمان؛ اِجْعَلْ أساسَ أمرک کلّه علی الأیمان و التّقوی، حتّی یبیّن لک تلک الأمور. وَ ایّاک أن تَنْخَدِعَ، فانّ الشّبه مٰا تَظْهَرُ اِلّا بِصُوَرِ البراهین.

فی معرفة الزّمان

و فی کلام بعض العرفاء ایضاً؛ فی معرفة الزّمان، و معرفة[۲] معنی قوله ـ تعالی ـ اِنَّمٰا أمْره اِذٰا أرادَ شیئاً أن یَقُولَ لَهُ کُنْ فیکون (سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۸۲).

زمان نیز یا زمان جسمانیّات است، یا زمان روحانیّات. نوع اوّل که زمان جسمانیّات است دو مرتبه دارد: مرتبهٔ اوّل، زمان جسمانیّات کثیف است؛ و این زمان از حرکات افلاک خیزد؛ چنانکه: پار، و امسال، و دی و امروز و فردا. و درازی و کوتاهی این زمان روشن است. سال درازست و ماه کوتاه به نسبت با سال. و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود؛ و درین زمان مضایقت و مزاحمت باشد؛ تا دی نرفت امروز نیامد، تا امروز نرود فردا نیاید.

مرتبهٔ دوّم، زمانِ جسمانیّات لطیف است. و آن زمان جنّیانست.[۳] و هر چه در زمان جسمانیّات کثیف درازست، درین زمان کوتاه است؛ و هر که درین زمان کار کند، به روزی چندان کار کند که، به ماهی یا به سالی در زمان جسمانیّات کثیف نتوان کرد.[۴] چنانکه شنوده‌ای از سرعت کار جنّ و شیاطین و نیز فرزندان جنّیان به روزی چندان ببالند که، فرزندان آدم به ده سال؛ و بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمانی[۵] است که اندک آن بسیارست و کوتاه آن دراز. و این زمان را نیز ماضی و حال و استقبال است؛ دی فردای ایشان، پار و امسال آدمیان است. این معنی به‌طریق

---

۱. م، ص: بعض الکبراء العارفین. ۲. م، ص: و معرفة معنی قوله. ۳. س: جنّیان است.
۴. ص: نتواند کرد. ۵. ص: در زمان است.

تقریب است، نه به طریق تحدید؛ و برین حجّت نتوان آورد، و امّا ارباب بصایر را درین شکّی نباشد.

و امّا نوع دوّم، که زمان روحانیّات ارواح است؛ و این را نیز اقسام بسیار است. هر چه در زمان جنّیان درازست و بسیار، در زمان ملائکه کوتاه است و اندک. هزار سال درین زمان یک نفس باشد، هر که درین زمان کار کند، هزار ساله کار به یک نفس کند؛ و درین زمان مضایقت و مزاحمت نیست. هزار سال گذشته با هزار سال آینده درین زمان جمع تواند شد؛ و این زمان به ازل و ابد محیط نیست و نتواند بود، از بهر آنکه این زمان متناهی است، و متناهی به نامتناهی محیط نشود؛ و این زمانِ ملایکه است و برین اقتصار افتاد، تا ترا نموداری بود، و بدانی که، جناب مقدّس ـجلّ ذکره ـکه وجوب وجود او از سِمَتِ بدایت و منقصت نهایت منزّه است، و ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان متعالی است. از مضیق زمان که دَوَرانِ[1] افلاک خیزد، منزّه و مقدس است[2]. و سیّد عالم ـﷺ ـدر شب معراج از تنگنای زمان و مکان بیرون شد، و از مضیق ازل و ابد که، مفهوم خلق است، برتر آمد. عبدالرّحمن بن عوف را ـﷺ ـبدید، و با او سخن گفت، در حال رفتن او در بهشت مکالمتی حقیق نه مجازی، در حالتی که، این حالتْ از راه صورت بعد از پنجاه هزار سال تواند بود. در قصّهٔ معراج فرمود: «رأیتُ عبدالرحمن بن عَوْفٍ یَدْخُلُ الجنّةَ حَبْواً». پس فرمود: او راگفتم؛ چرا دیر آمدی؟[3] گفت: یا رسول اللّٰه، آن سختی‌ها که به روی من آمد، کودکان را پیر گرداند. از آن سختی‌ها چنان پنداشتم که، بیش هرگز ترا نبینم.

حق ـسبحانه ـبه یک قدرت بر همه مقدورات نامتناهی قادرست. بنسبت قدرت او ـسبحانه ـازل و ابد کم از یک طرفةالعین نماید. منزّه است از ماضی و مستقبل، و گذشتن و آمدن، و تعدّد و تجدّد، و این چاشنیِ عالمِ قِدَم است. اهل بدعت چون از انوار اسرار الّهی محجوب ماندند، منکر قِدَمِ قران شدند، و گفتند: آنگاه که

---

۱. س: که دوران. ۲. م: منزّه است و مقدس است. ۳. س: آمد.

موسی ـعلیه الصّلوة وَالسّلام ـنبود، و کوه طور نبود؛ خدای ـسبحانه ـبا او چون می‌فرمود؟ که: فَاخْلَعْ نَعْلَیکَ اِنَّکَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً (سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۱۲). بیچارگان اگر از مضیق زمان هیچ گذشته بودندی، و از تنگنای عالم صورت بیک نفس باز رسته بودندی، و به ازمنهٔ روحانیّات هرگز ایشان را سفری و گذری بودی؛ شبهه و خیالی به این رکیکی، راه ایمان بر ایشان نزدی.

مراتب سیر روح

و بدان که،اگر روح انسانی قوّت گیرد،و به انواع تصفیه و تزکیه در متابعت صاحب شریعت ـصلوات اللّٰه وسلامه علیه ـموصوف شود، تواند که بزودی قالب کثیف را به زمان جسمانیّات لطیف کشد؛ و به روزی چندان کار کند که دیگری به سالی نتواند. در قصّهٔ خضر ـصلوات اللّٰه وسلامه علی نبیّنا و علیه ـمنقولست که، در آن صورت بندگی، در یک روز آن پارهٔ کوه را بر کند، و تک او را بر زمین راست و هموار گردانید، و خاک آن را بجای دیگری برد. و این قصهٔ در آخر نوادرالأصول بطولها منقولست. و از شیخ ابوالحسن خرقانی ـقدّس اللّٰه روحه ـمنقولست که فرمود: یک شب ما را از ما بستاندند، جملهٔ اوراد ما بر ما برفت؛ و چون ما را به ما باز دادند، روی ما از آب وضو هنوز تر بود. و صاحب این مقالات و حالات می‌گوید، از یاران ما کسی هست که، در کم از یک ساعت، صدبار همهٔ قران را ختم کرده است. حرف حرف و آیت آیت خوانده، و این حالت او را بسیار افتاده.

و اگر قوّت روح بکمال برسد، تواند بود که، قالب را به زمان روحانیان کشد، و در یک ساعت کارِ صدهزار ساله کند. و قصّهٔ معراج سیّد عالم ـعلیه الصّلوة والسّلام ـدرین مقام بود که در یک ساعت از تفاصیل مملکت یکان یکان بر وی عرض فرمودند. نود هزار کلمه از حق ـتعالی ـبشنود، و چون باز آمد بستر هنوز گرم بود.

منقولست که یکی از اصحاب جنید ـقدّس اللّٰه تعالی روحه ـبه کنارهٔ دجله

رفت، تا غسل کند. و جامه بیرون کرد و در میان آب شد؛ و هم در دم به هندوستان رفت، و آنجا تأهّل کرد، و فرزند در وجود آمد؛ و سال‌های بسیار آنجا بماند؛ پس دیگر باره خود را در میان آب دید، در دجله، و جامهٔ خود همان جا که نهاده بود یافت، و پوشید،و به خانقاه رفت؛و اصحاب را دید که،همان نماز را وضو می‌ساختند. و چون رونده‌ای[1] به این مقام رسد، و بر یک نفس هزار ساله طاعت تواند کرد؛ و ازینجا بزرگان طریقت ــ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ــ فرموده‌اند: یک نفس رونده هزار سالهٔ عامّه ارزد. و آنچه گفته‌اند از اسرار زمان و مکان، قطره‌ایست ازین دریای بیکران؛ و بسیار درّ شاهوار که در قعر بحر بماند: کَمْ مِنْ خَبایا فی الزّوایا.

بدان که حق ــ تعالی و تقدّس ــ ازلی و ابدی است، و سخن او ــ سبحانه ــ یکی است که، تعدّد و تجدّد نپذیرد؛ و او از ازل بی‌اوّل تا ابد بی‌آخر به آن سخن متکلّم است، بی‌انقطاع؛ و جملهٔ مکوّنات را به یک کلمهٔ «کن فیکون» ایجاد کرده است؛ و این کلمه به ازل و ابد محیط است و پیک[2] ارادت مرید است. همهٔ مرادات را از ازل تا ابد؛ و علی هذا سایر الصّفات، همه مرادات بر وفق ارادت اویند ــ سبحانه ــ نه کم و نه بیش، و نه پس و نه پیش. مثلاً طینت آدم را ــ علیه الصّلوة والسّلام ــ فرمود: بباش به فلان وقت و در فلان مکان، لاجرم در میان مکّه و طایف به چهل هزار سال بود؛ چنانکه حق ــ تعالی ــ خواست. و اگر تقدیر را به یک طرفة‌العین در وجود آمدی، خلاف ارادت و خلاف «کن‌فیکون» بودی. و دانستن استحالت خاموشی بر حق ــ سبحانه ــ و دانستن آنکه او ــ عزّ و علا ــ متکلّم است أزلاً وأبداً بی‌انقطاع؛ با آنکه سخن او ــ سبحانه ــ یکی است بی‌تعدّد و تجدّد و تبعّض و تفکّر.

و شناختن این نوع معانی، علی‌الحقیقة، موقوف بر مشاهدات بصایرست. امّا قبول‌کردن به ایمان در اوّل فرض است، تا در آخر به انواع تصفیه و تزکیه بر سبیل متابعت صاحب شریعت ــ صلوات اللّٰه وسلامه علیه ــ روشن و مُبَرْهَن گردد. و در

---

۱. م، س، ص: روندهٔ. ۲. م، س، ص: پیک.

قعر این دریا بسی از دُرّهای عرفان نهانست. واللّٰه ـ سبحانه[1] ـ الهادی لِأهل المجاهدة إلیٰ سُبُلِ المکاشفه و المشاهدة، و لِأهل الشّوق إلیٰ مشارب الذّوق. و باللّٰه ـ سبحانه ـ التوفیق، و هو ـ عزّ و علا ـ ولیُّ الهدایَةِ و التّحقیق.

العلم و المعرفة

وَ فِی الجْامِعِ الصّحیح، لامام الدّنیا أبی‌عبداللّٰه بن محمّد بن اسمٰعیل البخاری ـ رحمه الله ـ فی باب حفظ الْعِلْم: حدّثنا اسمعیل، قال: حدّثنی أخی عَنْ اِبن أبی ذؤیب[2] عن سعید الْمقری عن أبی‌هریره ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: حفظت مِنْ رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ دُعْاءینْ؛ فامّا أحدهما فَبَثَثْتُهُ، و امّا الآخر فَلَوْ بَثَثْتُهُ قطع هذا البُلْعُوم.

وَ فی شرح الصّحیح البخاری ـ رحمه الله ـ قالوا: المراد بالأَوّل، عِلْمُ الأَحکام وَ الأَخلاق، وَ بِالثّانی علم‌الأَسرارِ الْمصون[3] عَنِ الأَغیار، المختصّ بالْعُلَمٰاءِ باللّٰه ـ تعالی ـ مِنْ أَهل العرفان.

قال بعض‌العارفین ـ رحمه الله ـ : مَنْ لم‌یکن له نصیب مِنْ هذٰا الْعلم أخاف علیه سوء الخاتمة و أقلّ النّصیب من علم‌المعرفة، أنْ لایشهد و لایجحد. و إنْ لم‌یعرف فَلْیَعْتَرِفْ ولکن معقله التّسلیم لِأَهله فَهُوَ معقل المسلمین، و فیه یسلمون من عدّوهم و یأمنون الْبِدَع فی دینهم.

قال بعضهم: العلم الْمکنون والسّر الْمصون، علم هذه الطّایفه، و هو نتیجة الْخدمة و ثمرة الْحکمة، لایظفر به اِلّا الْغوّاصون فِی بحار المجاهدات و لایَسْعَدُ به اِلّا الْمُصْطَفُون بأَنوارِ الْمُشاهدات. وَ أَهل العزّة باللّٰه ـ سبحانه ـ لَهٰا منکرون و عنها مدبرون.

و قال الشّیخ أبوحفص شهاب الحقّ والدّین السُّهروردی ـ رحمه الله ـ : علوم أهل‌المعرفة اِنباءٌ عَنْ وجدان و اعترٰاءٌ إِلی عرفان. وَ قَدِ انْدَرَسَ کثیرٌ مِنْ دقایق علومهم، کما انطمس کثیر من حقایق رسومهم. و قد قال الجنید ـ رحمه الله ـ : عِلْمُنٰا هذا[4] طُوِیَ بَسٰاطُهُ مُنْذُ کذا سنةً وَ نَحْنُ نتکلّم فی حواشیه.

---

۱. س: واللّٰه سبحانه (...) و هو عزّ و علا ولی الهدایة والتحقیق.
۲. م، س، ص: أبی‌ذئب.
۳. س: ناخواناست.
۴. م: هذی.

قال الشیخ علاءالدّولة السّمنانی ـ رحمه الله ـ: فی قوله ـ عزّ و جلّ: سَأَلَ سائلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْکافرین لَیْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللّه ذی الْمَعارج. تعرج الملائکة[1] وَ الرّوح اِلیه فی یوم کان مقداره خمسین ألف سنةٍ. فَاصْبِر صَبراً جمیلاً. انّهم یَرونه بعیداً و نَرَیهُ قریباً (سورهٔ ۷۰، آیهٔ ۱ تا ۷): ایُّها السّائل عَنِ الْعذابِ الْواقع الّذی لیس لَهُ دافعٌ، غیر الذّکر الرّافع، قدر صاحبه فی الْعروج النّافع له فی الرّجوع. أمَا تقراء سُورَة المعارج، لتفهم[2] مِنْ ظاهر تفسیرها کیفیّة عُروجک اِلیَ بارِئک[3] ـ عزّ و جلّ. وَ مِنْ باطِنِ تفسیرها[4] حقیقة رجوعِکَ اِلیٰ رَبّک ـ سبحانه ـ من اللّه ذی المعارج. یعنی: حضرة اللّه ـ عزّ و جلّ ـ معارج اللّطایف لَطیفَةً. تَعْرِجُ اِلَیْهِ فِی یومٍ کانَ مقداره ألف ألفَ سنةٍ؛ و لطیفة تَعْرج اِلَیْه فِی یومٍ کان مقداره ثلثمائة سَنَةٍ و ستّین ألف سنةٍ. و لطیفة، تَعْرج اِلَیْه فِی یومٍ کان مقداره سبعین ألفَ سنة. و لطیفة، تعرج اِلَیْه فی یومٍ کان مقداره خمسین ألف سنةٍ. و لطیفةٍ، تعرج اِلَیْه فی یوم کان مقداره أقلّ من لَمْحَةٍ. و هذه اللّطیفة الاِنسانیّة الْکاملة الْمُسْتَحقّة لِلْمرآتیّة و افشاء سرّ معاریجها الْمقدّرة مِنْ حَدِّ الْقران ممّا لایَجل اِفْشاؤه تعرج الْملائکة والرّوح؛ یعنی: القُویَ الرّوحانیّة؛ وَالرّوح الأنسیَ اِلَیْه؛ اَیْ: اِلیَ حَضْرَةِ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فی یومٍ کان مقداره خمسین ألف سنةٍ. لِأنّهُمْ ماکَسَبُوا مِنْ أرْضِ الْبشریّة استعداداً و قوّةً.

فَأَمَّا المدبّرات الْأمر، الّتی أنزلَهَا اللّه ـ سبحانه ـ مِنَ السّمٰواتِ اِلیَ الْأرضِ، فَهُمْ یعرجون اِلَیْهِ فی یوم کان مقداره ألف سنة. کما قال ـ عزّ و جل: یدبّر الْأمْرَ مِنَ السّماء اِلیَ الْاَرْض، ثُمَّ یَعْرِجُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کان مقداره ألْفَ سنةٍ مِمّا تعدوّن (سورهٔ ۳۲، آیهٔ ۴ و ۵).

وَ لِأَجْلِ هذا السّر قال الشّیخ الصَّمَدانی، ابوالحسن الخرقانی ـ قدّس اللّه تعالی روحه: اِنّی صَعِدتُ ظهیرةً لِأطوف بِالْعَرش، فرأَیْتُ جَمَاعَةً کثیرةً یطوف بِالْعرش طوافاً وَ لایُعْجِبُنِی طوافهم لِبُرودتهم و سکونهم، وَطِفْتُ بِالْعَرشِ ألفَ طوفة، وَ ما اتمّوا طوافاً واحداً. فَسَأَلْتُ مِنْهُمْ مَنْ أنتم؟ وَ ما هذه الْبرودة فی طوافکم! قالوا: نحن الملائکة

---

۱. س: الملئکة. ۲. س: لِتَفْهَم. ۳. م: الی بادیک.

۴. ص: من الحن تفسیرها.

و هذا طَبْعُنا؛ لایُمْکِنُ لَنا أَنْ نَتَجاوَزَ مِمّا جَبَلَنَا اللّٰه ـ تعالی ـ علیه. فَسَأَلونی، مَنْ أَنْتَ وَ ما هٰذِهِ السُّرعة. قُلْتُ أَنَا ابن آدم. و هذه السُّرعة نتیجة طبع النّار التی رُکِزَتْ فینا.

و فی عین‌المعانی: یدبّر، یرسل ـ سبحانه ـ الملائکة بِالتّدبیر. مجاهد ـ رَحِمَهُ اللّٰه ـ: یدبّر الأَمر، یقضی اَمر کل شیءٍ أَلف سنة، ثمّ یُلَقّیه إِلی ملائکته، فَاذِا مَضَتْ، قَضیٰ لِأَلْفٍ أُخریٰ. ثمّ یعرج، اِیْ: یصعد جبریل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ اِلیَ السّماٰءِ فی مدّة لَوْ عَرَجَ فیها ابن آدم لایقطع اِلّا بِأَلْفِ سَنَةٍ. و قوله ـ سبحانه: خمسین أَلف سنة؛ المُرادُ بِهِ اِلَی السّماء اِلَی السّدْرة.

وَ قِیلَ: یُدَبِّرُ أُمُورَ الدّنْیا ثُمَّ یَعْرِجُ؛ اَیْ: یَعُودُ الْأَمْرَ إِلیه فی یومِ الْقِیمة؛ وَ لَهُ أَوّلٌ، وَ لَیْسَ لَهُ آخَرٌ.

فی بیان الأقطاب و الأبدال و الأوتاد و غیرهم*

وَالْإِمام القشیری ـ رَحِمَهُ اللّٰه ـ: خاطِبِ الْخَلقَ عَلیٰ مِقدار أَفْهامهم.[1] وَ قال الشیخ علاءالدّولة، احمد بن محمّد السّمنانی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه: شاهَدْتُ فِی الْغیب بطریق الْواقعة ثُلَّةً مُجْتَمِعةً مالَتْ نَفْسِی اِلَیْهِمْ. فَسَلَّمْتُ عَلَیْهِم، فأَجابونی بِأَحْسَنِ جَوابٍ وَ رَحَّبُونی[2] بِأَحْسَنِ تَرْحیبٍ. فَتَعَجَّبْتُ عَنْ حُسْنِ مَقالِهِم و صِحّةِ حالِهِمْ. فَفَتَّشْتُ عَنْ نِسْبَتِهِمْ. فَقالوا: نسبتنا الْصوفیة، و طبقتنا سبعٌ: طبقة الطالبین، و طبقة المریدین، و طبقة السّالکین، و طبقة السّایرین، و طبقة الطّایرین، و طبقة‌الواصلین؛ وَ السّابعة، القطب، و هو الواحد فی کِلّ زَمَنٍ مِنَ الْأزمان. و قلبه علی قلب محمّد ـ صلّی اللّٰه علیه و آله ـ کماکان قلب قطب الْأبدال علی قلب اسرافیل. فَکَمٰا فی‌السّماءِ قطبین:قطباً جنوبیّاً، و قطباً شمالیّاً. و أَقرب الْکواکب إِلی الْقطب الْجنوبی السُّهیل، و إِلی الْقطب الشّمالی الجَدْی. جعل اللّٰه ـ تعالی ـ ایضاً، فی الْأَرضِ قطبین؛ وَ عیَّنَ لِکُلِّ واحِدٍ مِنهما مرتبةً. فمرتبة قُطب الْأرْشاد مرتبة السّهیل؛ و هواکبر الکواکب جرماً وضوءً و نفعاً. و مرتبة قطب الْأَبدال مرتبة الجُدیَ، مخفیٌّ عَنْ أَعْیُنِ اکثر النّاس؛ وَ أَعدادهم ثلثمائة و ستٍّ و ستونَ، مثل اعداد ایّام السَّنَة الشَّمْسِیّة تقریباً، لاتحقیقاً. و

---

* در حاشیهٔ نسخهٔ ص.

۱. س: افهاهم.

۲. س: و وجوّنی.

ولاية قطب الارشاد ولايةٌ شمسيّة، وَالكَسْر من اعداد الأيّام الشّمسيّة. و هو الرّبع حقه في العدد؛ اعني: الرّبع الغير التّام مِنْ يوم و ليلة. و عدد الأيّام الشّمسيّة بِالحِساب ثلثمائة خمس و ستّون و ربع غير تامّ مِنْ يَوْمٍ و ليلةٍ. و لهم ازواجٌ وَ اولادٌ و اسبابٌ و اموالٌ و املاك و النّاس يحسدونهم و يُنكرونهم و يُؤذونهم كما يُؤذون الأنبياءِ ـعليهم الصّلوة وَالسّلام. و قد صحّ عَنِ النّبي ـﷺـ انّه قال: «ما اوُذِي نَبيٌّ قَطّ مثل ما أوذيت بهم». و هم خلفاء الأنبياءِ ـعليهم السلام ـفي دعوة الخَلق اِلَىَ الحق. وَ لايَعرفهم احدٌ حقّ المعرفة اِلّا مَنْ نوّر اللّه ـتعالى ـقَلْبَهُ بِنوره[1] الفايضِ مِنَ الصّفة الدّال عَلَيْها اسم المريد. فهو يعرفهم و يراهم بذلک النّور المنوّر عَين بصيرته تحْتَ قُبابِهم. و لِكُلّ واحدٍ منهم قبةٌ مِنَ الهنات اللّازمة للبشريّة، ليكونوا محجوبين عَنْ أعين الأغيار بها، وَكلُّ مَنْ عَرَفَ قُطْبُ الإرشاد و خُلَفاؤه دَخَل في طبقة المريدين. و ولاية قطب الأبدال ولايةٌ قمريّةٌ ـوَ طبقاتهم سِتّ،كما أخبرنا النّبي ـﷺـ في حديث ابن‌مسعود ـرضی الله عنه ـ بقوله: «اِنّ لِلّه ـتعالى ـثلثمائة نفس، قلوبهم على قلب آدم ـعليه السلام ـوله أربعون قلوبهم على قلب موسى ـعليه السلام ـوله سبعةٌ قلوبهم على قلب ابراهيم ـعليه السلام ـوله خمسةٌ قلوبهم على قلب جبرئيل ـعليه السلام ـوَلَهُ ثلاثةٌ قلوبهم على قلب ميكائيل ـعليه السلام ـوَلَهُ واحدٌ قلبه على قلب اسرافيل ـعليه السلام ـكُلَّما ماتَ الواحد أَبْدَلَ اللّه ـتعالى ـمكانه مِنَ الثّلاثة، و كُلّما مات واحد مِنَ الثّلاثة أَبدل اللّه ـتعالى ـمكانه مِنَ الخمسة، و كلّما مات واحد مِنَ الخمسة أبدل اللّه ـتعالى ـمكانه مِنَ السّبعْة، وَ كُلّما مات واحد مِنَ السّبعة أبدل اللّه ـتعالى ـمكانه مِنَ الأربعين، وَ كُلَّما مات واحد مِنَ الأربعين أبدل اللّه ـتعالى ـمكانه من الثّلاثمائة، وَ كُلّما مات واحد مِنَ الثّلاثمائة ابدل اللّه ـسبحانه ـمكانه مِنَ العامة. بهم يدفع ـعزّ و جلّ ـالبلاء عَنْ هذه الأمّة. و تَيَقّنّا بوجودهم و مراتبهم و طبقاتهم و اعدادهم تيقّناً عيانيّاً، و شاهدنا منهم كرامات عيانيّة، مِنْ طِيّ الأرض وَ العبور على الماء بلاجسْرٍ وَ لاسفينة، وَ عَلَى البحارِ الطّويلة مسافتها بأَقلّ ساعةٍ زمانيّةٍ، و

---

۱. س: بنورالفايض.

الْأخْتِفٰاءِ عَنْ أعينِ النّاس، وَ الاِجتاع فی مکانٍ ضیّق مَمْلوٍّ مِنْ أَهْلِ الشَّهادة بحیثٍ لایَلْصَق بَدَنُهم بِبَدَنٍ غیرِهم وَ لایری ظِلّهم وَ لایسمع صوتهم، مع اَنّهم یَتْلوُنَ الْقرآن بصوتٍ عالٍ فی المجلس و ینشدونَ الْأشعار فِی السّماع بین أهل السّماع وَ یَرْقصون و یبکون وَ هُمْ یُقَلّبونَ الْخسیس إِلیَ النّفیس وَ یُؤْثرون عَلیٰ أَنفسهم المحتاجین وَ یَتَنزَّهوُن عَنْ صرفه فی حَقّهم وَ جمیع سیرتهم فی الْأکْلِ و اللُّبْسِ وَالْخَلْقِ وَ الْخُلْق وَ الأدب و الصُّحْبَة مثل سیرالصوفیّة.

وَ عِنْدِی اَنَّ الصّوفیة أَخَذوا هٰذِهِ السِّیَرَ منهم؛ و هم یَدوروُنَ الْبِلاٰدَ فی الرُّبع الْمَسْکون، و یجتمعون کلَّ سَنَةٍ مَرّتین؛ مرَّةٌ فی عرفات وَ مرّة فی رَجَب حیث أُمروا بالْاجتاع فی ذلک الْمکان. وَ لَهُمْ بُدَلآء بین النّاس، هم یعرفونهم، وَ الْبُدَلاٰءُ لاٰیَعْرِفونَهُمْ. وَالْهِلاٰل فی زمان النّبی -ﷺ- کان مِنْ بُدَلاءِ السَّبْعَةِ، وَ لاٰیَراهُمْ أَحَدٌ مِنْ حیث الْمعرفة وٰاحدٌ من أهل الشَّهادة فی کلّ زَمَنٍ مِنَ الْأزمان. فإذا مٰاتَ ذلک الْواحد الشُّهادی یصاحبون بأمر الحق -سبحانه- واحدٌ آخر. و کان بَیْنَهم و بین النّبی -ﷺ- واحدٌ مِنَ الصَّحابة، وَ هُوَ حذیفة بن الْیمانی -رضی الله عنه- یبلغ عنهم السَّلام إلی النّبی -ﷺ- وَ عَنْه اِلَیْهم. و یجتمون عِنْد النّبی -ویُصَلّوُنَ معهُ و یَسْتَفیدون منه الشَّرایع مِنْ غیر أن یعرفهم أحدٌ غیر حُذَیْفة؛ وَ هُوَ معروفٌ بین الصَّحابة -رضی الله عنه- بأنّه صاحِبُ سِرِّ النَّبی -ﷺ- وَ هُمْ مَأمورون بمتابعة الْأَنبیاء -علیهم السلام- والتَّمسُّکِ بِشَرایعِهِمْ و الْإِقْرار بِکلِمتی الشَّهادة.[1] وَکاٰن القطب فی زمان النَّبی -ﷺ- عصام الْقرنی[2] عَمُّ أُوَیْس -رضی الله عنه- و کان مظهراً خاصّاً مِنْ حیث الْأَصالة لِلتَّجلیِ الرَّحْمانی؛ کماکان المصطفی -ﷺ- مَظْهراً خاصّاً لتجلّی الألوهیّة المخصوص بِاسْمِ الذّات، و هو اللّه فَحرِی[3] أن یقول -ﷺ-: «إنّی لَأَجِدُ نَفَس الرَّحمٰن مِنْ قِبَلِ الْیَمَنْ». فَلَمّا توفّاه اللّه -ﷺ- ابن[4] عطاء أحمد العربی؛ و هو مِنْ قریه بین مکّة وَالْیَمن.

---

۱. ص: بکلمة الشّهادة. ۲. س: عصاماًالقرنی. ۳. کذا فی النسخ.

۴. به نظر می‌رسد جمله و مطلب ناقص است (کذا فی النسخ).

وَالقطب المبارک الّذی شرّف اللّٰه ـ تعالی ـ زَمَانُنا بوجوده العزیز، عماد الدّین عبدالوّهاب البارسنّی، و هی قریةٍ مِنْ قری قزوین قریبة مِنْ أبْهَر؛ أجلسه اللّٰه ـ تعالی ـ علی أریکةِ رتبة الْقُطْبِیَّةِ بَعْدَ وفات[1] عبداللّٰه الشّامی ـ قدّس اللّٰه روحه ـ فی ربیع الآخر، سَنَةَ سِتٍّ عشرة وَ سَبَعمائة. و کان ابن ستٍ و سبعین. مَدَّ اللّٰه ـ تعالی ـ فی عمره مدّاً وَ جَعَلَ بین الخلایق وَالحوادث سدّاً؛ و هُوَ التّاسع عشر مِنَ الأَقطاب مِنْ زَمَنِ النّبی ـ ﷺ ـ اِلی زَمَانِنا هذا. وَ هُمْ مِثْلُنا فِی البشریّة، یأکلون و یشربون و یتَغَوَّطون وَ یَبُولون و یَمْرَضونَ وَ یداوون و ینکحون قبل دخولهم فی طبقة الأَبدال. وَلَهُمْ اولادٌ و بیوتٌ و املاکٌ و أموال؛ لٰکنَّهم بَعْدَ الخروج مِنْ بینهم و الدّخول فی الدّایرة الأَبدال، لایعودون إلیَ مَاترکوا، وَ الی مصاحبة الأَزواج وَالأولاد و الضَّیعات. وَ لایجوز لهم التّصرف فیها وَ لا فی صحبة الأَزواج و الأولاد بحیثٍ یعرفونهم، و یبالغون فی رعایة سنّة النّکاح بحیث لَوْ دَخَلَ عَزَبٌ فی دایرتهم یحبّون أن یتزوّج یوماً أوْ أسبوعاً و یعطی حقّها و یَترکها مِنْ غَیْرِ اَنْ تَعرفه. و کذلک یُبالِغُونَ فی رعایة جمیع السُّنَن المرویّة عَنِ النّبی ـ ﷺ.

اِنّی سَمَّیتُ کلّ طبقة مِنْ طبقاتهم قبل التّشرف بمَعْرِفَتهم اِسماً معیّناً لِلاُمتیاز. فَسَمَّیتُ الطّبقة الاولی، الأَبدال. لِأَنّ اللّٰه ـ تعالی ـ أبدل مکانهم مِنْ أهل الشّهادة. والثّانیة الأَبطال. معنی البَطَلْ، الشُّجاع. والثّالثة السّیاح؛ وَالرّابعة الأوتاد؛ و الخامسة الأَفذاذ؛ والسّادسة القطب.

و قد دُفِنَ أحدٌ و عشرون مِنَ الأَقطاب فی طَزرج، و هی قریة فی جبل بین البسطام و دامغان، قبل ظهور النّبی ـ ﷺ. و قد وصل إلیَ الرّتبة القطبیّة محمّد بن حسن العسکری ـ ﷺ ـ و عن آبائه الکرام ائمّة اَهْل البیت الطّهارة؛ و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الأَبدال و ترقی متدرّجاً طبقةً طبقة، اِلیَ أنْ صار سیّد الأَفذاذ.[2] و کان القطب علی بن الحسین البغدادی. فلمّا جاد بنفسه و دُفِنَ فی شونیزیّة صَلّی علیه محمّد بن الحسن العسکری، و جلس مجلسه و بقی فی المرتبة القطبیّة تسع عشرة سنة؛ ثُمَّ توفّاه اللّٰه

---

۱. م: وفاة. ۲. ص: الافراد.

ـتعالى ـاليه بروح و ريحانٍ و أقام مقامه عثمان بن يعقوب الجوينى الخراسانى، وَصلّى هو و جميع أصحابه عليه، وَ دَفَنوُه فى مدينة الرّسول ـﷺ ـفلمّا جاءالجوينى بنفسه، جَلَسَ احمد كوجك مِنْ أبناء عبدالرحمن بن عوف مجلسه و كان تُرَبّى فى الْعَجم و صَلَّى عليه؛ و قبورهم لاصِقة بِالأَرضِ غيرمشرفة و لا مَبْنيّة. لايَعْرفها غيرهم، وَ هُمْ يزورونَها كلّ سنة و هم يشترون و يبيعون و يَدخلون الأَسواق وَ يَأْخُذُوْنَ حوايجهم مِنَ الْمأكولِ وَالْملبوس وَ الأَدْوية، وَ لايحترزون عَنْ أَحَدٍ وَ لا يختفون اِلاّ ممّن يطلبهم، و لايقيمونَ فى منزل كثير اِلّا أنْ يكونوا مَرْضىَ؛ و يَمْرَضون كثيراً وَ يُداوون أنفسهم و يدخلون الحَمّامات و يُعْطوُنَ أُجْرَة الحَمّامى.

تبدّل طبقات

و يتبدّل طبقات الأَبدال وَ الأَبطال وَ أُخواتها كثيراً. والْقطب ثابتٌ فى مقامه و هو طويل الْعُمر. و الياس و الخضر ـعليهما السلام ـيُصاحبانه فى أوقات و يحترمانه و يدعون له بِالْخَير و يأتمان به فى الصَّلوة؛ و يَصْرِفُ الْخضر ـعليه السلام ـ عليهم مِنَ النقود و الثّياب و غيرهما؛ و كذلك على اِلياس ـعليه السلام ـو أصحابه. و لِكُلِّ واحدٍ مِنْهُما عشرة مِنَ الْمعمّرين، و هم لايرون الأَبدالَ، وَالأَبدالُ يرونهم، و يخدمون الخِضر ـعليه السلام ـوَ يُلازمونه خاصَّةً فى الأَمراضِ الحادِثَة و الياس عَمّ جدّه. وَ هُوَ يخدمه خِدْمَةَ الأَوْلادِ وَالِدَهُمْ. وَالخِضْرُ قُطْبُ الأَبدال، وَالأَصحاب يحترمونه اِحْترامَ التّلامذةِ استاذيهم. وَ هُوَ طويل الْقامة، كبيرُ الْهامة، قليل الْكَلام، كثيرالمُراقبة، ذو وقارٍ وَ تمكينٍ و هيبةٍ. صاحبُ علومٍ و معارفٍ و كراماتٍ عيانيّة، متابع للشَّرْعِ الْمصطفوى. راعَ سُنَّتَهُ حَقَّ الرّعاية، و هو و الخضر ـعليهما السلام ـيدعون النّاس الْيوم إلىَ الشّريعة الْمُصْطفويّة متابعاً سُنّتَهُ و مُراعِياً أوامره و نواهيه حقّ الرّعاية. وَ مَنْ ينكر وجود الياس وَ الْخضر ـفهو مِنْ غاية الْجَهل؛ وَ مَنْ يُنْكِرُ نُبوّتَهما اِحْترازاً عَنْ نَقْضِ خَتْمِ النُّبوة، فَهُوَ مِنْ قِلَّةِ الْعَقْل. وَ هُما يُصاحبان بَعْض أَهْلِ الشهادة بأمر اللّه ـتعالى. وَ قَدْ صَاحَبَا ممشاد الدّينورى فى وقت الجنيد ـرحمه الله ـوَ هُوَ مِمَّنْ صاحب قطب الأَبدال مِنْ أَهْل

الشَّهادة. و الیاسُ واحد الیاسین بقرائة[1] من قراء بِالجمع. وَکثیرٌ مِنَ الأَنبیاء کان اسمهم ابراهیم و داود غیرما ذُکِرَ فی‌القران. سمع النّبی ـ ﷺ ـ و أصحابه ـ رضی الله عنهم ـ بعد الصَّلوة الْعَصر فی حرب تبوک بَیْتَیْنِ مِنْ غیرِ أن یَرَوْا مُنْشِدَهُمٰا. فقال النّبی ـ ﷺ ـ اَلْمُنْشِدُ هُوَ أخی الخِضْرُ یُثْنِی علیکم. والنَّظم هذا:

فَوٰارِسُ هَیجاءِ الْیومَ أَیْوَمُ وَها بَیْنَ ظُلْماء إذ اللَّیْلِ أَلْیَلُ
رجالُ محاریبٍ وَ حربٍ فکَسْبُهُمْ لِدارَیْهِم أَعمالُهم وَالنَّفَلُ[2]

قَدْ کتبته[3] علی ظَهْرِ کتابٍ، اذا نظر فیه الخضر ـ علیه السلام ـ فَتَبَسَّمَ، و قال: کیف یبقی الحدیث بین الْخَلق. والخضر ـ علیه السلام ـ هو المُثَلَّث[4] بِالْخَصٰایص من الصّفة العبدیّة، وَالرَّحمة الْعندیّة، وَالْعُلوم اللَّدنیّة، کما نطق به الکتابُ المجید، بقوله: فَوَجَدٰا عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا أتَیْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً (سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۶۵). اِنّه ـ علیه السلام ـ یَمْرَضُ کثیراً وَ یُداوِي نَفْسَهُ. وَ قَدْ جَدَّدَ اللّٰه ـ تعالی ـ أَسْنانَهُ وَ قوّیٰ أرکانَهُ؛ قبل خاتم‌الأنبیاء ـ ﷺ ـ فی کلّ خمسمائة سنةٍ مرّةً، وَ بَعْدَ الْخٰاتم فی کلّ مائة و عشرین سنة. وَ قَدْ جَدَّد اللّٰه ـ تعالی ـ فی هذه السَّنَة أسنانَهُ الْمُبارکة؛ و هذا التَّجدید، تجدیدٌ سابع بَعْدَ هِجْرَةِ خاتم‌النبیّن.[5] وَ إتْمٰامُ أَجَلِه الْمعلوم. و أرجوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ ـ تعالی ـ أنْ تجدّد أمر دین الاسلام، وَ یَرْفَع أعلام أمر الْمعروف و نهی الْمُنکر فی العالم؛ وَ هُوَ حَسَنُ الْخُلْقِ باسِطُ الکفّ مُشْفِقٌ علی الْخَلق، جزیل الْعَطٰاء مِنَ النّقود و الثّیابِ الْفاخِرة؛ عارفٌ بعلم الْکیمیاء کرامةً و تعلیماً مِنَ اللّٰه ـ تعالی ـ مُطَّلِعٌ عَلیَ الکنوز بِاطّلاع اللّٰهِ ـ سبحانه ـ اِیّٰاهُ، مُؤْثِر أَرباب الْحٰاجات بِأمْرِ اللّٰه ـ تعالی ـ علی نفسه و علی أصحابه الْعشرة الْمُلازمینَ فی خِدْمَتِهِ السّٰایِحینَ فی‌الأَرض بأَمره، وَ لَهُمْ أیضاً کراماتٍ عَیٰانیّةٍ، مثل ما ذکرت بعضه من قبل فی شرح حال الأَبدان. و کان ـ علیه السلام ـ کثیرُ التَّزَوُّج[6]. و کانَتْ له

---

۱. م، س، ص: بقراءة.
۲. ص: ... أنْفالهم والنَّقْل. م، س: ... والتَّنفل.
۳. ص: قد کتبه.
۴. ص: الممثّل.
۵. س، ندارد.
۶. ص: الزوج.

أَوْلادٌ كثيرةٌ و ما بقِيَ له الْيَوْم عَقِبٌ عَلىٰ وَجْهِ الأَرضِ. وَ تَرَک التَّزوّج مُنْذَ مِائة سنة و سبعة أَشهر، وَ مٰات وَلَدُهُ الأَخير و كان ابن ستّين سنة. مُنْذَ خمسين سنة و نيف لايعرفه الْأَولاد وَ الأَزْواج. و هو يقول لِلْقاضى عِنْدَ الْمُناكحة أنَا رجلٌ مغربِيٌّ. وَيَرِثُهٰا وَ يوثر الْميراث على الْمُستَحقّين، و يُخاصِمُ النّاس وَ يَدْخل فى الأسواق و يبيع وَ يَشْتَرى[1] لِلنّاسِ بِاسْم الدَّلالى خاصةً فى سوق منا[2] و عرفات؛ و أَكْلَهُ وَ نومه قليلٌ، يحبّ الصَّوْتَ الْحَسنَ، ذو وَجْدٍ عظيمٍ فى السَّماع، يرقص و يتحرّک؛ ربَّما يصير مَغْلوماً يوماً و ليلةً، وَ يَدْخِلُ عَلىٰ بَعْض الصّالحين وَ يُصٰاحِبُهُمْ بأَمر الْحق ـ سبحانه ـ و يُعْطيهِمْ فِي بَعْضِ الْأَوْقات النّقود وَ الأَثواب و غيرها[3] مِنَ الْمركوب. و رُبَّمٰا يَسْتَقْرِضُ وَ يَرْهَنُ شيئاً، وَ لَهُ حالاتٌ عَجيبةٌ وَ كراماتٌ غريبةٌ مُخْتَصَّةٌ بِهِ؛ و هو مِنْ اَوْلٰادِ فارسٍ، موْلِدُهُ بلدةٌ عَلىٰ فَرْسخينِ مِنْ شيراز، وَالْيَوْمُ سَبِخَةٌ.[4] وَ صٰاحَبَ النَّبي ـ ﷺ ـ قبل نزوُلِ الْوحى و بعده من غير أَنْ يعرفه النّبى ـ ﷺ ـ و يروى عنه ـ ﷺ ـ احاديثٌ كثيرةٌ؛ منها، قال النّبى ـ ﷺ: «إذا رأَيْت الرّجل لَجُوجاً مُعْجِباً برأيه فقد تمّت خسارته»؛ و منهاقال كان النّبى ـ ﷺ ـ فى بيتٍ مِنْ بيوت بَنى شيبة مع كثيرٌ من أَصحابه ـ رضى الله عنهم ـ وَ كانوا محزونين رُهْبَةً مِنْ أَعدائهِمْ؛ فقال النّبى ـ ﷺ: «مٰا مِنْ مؤمنٍ يقول "صلىّ اللّهُ على محمّد" إلاّ نَضَّر اللّه ـ تعالى ـ قلبه و نورّه». وَ قال الْخضر ـ عليه السلام ـ كُنْتُ أَنَا و إلياس بن سام مع اشمويل، و هو نبيٌّ من انبياء بنى اسرائيل ـ عليهم السلام ـ إذْ أَلْجأَهُ عَدوّه مَعَ كثْرةٌ من أُصحابه فى ناحية الْبَحْر، فقال لِأَصحابه، قولوا: "صلّى اللّه عَلىٰ محمّد" و كرّوا عَلَى الْعَدُوّ كرَّةً. فقالوا، و كرّوا، فهزموا عدوّهم و أَغرقوهم فى الْبحر. و كان ذلک بحضرتنا. و ممّا يجرى كثيراً عَلىَ لِسانِهِ: يا حيّ، يا قيّوم، يا لاٰ اِلٰه اِلاّ أَنْتَ. أَسْأَلک أَنْ تحيى قلوبَنٰا بِنُورِ معرفتک أبداً. وَ هو وَالْقطب و أَصحابُهُمٰا يصلّون الْيوم عَلىَ وِفْقِ مذهب الْإمام، محمّد بن ادريس الشّافعي ـ رحمه الله ـ. وَهُمْ أَصحاب الْوجد وَ الْبُكا خوفاً مِنَ اللّه ـ تعالى. و جميع

---

١. ص: يشرى. ٢. س: منىٰ. ٣. س: غيرهما.

۴. س: سبحه. ص: سبحة.

النّاس بِرُّهَمْ وَ فاجِرُهم یحبّونهم و بِمُحَبَّتِهِمْ یُواسونَ الْفقراء وَالْمساکین؛ وَ لایحبّ الْأنبیاء و الْمرشدین اِلَّا اُمَمُهُمْ وَ مُریدوهم.[1] و هذه الْمحبّة الرّاسخة فی قلوب النّاس لِإلْیاسِ وَالْخِضر و الْأَبدالِ لِإختفائهم عَنْ أَعینِ النّاس؛ یسمعون کَمالاتِهم وَ لایَرَوْن هَیْئاتِهم[2] الْبَشَریّة. أَلاتری کیف یزورون قبورَ الْمَشایخِ بَعْدَ وَفاتِهم، وَکَیْفَ یُؤْذونَهم فی حیاتهم[3]؛ و کذلک کانوا آذَوْا أَنْبِیاءَ زَمانِهِمْ؛ و کثیراً یتّفق[4] عِنْدَ اسْتِخْلاص الْمظلوم عَنْ یَدِ الظّالِمِ لِلْخضر وَ الْقُطْب و أَصحابهما أَنْ یَضْرِبوهم و یَشْتموهم. و من عجایب الْإتّفاقات اِنّ الْحَمّالین فی مدینة الرّسول ـ ﷺ ـ جادل بعضهم بَعْضاً فی هذه السَّنة بِالْحجارة، فَأصابت حجارةٌ رأسَ الْخضر ـ ﷺ ـ فَشَجَّ رأْسَهُ الْمُبارک و ضربه الْبَرْدُ وَ تَوَرَّمَ و بَقِیَتْ جراحته ثلاثة أَشْهر؛ وَکیف لا! وَ قَدْ صحّ عَنِ النّبی ـ ﷺ ـ اِنَّهُ قال: «أَشَدُّ النّاسَ بَلاءً الْأَنبیاءُ ثمّ الْأَولیاء، ثمّ الْأمثل فالْأمثل. اللّهم أَحْیِنا فی عافیةٍ وَ أَمِتْنا فی عافیةٍ وَاحْشُرْنا مُعافین بفضلک الْعظیم».[5]

شهادات التوحید

وَ فی قوتِ الْقلوب، فی شرح دعائم الْإسلام الْخمس الّتی بُنِیَ الْإسلامُ عَلَیْها؛ فَأوّل ذلک: فَرْضُ شهادةالتّوحید لِلْمؤمنین. قال اللّه ـ جلَّ ثناؤه وَ صَدَقَتْ أَنْباؤه ـ لرسوله ـ ﷺ: فَاعْلَمْ اِنّه لااِلٰهَ اِلّااللّه وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ (سورة ۴۷، آیة ۱۹). و قال ـ سبحانه ـ لِعِبادِهِ یَأْمُرُهُمْ بذلک: فَاعْلَموا اِنَّما اُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّه، و أن لااِلٰهَ اِلّا هو (سورة ۱۱، آیة ۱۴). ففرض التّوحید، هو اعتقاد الْقلب، اَنَّ اللّه ـ تعالی ـ واحِدٌ لامِنْ عَدَدٍ؛ و اَوَّلٌ لاثانِیَ لَهُ، موجودٌ لاشکَّ فیه، حاضرٌ لایغیب، عالِمٌ لایَجْهَل، قادر لایَعْجِزُ، حیٌّ لایَموتُ، قیّومٌ لایغفل، حکیمٌ لایَسْفَهُ، سمیعٌ، بصیرٌ، مَلِکٌ لایزول مُلْکَهُ، قدیمٌ بِغَیْرِ وَقْتٍ، آخرٌ بغیر حدٍّ، کائِنٌ لَمْ یزل وَ لایزال؛ و اِنّه أَمام کلّ شیءٍ و وَراءَ کلِّ شیءٍ، و فَوْقَ کلّ شیءٍ، وَ مَعَ کلّ شیءٍ وَ أَقرب اِلی کلّ شیءٍ من نَفْسِ الشّیءِ، و اِنَّه مَعَ ذلک غیر مُحِلٍّ لِلْأَشْیاءِ، وَ اِنَّ الْأَشیاء لَیْسَتْ مُحِلاً لَهُ، فی ذاته سَواهُ وَ

---

۱. س: و مریدهم.
۲. م: هناتهم. س: حناتهم.
۳. م، س: فی حیوتهم.
۴. کثیراً مایتفق.
۵. ص: العظم.

لَیس فی سواه مِنْ ذاته شیء، لَمْ یَزَلْ موجوداً بِجَمیعِ[1] أسْمائِهِ وَ صِفاته، لایجب علیه مِنَ الْأحکام ما أجری عَلَیْنا، لایُشَبَّه[2] حِکْمَتُهُ بِحکمة خَلْقِهِ، و لایُقاس عدلُهُ بعدْلِ عِبادِهِ، وَ لایَلْزِمُهُ فی الْأحکام ما لَزِمَهُمْ، وَ لایَعودُ عَلَیْه مِنَ الأسْماءِ الْمذمومة ما یعود عَلَیْهِم؛ و انّ ما سِوی أسمائه و صفاته و أنواره و کلامه مِنَ الملک و الملکوت مُحْدَثٌ کلّهُ وَ مَظْهَرٌ. کانَ بعد إن لَمْ یکن لَمْ یُخْلَق مِنْ ذاتهِ شیء، کَما لَمْ یخلق مِنْ ذاته شیء، کَما لَمْ تُخْلَقْ ذاتُهُ مِنْ شیءٍ؛ سبحانه و تَعالی عَمّا یقول الْمُلحِدون مِنْ ذلک علوّاً کبیراً. فشهادةُ الْمومِن أنْ یشهد قرب اللّه ـ تعالی ـ منه، و نظره إلَیْه، و قُدْرَتُهُ عَلَیْهِ، و حیطتُهُ بِه، فَیَنْسَبِق نظره وَ همّه إلَی اللّه ـ تعالی ـ قبل کلِّ شیءٍ، وَ یَذْکره فی کلّ شیءٍ، و یخلوُ قلبَهُ لَهُ مِنْ کلّ شیءٍ، وَ یَرْجع إلَیْهِ بکلّ شیءٍ وَ یَناله إلَیْهِ دوُن کلّ شیءٍ، وَ یعلم أنَّ اللّه ـ تعالی ـ أقربُ إلَی الْقَلْبِ مِنْ وَریدِهِ، و أقْرَبُ إلَی الرّوحِ مِنْ حَیاتِهِ، و أقرب إلَی الْبَصَرِ مِنْ نَظَرِه، و أقرب إلَی اللِّسانِ مِنْ ریقِهِ؛ بِقُرْبٍ[3] هو وَصْفُهُ، لابتقریب وَ لابِتَقرّب؛ و إنّه ـ تعالی ـ عَلَی الْعَرْشِ فی ذلک کلّه، و إنّه رفیع الدَّرجات مِنَ الثَّری، کَهُوَ رفیع الدَّرجات مِنَ الْعَرْش؛ و انّ[4] قربَهُ مِنَ الثَّری مِنْ کلّ شیءٍ کَقُرْبِه مِنَ الْعَرْش. لایَخْلوا مِنْ عِلْمِهِ وَ قُدْرَتِهِ مکانٌ، وَ لایَحِدُّ بمکانٍ، وَ لایُفْقَدُ مِنْ مِکانٍ، وَ لایُوجَدُ بمکانٍ؛ وَالْعرش والثَّری فَما بَیْنَهُما حَدُّ الْخَلْقِ الأسْفل وَ الأعْلیٰ بمنزلةِ خردلةٍ فی قَبْضَتِهِ، وَ هُوَ أعْلیٰ مِنْ ذلک؛ وَ محیطٌ بجمیع ذلک بما لایُدْرِکه الْعَقل وَ لایَکْتَفیهِ[5] الْوَهْم، لایحجبه شیءٌ عَنْ شیءٍ، وَ لایَبْعَد عَلَیْه شیءٌ، قریبٌ مِنْ کلّ شیءٍ بِوَصْفِهِ، وَ الأشْیاءُ مُبْعِدَةٌ[6] بِأوْصافِها وَالْمسافة والتِّلْقاء[7] مکانٍ لِسِواه وَ النَّواحی وَالْجِهاتُ مواضعُ لِلْمُحدَثات وَالأحکام وَ الأقدار واقعةٌ عَلیَ خَلْقِهِ؛ و هو ـ سبحانه ـ قَدْ جاوَزَ الْمِقْدارَ وَالأحْکام وَفاتَ الْعُقول وَالأفْهام، لَیْسَ مَکاناً لِشَیءٍ وَ لامَکاناً لَهُ شیءٌ؛ هُوَ أوّلٌ فی آخریّتِهِ بِأوّلیّتِهِ، هِیَ صِفَتُهُ؛ وَ آخِرٌ فی أوّ لیّته بآخریّته، هِیَ نَعْتُهُ؛ باطِنٌ فی ظهوره بِباطِنیّتِهِ، هی قُرْبَهُ؛ و ظاهرٌ فی باطِنیّتِهِ بظهوره،

---

۱. س: الجمیع، لجمیع. ۲. ص: یشبه. ۳. م، س: بقرب.
۴. ص: و انّه. ۵. ص: یکفیه. ۶. س: مبعدده.
۷. ص: والتقائه.

هی علوّه؛ لَمْ یزل کذلک أَزَلاً، وَ لایزالُ کذلک أَبداً. لایَعْرِف اِلّا بِشهوُدِهِ؛ وَ لایَریٰ اِلّا بنوره. هذا لِأَوْلیائِهِ الیومَ بِالْغیبِ فِی الْقُلوبِ؛ وَ لَهُمْ ذلک غداً لِلْمُشاهدة فِی الْأبصار؛ لایُعْرَف اِلّا بِمَشیَّتِهِ، اِنْ شاءَ وَسِعَه أدنی شیء وَ إِنْ شاءَ لَمْ یَسَعْهُ کلّ شیء؛ إنْ أَرادَ عَرَّفَهُ کلَّ شیءٍ وَ إِنْ لَمْ یُرِدْ لَمْ یَعْرِفْهُ شیء؛ وَ لانَهایَةَ لِتجلّیه، وَ لاغایَةَ لِأَوْصافِهِ. وجودُ الْأشیاء لایَضْطَرّه إِلیَ النَّظَرِ اِلَیْها إِنْ أَرادَ الْإعراضَ عَنْها. الْأوایل وَ الْأواخر لَدَیْهِ کَشَیْءٍ واحدٍ؛ لایَدْخلُ التَّرتیب فی صفاته؟ و صفاتُهُ کلُّها آحادٌ کاملاتٌ تامّاتٌ غیرمحدودةٍ وَ لاموقّتة التَّرتیب فِی النّعوتِ مِنْ وَصْفِ الْخلقِ، لا یَضْطرّه التّکوینُ إِلیَ الکلام، وَ کلامُهُ إِلَیْه کَیْفَ شاءَ، حُجُبُ الذّاتِ بالصِّفاتِ و حُجُبُ الصِّفاتِ بِالْأَفْعالِ. رَایٰ ـ عزّ و جلّ ـ خَلْقَهُ قَبْلَ أَنْ یَخْلِقَهُمْ، کَما رَاٰهُمْ بَعْدَ ما خَلَقَهم.

عَنْ أَبِی السّلیمان الدّارانی ـ رحمه الله ـ انّه قال: أَدْخَلَهُم الْجنانَ قَبْلَ أَنْ یطیعوه، و أَدخلهم النّار قَبْلَ أَنْ یَعصُوه؛ و اللّه ـ سبحانه ـ یُخبر بِمایکون[1] فی الدّنیا وَ مایکونُ فی الْقِیامة وَ ما بَعْدَها بِلَفْظ انّه قدکان لِإستواء ذلک فی علمه، آخراً کاوّل وَ لاترتیب فی الْعِلم وَ لاحدّ و لامسافة، وَ لابُعْد فی الْقربه. قال اللّه ـ تعالیٰ ـ فی سمعِ الْأصْوات قبل خَلْقِ الْأَشْباح: قَدْ سَمِعَ اللّه قول الّتِی تُجادلک فی زوجها (سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۱). فأَخبر ـ سبحانه ـ انّه سمع الْأَصوات فی علم القدیم قبل خلق الْمصوّتین؛ فکیف لایَرَیٰ الْکون عن آخره فی الْعدم بِعِلْمِهِ[2] قبل ظهورهم له مُصوّرین بِفِعْلِهِ ـ سبحانه ـ فانّه ـ سبحانه ـ عالمٌ بِالْکون قبلَ الْکون، وَ ناظر اِلیٰ علمه، لاحجابٌ بینه و بینَ معلومه، و سامِعٌ لِمٰا شَهِد، و متکلّمٌ بما عِلمَ؛ ثُمَّ أَظْهَرَ الْخَلْق عالَمًا بَعْد عالَمٍ فی وقتٍ بَعْدَ وَقْتٍ، فجاؤا عَلیٰ نظره وَ سَمْعه وَ کلامِهِ کَما کانوٓا فی علمه وَ قُدْرته و مشیَّتِهِ بغیرِ زیادَةِ ذرّةٍ وَ لانقصانِ خردلةٍ، و لایجوزُ أن یُدْرکَ ـ سبحانه ـ الْیومَ، ما لَمْ یکن أَدْرکه فی أَزَلِهِ. سَبَقَ ذاتُهُ الْکون وَ الْمکان، و لیس بما فی قِدمه قِدمٌ، یشهد الآنَ مایکون فِی الْعاقِبةِ وَ الْمآلِ إِلیٰ آخرِ الْأحوال.

فَمَنْ شَهِدَ مٰا فصَّلْناهُ بنور الْیقین، لَمْ یدخل علیه قِدم الْعالَم. وَ مَنْ لَمْ یَهْتَدِ بِمٰا بَیَّنّاه، وَ

---

۱. س: مایکون.
۲. ص: لعلمه.

وقَفَ مَعَ الْعَقل، دَخَلَت عَلَيْه شُبْهَةُ قِدمِ الْعالم. و لَيْس يَخْتَلِفُ أَهلُ الْيقين ـ بحمدالله سبحانه ـ في جميع ما ذَكَرْناهُ، كما لايَخْتَلِفُون فِي صحّةِ التّوحيد. وَهٰذِه شهادات الْموقنين وَ ايمان الْمقرّبين. فَلَيْس يُشْهد ما ذكرناه مِنْ صِفات الشّهيد[1] بِنُور الْعقل، و انّما يُشْهد بنوراليقين. لِأَنّ خالِقاً لايُشْهد بمخلوقٍ، وَ مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شيءٌ لايُشْهد اِلّا "بِما لَيْسَ كَمِثْلِهِ شيءٌ" وَ هُوَ نورُ الْيقين. و ما ذكرناه مِنْ وَصْفِهِ ـ تعالى ـ فهو ظاهر التّوحيد، المتّصل بِفَرْضِ الشّهادة لايجرى على[2] ترتيبِ الْمعقول وَ لايُمَثّلُ بقياسِ الْعُقول.

حقيقة الايمان

حُدِّثْنا أنّ بعض الصّديقين دعا إلى اللّٰه ـ سبحانه ـ بحقيقة التّوحيد، فَلَمْ يستجب لَهُ اِلاّ الْواحد بَعْدالْواحد. فَعَجبَ مِنْ ذلك؛ فأَوحى اللّٰه ـ سبحانه ـ إِلَيْه. تريد أن يستجيب لكالعقول؟ قال، نَعَمْ. قال ـ سبحانه: أَحْجَبْنى عنهم. قال: كيف أَحْجَبُك عَنْهم وَ أَنا أَدْعوا إِليك؟ قال ـ عزّ و علا: تكلّم فِي الأَسبابِ و في أَسْباب الأَسباب. قال: فدعا إلى اللّٰه ـ تعالى ـ مِنْ هذه الطّرق، فَاسْتَجابَ لَهُ الجَمّ الْغفير.

فانّما[3] صحّةَ التّوحيد باثبات الصّفات و أَوْصاف الذّات الّتى جائتَ بِها السُّنَن مع نفى الشّبه وَ الْماهيّة و نَفْيِ الجِنس وَ الْكيفيّة، ثُمَّ سُكُونُ الْقَلْب و طُمأنينة الْعَقل إِلىَ الْايمان بهذا و التَّسْليم لَهُ لِأَجْلِ نوُر الْيَقين الْمَوْهُوب. لِأَنّ هذا اِنّما يشهد بنوراليقين وَ عَلْمِهِ لابعلم الْعقل و نوره. فَالْعَقل مرآت[4] الدّنيا بنوره يشهد ما فيها، و الْايمانُ مرآت الآخرة وَ بِهِ ينظر اِلَيْها فَيُؤمِنُ بِما فيها؛ واللّٰه ـ سبحانه ـ يرى بنورالْيقين فهذا مرآت التّوحيد. و في هذا النّور مشاهدة الصّفات و هو حقيقةالايمان وَ أَعزُّ ما نَزَلَ مِنَ السَّماء. و أَربعة أشياءَ[5] تُسلّم تسليماً وَ لاتعارض إِعْتِراضاً:

اخبارالصّفات، و أُصول الْعبادات، وَ فَضايل الأَصحاب، و فَضايلُ الأَعْمال. و كذلك مدح الْمؤمنين بِالْغَيْبِ الْمَستور؛ وَ مِنْ ذلك سبق المقرّبون بشهادة النّور، و في

---

۱. س: التشهيد. ۲. م: لايجرى، ص: لايجرى عليه ...

۳. س: و انّما. ۴. ص، س: مراة. ۵. س: الاشياء.

أحد الْمَعانی من قوله ـ تعالی: یَمْحُوا اللّٰه ما یَشٰاء و یُثبِتُ (سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۳۹). قال: یَمْحوا الأَسباب مِنْ قلوبِ الْمُوَحِّدین وَ یُثبِت نَفْسَه. و یَمحوا الْوَحدانیّة مِنْ قلوب النّاظرین و یُثَبِّتُ الأَسباب؟ وَ لَوْلاٰ أنّ التّوحید لَمْ یرسمه عارف قطّ فی کتابٍ وَ لاٰکشفه عالم فی خطابٍ لَعَجَزَ علومُ الْعُمُوم مِنْ دَرْکِ شهادته، وَ لَسَبَق اِنکار الْعقول الضُّعَفا عَنْ حَمْلِ مُکاشِفَتِهِ کذکرنا مِنْ ذلک ما یَبْهَرُ الْعُقُول وَ یبْهَتُ ذَوِی الْعُقُول؛ و لٰکِنّا کَرِهْنا أن نَبْتَدع مٰالَمْ نُسْبِق اِلَیْهِ، أوْ یُظْهِرُ مٰایَضْطَرِبُ الْعقول بِالْحَیْرَةِ فیه.

وَ حَقیقَةُ عِلْمُ التّوحید باطِنُ الْمعرفة، و هو سرّ الْمعروف إلیَ مَنْ تعرّف إلَیْه لِحَبیبٍ مقرّبٍ، مخصوص بصفة مخصوصة لاٰیَسَعُ معرفةُ ذلک لِلْعامّة. و إفْشاء سرّ الرّبوبیّة کفرٌ. فَقِوامُ الاٰیمان و اِستقامة الشّرع بِکَتْمِ السّرِ به و وقع التّدْبیر علیه. وَ عَلَیْه اِنْتَظَم الأَمر وَ النَّهی. وَاللّٰه ـ تعالی ـ غالبٌ علی أمْرِهِ (سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۲۱).

وَ قال عالِمُنا لِلْعالَمِ ثَلاٰثَةُ عُلوم: علمٌ ظاهرٌ: یَبْذَله[1] لِأَهْلِ الظّاهر؛ و علمٌ باطنٌ: لایسع إظهاره اِلاّ لِأَهْلِهِ؛ و علم هو سرٌّ بینَ الْعالِمِ و بین اللّٰه ـ تعالی ـ هو حقیقة ایمانه، لاٰیَظْهِره لاٰ لِأَهل الظّاهر وَ لاٰ لِأَهل الْباطن.

وَ قال بَعْضُ السَّلف ـ ﷺ[2]: مٰا مِنْ عالم یحدّث قوماً بِعِلْم لاٰیبلغه عقولهم اِلاّ کان فِتْنَةً علیهم. وَ اِنّما ذکرنا مِنْ ذلک، قوت‌القلوب، من علم‌التّوحید، وَ مٰا لاٰبُدَّ لِلْاٰیمان منه مِنَ الْمزید.

وَ قال أیضاً فی قوت‌الْقلوب، فی شرح دَعائِمِ الإسلام، اَلْخَمسُ الّتی بُنِیَ الْاِسلام عَلَیْهٰا فی ذکر فَرْضِ شهادة الرّسول ـ ﷺ ـ قال اللّٰه الکبیر المتعال ـ جلّ ذکره: وَ إذْأَخَذَ اللّٰهُ میثاق النَّبیّین لِمٰا آتیکم مِنْ کتابٍ و حکمةٍ، ثمّ جائکم رسولٌ مصدّقٌ لِمٰا مَعَکُمْ لَتُؤمِنَنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرَنَّهُ (سورهٔ ۳، آیهٔ ۸۱). و قال ـ سبحانه: اِنَّ الّذین یُبایعونک اِنّما یُبایِعون[3] اللّٰهَ (سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۱۰)؛ وَ قال ـ سبحانه: مَنْ یُطِعِ الرَّسولَ فَقَدْ أطاعَ اللّٰه (سورهٔ ۴، آیهٔ ۸۰).

فَرْضُ شهادةِ الرَّسولِ ـ ﷺ: أنْ تَشْهَدَ، أنّ محمّداً رسولُ اللّٰه ـ ﷺ ـ خاتِمُ الْأَنبیاء؛ وَ

---

۱. ص: لایبذله.　۲. م، ص: رحمهم اللّٰه قبله.　۳. س: «اللّٰه» را انداخته است.

لانَبِيَّ بَعْدَهُ، و كتابَهُ خاتم‌الْكتب، لاكتاب بعده، و هو مُهَيْمَنٌ عَلىٰ كلّ كتاب و مُصَدِّقٌ لِمٰا سَلَفَ مِنَ الْكتب[1] قبله؛ اِنَّ شريعتَهُ ناسخةٌ لِلشَّرايع قاضيةٌ عَلَيْها اِلّٰا مٰا أَقرّه كتابه وَ وٰافقَه؛ وَ كتابَهُ شاهدٌ عَلَى الكتب وَ حاكمٌ عَلَيْها؛ و انّه هو الّذى بَشَّرَ به عيسى و اُمّته هو الّذى أَخْبَرَ به موسىٰ اُمَّته. وَ هُوَ الْمذكور فِي التَّورات[2] وَ الانجيل وَ سٰاير الْكُتُبِ الْمُنْزلة. و هو الّذى أَخَذَ اللّٰه ـ تعالى ـ ميثاق النبيّين ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ أَنْ يُؤمنوا بِهِ و ينصروه لَوْ أَدْركوه فَأَقَرّوا بذلک، و شهد اللّٰه ـ تعالى ـ عَلىٰ شهادَتِهِمْ. و هو الّذى أَخَذَتِ الْأَنبياء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ شهادة الْأُمم على‌الايمان به، وَ أَمرتْهُمْ بِتَصْديقه، وَ أَخْبَرَتْهم بظهوره. و انّ عيسىٰ و موسىٰ ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ لَوْ أَدْرَكاهُ لزمهما الدّخول فى شريعته. وَ انّ طاعته و مُحبّته فريضة عَلَى الْكافّة كَطاعة اللّٰه ـ تعالى.

وَ قال ايضاً فى قوت‌القلوب، فى ذكر فضايل شهادة الرّسول ـ ﷺ ـ قال اللّٰه ـ تعالى: قُلْ إنْ كُنْتُمْ تحبّون اللّٰه فاتّبعونى يُحْبِبْكم اللّٰه و يغفر لكم ذنوبكم (سورهٔ ۳، آيهٔ ۳۱). و قال ـ ﷺ: «لايُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتّىٰ أَكونَ أَحبَّ اِلَيْه مِنْ أهله وَ مٰالِهِ والنّاس أجمعين. و قال ـ ﷺ: لَوْ أَدْرَكنى موسىٰ و عيسىٰ ـ عليهما الصّلوة والسّلام ـ مٰا وَسَعَهُمٰا اِلّٰا اتِّباعى: و رَوَيْنٰا فى لفظ آخر، ثم لَمْ يُؤْمِنا بِى لِأَكَبَّهما[3] اللّٰه ـ تعالى ـ فِي النّار».

وَ حَدَّثُونا فى‌الأسرائيليّات، انّ رجلاً عَصَى اللّٰه ـ تعالى ـ مِأَتِي سَنَة فى كلّها[4]، يتمرّد و يجترى على اللّٰه ـ تعالى ـ فلمّا مات أَخَذَ بنوا اسرائيل بِرِجْلِهِ وَ أَلقوه على مَزْبلةٍ؛ فأَوحى اللّٰه ـ تعالى ـ إلى موسىٰ ـ عليه الصّلوة والسّلام: أَن أَغْسِلْهُ و كَفِّنْهُ وَصَلِّ عليه فى جميع بنى‌اسرائيل. فَفَعَلَ مٰا أُمرَ به؛ فَعَجب بنو اسرائيل من ذلک. وَ أَخْبروه، أنّه لَمْ‌يكن فى بنى‌اسرائيل أعتى على اللّٰه ـ تعالى ـ وَ لا أَكثر معاصِيَ منه. فقال، قد عَلِمتُ ولكنّ اللّٰه ـ تعالى ـ أَمرنى بذلک. قالوا: فَسَلْ لَنٰا ربّک ـ عزّ و جلّ. فَسأَل

---

۱. ص: من‌الكتاب.
۲. م، س، ص: والتورية.
۳. م، س: لاكتبهما.
۴. س: فى كلّه.

موسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ ربّه ـ سبحانه ـ فقال: یا ربِّ، قَدْ علمتَ مٰا قالوا؛ فأوْحی اللّٰه ـ تعالی ـ اِلَیْه: أنْ قَدْ صدّقوا. انّه قد عَصانی مِأتی سنةٍ[1]؛ اِلّا انّه یوماً مِنَ الأَیّام فَتَحَ التّوریة، فَنَظَرَ اِلیٰ اِسمِ محمّد ـ ﷺ ـ مکتوباً، فَقَبَّلَهُ وَ وَضَعَهُ عَلیٰ عَیْنِهِ، فَشَکَرْتُ له ذلک، و غفرتُ ذنوبَ مأتی سنة.

وَ حدّثنا فی معناه عَنْ عبّاس بن عبدالمطّلب ـ رضی اللّٰه عنهما ـ قالَ کُنْتُ مؤاخیاً لِأَبی لَهَب مُصاحباً لَهُ. فَلَمّا مٰاتَ و أخبر اللّٰه ـ تعالی ـ بِمٰا أخبر، حَزَنْتُ علیه وَ أهمّنی أَمره. فسألتُ اللّٰه ـ تعالی ـ حولاً أن یرینی اِیّاه فی المنام. قال، فرأیْتُهُ یَلْهتَبُ[2] ناراً، فَسألته عن حالِهِ. فقال صِرْتُ اِلی النّار فی العذابِ لایخفّف عنّی وَ لایروّحُ اِلّا لیلةَ الاِثنین فی کلّ اللّیالی وَ الأَیّام. فانّه یرفع عنّی العذاب. قلتُ و کیف ذلک؟ قال: وُلِدَ فی تلک اللّیلةِ محمّد ـ ﷺ ـ فَجاءَتْنی[3] اُمیمة، فبشّرتنی بولادة[4] آمنة اِیّاه. فَفَرحت بمَوْلِدِه وَ أعْتَقْتُ وَلیدة لی فرحاً منّی بِهِ. فَأثٰابَنِیَ اللّٰه ـ تعالی ـ اَنْ رَفَعَ عذابَ فی کلّ لیلة الاثنین کذلک.

مقامات الیقین و علوم الایمان

فَمِنْ محبّة الرّسول ـ ﷺ ـ ایثار سنّته علی الرّأی وَ المعقول و نُصْرَته بالمٰال وَالنَّفس و القول. وَ عَلامة محبّته اتّباعه ـ ﷺ ـ ظاهراً ثمّ باطناً. فَمِن اتّباع ظاهره اداء الفرایض؛ وَ اِجْتناب المَحٰارم والتّخلّق بأخلاقه ـ ﷺ ـ والتأدّب بِشَمایله وَ آدابه وَ الاِقتفاء لِآثاره، والتّجسس لِأَخْبٰارِهِ، والزّهد فی الدّنیا، و الأعراض عن أَبْنٰائِها وَ مُجٰانبة أهل الغَفْلَة وَ الهَواء، و التّرکِ التّفاخر وَ التّکاثُرِ مِن الدنیا وَ الاِقبال عَلیٰ أعمال الآخرة؛ و التقرّب مِنْ أَهلها وَالحبّ لِلفقراء وَالتحبّبِ اِلَیْهم وَ تقریبهم[5] و کثرة مجالِسَتهم وَ اعتقاد تفضیلهم علی أبناءِ الدّنیا؛ ثمّ الحبّ فی اللّٰه ـ تعالی ـ لِلقَریب المُجیب[6] وَ هُمُ العُلَمٰاء وَ العُبّاد و الزّهاد وَالبُغض فی اللّٰه ـ تعالی ـ لِلعَبید المَبْغَض وَ هُمُ الظَلَمَة وَ المُبْتَدِعة. وَ حُبّ المتّبعین له وَ من اتّباع حاله ـ ﷺ ـ فِی الباطن مقامات الیقین و مشاهدات علوم الایمان؛ مثل: الخوف و الرّجاء و الشّکر وَالحَیٰاء وَالتّسلیم وَالتوکّل

---

۱. س: ماتی الّا انه. ۲. س: فرایت یلهب. ۳. س: فجاءتنی.
۴. س: بولادت. ۵. س: و تقربهم. ۶. م: المحبب.

و الشّوق والمحبّة و فراغ الْقلب للّٰه ـ تعالى ـ و إفْرادُ الْهَمّ باللّٰه ـ تعالى ـ وَ وجود الطُّمأنينة بذكر اللّٰه ـ تعالى ـ فَهُوَ معاملات الْخُصوص، و بعض معانى باطن الرسول ـ ﷺ. وَ هذا مِن اتّباعه ـ ﷺ ـ ظاهراً وَ باطناً؛ فَمَنْ تحقّق بذلک فله من الآية نصيبٌ موفورٌ أَغْنى مِنْ قوله ـ تعالى ـ قُلْ إنْ كُنْتُمْ تُحِبّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونى، يُحْبِبْكُمُ اللّٰه (سورة ۳، آية ۳۱).

وَ قَدْ كان سَهْل ـ قدّس اللّٰه تعالى روحه ـ يقول: عَلامَةُ محبّةِ اللّٰه ـ تعالى ـ اتّباع الرّسول ـ ﷺ ـ وَ عَلامة اتّباعه ـ ﷺ ـ الزّهد فِى الدّنيا. و قال سهل ايضاً ـ ﷺ ـ فى قوله ـ تعالى: وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰه وَالرَّسول فَاولئک مَعَ الذّين أَنْعَمَ اللّٰه عَلَيْهِمْ مِنَ النبيّين (سورة ۴، آية ۶۹). قال: يُطِعِ اللّٰه ـ تعالى ـ فِى الْفرايض، و الرّسول ـ ﷺ ـ فى سنَّتِهِ؛ فَإذا إجْتَنَبَ الْعَبْد الْبِدَع وَ تَخَلَّقَ بِأخلاقِ الرّسول ـ ﷺ ـ فقد اتّبعه، و قد أحبّ اللّٰه ـ تعالى ـ وَ كان مَعَه ـ ﷺ ـ مرافقاً فِى مَنْزِلَته ـ صلّى اللّٰه عليه الصّلوة والسّلام.

فصل چهارم

فی بیان معجزات رسول الله و کرامات اولیائه

مُعْجِزاتُ نبیّنا ـ ﷺ ـ کثیرةٌ شایعةٌ مُسْتَفیضَةٌ، و أظهرها فی جمیع الحالات وَ أبقاها علی الْأَزْمِنَة وَ الْأَوْقات، کتاب الله ـ عزّ و جلّ ـ الّذی لایأتیه الْباطلُ مِنْ بین یَدَیه وَ لامِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حکیمٍ حمید (سورة ۴۱، آیة ۴۲). لاتَشْبَع[۱] منه الْعُلَماء وَ لایَخْلُقُ عَنْ کثْرة الرَّدّ لاتنقضی[۲] عبره و لاتُفْنی عَجایِبُهُ، هو النّور المبین، و هو حبل الله المتین، و هو الذّکر الحکیم، و هو الصّراط الْمستقیم. جَزالَتُهُ وَ فَصاحته مَعَ النَّظْم الْعَجیب وَالْمِنْهاج الْخارج مِنْ مناهج کلام العرب، فی خُطَبِهِمْ وَ أَشْعارِهِمْ و سایر صنوف کلامهم، مُعْجِزٌ خارجٌ عَنْ مَقْدوُر الْبَشَر. وَ جَزالَةُ القران قد قضی[۳] کافّة الْعرب منها الْعَجَب. وَ رُبَّما ینقل عَنْ بَعض من قصد المعارضة، مُراعاة هذا النَّظْم الْعجیب بعد تعلّمه مِنَ الْقران، ولکن من غیر جزالة، بل مع رکاکة یَسْتَغثها[۴] الْفُصَحاء وَ یَسْتَهزِؤنَ بِها، و هو کتابٌ عزیزٌ، نزل مِنْ ربٍّ عزیزٍ ـ جلّ ذکره ـ؛ وَ هُوَ البحر الَّذی لایَنْقَضی عَجایِبُهُ، وَ لایَنْتَهی غَرایِبه. وَ مِنْ معجزاته الْباقیات شرعه الْمُطهّر، وَ قَدِ اعْترف الْعلماء وَ الْعُرَفاءِ بِالْعَجْز عَنْ بُلُوغِ نَهایاتِ حِکَمِهِ وَ أَسْرارِهِ؛ وَ مِنْها کلماته التّامّات الصَّحیحة الّتی تُرْوی عَنْهُ ـ ﷺ ـ بنقل الْعدل الضّابِط عَنِ الْعَدْلِ الضّابط، قال ـ ﷺ ـ: «بُعِثْتُ بِجَوامِعِ الْکَلِمْ وَ نُصِرْتُ بالرّعب». و هذا حدیث صحیح، أخرجه البخاری ـ رحمه الله ـ و

---

۱. س: یشبع. ۲. س: ینقضی. ۳. س: قدمضی.
۴. م: تستعثها. س: بسیفها. ص: تستفیها (ناخوانااند).

غیره باحادیثه ـ ﷺ ـ قوام الدّین و الأحکام إلیٰ قیام السّاعة.

وَ منها کریم اخلاقه و جمیل أَفعاله وَ طهارة اخلاقه[۱] کلّها طفلاً و ناشیاً و کهلاً دلیلٌ علی أنّ اجتماعها کلّها خارج عَنِ الْعادة الْمستمرة[۲]، و اِن کانَ وجودُ اِفرادها عَلیٰ مٰا عَلَیْهٰا الْعٰادة[۳] جایزاً فی أَفراد[۴] الخلق.

وَ مِنْ معجزاته ـ ﷺ ـ ما نقل مِنْ لطف صورته و أوصاف خِلْقَتِهِ. قد وُصِفَ خِلْقَتِهِ ـ ﷺ ـ بِمٰا لاٰ یُعْرف احدٌ بِوَصْفِ مثله حُسناً و جمالاً؛ وَ أَصحابُ علمِ الْفراسَة علیٰ انّ اجتماع هذه الصّفات فی البدن دالّ علی انّ النّفس الْمختصَّةِ به أشرف النّفوس وَ أَتمّها. و عن هذا قال عبداللّٰه بن رواحة ـ رضی اللّٰه عنه ـ فی مَدْحِهِ ـ ﷺ ـ:

شعر

لَوْ لَمْ یکن آیاتٌ مُبَیِّنة   کانت بدیهته تُنْبیکَ بالخَبَرْ

وَ مِنْ معجزاته ـ ﷺ ـ جملة[۵] مِنَ الأفعال الْخارجة لِلْعادات الخارجة عَنْ طرق الْبشر الْمباینة جِبَلِ الْمحتالین، الثّابتة عِنْدَ الْجاحِدین وَ الْمؤمنین، کَإنْشقاق الْقمر و تسلیم الْحَجَر وَ انجذاب الشّجر و نُطق الْعَجْمٰاءِ وَ تفجّر الْماءِ مِنْ أصابعه، و تسبیح الْحِصاة فی کَفِّهِ ـ ﷺ ـ و تکثیر الطّعام الْقلیل و حَنینَ الْجِذْع و شکایة النّاقة و شهادة الشّاة الْمَسْمومة الْمُصلّیة؛ وَ قد کلّمه الضّبّ وَالبعیر، وَ طٰابَ بریقه ـ ﷺ ـ الْبیر، وَ مٰا رُوِیَ انّه ـ ﷺ ـ کان رَبعة[۶] ثم لاٰیزاحم طویلین اِلّا فاقَهما؛ و غیر ذلک ممّا لاٰیُحْصی؛ کإخْباره عَنِ الْمغیبات وَ تکلیم الْجماذات له وَ تسْلیمها علیه وَ إنقیادها إلیه؛ کما قال علی ـ ؑ ـ: «کُنْتُ مَعَ رسول ـ ﷺ ـ بمکّة، فَخَرجْنا فی بعض نواحیها، فما استقبله ـ ﷺ ـ شجرٌ وَ لاٰجبلٌ اِلّا و هو یقول: السّلام علیک یا رسول اللّٰه». أخرجه التّرمذی ـ ؒ ـ.

و قال ابن عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما: جاء أعرابیٌّ إلیٰ رسول ـ ﷺ ـ فقال: بِمَ أَعْرِفُ

---

۱. س: ناخواناست. م: اخلاقه. ۲. س: عن العادة و ان کان. ۳. س، ص: علی ما علیه العادة.
۴. ص: علی افراد ... ۵. س: جمله. ۶. م: ناخوانا، س: ربعة.

اِنّک رسول اللّه ـ ﷺ؟ اِنْ دَعَوْتَ هذا الْعِذْقَ مِنَ النَّخلة، یشهد انّی رسول اللّه ـ ﷺ. فدعاه رسول ـ ﷺ ـ فَجَعَلَ العِذْقُ ینزل مِنَ النّخلة حتّی سقط اِلی رسول اللّه ـ ﷺ. و قال: السَّلام علیک یا رسول اللّه. ثمّ قال له رسول اللّه ـ ﷺ: اِرْجِعْ اِلیٰ موضعک؛ فعاد اِلی موضعه وَالْتَأَمَ. وَ أَسْلَمَهُ الْأَعرابی عند ذلک. أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله ـ و غیره.

وَ زیادة الطَّعام وَالشَّراب. و فی هذا المعنی أحادیث طویلة، مخرجة فی الصَّحیحین و غیرهما، وَ اِجابة دعائه[1] ـ ﷺ ـ وَ کَفُّ الأَعداء عنه. وَ فی کلّ ذلک أحادیثُ مخرجة فی الصّحیحین و غیرهما.

وَ بَعْدَ وفاته ـ ﷺ ـ دَخَلَ غلامٌ رومِیٌّ الْمدینةَ؛ وَ قال: قَرَأْتُ فِی الْاِنجیل نَعْتَهُ. وَ لَمّا وَقَعَ بصره علی قبره ـ ﷺ ـ و قال[2]:

مررتُ بقبر الْمُصْطفی فَکَأَنَّمَا　　یُکَلِّمُنی وَالْقَبْرُ غیر کلیمٍ
عَلیٰ قبره نور النّبوة ساطعٌ　　یُنَبِّئُ عنه قلبُ کلّ سلیمٍ

وَ اِنْ سلم انَّ أحادَ هذه الْوَقایع لَمْ یبلغ مَبْلَغَ التَّواتر، فانَّ مجموع هذه الْوَقایع الْعجیبة بَلَغَ مَبْلَغَ التَّواتر. کما انّ شجاعة علی ـ رضی الله عنه ـ معلوم عَلیَ الْقَطْع، تواتراً، اِنْ لَمْ یثبت أحاد تلک الْوقایع تواتراً، وَلکن یعلم من مجموع الآحاد علی الْقَطْعِ ثبوت صفة الشُّجاعة لَهُ ـ رضی الله عنه ـ.

و قال الشّیخ الامام، الْخطیب الحافظ، أبوالعبّاس، جعفر بن محمّد بن المعتزّ بن الْمستغفر بن الْفتح بن ادریس، الْمطوّعی المستغفری النَّسفی ـ رحمه الله ـ و کان ـ رحمه الله ـ فقیهاً فاضلاً محدّثاً مکثراً صدوقاً، یرجع اِلی فهم و معرفة و اتقان جمع الجموع؛ و صنّف التّصانیف و أحْسَنَ فیها. وَ لَمْ یکن بماوراء النّهر فی عصره من یجری مجراه فی الْجمع وَالتَّصنیف وَ فَهم الْحدیث.

وَ کانت ولادته سنة خمسین و ثلاثمائة. و وفاته فی سلخ جمادی الأولی سنة اثنین وَ ثلاثین وَ أَربعمائة. و قبره بنسفٍ علی طرف الْوادی. کذا فی الأَنساب الامام

۱. ص: ... دعائه ـ ﷺ ـ و فی کل ذلک ...
۲. ص: فقال.

السمعانی ـ رحمه الله ـ فی اوایل کتاب دلایل النّبوة و المعجزات، هذا کتاب «الدّلایل الْبیّنات وَالْمعجزات النّیّرات فی صدق نبوّة نبیّنا الْمصطفی» ـ ﷺ. فالدَّلایل سبعة أبواب، و نعنی بالدّلایل ما کان مِنْها قبل مَبْعَثِهِ ـ ﷺ ـ وَالمعجزات عشرة ابواب؛ إلیٰ أن قال ـ رحمه الله ـ الباب العاشر، یعنی: مِنْ معجزاته ـ ﷺ ـ فی کرامات أوْلیآء اللّه ـ تعالی ـ مِنْ اُمّته فی کلّ وقتٍ و زَمان. وَکراماتُ الْاولیاء اللّه ـ عزّ و جلّ ـ نوعٌ مِنْ معجزات الأنبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلم ـ لِأَنّ کلّ کرامة أکرم اللّه ـ تعالی ـ بِها عبداً مِنْ اُمّةِ نبیٍّ، فهو دلیل علی صدق ذلک النّبی، وَ إِنّ مَا جاءَ بِهِ حق؛ إِذ لَوْ لَمْ یکن کذلک، لَمْ یستحقّ ذلک الْعبد مِنْ اُمّته تلک الْکرامة.

وَ کرامات الْأولیاء حقّ بکتاب اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ الآثار الصّحیحة الْمرویة، وَ الإجماع أهل السنّة و الْجماعة، علی ذلک. فَأَمّا الکتاب، فقوله ـ تعالی: کلّما دَخَلَ عَلَیْها زکریّا الْمِحْراب وَجَدَ عِنْدَهُ رِزقاً (سورهٔ ۳، آیهٔ ۳۷). قال أهل التّفسیر فی ذلک: انّه کان یَریٰ عِنْدها فاکِهة الصّیف فِی الشّتاءِ و فاکهة الشّتاءِ فی الصّیف. وَ مریم ـ رضی اللّه عنها ـ لَمْ تکن نَبیّةً بالإجماع. فهذه الآیة حُجّة عَلیٰ مَنْ ینکر الْکَرامات لِلْأَوْلیاء؛ والْحجّة عَلَیهم مِنْ طریق الآثار کثیرةٌ. منها، قول أبی‌بکر الصّدیق ـ رضی الله عنه ـ لِإبْنِه، عبداللّه: یا بُنَیَّ إنْ وَقَعَ بَیْنَ الْعَرَبِ یوماً اختلاف فَأْت[1] الْغار الّذی کُنْتُ فِیه أنَا و رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَکُنْ فیه، فَإِنّه یأتیک رِزْقک بُکْرَةً وَ عَشِیّاً. و فی قوله ـ رضی الله عنه: فانّه یأتیک رزقک بکرة و عشیّاً. إثبات الکرامات الْأَولیاء. و فی قوله ـ رضی الله عنه ـ إنْ وَقَع بینَ الْعَرَبِ اختلاف فأْتِ الْغار و کن فیه، حجّةٌ لِمَنْ کانَ عِنْدَ وقوع الْفتنة عَلیٰ رأی سعد بن أبی وقّاص وَ مَنْ تابعه مِنَ الصَّحابة ـ رضی اللّه عنهم ـ فی إعْتِزالِ الْفریقین و مجانبة سَلِّ السّیْف؛ وَ إن کان علی ـ رضی الله عنه ـ علی الحق.

وَ رُوِیَ الْإمام الْمُسْتَغفری ـ رحمه الله ـ بِأَسناده عَنْ جابر بن عبداللّه ـ رضی الله عنه ـ قال: أَمَرَ أبوبکر ـ رضی الله عنه ـ قال: إذا أنَا مِتُّ فجیئوا بِی إلیٰ الْباب؛ یعنی: باب البیت الّذی فیه قبر

۱. م، ص: فاءت.

رسول اللّه ـ ﷺ ـ فَادْفعوه، فَإِنْ فتح لکم فادْفنونی. قال جابر ـ رضی الله عنه ـ: فانْطَلَقْنا فَدَقَقْنا الْباب وَ قُلْنا اِنّ هذا أبوبکر ـ رضی الله عنه ـ قَدِ اشْتَهیٰ أنْ یُدْفَنَ عِنْدَ النّبی ـ ﷺ ـ فَفَتحَ الْباب وَ لاٰندری مَنْ فَتَح لَنا[1]. وَ قال لنا: اُدخلوا اُدْفنوه. و کرامةً، وَ لاٰ نَریٰ شخصاً وَ لاٰ نَریٰ شیئاً.

وَ روی الْامام الْمُسْتَغْفِری ـ رحمه الله ـ بأسناده عَن مالک بن أَنَس عَنْ نافع عَن ابن عمر ـ رضی الله عنه ـ: انّ عمربن الخطّاب ـ رضی الله عنه ـ خطب النّاس بِالْمَدینه، فقال: یا ساریة بن زنیم، الجَبَل الجَبَل، مَنِ اسْتَرْعَی الذِّئبَ فَقَدْ ظَلَمَ. قال: فأنکر النّاس ذکره ساریة؛ و ساریةُ بِالْعَراقِ. فقال النّاس لِعَلیّ ـ رضی الله عنه ـ اِنّا سَمِعْنا عُمَرَ یَذْکُرُ ساریة، و هو بأرض الْعراق عَلَی الْمنبر. فقال ـ رضی الله عنه ـ: وَیْحَکُمْ، دَعوا عُمَرَ، فَقَلَّما دَخَلَ فی شیءٍ اِلّا خَرَجَ مِنْهُ فَلَمْ یَلْبَثْ اِنْ جاء رَسوُلٌ، بأَنَّ ساریة[2] لَقِیَ الْعَدُوَّ فَهَزَمهم؛ ثمّ جاء بِالْغَنیمةِ اِلیٰ سَفْحِ الجَبَلْ. فَأراه الْعَدُوَّ یَحُولوا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ الْغَنیمَة، وَ سَفَحَ الجبل فَأتاهم نداءٌ مِنَ السَّماء: یا ساریة بن زنیم، الجَبل الجبل، مَنِ استرعی الذِّئبَ فَقَدْ ظَلَم. قال: فکانوا یَرون اِنّ صوت عمر ـ رضی الله عنه ـ هو الّذی سمعوه.

وَ روی الْإمام المستغفری أیضاً باسناده، انّه لَمّا فُتِحَتْ مِصْرُ أَتی أَهْلها إلیٰ عمرو بن الْعاص ـ رضی الله عنه ـ فَقالوا: أیُّها الْأَمیر، انّ لِنیلِنا هذا سنة لاٰیجری[3] إلاّ بِها. قال لَهُمْ: وَ ما ذلک؟ قالوا: إذا کانت ثِنتا عشرة لیلة خَلَوْن مِنْ هذا الشَّهر، عَمِدْنا إلیٰ جاریةٍ بِکْرٍ بَیْنَ أَبَوَیْها، فَأرضینا أَبَوَیْها.[4] فَجَعَلْنا عَلَیْها مِنَ الحُلیِّ وَ الثّیاب أفضل مایکون. ثمّ أَلْقَیْنا فی هذا النّیل. فقال عمرو: انّ هذا أمرٌ لاٰیکون أبداً فی الْإسلام. اِنّ الْإسْلاٰمَ یَهْدِمُ ما کان قبله. فَأَقاموا ثلاثَةَ أَشْهرٍ لاٰیجری قلیلاً وَ لاٰکثیراً، حتّی هَمّوا بالجَلاءِ. فَلَمّا رَایٰ ذلک عمرو، کَتَبَ إلیٰ عمربن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ بذلک؛ فَکَتَبَ عمر ـ رضی الله عنه ـ اِنّک قد أصبت، قَدْ أَصَبْتَ الّذی فَعَلْتَ؛ وَ اِنّ الْإسلام یَهْدم ما کان قبله. و بَعَثَ بِبِطاقة فی داخل کتابه.

---

۱. ص: ... لنا ادخلوا. ۲. م، ص: انّ ساریة. ۳. ص: لاتجری.
۴. س: ابویها.

وَكتب إلَيْه إنّي قد بعثت إليک بِبطاقَةٍ فی داخل كتابی، فَألْقِها فِی النّیل. فَلَمّا قَدَّم الْكتاب إلیٰ عمرو بن الْعاص أَخَذَ الْبِطاقَةَ فَفَتَحَها، فَإِذا فِیها: «من عبدالله عمر امیرالمؤمنین إلی نیل مِصْرَ. أمّا بَعْد: فَإنّک إنْ كُنْتَ تجری من قبلک، فلاتجری؛[1] وَ إنْ كان الله الواحد القهّار ـ سبحانه ـ هوالذّی یَجْریک فَنَسْأَلُ اللّٰه الْواحِد القهّار، أن یجریک». فَألْقَ الْبطاقة فِی النّیل. قَدْ تَهیّأَ أَهْلُ مِصْر الْجِلاءَ وَالْخروجَ مِنْها. لِأَنّه لایقوم[2] مَصْلَحَتِهِمْ فیها إلّا بِالنّیل. فَأَصبحوا وَ قَدْ أجراه اللّٰه ـ تعالی ـ سِتّه عَشَرَ ذراعاً فی لَیْلةٍ واحدة؛ وَ قَطَع اللّٰه ـ سبحانه ـ تلک السَّنة السّوء عَلیٰ أَهل مصر إلیٰ الْیوم.

وَ رُوِیَ الْإمام الْمُسْتَغْفِری ـ رحمه الله ـ بِاسناده هذا عن عبدالرّحمن ابن أَبی حاتم، قال: حدّثنا أَبی. قال: ثنا أَبوصالح كاتب اللّیث؛ قال: حدّثنی عبدالله بن لهیعة عن یزید بن أَبی حبیب ـ رضی الله عنه ـ: إنّ موسی النّبی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ كان قد دَعا عَلیٰ آل فرعون، فحبس اللّٰه ـ تعالی ـ عنهم النّیل، حتّیٰ أَرادوا الْجَلاءَ؛ و ثمّ طلبوا إلیٰ موسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ أن یَدْعوا اللّٰه. فَدَعا رَبَّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ رَجا أَنْ یُؤمنوا به. فَأَصْبَحوا وَ قَدْ أَجراه اللّٰه ـ تعالی ـ فی تلک اللّیلة ستّة عشرة ذراعاً. فَاستجابَ اللّٰهُ لِهٰذِه الْأُمة، كَما اسْتَجابَ لِمُوسی ـ صلوات اللّٰه وسلامه علی نبیّنا و علیه.

رُوِی الامام المستغفری بِاسناده عَنْ نافع عَنْ إبن عمر ـ رضی اللّٰه عنهم ـ قال: رایٰ عثمان ـ رضی الله عنه ـ لِیْلَةَ قُتِل صَبیحَتَها رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ و یقول: یا عثمان انّک مُفْطِرٌ عندنا؛ فَقُتِل ـ رضی الله عنه ـ مِنْ یَوْمه. أیضاً باسناده: لَمّا نَهَضُوا بعثمان ـ رضی الله عنه ـ كان علی الْمنبر فَحُصِبَ فَأَكْثَروا علیه. فَدَخَل الدّار معه أبوهریرة ـ رضی الله عنه ـ مُتَقَلِّداً بسیفٍ. فقال[3]: أَضْرِبُهم یا أمیرالمومنین بسیفی؟ فقال: أَتدری مَا الْعَزیمة؟ قال: نَعَم. قال: عَزَمْتُ علیک لما القیتَ سیفک. قال: فَأَلْقَیتُهُ فَما أَدْری أَیْنَ ذَهَبَ.

وَ رُوِیَ الْإِمام المستغفری ـ رحمه الله ـ بِاسْناده: «انّ أَمیرالمومنین علیّاً ـ رضی الله عنه ـ سأل رَجُلاً فی الرَّحبة فكذّبه. فقال: إنّک كَذَّبتنی. قال: ماكَذَبْتُکَ. قال: فادْعُ اللّٰه ـ سبحانه ـ

---

۱. م: فلاتجْرِ.
۲. س: لاتقوم.
۳. م: قال.

علیک، اِنْ کُنْتَ کاذِباً، أَن یَعْمِیَ بَصَرَک. قال: فادعُ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فَدَعا عَلَیْهِ أمیرالمومنین علی ـ علیه السلام ـ فَعُمِیَ بصرُهُ، فَلَمْ یخرج مِنَ الرَّحبة اِلّا و هو أعمی». وَ روی أیضاً بإسناده عَنْ علیٍّ ـ علیه السلام ـ قال: «خَرَجْتُ مَعَ رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ بِکَسْرِ الأَصنام اَلّتی کانتْ علیَ الْبیت. فَحملتُ رسولَ اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ فَلَمْ اِسْتَطَعْتُهُ؛ فَحَمَلَنی، فَنِلْتُها، وَ لَوْ أَردتُ أَنْ أَنالَ السَّماء لَنِلْتُها».

وَ روی الْإمام الْمُستغفری اَیضاً ـ رحمه الله ـ بِإسناده عَنِ السُّدی، قال: حیناً[1] أَنَا أَلْعَبُ؛ وَ أَنا غلام بالْمدینة، عِنْدَ أَحجار الزّیت. اذا قبل رجلٌ راکبُ بَعیرٍ، فَوَقَفَ، فَسَبَّ عَلِیّاً ـ علیه السلام ـ . فَحَفَّ النّاسَ به یَنْظرون إلَیْه، إذا أَقْبَلَ سعد بن أَبی وقّاص ـ رضی الله عنه ـ فنظر إلَیْه. فقال: اللّهم اِنْ کان سبَّ عَبْدَاللّٰه ـ تعالی ـ صالحاً فَإذا الْمُسْلِمینَ حِزْبَهُ. قال: فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ نَفَرَ بَعیرُهُ فسقط فَانْدَقَّتْ عُنُقُه.

وَ رُوِیَ أیضاً بِاسْناده عَنْ محمّد بن شرحبیل؛ قال: تیمّم انسان مِنْ تراب قَبْرِ سعد بن معاذ قَبْضَةً، فَفَتَحَها، فَإذا هِیَ مِسْکٌ أَذْفَر. قال: فَجَلَسَ رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ عَلیٰ قبره یَومئذٍ، فقال: سبحان اللّٰه، مرّتین؛ حتّیٰ عَرِفَ فی وَجْهِهِ. ثمّ قال: اَلحمدُ للّٰه. لَوْ کانَ ناجٍ مَنْ ضَمَّهُ الْقَبْرُ أَحد لَنَجا سعد مِنْها؛ لَقَدْ ضُمَّ ثُمَّ فَرَّجَ عَنْهُ.

وَ رُوِیَ أَیضاً بِاسْنادِهِ عَنْ محمّد بن الْمُنْکَدِر عن سفینة ـ رضی الله عنه ـ قال: رَکِبْتُ سَفینةً فی الْبَحر، فَانْکَسَرَتْ، فَتَعَلَّقْتُ بِشَیءٍ مِنْها، فَوَقَعْتُ إلیَ جزیرةٍ فِیها أُسْدٌ. فَقُلْتُ یا أَبا الْحارث اِنّی سفینة مَوْلیٰ رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ. قال: فَطَأْطَأَ رَأْسَه وَ جَعَلَ یَدْفَعُنی بِجَنْبِهِ وَ یَدُلُّنی عَلَی الطّریق؛ حتّیٰ إذا خَرَجْتُ إلَی الطّریق هَمْهَمَ. فَظَنَنْتُ اِنّه یودّعُنی.

و روی أیضاً بِاسناده عَنْ محمّد بن واسع عن أَبی الْعَلاء بن عبداللّٰه بن شخیر؛ قال: أَخْبَرَنی ابن أَخی، عامِر بن عبد قیسٍ؛ انّ عامراً ـ رحمه الله ـ کانَ یَأْخُذُ عَطاءَهُ[2] فَیَجْعَله فی طَرْفِ رِدائِه، فَلَمّا یلق أَحداً مِنَ الْمساکین، سأَلَهُ، اِلّا أَعْطاه. فَإذا دَخَلَ علی أَهْلِهِ رَمی بِها إلَیْهِمْ فَیَعدّونها، فیجدونَها سواءً کَما أَعْطیها.[3]

---

۱. س، ص: بینا. ۲. م، ص: عطاه. ۳. س: اعطیها.

وَ رُوِيَ أيضاً بِاسناده عَنْ موسى بن عمران الْبَصْرى، انّه قال: قيل لِعَامِرِ بن عبدالقيس أَ تَسْهُو فِى الصَّلاة؟ قال: نَعَمْ. قيل: وَ مٰا سَهْوُکَ؟ قال: اذكروا الْوقوف بين يَدَيِ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَالْإنصراف مِنْ عنده وَ زفير جهنّم.

وَ رُوِيَ ايضاً بِاسناده عن محمّد بن زياد الْاَلْهانى[1] عَنْ أَبِى مُسْلم الْخَوْلانى ـ رحمه الله ـ انّه كان إِذا غَزٰا أرضَ الرّوم، فَمَرّوا بِنَهْرٍ. قال: أَجيزوا بسم اللّٰه. قال: فيمرّ بين أيديهم. قال: فيمرّون بِالنَّهرِ الْغمر. قال: فَرُبَّمٰا لَمْ يَبْلغْ مِنَ الدّواب إلَى الرّكب أوْ نَحْوَ ذٰلک. قال: فَإذا جاوزوا، قال لِلنّاس هَلْ ذَهَبَ لَكُمْ شىء؟ مَنْ ذَهَبَ لَهُ شىء فَانَا لَهُ ضامِنٌ.[2] قال: فَأَلْقىٰ بعضهم مِخْلاتِهِ عَمْداً. فلَمّٰا جٰاوَزُوا، قال الرّجل: مِخْلاتى وَقَعَت فِى النَّهر. فقال له أَتبْغى فَإذا المِخلاةُ تَعَلَّقَتْ بِبَعْضِ أَعوادِ النَّهر؛ فقال له: خُذْها.

وَ رُوِيَ ايضاً باسناده عَنْ أحمد بن عامر، عَنْ أَبِى مسلم الْخَوْلانى ـ رحمه الله ـ قال: كان أبومسلم يُكْثِر ذكر اللّٰه ـ سبحانه ـ فَرَآه رجل يذكر اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فقال: مجنون صاحبكم هذا. فَسَمِعَهُ أبومسلم. فقال: لَيْسَ هذا مجنون يا ابْنَ أَخي، وَلٰكن هذا دواء الْجُنون.

وَ روى الْامام الْمستغفرى ـ رحمه الله ـ باسناده فى ذكر أَبِى اللَّيث عُبَيد اللّٰه بن سُرَيْج الْبخارى اَلشّيبانى ـ رحمه الله ـ قال: أَخْبَرَنا أحمد بن محمّد بن الْقاسم، أخبرنا أحمد بن سعد[3]، حدّثنا عَبداللّٰه بن عُبَيد اللّٰه بن سُريج، قال: وَ لَقَدْ[4] حَضَرْتُ، يعنى أَباه، عِنْدَ موتهِ؛ فَلَمّٰا كان عِنْدَ خروج نَفْسِهِ ضَحِکَ ضَحْكَةً، سمع مَنْ كان[5] حواليه و مٰاتَ ـ رحمه الله ـ يوم الْخميس، بعدالظّهر، فَحُمِلَتِ الْجَنٰازة يوم الْجمعة بعدالصّلوة؛ و كان مِنْ شدّة الْحَرّ مٰا لايُوصَف. فلَمّٰا أُخرجَتِ الْجنازةُ إلَى الْمُصَلّى اِرْتَفَعَ غيمٌ نحو تُرس، أقلّ وَ اكْثَرَ، حتّى اِنْبَسَطَ و كان شيخٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْم، يَقُولُ لَنٰا: بَقِيَ شىءٌ واحدٌ، وَ لاندرى مٰا يَعْني؛ حتّى وُضِعَتِ الْجنازة عِنْدَ رأْسِ الْقَبر، فَكُنْتُ أرىَ الْقَطْر، يَضْرِبُ عَلَى الْكَفَنِ. كأَنَّها

---

١. م: در حاشيه اصلاح كرده به «الهانى».
٢. س: ... شىء فاناله ضامنٌ.
٣. م: انا احمد بن سعد... ص: أبا أحمد بن سعد...
٤. س: و قد.
٥. س: ماكان.

اللؤلؤ. فَجَعَلَ ذلک الشَیخ یَحْمِدُ اللّهَ ـ تعالی ـ و یقول: هذا أردت قَدْ تَمَّ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ کرامته. لما یذکر مِنْ علامةِ الأَبْدالِ انّه تَمْطُرُ السَّماءُ عِنْدَ وَفاتِهِمْ.

وَ رُوِیَ أیضاً بِاسناده عَنْ عثمان بن عطاء عَنْ أَبیه، قال: فغزا، یعنی أُویسُ الْقَرَنی ـ رحمه الله ـ آذربیجان، فَمٰاتَ. فَنافَسَ أَصحابه حَفَرَ قبره. قال: فَحُفِرَ فَإِذاً بِصَخْرَةٍ محفورة ملحوذة. قال: فَتَنافَسوُا فی کَفَنِهِ، فَنَظَروا، فَإِذاً فی عیبة[1] ثیاب لَیْسَ مِمّا یَنْسِجُ بنو آدم. قال: فکفنّوهُ فی تلک الثِّیاب و دَفنوهُ فی ذلک الْقَبرِ.

وَ رُوِیَ أیضاً بِاسناده عَنْ هشام عَنِ الحسن، قال: مٰاتَ هَرم بن حیّان ـ رحمه الله ـ فی یوم صایفٍ؛ فَجٰائَت سَحٰابَةٌ قَدْر قبره، لاتزید فَرَشَتْ ثمَّ انْصَرَفَتْ.

وَ رُوِیَ أیضاً باسناده عن قتادة، قال:[2] أَمْطَرَ قَبْر هرم بن حیّان ـ رحمه الله ـ مِنْ یومه و نَبَت الْعِشْبُ مِنْ یومه.

وَ روی أیضاً باسناده عَن أَبِیصالح عَنْ أَبی هُرَیْره ـ رضی الله عنه ـ قال: کٰانَ الْحَسَن بن علی ـ رضی الله عنهما ـ عِنْدَ النَّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ وَ کٰانَ یُحِبُّهُ حباً شدیداً. فقال: اِذْهَبْ إِلیٰ أُمِّک. فَقُلْتُ: أَأَذْهَبُ مَعَهُ؟ فقال ـ صلی الله علیه و سلم ـ: لا. فَجٰائَت بَرْقَةٌ مِنَ السَّماء، فَمَشیٰ ـ رضی الله عنه ـ فی ضُوءِها حتّیٰ بَلَغَ.

وَ رُوِیَ أیضاً بِاسناده عَنِ السَّری بن یحیی؛ قال: کٰانَ حبیب الْعَجَمی و یُری بِالْبَصْرة یَوْمُ التَّرویة، وَ یُری بَعَرفة، عَشِیَّة عَرَفَة.

وَ رُوِیَ أیضاً باسناده عَن ابن الْمبارک ـ رحمه الله ـ قال: کان حبیب الْعَجَمی ـ رحمه الله ـ یَضَع کیسه خالیاً، فیجده مَلآن.

وَ رُوِیَ أیضاً باسناده عن ابن عُیَیْنَة، قال: قال لِیَ الثوری: کُنْتُ ذاتَ لَیْلَةٍ فِی الْمَسْجد الْحَرٰام فَخَرجْتُ فِی بَعْضِ الحَوایج؛ فَإِذا أَنا بِبَعْضِ کِلاٰب الْحُرّاس، فَهٰالَنی. واللّه ان أجوُزُ. فَإِذاکلْبٌ مِنَ الکَلاٰب قال لی سُفْیان. قُلْتُ سفیان. قال: أَمض،

---

۱. ص: فی غیبة.

۲. ص: ازینجا در متن نیامده و در حاشیه با خطی دیگر جهت اصلاح نوشته شده است، تا ... احمدبن حفص ...

لابأس عليک، انّما بأسی عَلىٰ مَنْ يُبْغِض أبابكر و عمر ـ رضي الله عنهما ـ.

وَ روی الامام الْمستغفری ـ رحمه الله ـ فی ذکر عبدالله بن المبارک ـ رحمه الله ـ أخبرنا: أحمد بن محمّد بن الْقاسم؛ أخبرنا[1] أحمد بن سعد؛ حدّثنا: عبدالله بن عبيد الله بن سريج؛ حدّثنا: ابوعبدالله محمّد بن أبی حَفْصٍ عَنْ أبی وَهبٍ، قال: لَقِيتُ رَجُلاً كان يختلف مَعَ عبدالله إلیَ الكتاب فی صِباهُ، وَ قد كان عَمِيَ عَلىٰ كِبَرِ سِنِّه. قال: فاسْتَقْبَلَنِي عبدالله يوماً فرآنی، فقال: يا هذا مَتیٰ نزل بِکَ هذا؟ قُلْتُ: يا أبا عبدالرَّحمٰن، نَزَلَ بی؟ ماتری! فَادْعُ اللّٰه ـ تعالی. قال: فدَعا[2] عبدالله لی، فردّ اللّٰه ـ تعالی ـ عَلىٰ بَصَری ذِكْرُهُ نَحْوَهُ.

وَ رُوِیَ الْإمام المستغفری ـ رحمه الله ـ باسناده عن عبدالله بن عبدالرّحمن؛ قال: حجّ سُفْيان الثّوری مَعَ شيبان الرّاعی ـ رحمه الله ـ فعرض لَهُما سَبُعٌ. فقال لَهُ سفيان: أَماتری هذا السَّبُعْ؟ قال: لاتَخَفْ. فَلَمّا سَمِعَ السَّبُعُ كَلامَ شيبان بَصْبَصَ. فَأَخَذَ شيبان أُذُنَهُ، فَعَرَكَها، فَبَصْبَصَ و حرّکَ ذَنَبَهُ. فقال سفيان: ما هٰذِهِ الشُّهْرة؟ قال: شيبان: لَوْ لامَكانُ الشُّهْرَة ما وَضَعْتُ زادی إلّا عَلىٰ ظَهْرِه، حتّی آتی مكّةَ.

وَ رُوِیَ الْامام الْمستغفری ـ رحمه الله ـ باسناده عَنْ عبدالرّحمن بن محمّد بن يعقوب بن اسحق المكّی، قال: قَدِمَ عَلَيْنا شيخ مِنْ هراتٍ[3] يُكْنیٰ أبا عبدالله، شيخٌ صدقٌ. قال لی: دَخَلْتُ فی السّحر فَجَلَسْتُ إلیٰ زَمْزَم، فَإذا شيخ قد دَخَلَ مِنْ باب زَمْزَم، قَدْ سَدَلَ ثَوْبَهُ على الْوَجْهِ فاتی الْبِئْر، فَنَزَعَ الدَّلْوَ فَشَرِبَ، وَ أَخَذْتُ فَضِيلَتَهُ[4] فَشَرِبْتُ، فاذا سُوِيقُ لوزٍ لَمْ أَذُقْ قط أَطْيَبُ منه، ثُمَّ الْتَفَتَ فَإذا الشّيخ قَدْ ذَهَبَ؛ ثُمّ عُدْتُ مِنَ الْغَدِ فی السّحر، فجلستُ إلیٰ زمزم، فاذا الشّيخ قَدْ دَخَلَ مِنْ باب زمزمِ، قد سَدَلَ ثوبه عَلىٰ وَجْهِهِ؛ فاتی البِئْرَ، فَنَزَعَ الدَّلوَ، فَشَرِبَ، وَ أَخَذْتُ فضلته فَشَرِبْتُ، فَاذا ماءٌ مضروبٌ بَعَسلٍ لَمْ أَذُق قَطُّ أَطْيَبَ مِنْهُ؛ ثُمَّ الْتَفَتُّ، فَإذا الشّيخ قَدْ ذَهَبَ؛ ثُم عُدْتُ مِنَ الْغَد فی السّحر، فَجَلَسْتُ إلیٰ زمزم، فَإذا الشّيخ قد دَخَلَ مِنْ باب زَمْزَم، قد سَدَل ثوبه على وَجْهِهِ، فأَتیَ الْبِئْرَ

---

۱. م، ص: أنا أحمد بن سعد. ۲. م: فدعی. ۳. م، س، ص: هراة.
۴. س: فضلته.

فَنَزَعَ الدَّلْوَ فَشَرِبَ، فَأَخَذْتُ فَضْلَهُ، فاذا سُكَّرٌ مَضْروبٍ بلبنٍ لَمْ أَذُقْ قطّ أَطيَبُ منه، فَأَخَذْتُ مَلْحَفَتِهِ فَلَفَفْتُها عَلىٰ يدىّ. فَقُلْتُ يا شيخ بِحَقِّ هٰذِهِ الْبَيْتِ عليك، مَنْ أَنْتَ؟ قال: تَكْتُمْ عَلَيَّ؟ قال: قُلْتُ نَعَمْ. قال[1]: حتّىٰ أموت؟ قُلْتُ نَعَمْ. قال: أَنا سفيان بن سعيد الثّوری. قال سفيان: لاتَصْحَب مَنْ يُحْصىٰ منَّته عليک. قال سفيان: مَنِ اسْتَغْنىٰ باللّٰه -عزّ و جلّ- أهوج اللّٰه النّاسَ إِلَيْهِ.

وَ رُوِىَ الْإِمام المستغفری -رحمه الله- فی ذِكر الْإِمام أَبی[2] حفص احمد بن حَفصْ بن الزّبرْقان بن عبداللّٰه بن ابجر الْعجلىّ الْبُخاری -رحمه الله- باسناده عَنْ أَبی ابراهيم، إِسحٰق بن عبداللّٰه الْجويباری[3]؛ قال: كان محمّد بن طالوت الْهَمَدانی والياً عَلَيْنا ببخارا؛ فقال لِخشوية بن شدّاد، يا أَباعبداللّٰه إِنّى أُريد أَنْ أَزور أَباحفص. فقال له: لاتَفْعَلْ، فَإِنّک إِنْ زُرْتَهُ لاتقدر أَنْ تُكلِّمَهُ مِنْ هِيْبَتِهِ. قال: بل آتيه مع خِصّى لى وَ أَلْبِسِ الثِّيابَ الْبيض. قال: و كان أبوحفص -رحمه الله- يُصلّى فى الْمسجد مابَيْنَ صَلٰوةِ الْعَصْر. فَدَخَلَ الْخَصِیُّ، فقال الْأَمير يَسْتَأْذِنْ. فقال له: قُلْ لِيَدْخِل و جَلَسَ أبوحفص -رحمه الله- مُستَقْبل الْقِبْلة. فَدَخَل محمّد بن طالوت و سلّمَ وَ جَلَسَ هُنَيْهَةً،[4] فَلَمْ يَقْدِر أَنْ يُكَلِّمَهُ بِشَىْءٍ. فَقال أبوحفض: رحمک اللّٰه، حاجتک، فَلَمْ يَقْدِر أَنْ يَتَكلّمْ؟ ثُمَّ قام وَ ذَهَبَ. فقال له خشويه: كَيْفَ رأَيْتَ أَباحفصٍ،أصلح اللّٰه-تعالى-الْأَمير.فقال له:دِعْنا يا أَباعَبدالرّحمن؛ هو كَما قُلْتَ بَقيتُ حيران لَمّا رَجَع بصرُه إِلىَّ صِرْتُ شِبْهَ الْمدهوش. ثمّ قال محمّد بن طالوت: دَخَلْتُ عَلىَ الْخليفة مِراراً فَكلّمنى فَكلَّمْتُهُ؛ وَ لَمّا دخَلْتُ عَلىٰ أَبى حَفْصَ أَخَذَتْنِى رَعْدَةٌ وَ لَمْ أَقْدِر أَنْ أُكلِّمَهُ بِكَلِمَةٍ هذا الصَّلاح وَالْخير. فقال له خشويه: أَ لَمْ أَقُلْ لک؟ قال: يا أَباعبداللّٰه، لَمْ أَعْلَمْ أَنّ لَهُ كلّ هذه الْهَيْبَة؛ و هذا مِنْ كرامة اللّٰه -عزّ و جلّ- اِيّاهُ.

و رِوُىَ الْإِمام الْمُسْتَغفرى أيضاً باسناده عَنْ عَبْدُ الْواحد بن رُفيد[5]، قال: سَمِعْتُ أَبا

---

۱. س: ... قال أموت قلت نعم. ۲. افتادگی نسخهٔ «ص» تا اینجا بود (از ص ۳۵۳ ح ۲).
۳. م: بن عبداللّٰه بن الجويبارى. ۴. س: هُنَيْهةً، تاشكند: هيهنة. ۵. ص: زفيد. م: رُفَيْد.

اللَّيْثِ البخاری ـ رحمه الله ـ يقول: أَتيتُ أَباحَفْصٍ ـ رحمه الله ـ و أَرَدْتُ أن أَخْرج لِلْتجارة. فَقُلتُ: أدع اللّٰه ـ تعالى ـ لي فَدَعَالي، وَ خَرَجْتُ و عَبَرْتُ نَهْرَ آمل، و وَضَعْتُ الْمتاع عَلَى الشَّطِّ، فوقع الشّط فَغَرق مَتاع النّاس اِلّا متاعی، بقی كذا؛ فَقُلْتُ هذه دَعْوَةُ[1] أَبی حَفْص ـ رحمه الله ـ.

وَ رُوِیَ الامام الْمستغفری ـ رحمه الله ـ أَيضاً باسناده عَنْ عَبْدُالْواحد بن رفيد، قال: سَمِعْتُ بُجَيْربن[2] النَّضْر، يقول: سَمِعْتُ أَباحفص ـ رحمه الله ـ يقول: فی‌سنة ثلاث عشرة وَ مِأَتين، لَئِنْ لَمْ اُمت[3] فی هذه السِّنين السَّبعة؛ فَلَيْسَ لی عِنْدَ اللّٰه ـ تعالی ـ خير، ثمّ سمعته[4] بعد ذلک فی سنة أربع عشرة و خمس عشرة، حتّٰی مات ـ رحمه الله ـ فی سنة سبع عشرة و مِأتين.

وَ رُوِی الْامام المستغفری ـ رحمه الله ـ فی ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابربن جندل بن اسحق السَّرماریّ البخاریّ السُّلمی ـ رحمه الله ـ يقال: لَمْ‌يكن فی الْاسلام مثله فی شجاعته و فضله باسناده عَنْ أَبی صفوان، اسحق بن احمد بن اسحق السّلمی ـ رحمه الله ـ يقول: دَخَلْتُ عَلیٰ أَبی يَوْماً و هو فی الْبُستان يأكل وحدة، فرأيت فی مائدته عصفوراً يأكل معه[5] و حواليه طيورٌ. قال[6] فَلَمّا رَآنی الْعُصفور طار. فقال أَبی: هذا العصفور فَرَّ مِنْکَ و كان تعود معی.

وَ رُوِیَ الْامام المستغفری ـ رحمه الله ـ فی ذكر الْامام أَبی عبداللّٰه، محمّد بن اسمعيل بن ابراهيم بن المغيرة الجُعْفی الْبخاری، امام‌الدّنيا فی معرفة الحديث ـ رحمه الله ـ باسناده عن أَبی جعفر محمّد بن أَبی حاتم ورّاق محمّد بن اسمعيل، انّه قال: فی ذكر وفات امام الدّنيا أَبی عبداللّٰه محمّد بن اسمعيل ـ رحمه الله ـ فلمّا دفنّاه فاحَ مِنْ تراب قبره رائحة أطيب مِنَ الْمسک؛ فَدامَ ذلک أيّاماً كثيراً، حتّی تحدّث أهل البلدة و تعجّبوا مِنْ ذلک، و ظهر عند مخالفيه ذلک أمره بعد وفاته؛ و خرج بعض مخالفيه إلىٰ قبره، و أظهروا التّوبة وَ النَّدامة

۱. ص: دعوت.
۲. م: بجير. س: بجيربن النّفد. ص: بجيربن النّفر تقول.
۳. س: لئن امت.
۴. م: سَمِعْتُ.
۵. س: وحدة.
۶. س: و قال.

ممّا كانوا شَرَعوا فيه؛ ثمّ ذكر كرامات مِنْ أحمد بن حرب الزّاهد النيسابورى و بشر بن الحارث الحافى و أبى التّراب النّخشبى و حاتم الأصمّ و غيرهم مِنْ أولياء اللّٰه ـعزّ و جلّ ـرضى اللّٰه عنهم اجمعين.

ثمّ روى الامام المستغفرى باسناده عن الأوْزاعى عَنِ الزّهرى عن نافع عن ابن‌عمر ـرضى اللّٰه عنهما ـعَنِ النّبى ـﷺ ـقال[1]: «خيار أُمتّى خمْسمائة وَ الأَبدال أربعون، فَلاَ الخَمْسَمائة ينقصون وَ لاَ الأربعون ينقصون. قالوا: يا رسول اللّٰه دلّنا عَلىٰ أعمال هؤلاء. قال: هؤلاء يَعْفُون عَمَّنْ ظَلَمَهُمْ و يُحْسِنون إلىٰ مَنْ أساء إلَيْهم وَ يُواسون فيما أتيهم؛ قال: وَ تَصْديق ذلك فِي كِتابِ اللّٰه ـتعالى ـوَالْكاظمين الغيظ وَ الْعافين عَنِ النّاس واللّٰه يحبّ المحسنين» (سورة ۳، آية ۱۳۴).

و رُوِي الامام المُسْتغفرى أيضاً ـﷺ ـباسْناده عَنْ أبى إسْحاق السَّبيعى عَنْ أبى الأحوص وَ الحارث[2] الأَعْوَر عَنْ على بن أبى طالب ـﷺ: إنّه خَطَبَ النّاسَ بِالْكوفة، فكان أوّل خُطْبَتِهِ: «ألا أيُّها النّاس[3] لاتسبّوا أهل الشّام، فانّه قد كان فيهم مَنْ كارهاً لِقِتالِنا، وَ انّ منهم الأَبدال أربعون رجلاً، إذا مات واحدٌ مِنْهُمْ أخْلَفَ اللّٰه ـسبحانه ـمكانه منهم رجلاً، بِهِمْ يَدْفَعُ اللّٰه الْعَذاب وَ ينزّل الْمَطَر؛ وَ كُلّهم بِالشّام إلاّ واحداً بغيرها»[4]؛ ثمّ خطب ـﷺ ـفقال فى آخر الخُطْبة: «ألاَ إنَّ الصَّبرَ مِنَ الايمان بِمَنْزِلَة الرَّأسَ مِنَ الجَسَد؛ إذا أصْلَحَ الرّأسَ صَلَحَ الجَسَد».

ثمّ روِي الامام المستغفرى ـﷺ ـباسناده عن محمّد بن اسمعيل، باسناده عَنْ سعيد بن جُبَيْر عَنْ ابن عبّاس ـرضى اللّٰه عنهما ـإنّه قال: «ما خلت الأرض بَعْدَ نوح ـعليه الصّلوة والسّلام ـمِنْ سَبْعَةٍ يَكُونُونَ فيها، يُدْفَعُ بِهِمْ عَنْ أهل الأرض».

ثمّ ذكر الامام المُستغفرى ـﷺ ـماورد فى الأخبار عَنْ عقوبات الأعداء فإنّها وَ كرامات الأوْلياء جميعاً مِنْ مُعْجزاتِ الأنبياء ـعليهم الصّلوة والسّلام ـفَمِنْها ما وَرَدَ فى

۱. م: انّه قال. ۲. ص: والحاديث. ۳. ص: ألا يا ايّها النّاس.
۴. ص: نعيرها. س: ناخواناست.

عُقُوباتِ الرَّوافِضِ؛ وَ مِنْها ما وَرَدَ مِنْ عُقُوباتِ النَّواصِب وَ مِنْها ما وَرَدَ فی عُقُوبات الجهمیّة وَ الْمُعْتزِله، وَ مِنْها ما وَرَدَ مِنْ عُقوبة مَنْ صادفی الْحرم وَ انْتَهَکَ حُرْمَةَ الْحرم. وَ بِهٰذا ختم الْبابُ الْعاشِر فِی الْمُعجزات.



فصل پنجم

عقوبات

فی عقوبات الرّوافِض

رُوِیَ الْامام المستغفری ـ رحمه الله ـ بِاسناده فی هذا الْباب عَنْ عبدالله بن شدّاد ـ رحمه الله ـ اَنّه حدّث فی مسجدٍ بِواسِطَ، فقال: وَجّهنا أوْ قال وجه ثلاثة نَفَر إلیَ الْیَمن إلیٰ غطریف[1]، وکان فینا رَجُلٌ مِنْ أهل الْکوفة یَتَناوَل أبابکرٍ و عمر ـ رضی الله عنهما ـ ویَشْتِمْ، فَنَهَیناه، فَأَبیٰ أنْ یَنْتَهی وَ لاٰنَجِدُ بُدّاً مِنْ اِحتِمالِ ذلک لِلصُّحْبَة. حتّیٰ نَزَلْنا أوایل الْیَمن فنزلْنا فعرّسنا.[2] فَلَمّا کان عِنْدَ الرّحلة تَوَضّأنا[3] وَالکوفی نائمٌ فَأَیقَظْناه فانْتَبَهَ. فَقُلْنا لَهُ: قُمْ تَوَضّأْ. قال: هَیْهاتَ! قد حیل بینی وَ بینَکُمْ. قُلْنا لَهُ: وَ کیف؟ قال: نادَیْتُمونی، و رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ قائمٌ علیٰ رَأسی، وَ هُوَ یقول: یا فاسق، قد أَخزَیَ الله ـ تعالی ـ الْفاسِق، قد مسِخْت فی هذاالْمنزل. قُلْنا: ویحک، هذا نَزَغٌ مِنَ الشّیطان، قُمْ وَ تَوَضّأْ. قال: جَلَس هکذا فَضمّ رِجْلَیْهِ فِي الْأَرض فَنَظَرْنا فَبَدأَ مِنْ أطراف إبهامَیْه؛ فَصارَ رجل قِرْداً[4] إلیَ رِکْبَتَیْهِ، ثُمّ صارَ إلیَ حقویه، ثم صار إلیٰ صدره، ثمّ صار إلی فوق رأسه؛ فَإذاً هُوَ قِرَدٌ. فَأَخَذْناهُ وَ شَدَدناه بِالْقتب فَسِرْنا. فَلَمّا کان قُبَیْل الْمغرب أو حیث غابَتِ الشّمس، اِذا نَحْنُ براتبه[5] عَلَیْها عدّة قرودٍ، فلمّا أبْصَرَ بها[6] اضطرب فانقطع رباطه، ثمّ ذهب، فخالَطَها، ثمّ أقبل و اقبلت معه، فقلنا شرو الله[7] قد کان یؤذینا وَ هُوَ اَنسیٌ؛ وَ قد جاء و جاءت معه الْقرود. قال: فَجاء فَجَلَس

---

۱. م: ناخوانا. ص: عطریف.
۲. کذا فی م، س، ص.
۳. م: توضّئنا. ص: توضاء.
۴. س، ص: رجلي قردا.
۵. م: برایته.
۶. م، س: بصرِبها.
۷. م، س: سرُوالله.

فَأقعى عَلىٰ ذَنَبِهِ ينظر على وُجُوهنا، و عَيْناه تهملان تسيلان ساعةً، فَأَدْبرت الْقُرُود فَتَبِعَهَا فلمّا قَدَّمْنا عَلىَ الْعِطريف دَفَعْنا إِلَيْه الطّومار وَ اِسْمه فى الطّومار معنا. قال، فأَيْنَ الرّجل الثّالثُ؛ فقلنا له قِصَّته. قال: فأَخْبِرونى؛ فأَخْبَرْناه، وَ ذكرنا اِنَّه كان يشتم أبابكر وعمر ـ رضى اللّه عنهما ـ فقال إلى النّار مرّة أَوْ مرّتين.

وَ رُوِى الْأمام المستغفرى ايضاً ـ رحمه الله ـ بِاسْناده فى هذا الْباب عَنْ على بن زيد، قال: قال له سعيد بن الْمسيّب؛ ابْعَثْ قايدک ينظر إلى هٰذا الرَّجل. قلت: أخبرنى أنت عنه. قال: أبْعثه ينظر إلَيْه. قال: فنظر إلَيْه، فقال سعيد ـ رحمه الله ـ: هذا رجلٌ يَسُبُّ أُناساً مِنْ أَصحاب رسول اللّه ـ ﷺ ـ فخرجت فى وجهه قُرْحَةٌ، ثُمَّ نَفَشَتْ، فَأَسْوَدَّ وَجْهَهُ.

وَ رُوِى الْأمام المستغفرى ـ رحمه الله ـ فى هذا الباب أيضاً بِاسناده عَنْ بعضهم: انّ رَجُلاً كان يَسُبُّ أبابكر وعمر ـ رضى الله عنهما ـ و قد صَحِبْنا فِى سَفَرٍ فَنَهيْناه، فَلَمْ يَنْتَبِه؛[1] فَقُلْنا: اِجْتَنِبْنا، فَفَعَلَ. فَلَمّا أَردنا الرّجوع تَوَهّمنا، فَقُلْنا: لَوْ صَحِبْنا حتّٰى نرجع. فَلَقينا غلاماً لَهُ، فَقُلْنا: قُلْ لِمَوْلاکَ، يرجع اِلَيْنا. فقال انّ مولاى قَدْ حَدَثَ بِهِ حدثٌ سوءٌ قَدْ تحوّلَتْ يَداهُ يَدَيِ خِنْزيرٍ. قال، فَأَتَيْناه، فَقُلْنا يَحُوَّلِ اِلَيْنا. فقال: انّه حَدَثَ بِهِ أَمْرٌ عظيمٌ. فَأَخْرَجَ ذِراعَيْهِ فَإِذا هُمَا ذراعا خنْزيرٍ. فتحول اِلَيْنا، فَكَانَ مَعَنا، حتّٰى اِنْتَهَيْنا إلى قَرْيَة الْخَنَازير، فَلَمّا رَآها صَاحَ بِصِياحِ الْخَنَازير، وَ وَثَبَ[2] مِنْ دابّته، فَإِذا هُوَ خنزيرٌ. فَاخْتَلَطَ مَعَ الْخَنازير، فَلَمْ نَعْرِفْهُ. فَجِئْنا بِمَتَاعِهِ وَ غلامه اِلىَ الكوفة.

وَ رُوِىَ الْإمام المستغفرى ـ رحمه الله ـ بِاسْناده فى هذا الْباب عَنْ بَعْضِهِم، قال: كَان لِي جارٌ يشتم أبابكر وعمر ـ رضى اللّه عنهما. قال: فرأيت النّبى ـ ﷺ ـ فِى الْمنام و أبوبكر عَنْ يمينه و عمر عَنْ يَساره؛ فَقُلْتُ يا رسول اللّه ـ ﷺ ـ اِنّ لِي جاراً يُؤذينى فى هذين. فقال ـ ﷺ ـ لرجل[3] اِذهب، فاقتله. و قال: فَلَمّا أَصْبَحْتُ قُلْتُ لَأَذْهَبَنَّ فَلأَخْبِرَنَّه بِالَّذى رَأَيْتُ؛ و قال: فلمّا دَخَلْتُ مسكنَه إذا أَنا بِالْوَلْوَلَةِ وَالصّراخ مِنْ دارِهِ. فَسَأَلْتُ عَنْهُ، فَقيل، طرق الْبارحةَ فَقُتِلَ، أَوْ كُلاًّ ما هذا مَعْناه.

---

۱. ص: ينته. ۲. ص: وثب. ۳. ص: الرّجل.

وَ روی الْإمام المستغفری فِي هذَا الْباب أَيضاً باسناده عَنْ عبداللّه بن محمد بن یعقوب -ﷺ- باسناده عَنْ رَجُلٍ كان بيّاع السّاج بِالْبَصْرَة؛ انّه قال: بِعْتُ ساجاً لِي مِنْ رَجُلٍ مِنْ عظماءِ أَهْلِ الْأَهواز. فَكُنْتُ أَلقاه أُريدهُ، فإِذٰا هُوَ رافِضيٌّ، يذكر أبابكروعمر -رضى اللّه عنهما- فَلمّا كثُرَ إختلافی اِلَيْهِ لأَزَمْتُهُ فاخذ يقول فيهما الْقبيح؛ فَقُمتُ مِنْ عِنْدِه وَ أنا مغتمٌ، فَانْصَرَفْتُ. فَمٰا أفطرت لَيْلَتِي [1] و بِتُّ مُغْتمّاً لماسمعت منه يقول فِي الشّيخين -رضى اللّه عنهما- فرأَيْتُ النّبي فِي الْمَنام، فَقُلْتُ يا رسول اللّه [2] أَمٰا ترىٰ فلان بن فلان وَ مٰايقول فى أَبى‌بكروعمر -رضى اللّه عنهما؟ فقال -ﷺ: أَوَ سَيّوک [3] ذلک، فَقُلْتُ بلى. قال -ﷺ: اذهب فَأْتِنِی به؛ فقال لى أَضْجِعْهُ، فَأَضْجَعْتُهُ ثم نٰاوَلنى -ﷺ- شفرةً؛ فقال لى اِذْبَح. فَقُلْتُ يا رسول اللّه -ﷺ- أذبح، أَرَدّ على النبيّ ثلاث مرّات تعظيماً لِلْقَتْلِ؛ فقال -ﷺ: لى فى الثّلاثَة اِذْبَحْ وَيْحک؛ فَذَبَحْتُهُ، فَلَمّا أَصْبَحْتُ قُلْتُ لآتيَنّ هذا الْخَبيث، فأخبره بذلک. قال: فَمَضيْتُ فَإذا أَنا بِالْوَلْوَلَةِ وَالصّياح. فقالوا، فلانٌ وُجِدَ الْبارحة مقتولاً فى فراشِهِ. فَقُلْتُ: أَنَا وَاللّه قٰاتِلهُ بأَمْرِ رسول اللّه -ﷺ. فاخبر بذلک اِبْنَهُ. فقال لى: اللّه، اللّه؛ مٰا لَکَ عَلَيَّ، خُذْهُ وَ كُفَّ حَتّٰى نُوريه تَحْتَ التُّراب. قال: فاخذت مالى.

و روى الامام المستغفرى -ﷺ- فى هذٰا الْباب باسناده عَنْ أَبى بشر أحمد بن محمّد بن عمرو الشّافعى -ﷺ- اِنّه قال: سمعتُ الأَمير أَبٰا أبراهيم، اسماعيل بن احمد الْمُبارک عَلىٰ نَفْسِهِ وَ عَلىٰ رعيّته -ﷺ- يقول، كانَ لِي مُؤدّبٌ عَلىٰ مذهب القوم؛ يعنى: الرّافضة، فَتَعَلّمْتُ [4] منه؛ فَكُنْتُ أَتناول أبابكروعمر -رضى اللّه عنهما- فرأيت فيما يرى النّايم كان الْقيمة قد قٰامَتْ؛ فاحْتَفَلَ النّاس نحوالنّبى -ﷺ- وَ مَرَرتُ مَعَهُمْ، فَإِذا النّبى -ﷺ- جالِسٌ [5] عَن يمينه كَهْلٌ وَ عَنْ يساره كهلٌ؛ فسلّم عليه النّاسُ، فَدَنَوْتُ لِأُسَلِّمَ عَلَيْه -ﷺ- فَلمّا أنْ قَرّبْتُ مِنْهُ قال أحدُ الْكَهْلَيْنِ يا رسول اللّه، سَلْ هذا ما يُريد منّا؟ فَهَشّ النّبى -ﷺ- لِيَقْبِضَ عليّ، فَانْتَبَهْتُ وَ قَدْ سَقَطَ شَعْرَ حٰاجِبی وَ صُدْغی؛ فَبَقِيتُ أَرْبعة

---

۱. ص: وَليلتى. ۲. م، ص: يا نبيّ اللّه. ۳. كذا فى النُّسخ، او سيوک ...
۴. ص: فيعلمت. ۵. م: بجالس.

أشهرٍ مُبَرْسَماً، فَدَخَلَ عَلَیَّ الأمیر نصربن أحمد. فقال: یا أَخی، ما دهاک قد اعنی الأطبّاء داوُک؛ و قدّر الأمیر أنّ فی قَلْبی شَیْئاً ممّا یکون فی قَلْب الأَحداث؛ فعرّفته؛ فقال: سبحان اللّه، هَلّا اعتذرت إلی رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ نویتَ التّوبة. ألاتعلم أنّ النّبی ـ ﷺ ـ یبلغه الأعلام إذا صُلِّیَ علیه فَدَعا بطشتٍ وَ ابریق، فَتهیّات لِلصَّلٰوة، وَ رکَعْتُ رکعتین؛ فقلتُ یا ربِّ إنّی تایبٌ إلَیْکَ، قایلٌ بِفَضْلِ الشَّیْخَیْنِ. قال: فَما أتی عَلَیَّ اسبوع، حتّی خَرَجَ الشَّعْرَ مثل الشَّوْک وَإسْتَوتْ. و قال الأمیر إسماعیل بن أحمد ـ ﷺ: قَدْ جَعَلْتُ ثلاثة حجّة بینی وَ بَیْنَ اللّه ـ عزّ و جلّ: سفیان بن سعید، عبداللّه بن المبارک، و أحمد بن حنبل ـ رحمهم اللّه.

وَ رُوِیَ الإمام المستغفری ـ ﷺ ـ فی هٰذا الْباب أیضاً بِاسناده عَنْ صفوان أبی مهران، انّه قال: دَخَلْتُ إلی الشّام، فوافَقْتُ[1] صَلوٰةَ الْغَداة فی مسجدٍ، فَلَمّا فَرَغَ الإمام، دَعا عَلیٰ أبی‌بکر و عمر ـ رضی اللّه عنهما. فَقُلْتُ[2]: عَهْدی بکم و أنتم تدعون علی أبی‌بکر و عمر ـ رضی اللّه عنهما. فَقالوا: أیَسُرّکَ أنْ تنظر إلیٰ ذلک الإمام. فَقُلْتُ: نعم. فَادْخَلونی داراً، فَإذا أنا بِکَلْبٍ وَ إذاً عَیْناهُ تَذْرُفانِ.[3] فَقُلْتُ: أنْتَ الإمام الّذی دعوت أبابکر و عمر ـ رضی اللّه عنهما؟ فَأومِیَ إلَیَّ بِرَأسه!

فی طبقات الأولیاء (رحمهم اللّه)

وَ قال بعض کُبَراء الْعارفین ـ ﷺ: إعْلَمْ إنّ رجال اللّه ـ سبحانه ـ فی هذه الطّریقة عَلیٰ طبقاتٍ کثیرةٍ وَ أحوالٍ مختلفةٍ. فَمِنْهُمْ مَنْ یَجْمَعَ لَهُ الحالات کلّها؛ وَ مِنْهُم مَنْ یحصل له مِنْ ذلک ماشاء اللّه ـ عزّ و جلّ. وَ ما مِنْ طبقةٍ إلّا لَها لَقَبٌ خاصٌّ؛ وَ مِنْهُمْ مَنْ یحصره عدد فی کلّ زمان، و مِنْهم مَنْ لاعَدَدَ لَهُمْ، فَیَقلّوْنَ و یکثرون. فَمِنْهُمْ ـ رضی اللّه عنهم ـ الأقطاب وَهُمُ الجامعون لِلأحوال وَ المَقامات بالأصالة أوْ بِالنِّیابة. وَ مِنْهُمْ ـ رضی اللّه عنهم ـ الرَّجبیّون، و هم أربعون نَفْساً فی کلّ زَمانٍ، لایزیدون وَ لاینقصون. وَ هُمْ رجالٌ حالُهُم الْقیام بِعَظَمة اللّه ـ عزّ و جلّ ـ

---

۱. ص: فوفقت.

۲. س: ـ رض ـ فَلَمّا کانت السّنة المستقبلة دخلت إلی الکلام (دوباره بر می‌گردد) فوافقت.

۳. س: تذوقان.

وَ هُمْ أرباب الْقَوْل الثّقيل،عن قوله ـ تعالى:إنَّا سَنُلْقِي عليك قولاًثقيلاً (سورة۷۳،آية۵). وَ هُمْ مِنَ الْأَفراد؛ وَ الْأَفراد لاعَدَدَ يَحْصرهم. و هم رجالٌ خارجونَ عَنْ دايَرةِ الْقُطْبِ، وَ خِضْرٌ مِنْهُمْ؛ و نَبِيّنا ـ ﷺ ـ كان قبل أنْ يُنَبَّأ مِنَ الافراد الّذين قالوا الْأمر بتوحيد الْحق و تعظيم جلاله وَ الْإنقطاع إلَيْهِ وَالذّلة لَهُ ـ سبحانه ـ وَ مقام الْأفراد بين الصِدّيقيّة والنُبوَّة، وَ هُوَ مقامٌ جليلٌ، جَهَله أكثر النّاس من أهل طريقتنا كأبي حامد و أمثاله؛ لِأَنّ ذوقه عزيز. وَ مقام الافراد قد يُنال اختصاصاً وَ قَدْ يُنال بِالْعَمَل الْمشروع، وَ قَدْ يُنال بتوحيد الْحق والذّلة له ـ سبحانه. وَ ما يَنْبَغِي مِنْ تعظيم جلال الْمنعم بِالايجاد. و كلّ شرع ينال به عامله هذه الْمرتبة.فانّ نبيّ ذلک الشّرع مِنْ أهل هذا الْمقام؛ و هو محمّد ـ ﷺ ـ بِالْقَطع.

رجبيّون

وَالرَّجبيّون، سمّوا رجبيّين، لِأنّ حال هذا المقام لايكون لَهُمْ إلّا في رَجب، مِنْ أوّل استهلال هلاله إلىٰ اِنفصاله؛ ثمّ يفقدون ذٰلکَ الْحال مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَلايجدونه إلىٰ دخول رجب مِنَ السَّنة الْآتيةِ. وَ قليلٌ مَنْ يَعرفهم مِنْ أهل هذاالطّريق. و هم متفرّقون فِي الْبِلاٰد؛ و يعرف بعضهم بَعْضاً. منهم مَنْ يكون بِالْيَمن وَ بالشّامِ و بِديِاربكر. لقيتُ واحداً مِنْهُمْ بِدُنَيْسَرَ مِنْ ديِاربكر، ما رأيت منهم غيره، و كنتُ بِالْأشواق إلى رؤيتهم. وَ مِنْهُمْ مَنْ يبقي عليه في ساير السَّنة أمْرٌ ما مِمّاكانَ يُكاشِفُ به في حالِهِ في رَجَبْ. و منهم من لا يبقي عليه شيءٌ مِنْ ذلک، و كان هذا الّذي رأيته، قَدْ أبقي عليه كشف الرَّوافض من أهل الشّيعة ساير السَّنة، فكان يَراهم خَنٰازيرَ؛ فيأتي الرّجل المستور الّذي لايُعْرف منه هذا الْمذهب قَطّ، و هو في نفسه مُؤمنٌ به، يدين به ربّه ـ عزّ و جلّ ـ فَإذا مرَّ عَلَيْهِ يراه في صورة خنزيرٍ فَيَسْتَدْعِيهِ و يقول له: تُبْ إلىَ اللّٰه ـ سبحانه ـ فانّک شيعيٌ رافِضيٌ فَيَبْقى الآخر مُتَعجّباً مِنْ ذلک؛ فَإنْ تابَ وَ صَدَقَ في توبته رآه إنْساناً؛ و إن قال بِلِسانِهِ تُبْتُ وَ هُوَ يضمر مذهبه، لايزال يراه خنزيراً؛ فيقول له: كذبتَ فِي قَولک تبت، و إذا صدق، يقول له: صَدَقْتَ، فيعرف ذلک الرّجل في كَشفِهِ فيرجع عَنْ مذهبه ذلک الرّافضيّ. وَ لقد جرى لِهٰذا مثلٌ. هذا مع [1] رجلين عاقلين مِنْ

---

۱. س: يا هذا مع.

أهل الْعَدالة مِنَ الشّافعيّة؛ ما عُرِف[١] مِنْهُمٰا قطُّ التَّشيّع، وَ لَمْ يكونوا من بيت التشيّع؛ ادّاهما[٢] اِلَيْه نظرهما[٣] و كٰانٰا متمكّنين مِنْ عقولهما، فَلَمْ يظهرا ذلک و أَصرّا[۴] عليه بَيْنَهُمٰا وَ بَيْنَ اللّٰه ـ عزّ وجلّ ـ فكانا يعتقدان السّوء فى أَبابكر وعمر ـ رضى اللّٰه عنهما ـ و يتغافلون[۵] فى علىّ ـ ﷺ ـ. فَلَمّٰا مَرّٰا به و دَخَلاٰ عَلَيْه، أَمَرَ بِاخْراجِهِمٰا مِنْ عِنْدِهِ. فانّ اللّٰه ـ تعالى ـ كشف لَهُ عَنْ[۶] بَواطِنِهِمٰا فى صورة خنازير. وَ هى الْعَلاٰمة الّتى جَعَلَ اللّٰه ـ تعالى ـ فى أهل هذا الْمَذاهب. وَ كٰانٰا قد عَلِمٰا[٧] مِنْ نفوسِهِمٰا انّ أحداً مِنْ أَهْلِ الْأَرض مٰا اطّلع عَلىٰ حالِهِمٰا؛ و كانا شاهدين عَدْلَيْنِ مَشهورينَ بِالسُّنَّة؛ فقالاٰ لَهُ فى ذلک. فقال: أريكُمٰا خنزيرين و هى علامة بَيْنِي وَ بَيْنَ اللّٰه فيمن كان مذهبه هذا. فَأَضْمَرَ التّوبة فى نفوسِهِمٰا. فقال لَهُمٰا اِنَّكُمٰا السّاعَة قَدْ رَجَعْتُمٰا عَنْ ذلک الْمَذْهَبِ؛ فَإِنّى أَريكُمٰا اِنسانَيْنِ. فَتَعَجَّبٰا مِنْ ذلک وَ تٰابٰا إِلىَ اللّٰهِ ـ سبحانه.

وَ هؤلاء الرّجبيّون أوّل يوم يكون فى رجب يجدون كأَنَّمٰا أُطْبِقَتْ عَلَيْهم السّماء، فيجدون مِنَ الثّقل بحيثٍ لاٰيقدرون على أَنْ يَطْرِفوا[٨] وَ لاٰيتحرک فيهم جارحة وَيضطجعون فَلاٰيقتدرون[٩] عَلىٰ حركة أَصْلاً وَ لاٰقيام وَ لاٰقعود وَ لاٰحركة يَدٍ وَ لاٰرِجْلٍ وَ لاٰجَفْنِ عَيْنٍ؛ يبق ذلک عَلَيْهم أوّل يوم ثمّ يخف فى ثانى يومٍ قليلاً و فى ثالث يومٍ كذلک، و يقع لَهُمُ الْكشوفات وَالتجلّيات وَ الْأطّلاع عَلىَ الْمُغيبات؛ وَ لاٰيزال أحدهم مُضْطَجِعاً مُسبّحى، يتكلّم بعد الثّلاث أوالْيومين، و يتكلّم مَعَه وَ يُقال له إلىٰ أن يكمل الشّهر؛ فَإذا مَضىَ الشَّهر و دَخَلَ شعبان، قام؛ كَأَنَّمٰا أُنْشِطَ مِنْ عِقالٍ. فَإن كٰان صاحب صِنٰاعةٍ أَوْتجارةٍ اِشْتَغَلَ بِشُغْلِه وَ سُلِبَ عَنْه جميع حاله كلّه اِلّاٰ مَنْ شاءَ اللّٰه أن يبق عليه مِنْ ذلک شىء أَبقاه[١٠] اللّٰه عليه. هذا حالهم وَ هُوَ حالٌ غريبٌ مَجْهول السَّبَب والّذى اجتمعت به مِنْهم كان فى رَجَبْ، و كان فى هذه الحال.

---

١. س: تُعرف.
٢. م: اذاهما. ص: اوّاهما.
٣. س: ينظرهما.
۴. س: أسرّا.
۵. م، ص: يتغاليان.
۶. س: كشف عن ...
٧. ص: علمنا.
٨. س: يطرقوا.
٩. م، ص: يقدورن.
١٠. س: ابقاهم.

فی عقوبات النّواصب

قال الامام أبوالعباس المستغفری ـ رحمه الله ـ: أخبرنا أبوعمرو محمّد بن أحمد بن حامد، حدّثنا عبدالله بن محمد بن یعقوب ـ رحمه الله ـ باسناده عن عثمان بن عفّان السَّنْجری[1]، حدّثنا محمّد بن عبادالبصری و کان مِنَ الْعُبّاد[2] مِنْ رؤساء الْغُزاة، قال: عثمان؛ قال لی محمّد: یا سنجری ألاٰ أُحدّثک بأعجب حدیث سَمِعْته؛ قال: قُلْتُ لَهُ: حَدِّثْنِي رحمک الله. قال: کان فی جواری هٰهُنا رجلٌ مِنَ الصّالحین، فبیْنا هو ذات لیلةٍ نائمٌ، فَرَایٰ فی منامه کَأَنَّ الْقِیامة قد قامَتْ و حشر الْخلائق إلیَ الْحساب؛ وَ قرّبْتُ إِلیَ الصّراط. قال: فَلَمّا جُزْتُ الصّراط فاذاً أنا بِالنّبیِّ ـ صلّی الله علیه و آله ـ جالساً علی شفیرالْحوض، وَالْحسن وَالْحسین ـ رضی الله عنهما ـ یَسْقِیان عَلیَ الْحوضِ النّاس. فَقُلْتُ لَهُما: اسْقِیانی، فَأَبیٰا عَلیَّ؛ فَأَتیتُ النّبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ فَقُلْتُ: یا رسول الله، قُلْ لِلْحَسَنِ وَالْحُسین أَنْ یَسْقِیانی. فقال النّبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ: لایَسْقِیانک. قلتُ: وَلِمَ ذاک یا رسول الله؟ قال ـ صلّی الله علیه و آله ـ: لِأَنَّ فی جوارک رَجُلاً یَلْعَنُ عَلیاً ـ علیه السلام ـ یَتَنقّصهُ فَلَمْ تَمْنعْهُ. قلت: یا رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ اِنّی خشیت عَلیٰ نفسی وَ لَمْ أستطعْ ذلک. فَأَخَذَ النّبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ سِکّیناً مَسْلُولاً فَدَفَعَهُ إلیَّ وَ قال: إذْهبْ فَاذْبحْهُ؛ فَذَبَحْتُهُ فی منامی، ثُمَّ رَجَعْتُ، فَقُلْتُ: بِأَبی و اُمّی و أنتَ یا رسول الله، قد فَعَلْتُ ما أَمَرْتنی وَ ذَبَحْتُهُ. فقال النّبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ: یا حسن أسقه؛ فَسَقانی، فَتَناوَلت الْکَاْسَ، فَلاٰ أَدْری شَرِبْتُ أَمْ لاٰ؟ ثمّ إنْتَبَهْتُ مِنْ نَوْمی، فَإِذا بِی مِنَ الرُّعْبِ[3] غَیْر قلیل؛ فَقُمْتُ إلیٰ صَلاتی، فَلَمْ أَزل أُصلّی حتّی الْفَجْر الصُّبح، فَإذاٰ أَنا بِوَلْوَلَةٍ؛ وَ إذاٰ قومٌ یَتَناٰدوْنَ: أَلا انّ فلاناً ذُبِحَ عَلیٰ فراشِهِ، وَ إذا أنا بِالْحَرَسِ و الشُّرط یأخذون البرّی وَالْجیران فَقُلْتُ: سبحان الله الْعظیم؛ هذا شیءٌ رَأَیْتُهُ فِی الْمَنامِ فَحَقّقَهُ الله ـ عزّ و جلّ. فَذَهَبْتُ إِلیَ الأمیر. فقلتُ: أَصْلَحک الله، إنّ هٰذا أَنا فَعَلْتُه وَالقوم بُرآءُ مِنْ ذلک. فقال: وَیْحَک، ماتقول! فَقُلْتُ لَهُ: أَیُّها الْأَمیر هذا رُؤیاً رَأَیْتُهُ فی النّوم، فَإنْ کان الله ـ عزّ و جلّ ـ حقّقهَ فَماذَنْبی وَ ذَنْبُ هٰؤُلاء. وَ قَصَصْتُ عَلَیْه الْقِصَّة وَالرُّؤیا. فقال الأمیر: إذْهَبْ فجزاکَ الله ـ سبحانه ـ خیراً؛ أَنتَ بَرِیءٌ وَالْقوم بُرآء.

---

۱. س: عن عثمان بن السنجری. ۲. س: فی العباد. ۳. ص: لی من الرعب.

و قال الأمام المستغفری ـ ﷺ ـ فی هذاالباب ایضاً: أخبرنا أبوعَمرٍو و محمّد بن أحمد بن حامد، أخبرنا[1] أحمد بن سعد باسناده عَنْ حمّاد بن سلمة عَنْ بن زید، انّه قال[2]: قال سعید بن المسیّب ـ ﷺ ـ: أُنْظُرْ إِلىٰ وَجْهِ هٰذَا الرّجل قلت: حدّثنی أَنْتَ فَحَسْبی. قال: انّ هذا کان تبعٌ فی أصْحابِ رسول اللّه ـ ﷺ ـ فی علیٍّ وَ عثمان ـ رضی اللّه عنهما ـ فَكُنْتُ أَنْهاهُ فَيَأْبِی. فَقُلْتُ: اللّهم إنّ هؤلاء الْقوم قد سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْک سوابقُ، فَإِنْ کان الّذی یقول فیهم لک سَخَطٌ فأَرِنِی بِهِ آیةً. قال: فَاسودّ وَجْهُهُ. أَخْبَرَنا محمّد بن أحمد بن حامد، بِإِسْنادِهِ عَنْ أَبِی رَجاءٍ، قال: لاتسبّوا أَهْلَ هذاالْبیت، بیت رسول اللّه ـ ﷺ ـ فَإِنّ جاراً لِی مِنْ بنی الْهُجَیْم حین قتل الْحسین ـ رضوان اللّه تعالی علیه ـ قال: أنظروا إلىٰ هذا وَ شَتَمَ، فَرَماه اللّه ـ تعالی ـ بِكَوْكَبَیْنِ مِنَ السَّماءِ فَطَمَسا بصره.

در بیان شهادت حسین (ع) و عاملان قتل او

و روی الامامالمستغفری ـ ﷺ ـ فی هذاالباب أیضاً، باسناده عَنْ أَبِیبکربن عیاش ـ ﷺ ـ عَنْ یزید بن أَبِی زیاد ـ ﷺ ـ أخبرنا أبوالطّفیل، قال: جَیَّ بسبع رؤُسٍ فیها رأسُ عبیداللّه بن زیاد، فَغطّیْناها، ثُمَّ کَشَفْناها فَإِذاً هی حیّةٌ فی رأسِ عبید اللّه بن زیاد، تأکل رأسه تَدْخُلُ مِنْ هٰهُنا و تَخْرج مِنْ هٰهُنا. فَبَعَثَ[3] بِها الْمُختار إِلىٰ علیّ بن الحسین ـ رضی اللّه عنهما.

و روی الامام المستغفری ـ ﷺ ـ فی هذاالباب أیضاً، بِاسناده عَنِ الزّهری، قال؛ قال عبدالملک بن مروان ما کانت الْعلامة یوم قتل الحسین بن علی ـ رضی اللّه عنهما. قال؛ فَقُلْتُ: یا أمیرالمؤمنین ما رفعت الْحِصاة فی بیتالْمقدس إِلّا وَجَدُوا تَحْتَها دَماً عَبِیطاً. فقال: إِنِّی و أباک لَغَرِیبانِ فی هذا الْحدیث.

روی الامام المستغفری فی هذاالْباب أیضاً بِاسناده عَنْ بَعْضِهِم، انّه قال: لمّا قتل الْحسین بن علیّ ـ رضی اللّه عنهما ـ مَطَرْنا مَطَراً كالدَّمِ عَلَى الْبُیُوتِ وَالْجُدَر. فَبَلَغَنا إنّه کانَ بالشّام وَ بِالْكوفة وَ بخراسان.

---

۱. م: انا، ص: أبا. ۲. س: انه قال سعید بن ...

۳. س: فبعث بها إلی المختار و بعث بها المختار.

وَ رُوِیَ الْامام الْمستَغفِرِی ـ ﷺ ـ فی هذا الْباب أیضاً باسناده عَنْ بَعْضِهِم، إنّه قال: کُنْتُ أطوف بِالْبَیْتِ، فَاذا أنَا برجلٍ أَعْمیٰ یطوف بِالْبَیْت، وَ هُوَ یقول: اللّهم اغْفِر لِی وَ مٰا أراکَ مٰا یَفْعل.[1] فَقُلْتُ لَهُ: یٰا سبحانَ اللّه بِهذٰا الْمکانِ یقول هذا! فقال لی: إنّ لِی لَشَأْناً. قلت وَ مٰا شأنک؟ قال: إنِّی وَ صٰاحِباً لِی قلنا لَئِنْ قُتِلَ عثمان ـ ﷺ ـ لَنَلْطِمَنّ حُرَّ وَجْهِهُ، فَدَخَلْنا علیه وَ رأسه ـ ﷺ ـ فی حِجْرِ امْرَأته. فقال لَهٰا: صاحبی اِکْشِفِی عَنْ وجهه. قالت: لِمَ؟ قال: إنِّی آلَیْتُ اَنْ أَلْطِمَ حُرَّ وَجْهِهِ. قالت: أمٰا تَحْفَظ[2] صُحبته مِنْ رسول اللّه ـ ﷺ؟ وَ تزویجه اِبْنَتَی رسول اللّه ـ ﷺ ـ و مٰا قال فیه رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ مٰا قال لَهُ فی حفر بِئْر الرَّوْحة[3]، وَ مٰا قال فی جهاز جیش الْعُسْرة، وَ مٰا قال لَهُ: غفر اللّه لک ما قدّمتْ وَ مٰا أَخَّرت! فَاسْتَحْیی الرَّجل، فخرج، و دَنوتُ منها؛ فَقُلْتُ[4]: اکشفی عَن وَجْهَهُ، فَذَهَبَتْ تستر عَلَیَّ. فَرَفَعْتُ یدی فَلَطَمْتُ حُرَّ وَجْهِهِ. فقالت: مٰالکَ، لاغفر اللّه لک ذَنْبک وَ یَبِسَ یَدَیْکَ وَ أَعْمیٰ بَصَرَک.[5] فَلَمّٰا واللّه إنْ جاوزْتُ عَتَبَةَ الْباب، حتّی یَبِسَتْ یدیّ و عُمِیَ بصری؛ وَ مٰا أری اللّه ـ تعالی ـ یغفرلی ذَنْبِی.

ثمّ رُوِیَ الْامام المستغفری ـ ﷺ ـ فی هذا الْبابِ ایضاً بِاسْنادِهِ عَنْ مَطَر الورّاق؛ قال: کان رجلٌ بِالْمدینة یَتَناول عَلیّاً ـ ﷺ ـ و کان ینهی عَنْ ذلک فلا یَنْتَهِی. فدعا علیه سعد بن مالک ـ ﷺ. قال: فَنَدَّ بعیرُهُ مِن دون الْمَسجد ندّةً حتّی دَخَلَ الْمسجد فَوَثَبَ الی الرّجل، وَ هُوَ فی حَلْقَةٍ مِنَ النّٰاس، فبرک علیه، فَجَعَلَهُ بَیْنَ کرکریّة[6] و بین الْأَرض؛ فَلَمْ یَزَلْ یتحرّک[7] علیه حتّی فَضَخَهُ.

وَ رُوِیَ الْأُستاد العَلاّمة، بقیّة السَّلَفِ الصّٰالحین؛ سیّدنا و مولانا، حافظ الْحق والدّین أبوطاهر محمّد بن محمّد بن الطّاهری الْخالدی الأوشی ـ ﷺ ـ روح اللّه تعالی روحه و أرواح أسلافه و بارک فی أعمار أخلافه ـ فی مختصرٍ لَهُ فی مناسک الْحجّ:

البتّه در زیارت حضرت رسول ـ ﷺ ـ تقصیر نکند، که در آسمان و زمین مکانی

---

۱. م: ماتفعل. س: ماأراک یفعل.
۲. ص: یحفظ.
۳. ص: بئر رومة.
۴. س: فقال.
۵. م: ولا واللّه.
۶. ص: کرکرة.
۷. ص: تتحرّک.

شریف‌تر از آن موضع نیست؛ که روضهٔ اوست ـ ﷺ ـ چه حدیث خاک برداشته مرفوع است، و مدنیان بر مکّیان بدین حدیث غالب آمدند، در تفضیل.

بیت

گر آب شود جهان و آتش گیرد　　　من خاک شوم تا به تو آرد بادم

تا آنجا که فرمودند: پس به زیارت بقیع ـ عزّ قدره ـ و امیرالمؤمنین عثمان ـ رضی الله عنه ـ زیارت کند و تقصیر نکند؛ که بیش از چهارصد سال یکی همانا به طریق تهاون و خوارداشت[1] به مشهد او ـ رضی الله عنه ـ نرفت که، دور است، از راه.

شعر

بعیدٌ عَلیٰ کسْلانٍ أوذی مَلالةٍ　　　وَلکنّ عَلَی الْمُشْتاقِ غیرِ بعیدِ

القصّه قافله بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند. وی را در میان قافله سَبُعی در آمد، و پاره‌پاره ساخت. اهل روزگار دانستند که، آن بواسطهٔ بی‌حرمتی باعثمان ـ رضی الله عنه ـ بود؛ آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست.

بیت

خصم خدای و خصم رسولست و خصم خویش
آن بی‌حیا که دشمن عثمان باحیاست

و رزقنا شفاعته یوم‌الدّین و صلی اللّه علی سیدّنا محمّد وآله اجمعین.

فی عقوبات الجهمیّة وَ المعتزلة

مباحثة أهل الجماعة وَ المعتزلة فی‌القرانِ مخلوقٌ أم لاٰ.*

رُوِیَ الْامام المستغفری ـ رحمه الله ـ فی هذاالباب أیضاً؛ قال: أخبرنا أبوالعبّاس جعفربن محمّد المکّی، أخبرنا أبوعبدالرّحمنٰ بن عبید اللّه بن سریج بإسناده

---

۱. س: خورداشت.

* این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ «س» با خط جلی و زیبا نوشته شده است.

عَنْ محمّد بن بشّار بندار ـ رحمه الله ـ اِنّه قال: کان لِي جارٌ أَعمی قاریٔ اَلْکتاب اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فَنَازَعَ یوماً معتزلیاً. فقال له اَلْمکفوف: اِن لَمْ یکن القرآن مخلوقاً، مَحَا اللّه ـ تعالی ـ کلّ آیة مِنْ صدره. فأصبح المکفوف لایدری القرآن أیُّ شَیْءٍ. قال: فَرُبَّمَا استقروْه فیترَمْرَم* بشيءٍ لایفصح به. قال: فأَنِفَ منه أهل بیته فَخَنَقُوهُ حتّی مات. قال بندار ـ رحمه الله ـ: کتب اِلَیَّ اِسْحق بن راهویة ـ رحمه الله ـ لأَکْتُبَ اِلَیْهِ بقصّة اَلْمکفوف، فکتبتُ إلیه.

فی عذاب اَلْقبر

وَ قال اَلْامام المستغفری ـ رحمه الله ـ أَیضاً فی هذا اَلْباب: سمعتُ أبا محمّد، احمد بن محمّد بن محمّد بن ابراهیم الفقیه؛ یقول: سمعت أبا عبداللّه الفقیه اَلْبرقی ـ رحمه الله ـ کان أبی یُنْکِرُ عذابَ اَلْقبر، و کان یُنَاظِرُ فی ذلک، فلایرجع عن قوله؛ وَ کُنْتُ معه فی لیلةٍ فِي بیتٍ، وَ کَانَ نائماً، فانْتَبَهَ مِنْ نَوْمه فَزَعاً، وَ هُوَ یقول لی: یا اَباعبداللّه، قُمْ فَأَوْقِدِ السّراج. فَقُمْتُ فَأَوْقَدْتُ السّراجَ. فقال: أُنْظُرْ باطِنَ قَدَمي، فَنَظَرْتُ فی باطِنِ اِحْدیٰ قَدَمَیْهِ، فَرَأَیْتُ عَلَیْهِ أثر اَلْحریق، قَدْ نَفَطَتْ نَفْطَةً. فقال لی یا بُنَيَّ: رأیتُ فِی النّوم کأنّی دخلت اَلْمقبره، فَسَاخَتْ رِجْلِي فی قبرٍ فاحْتَرَقَتْ. و آمَنَ بَعْدَ ذلک بِعَذَابِ اَلْقبر.

وَ قال اَلْامام المستغفری ـ رحمه الله ـ فی هذاالباب ایضاً لهٔ: سَمِعْتُ صالح بن أبی صالح النَّسَفِی ـ رحمه الله ـ یقول: لمّا ماتَتْ جَدّتی أُمُّ أَبی وَ دُفِنَتْ بجنب قبر أبیها؛ کان أبی یزور قبرها لیلاً و نهاراً، فانصرف اِلَیْنا لَیلة بین اَلْعِشائین، و قال لَنا: لمّا صَلّیتُ اَلْمغرب، دخلت اَلْمقبرة فی زیارةِ قبر أُمّی، فلمّا جَلَسْتُ عَلیٰ رأسِ قبرها، سمعت فی قبر جدّی، أبی أُمیّ، ضوضاةً وَ أَصواتاً کَصوْتِ الحبائب[1] إذ اِنکسرت؛ فَهَا لَنِي ذلک، فَهَرَبْتُ الیکم. فَاِیّاکم[2] یا بُنَيَّ أَنْ تَنْظُروا فی شيءٍ مِنْ کُتُبِهِ اَلّتی فیها کلامُ اَلْمعتزلة.

قال الامام المستغفری ـ رحمه الله ـ و قد کان هذا الرّجل من أَوْرعِ مَنْ لقیتُ مِنَ الشّیوخ وَ أَزْهدهُمْ؛ غیر أنّه یری اَلْمعتزلة، و یقول بخلق اَلْقران، وَ اِنْکار الرّؤیة، و نفی الصّفات. فَنَسْأَل اللّه ـ سبحانه ـ السّلامة وَ اَلْعِصْمَة.

---

* نسخهٔ تاشکند: فیتزمزم.

۱. ص: الحباب.

۲. س: فایاکم ان تنظروا.

فی عقوبة مَنْ صاد فی الحرم وانتهک حرمة الحرم

و رُوِی الأمام المستغفری ـ رحمه الله ـ فی هذا الباب ایضاً، باسناده عن أبی اسحق ابراهیم بن المُسْتَملی، باسناده عن محمّد بن عبدالجبّار: إنّه حجّ ستّین حجّة؛ قال: بَینا: أنا ذاتَ یومٍ فی بعض سِکَکِ مکّة فی حاجةٍ لی، إذا أنا بجمعٍ کثیرٍ مِنَ النّاس. فَقُلْتُ[۱] أنْظُرُ ما هذا الْجمع، فَدَنَوْتُ منه، فَإذاً أسوَدُ تَأخذه الأرض فجعل بعضهم یقول لبعضٍ هاتوا فاساً[۲]، هاتوا مرّاً، فَجیءَ بفوسٍ و مُرورٍ؛ فجعلون یحفرون الأرض رَجاء أن یَسْتَنقِذوا الأسود، فَلَمّا نَظَروُا إلَیْهِ انّه لایَنْفَعهم، اُمْسِکوُا وَ جَعَل الأسوَد یَنْزل فِی الأرض. فقالوا له: ویحک ما کُنْتَ تصنع، فلا یرّد علیهم شیئاً حتّی اُخذته الأرض إلی حقوه، فقالوا له: ویحک ما کنتَ تصنع، فلا یرد علیهم؛ وجعل یبکی حتّی اُخَذَته إلیٰ صَدْرِهِ؛ فقالوا: ویحک ماکنت تصنع، فلعلّ مِنْ هیهُنا علی ماکُنتَ أنتَ علیه فیرتجع، فَجَعَل یبکی و قال: کُنْتُ أعْمَدُ إلی حِمام مکّة فأذبحها و أکَلَها.

روی الأمام المستغفری ـ رحمه الله ـ أیضاً فی هذا الباب، باسناده عن أبی الْولید محمّد بن عبدالله الأزرَقی ـ رحمه الله ـ باسناده عن عَبْدالْعزیز بن أبی روّاد ـ رحمه الله ـ: انّ قوماً انتهوا إلیٰ ذی‌طوی، فَنَزَلوُا بِها، فاذا ظَبْیٌ قَدْ دَنا منهم؛ فَاَخَذَ رَجُلٌ مِنْهم بقائمة مِنْ قوائمه. فقال له اصحابه، ویحک، أرْسِلْهُ. قال: فَجَعَل یضحک وَ یأبی أن یَرْسِلَه، فَبَعرَ الظّبی، وَ بَالَ، ثمّ أرسله؛ فناموا فی القایلة، ثمّ اِنْتَبَهَ بعضهم؛ فَإذا بحیّةٍ منطویةٍ عَلیٰ بطن الرّجل الّذی أخذ الظّبْیَ؛ فقال له أصحابه: ویحک! تحرک وَ انْظُرْ ما علی بَطْنِکَ؟ فلم تزل الحیّة عنه، حتّی کان منه مِنَ الْحَدَثِ مثل ماکان مِنَ الظّبْیِ.

وَ رویِ الأمام المستغفری ـ رحمه الله ـ باسناده عن أبی الولید محمّد بن عبدالله الازرقی عَنْ جدّه، باسناده عَنْ مجاهد، قال: دَخَلَ قومٌ مکّةَ تجّاراً مِنَ الشّام فِی الْجاهِلیّة، بعد قصیّ بن کلاب، فَنَزَلوُا إذا طوی[۳] تحت سَمَراتٍ یَسْتَظِلّون بِها؛ فَاختبروا مَلّةً لَهُمْ، و لَمْ یکن مَعَهُمْ اَدَمٌ. فقام رجلٌ منهم إلی قَوْسِهِ[۴]، فوضع عَلَیْها سَهْماً[۵]، ثمّ رمی ظبیّةَ مِنْ

---

۱. ص: فقال. ۲. م: فارساً. ۳. س: اذی طوی.
۴. س: قومه. ۵. ص: سهمها. س: سَهْمَتها.

ظِبَاءِ الْحَرم، و هی حولهم ترتعی فقاموا إِلَيْهَا فَسَلَخُوهَا و طَبَخُوهَا لِيَأْتَدِمُوا، فَبَيْنَمَا قِدْرُهُمْ عَلَى النَّار تَغْلِی بِلَحْمِهِ، و بَعضُهُم يَشْتَوِی؛ اذا خرجت تَحْتَ الْقدر عُنُقٌ مِنَ النَّار عظيمةٌ. فاحترقت الْقوم جميعاً، وَ لَمْ يَحْتَرِقْ ثيابُهُمْ وَ لا أَمْتِعَتُهُمْ وَ لاالثَّمرات الَّتی كانوا تحتها. واللّٰه أعلم بِالصَّواب.[1]

فی عُقُوبَةِ الظَّلَمة وَأَهْلِ الْغُلُول

قال الامام المستغفری ـ رحمه الله ـ فی هذا الباب أيضاً؛ أَخْبَرَنا أَبُو علی زاهر[2] بن احمد ـ رحمه الله ـ ثمّ ذكر اسناده إلیٰ بعضهم: انّهم كانوا فی سفرٍ، فَرَأَوا جَنَازة موضوعة، وَهُمْ يحفرون قبره، فانصرفت لأَقبره مَعَهُمْ. إذاً جاء شيخ أبيض الرَّأس وَ اللِّحية، طيِّب الرَّائحة، علی دابَّةٍ بيضاء. فقال: مَنْ هذا الْمیِّت؟ قالوا: رجلٌ مسلمٌ. قال: مَنْ أَوْلاكم به؟ قالوا: هذا غلامه. قال: يا غلام، هَلْ كان سيِّدُكَ عريفاً أَوْ ولیّ سلطاناً؟ قال: لاأعلم، الّا انّ الغلام قال: كان يغلّ.[3] فقال: لاتصلّوا عليه. وَ قُمْنا، حتّٰی صلّينا عليه. فأدبر، فَلَمْ نَرَهُ. قال: و نَسِينا الْفاس. فقال الغلام: استعَرْتَه وَ اشترطوا علیّ أن أَردَّهُ. قال: فنزعْنا التُّراب عَنِ المیّت؛ فاذا هو جالسٌ، وَ فی عُنُقِهِ حَلْقَةُ الْفاسِ وعود الْفاس فی يده. قال: فتَرَكْناهُ وَ انْصرَفْنا عَنْهُ. قال: فَأَخبرت صاحبَ الْعرش[4]، فركب معی حتّٰی رَأی مثل الّذی رأيت.

فی عُقُوبَةِ مَنِ اسْتَخَفَّ بحديث الرَّسول

وَ رُوِیَ الامام المستغفری ـ رحمه الله ـ فی هذا الْباب، باسناده عن الْحسن بن شجاع المكّی، انّه قال: بَلَغَ بعض الزَّنادقة أنّ النّبی ـ صلی الله عليه و آله ـ قال: «إنَّ الْمَلائكة لَتَضَعُ أَجْنِحَتها لِطَالِبِ الْعِلْم رِضیً بِمَا يصنع». فقال: وَاللّٰه لأَطأنّ أَجْنحةَ الْمَلائكة. فَأخذ نَعْلَيْه فَجَعَل فيها مسامير الْحديد. وَ غَدَا إلیٰ مجلس مالك بن أنس ـ رضی الله عنه ـ و هُوَ يدقّ الأَرضَ دقّاً، وَ يقول: لأَكْسِرَنَّ أَجْنحة الْمَلائكة فَتَعَثَّرَ فَسَقَطَ. فَلَمْ يُمْكِنْهُ الْقيام. فَحُمِلَ إلیٰ مَنْزِلِهِ فوقعت الآكلة فی رِجْلَيْه حتّٰی قَطَعَتَا، ثمّ صَار زَمِناً إلیٰ أنْ مَاتَ.[5]

---

۱. م، ص: جملهٔ آخر را ندارند.

۲. س: زاهد، م: از اينجا در متن نيست در حاشيه آورده است: فی عقوبة ...

۳. ص، يخيل. ۴. س: العريش. ۵. ص: إلی مات.

وَ كان فی آخر هذه النُّسخة مِنْ كتاب «دلایل النّبوة وَالْمعجزات» لِلْاِمام الْمستَغفِری ـ رحمه الله ـ سمع الكتاب مِنْ أوّله اِلیٰ آخره مِنَ الشّیخ الْاِمام الْأجلّ السّید الْخَطیب شمسَ الدّین، شیخ الْاِسلام وَالْمُسْلِمین، جلال الْخُطَبْاء، أبی‌بكر محمّد بن نصر بن منصور المدنیّ ـ رحمه الله ـ بِرِوٰایَتِهِ عَنِ الْامام أبی علی الحسن ابن عبدالملک بن الحسین النَّسَفی ـ رحمه الله ـ عَنِ الْامام أبی العبّاس المستغفری، المصنِّف ـ رحمه الله ـ بقرآئته[1] صدرالْاِسلام، الاِمام الْأَجلّ السّید قوام الدّین تاج الْاِسلام أبی سَعْدٍ، عبدالكریم بن محمّد بن منصور السَّمعانی، و ابنه الْاِمام أبوالمظفَّر عبدالرّحیم؛ وَالامام أبوالْفوراس الحسن بن عبدالله بن شافع الدّمشقی؛ وَ فلان النّهاوندی، و فلان الاندلسیّ، و فلان الطّبَری؛ اِلیٰ أنْ قال و أجاز الشیخ لِهٰؤلاء روایة جمیع مسموعاته وَ مایصحّ له روایته لَفْظاً مُشافِهَةً؛ و ذٰلک رابع عشر صفر سنة تسع و أربعین و خَمسمائة. وَالحمد لله سبحانه و تعالی.

در بیان احوال امام الحافظ عفیف الدّین سعیدبن مسعود الكازرونی وَ وٰالِدِه

كازرون احدی بلاد فارس. خَرَج مِنْها جماعة مِنَ الْعُلماء وَ الْفُضَلاء وَ أَهل الْخَیر؛ وَ مِنْهُم أبوعمر عبدالملک بن علیّ بن عبدالله بن عمر الكازرونی ـ رحمه الله ـ.

كان یُعدّ مِنَ الْأَبدال مِنْ مُجابی[2] الدَّعوة، و كان ثقةً نبیلاً زاهداً. توّفی یوم الثانی لخمسٍ بقینِ مِنْ ذی الحِجّة، سنة ثمان و خمسین و ثلثمائة. رُوِیَ عنه أبواسحق ابراهیم بن أبی‌بكر الرّازی و غیره. و كازرون: بسكون الزّای[3] و ضمّ الرّاء. كذا فی الْأَنساب.

وَ الْاِمام عفیف الدّین المذكور قَراءَ صحیح البخاری ـ رحمه الله ـ بتمامه علی والده بكازرون فی مجالسٍ، آخرها فی أواخر ذی الحجّة، حجّة سِتٌ و أربعین و سَبْعَمائة بسماع والده ـ رحمه الله ـ عَلَی الشَّیخ سراجِ الملّة وَالدّین، أبی حفص عمر بن علیّ بن عمر الْقزوینی ـ رحمه الله ـ فی جامعِ الْخلیفة ببغداد، سنة احدی و ثلاثین و سبعمائة؛ وَ كانتْ ولادة الشّیخ سراج الدّین ـ رحمه الله ـ فی سنة ثلاث و ثمانین و سِتّمائة؛ وَ اسناده أصحّ مایوجد فی الدّنیا مِنَ الْأَسانید وَ أَعْلاٰها. و قد تلفّظ بالْاِجازة الْعامة لِلْأُستاد الْعلّامة حافظ الْملّة وَالدّین

---

۱. م: بقراة. س: بقرآءة. ۲. ص: مجالی. ۳. س: الزّآء.

أبي‌طاهر الخالدي الأوشي ـ ﷺ ـ يوم سطرها، وَ هُوَ يَوْم الخميس، الرّابع عشر مِنْ شوّال سَنَةَ اثْنَتَيْنِ و ثلاثين و سبعمائة. و اسانيد الشّيخ سراج الدّين ـ ﷺ ـ مذكورة في صحيفة عليحدة. فَلتَطْلب لِلضَّبْطِ وَالحفظ. وَالإمام عفيف الدّين هذا ـ ﷺ ـ وَفَّقَ[1] لِتَأليف الشَّرح لِصَحيحِ إمام الدُّنيا، أبي عبدالله محمّد بن اسمعيل البخاري ـ ﷺ. وَ فَرَغَ مِنْ تأليف هذَا الشَّرحِ وَ تَسْويده، وَ هُوَ حينئذٍ[2] ابن تسع و ثلثين سنة؛ في يَوْم السَّبْتْ لِستٍّ مَضَيْنَ مِنْ أوّل ربيعي، سنة ستٍّ و ستّين وَ سبعمائة؛ و ذلك بمدينة شيراز ـ حماها الله تعالى عَنِ الأعواز، حامِداً لِلّه ـ تعالى ـ وَ مُصَلِّياً وَ مُسَلِّماً على نَبيّه محمّد المُصطفى وَ عَلىٰ آله الطّاهرين، و صحبه أجمعين.

وجوب محبّت حضرت رسالت ـ ﷺ.

في كتابٍ لَهُ بِالْفارسيّة، في ذكر احوال المصطفى ـ ﷺ ـ مِنَ المُبداء إلَى المُنْتهاء. في خاتمة هذا الكتاب وَ في هذه الخاتمة سبعة فصولٌ. فصل چهارم در بيان وجوب محبّت حضرت رسالت ـ ﷺ ـ و فوايد بسيار در حديث است: «أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ»؛ «وَالمرءُ[3] مَعَ مَنْ أَحَبَّ»؛ «وَ مَنْ أَحَبَّنِي كانَ مَعِيَ في الجَنَّة».

و در حديث است به روايت أبوهريرة ـ ﷺ: قوى‌ترين محبّت اُمّت من، با من، آن باشد كه، بعد از من باشند، و دوست دارند كه، اگر مرا بديدندى، اَهل و مال فدا كردندى، ضعيفه‌اى نزد اُمّ المومنين عايشه صدّيقه ـ رضى الله عنها ـ رفت، و گفت: مرا قبر پيغمبر ـ ﷺ ـ بنماى، و چون بديد، چندان بگريست كه وفات كرد، و در آرزوى حضرت رسالت ـ ﷺ ـ موت را بر حيات[4] گزيد. و از علامات محبّت‌او ـ ﷺ ـ آنست كه[5]، حضرت او را بسيار ياد كنيم، و مشتاقان لقاى او باشيم؛ و چون ياد او شنويم، از تعظيم و توقير او، خشوع و مسكنت بسيار بجاى آريم. صحابه ـ رضى الله عنهم ـ چون ياد پيغمبر مى‌كردند، خاشع و خاضع مى‌بودند، و پوست بر تن ايشان مُقْشَعِر مى‌شد و گريه مى‌كردند. اكثر تابعين ـ رضى الله عنهم ـ در راه محبّت و

---

۱. ص: دفق، س: دقق.
۲. س، ص: ح.
۳. م، س، ص: وَالمراء.
۴. م، س: حيوة.
۵. س: ... او كه.

اشتیاق به حضرت رسالت ـ ﷺ ـ همچنین بودند، و بعضی دیگر از هیبت و عظمت اینچنین می‌شدند. تعظیم و توقیر حضرت رسالت، همچنان‌که در حالت حیات لازم و واجب بود، در حالت وفات، لازم و واجب است. چون یاد آن حضرت کنند، یا حدیث او خوانند، یا اسم مبارک او شنوند، باید که تعظیم بجای آرند، و خود را خاشع و خاضع و مسکین سازند؛ و هیبت[1] خود بر خود فرو گیرند، گوئیا در حضور[2] و حضرت اویند ـ ﷺ ـ.

امام مالک ـ رحمه‌الله ـ گفت: ایّوب سختیانی را ـ رحمه‌الله ـ دیدم که، چون یاد پیغمبر ـ ﷺ ـ می‌کرد، چندان می‌گریست که، بر وی ترحّم می‌نمودم. و بعد از آن روایت حدیث می‌کرد. حمّادبن زید ـ رحمه‌الله ـ فرمود: چون حدیث پیغمبر ـ ﷺ ـ خوانند، واجب است خاموش بودن[3]، از بهر استماع، همچنان که، در استماع قران. و امام مالک ـ رحمه‌الله ـ چون یاد پیغمبر ـ ﷺ ـ می‌کرد، متغیّر و لال می‌شد، چندان که بر اهل مجلس دشوار می‌نمود؛ درین باب سخن گفتند، جواب داد: اگر آنچه من دیده‌ام شما می‌دیدیت[4]، انکار نمی‌کردید.

محمّد بن منکدر را ـ رحمه‌الله ـ دیدند که، چون سؤال حدیث از وی می‌کردند، چندان می‌گریست که، بر وی ترحّم می‌نمودند.

و جعفر بن محمّد را ـ رحمه‌الله ـ دیدند که، مزاح کردی و تبسّم فرمودی؛ و چون نزد او ذکر حضرت رسالت ـ ﷺ ـ می‌کردند ـ رنگ او زرد می‌شد، و از هیبت آب در دهان او نمی‌ماند.

و نزد عامربن عبدالله بن زبیر ـ رحمه‌الله ـ چون یاد پیغمبر ـ ﷺ ـ در آن مجلس می‌کردند، چندان بگریستی که، اشک در چشم او نماندی.

و زهری را ـ رحمه‌الله ـ دیدم که او از همه آهسته‌تر بود[5]، چون یاد پیغمبر ـ ﷺ ـ نزد او می‌کردند، چنان متحیّر می‌شد که، کس را باز نمی‌شناخت.

---

۱. س: و هیبت بر خود گیرند. ۲. س، ص: در حضور حضرت... ۳. س: بودند.
۴. س: می‌دیدید. ۵. س: می‌بود.

و پیش صفوان بن سُلَیم ـ رحمه الله ـ رفتم، و او از جملهٔ متعبّدان مجتهد بود؛ و چون یاد پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله ـ می‌کردند، چندان می‌گریست که، خلایق از آن مجلس متفرّق می‌شدند.

عمرو بن میمون ـ رحمه الله ـ گفت: یک سال تردّد نزد عبدالله بن مسعود ـ رحمه الله ـ کردم، و روایت احادیث را، از تعظیم حضرت رسالت ـ صلی الله علیه و آله ـ معظّم می‌داشت، در آن یک سال نگفت که؛ پیغمبر[1] ـ صلی الله علیه و آله ـ چنین گفت؛ اِلّا روزی که، «قال: رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ» بر زبان وی جاری شد؛ دیدم که، بنوعی شد که عرق از پیشانی او می‌ریخت. و گفت: انشاءالله چنین باشد، یا بالای این، یا کم ازین، یا نزدیک این؛ و متغیّر شد و در گریه افتاد، و رگ‌های گردن او منتفخ شد ـ رحمه الله ـ.

قتاده ـ رحمه الله ـ می‌گوید: مستحب آنست که، حدیث پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله ـ بی‌وضو نخوانند و نشنوند. و أعمش ـ رحمه الله ـ چون روایت حدیث می‌کرد، وضو نداشت، تیمّم می‌کرد.

و از جملهٔ تعظیم حضرت رسالت ـ صلی الله علیه و آله ـ آنست که، منازل و مشاهد او را، از مکّه و مدینه ـ زادها الله تعالی شرفاً ـ و دیگر مواضع، گرامی دارند. امام مالک ـ رحمه الله[2] ـ در مدینه سوار نمی‌رفت، و می‌گفت: از خدای ـ تعالی ـ شرم میدارم که، خاکی که پیغامبر[3] ـ صلی الله علیه و آله ـ در آنجا مدفونست، پای دابّهٔ من بر آنجا رسد.

وَ حُکِیَ عَنِ الْإمام الحافظ، أبی عبدالله محمد بن اسحق[4] بن محمّد بن یحیی بن مَنْده، الحافظ الْاصبهانی[5]، صاحب کتاب «أسماء الصَّحابة» ـ رضی الله عنهم ـ و غیره من التَّصانیف الکثیرة؛ و هو فی علم الحدیث مشهورٌ، تُوفِّیَ سنة خَمْسٍ وَ تِسْعین و ثلثمائة. انّه قال: دخلت علی شیخ بِالشّام لِأَسْمَعَ منه الأَحادیثَ؛ فجلس مِنْ وراء حجابٍ، وَ جَلَسْتُ أَقْرَاءُ علیه؛ فَلَمّا انتهیت الْقرائة، أَخَذَنی التَّعجّب مِنْ احتجابه عنّی. فَلَمّا عَرَفَ انّی ابن مندة[6]، قال: یا أباعبدالله! أ تَعْلَم لِأَیِّ شیءٍ اِحْتَجبتُ مِنَ النّاس؟ قلتُ: لا. قال: سَأُخْبِرُکَ خبری، لِأَنَّک مِنْ أهلِ الْعِلم، وَ بیْتُکَ بیت الحدیث. اِنّی حَضَرْتُ عِنْدَ

---

۱. م: پیغامبر. ۲. م: ـ رحمه الله.
۳. س: خاک که حضرت پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله ـ ..... بدانجا رسد. ص: زمینی و خاکی که ...
۴. ص: ... ابی اسحق. ۵. س: الاصفهانی. ۶. س: ... انّی منده ...

بَعْض شيوخى، وَكان يقراء عليه هٰذَا الْحديث: قوله ـ ﷺ ـ «أَما يَخْشَى الّذى يَرْفع رَاْسَه قبل الْإمام أن يحوّلِ اللّٰه ـ تعالى ـ رأسَه، رأسَ حمار»؛ و كرّر[۱] قرائَتَهُ، و أتى به مِنْ طرق، فَتَدٰاخَلَنِي الشَّکِ، وَ قلتُ: كيف يكون ذلک لِشَقْوَتى. فَبِتُّ مِنْ ليلتى، فَأَصْبَحتُ؛ وَ قَدْ حوّل رأْسى رأسَ حمار. فَأَنا امتنع مِنْ مجالس أهل الْعلم لِهٰذَا السَّبَبِ؛ وَ كُلّ ما يأُتينى مِنْ طَلَبَةِ الْعِلْم أجْلِسَهُ مِنْ وراءِ حجابٍ. و أمّا أنْتَ فَقَدْ ذكرتُ لک حالى لمكانک مِنَ الْعلم وَالدّين. و عهد اللّٰه ـ تعالى ـ عليک أنْ لاتُخْبِرْ بِهٰذا الْحال إلّا بَعْدَ مَوْتِى لِيَتَأَدَّبَ النّاس عِنْدَ سماع أحاديث النّبى ـ ﷺ ـ وَ لايتداخلهم الشکّ. فعَهدتُ اللّٰه ـ تعالى ـ مَعَهُ عَلىٰ ذلک. فكشف السّتْر وَ أرانى نَفْسَهُ، فَرَأَيْتُ جَسَدَ آدمىّ وَ رأس حمارٍ. وَ لَمْ أخبر بذلک إلّا بعد مَوْتِهِ. واللّٰهُ ـ تعالى ـ أعلم و أحكم.



---

۱. ص: فكرّر.

فصل ششم

در بیان أهل ملامت

وَ قال الامام الْعَالِمِ، العارف الزّاهد، المجاهد، قدوةُ أهْلِ الطّریقة، کاشف اسرار الحقیقة، أبوالحسن علی بن عثمان بن أبی علی الْغزنوی -رحمه الله- فی کتاب «کشف المحجوب لِأَرباب الْقلوب» فی ذکر أئمة مشایخ الصّوفیة مِنَ الصّحابة -رضی الله عنهم: منهم شیخ الاسلام، و بعد از انبیا خیر أنام، خلیفهٔ پیغمبر -ﷺ- و اُمّت را امام، سیّد أهل التّجرید و أرباب التّفرید، و از آفات نفسانی بعید، ابوبکر الصّدیق، عبدالله بن عثمان -رضی الله عنه- وی را کرامات مشهور است، و آیات و دلایل ظاهره در معاملات و حقایق؛ و مشایخ -قدّس الله تعالی أرواحهم- او را مقدّم و أرباب مشاهدت داشته‌اند. قلّت حکایت و روایتش دلیل این معنی است. و امیرالمؤمنین عمر -رضی الله عنه- مقدّم أرباب مجاهدت و صلابت و معاملتش دلیل این معنی است. و مقام مجاهدت در جنب مقام مشاهدت، چون قطره‌ای بود اندر بحری. و ازین بود که پیغمبر -ﷺ- گفت عمر را -رضی الله عنه-: «هَلْ أَنْتَ اِلّا حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنٰاتِ أَبی‌بکر -رضی الله عنه-» چون عمر -رضی الله عنه- که عِزّ[۱] اسلام بدو بود. حسنه‌ای بود از حسنات ابوبکر -رضی الله عنه- نظر کن تا عالمیان چگونه باشند. از ابوبکر -رضی الله عنه- می آرند[۲] که فرمود: دٰارُنٰا فٰانِیَةٌ وَ أَحْوٰالُنٰا عاریةٌ و أَنْفاسُنٰا معدودةٌ وَ کَسَلُنٰا موجودٌ؛ یعنی: دنیا و دنیاوی[۳] را چندان خطر نیست که خاطر به ایشان مشغول باید[۴] کرد. هرگاه به فانی مشغول گردی از باقی محجوب شوی. نفس و دنیا حجابند[۵]

---

۱. س: عزّت.　　۲. م، ص: می‌آید.　　۳. ص: یعنی: دنیاوی را ...
۴. س: باید هرگاه ...　　۵. س: حجاب‌اند.

از حق ـ سبحانه ـ دوستان از هر دو اعراض کردند؛ دانستند که، دنیا عاریت است. عاریت از آن کسان بود، دست تصرّف[۱] از ملک کسان کوتاه کردند. دل بر انفاس معدوده نهادن از غفلت دانستند، و شناختند که، دنیا مَطیّهٔ عمل است نه مظنّهٔ کسل.[۲] هم از صدیّق اکبر ـ رضی الله عنه ـ می آید که، در مناجات گفت: اللّهم أبْسطْ لیَ الدّنیا وَ زهّدْنی[۳] فیها: دنیا بر من گشاده گردان، آنگاه مرا از آفت او نگاه دار؛ دنیا بده تا شکر آن بکنم[۴]؛ و توفیق ده تا، از برای تو دست ازان باز دارم، و روی از آن بگردانم؛ تا هم درجهٔ شکر و انفاق یافته باشم، و هم مقام صبر. و درینجا رمزیست؛ یعنی: تا اندر فقر مضطر نباشم، و فقر مرا به اختیار باشد.

جملهٔ مشایخ متصوّفه ـ رحمهم الله ـ برین‌اند[۵]، اِلّا آن یک پیر که گفت: فقر باضطرار تمامتر بود. و گفت چون کسبِ وی از جلب فقر منقطع بود، بهتر از آنکه به تکلّف خود را درجتی سازد. گوییم: فقر ظاهرتر آنگاه بود که، در حال غنا ارادت فقر بر دلش مستولی شود، و چندان عمل کند که او را از دنیا که محبوبِ ذریّت آدم است، باز ستاند؛ نه آنکه در حال فقر غنا بر دلش مستولی شود. اهل فقر آنانند که از غنا به فقر افتند، نه آنان که در فقر طلب ریاست کنند.

و صدّیق اکبر ـ رضی الله عنه ـ مقدّم همه خلایقست از[۶] بعد انبیاء رسل ـ صلوات اللّه وسلامه علیهم أجمعین. و روا نباشد که، کسی قدم در پیشِ قدم وی نهد. زهری ـ رضی الله عنه ـ روایت می‌کند[۷] که: چون صدّیق اکبر ـ رضی الله عنه ـ را به خلافت بیعت کردند، بر منبر شد. و خطبه کرد. و در میان خطبه فرمود: واللّه ما کنتُ حریصاً علی الاِمارة یوماً و لیلةً قطّ، وَ لا کنتُ فیها راغباً، وَ لاسأَلْتُهَا اللّهَ ـ عزّ و جلّ ـ قطّ، فی سرٍّ و علانیةٍ، و مالی فی الأَمارةِ مِنْ راحةٍ: بخدا که من بر امارت حریص نیستم و نبودم، و هرگز روزی و شبی ارادت آن بر دلم گذر نکرد. و از خداوند ـ عزّ و جلّ ـ در

---

۱. س: ... بود تصرف از ... ص: که دست ...
۲. س: مطیهٔ کسل.
۳. ص: و ازهدنی.
۴. س: نکنم.
۵. س: جملهٔ مشایخ ـ رح ـ برین‌اند.
۶. س: از پس.
۷. م، ص: می‌آورد ... اکبر به خلافت.

نخواستم به سرّ و علانیت؛ و مرا اندران راحتی نیست.

و چون بنده را خداوند ـ عزّ و جلّ ـ به کمال صدق رساند، و به محلّ تمکین مکرّم گرداند؛ منتظر ارادت حق ـ سبحانه ـ باشد، تا بر هر صفت که آید بران می‌گردد؛ و اگر فرمان باشد فقیر باشد، چنانکه صدّیق در ابتداء، و اگر فرمان باشد، امیر باشد، چنانکه صدیق در انتهاء. و اَندر آن نیز بجز تسلیم نورزد. پس اقتدای[1] این طایفه در تجرید و تمکین، و حرص بر فقر و تمنّای ترک ریاست، به اوست ـ رضی الله عنه. امام همهٔ مسلمانان وی است عام. و امام اهل طریقت وی است، خاص. و طرفی از روزگار وی در باب التّصوف گفته شده است:

الصَّفاء صفةالصّدیق، اِنْ[2] أَرَدْتَ صوفیاً عَلَی التَّحقیق؛ الصَّفاء صفةالأَحباب، وَ هُمْ شموسٌ بِلاٰ سَحٰابٍ؛ صفا صفت دوستانست؛ و آن که از صفت خود فانی گردد و به صفت دوست باقی بود، دوست آنست؛ و احوال ایشان به نزد ارباب معانی چون آفتاب عیانست. اهل این قصّه اَخلاق و معاملات خود را مهذّب کردند، و از آفات طبیعت تبرّی[3] جستند، مرایشان را صوفی خواندند.

و صفا را اصلی و فرعی است؛ اصلش انقطاع دل است از اغیار، و فرعش خلوّ[4] دست از دنیای غدّار. و این هر دو، صفتِ صدّیق اکبرست ـ ۲. انقطاع دل وی از اغیار آن بود که، همهٔ صحابه[5] ـ رضی اللّٰه عنهم ـ به رفتن پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ در هم شدند. صدّیق اکبر بیرون آمد و آواز بلند برداشت، و گفت: مَنْ عَبَدَ رَبَّ مُحمّدٍ فَاِنَّهُ حیٌّ لاٰیموت؛ و برخواند: وَ ما مُحمّد اِلّا رسول (سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۴۴). هر که در محمّد ـ صلی الله علیه و سلم ـ به عین حقیقت نگریست نه بچشم آدمیّت، رفتن و بودن او هر دو مرا یکسان بود. بقاش را به حق دید، و فناش را از حق دید. از محوّل اعراض کرد و به محوّل اقبال نمود، قیام محوّل به محوّل دید؛ و به مقدار اکرام حق وِرا[6] تعظیم کرد. در سویدای دل کس

---

۱. م، س، ص: اقتداء.
۲. س: و ان ...
۳. م، س، ص: تبرّا.
۴. س: خلوّ ماست.
۵. ص: ... صحابه ـ رض ـ بیرون آمد.
۶. س: او را.

نیست، و سواد عین بر خلق گشاده: «مَنْ نَظَرَ اِلَی الْخلقِ هَلَکَ وَمَنْ رَجعَ اِلَی الْحقّ مَلَکَ».

و خلوّ دست او از دنیای غدّار آن بود که، هر چه داشت از مال و منال جمله بداد؛ گلیمی در پوشید. حضرت رسول ـ ﷺ ـ فرمود: «ما خَلَّفْتَ بِعِيالک»؟ از مال خود مر عیال خود را چه گذاشتی؟ گفت: اللّٰه و رسوله؛ دو خزینهٔ بی‌نهایت و دو گنج بی‌غایت: یکی محبّت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ و دیگر متابعت رسول ـ ﷺ ـ.

و مشایخ این طریقت ـ رحمهم الله ـ گفته‌اند: لَيْسَ الصَّفا مِنْ صِفاتِ الْبَشَر، لِأَنَّ الْبشر مَدَرٌ، وَ الْمَدَرُ لايَخْلوُا مِنْ كَدَرٍ. اشارت به فنای بشریّت است، مدار مدر جز بر کدر نیست، و بشر را از کدر گُذر نیست. و گفته‌اند: ضِياء الشَمْسِ وَالْقَمَرِ اِذا اشْتَرَكا أُنْمُوذَجٌ مِنْ صَفاء الْحُبِّ وَالتَّوحيد اِذا اشْتَبَكا. نور ماه و آفتاب را چه مقدار بود آنجا که، نور محبّت و توحید حضرت جبّار باشد ـ جلّ ذکره. امّا در دنیا هیچ نوری نیست، ظاهرتر ازین دو نور. در سلطان آفتاب و ماه آسمان را بینند؛ و دل به نورِ توحید و محبّت، مر عرش را بیند؛ و در دُنیا بر عُقْبی مطّلع شود. و جملهٔ مشایخ ـ رحمهم الله ـ مجتمع‌اند بر آن که، چون بنده‌ای[1] از بند مقامات رسته شود، و از کدر احوال خالی گردد؛ و از محلّ تلوین و تغیّر[2] آزاد شود، و به همهٔ احوال محمود موصوف گردد، و وی از جملهٔ اوصاف، جدا[3]، در بند هیچ صفت محمود نبود، مر آن را بیند و به آن معجب نشود، و حالش از ادراک عقول غایب[4] شود، و روزگارش از تصرّف ظنون منزّه گردد؛ دُرّ و کلوخ نزدِ وی یکسان شود، و آنچه بر خلق دشوار بود: از حفظ احکامِ تکلیف، بر وی آسان گردد.

در بیان صوفی و صوفیه

صوفی نامی است مر کاملان ولایت و محقّقان أولیا را به این نام خوانند. و متعلقان و طالبان ایشان را متصوّف گویند؛ و مشایخ این قصّه را ـ رحمهم الله ـ درین معنی رموز بسیارست؛ و کلّیت آن را احصا نتوان کرد.

---

۱. م، س، ص: بندهٔ. س: ازهد از مقامات.
۲. م: تغییر.
۳. م: خدا.
۴. ص: غایب و روزگارش.

ابوالحسین نوری ـ رحمه الله ـ فرمود: لَیس التّصوف رُسوماً وَ لاعلوماً وَ لکنَّه أخلاقٌ. اگر رسوم بودی به مجاهدت حاصل شدی، و اگر علوم بودی به تعلّم بدست آمدی؛ ولکن[1] اخلاق است. و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که، رسوم فعلی بود به تکلّف اسباب، چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود؛ و فعل از معنی خالی. و اخلاق فعلی بود محمود بی‌تکلّف، و ظاهر موافق باطن بود، و باطن از دعوی خالی.

وابوالحسن فوشنجی ـ رحمه الله ـ فرمود: التّصوف صارَ اِسماً وَ لاحقیقةً؛ و قد کان حقیقةً وَ لااِسم: تصوّف امروز نامی است بی‌حقیقت، و پیش ازین در وقت صحابه و سلف ـ رحمهم الله ـ حقیقتی بود بی‌نام؛ یعنی: معاملت معروف بود و دعوی مجهول؛ اکنون دعوی معروف شد و معاملت مجهول. واللّه سبحانه المستعان.

فی المقام و التّمکین*

قالوا فی الفرق بین المقام والتّمکین: مقام عبارتی[2] است از اقامت طالب برادای حقوق مطلوب، به شدّت[3] اجتهاد و صحّت نیّت؛ و تمکین رفع تلوین است. و حال و مقام به معنی نزدیک است، و مراد از تلوین گشتن است از حال به حال؛ و مراد از تمکین آنست که: متمکّن متردّد نباشد، رخت یکسره به حضرت برده باشد، و اندیشهٔ غیر از دل سترده. مقامات منازل راه است، و تمکین قرار اندر پیشگاه. تمکین عبارتست[4] از اقامت محقّقان در محلّ کمال و درجهٔ اعلا. رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ متمکّن بود از مکّه تا به قاب قوسین، در عین تجلّی بود، از حال نگشت و تغیّر نیاورد. آب در رود روان باشد، چون به دریا رسد، قرار گیرد؛ و چون قرار گرفت طعم بگرداند. هر که را آب باید به وی میل نکند. صحبت وی آن[5] طلبد که وی را جواهر باید. تا به ترک جان نگوید، و سر نگونسار فرو نشود، جوهر عزیز مکنون بدست نیاید. چون به قطع منازل و گذشتن مقامات به محلّ تمکین رسد،

---

۱. م، ص: ولیکن...

*این عنوان از حاشیهٔ نسخهٔ س است. در م عنوان نیامده است و در ص: در بیان فرق در میان مقام و تمکین و در میان تلوین و تمکین، در حاشیهٔ صفحه آمده است.

۲. م، ص: عبارتیست. ۳. ص: شدت. ۴. م، ص: عبارتیست. ۵. ص: آب.

اسباب تلوین از وی ساقط شد: فَاخْلَعْ نَعْلَيْکَ وَ أَلْقِ عَصٰاکَ (سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۱۲) و (سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۱۰): نعلین بیرون کن و عصا بیفکن که، آن آلت قطع مسافت است، در حضرت وصلت، وحشت مسافت محال باشد.

موسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ متلوّن بود. حق ـ تعالی ـ به یک نظر بر طور تجلّی کرد، هوش از وی بشد: خَرَّ موسیٰ صَعِقاً (سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۳). و رسول ـ ﷺ ـ متمکّن بود. و این درجه اعلا بود.

و تمکین بر دو گونه باشد: یکی آن که، نسبت تمکین وی به شاهد خود[1] بود، باقی‌الصّفة بُوَدْ و آن را حوالهٔ تمکین به‌شاهد حق بود، فانی‌الصّفة باشد؛ و مر فانی الصّفه را فناوبقا و وجود و عدم‌درست‌نیاید. [2]این اوصاف را موصوف‌باید.و چون‌موصوف مستغرق باشد، حکم وصف از وی ساقط شود و اندرین معنی سخن بسیارست.

و فی ترجمة‌العوارف: تمکین عبارت است از دوام کشف حقیقت به سبب استقرار قلب در محلّ قرب؛ و تلوین اشارتست به تقلّب قلب میان کشف و احتجاب، به سبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن؛ و مادام که سالک از حدّ صفات نفس عبور نکرده باشد، و به عالم صفات قلب نرسیده، او را صاحب تلوین[3] نگویند؛ چه تلوین به جهت تعاقب احوال مختلفه باشد، و مقیّد صفات نفس را صاحب حال نخوانند. پس تلوین ارباب قلوب را تواند[4] بود، که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشد، و به ذات نرسیده؛ چه صفات متعدّداند. و تلوین جایی تواند بود که تعدّدی باشد. و ارباب کشف ذات از حدّ تلوین گذشته باشند و به مقام تمکین رسیده. چه در ذات به جهت وحدت، تغیّر صورت نبندد. و خلاص از تلوین کسی را بود که، دِل او از مقام قلبی به مقام روحی عروج کند، و از تحت تصرّفاتِ تعدّدِ صفات بیرون آید، و در فضای قرب ذات متمکّن گردد. و اینجا لطیفه‌ایست[5]؛ و همانا که، چون قلب از مقام قلبی به مقام روحی رسد، نفس نیز از مقام نفسی به مقام قلبی پیوندد؛ و تلوین

---

۱. ص: حق بود فانی‌الصّفه باشد. ۲. ص: ... نیاید چون موصوف ... ۳. ص: تلوین حال.
۴. س: تواند که. ۵. م، ص: و همان آن که.

که، پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط، و حُزن و سرور، و خوف و رجا؛ درین مقام عارض نفس شود؛ و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد. و این تلوین در حقیقت تمکین قادح نباشد. بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین به وجود این تلوین، و ممکن نیست تا رسم بشریّت باقی بود، تغیّر از طبیعت بکلّی مرتفع شود. ولکن این تغیّر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند. واللّه أعْلَم.

وَ فی العوارف: لَیْسَ الْمعنی بالتَّمکین أن لایکون لِلْعَبْدِ تغیّرٌ؛ فَانّه بشرٌ، وَ اِنَّما یُعْنی به أن[1] ما کوشف به مِنَ الحقیقة لایَتَواری عنه أبداً، وَ لایَتناقَضُ،بَلْ یَزیدُ. وَ صاحِبُ التَّلْوین قَدْ یتناقَضُ الشَّیْءَ فی حقّه عِنْدَ ظهور صفات نفسه، و تغیب عَنْهُ الْحقیقة فی بَعْضِ الْأَحوال. و یکون ثبوته عَلیٰ مستقرّ الْایمانِ؛ وَ تَلْوینهِ فی زَوایدِ الْأَحوال.

تلوین

فَالتَّلْوین لِأَرْباب الْقلوب. لِأَنَّهُمْ تَحْتَ حُجُبُ الْقلوب؛ وَ لایتجاوز الْقلوبُ وَ أَرْبابَها عن عالمِ الصِّفات؛ و أَربابُ التَّمکین خرجوا مِنْ مشایم[2] الْأَحوال. و حرقوا حجبَ الْقلوب و بٰاشَرَ أَرواحُهُمْ سُطوعَ نورالذّات. فَلَمّا خَلَصوٰا إِلیٰ مواطن الْقرب مِنْ انصبة تجلّی الذّات، ارتفعَ عَنْهم التَّلْوین.

وَ قال بعض الکبراء الْعارفین ـ ؓ ـ فی شرح الْأَلفاظ الّتی تَداوَلَتْها الصّوفیّة المحقّقونَ مِنْ أَهل اللّه ـ عزّ و جلّ: اَلتّلوین تَنَقّلُ الْعَبْدَ فی أحواله؛ و هو عند الْأَکثرین مقام النّاقص؛ وَ عنْدَنا هو أَکْملُ الْمقاماتِ. و حال الْعبد فیه، حالٌ، قوله ـ تعالی: کلّ یَوْمٍ هو فی شأنٍ (سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۲۹).

وَالتَّمکینُ عندنا هُوَ التَّمکنُ فی التَّلْوین؛ و قیل حال[3] أَهل الْوُصول. وَ إِنَّمٰا قال[4]: و عندنا هو أکمل الْمقامات؛ لأنّه ـ رحمه اللّه ـ أرادَ بالتَّلوین، اَلْفرقُ بَعْدَ الْجمع إذا لَمْ یَکُنْ کثْرة الْفَرق حاجِبَةً عَنْ وَحْدَةِالْجَمع؛ وَ هُوَ أَحدیّة الْفرق بَعْدَ الجمع وَ إنکشاف حقیقة معنی قوله ـ تعالی ـ کلّ یوم هو فی شأنٍ (سورهٔ۵۵، آیهٔ ۲۹). وَ لاشکّ اِنّه أَعلی الْمقامات؛ وَ عِنْدَ الْأَکثرین ذلک نهایة التَّمکین.

---

۱. س: انما. ۲. ص: عن مسانیم الاحوال. ۳. ص: و قیل أهل حال...

۴. م: ازینجا در متن ندارد. در حاشیه با قلم دیگر آورده است ... تا ... ثم قال فی کشف المحجوب...

و قال فی شرح منازل السّائرین: التمکّن آخر مقامات الْولایة، و نهایة مراتب التّدانی؛ وَ بَدایَةُ مقاماتِ اَلتَّدَلّی، لِأَنّه إذا رُدَّ إلی البقا وَ خُلِعَ علیه خلعةالْوجود[1] لِلْإِصْطِفاءِ انشرح صدره بِاللّه ـ عزّوجلّ ـ و شاهد[2] رسوم الخَلْقیّة فی عینِ الحَقیقة؛ فأُوتِی، حقایق الْمعارف وَ الحِکَم الّتی هی مِنْ أسرار الْإسْمِ الْهادی لِتَکْمیلِ النّاس بِالْأَصٰالَةِ اِنْ کان نبیّاً، وَ اِلّا فَبِالْخِلافَةِ وَ اَلْوِراثَةِ إن کان وَلیّاً. واللّه ـ سبحانه ـ الموفّق و الْهادی.

ذکر عُمر بن الخطّاب ـ ﷺ ـ

ثمّ قال فی کتاب کشف‌المحجوب لِأَرباب الْقلوب؛ فی ذکر أئمّة مشایخ الصُّوفیّة مِنَ الصَّحابة ـ رضی اللّه عنهم: وَ مِنْهُم إمام أهل تحقیق، و اندر بحر محبّت غریق، سرهنگ أهل ایمان و صَعلوک أهل احسان، ابوحفص عمربن الخَطّاب ـ ﷺ. وی را کرامات مشهور است و فراسات مذکور و مخصوص بود به فراست. و وی را لطایف و رموز بسیارست در طریقت، و دقایق معانی[3] او، و جمله را احصاء نتوان کرد. از وی می‌آید که فرمود: اَلْعُزْلَةُ رٰاحَةٌ مِنْ خُلَطٰاءِ السّوْءِ؛ و از راحت عزلت نشان داد؛ و وی ـ ﷺ ـ بظاهر اندر میان خلق به امارت و خلافت مشغول. و این برهانی واضح است که، اهل باطن، اگرچه بظاهر با خلق آمیخته باشند، دلشان به حق ـ سبحانه ـ آویخته باشد.[4] و اندر جملهٔ احوال به او ـ عزّ و علا ـ راجع باشند. و آن مقدار از صحبت را که با خلق بکنند، از حق بلا شمرند، که: هرگز دنیا مر دوستان حق را مصُفّا نگردد، و احوال[5] آن مر ایشان را مهیّا نشود. چنانکه امیرالمؤمنین عمر ـ ﷺ ـ فرمود: دٰارٌ أُسِّسَتْ عَلَیَ الْبلویٰ بِلاٰ بَلْویٰ مُحٰالٌ: سرایی که اساس آن بر بلا بود، محال باشد که، هرگز از بلا خالی بود. و فضایل او ـ ﷺ ـ بسیارست. پس اقتداء این طایفه در لُبْسِ مرقّعه و صلابت در دین، و بظاهر با خلق و بباطن[6] با حق ـ سبحانه ـ باوست. با آنکه[7] او در همه انواع مر همه خلق را، ظاهراً و باطناً، امام است.

---

۱. م، ص: خلقةالموجود. ۲. م، ص: فشاهد. ۳. س: دقایق معانی و جمله را.
۴. س: باشند. ۵. ص: ... احوال مر ایشان را ... ۶. ص: ... بباطن با اوست سبحانه.
۷. م: با آنک ...

عزلت بر دو گونه باشد: یکی اِعراض از خلق؛ و دیگر انقطاع از ایشان. و اعراض از خلق، گُزیدن جای خالی بود و تبرّاکردن از صحبت اجناس به ظاهر و آرامیدن با خود به رؤیت عیوب اعمال خود، و خلاص جُستن خود را از مخالطت مردمان، و ایمن گردانیدن خلق از بد خود.

وَ امّا انقطاع به دل بود و صفت دل رابا ظاهر[1] هیچ تعلّق نباشد. و چون کسی به دل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان، و هیچ چیز از مخلوقات نباشد که اندیشهٔ آن بر دلش مستولی گردد؛ آنگاه این کس، اگرچه در میان خلق باشد، از خلق وحید بود، و همّتش از ایشان فرید بود. و این مقامی بس عالی و بعید بود. و راست این صفت امیرالمؤمنین عمر ـ رضی الله عنه ـ و ازو می آید که[2] مرقّعه‌ای که داشت سی رقعه بر آن گذاشته؛ و می‌فرمود[3]: بهترین جا مرا آن بود که، مؤنت آن سبک‌تر بود.

در بیان لُبس مرقّع و صوف

لُبسِ مرقّعات شعار متصوّفه است؛ و لبس مرقّعات سنّت است. و در حدیث است: «عَلَیْکُمْ بِلِباسِ الصّوُف تَجِدوا حَلاوَةَ الْایمان فِی قلوبکم». و هم در حدیث است: «کانَ النَّبی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ یَلْبسُ الصّوف وَ یَرْکب الْحِمار». و نیز حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ مر اُمّ المومنین عایشه را ـ رضی اللّه عنها ـ فرمود: «لاتَضَعی ثَوْباً حتّٰی تَرْقَعیه».

فی الزّهد والفقر

فی جامع الْأصول، فی حرف الزّاء، فی الزّهد والفقر: عایشه ـ رضیَ اللّٰه عنها ـ قالت: «قال رسول اللّٰه ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ: إنْ کُنْتَ تُریدینَ الْأسراع وَ اللُّحوق بی، فَیَکْفیکَ مِنَ الدُّنیا کَزادِ الرّاکِبِ؛ و ایّاکِ وَ مُجالِسَةِ الْأَغْنِیاء، وَ لاتَسْتَخْلِقِی ثَوْباً حتّٰی تُرْقَعیهِ». أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله ـ و زاد رزین ـ رحمه الله ـ فی کتابه، قال عروة: فَمٰا کانَتْ عایشه ـ رضی الله عنها ـ تَسْتَجِدُّ ثَوْباً حتّٰی تَرَقَّعَ ثوبَهٰا وَ تُنَکِّسَه. قال: وَ لَقَدْ جاءَهٰا یَوْماً مِنْ عِنْدِ معاویة[4] ثمانون ألفاً فَمٰا أَمْسیٰ عِنْدَهٰا دِرْهَم. قٰالَتْ لَهٰا جارِیَتُهٰا: فَهَلّٰا اشتریْتَ لَنا مِنْهُ لَحْماً بِدِرْهَمٍ؟ قالتْ: لَوْ ذَکَّرْتنی لَفَعَلْتُ.

---

۱. م، ص: بظاهر.
۲. م: که مرقعه که داشت. ص: که مرقع داشت ... گذاشت.
۳. ص: می فرمود که.
۴. م، س: معویة.

فی الزّهد أبوهریرة ـ ؓ ـ قال: سمعتُ رسولَ اللّه ـ ﷺ ـ یقول: «اللّهم اجْعَلْ رِزْقَ آلَ محمّدٍ قُوتاً، و فی اُخری کفافاً. أخرجه البخاری و مسلم والتّرمذی ـ ؓ ـ.
اَلْقُوت: مٰا یَقُوم بِهِ الْإنسان مِنَ الطَّعام؛ والکفاف: الّذی لاٰیَفْضِلُ عَنِ الشَّیْء، وَ یَکُفِ عَنِ السُّؤال.

ثمّ قال فی کتاب کشف المحجوب: حسن بصری ـ ؓ ـ فرمود: هفتاد صحابه از اهل بدر را ـ رضی اللّه عنهم ـ دیدم؛ همه را جامهٔ پَشمین[1] بود. و صدّیق اکبر ـ ؓ ـ در حال تجرید صوف پوشید. و حسن بصری ـ ؓ ـ گوید که، سلمان را ـ ؓ ـ دیدم، کلیمی با رقعه‌ها پوشیده. و اویس قرنی را ـ ؓ ـ با جامهٔ پشمین دیدم، رقعه‌ها بدان گذاشته؛ و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری ـ رضی اللّه عنهم ـ جمله صاحب مرقّعهٔ[2] پشمین بودند.

از امام ابوحنیفه ـ ؓ ـ روایت است؛ و این در کتاب تاریخ مشایخ که، خواجه امام محمّد بن علی[3] حکیم ترمذی ـ ؓ ـ تصنیف کرده[4] است، مکتوبست که، ابتدا امام اعظم أبوحنیفه ـ ؓ ـ صوف پوشید، و قصد عزلت کرد، تا پیغامبر را ـ ﷺ ـ به خواب دید که، او را فرمود: در میان خلق می‌باید بود، که سبب احیای سنّتِ من تویی، آنگاه دست از عزلت بداشت. و داود طایی را ـ ؓ ـ لبس صوف فرمود، و او یکی از محقّقان متصوّفه بود؛ و ابراهیم ادهم به نزدیک ابوحنیفه در آمد، با مرقّعه‌ای[5] از صوف؛ اصحاب او را به چشم تصغیر نگریستند. ابوحنیفه ـ ؓ ـ گفت: سیّدنا ابراهیم. اصحاب گفتند: بر زبان امام هزل نرود، او این سیادت بچه یافت؟ فرمود که، وی بر دوام به خدمت خداوند ـ سبحانه ـ مشغول شد، و ما به خدمت تن‌های خود.

لَمْ یَزِل لبس الصّوف اختیار الصّالحین لِتَرْکِهِمْ زینةَ الدُّنیا و شدّةِ شُغْلِهِم بخدمةِ الْمولیٰ وَ انصراف هِمَمِهِمْ إلی أمر الآخرة.

اهل حقیقت برای تواضع و ستر حال لباس صوف پوشیده‌اند؛ و نسبت خود

---

۱. س: پشمین. ۲. س: مرقّع. ۳. س: محمّد علی.
۴. س: ... تصنیف کرده مکتوبست. ۵. س، ص: مرقّعهٔ.

بسمت ظاهر کرده، و یکدیگر را صوفی خوانده؛ و علی‌الحقیقة این کار به خرقه نیست به حُرقَتْ[۱] است. آشنا را قبا عبا بود، المرقّعه قمیص الْوَفا لِأَهْلِ الصَّفا، و سربال الشّرور لِأَهل الْغرور؛ و آمده است که، چون احمد خِضْرویه به زیارت أبویزید ـ رحمه الله ـ آمد، قبا داشت؛ و چون شاه کرمانی به زیارت ابوحفص نیشابوری ـ رحمه الله ـ آمد، قبا داشت؛ و در اوقات نیز مرقّعه داشتندی. و چون چیزی عادت شد، مر آن را نفی باید، عادت طبیعت شود، و طبع حجاب گردد. و روا باشد که، اندر لشکری مبارز یکی بود، و در جملهٔ طوایف محقّق اندک باشد؛ امّا جمله را نسبت بایشان کنند به حکم حدیث: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ». چون نیّت صحیح بود همه را سمت صلاح و سبب فلاح باشد،امید می‌دارم به‌حُسْن صحبت و محبّت‌یکدیگر همه رستگار باشند.حدیث صحیح است: «أَلْمَرْءُ مَنْ أَحَبَّ». امّا باید که، باطن طلب تحقیق کند و از رسوم معرض باشد. وجود آدمیّت حجاب ربوبیّت است، و حجاب جز به دور احوال و پرورش اندر مقامات فانی نگردد. و صفا نام آن فناست، و فانی‌الصّفة را لباس اختیارکردن محال بود، یا به تکلّف خود را زینتی ساختن ناممکن.[۲] چون فناء صفت پیدا آمد، و آفت طبیعت از میانه برخاست. اگر بجای آنکه او را صوفی خوانند، نام دیگر گویند؛ نزد وی برابر بود. الصَّفاءُ مِنَ اللّٰهِ ـ سبحانه ـ انعامٌ وَالصوفُ مِنْ لِباسِ الْأَنْعامِ.

شرط مرقّعه آنست که، از برای خِفَّتْ و فراغت سازد، و چون اصلی باشد، هر کجا پاره شود، رقعه‌ای بران گذارد. و مشایخ ـ رضی الله عنهم ـ را دو قول است، گروهی گویند: دوخت رقعه را ترتیب نگاهداشتن شرط نیست، در آن تکلّف نکند؛ و گروهی گویند که، شرط است و تکلّف کردن در راستی[۳] آن، و نگاهداشتن تضریب از معاملات فقر است؛ و صحّت معاملت دلیل صحّت اصل باشد. و معنی این آن بود که: اصل صفا رقّت طبع و لطف مزاج است، و کژی اندر طبع نیکو نباشد. شعر ناراست در طبع موزون خوش نباشد.

---

۱. بحرقه است.　۲. ص: ناممکن بود.　۳. ص: در راستی و نگاه...

باز گروهی در هست و نیست لباس تکلّف نکردند. اگر خداوند ـ سبحانه ـ عبایی داد، پوشیدند، و اگر قبایی داد، پوشیدند. و شیخ من ـ رحمه الله ـ ابوالفضل حسن، پنجاه و شش سال یک جامه داشت که، پاره‌ها بی تکلّف بر آن می‌گذاشت.

مراد پوشیدن مرقّعه مرین طایفه را تخفیف مؤنت دنیاست؛ و صدق محبّت به حضرت مولی. و گروهی از مبتدعه جامهٔ پشمین را شعار کرده‌اند.[1] و خلاف شعار مبتدعان اگرچه خلاف سنّت بود، بر موافقت اولیاء خداوند ـ عزّ و جلّ. چون لباسی پوشیده بود، مداومت بر آن مبارک بود، اگر به حقّ آن قیام تواند کرد. و در جامهٔ اولیا خیانت روا نباشد. پوشیدن مرقّعه مر دو قوم را راست آید: یکی منقطعان دنیا را؛ و یکی مشتاقان مولی را ـ جلّ ذکره.

در عادات مشایخ و شرایط لبس مرقّع

و در عادات مشایخ ـ رضی الله عنهم ـ چنان رفته است که، چون مریدی به حکم تبرّک تعلّق بایشان کند، مراو را به سه سال در سه معنی ادب فرمایند. اگر بحکم آن معانی قیام نماید، او را قبول کنند، وَاِلّا، گویند: طریقت مر او را قبول نمی‌کند. یک سال به خدمت خلق بی‌تمیز[2]، همه را بهتر از خود داند؛ خدمت جمله بر خود واجب دارد، و خود را در آن خدمت بر مخدومان خود فضلی ننهد. دیگر یکسال به عبادت حق ـ سبحانه ـ همهٔ حظّ‌های خود را از دنیا و عقبی منقطع کند، و مطلق مرحق را پرستش کند از برای وی؛ هر که وی را از برای چیزی می‌پرستد، خود را می‌پرستد. دیگر سال به مراعات دل؛ چنان که همّتش مجتمع شده باشد، و هموم از دلش برخاسته[3]، و در حضرت اُنس دل را از مواقع غفلت نگاه داشته. و چون این سه شرط بحاصل آمد، مرقّعه پوشیدن بتحقیق مسلّم شود.

و امّا پوشانندهٔ مرقّعه باید که مستقیم‌الحال باشد؛ که از جملهٔ فراز و نشیب طریقت گذشته بود؛ و ذوق احوال چشیده، و مشرب اعمال یافته، و قهر جلال و لطف جمال دیده. و باید که مشرّف باشد بحال این طالب، که در نهایت بکجا خواهد رسید؛

---

۱. ص: کردند. ۲. س: بی‌تمیز. ۳. س: برخواسته.

از راجعان است، یا از واقفان، یا از بالغان. اگر داند که، روزی ازین طریقت باز خواهد گشت، بگوید، تا ابتدا نکند. و اگر بایستد وی را معاملت فرماید؛ و اگر برسد وی را پرورش دهد.

مشایخ طبیبان دل‌هااند، و چون طبیب علّتِ بیمار نداند، بیمار را به طبّ[1] خود هلاک کند، و غذا و شربت او مخالف علّت او سازد. انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ خلق را دعوت کردند بر بصیرت. شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد.

و نیز گفته‌اند: پوشانندهٔ مرقّعه را چندانی سلطانی باید در طریقت که در بیگانه نگرد به چشم شفقت آشنا شود؛ و چون جامه اندر عاصی پوشد از اولیا گردد. از سیّد الطّائفة جنید ـ رحمه الله ـ می‌آید که: به باب الطّاق ترسایی بود سخت باجمال. گفت: بار خدایا این را در کار من کن که سخت نیکوش آفریده‌ای. چون زمانی برآمد، ترسا بیامد و گفت: ایّها الشّیخ شهادت[2] بر من عرضه کن. مسلمان گشت، و یکی از اولیا شد. و از شیخ ابوعلی سیاه[3] مروزی ـ رحمه الله ـ پرسیدند: پوشانیدن مرقّعه کرا مسلّم است؟ گفت: آن کسی که، مشرّف مملکت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ باشد؛ چنانکه آن روز در جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال، اِلّا که، او را آگاه کنند.

و اندر آثار آمده است که، عیسی ـ صلوات اللّٰه وسلامه علی نبیّنا و علیه ـ مرقّعه داشت که او را به آسمان بردند. و یکی از مشایخ گفت: او را به خواب دیدم با آن مرقّعهٔ صوف؛ و از هر رقعه‌ای نوری می‌تافت. گفتم: ایّها المسیح[4] این انوار چیست بر این جامه؟ گفت: انوار اضطرارست، که هر پاره ازین به ضرورت بر دوخته‌ام.

و فی الرّسالة القشیریة، فی باب وصیّة المریدین؛ و هو آخر ابواب الرّسالة: وَ مٰا لَمْ یتجرّد المُرید عَنْ کلّ علاقةٍ لایَجُوزُ لِشَیْخِهِ أنْ یُلَقِّنَهُ شیئاً مِنَ الأذکار؛ بل یَجِبُ أن یقدّم التَّجرِبة له، وَ إذا شَهِدَ قَلْبُهُ لِلْمُریدِ بِصحّةِ الْعزم، حینئذٍ یشترط علیه أن یرضی بِمٰا یَسْتَقْبِلَهُ فی هذه الطّریقة مِنْ فنون تصاریف الْقضاء،[5] فَیأْخُذَ علیه الْعَهْد بأَن لاٰ یَنْصرف

---

۱. س: بیمار به طب خود. ص: بیمار را به طلب خود.
۲. س: ایمان بر من ...
۳. س: «سیاه» را ندارد.
۴. س، ص: ایهاالشیخ.
۵. ص: العصاء.

عَنْ هذه الطّريقة ممّا يستقبله مِنَ الضّر وَالذّلِ وَالْفقرِ وَالْأَسْقام وَ الْآلامِ؛ وَ إنْ لايجنح[۱] بِقَلْبِهِ إلى السّهولة، وَ لايترخَّص عِنْدَ هجوم الْفاقات و حصولُ الضّرورات. وَ لايُؤثر الدّعة وَ لايَسْتَشْعِرِ الْكسل. وَ إن وَقْفَةُ الْمريد شرٌ أيْسَرُ من فترته. وَالفرقُ بين الْفترة وَالْوَقفة؛ إنّ الْفَتْرة رُجُوعٌ عَنِ الْإرادة و خروجٌ مِنْها، وَالْوَقفة سكون عَنِ السّيْرِ[۲] بِاسْتِجْلاءِ حالات الكَسَلْ. فكلّ مريد وقف فى ابتداء إرادَتِهِ لايَجِيئُ[۳] منه شيء.

و قال الشيخ سلطان الطّريقة، برهان الحقيقة، مبدع الحقايق وَ منشيءُ الدّقايق، مهبط الأسرار و منبع الأنوار، محيى السُّنة و قامع الْبدعة، ناقد احاديث رسول اللّه ـ ﷺ ـ مجدالملّة والدّين، ابوسعد[۴] شرف بن مؤيّد بن ابى الْفتح الْبغدادى، الشّهيد ـ روح اللّه تعالى روحه ـ فى كتابه، تحفة الْبَرَرة فى أجوبة المسايل العشرة؛ فى الباب الرّابع، فى المسألة الرّابعة؛ و هى قوله ـ رضى اللّه تعالى عنه: ما حَدُّ الْإرادة وَ حقيقتُها؛ فى قوله ـ ﷺ ـ «النّاس معادنٌ، كمعادن الذّهب وَالفضّة، فخيارهم فى الجاهليّة خيارهم فى الأسلام إذا فقهوا». إنّ الْمعتبر فى الْحضرة الإلٰهيّة ـ جلّ ذكره ـ هو جوهرالرّوح. وَ إذا كان جوهرالرّوح فى أصل الخلقة وَالجِبِلَّة كاملاً، مَقْبُولاً محبوباً، لايضرّهُ التلّوث بالمُخالِفاتِ فى ابتداء الْأَمْرِ؛ وَ إذا كان جوهرالرّوح ناقصاً خَسيساً لايَنْفَعُهُ التّزيين بالمعاملات و الْعِبادات. ألا يَرىٰ أبي‌عُمَر وَ ساير الصَّحابة ـ رضى اللّه عنهم ـ كَيْفَ كانُوا مُنْغَمِسين[۵] فى بِحار الضَّلالَةِ، متحيّرين فى تيه الجُحود؛ لكنّهم لمّا كانوا فى أصل الْخِلْقَةِ مِنْ مَعْادِنِ الذَّهَب وَ أقمار سَماءِ الْعبوديّة وَ صعاليک الطّريق إسْتَخْلَصَهُمُ الْعِنايَةِ الآلهيّة وَ بَلَغَهُمْ إلى ذُرْوَةِ الْكَمال وَ سُرادقاتِ الْجَلالِ. وَ إلى بَلْعَم وَ بَرْسِيا وَ أمثالها. لمّا كانوا فى أصل الجبلّة مِنَ الْمَردودين الْمُبْغِضين، أعنت[۶] عَنْهم الْعبادات الكثيرة وَالرّياضات الْمُسْتَحْسِنَة حتّىٰ رَدَّتْهم يَدَ التَّقْدير إلى مراتبِ الْبَهايم وَ الْكِلابِ.

وَ إذا كانت الْأَحوال هٰكذا فَلايَغْتَرَّ أَحَدٌ بِعَملِهِ وَ لايُعْجِبْهُ عِبادَته وَ مجاهدته؛ ولكن

---

۱. م: تجنح.
۲. س: سكون السّير.
۳. م، س، ص: يجيء.
۴. م: ابوسعيد.
۵. س: متغمّسين.
۶. س: أغنت.

دایماً عَلیٰ یقینٍ مِنْ عیوب نفسه؛ وَ عَلیٰ شکٍّ مِنْ عُیُوبِ النّاس؛ بَلْ یکون حَسَنُ الظَّنّ بجمیع الخَلْقِ اِلّا بِنَفْسِهِ.

وَ کذلک قال ابویزید ـ رحمه الله ـ: مَنْ رَجَّحَ نَفْسَهُ عَلیٰ فرعونَ، فهو مِنَ الْمتکبّرین.

و قال الْمشایخ ـ رحمهم الله ـ: الخوفُ والدُّعا بمنزلة جناحَی الطَّیر و انَّما یَتَیسَّرُ[1] الطّایر الطَّیَران، اِذا لَمْ یَتَفاوَتَ جِناحاهُ؛ کما رُوِیَ عن أبی‌بکر الصدّیق ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: بَلَغَ خَوْفِی وَ رَجٰائی اِلیَ حدٍّ لَوْ قیلَ لا یَنْجوا اِلّا واحدٌ، لَظَنَنْتُ اِنّی ذلک الْواحد.

ذکر عثمان وجریان یوم الدّار

ثمَّ قال فی کتاب کشف‌المحجوب لِأَربابِ القُلُوبِ؛ فِی ذِکْرِ أَئمَّةِ الْمشایخِ الصّوفیّة مِنَ الصَّحابة ـ رضی الله عنهم: و منهم گنج حیا، و اعبد اهل صفا، و متعلّق درگاه اهل رضا، و روندهٔ طریق مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ أبوعمرو عثمان بن عفّان ـ رضی الله عنه ـ. او را فضایل هویدا و مناقب ظاهرست اندر کلّ معانی.

عبدالله بن رباح و أبوقتاده ـ رضی الله عنهما ـ روایت کنند که، روز حرب الدّار ما نزدیک امیرالمؤمنین عثمان ـ رضی الله عنه ـ بودیم. چون غوغا بر درگاه وی مجتمع شدند؛ و غلامان وی سلاح برداشتند. عثمان ـ رضی الله عنه ـ گفت: هر که سلاح برنگیرد از مال من، آزادست. چون بیرون آمدیم، حسن بن علی ـ رضی الله عنهما ـ ما را در راه پیش آمد. با وی بازگشتیم و به نزدیک عثمان اندر آمدیم، تا بدانیم که، حسن بن علی ـ رضی الله عنهما ـ بچه کار می‌شود. چون حسن ـ رضی الله عنه ـ اندر آمد، و سلام گفت، و وی را بر آن بلیّت تعزیت کرد، و گفت: یا امیرالمؤمنین، من بی‌فرمان تو بر مسلمانان شمشیر نتوانم کشید، و تو امام برحقّ. مرا فرمان ده، تا، بلای[2] این قوم از تو دفع کنم. عثمان ـ رضی الله عنه ـ گفت: یا ابن أخی! اِرْجِعْ وَ اَجْلِسْ فِی بَیْتِکَ حتّیٰ یأتی اللّه ـ سبحانه ـ بأمره؛ فَلا حاجَةَ لَنا فی اِهْراقِ الدِّماء: ای برادرزادهٔ من، باز گرد و اندر خانهٔ خود بنشین تا فرمان خداوند ـ عزّ و جلّ ـ تقدیر وی ـ سبحانه ـ چه باشد! که ما را به خون ریختن مسلمانان حاجت نیست.

---

۱. س: تیسیر.
۲. م، س، ص: بلاء ...

و این علامت تسلیم است در حال ورود بلا، در درجهٔ خُلَّتْ. چنانکه نمرود آتش برافروخت و ابراهیم را ـ صلوات اللّٰه وسلامه علیه ـ در پلّهٔ منجنیق نهاد.[۱] جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ آمد، و گفت: هَلَ لَکَ مِنْ حاجَةٍ؟ گفت: أَمّا اِلیکَ فلا: به تو هیچ حاجت ندارم. گفت: پس از خداوند بخواه. گفت: حَسْبِی مِنْ سُؤالِي عِلْمُهُ بِحالِي: مرا آن بس که او می‌داند که، بمن چه می‌رسد؛ و او به من، داناتر از من به من است، داند که صلاح من در چه چیزست.

پس اینجا حسن ـ رضی الله عنه ـ بجای جبرئیل بود. امّا ابراهیم را ـ صلوات اللّٰه وسلامه علیه ـ در بلا نجات، و عثمان را ـ رضی الله عنه ـ در بلا هلاک؛ و نجات را تعلّق به بقا بود و هلاک را به فنا. و ایشان فنا و بقا را جز در درجهٔ کمال اهل ولایت نگویند: إذا فنی الْعبدَ مِنْ أَوْصافِهِ أَدْرَکَ الْبَقاء بِتَمامِهِ.

پس اقتدای این طایفه در بذل مال و حیا و تسلیم امور و اخلاص در عبادت، به وی است ـ رضی اللّٰه تعالی عنه. و وی بر حقیقت امام برحق است، در حقیقت و شریعت؛ و ترتیب[۲] وی در دوستی ظاهرست.

و فی تاریخ الأمام العالم، العارف، أبی محمّد عبداللّٰه بن اسعد بن علی نزیل الْحرمین الشّریفین ـ زادهما اللّٰه شرفاً ـ الیمنی، المعروف بِالْیافعی ـ رحمه الله ـ فی سَنَةِ خَمْسٍ[۳] و ثلاثین، فی أَواخر السَّنَةِ الْمذکورة: حَصَرَ المصریّون عثمان بن عفّان القرشیّ الأموی ـ رضی الله عنه ـ لِیَخْلَعَ نَفْسَهُ مِنَ الْخِلافَةِ، وَلَمْ یزالوا حاصرین إلی الْوَقت الّذی أَصابَتهُ الْمُصیبةُ فیه. وَ قَدْ أَخْبَرَ عَنْها رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ حَیْث قال «لِبَوّابِهِ لَمّا جاءَ عثمان ـ رضی الله عنه ـ یَسْتَأْذَنَ، إِئْذِنْ لَهُ و بَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلیٰ بَلْوی تُصیبَهُ». أخرجه التّرمذی، البخاری ـ رحمهما الله ـ و أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ مِنْ طرقٍ قال: فی إِحْدیٰها. فقال عثمان ـ رضی الله عنه ـ: اللّهم صبراً. و للّٰه ـ سبحانه ـ الْمستعان.

وَ فی شرح السُّنة بِاسناده عَنْ أبوموسی الأَشعری ـ رضی الله عنه ـ قال: کُنْتُ مع رسول

---

۱. س: را منجنیق نهاد. ۲. م: تربیت. ۳. ص: سنةَ خمسٍ... المذکور.

اللّه ـ ﷺ ـ فی حدیقةِ بَنی فُلان؛ وَالْبابُ عَلَیْنا مُغْلَقٌ، و معَ النّبی ـ ﷺ ـ عودٌ یَنْکَتُ بِهِ فی الأَرض، إذا اِسْتَفْتَحَ رجلٌ. فقال النّبی ـ ﷺ: یٰا عَبْدَاللّٰهِ بن قیسٍ! قُلْتُ: لبّیک یا رسول اللّه. قال ـ ﷺ: «قُمْ فَافْتَحِ الْبابَ وَ بَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ». فَقُمْتُ، فَفَتَحْتُ الباب؛ فَإِذا أنا بأَبی‌بکر الصدّیق ـ رضی الله عنه. فَأَخْبَرْتُهُ، فَحَمِدَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ دَخَلَ وَ سَلَّم، فردّ علیه وَ أَغْلَقْتُ[1] الْبابَ؛ ثُمَّ ذَکَرَ عُمَرَ، ثُمَّ عثمانَ. و فی آخر الحدیث هٰذا حدیث متّفق علی صِحَّتِهِ.

ثمّ قال الامام الیافعی ـ رضی الله عنه: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «فقد صعد أحداً و معه أبوبکر و عمر و عثمان ـ رضی اللّه عنهم ـ فَرَجَفَ بهم اُثبت أحد فلیس علیک اِلّا نبیّ و صدّیق و شهیدان». قال الرّاوی و هو أنس ـ رضی الله عنه ـ أظُنُّهُ رکزه بِرِجْلِهِ وَ قال: اُسْکُنْ. والحدیث أخرجه البخاری ـ رحمه الله. أخرج هذاالحدیث البخاری عن محمّد بن بشّار عَنْ یحیی بن سعید[2] بن أبی عَمرو عن قتاده عن أنس ـ رضی الله عنه ـ کذا فی شرح السّنة. و أخرج فی شرح السُّنة نحوه بروایة سهل بن سعد السّاعدی ـ رضی الله عنه.

قال فی شرح السُّنة، و فی روایة احمد بن منصور الرّمادی عن عبدالرّزاق عَنْ معمّر عَنْ أبی حازم عَنْ سَهل ابن سَعْد: «أنّ حراء ارتجّ» و قال ـ ﷺ ـ «اثبت ما علیک الّا نبیّ و صدیق و شهیدان».

ذکر قتل عثمان

ثمّ قال الامام الیافعی ـ رحمه اللّه علیه: تَجَرّأَ علیه الأَراذل مِنْ رعاع[3] القبایل وَاقْتَحَمُوا علیه دارَهُ فقتلوه. قیل: و کان المُتَعصّبون علیه أربعةَ آلافٍ. وَ الأَخیار لَیْسُوا بِمَعْصومینَ مِنْ تزویر الأشرار. وَ قد اشتهر[4] عنهِ ـ رضی الله عنه ـ انّه قال لِأَرقائه[5] وَ کانوا مِائَة عَبْدٍ؛ و قیل أربعمائة مَنْ أَغْمَدَ سیفه فهو[6] حرٌّ لِلّٰهِ ـ عزّ و جلّ؛ فَأَغْمَدُوا سُیُوفهم کلّهم اِلّا واحداً منهم. فَإِنّه قاتَلَ حتّی قُتِلَ. وَ انّ عَلِیّاً ـ رضی الله عنه ـ أرسل إلیه الحسن ـ رضی الله عنه ـ بماءٍ لِیَشْرِبَ. وَ قالَ لَهُ اِنِ اخترت أن آتیک بِالنَّصر أتیتُ.

---

۱. م: و غلّقتُ الباب.
۲. س: سعدالقطان عن سعید بن...
۳. ص: ملء من رعاع...
۴. ص: استهر.
۵. م، ص: لارقائه.
۶. س: فهو اللّه ـ عزّ و جلّ.

فقال ـ ؓ: لاٰ فانّی رأیت النّبی ـ ﷺ ـ یقول لی[۱]: إن قاتَلَهُمْ نصرت علیهم، و إن لَمْ تُقاتِل أفطرت اللَّیلةَ عِنْدَنا. وَ أنَا أُحبُّ أنِ[۲] افْطَرَ عِنْدَ رسول اللّه ـ ﷺ. و کان ـ ؓ ـ صائماً، و اُمّهُ ـ ؓ ـ أروی، و اَم أروی اُمّ حکیم بِنْت عبدالمطّلب اَلْمُلَقَّبَةِ بِالْبَیضٰاءِ، تَوأمَةُ عَبْدِاللّه بن عبدالمطّلب فجدّةُ عثمان مِنْ قِبَلِ اُمّه عَمَّة النّبی ـ ﷺ. وَ یُقٰال: مٰا تَزَوَّجَ مِنْ بنی آدمَ إِبْنَتَیْ نبیٍّ سِواهُ. و زوّجه النّبی ـ ﷺ ـ اِبْنَتَیْهِ، رقیّة و اُمّ‌کلثوم ـ رضی اللّه عنهما ـ وَ کذلک لُقِّبَ ـ ؓ ـ بذی النّورین. وَ جَمیْعُ مٰا اُنکر علیه اَلْمُتَعَصِّبُوْن أجاب عنه ـ ؓ. وَ مِنْ مناقبه: حفظه اَلْقران و کثرة تلاوته و قیامه به فی صلاته، و کثرة نُسُکِهِ و عبادته. وَ لیس یُحْصیٰ فضایل[۳] عثمان و مٰالَهُ مِنَ الْمحاسِنِ وَ الْإِحسان.

اثبات مذهب ملامت

و قال ایضاً فی کتاب کشف المحجوب لِأَرباب اَلْقلوب: روایت آرند از امیرالمؤمنین عثمان ـ ؓ ـ که روزی از خرماستانی از آنِ خود می‌آمد، در حال خلافت، و حزمهٔ هیزم بر سر نهاده، و وی ـ ؓ ـ چهارصد غلام داشت. گفتند یا امیرالمؤمنین! این چه حالست؟ فرمود: اُرید أن اُجَرِّبَ نفسی؛ مرا غلامان هستند که این کار کنند، ولکن می‌خواهم که، تن خود را تجربه کنم تا، جاه خلق وی را از هیچ کار باز دارد. و این حکایت صریح است، و دلیلست بر اثبات مذهب ملامت و ترک جاه و مشغولی خلق، و دست باز داشتن از ریاست.

ملامت غذای دوستان حق است ـ سبحانه ـ زیرا در آن آثار قبول است، و علامت قرب است؛ و ملامت مشرب اولیاست، چنان‌که همهٔ خلق به قبول خلق خرّم باشند و ایشان به ردّ خلق خرّم باشند. و در اخبار آمده است: از رسول ـ ﷺ ـ از جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ از خدای ـ عزّ و جلّ ـ که فرمود: «أوْلِیائی تَحْتَ قبائی[۴] لاٰیَعْرِفهم اِلّا أولیائی». و مر ملامت را اندر خلوص محبّت تأثیری عظیم است و مشربی تمام؛ و أهل حق مخصوصند به ملامت خلق از جملهٔ عالم، خاصّه بزرگان این

---

۱. س: أن نصرت علیهم. ۲. س: أنا. ۳. س: فضل.
۴. ص: فی قبایی.

امّت. و رسول ـ ﷺ ـ که مقتدا و امام أهل حق بود، و پیشرو محبّان، تا برهان حق ـ سبحانه ـ پیدا نیامده بود، و وَحی ظاهر نشده، نزد همه نیکنام بود و بزرگ. وَ کٰانَ ـ ﷺ ـ قبل النّبوة حمیدالشأن عِنْدَالْقوم، أمیناً[۱] لِکلّ أحدٍ، وکانوا یُسمّونه محمّدالأمین؛ چون خلعت دوستی در وی پوشیدند، وَ وَقَعَ فِی هٰذِهِالحٰالة[۲] بدّلوا اِسْمَهُ. خلق زبان ملامت درو دراز کردند؛ گروهی گفتند: کاهن؛ و گروهی گفتند: شاعر؛ و گروهی گفتند: کاذب؛ و گروهی گفتند: مجنون و مانند این.

شعر

أشاعوا لَنا فی الحَیِّ أَشْنَعَ قصَّةٍ　　وَ کانوا لَنٰا سِلْماً فَصٰاروا لَنٰا حرباً[۳]

وَ هکذا حدیثُ المحبّة لأینفکّ عَنِ المَلام ولکن؛

شعر

أجد المَلامَةَ فِی هواکَ لَذیذةً　　حُبّاً لِذِکْرِک فَلْیَلُمْنِی اللُّوَم

وَ ماذا علیه[۴] من قبیحٍ قٰالَهُم، والحقّ ـ سبحانه ـ یقول: وَ لَقَدْ نعلم اِنّک یضیق صدرک بما یقولون. فسبّح بحمد ربّک (سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۹۷). ای: استرح مِنْ اَلَمِ مٰا یقال فیک بِحُسْنِ الثّنٰاء عَلَیْنٰا.

و خداوند ـ عزّ و جلّ ـ صفت مؤمنان یاد کرد، و گفت: ایشان از ملامت ملامتِ‌کنندگان نترسند: وَ لایخافون لَوْمَةَ لائمٍ. ذلک فضل اللّٰه یُؤْتیه مَنْ یشاء، واللّٰه وٰاسِعٌ علیم (سورهٔ ۵، آیهٔ ۵۴). و سنّت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ چنین رفته است که، هر که حدیث وی کند، عالم را بجمله ملامت‌کننده با وی گرداند، و سرّ وی را از مشغول گشتن به ملامت ایشان نگاه دارد، و این غیرت حق باشد. سبحانه ـ که، دوستان خود را از ملاحظهٔ غیر نگاه دارد؛ تا چشم کس بر جمال حال ایشان نیفتد، و نیز از

---

۱. ص: ... امینا و کانوا.　۲. ص: فی هذا الحالة.　۳. ص: حرما.
۴. ص: علیهم.

رؤیت ایشان مر ایشان را نگاه دارد، تا جمال خود نبینند و به خود معجب نشوند؛ و به آفت عُجب و تکبّر در نافتند. پس خلق را بر ایشان گماشته، تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند، و نفس لوّامه را در ایشان مرکّب کرده، تا مر ایشان را بر هر چه می‌کنند، ملامت می‌کنند؛ اگر بدی کنند بر بدی و اگر نیکی کنند بر تقصیر خداوند ـعزّ و جلّ ـبه فضل خود راه عُجْب و کِبْر بر دوستان خود در بست، تا معاملتشان اگر چه نیک بود، خلق نپسندیدند، از آنچه. بحقیقت ندیدند.

و اصل عُجْب از جاه خلق و مدح ایشان خیزد، و مجاهدهٔ دوستان اگرچه بسیار بود، ایشان آن را از حول و قوّت خود ندیدند، و مر خود را نپسندیدند تا از عُجب محفوظ بودند. و این اصلی قویست اندر راه خدای ـعزّ و جلّ ـکه هیچ آفت و حجاب نیست اندرین طریق، صعب‌تر از آن که، کسی به خود مُعْجَب شود. و چون کردار بنده خلق را پسند افتد، و وی را مدح گویند، و وی خود را شایسته داند، معجب شود. پس آنکه پسندیدهٔ حق ـسبحانه ـبود، خلق او را نپسندند[1]؛ و آنکه گُزیدهٔ خود بود، حق ـسبحانه ـوی را نگزیند. ابلیس را ملائکه قبول کردند، و وی خود را پسندید؛ چون پسندیدهٔ حق نبود، پسند ملائکه مر او را لعنت بار آورد. و آدم را ـعلیه الصّلوة والسّلام ـملائکه نپسندیدند، و گفتند: أَتَجْعَلُ فیها مِنْ یُفْسِدُ فیها (سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۰)! و وی خود را نپسندید، و گفت: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا (سورهٔ ۷، آیهٔ ۲۳). چون پسندیدهٔ[2] حق بود، فرمود: فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزماً (سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۱۱۵). ناپسندیدن وی خود را، از ناپسندیدن ملائکه وی را رَحمت[3] بار آورد. تا خلق عالم بدانند که مقبول ما مهجور خلق باشد، و مقبول خلق مهجور ما بود.

لاجرم ملامت خلق غذای دوستان حق است ـسبحانه ـاز آنکه اندر آن آثار قبول حق است. و گروهی از مشایخ ـقدّس الله أرواحهم ـطریق ملامت سپرده‌اند. امّا ملامت بر سه وجه باشد: یکی راست رفتن، و دیگر قبول‌کردن؛[4] و سیّم: ترک‌کردن.

---

۱. م: نه پسندند.
۲. س: پسندیده بود.
۳. ص: از رحمت... خلق.
۴. س، ص: قصد کردن.

و صورت ملامت راست رفتن آن بود که، یکی معاملات دین مراعات می‌کند، و خلق او را اندران ملامت می‌کنند؛ و این راه خلق باشد[1] اندرْ وی، و وِیْ از جمله فارغ. و صورت ملامت قصدکردن آن بود که، کسی[2] را جاه بسیار در میان خلق پیدا آید، و اندر میان ایشان نشانه گردد، و دلش به جاه میل کند و طبعش در آن آویزد، خواهد تا دل خود را از خلق فارغ گرداند و به حقّ ـ سبحانه ـ مشغول سازد، به تکلّف راه ملامت خلق گیرد، در چیزی که شرع را زیان ندارد، و خلق از وی نفرت آرند؛ و این راه او بود اندر خلق، و خلق از وی فارغ. و صورت ملامت ترک‌کردن آن بود که، یکی را کفر و ضلالت طبیعی گریبان گیرد، تا بترک شریعت و متابعت بگوید؛ و گوید: این طریق ملامت است، و این راه او بود اندرو؛ و این ضلالتی بود واضح و آفتی ظاهر، و از دایرهٔ اسلام بیرون.

امّا آن که طریق وی راست رفتن بود، و ناورزیدن نفاق؛ وی را از ملامت خلق باک نباشد؛ و اندر همهٔ احوال بر سر رشتهٔ خود باشد. شیخ ابوطاهر حرمی ـ رحمه الله ـ روزی بر خری نشسته بود و در بازار همی رفت. مریدی از آن وی عنان خر راگرفته بود. یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد. آن مرید چون این سخن بشنید، از غیرت ارادتِ خود، قصد زخم آن مرد کرد. اهل بازار بشوریدند. شیخ مرید را گفت: اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم که ازین سخن باز رهی. مرید خاموش شد. چون به خانقاه باز رفتند، آن مرید را گفت: آن صندوق بیاور[3]، بیاورد. از وی نامه‌ها بیرون کرد، که هر کسی فرستاده‌اند؛ در یکی مخاطبه به «شیخ امام»، و در یکی «شیخ زاهد»، و در یکی «الشیخ الحَرمی»، و مانند این؛ و گفت: هر کسی برحسب اعتقاد خود مرا لقبی نهاده‌اند. اگر آن بیچاره نیز برحسب اعتقاد خود سخنی گفت، اینهمه خصومت چرا؟

امّا آن که طریقش قصد باشد در ملامت، و ترک جاه و مشغولی به حق، و دست

---

۱. ص: ... اندر خلق از وی فارغ.　۲. ص: یکی را.　۳. م، ص: بیار.

بداشتن از ریاست، چنان بود که از ـشیخ ابویزید ـ رحمه الله ـ می‌آید؛ که از حجاز می‌آمد؛ در شهر ری آوازه افتاد که بایزید آمد، مردم شهر جمله پیش‌باز رفتند[1]؛ تا به اکرام وی را به شهر در آرند. و وی به مراعات ایشان مشغول دل شد، و از حق ـسبحانه ـ باز ماند و متفرّق خاطر گشت. چون به بازار در آمد. قرصی از آستین بیرون آورد، و خوردن گرفت؛ و در ماه رمضان بود. جمله از وی برگشتند، و وی را تنها گذاشتند. مریدی با وی بود، ویرا گفت: بدیدی یک مسأله از شریعت کار بستم، همه خلق مرا رد کردند؟! و صاحب کتاب کشف‌المحجوب، شیخ علی بن عثمان ـ رحمه الله ـ می‌گوید: در آن زمانه ملامت را فعلی می‌بایست، مستنکر، بخلاف عادت. اکنون اگر کسی خواهد که، مر او را منافق و مرائی خوانند، گو دو رکعت نماز تطوّع درازتر بکن.

امّا آن‌که طریقش ترک باشد، و بخلاف شریعت چیزی بر دست گیرد، و مقصودش از ردّ خلق قبول ایشان بود، این ضلالتی بود واضح، و کاری از دایرهٔ اسلام بیرون.

و شیخ اهل ملامت، ابوصالح حمدون قصار ـ رحمه الله ـ: در حقیقت ملامت لطایف بسیار است. ازو پرسیدند از ملامت؛ فرمود: راه آن بر خلق[2] دشوار است، امّا طرفی بگویم: رجاءالمرجئة، و خوف‌القدریة. به هیچ‌چیز این طبع از درگاه خداوند ـ تعالی ـ نفورتر از آن نگردد که، به جاه خلق؛ و آدمی را چون کسی بستود، وی جان و دل بدو دهد، و از خدای ـ تعالی ـ بدو باز ماند. هر چند الفت از خلق گسسته‌تر بود، به حق پیوسته‌تر بود. و آنچه روی همه خلق عالم بدان بود، اهل ملامت را پشت بر آن باشد. هَمِّ ایشان خلاف هموم بود، و همّت ایشان خلاف هِمَمْ.

حسین بن منصور را ـ رحمه الله ـ پرسیدند که، مَنِ الصّوفی؟ قال: وَحْدانِیُّ الذّات. طالب را دو خطر پیش آید: یک خطر حجاب خلق؛ و یکی: فعلی که خلق به آن فعل بزه‌کار گردند، و زبان ملامت درو دراز کنند. پس ملامتی را باید که، نخست خصومت دنیوی و اخروی را از خلق منقطع کند، بآنچه وی را گویند، مرنجات دل را، فعلی کند، که آن

---

۱. پیش‌باز همه رفتند.
۲. ص: راه بر خلق...

در شریعت نه کبیره باشد و نه صغیره، و در حقیقت دوستی، هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست؛ زیرا، دوست را بر دل دوست[1] اثر باشد، و اغیار را بر دلِ دوست خطر نباشد.

و مخصوص‌اند این طایفه از ثقلین به اختیار ملامت از برای سلامت دِل؛ و هیچ‌کس را از خلایق، این درجه نیست، بجز گروهی را ازین امّت، که سالکانِ طریقِ انقطاع دل باشند. و چون از خلق دل گسسته شد، حدیث خلق هیچ بر دل نگذرد، و دل ازین هر دو معنی: ردّ و قبول خلق؛ فارغ باشد.

و صحابه از مهاجر و انصار، مِنَ‌السابقین[2] الأوّلین، وَالّذین اتّبعوهم بِإحسان ـ رضی اللّه عنهم اجمعین ـ ائمّهٔ اولیاء اللّه‌اند[3]، و پیشرو ایشان در معاملت، و قُدوهٔ ایشان در انفاس و قوّاد ایشان در احوال، از پس انبیاء ـ صلوات اللّه وسلامه علیهم اجمعین.

و قال‌الشّیخ العالِم العارف، أبوعبدالرّحمن محمّد بن الحسین بن محمد بن موسی، السُلمی النیشابوری ـ رحمه‌الله ـ فی رسالته: سَألتنی أنْ أبیّنَ لک طرفاً مِنْ طرق أهل الملامة و أخلاقهم، فَالّذین لُقّبُوا بِالمَلامتیّة. هُمُ الّذین زیّن اللّه ـ تعالی ـ بَواطِنِهِمْ بأنواع الکرامات، مِنَ القُربة و الزُّلفَة وَالأُنس وَالأَتّصال، و غارالحق ـ سبحانه ـ علیهم أن یَجْعَلَهم مکشوفین لِلْخَلق. فَأظْهر الخَلق مِنْهم ظواهرهم الّتی هی فی معنی الافتراق لِیُسَلِّم لَهُمْ حالهم مَعَ الحَقِّ ـ سبحانه. وَ هذا مِنْ أَسْنَی الأَحْوالِ أن لایؤثر الْباطن عَلَی الظّاهر. و هذا شَبیهٌ بِحَالِ النّبی ـ ﷺ ـ لَمّا رُفِعَ إلیَ المَحلّ الأَعلی مِنَ الْقربِ وَالدُّنُوّ، وَ کان قاب قوسین أوْ أدنی (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۹)؛ رجع إلیَ الخَلقِ وَ تکلّم مَعَهُمْ فِی الأَحوالِ الظّاهرة، وَلَمْ یُؤثر من حال[4] الْدُنُوّ وَالْقربة عَلیٰ ظاهره شیء. وَ حال الصّوفیّة وَ هُمُ الّذین یظهر عَلَیْهم أَنوار اسرارهم شبیهٌ بِحَالِ موسیٰ ـ علیه

۱. س: ... دوست خطر نباشد. ۲. ص: التابعین. ۳. ص: همه اولیاء اللّه.
۴. ص: الاحوال.

الصّلوة والسّلام ـ لَمْ نُطِقْ أحدٌ النّظر إلى وَجْهِهِ بَعْدَ ما كلّمه اللّه ـ عزّ و جل.

اصول مذهب ملامت

وَ مِنْ اصول أهل المَلامة، ما قال؛ عبداللّه بن مُنَازِل ـ ﷺ ـ حينَ سُئِلَ عَنْ أَهْلِ المَلامة: هُمْ قومٌ لَمْ يكن لَهُمْ فی الظّاهر مرآةٌ فِی الخَلْقِ؛ وَ لا لَهُمْ فی باطِنِهم دعوی مع اللّه ـ سبحانه. وَ سِرّهم الّذی بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اللّه ـ عزّ و جلّ. لا يطّلع عليه أقاربهم وَ لا قلوبهم.

وَ قال بَعْضُهُمْ: طريقةُ المَلامة[1] اظهار مقام التّفرقة لِلْخَلْقِ، وَالتّحقيق بعين الجمع مَعَ الحقّ ـ سبحانه. وَ مِنْ أصولهم قَضاءُ الحقوق وَ تَرْکُ اقتضاءِ الحقوق. وَ مِنْ أُصُولِهِمْ انّ الْغفلة هی الّتی أطلقت لِلْخَلْقِ النَّظَرَ إِلیٰ أَفْعالِهِمْ وَ أحوالهم. وَ مِنْ أصولهم ترک الإنتصار لِلنَّفْسِ وَالأنتقام لَهَا، وَ بَذْلُ النَّفس لِمَنْ يُهينها.

وَ قال أبوصالح القصّار حينَ سَأله عبداللّه الحجّام، عَنْ ترک الكسب، اَلْزِمِ الْكَسب فلان، تُدْعیٰ عبدَاللّه الحجّام أحبّ إلیَّ مِنْ أنْ تُدْعیٰ عبدَاللّهِ الزّاهد و عبداللّه العارف.

و كان أبوحفص ـ ﷺ ـ إذا دَخَلَ الْبيتَ يلبس المرقّعة وَالصّوف وَ غير ذلک مِنْ ثياب الْقوم؛ وَ إذا خَرَجَ إلَی النّاسِ، خرج إليهم بِزِيِّ أَهل السّوق.

وَ مِنْ أصولهم أنّهم إذا رَأوا لِأَنْفُسِهِمْ إجابَةَ دَعْوةٍ حَزَنوُا وَ اسْتَوْحَشوُا، وَ قالوا: هذا مكرٌ وَ استدراجٌ.

وَ مِنْ أصولهم فی الْفراسَة: انّ الأنسان يجب أَنْ يَتّقِي[2] مِنْ فراسة الْمؤمنين فيه، وَ لا يدعی لِنَفْسِهِ فِراسَةً، لِأَنّ النّبی ـ ﷺ ـ يقول: «اِتّقوا فِراسَةَ الْمؤمِن». وَ مَنْ يتّق فراسة الْغير فيه، كيف يَدّعی[3] لِنَفْسِهِ فِراسةً.

وَ قالوا، يَجِبُ أن تُظْهِر الْغناء وَ الإسْتِغْناء ايّامَ حَيوتک، فاذا مُتَّ أَظهر فَقْرَک بيتک بعد موتک.

وَ مِنْ أصولهم مخالفة النَّفس فی جميعِ الأَحوال. و قال أبويزيد البسطامی ـ ﷺ: اَلْخلق يظنّونَ اِنّ الطّريق إلیَ اللّه أَشْهَرُ مِنَ الشّمس و أبين منها؛ و انّما سؤالی منه

---

۱. س: طريق الملامة. ۲. م: يبق. ص: تنق. ۳. ص: تدّعی.

ـسبحانه ـأن یفتح علیّ الطّریق إلیه، وَ لَوْ بمقدار رأس أبرة.

وَ کذلک کانَتْ سادات مشایخهم کُلّما کانَ حالهم مع اللّٰه ـتعالی ـأصحّ وَ أعْلیٰ. کانوا أکْثَرَ تَواضُعاً وَ أشَدَّ إِذ دراءً بأحوالهم وَ أنفسهم.

فی معرفة منزلة الملامتیه

وَ قال بعضُ کُبَراءِ العارفین ـ﵁ ـفی معرفة منزل الملامتیّة مِنَ الْحضرة المحمّدیة ـﷺ. هذا مقام رسول اللّٰه ـﷺ ـو أبی بکر الصدّیق ـ﵁ ـوَ ممَّنْ تحقّق به مِنَ الشّیوخ. حمدون القصّار و ابوسعید الخرّاز و أبویزید البسطامی ـ﵃. فَالْمَلاٰمتیّة لاٰیتَمَیَّزُونَ عَنِ الْمؤمنین بِحٰالةٍ زایدةٍ، یُعرفون بِهٰا، یمشون فی الأسواق و یتکلّمون مَعَ النّاسِ. لاٰیبصر أحدٌ مِنْ خلق اللّٰه واحداً منهم یتمیّزُ عَنِ الْعٰامّة بشیءٍ زاید عَلیٰ عملٍ مفروضٍ أوْسُنَّةٍ معتادة فِی الْعٰامّة؛ قد إنْفَردوٗا مَعَ اللّٰه ـسبحانه ـراسخین؛ لاٰیَتَزَلْزَلون عَنْ عبودتهم مع اللّٰه طرفةَ عینٍ. لاٰیعرفون لِلرّیاسة[۱] طمعاً باستیلاء الرّبوبیّة عَلیٰ قُلُوبِهِمْ، و ذِلّتهم تَحْتَها قَدْ أعلمهم اللّٰه ـسبحانه ـبِالْمواطِن وَ مایَسْتَحِقُّهٰ مِنَ الأَعمال وَ الأَحوال. و هُمْ یُعٰامِلُونَ کلّ موطن بِمٰا یستحقّه. وَ هُمْ أرفع الرّجال جازوا جمیع الْمنازل؛ وَ رَأوا أنّ اللّٰه ـسبحانه ـقَدِ احْتَجَبَ عَنِ الْخَلْق فِی الدّنیا، وَ هُمُ الْخواص له، فَاحْتَجَبُوا عَنِ الْخَلْقِ بِحِجٰابِ سیّدهم. فَهُمْ مِنْ خَلْف الْحجاب لاٰیشهدون فِی الْخلقِ سوی سیّدهم؛ فَإذاکان فیالدّار الآخرة و تجلّی الحقّ ـسبحانه ـظَهَرَ هٰؤُلاٰءِ هُنٰاک بظهور سیّدهم ـعزّ و جلّ ـوَالصّوفیّة ممیّزون عندالعامة بِالدَّعاوی و خرق الْعَواید مِنَ الکلام عَلیَ الْخواطر وَ إجابة الدّعاء، و کلّ خرقِ عادةٍ لاٰیتحاشون مِنْ إظْهٰارِ شیءٍ ممّٰا یُؤدّی إلیٰ معرفةِ النّاس، بِقُرْبِهِمْ مِنَ اللّٰه ـعزّ و جلّ ـفَانّهم لاٰیشاهدون فی زَعْمِهِمْ إلاّ اللّٰه ـعزّ و جلّ. وَ هذا الْحٰالُ الّذی هم فیه قلیل السّلامة مِنْ الْمَکْرِ وَ الإِسْتِدْراج.

وَ الْملامتیّة لاٰیتمیّزوٗنَ عَن أحدٍ فالشّریعة کلّها مِنْ أحْوالِ الْملامتیّة. فَالْمَلاٰمتیّة أصْحٰابُ الْعِلمِ الصَّحیح؛ فَهُم الطّبقة الْعُلْیا وَ سادات الطّریقة الْمُثلیٰ؛ وَ لَهُمُ الْیَد

۱. ص: للرماهیه.

الْبَيْضاء فِي عِلْمِ الْمَواطن وَ أَهلها؛ وَ لَهُمْ علمُ الْمَوازين وَ أداءِ الْحُقوق.

وَ كان سَلْمانُ الْفارسيُّ -رض- مِنْ أَجَلِّهِمْ قَدْراً. وَ هُوَ مِنْ أَصْحابِ رسول اللّه -ﷺ- في هذا الْمَقام، وَ هُوَ الْمَقام الآلهى فِي الدّنيا، و يَتَضَمَّنُ هٰذَا الْمَنزل مِنَ الْعلوم هذا العْلم؛ وَ هُوَ عِلْمُ الحكمة و علم كشف الإنسان ما فى نفس الْملک وَ عِلْمُ الآخرة الْمعجّلة. وَالدّنيا الْمُؤَجَّلة. وَ هذا الْقدر كافٌ. واللّٰه -تعالى- يقول الْحق وَ هُوَ يَهْدِى السَّبيل.

ذکر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب -ع-

ثم قال فى كتاب كشف المحجوب لِأَربابِ الْقلوب، فى ذكر أئمّة مشايخ الصّوفيّة مِنَ الصَّحابة -رضى اللّه عنهم اجمعين- وَ منهم: برادر مصطفى، و غريق بحر بلا، و حريق نار وَلا، مقتداى اوليا وَ أصفيا، ابوالحسن على بن أبى‌طالب -ع-. او را اندر طريقت شأنى عظيم و درجتى رفيع است؛ در دقّت عبارات از اصول حقايق حَظّى تمام؛ تا حدّى كه، جنيد -ره- فرمود: شيْخُنا فى الأصول وَ الْبلاء علىّ الْمرتضى -رضى اللّٰه تعالى عنه. يعنى امام در علم طريقت و معاملات طريقت علىّ مرتضى است، رضوان اللّٰه تعالى عليه.

علم طريقت را أهل طريقت اصول گويند. و معاملات طريقت[1] بجمله خود بلا كشيدن است،، و چنين مى آيد كه، يكى به حضرت او -رضى اللّٰه تعالى عنه- آمد و گفت: يا اميرالمؤمنين مرا وصيّتى فرماى. فرمود: لاتَجْعَلَنَّ أَكْبَرَ شُغْلِكَ لِأَهْلِكَ وَ وَلَدِكَ، فَإِنْ يَكُنْ أَهلک وَ وَلَدُکَ مِنْ أَوْلِياءِ اللّٰه -عزّ و جلّ. فَإِنَّ اللّٰه -سبحانه- لايُضيع أَوْلياءه؛ وَ إِنْ كان أَهلک و ولدک مِنْ أَعداء اللّٰه -عزّ و جلّ- فَمٰا هَمُّکَ وَ شُغْلُک لِأَعداء اللّٰه -سبحانه. يعنى: نگر تا شغل اهل و اولاد را مهمترين اشغال خود نگر دانى؛ كه، اگر ايشان از دوستان خدايند -عزّ و جلّ- خداوند دوستان خود را ضايع نگذارد؛ و اگر ايشان دشمنان خدايند -عزّ و جلّ- اندوه دشمنان خداوند -سبحانه- چرا دارى. و تعلّق اين مسأله به انقطاع دل بود از دون حق -جلّ جلاله- هرگاه كه يقين تو صادق بود، كه وى خود -عزّ و علا- بندگان خود را چنانكه مى خواهد مى دارد.

---

۱. ص: ... طريقت خود بلا...

موسی ـ صلوات الرّحمن وسلامه علی نبیّنا و علیه ـ فرزند شعیب را بر حالتی هر چه صعب‌تر بگذاشت، و به خداوند ـ سبحانه ـ تسلیم کرد. و ابراهیم هاجر و اسماعیل[1] را برداشت و به وادی غیرذی زرع برد، و به خداوند ـ سبحانه ـ تسلیم کرد. انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ اهل و اولاد را اکبر شغل خود نساختند، و همه دل اندر حق بستند، تا به تسلیم امور به خداوند ـ عزّ و جلّ ـ مراد دو جهانی بر آمد، اندر حال بی‌مرادی. و در معنی سخن امیرالمؤمنین علی ـ رضوان الله تعالی علیهم ـ به نظم گفته‌اند:

فرزند بنده‌ایست خدا را غمش مخور
آن نیستی که به ز خدا بنده پروری
گر مقبل است گنج سعادت بدست اوست
ور مدبر است رنج زیادت چه می‌بری

از حقایق التفسیر سلمی

و قال جعفر الصادق ـ عليه السلام ـ فی قوله ـ سبحانه: إِنَّمَا أموالكم وَ أولادكم فتنةٌ والله عنده أجرٌ عظيم (سورة ۸، آيهٔ ۲۸): أَمْوالكم فتنةٌ لِإشتغالكم بِجَمْعِهَا مِنْ غَيْرِ وَجْهِهَا وَ وَضْعِهَا فِي غَيْرِ أَهْلِهَا، وَ أولادكم فتنةٌ بِاشْتِغَالِكُمْ بِاصْلاحِهِم فَتَفْسَدُونَ أَنْتُم وَ لاَيُصْلِحوُن هم. كذا فی حقایق السُّلَمی ـ رحمه الله.

ثمّ قال[2] فی کتاب کشف‌المحجوب: و مانند این سخن امیرالمؤمنین علی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آنست که، سایلی[3] ازو پرسید که: پاکیزه‌ترین کسب‌ها چیست؟ فرمود: غِنَاءُ الْقَلْب بالله ـ سبحانه ـ یعنی: هر دلی که بخداوند ـ سبحانه ـ توانگر باشد، نیستی دنیا وی را درویش نکند؛ و به هستی دنیا شادان نشود. درین معنی نیز گفته‌اند:

---

۱. م، س، ص: اسمعیل.
۲. ص: در متن نیامده و در حاشیه: ثم قال ... آن را که ز هستی خدای اندیشد.
۳. س: سایل.

خاکش بر سر کزین سرای اندیشد   بر جای بماند و ز جای اندیشد
اندیشهٔ نیستی چه دامن گیرد   آن را که ز هستی خدای اندیشد

ثمّ قال فی کشف‌المحجوب: و حقیقت این سخن امیرالمؤمنین علی ـ رضوان اللّٰه تعالی علیه ـ به فقر و صفوت باز گردد؛ و اهل طریقت اقتدا به حضرت او کنند، در معنی فقر و صفوت و تجرید از معلوم دنیا و نظر به تقدیر حق ـ سبحانه ـ و در حقایق عبارات و در دقایق اشارات اقتدا به حضرت او کنند. و لطایف کلام، او ـ رضی اللّٰه تعالی عنه ـ بیش از آنست که به عدد در آید.

بیان فقر اصحاب صُفّه*

امّا از حقایق فقر و صفوت شمه‌ای گفته آید: بدان که درویشی را درین راه مرتبتی عظیم است، و درویشان را خطری بزرگ. چنانکه حضرت خداوند ـ عزّ و جلّ ـ فرمود: لِلْفُقَراءِ الّذین اُحْصِروا فی سبیل اللّٰه (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۷۳). تعلّق لام به محذوفست، والمعنی: اَعْمِدوا لِلْفُقَراءِ وَاجْعَلوُا ماتُنْفِقُونَ لِلْفُقَراءِ وَالصّدقاتُ الّتی سَبَق ذکرها لِلْفُقَراء. و قیل: تقدیره، لِلْفُقَراء الّذین صِفَتِهِمْ کذا، حقٌّ واجبٌ. بدهید[۱] آنچه نفقه می‌کنید مر فقرا را، آنان را که باز داشته شده‌اند در راه خدای ـ عزّ و جلّ ـ جهاد ایشان را حبس کرده است؛ و به کاری مشغول نمی‌شوند، محبوسند برای جهاد؛ اَحْصَرَهُمُ الْجِهادُ عَنِ الضَّربِ فی الْأَرْضِ. نمی‌توانند رفتن در زمین برای کسب، تن خود را وقف کرده‌اند.

ابن‌جبیر ـ رحمه‌الله ـ: صٰاروُا زَمْنی مِنَ الجراحات. قتاده ـ رحمه‌الله ـ: حَبِسوا أنفسهم لِلْغَزْو. أوْ حَبِسَهُمُ الْفَقْر عَنِ الْغزو. محمّد بن فضل البلخی ـ رحمه‌الله ـ: مَنَعَهُمْ علوّ هِمَمِهِم عَنْ حوائجهم اِلّا إلیٰ سیّدهم وَ مَوْلاٰهُم ـ جلّ و علا. و قیل: یَسْتَغْنُونَ بعلم اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بِهِمْ عَنِ السُّؤال. وَ هُوَ أوّل الأحوال الرّضا وقفوا مَعَ اللّٰهِ بِهِمَمِهِمْ فَلَمْ یَرْجِعُوا مِنْهُ إلیٰ غَیْرِهِ. سعیدبن المسیّب ـ رحمه‌الله ـ می‌گوید: این فقرا کسانی بودندکه در حروب جراحات

---

* این عنوان فقط در حاشیهٔ «س» آمده است.

۱. م: بدهیت آنچ نفقه می‌کنیت مر فقرا را...

بایشان رسیده بود؛ از مرض و جراحت نمی‌توانستند به کسب مشغول‌شدن. و قیل: هُمْ مهاجروُا قُریشٍ. ابن‌عباس ـ رضی الله عنه ـ: هُمْ أهْلُ الصّفة مِنَ الصَّحابة ـ رضی اللّه عنهم. کانوا یَدْرسون الْقُرآن بِاللَّیْلِ وَ یَرْضخونَ النَّوی بالنَّهار وَ یَغْزوُنَ مَعَ کِلّ سریَّةٍ.

وَ فی معالم التّنزیل لِلإمام مُحیی‌السُّنة أبی محمّد البغوی ـ رحمه الله ـ: هُمُ الْفُقَراء الْمهاجرون؛ کانوا نحواً مِنْ أرْبَعمِائة رجلٌ. لم‌یکن لَهُمْ مساکن بِالْمدینة و لاعشایر، کانوا فی‌المسجد، یتعلّمون القرانَ باللَّیْلِ و یرضخون النَّوی بالنَّهار؛ و کانوا یخرجون فی کلّ سریّةٍ وَ هم أَصحاب الصُّفة. وَ کٰانَ مِنْ عِنْدِه فضل أتاهم به إذ أمْسی حَثَّ اللّه ـ تعالی ـ علیهم النّاس. أصحاب صُفَّةٍ، صُفَّةُ مَسْجِدِ رسول اللّه ـ ﷺ.

چهارصد کس بودند از مهاجران قریش، در مدینه ایشان را مسکنی نبود، و اقْربا و عشایر نداشتند. مسکن ایشان صفّهٔ مسجد بود. شب قران می‌آموختند و روز دانهٔ خرما می‌کوفتند، و چیزکی از قوت به آن حاصل می‌کردند؛ هرگاه لشکر اسلام بر نشستی، ایشان بر دیگران سبقت کردندی. اگر کسی را شام فضل طعام بودی، بر ایشان می‌فرستاد. و قال ـ ﷺ: «استفتح بصعالیک المهاجرین». رسول ـ ﷺ ـ در حرب به ایشان نصرت طلب می‌کرد.

بیت

در چشم من آی تا توهم بینی یک تن که به صدهزار جان ماند

روزی رسول ـ ﷺ ـ به سر ایشان رسید[۱]، و فقر و فاقه و طیب قلوب ایشان در چنان شدّت دید. فرمود: بشارت مر شما را ای اصحاب صفّه. هر که از امت من برین نَعْت و صفت بود که، شمایید[۲]؛ راضی به حال خود، از رفقای من بود در جنّت؛ «و یَحْسَبُهُمُ الجاهلُ أَغنیآء مِنَ التَّعَفُّفُ»: پندارد ایشان را[۳] نادان به حال ایشان، توانگران؛ از نَهُفْتِ نیاز و خویشتن‌داری و ترک سؤال و استغنا از مردم و تنزّه از طَمَعْ. تَعْرِفُهُمْ

۱. س، ص: ... رسید فقر و فاقه... ۲. م، س: شمائیت. ۳. س: ایشان نادان.

بِسِیماهم (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۷۳)، شناسی تو ایشان را به نشان ایشان، زردی روی و خشکی لب و رثاثت[1] هیأت و تخشّع و تواضع. تَعْرِفُ بِنُورِ جِباهِهِم وَ هیئة سَخْنَاتِهِم وَ استغراقهم فی الْأَحوال، وَ صَرْفِ أوقاتِهِمْ فِي الْعِبادات، و طَيِّب قلوبهم وَ حُسْنِ خاطِهِمْ وَ بشاشة وجوههم و نور أسرارهم و جَوَلانِ أرواحِهِمْ فی ملکوت رَبِّهم ـ عزّ و جلّ ـ و فرحهم بِفَقْرِهم وَ غَيْرَتِهم عَلىٰ فَقْرِهم وَ مُلازِمَتِهِمْ إيّاهُ وَ استقامة أحوالِهِمْ عِنْد موارد الْبَلاءِ عَلَيْهِمْ، و ايثارِ ما يملكون مع الْحاجَةِ إلَيْهِ وَ اِسْتِبْشارِ قلوبهم عِنْدَ انكسار نفوسهم. أنّهم عرفاء فقراء أهل اللّٰه، لايَعْرِفُهُمْ إلّا اللّٰه. وَ مَنْ هُوَ منهم وَ أنّه لَيْسَ على سِرِّهم ذرَّةٌ مِنَ الإثبات لِلْأَغيار. وَ أنّهم وقفوا نفوسهم و حَبَسُوها على طاعة اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و قلوبهم على معرفته[2] وَ أرواحهم على مَحَبَّتِهِ، وَ أسرارهم على رُؤيته و مشاهدته ـ سبحانه. هُمْ أغْنِياءُ فِي الظّاهر وَ أشدّوا النّاسَ إفتقاراً إلىَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ اِسْتِغْناءً به فی الْباطن. لايَسْأَلُونَ النّاسَ إلْحافاً. اَلْإلْحافُ: الْإلْحاح، وَهُوَ اللُّزوم. وَ أن لايُفارِقَ إلّا بشيءٍ يُعْطاه مِنْ قولهم لَحَفَ مَنْ فضل لحافة، ای: إعطاءُ مِنْ فَضْلِ ما عنده. وَاللِّحاف: كلّ ثوب تَغَطَّيْت به، و عليه مِلْحفة وَ لِحاف. وَ لَحْفَة: ثوباً. وَ الْحِفَة وَالْتَحَفَ به و تَلَحَّفَ. وَ مِنَ الْمَجاز: اَلْحفَ السّايل، إذا شمل بِسُؤاله و هو مُسْتَغْنٍ عَنْهُ؛ وَ لاحَفْتُ فُلاناً، لازَمْتُهُ. وَلَحِفَنِي فَضْلَ لِحافِهِ، ای: أعْطانی فَضْلَ عَطائِهِ.

عَنِ النّبی ـ ﷺ: «إنَّ اللّٰه ـ تعالی ـ يُحِبّ الْحَيَّ الْحَليم الْمُتَعَفِّفِ وَ يُبْغِضُ البَذی السّائل الْمُلْحِف»: حق ـ تعالی ـ فقیر شرمسار بردبار، نهفت نیاز را دوست می‌دارد، و دشمن میدارد دراز زبان بسیار خواهندهٔ الحاح‌کننده را. لايَسْأَلُونَ النّاسَ إلْحافاً؛ نخواهند از مردمان چیزی به الحاح، و اگر خواهند به لطف خواهند، و به تعریض نه بتصریح؛ و معناه: أنّهم إنْ سَأَلوا، سَأَلوا بِتَلَطُّف وَ لَمْ يُلْحِفُوا.

وَ قيل هو نفی السّؤال وَ الْإلحاف جميعاً؛ كقوله: «على لاحِبٍ، لايُهْتَدِ بِمَناره» يريد نفی المنار[3]، وَ الْإهتداء به.

---

۱. ص: رساست هیئت. ۲. س: معرفة. ص: معرفة اللّٰه. ۳. ص: المنارة.

اکثر مفسران و اهل تحقیق گفته‌اند: مراد نفی سؤال است و الحاح.[۱] وَالْمعنی لَیس لَهُمْ سؤال فَیَقَعَ فیه الْحاف، ای: الحاح و لجاج. فَلاٰ یسأَلون النّاس أَصلاً، لِأَنَّهُ ـ سبحانه ـ مِنَ التَّعفُّفِ، وَ التَّعَفُّف مِنَ الْعِفَّة، و هی ترک السّؤال. یقال: عَفَّ عَنِ الشَّیء إذٰا کَفَّ عَنْه؛ وَ لِأَنَّهُ ـ عزّ و جلّ ـ قال: تعرفهم بِسیمٰاهُمْ (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۷۳)؛ وَ لَوْ کانت الْمَسْئلة مِنْ شأنِهِمْ. لَمّا کانَتْ حاجةٌ إلیٰ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْعَلامة اللّهم إِلّا أَنْ یقال: انّ الْمراد اثبات السّؤال عَلَی الْفَرْض وَالتَّقْدیر. وَ مِنْ ثَمَّة جاءَ فِی التَّفْسیر الأوّل بأنّ الّتی لِلشَّک؛ وَ إِلْحٰافاً: مفعولٌ مِنْ أَجله و منصوبٌ عَلَی الْمَصْدر؛ لِأَنّ السّؤال بالحاف نوعٌ منه؛ أَوْ علی الْحال.

وَ قال الْجُنَید ـ ﷺ: کَلَّتْ أَلْسِنَتُهم عَنْ سؤالِ مَنْ یملک الْملک، فکیف مَنْ لاٰ یملکها.

و قال الْإِمام القشیری ـ ﷺ: لَیْسَتْ تلک السّیماء بِمٰا یلوح[۲] لِلْبَصَرِ؛ تلک سیماءٌ تدرکها الْبصیرة، لاٰإشراف عَلَیْهِم إِلّا بِنُورِ الْأَحدیّة. وَ إِنْ جری منهم مِنَ الْخَلْقِ سؤال بدونِ الحاف، فتلک صِیانَةٌ لَهُمْ وَ سِتْرٌ[۳] لِقِصَّتِهِمْ لِئَلاٰ یلاحِظَهم الخلق بِعَیْنِ السُّؤال. وَ لَیْسَ عَلیٰ سِرِّهم ذَرَّةٌ مِنَ الاثبات لِلْأَغیار. وَ ما تُنْفِقوا مِنْ خیرٍ عَلیٰ مَنْ أَنفقتم[۴] غنیّاً کانَ أَوْ فقیراً، فَإِنّ اللّه به علیمٌ. ای: بِأَنَّ ذلک الْإِنفاق لَهُ أَوْ لِغَیْره فیجازی بِحَسْبِهِ.

پس درویش را در راه خداوند ـ عزّ و جلّ ـ مرتبتی عظیم است. و درویشان را نزد خداوند ـ عزّ و جلّ ـ خطری بزرگست. و رسول ـ ﷺ ـ فقر اختیار کرد، و نیز فرمود: «اِنّ اللّهَ ـ تعالی ـ یَقُولُ یَوْمَ الْقیٰمة أَدنوا مِنّی أَحِبّائی؛ فیقول الْملائکةُ، مَنْ أَحِبّاؤُک؟ فیقول اللّه ـ تعالی: فقراء الْمسلمین». و مانند این در فضیلت فقرا آیات و احادیث بسیار است. و در وقت مهتر عالم ـ ﷺ ـ فقرا مهاجرین بودند؛ آنان که، اندر حکم آداب عبودیّت و صحبت متابعت پیغامبر ـ ﷺ ـ نشسته بودند اندر مسجد وی، و از اشغال جمله اعراض کرده، و ترک معارضه گفته؛ و خداوند ـ تعالی ـ را بدادن[۵] روزی خود باور داشته، و توکّل بر وی کرده.

---

۱. م: والحاح ... ولجاج، افتاده است.
۲. ص: تلوح. س: یلوح تلک سیماء ... ۳. س: سرّ. ۴. س: انفقهم.
۵. س: بدان.

پس خداوند ـ عزّ و جلّ ـ فقر را مرتبتی بزرگ داده است، و فقرا را بدان درجه مخصوص گردانید، تا به ترکِ اسباب ظاهری و باطنی گفته‌اند. و بکلّیت به مشیّت رجوع کرده، تا فقر ایشان، فخر ایشان شده.

امّا فقر را رسمی است و حقیقتی. آنکه رسمی[1] دید، با رسم بیارامید؛ و چون مراد نیافت از حقیقت برمید؛ و آنکه حقیقت یافت، روی از موجودات برتافت و به فناء کلّ در رؤیتِ کلّ به بقاء کلّ بشتافت. مَنْ لَمْ یَعْرِفْ سِویٰ رَسْمِه، لَمْ یَسْمَعْ سِویٰ اِسمِه. پس فقیر آن باشد که به هستی اسباب غنی نگردد؛ و نیستی اسباب سبب احتیاج او نشود. وجود و عدم او نزدِ او یکسان بود؛ و اگر از نیستی خرّم‌تر بود، روا باشد. از آنکه مشایخ ـ قدّس اللّه تعالی ارواحهم ـ گفته‌اند: هر چند درویش بدست تنگ‌تر بود، روا بود که حال بر وی گشاده‌تر بود. وجود معلوم درویش را شوم بود؛ هیچ چیز را در بند نکند اِلّا به آن مقدار در بند شود. متاع دنیا منّاع باشد از راه رضا. و در حدیث است: «اَلْفَقْرُ عِزٌّ لِاَهْلِه». چیزی که اُهل را عزّ بود، نااهل را ذلّ بود. عزّتش آنست که، فقیر محفوظ‌الجوارح بود از زَلَل؛ و محفوظ الحال از خَلَلْ. نه بر تنش زلّت و معصیت رود، نه بر جانش خلل و آفت گذرد. ظاهرش مستغرق نِعَم ظاهر و باطنش منبع نعم باطن؛ تنش روحانی و دلش ربّانی. خلق را بدو حوالت و آدم را بدو نسبت نماند. از حوالت خلق و نسبت آدم فقیر باشد و به ملک این عالم غنی نگردد؛ و کونین در پلّهٔ ترازوی فقر به پَرِ پشّه‌ای نسنجند؛ و یک نفسِ فقیر در هر دو عالم نگنجد.

خلاف مشایخ در فقر و غنا

خلاف کرده‌اند مشایخ این قصّه ـ ﷺ ـ در فقر و غنا، تا کدام فاضلتر است؟! از یحیی بن معاذ رازی و احمد بن أبی الحواری و حارث محاسبی و ابوالعبّاس بن عطا و رُوَیْم و ابوالحسن بن سمعون.

و از متأخّران، از شیخ المشایخ، شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ ﷺ ـ منقولست که، غِنا فاضل‌تر از فقرست، غنا صفت حق است ـ سبحانه ـ و فقر بر وی روا نباشد؛ و در

---

۱. ص: رسم دید.

حقیقت غنا مر حق را ـ سبحانه ـ نامی است بسزا، و خلق مستحقّ آن نام نباشند.[1] و فقر مر خلق را نامی است بسزا، و برحق ـ سبحانه ـ روا نباشد. و آنکه به مجاز هر کسی[2] را غنی خوانند، نه چنان بود که غنی بر حقیقت بود. غنای[3] ما به وجود اسباب بود، و وی ـ سبحانه ـ مسبّب‌الاسباب است، و غنا وی را سبب نیست. غنای حق ـ سبحانه ـ آنست که، وی را به هیچ کس نیاز نیست، و هر چه خواهد، مرادش را دفع نیست، و همیشه به این صفت بود و باشد.

غنای خلق منال معیشتی یا وجود مسرّتی یا رَسْتن از آفتی یا آرام به مشاهدتی؛ و این جمله حدوث و تغیّر بود، و سرمایهٔ طلب و تحسّر و موضوع عجز و تذلّل. پس اسم غنا بنده را مجاز بود، و حق را ـ سبحانه ـ حقیقت. قال اللّه ـ عزّ و جلّ: یا ایُّها النّاس أنتم الفقراء إلیَ اللّه (سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۱۵)؛ و نیز فرمود: وَاللّهُ الغَنِی وَ أنتم الفقراء (سورهٔ ۴۷، آیهٔ ۳۸).

بر نعمت شکر فرمود و شکر را سبب زیادت نعمت گردانید؛ و بر فقر صبر فرمود، و صبر را سبب زیادت قربت گردانید، و گفت: إنَّ اللّهَ مَعَ الصّابرین (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۵۳ و ...).

و غناء که مشایخ ـ رحمهم‌الله ـ مر آن را فضل نهند بر فقر، نه این باشد که، عوام مر آن را غنا گویند. عوام کثرت دنیا و یافتن کام و مراد را غنا خوانند؛ غنا نزد عوام یافت نعمت بود، و نزد اهل حقیقت یافت مُنْعِم.

و شیخ ابوسعید ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ فرمود: الفقر هو الغِناء باللّه؛ و مرادش ازین کشفِ اَبدی باشد به مشاهدت. گوییم. مکاشف ممکن‌الحِجاب باشد؛ اگر صاحب مشاهدت را محجوب گردانند، محتاجِ مشاهدت باشد؛ و چون احتیاج آمد، اسم غنا ساقط شد.

غنا به خداوند ـ عزّ و جلّ ـ قایم‌الصّفة و ثابت‌المراد باشد، و با اقامت مراد و

---

۱. ص: نباشد.　　۲. س: هرکس.　　۳. م، س، ص: غناء ...

اثبات اوصاف آدمیّت غنا درست نیاید که، عین آدمی خود مر غنا را قابل نیست. از آنکه وجود بشریّت عین نیاز باشد و علامت حدوث، عین احتیاج. پس باقی الصّفة غنی نباشد، و فانی الصّفة مر هیچ اسم را شایسته نباشد؛ پس اَلْغَنِی مَنْ أَغْنَاهُ اللّٰه ـعزّ و جلّ. پس اقامت به خود صحّت بشریّت بود، و اقامت به حق ـسبحانه ـمحو صفت غنا بر حقیقت، بر بقای صفت درست نیاید که، بقا صفت محلّ علّت بود، و موجب آفت؛ و فنا صفت خود غنا نباشد، زیرا هر چه بخود باقی نبود، آن را نامی نبود. پس غنا را فنای صفت باید؛ چون صفت فانی شد، محلّ اسم ساقط شد. بدین‌کس نه اسم فقر افتد و نه اسم غنا.

و باز جملهٔ مشایخ ـرحمهم الله ـو بیشتری از عوام، فضل نهند فقر را بر سرِ غنا؛ از آنکه کتاب و سنّت به فضل فقر ناطقست و بیشتری از امّت برین مجتمع؛ و در حکایات یافتم که روزی میان جنید و ابن‌عطاء ـرحمهما الله ـاین مسأله می‌رفت. ابن‌عطاء دلیل آورد بر آنکه، اغنیا فاضل‌ترند که، با ایشان به قیامت حساب کند، و حساب شنوانیدن کلام بی‌واسطه باشد، در محلّ عتاب؛ و عتاب از دوست به دوست باشد. و جنید ـرحمه الله ـفرمود: اگر به اغنیا حساب کند، از درویشان عذر خواهد؛ و عذر فاضل‌تر از عتاب است.

و اینجا لطیفه‌ای[۱] عجب است. گوئیم: در تحقیق محبّت عذر بیگانگی بود، و عتاب مخالفت دو دوست.[۲] و در تحقق دوستی، نه دوست از دوست چیزی طلبد، و نه دوست فرمان دوست را ضایع کند. و دیگر گفته‌اند: ظَلَمَ مَنْ سُمِّیَ ابن آدمَ أمیراً، وَ قَدْ سَمّاهُ ربّه ـعزّ و جلّ ـفقیراً.

و در حقیقت فقر سلیمان چون غنای سلیمان بود. ایّوب را ـعلیه الصّلوة والسّلام ـدر شدّت صبرش گفت: «نِعْمَ الْعَبْد»؛ و سلیمان را در استقامت مُلْکش فرمود: «نعم العبد»؛ چون رضای رحمان[۳] ـجلّ ذکره ـحاصل شد، فقر سلیمان را چون غنای سلیمان

۱. م، س، ص: لطیفهٔ ... ۲. س: دروست. ۳. م، س، ص: رحمن.

گردانید. و از استادم ابوالقاسم قشیری ـ رحمه الله ـ شنودم که، فرمود: در فقر و غنا من آن اختیار کنم که، حق ـ سبحانه ـ برای من اختیار کند. و مرا در آن نگاه دارد؛ اگر توانگر داردم، غافل گذاشته نباشم، و اگر درویش داردم، حریص و معرض نباشم. پس غنا نعمت اعراض در وی آفت، و فقر نعمت حرص در وی آفت. معانی جمله نیکو، روش اندران مختلف. فقر فراغت از مادون؛ غنا مشغولی دل با غیر. چون فراغت آمد، فقر از غنا اولیتر نه و غنا از فقر اولیتر نه. غنا کثرت متاع و فقر قلّت آن؛ و متاع جمله ازان خداوند ـ عزّ و جلّ چون طالب ترک ملک بگفت، شرکت از میانه برخاست، و از هر دو اسم فارغ شد.

در صفت فقیر

مشایخ طریقت را ـ قدّس اللّٰه تعالی ارواحهم ـ هر یک[1] را درین معنی رمزیست: رویم بن محمّد ـ رحمه الله ـ گوید: مِنْ نَعْتِ الْفقیر[2] حفظ سِرّه وَ صِیانة نفسه وَ أَداء فرایضه؛ از نعت فقیر آنست که، سرّش از اغراض محفوظ باشد، و تنش از آفت مصون، و احکام فرایض بر وی جاری. آنچه[3] بر اسرار گذرد، ظاهر را مشغول نگرداند؛ و آنچه بر ظاهر[4] گذرد، اسرار را مشغول نگرداند. غلبهٔ آن از گذارِدِ امر باز ندارد؛ و این علامت ازالت بشریّت بود که، بنده کل موافق حق گردد و بحق گردد. طبعش از مراد خالی بود.

و بشر حافی ـ رحمه الله ـ گوید: أَفضل المَقامات اِعْتِقادُ الصَّبْرِ عَلَی الْفَقْرِ اِلَیَ الْقَبْرِ: اعتقادکردن بر مداومت بر صبر بر درویشی. و صبر و اعتقاد از جملهٔ مقامات بنده باشد؛ و فقر فنای مقامات بنده باشد. و ظاهر این قول تفضیل فقرست بر غنا و اعتقادکردن که، هرگز از طریق فقر روی نگردانم.

و شبلی ـ رحمه الله ـ گوید: اَلْفَقِیرُ لایَسْتَغْنِي بشيءٍ دون اللّٰه ـ تعالی: فقیر بدون حق ـ سبحانه ـ بهیچ چیز آرام نیابد، از آنکه جُزْ وی او را مراد و کام نباشد. و ظاهر لفظ

---

۱. س: هر یک درین ... ۲. ص: الفقر. ۳. م: آنچ ...
۴. م، ص: ... بر اظهار ...

آنست که، جز به او توانگری نیابی، چون او را یافتی، توانگر شدی. پس هستی تو دونِ ویست؛ چون توانگری بدون وی یابی، تو حجاب توانگری گشتی. و چون تو از راه برخیزی، توانگر که باشد. و این معنی نیک غامض و لطیف است، بنزد أهل این. و حقیقت معنی این، آن بود که: اَلْفَقِیرُ أَنْ لاٰیَسْتَغْنِی عَنْهُ. یعنی، فقیر آن بود که، مر او را هرگز غنا نباشد. و این آن معنی است که، آن پیر گفت ـ رحمه الله ـ که: اندوه ما ابدی است، نه هرگز همّت ما مقصود را بیابد، و نه کلّیت ما نیست گردد، در دنیا و آخرت؛ زانکه یافتن چیز را مجانست باید، و با وی ـ سبحانه ـ مجانست نه. و اعراض از حدیث وی را غفلت باید، و درویش غافل نه.[1] پس گرفتاری افتادست همیشگی، و راه پیش آمده، و آن دوستی است؛ با آنکه کسب را به دیدار او راه نه، و وصال وی از جنس مقدور خلق نی، و بر فنا تبدّل صورت و بر بقا تغیّر روا نه. نه هرگز فانی باقی شود تا وصلت بود، یا باقی فانی شود تا قربت بود. و باز دوستان وی از سر تسلّی دل عبارتی مزخرف ساخته، و آرام جان را مقامات و منازل و طریق هویدا کرده، و عباراتشان از خود به خود، و مقاماتشان از جنس به جنس، و حق ـ سبحانه ـ منزّه از اوصاف و احوال خلق.

و شیخ‌المشایخ، ابوالقاسم بن جنید بن محمّد ـ رحمه الله ـ گوید: یٰا مَعْشَرَ الْفُقَرٰاء اِنّکم اِنَّمٰا تُعْرَفُونَ بِاللّٰهِ و تُکْرَمُونَ باللّٰه، فَانْظُرُوا کَیْفَ تکونُونَ مَعَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ اِذا خَلَوْتُم بِهِ. یعنی: چون خلق شما را درویش خواندند[2]، حقّ شما را بگزاردند.[3] شما حقّ طریقت درویشی چگونه خواهید گزارد.[4] باز پس‌تر از آن کسی نباشد که، خلقش از آنِ او دانند، و او از آنِ او نبود؛ و خنک آن کس که خلقش از آن او دانند[5]، و او از آنِ او بود. عزیزتر از آن، آن بود که، خلق او را از آن او دانند، و او از آنِ او باشد، و از مشغولی خلق فارغ، و چشم خلق بجمله از روزگار[6] او فرو دوخته. درویش را در

۱. س: نی.
۲. س خوانند.
۳. م، س، ص: بگذاردند.
۴. م، ص: گذارد.
۵. س: داند.
۶. س: از روزگار فرو دوخته.

کلّ معانی، فقر، عاریتی است، امّا گذرگاهِ اسرار ربّانی است. آنچه بر وی گذرد او راه آید نه راه‌رو. پندار[1] این حدیث مرد را کمال ولایت بود؛ تولاّ کردن محلّ کمال است. پس طالب این قصه را چاره‌ای[2] نیست از راه ایشان رفتن و مقامات ایشان سپردن و عبارات ایشان بدانستن و راه معالی آن سپردن، و به رعایت حقّ آن مشغول بودن.

در تفضیل فقر بر صفوت و بالعکس

باز علمای این طریقت را در تفضیل فقر بر صفوت و صفوت بر فقر، خلاف است. نزد گروهی فقر تمامتر از صفوت، و نزد گروهی صفوت تمامتر از فقر. آنان که فقر را مقدّم بر صفوت گویند،[3] فقر فناء کل بود و انقطاع اسرار؛ و صفوت مقامی از مقامات فقر. چون فنا حاصل آمد، مقامات جمله ناچیز گشت.[4] و آن که صفوت را مقدّم دارند؛ گویند: فقر شیء موجود است[5] اسم‌پذیر، و صفوت صفا است از کلِّ موجودات، و صفا عین فنا بود، و فقر عین غَنا. پس فقر از اسامی مقاماتست و صفوت از اسامی کمال؛ و اندرین سخن دراز گشته است اندرین زمانه، و عبارت مجرّد نه فقرست و نه صفوت به اتّفاق؛ و طریقت منزّه است از ترّهات مدّعیان.

جملهٔ اولیاء به محلّی برسند که محل نماند، و درجه و مقامات فانی گردد، و عبارات از آن معنی منقطع شود؛ نه شرب ماند نه ذوق، نه صحو، نه محو؛ آنگاه ایشان نامی طلبند ضروری، تا بدان معنی رسند که، اندر تحت اسم نیاید[6]؛ و مستعمل صفت نگردد. آنگاه هر کسی نامی راکه معظّم‌تر بود به نزدِ ایشان، بران معنی پوشند. و در آن اصل تقدیم و تأخیر روا نباشد، تا کسی گوید: این مقدّم، یا آن مقدم؛ تقدیم و تأخیر در تَسْمیات بود. گروهی را نام فقر مقدّم‌تر نمود.، و بر دل ایشان معظم‌تر بود، از آنکه تعلّق آن به گذارش[7] و تواضع بود. و گروهی را نام صفوت مقدّم‌تر نمود و بر دل ایشان معظم‌تر بود، از آنکه به رفع کدورات و فنای آفات نزدیکتر بود. و مرادِ

---

۱. س: پندارد ...
۲. م، س، ص: چارهٔ.
۳. س: دارند.
۴. م، ص: آنان که ...
۵. س: در حاشیه است ... فقر از اسامی ...
۶. س: نیایند.
۷. باید مراد «گزارش» باشد

همه ازین دو تسمیه اعلام بود. و نشان این معنی آن بود که، عبارت ازان منقطع بود. تا با یکدیگر به اشارت سخن می‌گفتند، مرین گروه را خلاف نیفتاد، اگر عبارت از فقر کردند یا از صفوت. باز اهل عبارت و ارباب اللّسان را که، از تحقیق آن معنی بی‌خبر بودند، در مجرّد عبارت، سخن رفت؛ یکی را مقدّم داشتند و یکی را مؤخّر؛ و آن دو گروه رفتند با تحقیق معانی، و این دو گروه ماندند در ظلمت عبارت. و در جمله چون کسی را آن معنی حاصل بود. و مر آنرا قبلهٔ دل خود گردانیده باشد؛ اگر او را فقیر خوانند یا صوفی، هر نام اضطراری بود مر آن معنی را که در تحت اسم نیاید. و این خلاف از وقت ابوالحسین[1] بن سمعون بازست ـ رحمه الله ـ که چون در کشفی بودی که تعلّق به بقا داشتی، فقر را بر صفوت مقدّم داشتی؛ و باز چون در محلّی بودی که تعلّق به فنا داشتی، صفوت را بر فقر مقدّم داشتی. ارباب معانی او را سؤال کردند، گفت: طبع را در فنا و نکوساری[2] مشربی تمام است، و در بقا و علوّ نیز همچنین. چون در محلی باشم که تعلّق آن به فنا بود، صفوت را مقدّم گویم بر فقر؛ و چون در محلّی باشم که تعلّق آن به بقا بود، فقر را مقدّم گویم بر صفوت. اینست فرق میان فقر و صفوت معنوی.

امّا صفوت و فقر معاملتی از روی تجرید دنیا و تخلّی دست از آن؛ آن خود چیزی دیگر است، و حقیقت آن به فقر و مسکنت باز گردد.

و گروهی از مشایخ ـ رحمهم الله ـ گفته‌اند: فقیر فاضل‌تر از مسکین بود؛ از آنکه مسکین صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم. و صاحب معلوم اندر طریقت ذلیل باشد که، در حدیث است که: «تَعَسَ عَبْدُالدِّرهَمْ وَ تَعَسَ عَبْدُالدُّنیا» و تارک معلوم عزیز باشد. اعتماد صاحب معلوم بر معلوم باشد،[3] و اعتماد تارک معلوم بر خداوند ـ عزّ و جلّ.

باز گروهی از مشایخ ـ رحمهم الله ـ گفته‌اند: مسکین فاضل‌تر است از فقیر. فقیر آن بود که متعلّق به سببی باشد، و مسکین آنکه منقطع الأسباب بود. و در حدیث آمده است:

---

۱. س، ص: ابوالحسن. ۲. س: نگونساری. ۳. م، س: بُوَد.

اللّهم أحیِنی مسکیناً و أمتنی مسکیناً و احشُرْنی فی زمرة المساکین. و گروهی از فقها ـ رحمهم الله ـ گفته‌اند: فقیر صاحب بلغه بود، و مسکین مجرّد از بلغه.

و گروهی از فقها گفته‌اند: فقیر صاحب بلغه بود، و مسکین مجرّد از بلغه. پس این اختلاف اهل مقامات از مشایخ به اختلاف فقها ـ رحمهم الله ـ متّصل است.

ذکر شیخ ابوالنّجیب السُّهروردی

و فی کتاب آداب المریدین، لِلشَّیخ العارف الرَّبّانی، ذی المقامات العلیّه و الکرامات السَّنیّة و التَّصانیف المُفیدةِ الوثیقة فِی الشَّریعة وَ الحقیقة؛ ضیاء الحق والدّین أبی النَّجیب، عبدالقاهر بن عبدالله السُّهروردی القرشی البکری ـ رحمه الله ـ. نسبه إلی أبی‌بکر الصدّیق ـ رضی الله عنه ـ بینه و بینه اثنا عَشر أباً. قَدْ توفّی ـ رحمه الله ـ سنة ثلاث وستّین و خمسمائة. و توفّی قبله الحافظ الثّقة، محدّث الشرق، تاج الاسلام، الامام عبدالکریم بن محمّد بن منصور المروزی السَّمعانی صاحب الأنساب و غیره ـ رحمه الله ـ فی سنة إحدی و ستّین و خمسمائة. وَ أَجمعوا عَلیٰ أَنّ الْفَقْرَ أَفضل مِنَ الْغِنیٰ إذا کان مقروناً بالرّضا؛ فَانِ احْتَجَّ مُحْتَجٌ بقول النّبی ـ ﷺ ـ «اَلْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ و ابداء بِمَنْ یقول» أخرجه البخاری و غیره ـ رحمه الله ـ و قال الْیَدِ الْعُلْیا هِیَ الْمُعطیه وَالْیَدِ السُّفْلی هی السّائِله. قیل له: اَلْیَدُ الْعُلْیا مثال الْفَضیلة بِاخراجِ ما فیها، وَالْیَدُ السُّفْلیٰ تَجِدُ الْمَنْقَصَةَ بِحِصُولِ الشَّیء فیها. فی تفضیل السَّخاء وَ الْعَطاء دَلیلٌ عَلیٰ فضل الْفَقْر فَمَنْ فَضّلِ الْغِناء لِلْإنفاقِ وَ الْعَطاء عَلَی الْفَقْر، کانَ کَمَنْ فَضّل الْمَعْصِیَة عَلیَ الطّاعة لِفَضْلِ التّوبة. و فی آخرِ هذا الحدیث: وَ مَنْ یَسْتَعِفَّ یَعِفَّهُ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ مَنْ یَسْتَغْنِ یُغْنِیهُ اللّه ـ عزّ و جلّ. (أخرجه البخاری).

قالَ الْخَطابی ـ رحمه الله ـ: أَریٰ أَنّ الْمُتَعَفِّفَةَ فِی الْحَدیث أَوْلیٰ مِنَ الْمُنْفِقَةِ؛ لِأَنّ الحدیث مَسوُقٌ لذکر الْعِفَّةِ عَنِ السُّؤال. فَکٰانَ ذکر التَّعَفُّفِ أَوْلی مِنْ ذِکْرِ النَّفَقَةِ. واللّه ـ تعالی ـ أعلم.

ادامهٔ سخن در تفضیل فقر و غنا

و فی ترجمة العوارف: اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا، و غنا بر فقر، سخن رانده‌اند. و مذهب صحیح آنست که، به نسبت با مبتدیان و متوسّطان، فقر از غنا فاضل‌ترست؛ و به نسبت با منتهیان هر دو

مساوی‌اند؛ چه صورتِ غنا، معنیِ فقر و حقیقت آن را از ایشان سلب نتواند کرد. چنانکه گفته‌اند: اَلْفَقْرُ أَنْ لاٰیکونُ لک، فَإِذا کانَ لاٰیکونُ لکَ. هر چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود؛ صفت بذل و ایثار، صورت غنا بر وی باقی نگذارد. چنانکه نوری ـ﷫ ـفرمود: نَعْتُ الْفَقیرِ السّکون عِنْدَ الْعَدَمِ وَالْبَذْلُ عِنْدَ الْوُجود؛ و دیگری فرمود: وَ الْأَضطِرابُ عِنْدَ الْوجودِ.

وَ فقرای محقق چند طایفه‌اند: طایفه‌ای[1] آن که، دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبینند؛ اگرچه در تصرّف ایشان بود. و هر چه[2] به دست ایشان رسد، بذل و ایثار کنند و بدان توقّع غرضی در دنیا و آخرت ندارند. و طایفه‌ای آن که، با این وصف اعمال و طاعات را، اگرچه[3] ازیشان صادر شود، هم از خود نبینند و بر آن عوضی چشم ندارند. و طایفه‌ای آن که، با این دو وصف، هیچ حال و مقام از آنِ خود نبینند، بلکه جمله را لطف حق و فضل او دانند. و طایفه‌ای آن که، با این اوصاف، ذات و هستی خود را از آنِ خود نبینند؛ بلکه خودی خود را، از آنِ خود نبینند. ایشان را نه ذات بود، نه صفت، نه حال، نه مقام، نه فعل، نه اثر؛ در هر دو عالم هیچ ندارند، و این صفت که هیچ ندارند، هم ندارند: مَحْوٌ فی مَحْوٍ وَ مَحْقٌ؛ و همانا «اَلْفَقْرُ فَخْرِی» اشارت به این معنی است. و این آن فقر است که، بعضی از صوفیه ـ﷭ ـاز آن هیچ مقام اثبات نکرده‌اند[4]، و صاحب این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر حق ـسبحانه ـ چه خداوند ـعزّ و جلّ ـغیور است. خواصّ اولیای خود را از نظر اغیار مستور دارد، تا غایتی که از نظر خودشان مستور باشند؛ که: «أولیائی تَحْتَ قُبابِی لاٰیَعْرِفُهُمْ غیری»؛ و این مقام صوفیان و منتهیان است، نه مقام سالکان. چه واصل را بعد از عبور بر مقامات، در هر مقامی قدمگاهی بود در خورِ حال او، ورای قدمگاه سالک. مثلاً: در توبه که، اوّل مقام است از مقامات، سالکانِ واصل را قدمگاهی بود

---

۱. م، س، ص: طایفهٔ. ۲. س: هر چند بدست ... ۳. س: گرچه ...

۴. ص: منکر دهند.

که، بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جملهٔ مقامات میسّر گردد. و همچنین در جملهٔ مقامات.

و هر چند غرض از ذکر مقامات، معرفت منازل سالکان است، ولیکن[1] در هر مقامی اشارتی به مرتبهٔ واصل، کرده می‌آید، و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد به دنیا، اگرچه هیچ مِلک ندارد، عاریت و مجازست؛ چه فقر را اسمی است و رسمی و حقیقتی؛ اسمش عدمِ تملّک با وجود رغبت در دنیا، و رَسْمش، عدمِ تملّک با وجود زهد. یعنی: صرف رغبت از متاع دنیا، و اِعْراض دل از اغراض او، و حقیقتش، عدمِ امکانِ تملّک. چه اهل حقیقت بواسطهٔ آنکه جمیع اشیاء را در تصرّف و مالکیّت مالک‌الملک ـ جلّ ذکره ـ بینند؛ امکان حوالیت مالکیّت بغیر او ـ سبحانه ـ روا ندارند. و فقر ایشان صفت ذاتی بود، که بوجود اَسباب و عدم آن متغیّر نگردد. اگر تقدیراً مملکت عالم در حوزهٔ تصرّف ایشان آید، همچنان خود را از تملّک بری دانند.

و مترسّمان که از حقیقت فقر جز اثری و نشانی نیافته‌اند، و معنی فقر در ذات ایشان متجوهر و ذاتی نگشته است، فقر ایشان امری عارضی و مجازی بود، و به حدوث اسباب متغیّر شود، و خود را متملّک آن بینند.[2]

و صوفی را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرایط و لوازم است؛ و هر مقامی که ازان ترقّی کند، صفاوت[3] و نقاوت آن را انتزاع نماید، و رنگ مقام خودش دهد. پس فقر[4] را در مقام صوفی، وصفی دیگر زاید بود؛ و آن سلبِ نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود، چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبینند؛ پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفتِ محو در محو و فنا در فنا، بُوَد، و این حقیقت فقر است که، مشایخ ـ رضی الله عنهم ـ در فضیلت آن سخن گفته‌اند. و آنچه بیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد، رَسْمِ فقرست و صورت آن.

---

۱. س: ولکن.
۲. س: بینند.
۳. م، ص: صفاوة و نقاوة.
۴. س: فقرا ...

و شیخ ابوعبدالله محمّد بن خفیف ـ رحمه الله ـ فرموده است: اَلْفَقْرُ عَدَمِ الْاِملاکِ وَالْخُرُوجُ عَنْ أحکامِ الصِّفات. و این حدّی جامع[1] است، مشتمل بر رسم فقر و حقیقتِ آن.

و فوقیّت مقام صوفی بر مقام فقیر[2]، چنانکه ابوالعبّاس نهاوندی ـ رحمه الله ـ گوید: نَهٰایَةُ الْفَقْرِ بَدٰایَةُ التَّصوف.

حقیقت فقر: ترک و ترک ترک

و شیخ ابوالنجّیب فرماید: أَجمعُوا عَلیٰ اَنَّ الْفَقْرَ غَیْرُ التَّصوّفِ، بَلْ نَهٰایَتَه بدایته، یعنی: نَهٰایَةُ الْفَقْرِ بدایَةُ التَّصَوُّفِ. بدانست که، فقیر به ارادت فقر محجوب بود و صوفی را هیچ ارادتِ مخصوص نباشد؛ و در صورت فقر و غنا، ارادتِ او در ارادتِ حق ـ سبحانه ـ محو باشد؛ بل ارادتِ او عینِ ارادتِ حق ـ عزّ و علا ـ بُوَد.

و فی شرح منازل السائرین: قال اللّٰه ـ تعالی: یا أَیُّها النّاس أَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلیَ اللّٰهِ (سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۱۵). اِسْمٌ لِلْبَرٰاءةِ[3] مِنْ رُؤْیَةِ الْمَلَکَةِ. ش: وَ فِی بَعْضِ النّسخ، للبراءة مِنَ الملائکة.[4] فَالْفَقیر، هُوَ الَّذی لایری الملک اِلّا اللّٰه ـ عزّ و جلّ. فَمَنْ لَمْ یخرج عَنْ نفسه لِلّٰه ـ تعالی ـ وَ لَمْ یَصِلْ إِلیٰ حقیقة معنی قوله ـ عزّ و جلّ: أَسْلَمْتُ وَجهی لِلّٰه. فقد ادّعی فی نَفْسِهِ الْمُلک؛ وَ لَمْ یَصِحَّ لَهُ الْفَقْر.

درجات فقر

وَ قَدْ أُجمع هذه الطّآیفة: انّ مَنْ لَمْ یتحقّق له الْفَقْر، لَمْ یُحقّق اللّٰه ـ تعالی ـ لَهُ مِنْ هذاالْمعنی شیئاً. سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ مِنْ عباده (سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۸۵). م[5]: و هو عَلیٰ ثَلٰث دَرَجاتٍ: الدّرجةُ الْأُولیٰ، فَقْرُ الزُّهّاد؛ و هو نقض[6] الیدین مِنَ الدُّنیا ضَبْطاً أَوْ طَلَباً، و إِسْکٰاتُ الْلِسان عَنْها ذَمّاً أَوْ مَدْحاً، والسَّلامَةُ مِنْها طَلَباً[7] أَوْ تَرْکاً. و هذٰا هُوَ الْفَقْرُ الّذی تکلّموا فی شرفه. ش: نقض الیدین، اخلآءُ هما عَنْ ضبط الدّنیا وَطَلَبِها؛ وَ تَرْکُها بِالْکُلّیة. ای: الامتناع عَنْ کِلاَ الْأَمْرَین؛ فَإِن أَتَیْتَهُ[8] بَذَلَهٰا، وَ اِنْ لَمْ

---

۱. س: حدّ جامع.
۲. س: فقر.
۳. س: للبرآة.
۴. م، ص: من الملکه. س: الملئکه.
۵. م، ص: ندارد.
۶. م: نفض.
۷. ص: أو طلباً أو ترکاً.
۸. م، س: أتتّهُ.

تَأتِهِ لَمْ يَطْلُبها. وَ إِسْكاتُ اللّسانِ عَنْ ذَمِّها وَ مَدْحِها. فَإِنّ كِلاَ الْأَمْرين إشتغالٌ بِها، وَ تعرّضٌ لَهٰا. وَالْمطلوبُ هُوَ الْفَراغ عَنْها و عَنْ ذِكْرِها إِلى الْمقصود، والسّلامة مِنْها طَلَباً وَ تَرْكاً؛ بأن لايتعلّق قلبه بها بٰاطِناً، وَ لايَشْتَغِلُ بِها ظاهِراً. لايَطْلُبها وَ لايَتْرِكها. فَإِنّ التّرکَ مَعَ كونِهِ إشتِغٰالاً ما قَدْ[1] تعرّض له بِسَبَبِهِ آفاتٌ، كَالْعُجْبُ وَالدَّعْوى وَالرّيا وَطَلَبُ الْجٰاه؛ كَمٰا قيل لِبَعْضِهِمْ: تَرکُ الدُّنيا لِلدُّنيا. وَ إِذا كان التّرکُ مُضِرّاً فكيفَ بِالطَّلَبِ، فَإِنَّه شاغِلٌ صارفٌ عَنِ الْمقصود، مهيّج لِلْحِرص وَ الشُّحِ وَ الطَّمَعِ. فَالسّلامة مِنْها طَلَباً وَ تَرْكاً، هُوَ الْفَلاٰح. هُوَ أَنْ لايكونَ لَهٰا قُدْرٌ عِنْدَه، فَتَطْلُبُ أَوْ تَتْرک. و هذا هُوَ الْفقر الّذى تَكَلَّمُوا فِي شَرَفِهِ. وَ لَهُ مراتِبُ فوقَ هذا.

م: الدّرجة الثّانية، الرُّجوع إِلىَ السَّبَق بِمُطٰالَعَةِ الْفَضْلِ. وَ هُوَ يورَثُ الْخِلاص مِنْ رُؤيَةِ الْأَعمال و يَقْطَعُ شهود الْأَحوال و يُمَحِصُ[2] مِنْ أَدناس مطالعة الْمقامٰات.

ش: أى، الرّجوع إِلى سٰابقةِ الْأَزَلِ، وَ هُوَ عَدَمه الذّاتى. فَيَعْلَمَ اَنّ استعدادَه مِنَ الْفيض الْأَقدسِ، فَعَيْنُهُ لَهُ فَضْلاً عَنْ وجوده، و كمالاته. فَيرى أنّ وجوده و أعماله وَ أحْواله و مقاماته و كلّ مٰا يُعَدُّ مِنْ كَمٰالاته، كُلّها فَضْلٌ مِنَ اللّٰه مِنْ غيراستحقاق له، فَيَتَخَلَّصَ مِنْ رُؤْيَةِ أَعْمٰالِهِ وَ شُهُودِ أَحْوٰالِهِ، و يتطهّر مِنْ أَدْنٰاسِ رُؤْيَةِ مَقٰاماتِهِ، و يتحقّق أنّ كلّ مٰا كان يَنْسبه إِلىَ نَفْسِهِ وَ يَعْتَدّ به مِنْ صِفٰاته فاعتباره وَ رؤيته دَنَسٌ وَ لَوْثٌ وَ هٰذَا الشُّهودُ ذَنْبٌ كمايقول: «وُجُودک ذَنْبٌ لايُقٰاسُ بِهِ ذَنْبٌ»؛ فَيَتَجَرَّدَ مِنَ الكلِّ وَ يَرْجِعُ إِلىَ اللّٰه ـ تعالى.

م: الدّرجةُ الثّالثة، صحّة الْاضطرار وَ الْوقوع فى يَدِ الْمُنْقَطِع الْوَحدانى وَ الْإِحتِبٰاس فى بيداء قيد التَّجريد، و هٰذٰا هُوَ فقر الصّوفيّة.

ش: صحّة الْإضطرار تحقّق اضطراره و شهود[3] انّ كلّ مايجرى عليه حكم سابقة الْأَزل فَلاٰ اختيار له، اذ لافعْل لَهُ، و لاوصف له و لاوجود فهو مضطرّ فى الْوقوع فى

---

۱. ص: اشتغالاً قد... ۲. ص: يمحض.

۳. س: و هو شهود... ص: در حاشيه آورده... تا... الوحدانى...

یَدِالْمنقطع الْوحدانی، و هو حضرة‌الجمع و محلّ الْاِنقطاع الْأَغیار فیه و عنه حیث لایبق فیه رَسْمٌ وَ لاٰ مایقع[۱] علیه اِسْمُ السَّوِیِ وَ سمّوه منقطعاً (بفتح الطّاء اسم مکان لِاِنقطاع الکلّ فیه). وَ الْاِحتباس فی قید التّجرید، ای: البقا فی الْحَضرة الْأَحدیّة الّتی لاٰرسم فیها وَ لاٰ اسم وَ لاٰوصف؛ و هی حضرة الذّات و قیّدها بِقَید التّجرید، لِأَنّ الْاَطلاق لاٰینافی التّعدّد الْأَسمائی والتکثّر النِّسبَی[۲] وَ اَمّاتقیدّها بقید التَّجرید وَ الْفَر دانیّة؛ فمعناه: أن لایکون معه شیء. قال، و هذا فقر الصُّوفیّة، وَلَمْ یقل فقر الْمتصوّفة. لِأَنّ التّصوف، هوالتّخلق، و نهایته مقام الفتوّة؛ الّذی هو مَبداء السّیر اِلی مقام الْوِلایة الّذی هو مقام الصّوفی؛ و هوالمتحقّق بحقیقة الحق ـ سبحانه.

فَفَقْرُ الصّوفیه هو الْفَناء فی أَحدیّة جمع الذّات، و هو الّذی ورد فیه: «الفقر سواد الْوجه فی الدّارین»؛ ای: الفناء الصِّرف والعدم الْمَحض فی‌الدّنیا و الْآخرة؛ و هو الْاِستهلاک فی عین الذّات؛ لِأَنّ الْعَدَمَ هو السّواد و الظّلمة؛ وَالوجودُ هُوَ الْبَیاض والنّور، وَ لاٰمقامَ أعلی منه.

فقر اصلی و حقیقت فقر

و فی شرح* التّعرف فی‌الباب التّاسع و الثّلاثین فی الفقر: فقر اصلی بزرگست؛ و حقیقت فقر نیازمندیست، و بنده جز نیازمند نباید. قال اللّٰه ـ تعالی: یا أَیُّها النّاسُ أنتم الْفُقَراء إِلیَ اللّٰه (سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۱۵). پس اگر بنده همه کون هم دارد هم فقیر است؛ و هر غنا که آن بدون حقّ است ـ سبحانه ـ همه فقر است؛ چون با غیر حق آرامید، غنی کی باشد. و فقر پیرایهٔ مؤمن است. در حدیث است: «الفقر أزین لِلْمومن مِنَ الْعِذار الجَیّد عَلیٰ خَدّ الْفرس». فقر پیشهٔ پیغامبر است ـ ﷺ ـ چنان که در حدیث است: «لِي حِرْفَتانِ: الْفَقْرُ وَالْجِهاد»؛ و نیز در حدیث است: «اَلْفقر أَسْرَعُ إِلیٰ مَنْ یُحِبّنی[۳] مِنَ السَّبیلِ إِلیٰ مُنْتَهاه». چون محبّت مصطفی ـ ﷺ ـ این واجب کند، محبّت حق ـ تعالی ـ اولی‌تر. و نیز مصطفی ـ ﷺ ـ دعا کرد اهل بیت خویش را، و

---

۱. ص: و ما لایقع. س: و لایقع ... ۲. م: النسبی.

* در شرح تعرّف چاپ اساطیر باکوشش محمّد روشن باب ثلاثون در فقر است و عیناً نقل شده است.

۳. س، ص: ناخواناست.

گفت: «اللّهم اجْعَل رِزْقَ أهل بیتی کفافاً، قوُتَ یَوْم بِیَوْمٍ»؛ و شک نیست که، اهل بیت خویش را آن گزیند که بهتر بود.

قال أبو محمّد الجُریری: صحّة الْفقر أنْ لا یطلب الْمعدوم حتّى بفقد الْموجود. درستی فقر آنست که، تا با وی هیچ از دنیا موجودست، دیگر طلب نکنند؛ چون آن که داشت معدوم گشت، اکنون طلب کند از حلال بقدر حاجت، صلاح معاش را، و تقویم نفس را و اقامت شریعت را، نه استکبار جمع و منع را. و هر که چیزی طلب کند که، بوی محتاج نیست، از وی فایت شود؛ آنچه به وی محتاج است؛ و چون قوت دارد، و با نام فقر دنیا طبد، بَتَر از می خوردن و زنا باشد؛ از بهر آن که طلب کردن[1] را، جز محبّت دنیا علّت نیست، «وَ حُبُّ الدُّنیا رَأسُ کلِّ خطیئَةٍ»؛ دیگر[2] معدوم طلب نکند تا وجود گُم نکند؛ و موجود بحقیقت حقّ است ـ سبحانه ـ و خلق اندر جنب حقّ ـ عزّ و علا ـ همه معدوم، و طلب معدوم نشان آنست که حق نایافته است.

وَ قال ابْنِ الجَلاء ـ ﷺ : اَلفقر أنْ لا یکونُ لَکَ، فَإذا کانَ لا یَکُونَ لَکَ؛ ابوعبداللّه بن الجلاء ـ ﷺ ـ چنین گوید: فقیری را دیدم، طعام و شراب نخوردی، مر او را از حال وی پرسیدم. گفت: روزی در بادیه راه گم کردم، طعام و شراب نیافتم، باز به مدینه رسیدم و شب بیگاه بود؛ بر سر تربت حضرت رسول ـ ﷺ ـ آمدم، گفتم: یا رسول اللّه، أنَا ضَیْفُکَ اللّیلة. اندر خواب شدم. رسول ـ ﷺ ـ را دیدم که مرا گردهٔ داد؛ نیمی از آن بخوردم و بیدار گشتم، نیمهٔ گرده اندر دست یافتم، و لقمه اندر دهن.[3] پس آن نیمهٔ باقی بخوردم؛ اکنون چهل سال است تا، مرا به طعام و شراب حاجت نیامده است.

پس آنکه مر او را مصطفی ـ ﷺ ـ اندر خواب طعام و شراب دهد، چنین باشد؛ آن که مر او را اندر بیداری طعام مشاهده و شراب محبّت حق دهد، چگونه بود.

---

۱. س: کردن جز...
۲. م: از اینجا در متن ندارد ... رحمه الله چنین گوید که طعام و شراب نخوردی.
۳. س: دهان.

ولیکن طعام و شراب دنیا سیری[۱] می‌کند، و طعام و شراب عارفان، هر چند زیادت گردد، جوع و عطش زیادت گردد که، سیری از دوست کفر است.

ابن‌الجلاءِ ـ رحمه‌الله ـ فرمود: درویشی آنست که ترا نباشد. چون[۲] ترا باشد هم ترا نباشد. فقیر را ملک نباشد، و چون پدید آید ایثار کند، هر چند وی به آن معلوم محتاج بود؛ و این سخن به دنیا و عقبی درست آید. با خلق نیکویی کند، و روا دارد که حق ـ سبحانه ـ بلای خلق بر وی نهد. و جملهٔ سخن آنست که، فقیر از بهر حظّ خویش نجنبد، و چون جنبد[۳] برای اغیار جنبد، تا وی را از وی بستانند؛ چنانکه در حدیث است: «وَاللّٰهِ فِی عَوْنِ الْعَبْد مٰادٰام الْعَبْدِ فی عَوْنِ أَخیهِ». چون حق ـ سبحانه ـ معین بنده بود، وی را ضعف و فقر کی بود.



۱. ص: سیری.

۲. م، س: چون باشد.

۳. س: و اگر جنبد.

فصل هفتم

فضایل خلفاء و اهل بیت*

وَ هذا ذِکْرُ بَعْضِ الْفَضایِلِ لِلْخُلَفاءِ الرّاشدین - رضوان الله علیهم أجمعین - و بیان أنّهُمْ أئمّة مشایخ الصّوفیّة - رحمهم الله -. وَ قَدْ أجْمَعَ أهلُ السُّنَّةِ وَ الْجَماعة - ایّدهم الله سبحانه - انّ أبابکر الصّدیق - رضی الله عنه - أفضل النّاس بعد رسول الله - صلّی الله علیه و سلّم - خلافاً لِلرّوافضِ وَ أکثر الْمعتزلة؛ وَ رُوِیَ انّه لمّا خَرَجَ مِنَ الْغار، قال - صلّی الله علیه و سلّم -: «أبشر یا أبابکر، فَإنَّ اللّه - تعالی - یتجلّی النّاسَ عامّةً وَ لَکَ خاصّةً». و هو - رضی الله عنه - کان أعظم النّاس بعد[1] رسول - صلّی الله علیه و سلّم - فی قلوب الصّحابة، وَ أهْیَبُهُمْ فی صدورهم وَ أجلّهم[2] فی عیونهم. وَ الْأحادیث الصّحیحة الدّالّة عَلیٰ هذا کثیرة؛ ثمّ بعده عمر - رضی الله عنه - ثمّ بعد عمر عثمان - رضی الله عنه - أفضل مِمَّنْ سواه، عَلیٰ قول عامّة أهلِ السُّنَّةِ؛ اِلّا روایةً عَنْ أبی حنیفة - رضی الله عنه - انّه کان یُفضّل علیّاً عَلیٰ عثمان - رضی الله عنهما - وَ هُوَ قَولُ الْحُسَینِ بن الفضلِ الْبَجلی وَ محمّد بن اسحق بن خُزَیمة، و توقّف أبوالعبّاس الْقَلانسی فی ذلک، و الصّحیح ما علیه عامّة أهْل السنّة وَ الْجَماعة. وَ هُوَ الظّاهر مِنْ قول أبی‌حنیفة - رضی الله عنه - وَ عَنْ محمّد بن الحنفیّة - رضی الله عنه - انّه قال: قُلْتُ لِأبی، أیُّ النّاسِ خیرٌ بعد رسول الله - صلّی الله علیه و سلّم -؟ قال: أبوبکر. قُلتُ: ثمّ مَنْ؟ قال: عمر؛ و خَشَیْتُ أنْ أقول، ثمّ مَنْ، فیقول: عثمان؛ قُلْتُ: ثمّ أنْتَ. قال: ما أنَا اِلّا رَجُلٌ مِنَ الْمسلمین. أخرجه البخاری، و أبوداود - رحمهما الله - ثم بعده علیٌّ - رضی الله عنه - وَ هُوَ خاتم الْخُلَفاءِ

* از حاشیهٔ نسخهٔ س نقل می‌شود. و در حاشیهٔ م نیامده و در حاشیهٔ نسخهٔ ص: در بیان خلافت خلفای راشدین رضی الله عنهم آمده است.

۱. س: بعد الناس.

۲. م: ازینجا ندارد ... تا عَنْ أبی حنیفة ...

الرّاشدین ـ رضی اللّٰه عنهم أجمعین ـ و به تَمَّتْ خِلافة النُّبوة کَما تَمَّتِ النُّبوة بِالْنبی ـ ﷺ.

ثمّ أعلم بأنَّ جمیع الصَّحابة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ مفضّلون عَلیٰ مَنْ عَداهُمْ مِنَ الْأُمّةِ، لِقَوْلِهِ ـ ﷺ: «خَیْرُ النّاسِ قرنی ثمّ الّذین یَلوُنَهُمْ». قال الرّاوی و هو عمران بن حصین ـ رضی الله عنه ـ فلا أدری أذکر بعد قرنه قرنین أو ثلاثة. الحدیث: أخرجه البخاری و مسلم و التّرمذی و أبوداود و النّسائی ـ رحمهم الله.

وَالصَّحابة، هُمْ الْمُخْتارُونَ بِصُحْبة رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ القائمون بنصرة دین اللّٰه ـ عزّ و جلّ. فَمِنَ السُّنَةِ أن نعتقد[1] محبّتهم علی الْعموم و نکفّ اللِّسان عن الطَّعْنِ وَالْقَدْحِ فی أحدٍ منهم، وَ لا نَذْکُرُ[2] ما شجر بَیْنَهم، کما قال عمر بن عبدالعزیز ـ رحمه الله: تلک دِماء قد طَهَّر اللّٰه ـ تعالی ـ أیدینا عنها فَلا نُلوِّث أَلْسِنَتِنا بِها بَلْ نَکِلُ أمرهم إِلیَ اللّٰه ـ تعالی.

وَ أمّا تفضیل أوْلادُ الصَّحابة ـ رضی اللّٰه عنهم.

فقد قال بَعْضُهم لانُفَضِّل أحدٍ بَعْدَ الصَّحابة إِلّا بِالْعِلم وَالتَّقْوی؛ لکنّ الْأَصحّ أن نُرَتِّبَ أوْلادَهم عَلیٰ ترتیب آبائهم، إِلّا أولاد فاطمة ـ رضی اللّٰه عنها ـ فانّهم مفضّلون علی أولاد أبی‌بکر و عمر و عثمان ـ رضی اللّٰه عنهم ـ لِقُرْبِهِمْ مِنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فَهُم الْعِتْرَةِ الطّاهرةِ وَ الذّریة الطیِّبة، الّذین أذْهَبَ اللّٰه عنهم الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیت وَ طهّرهُم تَطْهیراً.

وَ فی ترجمة الْعوارف، فی الْبابِ الْأَوّل، فی التَّمسکِ بالْعَقیدةِ الصَّحیحة:

سبب اختلاف آراء، اختلاف أهواء است که، نفوس بشری بدان مجبول‌اند، و وجود تنازع مطالب دنیوی، که بیشتر دل‌ها به علّت طلب آن معلولند؛ و این اختلاف بتدریج در میان فرق متفرّق گشته است و به عداوت و بُغض کشیده. و ظلمات آن قرناً بَعْدَ قرنٍ متراکم‌شده و به حدّ جدال و خصومت رسیده و به سَبّ و اِکفار انجامیده. پس هر کجا سابقهٔ عنایت ازلی تعلّق گیرد، بیخ هوا و عناد از دل او بکشد، تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد، و مشاهدهٔ حقّ صریح او را میسّر شود. و در روزگار

---

۱. ص: تعتقد ... تکف ... ۲. ص: تذکر ... منهم ...

صحبت رسول ـ ﷺ ـ و صحابه ـ رضي الله عنهم ـ به برکت آثار نزول وحی و تواتر انوار نبوّت، از دنیا و اغراض[۱] او اعراض نموده بودند، و روی به آخرت آورده، و حق را طالب بوده و به نور ایمان از وراء حجاب مشاهدهٔ صورت غیب کرده؛ لاجرم عقاید ایشان از وَصْمتِ اختلاف معرّیٰ و دل‌های ایشان از بیماری هوا مبرّا بود. و همه یکدل و یک رأی و یک زبان بودند. چون نور عِصْمت به نقاب عزّت مختفی شد، ظلمت هوا که در اشعّهٔ[۲] آن متلاشی گشته بود، اندک‌اندک از کمین بیرون آمد، و مزاج قلوب از اعتدال و استقامت، روی به انحراف نهاد؛ و بر حسبِ بُعد از عهد رسالت و به قدر انحراف، اختلاف پدید آمد، إلیٰ یَوْمِنا هذا.

پس هر که طالب عقیدهٔ صحیحه باشد، باید که به طبقهٔ صحابهٔ رسول ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ اقتدا کند، و آثار ایشان را اِقتفا نماید، و روی دل از محبّت دنیا بگرداند، تا دیدهٔ بصیرتش به نور یقین گشوده شود؛ و حقِّ صِرف برو منکشف گردد.[۳] و این معنی جز به صدقِ افتقار و حُسن التجا به حضرت وهّاب ـ جلّ ذکره ـ و اعتصام به فضل نامتناهی الهی دست ندهد. و هر که را حق ـ سبحانه ـ نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید، و بیخ خلاف و نزاع از دل او بر کشید، او را محلّ نظر رحمت خود گردانید؛ لایَزالوُنَ مختلفین إلّا مَنْ رَحِمَ ربُّک (سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۱۱۸). و علامتش آن بود که، به نظر رحمت و شفقت در محجوبان ملّت و در عموم خلق نظر کند؛ و با ایشان طرق عناد و نزاع نسپرد؛ فبما رحمة مِنَ الله لِنتَ لَهُمْ (سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۵۹)، و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یابد. و در آن طایفه که به فرقهٔ ناجیه ملقّب گشته‌اند، داخل گردد. و شک نیست که، محبّت هر محبوبی اقتضای محبّت کند با هر که نسبتی به قرب و قرابت با او دارد. و صحابه و اهل بیت رسول ـ صلّی الله علیه وسلّم و رضی عنهم ـ بعضی هم نسبت صورت و معنی داشتند، و بعضی مجرّد نسبت معنی؛ و نسبت معنوی از نسبت صوری کامل‌تر است؛ و کی روا دارد مؤمن حقیق که در صحابهٔ رسول ـ ﷺ ـ

---

۱. م: اعراض ...	۲. م، س: هوا در اشعه ...	۳. س: شود.

قدح کند، و حال آنکه ایشان از جهت محبّت او مهاجرت معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار نمودند؛ و اموال و ازواج را در قدم مبارکش نثار کردند؛ و چگونه باشد دلی که، در وی ایمان و محبّت رسول ـﷺـ و محبّت أهل بیت او ممتلی و طافح نبود، که اگر خود مجرّد نسبت قرابت بودی *، واجب شدی محبّت ایشان؛ فکیف که با نسبت قرابتِ صورت، نسبت قرب معنی هم داشتند. و اگر طاعن در صحابه ـرضوان اللّه علیهم اجمعین ـاز سر انصاف در نگرد، و به تحقیق داند که، منشاء و مبداء بغض ایشان آن بوده است که، از احوال ظواهر و آثار نفوس ایشان، که در بعضی مخالفات و مشاجرات به حکم بشریّت گاه‌گاه در میان ایشان رفته است. نقلی چند به بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس رسیده است، و به کرّات و مرّات آن را شنیده‌اند، و به صفات نفسانی در آن تصرّف نموده و قیاس بر حال خود کرده و پنداشته که، ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمرّ و مقامی مستقرّ بود. و این پندار در باطن ایشان تخم هوی و عصبیّت کاشته و متأصّل و متفرّع شده، و به طرق توارث خلف از سلف آن را در مرتبهٔ تقلید فراگرفته و با خود تصوّر تحقیق و خروج از دایرهٔ تقلید کرده، و اوهام و افهام ایشان از آن برتر آمده[1]، و ندانسته که، حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی النّدور، و در بعضی احیان بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است؛ و عَنْ قریبٍ نفوس ایشان از حرکت آرمیده، و دل‌های ایشان را تشبّث کدوراتِ صفاتِ نفسانی خلاص یافته و به محلّ صفای صفات خود رجوع کرده، و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار

---

* در حاشیهٔ دو نسخهٔ: م، س، این ابیات را آورده است: شیخ سعدی شیرازی راست (م: ... شیرازی می‌فرماید):

سادات نور دیدهٔ اعیان (م: اشراف) عالمند — از عزّت محمّد و از حرمت علی
فردا طعام معدهٔ دوزخ بود دلی — کامروز از محبّتشان نیست مُمتلی
گر خردهٔ که صادر ازیشان شود مرنج — نتوان شکست قیمت جوهر به جاهلی
از بهر آنکه سیّد کونین گفته است — الصّالحون للّه و الطّالحون لی

۱. م: پربر آمده، س: پرتر آمده.

قرار گرفته، و درجهٔ دیگرشان افزوده؛ حَفِظْتَ شیئاً وَ غابَتْ عنک أشیاءُ. و ممکن نیست که تا علاقهٔ بشری باقی بود، خلاص کلّی از ظهور صفات نفوس دست دهد؛ و حکمت الٰهی[1] را در ضمن آن، اسرار نامتناهی است، و حکم ربوبیّت در محلّ عبودیّت از جهت تصفیهٔ قلوب اولیاء و تزکیهٔ نفوس اصفیا، گاه‌گاه اقتضای ابتلا می‌کند؛ و اصحاب رسول الله ـ ﷺ ـ اگرچه به برکت[2] و قبول آثار وحی و مشاهدهٔ انوار اطوار نبوّت، صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند، و دیدهٔ بصیرتشان به نور یقین روشن شده، و از دنیا و لذّات او اعراض نموده و روی به آخرت آورده؛ ولکن، به حکم بشریّت گاه‌گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبودند؛ پس باید که، نظر به صفات قلوب ایشان کند، که اکثر اوقات در آن صفات بوده‌اند؛ نه به صفات بشری و نفسانی که گاه‌گاه بر ظواهر ایشان رفته است، چه مقرّ و مورد ایشان صفای باطن و فرط رحمت بوده است؛ چنانکه کلام مجید از آن عبارت کرد که: رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ (سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۲۹)، پس صاحب حقد را در فضل این خصومت بر حکومت الٰهی اقتصار اولی است، و تبدیل بُغض به محبّت؛ سبیل جنّة المأوی. و علامت صحّت محبّت آنست که، اعمال صالحه و اخلاق مرضیّهٔ محبوب را متابعت کند؛ والّا آیات کذب بر صحیفهٔ احوال او، واضح و لایح بود.

و قال الشیخ الأمام العارف العالم الصدّیق، شیخ الشّیوخ، شهاب‌الدّین ابوحفص عمر بن محمّد السُّهروردی ـ رحمه الله ـ فی رسالته المسمّاه بأَعْلام الهُدی و عقیدة أرباب التّقی؛ وَ قَدْ رتَّبَها عَلیٰ عشرة فصول و ألّفها وَ هو مجاورٌ بمکّة ـ حرسها اللّه تعالی و زاده شرفاً ـ و قال فی أوّل الرّسالة: فَاسْتَخَرْتُ اللّه ـ تعالی ـ وَ دَعَوْتُ فی المُلتزم وَ المُسْتَجار وَ تَمَسَّکْتُ بِالأَرکان وَ الأَستار، وَ سألْتُ اللّه ـ تعالی ـ أن ینفع بما أذکره و یجعله خالصاً لِوَجْهِهِ وَ یَحْرسنی فیه مِنَ الخَطاءِ وَ الزَّلَلِ؛ وَ بَعْدَ الإسْتِخارَة وَ الدُّعاء؛ إشتَمَلَتْ[3] هذَا المُختصر مِنْ باطنی وَ شَرَطْتُ عَلیٰ نفسی أن یکون بِالقَلْب ناظراً إِلیٰ

---

۱. س: حکمت الٰهی در ضمن ... ۲. ص: ببرکة قبول ... ۳. ص: أشتملت ...

اللّٰهِ ـ تعالی ـ مستعیناً به ـ سبحانه ـ وَ رُبّما کان الخاطر یَقِفُ فی شیءٍ مِنْهُ، فأطوف حولَ الکعبة حتّیٰ ینشرح الصّدر لِلْقَبُول.

صحابه و اهل بیت

فی الفصل التّاسع مِنْ هذه الرّسالة فی ذکر اصحاب رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و أهل بیته الطّاهرین ـ رضی اللّٰه تعالی عنهم: اعلم إنّ میراثُ النّبوةِ اَلْعِلْمُ، و قد توارثه أصحابه ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم و رضی عنهم ـ و أهل بَیْتِهِ ـ رضوان اللّٰه تعالی علیهم. وَ قَدْ وَجَبَ عَلَیْکَ محبّة الْجمیع. فَلاتکن مٰایلاً إلیٰ إحْدَی الجِهَتَیْنِ دُونَ الأُخْرىٰ. فانّ ذلک هویً؛ وَ لایَنزع منک هذا المَیْل حتّیٰ یُنٰازِلَ[1] باطنک شیء مِنْ محبة اللّٰه الخاصة. فَحینئذٍ تَتَبَرَّأَ مِنَ الْهَوىٰ، و یکون عندک شغلٌ شاغلٍ بِمٰا أُعطیتَ فَتَنْظُرُ بِصَفٰاءِ بَصیرتک و تَنْکَشِفُ لک محاسِنَهُمْ وَ تغطّی ما تنکره مِنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ. فَالْاِشْتِغٰالِ بِالْعَصَبِیّةِ وَالخوض فی أمرهم شُغْلُ البَطّالین. و قد اسْتَرْوَحَ قَوْمٌ إلیَ الْبَطٰالَةِ وَ تجرّوا علی الْمُخالِفات و ارتکاب الْمَناهی و اتّخَذوٗا مٰا زعموه محبّةً جُنَّةً لَهُمْ؛ و حدثوا نفوسُهُمْ انّ ذلک یَنْفَعُهُمْ، کَلّاً، حتّیٰ یستقیموا علی الجادّة الْمُسْتَقیمة؛ فَلاٰ تنفع محبّتهم بغیر التقوی. فَمَنْ فی قلبه[2] حبُّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ لابُدَّ لَهُ مِنْ حبِّ اَوْلاٰدِ رسول اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم و رضی عنهم.

أمّا أَصْحٰابُهُ[3]، فَأبوبکر ـ رضوان اللّٰه تعالی علیه ـ و فضایله لاتَنْحَصِر[4]؛ و عمر و عثمان و علی ـ رضوان اللّٰه علیهم اجمعین ـ وَ کونک تَنْسِبُ عَلِیّاً ـ ﷺ ـ إلیَ النّبی ـ ﷺ ـ بِالصُّحْبَةِ أکمل فی وَصْفِهِ مِنْ نِسْبَةِ الْقَرابة. وَالکلّ عٰالیٍ، لِأَنَّ نسبة الْقَرابَةِ نسبةُ صورةٍ، و نسبةُ الصُّحبةِ نِسْبَةُ مَعْنیٍ؛ وَ کَیْفَ یَسْمَعُ قَلْبُ الْمومِن أَنْ یقدح فی أصحاب رسول اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم و رضی عنهم ـ وَ هُمْ مع رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ کَجَسَدٍ واحدٍ؛ بَذَلوٗا الأَموال وَ الأَزواج وَ هَجَرَ الأَوْطٰان وَ قٰاطِعوا الأَتراب[5] وَ الأَقران فی محبّتِهِ ـ ﷺ.

وَ اعْلَمْ أَیُّهَا الْمُبَرّاء مِنَ الْهَوىٰ وَالْعَصَبِیّة، إنّ أصحابَ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ مع نَزاهَةِ

---

۱. ص: حتی یزال.
۲. س: فی قلبی...
۳. س: امّا الصّحابة.
۴. ص: ینحصر.
۵. س: قاطع الاتراب.

بَواطِنِهِم وَ طَهارَةِ قُلوبهم، كانُوا بَشَراً، وَكانَتْ لَهُمْ نُفوسٌ، ولِلنُّفوسِ صِفاتٌ تَظْهر. فَقَدْ كانَتْ نُفوسُهمْ تظهر بِصِفَةٍ، وَ قُلوبهم منكرةٌ لِذٰلِک؛ فَيَرْجِعُونَ إِلىٰ حُكْمِ قلوبِهِمْ وَ يُنكِرونَ ماكانَ مِنْ نُفوسِهِمْ، فَانْتَقَلَ الْيَسيرِ مِنْ نثار نفوسهم إِلىٰ أَرباب نفوسٍ عَدَمُوا الْقُلوب، فَما أَدْرَكوا قَضايا قلوبهم، وَ صارَتْ صِفاتُ نفوسهم مُدْرِكَةً عندهم لِجِنْسِيَّةِ النَّفْسِيَّةِ، فَبَنَوْا تصرّف النُّفوس عَلىٰ الظّاهِرِ الْمَفهوم عِنْدَهُمْ، و وَقَعُوا فى بِدَعٍ و شُبَهٍ أوردتْهم كلّ موردٍ رَدّيٍ و جَرّعَتْهم كلّ شربٍ[1] وَ بِيٍّ، فَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِمْ صَفاء قلوبِهِم؛ وَ رجوعُ كلّ واحدٍ إِلَى الْإنصافِ وَ إِذْعانِهِ لِما يَجِبُ مِنَ الْإعتراف. لِأَنّ نُفوسُهم كانت محفوفةً بِأَنوار الْقلوب. فَلَمّا تَوارَثَ ذلک أربابُ النُّفوس الْمُتَسَلِّطَةِ الْأَمّارةُ بِالسّوءِ، القاهرة الْقلوبِ الْمحرومة أنوارها، أورث عندهم الْعَداوة وَالْبَغْضاء. فَإِنْ قَبِلْتَ النُّصْحَ فَامْسِک عَنِ التّصرف فى أمرهم[2]، فَأَمرهم أكبر مِنْ أن تخوض فيه؛ وَ اعتقد انّ أميرالْمومنين علياً - عليه السلام - اجتهد فِي الْخِلافَة وَ أصاب فى الْإجتهاد. وَ كانَ أَحقّ النّاس بِالْخِلافَةِ إِذْ ذاک، وَ أنّ معاوية اجتهد فى ذلک وَ أَخْطَاء فى الْإجتهاد. وَ لَمْ يكن مُسْتَحِقّاً مع عليّ - رضى اللّه عنهما. واللّه - سبحانه - يَنْفَعنا بِمُحَبّتِهِم وَ يَحْشرنا فى زُمرتهم.

وَ قالَ الْإمام الحافظ، أبوسعد اسمعيل بن عليّ بن الحسين السّمان - رحمه الله - فى كتاب الموافقة بين أَهل البيت وَالصَّحابة - رضى اللّه عنهم اجمعين. وَ قد اختصر هذا الكتاب. الْإِمامُ العلّامة أبوالقاسم محمود بن عمر بن محمّد بن الزّمخشرى، صاحب الكشّاف، الْمُلَقّب بجار اللّه؛ لِأَنّه جاور بمكّة سَنتين بحذف الْأَسانيد وَالْتكرار وَالْإقتصار عَلىٰ نصوصِ الْأَخبار؛

در بيان فضيلت على - عليه السلام -

و قال: أَنبأنا بِالْأَصْلِ، الْإمام الْأُستاد أبوعلى الحسين بن مَرْدک الرّازى، قال: أَنبأنا الْمُصَنِّفُ أَبوسعيدٍ[3] السّمان؛

و قال فى الْأَنساب أبوسعدٍ، اسمعيل بن عليّ بن الْحسين السّمان، الحافظ مِنْ أَهْلِ الرّى، كانَ حافظاً و رَحّالاً سافراً إِلىٰ الْعراق وَ الْحِجازِ وَالشّامِ وَ دِيارِ مِصْرَ، و أَدْرَکَ

۱. م: كلّ شِرْف. ص: كلّ شرب وليّ. ۲. س: فى امرهم اكبر مِن. ۳. س: ابوسعيد ... ابوسعد.

الشّيوخ، و انصرف إلىَ الرّى، و كان شيخ الْمعتزلة بِها فى عصره. توفّى سنة خمسين وَ أربعمائة، أوْ قريباً منها. و كان شيخاً ثِقَةً فِي الرّوايةِ حافظاً يفهم، ولكنَّهُ يقول بتفويض الْأَعمال إلىَ الْعِباد و يُنْكِرُ الْقَدَرَ؛ قال بعضهم، حدَّثنا أبوسعد السّمان الرّازى لفظاً مَع برآءتى[1] مِنْ بدعَتِهِ، فيما رُوِىَ عَنْ أَبىبكر الصّديق ـ﵁ـ فى فضل علىّ ـ﵁ـ قال حَبَشىُّ بن جنادة كُنْتُ جالِساً عِنْدَ أَبىبكر الصّديق ـ﵁ـ فقال: مَنْ كانت له عِنْدَ رسول اللّه ـﷺ ـ عدة فليقم، فقام رجل؛ فقال: يا خليفة رسول اللّه، وَ عَدَنى رسول اللّه ـﷺ ـ ثلاث حثيات مِنْ تمر. فقال ـ﵁ـ رض: أرسلوا إلىٰ علىّ ـ﵁ـ. فقال: يا أَبَاالْحَسَن، انّ هذا يزعم انّ رسول اللّه ـﷺ ـ وَعَدَهُ أنْ يحثى له ثلاث حثيّات مِنْ تمر، فَأَحثِهْا له، قال: فَحَثاها. فقال أبوبكر ـ﵁ـ: عُدّوها فوجدوها فى كلّ حثية ستّين تمرة لاتزيد واحدها عَلى الأُخرى. فقال أبوبكر ـ﵁ـ صدق اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و رسوله ـﷺ. قال لى رسول اللّه ـﷺ ـ ليلة الْهِجرة، وَ نَحْنُ خارجون مِنَ الْغار، تريد الْمدينة يا أبابكر، «كَفّى وَ كَفّ عَلِىّ فى الْعَدَد سَوآء».

وَ مِنْ زيدبن يثبع ـ﵁ـ انّه قال: سَمِعْتُ أبابكر الصّديق ـ﵁ـ يقول: رأيتُ رسول اللّه ـﷺ ـ خَيّم خَيْمةً، و هو متكئٌ عَلىٰ قوس عربيّةٍ، وَ فى الْخَيمة علىّ و فاطمة وَ الْحَسن وَالْحسين ـ رضى اللّه عنهم ـ فقال ـﷺ: «يا معشر المُسلمين! أنا سِلْمٌ لمن[2] سالم أَهل الْخيمة حَرْبٌ مَنْ حارَبهُمْ، ولىٌّ لِمَنْ والاهُمْ لايُحبّهم الّا سعيد الْجدّ طيّبُ الْمَوْلد، وَ لايَبْغضهم إلّا شقىّ الْجَدّ رَدِىُّ الْمولد». فقال رجلٌ يا زيد أَنْتَ سَمِعْتَ منه؛ قال: اي وَ ربِّ الكعبة. وَ عَنْ قيس بن أبِى‌حازم ـ﵁ـ انّه قال: اِلْتَقىٰ أبوبكر و على ـ﵁ـ فتبَسّم أبوبكر فى وَجْهِ علىّ ـ رضى اللّه عنهما ـ فقال لَهُ علىّ ـ﵁ـ مالك تبسّمْتَ فى وَجهْى؟ فقال أبوبكر ـ﵁ـ: سَمِعْتُ النّبى ـﷺ ـ يقول: «لايَجُوزُ أحدٌ الصّراط إلّا مَنْ كَتَبَ لَهُ علىّ بن أبِى‌طالب الْجَوازَ». فَضَحِكَ على ـ﵁ـ و قال: ألاٰ أُبَشِّرُكَ يا أبابكر؟ قال لى رسول اللّه ـﷺ ـ «لاتَكْتُبُ الْجَوازَ إلّا لِمَنْ أَحبَّ أبابكر» ـ﵁ـ و قال فيما رُوِىَ عَنْ

۱. م، س، ص: براتى.
۲. س: لما سالم. م: افتادگى دارد.

علیّ ـ رضي الله عنه ـ فی فَضْلِ أبی‌بکر ـ رضي الله عنه ـ عَنْ علیّ ـ رضي الله عنه ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ ـ لِجبْرِیل، «مَنْ یُهاجِر مَعِیَ؟ قال: أبوبکر الصّدیق ـ رضي الله عنه». فَمِنْ ذلک الْیوم سَمّاه اللّه ـ عزّ و جلّ ـ صدّیقاً.

کان خلیفةُ رسولِ اللّه ـ ﷺ ـ عَلَی الصَّلوة رَضِیَهُ لِدِیننا فَرَضَیْناهُ لِدُنیانا.

وَ عَنْ سعیدبن الْمسیّب ـ رضي الله عنه ـ انّه قال: خَرَجَ علیٌّ ـ رضي الله عنه ـ یوم بُویعَ أبوبکر ـ رضي الله عنه ـ فقال: أیُّها النّاس، أیّکم یُؤخِّرَ رجلاً قدّمه رسول اللّه ـ ﷺ ـ فَجاء علیٌّ بِکَلِمة لَمْ یجیء بِها أحدٌ، وَلَمّا بوُیعَ[1] أبوبکر ـ رضي الله عنه ـ وَ بایَعَهُ علیٌّ وَ أصْحابه ـ رضی اللّه عنهم ـ قام أبوبکر ـ رضي الله عنه ـ ثلاثاً یقول: قد أقَلْتُکم بَیْنَکُمْ هَلْ مِنْ کارِهٍ. فَیقوم علیّ ـ رضي الله عنه ـ اوایل[2] النّاس، فیقول: واللّه لانُقیلک وَ لانستقیلک أبداً، قَدَّمک رسول اللّه ـ ﷺ ـ تُصَلّ بِالنّاس؛ فَمَنْ ذاالّذی یُؤخِّرک. و قال علی ـ رضي الله عنه ـ: لا أجِدُ أحداً یُفضّلنی عَلیٰ أبی‌بکر ـ رضي الله عنه ـ اِلّا جَلدته حَدَّ الْمُفْتَری. أبوبکر ـ رضي الله عنه ـ خیرالنّاس بعد رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ بَعْدَ النبیّین وَالْمُرْسلین ـ ﷺ.

عَنْ محمّدبن عقیل بن أبی‌طالب، انّه قال: خَطَبَنا علیّ ـ رضي الله عنه ـ فقال: أیُّها النّاس مَنْ أشْجَعُ النّاس؟ قُلْنا: أنت یا أمیرالمومنین. قال: ذاک أبوبکر الصّدیق. انّه لمّا کانَ یَوْمُ بَدْرٍ؛ وَضَعْنا لِرَسُولِ اللّه ـ ﷺ ـ الْعَریش. فَقُلْنا مَنْ یقیم عِنْدَه، لایَدْنو اِلَیْه أحدٌ مِنَ الْمشرکین. فَما قامَ عَلَیْه اِلّا أبوبکر ـ رضي الله عنه ـ و انّه کان شاهِرَ السَّیْفَ عَلیٰ رَأسِهِ ـ ﷺ ـ کُلَّما دَنا اِلَیْه أحدٌ، هوی اِلیه أبوبکر ـ رضي الله عنه ـ بِالسَّیْفِ.

وَ دَخَلَ أبوُسفیان[3] علی علیٍّ وَالعبّاس، فَقالَ: یا علی وَ أنْتَ یا عبّاس، ما بالَ هذا الأمر فی أذَلِّ قبیلة مِنْ قریش وَ أقلِّها؛ وَاللّه لَئِنْ شِئْتَ لَأمْلأنَّها[4] علیه خیلاً وَ رجلاً؛ وَ لَأُرَنّنَها[5] عَلَیْهِ مِنَ أقْطارها. فقال لَهُ علیٌّ ـ رضي الله عنه ـ لا وَاللّه، لاوَاللّه؛ ما اُرید أن تَمْلَأها علیه خیلاً وَ رجلاً؛ وَ لَوْلا رأیْنا أبابکر ـ رضي الله عنه ـ لذلک أهلاً، ما خَلَّیْناه، وَ اِیّاها یا

---

۱. س: لم‌بویع. ۲. م: اویَل. ۳. س: ابوسفین.
۴. رسم‌الخط رایج باید: لَأملئنّ‌ها، باشد... ۵. م: لَأعرنّنها. س: ص: لارتنّها...

أباسفيان، انّ الْمؤمنين قومٌ نَصِحَةٌ بَعْضهم لِبَعْضٍ مُتَوادّون، وَ اِنْ بَعَدَتْ دِيارُهم وَ أبدانُهم؛ وَ انّ الْمنافقين قَوْمٌ غَشَشَةٌ بعضهم لِبَعْض مُتَخاوِنون، وَ اِنْ قربت ديارهم وَ أبدانهم.

خطبهٔ علی (ع) در مرگ ابوبکر

وَ لمّا قُبِضَ أبوبكر الصّديق ـ رضى اللّه عنهم ـ و سُجّى عليه اِرْتَجّت الْمدينة بِالْبُكاء، كيَوْمِ قُبِضَ رسول اللّه ـ ﷺ ـ فَجاءَ علىٌّ باكِياً مُسْرِعاً مُسْتَرجعاً، وَ هُوَ يقول: اَلْيَومُ اِنْقَطَعَتْ خِلافَة النّبوة؛ حتّى وَقَفَ عَلىَ باب البيت الّذى فيه أبوبكر ـ ﷺ ـ مُسَجّىً، فقال: رحمك اللّه يا أبابكر. كُنْتَ اِلْفَ رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ أنيسَهُ وَ مُسْتَرْوَحَهُ وَثِقَتَهُ وَ مَوْضِع سِرِّهِ وَ مشاوِرَتِهِ، كنتَ أوّل الْقوم إسلاماً وَ أَخْلَصَهُمْ ايماناً وَ أشدَّهم يقيناً وَأَخْوَفَهُمْ لِلّهِ و أعظمهم غناءً فى دين اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ أَحْوَطَهُمْ عَلىَ رسول اللّه ـ ﷺ. وَ أشْوَقَهُمْ عَلَى الإسلام وَ أيمَنَهم عَلىٰ أصحابه وَ أَحْسَنَهُمْ صُحبةً وَ أكثَرهم مَناقب وَ أفضلهم سَوابِقَ وَ أرفَعَهُمْ درجةً وَ أقربهم وسيلةً وَ أشبهم برسوله[1] ـ ﷺ ـ هدياً و سمتاً وَ رَحمةً وَ فَضْلاً و خُلْقاً و أشرفهم مَنْزِلةً وَ أكرَمَهم عَلَيْه[2] وَ أوثَقَهُمْ عِنْدَه، فجزاك اللّه ـ عزّ و جلّ ـ عَنِ الاسلام، وَ عَنْ رسوله[3] وَ عَنِ الْمسلمين خيراً، كنتَ عنده بمنزلة السَّمع وَ الْبَصر، صدّقْتَ رسول اللّه ـ ﷺ ـ حَيْنَ كذّبه النّاس، فسمّاكَ اللّه ـ تعالى ـ فى تنزيله صدّيقاً. فقال عزّ من قايل: وَالّذى جاءَ بِالصّدق (سورهٔ ۳۹، آيهٔ ۳۳). محمّد و صدّق به أبوبكر. وَ واسَيْتَهُ حينَ بَخِلُوا، وَ قُمْتَ مَعَهُ عندالْمكاره حين عنه قَعَدُوا[4]، وَ صَحِبْتَه فى الْشِدَّة أكرم صحبة، ثانى اثنين، و صاحبه فى الْغار وَالْمنزل عليه السَّكينة. وَ رَفَقْتَهُ فِى الْهِجرة وَ خليفته فى دين اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و أُمّته أَحْسَنْتَ الْخلافة[5] حين اِرْتَدَّ النّاس، و قُمْتَ بِالْأَمْرِ مالَمْ يقم به خَليفةُ نَبِيٍّ، نَهَضْتَ حين وَهَنَ أَصحابك، وَ بَرَزْتَ حينَ اسْتَكانوا وَ قويتَ حين ضَعُفوا، وَ لزِمْتَ مِنْهاج رسول اللّه ـ ﷺ ـ اِذ كُنْتَ خَليفَتَهُ حقّاً. لَمْ تنازع وَ لَمْ تقدع بزعم الْمنافقين وَ

---

۱ و ۳. س: برسول اللّه. ۲. ص: أكرمهم و أوثقهم. ۴. س: حين تَعَدوُا.
۵. س: احسن الخلافة.

كَبْتِ الْكافرين وَكُرْه الْجاهلين[1] و صُغْر الْفاسقين و غيظ الْباغين؛ قُمْتَ بِالْأَمْر حينَ فشلوا وَ تَطَلَّعْتَ[2] إِذْ تَتَعْتَعوُا وَ مَضَيْت بنورٍ إِذْ وَقَفُوا؛ فَأَتبعوك فَهُدوا؛ وَ كنتَ أَخْفَضَهم صوتاً وَ أَعْلاهُمْ فوقاً وَ أَقلّهم كَلاماً وَ أَصْوَبِهم منطقاً وَ أَطولهم صُمْتاً وَ أَبلغهم قولاً وَ أكبرهم رَأياً وَ أَشْجَعُهُمْ نَفْساً وَ أعرفهم بِالْأمور و أشرفهم عملاً؛ كنتَ واللّه للدّين يعسوباً، اولاً حين نفر النّاس عنه، و آخراً حين فشلوا. كنتَ لِلْمؤمنين أباً رحيماً، إِذ صاروا عليك عيالاً؛ تحمّلتَ أَثقالَ مٰا ضَعُفُوا عنه و رعيتَ مٰا أَهْمِلوا وَ حَفِظْتَ مٰا أَضٰاعوُا[3] وَ عَلَوتَ إِذْ هَلَعوُا وَ صَبَرْتَ إِذْ جزعوا، فَأَدْرَكْتَ أوطار[4] ما طَلَبوُا، وَ رٰاجعوا رُشْدهم بِرَأْيك فَظَفِروُا وَ نالوا بك مٰا لَمْ يَحْتَسِبوُا. كُنْتَ عَلَى الكافرين عذاباً صبّاً و نَهْباً، و لِلْمومنين رحمةً وَ أُنْساً وَ حِصْناً. فَطِرْتَ واللّه بغنائها وَ فُزْتَ بِحِبائها وَ ذَهَبْتَ بِفَضٰايلها وَ أَدْرَكْتَ سوابقها. لَمْ تَغْلل حُجّتك وَ لَمْ تَضْعَفْ بَصيرَتُكَ وَ لَمْ تَجْبُنْ نفسك وَ لَمْ يرع قلبك. كُنْتَ كَالْجَبَلِ لاتحرّكه الْعَواصِفُ وَ لاتزيله الْقَواصِفُ، و كُنتَ كما قال رسول اللّه ـ ﷺ: أَمَنَّ النّاسَ عليه في صُحْبتك وَ ذاتِ يَدِكَ؛ كما قال: ضعيفاً في بدنك و قويّاً في أمر اللّه، متواضعاً في نفسك عظيماً عنداللّه، جليلاً في أعين الْمؤمنين، كبيراً في أنفسهم. لَمْ يكن لِأَحدٍ فيك مَغْمِز وَ لاالقائلِ[5] في مُهْمِزٌ وَ لا لِأَحدٍ فيك مَطْمَعٌ وَ لاالْمَخْلوقِ عندك هوادة الضَّعيف الذّليل عندك قويّ عزيزٌ، حتّى تأْخُذَ له[6] بِحقّه؛ وَالْقويّ الْعزيز عندك ضعيفٌ ذليلٌ، حتّى تأْخُذَ مِنْهُ الْحق. وَالْقَريبُ وَ الْبعيدُ عِنْدَكَ فِي ذٰلِكَ سَوٰآءٌ. أقْرَبُ النّاسِ إِلَيْكَ أَطْوَعهم لِلّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وأَتْقيٰهُمْ له ـ سبحانه ـ شأنك الحق و الصّدق وَالرِّفق، و قولك حكم و حتم، وَ أَمرك حلم و حَزْمٌ، و رأيك عِلْمٌ وَ عَزْمٌ. فَاَقْلَعْتَ وَ قد نهج السَّبيل وَ سَهُلَ الْعَسير، وَ أَطْفَأْتَ النّيرانَ وَ اعتدل بك الدّين و قَوِي الْأيمان و ثبت الْإِسلام وَالمسلمون وَ ظَهَرَ أَمرُ اللّه وَ لَوْ كَرِهَ الْكافرون. فَجَلَّيْتَ عَنْهُم فابصروا فَسَبَقْتَ، واللّه سبقاً بعيداً، وأتْعَبْتَ مِنْ بَعْدِكَ إتعاباً شديداً، وَ

---

۱. م، ص: الحاسدين. ۲. ص: نطقتَ. ۳. ص: اذاعوا.
۴. م: أوتار. ۵. س: و لاالقائك فيك... ۶. ص: تأخذ منه...

فُزْتَ بِالْخَيْرِ فوزاً مُبيناً؛ فَجلَلْتَ عَنِ الْبُكاء وَ عَظُمتْ رَزِيَّتك فی السَّماء وَ هَدَّتْ مصیبتُکَ الأَنام. فَإِنّا لِلّٰه وَ إنّا إلَيْهِ راجِعون. رضَيْنا عن اللّٰه قضائهُ و سلَّمنا لَهُ أمره، فواللّٰه لَنْ يُصاب الْمسلمُونَ بعد رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ بمثلک أبداً. کنتَ لِلدّين عزّاً و حِرْزاً و كَهْفاً وَ لِلْمؤمنين فَئَةً وَ حِصْناً وَ غَيْثاً وَ عَلَى الْمنافقين غِلْظَةً و كظْماً وَ غَيْظاً. فَأَلحقك اللّٰه ـ تعالی ـ بیمنه نبيّکَ، و لاَحَرَّمْنا اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ أجرک وَ لاَأَضَلَّنا بَعْدک؛ فإنّا لِلّٰه وَ انّا إلَيْه راجِعُونَ (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۵۶).

وَسَكَتَ الْقوم حتیٰ انْقَضی کلامه، ثمّ بکی أصحاب رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ حتی عَلَتْ أصواتُهُمْ. وَ قالوا: صدقت يا خُتْنَ رسول اللّٰه ـ ﷺ.

وَ قال فيما رُوِیَ عَنْ عليٍّ، عَنْ أَبی‌بکر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ عَنِ النّبی ـ ﷺ ـ عَنْ أسماء بن الْحکم الفزاری انّه قال: سمعتُ عليّاً ـ ؓ ـ يقول: کنتُ إذا سَمِعْتُ مِنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ علماً نفعنی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بِهِ وَ کان إذا حدثنی عَنْه غیری إسْتَحْلَفْتُهُ. فَإذا حَلَفَ صَدَّقْتُهُ، و حدّثنی أبوبکر ـ ؓ ـ و صَدّقتُ[1] أبوبکر ـ ؓ. قال: سمعتُ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ يقول: «ما مِنْ عَبْدٍ مسلم يذنب ذنباً ثُمَّ يَتوضَّأُ فَيُحْسِنَ الْوضوء، ثمّ يصلّی ركعتين، ثمّ يَسْتَغْفِر اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ إلاّ غفر اللّٰه ـ تعالی ـ له».

وَ لمّا قُبِضَ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ اِخْتَلَف أصْحابه ـ رضی اللّٰه عنهم. فقالوا: اِدْفَنُوه فِی الْبَقيع؛ و قال آخرون: ادفنوه فی موضع الجنائز؛ و قال آخرون: ادفنوه فی مقابر أصحابه. فقال أبوبکر ـ ؓ: أَخِرُوا، فَإنّه لاینبغی رفع الصّوت عندالنّبی ـ ﷺ ـ حيّاً وَ لامَيِّتاً. فقال علی ـ ؓ: أبوبکر مؤتمنٌ علی ما جاءَ بِهِ. قال أبوبکرِ ـ ؓ: «عَهِدَ إلَيَّ رسول ـ ﷺ ـ انّه لَيْسَ مِنْ نَبِيٍّ إلاّ دُفِنَ حَيْثُ يقبض».

وَ عن عليّ ـ ؓ ـ انّه قال: قالی لی أبوبکر ـ ؓ ـ قال لی رسول اللّٰه ـ ﷺ: «يا أَبابكر، إذا رَأَيْتَ النّاس يُسارعون فی‌الدّنيا فَعَليک بِالآخرة، وَ اذْكُرِ اللّٰه ـ سبحانه ـ عند کلّ حَجَرٍ وَ مَدَرٍ، يَذْکُرْکَ إذا ذکرته، وَ لاتَحْقِرَنَّ أحداً مِنَ الْمسلمين؛

---

۱. س: صدق ابوبکر.

فانّ صغیر المُسلمین عنداللّه کبیر».

وَ عَن علیٍّ ـ﵁ـ عن أبی‌بکر ـ﵁ـ انّه قال: الصّلوة علی النبیّ ـﷺـ أَمْحَقُ لِلْخَطٰایا مِنَ الْمٰاء لِلنّٰار. وَالسَّلامَ علی النّبی ـﷺـ أَفْضَلُ مِنْ عِتْقِ الرّقاب، وحبّ رسول اللّه ـﷺـ أفضل مِنْ مِهَجِ الْأَنْفُسْ.

در بیان قصهٔ باغ فدک و خطابات میان فاطمه و أبی‌بکر

وَ قال فی ذکر فاطمة ـ رضی اللّه عنها ـ و أبی‌بکر ـ﵁ـ: جٰاءَتْ فاطمة ـ رضی اللّه عنها ـ اِلیٰ أبی‌بکر ـ﵁ـ فقالَتْ: أَعْطِنِي فدک، فانّ رسول اللّه ـﷺـ وَهَبَها لی. قال ـ﵁ـ: صَدَقْتِ یا بنت رسول اللّه؛ وَ لٰکِنِّي رَأَیْتُ رسول اللّه ـﷺـ یُقَسِّمُهٰا، فَیُعْطی الْفقراء وَالْمساکین وَ ابْنِ السَّبیل بعد أن یعطیکم منها قُوتِکُمْ فَمٰا تضفین بِهٰا. قالت: أَفْعِلْ فیها کماکان یَفْعَلُ فیها أبی رسولُ اللّه ـﷺـ. قال: فلک[1] اللّه عَلَيَّ أَنْ أَفْعَلَ فیها ماکان یفعل أبوک رسول اللّه ـﷺـ قالت: أَوَاللّه لَتَفْعَلَنّ. قال: وَاللّه لَأَفْعَلَنّ ذلک. قالت: اللّهم اشْهِدْ.

و کان أبوبکر ـ﵁ـ یُعْطیهم منها قوتَهُمْ وَ یقسم الْباقی لِلْفُقَرٰاءِ وَالْمساکین وَ أبناءِ السَّبیل. ثمّ فَعَلَ ذلک عمربن الخطّاب. و ثمّ فَعَلَ ذلک علی‌بن أبی‌طالب ـ﵁ـ فقیلَ لَهُ فی ذلک؛ فقال ـ﵁ـ: اِنّی لَأَستحیی مِنَ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ أَنْ أَنْقُصَ شیئاً فَعَلَهُ أبوبکر ـ﵁ـ و عمر ـ﵁ـ.

جَاءَتْ فاطمةُ اِلیٰ أبی‌بکر ـ﵁ـ تطلب میراثَهٰا مِنْ رسول اللّه ـﷺـ فقال لَهٰا أبوبکرٍ ـ﵁ـ: بِأَبِي أَنْتِ وَ بأَبِي أبوکِ، انّه ـﷺـ قال: «لانورث، وَ مٰا تَرَکْنٰا صَدَقَة».

جاءت فاطمة إلی أبی‌بکر ـ﵁ـ فقالَتْ: یا خلیفة رسول اللّه ـﷺـ أَنْتَ وَرِثْتَ رسولَ اللّه، أَمْ أهله؟ قال: لابَلْ أَهْلَهُ. قالت: فَمٰا بال الْخُمس؟ قال: اِنّی سَمِعْتُ رسول اللّه ـﷺـ یقول: «اِنَّ اللّه ـ تعالی ـ اِذا أَطْعَمَ طُعْمَةً، ثمَّ قبضه، کٰانَ لِلّذی بَعْدَه». فَلَمّٰا وَلِّیتُ رأَیتُ أَنْ أَردَّهُ عَلَی الْمُسلمین. قالت: أَنْتَ و رسول اللّه أَعْلم؛ ثمّ رَجَعَتْ.

عَنْ أبی‌بکر ـ﵁ـ انّه قال: لَمّٰا زَوَّجَ النّبی اِبْنَتَهُ فاطمة مِنْ علیٍّ ـ رضی اللّه

---

۱. ص: فدک اللّه.

عنها ـقال ـﷺ: «زَيِنّوُا حَبِيبَتِي[1] وَ قرّة عَيْنِى فاطمة لِحَبِيبى[2] وَ قرّة عَيْنِى بِأفضل زينتكم وَ أَكْثِروا الطّيبَ وَ لاتَنسوُا الحَنّاء».

عَنْ فاطمة ـرضى اللّه عنها: انّ النّبى ـﷺ ـقال لِعَلّيٍ ـؓ: «يكون قومٌ مِنْ بعدى يَجيئوُن مِنْ بعدى يُدعون الرّافضة، فَأَيْنَمٰا أدركتهم فاقْتُلْهُمْ، فَإنّهم مشركون؛ و علامة ذلك أَنَّهُمْ يَشْتُمونَ أَبابكر و عمر ـرضى اللّه عنهما».

جٰاء أبوبكر إلىٰ فاطمة ـرضى اللّه عنها ـحِينَ مَرِضَتْ فَاشْتَدَّ مَرَضُهٰا، و إسْتَأْذَنَ عَلَيْهٰا، فَقٰال لَهٰا عَلِيٌّ ـؓ ـهذا أبوبكر عَلَىَ الْباب، فَإنْ شِئْتَ أَنْ تَأْذِنِي لَهُ. قالت: أوَ ذاك أَحَبُّ إلِيك؟ قال عليٌّ ـؓ: نَعَمْ! فَدَخَلَ أَبوبكر ـؓ ـفَاعْتَذَرَ إِلَيْهٰا وَ كَلَّمَهٰا، فَرَضِيَتْ عنه؛ وَ قٰال فى الصَّلاٰةِ عَلِيٌّ فاطِمَةَ ـرضى اللّه عنها: تُوُفِّيتْ فاطمةُ بَيْنَ الْمَغْرِب وَالْعِشاء، فَحَضَرهٰا أَبىبكر و عثمان وَ عبدالرّحمن بن عوف و الزّبير بن الْعوام ـرضى اللّه عنهم ـفَلَمّٰا وُضِعَتْ لِيُصَلّىٰ عَلَيْهٰا، قال على ـؓ: تقدّم يا أبابكر. قال أبوبكر: أ أتقدّم وَ أَنْتَ شاهِدٌ. قال على ـؓ: نَعَمْ. فَتَقَدَّمْ فَوَ اللّهِ لايُصَلّىٰ عَلَيْهٰا غيرك. فَتَقدَّم أبوبكر ـؓ ـفصلّىٰ عَلَيْهٰا؛ فَكَبَّرَ عَلَيْهٰا أَرْبَعاً و دُفِنَتْ لَيْلاً.

وَ قال فى روايةِ أبوبكرِ ـؓ ـعن رسول اللّه ـﷺ ـفى الحَسَن وَ الحُسين ـرضى اللّه عنهما ـو قال ابوبكر ـؓ: سمعتُ النّبى ـﷺ ـيقول: لِلْحَسَنِ وَالْحسين، «هٰذٰانِ سَيّدٰا شَبٰابِ أَهل الجنّة».

وَ قال فى استخلاف أَبىبكر، عُمَرَ ـرضى اللّه عنهما ـلَمّٰا ثَقُلَ أبوبكر أَشْرَفَ عَلَى النّاس من كوّة، فقال: يا أَيُّها النّاس إنّى قَدْ عَهَدْتُ عَهداً فترضونه؛ فقال النّاس: رَضِينٰا يٰا خليفة رسول اللّه ـﷺ. فقام علىٌّ ـؓ ـو قال[3]: لانرضى إلّا أنْ يكون عمربن الخطّاب ـؓ. وَ قال علىّ أيضاً: مٰاكنّٰا نرضى إلّا بِعُمَرِ بن الخطّاب وَ زادنٰا رضاً، إنّك رَضيتَ به؛ فقال ابوبكر لِعَلّيٍ ـؓ: خيراً.

وَ عَنْ علىّ ـؓ ـايضاً، إنّه قال لمّٰا حَضَرت أبابكر ـؓ ـالْوَفاة؛ أقعدنى عِنْدَ

---

۱. ص: زينو حبيتى.   ۲. س: طيبى ...   ۳. س: و قال على ـؓ ـفقال ...

رأسِهِ، و قال لی: یا علی، إذا أنا مِتُّ فَأَغْسِلْنِي بالكفِّ الّتی غَسَلْتَ بِها رسول اللّه -ﷺ- وَ كَفِّنی وَ اذهبوا بِی إِلَی الْبیتِ الّذی فیه رسول اللّه -ﷺ- فان رَأَیتم الْباب قَدِ انْفَتَحَ بِغَیْرِ مِفْتاحٍ فَادْخُلونی. وَإِلاّ فَرُدّونی إلی مقابر[1] الْمسلمین حتّی یحکم اللّه بین عباده.

وَ قال فِی ذِکْرِ علیٍّ أبابکر و عُمَرَ -رضی اللّه عنهم- عن علیٍّ -رضی اللّه عنه- انّه قال: کُنْتُ جالِساً عِنْدَ النّبی -ﷺ- فَأَقبل أبوبکر و عمر -رضی اللّه عنهما- فقال النّبی -ﷺ-: «یا علی، هٰذانِ سِیّدا کهول أهل الجنّة مِنَ الأَوّلین وَالآخرین إلّا النبیّین وَالْمرسلین؛ یا علی لاتجزهما.[2]»

وَ عَنْ عَلْقَمة -رضی اللّه عنه- انّه ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلیٰ منبرالکوفة، فقال: خَطَبَنا علی -رضی اللّه عنه- علی هذا الْمِنْبَر، فذکر ماشاء اللّه -سبحانه- أن یذکر، ثمّ قال: انّه بَلَغَنی انّ ناساً یُفَضّلوننی علی أبی‌بکر و عمر -رضی اللّه عنهما- وَ لَوْ کنتُ تقدّمتُ فی ذلک تعاقَبْتُ فیه؛ ولکنّی أُکره الْعُقُوبة قبل‌التّقدم. فَمَنْ أوتیت به[3] بَعْدَ مقامی هذا، قد قال شیئاً مِنْ ذلک فهو مفتری وَ عَلَیْه ما عَلَی الْمُفْتَری: إنّ خَیْرَ النّاس بعد رسول اللّه -ﷺ- أبوبکر، ثمّ عمر -رضی اللّه عنهما- ثمّ اللّه أعلم بِالْخَیْر بعده.

ماجرای غدیر خمّ

وَ قال، فیما رُوِیَ عَنْ عمر -رضی اللّه عنه- عن النّبی -ﷺ- فی فضایل علیٍّ -رضی اللّه عنه-. قال عمر -رضی اللّه عنه-: سمعتُ رسول اللّه -ﷺ- یقول: «لَوْ أَنَّ السّمواتِ وَالأَرض وُضِعَتا فی کفّهِ وَ وُزِنَ ایمانُ علیٍّ، أرجَحَ ایمان علیّ -رضی اللّه عنه-». وَ عن عمر -رضی اللّه عنه- انّ النّبی -ﷺ- قال لعلیٍّ -رضی اللّه عنه-: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فعلّی مولاه».

وَ عَنِ الْبَراء -رضی اللّه عنه- انّه قال: کُنّا مَعَ رسول اللّه -ﷺ- فَلَمّا اَتَیْنا غدیرَ خمٍّ، دَعا علیاً -رضی اللّه عنه- فَأَخَذَ بِیَدِهِ، ثمّ قال -ﷺ-: «أَلَسْتُ أولیٰ بالْمُؤمنین مِنْ أَنفسهم؟ قالوا: بلی. قال -ﷺ-: وَ هذا مولایَ وَ مولی مَنْ أنا مَوْلاهُ. اللّهم وَالِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداه». فلقی علیاً عمر -رضی اللّه عنه- فقال عمر لعلیٍّ -رضی اللّه عنه-: هَنیئاً لک، أَصْبَحْتَ مَوْلی کلّ مؤمنٍ وَ مؤمنةٍ.

---

۱. س: فی مقابر... ۲. ص: لاتجزهما... ۳. اتیت به.

وَ قال فيما رُوِىَ عَنْ علىّ ـ ﷺ ـ عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ فى فضل عمر ـ ﷺ ـ. عَنْ ابن‌عبّاس ـ ﷺ ـ انّه قال: لمّا فتح اللّه المداين عَلىٰ أصحاب رسول اللّه ـ ﷺ ـ فى ايّام عمر ـ ﷺ ـ أمَرَ عمر ـ ﷺ ـ بالإنْطاع، فَبَسَطَتْ فى مسجد رسول اللّه ـ ﷺ. فأوّل مَنْ بَدَرَ إلَيْهِ الحسن بن على ـ رضى اللّه عنهما ـ فقال يا أميرالمومنين أَعْطِنى حقّ مِمّا فتح اللّه ـ تعالى ـ عَلَى المسلمين. فقال ـ ﷺ ـ: بالرَّحْبِ وَ الْكرامة. فَأمَرَ لَهُ بألف درهم، ثمّ انصرف؛ فَبَدرَ[1] إليه الحسين بن علىّ ـ ﷺ ـ فقال: يا أميرالمُؤمنين أعطِنى حقّ ممّا فتح اللّه ـ تعالى ـ عَلَى المسلمين. فقال ـ ﷺ ـ: بِالرَّحْبِ و الكرامة؛ فَأمَرَ لَهُ بِألفَ درهم، ثمّ انصرف؛ فبدر إلَيْه إبْنهُ، عبداللّه بن عمر ـ ﷺ ـ فقال: يا أميرالمُومنين أعطنى حقّ ممّا فتح اللّه ـ تعالى ـ عَلَى المسلمين. فقال ـ ﷺ ـ: بالرَّحب والكرامة. فأمرله بخمسمائة درهم. فقال يا أميرالمُومنين: أنا رَجُلٌ مشتدّ أضربُ بالسَّيف بين يدى رسول‌اللّه ـ ﷺ ـ والحسن والحسين ـ رضى اللّه عنهما ـ طفلان يَدْرُجان[2] فى سكک المدينة؛ تعطيهم ألفاً ألفاً و تعطينى خمسمائة درهم. فقال ـ ﷺ ـ: إذهب فَاتِنِى[3] بِأبٍ كَأبيهما وَ أمٍّ كأمّهما وَ جدٍّ كجدّهما و جدّة كجدّتهما و عمٍّ كعمّهما، وَ خالٍ كَخالِهِما وَ خالة كخالَتِهما، فانّک لاتأتينى به؛ أمّا أبوهما فعلىّ المُرتضى وَ أمّهما، فاطمة الزَّهراء، وَجدّهما محمّد المُصطفى وجدّتهما خديجة الكبرى و عمّهما جعفر بن أبى‌طالب و عمّتهما أمّ هانى بنت أبى‌طالبٍ وَ خالهما ابراهيم بن رسول اللّه، و خالتهما رقيّة و امّ‌كلثوم بِنْتا رسول اللّه ـ ﷺ. فَسَمِعَ بذلک علىّ، فقال: سمعتُ رسول اللّه ـ ﷺ ـ يقول: «عمربن الخطّاب سراج أهْلُ الجنّة». فبلغ ذلک عمر ـ ﷺ ـ فقام وَ مَعَهُ جماعةٌ مِنْ أصحاب رسول اللّه ـ ﷺ ـ فأتى إلىٰ بابِ علىّ ـ ﷺ. فنقر الْباب، فخرج علىٌّ ـ ﷺ ـ فقال: أسمعتَ رسولَ اللّه ـ ﷺ ـ يقول: عمربن الخطّاب سراج أهل الجنّة؟ قال: نَعَمْ. قال: أُكْتُبْ خَطّاً. فكتب: بسم اللّه الرحمن الرحيم. هذا ما ضمن علىّ بن أبى‌طالب لِعُمر بن الخطّاب ـ رضى اللّه عنهما ـ عن رسول اللّه ـ ﷺ ـ عَنْ جبرئيل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ عن اللّه ـ تبارک و تعالى ـ

۱. س: فبدر الحسين ... ۲. س، ص: بدرجان. ۳. س: فاتينى.

«انّ عمر بن الخطّاب سراج أهل الجنّة فی الجنّة». فأَخَذَها عمر ـ﵁ـ و أعطاها أحد أولاده و قال: إذا أَنَا مِتُّ و غَسَلْتُمُونی وَ کَفَنْتُمُونی فَادْرَجوا هذه مَعِیَ فی کَفَنی حتّٰی أَلْقی بِهٰا ربّی ـعزّ و جلّ. فَلَمّٰا أُصیبَ غُسِلَ وَ کُفِنَ وَ أُدْرِجَ مَعَهُ فی کَفَنِهِ وَ دُفِنَ ـ﵁.

در مناقب علی (ع)

وَ قال فی قولِ عمر فی مناقب علیّ ـرضی اللّٰه عنهما ـفی رجوعه إِلَیْهِ فی الأَحکام. عن ابن‌عبّاس ـرضی اللّٰه عنهما ـانّه قال: خَطَبَنٰا عمر ـ﵁ـ فقال: علیٌّ أَقْضانٰا وَ أُبَیٌّ أقرانا. وَ أَتی عمر ـ﵁ـ بِأمرأةٍ مجنونةٍ حُبْلیٰ قَدْ زَنَتْ[1]؛ فَأَراد أَنْ یَرْجِمَهٰا. فقال لَهُ علیٌّ ـ﵁: یا أَمیرالمؤمنین، أَمٰا سَمِعْتَ مٰا قال رسول اللّٰه ـﷺ ـ«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثلاثٍ: عَنِ الْمجنون حتّٰی یبراء وَ عَنِ الْغلام حتّٰی یدرک وَ عَنِ النّائم حتّٰی یَسْتَیْقِظَ»! فَخَلّٰی عَنْهٰا. وَ فی عدّةٍ مِنَ الْمسائل رجع عمر إِلیٰ قول ـعلیّ ـ﵁ـ ثمّ قال: عَجَزَتِ النِّساء أَنْ یَلِدْنَ مثلَ علیّ بن أبی‌طالب. لَوْلاٰ علیٌّ هَلَک الْعُمَر. وَ خطب عمر ـ﵁ـ النّاس، فقال: رُدّوا الجهالاتِ إِلیَ السُّنة؛ و قال عُمَر[2] ـ﵁ـ أیضاً: أعوذ باللّٰه ـسبحانه ـمِنْ مُعْضَلَةٍ إِلاّٰ عَلیٌّ لَهٰا. وَاسْتعدی[3] رَجلٌ عَلیٰ علیٍ، و کان علیّ جٰالساً فی مجلسِ عُمر، فالتفت عمرُ إِلی علیّ ـرضی اللّٰه عنهما ـفقال لَهُ: یا أَباالْحَسن قُمْ فَاجْلِسْ مَعَ خصمک. فقام علیّ وَ جَلَسَ مع خصمه، فتناظرا، وَانْصَرَف الرّجل وَ رَجَعَ علیّ إِلیٰ مجلسه؛ فَتبیّنَ عمر ـرضی اللّٰه عنهما ـالتَّغیر فی وَجْهِهِ. فقال یا أَبَاالْحَسن: مٰا لی أراکَ متغیّراً؟ أَکَرِهْتَ ماکان. قال: نَعَمْ یا أَمیرالْمؤمنین. قال: وَ لِمَ ذاک؟ قال: لِأَنَّکَ کَنَّیْتَنی بِحَضْرَةِ خَصْمی. فَالّٰا قُلْتَ لی: قُمْ یا علی، فَاجْلِسْ مَعَ خصمک. فَأَخَذَ عمر بِرَأسِ علیّ ـرضی اللّٰه عنهما ـثُمّ قال: بِأَبی أَنتم بکم هَدٰانا اللّٰه ـعزّ و جلّ ـوَ بِکُمْ أَخْرَجَنٰا مِنَ الظّلماتِ إِلیَ النّور.

وَ قال[4] فی انکار علیّ ـ﵁ـ علی مَنْ ذکر أَبابکر و عمر ـرضی اللّٰه عنهما ـبِسُوءٍ[5] وَ فضّله عَلَیْهِما؛ عَنْ سُوَیْد بن غَفْلة ـ﵁ـ انّه قال: قلتُ لعلیٍ ـ﵁ـ إِنّی مَرَرتُ[6]

۱. س: بامرة مجنونة حبلی زنت. ۲. س: قال علی ... ۳. ص: واستعلی.
۴. س: قیل ... ۵. س: لسوء. ۶. س: امررت ...

بقوم مِنَ الشّيعةِ يذكرون أبابكر و عمر ـ رضى اللّه عنهما ـ وَ يَتَنَقَّصُونَهُما[1]، وَ لَوْلاَ أَنَّهم يعلمون انّک تضمر ماهم عليه لَمْ يَجْتَرَؤا عَلىٰ ذلک. فقال علىّ ـ عليه السلام ـ : أعوذُ باللّه ـ عزّ و جلّ ـ أن أضمر لَهُما اِلاّ الحُسْنَ الجميل؛ لَعَنَ اللّه مَنْ أضمر لَهُما اِلاّ الحُسْن الجميل. أخوا رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ وزيراه، ثمّ نَهَضَ دامِعَ الْعين يبكى؛ قابضاً[2] عَلىٰ يدى، حتّى صعد الْمنبر قابضاً عَلىٰ لِحْيَتِهِ يَنْظُرُ فيها، و هى بيضاء. وَقَدِ اجْتَمَعَ النّاس. فقام و خَطَبَ خطبةً موجِزَةً بليغةً، فقال: ما بال أقوامٍ يذكرون سيّدى قريش وَ أبوى الْمسلمين بِما أَنَا عَنْهُ متنزّه وَ عمّا يقولون برىءٌ و عَلىٰ مايقولون معاقِبٌ. فَوَالذّى فَلَقَ الحبَّة وَ بَرَاءَ النّسمة اِنّه لايُحِبُّهما اِلاّ مؤمنٌ وَ لايُبْغِضُهُما اِلاّ فاجِرٌ ردىءٌ. مَنْ لَكُمْ بمثلهما! مَنْ أَحبَّهما فقد أحبّنى وَ مَنْ أبغضهما فقد أبغضنى وَ أَنَا برىءٌ.

وَ قال علىّ ـ عليه السلام ـ : انّ أقواماً يفضّلوننى عَلَيْهِما فى قلوبهم بقيّةٌ مِنَ النِّفاق، وَ يريدونَ بذلک فُرْقَةَ أَهْلِ الاِسلام وَ اختلاف الأُمّة. وَ قَدْ نَبَّأَنى بِخَبَرِهم رسول اللّه ـ ﷺ ـ و أمرنى بِقَتْلِهِمْ اِخوانَ الْعَلانية أعداء السّريرة؛ يُحسن الْكذبَ عندهم و يُظهر الْفُجُورَ بَيْنَهم، يبطلون الْمصاحف و يتواصلون الْفُجور و يتفكّهون بِشَتْمِ أصحاب رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ الْوقيعة فيهم و اتّباع ما شَجَرَ بينهم، ما غفر اللّه ـ تعالى ـ لهم، يتعلم الصّغير مِنَ الكبير وَ يَرْبُوا عَلىٰ ذلک الصّغير حتّى يكون كبيراً، فَتَنْدَرِس السُّنة و تحيى الْبدعة الْمتمسّک بسنّةِ رسول اللّه ـ ﷺ ـ فى ذلک الزّمان أَفْضَل الشُّهداء، وَ أَفْضَل الْعِباد و أفضل الجاهدين، طوبى لَهُمْ. لَمْ يدرج عَلَى وجه الأَرض أَبْغَضَ اِلَى اللّه ـ تعالى ـ مِنَ الرَّوافِض أرض اللّه ـ سبحانه ـ عليهم غضبى وَالسَّماء تظلّها كارهةً لَهُمْ، عُلَمَاؤهم يَومئذٍ شرّ مَنْ أظلّت السّماء من عندهم يخرج الْفِتْنَة وَ فيهم تعود؛ اولئک يسمّون فى ملكوت السّموات الأَرجاس وَ الأَنجاس؛ فَاذا لُعِنَ أَصْحاب رسول اللّه ـ ﷺ ـ فى الجالس وَ الْمحافِل وَ الْمَساجِد و جَعَلوهُ شعارهم، اِنْسَلَخَتِ الحكمة مِنَ الصّدور، فيمسخ اللّه ـ تعالى ـ الرَّوافِض وَ أَهْلِ الْبدع. قالوا: كيف تصنع يا أميرالمؤمنين إن نَحْنُ أَدْرَكْنا

---

١. ص: ينقصون هما. ٢. ص: فايضا.

ذلک الزّمان؟ قال ـ عليه السلام ـ: کونوا کحواریّ عیسی بن مریم صبراً صبراً وَ تَمَسَّکوا بِمٰا نَحْنُ عَلَيْه، وَ مٰا أَمَرَکم اللّٰه ـ تعالی ـ به، مِنْ طاعَةِ نَبِیِّه وَحُبُّ صَحٰابته وَ ترک مفارقتهم، إنّ أصحاب عیسی بن مریم ـ صلوات اللّٰه و سلامه علی نبیّنا و علیه وَ عَلیٰ جمیع الأنبیاء و المرسلین و رضی عن أصحابه ـ نشروا بِالْمَناشیر و حمّلوا عَلَی الْخَشَب. وَ أنا أقول لکم: الْموتُ عَلیَ الْحق وَ السنّة خیرٌ مِنَ الْحیوة عَلیَ الْمَعصية وَ الْبدعة. وَ اعْلموا انّ خیرالنّاس فی هذه الأُمّة بَعْدَ نَبیّنا ـ صلی الله علیه و سلم ـ أبوبکر الصّدیق ـ رضی الله عنه ـ لَمْ یکن أحدٌ أَوْلیٰ بِالإسلام مِنه وَ لا أحبّ إلی رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ وَ لاأکرم علی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فی هذه الأمّة بعد نَبیّنا منه وَ لاخیراً منه وَ لا أَفْضَلَ فی الدّنیا وَ الآخرة منه. ثمّ انّ خیرالنّاس فی هذه الأمّة بعد نَبیّنا وَ بَعْدَ أبی‌بکر الصّدیق عُمر الفاروق؛ ثمّ عثمان ذوالنّورین، ثمّ أنا. وَ قد رمیت بها فی زمانکم و وراء ظهورکم وَ لاحُجّة لکم علی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و أَنَا أَسْتَغْفِرُ اللّٰه الْعظیم[1] لِی وَ لَکُمْ وَ لجمیع اخواننا. وَ بَلَغَ علیاً ـ رضی الله عنه ـ انَّ عَبْدَ اللّٰه بن سبا یُفَضّله عَلیٰ أبی‌بکر و عمر ـ رضی اللّٰه عنهما. فقال: واللّٰه لقد هَمَمْتُ[2] بقتله، فقیل له رجلٌ أحبّک تقتله. فقال ـ رضی الله عنه ـ: لاجَرَم واللّٰه لایُساکِنُنی بلدة أنَا فیهٰا فَنَفٰاه.

و فی کتاب معانی الأخبار، المسمّی بین أهل العلم بِبَحْرِ الْفَوايد، لِلشّیخ الامام العارف الزّاهد أبی‌بکر محمّدبن أبی‌اسحاق، ابراهیم بن یعقوب الْکلاباذی البخاری ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه. و کان ـ رحمه الله ـ مِنْ کبار المشایخ وَ أقطاب السّالکین؛ وَ قَدْ تُوُفّیَ ـ رحمه الله ـ سنة أربع أوْخمس و ثمانین و ثلاثمائة، وَ قَبْره ببخارا، یُزار و یُتَبَرّکُ به. وَ حُکِیَ أنّه ـ رحمه الله ـ رأیٰ رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ فی مبشّرةٍ رَاهٰا، کأنّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ أعطاه باقة ریحان و قال: لَهُ فَسّرْ حدیثی مٰادٰامَتْ هٰذِهِ طریّة. فَانْتَبَهَ وَ هِیَ فی یده. فکان یفسّر الحدیث فی هذا الکتاب إلیَ انّ رَاهٰا ذابلة؛ و مثل ذلک رَآهُ الشّیخ الامام العارف الولیّ أبوعبداللّٰه محمّد بن علی الحکیم التّرمذی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ مؤلّف کتاب نوادر الأصول فی معرفة أخبار الرّسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ إلّا إنّه باقة نَرْجس. واللّٰه ـ تعالی ـ أعلم.

---

۱. س: ... اللّٰه لی و لکم...   ۲. س، م: همت.

در بیان اختلاف در معنی آل

حدیث آخر؛ حَدّثنا عبداللّٰه بن محمّد[۱]، قال: حدثنا محمّد بن عبید بن خالد، قال: حدثنا، محمّد بن عثمان البصری؛ قال: حدثنا محمّد بن الفُضَیل عَنْ محمّد بن سعدٍ[۲] أبی طیبة عن المِقْداد ابن الأَسود ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «معرفة آل محمّد براءةٌ مِنَ النّار و حبّ آل محمّد ـ صلی الله علیه و آله ـ جوازٌ علی الصّراط وَالْولایةُ آل محمّد أمانٌ مِنَ الْعذاب».

قال الشّیخ ـ رحمه الله ـ: اختلف النّاس فِی الآل. فقال قومٌ هم أَهل البیت؛ و قال آخرون، هم قوم الرّجل. و قال قائلون آل فرعون: أَهل ملّته[۳]. و قال قومٌ: ولد الرّجل[۴] فی نسله. وَ رُوِی الشّیخ بِإسْنادِهِ عَنْ زید بن أَرقم ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ: أنشدکم اللّٰه وَ أهل بیتی[۵]. ثلاثاً. فقلنا الزّید بن أَرقم مَنْ أَهل بَیْتِهِ. قال ـ رضی الله عنه ـ: آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس ـ رضی اللّٰه عنهم. قال الشیخ ـ رحمه الله ـ: فقوله ـ صلی الله علیه و آله ـ: «معرفة آل محمّد براءة من النّار»؛ یجوز أن یکون معناه: معرفة حقّ آل محمّد؛ و معرفة آل محمّد لایجاب حقّهم؛ فَکَأَنَّهُ یقول: معرفةُ حقِ آلی وَ حقّ، و مَنْ عرف حقّه ـ صلی الله علیه و آله ـ عرف حق اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ مَنْ عرفَ النّبی ـ صلی الله علیه و آله ـ بِمَا خَصَّهُ اللّٰه به و عَرَفَ ما أوْجَبَ اللّٰه علیه لَهُ مِنْ عظیم حرمته[۶] أدّاه ذلک إلی القیام[۷] بِمَا وَجَبَ علیه مِنْ عظیم[۸] حرمته، وَ عَرَفَ حُرْمَةَ آله وَ أَوْجَبَ حقّهم، لِحَقِ اللّٰه ـ صلی الله علیه و آله ـ. وَ مَنْ کان کذلک، کانت لَهُ براءة مِنَ النّار، وَ مَنْ قَصَّر فی الْقِیام بواجبه[۹] فِعْلاً و صدّق به عقلاً أوْ إقْراراً، کانَتْ لَهُ براءةٌ مِنَ الْخلود فی النّار.

قال الشّیخ ـ رحمه الله ـ: المعرفة حُکمها أَنْ یَعْلَمَ الشّیء بالدّلیل وَ الْعَلامة؛ سمعت أباالْقاسم الحکیم ـ رحمه الله ـ یقول: اَلْمعرفةُ معرفةُ الأَشیاء تصوّرها وَ سِماتَها؛ وَالْعِلمُ عِلْمُ الأَشیاء بحقایقها؛ فَاذِاْ کانت الْمعرفة علمُ الشّیء بصورته و سمته، کان معرفة آل محمّد ـ صلی الله علیه و آله ـ

---

۱. ص: محمد بن عبید بن خالة. ۲. ص: ابن ابی طیبة. ۳. ص: بیته.
۴. م، ص: و نسله. ۵. س: دوبار تکرار می‌کند.
۶. ص: ... حرمته و عرف حرمته اداه ... ۷. س: إلی یوم القیمة.
۸. س: من عظم حرمته. ۹. ص: لواجبه.

بصورتهم و بِسِمَتِهِم؛ و سمتُهم أنّهم آل علیٍّ و العبّاس و جعفر و عقیل ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و انّهم آل النّبی ـ ﷺ ـ و قوله ـ ﷺ ـ: «حبّ آل محمّد جواز علی الصِراط.» لِأنّ النّبی ـ ﷺ ـ عِنْدَ الصّراط.

حَدّثنا نصر بن الفتح، قال: حدّثنا أبوعیسی باسناده عَنِ النّضر بن أنس عَنْ أبیه أنس بن مالک ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: «سَأَلْتُ النّبی ـ ﷺ ـ أنْ یَشْفَعَ لی یَوْمَ الْقیامة. فقال: أنا فاعلٌ. قلت: یا رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فَأَیْنَ أَطْلُبُک؟ قال: أَطْلُبنی أوّل ما تَطْلُبَنی عَلَی الصِّراط. قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ أَلْقِکَ عَلَیَ الصِّراط؟ قال: فاطْلُبْنی عِنْدَ الْمیزان. قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ أَلْقِکَ عِنْدَ المیزان. قال ـ ﷺ: فَاطْلُبنی عِنْدَ الْحوض، فَإِنّی لا أُخْطِئُ هذه الثّلاثة الْمواطن». فَإِذا کان النّبی ـ ﷺ ـ علی الصّراط أجاز آله وَ مَنْ أَحَبَّ آلَهُ فهو مِنْ آله وَ مَعَ آله.

قال النّبی ـ ﷺ: «المرءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ». و قوله ـ ﷺ: «وَ الْوِلایة لِآلِ محمّدٍ أمانٌ مِنَ الْعَذاب». وَ الْوِلایة هِیَ الْمولاة، و الْمولاة ضدّ الْمُعاداة، وَالْولایة الصّداقة، والولایة الْمُحالفة، والولایة النُّصْرة، وَ الولایة الْإِختصاص. لِأنّ النُّصرة وَ الْحِلْفَ وَ الصَّداقة اختصاص، وَ الْإختصاص بآل محمّد ـ ﷺ ـ وَ مُضادقتهم و نصرتهم نُصْرة النّبی ـ ﷺ ـ و موالاة النّبی ـ ﷺ ـ توجب ولایة اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ ولایَةُ اللّٰه ـ سبحانه ـ توجَبُ الْأَمان مِنَ الْعَذاب؛ وَالْعَذابُ یکون فی الْقبر وَ یکون فی الْعرصة الْقیامة و یکون بِاالنّار؛ فَمَنْ آمَنَ الْعَذاب آمَنَهُ مِنْ کلّ وَجْهٍ.

وَ یَجوزُ أنْ یکون معنی آل محمّد ما جاءَ فی الْحدیث. قیل آل محمّد کلّ تقیّ. حَدّثنا محمد بن عمر المعدّل، قال: حدّثنا عبداللّٰه بن محمّد الْبَغوی، قال: ح* شیبان بِنُ فرّوخ، قال: ح نافع أبوهرمز عَنْ أنس ـ رضی الله عنه ـ عَنِ النّبی ـ ﷺ ـ قال أنس: قالوا: یا رسول اللّٰه مَنْ آل محمّدٍ؟ قال ـ ﷺ: «سأَلْتمونی عَنْ شیءٍ ما سَأَلَنی عَنْهُ الْمسلمون قبلکم. آل محمّد کلّ تقیّ».

---

* ح: حدّثنا برای پرهیز از تکرار کذا فی متن النّسخ.

قالَ الحَنفی: یا أباحمزة کلّ تقیّ مِنْ آل محمّد؟ قال: کلّ تقیّ مِنْ آل محمّد. وَ فی روایةٍ قیل: یا رسول اللّٰه مَنْ آلِک؟ قال ـ ﷺ: «کلّ مؤمن تقیّ نقیّ محموم القلب». فَإذا کان کذلک، فَمَعْرفة الأَتْقیاء مخالِطَتهم وَ مُداخِلَتِهِمْ. وَ مَنْ خالَطَ قوماً تخلّق بِأَخلاقِهم وَ اِقْتَدیٰ بِأَفْعالِهِمْ وَ تَشَبَّهَ بَأَحْوالِهِمْ؛ وَ مَنْ تَشَبَّه قَوْماً فَهُوَ مِنْهُمْ. فَکَأَنَّهُ ـ ﷺ ـ قال: مَنْ خالَطَ الأَتْقِیاء وَ اقْتَدیٰ بِأَفعالهم کان لَهُ براْءةٌ مِنَ النّار. قال محمّد ـ ﷺ: «کلّ تقیّ، فَمَنْ أَحبَّ الأَتقیاء کان معهم»؛ لقوله ـ ﷺ: «المرءُ مَعَ مَنْ أَحبَّ».

وَ أُخْریٰ انّ المحبّة توجب محبّة أوصاف المحجوب، فَکلّ مَنْ أَحبّ أَحداً أَحبَّ أَوْصافه وَ أَخلاقه؛ وَ مَنْ أَحبَّ شیئاً اِقْتَناه و جازه[1] وَ سَعیٰ فی تحصیله. وَ الْولایة لِلْأَتقیاء، الاِختصاص بهم وَالْمصادقة مَعَهُمْ وَالمصافات[2] لَهُمْ. وَ هذه الأَوصاف تُوجب الإِتّصاف بصفتهم؛ وَ مَنِ اتَّصَفَ بأوصاف الأَتقیاء، فهو متّق؛ والمتَّقوْنَ آمنون مِنَ الْعذاب. قال اللّٰه ـ تعالی ـ وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰه یکفّر عَنْهُ سیّئاته و یعظم لَهُ أجراً (سورة ۶۵، آیة ۵). وَ مَنْ کفّرتْ سیّئاته وَ أعظم أجر حَسَناتِهِ آمِنَ مِنَ الْعذاب لامحالة. و باللّٰه ـ سبحانه ـ التّوفیق. وَ مَنْ یتولّ الأَتقیاء تولّاه اللّٰه ـ عزّ وجلّ.

وَ قال الشّیخ الامام العارف، الولیّ، أبوعبداللّٰه محمّد بن علی، الحکیم التّرمذی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فی کتابه نوادر الأصول فی معرفة أخبار الرّسول ـ ﷺ ـ فی الأَصل الْموفّی خمسین: حدّثنا نصر بن عبدالرّحمن الوشّاء؛ قال: ح زید بن الحسن الأَنماطی، عَنْ جعفر بن محمّد عَنْ أَبیه ـ ؛ ـ عَنْ جابربن عبداللّٰه ـ ؛ ـ اِنَّه قال: رَأَیتُ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فی حجّته یَوْمَ عرفة، و هُوَ علی ناقته الْقَصْواء یَخْطِب، فَسَمِعْتُهُ یقول: «أَیُّها النّاس قد ترکْتُ فیکم ما إِنْ أَخَذْتُم بِهِ لَمْ تُضِلّوا: کتاب اللّٰه وَ عِتْرَتی أهل بیتی».

حدّثنا نصْر، قال: حدّثنا زیدبن الْحسن، قال: حدّثنا معروف بن خَرَّبوذ[3] المکّی عَنْ أَبِی الطُّفَیل عامر بن واثلة[4] عن حُذَیْفة بن أَسَیْد الْغِفاری ـ ؛ ـ قال: لمّا صَدَرَ

---

۱. ص: جاوزه. ۲. ص: وَالمضافات. ۳. س: خربود.
۴. ص: واثلة. س: واثله الغفاری لمّا صدر.

رسول -ﷺ- مِنْ حجّةِ الْوداع، خطب، فقال: «أيُّها النّاس انّه قد نبّأني اللّطيف الخَبير: إنّه لَنْ يُعَمّر نبيّ إلّا مثل العمر الّذى يليه مِنْ قبل؛ وَ إنّى أظنّ انىّ يوشک أن أُدعى فَأُجيب، وَ إنّى فَرَطكم عَلَى الحوض، وَ إنّى سائلكم حين تُرِدّون علىّ مِنَ الثّقلين، فَانظُروا كيف تخلفونى فيهما الثِّقلُ الأكبر، كتابَ اللّه -عزّ و جلّ- سببٌ طرفه بِيَداللّه -سبحانه- وَ طَرَفٌ بِأيديكم فَاسْتَمْسِكوا وَ لاتضلّوا وَ لاتُبَدّلوا؛ و عترتى أَهْلَ بيتى، فَإنّى قد نبّأني اللّطيف الْخبير، أنّهما لَنْ يَتَفَرّقا حتّى يَرِدا عَلَى الْحوض».

أهل البيت

قال أبوعبداللّه -ﷺ- فَأَهْلُ الْبيت هُمْ قومٌ اصطفاهم اللّه -عزّ و جلّ- وَ هُمْ كما رُوِىَ عَنْ رسول اللّه -ﷺ- انّه دَعاهُمْ، ثمّ تَلا هذه الآية: إنّما يريد اللّه ليذهب عنكم الرّجس أَهْلَ الْبَيْت وَ يُطَهِّرَكُمْ تطهيراً (سورة ۳۳، آية ۳۳). فَذُرّيّتهم منهم، فهم صَفْوة وَ لَيْسوا بِأَهْلِ الْعِصْمة؛ إنّما الْعِصْمة لِلنَّبيّين وَ المحنة لِمَنْ دونهم. وَ إنّما يمتحن مَنْ كانت[1] الأمور محجوبةً عنه، فَأمّا مَنْ صارت[2] الأمور له معاينة وَ مشاهدة فقد ارْتَفَعَ عَنِ المحنة. فقول رسول اللّه -ﷺ- لَنْ يَتَفَرّقا حتّى يَرِدا عَلَى الحوض؛ و قوله -ﷺ- ما إنْ أَخَذْتم لَن تَضِلّوا.[3] واقعٌ عَلَى الأئمّة منهم السّادة، لاعَلَى غيرهم. وَ لَيْسَ بِالْمُسيء الْمُخَلِّطِ قدوةٌ، وَ كائنٌ فيهم المخلّطون وَالْمسيئون، لِأنّهم آدميّون لَمْ يَعْروا مِنْ شهوات الآدميّين، وَ لا عَصِموا عِصمةَ النبيّين؛ وَ كذلک كتاب اللّه -عزّ و جلّ- مِنْ قبل. إنّ مِنْهُ ناسِخاً وَ منسوخاً، فَكَمّا ارْتَفَع الحكم بِالْمنسوخ منه؛ كذلک اِرْتَفَعَتِ الْقدوة بِالمخذولين منهم. وَ انّما يَلْزِمُنا الإقتداء بِالْفُقَهاء الْعُلَماء منهم بِالْفِقْه وَ الْعِلم الّذى ضَمِنَ اللّه -تعالى- بَيْنَ أحشائهم لا بِالأَصْلِ وَالْعُنْصر، فَإذا كانَ هذا الْعلم وَالْفِقْه موجوداً فى غير عُنْصرهم، لَزِمْنا لِأَقْتِداء بِهِمْ كالإقتداء بهؤلاء. وَ قد قال اللّه فى تنزيله: أطيعوا اللّه وَ أطيعوا الرّسول وَ اولى الأمر منكم (سورة ۴، آية ۵۹). فَإنّما يلى الأمرَ مِنّا مَنْ فَهِمَ عَنِ اللّهِ -عزّ و جلّ- وَ عَنْ رسول اللّه -ﷺ- ما بِهِم الحاجة إلَيْه مِنَ الْعلم فى أمر شريعته.

---

۱. ص: لمن كانت.
۲. س: صارة.
۳. س: لم تضلّوا ...

در بیان «اولوالأمر»

وَ کذلک رُوِیَ عَنْ جابربن عبدالله و ابن‌عبّاس وعدّة مِنَ أَصحاب رسول الله ـ ﷺ ـ فی تفسیر هذه الآیة: أَطیعُوا اللّٰه و أَطیعُوا الرَّسول وَ اوُلِی‌الأَمر منکم (سورهٔ ۴، آیهٔ ۵۹). قال: هُمُ الْعلماء وَ الْفُقهاء؛ وَ اِنَّما أَشار رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فیماتری إِلَیْهِم، لِأَنَّ الْعُنصر إذا طاب کان معیناً له علی فهم مایحتاج اِلیه، و طیب[1] الْعنصر یؤدّی إِلیٰ مَحاسِنِ الْأَخلاق، وَ مَحاسِنِ الْأَخلاق یُؤدّی إِلیٰ صفاءالْقَلْبِ وَ نزاهته؛ وَإِذا نَزَّه‌الْقلب وَ صَفاکان النُّور أَعظم و أَشرق الصّدر بنوره. وَکان ذلک عَوْناً له علی درک مٰا بِهِ الْحاجة إِلَیْه مِنْ شریعته.

وَ قال رسول اللّٰه ـ ﷺ:[2] «إِنّی لاٰ أَدری مٰا بقائی فیکم، فَاقْتَدوا باللّذین مِنْ بعدی، أَبی‌بکر و عمر ـ رضی اللّٰه عنهما». رواه حُذَیفة ـ رَضِیَ اللهُ ـ أَخرجه التّرمذی ـ رَحِمَهُ اللهُ.

وَ فی روایةٍ، وَ أَشار إِلیٰ أَبی‌بکر و عمر ـ رضی اللّٰه عنهما. قال الشّیخ أَبوعبدالله التّرمذی ـ رَحِمَهُ اللهُ: فأَبوبکر و عمر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ وَمَنْ بِمثل[3] حالِهِمٰا قَدْ لَزِمَتْ طاعتهم الْخَلْق، لِأَنّ قلوبهم وَصَلَتْ إِلی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ صارت فی قبضته، و هُمُ الثّبات مِنَ القبضة؛ فَإذا نطقوا فَبِالْحقّ ینطقون وَ إِذا حَکَمُوا بذلک الْحق فَبِالْعَدْلِ یحکمون. کما قال ـ سبحانه: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّة یَهدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِه یَعْدِلون (سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۸۱). فالحقّ وَالْعَدْل حظّهم مِنَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ قَدْ أُعْطِیَتْ هٰذِهِ الْأُمة فِی الْجماعَةِ وَ الْعامّة مٰا أُعْطِیَ قوم موسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فی الْعُزْلَةِ[4] بفضل تفهیم أُولوالْأَمر وَ أُمراء الدّین.

وَ قال بعض الکبراء ـ رَحِمَهُ اللهُ: فالْإِرادة لاٰتصحّ إِلّا بِالْأَخْذِ مِنَ الْأَئِمّة وَ الْإِقتداء بهم فی أَدَبِ الْعبودیّة وَ الْإِهْتداء بهم فِی طُرُقِ الْخدمة و برکات نظرهم؛ وَ لاٰیصحّ الْاقْتِداء إِلّا بِمَنْ صحّت بدایته، و سلک سلوک السّادات و اثرفیه بَرَکٰاتِ شواهدهم؛ قال ـ ﷺ: «لاٰتَمَسُّ النّٰار مُسْلِماً رَآنِي أَوْ رَأیٰ مَنْ رَآنی». اَخرجه التّرمذی ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ و فی روایةٍ:

---

۱. س: طیب عنصره. ۲. س: قال صلی ا... ۳. م، س: بمثل. ص: ممثل.

۴. نسخهٔ م: ازینجا ندارد ... بیتاً فذلک قوله سبحانه: انّما یرید اللّٰه لیذهب.... س: بفضل تفهیم، و هم بفضل تفهیم اولوالأمر...

«طُوبىٰ لِمَن رآنی...» قال الشّیخ أبوعبدالرّحمن السّلمی ـ رحمه الله ـ: اَیْ، فٰازَ مَنْ اَثَرَتْ فیه رُؤیتی.

وَ فی جامع‌الأصول، قال زیدبنِ أرْقم ـ رضی الله عنه ـ: قال رسول اللّه ـ ﷺ ـ: لِعَلیٍّ وَ فاطمة وَالحسن وَالحُسین ـ رضی اللّه عنهم ـ «أنَا حَرْبٌ لِمَنْ حٰارَبْتُم وَ سِلْمٌ لِمَنْ سٰالَمْتم». أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله ـ.

وَ قال زیدبن أرقم ـ رضی الله عنه ـ: قام رسول اللّه ـ ﷺ ـ یَوْماً فینٰا خطیباً بِمٰا یُدْعىٰ خُمّاً بین مکّة وَالْمَدینة، فَحَمِدَ اللّه ـ تعالی ـ وَ أثنى عَلَیْه وَ وَعَظَ وَ ذکر، ثمّ قال: «أمّا بَعْد أیُّها النّاسِ إنَّمٰا أنا بشرٌ یوشک أنْ یأْتِینی رسول ربّی، فأجیب؛ وَ اِنّی تٰارِکٌ فیکم ثَقَلَینِ، أوَّلهما کتابَ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فیه الْهُدى وَالنّور، فَخُذُوا بکتاب اللّه وَاسْتَمْسَکوُا بِهِ، فَحث عَلىٰ کِتٰابِ اللّهِ وَ رغب فیه»؛ ثمّ قال ـ ﷺ ـ «وَ أهل بیتی». ثمّ قال ـ ﷺ ـ «وَ أهل بیتی، أذکرکم اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فی أهل بیتی، أذکرکم اللّه فی أهل بیتی». أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ.

قال زید ـ رضی الله عنه ـ: أهل بَیْته ـ ﷺ ـ مَنْ حُرِمَ الصَّدقة بعده: آل علی و آل‌عقیل و آل‌جعفر و آل‌عبّاس ـ رضی اللّه عنهم ـ قیل لِزَیْدٍ، أ لَیْسَ نِساؤُه مِنْ أهل بَیْته؟. قال نساؤه أهْلَ[1] بیته، ولکن أهل بیته أصله وَ عُصْبَة الّذین حرّموا الصَّدقة بعده. کذا، أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ.

عایشه ـ رضی اللّه عنها ـ قالت[2]: «خرج رسول اللّه ـ ﷺ ـ و علیه مِرْطٌ مرجّلٌ أسودُ، فجاءَ الْحسن فَأدخله، ثمّ جاءالحسین فأدخله، ثمّ جاءت فاطمة فَأدْخَلَهٰا، ثمّ جاء علیّ فَأدخله؛ ثمّ قال ـ ﷺ ـ: إنَّمٰا یرید اللّه لِیذْهبَ عنکم الرِّجس أهْلَ‌الْبیت وَ یُطهّرکم تَطهیراً (سورة ۳۳، آیة ۳۳). أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ.

وَ فی[3] کشف الثّعْلَبی ـ رحمه الله ـ فی آخر هذا الحدیث؛ قالت عایشة ـ رضی اللّه عنها:

---

۱. ص: من أهل بیته. ۲. س: قالت.

۳. نسخهٔ م، ازینجا افتاده است، تا ... انس ـ رضی الله عنه ـ ... .

فَقُلْتُ یا رسول اللّه: أنا مِنْ أهلک؟ قال ـ ﷺ: «تنحّی فانکِ إلی[1] خیره». و فی أوّل هذاالحدیث قال الرّاوی: قُلْتُ لِعایشة ـ رضی اللّه عنها ـ أرَأَیْتَ خروجک یوم‌الجمل! قالت: إنّه کانَتْ قدراً مِن اللّه ـ سبحانه ـ ثمّ سَألْتُها عَنْ علیّ ـ رضی اللّه عنها ـ فَرَوث و قالت: خرج رسول اللّه ـ ﷺ: الحدیث: وَالمرط: الکساء مِنَ القزّ[2] أوِ الصّوف یتغطّی به. وَالْمُرَجَّل: الْمَوْشیءُ الْمنقوش الّذی فیه صُوَر الرّجال. وَ قال الجوهری: هو ازار خزٍّ فیه عَلَمٌ. کذا فی جامع‌الأصول.

و قال فی‌النّهایة فی غریب الحدیث: و منه حدیث عایشة ـ رضی اللّه عنها. و ذکرت نساء الأنصار؛ فقامَتْ کلّ امرأة إلیَ مِرْطِها الْمرقّل. و منه الحدیث، کان ـ ﷺ ـ یُصَلّی وَ عَلَیْهِ مِنْ هٰذِهِ الْمرجّلات. یعنی: المرُوط المرجَّلَة. وَ فی‌الحدیث: إنّه ـ ﷺ ـ کان یُصلّی فی مروط نسائه، ای: أکْسیَتِهِنّ.

در تفسیر آیهٔ تطهیر و بیان أهل‌البیت

أنس ـ رضی الله عنه ـ : انّ رسول اللّه ـ ﷺ ـ کان یمرّ بباب فاطمة ـ رضی اللّه عنها ـ اذا خرج إلیَ الصّلوة حین نَزَلَتْ هذه الآیة. قریباً مِنْ سِتَّة أشهر، یقول: الصّلوة أهْلَ الْبیت، انّما یُریدُ اللّه لیذهبَ عنکم الرّجس أهْلَ‌الْبیت وَ یُطهّرکم تطهیراً (سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۳۳). أخرجه التّرمذی.

عمر بن أبی سلمة ـ رضی الله عنه ـ قال: نَزَلَتْ هٰذِهِ الآیة[3] عَلَی النّبی ـ ﷺ ـ فی بیت أمّ‌سلمة ـ رضی اللّه عنها ـ فَدَعا النّبی ـ ﷺ ـ فاطمة و حسناً و حسیناً ـ رضی اللّه عنهم ـ فجلّلهم بکساءٍ، و علیّ ـ علیه السلام ـ خَلْفَ ظَهْرِهِ، ثمّ قال ـ ﷺ: «هؤلاء أهْل بیتی، فَأذهب عنهم الرّجس وَ طهّرهُمْ تَطْهیراً». قالت أمّ‌سلمة ـ رضی اللّه عنها: أنَا مَعَهُمْ یا نبیّ اللّه ـ ﷺ؟ قال ـ ﷺ: «أنْتَ عَلیٰ مَکانک وَ أنْتَ عَلیٰ خیرٍ». أخرجه التّرمذی. وَ ذکر رزین ـ رحمه الله ـ فی هٰذا الحدیث، قالت أمّ‌سَلَمة ـ رضی اللّه عنها ـ فهی جالِسَةٌ عِنْدَالْباب؛ وَ أنَا مَعَهُمْ یا نبیّ اللّه؟ قال[4] ـ ﷺ: «أنْتَ علی مکانِک، وَ أنت إلی

---

۱. ص: علی خیره ... ۲. ص: من الخزّ ...
۳. س: هذه الآیة: انّما ... أهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً. فی بیت ... ۴. ص: قال النّبی ...

خیر»: أَنْتَ مِنْ أَزواجِ رَسُولِ اللّه ـ ﷺ.

فی کشف الثّعلبی ـ رحمه الله ـ فی هذا الحدیث قالت أمّ‌سلمة ـ رضی اللّه عنها: فَأَدْخَلْتُ رَأسی الْبیت، فقلتُ: أَنَا مَعَکُمْ یا رسول اللّه ـ ﷺ؟ فقال ـ ﷺ: «اِنَّکِ إلیٰ خیرٍ، اِنَّکِ إلیٰ خیرٍ[1]».

وَ فی عین‌المعانی، فی هذا الحدیث: دَخَلَ رسول اللّه ـ ﷺ ـ تَحْتَ الْکِساء، فَنَزَلَ جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ وَ دَخَلَ تَحْتَ الْکِساء تبرّکاً بهم.

وَ فی عین‌المعانی أیضاً، وَ قیل أَهلُ بیته، أَصحابُه ـ رضی اللّه‌عنهم. لِأَنّ الْهاء فی الْأَهْلِ بَدَل الألف؛ فآله وَ أَهل بیته مِنْ یَؤلُ اِلَیْهِ وَ تُنسب[2] به وَ یتبعه، و یدخل فی ذلک مُتَّبِعوهُ وَالْمُنتَسِبوُن اِلَیْهِ، یوم‌القیمٰة.[3]

وَ ذکر التّرمذی ـ رحمه الله ـ هَذَا الْحدیث بِرِوٰایَة أُمّ سَلَمة ـ رضی اللّه عنها ـ وَ فی تلک الرّوایة؛ ثمّ قال ـ ﷺ: «اللّهم هَؤُلاء[4] أَهلُ بیتی و حامّتی، اِذْهَبْ عَنْهُمُ الرِّجس وَ طهّرهُمْ تطهیراً».

الحامّة: اَلْقَرٰابَةُ الْقریبة وَ خاصَّة الْاِنْسان. کذا فی جامع‌الأصول.

سعدبن أبی وقّاص ـ رضی الله عنه ـ قال: لَمّا نَزَلَتْ هذه الآیة، ندع أَبناءنا أبناءکم و نساءنا نساءکم. دعا رسول‌اللّه ـ ﷺ ـ علیّاً و فاطمة وَ حسناً وَ حُسیناً ـ رضی اللّه‌عنهم ـ فقال ـ ﷺ: «هٰؤُلاءِ أَهْلُ بیتی». أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله.

ابن‌عباس ـ رضی اللّه عنهما ـ قال رسول اللّه ـ ﷺ: «أَحِبّوا اللّه ـ عزّ و جلّ ـ لما یغدوکم من نعمة، و أَحِبُّوُنی لِحُبِّ اللّه ـ سبحانه ـ و أَحبّو أَهل بیتی لِحُبّی». أَخرجه التّرمذی ـ رحمه الله. وَ فی روایة معانی الأَخبار: «أحبّوا اللّه لما أرفدکم به[5] من نعمة».

الْاِرْفادُ: الأَعْطآء وَالْاِبْانة.

وَ فی حدیث أَخرجه التّرمذی أیضاً[6] ـ رحمه الله: «اللّه، اللّه، فی أَصحابی لاتَتَّخذوهم

---

۱. ص: جمله تکرار نشده است.
۲. س: ینسب به ...
۳. س: إلی یوم ...
۴. س: ... هولاء بیتی.
۵. ص: ارفدکم من نعمة.
۶. ص: ایضاً ندارد.

غرضاً بعدی، فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبّی أحبهم، وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِی أبغضهم».[۱]

ابن‌عبّاس ـ رضی اللّه عنهما ـ قال: آل أبراهیم و آل‌عمران وَ آل یاسین و آل محمّد ـ ﷺ. یقول اللّه ـ تعالی: إنّ أَوْلَی النّاس بِابراهیم لِلّذین اتّبعوه و هذا النّبی الأُمّی[۲]، وَالّذین آمنوا واللّه وَلیّ المؤمنین (سورهٔ ۳، آیهٔ ۶۸). أخرجه النجاری ـ ﷺ ـ بغیر اسناده.

وَ فی کشف الثعلبی ـ ﷺ ـ فی قوله ـ عزّ و جلّ: إنّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرّجس أهل البیت (سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۳۳)؛ یعنی:[۳] أهل بیت محمّد ـ ﷺ.

ثمّ اخْتَلَفُوا، فقال قومٌ، عنی به ازواج النّبی ـ ﷺ. و هو قول سعید بن جبیر عن ابن‌عبّاس ـ رضی اللّه عنهما ـ قال: ثم تَلا عبداللّه: وَ اذکرن مایتلی فی بیوتکن (سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۳۴). و هو قول عکرمة؛ و کان عکرمة ینادی بهذا فی‌السّوق. وَ هو ظاهر التّفسیر و إلیٰ هذا ذَهَب مقاتل.

و قال آخرون: عنی به رسول اللّه ـ «ـ و علیّاً وَالحَسن وَالحسین و فاطمة ـ رضی اللّه عنهم. عن أبیّ بن ابی‌ملیکة، عن اسمعیل بن عبداللّه بن جعفر الطّیار عن أبیه عبداللّه ـ ﷺ ـ إنّه قال: لمّا نَظَر رسول اللّه ـ ﷺ ـ إلیَ الرّحمة هابِطة مِنَ السّماء، قال ـ ﷺ: مَنْ یدعونی[۴] مرّتین؟ فقالت زینب ـ رضی اللّه عنها: أنا یا رسول اللّه ـ ﷺ ـ فقال ـ ﷺ: «أدعی لی علیّاً و فاطمة وَالحَسَنِ وَالحُسین؛ فجعل حسناً عَنْ یُمْناه، و حسیناً عَنْ یُسْراهُ، و علیّاً و فاطمةَ و جانبه، ثمّ غشّاهم کساءً خیبریاً. ثمّ قال ـ ﷺ: اللّهم[۵] إنّ لِکلّ نبیٍّ أهلاً، و هٰؤلاءِ أهلی». وَ فی روایةٍ: «وَ هٰؤلاء أهلی و أهل بیتی احقّ». ثمّ قال فی کشف الثّعلبی: فَأَنزل اللّه ـ تعالی: إنّما یرید اللّه لِیذْهب عنکم الرّجس أهل‌البیت (سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۳۳). فقالت زینب ـ رضی اللّه عنها: یا رسول اللّه ـ ﷺ ـ أ أدخل معکم. فقال ـ ﷺ: «مکانک، فانّک إلی خیر إنْ شاءاللّه». وَ قِیل هم[۶] بنوهاشم.

عَنِ ابن‌عباس، قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «قسم اللّه ـ تعالی ـ الخَلق قسمین،

---

۱. س، ص: الحدیث.
۲. س: ... النبی و الّذین ...
۳. س: یعنی بیت أهل محمّد.
۴. ص: یدعونی.
۵. س: اللّهم ندارد.
۶. س: و قیل بنوهاشم ...

فجعلنی فی خیرهما قسماً؛ وَ أنا خیر أصحاب الیمین و أنا خیر السّابقین و أنا أتق وُلْدِ آدم و أکرمهم علی اللّه ـ تعالی ـ وَ لافخر؛ ثمّ جَعَلَ القَبایل بیوتاً فَجَعَلنی فی خیر[1] بیتاً»؛ فذلک قوله ـ سبحانه: اِنّما یرید اللّهِ لِیذهبَ عنکم الرّجس أهل البیت (سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۳۳). قال رسول اللّه ـ ﷺ: «أنا خیر الخلق نفساً وَ خیرهم بیتاً». و رواه العباس ـ رضی اللّه عنهما ـ و أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله. قال ـ ﷺ: «بُعِثتُ مِنْ خیر قرون بنی‌آدم، قرناً فَقَرْناً حتّی[2] کنت من القرن الذّی کنتُ منه». رواه ابوهریره ـ رضی الله عنه. أخرجه النجاری ـ رحمه الله.

واثلة بن الأَشقع ـ رضی الله عنه ـ قال: سمعتُ رسول اللّه ـ ﷺ ـ یقول: «اِنّ اللّه اصْطَفی کنانة مِنْ وُلْدِ اسمعیل؛ واصْطَفی قریشاً مِنْ کنانة، وَاصْطَفی مِنْ قریش بنی‌هاشم وَ اصْطَفانی مِنْ بنی‌هاشم». اخرجه مسلم والترمذی ـ رحمهما الله. وَلِلتّرمذی[3] فی أخری: «اِنّ اللّه اصْطفی مِنْ وُلْدِ ابراهیم اسمعیل، واصْطَفی مِنْ ولد اسمعیل بنی کنانة». و ذکر الباقی فی نوادرالأصول فی أوّل الأصل الثّالث وَ العِشرین والمأتین: حدّثنا أبی ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا الحمّانی؛ قال: حدّثنا ابن نُمیر عَنْ موسی بن عبیدة عَنْ أیاس بن‌سلمة بن الأکوع عَنْ أبیه ـ رضی الله عنه ـ اِنّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «النّجوم أمانٌ لِأَهْلِ السّماء وَ أهل بیتی أمان لِأُمّتی».

قال الشّیخ أبوعبداللّه ـ رحمه الله: فانّ أهل بیته مَنْ خلفه مِنْ بعده علی مِنْهاجه، و هم‌الصدّیقون؛ بِهِمْ تدفع المکاره عَنْ أهل الأَرض وَ البلایا عن النّاس، وَ بِهِم یمطرون وَ یرزقون. لایموت الرّجُلُ منهم حتّی یکون اللّه ـ عزّ و جلّ ـ قد أنشأ مَنْ یخلفه؛ فَهُمْ خلفاء مِنَ الأنبیاء. قومٌ اِصْطفاهم اللّه ـ سبحانه ـ لِنَفْسِهِ وَ اِسْتَخْلَصَهُمْ بِعِلْمِهِ[4] لِنَفْسِهِ. بدّل اللّه ـ تعالی ـ أخلاقهم فَطَیَّبَها[5] وَ طهّرها وَ صَفّاها. و کلّما ماتَ رَجُلٌ بدّل اللّه مکانه مثله، و قد هیّاه لذلک و هذّبه وَ أدّبه حتّی یقوم مکانه. وَ هم قومٌ مِنْ أُمّةِ

---

۱. م: این نسخه که از ص ۴۴۰ افتادگی داشت در اینجا تمام می‌شود. ۲. ص: حتّی مِنَ القرون ... ۳. س: والتّرمذی. ۴. ص: لعلمه. ۵. ص: طیّها.

محمّد ـ ﷺ ـ لَمْ يفضّلوُا النّاسَ بكثرة صوم وَ لاصلوةٍ ولكن بِحُسْنِ الْخُلق و صدق الْوَرَعِ وَ حُسْنُ النِّيةِ و سلامة الْقلوب لجميع الْمسلمين وَالنَّصيحةَ لِلنّاس اِبْتِغاءَ مَرْضَاتِ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بِصَبْرٍ و حِلْمٍ و لبّ وَ تواضع فى غير مذلّةٍ. حدّثنا أبى ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا عبدالعزيزبن المغيرة الْبصرى، قال: حدّثنا الصّالح الْمرّى عَنِ الْحسن ـ رحمه الله ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «اِنَّ بُدَلاءِ أُمتى لَمْ يدخلوا[1] الجنّة بكثرة صوم وَ لاصَلٰوةٍ، وَلكن دَخَلوُاهٰا برحمة اللّٰه ـ سبحانه ـ سلامة الصّدور وَ سخاوة الْأنفس و الرَّحمة لجميع الْمسلمين». وَالبيت مِنْ بيتوتة، الذّكر.[2] وَ انّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ بُعِثَ لِيُبَوّئَ لِذكْره ـ سبحانه ـ فى الْأَرض. وَ انّما يكون من أهل الْبيت مَنْ بَوَّءَ لذكره ـ سبحانه ـ على طريقه؛ وَ كلّ انّما يَصْفوُا ذكره عَلىٰ قدر صفآء خُلْقِهِ وَ طهارة قلبه. فبيت رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ هو مستقرّه مُبَوَّءَ ذكره. فكان هذالبيت أشرف و أعلىٰ مِنَ الْبَيْتِ الّذى هيَّأَ لَهُ فى أَرْضِهِ مِنَ النّسَبِ. فكان كلّ مَنْ كان قلبه راجعاً إلىَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ على طريقة مِنْ أهل ذلک الْبيت. فَأَهل الْبيَت[3] كلّ مَنْ رَجَعَ اِليک نِسَبه فى الْأَصل. فَأَمّا أَهل بيت الرّسول ـ ﷺ ـ فهو كذلک ايضاً؛ إلّا انّ الرّسول قد أَخَذَ اللّٰه ـ سبحانه ـ مِن خلقه فاخْتَصَّهُ لِنَفْسِهِ وَ اِصْطَنَعَهُ وَ اصْطَفاه لذكره. فكان فى كلّ أمرٍ قلبه راجعاً إلىَ اللّٰه ـ تعالى ـ مِنْ عنده يصدر وَ مَعَهُ يدور و اِلَيْهِ يرجع. أَلاٰ يَرىٰ انّه غلب على نِسَبه ما أَكْرمه اللّٰه ـ تعالى ـ به مِنَ النِسْبة. فَمَنْ قَبِلَ ذلک كان يقال لَهُ محمّد بن عبداللّٰه. فَإذا نُسِبَ إلىَ فِعْلٍ قيل محمّد الْأَمين؛ فَلَمّا جاءت الْكرامة غَلَبَ على اسمه هذا الأسم، فقيل نبىّ اللّٰه و رسول اللّٰه فكذلک لمّا جآء بيت الكرامة وَالنّبوة غلب على ذلک الْبيت؛ بيت النِسْبَة، و أهل بيت النُّسْبَة. وَ اِنّ هٰذه الطَّبقة الرايفة[4] قلوبهم المفتونة بِحُبِّ أَهل بيت رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ نسباً مازالَتْ بِهِمْ فِتْنَتَهُمْ، حتّى عمدوا اِلىٰ كلّ شىءٍ مِنْ هذه الْأَشياء فَنَسَبُوا اِلَيهم وَ حَرَموا غيرهم؛ ذلک إعْجٰاباً بهم وَفِتْنَةً. و اِنّ اللّٰه ـ تبارک و

---

۱. س: تدخلوا ...
۲. ص: ... فى الأرض.
۳. ص: فأهل بيته ...
۴. م، س: الزّايفه.

تعالی ـ فَضَّلَهُمْ بأن طیّب عنصرهم و طهّر أخلاقهم، فَاخْتار قَبیلَتَهُمْ عَلَی الْقَبایل بذلک؛ فَلَهُمْ حرمة التّفضیل وَالْاَثْرة، وَ لَهُمْ حرمة الْاَتّصال برسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فیحقّ عَلَیْنا اَنَّ مُحَبَّتِهم[1] حبّاً لایرجع عَلَیْنا بِوَبالٍ وَ ظُلْمَةٍ. وَ بَلَغَ مِنْ افراط هذه الطّبقة اَنْ رَوّوا أَحادیث مختلفة یریدون اَنْ یُقیموا لِعَلِیٍّ ـ ؑ ـ فَضیلَةً. وَ قَدْ فَضَّلَ اللّٰه ـ تعالی ـ لِعَلِیٍّ ـ ؑ ـ بِأَشْیاءٍ کثیرة قد أَغنَتْهُ عَنْ مِثْلِ هذه الْأَکاذیب. و تأوّلوا قوله ـ عزّ و جلّ: اِنَّما یرید اللّٰه لِیذْهبَ عنکم الرّجس أهل الْبَیْت[2] وَ یُطَهِّرکم تطهیراً (سورة ۳۳، آیة ۳۳)؛ اِنَّماهم[3]: علیّ و فاطمة وَالحسن والحسین ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و هی لَهُمْ خاصَّة؛ و کیف یَجُوزُ هذا وَ مَبْداءُ[4] الخطاب بَیّن، وَ هُوَ کلامٌ عَلیٰ نَسَقٍ وَ نظامٍ واحد.

مقام ازواج النّبی

فقال ـ سبحانه: یا اَیُّهَا النَّبی قُلْ لِأَزْواجک (سورة ۳۳، آیة ۲۸)؛ و قال ـ سبحانه: یا نساء النّبی لَسْتُنَّ کأحَدٍ مِنَ النِّساء (سورة ۳۳، آیة ۳۲). ثمَّ قال: وَأَطَعْنَ اللّٰه و رسوله (سورة ۳۳، آیة ۳۳)، الی قوله؛ وَ یُطَهِّرکم تَطْهیراً (سورة ۳۳، آیة ۳۳). و قال ـ سبحانه ـ[5] مِنْ بَعْدِهِ: وَاذکرن ما یُتْلیٰ فی بیوتِکُنَّ (سورة ۳۳، آیة ۳۴).

وَ اِنَّما شیءٌ جری فی الْأَخبار، اَنّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ عمد اِلیٰ کساءٍ فَأَلْقاها عَلَیْهِمْ، ثمّ أَلوی بِیَدِهِ اِلیَ السَّماءِ فقال ـ ﷺ: «هؤلاء أَهْلی؛ اللّهم اذهب عنهم الرِّجْس وَ طَهِّرهم تطهیراً». فهذه دعوةٌ مِنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ. بَعْدُ نُزول الآیة أَحبَّ أن یَدْخلهم فی الآیة الّتی خوطب بها الْأَزواج؛ فَذَهَبَ المفتون فَصیّرها لهم خاصةً. وَ هِیَ فی الْأَصل دَعْوَةٌ لَهُمْ، خارجةٌ مِنَ التّنزیل. وَ اِنَّما قال ـ ﷺ ـ فی الآیة، «لیذهب عنکم»؛ وَ لَمْ یقل: عنکنَّ. فَأَخرج الْکلام علی مخرج التَّذکیر؛ لقوله: أَهل البیت و الْأَهلُ مذکّرٌ.

در فضیلت اصحاب النّبی

وَ فی جامع الْأَصول؛ أَبُوموسی ـ ؓ ـ قال: صَلَّیْنَا الْمغرب مَعَ رسول اللّٰه ـ ﷺ[6] ـ ثُمَّ قُلْنا: لَوْ جَلَسْنا حتّیٰ، فَصَلّیٰ مَعَهُ الْعِشاء. قال: فَجَلَسْنا؛ فَخَرَج عَلَیْنا. فقال: مازِلْتُم؟ هیٰهُنا؟ قُلْنا: یا رسول اللّٰه، صَلَّیْنا

---

۱. م: نحبتهم، ص: یحبهم. ۲. س: ... البیت و انّما ... ۳. م: ... تطهیراً بان أهل البیت انّما ...
۴. م، ص: و مبتداء الخطاب. ۵. س: ... سبحانه و اذکرن ... ۶. ص: ... ص ـ قلنا: ...

معک الْمغرب، ثمّ قلنا: نجلس حتّیٰ نُصلّی معک الْعِشاء. قال ـ ﷺ: أحْسَنْتُم وَ أَصَبْتُم. قال: فَرَفَع رأْسَهُ إلیَ السَّماء، و کان کثیراً مایرفع رأسه إلیَ السَّماء؛ فقال ـ ﷺ: «النّجوم اَمِنَةٌ لِلسَّماء، فَإذا ذَهَبَتِ النّجوم اتی السَّماء ماتوعد؛ وَ أَنَا أَمَنَةٌ لِأَصْحابی فَإذا ذَهَبْتُ أَتی أصحابی مایوعدون [1]. وَ أَصحابی أَمَنَةٌ لِأُمّتی، فَإذا ذَهَبَ أَصحابی أَتی أُمّتی ما یوعدون. أخرجه مسلم ـ رحمه الله.

بریدة ـ رضی الله عنه ـ قال: قال لی رسول الله ـ ﷺ: «ما مِنْ أحدٍ مِنْ أَصحابی یَموتُ بِأَرْضٍ اِلّا بُعِثَ لَهُمْ نوراً و قائلاً یوم القیمة». أخرجه التّرمذی. وَ فی الصِّحاح: الْأَمنة لِأَمْنٍ وَ مِنْهُ قوله ـ تعالی: أَمَنَةً نُعاساً (سورة ۳، آیة ۱۵۴)؛ وَ الْأَمِنَة أَیضاً [2]. الّذی یثق بکلّ أَحَدٍ، وَ کذلک الأَمنة: مثل الْهُمَزَة.

وَ رُوِیَ الشّیخ أبوعبدالله التّرمذی، ایضاً، فی الأَصل الثالث وَالْعشرین وَالمأتین؛ بِاسْناده عَنْ رسول الله ـ ﷺ ـ انّه قال: «النّجوم أمانٌ لِأَهْلِ السَّماء، وَ أَنَا أَمانٌ لِأَصحابی، وَ أَصحابی أمان لِأمّتی». [3] ثم قال الشّیخ ـ رحمه الله: فَأَصحابه ـ ﷺ ـ أولیائه وَ أولیاؤه المتّقون فی کلّ قرن وَ هُمْ عَلَیٰ سُنَّةٍ [4] وَ هدیه وَ خُلُقه؛ کَما قال فی حدیث عمرو بن العاص ـ رضی الله عنه ـ فَافْهَمْ.

حَدَّثَنَا الْفَضْل بن محمّد قال: حدّثنا الحسن بن علی الْحلوایی، قال: حدّثنا یحیی بن معین، قال: حدّثنا محمّد بن جعفر، قال: حدّثنا سعید عن اسماعیل بن أبی خالد عَنْ قیس بن أبی‌حازم عَنْ عمرو بن الْعاص ـ رضی الله عنه ـ قال: سَمِعْتُ رسول الله ـ ﷺ ـ یقول: جهاراً غیرسرار، «أَلا اِنّ أولیائی منکم، لَیْسُوا بِبَنِی أَبِی فُلانٍ؛ ولکن أولیائی منکم المتّقون، مَنْ کانوا و حیث کانوا».

وَ فی جامع الأصول، فی فضل الْعرب. سلمان ـ رضی الله عنه ـ قال: قالَ لِی رسول الله ـ ﷺ: «لاتَبْغِضْنِی فَتُفارِقَ دینک. قلتُ: یا رسول الله، کیف أُبْغِضک وَ بِکَ هَدانی

---

۱. ص: توعدون ... ۲. س: أیضاً یثق (ناخوانا) ... ۳. م، س، ص: الحدیث.
۴. م: سنّته و هدْیة.

اللّٰه. قال ـ ﷺ ـ تُبْغِضُ الْعرب فَتُبْغِضَني». أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله ـ.

عثمان بن عفّان ـ رضی الله عنه ـ: انّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ قال: «مَنْ غَشَّ الْعَرَب لَمْ يدخل فی شفاعتی وَ لَمْ تَنَلْ مودّتی». أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله ـ.

قال الشّیخ ابوعبداللّٰه التّرمذی. فی الأَصل السّابع وَالسّتین: حدّثنا حُمَید بن الرّبیع اللَّخميّ. قال: حدَّثنا محمّد بن بشر الْعبدی؛ قال: حدّثنا عبداللّٰه بن عبداللّٰه بن الأَسود الحارثی عَنْ حسین بن عمرو الأَحْمَسی عَنْ مخارق بن عبداللّٰه بن جابر الأَحْمَسی عن طارق عن شهاب عَنْ عثمان بن عفّان ـ رضی الله عنه ـ اِنّه قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «مَنْ غَشَّ الْعرب لَمْ يدخل فی شفاعتی وَ لَمْ تَنَلْهُ مَودَّتی». قال الشّیخ أبوعبداللّٰه ـ رحمه الله: فغشّ الْعَرَب أَنْ يصدّهم عَنْ سبيل الْهدی أَوْ يَحْمِلَهُمْ عَلیٰ أَمرٍ يبعدون به عَنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ. وَ مَنْ فَعَلَ ذلک، فقد قطع الرّحم فيما بَيْنَهم وَ بين رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فَمَنْ كان سَبَباً لذلک حُرِمَ شفاعته وَ مودّته ـ ﷺ. قال ـ رحمه الله ـ: مَنْ غَشَّهُمْ اَيضاً: أَن يَحْسِدهم عَلیٰ ما اٰتيهم اللّٰه ـ سبحانه ـ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَضَعَ رِفْعَتهم وَ يَحْقِرَ شَأْنهم وَ يُسَوّيهم بساير النّاس؛ فَمَنْ فَعَلَ ذلک فَقَدْ سَفِه الْحق وَ غَمِطَ النّاس، وَ ذلک[1] عن الْكِبر وَ وَضع ما رَفَعَه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و غَمَرَ[2] فضل اللّٰه لِجَهْلِهِ وَ يأْبَى اللّٰه ـ سبحانه ـ أَنْ يكون مغموراً فضله عليهم. فَالأَخبار قَدْ أَتَتْ بِفَضْلِهِم. فَمِنْها ما رُوِیَ عَن ابن‌عمر ـ رضی الله عنه ـ عَنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ اِنّه قال: «ما بال اقوال تَبْلغنی عَنْ أقوام؛ إنَّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ خَلَقَ سبع سَمٰواتٍ فَاختار الْعُلْيا فَسَكَنَها وَ أَسْكَنَ سَمٰواتِهِ مَنْ شاء مِنْ خَلْقِهِ، وَ خَلَقَ سبع أَرضين فَاختار الْعُلْيا، فَأَسْكَنَها خلقه، ثمّ اختار خَلْقَه، فَاخْتار بنی‌آدم[3]، ثمّ اخْتار بنی آدم، فَاختار الْعرب، ثمّ اختار العرب، فاختار[4] مُضَرَ ثمّ اختار مِنْ[5] مُضَر قريشاً، ثم اختار قريشاً فاختار بنی‌هاشم، ثمّ اختار بنی‌هاشم فَاختارنی، فَلَمْ أَزل[6] خياراً مِنْ خيارٍ، اِلّا فَمَنْ أَحبَّ الْعَرَبَ فَبِحُبّی أَحبَّهم، وَ مَنْ أَبغضهم فَبِبُغْضی أَبْغَضَهُمْ».

---

۱. م: عین الكبر.
۲. م، ص: غُمَر فضل اللّٰه. س: غَمَرَ.
۳. س: ...بنی‌آدم فاحقار العرب فاختار مضر.
۴. س: مِن مضر.
۵. س: فاختار قريشاً.
۶. ص: فلم يزل ...

وَ عَنْ جعفر بن محمّد عَنْ أبيه ـ عليهما السلام ـ قال: رسول اللّه ـ صلى الله عليه وآله ـ: «أتانى جبرئيل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ فقال: يا محمّد، انّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بَعَثَنى، فطفتُ شَرْقَ الْأَرض وَ غرَبِها وَ سَهْلِها و جَبَلها، فَلَمْ أَجِدْ حَيّاً خيراً مِنَ الْعرب. ثمّ أمرنى فطفتُ فِى الْعرب، فلم أجد حيّاً خَيْرَ مِنْ مُضَر؛ ثمّ أمرنى فطفتُ فى مُضَر فَلَمْ أجد حيّاً خيراً مِنْ كنانة؛ ثمّ أمرنى فَطِفتُ فى كنانة فَلَمْ أجد حيّاً خيراً مِنْ قريش؛ ثمّ أمرنى فطفت فى قريش فلم أجد حيّاً خير مِنْ بنى‌هاشم؛ ثمّ أمرنى أنِ اخْتار مِنْ أنفسهم فلم أجدفيهم نفساً خيراً مِنْ نَفْسِكَ».

طينت و طيبت عروق وانفاس

قال الشّيخ أبوعبداللّٰه ـ رحمه الله ـ: انّما ذكر النّفس، لِأَنَّ الْأَخلاق هى[1] فى النّفس حَسَنُها و سَيِّئُها؛ وَ هذا يدلّ عَلىٰ ما قُلْنا. انه. إنّما طٰافَ فى هٰذا الخلق لِطَلَبِ النّفوس الطّاهرة الصّافية الزّاكية بِمَحاسِن الْأَخلاق؛ فَمِنْ أَجْلِ ذلك اَختارهم، فَلَمْ ينظر إلىٰ أعمالهم فَانّهم كانوا أهل جاهليّة، انّما نظر اِلى اخلاقهم، فَوَجَدَ الخَيْرَ فى هَؤُلاء؛ وَ جواهر النّفوس متفاوتة بَعيدة التّفاوت. وَ ذلك اِنّ اللّٰه ـ تبارك و تعالى ـ خلق آدم مِنْ قَبْضَةٍ، فَقَبَضَها مِنْ جميع الْأَرض. فجاء بنوآدم عَلىٰ قَدْرِ الْأرض، وَ جٰاءَ مِنْهم الْأَحمر وَالْأَسود وَ الْأَبيض، و بين ذلك وَ السَّهْلِ وَ الحزن وَالخبيث وَالطّيب.

قال الشّيخ ـ رحمه الله ـ: فَالتّربة الطيّبة نفوسها سَهْلَةٌ كريمةٌ، فهم احرارٌ[2] و كرام، وَلدتهم أُمهاتهم أحراراً مِنْ رقّ النّفوس[3] وَ شهواتها، نجوا مِنْ رقّ النّفوس. فساروا إلى اللّٰه ـ عزّ و جلّ. سير الْكرام بلاتعريج وَ لاترددٍ وَالجود وَالسّماحة وَالسّعة وَاللّين وَالتّودد وَالتّأنّى وَالرّفق مِنْ سهولة النّفس وَطيبها؛ فنفوس الْعرب بارزة. أخلاقها. أخلاق الكرام لاينكرها الّا معاند. فَبهذٰا فُضّلوا لابِاللّسان الْعربى. وَاللّٰه ـ تعالى ـ يُحِبُّ مَعٰالى الْأَخلاق و يبغض مَدٰانيها. وَ الْاِسلام تسليم النّفس وَ بَذْلُها وَالجود بها. وَ مَنْ جٰادَ بِنَفْسِهِ عَلىَ اللّٰه ـ تعالى ـ فَلاٰ أحدٌ أحسن خلقاً منه وَ لاٰ أكرمُ منه. وَ من قبل مجىء[4]

---

۱. م: الاخلاق فى النّفس... ۲. ص: ارحزر. ۳. س: ... النّفوس فساروا الى اللّه ...
۴. ص: محيى الرسول.

الرّسول ـ ﷺ ـ كانت تلك الأخلاق ظاهرة فيهم بذلك، على ذلك دعوة ابراهيم خليل اللّٰه ـ صلوات اللّٰه و سلامه عَلىٰ نبيّنا و عليه ـ حَيْثُ رَفَعَ الْقواعد مِنَ الْبيت و أتمّ بناؤه، فقال: ربّنا واجْعَلْنا مسْلمين لک؛ ثمّ قال: وَ مِنْ ذُرّيتنا اُمة مسلمة لک. فَاِنَّما سَأل فى ذريّة اسمعيل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ خاصّةً. ألا يَرىٰ اِنّه قال على أثر ذلک، رَبّنا وَ ابْعَثْ فيهم رسولاً منهم (سورة ۲، آية ۱۲۹)، يعنى: محمّداً ـ ﷺ.

فَلَمّا جآء الرّسول ـ ﷺ ـ وجدهم مُهَذّبين كِراماً، فَصاروا صدّيقين وَ أبراراً وَ أتْقيآء و حُكمآء و عُلَمآء باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بَاذِلين مُهَجَهم للّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و أمواهم، السُّيوفُ عَلىٰ عواتقهم وَ الْحَجَرِ عَلىٰ بُطونهم مِنَ الْجوع، ينصرون اللّٰه ـ سبحانه ـ و رسوله ـ ﷺ.

خير أمة

وَ بَنُوااسرائيل قالوا لِمُوسى ـ صلوات الرّحمن وسلامه على نبيّنا و عليه: اِذْهَبْ أنْتَ وَ ربّک فقاتلا اِنّا هٰهُنا قاعدون (سورة ۵، آية ۲۴). فَنَهايةُ الْعرب اِلى اسمعيل ـ عليه الصّلوة ـ والشّجرة واحدة، وهو ابراهيم خليل الرّحمن ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَ لِسانه عبرانىّ. وَ اِنَّما هُما غُصْنانِ لِهٰذِهِ الشّجرة، اسمعيل و اسحاق ـ عليهما الصّلوة والسّلام ـ و اسمعيل عربىّ اللِّسان وَاسحق عبرانىّ اللّسان؛ وَلِكلّ واحدٍ مِنَ الْغُصْنَيْنِ حَظّ مِنَ اللّٰه ـ عزّ وجلّ ـ و فضيلة و كرامة وَ موهبة، فَصارت وراثة فى أولادهما اِلىَ الأبد. فَظَهر مِنْ وُلْدِ اِسْحٰق مِنْ تلك الْموهبة وَالكرامة الْجَهد وَالعبادة، وَ ظَهَر فى وُلْدِ اسمعيل الأخلاق وَالسَّماحة وَالشَّجاعة. فَنَظَرْنا اِلىٰ موهبة كلّ واحدٍ مِنْهُما، وَ مِنْ أيَّةِ خَزانَةٍ أُعْطِيَ، لِيَسْتَدِلّ عَلىٰ حَظّيهِما. فَوَجَدْنا الْجَهْدَ وَالْعِبادةَ مِنْ خزاين الحكمة، وَ الْأخلاقَ مِنْ خزاين الْمِنّة. فَنَظَرْنا اِلىَ الحكمة وَالْمِنَّة، فَوَجَدْنا الحكمة مِنَ الْعدل، وَالعدل، مِنَ الرّبوبية، و الرّبوبية مِنَ الملک وَالْقُدْرة؛ وَ وَجدنا الْمِنَّةَ مِنَ الْعَطْف، وَالعطف مِنَ الْفضل، والفضلَ مِنَ الْجمال. فَمِنَ الملک بِداء الْغَضَب وَ مِنْ جماله بَدَتِ الرَّحمة وَظَهَرَ الْفَضْل؛ وَ اِنّما هى نَظْرة وَ حَفْوَة. فَأَهل الثّواب سعدوا منه بِنَظْرة واحدة، وَأهل الْعِقاب شقوا مِنْهُ بِحَفْوَةٍ واحدة. فَفَهِمْنا بِمَبْلغ ما عَلِمْنا مِنَ الظّاهر ما بَطَنَ وَ مِنْ حَظّيْهِما وَ موهبتيهما وَ مُكرمتيهما ـ عليهما الصّلوة وَالسلام.

عَنْ مكحول -ﷺ- اِنّه قال: لمّا كثر بَنُو مُعَدّ أغار منهم أربعون فارساً، عليهم دُرّاع الصوّف عَلىٰ عسكر بنی اسرائیل. فیهم موسی و هارون -علیهما الصّلوة والسّلام. فَلاوُّا أيديهم مِنَ الْغَنيمة. وَ رُجعُوا بِغَنيمَتِهِمْ لَمْ يَسْتَنْقِذْ مِمّا فى أَيديهم شىء. فقالوا لِموسى -عليه الصّلوة والسّلام- اغار عَلَيْنا بنومَعْدٍ وَ هُمْ قليل، فكيف لوكانوا. كثيراً وَ أنتم فينا، فكيف لَوْ لَمْ تكونوا فينا. فَادْعُ اللّه -تعالى- عليهم وَ كانَتِ الْأَنبياء -عليهم الصّلوة والسّلام. تفزعُ إِلىَ الصَّلاة[1]. فَصَلّىٰ موسى -عليه الصّلوة والسّلام- فقال: اللّهم اِنّ بنى معد أغاروا على قومى ففعلوا و فعلوا، وَ إِنّ قومى أمرونى أن أدْعوا عَلَيْهم؛ فقيل لَهُ لاتدع[2] عليهم فَإِنّهم عبادى وَ انّهم يَنْتَهون إلى أَدْنى أمرى وَ إِنّى أَغْفِر لَهُم أوّل ما يَسْتَغْفرونى؛ و قال يا ربّ فَاجْعَلهم مِنْ أُمتّى. قال نبيّهم منهم، قال رَبّ فَاجْعَلْنى منهم. قال -عزّ من قايل: استقدمْتَ وَ استأْخِروا؛ و وصف اللّه -تعالى- فى تنزيله شَأن الأُمّتين، فوجدنا شأن بنى اِسرائيل يجرى عَلىٰ سبيل الْعدل وَ أساس الرّبوبيّة؛ وَ شأن هذه الأمّة يجرى عَلىٰ سبيل الْفضل وَ الْألوهيّة، فَصاروا فى حدّ الْأُمَناءِ؛ وَ جعلت شريعتهم أَسْمَح الشَّرايع وَ أوْسَعها فى عبوديّتهم فى صورة الْخدم. و بنواسرائيل فى عبودتهم فى صورة عبيدالغلّة؛ و عبيد الْخِدْمَة أولى بالسَّيّدِ مِنْ عَبيدِ الغَلّة. خاطَبَهُمْ، فقال: يا بنى اسرائيل أوفوا بعهدى أوف بعهدكُمْ (سورة ٢، آية ٤٠)؛ كما يقول الرّجل لِعَبْده: اوف بهذه الغلّة عِنْدَ كلّ هلالٍ اوفِ لَکَ بِالْعِتْق فى سَنَةٍ كذا، نَسَبَهُمْ إِلىٰ أَبيهم. فقال: يا بنى اسرائيل اذكروا نِعْمتى الّتى أنعمتُ عليكم وَ إِنّى فَضَّلْتكم عَلَى الْعالمين، اى: عالمى زمانكم. و لِكُلِّ زمان عالمٌ. ثمّ قال لِهٰذِهِ الْأمّة: يا ايُّها الّذين آمنوا. فَدَعاهم بِالْكُنيَة؛ كنية باطِنها مِنَّةٌ وَ ظاهرها مدحةٌ. مَنَّ عَلَيْهِم فى الْباطن بِالْايمان[3]؛ ثمَّ نسب ذلك إِلىَ فِعْلِهِمْ، فقال: آمنوا، فَمَدَحهم بذلك، قدّمهم فى الدّنيا خروجاً وَ أَخَّرْنا، وَ قَدَّمنا فى الجنّة دخولاً وَ أَخَّرَهم.

وَ رُوِىَ عَنْ رسولِ اللّه -ﷺ- انّه قال: «الجنّة محرّمة على الأنبياء حتّى أدْخِلَها وَ

---

١. س، ص: الصّلوة. ٢. س: لاتدعو عليهم. ٣. س: من الايمان.

عَلَی الأُمم حتّی یدخلها أُمّتی». فبهذه الآیة فتح العبودة یوم المیثاق؛ و بهذه الأُمّة یختم الأُمّة یوم تصرّم الدُّنیا؛ وَ بهذه الأُمّة یفتح باب الرّحمة فَیَدْخُلُونَ دارَهُ.

مکرمة اسماعیل و اسحق

وَ کانَتْ مکرمة اسمعیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ بیت اللّٰه الّذی خلقه قبل خلق السّموات وَ الأَرض؛ و کانت زبده بیضآء وَ عرشه علی الماء فَبَوَّأ لِذکره هناک، فخلق ملکین یسبّحانه وَ یقدّسانه عَلَی الزّبدة فابیضّت فَهُناک مَظْهره وَ مُعْلمه وَ مُبَوَّءُ ذکره و موضع تقدیسه؛ وَ لا سمآءَ وَ لا أرض وَ لا خلق، فولّی ـ عزّ و جلّ ـ و اسمعیل رفع قواعد الْبیت مع أبیه ابراهیم، دون اسحٰق ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ و جعل حجابة البیت بِیَدِ وُلْدِ اسمعیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ وَ هُمْ یحجبون وَ یأذنون؛ وَ انبط زمزم له سقیاً لَهُ وَ لِوَلَدِهِ مِنْ بَعْدِهِ، وَ لجمیع مِنْ أَمّ الْبیت مُعظماً و ساق إلَیْه عیناً مِنْ عیون الجنّة، و فتح فیه ینبوعاً و جعل الْبَیْتَ مهبط رحمته فی کلّ یوم؛ و منه تنشر الرّحمة علی أُهل الدّنیا فیختصّ منها أهلها بمائة رحمة و عشرون لِأَهل الدُّنیا. وَ مکرمة اسحق ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ الصّخرة الّتی إلیها یجمع الْخلق و یُحاسبهم؛ و هی صَخْرةٌ مِنَ الجنّة، عَلَیْها الأَرضون السّبعة، و هی رأس تلک الصّخرة.

در بیان سیّد

وَالسّید إذا کان له عبید. فَإِنَّما یتبیّن[1] حُظوظ الْعَبید منه بمعاملة ایّاهم، و یتبیّن جواهر نفوسهم بمعاملتهم ایّاه؛ وَ انّما کثر ولد اسحق فی زَمَنِ یوسف ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ بمصر، و دخل اسرائیل، و هو یعقوب ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ مداینَ مصرَ فی ستّةٍ وَ سبعین نفساً من ولده، و ولد ولده، و نسلهم، فأنمی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ عَدَدهم، و بارک فی ذرّیّته حتّی خرجوا إلی الْبَحرِ یوم فرعون وَهُمْ ستّمائة ألفٍ مِنَ الْمقابلة، سوی الشّیوخ وَالذُّریة وَالنِسّاء، و جاوَزَ عددهم ألف ألف، فَأَنمی عددهم، وَ أَنزل فیهم الکتب وَ بثّ فیهم الأَنبیاء وَجَعَلَهُمْ أهل دیانةٍ و عبادةٍ و جَهْدٍ و عُهُودٍ وَ مواثیقٍ.

---

۱. ص: تبین.

وَ أَمّا ولد اسمعیل ـ صلوات اللّٰه وسلامه علی نبیّنا و علیه ـ فَجَعَل فیهم السَّمْحَآء وَ أولی الْأَخلاق وَالْمکارم؛ و مِنَحِهُم مِنْ خزاینه تلک الْأَخلاق الطّاهرة الّتی عیش أهلها عیش أَهْلِ الْجنان. فَإنّ صاحب تلک الْأَخلاق قلبه فی راحة، لِأَنّ نفسه طیّبة غنیّة کریمة؛ و صاحب الضّیق قلبه معذّب، لِأَن نفسه شکسَةٌ[1] بایسة فقیرة، فبان بوناً بعیداً؛ قلبٌ مُسْتریح و قلبٌ معذّب؛ هذا مِنْ قَبْلِ أَنْ یأتِیَهُمْ الْهِدایة. فَلَمّا جاءت الْهِدایة وَالْغیاث مِنَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَرَدَ عَلیٰ قلوب بنی اسرائیل نورُ التّوحید وَ روحه، وَ وَرَدَ عَلیٰ قلوبِ هذه الْأمّة نورالتّوحید و رَوحه وَ نورالْیقین و رَوحه. فقلوب بنی اسرائیل قلوبٌ مؤیّدة بالتّوحید معذّبة بکزازة النَّفس وَ ضیقها، و قلوب هذه الْأمّة مؤیّدة بالتّوحید و مُسْتریحة بروح الْیقین؛ و هو قوله ـ سبحانه: قُلْ إنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّٰه یُؤْتیه مَنْ یشاء وَاللّٰه وٰاسِعٌ علیم (سورهٔ ۳، آیهٔ ۷۳). قد عَلِم مَنْ هو أَهْلٌ لذلک. کَما قال ـ سبحانه: وَکانوا أَحقّ بِها وَ أَهلها؛ إیْ أَهلاً لِکلمةِ لاٰ إلاٰهَ إلّا اللّٰه. و هی أَعْلاٰ کلمةٍ فیما بین الْعرش والثَّری.

وَ قٰال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «مٰا أُعْطِیَتْ أُمَّةٌ مِنَ الْیقین مٰا أُعطیت[2] أُمّتی». قال لَهُ قٰایلٌ: مٰا روح الْیقین؟ قال: «برد الْقُربة مِنَ الرَّحمة وَالْعَطْف، وَ لَیْسَ فیما قُلْتُ شِفاءٌ، لِأنّک لَمْ تصل إلَیْه، وَالشِّفاء لِمَنْ وَصَلَ فَاحْتَظیٰ مِنه»؛ وَ ذلک إنَّ النَّفْس خَرَجَتْ مِنْ أَهْواءِ المخلوقین إلیٰ هواء الْقربة، فکلّ الطّیب هناک فَانْظُرْ، أیَّ: قلوب هذه الْأمّة؛ وَأَیُّ شیءٍ فی هذه الْقُلوب مِنْ مِنَنِ اللّٰه ـ تعالی ـ مِنْ خزاین فَضْله.[3] وَ انْظُرْ أیّ نفوس هذه، وَ انْظُرْ أیّ أَخلاق لِهٰذِهِ النّفوس.

اللّهم إنّا نَتَقَرَّبُ إلَیْکَ بِحُبِّهِم، فَإنّهم أَحبّوک، و لم یُحِبُّوکَ حتّی أَحْبَبْتَهُمْ، فَبِحُبِّکَ ایّاهم وَصَلوا إلیٰ حبّک وَ نَحْنُ لَمْ نَصِلْ[4] إلیٰ حبّهم إلّا فیک[5] یَحِظّنا مِنْکَ؛ فَتَمِّم لَنا ذلک حتّٰی نَلْقٰاکَ بِها. یٰا أَرْحَمَ الرّٰاحمین.

---

۱. س: شُکِسَةٌ. ص: سکسه (کذا). ۲. م: لأعطیت. ۳. س: فضله و ای نفوس...

۴. ص: لم تصل. ۵. ص، م: ... الی حبّهم فیک.

ساحَت بنواسرائیل بِأَبدانِهِمْ فی مَفاوِزِ الدُّنیا عُزْلَةً بِالأَبْدانِ مِنَ الخَلْقِ کیْ یُصدّقوا اللّه فی طلب ما عَهِدَ لَهُم، وَ یُوفوا بِعَهْدِ اللّه علیهم؛ وَ ساحَتْ أُمّة محمّدٍ ـ ﷺ ـ بِقُلُوبِهِمْ فی مَفاوِزِ الْمَلکوت إلی خالق الْعرش عُزْلة بِالْقُلُوبِ عَنِ النّفوس، کَی یُصَدقُوا اللّه ـ سبحانه ـ فی طَلَبِهِ وَالْوصول إِلَیْهِ. فَإِنّ اللّه ـ تبارک و تعالی ـ دَعَا الخَلْقَ إِلَیْهِ. فَلَمّا علم تَلکاءَ نفوسهم وَ تباطؤُهم فی اِجابة، دعاهم إِلیٰ دارالسّلام، لِتُسْرِع نفوسهم وَ تحقّ لِلإِجابة. فقد وَصَفَها لَهُمْ و علموا أَنّها دارُالشّهوات و قضاء الأَمانی. فقال ـ سبحانه ـ فیما مَضیٰ مِنْ قوله: «إِلَیّ إِلَیّ یا أَهل الْموت وَالْفَنا، لا إلی غیری، فَإِنّی قضیتُ بِالرّحمة عَلیٰ نفسی وَ أَوجبتُ الْمَغفرة لِمَنْ استغفر نی وَ أَنَا الْعفُوّ، أَعفوا عَنْ صغیرالذّنوب وَ کبیرها وَ لاأُبالی»؛ و قال ـ عزّ من قایل ـ فی تنزیله علینا: یا أَیُّها الذّین آمنوا اِستَجیبوا لِلّه وَ لِلّرسول إذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکم (سورة ۸، آیة ۲۴). وَ قال ـ سبحانه: اِستَجیبوا لرَبکم[1] مِنْ قبل أن یأْتِیَ یومٌ لامَرَدَّ لَهُ مِنَ اللّه (سورة ۴۲، آیة ۴۷). فَلَمّا أَبْطَات النّفوس فی الْإجابة، قال ـ سبحانه: واللّه یدعُوا إِلیٰ دارالسّلام (سورة ۱۰، آیة ۲۵). فَإِنَّ الْعَبْدَ لابُدَّ لَهُ مِنْ لِقآء سیّده إذا فرغ مِنَ الْعبودة، وَلِقاؤُه فی دارالسّلام، فَإِنْ لَمْ تجیبونی إذا دعوتکم مِنْ أجلی، فَأَجیبونی مِنْ أَجل دارالسّلام، کی تَسْتَحْیُوا إِذا لَقیتمونی وَ انکشف الْغِطاء عَنْ هذه الْمُعاملة. فَأَهْل الْاِلْتِفات إلی الثّواب وَالْعِقاب فی هذا[2] الحیآء مِنَ الْقرن إلی الْقدم بین یَدَیْه عداً، بأَنّ نفوسهم لم تَسْمَح بالعبودة لِرَبّها ـ عزّ و جلّ ـ اِلّا بالْاِسْتِرْواح إِلیَ الثّوابِ وَ هرب مِنَ الْعقاب. فهذه عبودة برشوةٍ و عربونٍ؛ وَ لیس هذا عبودة الأَنبیاء وَ لا الصّدیقین وَ لا الأَولیاء الرّحمن؛ هذه عبودة عبیدالنّفوس وَالشّهوات، الْمُخْلِطین سَیِّآتهم بِحَسناتهم وَ فی خَشْوِ أَعمالهم الظّاهرة مِنَ الْعَجایب ما لَوْ بُلیت السّرایر وَحصّل ما فی الصّدور یوم انکشاف الْغِطاء هَرَبوا مِنْ أَعمالهم و ترکوها بمکانها حَیآء مِنَ اللّه ـ تعالی. فَجَعل حظوظ بنی‌اِسْرائیل عَلیٰ قلوبهم فی دارالدّنیا حقوقه و عهده، و فی الآخرة جِنانه ثَواباً[3] لِرِعایَة حقوقة وَالْوَفاء بعهده؛ وَ جَعَلَ حظوظ هذه الأُمّة عَلیٰ

---

۱. س: قال: استجیبوا... ۲. ص: فی هذه. ۳. م: صواباً.

قلوبهم فی دارالدُّنیا، جلاله و عظمته وَ سُلْطانه و معرفة الآیة وَ فضله وَ رَحْمته، وَ فی الآخرة قربه وَ رفع الْحجاب فیما بینه وَ بینهم. فَقَدَّمَهُمْ فِی الدّنیا خروجاً وَ أَخَّرَنا، و قَدَّمنا فی الْجنة دخولاً وَ اَخَّرَهُمْ.

فَبَرَزوا ولد اسمعیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ وَ هُمُ الْعرب عَلیٰ سایر النّاس بِما مَنَحَهُمُ اللّه ـ تعالی ـ مِنْ أخلاقه وَ جاءَنا عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ انّه قال:[1] «اِنَّ لِلّهِ ـ تعالی ـ مائة و سبعة عَشَر خلقاً، مَنْ أتی بواحدة منها دَخَلَ الجنّة». حدثنا بذلک أبی، قال: حدثنا مکّی بن ابراهیم، قال: حدثّنا عبدالواحد بن زید، قال: حدّثنا عبداللّه بن راشد، قال: حدثنی مولای عثمان بن عفّان ـ ؓ ـ عن رسول اللّه ـ ﷺ ـ بذلک، فکأنّه یدلّ علی أنَّ مَنْ أتاه بخلق واحد منها وُهِبَ له جمیع سیّآته وَ غُفِرَ لَهُ ذنوبه. وَ رُوِیَ عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ اِنّه قال: «الأخلاق فی الْخزاین فَاِذا أراد اللّه ـ تعالی ـ بعبدٍ خیراً مَنَحَهُ خُلْقاً مِنْها». ألْایری اِنّ الرّجل الْمفرّط فی دینه الْمضیّع لحقوقه یموت، و قد کان صاحب خلق مِنْ هذه الأخلاق فَیَنْطَلِقَ[2] السُّنَة الْعامّة بِالثّناء عَلَیْه، وَالمؤمنون شهود اللّه ـ تعالی ـ فی الأَرض. کذلک رُوِیَ عن رسول اللّه ـ ﷺ: «فصاحب الخُلق مَعَ تخلیط کثیر و تضییع و تفریط»، إذامٰا اِنْطَلَقَتْ اَلسِنَةِ الْمؤمنین بالثّناء علیه؛ فَیُقالُ کان[3] سخیّ النَّفْس، فتقبّل اللّه ـ تعالی ـ شهادتهم علیه و یدخل الجنّة بِسَخٰائِه. وَ رُوِیَ عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ انّه قال: «الجنّة دارُ الأَسْخیاء، و ما جَعَلَ اللّه ـ تعالی ـ وَلیّاً قطّ اِلّا عَلَی السَّخآء»، وَ لجاهلٍ سخیّ أحبّ إلی اللّه ـ تعالی ـ مِنْ عابدٍ بخیل؛ و یموت أحدهم فیقال: کان حَسَنُ الْخُلْق؛ و یموت احدهم فیقال: کان حلیماً؛ و یموت أحدهم فیقال: کان رزیناً، و یموت أحدهم فیقال: کان عطوفاً؛ و یموت أحدهم فیقال: کان بِرّاً مُتَوَدِّداً؛ و یموت أحدهم فیقال: کان مؤاتیاً منبسطاً؛ و یموت احدهم فیقال: کان سهلاً کریماً[4]؛ و یموت أحدهم فیقال: کان عَفُوّاً حمولاً؛ و یموت أحدهم فیقال: کان لیّناً رفیقاً؛ و یموت

١. س: ـ ص ـ قال:
٢. س: فتنطلق.
٣. ص: فقال...
۴. ص: ... کریماً و یموت ... لیناً رفیقاً.

أحدهم فيقال: كان عفيفاً تَعافُ نَفْسه مدانى الأمور؛ و يموت أحدهم فيقال: كان شكورا بما يُؤْتى إِلَيْه؛ وَيموتُ أحدهم فيقال: كان شجاعاً جلداً صارماً. فهذه أخلاق اللّه ـ عزّ و جلّ ـ أكثرها ممّا تسمّى به وَ الّذى لَمْ يَتَسَمَّ به فَلِأَنَّهَا لفظة يُنْسَبُ المخلوقين إِلَيْها؛ وَ انّما تُسمّى به ـ سبحانه ـ بالأرفع وَالأعذب[1]؛ و تلك داخلة فيا تُسَمّى به، لِأَنّ اللّين و الرّزانة مِنَ الحلم و الرّحمة وَالْعِفاف مِنَ النّزاهَة وَالطّهارة، فمنحه اللّه ـ عزّ و جلّ ـ إيّاهُ واحدةً مِنْ هذه الأخلاق، أن يعطيه[2] نور ذلک الإسم، الّذى تسمّى به ربّنا ـ سبحانه ـ فيشرق نوره على قلبه وَ فى صدره، فيصير لِنَفْسِهِ بذلک الخلق بصيرةً، فَيَعْتادها وَ يَتَخلّق بِها فحقيق عليه إذا أكْرَمَهُ بِذٰلک أَنْ يَهَبَ لَهُ مَساويه و يَسْتُرَهُ بمغفرته وَ يدخله الجنّة؛ فَإِنَّه ـ سبحانه ـ أعطاه ذلک حين أَوْجَبَ لَهُ ذلک فى غيبه.

وَ قَدْجاءَ فى الأَخبار عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ ما تحقق ما قُلْنا مِنْ ذلک ما رُوِىَ عَنْهُ ـ ﷺ ـ اِنَّهُ قال: «بينما رجل حُوسِب فَلَمْ يجد له حَسَنَة. فقال اللّه ـ عزّ و جلّ ـ لَهُ اذكره شيئاً كُنْتَ تعلمه فى الدّنيا. فأذكر العَبد؛ فقال: لاأذكر شيئاً يا ربِّ اِلّا أَنّى كُنْتُ أُساعُ النّاسَ وَ آمِرُ غِلْمانى أن يُسامحوهم فى اقتضاءِ مالى منهم. فيقول اللّه ـ سبحانه: «فَأَنا أحقّ أنْ أُسامحک اليوم». وَ مثل هذا كثيرٌ فى الأَخبار.

مكارم اخلاق

وَ روى عن رسول اللّه ـ ﷺ ـ اِنَّهُ قال: «اِنّ اللّه يُحِبُّ كلّ عبدٍ طَلِقٍ سَهْلٍ لَيِّنٍ هَيِّنٍ و حرّمه عَلَىَ النّار». قال ـ ﷺ: «الرّاحمون يرحمهم الرّحمٰن؛ اِرْحَمْ مَنْ فى الْأرض يَرْحمک مَنْ فى السّماء». قال ـ ﷺ: «حُسْنُ الْخُلْقِ ذهب بخيرِ الدّنيا وَ الآخرة وَ يدرک درجة الصّايم القايم». و قال ـ ﷺ: «التَّأَنّى وَالتّودّة مِنَ اللّه ـ عزّ و جل».

فكانت هذه أخلاق العرب و منايح اللّه ـ عزّ و جلّ ـ لهم، ثمّ طهّرهم بالتّوحيد، ثم طيّبهم باليقين؛ فَعَهِدَ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ على مُطّلع عظيم، وَ كأنّهم يعبدونه عَنْ رؤية، فشقّ لهم اسماءً مِنْ أَسمائه، وَ شَرَعَ لَهُمْ أَوْسَعَ الشّرايع وَ أَسْمَحَها، وَ سَتَرَ عليهم ذنوبهم، و

---

[1] ص: والاعذاب.

[2] س: ان يعطيه الاسم الذى ...

جعل خروجهم منها بالنّدم وَالْإستغفار، وَ أعطاهم جواهر الْكلم؛ و كلام كلّ قوم عند ربّهم عَلىٰ مٰا هُوَ عليه، فبنوا اسرائيل لَمْ يكن عندهم مِنَ الْيقين، ما عند هذه الْأمّة. فَلَمّٰا أذنبوا قيل لهم، قولوا حِطّة، اى: حُطَّ عَنّٰا. و هذه الْأمّة بفضل يقينها استَحيت مِنَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ مِنَ الذَّنب الّذى تعمله؛ وَ كٰانَ الْمذنب رآى نفسه خارجاً مِنْ سِتْرِ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ عُرْياناً. فأعطى كلمة الّتى تكون دواء لِمٰا حلَّ به، و رَاىٰ نَفْسه بتلك الْحٰالة، فقيل له: قل: اِغْفِرْ، اى: أُسْتُرْ وَ غَطِّ. فَإنّ أَصل الْمغفرة: السّتر و التَّغْطِية: وَ مَنْ عَجِزَ عَنْ رُؤْية هذا، قيل لَهُ: قل حَطَّة.[۱] فَمَنْ يقدر أن يُحْصى مٰا أُعطيت هذه الْأمّة مِنَ السِّيَرِ وَالْعلوم والْجَوٰاهر وَالبرّ وَاللّطف وَالكرامة وَالْفَضْل البارز، و هم أهل اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و خاصّته.

قيل يا رسول اللّٰه، مَنْ أهل اللّٰه؟ قال ـ ﷺ: «أهل الْقران». وَ مازال موسى ـ صلوات و سلامه على نبيّنا و عليه و على جميع الأنبياء و الْمرسلين ـ يقول: «يا ربِّ اِنّى أَجِدُ فِى الْأَلْواح أُمّة لَهُمْ كذا، و يعلمون كذا، فَاجْعَلْهم أُمّتى؛ و يقول اللّٰه ـ عزّ و جلّ: هُمْ أمة محمّد» ـ ﷺ. حتّى قال ـ فيما روى: «يا لَيْتَنى كُنْتُ مِنْهُمْ غِبْطَة بِهِمْ».

وَ رُوِىَ فِى الْخَبَر عَنْ ابن عبّاس ـ رضى اللّٰه عنهما ـ «انّ موسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ اِشْتٰاقَ اِلىَ رُؤْيتهم. فقال اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ لَهُ بطور سينآء: أَتُحِبُّ أَنْ أُسْمِعَكَ أَصْواتَهُمْ؟ فقال: بلى يا ربّ. فَنٰادىٰ يا أُمّة محمّد! فَأَجابوه مِنَ الْأَصلاب: لبّيك اللّهم لبّيك. فقال ـ عزّ مِن قايل: أُعطيتكم قبل أَنْ تَسٰاءَلونى وَ أُجبتكم قَبْلَ أَنْ تدعونى وَ رَحِمتكم قبل أن تَعصُوْنى وَ غَفَرتُ لكم قبل أن يَسْتَغْفرنى[۲] مَنْ لقينى منكم يشهد أن لاٰاِلٰهَ اِلّا أَنٰا وَ أَنّ محمّداً عبدى و رسولى أدخلته جنّتى». فذلك قوله ـ سبحانه: وَ مٰا كنت بجانب الطّور اِذْ نادَيْنٰا وَلكن رَحمةً مِنْ رَبّك (سورة ۲۸، آية ۴۶). يَمِنّ ـ عزّ و جلّ ـ على نبيّه ـ ﷺ: اى، لَمْ تكن يا محمّد بِجٰانِبِ الطّور إذْ نادينا أُمّتك؛

---

۱. ص: حطّ.

۲. م: تستغفرنى. س: ... ان تساءلونى و أجبتكم قبل أن تدعونى تستغفرونى من لقينى منكم...

ولکن کانت مِنّی رحمةً علیهم مِنْ قبل أن أخلقهم.

حدّثنا أبی، قال: حدثنا أبونعیم، قال: حدّثنا حرملة بن قیس النَّخعَی عَنْ أَبِی ذرعة بن عمرو بن جُرَیر عَنْ أَبِی‌هریره ـ رضی اللّٰه عنهم ـ بنحو من ذلک. قال ابوعبداللّٰه ـ ﷺ: فَالْعرب رأس الأُمّة و مُتابعها اِلیٰ هذه المکرمة الْعظیمة الجلیلة. و قال ـ سبحانه: وَ انّه لذکرلک وَ لقومک وَ سَوْفَ تُسْأَلون (سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۴۴).[۱] ای: شرف لک و لقومک و سوفَ تُسْأَلون عَنْ شکر هذه الشَّرف؛ وَ هُمُ الذّین أَقامُوا الدّین و وازروا[۲] رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و نصروااللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و رسوله المجتبی الْمُصْطفی عَلَی الرّسل ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم و علی جمیع الأنبیاء والْمرسلین ـ قال له قایلٌ: انّ الّذی ذکرت مِنْ مناقب هذه الأُمّة لَمْ تنفرد بِها[۳] الْعَرَب دُونَ الْعَجَم، وَ هُمْ شُرَکاء فی جمیع هذه الْمَواهِب الّتی أُعْطِیَتْ هذه الأُمة؟ قال: نَعَمْ هُوَ کَمٰا ذَکَرْتَ وَلکن السَّبق لَهُمْ. فِی ذلک؛ وَالْمعنی بالْعَطیّة هم وَ الأَخلاق الکرام لهم؛ و تلک الأَخلاق غیر موجودة فِی الْعَجَم اِلّا فی الْواحد بَعْدَ الْواحِد تَخلّقاً لاطَبْعاً. فَأَمّا الجبلّة فَهِیَ لِلْعَرَب، و هذه الْمکارم وراثة فیهم وَ ذلک منهم طبع. وَ اِنَّما خَرجَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ صَفِیّه محمّد ـ ﷺ ـ مِنْ خیار مِنْ خیار. فبان لک مِنْ خروجه منهم. انّ عنصرهم خیرالْعناصر.

حَدَّثنا عمربن أَبِی عمر، قال: حدّثنا سلیمان بن عبدالرّحمن عَنْ مروان الفزاری عَنْ ثابت بن عمارة عن غنیم بن قیس عَنْ أبی‌موسی الأَشعری ـ ﷺ ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «اِنّی دَعَوْتُ لِلْعَرَب. فقلت: اللّهم مَنْ لَقیک منهم مؤمناً موْقِناً بِکَ مُصدّقاً بِلِقٰائک، فَاغفرله أَیّام حیاته، وَ هِیَ دعوةُ[۴] أَبینا اِبراهیم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ وَ لِواء الْحَمدْ بیدی یوم‌القیٰمة، وَ مِنْ أقرب النّاس اِلیٰ لوائی یومئذٍ الْعرب». وَ مِمّا یحقّق مٰا قُلْنٰا، قول اللّٰه ـ تبارک و تعالی: هوالّذی بَعَثَ فی الأُمیّین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یُزَکّیهم (سورهٔ ۶۲، آیهٔ ۲). ثمّ قال ـ سبحانه: وَ آخرین مِنْهُمْ لَمّا یَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَالعَزیز

---

۱. س: تسلون. ۲. ص: و وزروا. ۳. ص: ینفردبها...
۴. س: دعوت.

الحکیم (سورۂ ۶۲، آیۂ ۳). فَهُمُ الْعَجَم. فصیّرَنا مِنْهُم وَ لَم یکن ظهوراً فی ذلک الزّمان ـ ثمّ قال ـ سبحانه: ذلک فضل اللّٰه یُؤتیه مَنْ یَشاءُ وَاللّٰه ذُوالْفَضل الْعظیم (سورۂ ۶۲، آیۂ ۴).

در بیان فضیلت عرب

فهم الرّأس وَ نَحْنُ منهم، لأَنَّهم مِنّا وَالْمبداء وَ بالْفَضْلِ والمنّة هم، قال ـ سبحانه: لَقَد منّ اللّٰه عَلَی المؤمنین إذْ بَعَثَ فیهم رسولاً مِنْ أنفسهم یَتلُوا علیهم آیاته و یزکّیهم و یُعَلّمهم الکتاب وَالحکمة وَ إنْ کانوا مِنْ قبل لَفِی ضلال مبین (سورۂ ۶۲، آیۂ ۲). فهم الْممنون علیهم وَالمعینون بِالْعَطیّة وَ الْفَضیلة وَ مِنْ هیٰهنا قیل: حُبُّ الْعَرَبِ ایمانٌ وَ بُغْضُهم نِفاقٌ. فَإِنَّما یَجِبُ حبّهم لِإقبال اللّٰه ـ تعالی ـ علیهم وَ اِفْضاله علیهم بِرَحْمته، و یحبّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ إذْ کانوا عشیرته وَ منهم اِنْتَجَبَهُ اللّٰه ـ تعالی ـ فَنُسبوا إلیٰ لِسانِهِمْ، فقیل عربٌ وَ مَنْ سواه عَجَمٌ اِلّا الرّوم. وَ مٰا وٰالأها فَلَیْس فی اِللّسان ما یَبرزوُن به عَلَی الْعالَم، کلّ هذا، اِنَّما البروز لَهم وَالفضل لَهُم بِمٰاذکرنا بِمٰا مَنَحَهُمُ اللّٰه ـ تعالی ـ مِنْ مَکٰارِمِ الأَخْلاق؛ فَمَن لَمْ یُوجَدْ فیه هذه الأَخلاق، فَهُوَ هَجین، وَالْهُجْنَة ضایرة جداً حتّی فی الْخَیل، فکیف بالآدمیّین.

حدّثنا عیسی بن أحمد الْعَسْقلانی، قال: حدّثنا عبداللّٰه بن وَهب المصری، قال: أخبرنی عبداللّٰه بن کُلَیْب، قال: بَلَغَنِي أنّ سلیمان بن داود ـ علیهما الصّلوة والسّلام ـ أَرسل الْخَیْل مِنْ صَنْعٰا إلی تَدْمِر، فتقدّم فرسان مِنَ الْخیل، فقال الْمسبوق لِلسّابق، لَوْ لاٰ هُجْنَة فیّ أدْرَکْتَنی مِنْ ثمانیةِ عشر جدّة[1] ما سَبَقْتَنِي.

وَ قد قال اللّٰه ـ تعالی ـ فی سورة الصّافات وَ هُمْ مکّیة، فی الْأَقاویل کُلّها فی قصّة الْیاس ـ علیه الصّلوة والسّلام: وَ تَرَکْنا علیه فی الآخرین، سلام عَلَی آل یاسین[2] (سورۂ ۳۷، آیۂ ۱۲۹). اِنّاکذلک نجزی الْمُحسنین (سورۂ ۳۷، آیۂ ۱۳۱). اِنَّه مِنْ عبادنا الْمؤمنین (سورۂ ۳۷، آیۂ ۱۳۲).

قراءَ ابن عامر وَ رُویس عَنْ یعقوب ـ ﷺ ـ آل یاسین، بفتح الالف وَ مَدِّها و

---

۱. ص: جدّما سبقبی ...
۲. م، ص، س: الیاسین.

کَسْرِ اللّام، عَلیٰ انّها کلمتان؛ وَ قَراءَ الْباقون: اِلْیاسین، بکسر الالف و تسکین اللّام؛ عَلیٰ انّه کلمةٌ واحدة، و هو لغة فی الیاس، و قیل: ای الیاس و قومه؛ وَلعلّ لزیادة الْیاءِ وَالنّون فی السُّریانیّة معنی وَ لایجوز أن یکون جمع الیاس؛ لِاَنّه لَوْ کانَ جمعاً، لَعَرِّفَ بالأَلف و اللّام. کذا فی الکشّاف. و هذا کقولهم، الخبیثون وَ المهلّبون لِلْخَبیثِ وَالمُهلّب؛ وَ قومها وَ مَنْ قراء آل یاسین فعلی. انّ یاسین اسم أبی الیاس اُضیفَ اِلَیْهِ. کذا فی الکشّاف؛ ای: أُضیف إلیه الآل، وَالمراد مِنَ الْآل، الیاس؛ و یاسین من وُلْدِ هارون أخی موسی ـ علیهما الصّلوة والسّلام ـ وَ هذا النّبی «الیاس» بن یاسین مِنْ أنبیاء بنی اسرائیل. وَ فی عین المعانی فی هذه القراءة، ای: آل محمّد ـ ﷺ ـ فی التفسیر[1]، و قیل یاسین اسم رسول اللّه ـ ﷺ ـ و آل یاسین، آل محمّد ـ ﷺ ـ وَ قیلَ هُمْ، أهل الْقران و یاسین، سورة منها؛ و الإِضافة إلَیْها إضافة إلیٰ کلّ الْقران و معنی: کما ورد فی حدیث حرب حُنَیْن: «یا أَصحاب سورة البقرة». وقال فی بحر الْحقایق فی قرائة المدّ، مَنْ قراءَ آل یاسین بِالْمَدّ؛ فَاِنّه أَراد آل محمّد ـ ﷺ ـ عَنْ بَعْضِهِمْ. وَ قیل أَراد الیاس، وَ هُوَ أَلیق بسیاق الآیة. وَ یَعْضِدُ قرائة الْمَدّ رسمه فی الْمُصْحف الکریم مُنْفَصِلاً؛ کذا فی اللّآلِی الْفریدة فی شرح القصیدة الشّاطبیّة و فی بحرالحقایق للشّیخ صاحب الْمرصاد ـ ﷺ ـ فی اشارة هذه الآیات، فکذّبوه فَاِنّهم لَمُحْضَرُونَ اِلّا عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصِینَ (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۲۷). فکَذَّبوه، ای: النّفسُ صِفاتِها فَاِنّهم لَمُحْضَرون اِلّا عبادَ اللّه المخلصین؛ من عبودة غیرالحق، و هم الْقَلْبُ وَالسِرّ[2] وَ أَوْصافَهُا؛ وَ تَرَکْنا عَلَیْه، ای: الیاس الرّوح، سلامٌ عَلَی آل یاسین، ای: القلب والسّر وَ أَوْصافَهُا؛ فَاِنّهم آل یاسین الروح؛ اِنّا کذلک نجزی الْمُحْسنین؛ نُحْسِنُ مَعَهُمْ بتقدیم سَلامنا عَلَیْهِم سلامٌ، السّلامة فی الْعبور عَلَی الدّارین وَالخلاص عَنْ آفات الْکونین. وَالْمُحْسِنون الّذین أَحْسَنُوا عُبُودَتِنا وَ أَسْلَمُوا لِرُبُوبِیّتِنا، انّه مِنْ عبادنا الْمؤمنین، الْمُخلصین عَنْ عبودیّة الْهوی والدّنیا وَالْعُقْبیٰ.

---

۱. م: و فی التیسیر. ص: و فی التیسر.

۲. ص: والیسر.

در بیان محبّت و مودّت أهل بیت

و قال ــ عزّ من قایل ــ فی سورة حم عسق: ذلک الّذی یبشّر اللّٰه عباده الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات. قل لاٰ أسألکم عَلَیْه أجراً اِلّاٰ الْمودّة فی الْقربی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً[۱] نَزِدْ لَهُ فیها حسناً. انّ اللّٰه غَفورٌ شکور (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۲۳)؛ وَ هذه السّورة مَکیّةٌ.

وَ عَن ابن عبّاس و قتادة ــ رضی اللّٰه عنهم: اِلّاٰ أربع آیات مِنْهٰا نَزلْنَ بِالْمَدینة. هذه الآیة، اِلیٰ قوله ــ سبحانه: وَالکافرون لَهُمْ عذابٌ شدید (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۲۶).

وَ قال فی عین الْمَعانی: الأصحّ انّ السّورة کلّها مکیّة[۲] و الْاِستثناء منقطع. عَنِ الزّجاج: ای: لکن أذکرکم الْمودّة فی الْقربی وَصِلَةَ الرّحم؛ وَ مَنْ یقترف حَسَنَةً، ای: حُبّ آل محمّد. نَزِدْ لَهُ فیها حسناً، ای: الشّفاء الْحَسَن. اَلْحَسَنُ مَنْ عمل فی الدّنیا حسنة یضاعفها بِحُسْنِ التّوفیق و بِتَضْعیفِ الثّواب فی الآخرة؛ انّ اللّٰه غفورٌ بِسِتْرِ التَّقْصیر؛ شکورٌ بشکر الْیسیر.

حسنه نکره است و عام است. مودّت در قربی اوّل متناول این حسنه است، و سایر حسنات توابع وی. حسناً نیز نکره است. می‌فرماید: من آن نیکویی وی را مکافات کنم به نیکویی.

و انواع نیکویی‌ها بسیار است. از جمله آن دو را خاص کرد به ذکر، که همهٔ خلق‌جویان آنند: یکی آمرزش گناه، و دیگر قبول طاعت؛ با خلیل فرمود: بگو امّت خود را بر آنچه شما را می‌آموزم، و به راه نجات می‌خوانم. از شما مزدی نمی‌طلبم؛ چه کار برای کسی می‌کنم که، همه او دارد، و بهیچ چیز حاجت ندارد[۳] از حضرت وی ــ سبحانه ــ مرا چه فروماندگی است که، از شما مزد خواهم. وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنةً؛ ای: یَکْتَسِبُ، یعنی تحقیق آن دوستی را به زبان ثناگوید، و به اعضا و جوارح نیکویی کند.

---

۱. ص: ... حسنة ای حب آل محمد نزد له ...

۲. م: ... مکیّة و فی الکشاف (حدود ۱۱ خط اندوخته است).

۳. ص: و احتیاج به هیچ چیز ندارد.

در بیان «مودة فی القربی»

وَ فی الکشّاف فی هذه الآیة: رُوِیَ أَنَّه اِجْتَمَع الْمشرکون فی مجمعٍ لَهُمْ، فقال بعضهم لِبَعْضٍ: أَتَرَوْنَ محمّداً یَسْأَلُ عَلیٰ مٰا یَتَعٰاطٰاهُ أَجراً؟ فَنَزَلَتِ الآیة: اِلّا الْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبیٰ (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۲۳). یجوز أَنْ یکونَ اِسْتِثْنٰاءً مُتّصلاً، ای: لاأَسألکم أجراً اِلّا هذا؛ و هو أَنْ تودّوا أهل قَرابتی، وَ لَمْ یکن هذا أَجراً فِی الحقیقة؛ لِأَنّ قَرابَتِهِ قَرابَتُهُمْ، فکانت [1] صلته لازمة لَهُمْ فی الْمروّة. یَجُوزُ أَنْ یکونَ منقطعاً؛ ای: لاأَسألکم، ولکنّی أَسألکم أَن تَوَدّوا قَرابتِی الّذین هُمْ قَرابَتکُمْ وَ لاتُؤذوهم. وَالْقربی مَصْدَرٌ کالزُّلْفیٰ وَالْبُشْریٰ؛ بِمعنی الْقَرابة، وَالْمراد فی أَهْلِ الْقُرْبیٰ، و لَیْسَتْ بِصِلَةٍ لِلْمَوَدَّة، کَالْلام، إِذٰا قُلْتَ: اِلّا الْمَوَدَّةَ لِلْقُرْبیٰ. وَ انّما هی مُتعلّقة بِمَحْذُوف. وَ تَقْدیرُهُ، اِلّا الْمَوَدَّة ثابِتَةً [2] فِی الْقُرْبیٰ و مُتَمکّنَةً فیها؛ جُعِلوٰا مَکٰاناً لِلْمَودّة وَ مَقَرّاً لَهٰا. کقولک فی آل فلانٍ مَوَدّة وَلی فیهم هَویً وَحبٌّ شَدیدٌ. تُریدُ أُحبّهم وَ هُمْ مکٰانَ حُبّی وَ محلّه. قِیلَ: وَ هذا التّأویل أَشْبَه بِظٰاهِرِ التَّنْزیل؛ لِأَنّ هٰذه السّورة مکیّة.

وَ اخْتَلَفَ الْعلمآء فی معنی الآیة فَرُوِیَ الْإِمام أبوالْحَسَنْ علیّ بن أَحمد الْواحدی ـ رحمه الله ـ بِاسْنٰادِهِ عَنْ شعبة عَنْ عبدالملک بن میسرة عَنْ طاوس ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: سأَل رَجُلٌ اِبن عبّاس ـ رضی الله عنهما ـ عَنْ هذه الآیة: قُلْ لاأَسْأَلکم عَلَیْهِ أَجْراً اِلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۲۳). فقال سعید بن جبیر: قُرْبی، آل محمّد ـ صلی الله علیه و سلم ـ فقال ابن عبّاس ـ رضی الله عنهما: عَجِلْتَ؛ اِنّ النّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ لَمْ یَکُنْ بطنٌ مِنْ قُریش اِلّا کٰانَ لَهُ فِیهم قَرابةٌ. فقال: «اِلّا أَنْ یَصِلوا مٰا بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ مِنَ الْقَرابة». والحدیث صحیحٌ، أَخرجه البخاری ـ رحمه الله ـ عن محمّد بن بشّار عَنْ محمّد بن جعفر عَنْ شعبه؛ وَ أَخرجه التّرمذی ایضاً ـ رحمه الله ـ اِلّا انّه قال: عوض، عجلت، أعلمت.

وَ قال الشّعْبی ـ رحمه الله ـ: أَکْثر النّاس عَلَیْنٰا فِی هذه الآیة؛ فَکَتَبْنٰا اِلیٰ ابْنِ عبّاس ـ رضی الله عنه ـ فَسَأَلْنٰاهُ. فَکَتَبَ ابن‌عبّاس ـ رضی الله عنهما: انّ رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ کٰانَ أوْسط النَّسب فی قریش، لَیْسَ بَطْنٌ مِنْ بطونِهِمْ؛ اِلّا وَ قَدْ ولدوه. فقال الله ـ تعالی: قُلْ لاأَسألکم

---

۱. س: وکان ...

۲. ص: الّا المودّة باللّه فی القرابة ...

عَلیٰ مٰا أَدْعُوکم إِلَیْهِ أَجراً، إِلّا أَنْ تودّونی بِقَرابتی مِنْکُمْ وَ تحفظونی[۱] بِهٰا.

وَ قٰالَ الْحَسن ـ ؈ ـ: إِلّا أَنْ تَتودّوٰا إِلَی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و تَتَقَرَّبُوٰا إِلَیْهِ بِطاٰعَتِهِ؛ وَ هُوَ رِوایَةُ مُجاهد ـ ؈ ـ عن ابن‌عباس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ عن رسول اللّٰه ـ ﷺ. عن ابن‌عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ انّه قال: لمّا قدّم رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ المدینة، کٰانت تنوبه نَوائبُ و حقوق، وَ لَیْس فی یَدَیْهِ لِذٰلک سِعَةٌ. فَقٰالَتِ الْأَنْصٰار: انّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ هداکم اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ هُوَ ابن أُخْتِکُمْ، تَنُوبه نوایبُ و حقوق و لَیْسَ فی یَدَیْه لذلک سعة؛ أَجمعوا لَهُ مِنْ أَمْوالکم مٰا لاٰ یَضُرّ کم. فَفَعلوٰا، ثمّ أتوهُ بِهِ، فقالوا: یا رسول اللّٰه، إِنّک ابن أُخْتِنٰا، وَ قَدْ هَدٰانَا اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بِکَ، و تعروک نوایبُ و حقوقٌ، وَ مٰالکَ سِعةٌ. فَرَأَیْنٰا أَنْ نَجْمَعَ لک مِنْ أَمْوٰالِنٰا. فَتَسْتَعِینَ به عَلیَ مٰا یَنُوبُکَ. فَنَزَلَتِ الآیَةُ، یحثّهم[۲] ـ سبحانه ـ عَلیٰ مَوَدّتِهِ ـ ﷺ ـ وَ مودّةِ أَقْرِبٰائه. وَ ردّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ الْمٰالَ.

وَ فی الْکَشّاف؛ وَ مَنْ یقترف حَسَنة. عن السّدی: إِنَّها الْمودّة فی آل رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ نَزَلَتْ فی أَبی‌بکر الصّدیق ـ ؈ ـ وَ مودّته فیهم؛ وَالظّاهر الْعموم فی أَیّ حَسَنةٍ[۳] کانت، إِلّا أَنَّها لمّا ذُکِرَتْ عقیب ذکر الْمودّة فی الْقُرْبی؛ دلّ ذلک عَلیٰ أَنَّها تناولت المودّة تناولاً أَوّلیاً، کٰانَ سٰایِرُ الْحَسَنٰات لَهٰا توابعٌ.

وَ رُوِیَ الْامام الْواحدی أیضاً ـ ؒ ـ بِاسناده عَنِ الْأَعْمَش عَنْ سعیدبن جبیر عَنْ ابن‌عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ قال: لمّا نَزَلَتْ هذه الآیة: «قُلْ لاٰ أَسأَلکم علیه أَجراً إِلّا المودّة فی‌الْقربی». قالوا: یا رسول اللّٰه مَنْ هٰؤلاءِ الّذین أُمِرْنٰا بِمودَّتِهِمْ، و وَجَبَتْ عَلَیْنٰا مودّتهم،. قال ـ ﷺ: عَلیٌّ وَ فاطمة وَ ولدهما.

وَ رُوِیَ الامام الْواحدی أیضاً ـ ؒ ـ باسناده عَنْ زاذان[۴] عَنْ علیّ ـ ؈ ـ إِنَّهُ قال: فینا فی آل‌حم. الآیة لایحفظها إِلّا کلّ مؤمن. ثمّ قراءَ ـ ؈ ـ: قُلْ لاٰ أَسأَلکم عَلَیْه أَجراً إِلّا الْمودّة فی‌الْقربی (سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۲۳).

---

۱. ص: یحفظونی. س: تحفظونی لها.
۲. ص: بحبّهم.
۳. س: ای حسنه الّا ...
۴. ص: زادان.

وَ رُوِیَ الامام أبواسحق الثَّعْلَبی ـ﵀ـ بِاسْناده عَنِ الأمام محمّد بن أسلم الطّوسی ـ﵀ـ قال: حدّثنا یَعْلی بن عُبید عن اسمعیل بن أبی خالد عَنْ قیس بن أبی حازم عَنْ جریر بن عبداللّه ألبجلی[1] ـ﵁ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـﷺ: «مَنْ مات عَلیٰ حُبِّ آلِ محمّد مٰاتَ شهیداً، الا وَ مَنْ مٰاتَ عَلیٰ حُبِّ آل محمّد مات مغفوراً، الا وَ مَنْ مات عَلیٰ حُبِّ آل محمّد فتح لَهُ فی قبره بابان مِن الجنّة، الا وَ مَنْ مٰاتَ عَلیٰ حبّ آل محمّد بشّره ملک الْموت بِالجنّة، ثمّ مُنْکَرٌ و نکیرٌ، الا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حبّ آل محمّد یزف إلیَ الجنّة کَمٰا یزف الجنّة الْعروس إلیٰ بیت زوجها، ألا وَ مَنْ مٰاتَ عَلیٰ حُبِّ آل محمّد جَعَلَ اللّهُ ـ تعالی ـ زُوّار قبره ملائکة الرّحمة، ألا وَ مَنْ مٰاتَ عَلیٰ حُبِّ آل محمّد، مٰات عَلَی السُّنّة وَالجماعة؛ ألا وَ مَنْ مات عَلیٰ بغض آل محمّد جاء یَوْم‌القیمة مکتوبٌ بین عَیْنَیْه آیسٌ مِنْ رحمة اللّه ـ تعالی ـ ألا وَ مَنْ مٰاتَ عَلیٰ بُغْضِ آل محمّد لَمْ‌یَشم رایحة الْجنّة».

وَ روی الامام أبواسحق التعلبی ـ﵀ـ باسناده عَنْ أبی عبداللّه الحافظ، بِاسْناده عَنْ زیدبن علیّ بن الْحسین عَنْ أبیه عَنْ جدّه، عن علیّ ـ﵁ـ انّه قال: شَکَوْتُ إلی رسول اللّه ـﷺـ حَسَدَ النّاسَ لی؛ فقال ـﷺ: «أَمٰا ترضی أَنْ تکون رٰابع أَرْبعة، أوّل مَنْ یدخل الجنّة، أَنٰا وَ أَنْتَ وَالْحسن وَالْحسین، و أزواجنا عَنْ أیمٰاننا وَ شَمٰائِلَنٰا وَ ذُرّیتِنٰا خَلْفَ أزواجنا».

وَ رُوِیَ أَبوحازم عَنْ أَبی‌هُریره ـ﵁ـ انّه قال: نظر رسول ـﷺـ اِلیٰ علیّ و فاطمة وَالْحسن والْحُسَیْنِ، فقال ـﷺ: «أَنٰا حربٌ مَنْ حٰاربتم وَسِلْمٌ مَنْ سٰالمتم».

وَ فی جامع‌الأصول، فی فضایل أهل‌الْبیت؛ زید بن أَرْقَمْ ـ﵁ـ قال: قال رسول اللّه ـﷺ: لِعَلیّ و فاطمة وَالْحسن وَالْحسین ـ رضی اللّه عنهم ـ «أَنٰا حربٌ لِمَنْ حٰارَبْتُمْ وَسِلْمٌ لِمَنْ سٰالمتم». أخرجه التّرمذی ـ﵀ـ.

وَ روی الْإمام أبواسحق الثّعلبی ـ﵀ـ باسناده عن اسحق بن عبداللّه بن أبی طلحة عَنْ أنس بن مالک ـ﵁ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـﷺ: «نَحْنُ ولد عبدا‌لمطّلب

---

۱. ص: التجلی.

سادة أهل الجنّة؛ أنا و حمزة و جعفر و على وَالحسن وَالحسين وَالمَهدى».

وَ روى الامام أبواسحق الثعلبى ـ رحمه الله ـ باسناده عن على بن موسى الرّضا، قال: حدّثنى أبى، قال: حدّثنى أبى؛ قال: حدّثنى أبى؛ قال: حدّثنى أبى علىّ ابن الحسين؛ قال: حدّثنى أبى، الحسين بن على؛ قال: حدّثنى على بن أبى طالب ـ عليه السلام ـ قال: قال رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم: «حُرِّمت الجنّة عَلىٰ مَنْ ظلم أهل بيتى وَ آذانى فى عترتى وَ مَنِ اصْطَنَع ضيعة [1] إلىٰ أحدٍ مِنْ وُلْدِ عَبْدُالمطّلب وَ لَمْ يجازه عَلَيْها، فَأنَا أجازيه غداً إذا لَقِيَنى يَوْمَ القيٰمة».

وَ روى الامام ابواسحق الثّعلبى ـ رحمه الله ـ باسناده عن مقسم عَنْ ابن عبّاس ـ رضى الله عنهما ـ انّه قال: قالت الأنصار فَعَلْنا وَ فَعَلْنا فكأنَّهم فَخروُا، فقال: عباس (أو، ابن العبّاس، شَكَّ، عبدالسَّلام بن أبى زياد الرّاوى عَنْ مقسم): لَنا الْفَضْل عليكم. فَبَلَغَ ذلك رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم ـ فَأتاهم فى مجالسهم، فقال: «يا مَعْشَرَ الأنْصار أَلَمْ تكونوا أذِلَّةً فَأعَزَّكُمْ اللّه بِى؟ قالوا: بلى يا رسول اللّه. قال: أَلَمْ تكونوا ضالاًّ فَهَداكم اللّه بِى؟ قالوا: بلى يا رسول اللّه. قال: أَفَلا تُجيبُونَنى؟ قالوا: ما نقول [2] يا رسول اللّه! قال: ألا يقولون [3]: أَلَمْ يُخرِجك قومك فآوَيْناك، أَوَ لَمْ يُكذّبوك فَنَصَرْناك؟! قال: فَما زال يقول حتّى جثَوا عَلَى الرّكب. و قالوا: أموالنا وَ ما فى أيدينا لِلّه وَ لِرَسوله». فَنَزَلَتِ الآية.

وَ فى حقايق السُّلَمى ـ رحمه الله ـ فى هذه الآية: إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (سورهٔ ۴۲، آيهٔ ۲۳). قال سهل: أنْ تَتَقَرَّبوا إِلَيَّ بِاتّباع سنّتى. وَ قال ابن عطاء ـ رحمه الله ـ: لاأسْأَلكم عَلَى دعوتكم أجراً، إِلَّا أنْ تَتَوَدَّوا إِلَيَّ بتوحيد اللّه ـ عز و جلّ ـ و تَتَقَرَّبوا إِلَيَّ بِدَوامِ طاعَتِهِ وَ مُلازمة أوامره. و قال جعفر ـ عليه السلام ـ: ألا أنْ تتودّوا إِلَيَّ بِما يقرّبكم إلىٰ ربّكم ـ عزّ و جلّ ـ مِنَ الأعْمالَ.

روى الشّيخ أبوعبدالرّحمٰن السّلمى ـ رحمه الله ـ باسناده عن الرّبيع بن أنَس عَنِ الحسن ـ عليه السلام ـ انّه قال فى هذه الآية: كلّ مَنْ تقرّب إلىَ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ بِطاعَتِهِ وَجبَت عليك محبّتة.

---

۱. س: صنيعة، ص: صيعته. ۲. س: ما نقول. ۳. م، س: تقولون.

وَ فی لطایف التّفسیر الامام القشیری ـ ﷺ: مَنْ یُشیر بِالخَیر أحداً طلب علیه أجراً؛ فاللّه ـ عزّ و جلّ بشّر المومنین عَلیٰ لِسانِ نَبیِّه ـ ﷺ ـ بالکرامات الأَبدیّة؛ ثُمَّ قال: قُل لاأسْألکم علیه أجْراً (سورة ۴۲، آیة ۲۳)؛ ای: عَلَی التَّبْشیر أجراً، لِأَنّ اللّه ـ تعالی ـ لَیْسَ یطلب منکم عَلیَ الْفضل الکبیر عوضاً؛ فإذا أیضاً: لاأسألکم عَلیَ التَّبشیر أجراً، فَإنّ الْمؤمن آخذ مِنَ اللّه ـ تعالی ـ خلقاً حَسَناً، فَکَمٰا انّ اللّه ـ تعالی ـ بِفَضْلِه یُوَفِّقُ الْعَبْدَ بالْایمان وَ یُعْطی الثَّواب لِمَن آمَنَ بِه، وَ لَیْسَ یرضی أنْ یُعْطیک فَضْلَهُ مجّاناً، لذلک لَیْس یَرْضی لرسول[1] اللّه ـ ﷺ ـ بأن یَطْلِب مِنْکَ أَجراً عَلیَ التَّبلیغ وَالتَّبْشیر، بَلْ یشفع لک؛ وَ أیضاً وَ لِکلّ[2] مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مَنْ یقترف حسنةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْناً (سورة ۴۲، آیة ۲۳). یقال: إذا أتیٰ بِالْمُجاهدة زِدْنٰاهُ بِفَضْلِنٰا تحقیق المشاهدة؛ و یقال: تلک الزّیادة مٰا لایَصل الْعبد إلَیْهِ بِوُسْعِهِ ممّٰا لایدخل تَحْتَ طوق الْبَشَر؛ و یقال: وَ مَنْ یَقْتَرِف حسنةَ الْوظایف نَزِدْ لَهُ فیها حُسن اللّطایف.

وَ قال الْامام النّحریر الْمناظر المتکلّم المفسّر، صاحب التَّصانیف الْمشهوره، فخر الملّة وَالدّین، الرّازی، أبو عبداللّه محمّد بن عمر بن الحسین القرشی[3] التّمیمی البکری ـ ﷺ ـ فی التفسیر الکبیر، فی قوله ـ سبحانه: إنَّما یُرید اللّه لِیُذْهِبَ عنکم الرِّجْس أهل الْبیت وَ یُطَهّرکم تطهیراً (سورة ۳۳، آیة ۳۳). فیه لطیفة؛ وَ هِیَ انَّ الرِّجْسَ قد یزول عَنّا وَ لایطهّر المحلّ. فقوله ـ سبحانه: لِیُذْهِب عنکم الرِّجْس؛ ای: یُزیل عنکم الذّنوب. و قوله ـ سبحانه: وَ یطهّرکم تطهیراً؛ ای: یَلْبِسَکُمْ خِلَعَ الکرامة تطهیراً، لایکون بعده تلوّث. ثمّ إنَّ اللّه ـ تعالی ـ ذکر خطاب نِساء النّبی ـ ﷺ ـ ثمّ خاطب بخطاب المذکّرین، بقوله ـ سبحانه: لِیُذْهِبَ عنکم، لیدخل فیه نساءَ أهل بَیْتِهِ ـ ﷺ ـ وَ رجالهم ـ رضی اللّه عنهم أجمعین.

اختلاف اقوال در «اهل البیت» و «آل»

وَ اختلف الأَقوال فی أهل الْبیت؛ وَ الأَوْلی[4] أنْ یُقال، هُمْ أولاده وَ أزواجه ـ ﷺ ـ وَالحسن وَالْحسین ـ رضی اللّه عنهما ـ وَ علیٌّ منهم،

---

۱. س، ص: لرسوله ـ ص. ۲. ص: والکل. ۳. س: القرشیی.
۴. س: والاولی هم اولاده.

لِأَنّه كٰانَ مِنْ أَهل بَيْتِهِ بسبب معاشرته بَيْتَ النّبی ـ ﷺ ـ وَ مُلاٰزِمَتِهِ لِلّنبی ـ ﷺ ـ وَالسَّلام.[۱] وَاذكُرْنَ مٰا يُتْلیٰ فی بيوتكنَّ مِنْ آيات اللّٰه وَالحكمة (سورهٔ ۳۳، آيهٔ ۳۴)، ای: القران والحكمة، ای: كلمات النّبی ـ ﷺ ـ و فيه اِشارة اِلیٰ اَنَّ التكاليف غير منحصرةٍ فی الصلوة وَالزّكوة، وَ ما ذكر فی هذه الآيات؛ اِنَّ اللّٰه كان لطيفاً بِعِلْمِهِ، يصل اِلیٰ كلّ شیءٍ، خبيراً بالْبَواطِنِ. و قال أيضاً فی قوله ـ تعالیٰ: قُلْ لاٰأسألكم عليه أجراً اِلّا الْمودّة فی الْقربی (سورهٔ ۴۲، آيهٔ ۲۳)، آل محمّد ـ ﷺ ـ هُمُ الذّين يَؤُلُ أمرهم اِلَيْه. فكلّ مَنْ كان مٰالَ أَمْرهُمْ اِلَيْهِ أَشدُّ وَ أَكْمَلُ[۲]، كانوا، هُمُ الآل.

وَ اختلف النّاس فی الآلِ. فقيل هم الأَقارب؛ و قيل هم أُمّته. فَاِنْ حَمَلْنا. عَلَی الْقَرابة، فَهُمُ الآل؛ وَ اِنْ حَمَلْناهُ عَلَی الأُمّة، الّذين قبلوا دعوته، فهم أَيضاً آل. وَ رُوِی أَنّه قيل: يٰا رسول اللّٰه مَنْ قرابتک؟ هٰؤلاءِ الّذين وَجَبَتْ عَلَيْنا مَودّتهم.فقال. ـ ﷺ: «علیٌّ و فاطمة وَ أَبنائهُمٰا» ـ رضی اللّٰه عنهم. فَثَبَتَ أَنَّ هٰؤُلاٰء الأَربعة هم المخصوصون بمزيد التَّعْظيم لِوجوهِ الأَوّل: قوله ـ تعالیٰ: «اِلّا الْمودَّة فی الْقربی». وَالثّانی: انّه ـ ﷺ ـ كان يُحبّهم؛ و ثبت ذلک بِالنَّقْلِ الْمتواتر. فَيَجب عَلیٰ كلّ الأُمّة مثله، لقوله ـ سبحانه: وَاتَّبِعُوه لَعَلَّكُمْ تَهْتَدون (سورهٔ ۷، آيهٔ ۱۵۸). وَالثّالث: اِنّ الدُّعاء لِلآل مَنْصَبٌ عظيم؛ وَ قَدْ جُعِلَ هذا الدُّعاء خٰاتِمَةَ التَّشَهُّدْ فِی الصَّلوة، و هذا التَّعْظيم لَمْ يوجد فی حَقِّ غير الآل.

وَ قال الامام الشافعی ـ رحمه الله:

شعر

يٰا راكباً قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ منی ‏‏ وَ اهْتِفْ بساكن خيفها[۳] وَالنّاهض
اِن كانَ رَفْضاً حُبّ آل محمّدٍ ‏‏ فَلْيَشْهَد الثَّقلان انّی رافضٍ[۴]

قال الإمام الرّازی أيضاً ـ رحمه الله ـ فی هذه الآية، قوله ـ سبحانه: ... اِلّا الْمودَّة فِی الْقُرْبیٰ (سورهٔ ۴۲، آيهٔ ۲۳)، فيه نصيبٌ عظيمٌ لِلصَّحٰابة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ لِأَنّهٗ ـ تعالی ـ قال:

---

۱. س: والسلام ندارد. ۲. ص: اشدوا اکمل. ۳. ص: حتفها.
۴. از روی چاپ تاشکند؛ نسخ خطی: رافضی.

وَالسّابقون السّابقون أولئک المُقرَّبُون (سورة ۵۶، آیة ۱۱). فکلّ مَنْ أطاع اللّه ـ تعالی ـ انّ متقرّباً[1] عِندَاللّه ـ تعالی ـ وَ دَخَلَ فی قوله: «اِلّا المودَّة فی القُربی». وَ هذه الآیة تدلّ عَلی وجوب حُبِّ آلِ محمّد وَ حُبِّ أصحابه ـ رضی اللّه عنهم ـ و هذا المنصب لایُسلم[2] اِلّا عَلی قول أصْحابنا أهل السُّنة وَالجماعة؛ الّذین[3] جَمَعُوا بین حُبِّ العتره وَ حبّ الصَّحابة ـ رضی اللّه عنهم اجمعین.

وَ سمعتُ بعضَ المُذکّرین یقول: انّ رسول اللّه ـ ﷺ ـ قال: «مَثَلُ أُمَّتی کمثل سفینة نوح ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ مَنْ رکب فیها نجا»؛ و قال ـ ﷺ: «أصْحابی کالنّجوم بأیِّهِم اقْتَدَیْتُم اهْتَدَیْتُم». وَ نحن الآن فی بحر التّکلیف، وَ یضربنا أمواج الشُّبُهات[4] وَالشَّهوات. وَ راکبُ تلک یحتاج اِلی أمْرَیْن: أحدیها السَّفینة الخالیة عَنِ العیوب؛ والثّانی، الکواکب الظّاهرة. فَاِذا رَکِبَ تلک السَّفینه وَ بَصَرُهُ اِلی تلک الکواکب، کانَ رَجاء السَّلامة غالباً. فلذلک رکب أصحابنا أهل السُّنة وَالجماعة سفینَةَ حُبِّ آلِ محمّد ـ ﷺ ـ وَ وَضَعُوا أبصارهم عَلی نجوم الصَّحابة ـ رضی اللّه عنهم. فَنَرجُوا مِنَ اللّه ـ تعالی ـ أنْ نَفُوزَ بِالسَّلامة وَالسَّعادة فی الدّنیا وَ الآخرة.

وَ قال بعض العارفین ـ ﷺ ـ فی قوله ـ سبحانه: «اِلّا المودَّة فِی القُربی»؛ ثمرة مَودَّة أهْل قَرابَته ـ ﷺ ـ عایدةٌ اِلیَ محبّتهم، لکونها سَبَبُ نجاتهم. اِذِ المودَّة تَقْتَضِی المناسبة الرّوحانیّة المُسْتَلزِمة لِاجتماعهم فی الحَشرِ. کَما فِی الحدیث: «اَلمرءُ یُحْشَرُ مَعَ مَنْ أحَبَّ». فلذلک نُفِیَ الأجر أصلاً. وَ کان الاِسْتِثْناء مُنْقَطعاً. وَ لایُمکن تکدَّر روحُه، وَ بَعُدَتْ عَنْهُمْ مرتبة محبّتهم بِالحَقیقة؛ وَ لایُمکِنُ لِمَنْ تَنَوَّرَ روحه و عرف اللّه ـ تعالی ـ وَ أحبّه مِنْ أهل التّوحید، أنْ لایُحبّهم لکونهم أهل بیت النّبوة وَ معادن الولایة وَالفتوّة؛ لایحبّهم الاّ مَنْ یحبّ اللّه و رسوله و یحبّهُ اللّهُ و رسولُهُ. وَ لَوْ یکونوا محبوبین فی العنایة الأولی مِنَ اللّه ـ عزّ و جل ـ لِما أحَبَّهُم رسول اللّه، إذ محبّته ـ ﷺ ـ عین

---

۱. م، س: مقرّباً. ۲. ص: نسلم. ۳. ص: الذین هم.
۴. س: الشهاب.

محبّته ـ سبحانه ـ فی صورة التّفصیل[۱] بعد کونه فی عین الجمع.[۲]

وَ الأربعة المذکورون فی الحدیث: علیٌّ و فاطمة وَ أبناهما خصّوا بالذّکر. وَ لَمْ یحرّض ـ ﷺ ـ عَلیٰ محبّة غیرهم تحریضه عَلیٰ محبّة عَلیٰ هؤلاء. وَ أولادهم السّالکین لِسَبیلِهِم، التّابعون لِهُداهُمْ فی حکمهم. وَ لِهٰذا حرّض علی الإحسان اِلَیْهِمْ وَ محبّتهم مطلقاً وَ نهی عَنْ ظلمهم وَ ایذائهم.

فی الحدیث الآخر، و هو قوله ـ ﷺ ـ: «حُرِّمت الجنّة علیٰ مَنْ ظَلَم أهل بیتی وَ آذانی فی عِتْرَتی، وَ مَنِ اصْطَنَع صَنیعَةً اِلیٰ أحدٍ مِنْ وُلد عبدالمطّلب وَ لَمْ یجازه عَلَیْها، فَأنا أُجازیه علیها غداً إذا لَقِیَنی یَوْمَ القیمة». وَ مَنْ یقترف[۳] حسنةً بمحبّة آل الرّسول نَزِدْ لَهُ فیها حسناً بمتابعته لَهُم فی طریقتهم؛ لِأنّ تلک المحبّة لایکون اِلّا لِصَفاء الإستعداد وَ نقاء الفطرة. و ذلک توجب التّوفیق لِحُسن المتابعة و قبول الهدایة اِلیٰ مقام المشاهدة، فیصیر صاحبها مِنْ أهل الوِلایة و یحشره[۴] مَعَهُم فی القیمة.

در بیان معرفت نفس و معیار فضل*

و قال الشّیخ الامام العارف الرّبّانی نجم الملّة والدّین، أبوبکر عبدالله بن محمّد الأسدی الرّازی ـ ﷺ ـ و هو صاحب کتاب مرصادالعباد مِنَ المبداء اِلَی المعاد، فی کتابه بحرالحقایق وَ المعانی فی تفسیر السّبع المثانی؛ فی قوله ـ سبحانه ـ یا أیّها النّاس اِنّا خَلَقْناکم مِنْ ذکرٍ و أُنثیٰ وَجَعَلْناکم شعوباً وَ قبایل لِتَعارفوا اِنّ أکرمکم عِنْدَالله أتقیکم، اِنّ الله علیمٌ خبیر (سورة ۴۹، آیة ۱۳). فی اشارات هذه الایة یشیر اِلیٰ خلق القلوب؛ انّها خُلِقَتْ مِنْ ذکرٍ، و هو الرّوح و أُنثی، و هی النّفس؛ وَ جعلناکم شعوباً و قبایل، اِیْ: جَعَلْناها صِنْفَیْنِ، صنف منها هی الّتی تمیل اِلیٰ أمّها، و هی النّفس وَ الغالب عَلَیْها صفات النّفس وَ هِیَ الشّعوب؛ و صنفٌ مِنْها قبایل، وَ هِیَ الّتی تمیل اِلیٰ أبیها، وَ هُوَ الرّوح، وَ الْغالِبُ عَلَیْها صفات الرّوح؛ لِتَعارفوا أصحاب القلوب وَ أرباب النّفوس لالِتَتکاثَروا و تَتَباهوا بِالعقول وَ الأخلاق الرّوحانیّة

---

۱. س: التفضیل. ص: الفضل. ۲. ص: الجمیع. ۳. ص: یعترف.

۴. س: یحشرهم معهم. ص: یحشر معهم.

* این عنوان فقط در نسخهٔ «ص» در حاشیه آمده است.

الطبیعیّة. فَاِنَّها ظلمات وَ لایُصْلِحُ شیء مِنْها لِلتَّفاخر بِه ما لَمْ یُقرَن بِهِ الْایمان وَالتقوی. فانْ تَنوّرت الْأفعال وَالْأخلاق وَالْأحوال بنور الْایمان وَالتَّقْوی؛ فَلَمْ یکن الْأفعال مشوبةً بالریآء وَ الْأخلاق مَصْحُوبة بِالْأهوآء وَ الْأحوال منسوبة اِلی الْإعجاب؛ فعند ذلک یصلح لِلتَّفاخر وَالمباهات. کما قال ـسبحانه: «اِنَّ أکرمکم عِنْدَ اللّه أَتْقیٰکُمْ: فَأَتْقاهُمْ مَنْ یکون أَبعدهم مِنْ الْأخلاق الْإنْسانیّة وَ أَقربهم اِلیَ الْأخلاق الرّبانیّة. والتقوی: هُوَ التَّحرز، وَالمتّق مَنْ یتحرّز عَنْ نَفْسِهِ بِرَبِّهِ ـسبحانه ـوَ هُوَ أَکرم عَلیَ اللّه ـعزّ و جلّ ـمِنْ غیره. وَ الْایمان حَیٰوة الْقلب، و لِهٰذا سُمِیَّ اللّه ـتعالی ـمِنَ الْایمان لَهٗ بالْمَیِّت، فی قوله: اِنَّک لاتُسْمِع الْمَوْتیٰ (سورة ۳۰، آیة ۵۲). وَالقلوب لاتحیی اِلّا بعد ذِبْحِ النّفوس بِسیُوف الْمخالفة، وَ بِسَیْفِ الصّدق فی طاعة اللّه ـتعالی ـو رسوله ـﷺ ـفی الْأوامر و النَّواهی.

وَ قال الْإمام الْقشیری ـرحمه اللّه ـفی قوله ـتعالی: قالَتِ الْأَعراب آمَنّا (سورة ۴۹، آیة ۱۴):[1] اَلایمان هُوَ حَیٰوة الْقلوب، وَالْقلوب لاتَحْیی اِلَّا بَعْدَ ذِبْح النّفوس؛ وَالنّفوس لاتموت، وَلٰکنّها تغیب، وَ مَعَ حضورها لایتم خیر؛ وَ مَرضُ الْقلب وَ الْایمان ضِدّان؛ و الْایمان یوجب لِلْعَبْدِ الْأمان، فایمان لایوجب الْأمان لِصاحبه[2]، فخلافه به أَوْلیٰ.

وَ قال الْإمام، حجّة الاسلام ـرحمه اللّه: لفظ النّفس یطلق علی مَعْنَیَیْنِ: أحدهما اللّطیفة الرّبانیّة وَالرّوحانیّة الأنسانیّة. لِأَنَّه نفس الأنسان، ای: ذاته و حقیقته الْعالمة بِاللّه ـعزّ و جلّ ـوَالثّانی، الْمعنی الْجامع لِقوّة الْغضب وَالشّهوة فی الْانسان؛ و هو الجامع الصّفات الْمذمومة، وَ هُوَ الْغالب فی الْاستعمال. فیقولون: لابُدَّ مِنْ مجاهدة النَّفْس وَ کَسْرِها، وَاللّطیفة الّتی ذکرناها، تُوصَفُ بأوصافٍ مختلفةٍ. بحسب اختلاف أَحوالها. فَاِذا سَکَنَتْ تَحْتَ الْأَمر وَ زایلها الْأضطراب بسبب معارضة الشّهوات سُمّیت النَّفس الْمطمئنّة. قال اللّه ـتعالی: یاأیتها النَّفس الْمطمئنة اِرْجعي اِلیٰ رَبِّکِ (سورة ۸۹، آیة ۲۷). وَ النَّفس بِالْمعنی الثّانی لایتصوّر رجوعها اِلی اللّه ـسبحانه ـفَاِنّه مُبْعَدة عَنِ اللّه

---

۱. م، س، ص: الایة. ص: الان هو.

۲. م: بصاحبه. س: ... فخلافه اولی.

ـعزّ و جلّ ـوَ هي مِنْ حزب الشّيطان، و مذمومة غاية الذّم؛ و اِلَيْهِ الْاشارة بقوله ـﷺ: «أعدى[1] عدوّک نفسک الّتي بين جنبيک».

قال بعض العارفين ـﷺ ـفى قوله ـسبحانه: اِنّ أكرَمكم عِنْدَاللّه أتقيكم (سورة ۴۹، آية ۱۳). معناه: لاكَرامة بالنّسب لِيُساوى[2] الكلّ فى البشريّة الْمُنْتَسَبَةِ اِلىٰ ذَكَرٍ وَ أُنْثىٰ، وَ الْاِمتيازُ بالشّعوب وَالقبايل، لِتعارف الْأنساب لاْلِلتّفاخر،فانّه مِنَ الرّذايل، وَالكرامة لاتكون اِلّا بِالْاِجتناب مِنَ الرّذايل الّذي هُوَ أصل التّقوىٰ.

ثمّ كُلّمٰاكٰان التّقوى أزيد رتبةً،كان صاحبها أكرم عنداللّه ـعزّ و جلّ ـوَ أجلّ قدراً، فَالْمتّقى مِنَ الْمناهى الشّرعيّه الّتى هى الذّنوب فى عرف[3] الظّاهِر الشّرع و اكرم مِنَ الْمفاخر وَ مِنَ الرّذايل الخُلُقيّة، كالجهل والْبخل وَالْحِرص وَالجبن، اكرم مِنَ الْمُجْتَنِبِ عَنِ الْمعاصى الْموصوف بِالرّزايل الخُلُقيّة. وَ الْمتّقى مِنْ نسبة التّأثير وَالفعل اِلىَ الْغَير بِالتّوكّلِ وَ مشاهدة أفعال الْحق ـسبحانه ـاكرم مِنَ المتدرّب بالْفَضايل الخَلْقيّة الْمحجوب برؤية أفعال الْخلق عَنْ تجلّيات أفعال الْحق ـسبحانه. وَالمتّق مِنَ الحُجُبِ الصّفاتيّة بالْانسلاخ عَنْها فى مقام الرّضاء وَ محوالصّفات، اكرم مِنَ المُتوكّل فى مقام توحيدالأفعال، المحجوب بصفاته عَنْ تجلّيات صفات الْحق ـسبحانه ـوَالْمتّق مِنْ وجوه الخصوص، اى: أنيّته الّتى هى أصل الذّنوب بِالْفَناء أكرم عَنِ الْجميع[4] اِنّ اللّه عَليمٌ بمراتب نفوسكم، خبيرٌ بِتَفاضلكم، عليمٌ بِكَرمِ الْقلوب وَ تَقْويها، خبيرٌ بِهِمَمِ النّفوس فى دَعْوٰيها؛ وَ أكرم الْخلق عَلَى اللّه ـعزّ و جلّ ـمَنْ كٰانَ أبْعد مِنْ نَفْسِهِ وَ هو الْأقرب مِنَ اللّه ـسبحانه.

وَ قال الشيخ الامام الْعارف الصديق أبوبكربن أبى إسحٰق الكلاباذى الْبخارى ـﷺ ـفى كتاب مَعٰانِي الْأخبار، حديث ۱۸۳[5] آخر: حدّثنا محمّد بن حاتم بن سعيد الْبِيْكندى[6] قال: حدّثنا ابراهيم بن اسمعيل ابواسحق، قال: حدثنا الْحُمَيْدى، قال:

---

۱. م، س، ص: اعدا ...

۲. م، س: لتساوى ...

۳. م، س: فى عرف ظاهر الشرع اكرم. ص: ... و اكرم.

۴. م، ص: من الجميع.

۵. م: حاشيه، فى صفحه ۱۸۱، س: ۳۸۱ سه. ص: ۱۷۲.

۶. س، ص: البيكندى.

حدّثنا سفیان، قال: حدثنا معمّر عن الزّهری عَنْ سالم عن أبیه ـ ؓ ـ: انّ رسول اللّه ـ ﷺ ـ قال: «تجدون النّاس کَإبلٍ مأیة لَیْس فیها رَاحِلَة». قال الشّیخ ـ ؒ ـ: الإبل لِلأَحْمَالِ وَ منها الْبُدْن، یراد مِنْها اللّحوم وَ الأَسْمِنة وَالأَبنیة مِنْ جلودها وَ أَوْبارها؛ فکلّ هذه الْمنافع موجودة فی الأبل فی أکثر الأَحوال، إذا سَلِمَتْ مِنَ الْعَمَلِ وَالأَسْقام؛ وَ أمّا الرّاحلة: فانّها تراد للرّکوب و الأَسفار وَ قطع الْمَفاوِز. وَ مِنْ أوصافها أنّها تسیر وَحدها[1] مَشْیاً وَ إِسْرَاعاً، طَلَباً وَ هَرَباً. تجری إذا أُرید منها الْمَشْی وَ تقف اِذا وُقِفَ بِهٰا وَ تسرع اِذا بُعِثَتْ وَ تَهْدءُ إذا سُکِنَتْ وَ تَصْبِرُ عَلَی الْوَحْده وَ وسط الْجِمال وَ تقوی علی طول السُّری، وَ تَهْتَدی فی ظُلَم الدُّجی و تَرْفِقَ بِراکبها اِذا مَشَتْ، وَ تعتدل فی اِنْحِطَاطها إذا بَرَکَتْ؛ وَ هِی مَعَ هذه الأَوصاف، عسی لاتحمل[2] نصف ما یُحْمل غَیْرُها مِنَ الْجِمال وَالنّوق. ثمّ الرّاحلة لاتکاد توجَد فی مایة[3] مِنَ الإبل لِأَنَّ الّتی فی الإبل الأَعمال، و هی لاتکاد تقدمها وَ ما فی الرّاحلة أخلاق وَ هی لاتکاد توجد فی مایة فما فوقها؛ ثمّ قیمة ناقة أَوْ جمل تحمل من الثّقل أَضعاف ما تحمله الرّاحلة، وَ لَها مِنْ عَظِم الْخلقة وَ لَحْم الظَّهر وَ شَحْم الْبَطْن وَ عظم السّنام أَضعاف ما لِلرّاحلة، عشر قیمة الرّاحلة عَلیٰ نحافةِ بَدَنِها وَ دِقَّةِ جِسْمِها وَ ضَعْفِها عَنْ حمل الثّقل.

فکان النّبی ـ ﷺ ـ أشار فی هذا إلیَ أفعال الظّاهر وَ أَخلاق الْباطِن فقد یُوجَد مِنَ النّاس مائة وَ فوقها، یعملون لِلّه ـ عزّ و جلّ ـ فَیُنْصِبُون أَبدانهم وَ یُذابوُن علی اعمالهم مِنْ صَلوٰة وصوم و غَزْوٍ و حجّ وَ سایرالأَعمال الظّاهره و النّوافل، وَ لایوجد فی مائة مَنْ یحسن اللّه ـ تعالی ـ و بین عباد اللّه ـ عزّ و جلّ ـ خُلُقَه. فَإِنَّما یشرّف الْعباد بِأَخلاقهم و تقبّل الأَعمال بِالنّیات وَ حُسْنِ الأَخلاق.

خلق حسن*

قال النّبی ـ ﷺ ـ: «اِنّ أَثْقل ما یوضع فی المیزان یوم الْقیمة الْخُلُق الْحَسَن»، فقیمة الْعَمل بِحُسْنِ الْخُلُق؛ و کذلک الْقربة إلیَ اللّه ـ سبحانه ـ والْمَنْزِلة

۱. ص: واحدها.
۲. ص: لایحمل.
۳. م، ص: فی مائه.
* در نسخ نیامده است.

عنده ـ عزّ و جلّ. وَ إنّما يكمل ايمان المَرْء الّذى ينال به الْفَوْزَ فى الدّنيا وَ الآخرة و يَحُوز جميع الخَيرات وَ يبلغ أَقْصى الْمنازِل وَ أَبْهى الْمقامات بِحُسْنِ الخُلُق.

و قال رسول اللّه ـ ﷺ: «اِنَّ أَكمل الْمؤمنين ايماناً أَحْسَنَهُمْ خُلْقاً؛ وَ أَنَا أحسنكم خُلْقاً لِأَهْلِي»؛ وَ الأَعمالِ بالْعادات وَ الرّغبة وَ الرَّهبة وَ الْأخلاق غرايز وَ سجيّات وَ تزكو وَ تطهر بِالرِّياضَةِ وَالتَّهذيب، وَالرّياضَةُ وَ إن كانت تُصْلح الْأخلاقَ وَ تطهّرها، فَإنّها لاَيَنْفَع اِلاَّ فيمن صَحَّتْ بُنِيَّتُهُ وَ طابت أُرومته وَ حَسُنَتْ طبايعُهُ وَ زكت سَجِيَّته، فَإنَّ الرّاحلة وَ اِن كانَتْ تُراض فَإنّه يختار لَها النَّجابَةُ فى الْأَصل وَ الْكرم فِي الْخِيمَ.

قال النّبي ـ ﷺ: «الرّياضة لاتُصلح اِلاّ فى نجيب وَ لاتصلح الصَّنيعة اِلاّ عِنْدَ ذى حَسَبٍ وَ دين». وَالْغرض مِنَ الرّياضة أَن يفعل مايَنبغي فيما ينبغى[1] على الْوجه الّذى ينبغى؛ وَ لَيْسَت الرِّياضة إدخال ما لَيْسَ فى الْأَصل؛ و انّما هو اصلاح[2] ما فى الْأصل؛ وَ كَما أَنَّ الرَّحمة وَاللّين لابُدَّ مِنْها كذلك الْقَسْوَة وَ الْغِلْظَة لابُدَّ مِنْها، كلٌّ فى حينه وَ أوانه وَ فى وَقته و ابانِه.[3] قال اللّه ـ تعالى: وَ لاتأخذكم بِهِما رأفة فى دين اللّه (سورهٔ ۲۴، آيهٔ ۲). و قال ـ سبحانه: أَشدّاء عَلَى الكفّار رُحَماء بَيْنَهم (سورهٔ ۴۸، آيهٔ ۲۹).

وَ لَيْس حُسْن الخُلق هو الْمضيّ على الطّبع وَ السَّجِيَّة؛ و اِنّما هو الْمَضيُّ عَلىَ الْفَضيلة فَالْمَجْبول عَلىَ الرَّزانة وَ قلّة الْغضب يَجِبُ أن يَرُوضَ نفسه على اكتساب الْغضب، و كذلك الْمُشْفق الرَّفيق يحمل نفسه عَلَى الْغلظة وَالشدّة كما يحمل الْقاسي إيّاها عَلَى الشَّفقة وَالرأفة؛ و كذلك جميع الأَخلاق.

وَ أَحكم الْأمور أوسطها عَنْ الغلوّ و التَّقصير وَ حُسْنِ الْحال فى الْأَوايل وَ الْأَواخر، و الْاِسْتِقامة فى الْبِداية والنَّهاية، فيكون فيهِ حلْم وَ غضب وَ رَزانَةٌ وَ خِفَّة وَجِدٌّ وَ هَزْل[4]؛ وَكلّ ذلك الْاِكتساب الفضيلة فى الدّين والدّنيا، لاللْجرى عَلَى الطَّبع وَالْعادة. فَالرّياضة لِلْأَبدان وَ التَّهْذيب لِلْأَخلاق؛ اِنَّما يُرادُ به أن يَصْرِف ما لِلنَّفْس وَ الخُلق اِلىَ ما لِلّهِ وَ لِرَسوله.

---

۱. س: كما ينبغى. ۲. ص: اصطلاح. ۳. ص: ايانه.
۴. ص: ... حفة و هزل ...

سَمِعتُ أباالقاسم الحكيم ـ رحمه الله ـ يقول: غاية حُسن الخلق أن يُعاشر مَنْ ساء خُلْقه عشرةً[1]. يَظُنُّ السَّيِّءُ الخُلْق أنّهُ أَحْسَنُ النّاس خُلْقاً. قال ـ رحمه الله ـ: فَأَوْلياءاللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و خالِصَته مِنْ خلقه الّذين اصْطَفاهم لِنَفْسِهِ وَ أَقبل بهم إلَيْه وَجَعَلَهُمْ فى كَنَفِهِ وَ ضَنَّ بهم عَنْ غيره، هُمُ الّذين طابَتْ مواليدهم وَ حَسُنَ نشوُهم وَ زَكَتْ طبايعهم وَ حسنت أَخلاقهم؛ ثمّ قبض اللّٰه ـ تعالى ـ لهم مِنْ أدبهم فَأَحْسَنَ تَأديبهم وَ عَلّمَهُم فَأَحْسنَ تَعْليمهم، فهم كالرّاحلةُ الّتى تكاد تَجِدُ منها واحدة فى مائة؛ وَ هُمُ الّذين قال لَهُم رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه و سلم ـ: «النّاس معادنٌ خيارهم فى الجاهليّة خيارهم فى الأسلام إذا فَقِهوُا». وَ مَنْ لَمْ يكن لَهُ هذه النَّجابة فى المَوْلد وَ هذه الزَّكاء فِى الطَّبيعة وَ الصِّحة فِى النيّة فَإنَّهُ لابدَّ مِنْ جَهْدٍ فى رياضة نَفْسِهِ وَ تهذيب أَخلاقه وَ مجاهدة شهوته دهره وَالصَّبر عَلَيْها عمره؛ فَإنَّهُ قال فى الحديث: «الخير عادة وَالشَّرُ لَجاجَة». وَ قد قال اللّٰه تعالى: وَالّذين جاهدوا فينا لَنَهْديَنّهم سُبُلَنا (سورة ۲۹، آية ۶۹). وَ قال ـ سبحانه: يا ايُّها الّذين آمنوا وَ اتّقوا اللّٰه وَ ابْتَغُوا إلَيْهِ الْوسيلة وَ جاهدوا فى سبيله لعلّكم تُفْلحون (سورة ۵، آية ۳۵). فَمَنْ جاهد فى سبيله[2] بِرِياضة نَفْسِهِ وَ تهذيب أَخلاقه أفلحَ؛ لِأَنّ لَعَلَّ وَ عَسىٰ مِنَ اللّٰه واجبٌ؛ وَ انّما يؤتى الْعَبد مِنَ الضَّجْرِ وَالْمَلالة وَالْعجلة.

قال النّبى ـ صلى الله عليه و سلم ـ: «إنّ اللّٰه ـ تعالى ـ يستجيبُ لِلْعَبْد مالَمْ يعجل. وَ انّما يعجل الْعبد إذا كان غرضه مِنَ الدّعآء نيل ما يسأل»، و يجب أن يكون غرض العبد مِنَ الدّعآء، هُوَ الدُّعاء لِلّٰه ـ عزّ و جلّ ـ والسّؤال منه ـ سبحانه ـ والإفتقار إلَيْه وَ الإقبال عَلَيْه؛ فلذلك يجب أن يكون غَرَضُ مَن يروض و يروم تهذيبَ أَخلاقه وَ مجاهِدةَ نفسه و مُخالفته هواه؛ وَ هُما أفْضَلُ أعمالِ الْعباد و أعظمِ الطّاعات وَ أَجلّها موقعاً عنداللّٰه ـ سبحانه ـ و على العبد أنْ يفنى فى مجاهدة نفسه عمره و يقطع فى مخالفة هواه دَهْرَه، وَاللّٰه ـ تعالى ـ لايخلف الْميعاد فَلايخيّب الْعباد. و هو ـ عزّ و جلّ ـ كريمٌ جوادٌ.

---

۱. ص: عشره.

۲. س: فمن جاهد فيه برياضة.

تشبیه خُلقِ حَسَنْ به راحلة

وَ قال الشیخ الامام العارف الولیّ، أبوعبداللّٰه محمّد بن علی، الحکیم الترمذی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فی کتابه: نوادرالأصول فی معرفة أخبار الرّسول ـ ﷺ ـ فی الأَصل السّادس وَ الْأربعین[1] وَ المْائة: حدّثنا سعید بن عبدالرّحمن المخزومی، قال: حدّثنا سفیان عَنْ معمَر عَنِ الزّهری عَنْ سالم عَنْ أَبیه ـ رضی الله عنه ـ . یَبْلُغَ به النّبی ـ ﷺ ـ انّه قال: «تجدون النّاس کالإبل المْاية لَیْس فیها راحلة أوْ لَیْس فیها إلّا راحلة».

حدّثنا سفیان بن وکیع، قال: حدّثنا محمّد بن حمید المعمّری عن معمر عن الزّهری عَنْ سالم عَنْ أبیه ـ رضی الله عنه ـ عن رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ انّه قال: «انّما النّاس کالإبل المْاية لاتکاد تجدفیها راحلة».

قال ابوعبداللّٰه ـ رحمه الله ـ : فَالرّاحلة[2] فِی الْإبل قلیلة وَ النَّجیبَة فی الرّواحل قلیلة؛ فَالْموحّدون فی النّاسِ قلیل وَالْمستقیمون بلجام اللّٰه ـ تعالی ـ فی سیرهم اِلَیْه فی الْموحّدین قلیلٌ، والصّدیقون فِی الْمستَقیمین قَلیلٌ، فهم قلیلٌ مِنْ قَلیلٍ. قال اللّٰه ـ تعالی: وَ قلیلٌ مِنْ عبادیَ الشّکور (سورة ۳۴، آیة ۱۳). فالرّاحلة هِیَ الّتی قد ریضَتْ وَ أُدِبَتْ فَسَمَحَتْ بِالطّاعة وَ تَرکتْ شِرَّتها، قد ذلّتْ لِصاحِبِها وَ جادَتْ بِنَفْسِها، فهی راحلةٌ، خرجَتْ فِی الأُمَم مخرج فاعلةٍ؛ وَ اِنّما هی مرحولة. فمازال ذلک عادتها فی الْإنقیاد وَ عین صاحبها تَرعیها وَ یَلیٰ تَأْدیبها و یتفقّد أحوالها، حتّی تَمکّنتْ عنده منزلةً حتّی صَیَّرها نجیبةً مِنْ نجایبه وَ صاحَبَها بأحوالها مُعْجَبٌ وَ بِها ضنینٌ لایُمْلِکَه أَحَداً وَ لایُطْلق لِأَحدٍ عَلَیْها یداً، فتکونُ[3] مِنْ نجایب الْمِلک؛ فکذلک النّاسِ منَ الْمائة لاتجد فیها راحلةً واحدةً منقادةً مطیعةً لِرَبِّها ـ عزّ و جلّ. قَدْ اَلقَتْ[4] بیدیها سِلماً وَ انْخشعَتْ لِعَظَمة[5] رَبّها ـ سبحانه ـ وَ وظَّنت[6] نفسها علی الْعبودة، فلایزال هذاالعبد فی عطف اللّٰه و رحمته و تأییده، حتّی یصیر ذاحظٍّ مِنْ ربّه ـ سبحانه ـ فَبِحَظّه منه ینجوو تَزْکُوا[7] نَفْسه وَ تطیب أَخلاقه و

---

۱. ص: ... و الاربعین و الخمسین و ...
۲. ص: فالرّواحل.
۳. ص: فیکون.
۴. س: القیت.
۵. س: لعظمته.
۶. ص: وظنت.
۷. ص: ترکوا.

ينشرح صدره وَ تلين عروقه و يرطب قلبه وَ يألف ربّه ـ عزّ و جلّ ـ واشتقام[1]، فهو لِربّه أليفٌ وَ ربّه به ضَنينٌ.

در بيان فضيلت سابقين

حدّثنا احمدبن مصرّف، قال: حدّثنا محمّد بن بشير عن عبّادبن كثير عَنْ حوشب ـ ﷺ ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه: «انَّ لِلّٰه ـ تعالى ـ عباداً يضنّ بِهِمْ عَنِ الأَمراض وَ الأَسقام فى الدّنيا يُحْييهِمْ فى عافيةٍ و يُميتُهُمْ فى عافيةٍ وَ يُدْخلِهم الجنّة فى عافيةٍ»؛ فَهُمْ أَهل الشّكر وَالْوَفاء وَالْموعودونِ بالْمَنِّ وَ الْعَطاء وَالْمُمْتَلية قلوبهم مِنَ الجلال وَالْبَهاءِ وَ الْعظمة و الآلاء وَ طيب مخبرهم وَ شمآئلهم كما وَصَفَهُمْ رسول اللّٰه ـ ﷺ. حدّثنا بذلك محمّد بن يحيى بن أَبى حزم الْقطعى، قال: حدّثنا بشر بن عمر الزّهرابى عَنْ أَبى لَهُيعة عن خالد بن أَبى‌عمران عن القاسم بن محمّد عن عايشة ـ رضى اللّٰه عنها ـ عن رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ انّه قال: «طوبى لِلسّابقين اِلى ظلّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ». قيل وَ مَنْ هُمْ يا رسول اللّٰه ـ ﷺ؟ قال ـ ﷺ: «الّذين اِذا أعطوا الحقَّ قبلوه وَ إذا سُئِلوُا بَذَلُوهُ. والّذين يحكمون النّاس بحكمهم لِأَنفسهم»؛ فهذه صفة أَهل الْعِناية. وَ هى الْحيوة الطيّبة. فَبِاللّٰه اسْتَعينوا حتّٰى قَنَعوُا بما أُعطوا. وَ لِلّٰه أَنْقادوا وَ أَلقوا بِأَيديهم حتّٰى بَذَلوُا الحقّ اِذا[2] سُئلوُا. و اِلىَ اللّٰه ـ سبحانه ـ أَقبلوا حتّى عَدَلَ قلوبهم فَصاروُا أُمناءَهُ حُكّامه فى أَرضه، يحكمون لِلنّاسِ لِأَنفسهم، فَإِنَّ النَّفسَ مَيّالةٌ وَ صاحبها غير متّهم فيها، وَ اِنّه لايألوُ لها نُصحاً وَ خيراً. فَيَتَمثّل شأنها فما أَحبَّ لَها وَ حَكَمَ لَها فِى‌الأمور وَ أَحبَّ لِلنّاس مثله وَ حكم لَهُمْ بمثله.

وَ رُوِىَ عن كعب ـ ﷺ ـ انّه قال: اِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَصِلَ الأَرحام ما بينك و بين آدم ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ فأحبَّ لِلنّاسِ ما تحبّ لِنَفْسِك. وَ انّ اللّٰه ـ تعالى ـ اتّخذ نفسك وَ عبدك حُجّةً عليك؛ فما أَردْتَ مِنْ عبدك الّذى اشترَيتَهُ وَ طالَبْتَه به، فاخْرِجْ[3] اِلىَ اللّٰه ـ تعالى ـ مِن مثله فمن مُطالِبَتُك عبدكَ أَن لا يَمُدَّ اِلىٰ شىءٍ مِنْ مُلْكِكَ اِلّا ما أَذِنْتَ لَهُ فيه. وَ لايَعْمل لغيرك عملاً؛ وَ ما أَعْطَيْتَهُ قَنَع به. وَ ما حكمتَ عليه مِمّا لَمْ‌يوافقه

---

۱. ص: واسقام. ۲. س: حتّى. ۳. س: فاخرج اللّٰه...

لَمْ يسخط عليک وَ لَمْ يَشكُکَ[1] اِلىٰ أحدٍ. وَ مَثِّل نفسک مثالاً فما أحببتَ لَهٰا فعامل عبيده ـعزّ و جلّ ـبمثله. فانّ نفسک عبداللّه وَ هؤلاء عبيداللّه. فَإذا حكمتَ هٰذَيْنَ فَأَنت السّابق اِلىٰ ظِلّ اللّه ـعزّ و جلّ ـغداً و عَيشک في دار الدّنيا عيش أهل الجنان؛ وَ لايقوى على هاتين الخَطّتين اِلّا عبدٌ قَدْ سقطتْ عَنْ قَلْبِهِ منزلةُ نَفْسِهِ وَ منزلة دُنْياه، وَ لَهِيَ قَلْبُهُ عَنْهما و شعِفَ بمولاه، فصارت[2] دُنْيٰاهُ عنده فِي الْدقّة أقلَّ مِنْ جناح بعوضَةٍ، وَ صٰارَتْ نفسه عنده قبضةٌ مِنْ تراب، و وَرَدَتْ على قلبه مِنْ محبّة اللّه ـعزّ و جلّ ـ والحلاوة ألّتى وَجَدَ لَهٰا ما أسكرته وَألهته[3] عَنْ محبّة نَفْسِهِ وَ دنياه، وَ ما يؤمِنُ بِها اِلّا كلّ مؤمن قد امتحن اللّه قلبه لِلايمان؛ و قليلٌ ماهم.

حدَّثنا أبى، قال: حدثنا محمدبن الحسن، قال: حدّثنا عبداللّه بن الْمبارک، قال: حدَّثنا صالح المرّى عَنْ حبيب وَ هُوَ الْعجمى عَنْ شهر بن حوشب عَنْ أبى ذر ـرضی الله عنه ـانّه قال: أنّ اللّه ـتعالى ـيقول: «يا جبرئيل أنسخ مِنْ قلب عبدي المؤمن الحلاوةَ الّتى كان تجدها»؟ قال: فيصير العبد الْمؤمن والِهاً طالباً لِلّذى كان تعاهد مِنْ نفسه؛ كأنّه نَزَلَتْ به مُصيبةٌ لَمْ يزل به مِثلُها قط، فَإذا نَظَرَ اللّه ـتعالى ـإلَيْه على تلک الحال، قال: «يا جبرئيل رُدَّ اِلىٰ قلب عبدى ما نسخت منه فَقَدْ ابْتَلَيْتُهُ فَوَجَدْتُهُ صادقاً وَ سامدةً مِنْ قِبَلى بِزيادةٍ».

حَلاٰوَةُ الْمُحَبَّة

فهذه حَلاٰوَةُ[4] الْمحبّة، مَنْ نٰالَهٰا[5] فقد غلبت عَلىٰ عقله وَ صارت ساير الْأشيآء حولاً لَهٰا.

فالرّاحلة هو الّذى رَحَلَ نفسه فَأَدَّبَها وَ رٰاضَها، و جَنَّبَها سُمومَ الدّنيا و آفاتها[6] وَ قَوَّم أَخْلاٰقَها حتّى اسْتَقامَتْ لِلّه رَحَلَ نَفْسَه فَارْتَحل اِلَى اللّه، ثمّ صار راعياً، يرعى عباده فَيُصْلِحَ الرّعاية فهو فى جَهْدٍ مِنْ رعايته يُجَنِّبهم الآفات وَ يُوردهم الْمِياهَ الْعَذْبَة فَهُوَ الْعلم الصّافى بلاتَخْليط وَ لاكدورة، و يُعرّفهم خِدَع الْعَدوِّ وَ مراصِدَه وَ مَكامِنَ

---

۱. م: يشک. ص: يشكلک. ۲. ص: و صارت. ۳. ص: وَ الْهيه...
۴. س: فهذه اخلاق ... ۵. ص: صادقا من نالَها... ۶. ص: آفتها.

النَّفْس، فهو فی جهدٍ مِنْ ذلک لِما یُحِبّ أن یستوی أُمورهم وَ یَسْتَقیم سِیَرَهم وَ یأتی اللّٰه ـ سبحانه ـ أن یکون الّا کَما قدّر حتّی إذا فَتح عَلَیْه بابَ النُّجباء الکرام وَ أبصر بذلک النُّور الّذی أَشرق فی صدره و امتلاءَ قلبه منه. انّ هذا تدبیره لَهُمْ وَ مَشِیَّتُهُ فیهم و انّه أعلم بِما یُرٰاد لَهُمْ؛ فَإنَّما خَلَقَهُمْ مِنْ وجه الأرض تربتها مختلفة سهلاً کان أوْ حُزْناً، طِیِّباً أَوْ خبیثاً[1]؛ وَ إنَّ قلوب أوْعِیَة وَ أوانیة فی أرضه یَضَعُ فیها ما أحبّ وَ یَرْفع مِنْها ما أحبّ. وَ إنّ الْعقول مِنَ الْعَبید مَقْسومة، وَ إنَّ الأَخلاق لَهُمْ مِنَ الْخزاین ممنوحة، و إنّ الأَنوار علی مَنْ اخْتَصَّه[2] بِرَحْمته مِنْ بَیْنِهِم مَمْنُونَة، وَ انّ لَهُ من خلقه صَفْوة وَ ربکَ یخلق مٰا یشاء وَ یختارُ ما کٰانَ لَهُمُ الخیرة. وَ إنّ الْعَبید فُقَراءُ حتّٰی یُغْنِیَهُمُ اللّٰه مِنْ فَضْلِهِ غِناءَ الْقَلْبِ؛ وَ إنّ الْقلوبَ بِیَدِهِ یُقَلِّبُها کیْفَ یَشاء؛ وَ إنّ الْهِدٰایة منه، یَهْدی اللّٰه ـ تعالی ـ لِنُوره مَنْ یَشاء، وَ إنّ الرَّسول ـ ﷺ ـ عوتب فی ذلک حتّی قیل لَهُ: وَ إنْ کان کَبُرَ علیک إعراضهم فَإنِ استطعْتَ (سورهٔ ۶، آیهٔ ۳۵). وَ قیل له: إنّک لاتهدی مَنِ احبَبْتَ (سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۵۶). فَألْقیٰ بِیَدِهِ سُلَّماً وَ ذَلَّ لِمَوْلاه، و ترک مَشِیَّتَهُ لِمَشِیَّةِ الْعزیز الْماجد، وَ خَضَعَ وَ رٰاقَبَ تدبیره فیهم فصٰار نَجیبةً مِنْ نَجٰایبه بِصَوْنِهِ لمَوْلاه عَنِ الْمکاره وَالآفات وَالْبَلٰایا.

اخلاق پیامبر اسلام (خلق عظیم)

فَهٰذه الآیة فی سورة الأنعام نَزَلَتْ بَعْدَ مَضَی السِّنینَ مِنَ النبوّة، یُعلّمک إنّه لَمْ یَتمکّنَ فیه ـ ﷺ. هذا الأمر الّا بعد ما أدّبه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ قَوَّمَه؛ ثمّ أثْنیٰ عَلَیْهِ، فقال: وَ إنّک لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ (سورهٔ ۶۸، آیهٔ ۴).

فَسُئِلَتْ عایشه ـ رضی اللّٰه عنها ـ عَن تفسیر ذلک الخُلُق. فقالت: کان ـ ﷺ ـ یَرضیٰ بِرِضٰاهُ ـ عزّ و جلّ ـ و یَسْخط بِسَخَطِهِ[3] ـ سبحانه.

حَدّثَنا بِذلک الفضل بن محمّد، قال: حدّثنا أحمد بن یحیی اسکندرانی، قال: حدّثنا أبو ایّوب بن شرحبیل عَنْ زید بن واقد عَنْ بِشر بن عبداللّٰه عَنْ أبی أدریس عَنْ أبی الدَّرداء ـ رضی الله عنه ـ إنّه قال: سُئلَتْ عایشه ـ رضی اللّٰه عنها ـ عَنْ خُلْقِ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فقالت: کان خُلُقه ـ ﷺ ـ یَرضیٰ بِرِضٰاهُ وَ یَسْخَطُ بِسَخَطِهِ.

---

۱. ص: ... کان أو خبیثاً. ۲. س: اختصّهم. ۳. ص: یسخط سبحانه.

در بیان وجوه معنی آل و اهل و اقارب

وَ قال بعض العارفین ـ ﷺ : آلُهُ ـ ﷺ ـ أَهْلُهُ وَ أَقاربه.[۱] وَ القرابة إمّا أنْ تكون صورةً فقط، أوْ مَعْنى فقط؛ أوْ صورةً و معنىً؛ فَمن صحَّت نسبته إلىٰ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ صورةً و معنىً فهو الْخليفة؛ وَ الإمام الْقايم مقامه؛ سواء كان قبله كَأَكابرِ الأَنبياء الْماضين أوْ بَعْدَهُ كأَوْلِياءِ الْكاملين؛ وَ مَنْ صَحَّتْ نِسْبَته إِلَيْهِ ـ ﷺ ـ معنىً فقط، كباقِي الأَوْلِياء السّابقة عَلَيْه كمؤمِنِ آلِ فرعون وَ صاحب ياسين، فَهُوَ وَلَدهُ الرّوحى القايم بِمَا اِسْتَعِدَّ وَ تَهَيَّاء لِقَبوُله مِنْ معناه. لذلک قال ـ ﷺ : «وَ سَلْمانُ مِنّا»؛ إشارةً إلى الْقرابة الْمعنويّة. وَ مَنْ صَحَّتْ نسبته إليه ـ ﷺ ـ صورةً فقط، فَهُوَ إمّا أنْ يكون بِحَسَبِ طينتهِ كالسّادات وَ الشُرفاء، أوْ بحسب دينه وَ بنوّته كأَهْلِ الظّاهرِ مَن الْمجتهدين و غيرهم مِنَ الْعلماء والصُّلَحاءِ وَالْعبّاد وَ ساير الْمؤمنين.

فَالْقَرابَة التّامّة الْمُعْتبرة، هى الْقرابة الْجامعة لِلصّورة وَالْمعنى، ثم الْقرابة الْمعنويّة الرّوحانيّة، ثمّ الْقرابة الصّوريّة الدينيّة، ثمّ الْقرابة الصّوريّة الطّينيّة.

وَ قال بَعض العارفين ـ ﷺ : الْآل عبارة عَنِ الأقارب، الّذين يَؤُلُ إِلَيْهِم أموره ـ ﷺ ـ وَ مَواريثه الْعِلميّة وَالْعَمليّة وَ الْمقاميّة وَ الْحاليّة؛ وَ هم على أَقسام أربعة كلّية. مِنْهُمْ مَنْ هُوَ آله فى الصّورة وَالْمعنى تماماً وَ هو الْخَليفة وَ الإمام الْقايم مَقامه حقيقةً؛ وَ مِنْهُمْ مَنْ يكون آله فى المعنى دُونَ الصّورة، كَسايِرِ الأَوْلِياء الّذين هُمْ مُحَمَّدِيّون فى الكشف وَالشّهود، وَ إِنْ لَمْ يكونوا شُرَفاءَ صورةً وَ كالْخُلَفاء وَ الأُمناءِ الْكُمَّل أيضاً؛ وَ مِنهم مَنْ يكون آله فى الصّورة دُونَ الْمعنى، بأنْ صَحَّتْ نِسْبَتَهُمْ إِلَيْه ـ ﷺ ـ مِنْ حيث الطّينة الْعُنصريّة، ولٰكِنَّهُمْ إشتغَلُوا مِنَ الْوراثة الْمعنوية الرّوحانيّة الْعِلْميّة وَ الْكَشْفِيّة الشّهوديّة وَالْحاليّة وَالْمقاميّة، وَ عَنِ الإقبال عَلَى اللّٰه ـ تعالى ـ بِحِطامِ الدّنيا. وَ مِنْهُمْ مَنْ يكون لَهُ حظٌّ يسير فى الْمَعنى وَالْخلْق، وَ هُوَ مِنَ السّادات وَالشُّرَفاء؛ وَالْكلُّ آل، و ذلک، لِأَنَّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ لَهُ صورةٌ طينيّةٌ عُنْصريّة، وَ لَهُ صورةٌ دينيّة شرعيّة، و صورةٌ نوريّة روحيّة و حقيقةٌ معقولةٌ معنويّة؛ فَمَنْ قام بِصُورته الدّينيّة وَ صَحّت نسبته إلىٰ صورته

۱. م: ... و قاربه.

النّوريّة الرّوحيّة، وَ تحقّق بِحَقِيقَةِ الْمعنويّة، وَرِثَهُ ـ ﷺ ـ عِلماً و مقاماً وَ حالاً؛ وَ هُوَ لَهُ كالْوَلد الصُّلْبِيّ حَقيقَةً. وَ فى هذه الْقرابة وَالنِسْبة تَتَفاوَت الْمقامات وَالدَّرجات؛ و فيها ترتّبت الْأولياء الْمُحَمَّديّون؛ وَ إذا انْضاف[1] إلىٰ هذه الْقرابة الدينيّة، قرابة طينته الطيّبه الطّاهره، كَالْمهدى وَ الْأئمّة الكاملين الطيّبين الطّاهرين ـ رضى اللّه عنهم ـ فذلك أكمل[2] وَ أجمل وَ أفضل، وَ إنْ أجردتْ الْقرابة الطّينيّة وَ صحّت النِّسْبة مِنْ صورته الْعنصريّة ـ ﷺ ـ و تخلّفت النِّسبة الرّوحانيّة وَالْمعنويّة، فَسَوْف يؤُل إلىٰ ذلك؛ وَ لابُدَّ، لِأنّ الْولد عَلىٰ كلّ حالٍ سِرُّ أبيه. وَ إذا صحّت النِسْبة فلابُدَّ أن يكون مَعَهٰا مِنْ أخلاقه و علومه وَ أحواله ـ ﷺ ـ سِرٌّ معنويٌّ، وَ إنْ وَقَعَتْ منهم مخالفة فى الصُّورة الدينيّة الشّرعيّة. فلايجوز لمؤمنٍ أن يَنْظُرَ إلَيْهِمْ إلّا بِنَظَرِ التَّعْظيم وَ التَّبْجيل وَالسِّيادة؛ وَ إن كانوا عَلىٰ خلاف الشّريعة ظاهراً، فقد يكون منهم أهل الْابْتلاء بحالة الْمُخالفة.

ثمّ الْأحوال؛ لابُدَّ[3] مِنْ أنْ تَحُولَ، وَ لِلْحقيقة أنْ تَرْجع إلىٰ طِهٰارتها الْأصليّة و تؤُل[4]. فَافْهَمْ وَ اعْمل بذلك تَعْلَم اسراراً فى هذا الْمقام، مكتتمة و تَلْمَحَ أنواراً عَلىٰ أَهْلِ الْحِجٰاب محرّمة. وَ قَدِ اسْتَقْصَيْنٰا الْقَوْل فى ذلك فى بعض كُتُبِنٰا، و فيما ذكرنا مقنع، واللّه ـ تعالى ـ يَقُولُ الحقّ وَ هُوَ يَهْدى السَّبيل.

در بيان حديث: السّلمان منّا أهل البيت

قَالَ بَعْضُ الكُبَراء ـ ﷺ ـ فى معرفة سِرّ سلمان الّذى ألْحَقَهُ بأهل الْبيت ـ ﷺ ـ وَالْأقطاب الّذين وَرِثَهُ منهم وَ معرفة أسرارهم.

اِعْلَمْ أيّدَكَ اللّه ـ سبحانه ـ إنّٰا رَوَينا مِنْ حديث جعفر بن محمّد الصّادق عَنْ أبيه محمّد بن على، عَنْ ابيه علىّ بن الحسين، عَنْ أبيه الْحسين بن علىّ بن أبيطالب ـ رضى اللّه عنهم ـ عن رسول اللّه ـ ﷺ ـ إنَّهُ قال: «مَوْلَى الْقَومِ مِنْهُمْ». وَ خرج الْامام أبوعيسى الترمذى عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ إنّه قال: «أهل القرآن هم أهل اللّه» ـ عزّ و جلّ ـ وَ

---

۱. ص: اضاف. س: انصاف.
۲. ص: اكتمل.
۳. م، ص: لابدّ لَهٰا مِنْ. س: ... يحول.
۴. س: تؤول.

خاصّته. وَ قال ـ تعالى ـ فى حقّ الْمُختصّين مِنْ عباده: اِنّ عبادى لَيس لک عَلَيْهم سلطان (سورهٔ ۱۵، آيهٔ ۴۲). فكلّ عبدٍ الٰهىّ توجّه لِأحدٍ عليه مِنَ الْمخلوقين، فقد نَقَصَ مِنْ عبوديّته للّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بقدر ذلک الحق. فَاِنّ ذلک الْمخلوق يطلبه بحقّه وَ لَهُ عليه سلطانٌ به، فَلايكون عبداً مَحْضاً خالصاً للّٰه ـ تعالى ـ وَ هذا هو الّذى رجّحَ عندا لْمُنقطعين اِلىَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ انقطاعهم عَنِ الْخَلْق وَ لزومهم السّياحات وَ الْبرارى وَالسّواحل وَالْفرار مِنَ النّاس. وَ لقيتُ منهم جماعة كثيرة فى أيّام سياحتى. و لمّا كان رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ عبداً محضاً، قَدْ طهّره اللّٰه ـ تعالى ـ و أهل بَيْتِهِ[1] وَ أذْهب عَنْهُمُ الرّجس؛ و هُوَ كلّ مٰا يَشينُهُمْ. فَاِنّ الرّجس هُوَ الْقذر عندالعرب. قال اللّٰه ـ تعالى: اِنّمٰا يُريد اللّٰه لِيُذْهِبَ عنكم الرّجس أهل الْبيت وَ يطهّركم تطهيراً (سورهٔ ۳۳، آيهٔ ۳۳). فَلاٰ يُضٰاف اِلَيْهِمْ اِلّا مطهّر؛ وَ لابُدَّ، فَاِنَّ الْمضاف اِلَيْهِمْ هُوَ الّذى يُشْبِهُهُمْ فما يضيفون اِلىٰ أنفسهم، اِلّا مَنْ لَهُ حكم الطّهٰارة وَ التّقديس. فَهٰذِهِ شهادة مِنَ النّبى ـ ﷺ ـ لِسَلْمٰانَ الْفٰارسى ـ رضي الله عنه ـ بالطّهارة وَالْحِفْظِ الاٰلٰهى و الْعِصْمَة؛ حيث قال فيه رسول اللّٰه ـ ﷺ: «سَلْمٰانُ مِنّا أهل الْبيت». وَ شَهِدَ اللّٰه ـ تعالى ـ لَهُمْ بالتّطْهير وَ ذهاب الرّجس عنهم. وَ اِذا كان لايُضٰاف اِلَيْهِم اِلّا مُطهّر مقدّس وَ حَصِلَتْ لَهُ الْعِنٰاية الاٰلٰهيّة بِمُجرّد الاٰضافة؛ فَمٰا ظَنُّکَ بِأهْلِ الْبيت فى نفوسهم، فَهُمُ المطهّرون، بَلْ هُمْ عَيْنُ الطّهٰارة.

فَهٰذِهِ الآية يدلّ عَلَى انّ اللّٰه ـ تعالى ـ قد شرک أهل الْبيت مَعَ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فى قوله: لِيَغْفِرَ اللّٰه ما تقدّم مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأخّر (سورهٔ ۴۸، آيهٔ ۲). وَ أيُّ وَسَخٍ وَ قذر أقْذَرُ مِنَ الذّنوب وَ أوْسَخ. فطهّر اللّٰه ـ سبحانه ـ نبيّه ـ ﷺ ـ بِالْمَغْفرة. فَمٰا هُوَ ذَنْبٌ بِالنِّسْبَة اِلَيْنٰا لَوْ وَقَعَ[2] منه ـ ﷺ ـ لَكٰانَ ذَنباً فىالصّورة، لا فى الْمعنى؛ لِأنَّ الذّمّ لايَلْحَقُ به عَلىٰ ذلک مِنَ اللّٰه ـ سبحانه ـ وَ لامِنّا شرعاً. فَلَوْ كانَ حكمه حكم الذّنب لِصُحْبَة مٰا يَصْحَب الذَّنْب مِنَ الْمَذمّة وَ لَمْيصدق قوله: لِيذهب عنكم الرّجسَ أهلالْبيت وَ يُطهّركم تطهيراً (سورهٔ ۳۳، آيهٔ ۳۳).

۱. م، ص: وَ أهل بيته تطهيراً وَ...

۲. ... الينا لوقع.

فَدَخَل الشُّرَفآء أَوْلاد فاطِمة ـ رضى الله عنها ـ قاطبةً كلّهم وَ مَنْ هُوَ مِنْ أَهلِ الْبیت؛ مثل، سَلْمان الْفارسی ـ رضی الله عنه ـ فی حکم هذه الآیة مِنَ الْغُفْران؛ فهم الْمطهّرون اِخْتِصاصاً مِنَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و عنایة لَهُمْ لِشَرَفِ محمّد ـ ﷺ ـ و عنایة اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بِهِمْ؛ وَ لایظهر حکم هذا الشّرَف لِأهل الْبَیتِ اِلاّ فی الدّارِ الْآخرة. فَاِنَّهم یحْشرونَ مغفوراً لَهُمْ. وَ امّا فی الدّنیا، فَمَنْ أَتی مِنهم حدّاً[1] اقیم علیه کالتّایبِ، اِذا بَلَغَ الْحاکم أمره، وَ قَدْ زنی أوْ سَرِق أو شرب أُقیم علیه الْحدّ مَعَ تحقیق الْمَغفرة، کَماعزٍ وَ أمثالِه. وَ لایجوز ذَمّه؛ وَ یَنْبَغی لِکلّ مُسْلِمٍ مؤمنٍ باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ بِما أنزله أنْ یُصدّق اللّٰه ـ سبحانه ـ فی قوله: لیذهب عنکم الرّجس أَهْلَ البیت وَ یطهّرکم تطهیراً (سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۳۳). فَیَعْتَقِدَ فی جمیع ما یَصْدر مِنْ أَهل الْبَیت، اِنَّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ قَدْ عَفا عَنْهُم فیه. فَلا یَنْبَغی لِمُسْلِمٍ أَنْ یَلْحَقَ الْمَذمّة بِهِمْ وَ لامایشینُ اعراض مَنْ قد شهد اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بِتَطْهیرِهِ وَ ذهابِ الرّجس عنه، لابعملٍ[2] عَمِلوُه وَ لابخیرٍ قدّموه، بل بسابق عنایة مِنَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ لَهُمْ: ذلک فَضْلُ اللّٰه یُؤتیه مَنْ یشاء واللّٰه ذوالْفَضْلِ الْعظیم (سورهٔ ۵۷، آیهٔ ۲۱). وَ اِذا صحّ الْخبر الْوارد فی سلمان الْفارسی ـ رضی الله عنه ـ فَلَهُ هٰذِهِ الدّرجة. وَ اِنَّه لَوْ کان سلمان عَلیٰ أمرٍ فیشنوه[3] ظاهر الشّرع وَ یُلْحِق الْمَذمّة بِعامِلِه، لکان مُضافاً اِلیٰ أهل البیت مَنْ لَمْ یُذْهب منه الرّجس، فیکون لِأَهل الْبَیت مِنْ ذلک بقدر ما أضیف اِلَیْهِمْ، وَ هُمْ المطهّرون بالنّصّ؛ فَسَلْمان منهم بِلاشکّ وَ أَرجوا أن یکون[4] عقب علی ـ رضی الله عنه ـ وَ سلمان ـ رضی الله عنه ـ یَلْحقهم هٰذِهِ الْعِنایة، لِما لَحِقَتْ أَولاد الْحَسَنِ وَالْحُسَین ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و عقبهم وَ موالی أهل الْبیت؛ فَاِنَّ رحمة اللّٰه ـ تعالی ـ واسعة یا وَلیّی. وَ اِذا کانَتْ منزلةُ مخلوقٍ عنداللّٰه ـ تعالی ـ بهذه الْمَثابة أن یشرف المضاف الیهم بشرفهم فشرفهم لیس لأنفسهم؛ وَ انّما اللّٰه ـ تعالی ـ هو الّذی اجْتَباهُمْ وَ کَساهُمْ حُلّةَ الشّرف؛ کیف یا ولیّی بِمَنْ أُضیف اِلیٰ مَنْ لَهُ الْحمد وَ الْمجد وَالشّرف لِنَفْسِهِ وَ ذاتِه،

---

۱. م: ... حدّا. س: حدّاً.
۲. ص: لایعمل ...
۳. م: فیسنوه. ص: قیسوه ...
۴. ص: تکون.

فَهُوَ المجيد ـ سبحانه و تعالى. وَالْمضاف اِليه ـ سبحانه ـ مِنْ عباده الّذين هم عباده، وَ هُمُ الّذين لاسلطان لِمَخْلوقٍ عَلَيْهم فى الآخرة. وَ قال اللّٰه ـ تعالى ـ لِابليس: «اِنَّ عِبادى»؛ فَأَضافهم اِلَيْهِ ـ عزّ و جلّ ـ «لَيْسَ لک عَلَيْهم سُلْطانٌ»: وَ ما تَجِدُ فى القرآن عِباداً مُضافينَ اِلَيْهِ ـ عزّ و جلّ ـ اِلّا السُّعَداءَ خاصَّةً. وَ جاءَ اللَّفظ فِى غَيْرِهم بِالْعِباد. فَما ظَنُّکَ بِالْمعصومين المحفوظين مِنْهم القائمين بِحُدودِ سَيِّدِهم، الْواقفين عِنْدَ مَراسمه فَشَرَفُهم أعلىٰ وَ أَتَمّ. هٰؤُلاء هُم أَقطاب هذا المقام. وَ مِنْ هٰؤُلاء الأَقطاب وَرِث سلمان شرف مقام أهل الْبيت. وَ كانَ ـ رضى الله عنه ـ مِنْ أعلم النّاس بِما للّٰه ـ عزّ و جلّ ـ عَلىٰ عباده مِنَ الحقوق وَ بِما لِأَنْفُسِهِم وَالخَلق عَلَيْهِم مِنَ الحقوق، وَ أَقواهُمْ عَلىٰ أدائها. وَ فيه قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «لَوْ كان الايمان بالثُّرَيّا لَنالَهُ رَجُلٌ مِنْ فارس»، و أشار ـ ﷺ ـ اِلى سلمان الْفارسى ـ رضى الله عنه. وَ فى تخصيص النَّبى ـ ﷺ ـ ذكر الثُّرَيّاء دونَ غَيْرِها مِنَ الكواكب، إشارةٌ بديعةٌ لِمُثبتى الصِّفات السَّبعة، لِأَنَّها سبعة كواكب.[1] فَافْهَمْ.

فَسِرّ سلمان الّذى أَلحقه بِأَهل الْبيت، ما أَعطاه النّبى ـ ﷺ ـ مِنْ أداء كِتابَتِهِ. وَ فِى هذا فقه عجيب، فَهُو عتيقه ـ ﷺ ـ وَ مَوْلى الْقوم مِنْهُمْ؛ وَالكلّ مَوالى الحق ـ سبحانه ـ وَ رحمته وَسِعَتْ كلّ شىءٍ، وَ كلّ شىء عبده وَ مَوْلاه.

وَ بَعْدَ أَنْ تَبيَّنَ لک منزلة أَهلِ الْبَيْت عِنْدَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ انه لايَنْبغى لِمُسْلِم أَنْ يَذُمَّهُمْ بِما يقع منهم أَصلاً؛ فَإِنّ اللّٰه ـ تعالى ـ طَهَّرهم، فَلْيَعْلَمِ الذّامّ إنّ ذلک راجِعٌ اِلَيْهِ؛ وَ لَوْ ظَلَمُوهُ فذلک الظُّلم هُوَ فِى زَعْمِهِ ظلمٌ لا فى نَفْسِ الأَمر[2]. وَ اِنْ حَكَمَ عليه ظاهر الشَّرع بِأَدائه. بَلْ حكم ظلمهم اِيّانا فى نَفْسِ الأمر يشبه جَرى الْمقادير عَلَيْنا فِى الْمالِ وَالنَّفس بغرقٍ أَوْ بحرق وَ غير ذلک مِنَ الأمور الْمهلكة مِمّا لايوافق غرضه. وَ لايجوز لَهُ أَنْ يذمّ قَدَرَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ لاقضائه، بل يَنْبَغى لَهُ أن يقابل ذلک كلّه بالتَّسْليم وَالرِّضاء. وَ اِنْ نَزَلَ عَن هذه الرُّتبة فَبِالصَّبْر؛ وَ اِنْ إرْتَفَعَ عَنْ تلک الْمرتبة فبالشُّكر؛ فانّ فى طَىِّ ذلک نِعَماً مِنَ اللّٰه ـ تعالى ـ لِهٰذا الْمُصاب.[3] وَ لَيْسَ وَراء ما ذكرنا

١. ص: سعة كواكب. ٢. ص: فى النّفس الأمر. ٣. ص: المصايب.

خیرٌ. فانّه ماورائه اِلّا الضَّجر وَالسُّخْط وَ عدم الرِّضا و سوء الأدب مع اللّه ـ تعالی.

وَ کذا ینبغی أنْ یُقابل الْمُسْلم جمیع ما یَطْرَاءُ عَلَیْه مِنْ أهل الْبیت فی ماله و نفسه و عِرْضه وَ أهله وَ ذَویهِ. فیقابل ذلک کلّه بالرِّضاء وَالتَّسْلیم وَالصَّبْر. و لایَلْحق المذمّةَ بهم أصلاً. وَ اِنْ تَوَجَّهت علیهم الأحکام المقرّرة شرعاً. فذلک لایقدح فی هذا. بَل یجریه مجری الْمقادیر. وَ اِنَّما مَنَعْنا تعلیق الذّمِ بهم، اِذ میّزَهم اللّه ـ تعالی ـ عَنّا. بما لَیْسَ لَنا مَعَهُمْ فیه قدم.

وَ اَمّا أداءِ حقُوقِ الْمَشْروُعَة فهذا رسول اللّه ـ ﷺ ـ کٰانَ یقرض مِنَ الْیهود، و اذا طٰالبوه[1] بِحُقُوقِهِمْ أدّاها عَلیٰ أحْسن مایمکن، وَ اِنْ تَطاول الْیهوديّ علیه بِالْقَوْل، یقول: «دَعوُهُ اِنَّ لِصاحِب الحقّ مقالاً». وَ قال ـ ﷺ ـ فی قِصَّة لَوْ أنَّ فاطمة بِنْتِ محمّد سرقَتْ قُطِعَتْ[2] یَدُها. فَوَضَع الأحکام للّه ـ عزّ و جلّ ـ یضعها کیف یَشاء عَلیٰ أیّ حالٍ یشآء. فهذه حقوق اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ مَعَ هذا لَمْ یَذمّهم اللّه ـ تعالی.

وَ اِنَّما کلامنا فی حقوقنا وَ مالنا اِنْ نُطالبهم فَنَحْنُ مُخیّرون: اِنْ شِئْنا أخذنا وَ اِن شئنا تَرَکْنا. والتَّرکُ أفضل عموماً. فکیفَ فی أهل البیت؛ وَ لَیْسَ لَنٰا ذمُّ أحدٍ فَکَیْفَ بأهل الْبَیْت. فَاِنّٰا اِذا نَزَلْنا عَنْ طَلَبِ حقوُقنا وَ عَفَوْنا عَنْهُمْ فی ذلک؛ ای: فیما أصابوه مِنّٰا کانَتْ لَنا بذلک عنداللّه ـ سبحانه ـ الْیَدُ الْعُظْمیٰ وَ الْمَکانَةِ الزُّلْفیٰ؛ فَاِنَّ النّبی ـ ﷺ ـ ما طَلَبَ مِنّا عَنْ أمْرِ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ اِلّا الْمودّةَ فی الْقُربیٰ؛ وَ فیه سِرُّ صلة الأرحام. وَ مَنْ لم یقبل سؤال نَبیّه ـ ﷺ ـ فیما سَألَهُ فیه، بِمٰا هُوَ قادرٌ عَلَیْه، بِأیّ وَجْهٍ یَلْقاهُ غداً أوْ یَرْجوا شفاعته. و هو ما أشْعَفَ[3] نبیّه ـ ﷺ ـ فیما طلب منه مِنَ المودّة فی قرابته. فکیف بأهل بَیتِهِ، فَهُمْ أخَصُّ القرابة. ثمّ اِنّه جآء بلفظ الْمودّة. وَ هو الثُّبوت عَلَی المَحبّة؛ فَاِنّه مَنْ ثَبَتَ وُدَّهُ فی أمْرٍ اسْتَصْحَبَهُ فی کلّ حالٍ؛ فَاِذا اِستصحب الْمودّة فی کلّ حالٍ لَمْ یُؤاخذ أهل الْبَیْت بِمٰا یطرأ مِنْهُم فی حَقِهِ[4] بِمٰا لَهُ اِنْ یُطٰالِبَهُمْ به فَیَتْرُکَهُ ترک مَحبّةً وَ ایثاراً لِنَفْسِهِ لاعَلَیْها. قال الْمُحِبُّ الصّٰادق، مصرع:

---

۱. س: و بحقوقهم. ۲. س: لقطعت. ۳. ص: اسعف. س: اسغف. م: أسفف.
۴. م: فی حقهم.

وَ كلّ مايفعله المحبوب محبوبٌ

وَ جاءَ بِاسم الْحبّ، فكيف حال الْمودّة. وَ مِنَ الْبُشْرى وَرَدُوا[1] اِسم «الْوَدُود» للّه ـتعالى ـوَ لا معنى لِثبوتها اِلّا حصول أثرها بِالْفِعل فىالدّار الآخرة وَ فى النّار. لِكلّ طائفة بِمٰا يَقْتَضيه حكمة اللّه فيهم. وَ قال الآخر فى هذا الْمعنى:

شعر

أُحِبُّ لِحُبِّها السُّودان حتّى أُحبّ لِحُبِّها سُوْدَ الْكلاب

قيل: كانت الكلاب تناوشه وَ هو يَتَحَبَّبُ اِلَيْهٰا، فهذا فِعل الْمُحِبّ[2] فى حبِّ مَنْ لاتسعده محبّته عنداللّه وَ لاتورثه[3] الْقرابة مِنَ اللّه ـعزّ و جلّ. فَهَلْ هذا اِلّا مِنْ صِدق الْحُبّ وَ ثُبُوتِ الْوُدِّ فىالنَّفس. فَلَوْ صَحَّتْ محبّتك لِلّه ـعزّ و جلّ ـوَ لرسوله ـﷺ ـ أحببت أَهْلَ بيتِ رسول اللّه ـﷺ ـوَ رَأَيْتَ كلّ مٰا يَصْدِرُ مِنْهُمْ فى حقِّك بِمٰا لا يُوافق غَرَضك و طبعك اِنَّه جمال تَتَنَعَّمُ[4] بوقوعه مِنْهُمْ. فَتَعْلَم عِنْدَ ذلك أنّ لك عِنايَةً عنداللّه ـسبحانه ـالّذى أَحْبَبْتَهُمْ مِنْ أَجْله حيث ذكرك مَنْ تحبّه وَ خَطَرْتَ عَلىٰ بالِهِ؛ وَ هم أهل بيت رسول اللّه ـﷺ ـفَتَشْكر اللّه عَلىٰ هذه النِّعمة؛ فَاِنَّهُمْ ذَكَروك بِالْسُنَّةِ[5] طاهرةٍ بتطهير اللّه ـعزّ و جلّ ـطَهارةً لَمْ يبلغها عِلْمك. وَ اِذا رَأَيناك عَلىٰ ضِدِّ هذه الْحالة مَعَ أهلالْبيت، الّذين أَنْتَ تحتاج اِلَيْهم وَ لِرسول اللّه ـﷺ ـحَيْثُ هداك اللّه ـعزّ و جلّ ـبه، فكيف أَثِقُ أَنا بِوُدّك الّذى تَزْعَم به اِنّك شديد الْحبُّ فِيَّ، وَالرِّعاية لحقوقى أَوْ لِجانبى؛ و أنت فى حقّ أهلبيت نبيّك بِهذه الْمثابة مِنَ الْوقوع فيهم. واللّه مٰا ذلك اِلّا مِنْ نَقْصِ ايمانك، وَ مِنْ مَكْرِ اللّه ـعزّ و جلّ ـبك، وَ اسْتدراجه اِيّٰاك مِنْ حَيْثُ لاتَعْلَم. وَ صورة المكر أن تقول وَ تَعْتَقِد اِنّك فى ذلك تَذُبّ عَنْ دين اللّه ـعزّ و جلّ ـوَ شرعه؛ و تقول فى طَلَبِ حَقِّكَ؛ اِنكَ مٰا طلبْتُ اِلّا مٰا أباح اللّه ـتعالى ـ

---

١. م، س: ورود.
٢. ص: ... المحب من لا ـ س: فى حبّ.
٣. ص: ... عنداللّه و تورثه ...
۴. ص: يتنعّم.
۵. م: بالنسبة. ص: بالسنة.

طلبه؛ و يندرج الذّمّ فى ذلک الطّلَب الْمشروع، وَالْبُغض وَالْمَقتَ وَ ايثارک نفسک على أهل الْبيت؛ فَأَنت لاتشعر[1] بذلک، وَالدَّواء الشّافى مِنْ هذا الدّآءِ الْعِضال أن لاترى لنفسک معهم حقّاً، وَ تَنْزِلُ عَنْ حقّک لِئَلّا يندرج فى طلبه ماذكرته لک. وَ ما أَنْتَ مِنْ حكّام الْمسلمين حتّى يَتَعيّن عليک اِقامةَ حدٍّ أَوْ اِنصافِ مظلومٍ أَوْ ردّ حقٍّ اِلى أهله. فَاِنْ كنتَ حاكماً وَ لابُدَّ فَاسْعَ فى اِسْتِنْزال صاحب الْحقّ عَنْ حَقِّه، اِذا كان الْمحكومٌ عليه مِنْ أهل الْبيت، فَاِنْ أَبىٰ حينئذٍ يتعيّن عليک أيضاً حكم الشّرع فيه.

اسرار علوم أهل البيت وَ منازلهم

فَلَوْ كَشَفَ اللّٰهُ ـ تعالى ـ لک[2] يا وَلِيِّ عَنْ مَنازِلِهم عنداللّٰه ـ سبحانه ـ فى الآخرة لَوَدَدْتَ أن يكون مولى مِنْ مواليهم. واللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ يُلْهِمنا رُشد أَنْفُسنا. فانْظُرْ ما أشرفَ منزلة سَلْمان ـ ﷺ ـ عَنْ جَميعهِم. وَ لَمّا بَيّنتُ لک أَقطاب هذاالْمقام، و انّهم عبيداللّٰه الْمُصْطَفون الْأَخيار.

فَاعْلَمْ، اِنّ أَسْرارَهُمْ الّتى اطّلَعَنَا اللّٰهُ ـ تعالى ـ عَلَيْها تَجْهَلَها الْعامَّة، بَلْ أكثرالْخاصّة الّتى لَيْسَ لَها هذا الْمقام. وَالْخِضْرُ مِنْهُمْ ـ ﷺ ـ وَ هُوَ أَكبرهم. وَ قد شهد اللّٰه ـ تعالى ـ لَهُ، أنّه أتاه رحمةً مِنْ عِنْدِهِ وَ علّمهُ مِنْ لَدُنْهُ علماً؛ اتّبعه فيه كليم اللّٰه، موسىٰ ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ الّذى قال فيه ـ ﷺ ـ لَوْ كانَ موسىٰ حيّاً ما وَسِعه اِلّا أن يتّبعنى.

فَمِنْ أَسرارهم ما قَدْ ذكرناه مِنَ الْعِلْم بِمنزلة أهل الْبيت، وَ ما قد نبّه اللّٰه ـ تعالى ـ عَلىٰ علوّ رتبتهم فى ذلک. وَ مِنْ أسرارهم عِلْمُ[3] الْمكر الّذى مَكرَ اللّٰه ـ سبحانه ـ لعباده فى نقضهم مَعَ دَعْواهم فى حبّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ وَ سؤاله الْمودّة فى الْقربى. وَ هو ـ ﷺ ـ مِنْ جملة أهل الْبيت، فما فعل أكْثرَ النّاس ما سأَلَهُمْ فيه رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ عن أَمْرِ اللّٰه، فعصوا اللّٰه وَ رسوله، وَ ما أحبّوا مِنْ قرابته اِلّا مَنْ رَأوا منه الاحسان فَأغراضهم أحبّوا و بنفوسهم تعشّقوا. وَ مِنْ أَسرارهم الاِطّلاع على صحّة ما شرع اللّٰه ـ تعالى ـ لَهُمْ فى هذه الشّريعة الْمحمّدية مِنْ حيث لايَعْلَم الْعلماء بها. فَاِنَّ الْفُقَهاء وَالْمُحدّثين الّذين أَخذوا عِلْمَهُمْ ميّتاً عَنْ ميّتٍ، اِنّما الْمتأخّر منهم هو فيه عَلىٰ غَلَبَةِ ظَنٍّ، اِذا كان النّقل شهادة وَ

---

۱. ص: يشعر. ۲. س: ذلک. ۳. ص: على المكر.

للتّواتر[1] عزیز؛ ثمّ اِنّهم اِذا عثروا علی امور تفید الْعلم بطریق التّواتر، لَمْیکن ذلک اللّفظ الْمنقول بِالتّواتر نصّاً فیما حَکَمُوا به؛ فَاِنّ النّصوص عزیزةٌ، فیأخذون مِنْ ذلک اللّفظ بقدر قوّة فَهْمِهِمْ فیه؛ وَ لِهذا اِختلفوا، وَ قد یُمکن أن یکون لذلک اللّفظ فی ذلک الْأمر نصّ آخر، یعارضه، وَ لَمْ یَصل اِلَیْهِمْ، وَ مالَمْ یصل اِلَیْهم، ماتَعبدوُا به و لایعرفون بأیّ وجهٍ مِنْ وجوهِ الْاِحتمالات الّتی فی قوّة هذا اللّفظ کان یحکم رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ الْمَشرعَ، فَأخذه أهل اللّه عَنْ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ فی الکشف عَلیَ الْأمر الْجلی وَالنّصِ الصّریح فی الحکم، أوْ عَنِ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ بِالْبَیّنَةِ الّتی هم عَلَیْها مِنْ رَبّهم ـ سبحانه ـ والْبصیرة الّتی بِها؛ دَعوا الْخلق اِلیَ اللّه عَلَیْها. کَما قال اللّه ـ تعالی: فَمَنْ کان عَلی بیّنةٍ مِنْ ربّه (سورة ۴۷، آیة ۱۴). وَ قال عَزَّ مِنْ قایل: هٰذِهِ سَبیلی ادْعوا اِلیَ اللّهِ عَلیٰ بصیرة أنَا وَ مَنِ اتَّبعنی (سورة ۱۲، آیة ۱۰۸). فلم یُفرد نفسه بِالْبصیرة وَ شِهدَ لَهُمْ بِالْاتباع فی الْحکم؛ فَلاٰ یتّبعوُنه اِلّا علی بصیرة؛ وَ هُمْ عباد اللّه أهل هذا الْمقام.

وَ مِنْ أسرارهم أیضاً اِصابة أهل الْعقاید فیما اعتقدوه فی الْجناب الْالٰهی، وَ ما تجلّیٰ لَهُمْ حتّیٰ، اعتقدوا ذلک؛ وَ مِنْ أینَ تصوّر[2] الْخلاف مَعَ الْاتّفاق عَلَی السّبب الْموجب الّذی اسْتَنَدُوا اِلَیْه؛ فانّه ما اختلف فیه اثنان. اِنّما وَقَعَ الْاِختلاف بِماذا یُسَمّیٰ ذلک السّبب؛ فَاتّفق الکلّ فی اِثباتِهِ وَ وجوب وجوده؛ وَ هل هذا الْخلاف یضرّهم مَعَ هذا الْاِستناد، أم لاٰ؟ هذا کلّه مِنْ علوم أهل هذا الْمقام.

در مقام انسان کامل و نشأت وجود او

و بعضی از عرفا ـ روّح اللّه تعالی ارواحهم ـ فرموده‌اند، در شرح نشأت انسان وَ اطوار و احوال او، تا رسیدن به مقام کمال او. وَ تقریر آنکه، اوست که مقصودست از آفرینش هر چه موجودست.

چون تخمیر طینت و تسویت بنیت آدم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ در مرتبهٔ اعتدال انسانی باتمام رسید، و حق ـ سبحانه ـ در آن مزاج مسوّی بی‌واسطه نفخ روح فرمود، و او را جامع گردانید، و در مسند خلافت بنشاند، و آینهٔ حضرت الوهیّت ساخت؛

---

۱. ص: والتواتر لم‌یکن ذلک اللفظ ... (دو خط افتاده است).

۲. ص: تصویر.

پس این صورت عنصری او را اصل و مادّهٔ صور انسانی کرد؛ که بعضی از آن صور، مراد بعینه بودند. چون کاملان از انبیاء و رسل ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ و کبار اولیاء ـ رضی اللّٰه تعالی عنهم. و بعضی مراد بغیره بودند. باز آنان که مراد بغیره بودند، بعضی چون اسباب و شروط بودند در تعیّن مزاج هر کامل[1]، کآبائهم وَ اُمّهاتهم؛ و بعضی چون آلات و معاونان بودند در تعمیر مراتب و مقامات، کبقیّة الْأَوْلیاء وَالْمؤمنین؛ و بعضی مسخّر بودند برای تعمیر و ترتیب این عالم، که وصول انسان به مقام کمال، مِنْ حیث الحکمة الالٰهیّة، بر آن موقوفست، چون عموم اناسی.[2] وَاین تفاوت فرع تفاوتی است که در اصل، عِنْدَ تعلّق حقیقة المحبّة بِالْعَالم[3] وَ مافیه، واقع بود؛ که خمیرمایهٔ تعیّنات أسماء حقایق و ایجاد عوالم و خلایق این تعلّق بود.

و بدان که، هر چیز راکه حق ـ سبحانه ـ در عالم معانی ظاهر کرده است، در عالم صورت، آن را صورتی پدید آورده است. صورت جملگی عوالم، صورت عنصری محمّدی است ـ ﷺ ـ و صورت پرتو نور احدیّت کلمهٔ لاإلٰه إلاّ اللّٰه است. و بعثت انبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ از بهر زراعت تخم توحید است در زمین دل‌ها. و حقیقت محمّدی ـ ﷺ ـ کلّ و اصل آمد، و حقیقت هر کاملی دیگر، خُرْد و فرع او. وَالحقیقة المحمّدیة صورة الْأسم الجامع الالٰهی. و القطب الّذی عَلَیْه مدار أمور الْعَالم، و هو مرکز دایرة الْوجود مِنَ الْأزل إلَی الْأبد واحِدٌ؛ باعتبار حکم الْوحدة، وَ هو الْحقیقة المحمّدیة ـ ﷺ ـ وَ باعتبار حکم الْکثرة متعدّد.

و هر چند یکی ازین کاملان[4] دیگر را تجلّی ذاتی حاصل شود، تا ذات انسان به آن تجلّی، جامع جملهٔ أشیاءِ حقایق کلّی و آینهٔ حضرت می‌شود، امّا با آنهمه، ظهور اثر و حکم آن مخصوص است بِبَعْضِ الْأسْماء وَ الصّفات الْمختصّة بهم. و اختصاص دعوت هر یک، رسولی از ایشان به قومی مخصوص؛ و تقیّد هر یک ازیشان فی النّشأة

---

۱. ص: مر کاملی. م: هر کاملی. ۲. س: چون اناسی. ۳. ص: بالعلم.
۴. ص: کاملان را...

اَلبرزخيّة، به فلکی معين؛ آنچنان که در احاديث معراج آمده است، حکم آن خصوصيّت است.

وَ کليمِ اللّٰه، موسی ـ صلوات الرحمٰن و سلامه علی نبيّنا و عليه ـ که، به نَصِّ: وَ اِصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی (سورهٔ ۲۰، آيهٔ ۴۱)، از کبار کاملان و مرادٌ لِعَيْنِه بودند. چون غالب بر او اسم متکلّم بود، ذوق و شهودش به آن نوع مخصوص آمد، تا اخبار از معراج او چنين فرمودند که: وَ لَمّا جٰاءَ موسیٰ لِمِيقٰاتِنٰا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ (سورهٔ ۷، آيهٔ ۱۴۳). وَ همچنين از دعوت او چنين اخبار کردند که: وَ لَقَدْ أَرسَلْنٰا بآيٰاتِنٰا وَ سُلْطٰانٍ مُبينٍ اِلیٰ فرعونِ وَ مَلَائِهِ (سورهٔ ۱۱، آيهٔ ۹۷).

و چون مصطفی ـ ﷺ ـ حقيقت او أصل همه بود؛ در دعوت او فرمودند: وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ اِلّاٰ کٰافَّةً لِلْنٰاسِ (سورهٔ ۳۴، آيهٔ ۲۸)؛ و حقيقت او به هيچ حکم و قيدی و وصفی و اسمی مقيّد و مخصوص نبود؛ بلکه حکم جمعی و وُسْطی حقيقی در وی ظاهر بود، و صورت او نيز در برزخ به فلکی مقيّد نشد، بلکه در هر فلکی از حاقّ وسط آن فلک، عين صورت وی است. و همچنين در جملهٔ مراتب و اسماء حقايق کلّی و جزوی مرکب نور او ـ ﷺ ـ وسط حقيقیِ حقيقتِ آن اسم است.

و خواجهٔ امام عارف ربّانی، ابويعقوب يوسف بن ايّوب همدانی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ در نعت حضرت مصطفی ـ ﷺ ـ فرموده است: ظٰاهِرٌ بِآيٰاتِهِ وَ مُعْجِزاتِهِ، بٰاطِنٌ بِمَقٰاماته و مُنٰازِلاتِه؛ ظٰاهِرٌ بِأَنْوارِهِ، بٰاطِنٌ بِأَسْرٰاره.

اگر همهٔ پاکان پيشگاه و مقدّسان درگاه از اقدام سيّد رسل و انبياء و سلطان اوُلوالْعَزم و اَولياء ـ ﷺ ـ خواهند که، يک قدم بحقيقت بيان کنند، يا يک مقام از مقامات قُربش نشان کنند؛ يا يک سِتْر از اَستار سلطنت وی عيان کنند، نتوانند؛ هر چند روندهٔ راه جمال وی طلبد، صفت رونده را از خيال جمال خود در پوشاند. و وی از صفت و خيال پنهان.

و شيخ فريدالدّين عطّار ـ ﷺ ـ درنعت مصطفی ـ ﷺ ـ فرموده است:

شعر

تا نشانی یافت جان من ز تو   بی‌نشانی شد نشان من ز تو
حاجتم آنست ای عالی‌گهر   کز سر لطفی کنی در من نظر
زان نظر در بی‌نشانی داریم   بی‌نشانی جاودانی داریم
زین‌همه پندار و شرک و تُرّهات   پاک گردانی مرا ای پاک ذات

قِیلَ فِی بَعْضِ وجوهِ التَّفاسیر، فی قَوْله ـ سبحانه: ص. وَالقران ذی الذّکر (سورة ۳۸، آیة ۱). أقسم بِالصُّورة المحمّدیة، و هو الْکمال الْقرآنیّ، الْجامع لِجَمیع الحِکم وَ الْحقایق اللّایق بِالْإستِعداد التّام الْمناسب لِتلک الصّوُرة الشّریفة. ذی‌الذّکر: ذی‌الشّرف؛ و جواب الْقسم محذوف، وَ هو انّه لحقٌّ یجب أنْ یُتَّبعَ وَ یُذْعِنَ لَهُ و یقبل بخُضوعٍ وَ ذِلَّةٍ.

وَ قیل ـ تعالی ـ فی أحد وجوه التَّفاسیر، فی قوله ـ عزّ و جلّ: ق. وَالقرآن الْمجید (سورة ۵۰، آیة ۱). قاف اشارة إلیَ الْقلب الْمحمّدی الّذی هو الْعرش الْإلٰهی الْمحیط بِالْکُلّ؛ کما أنّ «ص»، اشارة إلیٰ صورته و جواب الْقسم محذوف کما فی صَ؛ و غیره من السُّور، و هو انّه لَحَقٌّ.

قال ابن‌عطاء ـ رحمه الله ـ: أقسم بقوّة قلب حبیبه ـ صلی الله علیه و سلم ـ حیث حمل الخطاب فی الْمشاهد. وَ لَمْ یُؤثر ذلک فیه لِعلوّ حاله. وَالقران الْمجید مجده، و شرفه لایخفی وَ هُوَ مطّهر لِمَنِ اتّبعه عَنْ دَنَسِ الْأکوان، و هواجس الْأسرار.

و قیل «قَ» یشیر إلی انّ لِکلّ سالکٍ مقاماً فی الْقرب؛ إذا بَلَغَ إلیٰ مقامه المقدّر له یُشارُ إلَیْه بقوله: قَ، ای: قِفْ مکانک، وَ لاتجاوز حدّک؛ والقرآن مخصوص بالذّکر. لِأَنّ القرآن قانون معالجات الْقلوب الْمریضة. و أعظم مرض القلب نسیان[1] اللّٰه ـ تعالی. کما قال ـ تعالی: نَسوُا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ (سورة ۹، آیة ۶۷). وَ أعظم علاج المرض النِّسیان ذِکْرُ اللّٰه ـ تعالی ـ لِأَنّ العلاج بالأضداد. قال اللّٰه ـ تعالی ـ فَاذکرونی أذکرکم (سورة ۲، آیة ۱۵۲).

---

۱. ص: واعظم الولاج لمرض النسیان ذکر اللّٰه تعالی، لان العلاج بالأضداد ...

قال الشّیخ ابو عبدالرّحمن محمّد بن الحسین بن موسی السّلمی النّیسابوری ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فی کتابه «تاریخ مشایخ الصوفیّه» ـ روّح اللّٰه تعالی أرواحهم ـ فی باب الجیم، فی أوّله. و قد أخرج هذا الکتاب علی ترتیب الحروف المعجمة، لیکون اَسْهَلَ لِلطّالِب، منه مراده، جعفربن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ـ رضی اللّٰه عنهم ـ المعروف بالصّادق، کینته أبوعبداللّٰه، له الأخلاق الْعالیه، والفتوّة الظّاهرة وَ لِسانٌ فی فهم الْقرآن؛ إن صحّ عنه حَسَنٌ. و علم هذه الطّبقه عِلْمٌ، خصَّ به الْقرن الأوّل وَالثّانی وَالثّالث من أهل الْبیت إلیٰ جعفر بن محمّد الصّادق ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و بعده، مَنِ اخْتار منهم صُحبة الْفقراء فَإنّ جمیع أقرانه مِنْ أهل بَیْتِهِ.

وَ قال الجنید ـ رحمه الله ـ: أمیرالْمؤمنین، علیّ بن أبی‌طالب ـ رضی اللّٰه تعالی عنه ـ لَوْ تفرّغ إلیْنا عَنِ الحُروب لَنُقل الْینا عنه من هذا الْعِلم؛ یعنی: عِلْم التّصوف ما لایقوم لَهُ الْقلوب ذلک امرءٌ[1] أُعْطِیَ علماً لَدُنیّاً.

وَ قال الْجنید أیضاً: صاحِبُنا فی هذا الأمر الّذی أشار إلی مٰا تضمّنتهُ[2] الْقلوب وَ أومیٰ إلیٰ حَقایقه؛ وَ أوّله بعد نبیّنا ـ صلی الله علیه و آله ـ علیّ بن أبی‌طالب ـ علیه السلام ـ[3] ذلک امْرءٌ أُعطِی علماً لَدُنیّاً. توفّی جعفر ـ علیه السلام ـ سنة ثمان وَ أربعین وَ مائة.

فی ذکر رجال الصوفیه وَ ممّن نشر علوم الاشارات

وَ قال الشّیخ أبوبکر بن أبی اسحق الْکِلاٰبادی الْبخاری ـ رحمه الله ـ فِی الْباب الثّالثِ مِنَ التّعرف، فی ذکر رجال الصّوفیه: فَمِمَّنْ نطق بعلومهم وَ عبَّر عَنْ مواجیدهم وَ نشر مقاماتهم وَ وصف أحوالهم قولاً و فعلاً بعدالصّحابة ـ رضوان اللّٰه تعالی علیهم اجمعین ـ علیّ بن الحسین، زین‌الْعابدین وَ اِبْنُهُ محمّد بن علیّ الْباقر، وَ ابنه جعفر بن محمّد الصّادق، بعد علیّ والحَسَنِ وَالحُسَیْنِ ـ رضی اللّٰه عنهم أجمعین. ثمّ قال: وَ أویس الْقرنی والحسن بن أبی الحَسَن الْبَصری؛ إلیَ أن قال: وَ مِنْ أهل خراسان وَ الجبل: أبویزید طیفور بن عیسی الْبسطامی، الی أنْ قال:

---

۱. س: أمره. ۲. س، ص: تضمّنه.

۳. م، ص: ... علیه السلام ـ توفی ... (جملهٔ: ذلک ... را ندارد).

وَ مِمَّنْ نَشَرَ علوم الْإشارة کتباً وَ رسائل، أبوالقاسم الْجنید بن محمّد الْجنید الْبَغْدادی، إلی أن قال: وَ أبوبکر الشّبْلی، وَ هُوَ دُلَفُ بن جَحْد ـ رحمه الله ـ. ثُمَّ قال: وَ مِمَّنْ صَنَّفَ فِي الْمُعاملات، أبو محمّد عبدالله بن محمّد الأنطاکی وَ أبو عبدالله أحمد بن عاصم الأنطاکی وَ الْحارث بن أسد الْمُحاسبی وَ أبو عبدالله محمّد بن علی التّرمذی وَ أبوعبدالله محمّد بن الْفَضْل الْبَلْخی و أبوعلی الجوزجانی وَ أبوالقاسم اسحق بن محمّد الحکیم السّمرقندی؛ ثُمَّ قال: فهؤلاء هم الأعلام المذکورون الْمشهورون، المشهود لَهُمْ بِالْفضل وَ لَمْ یذکر الْمتأخّرین. وَ أهل الْعَصْرِ، وَ إنْ لَمْ یکونوا بدون من ذکرنا علماً، بِأنَّ الشُّهود[1] یُغْنِی عَنِ الْخَبَرِ عنهم.

وَ قال فی شرح التّعرف شیخ ـ رحمه الله ـ: چهار فصل سخن یاد کرد: علم، و وَجد، و حال، و مقام. أوّل درجهٔ علم است، و دوّم وجد و سیّوم حال و چهارم مقام؛ ازین فصول سه از بنده است، و کسوت عبودیّت است؛ و چهارم که مقام است، از بنده نیست، خلعت ربوبیّت است. حال دلیل مقام است؛ و وجد دلیل حال است و علم دلیل وجد است و نطق و عبارت دلیل علم است. اگر در باطن تجلّی جمال افتد، خروش و ناز پدید آید؛ و اگر در باطن تجلّی جلال افتد، خروش و ناله پدید آید. بزرگان گفته‌اند: الوجدُ إظهار الْحال. و از مواجید بر احوال، دلیلْ آن کس داند که، آن مقام دیده است؛ و هر که به آن مقام نرسیده است، بر خداوندان وجد برخندد؛ و هر که به آن مقام رسیده است، بر صاحب وجد رحم کند. و اینجا سخن عجب[2] است. هر بلایی که در کونین کسی بوی متبلا شود، چون کسی بر وی خندد، بدان بلا مبتلا گردد، مگر بلای این طایفه که، هر که بر ایشان خندد، هرگز مزهٔ نعمت ایشان نیابد.

چون حال[3] درست کرد، مقام از پس درستی حال پدید آید. و رسیدن به مقام علّتش حال نبود[4]، درستی مقام نبود مگر به راستی حال؛ ولکن بسیار بود، حال

---

۱. س: لأنّ المشهود منهم یغنی عن الْخبر عنهم.

۲. ص: و اینجا سخنی عجبست.

۳. س: در حال. ص... گردد.

۴. س: حال بود.

راست و مقام درست نه؛ زیراکه حال کسوت عبودیّت است و مقام خلعت ربوبیّت. کسوت بیگانه و آشنا را پوشند؛ و مَثَل حال، حِلْیَتْ و پیرایه است، به پیرایه ملک و عاریت بیارایند.

در مناقب اهل بیت

ازینان که صفت ایشان گفتیم یکی علیّ بن الحسین، زین‌العابدین ـرضی اللّٰه عنهماـاست. و او را زین‌العابدین به آن گویند که، ظاهر و باطن وی وَ افعال و اقوال وی، خَلْق و خُلْق وی، مصطفی را ـﷺـ ماننده بود. و دیگر فرزند وی محمّد بن علی الباقرست ـرضی اللّٰه عنهماـ که سیّد عصر خویش بود، مَر او[۱] را سخن بسیارست که، جعفر بن محمّد فرزند وی ـرضی اللّٰه عنهماـ از وی روایت کرده است. کتب این طایفه از سخن ایشان پر است. باز، فرزند وی جعفر بن محمّد الصّادق ـرضی اللّٰه عنهماـ وی را خود کتب بسیار است.

ابوجعفر منصور امیرالمؤمنین، شبی وزیر خویش را بخواند، گفت: جعفر[۲] بن محمّد ـرضی اللّٰه عنهماـ را بیار تا بکشم. وزیر گفت: یا امیرالمؤمنین، وی مردیست از دنیا اعراض کرده، و روی به عبادت حق ـسبحانهـ آورده؛ ترا از وی چه زیانست؟ جواب داد و گفت: کأنّک تقول بِإمامته، واللّٰه انّه وَ امامی وَ امام الْخلایق اجمعین، ولکنّ المُلک عقیمٌ[۳] أتینی به. وزیر گفت: به طلب وی رفتم، به در وی رسیدم، بار خواستم؛ وی را در نماز یافتم، بایستادم تا فارغ شد. گفتم: أمیرالْمؤمنین یَدْعوک. برخاست[۴] و بیامد؛ وَ امیرالْمؤمنین غلامان را گفته بود که، چون من کلاه از سرم بردارم، وی را بکشید. به نزد[۵] وی آمدیم. منصور از جای برجست، و جعفر را بر صدر بنشاند، و خود پیش وی به زانو در آمد و گفت: سَلْ حاجَتُکَ یا ابن رسول اللّٰه. گفت: حاجَتی أن لاتَدْعوُنی حتّٰی آتیک وَ لاتَسْأَل عنّی حتّٰی أَسأَلک[۶] عنک، و

---

۱. س: و او را...

۲. ص: أبو جعفر بن محمد ـرضی اللّٰه عنهماـ را منصور خلیفه با وزیر خود گفت.

۳. م: عقیمٌ.

۴. س: برخواست.

۵. م، ص: چون هر دو بدر سرای در آمدیم منصور ...

۶. م، ص: أسأل عنک.

تَخَلّی بَیْنِي وَ بَیْنَ عبادة ربّی. قال: لک ذلک، فانصرفْتُ وَ انصرف. و لرزه بر منصور افتاد، دواج‌ها بخواست و بخفت و بفرمود[1] تا دواج‌ها بر وی پوشیدند که، غلامان[2] از آن سو پدید نبودند؛ و مرا گفت: مرو تا برخیزم. چندانی بیهوش بماند که، سه نماز از وی فوت شد. چون برخاست. مرا پرسید که، چه وقتست؟ گفتم: فلان وقت. طهارت کرد و نمازها قضا کرد، چون فارغ شد، مَرْ وِ را پرسیدم که، ترا چه افتاد؟ گفت: چون وی پای در سرا نهاد اژدهایی دیدم، یک لب او زیر صفه و یک لب او زَبَرِ صفّه. و مرا به زبان فصیح گفت: اگر او را بیازاری، ترا با صفّه فرو خورم.

مناقب امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب

قوله: بعد علیّ والحسن وَالحسین ـ رضی اللّه عنهم ـ امّا علیّ بن أبی طالب ـ علیه السلام ـ.

سرِ عارفان بود؛ و همهٔ امّت را اتّفاق است که، مر علی را ـ علیه السلام ـ انفاس پیغامبر بود ـ صلی الله علیه و آله ـ و مر او را سخنانست که پیش از وی کسی نگفته است، و از پس او کس مثل آن نیاورده است؛ تا بدانجا که روزی بر منبر بر آمده بود، گفت: سَلونی عَمّا دوُنَ الْعَرش، فانّما بین الجوانح[3] عِلْمٌ جَمٌّ. هذا لُعابُ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ فی فمی، هذا ما رزقنی رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ زَقّاً زقّاً، فَوَالّذی نَفْسِی بِیَدِه لَوْ اُذِنَ لِلتوریٰة وَ الْانجیل أن یَتَکَلّما، لَوَضَعْتُ وِسادَةً فَأَخْبَرْتُ بِما فیهِما فصدّقانی عَلیٰ ذلک. و کان فی المجلس رجلٌ یقال له دَعْلب الیمانی؛ فقال: اِدَّعیٰ هذا الرَّجل دعوی عریضةً لَأَفْضَحَنَّهُ. فقام، فقال: أسأل! فقال:[4] وَیْلک تَفَقُّهاً وَ لاتَسْأَل تَعَنُّتاً. فقال: أنْتَ حَمَلتَنی علی ذلک؛ هَلْ رأَیْتَ ربّک یا علیُّ؟ قال: ماکنتُ لأَعبد[5] ربّاً لَمْ أَرَه. قال: کیف رأَیتَهُ قال: لَمْ تره الْعیون بمشاهدة الْعیان ولکنّ رآه[6] الْقلوبُ بحقایق الْایقان. ربّی واحدٌ لاشریک لَهُ، أَحدٌ لا ثانِیَ لَهُ فردٌ وَ لامِثْلَ لَهُ، لاتَحْویه مکانٌ وَ لایُداوله زمانٌ، لایُدرک بالحواسّ و لایقاس بالنّاس.

فصاح دعلب وَسَقَطَ مغشیّاً علیه. فَلَمّا فاق، قال: عاهدت اللّهَ ـ تعالی ـ أن لاأسال

---

۱. س: تا بر وی پوشیدند ...
۲. ص: از آن سو غلامان ...
۳. س، ص: ... الحوانج علماً جماً ...
۴. س: فقام و قال ویلک ... ص: تفقهاً و لاتسأل تعیّناً.
۵. ص: ... ربّاً أره.
۶. ص: رایته. م، س: رائه.

بعد هذا أحداً تعَنُّتاً. فقال عليّ بن أبي طالب ـعليه السلام ـ هذا إنْ كان الأمر إليْک.

وَ امّا حسن بن علی ـرضی الله عنهما. از معاملات وی چیزی بگویم. مر او را شش بار زهر دادند؛ پنج بار در وی کار نکرد، بار ششم کار کرد. حسین بن علی ـرضی الله عنهما ـبه بالین وی آمد و گفت: یا برادر، اگر دانی که ترا زهر که داده است مرا خبر ده، تا اگر ترا کاری باشد، خصمی کنم. گفت: یا برادر، پدر ما علی ـعليه السلام ـ غمّاز نبود، و مادرم فاطمه ـرضی الله عنها ـغمّاز نبود، و جدّ ما مصطفی ـصلى الله عليه وسلم ـغمّاز نبود، و جدّهٔ ما خدیجه غمّاز نبود؛ از اهل‌بیت ما غمّاز نیامد. اگر به قیامت خدای ـعزّ و جلّ ـمرا بیامرزد، تا آن کس را که، مرا این زهر داد، به من نَبخشد به بهشت در[1] نروم.

و روزی نشسته بود، مردی در آمد، و حسن ـعليه السلام ـنان می‌خورد. گفت: مرا ده‌هزار درم وام است. گفت وی را ده‌هزار درم دادند؛ آن مرد بیرون رفت و نگفتش بیا تا نان خوری. گفتند: یا ابن رسول الله، ده‌هزار درم بخشیدی و نگفتی[2] که بیا نان خور. گفت: به آن خدایی که جدّ مرا به راستی فرستاد، که اگر من تا امروز دانستم که، کسی را بباید گفتن، بیا تا نان خوری.

وَ از اخلاق حسین ـعليه السلام ـنیز چیزی بگویم؛ روزی طعام می‌خورد، کنیزکی بر سر وی ایستاده بود، با کاسهٔ طعام؛ کاسه از دست وی بیفتاد. وی خشم گرفت. کنیزک گفت: وَالْکاظمین الغیظ. حسین گفت: کَظُمتُ غَیْظي. کنیزک گفت: وَالْعافین عَنِ النّاس. حسین گفت: عَفَوْتُ عنک. کنیزک گفت: واللّٰه یحبّ الْمُحسنین. حسین ـعليه السلام ـگفت: وَ أنْتِ حُرّةٌ لوَجْهِ اللّٰه ـسبحانه.

وَ مناقب آن کسانی[3] کی توان گفت که، پاره‌ای از پیغامبر باشند. و خدای ـعزّ و جلّ ـدر شأن ایشان گفته باشد که: اِنَّما یُریدُ اللّٰه لِیُذْهِبَ عنکم الرّجس أهل‌الْبیت و یطهّرکم تطهیراً (سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۳۳).

---

۱. س: نروم. ۲. س: و نگفتی بیا نان بخور. ۳. ص: آن کسان.

در مناقب علی (ع)

و قال ـ ﷺ ـ فی دعائه لِعلیٍّ ـ ؓ ـ: «اللّٰهم دارِ الحَقَّ مَعَهُ حیث دار». رواه التّرمذی ـ ؒ ـ. قال الإمام النّواوی ـ ؒ ـ فی ذکر امیر المؤمنین علیّ بن أبی‌طالب ـ ؓ ـ: هو علیّ بن أبی‌طالب القرشی الهاشمی المکّی المدنی الکوفی، أمیر المؤمنین، ابن‌عمّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ وَ أُمُّ علی، فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبدمناف الهاشمیّة وَ هِی أوّلُ هاشمیّة، وُلدَتْها شمیّاً، أسلمت و هاجرت إلی المدینه و توفّیت[1] فی حیٰوة رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ وَ صَلّیٰ عَلَیْها رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و نزل فی قبرها. کنیة علی ـ ؓ ـ أبوالحسن، و کنّاه رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ أبا تُراب؛ و کان[2] أحبّ ما ینادی به إلَیْه. وَ هو أخوُ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ بالمؤاخات و صِهْره عَلیٰ فاطمة سیّدة نِسآء العالمین و أبو السِّبْطَیْنِ ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و أوّل هاشمیّ وُلد بَیْنَ هاشمیّین؛ و أوّل خلیفة مِنْ بنی‌هاشم. و هو أحد العشرة الّذین شهد لَهُمْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ بِالجنّة، و أحد السّتة أَصْحٰاب الشّوری الّذین توفّی رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و هو عنهم راضٍ[3]؛ و أحد الخُلَفاء الرّاشدین، و أَحَدُ العُلَمٰاء الرّبانیّین، والشّجْعٰانِ المشهورین و الزّهاد المذکورین و أحد السّابقین إلَی الإسلام.

وَ قد اختلف العُلَماء فی أوّل مَنْ أسلم مِنَ الأمّة. فقیل خدیجة، و قیل أبوبکر، و قیل علی. وَالصَّحیح خدیجة، ثمّ أبوبکر، ثمّ علی. وَ نقل الثّعلبی ـ ؒ ـ: اجماع العلماء علی، أوّل مَن أسلَم خدیجة. قال: إنّما فی الأوّل[4] بعدها. قال العلّماء وَ الأورع أن یقال، أوّل من أسلم مِنَ الرّجال الأحرار أبوبکرٍ وَ مِنَ الصِّبیان عَلیٌّ وَ مِنَ النّساء خدیجةٌ وَ مِنَ الموالی زید بن حارثه وَ مِنَ العبید بلال ـ رضی اللّٰه عنهم. قالوا: وَ أسلم وَ هُوَ ابن عشر سنین؛ و قیل: ابن خمسة عشر سنة.

حکوه عَنِ الحسن البصری و غیره ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و قیل أسلم علیّ و الزّبیر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ وَ هُما اِبنا ثمانی سنین.

---

۱. ص: توفت.　۲. م، س: و کانت.　۳. م، ص: راضی.
۴. س: فی اوّل ...

و[۱] قال الامام تاج الاسلام الخدابادی البخاری ـرحمه اللهـ فی أربعینه. الحدیث الرّابع، فی ذکر علی رضی اللّه عنه: وَالصَّحیح أَنَّهُ أَسْلَمَ قبل الْبلوغ. و رُوِیَ هذا البیت عن علیّ ـعلیه السلامـ:

شعر

سبقکم اِلیَ الإسلام طرّاً غلاماً ما بلغْتُ وَ لَنْ حُلْمیٰ
محمّد النّبی أخی وصهری وَ حمزة سیّدالشهدآء عمّی
حمزة سیّدالشّهدآء عمّی یطیر مع الْملائکة ابن امّی
و بنت محمّد سُکْنی و عُرسی منوط لَحْمُها بدَمی وَ لَحمی
وَ سبطا أحمد ولدای منها فَمَنْ منکم لدینهم کَسَهمی
وَ أوجب لی ولایته علیکم رسول اللّه یوم غدیر خمّی.

شهد مع رسول اللّه ـﷺـ بدراً و أُحُداً و الخندق و بیعة الرِّضوان وَ خیبر وَ الْفتح و حُنَیْناً و الطّایِفَ و سایر المشاهد، اِلّا تبوک فَاِنّ النّبی ـﷺـ استخلفه علی الْمدینة، وله فی جمیع الْمشاهد آثارٌ مشهورة. قالوا: وَ أعطاه النّبی ـﷺـ اللّواء فی مواطنٍ کثیرة. و قال سعید بن مسیّب ـرحمه اللهـ: أصابَتْ علیّاً ـعلیه السلامـ یوم أُحد سِتَّ عشرة ضَرْباً. وَ أحواله فی الشّجاعة و آثاره فی الحروب مشهورة.

وَ امّا علمه، فکان من الْعلوم بِالمحلّ الْعالی. قال ابن الْمسیّب: ما کان أَحد یقول سَلُونی غیرعلی ـعلیه السلامـ. وَ قال ابن‌عبّاس ـرضی اللّه عنهما: أُعْطی علیّ ـعلیه السلامـ تسعة أَعشار الْعِلم و واللّه لَقَدْ شارکهم فی الْعُشْر الْباقی. قال: وَ إذا ثبت لَنا الشّیء عَنْ علیّ ـعلیه السلامـ لَمْ یَعْدِل اِلیٰ غیره. وَ سؤال کبار الصَّحابة لَهُ و رجوعهم اِلی فتاواه وَ أقواله فی الْمواطن الکثیرة وَ الْمسایل الْمُعْضلات مشهورة.

وَ أمّا زهده ـعلیه السلامـ فهو مِنَ الأمور الْمشهورة الّتی اشترک فی معرفتها الخاص

---

۱. س: در نسخ دیگر نیامده است، ... تا ... الّا تبوک ...

وَالْغام. وَ أَمّا ما رَوَیْناه عَنه فی مسند الامام أحمد بن حنبل ـ رحمه الله ـ و غیره، انّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: لَقَدْ رأیْتَنِی و إنِّی لَأَربط الْحَجَر عَلیٰ بطنی مِنَ الْجوعِ وَان صدّقتی لتبلغ الْیوم أربعة آلاف دینار. وَ فی روایة أربعین الف دینار.

فقال الْعلماء ـ رحمهم الله ـ: لم یرد ـ صلی الله علیه و سلم ـ به زکوة مالٍ یملکه وَ انَّما أراد ـ صلی الله علیه و سلم ـ الوقوف الّتی تصدّق[1] بها وَجَعَلها صدقةً جاریة و کان الْحاصل مِنْ غلّتها تبلغ هذا الْقدر. قالوا: وَلَمْ یدّخر ـ صلی الله علیه و سلم ـ قطّ ما لایقارب هذا الْمبلغ، وَلَمْ یَتْرُک حین توفّی إلّا ستمائة درهم.

وَ رَوَیْنا اِنَّهُ کانَ عَلَیْهِ اِزارٌ غلیظ اِشْتَراه بخمسة دراهم. وَ الْأحادیث الواردة فی الصّحیح[2] فی فَضْلِهِ کثیرة. وَ فی کتاب التّرمذی عَنْ أبی شریحه الصّحابی وَ زید بن أرْقَم ـ رضی اللّه عنهم ـ شک[3] شعبة عن النّبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ اِنّه قال: «مَنْ کُنْتُ مولاه فعلیٌّ مولاه». رواه التّرمذی ـ رحمه الله ـ. و قال: حدیثٌ حَسَنٌ. وَ الشّک فی عَیْنِ الصّحابی لایقدح فی صِحَّة الْحدیث؛ لِأنّهم کلّهم عدول.

وَ عَنْ بریده ـ رضی الله عنه ـ اِنّه قال: قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ: «اِنّ اللّه ـ تعالی ـ أمرنی بِحُبِّ أربعةٍ وَأخبرنی أنّه یُحبّهم. قیل: یا رسول اللّه، سَمِّهِمْ لَنا. قال: علیٌّ منهم». یقول: ذلک ثلاثاً: أبوذر وَ الْمقداد و سلمان، أمرنی بحبّهم وَأَخبرنی انّه یحبّهم. رواه التّرمذی ـ رحمه الله ـ. و قال: حدیث حسنٌ.

وَ عَنْ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ اِنَّه قال: «علیٌّ مِنّی وَ أَنَا مِنْ علیٍّ وَ لایُودّی إلّا أنا أوعلی». رواه التّرمذی و النّسایی و ابن ماجه ـ رحمهم الله ـ. قال التّرمذی حدیث حسنٌ؛ و فی بعض النُّسَخ، حسنٌ صحیحٌ.

وَ عن اِبن عمر ـ رضی اللّه عنهما ـ اِنّه قال: آخیٰ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ بین أصحابه، فَجاءَ علی ـ رضی الله عنه ـ تَدْمع[4] عَیْناه، فقال: یا رسول اللّه، آخَیْتَ بَیْنَ أصْحابک وَ لَمْ تُوآخِ بینی وَ بَیْنَ أَحَدٍ. فقال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ: «أَنْتَ أَخِی فی الدُّنیا وَ الْآخرة».

---

۱. ص: یصدق. ۲. م: ... الوارده فی فضله ... ۳. ص: سک سعبه.
۴. م: یدمع.

رواه التّرمذی. و قال: حدیثٌ حَسَنٌ.

وَ عَنْ أمّ عَطیة ـ رضی اللّٰه عنها ـ قالت: فَسَمِعْتُ النَّبی ـ ﷺ ـ وَ هُوَ رافعٌ یَدَیْهِ یقول: «اللّهم لاتُمِتْنِی حتّی تُرِینی علیّاً ـ ؏ ـ». رواه التّرمذی ـ ؒ ـ. قال: حدیث حَسَنٌ.

وَ أحوال علیّ وَ فضایله فی کلّ شیءٍ مشهورة غیر منحصرة. وَ لیَ الخِلافة خمس سنین. وَ قیل: خمس سنین إلّا شهراً.

وَ لمّا دَخَلَ الکوفة، قال له بعض الحکمآء الْعرب: لَقَدْ زِنْتَ الخِلافة وَ مٰازانَتْکَ، وَ هِیَ کانَتْ أحوج إلیکَ منک إلَیْهٰا.

وَلَهُ ـ ؏ ـ فی قتال[1] الْخوارج عجایب ثابتة، فی‌الصّحیح مشهورة. وَ أَخبره النّبی ـ ﷺ ـ بأنّه سَیُقْتَل. وَ نُقِلوُا عَنْه آثارٌ کثیرة تدلّ عَلیٰ إنّه ـ ؏ ـ علم السّنة وَالشّهر وَاللّیلة الّتی یقتل فیها، و ضرب ابن مُلْجم علیّاً ـ ؏ ـ بسیفٍ مسموم فی جِبْهَتِهِ فَأَوْصَلَهُ إلیٰ دمٰاغه فی اللّیلة الْمذکورة؛ و هی لیلة الجمعة؛ و انّه لمّا خرج بصلٰوة الصُّبح حین خرج صاحتِ الاوزّ فی وَجْهِهِ فَطُرِدْن عنه. فقال ـ ؏ ـ: دعوهنّ فانّهنّ نَوایح. وَ لمّا ضربه عبدالرّحمن ملجم المرادی الخارجی، قال: فُزْتُ وَ رَبّ الکعبة. ثمّ توفّی ـ ؏ ـ فی الْکوفة لیلة الأحد التّاسع عشر مِنْ شهر رمضان، سنة أربعین؛ و غَسَلَهُ الْحسن وَالْحُسین وَ عبداللّٰه بن جعفر ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و کفّن فی ثلاثة أثواب لَیْس فیها قمیص وَ لاعمامة.

قالوا: لمّا فَرَغَ علی ـ ؏ ـ من وَصیّته،[2] قال: السّلام علیکم وَ رحمة اللّٰه و برکاته، ثمّ لَمْ‌یتکلّم اِلّا «لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰه» حتّی توفّی.

وَ دُفِنَ فی‌السّحر وَ صَلّی عَلَیْه إبنه الْحسن ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و قیل:[3] کان عنده فضل مِنْ حنوط رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ أوصی أنْ یُحَنَّطَ به. و توفّی و هو ابن ثلاث وَ ستّین سنة عَلَی الْأصحّ. و هو قول الأَکثرین. و دُفِنَ بالکوفة وَ رثاه النّاس و أکثروا فیه الْمراثی.

---

۱. ص: فی قبایل ...
۲. ص: وصیة.
۳. ص: و قال ...

كان ـ عليه السلام ـ ادم اللّون، أصلع ربعةً أَبْيَضُ الرّأس وَ اللّحْية، رُبّما خَضَبَ لِحيَتَهُ، وَ كانت لِحيَتُهُ كثّة طويلةً؛ وَكان حَسَنُ الْوجه ضَحُوكَ السّنّ.

فى جامع الأصول: كان على ـ عليه السلام ـ آدَمَ شديد الأُدْمَة عظيم الْعينين، أقرب إلىٰ الْقصر مِنَ الطّول ذا بَطْن كثير الشّعْر، عريض اللّحْية، أصْلَع، أبيض الرّأس وَ اللّحْية، لم يصفه أحد بِالخَضاب اِلّا نادراً.

اِسْتَشْهَدَ بِالْكوفة، ضَرَبَهُ اِبْنُ مُلْجَم صُبحة الْجُمعة لِسَبع عشرة ليلة خلت مِنْ شهر رَمَضان سَنَةَ أربعين، و توفّى بعد ثلاث لَيالٍ مِنْ ضربته. وكانت خلافَتُه أربع سنين وَ تسعة أشهر وَ ايّاماً.

سيماى على

وَ فى شرح الكرمانى لصحيح الْبخارى ـ رحمه الله ـ فى كتابِ الْعِلم، فى بابِ «اِثْم مَنْ كَذَبَ عَلىٰ النّبى ـ صلى الله عليه و آله ـ»، فى وَصْفِ على ـ عليه السلام ـ: كان حسن الْوَجه، كأنّهُ الْقمر ليلة الْبدر، ضَحُوكَ السِنّ، وكتب وصيةً. فَلمّا فرغ عَنِ الْوَصيّة، قال: السّلام عليكم وَ رحمة اللّه و بركاته، ثمّ لَمْ يتكلّم اِلّا «لا اِلٰهَ اِلّا اللّه».

وَ فى الأربعين لتاج الإسْلام الْخُدآباذى الْبخارى ـ رحمه الله ـ فى الحديث الرّابع: و كان على ـ عليه السلام ـ حسنُ الْوجه، شَديدُ الأدمة مِنْ بعيدٍ[1] وَ اِنْ تبيّنْتَهُ عَنْ قريبٍ قُلْتَ أسْمر، مايل اِلىَ الْحُمرة مربوعاً. أبلج أصلع، أَشْعَرُ الْبَدَن، عظيم الْبَطْن، طويل اللّحية قد مَلَأَتْ ما بَيْنَ مِنْكَبَيه، خضب بِالْحِنّاء مرّةً، وَ لَمْ يكن أعضاؤه و أطرافه مستويةً متناسبة[2]، حتّى وصفه بَعضهم فقال: كأنّه كَسُرتْ أَعْضاؤُه ثُمّ جُبِرَتْ. ضَمّهُ رسول اللّه ـ صلى الله عليه و آله ـ اِلىٰ نَفْسِهِ فى الْقَحْط[3] الّذى كان بمكة قبل الْبِعْثَة، و تولّىٰ[4] تربيته فى بَيْتِهِ وَ علّمه.

وَ عَنْ عبداللّه بن مسعود ـ رضى الله عنه ـ: اِنّ القرآن أُنزل عَلىٰ سبعة أحرف؛ ما مِنْها حرف اِلّا لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؛ و اِنّ علىّ ـ بن أبى طالب ـ عليه السلام ـ عنده منه علم الظّاهر وَ الْباطن.

وَ فى الأربعين الْمذكور لِلإمام تاج للاسلام المذكور ـ رحمه الله ـ: كانت خلافة على ـ عليه السلام ـ

---

١. ص: من بعيد سسه من قريب. ٢. ص: ... متناسبة وصفه. ٣. ص: فى الحفظ.
۴. ص: و ولىّ ...

أربع سنین و تسعة أشهر. صلّیٰ عَلَیْهِ الحسن ابنه ـ رضی اللّٰه عنهما ـ قیل: کبَّر عَلَیْهِ أَرْبَعَ تَکْبِیراتٍ، وَ قیل: تِسْعَ تکبیرات. وَ غَسَلَهُ الْحسن وَالحسین و عبداللّٰه بن جعفر ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و دُفِنَ بالکوفة و عُمِّیَ قَبره. وَ قیل: دُفِنَ فی مسجدها إِلیٰ أَنِ اسْتَخْرَجَهُ الْحَجّاج، لَیْلاً و دُفِنَهُ حَیْثُ لَمْ یَعْلم؛ وَ قیل: نَقَلَهُ الْحَسنُ ـ ﷺ ـ إِلیَ الْمدینة، و قیل: ضَلَّت به الرّاحلةُ الّتی کان عَلَیْها فَلَمْ یُوجَد. وَ قیل: دُفِنَ فی قَصْرِ الْإمارة بالکوفة؛ و قیل: أُوصی أن یُخْفیٰ موضعُ قبره و یُدْفَنُ باللَّیلِ وَ لَمْ یزل قبره ـ ﷺ ـ حَفیّاً إِلیٰ زَمَنِ الرَّشید، ثُمَّ ظهر بِالْغریّ بظاهر الکوفة، و یزروه الْیوم عالم إِلیٰ هَیهُنا مِنَ الْأربعین الْمذکور.

وَ قیل: إِنَّ الْحسن بن علی ـ رضی اللّٰه عنهما ـ حَمَلَهُ بَعْدَ ما صالَحَ أَهْلَ الشّام فَدَفِنَهُ بالْمدینة مع فاطمة بنت رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ بوصیّةٍ مِنْهُ.

وَ عَنْ بعضهم، انّه قال الْحسین بن علی ـ ﷺ ـ أَیْنَ دَفَنْتُم؟ فقال: خَرَجْنا لیلاً مِنْ منزله حتّی مَرَدْنا علی مسجد الأشعث، حتّیٰ إذا أَخْرَجْنا إِلیَ الظَّهْر بِجَنْبِ الْغریّ، مِنْ نجف الکوفة، دَفَنّاهُ هُناک و عَفَّیْنا موضع قبره بوصیّةٍ منه ـ ﷺ ـ.

عَنِ الحاکم أبی عبداللّٰه الحافظ باسناد رفعه إلی بعضهم، إِنَّهُ قال: لَمّا حَضَرتْ وَفاة علیّ ـ ﷺ ـ قال لِلْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ ـ رضی اللّٰه عنهما: إذا أَنَا مِتُّ، فَأَحْمِلانی عَلیٰ سریرٍ، ثمّ أَخْرِجانی، ثُمَّ أیتیانی الغَرِیّین فَإِنَّکُما سَرّیان صخرةً بیضاءَ تَلْمَع نوراً فَاحْتَفَرا فَإِنَّکُما تَجِدانِ فیها ساحَةً فَادْفِنانی فیها.

وَ فی روایة لابن أبی الدُّنیا، إِنّه قال بَعْضهم، خرج الرّشید مِنَ الکوفة مُتَصَیِّداً[۱] بناحیة الْغریّین، فَلَجاءَتْ الظِّباءِ إِلیَ ناحیةِ الْغریّین. فَأَرْسَلْنا عَلَیْها الصّفور وَ رَجَعَتِ الکلاب. فَأَخْبَرَنا الرَّشید، فأحْضرَ شیخاً مِنْ مشایخ الغریّین وَ سالَهُ؛ فقال: أَخبرنا عَنْ آبائنا، إِنَّهُ قبر علیّ ـ ﷺ ـ. فَاسْتَثْبَتَ الرّشید ذلک؛ و کان یزوره فی کلّ عامٍ[۲] إِلی أن مات.

---

۱. ص: متصدّیاً. ۲. س: عام أن مات.

مرقد علی

وَ فی التّاریخ الکامل لابن الأثیر ـ رحمه الله ـ فی سنة أربعین: وَ لمّا اسْتَشْهَد امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ دُفِنَ عِنْد مسجد الجماعة؛ و قیل فی القصر. و قیل غیرذلک. و الأصحّ انّ قبره فی الموضع الّذی یُزار و یُتَبرّک.

وَ قیل: وَالصَّحیح انّه ـ علیه السلام ـ دُفِنَ فی الرَّحبة، أوّلاً فی مَسْجد الکوفة فیما یلی الباب کَنْدة، ثمّ نُقِلَ لیلاً اِلیَ الغریّ، لِیُخْفیٰ موضع قبره ـ علیه السلام ـ.

وَ یروی عَنْ زید بن علی ـ رضی الله عنهما ـ اِنّه قال لِأصحابه و هم یمشون معه فی طریق الغریّ؛ أتَدْرون أیْنَ نَحْنُ؟ نَحْنُ فی ریاض الجنّة؛ نحن فی طریق قبر امیر المؤمنین.

یروی أنّ جعفر الصّادق ـ علیه السلام ـ قال لابنه اسمعیل، وَ هُوَ بِالْغریّ، هذا قبر جدّک ـ علیه السلام ـ وَ ما یقول الْعَوامُ لَیْسَ بشیء.

وَ قال الامام صاین[1] الملّة والدّین أبو رشید الحافظ، المحدّث ـ رحمه الله ـ فی ذکر علی ـ علیه السلام ـ: لَمْ یزل قبره مخفیاً اِلیٰ زَمَنِ الرَّشید، ثمّ ظهر بِالْغریّ بظاهر الکوفة و یزوره الیوم عالم مِنَ النّاس؛ و صار قبره مأوی کلّ لهیفٍ وَ مَلْجاء کلّ هاربٍ.

وَ فی تاریخ الامام عبدالله بن أسعد بن علی الیافعی الیمنی، نزیل الحرمین الشّریفین، المُسَمّی بمرآة الجنان فی معرفة حوادث الزّمان، فی سنة أربعین، فی ذکر علی ـ علیه السلام ـ: قتل ابن مُلْجم و أُحرق. وَ ما کان کفْواً بِشَجاعة علی ـ علیه السلام ـ وَ لاعلیه مِنْ ذوی الأقدار[2] لَوْلاَ مساعده الأقدار. وَ مِنَ الأجوبة الْمُعْجبة[3] ما رُوِیَ، اِنّه قیل لِعَلّیٍ ـ علیه السلام ـ مابال[4] خلافة أبی‌بکر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ کانت صافیة و خلافتک أنْتَ وَ عثمان ـ علیه السلام ـ متکدّرة؟ فقال ـ علیه السلام ـ لِلسّائل: لِأنّی کنت أنا و عثمان مِنْ أعوان أبی‌بکر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ و کنتَ أنْتَ وَ أمثالک مِنْ أعوان عثمان و أعوانی.

وَ مِنْها أنّه قال لَهُ بعض الیهود: ما أَتیٰ علیکم معشر المُسلمین بَعْدَ نَبیّکم اِلّا کذا و کذا مِنْ زمان ذکره حتّی علا بعضکم بالسّیف رأس بَعضٍ؟ قال ـ علیه السلام ـ لِلْیهودی:

۱. س: صاین المسئلة والدّین. ۲. م، ص: ذوی‌الاقتدار. ۳. س: المعجمة.
۴. س: مابلی.

فَاِنکم مٰا جفَّتْ أقدامکم مِنَ الْبحر حتّیٰ قَلَّبْتُمْ[۱] معشر الْیهود؛ یا موسی اِجْعَل لَنٰا آلِهاً کَمٰا لَهُمْ آلِهَةٌ (سورة ۷، آیة ۱۳۸).

وَ قال الْإمام النّواوی ـ رحمه الله ـ فی ذکر علی ـ علیه السلام ـ: روی له عن رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ خمسمائة حدیث و ستّة و ثمانون حدیثاً. اتّفق الْبخاری و مسلم منها عَلیٰ عشرین حدیثاً، وانفرد الْبخاری ـ رحمه الله ـ بِتِسْعةٍ، و مسلم بِخَمْسةِ عَشَر. و روی عنه بنوه الثلاثة: الحسن والْحسین و محمّد بن الحنفیّة، و ابن عمر و ابن‌عباس و أبوموسی و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن الزّبیر وَ أبوسعید و زیدبن أرقم و جابر بن عبدالله و أبوأمامة و صُهَیب و أبورافع و أبوهریرة و جابربن سمرة و حذیفة بن أسید و سفینة و عمر بن حرب وَ أبولیلی و البراء بن عٰازِب[۲] و طارق بن شهاب و جریر بن عبدالله و أبوالطّفیل وَ أبوحجیفة الصّحابیّون ـ رضی الله عنهم ـ اِلّا محمّد بن الحنفیّة ـ رضی الله عنه ـ فَاِنَّه تابعیٌّ. و روی عنه مِنَ التّابعین خلایق مشهورون.

ذکر حال حسن بصری

وَ نَقَلُوا عَنْ ابن مسعود ـ رضی الله عنه ـ اِنَّه قال: کُنّٰا نتحدّثُ أنّ أقضی أهل الْمدینة علی ـ علیه السلام ـ. و قال الْإمام النّواوی فی ذکر حسن الْبصری ـ رحمه الله ـ قیل: أنَّه لِقِیَ علیّ بن أبی طالب ـ علیه السلام ـ و لَمْ یصحّ. وَالْحسن البصریّ هو الامام المشهور الْمَجمع عَلیٰ جلالته فی کلّ شیءٍ.

أبوسعید الحسن بن أبی الحسن یسار التّابعی البصری (بفتح الباء و کسرها) الانصاری مولاهم مولی زید بن ثابت ـ رضی الله عنه ـ و أُمّهُ اِسمها خِیرَة مولاة لِأُمّ سلمة ـ رضی الله عنها ـ أمّ‌المؤمنین. وُلِدَ الْحَسَنُ لِسَنَتَیْنِ بقیَتٰا مِنْ خلافة عمر ـ رضی الله عنه ـ. قالوا: فَرُبَّمٰا خَرَجَتْ أُمّه فی شغل فَیَبْکی فَتُعْطیه أُمّ سلمة ـ رضی الله عنها ـ ثَدْیَهٰا فیدرّ علیه؛ فَیَرَوْنَ أَنّ تلک الفصاحة وَ الحکم مِنْ ذلک. وَ نَشَاءَ الْحسن بِوٰادِی الْقری و کان فصیحاً. رأی طلحة بن عبدالله و عایشة ـ رضی الله عنهما ـ وَ لَمْ‌یصحّ سماع مِنْهُمٰا. وَ قیل: اِنَّهُ لِقِیَ علیّ بن أبی‌طالب ـ علیه السلام ـ وَ لم یصحّ و سمع ابن عمر و أنَساً[۳] و سمرة وَ أبابکرة

۱. م، ص: قلتم. س: قبلتم (در حاشیه اصلاحی قلبتم).

۲. ص: غارب.

۳. ص: انسیا.

و قیس بن عاصم و جندب بن عبدالله و معقل بن یسار و عبدالرّحمن بن سمرة أبا برزة الأسلمی و عمر بن الحصین و غیرهم؛ و سمع خلایق مِنْ کبار التّابعین. و رُوِیَ عنه خلایق التّابعین و غیرهم.

وَ عَنْ فضیل بن عیاض -رضی- إنّه قال[1]: سألْتُ هشام بن حسّان، کم أدرک الحسنُ مِنْ أصحاب رسول اللّه -صلی- قال مأة و ثلاثین. قلتُ: فَابْن سیرین؟ قال: ثلاثین. وَ عَنِ الحَسَن -رضی- إنّه قال: غَزَونا غزوةً إلیٰ خراسانَ، مَعَنا فیها ثلاث مائة مِنْ أصحاب رسول اللّه -صلی-.

قال یحیی بن معین و أبوحاتم وَ ابن أبی خثیمة[2] و غیرهم: لَمْ یصحّ لِلْحَسَنِ سماعٌ مِنْ أبی هریرة. فقیل لِیَحْیَی بنِ مُعین یَجِیءُ فی بَعْضِ الحدیث عَنِ الحَسن، قال: حدَّثنا أبوهریرة. قال: لیس بشیءٍ. وَ عَنِ المطر الورّاق، قال: کان الحَسن کأنّمٰا کان[3] فی الآخرة؛ فَهُوَ یُخْبِرُ عَمّا رأیٰ معاین.

وَ قال أبوبُردة: لَمْ نَرَ مَنْ لَمْ یَصْحَبِ النّبی -صلی- أشبه بأصحابه مِنَ الحَسن. وَ عَنْ محمّد بن سعدان قال: کان الحَسن جامعاً، عالماً، رفیعاً، فقیهاً، ثِقَةً، مأموناً، عابداً، ناسکاً، کثیرالعلم؛ فصیحاً، جمیلاً، وَسِیماً. وَ قدِمَ مکّة فأجلسوه عَلیٰ سریر، واجتمع النّاس إلَیْه، فیهم طاووس و عطاء و مجاهد و عمرو بن شعیب -رضی اللّه عنهم- فحدَّثهُمْ، فقالوا، أوْ قال بَعْضُهُمْ: لَمْ نَرَ مِثْلَ هذا قَطّ.

وَ قال بکر بن عبداللّه: الحسنُ أفْقَهُ من رأینا و مناقبه کثیرة مشهورة. تُوُفّی -رضی- سَنَةَ عَشَرَ و مأئة. قال الامام النّواوی -رحمه- حیث جاء الحَسَنُ مطلقاً فی المهذّب فهو البصریّ -قدّس اللّه تعالی سرّه.

فی جامع الأصول: أبوسعید الحسن بن أبی الحسن، و اسم أبی الحسن یسار البصری مِنْ سَبْیِ[4] مَیْسان مولی زید بن ثابت. وُلِدَ بِسَنَتَیْنِ بَقِیَتا مِنْ خلافة عمر -رضی- بِالمدینة،

---

۱. ص: قال سأل.
۲. م: أبی خیثمة. س: و ابن خیثمة.
۳. ص: کانّما فی الاخرة.
۴. ص: من بنی میسان.

وَ قدّم اَلْبَصرة[1] بعد مقتل عثمان ـ رضی الله عنه ـ و رأی عثمان ـ رضی الله عنه ـ و قيل انّه لَقِیَ عَلِيّاً ـ رضی الله عنه ـ بِالْمَدينة. وَ أَمّا بِالْبَصْرة، فانّ روٴيته اِيّاه لَمْ يصحّ، لِأَنّه کَانَ فی وادی‌الْقری متوجهاً نحو الْبصرة، حين قدّم علیّ ـ رضی الله عنه ـ البصرة. و يقال: لَقِیَ طلحة و عايشة ـ رضی اللّٰه عنهما ـ وَ لَمْ يصحّ له مِنْهُمَا سماع. و رُوِیَ عَنْ غيرهما مِنَ الصَّحابة، مثل: أَبی‌بکرة و أنس و سمرة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ وَ روی عنه خلق کثيرٌ مِنَ التّابعين و تابعيهم.

وَ هو امام وقته فی کلّ فنٍّ وَ عِلْمٍ و زهدٍ و ورعٍ و عبادةٍ. مات فی رجب سنة عشر مأة. يسار: بفتح الْياء تَحْتَهَا نُقْطتان و تخفيف السّين الْمهملة؛ و ميسان: بفتح الْميم و سکون الْياء تحتها نقطتان و بالسّين الْمهملة.

وَ قال الشيخ الکبير، قدوة أرباب الطّريقة وَالْحقيقة، نجم‌الْحقّ وَالدّين، أبوالْجناب، أحمد بن عمر بن محمّد بن عبداللّٰه، الصّوفی ـ رحمه الله ـ فی اِجازته لِبَعْضِ السّالکين مِنْ أَصحابه؛ و هو جمال الدّين أبوالْفتح محمّد بن أَبی الْقاسم السّاوی ـ رحمه الله ـ فی اِلباس الخرقة وَ فِی تلقين الذّکر[2] «لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه»، وَ الْاِجْلاسِ فی الْخلوة، فی سنة اِحْدی عشرة و ستّمائة، فِی ذکر طريق الصُّحبة و أَخْذِ علمِ الطّريقة: اِنّی صحبتُ الشّيخ روزبهان الْفارسی ـ رحمه الله ـ بمصر وَ أَخَذْتُ منه علم الطّريقة؛ اِلیٰ أَنْ قال فی ذکر أَبی‌الْقاسم الگرگانی: صَحِبَ هُوَ أَبا عثمان الْمغربی و أَخَذَ منه علم الطّريقة و صَحِبَ هو أبا علیّ الْکاتب وَ أَخَذَ منه علم الطّريقة؛ و صحب هو أَبا علی الرّودباری وَ أَخَذَ منه علم الطّريقة وَ صَحِبَ هو أباالقاسم الْجنيد وَ أَخَذَ منه علم الطريقة، وَ صَحِبَ هو سری السقطی خاله وَ أَخَذَ منه علم الطريقة، وَ صَحِبَ هو معروفاً الکرخی و أَخذ منه علم الطّريقة، و صحب هو داوُد الطّايی وَ أَخَذَ منه علم الطّريقة و صحب هو حبيباً الْعجمی وَ أَخذ منه علم الطّريقة، و صحب هوالحسن البصری وَ أَخَذَ منه علم الطريقة، و صحب هو الصَّحابة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و أَخذ منهم علم الطّريقة؛ هذا هو الصَّحيح.

---

[1]. س: البصری ... [2]. س: ... ذکر لااله ...

وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یقول: صحب الحسن علیّ بن أبی‌طالب ـ علیه السلام ـ و أَخَذَ منه علم الطَّریقة، وَ لا یصحّ ذلک. واللّه ـ تعالی ـ أعْلم.

در بیان ازواج و اولاد علی

و قال ـ رحمه الله ـ فی ذکر اِلْباسِ الخرقة فی إسْنادها عَنْ عبدالواحد بن زید؛ و عبدالواحد هذا ینتمی فی‌العلم إلیَ الحسن الْبصری، و فی الخرقة إلیٰ کمیل بن زیاد عن علیّ بن أبی‌طالب ـ علیه السلام ـ.

ثم اعلم إنّ الْعقب من اولاد امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب ـ علیه السلام ـ من خَمْسَةِ نَفَرٍ. و هم: الحسن أبو محمّد السّبط، والحسین أبوعبدالله السّبط ـ رضی الله عنهما ـ أُمُّهما سیّدة نِساء الْعالمین الزّهرآء الْبتول فاطمة بنت الرّسول ـ ﷺ ـ و أبوالقاسم محمّد الحنفیّة ـ علیه السلام ـ أمّهُ خولة بنت جعفر بن قیس الْحنفیّة؛ و أبوالقاسم عمر ـ علیه السلام ـ أمّهُ الصَّهْبآء أمّ حبیب التَّغْلَبیّة، و أبوالفضل [1] العبّاس ـ علیه السلام ـ أمّهُ أمّ الْبَنین الْکلابیّة.

قالوا: أولاد أمیرالْمؤمنین علیّ ـ علیه السلام ـ فی أکثر الرّوایات خمسة و ثلاثون وَلَداً، ذکورهم اکثر مِنْ أُناثهم؛ ذکورهم تسعة عشر. الحسن والحسین و زینب الکبری و رقیّة الکبری وَهِیَ أمّ‌کلثوم، أُمُّهم فاطمة بنت رسول الله ـ ﷺ ـ. وکانت زینب الکبری رَوَتْ عَنْ أُمّها فاطمة ـ رضی الله عنها ـ وَ هِیَ خَرَجَتْ إلیٰ عبدالله بن جعفر بن أبی‌طالب فَأَولَدَها عَلِیّاً و عوناً و عبّاساً و غیرهم ـ علیهم السلام ـ. وَ خرجت رقیة الکبری وَ هی أمّ‌کلثوم إلیٰ عمر بن الخطّاب ـ علیه السلام ـ فَأَولَدَها زیداً؛ [2] وَ ماتَ زید و أمّه فی یوم واحدٍ؛ و زَوَّجها الْعباسُ [3] عُمَرَ بِرِضاء أبیها علیّ ـ علیه السلام ـ وَ أذنه؛ و هذه الرّوایة هی الْمعوّل علیها عندالشّیعة.

در بیان الجمع بین النساء

ایضاً و قال فی شرح السنّة، فی باب ما یحلّ و یحرّم مِنَ النّساء وَالجمع بینهُنَّ. کلّ امرأتین مِنْ أهل‌النّسب لو قُدِّرَتْ اِحْدٰیهما رجلاً حرّمت الأُخری [4] علیه، فَالجمع بَیْنَهُما حَرامٌ، وَ لا بأسَ بِالْجمع بین المرأة

۱. ص: ... ابن الفضل عباس ـ علیه السلام ـ.
۲. س: زیداً و امّه فی ...
۳. س: عباس ... برضی ابیها.
۴. س: ... الاخری فالجمع ...

وَ زوجة أَبيها أوْ زوجة اِبْنِها، وَ اِنْ كنَّا لَوْ قدرنا اِحديهما رَجُلاً حُرّمت الْأخرى عليه، لِاَنّه لاٰ نسب بَيْنَهُمٰا. جمع عبداللّٰه بن جعفر ـرضى اللّٰه عنهماـ بين زينب بنت على ـعليه السلامـ و امرأة على، ليلى بنت مسعود التّميمى. و قال ابن سيرين لاٰ بأسَ به. و جمع الحسن بن الحسن بن على ـرضى اللّٰه عنهمـ بينَ بِنْتَىْ عَمٍّ فى ليلةٍ، و كرهه جابربن زيد لِلْقَطيعةِ؛ وَ لَيْس فيه تحريم، لِقَوْلِهِ ـتعالى: أُحِلَّ لكم مٰا وَراء ذلكم (سورة ۴، آية ۲۴).

وَالْعقب مِنْ وُلْدِ جعفر بن أبى‌طالب ـعليه السلامـ من رجلٍ واحدٍ، و هو عبداللّٰه بن جعفر الجواد ـرضى اللّٰه عنهما. و منه فى علىّ فيه الْبيت وَالْعدد، و اسحاق و معاوية؛ و قد انقرض بعد ما صار له ذيلٌ. و اسمعيل، و هو مقل. و اسمعيل كان مِنَ الزُّهاد.

وَالْعقب مِنْ ولد علىّ و يقال له الزّينبىّ فى محمّد و اسحاق؛ و محمّد أمّه بنت عبداللّٰه بن عباس ـرضى اللّٰه عنهما. و كان محمّدٌ جليلاً، ثمّ مِنْ أجمل النّاس. و منه اكثر الْبيت.[1] و فيه قيل:



شعر

قَضَى اللّٰه اِنَّ الجعفر بن محمّداً   هُوَ الْبدر ذوالْإشراق بينالْكواكب

قالوا: ثلاثة بنوأعمامٍ فى زَمَنٍ واحدٍ كلٌّ مِنْهُمْ يُسَمّٰى علياً، ثمّ بنوهم ثلاثة يسمّٰى كلّ محمّداً؛ و كلّ منهم سيّدٌ، فقيهٌ، عالمٌ، عابدٌ يصلح لِلْإمامة.

وَ هو محمّد بن علىّ بن الحسين، الباقر، أبوجعفر؛ وَ محمّد بن على بن عبداللّٰه بن جعفر بن أبى‌طالب؛ وَ محمّد بن علىّ بن عبداللّٰه بن العبّاس ـرضى اللّٰه عنهم. وَ هذه فضيلة لاٰيشركهم فيها أحد. وَ من اغرب ما يَتَهيّأُ فى الْعالم و يتّفق فى الْأُمّة. وَالْجَعْفريّون كثيرون فى سمرقند و بخارا وَ القطْوان. وَ بعضهم ذكروا فى كتاب الْمعتقد لِلْعَلّامة نجم الملّة وَالدّين أبى‌حفص عمرالنّسفى ـرحمه اللّٰهـ و فى كتاب الأنساب لِلْأمام عبدالكريم السّمعانى ـرحمه اللّٰهـ و فى كتاب أنساب السّادات أهل بيت النّبوة، و فى كتاب[2] السّمعانى ـرحمه اللّٰهـ

---

۱. ص: اهل البيت.   ۲. م: و فى أنساب السّمعانى.

الجعفریّ. نسبته اِلی جعفر بن أبی‌طالب، الطّیار، ابن عمّ رسول اللّه ـ ﷺ: منهم الإمام أبوالحسن علیّ بن الحسن الجعفری من ولد جعفر الطّیار ـ ؓ. وَ قال فی ترجمة السُّغدی. و هذه النّسبة اِلی السُّغد وَ هِی ناحیةٌ من نواحی سمرقند. کثیرالمیاه حَسَنَةُ الأشجار. خرج منها جماعة کثیرة مِنَ الْعلماء، منهم الامام ابوالحسن علیّ بن الحسین بن محمّد السُّغدی.

فَمِنْ سَکَنِ بخارا کان اِماماً فاضلاً مناظراً؛ توفّی ـ ؒ ـ سنة[1] اِحْدیٰ و ستّین وَ أربعمائة. و فی أنساب السّمعانی ـ ؒ ـ أبوبکر محمّد بن علی بن حیدر بن حمزة بن اسمعیل بن عبداللّه بن الحسن[2] بن محمّدبن جعفر بن القاسم بن اسحق بن عبداللّه بن جعفر بن أبی‌طالب الجعفری مِنْ أهل بخارا. سمع الحافظ أباعبداللّه الفنجار.[3] رُوِیَ عنه أبوعمر و عثمان بن علی البیکندی ببخارا ذکره عبدالعزیز بن محمّد النخشبی فی شیوخه. و قال السّید الفقیه أبوبکر الجعفری مُکثِر یحبّ الحدیث و أهلَه مذهبه مذهب الکوفیّین ـ ؒ. وَ لمّا استشهد جعفر ـ ؓ ـ بأرضِ مؤتة مِنَ الشّام[4] عَلیٰ نحو مرحلتین مِنْ بیت المقدس، رأی النّبی ـ ﷺ ـ عبداللّه بن جعفر ـ[5] رضی اللّه عنهما ـ فدَعا و قال: «اللّهم اخلف فی عقبه». و توفّی ـ ﷺ ـ وَ لِعبد اللّه بن جعفر عشر سنین وَ لَمْ یُبایع النّبی ـ ﷺ. مَن لَمْ یَحْتلم اِلّا الحسن و الحسین و عبداللّه بن جعفر و عبداللّه بن عبّاس ـ رضی اللّه عنهم.

و قال الاِمام النَّواوی ـ ؒ: توفّی عبداللّه بن جعفر ـ ؓ ـ بِالْمدینة سنة ثمانین مِنَ الْهجرة وَ هُوَ ابن ثمانین سنة. هذا هو الصّحیح و قول الجمهور. و قال جماعة. توفّی فی سنة تسعین و هو الجواد بن الجواد.[6] قیل: لَمْ یکن فی الإسلام أسخی منه.

قال ابن قتیبة: ولد عبداللّه بن جعفر ـ ؓ ـ سبعة عشر أبناءً وَ بنتَیْنِ؛ فَمِنَ الْبنین، علیّ و عباس و عون الاکبر[7] و جعفر الاکبر، و أمّهم زینب بنت علی مِنْ فاطمة ـ رضی

---

۱. س: ستین و اربعمائة.
۲. س: الحسین.
۳. س: الفنجاری.
۴. س: بالشام.
۵. ص: ... جعفر فی عقبه.
۶. س: بن جواد.
۷. س: ... الکبیر ... الکبیر.

اللّٰه عنهم. وَ مَنِ الْبنين، معاويه و اسمعيل و اسحق و القاسم لِاُمّهات الْأولاد. روى عبداللّٰه بن جعفر عن رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ خمسة و عشرون حديثاً. اتّفق الْبخارى و مسلم ـ رحمهما الله ـ منها على حديثين، روى عنه محمّد بن علىّ بن الحسين وَ الْقاسم بن محمّد والشّعبى و غيرهم ـ رضى اللّٰه عنهم ـ و قيل: لعبد اللّٰه بن جعفر ـ رضی الله عنه ـ تسعة و عشرون.[1]

در بیان اعقاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام

وَ أمّا اعقاب الْحسن وَالْحسين ـ رضى اللّٰه عنهما ـ فَمِنْ أثنى عشر سبطاً، ستّةٌ مِنْ وُلْدِ الْحسن و ستّة من ولد الْحسين. فَأَمّا أسباط الْحسن؛ فهم: عبداللّٰه و ابراهيم وَالْحسن المثلّث، أمّهم فاطمة بنت زين الْعابدين علىّ بن الحسين بن على ـ رضى اللّٰه عنهم ـ و جعفر و داود لِأُمّ وَلَدْ. وَ هٰؤُلاٰء الْخَمسة بنوالْحسن بن الحسن بن على. والسّادس الحسن بن زيد بن الحسن بن على ـ رضى اللّٰه عنهم. فَالْعَقِب مِنْ وُلْدِ الْحسن بن على ـ رضى اللّٰه عنهما ـ مِنَ الْحسن بن الْحسن و زيد بن الْحسن؛ و أمّا عمرو بن الْحسن، وَالْحسين بن الْحسن. فقد انقرض عقبهما.

پس عَقِبْ از اميرالمؤمنين حسن بن على ـ رضى اللّٰه عنهما ـ از دو پسر بيش نماند: الحسن بن الحسن و زيد بن الْحسن. الحسن بن الحسن كه او را حسن مثنّى گويند، و ازو پنج پسر عقب مانده است: الحسن بن الحسن بن الحسن، كه او را حسن مثلّث گويند؛ و عبداللّٰه بن الحسن بن الحسن كه او را شيخ الْعترة گويند. و اين عبداللّٰه صد سال حيات يافت؛ و ابراهيم بن الحسن بن الحسن. و مادر اين هر سه پسر، فاطمة بنت الحسين بن على، أُخْتِ زين‌الْعابدين، و جعفر و داود و ابناء الحسن‌بن الحسن، و مادر اين هر دو امّ ولد بوده است. وَ امّا زيد بن الحسن[2] را از يک پسر عقب مانده است؛ و هوالحسن بن زيد بن الحسن بن على ـ رضى اللّٰه عنهم ـ

---

۱. ص:... و قال فى تهذيب الانساب العقب من ولد ابراهيم بن عبيداللّٰه بن ابراهيم بن محمّد بن على بن عبداللّٰه الجواد بن جعفر الطيّار، محمّد بن ابراهيم الى أن قال له وُلد ببخارا.

۲. س: زيد بن حسن.

و این حسن بن زید را هفت پسر عقب مانده است؛ کما فی کتب الأنساب.

وَ امّا أسباط الحسین ـ علیه السلام ـ فهم: ابوجعفر محمّد الباقر، اُمّه اُمّ عبداللّٰه بنت الحسن بن علی ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و زید و عبداللّٰه و عمر الأشرف والحسین الأصغر و علیّ بن علی ـ رضی اللّٰه عنهم ـ هؤلاء السّتّة أولاد زین‌العابدین علی بن الحسین ـ رضی اللّٰه عنهما ـ وَالْعقب من ولد الحسین فی رجل واحد، و هو زین‌العابدین؛ وَالْعقب مِنْ وَلَدِ أبی جعفر محمّد الباقر، مِنْ رجلٍ واحد و هو أبوعبداللّٰه جعفر بن محمّد الصادق ـ رضی اللّٰه عنهم ـ اُمّه اُمّ فروة بنت القاسم بن محمّد بن أبی‌بکر الصدیق ـ رضی اللّٰه عنهم اجمعین.

و جعفر صادق را ـ علیه السلام ـ از پنج پسر عقب مانده است: اسمعیل و موسی الکاظم و محمّد الدیّباج و اسحق و علی ـ علیهم السلام. و گفته‌اند: حسین بن علی را سه پسر بوده است: علی الأصغر، الملقب بزین‌العابدین، و او در حیات امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ متولد شده است. و او را علی اصغر به این واسطه گویند. و روز شهادت امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ دو ساله بوده است؛ و به وقت حادثهٔ کربلا بیست و دو ساله بوده است، و در آن روز بیمار بوده است، بدان سبب حرب نکرده است. مادر او شهربانو است، دختر یزدجرد بن شهریار بن شیرویة بن خسرو پرویز بن هرمز بن کسری انوشیروان الملک العادل؛ و او را با خواهرش کیهان‌بانو از حدود فارس بیاوردند. شهربانو را امیرالمؤمنین حسین بخواست، و از وی زین‌العابدین، علیّ اصغر متولّد شد، و کیهان‌بانو را محمد بن ابی‌بکر بخواست و از وی قاسم بن محمّد بن أبی‌بکر الصّدیق متولّد شد. قالوا: أنظُرُوا إلیٰ برکة العدل، حیث جعل اللّٰه ـ تعالی ـ الأئمة المهدیّین من نسل الحسین ـ علیه السلام ـ مِنْ بنت یزدجرد المُنتسب إلی کسری انوشیروان الملک العادل؛ دون سایر زوجات الحسین ـ علیه السلام.

و امیرالمؤمنین حسین را دو پسر دیگر بود: یکی را علی‌اکبر نام، و او را روز کربلا[1] هژده ساله بوده است، در حرب شهید گشت[2] ـ علیه السلام. مادر وی دختر مرة بن

---

۱. م، ص: و او روز کربلا. ۲. س: شهید شد.

عروة بن مسعود الثّقفى؛ و پسر ديگر، عبداللّه بن الحسين بن على، و او طفل بوده است؛ روز كربلا تيرى به او رسيد و شهادت يافت. پس اميرالمؤمنين حسين بن على را جز از زين‌العابدين، علىّ أصغر ـ ؏ ـ از هيچ پسر عقب نمانده است.

وَ قيل: ولد الحسين بن على ـ رضى اللّه عنهما ـ عليّاً الأصغر،[1] و هو زين‌العابدين؛ و عليّاً الأكبر و جعفر و عبداللّه و فاطمة و سكينة. فَأَمّا علىّ الاكبر فشهدا لطفّ[2] و استشهد وَ لَمْ يخلف، و أمّا جعفر فدرج، و عبداللّه أخرجه أبوه ـ ؏ ـ يُرَقِّقَ الْقوم به و إنّه عطشان، فَرَماهُ رجلٌ بِسَهْمٍ فذبحه و هو على يدى أبيه ـ رضى اللّه عنهما. وَ أمّا فاطمة فخرجت إلى ابن عَمِّها الحسن المثنّى[3]، فأولدها ثلاثة: عبداللّه و ابراهيم و الحسن المثلّث. وَ أمّا سكينة فخرجت إلى مصعب بن الزّبير ـ رضى اللّه عنهما ـ و قتل عنها،[4] فَلَمّا جاءت الكوفة خرج إِلَيْها أهلها، فقالت. لا مرحباً بكم يا أهل الكوفة، أيْتَمْتُمونى صغيرةً وَ أرملتمونى كبيرة. و أمّ سكينة الرّباب الكلبيّة؛ و كان الحسين ـ ؏ ـ يحبّها و يحبّ أمّها، و فيها يقول الحسين:

شعر

لعمرك إنّنى لأحبّ أرضاً تحلّ بها سكينة و الرّباب

عن مصعب بن عبداللّه، إنّه قال: حجّ الحسين بن على ـ رضى اللّه عنهما ـ خمساً و عشرين حجةً ماشياً مُلَبِيّاً. و قيل لعلىّ بن الحسين ـ رضى اللّه عنهما ـ ما كان أقلّ ولد أبيک؟ قال: الْعجب[5] كيف وُلِدْتُ. و كان يصلّى فى اليوم والليلة ألف ركعة. فمتى[6] كان يتفرّغ للنّساء؛ وَلَمّا اسْتَشْهَدَ الحسين بن على ـ رضى اللّه عنهما ـ استشهد مَعَهُ عثمان بن على و أبوبكر بن على و جعفر بن على و عبّاس بن على، و كانت أمّهم أمّ البنين الكلابيّة، و ابراهيم بن على لِأمّ ولد، و عبداللّه بن الحسن[7]، و خمسة مِنْ بنى‌عقيل بن أبى‌طالب

---

۱. س: على الأصغر.
۲. س: الطّفل.
۳. س: المثنّا.
۴. ص: قيل عنهما.
۵. ص: التعجب. س: العجيب.
۶. س: فمتى يتفرغ.
۷. ص: الحسين.

و عون و محمّد ابنا عبداللّٰه بن جعفر (الطیّار) بن ابی‌طالب، و ثلاثة مِنْ بنی‌هاشم، فجمیعهم سبعة عشر رجلاً و أُسِرَ اثنا عشر غلاماً مِنْ بنی‌هاشم. فهم[1]: علیّ بن الحسین، و فاطمة بنت الحسین ـ رضی اللّٰه عنهم. فلم یقم لِبنی حربٍ بعدهم قائمة حتّی سلبهم اللّٰه ـ تعالی ـ ملکهم.

و قالت فاطمة بنت عقیل بن أبی‌طالب، ترثی الْحسین وَ مَنْ أصیب مَعَهُ ـ علیهم السلام.

شعر

عَیْنُ بکی بعبرة و عویل	وَ انْدِبی اِنْ نَدَبْتَ آلَ الرّسول
ستةٌ کلّهم لِصُلب علیٍ	قد أُصیبوا[2] و خمسة لِعقیل

در ذکر اولاد امام علی بن الحسین زین‌العابدین

و زین العابدین را ـ علیه السلام ـ شش پسر بوده است، که ازیشان عقب مانده است: محمّدالباقر، عبداللّٰه الباهر و زیدالشّهید و عمرالأشرف و الحسین الأصغر و علیّ‌بن علی؛ و هر یک ازیشان را قبیلهٔ بزرگ‌اند در اطراف عالم و اقطار جهان.

فَزَیْنِ الْعابدین، هو أبوالحسن، و یقال: أبوالحسین، و یقال: أبومحمّد، علیّ بن الحسین بن علی ـ رضی اللّٰه عنهم ـ الهاشمی، المدنی، التّابعی، المعروف بِزَیْنِ الْعابدین، مِنْ أکابر سادات أهل الْبیت و من أجلّ التّابعین وَ أعلامهم.

قال الزّهری: مٰا رأیت قریشیّاً أفضل مِنْ علیّ بن الحسین. و روی نحوه عن جماعة مِنَ السّلف، منهم سعید بن المسیّب، و قال سعید بن المسیّب: بلغنی انّ علیّ بن الحسین کان یُصلّی فی الیوم و اللّیلة ألف رکعةً، اِلیٰ أن توفّی. و قالوا: سُمّیَ زین العابدین لعبادته. و قال بعضهم: کان عبدالملک بن مروان یحبّه و یحترمه.

و فی حلیة الأولیاء عن الزّهری ـ رحمه اللّٰه ـ انّه قال: دخلتُ عَلیٰ علیّ بن الْحسین ـ رضی اللّٰه عنهما. یوم حَمَلَهُ عبدالملک بن مروان مِنَ الْمدینة اِلیَ الشّام و أثقله حدیداً وَ

---

۱. م، س: فیهم. ۲. ص: و قد اصیبوا.

وُكّل به حفّاظاً؛دخلت عليه و هو فى قبّةٍ و الأقياد فى رِجْلَيْهِ. و قلت وَدَدْتُ إنّى مكانك وَ أنت سالم. قال: يا زهريّ لأجزتُ على هذا منزلتين من الْمدينة فما لبثنا الّا أربع ليالٍ حتّى قدم الْموكّلونَ[1] به يطلبونه بِالْمدينة، فما وَجَدُوه. و كنت فيمن سألهم عنه. فقال لى بعضهم: إنّه لنازل و نحن حوله لاننام نرصده إذا أصبحْنا فما وجدنا إلّا حديدة. قال الزّهرى: فَقدّمْتُ بعد ذلک على عبدالملک بن مروان، فسألنى عن علىّ بن الحسين ـرضى اللّه عنهماـ فأخبرته. فقال: انّه قد جآءَنى يوم فَقَده الأعوان، فدخل علىّ، فقال: ما أنَا و أنت! فقلتُ: أقم عندى. فقال: لا أحبّ. ثمّ خرج، فواللّه لَقدِ امْتلأَ ثوبى منه خيفةً. قال الزّهرى ـ‌رحمه الله‌ـ: فقلت: يا أميرالمؤمنين، ليس علىّ بن الحسين ـرضى اللّه عنهماـ حيث تظنّ أنّه لمشغول[2] بعبادة ربّه ـعزّ و جلّ. فقال: حبّذا شغل مثله، نعم ما شغل به. فكان الزّهرى ـ‌رحمه الله‌ـ إذا ذَكَرَ على بن الحسين ـرضى اللّه عنهماـ يبكى و يقول زين‌الْعابدين.

و روى ايضاً:انّه كان علىّ بن الحسين ـرضى اللّه عنهماـ إذا تَوَضّأ إصفرّ لونه،فيقول له أهله ما هذا الّذى يعتادک عندالْوضوء؟ فيقول: أتدرون بين يَدَى مَنْ اُريد أنْ أقوم؟

وَ عن سفيان بن عيينة ـ‌رحمه الله‌ـ انّه قال: حجّ علىّ بن الحسين ـرضى اللّه عنهماـ فلمّا أحْرم وَ اسْتَوَتْ به راحلته اصفرّ لونه و انتقض وَ وقَعَتْ عليه الرّعدة وَ لَمْ‌يستطع أن يُلَبّى. فقيل له مالَکَ لاتُلبّى؟ قال: أخشى أن أقول لبّيک، فيقول لى: لالبّيک. فقيل لابُدَّ مِنْ هذا. فلمّا لَبّى غَشِىَ عليه و سقط مِنْ راحِلته، فَلَمْ يزل يعترضه ذلک حتّى قضى حجّه.

در بيان كرامات امام على بن الحسين زين‌العابدين

و ذكر أبوالقاسم الزّمخشرى فى كتاب ربيع‌الأبرار: إنَّ الصّحابة ـرضى اللّه عنهمـ لمّا آتوا الْمدينة بستىّ فارِسٍ فى خلافة عمر ـ‌رضی الله عنه‌ـ كان فيهم[3] ثلث بنات لِيَزْدَجرد. فأمَرَ عمر[4] ـ‌رضی الله عنه‌ـ بِبَيْعَهُنَّ.

---

۱. ص: المكلون. ۲. م، ص: انّه مشغول. ۳. ص: كان فيه.

۴. ص: فامر عمر ـ‌رضی الله عنه‌ـ فيهم ببيعهن. س: فامر ببيعهنّ.

فقال علی ـ عليه السلام ـ: انّ بنات الْملوک لایعاملنّ معاملة غیرهنّ، فقومهنّ وَ اخذهنّ علیّ ـ عليه السلام ـ فدفع واحدة لِعبد اللّه بن عمر، و أخری لولده الْحسین وَ أُخری لمحمّد بن أبی بکر الصّدیق ـ رضی اللّه عنهم. فأولد عبداللّه مِنَ الّتی أَخَذَ سالماً؛ و أولد الْحسین زین العابدین؛ و أولد محمّد ولده القاسم ـ رضی اللّه عنهم. هٰؤلاء الثّلاثة بنو خالةٍ. و کان أهل الْمدینة یُکرهون[1] اتّخاذ السّراری حتّیٰ نَشاءَ فیهم هذه الثّلاثة. و فاقوا أهل المدینة فَقِهاً وَرِعاً، فَرَغِبَ النّاس فی السّراری.

وَ رُوِیَ انّ زین الْعابدین ـ عليه السلام ـ لایسمع مسلماً أن یجهله؛ کان إذا توضّاء اصفرّ لونه، و إذا قام إلی الصّلوة أخذته الرّعدة. فقیل له فی ذلک؛ فقال: أتدرون بین یَدَیْ مَنْ أقوم. و کان اذا هٰاجَتِ الرّیح سقط مغشیّاً علیه. وَ وَقَعَ حریق فی بیت هو فیه؛ وَ هُوَ ساجِدٌ، وَجَعَلوُا یقولون لَهُ: یا ابنَ رسول اللّه، النّار! فما رفع رأسه. فقیل لَهُ فی ذلک فیما بعد. فقال ـ عليه السلام ـ: أَلْهَتْنِي عنها النّار الأخری. و کان یقول: إنّ قوماً عبدوا اللّه ـ عزّ و جلّ ـ رُهْبَةً، فتلک عبادة الْعَبید، و آخرین عبدوا اللّه رغبةً، فتلک عبادة التُّجار، و آخرین عبدوه[2] شکراً، فتلک عبادة الْأحرار.

و کان ـ عليه السلام ـ لایحبّ أنْ یعینه علی طهوره[3] أحدٌ، کان یَسْتق[4] الْماء لطهوره و یخمّره قبل أن ینام. فاذا قام مِنَ اللّیل بداءَ بالسّواک، ثمّ یتوضّاء و یأخذ فی صلوته و یقضی مافاتَهُ مِنْ وِرْدِ النّهار.

و روی انّه تکلّم رجل فیه و افتری علیه. فقال له ـ عليه السلام ـ: إنْ کنتُ کما قُلْتَ فاستغفر اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ إنْ لَمْ أکُنْ کما قلتَ فغفر اللّه لک. فقام إلیه الرّجل و قبّل رأسه و قال: جعلتُ فَداک، لَستَ کما قُلْتُ، فاغفر لی. قال: غفر اللّه لک. فقال الرّجل: «اللّه أَعلم حَیْثُ یجعل رسالته.»[5] و کان یقول ـ عليه السلام ـ: أیها النّاس أحبّونا بحبّ الاسلام، فما بَرِح بنا حبّکم حتّی صار علینا عاراً. و قال لِرَجلٍ: أَبلغ شیعتنا إنّا لانُغنی عنهم مِنَ اللّه شیئاً،

۱. ص: یکرمون.
۲. س: عبدوا اللّه شکرا ...
۳. ص: علی ظهور احد.
۴. ص: تستقی.
۵. ص: رسالاته. سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۲۴.

وَ انّ وِلاْيَتَنا لاتَنالُ اِلّا بِالْوَرع، معاشرَ النّاس أوصيكم بالآخرة وَ لاأوصيكم بالدّنيا.

وَ لمّا توفّى ـ عليه السلام ـ وجد فى ظهره مَجلٌ. قال الزّهرى: فبلغنى اِنّه كان يستق لِضَعِفَةِ[1] جيرانه باللّيْلِ. و كان يقول: بَلَغَنِي اِنَّ صدقة السّر تُطْفِىءُ غَضَبَ الرّبِ. و كان اِذا مشى لايجاوز يده رُكْبَتَيْهِ؛ و كان شديد الاجتهاد فى‌العبادة، فَاضرّ ذلک بِجِسْمِهِ.

فقال له اِبْنُهُ، محمّدالباقر: يا اَبَتِ كم هذا الدُّوْب؟ فقال: أتحبَّبُ اِلىٰ ربّى، لَعَلَّهُ يُزْلِفنى. و كان يقول: ما أودُّ انّ لى بنصيبى مِنَ الذّل حُمْرَ النّعم. وَ قيل له: غفرالله لک، أنْتَ سيّد النّاس و أفضلهم، تَذْهَبُ اِلى زيد بن أسلم و هو مولى، فتجلس معه. فقال: ينبغى لِلْعِلْم أن يَبْتَغى حَيْثُ هو. و كان يتخطّى خَلْفَ قومه حتّى يأتى[2] زيد بن أسلم فيجلس عنده. و قال: انّما يجلس الرّجل اِلى مَنْ ينفعه فى دينه. و كان اِذا ناوَلَ الْمِسْكينِ الصَّدقَةَ قَبِلَهُ، ثمّ ناوَلَهُ. و كان لَهُ مسجدٌ يتعبّد فيه. فكان اِذا ذهب مِنَ اللّيل ثُلثُه اَوْ نِصْفُهُ نادىٰ بِأعلىٰ صوته يدعوا. و كان مِنْ دعائه: اللّهم اِنّ هول الْمطلع وَ الْوقوف بين يديک أَقْلَقَنى عَنْ وِسادِى وَ مَنَعَ رُقادى. ثمّ كان يضع خدّيْه على التّراب فَيَرْقى[3] اِلَيْهِ أهله و ولده يبكون حوله، رَحمةً له لِما يرون به و هو لا يلتفت اِلَيْهِم، ثمّ يقول: اللّهم اِنّى أسألک الرّوح و الرّاحة حين أَلْقاکَ و أنت عنّى راضٍ.

و قال طاوسُ الْيَمانى[4] ـ رحمه الله ـ: اِنّى لفى الْحجر ليلةً، اِذْ دَخَلَ علىّ بن الحسين ـ رضى الله عنهما ـ فَقُلْتُ، رجلٌ صالحٌ مِنْ أهل‌بيت[5] الخير لَأغتنمنّ دعائَهُ. فَجَلَسْتُ وَرآءه[6]، فصلّى وَ سَجَدَ، ثمّ عفَرَ خدّيْهِ فى التّراب و رفع باطن كفيّه اِلىَ السّماء، فَسَمِعْتُهُ ـ عليه السلام ـ يقول: عَبيدُک بِفِنائک[7]، مسكينک بفنائک، فقيرک بفنائک، سائلک بفنائک.

قال طاوس ـ رحمه الله ـ: فَحَفِظْتُهُنَّ فَما دَعَوْتُ بِهِنَّ فى كَرْبٍ اِلّا فرح[8] عنّى؛ وَ مناقبه وَ محاسنه كثيرةٌ شهيرةٌ، و هذه نُبْذَةٌ يسيرةٌ.[9]

---

۱. ص: تضعفه.
۲. س: يتأتى ...
۳. س: فيجىء إليه أهلة ...
۴. ص: السمنانى.
۵. س: أهل‌البيت لاغتنمن الخير دعاءه.
۶. ص: وراء.
۷. س: اين بند را ندارد.
۸. م: لِأفرح.
۹. ص: يسره.

و قال الإمام النّواوی ـ ﷺ ـ عن بعضهم لمّا توفّی علی بن الحسین ـ رضی اللّٰه عنهما ـ وَجَدُوهُ یقوت[1] مائة أهلِ بیتٍ بِالْمَدینة فی السّرّ.

و قال احمد بن صالح: وُلِدَ الزّهری وَ عَلیّ بن الحسین ـ رضی اللّٰه عنهما ـ فی سنةٍ واحدة، سَنَةَ خمسین. و قال یعقوب بن سفیان: ولد زین العابدین ـ ﷺ ـ ثلاث و ثلاثین[2]؛ و قیل سنة ثمانین و ثلاثین، و هو الأصحّ. و کان زین الْعابدین ـ ﷺ ـ ثِقَةً مأموناً، کثیرُ الحدیث، عالیاً رفیعاً. وَ أجمعوا علی جلالته فی کلّ شیءٍ.

قال حمّاد بن زید: کان أفضل هاشمیّ أدرکته؛ و کان ـ ﷺ ـ شدید الْوَرَع، کثیر العبادة، یُخْفِی الْبِرّ و یَفْعلُه علی الْفقر و الْغِناءِ.

کٰانَ یکنّی أباالحسن و أبا محمّد و أبابکر. و کان ـ ﷺ ـ إذا سافر کَتَمَ نَسَبَهُ، فقیل له فی ذلک؟ فقال: أنا أکره أن آخذ برسول اللّه ـ ﷺ ـ مٰا لاأُعْطِیَ بِهِ.

فرزدق و امام علی بن الحسین

و ینسب الیَ الْفرزْدَقِ الشّاعر مکرمة یُرجیٰ لَهُ بها الرّحمة فی دارالآخرة. وَهِیَ أنّه لمّا حَجَّ هشام بن عبدالملک فی أیّام أبیه. وَ فی کتابِ الْمذیّل لِأَبی سَعْد السّمعانی فی زَمَنِ عبدالملک أوْ الوَلید. طٰافَ وَ جَهَدَ أنْ یَصِلَ إلیَ الحجرالأسود لِیَسْتَلِمَهُ، فَلَمْ یقدر عَلَیْه لِکَثْرَةِ الزّحام، فَنُصِبَ لَهُ مَنْبَرٌ فَجَلَسَ علیه یَنْظُرُ إلیَ النّاس و معه جماعة أعیان أهل الشّام. فَبَیْنَا هُوَ کذلک إذْ أقْبَلَ زین الْعابدین علیّ بن الْحسین بن علی بن أبی‌طالب ـ رضی اللّه عنهم ـ و کان مِنْ أحسن النّاس وَجْهاً وَ أطْیَبَهُمْ ریحاً وَ أشرفَهُمْ ذاتاً و طبعاً و أصْلاً وَ فَرْعاً؛ فَطٰافَ بِالْبَیْتِ فَلَمّا إنْتَهیٰ إلیَ الحجرالأسود تَنَحّی[3] لَهُ النّاس حتّی اسْتَلَمَ. فقال رجلٌ من أهل الشّام مَنْ هذا الّذی هٰابَهُ النّاس هذه الْهَیْبَةِ.[4] فقال هشام لاأعرفه مخافة أنْ یَرْغِبَ فیه أهْلَ الشّام. وَ کٰانَ الْفَرَزْدَق حاضراً. فقال: أنا أعْرِفُهُ. فقال الشّامی مَنْ هذا یا أبافراس؟ فَأنْشاءَ یقول:

---

۱. ص: یفوت. س: یموت. ۲. س: ثلث و ثلثین. ۳. ص: تحنی.
۴. ص: هذه الالهیبة.

قصيدة

هٰذَا الَّذِي يَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وِطْأَتَهُ / وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَ الْحِلُّ وَالْحَرَمُ
هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِباد اللّٰه كُلِّهِمُ / هذا التّقى النّقى الطّاهر الْعَلَمُ
وَ إِذَا رأته قريشٌ قال قائلُها / إِلىٰ مكارم هذا يَنْتَهِى الْكَرمُ
يَنْمى إِلىٰ ذُرْوَةِ الْعِزِّ الّتى قَصُرَتْ / عَنْ نيلها عربُ الْاسلام وَالْعجمُ
مِنْ جدّه دَانَ فضل الْأنبياء لَهُ / وَ فَضْل أُمّته دَانَتْ لَهُ الْأُمَمُ
هذا ابن فاطمة الزّهرآء و بحكم / بجدّه أنبياء اللّٰه قد خُتِموُا[1]
يبيّن نورالْهدى عَنْ نور طَلْعَتِهِ / كالشّمس يَنْجاب عن إِشراقها الظُّلَمُ
مُشْتقّة عَنْ رسول اللّٰه نَبْعَتُه / طابت عناصره وَالْخيمُ وَالشّيَمُ
يكاد يمسكه عرفان راحته / ركنُ الْحَطيم إِذ مَا جاءَ يَسْتَلِمُ
فى كفّه خيزرانٌ ريحه عَبِقٌ / مِنْ كفٍّ أَرْوَعَ فى عرنينه شممُ
يُغْضى حَياءً و يغضى مِنْ مَهابته / فَمَا يكلّم إِلّا حين يَبْتَسِمُ
فليس قولك مَنْ هذا بضائره / العربُ تعرف مَنْ أَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ
كِلْتا يَدَيْهِ غياث عمّ نَفْعُهُمَا / تَسْتَوْكفان وَ لَايَعْروهُمَا عَدَمُ
سَهْلُ الْخَليقة لَاتُخْشىٰ بوارده / يزينه اثنان حُسْنُ الْخُلْقِ والشّيمُ
مِنْ معشر حبّهم دينٌ و بغضهم / كفرٌ وَ قُرْبُهم منجاء وَ معتصمُ
إِنْ عُدَّ أَهل التُّقىٰ كانوا أَئِمَّتَهُمْ / أَوْ قيل مَنْ خير أَهل الْأَرض؟ قيل: هُمُ
هُمُ الْغيوث إِذا مَا أَزمَةٌ أَزَمَتْ / وَالْأُسْدُ أُسْدُ الشّرى وَالْبَأْسُ مُحْتَدِمُ
اللّٰه فَضّلَهُ قِدْماً وَ شرّفَهُ / جرى بذاك لَهُ فى لَوْحَةِ الْقَلَمُ
لاينقص الْعُسْر بسطاً مِنْ أَكفّهم / سيّانِ ذلك إِنْ أَثروا وَ إِنْ عَدَموُا
لايستطيع جوادٌ بعد غايتهم / وَ لَا يُدانيهم قومٌ وَ إِنْ كَرموُا
مقدّمٌ بعد ذكر اللّٰه ذكرهم / فى كلّ بَدْءٍ و مختومٌ به الْكَلِمُ

---

۱. ص: ختم.

مَنْ يعرف اللّٰه، يعرف اوليّة ذا   وَالدِّين مِنْ بيت هذا ناله الأُممُ
ایّ القبايل لَيْسَت فى رقابهم   لِأَوّليّة   هذا   أَوَّلَهُ   نِعَمُ

فَلمّا سمع هشام هذه الْقصيدة[1] غَضِبَ و حبس الْفرزدق، فانفذ إليه زين‌الْعابدين ـعليه السلامـ اثنى عشر ألف دراهم، فردّها؛ و قال: ما مدحته إلّا لِلّه ـعزّ و جلّ ـ لا لِلْعَطاء. فقال زين‌العابدين ـعليه السلامـ أَنَا أَهل الْبيت، إذا وَهَبْنا شيئاً لانَسْتَعيدُهُ. فقبله فرزدق.

هكذا ذُكِر هٰذِه[2] القصّه غيرواحد من أهل السّيَر وَالتّواريخ؛ و هكذا ذكره الحافظ أبونعيم الاصفهانى[3] ـرحمه اللهـ فى حلية الْأولياء؛ و رواه أبوالْقاسم الطّبرانى ـرحمه اللهـ فى معجمه الكبير، فى ترجمة الْحسين ـعليه السلامـ باسناده عَنْ سليمان بن الهيثم، انّه قال: كان حسين بن على ـرضى اللّٰه عنهماـ يطوف بالبيت فَأَراد أَنْ يَسْتَلِمَ الْحَجر، فَأَوْسَعَ النّاس له. و الْفرزدق بن غالب ينظر إلَيْه. فقال رجلٌ يا أبافراس من هذا؟ فقال الفرزدق: هذا الّذى تعرفُ الْبطْحاء وطأته ... و هذا و هم لوجْهين: إحدٰيهما[4] اتّفاق الْأَئمّة على خلافه كما ذكرناه. والثّانى مَا رَواهُ الدّار قُطنى ـرحمه اللهـ: إنّ الْفرزدق لَمْ‌يَرَ الحسين ـعليه السلامـ إلّا مرّةً واحدةً فى طريق مكّة. وَ نَسَبَ بعضهم هذا الْأَبيات إلىَ جرير وَ روى بعضهم إنّها لِكُثَيِّر فى محمّد بن علىّ بن الحسين ـرضى اللّٰه عنهم. و كلّ ذلک خطاءٌ لِمَا بيّنّاه.

وَ عَنْ شيخ الحرمين أبى عبداللّٰه الْقرطبى ـرحمه اللهـ انّه قال لَوْ لَمْ‌يكن لِأَبى فراس عند اللّٰه ـعزّ و جلّ ـ عَمَلٌ إلّا هذا، دخل الجنّة به، لِأَنَّها كلمة حقٌّ عند ذى سلطان جايرٍ. و جعل[5] الفرزدق يَهْجُو هُشاماً وَ هو فى الْحَبس و كان مِمّا هَجٰاهُ بِهِ.[6]

شعر

أَيَحْبِسنى بين المدينه و الّتى   إلَيْها قلوب النّاس يهوى مُنيبُهٰا
يقلّب رأساً لَمْ‌يكن رأس سيّد   وَ عَيْنا لَهُ حولاء بادٍ عيوبُها

---

۱. س: ... القصيدة من فرزدق فغضب و حبسه فانفذ إلَيْه ...
۲. م: هذه القصيدہ القصة ...
۳. م، ص: الاصبهانى.
۴. م، ص: احدهما.
۵. ص: جعل اللّه ...
۶. م: در حاشیه آورده است: ... وجعل ... ص: هجائه.

فَبَعَثَ هشام و أخرجه. و كان هشام أحول.

قال الامام النّواوی ـﷀ ـسمع زين‌العابدين أباهُ وَ ابْنَ عبّاس وَالْمسوَرَ بْن مَخْرمة وَ أبا رافع و عايشة و أمّ سلمة وَ صَفِيّة أزواج النّبي ـﷺ ـو مروان بن الحكم و سعيد بن المسيّب و آخرين من التّابعين.

روی عنه أبوسلمة بن عبدالرّحمن و يحيی الأنصاری و الزّهری و أبوالزّناد و زيد بن أسلم و ابنه، أبوجعفر محمّد بن علیّ الْباقر ـرضی اللّه عنهما ـو غيرهم. وَ أجمعوا علی جلالته فی كلّ شیء، كان ثقةً مأموناً كثير الحديث عالياً رفيعاً.

أصحّ الأسانيد

و قال ابوبكر بن أبی‌شيبة: أصحّ الأسانيد كلّها الزّهری عن علیّ بن الحسين عن أبيه عن علی ـرضی اللّه عنهم ـو فی هذه المسألة خلاف.

و قال ابن الصّلاح ـﷀ: نري الْإمساک عن الحكم لِإسْنادٍ أوْ حديثٍ، بانّه الأصحّ علی الْاطلاق علی انّ جماعة مِنْ أئمّة الحديث خاضوا غمزة ذلک فَاضْطربَتْ أقوالهم.

وَ عن إسْحٰق بن راهويه، انّه قال: أصحّ الْأسانيد كلّها الزّهری عن سالم عن أبيه. و قيل أصحّ الأسانيد كلّها[1]، مالک عن نافع عن ابن محمّد بن سيرين عن عبيده عن علی ـ﵇ ـوَ عَنْ يحيی بن معين ـﷀ ـانّه قال: أجودها الأعمش عن ابراهيم عَنْ علقمة عَنْ عبداللّه؛ وَ عَنِ الْبخاری، صاحب الْبخاری، صاحب الصّحيح ـﷀ ـانّه قال: أصحّ الْأسانيد كلّها مالک عن نافع عن ابن عمر.

و درجات الصّحيح تَتَفاوَتَ فِي الْقوّة، و يَنْقَسِمُ باعتبار ذلک إلیٰ أقسام يَسْتَعْصی إحْصٰاؤها.

توفّی زين‌الْعابدين ـ﵇ ـبِالْمدينه سنة أربع و تسعين؛ و كان يقال لَها سنة الْفُقَهاء، لِكَثْرةِ مَنْ مٰاتَ فيها منهم. و قيل توفّی سنة ثَلْثين و تسعين، و هو ابن ثمان و خمسين سنة. و دفن بِالْبقيع فی الْقبر الّذی فيه عمّه الحسن[2] بن علی ـرضی اللّه عنهم ـثمّ دفن

---

۱. م: قيل صح الاسانيد محمد بن سيرين ... س: قال أصحّ الاسانيد محمّد بن سيرين ...
۲. ص: الحسين.

فی هذا الْقبر ابنه محمّدالْباقر و ابن ابنه جعفرالصّادق ـ رضی اللّه عنهم ـ و قیل قبره هذا ـ ﷺ ـ بالبقیع مع جدّته ـ ﷺ ـ فللّه درّه مِنْ قبر ما أکرمه وَ أشرفه. و هو الآن فی القَبة الّتی فیها قبر العبّاس بن عبدالمطّلب ـ رضی اللّه عنهما.

فولد زین‌العابدین ـ ﷺ ـ تسع بنات و أحد عشر اِبْناً. منهنّ: فاطمة و سکینة و خدیجة. خرجت اِلیٰ محمّد بن عمر بن علی بن أبی‌طالب ـ رضی اللّه عنهم ـ فولدت له عدّة أوْلاد. وَ لِزیْنِ الْعابدین ـ ﷺ ـ أحد عشر ابناً: أبوجعفر محمّد الْباقر، و زید و عبداللّه و عمر الأشرف و الحسین الأصغر و علی بن علی؛ هؤلاء السّتة منهم الْعقب؛ و الحسن وَ الْحسین الأکبر و القاسم و سلیمان و عبدالرّحمن. لم‌یبق یوم‌الطّف مِنْ أَبْناء الْحسین ـ ﷺ ـ اِلّا علیّ الأصغر زین‌العابدین؛ لاجرم اِنَّ اللّه ـ تعالی ـ خلق مِنْ صُلْبِهِ مَنْ شاء مِنْ أهل‌بیت النّبوة ـ رضی اللّه عنهم ـ فَبَسَطَهُمْ شرقاً و غرباً، حتّی لیس یخلو بَلَدٌ وَ لاصَقْعٌ منهم. وَ لَم‌یبق من یزید وَ خَلْفَهُ و أهل بیته دیّارٌ، بل نافخ نارٌ؛ واللّه ـ تعالی ـ أصدق الْقائلین حیثُ یقول ـ سبحانه: اِنّا اعطیناک الکوثر (سورة ۱۰۸، آیة ۱)، و قال عزّ من قائل: اِنّ شانئک هُوَ الأبتر (سورة ۱۰۸، آیة ۳). والکوثر: مصدرُ الْکثرة فی اللُّغة. فلذلک جاز أن یکون جواب مَنْ عیّرَ رسول اللّه ـ ﷺ ـ بأنّه أبتر وَ صَلَح فی مقابلته قوله ـ سبحانه: اِنّ شانئک هو الأبتر. وَالأَبتر هوالّذی لا نَسْلَ لَهُ.

وَ فی‌الکشّاف، الکوثر: فوعل مِنَ الکثرة، و هو الْمُفْرِطُ الکثرة. و قیل[۱] لِأعرابیّة رَجَعَ اِبْنُها مِنَ السَّفر، بِمَ آبَ اِبْنُک؟ قالت: آبَ بکوثرٍ. و قیل الکوثر نهرٌ فی الْجنّة؛ وَ عَن النّبی ـ ﷺ ـ انّه قَرَأَها حین أُنزلت علیه، فقال ـ ﷺ: أ تَدْرون ما الکوثر؟ انّه نهرٌ فِی الْجنّة، وَعَدَنیه ربّی ـ عزّ و جلّ ـ فیه خیر کثیر.

وَ عَن ابن عبّاس ـ رضی اللّه عنهما ـ انّه فسّر الکوثر بِالْخیر الکثیر. فقال له سعید بن جبیر ـ ﷺ ـ فانّ ناساً یقولون هو نَهْرٌ فی الْجنّة! فقال ـ ﷺ: هو مِنَ الْخیر الْکثیر. وَالْمعنی: أعطیت ما لاغایة لکثرته مِنْ خیرالدّارین الّذی لم یعطه أحداً غیرک؛ وَ مُعْطی

---

۱. ص: و قال...

ذلک کلّه أَنَا إِلٰهُ الْعالَمِين. فلک أشرف عطاء وَ أوفرهُ مِنْ اَکْرمِ مُعْطیٍّ وَ أعظم مُنْعِمٍ. فَاعْبُد ربّک الّذی أعزّک بِاعطائه وَ شرّفک وصانک مِنَ الْخلق مُراغِماً لِقَوْمک الّذین یعبدون غیراللّه. وَ انْحَرْ لِوَجْهِهِ وَ بِاسْمِهِ إِذا نَحَرْتَ مُخالِفاً لَهُمْ فی النَّحرِ لِلْأَوْثان. إِنَّ مَنْ اَبغضک مِنْ قومک لمخالفتک لَهُمْ، هُوَ الأَبتر، لاأنت؛ لِأَنَّ کلّ مَنْ یولد إِلیٰ یَوْمِ الْقیامة مِنَ الْمؤمنین فهم أوْلادک وَ أعقابک، وَ ذِکْرُکَ مرفوعٌ علی الْمَنابر و عَلیٰ لِسانِ کلّ عالم و ذاکر إِلیٰ آخر الدّهر یُبْدَأُ بِذِکْرِ اللّه ـعزّ و جلّـ و یثنی بذکرک و لک فی الآخرة ما لایدخل تَحْتَ الْوَصف. فَمِثْلک لایقال له أبتر؛ إِنَّما الأبتر هو شانئک، المَنسِیُّ فی الدُّنیا و الآخرة؛ و إِنْ ذُکِرَ ذُکِرَ بِاللَّعْنِ. وَ الْأَبترَ الّذی لاعقب لَهُ ـوَ منه الْحِمار الأَبتر الّذی لاذَنَبَ له.

و فی شرح الکشّاف لِلطّیّبی: رُوَیْنا فی صحیح [1] البخاری ـرحمه‌اللهـ عن سعید بن جبیر عَنْ ابن عبّاس ـرضی اللّه عنهماـ انَّهُ قالَ: الکوثر، هو الْخیر الکثیر. قیل لِابن جبیر ـرحمه‌اللهـ قال: النّاس یزعمون إنّه نهرٌ فی الجنّة. فقال سعید ـرحمه‌اللهـ النّهر الّذی فی الجنّة، الْخیر الکثیر الّذی أعطاه اللّه ـتعالیٰـ إِیّاه.

وَ فی عَیْنِ الْمَعانی: الکوثر، فَوْعَلٌ، مِنَ الکثرة؛ کنوفل مِنَ النَّفل، و جوهر من الْجهر. یعنی: الخیر الکثیر، ابن‌عبّاس ـرضی اللّه عنهماـ أبوبکر بن عیّاش: کثرة الأُمّة. الْحسن الْقرآن. عکرمة: النّبوة. المغیرة: مرفوعاً، الاسلام. ابن عمر و أنس ـرضی اللّه عنهم: مرفوعاً، نهر فی الْجنّة ترده طَیْرٌ خَضِرٌ. عطاء ـرحمه‌اللهـ: حوضه ـصلی‌الله‌علیه‌وآلهـ لکثرة واردیه.

وَ فِی الْحَدیث: حوضی مابَیْنَ صنعاء إِلی أَیْلَةِ عَلیٰ إِحدیٰ زوایاه [2] أبوبکر ـرضی‌الله‌عنهـ وَ عَلیَ الثّانیة عمر ـرضی‌الله‌عنهـ و علی الثالثة عثمان ـرضی‌الله‌عنهـ وَ عَلیَ الرّابعة علیٌّ ـرضی‌الله‌عنهـ فَمَنْ أبغض واحداً منهم لم‌یَسْقِهِ الآخر.

الحسین بن فضل. تیسیر الْقران و تخفیف الشّرایع. و عنه الشّفاعة فی اکثر الْأُمّة. قیل: الصّلوة و کثرة المصلّین. و قیل: کثرة الذّاکرین وَ رَفْعَةُ الذِکر. و قیل: معجزات

۱. م: فی الصحیح البخاری. ۲. ص: ذوایاه.

أَکْثَرَتْ الْمجیبین لِدَعوتک. و قیل: الفقه و کثرة الْفقهاء. و قیل: نورٌ فی قلبک قَطَعَکَ عمّا سِواه. و قیل: قول «لا اِلَه اِلّا اللّه».

و فی حقایق السُّلمی، فی هذه السّورة: اِنّا أَعطیناک الکوثر؛ قال جعفر الصّادق ـ عليه السلام ـ نوراً فی قلبک دلَّک علیَّ و قَطَعَک عمّا سِوای. و قال ایضاً: الشَّفاعة لِأُمَّتک. و قال بعضهم: أَعطیتکَ معجزةً أکثَرتْ بها أَهلَ الْاِجابة لِدَعْوَتِکْ.

و قال ابن عطاء ـ رحمه الله ـ: معرفةً بربوبیّتی وَ انفراداً بوحدانیّتی و قدرتی و مشیّتی. و قال سهل ـ رحمه الله ـ: الحوض تسق[1] مَنْ شِئْتَ بِاِذْنی وَ تَمْنَع مَنْ شِئْتَ بأذْنی؛ اِنَّ شانئک هُوَ الْأَبتر.

قال القاسم ـ رحمه الله ـ: ای، انّ مُبْغِضَکَ لَمُنقطع عَنْ خیرات الدّارین أَجْمَعْ.

وَ قال بعضهم: اِنّا أَعطیناک الکوثر، ای: معرفة الکثرة بالوحدة و علم التّوحید التّفصیلی، و شهود الْوحدة فی عین الکثرة بتجلّیِ الْواحد.[2] و هذا التّجلی بمنزلة نهرٌ فی الجنّة؛ مَنْ شَرِبَ مِنْهُ لَمْ یَظْمَاءُ أَبداً. فَصَلِّ لِرَبِّکَ، ای: اِذا شاهدْتَ الْواحد فی عین الکثرة، فَصَلِّ بِالْاِسْتِقامَةِ الصّلوة التّامة بشهودالرّوح و حضور الْقلب وَ انقیاد النَّفْس و طاعة الْبدن بِالتَّقَلُّبِ فی هیاکل الْعبادات؛ فَاِنَّها الصّلوة الکاملة الْواقیة لحقوق الْجمع وَ التَّفْصیل. وَانْحَرْ، بُدْنَةَ أَنانیّتکَ لِئَلّا یظهر فی شهودکَ بِالتَّلْوین وَ تَسَلُّبک مقام التَّمکین؛ وَ کُنْ مَعَ الْحقِّ بِالْفَناءِ الصِّرْف باقیاً بِبَقائِهِ أَبداً[3]؛ فلاتکون أبتر فی وصولک و حالک وَ اتّصال أُمَّتک الّذین هم ذرّیتک بک. اِنّ مبغضک الّذی عَلیٰ خلافِ ذلک، المنقطع عن الحق؛ هو الأَبتر، لاأَنْتَ.

وَ فی حدایق الْحقایق[4]، لِسَیّدِنا وَ مؤلانا، تاج الملّة وَالدّین المصدّر البخاری ـ رحمه الله ـ: اِنّا أَعطیناکَ الکوثر: هر آینه ما دادیم ترا نیکی بسیار، و انواع[5] فضایل بیرون از حد. والکوثر: فَوْعل مِنَ الکثرة، وَ هُوَ مفرط الکثرة. اقاویل ائمّة تأویل ـ رحمهم الله ـ در کوثر

---

۱. ص: یسقی.
۲. ص: الواحدة ...
۳. س: ببقائه فلاتکون ...
۴. س: الحدایق.
۵. ص: و انواع انواع فضایل از حد بیرون.

بسیار است. هرکس به نور باطن چیزی دیده‌اند؛ امّا علم خَلق به کُنهِ کوثر نرسد. جمیع اقاویل در جنب این اجمال حرفیست از دفتری و قطرهٔ از بحری.

در مناقب امام ابوجعفر محمّد بن علی (الباقر علیه‌السلام)

وَ مِنْ أئمّة الْمَشایخ وَ الْعُلَماء مِنْ أهل‌البیت ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ ابوجعفر محمّد بن علی بن الْحسین بن علی بن أبی‌طالب ـ رضی‌الله عنهم ـ القرشی الهاشمی المدنی، المعروف بِالْباقر ـ علیه‌السلام ـ. سُمّیَ بذلک لِأنَّهُ بَقَرَ الْعلم، ای: شَقَّهُ، فعرف أصله وَ علم خفیّه. تبقّر فی الْعلم، ای: توسّع؛ و بَقَرَ الشّیء: وسعه؛ وَ بَقَرَ عَنِ الْعلوم فَتَّش عَنْها.

وَ اُمّه اُمّ عبدالله بنت الْحسن بن علیّ بن أبی‌طالب ـ رضی الله عنهما. والباقر ـ علیه‌السلام ـ اوّل علویّ وُلِدَ بین عَلَویّین. وَ هو تابعیٌّ، جلیلٌ، امامٌ، بارعٌ، مجمع علی جلالته معدود فی فُقَهاءِ الْمدینة و أئِمَّتِهِم.[۱] سَمِع جابراً و أنساً، و سمع جماعات من کبار التّابعین کَابْنِ الْمسیّب و ابن‌الْحَنَفِیّة وَ أبیه زین‌الْعابدین ـ رضی‌الله‌عنهم. رُوِیَ عنه أبواسحق السَّبیعی و عطاء بن أبی رباح، و عمرو بن دینار، وَ الأعرج و هو أَسَنُّ مِنْهُ و الزّهری و خلایق آخرون مِنَ التّابعین وَ کبار الأئمّة ـ رضی الله عنهم. روی له البخاری[۲] و مسلم ـ رحمهما الله ـ.

قال مصعب الزّبیری: توفّی الباقر ـ علیه‌السلام ـ بِالْمدینة سنة أربع عشرة[۳] وَ مِائة؛ و قال یحیی بن معین: سنة ثمانی عشرة و مَائة؛ قال الْمدائنی: سنة سبع عشرة وَ مائة وَ هو ابن ثلث و ستّین سنة؛ و قال الْواقدی: ابن ثلاث وَ سَبْعین سنة؛ و فی تاریخ الْبخاری ـ رحمه الله ـ عَنْ ابنه جعفر الصّادق ـ رضی الله عنهما ـ انّه توفّی و هو ابن ثمان و خمسین سنة. وَ دُفِنَ الْباقر ـ علیه‌السلام ـ بِالْبَقیع فی الْقبر الّذی[۴] فیه أبوه وَ عَمّ أبیه الحسن بن علی ـ رضی الله عنهم ـ ثمّ دفن فیه جعفر الصّادق ـ علیه‌السلام ـ فَیا لَه مِنْ قَبْرٍ ما أکرمه وَ أشرفه. وَ هذا الْقبر فی قبّة بِالْبقیع بها قبر العبّاس بن عبدالمطّلب ـ رضی‌الله‌عنه ـ.

وَ مِنْ کلام الْباقر ـ علیه‌السلام ـ: مَنْ دَخَلَ قلبَهُ خالِصُ دین اللّه ـ عزّ و جلّ ـ شَغَلَهُ عَمّا

---

۱. ص: أیمتهم.
۲. ص: روی البخاری ...
۳. س: اربع عشر و مائة.
۴. ص: ... فی القبر الذی أبوه ...

سواه. و قال أیضاً: إنّ أهل التّقویٰ أیسر أهل الدّنیا مؤُنَةً وَ أکثرهم مَعُونَةً؛ إنْ نَسیتَ ذکّروک وَ إن ذکرتَ أعانوک. و قال ـ عليه السلام ـ: کان لی أخٌ فی عینی عظیماً، و کان الّذی عَظَّمَهُ فی عَیْنی صغر الدّنیا فی عینه.

وَ رُوِیَ عَنِ الْباقر ـ عليه السلام ـ حدیثٌ کثیرٌ. و قال بعضهم: ما رأیت الْعلماء أصغر علماً، مِنْهُمْ عند محمّد بن علیّ الْباقر ـ رضی اللّه عنهما.

وَ لِلْباقر ـ عليه السلام ـ ثلاث بناتٍ، منهنّ: أمّ سلمة و زینب الصُّغْری، خرجت إلی عبید اللّه بن محمّد بن عمر بن علی بن أبی‌طالب ـ رضی اللّه عنهم ـ و ستّة بنینٍ، منهم: أبو عبداللّه جعفر الصّادق ـ عليه السلام ـ. و منه عقب الْباقر ـ عليه السلام ـ و عبداللّه أولد وَ انْقَرضَ، و علیّ، کان له بنت و زیدٌ و عبیداللّه و ابراهیم إبنَا الثّقفیّة دَرَجا.[1]

وَ[2] مِنْ کلام الْباقر ـ عليه السلام ـ: سلاح اللّئام قبیح الکلام. و من کلامه: یا بُنیّ إیّاک و الْکَسَلَ وَالضَّجَرَ، فَإنّهُما مفتاح کلّ شرّ. وَ جلس إلَیْهِ ـ عليه السلام ـ قوم من أهل الْعراق؛ فَذَکَرُوا أبابکر و عمر ـ رضی اللّه عنهما ـ فَسَبّوا منهما، ثمّ أشرَعوا فی عثمان ـ عليه السلام ـ. فقال لَهُمْ أخبرونی أنتم مِنَ المهاجرین الّذین قال اللّهُ ـ سبحانه ـ فیهم: «لِلْفُقَراءِ الْمهاجرین الّذین أخرجوا مِنْ دیارهم»، إلی[3] قوله ـ تعالی: اولئک هم الصّادقون (سورهٔ ۵۹، آیهٔ ۸). قالوا: لَسْنا مِنْهم. قال: فَأنتم مِنَ الّذین قال اللّه ـ سبحانه ـ فیهم: وَالّذین تبوّءُو الدّار وَ الْایمان مِنْ قبلهم؛ إلیٰ قوله: فأولئک هُمُ الْمُفْلِحون (سورهٔ ۵۹، آیهٔ ۹). قالوا: لَسْنا منهم. قال: وَ أنا أشهد إنّکم لَسْتُمْ مِنَ الفرقة الثلاثة، الّذین قال اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فیهم: وَالّذین جاؤا مِنْ بعدهم یقولون: ربّنا اغْفِرْ لنا و لإخواننا ... (سورهٔ ۵۹، آیهٔ ۱۰)، قوموا عَنّی لاَقْرب اللّه دورکم، أنتم مستترون بالْاسلام، وَ لَسْتُمْ مِنْ أهله و سُئل عَنْ قوله ـ سبحانه: إنّما وَلیّکم اللّه (سورهٔ ۵، آیهٔ ۵۵). قال: اصحاب محمّد. قیل: یقولون علیّ؛ قال علیٌّ منهم ـ رضی اللّه عنهم.

---

۱. ص: درجاه ... س: ابنا الثقفیه و من کلام ...
۲. م: ازینجا از متن افتاده و در حاشیه آورده است ... وَ مِن أئمة أهل البیت ...
۳. ص: الآیة قوله ...

در مناقب امام جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام

وَ مِنْ أَئمّة أَهل‌الْبيت ـ رضى اللّه عنهم ـ أبو عبداللّه جعفر بن محمّد الصّادق ـ رضى اللّه عنهما. لُقِّبَ بِالصّادق بصدقه فى مقاله، كما يُقال بجدّه مِنْ قِبَلِ أُمّه: أبوبكر الصّديق ـ رضي الله عنه ـ و هو من عند ولد سيّد آدم ـ صلى الله عليه و سلم ـ وَ عَنْ جبرئيل عَنِ اللّه ـ سبحانه. و أُمّ جعفر و أمّ أَخيه عبداللّه، أمّ فروة بنت الْقاسم بن محمّد بن أَبى‌بكر الصّديق ـ رضي الله عنه ـ و القاسم بن محمّد ـ رضى اللّه عنهما ـ أَحد الْفقهاء السَّبْعة المشهورين، و من اكابر التّابعين. و كان مِنْ أَفضل أَهل زمانه. روى عنه اِبنه عبدالرّحمن، و هو ايضاً يعدّ من التّابعين مِنْ أفضل أَهل زمانه؛ و روى عنه الزّهرى و نافع و عبداللّه بن عمر و غيرهم ـ رضى اللّه عنهم.

و كان جعفر ـ رضي الله عنه ـ من سادات أَهل‌الْبيت. روى عن أَبيه و أَبى أمّه القاسم بن محمد و نافع و عطاء و محمّد بن المنكدر و الزّهرى و غيرهم ـ رضى اللّه عنهم. روى عنه الأئمّة الْأعلام، يحيى بن سعيد الْأنصارى و أبوحنيفة و ابن‌جريج و مالک و محمّد بن اسحاق و ابنه موسى بن جعفر و سفيان الثورى و سفيان بن عُيَيْنه و شعبه و يحيى بن سعيد القطّان و آخرون ـ رضى اللّه عنهم ـ وَ اتّفقوا على جلالته و سيادته. قال عمرو بن أَبى الْمقدم: كنتُ إذا نظرْتُ إِلى جعفر بن محمّد ـ رضى اللّه عنهما ـ عَلِمْتُ اِنّه مِنْ سلالة النبيّين.

ولد ـ رضي الله عنه ـ سنة ثمانين بالْمدينة و توفّى بها فى شوّال سنة ثمان و أربعين وَ مائة؛ و هو ابن ثمان و ستّين سنة، و دفن بِالْبَقيع فى قبرٍ فيه أبوه و جدّه،[1] و أكرم بذلک الْقبر، و ما جمع من الْأشراف الكرام.

قال البخارى فى تاريخه ـ رحمه الله ـ ولد جعفر ـ رضي الله عنه ـ سنة ثمانين و توفّى سنة ثمان و أربعين و مائة. وله ـ رضي الله عنه ـ كلامٌ نفيس فى علوم التّوحيد و غيرها. و قد أَلّفَ تلميذه جابر بن حيّان الصّوفى كتاباً يشتمل على أَلف ورقه، يتضمّن رسائله، و هى خمسمائة رسالة. كذا فى تاريخ الامام اليافعى ـ رحمه الله.

---

۱. س: ... جده و عمّ جدّه...

و قال فی کتاب کشف‌المحجوب: و منهم، یعنی: مِنْ أَئمَّة الْمشایخ من أهل الْبیت ـ رضی اللّٰه عنهم: سیف سنّت و جمال طریقت و معبّر أهل معرفت و مزیّن ارباب صفوت جعفر بن محمّد الصادق ـ رضی اللّٰه عنهما ـ عالی حال و نیکو سیرت، و آراسته ظاهر و آبادان سریرت بود. و وی را اشارات نیکوست در جملهٔ علوم، و مشهور است در میان مشایخ ـ رضی اللّٰه عنهم ـ به دقّت کلام و قوّت معانی؛ و وی را کتب معروفست در میان اهل طریقت، از وی روایت آرند که گفت: مَنْ عَرَفَ اللّٰهُ أَعْرَضَ عَمّا سِواهُ؛ عارف معرض بود از غیر، و منقطع از اسباب؛ از خلق گسسته و به دوست پیوسته. غیر را در دلش آن مقدار نباشد که به او التفات کند. و هم از و روایت آرند که فرمود: لایصحّ الْعبادة إلّا بِالتّوبة؛ فقدّم التّوبة علی الْعبادة. قال اللّٰه ـ تعالی: التّائبون الْعابدون (سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۱۲).

عبادت جز به توبه راست نیاید. خداوند ـ سبحانه ـ مقدّم کرد توبه را بر عبادت. توبه بدایت مقاماتست، و عبودیّت نهایت مقامات. خداوند سبحانه ـ چون رسول را ـ ﷺ ـ یاد کرد به عبودیّت، یاد کرد و گفت: فَأَوْحیٰ إِلیٰ عَبْدِهِ ما أَوْحیٰ (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۰).

و فی کشف‌المحجوب ایضاً؛ در حکایات یافتم که، داود طایی ـ ﷺ ـ نزدیک امام جعفر صادق ـ ﷺ ـ آمد و گفت: یا ابن رسول اللّٰه مرا پندی ده که دلم سیاه سیاه شده است. گفت: یا أبا سلیمان، تو زاهد زمانهٔ خویشی، ترا به پند من چه حاجت باشد. گفت: ای فرزند پیغامبر[۱] خدای شما را بر همهٔ خلایق فضل[۲] داده است؛ و پند دادن همه بر شما واجب است. جعفر ـ ﷺ ـ فرمود: یا أباسلیمان من از آن می ترسم که به قیامت جدّ من ـ ﷺ ـ در من آویزد، که چرا حقّ متابعت[۳] من نگذاردی. و[۴] این کار به نسبت صحیح و معاملت قوی نیست، این کار به معاملت خوبست در حضرت

---

۱. س: پیغمبر.
۲. س: ... فضلست.
۳. س: که حق متابعت ...
۴. س: ... و کار این ...

حق ـ تعالی، و[1] او در گریستن آمد و گفت: بار خدایا! آن که طینت وی معجون به آب نبوّتست؛ و ترکیب طبیعت وی از اصل برهان و حجّت است، و جدّش رسول است ـ ﷺ ـ و مادرش بتول است ـ رضی اللّه عنها ـ او بدین حیرانی است، داود که باشد که، به معاملت خود معجب شود.

و هم از جعفر ـ علیه‌السلام ـ[2] می‌آید که، روزی نشسته بود با موالی خود، و مرایشان را می‌گفت: بیائیت[3] تا بیعت کنیم[4] که، هر که از ما فردای قیامت رستگاری یابد، در قیامت همه را شفاعت کند. گفتند: یا ابن رسول اللّه، ترا به شفاعت ما چه حاجتست که، جدّ تو شفیع همهٔ خلایق است. فرمود: با این افعال خود شرم دارم که، به قیامت در روی جدّ خود نگرم ـ ﷺ ـ و این جمله رؤیت[5] عیوب نفس است؛ و این صفت از اوصاف کمال است. و جملهٔ متمکّنان در حضرت خداوند ـ تبارک و تعالی و تقدّس و تعظّم ـ برین بوده‌اند از انبیاء ـ صلوات اللّه وسلامه علیهم اجمعین ـ و رسل و اولیاء ـ رضی اللّه عنهم اجمعین ـ که رسول ـ ﷺ ـ فرمود: «إِذا أَرادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْراً بصّرهُ بِعيُوبِ نَفْسِهِ». و هر که از روی تواضع و عبودیّت سر فرود آرد، خداوند ـ تعالی ـ ذکر وی[6] در دو جهان بر آرد.

اگر جملهٔ مناقب اهل‌بیت را ـ رضی اللّه عنهم ـ برشمرم، این کتاب حمل آن نکند؛ این مقدار کفایت بود، مر هدایت قومی را که عقل ایشان را لباس ادراک بود از مریدان و منکران طریقت.

کان جعفر ـ علیه‌السلام ـ یقول: من خربه أمرٌ، فقال خمس مرّات: ربّنا أنجاه اللّه ـ عزّ و جلّ ـ ممّا[7] یخاف و أعطاه ما أرادَ؛ و قرأ الآیات: إِنّ فِي خَلْقِ السّموات وَ الأَرضِ ... إِلیٰ قوله ـ تعالی: وَ اسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهم. إِنّي لاأُضيع عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ (سورهٔ ۳، آیهٔ ۹۵). مازالوا یقولون: ربّنا[8] ربنّا، حتّی استجاب لَهُمْ.

---

۱. ص: داود ـ رح ـ ...
۲. س: ... رض که روزی ...
۳. س: بیایید تا ...
۴. ص: کنیم و عهدی کنیم که ...
۵. س: دیدن.
۶. س: ذکری وی ...
۷. ص: من الحزن ...
۸. ص: ... ربّنا حتی ...

وَ عَنْ سفیان الثّوری ـ رحمه الله ـ لِأبی عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق ـ رضی الله عنهما: أَوْصنی بوصیّةٍ أَحْفَظُها عنک لعلّ الله ـ عزّ و جلّ ـ یَنْفَعَنی بِها. فقال ـ علیه السلام: یا سفیان لأمروّة لِلْکَذُوب[۱] وَ لاراحة لِحَسود و لا سُوْد و لِسیّءِ الخلق و لاإخاء لملوک.[۲] قال: زِدْنی. قال: یا سفیان، [۳]کف عَنْ محارم الله ـ عزّ و جلّ ـ تکن عابداً وَ ارْضَ بِما قَسَمَ اللهُ ـ عزّ و جلّ ـ لک تَکُنْ[۴] غنیّاً. وَ أَحْسِن جوار مَنْ جاوَرَک تکنْ مسلماً. وَ لاتصحب الْفاجر فیغلبک فی فجوره، و شاور فی أمورک الّذین یخسنون طاعة الله ـ عزّ و جلّ. قُلْتُ زِدْنی. قال: یا سفیان، من أراد عزّاً بلا عشیرةٍ و هیبةً بلاسلطانٍ فلیخرج مِنْ ذلّ الْمعصیة إِلیٰ عزّ الطّاعة. قلت: زدنی. قال: یا سفیان، مَنْ یصاحب صاحب السّوءِ لایسلم، وَ مَنْ دخل مدخل السّوء یتّهم؛ وَ مَنْ لایملک لسانه یندم.

و قال الشیخ أبوعبدالله السُّلَمی ـ رحمه الله ـ فی کتاب تاریخ مشایخ الصّوفیه ـ رحمهم الله ـ فی أوّل حرف الجیم، جعفر بن محمّد الصّادق ـ علیه السلام: کنیته أبوعبدالله، له الأخلاق الْعالیه و الفتوّة الظّاهرة و لسان فی فهم القرآن، إنْ صحّ عنه حسن.

حکی عنه ـ علیه السلام ـ انّه کان قاعداً و عن یمینه فقیرٌ وَ عَنْ یساره فقیر، فجائه بعض الأغنیاء، فاقعده بین یدیه، فعاتبه فی ذلک. فقال ـ علیه السلام: یا هذا، هؤلاء قُوّاد الله ـ عزّ و جلّ ـ وَ لاعیب بالرّعیّة أن یقعد بین یَدَیْ سلطانه.

و حکی عن جعفر ـ علیه السلام ـ انّه قال: کلّ معرفة لایقارنها دوام مراقبه مِنَ الله ـ عزّ و جلّ ـ و خوف تسلیط فهو نکرة؛ و کلّ محبّة لایقارنها دوام الْموافقه فذلک غرورٌ و استدراجٌ.

ثمّ قال شیخ أبوعبدالرّحمن ـ رحمه الله ـ و علم هذه الطّبقة، یعنی: طبقة مشایخ الصّوفیة ـ رحمهم الله ـ علمٌ خَصَّ به الْقرنِ[۵] الأوّل و الثّانی و الثالث من أهل‌البیت ـ رضی الله عنهم ـ إِلیٰ جعفر بن محمّد الصّادق ـ رضی الله عنهما. و بعده مَنِ اختار[۶] منهم صحبة الفقرآء،

---

۱. ص، س: لکذوب. ۲. س: لملول. ۳. ص: قال: کف عن محارم الله.
۴. ص: القران. ۵. ص: القران. ۶. م: من ختار.

فَإنّ جميع أقرانه من أهل بيته. ثم قال‌الشيخ أبو عبدالرّحمن ـ رحمه الله ـ حُكِيَ عن الجنيد ـ رحمه الله ـ انّه قال: صاحِبُنا فى هذا الأمر الّذى أشار إلىَ ما تضمّنته الْقلوب و أومى إلىٰ حقايقه وَ اوّله بعد نبيّنا ـ صلى الله عليه و آله ـ علىّ بن أبى‌طالب ـ عليه السلام ـ.

در فتوّت

ثمّ قال شيخ أبوعبدالرّحمن ـ رحمه الله ـ: سمعتُ منصور بن عبدالله الاصبهانى ـ رحمه الله ـ يقول: القاسم‌بن عبيد اللّٰه ـ رحمه الله ـ بِالْبَصرة، يقول: سمعت حسين بن نصير ـ رحمه الله ـ يقول: عن علىّ بن موسى الرّضا ـ عليه السلام ـ انّه قال: سُئل جعفر بن محمّد الصّادق ـ عليه السلام ـ عن الفتوّة؛ فقال ـ عليه السلام ـ: ليست الفتوّة بِالْفِسق وَ الْفجور، ولكن الفتوّة طَعام مصنوع و مال مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذىً مكفوف.

و جعفر بن[1] محمّد ـ رضى‌الله عنهما ـ هو ذو علم عزيز فى‌الدّين و زهدٍ بالغ فى‌الدّنيا، و ورع تامّ عَنِ الشّهَواتِ و ادب كامل فى‌الحكمة. و قد أقام بالمدينة الشّريعة زادها اللّٰه ـ تعالى ـ شرفاً، مدّةً يفيد و يفيض على الْموالين لَهُ أسرارالْعلوم، ثم دخل الْعراق وَ أقام بها مدّةً، ما تعرض لِلْإمامة قطّ وَ لانازع أحداً فى الْخلافة. وَ مَنْ غرق فى بحرالْمعرفةِ لَمْ‌يطمع فى شطٍّ؛ وَ مَنْ تعلى إلى ذروة الْحقيقة لم‌يخف من حِطٍّ. و قد قيل: مَنْ‌آنس باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ توحّش عَنِ النّاس؛ وَ مَنِ اسْتانُسَ بغير اللّٰه نَهَبَهُ الْوسواس.

وَ أرسل أبومسلم صاحب الدّولة إلىَ الصادق، جعفر بن محمّد ـ عليه السلام ـ: إنّى قد أظهرت الكلمة و دعوت النّاس إلى موالاة أهل‌الْبيت، فَإنْ رغبت فيه فَلاَمَزيد عليک. فأجابه الصّادق ـ عليه السلام ـ: مَا أنْتَ مِنْ رجالى و لاالزّمان زمانى. فحاد ابومسلم إلى أبى العبّاس السّفاح و قلّده الْخلافة؛ و كتب أبوسلمة الخلّال، و كان من دعاة أهل‌الْبيت، و كان أبومسلم خادماً له، إلى ثلاثة نفرمنهم: جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على، و عمر بن بن علىّ بن الحسين بن على، و عبداللّٰه بن الحسين بن الحسن بن على ـ رضى‌اللّٰه عنهم ـ يدعوهم إلى الأمر أوْ إلى[2] الْحضور ليكون عن شورى منهم. فَبَداءَ الرّسول

1. س: و جعفر بن محمّد الصادق.

2. س: ... الى الامر و الحضور. ص: ... و الى الحضور.

بِجَعفر ـ علیه السلام ـ فَلَقِيَهُ ليلاً. و كان من موالى أهل‌البيت من ساكنى[۱] الكوفة؛ فأعلمه انّه رسول أبى‌سلمة، و إنّ معه كتاباً إليه. فقال ـ علیه السلام ـ: وَ ما أنا و أبوسلمة. فقال: الرّسول: تقراء الكتاب و تجيب بما رأيت. فقال جعفر ـ علیه السلام ـ لِخَادِمِهِ قرّب السّراج، فقرّبه؛ فوضع الكتاب عليه وَ أحرقه، و قال للرّسول: قد رأيت الجواب.

و قال جعفر ـ رضى الله عنهم ـ لعبدالله[۲] بن على بن الحسين ـ رضى الله عنهم ـ قد علم الله ـ عزّ و جلّ ـ إنّى لا أوخّر النُّصح مِنْ أحدٍ من أمة محمّد ـ ﷺ ـ فكيف أوخّره عنك يا عمّى فَلاَ تُمَنِّيَنَّ[۳] نفسك، فانّ هذه الدّولة يتمّ لهم.[۴]

جریان زید و اولادش با امام صادق

وَ امّا عمر بن علىّ بن الحسين بن على ـ رضى الله عنهم ـ فانّه كان غايباً، و جرت بين زيد بن علىّ و بين أخيه محمّدالباقر ـ رضى الله عنهما ـ مناظراتٌ. و قال له الباقر: والدك لم يخرج قطّ و لاتعرض للخروج. وَ لمّا قُتِل زيد بن على وَ سُلِبَ،[۵] قام بِالْإمامة بعده يحيى بن زيد، و مضى إلى خراسان و اجتمعت عليه جماعة كثيرة، وَ قَدْ وَصَلَ إِلَيه الخبر مِنَ الصّادق ـ علیه السلام ـ انّه يقتل كما قتل أبوه و يسلب[۶] كما سُلِبَ أبوه، فجرى عليه الأمر كما أخبر. و قد فوّض الأمر بعده إلىٰ محمّد و ابراهيم ابنى عبدالله بن الحسين بن الحسن بن علىّ ـ رضى الله عنهم ـ و خرجا بِالْمدينة، و مضى ابراهيم إلى الْبصرة، و اجتمع النّاس عليهما، فَقُتِلاَ ايضاً. و أخبرهم الصّادق ـ علیه السلام ـ بجميع ما تمّ عليهم، وَ عرّفهم انّ آباؤه ـ علیهم السلام ـ أخبروه بذلك كلّه.

وَ إنّ بنى‌أميّه يتطاولون على النّاس حتّى لَوْ طاولتهم الجبال لَطَاوَلُوا[۷] عليها. و هو ـ علیه السلام ـ من جانب الأب ينسب إلى شجرة النّبوة، و من جانب الأم إلىٰ أبى‌بكر الصدّيق ـ رضی الله عنه ـ قد تبرّء عمّا كان ينسب بعض الْغلاة إِلَيْه تبرّءً عنه وَ لَعَنه و برىءٌ من خصايص مذاهب الرّافضة و حماقاتهم؛ ولكنّ الشيعة افترقوا و انتحل كلّ منهم مذهباً

۱. س: من ساكن الكوفة. ۲. م: لعبد الله بن الحسن. ص: لعبد الله بن الحسن بن الحسن.
۳. س: تميتن. ۴. س: تتم لها. ۵. س، ص: صلب.
۶. ص، س: يصلب كما صلب. ۷. س: تطاولوا.

و أراد أن يروّجه على أصحابه فَنَسِبه إليه و رَبَطَهُ به. والسّيد ـ رضي الله عنه ـ بريءٌ من الرّفض و مِنَ الاعتزال و ساير الأهواء. و كان ـ رضي الله عنه ـ يقول فى الدّعاء:

اَللّهم لک الحمد إن أطعتک، و لک الحجّة إن عَصَيْتُکَ وَ لاصُنعَ لى وَ لالغيرى فى إحسانٍ و لا حجّة لِي وَ لالِغَيْرِى فى إساءةٍ.

و قال الأمام العارف العالم، أبومحمّد بن أسعد بن علىّ اليافعى اليَمنى ـ رحمه الله ـ نزيل الحرمين الشّريفين ـ زادهما الله تعالى شرفاً ـ فى تاريخه، فى سنةِ ثمان و أربعين و مائة:

جعفر الصّادق ـ رضي الله عنه ـ معدود عند الأماميّة الإثنى عشريّة من أئمّتهم الإثناعشر، و كلّ واحدٍ منهم مذكورٌ فى موضعه مِنَ التّاريخ؛ و كان جعفر ـ رضي الله عنه ـ واسع العلم وَافِرُ الحلم، وَلَهُ مِنَ الفضايل وَ المآثر ما لايُحصى.

وَالْعَقِبِ من ولد جعفر الصّادق ـ رضي الله عنه ـ فى خمسة رجالٍ: اسمعيل بن جعفر، و موسى بن جعفر، و اسحق بن جعفر، و محمّد بن جعفر، و علىّ بن جعفر. ولهم عقب و عدد؛ و عبدالله بن جعفر الأفطح وَانْقَرَض. و عبدالله الافطح أخوُ اسمعيل مِنْ أبيه و أمّه. أمّهما فاطمة بنت[1] الحسين بن الحسن بن على ـ رضى الله عنهم ـ وكان أسنّ اولاد الصّادق، و ما عاش بعد أبيه إلّا سبعين يوماً، و مات و لَمْ يعقّب ولداً ذكراً. و اسمعيل بن جعفر الصادق ـ رضى الله عنهما ـ ماتَ فى حيوٰة أبيه، و قبره بِالْبَقيع. و كان أبوه يحبّه حبّاً شديداً. و أمّ اسمعيل و أمّ أخيه عبدالله، فاطمة بنت الحسين الأثرم[2] حَسَنيّة؛ و فى رواية المصريّين. انّ اسمعيل بن جعفر، اكبر ولد أبيه، مات سَنَة ثمان و ثلاثين و مائة، قبل وفات أبيه بعشر سنين. و قيل كان موسى الكاظم ـ رضي الله عنه ـ يخاف إبن أخيه محمّد بن اسماعيل و يبرّه[3]، و هو لايترک السّعى به إلَى السُّلطان مِنْ بنى العباس. و من ولد محمّد بن اسمعيل الأئمّة بمصر و الأقارب و هم خلق و عدد كثير. و قيل محمّد بن اسمعيل بن جعفر ـ رضى الله عنهم:

---

۱. ص: الحسين بن على ـ رضى الله عنهما.
۲. ص: الاصرم.
۳. ص: تبره.

به اتّفاق آنها که علم انساب دانند، فرزندی نماند؛ و گفتند: ابونصر نقیب بخارا در شجرهٔ خویش چنین آورده است. و ابونصر بخاری ــ رحمه الله ــ در علم انساب مقتدای همهٔ نسّابان است.

و أبوجعفر محمّد بن جعفر الصّادق ــ رضی اللّه عنهما ــ الملقّب بالدّيباج، مات سنة ثلاث و مأتين بجرجان، و نزل المأمون في لَحَدِهِ؛ و كان عاقلاً و شجاعاً متنسّكاً؛ و كان يصوم يوماً و يفطر يوماً.

در بیان مناقب امام موسی الکاظم (ع)

وَ مِنْ أئمّة أهل البيت ــ رضی اللّه عنهم: أبو ابراهيم و قيل أبوالحسن موسی الكاظم ابن جعفر الصّادق ــ رضی اللّه عنهما. أمّه جارية إسْمُهَا حميدة. توفّی الكاظم ــ عليه السلام ــ يوم الجمعة لِخَمْسٍ خَلَوْنَ مِنْ رجب، سنة ثلاث و ثمانين و مائة؛ و قد تمّ عمره أربعاً وَ خمسين سنة، و تربته بمدينة السّلام فی الْجانب الْغربی بباب التّبن، فی المقبرة المعروفة بمقابر قريش. و كان ــ عليه السلام ــ صالحاً عابداً، جواداً، حليماً، كبير الْقدر. كان يُدْعى بِالْعَبْدِ الصّالح من عبادته و اجتهاده. و قيل: بضع عشر سنة كلّ يوم يسجد سجدة بعد ابيضاض الشّمس إلى وقت الزّوال. كان سخيّاً كريماً، كان يبلغه عن الرجل انّه يُؤْذيه، فبعث إليه بصرّةٍ فيها ألف دينار.

وَ هو أحد الأئمّة الاثنی عشر الْمعصومين فی اعتقاد الْإماميّة. و كان ــ عليه السلام ــ يسكن الْمدينة فأقدمه الْمهدی، محمّد بن أبي جعفر المنصور ببغداد، و جَلَسه. فرایَ الْمهدی فی النّوم، اميرالمؤمنين عليّاً ــ عليه السلام ــ و هو يقول: يا محمّد! فَهَلْ عَسَيْتُمْ[1] إِنْ تولّيتم أَنْ تفسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامكم (سورهٔ ۴۷، آيهٔ ۲۲)؟ قال الرّبيع: فَارسل إِلَيَّ الْمهدی ليلاً، فراعنی ذلک، فجئته، فاذا هو يقرأ هذه الآية، و كان مِنْ أحسنِ النّاس صوتاً. و قال عليّ بموسی بن جعفر ــ رضی اللّه عنهما ــ فجئته به، فعانقه و أجلسه إلى جانبه؛ و قال يا أبا الحسن: إنّی رأيت أميرالْمؤمنين عليّاً ــ عليه السلام ــ فی النّوم، يقراءُ عَلَيَّ كذا. فَتؤمننی أَن تخرج عليَّ أَوْ على أحدٍ من أوْلادی. فقال ــ عليه السلام: واللّه لافعلت ذلک. و ما هو مِنْ

---

۱. س: هو يقول فهل عسيتم...

شأني. قال: صدقتَ. أعطوه ثلاثة آلاف دينار، و رُدّوه إلیٰ أهله. قال الربيّع: فأحكمت أمره ليلاً، فما أصبح إلّا و هو فی الطّريق خوف العواتق.

ثمّ إنّ الرّشيد، هارون اقدّمه إلی بغداد فی خلافته إلی أن توفّی ـ عليه السلام ـ فی حَبْسِهِ. و رُوِيَ أنّ هارون الرّشيد قال: رأيت فی المنام، كان حسيناً ـ عليه السلام ـ قد أتانی معه حربة. قال: إنْ خلّيت عن موسى بن جعفر ـ رضي الله عنهما ـ السّاعة، وَ إلّا نحرتک بهذه الحربة. فَاذْهَبْ فَخَلِّ عنه و أعطه ثلاثين ألف درهم. وَ قُلْ لَهُ: إنْ أحْببتَ المقام فلک ما تُحِبّ وَ إنْ أحببت المضی إلی المدينه فلک ذلک. فَلمّا أتاه و أعطاه ما أُمِرَه به؛ قال لَهُ موسى الكاظم ـ عليه السلام ـ: رأيتُ فی منامی انّ رسول اللّه ـ صلی الله عليه و آله ـ أتانی، فقال: يا موسى! حَبِسْتَ مظلوماً فقل هذه الكلمات، فانک لاتبيت هذه اللّيلة فی الحبس. فقلتُ بأبی و أمّی ما أقول؟ قال ـ صلی الله عليه و آله ـ: قُلْ، يا سامِعَ كلِّ صوتٍ و يا كاسي العظام لَحْماً و منشزها بعدالموت؛ أسألک بأسمائِک الحُسْنیٰ، وَ بإسمک الأعظم الأكبر المخزون المكنون، الّذی لم يطّلع عَلَيْهِ أحدٌ مِنَ المخلوقين. يا حليماً ذا إناة وَ لايعری عَنْ إناته. يا ذا المعروف الّذی لم ينقطع أبداً وَ لايُحْصی عدداً فرِّجْ عنّی.

وَلَهُ ـ رضی اللّه عنه ـ أخبارٌ شهيرة و نوادرٌ كثيرة. وَ عَنْ جعفر الصّادق ـ عليه السلام ـ إنّه هٰؤلاءِ وَلَدی، و هذا سيّدهم، و أشار إلی إبنه موسى الكاظم ـ عليه السلام ـ. و قال: هو بابٌ مِن أبواب اللّه ـ عزّ و جلّ ـ يخرج اللّه ـ عزّ و جلّ ـ منه غوث هذه الأمّة و نورها خير مولودٍ و خير ناشيءٍ.

و روی المأمون عن أبيه الرّشيد، إنّه قال لِبنيه فی حقّ موسى بن جعفر ـ رضی اللّه عنهما: هذا إمام النّاس و حجّة اللّه ـ سبحانه ـ علی خلقه و خليفته عَلیٰ عباده، أنا امام الجماعة فی الظّاهر[1] بِالْغَلَبة وَالْقهر. و إنّه و اللّه يا بُنَیَّ لأَحَقُّ بمقامِ رسول اللّه ـ صلی الله عليه و آله ـ مِنّی وَ مِنَ الخلق جميعاً. واللّه لَوْ نازَعتنی هذا الأمر لاخذتُ الّذی فيه عيناک؛ فَانّ الملک عقيم. و قال الرّشيد لِلْمأمون: هذا وارث علم النبيّن، هذا

---

۱. ص: بالظاهره ...

موسی بن جعفر بن محمّد ـ رضی اللّٰه عنهم ـ اِنْ أَردْتَ الْعلم الصّحیح فَعِنْدَ هذا.

قال الْمأمون: فحینئذٍ اِنْغَرس فی قلبی حبّهم ـ رضی اللّٰه عنهم. وَ الْعقب مِنْ ولد موسی بن جعفر، وَ هُمُ الْموسویّون فی أَربعة عشر رجلاً: علیّ الرضیّ بن موسی، ابراهیم بن موسی، العبّاس بن موسی، اسمعیل بن موسی، محمّد بن موسی، عبداللّٰه بن موسی، عبیداللّٰه بن موسی، جعفر بن موسی، حمزة بن موسی، زید بن موسی، هارون بن موسی، اسحق بن موسی، الحسن بن موسی، الحسین بن موسی، لِأُمّ ولد، و لابقیّة لَهُ. وَ أَمّا أَبناؤه الّذین لم‌یُعقّبوا: فسلیمان، و عبدالرّحمن، والفضل و احمد و عقیل و قاسم و یحیی و داود.

کان ولد الکاظم ـ علیه السلام ـ سبعاً و ثلاثین بنتاً و اثنتین و عشرین ابناء غیر الأَطفال. فیکون جمیع ولده تسعاً و خمسین وَلَداً، وَ مِنْ بناتِهِ: آمنة، قالوا: قبرها بمصر. وَ مِنْ بناته: فاطمة، قبرها ببلدة قم.

وَ عَنِ الرّضا ـ علیه السلام ـ اِنَّهُ قال: من زارها فَلَهُ الْجنّة.

و کان موسی الکاظم یکنّی أَبا الحسن، و قیل أَبا ابراهیم؛ و قبره مشهور ببغداد، و مَحْبَسُهُ هناک.[1] و کان ـ علیه السلام ـ عظیم الْفضل، رابط الجأش، واسع الْعطاء. و قیل اِنّ أَهله کانوا یقولون عجباً لِمَنْ جائه صرّة موسی بن جعفر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ فَشَکَا الْقلّة. و کان ـ علیه السلام ـ أَسود اللّون، اُمّه اُمّ ولد، تُدْعی حمیدة.

در بیان مناقب امام علی بن موسی الرضا (ع)

وَ مِنْ أَئمّة أَهل‌الْبیت، أَبوالحسن علیّ بن موسی، المعروف بالرّضا ـ علیه السلام. ولد بِالْمدینة یوم‌الْخمیس لِاِحدی عشرة لیلة خَلَتْ مِنْ شهر ربیع الأَوّل سنة ثلاث و خمسین وَ مائة، بعد وفات أَبی عبداللّٰه جعفر الصّادق ـ علیه السلام ـ بخمسین سنین. قیل کانت ولادة الرّضا ـ علیه السلام ـ یوم الجمعة. فی بعض شهور سنة ثلاث و خمسین وَ مِائة بِالْمدینه، و قیل بل ولد فی سابع[2] شوّال، و قیل ثامنه، و قیل سادسه مِنَ السَّنَةِ الْمذکورة؛ و قیل سنة ستّ و خمسین و مائة. و توفّی الرّضا

---

۱. س: و مجلسه هناک...

۲. س: و قیل بل فی سابع...

ـ عليه السلام ـ بطوس فی قريةٍ يقال لَها شاباباد من رستاق نوقان، و دفن ـ عليه السلام ـ فی دار حميدبن قحطبة الطّآيی، فی الْقبّة الّتی فيها هارون الرّشيد إلی جانبه مِمّا يلی الْقبله. و ذلک فی شهر رمضان لِتِسْع بقِينَ منه، يوم الْجمعة. سنة ثمان و مأتين؛ و قد تمّ عمره تسعاً و أربعين سنة و سِتّة أَشهر منها[1]؛ مع أبيه تسعاً و عشرين سنة و شهرين؛ و بعد أبيه ايّام امامته عشرين سنة و أربعة أشهر. و قام[2] وله تسع و عشرون سنة و شهران.

و كان فی ايّام امامته بقيّة ملک الرّشيد، ثمّ ملک ابنه محمّد الأمين ابن زُبيدة ثلاث سنين و خمسة و عشرين يوماً، ثمّ خُلعَ و أجلس عمّه ابراهيم أربعة عشر يوماً؛ثم أُخْرج الأمين مِنَ الْحَبس و بويع له ثانية و بق سنةً و ستّة أشهرٍ و ثلاثة و عشرين يوماً. و أمّ الرّضا أمّ ولد اشترتها حميدة أمّ أبيه موسی؛ و كانَتْ مِنْ أَشراف الْعجم؛ و كانت من أفضل النّسآء فی عقلها و دينها و اعظامها لِمُوالاتِها حميدة؛ حتّی أَنّها ما جَلسْتْ بين يَدَيْها مُنْذ ملكها اِجلالاً لَهٰا؛ و كان الرّضا يرتضع كثيراً و كان تامّ الْخلق. فقالت أمّه: أعينونی بِمُرْضعٍ، فقيل[3] لَهٰا أينقص الدُّر. فقالت: وَاللّٰه ما نقص الدّر، ولكن علیَّ وِرْد مِنْ صلوتی و تسبيحی و قد نقص. و كانَت نوبيّة و كان مولاها مِنْ أَهل الْمغرب وَ لَهٰا أَسمآء؛ منها ما رُوِیَ: و نجمة و سمّان و أُمُّ الْبنين. و استقرّ اِسْمها علی تكتم.

و روی عن أمّ الرّضا ـ رضی اللّه عنهما ـ اِنّها قالت: لمّا حملت بِاِبْنی علی لَمْ أشعره ثقل الْحَمْلِ، و كُنْتُ أَسْمَعُ فی منامی تسبيحاً و تهليلاً و تمجيداً مِنْ بَطْنِي فَيَفْزَعَنی ذلک وَ يهوّلَنی فَاِذا اِنْتَبَهْتُ لَمْ أَسمع شيئاً؛ فلمّا وَضعته وَقع علی الْأَرض واضعاً يده علی الْأرض رافعاً رأْسه اِلی السّماءِ يحرک[4] شفيته كأنّ يتكلّم. فدخل أبوه ـ عليه السلام ـ فقال لی: هنيئاً لک كرامة ربّک ـ عزّ و جلّ ـ فناولته اِيّاه، فاذّن فی أذنه الأيمن و أقام فی الْأَيسر، و دَعا بِماء الْفرات فحنّكه به.

وَ عن موسی الكاظم ـ عليه السلام ـ انّه قال: رأيت رسول اللّه ـ صلی الله عليه و آله ـ فی الْمنام وَ

---

۱. م، ص: فيها. ۲. ص: و أقام بالْأمر... ۳. ص: و قيل...
۴. م: تحرّک.

امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ معه. فقال رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ: علیٌّ ابنک ینظر بنور الله ـ عزّ و جلّ ـ و ینطق بحکمته[1] یصیب وَ لایخطئُ، و یعلم و لایجهل، قد مُلِیءَ حکماً و علماً؛ و فی هذا الرّؤیا، الْعِمامة سلطانُ الله ـ عزّ و جلّ ـ وَ الْعَصا قوّة الله ـ سبحانه. وَ عن موسی الکاظم ایضاً ـ علیه السلام ـ اِنّه قال: علیّ أکبر ولدی و أسمعهم لقولی و أطوعهم لِأَمری من أَطاعَهُ[2] رَشَدَ.

وَ عَنِ الرّضا ـ علیه السلام ـ انّه قال: کان الْعابد من بنی‌اسرائیل لایَتَعبَّد حتّٰی یَصْمت عشر سنین.

و فی جامع‌الأصول، فی ذکر الرّضا: اِلَیْه[3] انتهت إمامة الشّیعة فی زمانه؛ و فضایله أکثر مِنْ أن یحصی[4] ـ رحمة الله علیه و رضوآنه. وَ لمّا أراد المأمون أن یتقرّب إلی الله ـ تعالی ـ و إلی رسوله ـ صلی الله علیه و آله ـ بِالْبَیعة لِعلیّ بن موسی الرّضا ـ علیه السلام ـ وجّه من خراسان رجآء بن أبی‌الضّحاک و یاسر الْخادم لِیُشخصا[5] اِلَیْه محمد بن جعفر بن محمّد و علیّ بن موسی بن جعفر ـ رضی الله عنهم ـ و ذلک فی سنة مأتین. فلمّا وصل الرضآء ـ علیه السلام ـ إلی المأمون، و هو بمرو، عرض علیه الْخِلافة، فلم یقبلْ. وَ قالَ بِالْعِبُودِیّة لِلّٰهِ ـ تعالی ـ افتخر و بالزّهد فِی الدّنیا أرجوُا لِرِفْعة عندالله ـ تعالی ـ و ألحّ علیه المأمون مرّةً بَعْدَ أُخریٰ، و فی کلّها یأبی و یقول: اللّهم لاعهد اِلّا عهدک و لاولایة اِلّا مِنْ قِبَلک فوفّقنی لِاقامة دینک وَ احیاء سنّة نبیّک ـ صلی الله علیه و آله ـ فانک أنت الْمولی و النّصیر. فقال المأمون: إن لَمْ‌تقْبل الْخلافة فکن ولِیَّ عهدی بعدی. فقال الرّضا ـ علیه السلام ـ: والله لقد حدّثنی أبی عَنْ آبائه ـ رضی الله عنهم ـ عن رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ: اِنّی أخرج من الدّنیا قبلک مظلوماً، یبکی عَلَیَّ ملائکة السّماء و ملائکة الْأرض و أدفن فی ارض غربة. ثمّ قبل ـ علیه السلام ـ ولایة الْعهد و هو باکٍ حزینٌ علی أن لایُوَلّی أحد وَ لایعزل أحداً؛ وَ إن یکون فی الْأمر مشیراً مِنْ بُعْدٍ، وَ اِنْ لایدخل فی‌الْأمر اِلّا خارج منه. فرضی المأمون بذلک و ولّاه

---

۱. س: بحکمة. ۲. س، ص: من أطاعه. ۳. س: انتهت إلیه.
۴. م: تُحصی. ۵. س: ناخوانا در حاشیه، ص: لیشخصها.

الْعهد مِنْ بعده و أخذ له الْبيعة على النّاس الْخاصّ منهم وَالْعام. و أمر لِلْجند برزق سنة؛ و كتب اِلى الْآفاق بذلك و سمّاه الرّضا ـ عليه السلام ـ و ضرب الدّراهم و الدّنانير بِاسْمِهِ و أمر النّاس بِلُبْسِ الْخُضْرة و ترک السّواد، و زوّجه ابنته أمّ حبيب، و زوّج ابنه محمّد بن على الْجواد ـ رضى اللّه عنهما ـ ابنته أمّ الْفضل بنت المأمون؛ و تزوّج المأمون توران بنت حسن بن سهل. و كان كلّ هذا فى يومٍ واحدٍ.

و قيل اسْتَحْضَر المأمون أولادَ الْعباس، الرّجال منهم والنِسّاء و هو بمدينة مَرو، و كان عددُهُمْ ثلاثة و ثلاثين ألْفاً بين كبيرٍ و صغيرٍ، و جمع خواصّ الْأوْلياء وَ أخبرهم اِنّه نظر فى أولاد الْعبّاس و اولاد علىّ ـ رضى اللّه عنهما ـ فلم يجد أحداً فى وَقْتِهِ أفضل وَ لاأحَقّ بالخلافة مِنَ الرّضا ـ عليه السلام ـ. فَبايَعَهُ وَ أمر بِازالة السّواد مِنَ اللّباس و الْأعلام، و ابدال ذلک بِالْخُضْرة.

قال الامام اليافعى ـ رحمه الله ـ: و الرّضا ـ عليه السلام ـ أحد الأئمّة الْاثنى عشر و اوُلى الْمناقب من آل علىّ بن أبى‌طالب ـ عليه السلام ـ الّذين انتسب الْاِماميّة اِلَيْهم وَ قصروا بناءَ مذهبهم عَلَيْهم.

و طاهر بن الْحُسَين كه طاهريان را به وى باز خوانند، با لشكر خراسان در وقت بيعت رضا ـ عليه السلام ـ به عراق بود. چون بيامد گفت: اى فرزند رسول دست راست من به بيعت اميرالمؤمنين مشغولست، دست مبارک به من ده تا به دست چپ به حضرت تو بيعت كنم، و چنين كرد. چون مأمون بشنيد، پسنديده داشت و گفت[1] كه: هر شمالى كه بر ايمان ديگران در بيعت[2] رضا ـ عليه السلام ـ پيشى كند، آن شمال يمين باشد. و بفرمود تا طاهر بن الْحسين را ذوالْيمينين لقب نوشتند.

و قالوا: لمّا انقضى أمر الْمخلوع محمّد الْأمين و استوى أمر عبداللّه المأمون، كتب اِلَى الرّضا ـ عليه السلام ـ يستقدمه اِلى خراسان فَاعْتَلّ عليه بعللٍ كثيرة؛ فمازال المأمون يكاتبه حتّى علم الرّضا ـ عليه السلام ـ اِنّه لايُكفّ عنه فَخَرجَ، و أبوجعفر محمّد بن الرّضا ـ رضى اللّه

---

۱. م، ص: گفت: هر شمالى.   ۲. س: در بيعت پيشى كند.

عنهما ـ لَهُ سبع سنين؛ فحمل على طريق الْبصرة و الْأهواز و فارس، حتّٰى وافى مَرْو و عرض عليه المأمون أنْ يتقلّد لِأمره[۱] وَالخلافة فأبى و جرت فى ذلک مخاطباتٌ كثيرة فى نحو مِنْ شهرين، إلىٰ أن أجابه إلى ولاية الْعَهْدِ. و كتب علىّ، أنْ لاآمُر وَ لاأنْهىٰ. وَ دَعَا المأمون القوّاد، وَ وُلْدَ العبّاس إلى ذلک فاضطربوا عليه، فأخرج أموالاً كثيرة و أعطى القوّاد و أرضاهم[۲] إلّا ثلاثة نفرٍ: الجلودىّ، و علىّ بن عمران، و ابن مونس، فحبسهم، و بويع الرّضا ـ عليه السلام. و ذلک لِلَيلَتَيْنِ خَلَتَا مِنْ شهر رمضان سنة احدى و مأتين. فجعل المأمون الرّضا ـ عليه السلام ـ وَلِىّ عهد المسلمين و الخليفة من بعده وَ لقّبه بالرّضا من آل محمّد ـ صلى الله عليه و آله ـ و أمر جنده بطرح السّواد وَ لُبْسِ ثياب الْخُضْرة و أمر من عنده من بنى‌هاشم وَ القوّاد بِالْبيعة وَ لُبْسِ الخضرة. و كتب بذلک إلى الْبلدان وَ الْآفاق و ضَرَبَتِ الدّنانير و الدّراهم بِاسْمِهِ و خَطَبَ لَهُ عَلَى الْمنابر؛ و أنفق المأمون على ذلک أمْوالاً كثيرة.

وَ قيل لِأَبى جعفر محمّد بن علىّ الرّضا ـ رضى اللّه عنهما: انّ أباک سمّاه المأمون الرّضا، و رضيه لولاية عهده. فقال: بل اللّه ـ سبحانه ـ سمّاه الرّضا، لِأنّه كان رِضا اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فى سمآئه و رسوله ـ صلى الله عليه و آله ـ فى أرضه. و خَصّ من بين آبائهِ الماضين بذلک، لِأنّهُ رَضِىَ به المخالفون، كما رَضِىَ به الموافقون.

و كان أبوه موسى الكاظم ـ عليه السلام ـ يقول أدعوا لى وَلَدي الرّضا و إذا خاطَبَهُ قال يا أبا الحسن.[۳] و كان أبومسلم صاحب الدّولة وَ مَنْ مَعَهُ يدعون إلىٰ كتاب اللّه و سنّة نبيّه ـ صلى الله عليه و آله ـ و إلىَ الرّضا مِنْ آل محمّد ـ صلى الله عليه و آله ـ وَ الْعَمَلَ بالْعدِلِ وَالحقّ، وَ الْأخذ لِلضَّعيف مِنَ الْقوى. وَ لمّا حضر[۴] العيد و كان قد عُقِدَ لِلرِّضا ـ عليه السلام ـ الْبيعة بِولايَةِ الْعَهْدِ بعث الَيْه الرّضا ـ عليه السلام: قد علمتَ ما كان بينى و بينک مِنَ الشّروط، و أنْ أكون فى الْأمر مشيراً مِنْ بُعْدٍ، وَ لاأدخل فى هذا الْأمر إلّا دخولَ خارج منه، فَأَعْفِنِى مِنَ الصَّلوة بِالنّاس.

۱. ص: الامره. س: الامرة.　۲. س: و أرضاهم إلى ثلثة.　۳. س: قال أبا الحسن.
۴. ص: لما احضر العبد.

فقال لَهُ المأمون: انّما أُريدُ بذلك أن يطمئنّ قلوب النّاس و يَعْرِفوا فضلك؛ وَ لَمْ يزل الرّسل[1] يتردّد بينهم فى ذلك. فَلَمّا أَلحّ عليه المأمون أرسل اِلَيْه أنْ أعفيني[2]. فهو أحبُّ اِلَىَّ، و اِن لَمْ تُعْفِني خَرَجْتُ كما خَرَجَ رسول اللّه ـ ﷺ. فقال لَهُ الْمأمون أَخْرِج كيف[3] شئتَ؛ وَ أَمر القوّاد و النّاسَ أن يُبكّروا اِلىٰ باب الرِضا ـ ؑ. و قال: فقعد النّاس لِأبى الْحَسَنِ الرّضا ـ ؑ ـ فى الطّرقات وَالسّطوح وَ اجْتَمع النِّساء وَ الصِّبيان ينتظرون خروجه، و صار جميع القوّاد وَالْجُنْدِ اِلىٰ بابه؛ فَوَقَفُوا عَلىٰ دَوابِّهم حتّى طلعت الشَّمس: وَ اغْتَسَل الرّضا ـ ؑ ـ وَ لَبِسَ ثيابه و تعمّمَ بعمامةٍ بيضاءٍ مِنْ قطنٍ. ألقى[4] طَرَفاً منها عَلىٰ صدره وَ طرفاً بين كِتْفَيْهِ، وَ مَسَّ شيئاً مِنَ الطّيب و أَخَذَ بيده عكازة. و قال لِمواليه: أفعلوا مثل ما فَعَلْتُ. فخرجوا بَيْنَ يَدَيْهِ و هو حافٍ، قَدْشَمَّرَ سراويله اِلىٰ نصف السّاق و عليه ثيابٌ مشمّرة. فَمَشي قليلاً وَ رَفَعَ رأسَهُ اِلىَ السَّماء و كبّر؛ وَ كَبَّرَ مواليه معه. ثمّ مَشىٰ قليلاً نحو عشر خطوات حتّى وَقَفَ على الْبابِ وَ كَبَّرَ النّاسُ. فَلَمّا رآه القوّاد وَ الْجُنْدَ على تلك الْحال سقطوا كلّهم اِلى الأَرضِ، وَكبَّر الرّضا ـ ؑ ـ على الْبابِ و كبَّر النّاس مَعَهُ.

قال الرّاوى: فخيّل اِلَيْنا اِنّ السَّماء وَالْحيطانَ تجاوَبَهُ و تَزَعْزَعَتْ مَرْو بالْبُكاء وَ الضَّجيج؛ وَ بَلَغَ الْمأمون ذلك. فقال له الْفضل بن سهل وزيره[5] يا أميرالْمؤمنين اِنْ بَلَغَ الرّضا ـ ؑ ـ المصلّى عَلىٰ هذا السَّبيل اِفْتَتَنَ بِهِ النّاس، وَ خِفْنا كلُّنا عَلىٰ دِمائنا. فبعث اِلَيْه المأمون: قَدْ كَلَّفْناکَ شَططاً و اتّبعْناکَ، لَسْنا نُحِبُّ أن تَلْحَقکَ مشقّةٌ. فَارجِعْ؛ وَ لِيُصَلِّ بِالنّاسِ مَنْ كان يُصلّى بهم عَلىٰ رَسْمِهِ. فدعا الرّضا ـ ؑ ـ بِخُفِّهِ فَلَبِسَهُ وَ رَكِبَ وَ رَجَعَ.

وَ اخْتَلَفَ أَمْرُ النّاسِ فى ذلك الْيوم، وَ لَمْ يَنْتَظِمْ أمرهم فى صَلٰوتهم.

وَ عَنِ الرّضا عَنْ أبيه الكاظم، عن جدّه الصّادق ـ رضى اللّه عنهم: انّه كان فى طريقٍ

---

١. ص: ... الرسول تردد ...
٢. م، ص: أن أعْفِنْتني ...
٣. ص: كما شئت.
۴. س: القاطرف ...
۵. س: و زيدهٔ.

و معه قومٌ معهم أموالٌ؛ و ذکر لَهُمْ اِنّ قوماً فی الطّریق یقطعون علی النّاس فَارْتَعَدتْ فرایضهم. فقال لهم الصّادق: مالکم؟ قالوا: معنا أموالٌ نخاف أن تُؤخَذَ مِنّا، أفَتأخُذُها مِنّا فَلَعَلَّهُمْ یَنْدَفعون عنها إذا رأوا اِنّها لک. فقال ـ علیه السلام ـ: مایدریکم لَعَلَّهُمْ لایقصدون غیری. فَقالوا: فکیف تصنع[1] ندفنها. قال: ذاک أضیع لَهٰا فلعلّ طارِئاً یَطْرأ علیها فَیأخذها أوْ لَعَلّکم لاتهتدون[2] اِلَیْها بعد. فقالوا: کیف نصنع دُلَّنا. قال: ـ علیه السلام ـ أودعوها مَنْ یحفظها و یدفع عنها و یُرَبّیها و یجعل الْواحد منها أعظم مِنَ الدّنیا و ما فیها؛ ثمّ یَردّها و یوفّرها علیکم احوج ما تکونون اِلَیْها. قالوا: مَنْ ذلک ـ علیه السلام ـ: ذاک ربّ الْعالمین ـ جلّ ذکره ـ قالوا: کیف نُودِعه؟ قال: تصدّقوا بها علی ضُعَفاءِ الْمُسْلمین. قالوا: و اِنّا لَنا الضُّعَفآء بِحَضْرَتِنا هذه. قال ـ علیه السلام ـ: فاعزموا علی أن یتصدّقوا بِثُلْثِها لِیَدْفع اللّه ـ سبحانه ـ عَنْ باقیها من تخافون. قالوا: قَدْ عَزَمْنا. قال ـ علیه السلام ـ: فأنتم فی أمانِ اللّهِ ـ عزّ و جلّ ـ فأمضوا وَ مَضوا وَ ظَهَرَ لَهُمْ قطّاع الطّریق، فخافوا. فقال الصّادق ـ علیه السلام ـ: کیف تخافون وَ أنتم فی أمانِ اللّه ـ عزّ و جلّ. فتقدّم القطّاع و ترجّلوا و قبّلوا یَدَ الصّادق ـ علیه السلام ـ. قالوا: رأینا الْبارحة فی منامنا رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ یأمرنا بعرض أنفسنا علیک. فنحن بین یدیک و نصحبک و هٰؤلآء لِیَنْدَفِعَ عنهم الأعداء و اللُّصوص. فقال الصادق ـ علیه السلام ـ: لاحاجة بنا اِلیکم فاِنّ الّذی یَدْفعکم عنّا یدفعهم. فمضوا سالمین و تصدّقوا بِالثُّلْثِ و بورک فی تجارتهم فربحوا الدّرهم عشرة. فقالوا: ما أعظم برکةُ الصّادق ـ علیه السلام ـ. فقال الصّادق قد تعرّفتم البرکةَ فی معاملة اللّه ـ تعالیٰ ـ فَدُوموا علیها.

روایت حدیث سلسلة الذهب

وَ بالأسناد عن أبی الصّلت عبدالسلام بن صالح بن سلیمان الهروی، قال: کنتُ مع علیّ بن موسی الرّضا ـ علیه السلام ـ حین رحل من نیشابور، و هو راکب بعلة شَهْبآء، فإذا أحمد بن الحرب و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویة و عدّة من أهل الْعلم ـ رحمهم الله ـ قد تَعلّقوا بلجام بعلته، فقالوا: بحقّ آبائک الطّاهرین، حدِّثْنا بحدیثٍ سمعتهُ من أبیک عَنْ آبائه ـ رضی اللّه عنهم ـ

---

۱. ص: نصنع ... ۲. س: یهتدون.

عن رسول اللّه ـ ﷺ. فأخرج الرّضا ـ ؑ ـ رأسه بِالْعماريّة و عليه مطرف خزٍّ ذووجهين. روى باسناده عَنْ آبائه عن رسول اللّه ـ «ـ انّه قال: سمعتُ جبرئيل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ يقول: سمعت اللّه ـ عزّ و جلّ ـ يقول: «اِنّى أَنا اللّه، لا اِلَه اِلَّا أَنَا فَاعْبدونى[1]. من جاء منكم بشهادة. أن لا اِلَه اِلَّا اللّه، بِالْإِخلاص دخل حِصْنى و من دخل حصنى أَمِنَ مِنْ عذابى».

و فى روايةٍ: «لا اِلَه اِلَّا اللّه حصنى فمن دخل حصنى أَمِنَ مِنْ عذابى». وَ الاخلاص أن تحجز هذا القول عمّا حرّم اللّه ـ تعالى. و فى روايةٍ: فَلَمّا مرّت الرّاحلة نادانا[2] بشروطها، و أنا مِنْ شروطها.

قيل: مِنْ شروطها الْإِقرار بأنّه مفترض الطّاعة. و قال الشّيخ الامام العالم الْعارف، الولىّ، أبوعبداللّه محمّد بن على الحكيم التّرمذى ـ ؒ ـ فى قوله ـ ﷺ: «اِنّى لاأدرى ما بقائى فيكم. فَاقْتَدوُا بالّذين مِنْ بعدى؛ أبى‌بكر، و عمر» ـ رضى اللّه عنهما. أخرجه الامام أبوعيسى التّرمذى ـ ؒ. وَ من يمثّل حالَهُما قد لَزِمَتْ[3] طاعتهم الْخَلق، لِأنّ قلوبهم وَصَلَتْ اِلى اللّهِ ـ عزّ و جلّ ـ و صارت فى القبضة وَ لَهُم الثُّبات مِنَ الْقبضة. فَاذا[4] نَطَقُوا فبالْحقّ ينطقون، وَ اذا حكموا بذلك الْحق فَبِالْعَدْلِ يحكمون.

ذكر ابوالصلت هروى

وَ فى كتاب الْأنساب لِلْإمام عبدالكريم بن محمّد السّمعانى ـ ؒ ـ فى ترجمة الْهروى؛ أبوالصَّلْت عبدالسّلام بن صالح بن سليمان هروى، مولى عبدالرّحمن بن سمرة ـ ؓ ـ أدرك حمّاد بن زيد و مالك بن أنس و سفيان بن عيينة و غيرهم ـ ؒ. و كان صاحب قشافة و زهدٍ؛ و قدّم مرو أيّام المأمون. فَلَمّا سمع كلامه[5] جعله من الخاصّة من إخوانه. و كان أبوالصَّلْت يردّ على أهل الْأهواء من الْمرجئة وَالجهميّة و الزّنادقة و الْقدريّة؛ و كان يُعرف بِالتّشيع.

و قال احمد بن سيّار المروزى: ناظرته فَلَمْ أره يُفْرِط، و رأيته يقدّم أبابكر و عمر

---

۱. س: فاعبدنى. ۲. س: ناداه بشروطها ... ۳. ص: قد كرمت ...

۴. س: و اذا ... فبالعدل يحكمون. ۵. ص: ... سمع كلام ...

ـرضی اللّه عنهما. و کان لایذکر النّبی ـﷺ ـإلّا بِالجَمیل. و کان یقول: هذا مذهبی الّذی اَدِینُ اللّه ـعزّ و جلّ ـبه. و قال یحیی بن معین: أبوالصّلت ثقة، صدوق، إلّا انّه یَتَشیّع. و قال أبوعبدالرّحمن النّسائی ـرحمه الله: أبوالصّلت لَیْس بِثِقَةٍ. توفّی أبوالصّلت فی شوّال سنة ستٍّ و ثلاثین و مأتین.

حدیث: أنا مدینة العلم ...

و فی الأنساب؛ قال أبوحاتم بن حیّان[1] ـرحمه الله: أبوالصّلت عبدالسّلام، هوالّذی روی عَنْ أبی معاویة و الأعمش عن مجاهد عن ابن عبّاس ـرضی اللّه عنهم ـانّه قال: قال رسول اللّه ـﷺ: «اَنَا مدینة العلم و علیٌّ بابها، فَمَنْ أراد المدینة فلیأتِ مِنْ قِبَلِ الباب»، و هذا شیءٌ لاأَصْلَ لَهُ، لَیْسَ مِنْ حدیث ابن‌عبّاس ـعلیه السلام ـو لامجاهد و لا الأَعْمَش، وَ لا أبومعاویة حدّث به، و کلّ من حدّث بهذا المَتن فَإنّما[2] سَرَقهُ مِنْ أبی الصَّلت هذا.

وَ فی الأنساب ایضاً: الرّضا علیّ بن موسی ـرضی اللّه عنهما ـکان مِنْ أهل العلم و الفضل مع شرف النّسب، وَ الخَلَل فی روایاته عَنْ رُواتِه. توفّی ـعلیه السلام ـآخریوم من سنة ثلاث و مأتین؛ وَ قَدْ سَمَّ فی ماء الرُّمان وَ أسْقی ـعلیه السلام.

و فی تاریخ الامام الیافعی ـرحمه الله: توفّی الرّضا ـعلیه السلام ـخامس ذی‌الحجّة، و قیل الثّالث عشر مِنْ ذی‌القعدة سنة ثلاث و مأتین بمدینة طوس، و صلّی علیه المأمون و دُفِنَه یَلْصِق قبر أبیه الرّشید. و کان سبب وفاته ـعلیه السلام ـعَلیٰ ماحکوا: إنّه أکل عنباً و أکثر منه. و قیل: بل توفّی مسموماً.

وَ فی فردوس الأخبار، عن عبداللّه بن مسعود ـرضی الله عنه ـعن النّبی ـﷺ ـانّه قال: «أنَا مدینة العلم و أبوبکر أساسها و عمر حیطانها و عثمان سُقُفها و علیٌّ بابها». ولاتقولوا[3] فی أبی‌بکر و عمر و عثمان و علی ـرضی اللّه عنهم ـإلّا خیراً. و قال المأمون یوماً لعلیّ الرّضا ـعلیه السلام: مایقول بنوا[4] أبیک فی جدّنا العبّاس ـعلیه السلام؟ فقال الرّضا ـعلیه السلام:

---

۱. س: حیان. ۲. س: من حدث بهذا فانّما... ۳. س: لایقولوا...
۴. س: بنواسرائیل. م، ص: بنوابیک.

ما يقولون فی رجلٍ فرض اللّه ـسبحانه ـطاعته بِنَبِيّه ـﷺ ـعلی جميع خلقه، و أمر نبيّه ـﷺ ـبطاعة عمّه ـؑ. فأمر به المْأمون بألف الف درهم.

قيام زيد بن موسی

و كان قد خرج أخوالرّضا، زيد بن موسی بالْبصرة سنة تسعٍ و تسعين و مائة، فأُخذ وجيءَ بِهِ إلی المْأمون فبَعثه إلی الرّضا، و قال قد وهبت جُرْمهُ لک. فَلَمّا جاؤا الرّضا بأخيه زيد عَنَفَهُ[1] و كان فی جملة ما قال له: أنت أخی مٰا أطعت[2] اللّه ـعزّ و جلّ. واللّه لَأَشدّ النّاس عليک رسول اللّه ـﷺ. يا زيد ينبغی لمن أخذ برسول اللّه ـﷺ ـأن يُعطی به. فبلغ كلامَه المْامونَ، فَبكیٰ و قال: هكذا ينبغی أنْ يكون أهل الْبيت النّبوة. قيل: هذا الكلام مأخوذٌ من كلام زين الْعابدين علیّ بن الحسين ـؑ ـفقد قيل: إنّه كان إذا سافرَ نَسَبَهُ. فقيل له فی ذلک؟ فقال ـؑ: أنا أكره أنْ آخذ برسول اللّه ـﷺ ـمٰالا أُعطی به.

و زيدبن الكاظم كان لِأمّ وَلَدٍ و عقد له محمّد[3] بن زيد بن علیّ بن الْحسين ـرضی اللّه عنهما. ايّام أبیالسّرايا السرّی بن منصور الشّيبانی علی الْأهواز. و خرج زيد أيّام المْأمون بِالْبصرة؛ و أمّ موسی بنت زيد بن الكاظم كانَتْ من الْورع و الزّهد علی غاية. وَ عاشَ زيد هذا إلی آخر خلافة المتوكّل و مات بِسُرَّ مَنْ رَأی؛ و متوكّل ابوالفضل جعفر بن المْعتصم محمّد بن هارون الرّشيد، چهارده سال و نه ماه و چهارده روز اسم خلافت برو بود؛ و وفات او شب چهارشنبه بود، در شوّال سنهٔ سبع و أربعين و مأتين در سُرَّ مَنْ رَأی؛ و عمر او سی و نه سال و دو ماه بود؛ و بيعت او در سنهٔ اثنتين و مأتين بود.

وَ مِنْ كلام الرّضا ـؑ: لِمُحْسِنُنا كِفلان مِنَ الثّواب وَ لِمُسيئِنا ضِعْفان مِنَ الْعذاب. مَنْ كان مِنّا وَ لَمْ يطع اللّه ـعزّ و جلّ ـفَلَيْسَ مِنّا، إذا أطعْتَ اللّه فَأنت مِنّا أهل الْبيتْ. وَ إبن نوح ـعليه الصّلوة والسّلام ـأخرجه اللّه ـتعالی ـمِنْ أهله بمعصيةٍ. إنّه لَيْسَ بين

---

۱. م، س: عنّقه.　　۲. ص: ... ما اطلعت ...

۳. م، ص: محمد بن محمد بن زيد بن علی بن الحسين ...

اللّٰه و بین أحدٍ قرابة. لایَنالُ أحَدٌ ولایة اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ اِلّا بطاعَتِهِ ـ سبحانه. وَ لَقَدْ قال رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ لبنی عبدالمطّلب: «إئتُونی بأعمالکم لا بِأَحْسابِکُمْ وَ أنسابکم». اِنّا أَهل بَیْتٍ وَجَبَ حَقُّنا برسول اللّٰه ـ ﷺ ـ حَقّاً لَمْ یُعْطَ النّاس مِنْ نَفْسِهِ مِثْلَهُ وَ لا حقَّ لَهُ. قال رجلٌ لِلرّضا ـ عليه السلام ـ: واللّٰه أَنْتَ خیر النّاس. فقال ـ عليه السلام ـ: یا هذا، لاتَحْلَفْ خیرٌ مِنّی مَنْ کان أتْقیٰ لِلّٰهِ ـ عزّ و جلّ ـ و أطوَعَ لَهُ ـ سبحانه ـ واللّٰه ـ تعالی ـ ما نُسِخَتْ هٰذِهِ الآیة: اِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقیٰکُمْ (سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۱۳). و قال رجلٌ لِلرّضا ـ عليه السلام ـ ما عَلَیٰ[1] وَجْهِ الأَرضِ أَشْرفَ مِنک آباءً. فقال ـ عليه السلام ـ: التَّقویٰ شَرَّفَهُمْ. وَ کانَ الرّضا ـ عليه السلام ـ أَسود اللّون کَأَبیهِ الْکاظم ـ عليه السلام ـ. وَ لَمّا جُعِلَ وَلِیَّ الْعَهْدِ، قال بَعْضُهُمْ عَلَی الْمِنْبَرِ فی دُعائِهِ: اللّهم أَصْلِحْ وَلِیَّ عَهْدِ الْمُسْلمین علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علی ـ رضی اللّٰه عنهم.

سِتَّةٌ آباءهُمْ ما هُمْ وَ خَیْرُ مَنْ یَشْرِبَ صَوْبَ الْغَمامِ

در بیان مناقب أبوجعفر محمّدالجواد. لَقَبُهُ التّقی*

وَ مِنْ أَئِمَّةِ أَهلِ الْبیت ـ عليه السلام ـ: أَبوجعفر محمّد الجواد ابن علی الرّضا ـ رضی اللّٰه عنهما. وُلْدُ الرّضا ـ عليه السلام ـ: موسی و محمّداً و فاطمة. فَأَمّاموسی فَلَمْ یُعَقِّبْ. وَالْعقب مِنْ وُلْدُ الرّضا فی رجلٍ واحدٍ، و هو محمّد الجواد، صاحبُ القبّة ببغداد، أبوجعفر الثّانی، امام الشیعة الاثنی عشریّة؛ لَقَّبه التّقی؛ و قبره ببغداد، مع جدّه الکاظم تَحْتَ قُبَّةٍ واحَدةٍ. و زوّجه المأمون بِنْتَهُ أُمَّ الْفَضْلِ و نقلها اِلَی الْمدینة. و کان المأمون یُنَفِّذ اِلَیْهِ فی السَّنَةِ أَلْفَ أَلْفِ درهمٍ، و قد نَوَّهَ الْمأمون بأسمه. و توفّی الجواد محمّد بن علیّ الرّضا ـ رضی اللّٰه عنهما ـ فی سَنَةِ عشرین و مأتین. وَلَهُ خَمْسٍ و عِشْرون سنة؛ و صَلّی عَلَیْهِ الْواثق أبوجعفر هارون بن الْمعتصم، محمّد بن هارون الرّشید. و أمّ جواد جاریةٌ اِسْمُها خیرزان.[2] و یَروْی اِنَّ زین الْعابدین ـ عليه السلام ـ اعتق جاریة له فَتَزَوَّجَها. فکتب عبدالملک بن مروان اِلَیْه فی ذلک یُعَیِّرَهُ.

---

۱. ص: یا علی...

* در حاشیهٔ س: ذکر امام محمّد التّقی ـ عليه السلام ـ.

۲. ص: مصر زمان و... اِنَّ زین‌العابدین علی بن الحسین ـ رضی اللّٰه عنهما ـ...

نامهٔ امام زین‌العابدین به عبدالملک بن مروان

فکتب زین‌العابدین علیّ بن الحسین ـ رضی الله عنهما ـ أمّا بعد: فقد بَلَغَنِي کتابک تُعَنِّفُنِي فیه وَ تزعم اِنّی ترکْتُ أکفائی من قریش بِمَنْ أعدّه لِلصِّهر فَاسْتَنْجِبَهُ الْوَلد؛ وَ لَیس وراءِ رسول الله ـ ﷺ ـ مُرْتَقیً فی مَجْدٍ وَ لامستزاد[1] فی کرمٍ. وَ اِنّما کانَتْ ملک یمینی التمستُ بِعتقها ثواب الله ـ عزّ و جلّ ـ ثمّ ارتجعتُها عَلیٰ سُنَّةِ رسولِ الله ـ ﷺ. وَلی فیه ـ ﷺ ـ أسوة حسنة اِعتق صفیّة ـ رضی الله عنها ـ بنت حُیَیّ بن أخْطَب و تَزَوَّجَهٰا. وَاعتق ـ ﷺ ـ زید بن حارثة ـ ؑ ـ و زوّجه زینب ـ ؑ ـ بنت حجش بنت عَمَّتِهِ. وَ اُمّ زینب اُمیمة بنت عبدالمطلب. وَ مَنْ رَکن اِلیٰ دین الله ـ عزّ و جلّ ـ واتّبع سنّةَ رسول الله ـ ﷺ ـ و لاعیبَ عَلَیْهِ.

یُرْوی أنّه وقع بین آل الحسن وَ آل الحسین ـ رضی الله عنهم ـ کلام. و کان جعفر بن الحسن بن الحسن لِسانُ الحسنیّین وَ زید بن زین‌العابدین علیّ بن الحسین ـ رضی الله عنهما ـ لسان الحُسَنیین؛ و کانوا یتخاصمون عند ابراهیم بن هشام والی المدینة. فتوفّی جعفر فی خلال ذلک. فقال عبدالله بن الحسن بن الحسن فی مجلس وَالی لِزَیْدٍ أتطمع أنْ تناول ولایة هذه الوقوف، و أنت ابن أمَةٍ سِنْدیّة. فقال زید ـ ؑ: قد کان اسمعیل[2] النّبی ـ علیه الصّلوة وَالسّلام ـ مِنْ أمَةٍ فَنال[3] أکثر منها. و قال هشام بن عبدالملک لِزید ـ ؑ ـ اِنّما أنْتَ اِبن أمَةٍ. فقال زید ـ ؑ: اِنّ لک جواباً. فقال هشام: هات. فقال زید: اِسمعیل مِنْ خیر الأنبیاء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ و وَلَد خیرهم محمّداً ـ ﷺ ـ و کان اِبنَ أمَةٍ، و ما علی أحدٍ جدّه رسول الله ـ ﷺ ـ عیبٌ من کانت أمة.

و رُوِیَ الجَوادُ محمّد بن الرّضا ـ ؑ ـ بِأسناده عَنْ آبائِهِ اِلی أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب ـ ؑ ـ قال: بعثنی رسول الله ـ ﷺ ـ اِلیَ الیمن؛ فقال لی، وَ هُوَ تَوْصیني: «یا علی، مٰا خابَ مَنِ استخار، وَ لاندِمَ[4] مِنَ استشارَ. یا علی علیک بِالدُّلجَةِ، فَاِنّ الأرض تطوی بِاللّیل ما لاتطوی بالنّهار. یا علی أغْدُ فَاِنّ الله ـ سبحانه ـ بارک لِاُمّتی فی بکورها».

---

۱. س، ص: مستزاد.
۲. م، ص: اسمعیل، اسماعیل النّبی...
۳. س: فقال...
۴. س: لایَنْدمُ...

و کان یقول: «مَنِ اسْتَفَادَ أخاً فِی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فقد اسْتَفَادَ فی الجَنّة».

وَالْعَقب مِنْ ولد أبی جعفر الثّانی، محمّد الجواد فی رجلین: علی الْهادی بن محمّد الجواد، و موسی بن محمّد الجْواد. فَامّا موسی فأَعْقب وَ لَمْ یکثر و ولده بالرّی و قم و ما قاربَ؛ وَ وَلَدُ الجْواد: علی و موسیٰ المذکوران، والحسن و الحکیمة وَ بُریْهة و امامة و فاطمة.

در مناقب ابوالحسن علیّ الهادیالمعروفبالعسکری*

وَ مِنْ أئمّة أهل البیت ـ رضی اللّٰه عنهم ـ أبوالحسن علیّ الْهادی بن محمّد الجواد، الْمعروف بِالْعسکری ـ رضی اللّٰه عنهما ـ وَ لقّبه الزّکی. أُمّهُ جاریةٌ اسمها سُمانة. وُلِدَ ـ علیه السلام ـ سنة أربع عشرة و مأتین. و قیل: سنة ثلاث عشرة و مأتین. و کانتْ ولادتُهُ فی الثالث عشر مِنْ رجب. و قیل فی یوم عرفة. و کان مولده بِالْمدینة. و توفّی بُسرَّ مَنْ رَایٰ فی الیوم الاْثنین، لیالی بقین من جمادی الآخر، سنة أربع و خمسین و مأتین. وَ دُفِنَ بداره[1] بِسامِرّا فی شارع أبی أحمد الرّشیدی.[2] وَ لمّا کثرت السّعایة فی حقّه عند المتوکّل علی اللّٰه، جعفر بن الْمعتصم، أشْخَصَهُ المتوکّل مِنَ الْمدینة إلیٰ بغداد إلیٰ سُرَّ مَنْ رایٰ، و أقرّه بها، فَقَدِمَهَا، و أقام بها عشرین سنة و تسعة أشْهُرٍ، إلیٰ أن توفّی بها فی ایّام المعتزّ باللّٰه؛ و هو ابو عبداللّٰه الزّبیر بن المتوکّل. و قد بویع لَهُ یوم السَّبت لِستٍّ خَلَوْنَ مِنَ المحرّم، سنة اثنتین وَ خمسین وَ مأتین. وَ خَلَعَ نفسه بعد ثلاث سنین و ستّةَ أشْهرٍ و اثنین و عشرین یوماً.

وَالْعَسکری نسبة إلیٰ مواضع منها عسکر سُرَّ مَنْ رَایٰ (و یقال لَهَا أیضاً سامرّا) الّذی بَنٰاهُ الْمعتصم، لماکَثُرَ عَسْکَرَهُ و ضاقَتْ علیه بغداد، و تأذّی به النّاس؛ فانتقل إلیٰ هذا الْموضع بِعَسْکره، و بنی هذه البلدة الْبُنْیانَ الْملیحة، و سماّه سُرَّ مَنْ رای و یقال لَهَا أیضاً سامرّة و سامرّا، و سُمّیت أیضاً العسکر؛ لِأَنّ عسکرالمعتصم نَزَلَ بها؛ و ذلک فی سنةِ إحدی و عشرین و مأتین.

---

* در حاشیهٔ نسخهٔ س: ذکر امام علیّ زکیّ نقی ـ علیه السلام ـ.

۱. فی داره...

۲. س: الرّشید.

وَالْمعتصم باللّه، هو أبوأسحق محمّد بن الرّشيد. أمّه ماردة[۱]، مُولِدَهُ كُوفِيَّةٌ.

چون مأمون گذشته شد، معتصم به حکم ولایت عهد به خلافت بنشست. و هشت سال و هشت ماه و هشت روز اسم خلافت برو بود؛ و در آخر سنهٔ أَحْدیٰ وَ عشرین وَ مأتَیْنْ به سُرَّ مَنْ رایٰ انتقال کرد، و در ربیع‌الآخر سنهٔ سبع و عشرین و مأتین به سُرَّ مَنْ رایٰ گذشته شد. و او را «الخلیفة الْمثمّن»[۲] خواندند؛ از فرزندان عبّاس ـ رضي الله عنه ـ هشتم بود، و از خلفای بنی‌العبّاس هشتم بود، و مولد او در سنهٔ ثمان و سبعین[۳] وَ مائة بود، و خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود، و فتوح مشهورهٔ او هشت بود، و هشت هزار غلام داشت، و عمر او چهل و هشت سال بود. عدد هشت در حق او بسیار جمع شده بود.[۴] اهل بغداد از بی‌دادی غلامان او بفریاد آمدند، و پراکنده خواستند شد؛ سُرَّ مَنْ رَای را بنا کرد، و به آن موضع با لشکر خود انتقال کرد.

قال أبوالْفتح الهمدانی ـ رحمه الله ـ : سُرَّ مَنْ رَأی، بضمّ السّین و فَتْحِها الْمدینة[۵] الْمشهوره بِالْعراق، کذا نقل الأمام النّواوی ـ رحمه الله ـ.

قال فی الأَنساب: قیل، إنَّ المتوکّل فی أوّل خلافته إعْتَلَّ. فقال: لَئِنْ بَرَأْتُ لَأَتصدّقَنَّ بِدنانیرٍ کثیرةٍ. فبعث إلی الهادی، علی بن محمّد الْجواد ـ رضی اللّه عنهما ـ فَسألَهُ عَنْ ذلک. فقال ـ عليه السلام ـ : یتصدّق بثلاثةٍ وَ ثمانین دیناراً. فعجب قوم من ذلک و تعصّب علیه قوم، و قالوا لِلْمتوکّل سَلْهُ یا أمیرالْمؤمنین مِنْ أَیْنَ هذا؟ فردّ الْهادی ـ عليه السلام ـ الرّسول إلیٰ الْمتوکّل. و قال: قل لِأَمیر الْمؤمنین، فی هذا الْوفآء بِالنُّذْرِ؛ لِأَنّ اللّه ـ تعالی ـ قال: لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنٍ کَثِیرَةٍ (سورهٔ ۹، آیهٔ ۲۵). فروی[۶] أهل‌الْبیت ـ رضی اللّه عنهم ـ إنّ الْمواطِنَ فی‌الْوَقایع وَ السّرایا وَ الْغَزَوات، کانت ثلاثة و ثمانین موطناً. و إنّ یوم حنین کان الرّابع وَ الثّانین؛ وَ کلَّما زاد أَمیرالْمومنین فی فعل الْخیر کان أَنفعُ لَهُ فِي الدّنیا وَ الآخرة. و کان الهادی، أبوالْحسن علیّ بن جواد ـ رضی اللّه عنهما ـ متعبّداً، فقیهاً، إماماً؛

---

۱. ص: أمه بارده. مولده کوفیه. س: ... مولده کوفة.
۲. س: الخلیفة الیمن ...
۳. س: ... سبعین بود. ص: ... و سبعین و مأتین بود ...
۴. س: ... واقع شده بود ...
۵. م، س: للمدینة.
۶. م، ص: فروی أهلنا أهل‌البیت ...

و كان قد سُعِيَ به إلى الْمتوكّل، وَ قيل له: إنّ فى منزله سلاحاً و أوهَمُوهُ،[1] أنّه يطلب الخلافة. فوجّه إليه مَنْ هجم عليه فى منزله، فوجده وحدة فى بيت مُغْلق و عليه مدرقة مِنْ شَعْر و على رَأسِهِ مِنْ صوف، و هو مستقبل الْقبلة، لَيْس بينه و بين الْأرض بساط إلّا الرّمل وَالْحَصىٰ، و هو يترنّم بآياتٍ مِنَ القرآن فى الْوعد وَالْوعيد. فحمل إلَيه على الصّفة المذكورة: فلمّا رآه عَظّمه وَ أجْلَسَهُ إلى جَنْبِهِ.[2] وَ قال له: أنشدنى شعراً إسْتَحْسَنَه. فقال ـ عليه السلام ـ: إنّى لَقَليلُ الرِّواية لِلشّعْرِ. فقال: لابدَّ أنْ تَنْشِدنى. فأنشده:[3]

بٰاتوٗا عَلىٰ قُلَلِ الْأَجْبٰالِ تَحْرُسُهُمْ غُلْبُ الرِّجٰالِ فَلَمْ تَنفعْهُمْ قُلَلُ
وَ اسْتَنْزَلوٗا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعٰاقِلِهِمْ فَأوْدَعوٗا حُفَراً بِئْسَ مٰا نَزَلوٗا
نٰاداهُمْ صٰارِخٌ مِنْ بَعْدِ مٰا قُبِروٗا أَيْنَ الْأَسِرَّةُ وَالتّيجٰانُ وَ الْحُلَلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الّتِي كٰانَتْ مُنَعَّمَةً مِن دوٗنِهٰا تَضْرِبُ الْأَسْتٰارُ وَالْكُلَلُ
فَأَفْصَحَ الْقَبرُ عَنْهُمْ حينَ سٰائِلهُم تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهٖ الدُّودُ تَقْتَتِلُ

فأَشْفَقَ مَنْ حضر عليه وَظنّوا بأنّ بادِرَةً تبدر إلَيْه. فبكى الْمتوكّل بكاءً طويلاً حتّى بَلَّتْ دموعُهُ لِحْيَتَهُ وَ بَكىٰ مَنْ حضره. ثمّ قال الْمتوكّل: يا أبَاالحسن أ عليك دَيْنٌ؟ قال ـ عليه السلام ـ: نَعَمْ، أربعة آلاف دينار. فَأَمَرَ الْمتوكّل بِدَفْعِهٰا إلَيْهِ، و ردّه إلىٰ منزله مكرّماً.

وَالعقب[4] مِنْ ولد على الْهادى، محمّد الحسن بن على، و هو العسكرى الثّانى، و فى أخيه أبِي عبداللّه، جعفر بن علىّ الْهادى. وَ أمّا أخوهما أبوجعفر محمّد بن على الْهادى فإنّه أراد النّهْضة إلَى الْحجاز. فسافر فى حيوة أخيه الْحسن الْعسكرى، حتّى بلغ قرية فوق الْموصل بِسَبْعِ فَراسخ فتوفّى بالسَّواد، و قبره هناك و عليه مَسْجِدٌ.

در مناقب امام أبومحمّد الحسن بن على العسكرى الثّانى *

وَ مِنْ أئمّة أهلالْبيت ـ رضى اللّه عنهم ـ أبومحمّد الْحسن بن علىّ العسكرى الثّانى ـ رضى اللّه عنهما. أمّهُ جارية إسمها سمانة. و كانت ولادتُهُ ـ عليه السلام ـ فى سنة إحدى و ثلاثين و مأتين، و

---

١. ص: و انموه. ٢. س: جنبيه. ٣. س، ص: ... فأنشده. شعر:
۴. امام حسن عسکری، ابومحمّد حسن بن علی معروف به عسگری ثانی است.
* س: در حاشیه: ذکر امام حسن عسکری ـ علیه السلام ـ.

وفاته فی ربیع الأوّل سنة ستّین و مأتین، فی یوم الجمعة، السادس من ربیع الأوّل؛ وَ قیل فی الثّامن منه.[۱] وَ قیل غیر ذلک مِنَ السَّنَةِ المذکورة بسُرَّ مَنْ رَأی. وَ دُفِنَ بجنبِ أبیه فی هذه البلدة. وکان أقام هو وَ أبوهُ فیها. وَ قیل إنّ مشهدَ علیّ الهادی بقم وَ لَیْسَ بِصَحیح، و انّما الصَّحیح انّ مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر ــ رضی اللّٰه عنهما ــ ببلدة قم. وَ قَدْ نُقِلَ عَنِ الرّضا علیّ بن موسی ــ رضی اللّٰه عنهما ــ اِنَّه قال: مَنْ زارها فَلَهُ الجنّة.

ذکر امام محمد حسن عسکری*

وَ الحَسَنُ العسکری ــ علیه السلام ــ عند الإمامیّة والد[۲] أبی القاسم محمّد المنتظر صاحب السّرداب. وَ کانَتْ مدّة بقاء الحسن العسکری بعد أبیه علی الهادی ــ رضی اللّٰه عنهما ــ ستّ سنین. وَ لَمْ یَخلف الحسن العسکری ــ علیه السلام ــ ولداً ظاهراً وَ لا باطناً، غیر أبی القاسم محمّد المنتظر؛ المسمّی بالقائم عند الإمامیّة. و کان مولد المنتظر ــ علیه السلام ــ لیلة النّصف مِنْ شعبان سنة خمسٍ و خمسین و مأتین. أمّه أمّ ولد؛ یقال له نَرجس. توفّی أبوه ــ علیه السلام ــ وله ستّ سنین أوْ خمس سنین.

و ذکر الامام الیافعی ــ رحمه اللّٰه ــ فی تاریخه فی سنة خمس و ستّین وَ مأتین. توفّی فیها الشّیخ الکبیر، العارف باللّٰه، الشّهید أبوحفص الحدّاد النسابوری ــ رحمه اللّٰه ــ شیخ خراسان، کان کبیرُ الشّأن صاحبُ أحوالٍ وکراماتٍ و سموٌّ فی المقامات؛ و کان عجیباً فی الجود و السّماحة؛ و کان یقول: مَا استحقّ إسْمُ السَّخآءِ مِنْ ذکر العَطاء أوْ لمحة بِقَلْبِهِ. وَ مِنْ کلامه: حسن أدب الظّاهر عنوان[۳] حسن أدب الباطن؛ وَالفتوّة أدآء الإنْصاف و ترک مطالبة الانتصاف. و قال أیضاً: مَنْ لَمْ یزن أفعاله و أحواله کلّ وقتٍ بالکتاب و السُّنة وَ لَمْ یَتَّهِمْ خواطره، فَلاَ تعدّه فی دیوانِ الرّجال.

فی ذکر المهدی المنتظر

قال الإمام الیافعی ــ رحمه اللّٰه ــ وَ فیها محمّد بن الحسن العسکری، أبوالقاسم، الّذی یُلقّبهُ الإمامیّة بِالحُجَّةِ وَ القائِمِ وَ المهدی، وَ بِالمُنتظر وَ صاحِبُ الزّمان؛ وَ هُوَ عندهم خاتمُ الإثنیٰ عَشَرَ إماماً، وَ إنّهم یزعمونَ أنّهُ

---

۱. ص: و قیل غیر ذلک...

۲. ص: ولد...

* این عنوان فقط در حاشیهٔ «س» آمده است.

۳. س: ... عنوان ادب الباطن، ص: ... عنوان حسن الباطن.

دَخَلَ السَّرْداب الّذی بُسرَّ مَنْ رَأی، وَ اُمّهٔ تنظر اِلیه فلم یخرج اِلَیْها، و ذلک فی سنةِ خمسٍ و ستّین و مأتین؛ قیل فی سنة [1] ستّ و ستّین و مأتین و هو الأَصحّ، فَاِختفی اِلَی الآن علی زَعْمِهِمْ.

و فی جامع‌الأصول فی أشراط القیٰمة و علاماتها، فی ذکر المسیح ـ علیه السلام ـ و ذکر المهدی ـ علیه السلام ـ: جابر ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «لایزال طائفة مِنْ اُمّتی یقاتلون علی الحق، ظاهرین اِلیٰ یوم‌القیٰمة، فنزل عیسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فیقول أمیرهم تعال صَلِّ لَنا، فیقول: لا، اِنّ بعضکم علی بعض أمرآء تکرمه اللّه ـ تعالی ـ هذه الاُمّة». أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ.

ابن مسعود ـ رضی الله عنه ـ اِنّ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ قال: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنیا اِلّا یوم واحدٍ لطوّل اللّه ـ تعالی ـ ذلک الْیوم حتّٰی یبعث اللّه ـ تعالی ـ فیه رجلاً منی، أوْ من أهل بیتی، یُواطیءُ اِسمه اِسمی، و اسم أبیه اسم أبی، یَمْلاءُ الأرض قسطاً و عدلاً کَما ملئَتْ ظُلْماً و جوراً». و فی اخری، لاتَنْقضی الدّنیا حتّٰی یملک الْعرب، رَجلٌ من أهل بیتی، یُواطیءُ اِسمه اِسمی. أخرجه أبوداود. و قوله ـ صلی الله علیه و آله ـ: واسمُ أبیه اِسم أبی فی اِحدیٰ رِوایَتَیْ أبی داود ـ رضی الله عنه ـ ینفی صریحاً ما ذهب اِلَیْه الإمامیّة. و أخرج التّرمذی ـ رضی الله عنه ـ الرّوایة الثّانیة؛ وَ لَهُ فی أخری؛ اِنَّ النّبی ـ صلی الله علیه و آله ـ قال: «یلی رَجلٌ مِنْ أهل بیتی، یواطیء اِسمه اسمی». قال: و قال أبوهریرة ـ رضی الله عنه ـ: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدّنیا اِلّا یومٍ لَطوّل اللّه ـ تعالی ـ ذلک الْیوم حتّی یلی ...» [2]

علیّ ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدّهر اِلّا یوم، لبعث اللّه ـ تعالی ـ رجلاً مِنْ أهل‌بیتی، یملأها عَدْلاً لَمّا مُلِئَتْ جوراً». أخرجه أبوداود ـ رحمه الله ـ.

اُمّ سلمة ـ رضی اللّه عنها ـ قالت: سمعتُ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ یقول: «المهدیُّ مِنْ عِتْرَتی مِنْ وَلَدِ فاطمة». أخرجه أبوداود ـ رحمه الله ـ. أبوهریرة * ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول‌اللّه:

---

۱. ص: فی ست و ستین ...　　۲. چند نقطه افزودهٔ منست.

* در دو نسخهٔ م، س، در بالای پاره‌ای از راویان حدیث مثل ابوهریره و دیگران حروفی را ثبت کرده است. مثلاً در فوق علی، حرف «د»، در بالای ابوهریره چهار حرف «خ، م، د، ت» و ازین قبیل؛ مطالب از کتاب «جامع‌الاصول» ابن اثیر است. حروف علائم اختصاری فصول و ابواب کتاب به روش خاص اوست.

«والّذی نَفْسی بیده لَیُوشَکنَّ أنْ ینزل فیکم ابن مریم حکماً مقسطاً، فَیَکْسِر الصَّلیبَ و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة و یفیض المال حتیٰ لایَقْبِلَهُ أحدٌ». زادَ فی روایةٍ حتّی یکون السَّجدة الْواحدة خیراً مِنَ الدّنیا وَ ما فیها؛ ثمّ یقول أبوهریرة ـ﵁ـ: اِقْرَؤا، اِنْ شِئْتُمْ، و ان من أهل الکتاب، اِلّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قبل مَوْتِهِ. و فی روایةٍ أخری، قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ: «کَیْفَ أنتم اِذا نَزَلَ ابن مریم فیکم و امامکم مِنْکم». و فی روایةٍ[1] فأمّکم؛ و فی روایة أخری فأمّکم منکم.

قال ابن أبی ذِئْب ـ﵀ـ: تَدْرِی؛ ما أمّکم منکم: قُلْتُ: تخبرنی. قال: فأمّکم بکتاب اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و سنّةِ نبیّکم ـ ﷺ ـ و فی أخری قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ: «واللّٰه، لَیَنْزِلَنَّ ابن مریم حکماً عادلاً فَلَیَکْسِرنَّ الصَّلیب وَ لَیَقْتُلَنَّ الْخنزیر وَ لَیَضَعَنَّ الجزیة وَ لَتتْرَکنَّ الْقِلاص. فلایُسعیٰ علیها وَ لَتَذْهَبَنَّ الشَّحْناء وَ التَّباغُض وَالتَّحاسُد، وَ لیَدْعُوَنَّ اِلَیَ الْمال فلایقبله أحدٌ». أخرجه البخاری و مسلماً ـ﵏ـ. و انفرد مسلم ـ﵀ـ بالرّوایة الْآخرة. و أخرج التّرمذی ـ﵀ـ الرّوایة الأولی اِلیٰ قوله: ... لایقبله أحد؛ و فی روایة أبی داود ـ﵀ـ اِنّ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ قال: «لَیْسَ بینی و بَیْنَهُ، یعنی: عیسی ـ﵇ـ نَبِیٌّ». و اِنّه نازلٌ، فَاِذا رأیتموه فَاعرفوه؛ فَاِنّه رجل مربوع اِلَی الْحَمرة وَالْبیاض، ینزل بین مُمَصَّرتین، کان رأسه یَقْطر، وَ اِنْ لَمْ یُصِبْهُ بَلَلٌ. فیقاتل النّاس علی الاسلام، فیدقّ الصَّلیب وَ یقتل الْخنزیر وَ یضَعُ الْجزیة؛ یهلک اللّٰه ـ تعالی ـ فی زمانه الْمِلَلِ کلّها اِلّا الْاِسلام. و یهلک الْمسیح الدّجال، ثم یمکث فی الْأرض أربعین سنة، ثمّ یتوفّی، فیصلّی علیه الْمسلمون.

ابوسعید ـ﵁ـ قال: سمعتُ رسول[2] اللّٰه ـ ﷺ ـ یقول: «المهدیُّ مِنّی، أجْلَی الْجَبْهَة، أقْنَی الْأنْفِ؛ یَمْلَاءُ الْأرض قسطاً و عَدْلاً کما مُلِئَتْ جوراً وَ ظُلْماً؛ وَ یملک سَبْعَ سنین». اخرجه أبوداود ـ﵀ـ.

و فی روایة التّرمذی ـ﵀ـ قال: خَشینا أنْ یکون بعد نبیّنا ـ ﷺ ـ حَدَثٌ. فَسَألْنا

---

۱. س: ... فاتکم ... فاتکم منکم.
۲. س: ... النّبی ـ ﷺ ـ ....

نبیّ اللّه ـ ﷺ ـ فَقال: «اِنّ فی أُمتی الْمهدیّ. یَخْرج تَعیش[1] خمساً وَ خمساً أوْ سَبْعاً، أوْ تِسْعاً»؛ زید العمیّ الشّاک.[2] قال: قُلْنا: وَ ما ذاک؟ قال: سنین. قال: فجیءُ اِلیه الرّجل، فیقول: یا مهدی أَعْطِنی أَعْطِنی. قال: فَیَحْثی[3] لَهُ فی ثَوْبِهِ مااسْتَطاعَ أنْ یحمله.

أبواسحق ـ ؓ ـ قال: قال علی ـ ؓ ـ: و نَظَرَ اِلیَ اِبْنِهِ الْحسن ـ رضی اللّه عنهما ـ فقال: اِنّ ابنی هذا سیّدٌ، کما سماه رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ سَیَخْرِجُ مِنْ صُلْبِهِ رجلٌ یُسَمّی بِاسم نبیّکم ـ ﷺ ـ یشبهه فی الْخُلْقِ وَ لایشبهه فی الْخَلْقِ. ثمّ ذکر قِصّتَهُ:... یَملأُ الْأرض عدلاً. أخرجه أبوداود ـ ؓ ـ وَ لَمْ یذکر الْقصّة.

در بیان أشراط قیامت

وَ فی شرح السُّنة، فی باب أشراط السّاعة، فی باب الْمهدی ـ ؓ ـ باسناده عَنْ أبی‌سعید الْخدری ـ ؓ ـ اِنّه قال: ذکر رسول اللّه ـ ﷺ ـ: «بلاءٌ یُصیبُ هذه الأمّة، حتّی لایجد الرّجل مَلْجاً یَلْجَأُ اِلَیْه مِنَ الظّلْم، فبعث اللّه ـ تعالی ـ رجلاً مِنْ عترتی أهل بیتی، فیملأ الْأرض قِسْطاً وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جوراً، یرضی عنه ساکن السّماء و ساکن الْأرض. لاتَدَعُ السَّماء مِنْ قطرها شیئاً اِلّا صَبَّتْهُ مِدْراراً، وَ لاتدع الأرض مِنْ نباتها شیئاً اِلّا أخرجَتْهُ حتّی تَتَمَنّی الْأَمواتُ الْأحیآء؛ فیعیش فی ذلک سبع سنین؛ أوْ ثمان سنین. أو تسع سنین»؛ و یروی هذا مِنْ غیر وَجْهٍ عَنْ أبی‌سعید الْخدریّ ـ ؓ ـ.

وَ فی جامع الْأصول، أَشراط الْقیامة، عَلاٰماتها، دَلایلها الّتی تَتَقَدَّمُ عَلَیْها؛ وَ أحدها شرطٌ بِالْفَتح، الحکم الحاکم الّذی بین النّاس، وَ الأمیر الّذی یلی أمورهم الْمُقْسِط الْعادل وَ الْقاسط الْجابر، وَضع الْجزیة هو أسْقاطها عَنْ أهل‌الکتاب وَ الْزامهم بالْإسلام، وَ لایُقْبَل منهم غیره، فذلک معنی وَضْعُها الْقِلاص؛ جمع قُلُوص، وَ هِیَ النّاقة الْشَحْنآء، العَداوة ثوب مُمَصَّرٌ اِذا کان فیه صُفْرَة خَفیفةٌ یَسیرةٌ. یقال: رجلٌ أجلی اِذا ذَهَبَ شَعْرُ رأْسِهِ اِلیَ نِصْفِهِ. الدّجّال: الکذّاب، وَ یقال: دَجَلَ اِذا لَبَّسَ وَ مَوَّهَ؛ وَ یُقال: دَجَلَ، اِذا قطع الْأَرضَ و سار فی أکثر نواحیها. وَ سُمّیَ[4] مسیحاً لِأَنّ

---

۱. س: یعیش ...
۲. س: ... تسعاً العمّی الشاک.
۳. م: فَیَحثی. ص: فیجثی.
۴. س: و یسمّی ...

إحدی عَيْنَيهِ ممسوحة لايُبْصِرُبها وَ الأعور يُسمّی مسيحاً.

وَ امّا تَسْمِيَةُ عيسی ـعليه الصّلوة والسّلام ـبِالْمَسيح؛ فقيل: لَمَسَح زكريّا ـعليه السلام ـ إيّاهُ؛ و قيل: لِأَنَّهُ يَمْسَح الأرض، ای: يَقْطَعُها؛ وَ قيل: لِأنّه يَمْسَحُ ذَا الْعَاهة فَيَبْرَاءُ؛ وَ قيل: الْمسيح؛ الصّدّيق.

و فی شرح السُّنَّة، فی باب أَشراط السّاعة، فی باب نزول عيسی بن مريم ـصلوات اللّٰه و سلامه علی نبيّنا و عليه ـفی حديث النّبی ـصلی الله علیه و آله ـ: «وَالّذی نَفْسِی بِيَدِه لَيُوشكنَّ ان ينزل فيكم ابن مريم حَكَماً عادلاً، يَكْسِرُ الصّليب وَ يَقْتِلُ الخِنزير، وَ يَضع الجِزية، فيفيض الْمال؛ حتّی لايقبله أحدٌ». هذا حديث متّفق علی صِحّته. و قوله ـصلی الله علیه و آله ـ: يكسر الصّليب؛ يريد: ابطال النّصْرانيّة وَالحكم بشرع الأسلام. و معنی قتل الخنزير: تحريم اِقتنآئه وَ أكْلِهِ و إِباحة قتله. وَ فيه بَيانٌ، اِنَّ أعيانها نَجِسة، لِأَنّ عيسی ـعليه الصّلوة والسّلام ـانّما يَقْتلها عَلیٰ حكم شرع الأسلام. والشّیء الطّاهر، المنتفع به لايُبَاحُ إتلافِهِ. و قوله ـصلی الله علیه و آله ـ: وَ يَضَعُ الجِزية، معناه: اِنّه يَضَعُها عَنْ أَهل الكتاب وَ يُحْملهم عَلَی الأسلام.

فقد رُوِیَ عَنْ أبِیهريرة ـرضی الله عنه ـعن النّبی ـصلی الله علیه و آله ـفی نزول عيسی ـعليه الصّلوة والسّلام: «وَ يُهلک اللّٰه ـتعالی ـفی زمانه المِلل[1] كلّها اِلّا الأسلام؛ و يهلک الدّجال فيمكث فی الأرض أربعين سنة؛ ثمّ يتوفّی فيصلّی عليه الْمسلمون». كذا أخرجه أبو داود ـرحمه الله ـكذا فی جامع الأصول.

و قيل معنی، وضع الجِزية: انّ الْمال يَكثر، لايوجد محتاج ممّن توضع فيهم الجِزية، يدلّ عليه قوله ـص ـفيفيض المال حتّی لايقبله أحدٌ.

و فی شرح السّنة ايضاً فی هذاالباب باسناده عن أبی‌هريرة ـرضی الله عنه ـانّه قال: قال رسول اللّٰه ـصلی الله علیه و آله ـ: «والّذی نفسی بيده لَيهِلَنَّ ابن مريم بِنْ فَجّ الرّوحآء بِالحجّ أو بالْعمرة أو لِيَثْنِيَنَّهما.»[2] هذا حديث صحيح، أخرجه مسلم عن عمرو الناقِد و غيره.

عن سفيان بن عُيَينة عَنِ الزّهری عن حنظلة الاسلمیّ، اِنّه سمع أباهريره ـرضی الله عنه ـ

---

١. ص: ... الملک كلها ... و رهلک الدّجال ...

٢. ص: لينسهما.

یقول: قال رسول اللّه ـ ﷺ: الحدیث. و روی عن أبی‌سعید الخدریّ ـ رضی الله عنه ـ عن النّبی ـ ﷺ ـ انّه قال: «لَیُحَجّنَّ الْبیت وَلَیُعَمَّرَنَّ بعد خروج یأجوج و مأجوج».

در بیان حلیة النّبی

فی حلیة النّبی ـ ﷺ ـ فی شمایل النّبوة، لِأبی عیسی التّرمذی ـ رحمه الله ـ فی حدیث هند بن أبی هالة ـ رضی الله عنه ـ: کان ـ ﷺ ـ أزهر اللّون واسِعَ الْجبین، أَزَجّ الْحَوَاجب، سوابغ فی غیر قرنٍ بَیْنَهما عرقٌ یُدِرُّهُ الْغَضب، أقنی الْعِرنین؛ لَهُ نورٌ یَعْلوه یحسبه من لم یتأمّله أشَمُّ.

وَ فی جامع الأصول؛ أنس[1] ـ رضی الله عنه ـ قال: کان رسول اللّه ـ ﷺ ـ أزهر اللّون، کان عرقه اللُّولوء اِذا مَشیٰ تکفَّأَ. أخرجه البخاری و مسلم و التّرمذی ـ رحمهما الله ـ.

سعید[2] الجریری ـ رضی الله عنه ـ قال: قلتُ لِأبی الطّفیل، رأیتَ رسول اللّه ـ ﷺ ؟ قال: نعم، کان أبیض اللّون، ملیح الْوجه. أخرجه مسلم و أبوداود ـ رحمهما الله ـ.

جابربن سَمُرة[3] ـ رضی الله عنه ـ قال: کان فی ساق رسول اللّه ـ ﷺ ـ حموشة. و کان لایضحک اِلّا تبسّماً، و کنتَ اِذا نظرت اِلَیْه، قلتَ أکحل الْعین وَ لَیْس بأکحل. أخرجه التّرمذی ـ رحمه الله ـ.

وَ فی جامع الأصول: لونٌ أزهر: مستنیر، و هو أحسن الْالوان؛ و الزّهرة: البیاض النّیر. رجلٌ أحمش السّاقین: دقیقهما. و کذلک، حمش السّاقین. أکْحَلُ فی الْعین: سواد یکون فی مفارز الْاجفان. خِلقةٌ مُقَلّع[4] فی مَشْیِه، اِذا کان، کأنّه یَقْلع رِجْلَه مِنْ وَحَلٍ.[5] التَّکَفّوء: التّمایل فی الْمَشْی اِلی قُدّام، کما تَتَکَفَّوء السَّفینة فی جَرْیِها. وَ الْأصل فیه الهمز[6] فترُک. وَ قوله: کأنّما یَنْحطّ مِنْ صببٍ،[7] قریبٌ مِنَ التکفّوء، ای: کأنّه یَنْحَدِرُ مِنْ موضع عالی.

وَ فی الصّحاح، الشمم، ارتفاع فی قَصَبَةِ الْأنْف مع استوآء أعلاه. فإنْ کان فیها أحدً یَداْب، فَهُوَ الْقنی. رجلٌ أشمّ الْأنف وَ جَبَلٌ أشمّ،[8] ای: طویل الرّأس.

---

۱. م، س، ص: انس خ م ت ـ رضی الله عنه ـ....
۲. م، س، ص: سُعَید:
۳. م، س، ص: جابربن سمره.
۴. ص، س: تقلع ...
۵. س: ... رجله و التکفو ...
۶. س: ... الهمزة و قوله ...
۷. ص: صلب ...
۸. س: ... الشتم.

وَ فی الصّحاح أیضاً: القنی أحد یدأبُ فی الأنف؛ یقال: رجلٌ أقنی الأنف و امرأةٌ قنواء؛ بَیِّنَةُ القِنَی، و هو عیبٌ[1] فی الخیل.

وَ فی الصِّحاح أیضاً: عرنین کلّ شیء، أوَّلُهُ. و عرانین القوم: ساداتهم. و عرنین الأنف: تحت مجتمع الحاجبین؛ وَ هو أوّل الأنف بحیث یکون فیه الشَّمَم.

و فی شرح الحماسة لِلمَرْزوقی: الشَّمم، الطّول؛ وَالعِرْنین: الأنف وَ ما ارتفع مِنَ الأرض، وَ أوّل الشّیء. وَ یجعَل العرانین، کنایة عَنِ الأشراف وَالسّادة؛ و اذا قرن الشّمم بالعرنین، أو الأنف، فَالقصد إلی الکرم.

ذکر جعفر کذّاب

وَ لمّا زعم أبو عبدالله[2]، جعفر بن أبی الحسن علیّ الهادی ـ علیه السلام ـ انّه لاوَلَدَ لِأخیه أبی محمّد الحسن العسکری ـ علیه السلام ـ وَ ادّعی إنّ أخاه الحسن العسکری ـ علیه السلام ـ جعل الامامة فیه، سُمّیَ الکذّاب وَ هُوَ معروف بذلک. وَالعَقِب مِنْ جعفر بن علی هذا، فی علیّ بن جعفر؛ و عقب علی هذا فی ثلاثة: عبدالله، و جعفر، و اسمعیل. وَ أبومحمّد الحسن العسکری ولده محمّد ـ رضی الله عنهما ـ معلومٌ عند خاصّة أصحابه و ثقات أهله.

ذکر مهدی المنتظر (عج)

وَ یُرْوی انّ حکیمة بنت أبی جعفر محمّد الجواد ـ علیه السلام ـ عمّة أبی محمّد الحسن العسکری ـ علیه السلام ـ کانتْ تحبّه وَ تَدْعُو له و تتضرّع أن تری له ولدٌ. و کان أبو محمّد الحسن العسکری ـ علیه السلام ـ اصطفی جاریة، یقال لها نرجس. فَلَمّا کان لیلة النّصف مِنْ شعبان، سنة خمس و خمسین وَ مأتین، دخلت حکیمة، فَدعتْ لِأبی محمّد الحسن العسکری ـ علیه السلام. فقال لَهَا: یا عمّةُ، کونی اللّیلة عندنا لِأمْرٍ، فَأقامَتْ کما رسم. فَلَمّا کان وقت الفجر اِضْطَرَبَتْ نرجسُ، فقامت إلَیْهَا حکیمة. فَلَمّا رأت المولود، أتتْ به أبا محمّد الحسن العسکری ـ علیه السلام ـ و هو مختونٌ مفروغ منه. فأخذه و أمرّیده عَلیٰ ظهره و عیْنَهُ، وَ أدْخَلَ لِسانه فی فیه، و أذّن فی أذنه الیُمنیٰ وَ أقام فی الأخری. ثمّ قال: یا عمّةُ إذْهَبی بِهِ إلیٰ اُمّه، فذهبتْ بِهِ و ردّته إلیٰ اُمّه.

---

۱. س: ... القنی عیب ... ۲. س: عبدالله ...

قالت حکیمة: فجئتُ إلیٰ أبی محمّد الحسن الْعسکری ـ عليه‌السلام ـ فَاذِا الْمولود بین یَدیهِ فی ثیاب صُفرٍ وَ علیه مِنَ الْبهاء و النّور، مٰا أَخذ بمجامع[۱] قلبی. فقلت: سیّدی هل عندک مِنْ علمٍ فی هذا المولود الْمبارک؟ فَتلْقیه إِلیَّ. فقال: یا عمّة، هذا الْمُنْتَظَر، هذا الّذی بُشّرنا بِهِ. قالت حکیمة: فخررت اللّه ـ تعالی ـ ساجدةً، شکراً علی ذلک. قالت: ثمّ کنتُ أتردّدُ إِلیٰ أَبی محمّد الحسن الْعسکری ـ عليه‌السلام ـ فَلَمٰا أراه. فقلتُ له یوماً: یا مولای، ما فعل سیّدنا و منتظرنا؟ قال ـ عليه‌السلام ـ: إِسْتَوْدَعناهُ الّذی استودعَتْهُ أمّ موسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ إبْنَهٰا.

روی عن أبی الحسن الرّضا ـ عليه‌السلام ـ قیل له مٰا إِسم قایمکم؟ قال ـ عليه‌السلام ـ مُنِعْنٰا أن نُسَمّیَهُ قبل ولادته. فزعمت الشّیعة الإِمامیّة، انّ أباالْقاسم، محمد بن الْحسن الْعسکری ـ رضی اللّه عنهما ـ هُوَ الْإِمام الْقایم. و کان عمره عند وفات أبیه ـ رضی اللّه عنهما ـ خمس سنین، أتاه اللّهُ ـ تعالی ـ فیها الحکمة و فصل الخطاب و جعله آیةً لِلْعالمین. کما قال ـ عزّ مِنْ قایل ـ فی حقّ یحیی ـ علیه الصّلوة والسّلام: یٰا یحیی خُذِ الکتاب بقوّة و آتَیْنٰاهُ الْحکم صبیّاً (سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۲۹). وَ قال ـ عزّ من قایل ـ فی قصّة عیسی ـ علیه الصّلوة والسّلام: فَأَشٰارَتْ إِلَیْه. قٰالوٰا کیف یکلّم مَنْ کٰانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً. قال إِنّی عبداللّه، آتانِیَ الکتاب وَ جَعَلَنی نبیّاً (سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۲۹).

و قالوا: وَ طُوِّلَ عمره کمٰا طوّل عمر الْخِضر ـ علیه الصّلوة والسّلام. و قالت الشّیعة الإِمامیّة اَیضاً: القائم الْمهدی، مشهده بُسرَّ مَنْ رَأی، و اولاد جعفر بن علی الهادی بن محمّد الجواد بن علیّ الرّضا. یقال لَهُمْ: بَنُوا الرّضا. و فیهم کثرة. وَ کانَتْ أمّ جعفر أمّ ولد، و قبره فی دار أَبیه بسامرّا؛ وَ مٰاتَ وَ لَهُ خَمْسٍ وَ أربعون سنة، سنة احدی و سبعین وَ مأتین. وَ وُلد جعفر هذا بین منتشر و منقرض ستّة عشر ولداً. و قیل: أنّ جعفراً هذا فارق ما کان علیه قبل الموت، و تاب وَ رَجَع عَنْ دعواه؛ انّ أخاه جعل الأمامة فیه. و علیّ بن جعفر الصّادق ـ رضی اللّه عنهما ـ کان ظَهَر مَعَ أَخیه محمّد بن جعفر الصّادق ـ عليه‌السلام ـ بمکّة. ثمّ أَناب وَ رجع إِلی دین الأمامیّة.

---

۱. س: بجامع قلبی...

و روى انّ أباجعفر محمّد الجواد دَخَلَ على عمّ أبيه، علىّ بن جعفر الصّادق ـ عليهما السلام ـ فقام له قائماً وَ أَجْلَسَهُ فى موضعه، وَلَمْ يتكلّم حتّى قام. فقال أصحاب مجلسه: أتفعل هذا مع أبى جعفر محمّد الجواد! وَ أَنْتَ عَمّ أبيه؟! فَضَرَبَ بيده على لحيته و قال: إذا لَمْ يَرَ اللّه ـ تعالى ـ هذه الشّيبة أهلاً لِلأمامة أراها أنا أَهْلاً لِلنَّار؛ يعنى: اذا ادّعَيْتُ الإمامة بغير حقٍّ.

فصل هشتم

در بيان أحوال أقطاب

و قال الشّيخ علآء الدّولة أحمد بن محمّد السّمنانى ـ قدّس اللّٰه تعالى روحه ـ فى ذكر الأَبدال وَ أَقْطابهم، وَ قَدْ وَصَلَ اِلىَ الرُّتبة الْقطبية محمد بن الْحسن الْعسكرى ـ رضى اللّٰه عنهما ـ عَنْ آبائه الْكرام، أَئمّة أهل‌بيت الطَّهارة، و هو إذا إختفى[1]؛ دَخَلَ فى دايرةالأَبدال؛ و تَرقّى متدرّجاً، طَبقةً طبقةً اِلى أن صار سيّد الأفراد. و كان الْقُطب علىّ بن الْحسين الْبغدادى؛ فلمّا جاء بنفسه وَ دُفِنَ فى شونيزيّة؛ صلّى عليه محمّد بن الْحسن العسكرى ـ رضى اللّٰه عنهما ـ و جلس مجلسه، و بقى فى الْمرتبة الْقطبيّة تسع عشر سنة، ثمّ توفّاه اللّٰه ـ تعالى ـ اِلَيْه بروحٍ وَ ريحانٍ؛ و أَقام مَقامه، عثمان بن يعقوب الْجوينى الْخراسانى، و صلّى هو و جميع أَصحابه عليه، و دفنوه ـ رضی الله عنه ـ فى مدينة الرّسول ـ ﷺ ـ فلمّا جاء الْجوينى بِنَفْسِهِ؛ جَلَسَ أحمد كوجک مِنْ أَبنآء عبدالرّحمن بن عوف ـ رضی الله عنه ـ مجلسه. و كان تُربِىَ فى الْعجم؛ و صلّى عليه. قبورهم لاصقةٌ بالأَرض غيرمشرفةٍ وَ لامُبْنِيَّةٍ، لايعرفها غيرهم. وَ هُمْ يزورونها كلّ سنة، و قد دُفِنَ أحد و عشرون مِنَ الأَقطاب فى طَزَرجَ، وَ هِىَ قرية فى جبلٍ بين بسطام و دامغان قبل ظهور النّبى ـ ﷺ. وَ هُمْ مأمورون بمتابعة الأَنبيآء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ والتّمسک بشرايعهم، و الإقرارِ بِكَلمَتىِ الشّهادة؛ وَ لَهُمْ بُدَلاءُ بين النّاس هم يعرفون هم، و الْبُدَلاءُ لايعرفونهم. والْهلال فى زمان النّبى ـ ﷺ ـ كان مِنْ بُدَلاءِ السَّبْعة. وَ كما اِنّ فى السّماء قطبين: قطباً جنوبيّاً و

---

۱. ص: اخق ... داخل ...

قطباً شمالیّاً؛ وَ أقرب الْکواکب إلیَ الْقطب الجنوبی السّهیل. و إلیَ القطب الشمالی الجَدْیُ. و جعل اللّه ـ تعالی ـ أیضاً فی الأَرض قطبین وَ عیّنَ لکلّ واحدٍ مِنْهُما مرتبةً، فمرتبةُ قطب الْإرشاد مرتبة السُّهَیْل؛ وَ هُوَ أکبر الْکواکب جرماً و ضوءاً وَ نَفْعاً. وَ قَلْبُهُ عَلیٰ قَلْبِ محمّد ـ ﷺ ـ کما إنّ قلب قطب الأبدال عَلیٰ قَلْبِ اسرافیل ـ علیه الصّلوة والسّلام. وَ مرتبة قطب الأَبدال مرتبة الجَدْی، مخفیّ عَنْ أَعْیُنِ أکثر النّاس.

القطب الْمبارک الّذی شرّف اللّه ـ تعالی ـ زماننا بوجوده الْعزیز، عمادالدّین عبدالوهّاب، الْبَارینی، وَ هی قریةٌ مِنْ قریٰ قزوین قریبة مِنْ أَبْهَرَ؛ أجْلَسهُ اللّه ـ تعالی ـ علی أُریکة الرُّتبة الْقطبیّة، بعد وفات عبداللّه الشّامی ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ فی ربیع الآخر سنة سِتّ عشرة و سبعمائة. و کان ابن ستٍّ و سبعین، مدّ اللّه ـ تعالی ـ فی عمره مداً، وَجَعَلَهُ بین الخلائقِ وَ الحوادثِ سدّاً؛ و هو التّاسع عشر مِنَ الأَقطاب مِنْ زَمَنِ النّبی ـ ﷺ ـ إلیٰ زماننا هذا. إلی هٰهنا مِنْ کلام الشیخ علاءالدّولة ـ رحمه الله ـ و قد مضی کلامه فی هذا المعنی أطول ممّا ذکرنا الآن.

روایات در مناقب امام محمّد المهدی صاحب و امارات قیامت

و روی الْإمام أبوالْعباس المستغفری ـ رحمه الله ـ فی کتابه دلایل النبوّة وَ الْمعجزات، فی ذکر المهدی ـ علیه السلام ـ باسناده عن عاصم عَن زرّ عَنْ عبداللّه ـ رضی الله عنه ـ أنّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «لایذهب اللّیالی وَ الأیّام حتّی یبعث اللّه ـ تعالی ـ رجلاً مِنْ أهل بیتی یواطیء إسمه اسمی، یملاء الأَرض عدلاً، کما مُلِئَتْ قبل ذلک جوراً». وَ باسناده أیضاً عن عاصم عن زرّ عن عبداللّه ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدّنیا إلّا یوم لبعث اللّه ـ تعالی ـ فیه رجلاً مِنْ أهل بیتی یواطیء إسمه اسمی، و اسم أبیه إسم أبی»؛ زاد فی روایةٍ، یَمْلأُها عدلاً، کما ملئَتْ ظُلْماً و جوراً. وَ باسناده عن ابن أبی شیبة، باسناده عن ابراهیم بن محمّد الحنفیّة عن أبیه علیّ بن أبی‌طالب ـ رضی اللّه عنهما ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «المهدیُّ مِنّا أهل البیت یُصْلِحهُ اللّه ـ تعالی ـ فی لیلةٍ». و باسناده الإمام المستغفری ـ رحمه الله ـ ایضاً، عَنْ عقبة بن عامر ـ رضی الله عنه ـ قال: کنتُ

أَمشی مع معاویة، فقال: واللّه ما علی الأرض رجلٌ کان أَحبَّ إِلَیَّ مِنْ علیّ بن أَبی‌طالب ـ ؓ ـ قبل الّذی کان بینی وَ بَیْنَهُ؛ وَ إِنّی لأَعلم إِنّه یملک من ولده مَنْ هو خیر أَهل الأَرض فی زمانه، إِنّ لَهُ إِسماً فی السّماء یعرفه أَهل السّماء، و إِنّ لَهُ علاقة یکون فی زمانه الخِصب و یمیت الْباطل وَ یحیی الحق، و هو زَمانُ الصّالحون، یرفعون رؤسهم و ینتظرون فی شرق الْأَرض وَ غَربها. و باسناده الأمام المستغفری أیضاً ـ ؒ ـ عن معمر عن قتاده عَنْ مجاهد عَنْ أمّ‌سلمة ـ رضی اللّه عنها: إِنّ النّبی ـ ﷺ ـ قال: «یکون اختلاف[1] عند موت خلیفة، فیخرج رجلٌ مِنْ بنی‌هاشم مِنَ الْمدینة، حتّیٰ یأتی مکّة، فَیَسْتَخْرِجَهُ النّاس مِنْ بیته، و هو کاره، حتّی یبایعوه بین الرّکن و المقام، فَیُجَهِّزُ إِلَیْه جیش مِنَ الشّام حتّیٰ إِذا[2] کانوا بِالْبَیْداء خُسِفَ بهم فَیأتیه عصایب الْعراق و أَبدال الشّام وَ یَنْشَاء رجلٌ بالشّام مِنْ قریش و أَخواله من کلب، فیجهّز إِلَیه جیشاً، فَیَهزِمَهُمُ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و یکون الدّیرة علیهم، و ذلک الْیوم، یوم کلب؛ وَ الْخائب مَنْ خابَ مِنْ غنیمة کلب وَ یَسْتَخرِجِ الکنوز و یقسم الأَموال وَ یلق الأَسلام بجرانه إِلیَ الأَرض، یعیش فی ذلک سبع سنین». وَ بالاسناد الأمام المستغفری أَیضاً ـ ؒ ـ عَنْ اسحق بن عبداللّه بن أَبی‌طلحة عَنْ أَنس بن مالک ـ ؓ ـ إِنّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «نَحْنُ بنو عبدالمطّلب سادة أَهل‌الجنّة؛ أَنا و علیّ و الْحسن وَ الْحسین و حمزة و جعفر والْمهدی»؛ و باسناده ایضاً ـ ؒ ـ عَنْ اسحق بن عبداللّه بن أَبی‌طلحة عَنْ أنس بن مالک ـ ؓ ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «نحن بنو عبدالمطّلب سادة أَهل‌الجنّة؛ أَنا و علیٌّ و جعفر إِبْنا[3] أَبی‌طالب و حمزة[4] بن عبدالمطّلب و الْحسن وَالْحسین». وَ باسناده أَیضاً ـ ؒ ـ[5] عَنْ أَبی‌سعید الخدریّ ـ ؓ ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «یکون فی أُمّتی المهدیّ إِن قصر فسبعٌ وَ الّا فثمانٌ وَ الّا فتسعٌ؛ و ینعم[6] فیها أُمّتی نعمة لَمْ ینعموا مثلها قطّ، یُرْسِلُ السّمآء عَلَیْهِم مدراراً؛ وَ لاتدخّر الْأَرض شیئاً مِنَ النّبات». و باسناده أَیضاً ـ ؒ ـ عن

---

۱. س: باختلاف...
۲. س: اذا کان...
۳. ص: ابناء أَبی‌طالب.
۴. س: حمزة عبدالمطلب...
۵. س: ؓ...
۶. ص: تنعم...

عبدالله بن عمر ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: يخرج الْمهدی مِنْ قريةٍ بِالْيَمَنْ يقال لَهٰا كَرَعَةُ. قال ابن عمر ـ رضی الله عنهما: فَسَمِعْتُ رسول الله ـ ﷺ ـ يقول: «ملكٌ مِنَ السَّماء ينادی يَحُثُّ عليه انّه الْمَهدی فأجيبوه». و باسناده أيضاً عَنْ طاووس ـ رضی الله عنه ـ اِنّه كان جالساً فی المسجد الْحرام، اِذا جاءَ رجلٌ و قال: يا أَبا عبدالرّحمن، عمر بن عبدالْعزيز المهدیّ؟ قال: لاٰ؛ عمر بن عبدالعزيز رجلٌ صالح، ولكنّ الْمهدی يخرج فی آخر الزّمان؛ شديدٌ على العمّال، بٰاذِلٌ لِلْمٰالِ، رحيمٌ بِالْمَساكين. و باسناده أَيضاً ـ رحمه الله ـ عَنْ محمّد بن سيرين ـ رضی الله عنه ـ قال: يلی هذه الأمّة سبعة كلّهم خير مِنْ عمر بن عبدالْعزيز ـ رضی الله عنه. و باسناده أيضاً ـ رحمه الله ـ عَنْ سفيان بن عُيَيْنَة عَنْ أَبی اسحق عن نوف ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: رايَةُ الْمهدیّ ـ رضی الله عنه ـ فيها مكتوبٌ: «البيعة للّه ـ عزّ و جلّ». و باسناده أيْضاً ـ رحمه الله ـ عن عبدالله بن بريدة عَنْ أبيه ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: قال رسول الله ـ ﷺ: «لاٰتقوم السّاعة حتّى لاٰ يعبد الله ـ تعالى ـ فی الأرض مائة سنة قبل ذلک». وَ باسناده أيضاً ـ رحمه الله ـ عن محمّد بن عمّارٍ، اِنَّه قال: سمعتُ أَبا هريرة ـ رضی الله عنه ـ يقول: سمعت رسول الله ـ ﷺ ـ يقول: «لاٰتقوم السّاعة حتّى يمرّ عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ ببطن الرَّحاء حاجّاً أَوْ مُعْتَمِراً، يقول: لبّيک اللّهمّ لبّيک». و باسناده أيضاً ـ رحمه الله ـ عَنْ أَبی‌هريرة عَنِ النّبی ـ ﷺ ـ فی حديث نزول عيسى بن مريم ـ عليه الصّلوة والسّلام: وَ يقع[1] الأَمنةُ فی الأرض حتّى ترعى الذّئاب مَعَ الْغنم، وَ يلعب الصّبْيانُ بِالْحيّات وَ لاٰيَضُرّ بعضهم بَعْضاً. فيمكث أَربعين سنة، ثمّ يتوفّاه الله ـ عزّ و جلّ ـ وَ يصلّی عليه الْمسلمون وَ يَدْفِنُونَهُ. وَ باسناده أيضاً ـ رحمه الله ـ عَنْ أمّ الْمؤمنين عايشة ـ رضی الله عنها ـ قالت، قلت يا رسول الله، أَيذَن لی أَنْ أُدْفِنَ اِلىَ جَنْبِکَ. قال ـ ﷺ: «و اِنّى لکِ[2] ما فيه اِلاّ موضع قبری و قبر أَبی‌بكر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ و قبر عيسى بن مريم ـ عليه الصّلوة والسّلام». وَ باسناده أَيضاً ـ رحمه الله ـ عن محمّد بن يوسف بن عبدالله بن سلام ـ رضی الله عنه ـ عن أَبيه عَنْ جدّه ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: «يُدْفن عيسى بن مريم ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ مَعَ النّبی ـ ﷺ ـ وَ صاحِبَيْهِ ـ رضی الله

---

۱. ص: و لاٰيقع ... ۲. ص: و الى لک ...

عنها ـ یکون قبره الرّابع». و باسناده أیضاً ـ ﷺ ـ عن أبی امامة ـ ﷺ ـ قال سَمِعْتُ رسول اللّه ـ ﷺ ـ یقول: «أوّل الآیات طلوع الشمس مِنْ مَغْرِبِهٰا». و باسناده أیضاً ـ ﷺ ـ عن أبی‌هریرة ـ ﷺ ـ انّ رسول اللّه ـ ﷺ ـ قال: «لاتقوم السّاعة حتّٰی تطلع الشمس مِنْ مغربها»؛ فاذا طَلَعَتْ آمَنَ النّاس کلّهم أجمعون. فیومئذ لاینفع نفساً ایمانها لَمْ‌تکن آمنت مِنْ قبل أوْ کَسَبَتْ فی ایمانها خیراً. و باسناده عن عایشة ـ رضی اللّه عنها ـ انّها قالت: اِذا خرجت أوّل الآیات طُرِحَتِ الأقلام وَ حُبِسَتِ الحَفَظَة و شهدت الأجساد عَلَی الأعمال. و باسناده أیضاً ـ ﷺ ـ عَنْ عبداللّه بن أبی أوْفی ـ ﷺ ـ انّه قال: «یأتی علیکم لیلةً مقیاس ثلاث لیالٍ مِنْ لیالیکم هذه، لایعرفها اِلّا المُتهجِّدوُن، یقوم المتهجِّد فیقراء حِزْبَهُ ثمّ ینام، ثمّ یقوم فیقراء الحزب الثّانی ثمّ ینام ثمّ یقوم (فَیَقْرَءُ) اِلیَ الحِزْبِ الثّالث؛ فَعِنْدَ ذلک یموج بعضهم فی بعض ماذا، ماذا فَیَفْزَعوُنَ اِلیَ المساجد فلایزالون یتضرّعون و یَدعون حتّٰی یُصْبِحوا. وَ لمّا یکادوا[1] یُصْبحون فَصَلّوُا الْفَجْرَ ثُمَّ جَلَسوُا مُتَخَوِّفینَ وَجِلینَ. فاذاهم بالشّمس قد طلعت مِنْ مغربها؛ فَیَضِجُّ النّاس ضَجَّةً واحدة حتّٰی اِذا توسَّطت السّماء، رَجَعَتْ اِلیٰ مَطْلَعِهٰا». فیومئذ لاینفع نَفساً ایمانها (سورة ۶، آیة ۱۵۸). وَ باسناده أیضاً ـ ﷺ ـ عَنْ اِبن عبّاس ـ رضی اللّه عنهما ـ عَنِ النّبی ـ ﷺ ـ انّه قال: «لاتقوم السّاعة حتّٰی یَلْتَقِیَ الشّیخان. فیقول[2] أحدهما لِصاحِبِه، متی وُلِدْتَ؛ فیقول: یوم طَلَعَتِ الشّمس مِنْ مَغْرِبها». وَ باسناده أیضاً ـ ﷺ ـ عَنْ مسروق، انّ قال: قَراءَ عبداللّه بن مسعود ـ ﷺ ـ هذه الآیة: لاینفع نفساً ایمانها (سورة ۶، آیة ۱۵۸). فقال: ذلک أن یصبح النّاس یوماً فَإذا هم بالشَّمْسِ وَالْقَمَر طالعان مِنْ هٰهُنٰا، کأنَّهما بعیران مقرونان، وَ أشار بیده اِلیَ الْمغرب.

وَ فی جامع الأصول، فی حرف الْفآء، فی أشراط الْقِیٰمة وَ عَلامٰاتها، فی الْفَصْلِ الْحادی عشر؛ فی أحادیث جامعة لِأشراط متعدّدة،[3] ابن عمْرٌ و ابن العاص ـ رضی اللّه عنهما ـ

---

۱. س: و لمّاکادوا... ۲. س: فتقول... ۳. ص: لاشتراط متعدد. س: لاشراط متعدد.

* علایم اختصاری از کتاب جامع الأصول اقتباس شده است، که در موارد زیادی برای سهولت در کشف مطلب، آمده است.

قال: حفظت مِنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ حديثاً لَمْ أنسه، بعدُ سمعتُ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ يقول: «اِنَّ أوّل الآيات خروجاً، طلوع الشّمس مِنْ مَغْربها؛ و خروج الدّابة عَلىَ النّاس ضحىً، و ايّهما ما كانت قبل صاحبتها فالأُخرى عَلىٰ إثرها قريباً». أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ و أخرج أبوداود ـ رحمه الله ـ نحوها فى آخر روايته، و كان عبداللّٰه يقراء الكُتبَ و أظنّ أوّلُها خروجاً طلوع الشّمِس مِنْ مغربها. و فى جامع الأصول أيْضاً، فى باب أشراط الْقيٰمة، فى الفصل التّاسع، فى طلوع الشّمس مِنْ مغربها. ابوهُرَيْرَه ـ رضي الله عنه ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «لاتقوم السّاعة حتى تطلع الشّمس مِنْ مغربها، فاذا رَآها النّاس آمَنَ مَنْ عَلَيْها». و فى رواية فَاذا طلعتْ و رآها النّاس آمنوا أجمعون. فذلك حين لاينفع نفساً ايمانها، لم تكن آمنتْ من قبل أوْ كسبتْ فى ايمانها خيراً (سورهٔ ۶، آيهٔ ۱۵۸). أخرجه البخارى و مسلم و أبوداود ـ رحمهم الله.

أبوذر ـ رضي الله عنه ـ قال: دخلت الْمسجد حين غابت الشّمس، و النّبى ـ ﷺ ـ جالسٌ. فقال: يا أباذر أين تذهب هذه؟ قال، قلت: اللّٰه و رسوله أعلم. قال ـ ﷺ: «فَاِنّها تذهب تستأذن فى السّجود، فيؤذن لَهٰا، و كأنّها قد قيل لَهٰا أطْلعى[1] مِنْ حيث جئتَ، فتطلع مِنْ مغربها». قال: ثمّ قراء: و ذلک مستقرٌ لَهٰا. و قال: ذلک قرآءة عبداللّٰه بن مسعود ـ رضي الله عنه. أخرجه التّرمذى ـ رحمه الله. و قد أخرج البخارى و مسلم ـ رحمهما الله. هذا الْمعنى بأطول منه، و هو مذكورٌ فى تفسير سوة «يسٓ»، و فى خلق الْعالم مِنْ حرف التّآء و الْخآء.

و فى جامع الأصول، فى تفسير سورة «يسٓ»؛ أبوذر ـ رضي الله عنه ـ قال: كنت مع رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فى الْمسجد عند غروب الشّمس. فقال: يا أباذر، أتدرى أين تذهب هذه الشّمس؟ قلتُ: اللّٰه و رسوله أعلم. قال ـ ﷺ: «تذهب تسجد تحْتَ الْعرش فَتَسْتأْذن، فيوذن لَهٰا، و يُوشِک أن تسجد فلايُقْبَلَ منها، و تستأذن فَلايُوذَنَ لَهٰا، فيقال لَهٰا: اِرجعى مِنْ حيث جئت، فتطلع مِنْ مغربها»؛ فذلک قوله ـ عزّ و جلّ: وَالشّمس تجرى لمستقرٍ لَهٰا ذلک تقدير الْعزيز الْعليم (سورهٔ ۳۶، آيهٔ ۳۸). أخرجه البخارى و مسلم ـ رحمهما الله. و فى

۱. م: أطلع ...

رواية، قال: مستقرّها تحت الْعرش؛ و فى رواية التّرمذى نحو ذلک[1]؛ و فى رواية الامام المستغفرى ـ رحمه الله ـ فى هذا الْحديث، فَتَسْتَأْذِنَ فلايوذن لَهَا و تسلّم فلايُرَدَّ عَلَيْهَا و تسجد فلايقبل منها وَ تَلْتَمِسُ مَنْ يشفع لَهَا.

و فى جامع الْأصول فى حرف التّاء، و فيه سبعة كتب. الكتاب الْأوّل، فى تفسير القرآن وَ أسباب نزوله، و هو على نظم سُوَرِ الْقرآن؛ و فى هذا الكتاب فى سورة الْأنعام؛ أبوهريْرة ـ رضى الله عنه ـ: اِنّ رسول اللّه ـ صلى الله عليه و سلم ـ قال: «ثلاثٌ اِذا خَرَجْنَ لاينفع نفساً ايمانها، لم تكن آمنت من قبل أو كسَبَتْ: طلوع الشمس من مغربها، والدّجال، و دابة الْأرض». أخرجه مسلم و التّرمذى ـ رحمهما الله ـ.

أبوسعيد ـ رضى الله عنه ـ عن النّبى ـ صلى الله عليه و سلم ـ فى قوله ـ سبحانه: أو يَأْتِىَ بعض آيات ربّک (سورة ۶، آية ۱۵۸)؛ قال: «طلوع الشّمس مِنْ مغربها». أخرجه التّرمذى ـ رحمه الله ـ.

وَ فى شرح السُّنة، قال أبوسليمان الْخطّابى ـ رحمه الله ـ فى قوله ـ عزّ و جلّ: وَالشّمس تجرى لِمُسْتَقرٍّ لَهَا: اِنّ أهل التّفسير وَ أصحاب الْمعانى ـ رحمهم الله ـ قالوا فيه قولَيْنِ: أحدهما، لمستقرٍّ لها، اى: لِأَجَلٍ قُدِّرَ لَهَا؛ يَعنِي: انقطاع مدّة بقاء الْعالم. و الثّانى، مستقرّها: غاية ماينتهى اِلَيْه فِى صعودها وَ نزولها بِأطول يوم و أقصر يوم فِى السَّنَةِ. وَ أمّا قوله ـ صلى الله عليه و سلم ـ مستقرّها تَحْتَ الْعرش، فلايُنْكَرُ أن يكون لَهَا استقرار تحت الْعرش مِنْ حيث لاتُدْركه وَ لاتُشاهده، وَ انّما أخبر عَنْ نجيبٍ فَلانُكَذِّبُ به وَ لانُكَيِّفُهُ؛ لِأَنّ علمنا لايحيط به؛ و يحتمل أن يكون الْمعنى: انّ علم ما سَئِلْتَ عنه من «مستقرّها تَحْتَ الْعرش»، فى كتابٍ كُتِبَ فيه مبادىء أمور العالم و نهاياتها، و هو اللّوح المحفوظ. و فى الْحديث أخبارٌ عَنْ سجود الشّمس تَحْتَ الْعرش؛ فَلاينكر؛ أن يكون ذلک عند محاذات الْعرش فى مسيرها، وَ لَيْسَ فى سجودها تحت الْعرش ما يعوّقها عن الدَّأْبِ فى مسيرها. و قوله ـ سبحانه: تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ[2] (سورة ۱۸، آية ۸۶)؛ فهو نهاية مُدرک الْبَصر اِيّاها حالَةِ الْغروب.

---

۱. م: و فى جامع الأصول (دادر) أيضاً فى باب أشراط القيمة و علاماتها فى الفصل الثامن فى خروج الكذّابين، أبوهريرة (ـ ف د) ـ رضى الله عنه ـ و فى روايه الامام ...

۲. م، ص: فى عين حاميه.

وَ فی حدایق الْحقایق، لِسَیّدنا و مولانا، تاج‌المِلّة و الدّین روح اللّٰه تعالی روحه ـ فی قوله ـ عزّ و جلّ: وَالشَّمس تجری لِمُسْتَقَرٍ لَهَا؛ و آفتاب می‌رود تا برسد به قرارگاهی که مر او راست؛ هر بامداد از مطلعی بر می‌آید و به مغربی فرو می‌آید، تا به مستقرّ ارتفاع خود برسد، و آن آخر جوزاست؛ باز بهمان ترتیب منزل منزل فرو می‌آید تا به مستقرّ هبوط خود برسد، و آن آخر قوس است. یا مستقرّ آخر سال است، یک سال می‌باید تا آفتاب به سیری که مر او راست، فلک را قطع کند؛ یا مستقرّ مغرب است در نظر خلق، در هر وقت[1] غروبی؛ یا مستقرّ وقت قرار اوست در روز قیامت. آمَنّا بِهِ که نور او را طی کنند و سیر ازو باز گیرند.

و فی جامع‌الأصول، ایضاً فی باب اشراط القیٰمة وَ عَلاٰماتها، فی‌الفصل الثّانی، فی خروج الکذّابین: ابوهریرة ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ ـ: «لاتقوم السّاعة حتّی یُبْعَثَ کذّابون دجّالون قریباً مِنْ ثلاثین[2]، کلُّهم یَزْعَم اِنّه رسول اللّٰه». أخرجه التّرمذی ـ رَحِمَهُ اللّٰهُ ـ. و فی روایة أبی‌داود ـ رَحِمَهُ اللّٰهُ ـ: حتّی یخرج ثلاثون دجّالون، کلّهم یزعم اِنّه رسول اللّٰه. و فی أُخری: «حتّی یخرج ثلٰثونَ کذّاباً دجّالاً، کلّهم یکذّب علی اللّٰه و علی رسوله». وَ فی روایة عبیدة[3] بِهذا الْخبر، فقلتُ له: أَتُرِیٰ هذا منهم؟ یعنی الْمختارُ. فقال عبیدة: أمّا اِنّه مِنَ الرّؤوس.

بحث در اشراط السّاعة

و فی جامع‌الأصول، فی باب أشراط السّاعة، فی هذا الْباب أَحَدَ عشر فصلاً. فی الْفصل الحادی عشر، فی أحادیث جامعة؛ أَشراطٌ متعدّدةٌ. أبوهُرَیْره ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ـ: انّ رسول اللّٰه ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ ـ قال: «لاتقوم السّاعة حتّی یَقْتَتِلَ[4] فِئَتَان عظیمتان، یکون بینهما[5] مَقتلة عظیمة، دَعْواهُمٰا[6] واحدة، و حتّی یُبْعَثَ دجّالون کذّابون قریبٌ من ثلثین، کلّهم یزعم انه رسول اللّٰه؛ و حتّی یقبض الْعلم و تکثر الزّلازل و یتقارب الزّمان، و تظهر الْفتن، و یکثر الْهَرْج وَ هَو الْقتل؛ و

---

۱. س: در هر وقتی...
۲. م، س، ص: ثلثین...
۳. ص: عبدالسلمانی...
۴. س: تقتتل، ص: یقتتل.
۵. م: بینها.
۶. س: دعویهما...

حتّى يكثر فيكم المال فيفيض، حتّى يهمّ[1] ربّ المال مَنْ يقبلُ صدقته، و حتّى يعرضه؛ فيقول الّذى يعرضه عليه لاأرَبَ لى فيه[2]، و حتّى تتطاول النّاس فى البنيان، وَ حتّى يمرّ الرّجل بقبر الرّجل فيقول: يا لَيْتَنِي مكانه، و حتّى تطلع الشّمس مِنْ مغربها وَ لَيقومَنَّ السّاعة، و قد نشر الرجلان ثوبهما بينهما فلايتبايعانه وَ لايطويانه وَ لَيقومَنَّ السّاعة، و قد رَفَع[3] الرجّل أكْلته فَلا يطعمها». أخرجه البخارى و أخرج مسلم ـ رحمهما الله ـ مُفرّقاً. وَ لِمسلم فى رواية: انّ رسول اللّه ـ صلى الله عليه و سلم ـ قال: لاتقوم[4] حتّى يخرج قريب من ثلثين كذّابين دجّالين كلّهم يقول: اِنّه نبىٌّ. وَ لَهُ فى أخرى: لاتقوم السّاعة حتّى يكثر المال وَ يفيض، و حتّى يخرج الرّجل بزكوةِ مالِهِ فَلايجد أحداً يقبلها منه، و حتّى تعود أرض العرب مُروجاً و أنهاراً.

جابر ـ رضى الله عنه ـ قال: سمعتُ رسول اللّه ـ صلى الله عليه و سلم ـ يقول: «بين يدى السّاعة كذّابين». أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ. وَ فى جامع الأصول، فى الفصل العاشر، و فى أشراط متفرّقة؛ أبوسعيد الخدرى ـ رضى الله عنه ـ قال: قال رسول اللّه ـ صلى الله عليه و سلم ـ: «والّذى نفسى بيده، لاتقوم السّاعة حتّى تكلّم السّباعُ الإنْسَ، و حتّى تكلّم الرّجل عذبة سوطه و شراک نعله وَ تخبِرَهُ، فخذَه بما أحدث أهله بعده». أخرجه الترّمذى ـ رحمه الله ـ. أبوهريرة ـ رضى الله عنه ـ: إنّ رسول اللّه ـ صلى الله عليه و سلم ـ قال: «لاتقوم السّاعة حتّى يقوم رجلٌ من قحطان يسوق النّاس بِعَصاهُ». أخرجه البخارى و مسلم ـ رحمهما الله ـ. ابوهريرة ـ رضى الله عنه ـ قال: قال: رسول اللّه ـ صلى الله عليه و سلم ـ: «لاتقوم السّاعة حتّى يَحْسِر الفراتُ عَنْ جبلٍ مِنْ ذَهَبٍ، يقتتل النّاس مِنْ كلّ مائة تسعة و تسعون، وَ يقول كلّ رجلٌ منهم لَعَلّى أن أكونَ أنَا أنْجوُ»؛ و فى روايةٍ قال: قال رسول اللّه ـ صلى الله عليه و سلم ـ: «يوشک الفراتُ أنْ يَحْسِر عن كنْزٍ مِنْ ذَهَبٍ، فَمَنْ حضره فَلا يأخذ منه شيئاً». أخرجه البخارى و مسلم و أبوداود و الترّمذى الرّواية الثّانية. وَ فى روايةٍ لِأبى داود ـ رحمه الله ـ مِثْلُ الثّانية؛ و قال: عَنْ جَبَلٍ مِنْ ذهب.

---

۱. س: حتى يهمّ المال ...
۲. ص: ... لى به ...
۳. ص: و قد رجع الرجّل اكلته إلى فيها ...
۴. ص: لايقوم السّاعة ...

عبداللّٰه بن الحارث بن نوفل قال: كنتُ واقفاً مَعَ أُبَيّ بن كعب، فقال: لايزال النّاس مُختلفة أعناقهم فى طلب الدُّنيا. قُلْتُ: أَجَلْ! قال: فَاِنّى سمعت رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ يقول: «يوشک الْفُراتُ أن يَحْسِرَ عَنْ جبلٍ مِنْ ذَهَبٍ، فَاِذا سمع النّاس سارُوا اِلَيْهِ، فيقول مَنْ عنده لئِنْ تَرَكْنا النّاسَ يأخذون منه لَيَذْهَبَنَّ كلّه. قال: فَيَقْتُلوُن[1] عَلَيْه فَيَقْتِل مِنْ كلّ مأئة تسعة و تسعون». و فى روايةٍ: وَقَفْتُ أَنَا وَ أُبَيّ بن كعب فى ظِلّ أُجُمِ حسان. أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ.

أبوهُرَيْرَة ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ: «تقيء الْأَرض أفلاذكبدها مثل الْأُصطوان مِنَ الذّهب و الفضّة، فيجيء الْقاتل، فيقول: فى هذا قتلت، و يجيء الْقاطع فيقول فى هذا قَطَعْتُ رحمى و يجيء السّارق فيقول فى هذا قُطعت يَدى، ثمّ يدعونه فَلاٰ يأخذون منه شيئاً». أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ. وَ فى رواية التّرمذى ـ رحمه الله ـ مثله وَ لَمْ يذكر السّارق و قَطْعَ يَده.

أبوهريرة ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ: «وَالّذى نفسى بيده لاتَمُرّ الدُّنيا حتّى يمرّ الرّجل بِالْقَبْرِ فَيَتَمَرَّغُ عَلَيْه، و يقول: يا لَيْتَنى كُنْتُ مكان صاحب الْقبر وَ لَيْسَ به الدّينُ ما بِهِ اِلّا الْبلاء». وَ فى روايةٍ قال: «لاتقوم السّاعة حتّى يَمُرَّ الرَّجل بقبر الرَّجل بقبر الرَّجل، فيقول: يا لَيْتَنى مكانه». أخرجه مسلم، و أخرج الْبخارى الثّانيه، و أخرجه الْموطّاء ـ رحمه الله ـ. أبوهريره ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ: «لاتَذْهَبُ[2] اللّيالى وَ الْأَيّام حتّى يملک مِنَ الْموالى، يقال لَهُ الجَهْجاهُ؛ و فى نسخةٍ الجَهجَلْ».[3] أخرجه مسلم ـ رحمه الله ـ.

أنس ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ: «لاتقوم السّاعة حتّى يتقارب الزّمان، فيكون السَّنة كالشَّهْر، والشَّهر كَالْجُمعة، و الجمعة كالْيوم؛ و يكون الْيوم كالسّاعة و السّاعة كالضَّرْمة مِنَ النّار». أخرجه التّرمذى ـ رحمه الله ـ. الضَّرمة: الشُّعلة الْواحدة مِنَ النّار.

---

۱. س، ص: فيقتلون عليه فيقتل... ۲. س: يذهب. ۳. س: جهجهل.

روایات فی الخلافة و الامارة واثنی عشر امیراً

وَ فی جامع الأصول أیضاً، فی حرف الخاء، فی کتاب الرّابع، فی الخلافة و الأمارة، فی فضل الأئمّة مِنْ قریش: جابر بن سَمُرة ـ رضی الله عنهما ـ قال: سمعت النّبی ـ ﷺ ـ یقول: «یکون بعدی اِثْنَی عَشَرَ أمیراً. فقال: کلمةً لَمْ أسمعْها. فقال أبی: اِنَّهُ قال ـ ﷺ: کلّهم مِنْ قریش». و فی روایة قال: لایزال أمر النّاس ماضِیاً ما وَلّیهم اثنی عشر رجلاً، ثمّ تکلّم النّبی ـ ﷺ ـ بِکَلِمَةٍ خُفِیتْ علیّ؛ فسألْتُ أبی: ماذا؟ قال رسول الله ـ ﷺ؟ فقال: قال: کلّهم مِنْ قریش. هذه روایة البخاری و مسلم ـ ﷺ. و فی اخری لِمُسْلِمٍ ـ ﷺ: انطلقت اِلی رسول الله ـ ﷺ ـ و معی أبی؛ فَسَمِعْتُهُ یقول: «لایزال هذا الدّین عزیزاً، منیعاً اِلی اثنی عشر خلیفة. فقال کلمةً أصَمَّنِیها[1] النّاس، فقلتُ لِأَبی، ما قال؟ فقال: قال: کلّهم مِنْ قریش». وَ فی أخری، له، قال: دخلتُ مع أبی علی النّبی ـ ﷺ ـ فَسَمِعْتُهُ یقول: «اِنّ هذا الأمر لاینقضی حتّی یمضی فیه اثنی عشر خلیفةً. قال: ثمّ تکلّم بکلامٍ خفیَ[2] علیَّ. فقلتُ لِأَبی، ما قال؟ فقال: قال: کلّهم مِنْ قریش». فی أخریٰ، لایزال الاسلام عزیزاً اِلیٰ اِثنی عشر خلیفةً، ثمّ ذکر مثله.

و فی روایة التّرمذی ـ ﷺ ـ قال: قال رسول الله ـ ﷺ: «یکون مِنْ بعدی اثنی عشر أمیراً. قال: ثُمَّ تکلّم بشیءٍ لَمْ أفهمه. فسألْتُ الّذی یَلِینِی. فقال: کلّهم من قریش».

و فی روایة أبی داود ـ ﷺ ـ قال: سمعتُ رسول الله ـ ﷺ ـ یقول: «لایزال هذا الدّین قایماً، حتّی یکون علیکم اثنی عشر خلیفةً کلّهم یَجْتمع عَلَیْهِ الأمّة. فسمعتُ کلاماً مِنَ النّبی» ـ ﷺ ـ لَمْ أَفْهِمْه. فقلت لِأَبی، مایقول؟ قال کلّهم من قریش. و فی روایةٍ أخری، قال: «لایزال هذا الدّین عزیزاً اِلی اِثنی عشر خلیفةً». قال: فَکَبَّرَ النّاس وَ ضَجّوا، ثمّ قال: کلمةً خفیفةً، و ذکر الحدیث. و فی أخری لهذا الحدیث[3]، و زاد، فلمّا رجع اِلیٰ منزله أَتَتْهُ قریش فقالوا: ثمّ یکون ماذا؟ قال: ثمّ یکون الهرج.

---

۱. ص: اصمّنیها...
۲. ص: خفی عزیزاً اثنی عشر خلیفة ثم ذکر مثله و فی روایة التّرمذی...
۳. س: بهذا الحدیث.

و فی صحیح الْبخاری ـ رحمه الله ـ فی أواخر کتاب الأحکام، فی آخر باب الأستخلاف، قبیل کتاب التّمنی فی أواخر الرّبع الرّابع من الصّحیح ـ رحمه الله ـ : حدثنا محمّد بن الْمثنی عَنْ عبدالملک سمعتُ جابربن سمرة ـ رضی اللّه عنهما ـ قال: سمعت رسول[1] اللّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ یقول: «یکون اثنیٰ عشر أمیراً، فقال کلمةً لَمْ أسْمَعْها. فقال أبی: إنّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: کلّهم مِنْ قریش».

فی هذا الموضع، فی شرح الْامام عفیف الدّین بن الْامام سعید بن مسعود بن محمّد بن مسعود الکازرونی ـ رحمه الله ـ وَ قَدْ فَرغ ـ رحمه الله ـ مِنْ تألیف هذا الشّرح فی یوم السَّبَتْ، لستٍّ مضین مِنْ أوّل ربیعی[2]، سَنَةَ سِتٍّ وَ ستّین و سبعمائة بمدینة شیراز؛ و هو حینئذٍ ـ رحمه الله ـ ابن تسعٍ و ثلاثین سنة؛ قوله ـ صلی الله علیه و سلم ـ : «یکون إثنی عشر أمیراً». فیه ثلثة أقوال: أحدها انّ هذا إشارة إلیٰ مٰا بعده ـ صلی الله علیه و سلم ـ و بعد أصحابه ـ رضی اللّه عنهم. لِأنّ حکم الصّحابة مرتبطٌ بِحکمِهِ. فَأَخبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ عن الْولایات الْواقعة بعد ذلک؛ و کأنّه اشارة إلی خلفاءِ بنیأمیّة*؛ و لیس هذا علی طریق الْمدح، بل علی معنی استقامة السّلطنة. فأوّلهم یزید بن معاویة، ثمّ معاویة بن یزید؛ وَ لایدخلهم ابن الزّبیر، لِأنّه مِنَ الصّحابة ـ رضی اللّه عنهم ـ وَ لامروان بن الحکم، لکونه بُویَع له بعد بیعة ابن الزّبیر؛ و کان ابن الزّبیر أوْلیٰ منه. فکان هُوَ الْغاصب. ثمّ عبدالملک، ثمّ الْولید، ثمّ سلیمان، ثمّ عمر بن عبدالْعزیز، ثمّ یزید بن عبدالْملک، ثمّ هشام، ثمّ ولید بن یزید، ثمّ یزید بن الْولید بن عبدالْملک، ثمّ ابراهیم بن الْولید، ثمّ مروان بن محمّد. فَهؤلآء[3] اثنی عشر؛ ثمّ خَرَجَتِ الْخلافة منهم إلیٰ بنیالْعباس.

وَالثّانی اِنّ هذا یکون بعد موت المهدیّ الّذی یخرج فی آخر الزّمان. و قد وُجِدَ فی کتاب دانیال: إذا مٰاتَ الْمهدیّ، مَلَکَ خمسة رجالٌ، و هم من ولد السّبط الْأکبر، یَعْنِی بِه: الْحسن بن علی ـ رضی اللّه عنهما ـ ثمّ یملک بعدهم خمسة رجال مِنْ ولد السّبط

---

١. ص: سمعت النّبی...

٢. س: من اوّل ربیع...

* در حاشیهٔ نسخهٔ س: عدد خلفاء مروانیّة (در بقیّهٔ نسخ نیامده است).

٣. هؤلاء...

الْأصغر؛ ثمّ یوصی آخرهم بالْخلافة لِرَجلٍ من ولد السِّبط الْأكبر؛ فیُهلک، ثمّ یملک بعده ولده، فیتّم بذلک اثنی عشر ملکاً، کلّ واحدٍ منهم مهدیّ.

وَ رُوِی عن ابن‌عبّاس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ اِنّه ذکر الْمهدی. فقال: اسمه، محمّد بن عبداللّٰه؛ و هو رجلٌ ربعة مشرب حمرة، یُفَرِّجُ اللّٰه ـ سبحانه ـ به عَنْ هذه الْأمّة کلّ کربٍ و یصرف بِعَدْلَهُ کلّ جورٍ. ثمّ یلی الْأمر بعده اثنی عشر رجلاً، خمسین[1] وَ مائة سنة؛ فَسِتّةٌ مِنْ ولد الْحسن و خمسة مِنْ ولد الْحسین، و أحدٌ من ولد عقیل بن أبی‌طالب؛ ثمّ یموت فَیُفْسِدَ الزَّمان وَ یعود الْمنکر.

والثالث اِنّ المراد وجود اثنی عشر أمیراً فی جمیع ما بقی مِنَ الدّنیا اِلی یوم القیٰمة، یعملون بالصّواب، وَ اِنْ لَمْ یَتَوال أیّامهم، فقد یکون مَنْ یَعْدل وَ یأتی بعده مَنْ یَجُور، ثمّ یأتی بعده مَنْ یعدل؛ فَیَتِمّ الْعَدَدِ اثنی عشر اِلیٰ آخرِ الدُّنیا.

هذا خلاصة ما ذکره الشّیخ أبوالفرج ابن الْجوزی ـ رحمه اللّٰه ـ فی کتاب کشف لمشکل الصّحیحین. واللّٰه ـ تعالی ـ أعْلَمُ.

فقال: کلمة، ای: فقال النّبی ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ کلمة لَمْ أَسمعها. فقال أبی: وَ قَدْ سمعها اِنّه قال: کلّهم مِنْ قریشٍ.

در بیان أحوال جابربن سمرة و پدرش سمرة بن جنذب *

راوی[2] هذاالْحدیث جابربن سمرة، الصّحابی ـ رضی اللّٰه عنه ـ. هو أبوعبداللّٰه، و یقال: أبوخالد[3] جابربن سَمُرة بن جُنادة بن جندب ابن حُجَیْر، بضمّ الْحاء الْمهملة و فتح الْجیم و سکون الْیاء آخر الْحروف، العامریّ السّوٰائیّ، وَ هو ابن اُخت سعد بن أبی وقّاص ـ رضی اللّٰه عنه ـ و اُمّهُ خالدة بنت أبی وقّاص. نَزَلَ الکوفة، و توفّی بها سنةَ سِتٍّ و ستّین، و قیل سنة أربع و سبعین. و هو وَ أبوه صحابیان ـ رضی اللّٰه عنهما. روی له عَنْ رسول اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ مأئة حدیث، و ستّة وَ أربعون حدیثاً. اتّفق الْبخاری و مسلم ـ رحمهما اللّٰه ـ علی حدیثین؛ و انفرد مسلم ـ رحمه اللّٰه ـ بثلاثة وَ عشرین. روی جماعات مِنَ التّابعین: مِنهم عبدالملک بن عُمَیْر

---

۱. س: خمساً و مائة ...
۲. س: روای هذا ...
۳. س: ... سمرة بن جندب بن حجیر ...
* فقط در حاشیهٔ نسخهٔ ص آمده است.

وَالشَّعْبِي. روينا فی صحيح مسلم ـ﷫ـ عَنْ جابربن سمرة ـ رضی اللّٰه عنهما ـ قال: واللّٰه لَقَدْ صلّيْتُ مع رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ اكثر مِنْ ألفِ صَلٰوة. توفّی جابربن سمرة ـ رضی اللّٰه عنهما ـ فی ولاية بشر بن مروان. وَ مٰا ذكرنا منقولٌ مِنْ تهذيب الأسماء لِلامام النّواوی ـ﷫ـ و مِنْ جامع الأصول و غيرهما. وَ فی جامع الأصول: سمرة بن جنادة والد جابربن سمرة، له حديث واحدٌ فی كتاب الخلافة؛ وَلَيْسَ غيره. نزل الكوفة؛ روی عند ابنه. قيل توفّی بالكوفة فی ولاية عبدالملک بن مروان.

وَ أمّا سمرة بن جندب الصَّحابی ـ﷜ـ فهو فزاریّ حليف الأنصار. توفّی أبوه و هو صغير، فقدمت به أمّه المْدينة، فَتَزوّجها أنصاریّ، و كان فی حجره حتّٰی كَبُرَ. قيل[1]، له جٰازَةُ النّبی ـ ﷺ ـ فی الْمقابلة يوم أحد، و غزا مع النبیّ ـ ﷺ ـ غزواتٍ، ثم سَكَنَ الْبَصْرة، و وَلِیَ البصرة، وَ عِدٰادُهُ[2] فی الْبصريّين. كان زياد إِسْتَخْلَفَهُ[3] عَلٰیَ الْكوفة ستّة أشهرٍ إذا سٰار إلیَ الْبصرة[4] وَ يَسْتَخْلِفَهُ عَلٰیَ الْبصرة إِذا سار إلیَ الكوفة. فَلَمّٰا مٰاتَ زياد كان بِالْبَصْرة، فأقرّه معاوية عَلَيْها عاماً ثمّ عَزَلَهُ. و كان شديداً عَلٰی الحروريّة وَالْخوارج وَ مَنْ قاربهم فی مذهبهم. و كان الْحسن و ابن سيرين و فضلاء الْبصرة يثنون عَلَيْهِ. وَ رُوِیَ لَهُ عَنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ مائة حديث و ثلاثة و عشرون حديثاً؛ اتَّفَقٰا مِنْهٰا حديثيْن، وَ إِنْفَرد الْبخاری بِحَديثين؛ و مسلم بأربعةٍ. وَ كٰانَ مِنَ الْحُفّٰاظ الْمكثرين عَنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ. روی عنه إبْنه سليمان و عمران بن الْحصين وَالْحَسَنَ البصری وَالشَّعْبی وَ ابن سيرين و عبداللّٰه بن بريدة و آخرون. و توفّی بِالْبصرة آخر سنة تسع و خمسين؛ و قيل؛ أوّل سَنَةِ ستّين؛ و قيل، سنةَ ثمانٍ وَ خَمْسين.

و قال البخاری ـ﷫ـ توفّی سمرة بعد أبی هريرة ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و فی صحيح البخاری و مسلم ـ رحمهما اللّٰه ـ عَنْ سمرة ـ﷜ـ إنّه قال: لَقَدْ كنت علی عهد رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ غلاماً. فكنتُ أحفظ عنه ـ ﷺ ـ فما يمنعنی مِنَ الْقول إلّا. انّ هٰهُنا رجالاً هم أسنّ منّی.

---

۱. م، ص: قيل أجازه... ۲. ص: و عدّوه... ۳. م: يَسْتَخْلِفَهُ...
۴. ص: إلیَ الكوفة ...

وَ فی جامع الأصول: سمرة بن عمرو العنبریّ؛ مَسَح النّبی ـ ﷺ ـ عَلیٰ رأسه وَ بَرّک علیه.[۱] لَهُ ذِکْرٌ فی کتاب الْقَضآء: وَ أبو مَحْذوره سمرة بن مِعْیر الْجَحْمیُّ الْقرشی. وَ معیر، بکسر المیم و سکون الْعین الْمهملة فتح الْیآء تحتها نقطتان و بالرّاء، مؤذّن رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ بمکّة ـ زادها اللّٰه ـ تعالی ـ شرفاً.

وَ فی شرح الصّحیح الْبخاری ـ ﷺ ـ لِلإمام عفیف الدّین ـ ﷺ. وَ مِنَ الأسامی سمرة، بفتح السّین وَ ضمّ الْمیم؛ و قیل بسکونها، ابن جندب القزاری الْبصری حلیف الأنصار ـ رضی اللّٰه عنهم.

*وَ قال بعض کبرآءِ الْعارفین ـ ﷺ: رُبَّما أَلْقَی الشّیطان اِلیَ الأنسان أصلاً صحیحاً، لایشکّ[۲] فیه اِذا عَلِمَ انّه ینقدح لِنَفْسِهِ مِنْ ذلک الْأصل الْمعانی الْمُهْلِکة الّتی لایقدر عَلیٰ رَدّها، کما أَلْقی اِلیٰ أهل الْبدع والأهوآء، لاسیّما الشّیعةَ لاسیّما الامامیّة منهم أصولاً صحیحة لایشکون فیها، ثمّ طرأت علیهم تلبیسات تَفَقَّهتْ فیها نفوسهم فقهاً نفسیّاً، وَ اسْتَنْبَطَتْ من تلک الشُّبَه أموراً تعلم ابلیس منها الْغوایة اِذ لَیْس لشَیاطین الْجنّ مٰا قُوی النّفوس الأنسیّة، کما دخلت شیاطین الجنّ عَلَی الشّیعة. أوّلاً بحبّ[۳] أهل الْبیت و هو أصل صحیح وَ مِنْ أسنی الْقُرُباتِ اِلَی اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَلکن تعدّوا ذلک اِلی بُغْضِ الصّحابة وَ سبّهم وَ انکار فضآیلهم ـ رضی اللّٰه عنهم ـ مع أنّ حبّهم أیضاً مِنْ أسنی الْقُرُباتِ الی اللّٰه ـ عزّ و جلّ. و یحیلوا[۴] اِنّ أهل الْبیت أولی بهذه الْمناصب الدّنیاویّة؛ منهم فضّلوا وَ أضلّوا بحیث صار الشّیطان فی مسائِلهم تلمیذاً لَهُمْ یتعلّم منهم؛ فانْظُرْ مٰاذا أدّی اِلَیْه الْغلوّ فی الدّین، أخرجهم عَنِ الْحدّ، فانعکس أمرهم اِلیَ الضّدِ.

ذکر روایت نجوم السّماء و أهل الْبیت

و قال الشیخ[۵] الامام العارف، الولیّ، أبوعبداللّٰه محمد بن علی، الحکیم التّرمذی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه و نوّر

---

۱. س: و ترک علیه...

* این پاراگراف که در سه نسخهٔ مورد استفاده آمده است در نسخهٔ «ع» از اینجا تا ص ۸۶۶: و روی عن الامام جعفر الصادق ... افتادگی دارد.

۲. س: لایوشک فیه... ۳. س: یجب. ۴. س: تمیلوا... ۵. س: قال الامام العارف...

ضريحه ـ في كتابه[۱] نوادر الأصول في معرفة أخبار الرّسول ـ ﷺ ـ في الأصل الثّالث والعشرين وَالمأتين، في قوله ـ ﷺ: «وَالنجوم أمانٌ لِأَهل السّماء وَ أهل بيتي أمانٌ لِأمّتي». قال: ـ ﷺ: «النّجوم أَمَنَةٌ لِلسّماء فَإذا ذَهَبَتِ النّجوم أتي السّماء ما توعدون.[۲] انا أَمَنَةٌ لِأَصحابي فإذا ذَهَبْتُ أتي أصحابي ما يوعدون، وَ أصحابي أَمَنَةٌ لِأُمّتي فاذا ذهب أصحابي أتي أمّتي ما يوعدون». أخرجه مسلم ـ ﵀. وَالرّوايةُ الْأوّل أخرجتُ في كتاب نوادرالأصول. والأَمَنَة، الأَمْن وَ هو ضدّ الخوف. كقوله ـ تعالى: إذ يغشيكم النّعاس أمنةً منه (سورهٔ ۸، آيهٔ ۱۱).

قال الشيخ أبو عبدالله ـ ﵀: فَالنّجوم هي الطّوالع السّرآئر الغوارِبُ وَ هُنَّ خمسٌ سُمّين نجوماً، لِأَنَّها تنجم، اي: تطلع مِنْ مطالعها في أفلاكها، كالشّمس وَالْقمر و سايرها كواكبُ. فَالْكوكب معلّقاتٌ مِنَ السّماء كَالْقَنادِيل؛ وَالنّجوم لَها مطالع و مغارب وَ تنجم وَ تغرب.

وَ أمّا قوله ـ ﷺ: وَ أهل بيتي أَمانٌ لِأُمّتي. فَإنَّ أهل بيته ـ ﷺ ـ مَنْ خَلَفَهُ مِنْ بعده عَلىٰ مِنْهاجِهِ، وَ هم الصّديقون. وَالْبيتُ من تبوّية الذّكر. و انّ رسول الله ـ ﷺ ـ بُعِثَ لِيُبَوِّيءَ لِذِكْرِهِ في الْأرض؛ وَكلّ انّما يَصْفُوا ذكره على قدر صفآء[۳] خُلُقِهِ وَ طَهارَةِ قَلْبِهِ. و حقيقة الذّكر أنْ لايَبْقىٰ علىٰ قَلْبِهِ مَعَ ذكره، في ذلك الْوقت ذكر نفسه وَ لاذكر مخلوق. فذلك الذّكر أيضاً[۴] في هذا، فيمن شَغَلَهُ ذكر الخالق. وَ عَنْ رسول الله ـ ﷺ ـ اِنّه قال: «يقول الله ـ تبارك و تعالى: مَنْ شغله ذكري عَنْ مسألتي أعطيته أفضل ما أُعْطِي السّائلين». هذا فيمن شغله ذكر الخالق، فكيف بِمَنْ شَغَلَهُ الخالق بأنسه. هذا فيمن شَغَلَهُ الخالق ـ سبحانه ـ بِأُنسِهِ، فكيفَ بِمَنْ شغله الخالق ـ سبحانه ـ بجلاله و جماله. هذا فيمن شغله الخالِق بجلاله و جماله، فكيف بمن شغله الخالق ـ سبحانه ـ في فردانيّته بنفسهِ في وحدانيّتِهِ. وَ لهذا قال رسول الله ـ ﷺ: «سيرُوا سَبْقَ الْمُفْرَدُوْنَ».

---

۱. س: ... في كتاب نوادرالاصول ...

۲. م: ... ما توعدوا ...

۳. س: ... صفاء قلبه مع خلقه وَ طهارة قلبه ...

۴. م، س: ... الذكر الصافي مر ...

وَالرَّسول ـ ﷺ ـ قد أَخَذَ اللّٰه ـ سبحانه ـ من خلقه، فاختصّه لِنَفْسِهِ وَ اصْطَفَاهُ[1] واصْطَنَعَه لذكره؛ فكان فى كلّ أمرٍ قلبه راجعاً إِلىَ اللّٰه ـ سبحانه ـ من عنده يَصْدُر وَ معه يَدُور وَ إِلَيْهِ يَرْجع. فكان هذا الْبيت أشرف وَ أعلى مِنَ الْبيت الّذى هيّاءَ[2] لَهُ فى أرضه مِنَ النِّسب. وَ من قال: بانّ أهل‌بيته ذُرّيته فذرّيته ـ ﷺ ـ اكثر مِنْ أن يُحْصىٰ فى الْأرض و بركة اللّٰه ـ سبحانه ـ عليهم دآئمة وَ رحمته مُظِلّة مِنْ فَوْقِهِمْ وَ موجودٌ فيهم. الْمَيْلُ[3] وَ الْفَساد كما يوجد فى غيرِ ذرّيته. فنهم المحسنُ و منهم الْمسىءُ.

در بیان اولیاء اللّٰه و رسوله

وَ عَنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ إنّه كان يقول جهاراً غيرَ سرار: «ألاٰ إِنّ أوليائى ليسوا بِبَنِي أَبِي فُلاٰنٍ، وَلكن أوليائى منكم المتّقون، مَنْ كانوا و حيث كانوا». فأصحابه ـ ﷺ ـ أوْليائه وَ أوليائه المتّقون فى كلّ قرنٍ وَ هم على سنتّه[4] وَ هَدْيه وَ خُلْقِهِ. وَ انّ هذه الطّبقة الزّايغة[5] قلوبهم الْمفتونة بحبّ أهل‌بيت رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ نِسَباً، ما زالَتْ بهم فِتنتهم حتّى عمدوا إلى كلّ شىء مِنْ هذه الأشياء، فنسبوه إِلَيهم وَ حرّموا غيرهم، ذلک إعجاباً بهم وَ فتنةٌ؛ وَ انّ اللّٰه ـ تبارک و تعالى اسمه ـ فَضّلهم بان طيّب عنصرهم وَ طهرّ أخلاقهم، فاختار قبيلتهم عَلَى الْقبايل بذلک. فلهم حرمة التفضيل و الأثرةُ لهم حرمة الاتّصال برسول اللّٰه ـ ﷺ. فيحقّ علينا أن نُحِبَّهم حُبّاً لاٰيرجع علينا بوبالٍ وَ ظلمةٍ. فَإِنّ النَّفْس قرينها الشَّيْطان و هى أرضيّة شهوانيّة سخيفة، تخفّ بزينتها وَ هواها وَ تميل مَعَ ريح كلّ شهوةٍ؛ فجاءتْ بأحاديثٍ مُخْتلفةٍ وَ أكاذيب منكرة، تنكرها عقول الصّادقين، حتّى أدّاهم ذلک إِلىٰ أَنْ طعنوُا فى أمارة الشيخين المهديّين المرضيّين؛ الّذين كان على ـ رضى اللّٰه عنهم ـ يؤدّب وَ ينكّل مَنْ فَضّله عَلَيْهِما؛ وَ يقول: لاٰأجِدُ أحداً يُفَضِّلُنِى عليهما إلّا جلّدتُهُ حَدّ الْمُفْترين.

فَبَلَغ مِنْ إفراط هذه الطّبقة أن رَوَوْا أحاديث مختلفة، يريدون أَن يقيموا بمثل هذا بعلىّ ـ ؑ ـ فضيلةً؛ وَ قَدْ فضّل اللّٰه تعالى عليّاً ـ ؑ ـ بأشياءٍ كثيرةٍ قَدْ أَغْنَتْهُ عَنْ

۱. م، ص: واصطنعه و اصطفاه ... ۲. هيّء ... مِنَ الذّهب. ۳. س: المِيل ...
۴. م: سُنَنِه. ۵. س، ص: الرابعة ...

مثل هذه الْأَكاذيب؛ فتركوا الظّلمة قلوبهم تلك الْأشياء، وَ أَقبلوا عَلَیَ الْكذب[۱] وَ الزّور لِشَقاء جَدِّهم وَ زيْغ قلوبهم.

وَ فی فردوس الْأَخبار: ابن‌عباس ـ رضی اللّٰه عنهما ـ عن رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ انّه قال: «اِنَّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ خَلَقَنی مِنْ نوره و خَلق أبابكر من نوری و خلق عمر مِنْ نورِ أبی‌بكر و خلق الْمؤمنين كلّهم مِنْ نور عمر ـ رضی الله عنه ـ[۲] غَيْرَ النبيّين وَالْمرسلين ـ صلوات اللّٰه وسلامه عليهم».

جابر ـ رضی الله عنه ـ عن رسول اللّٰه ـ ﷺ: «انّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ جعل ذريّة كلّ نبیّ فی صُلْبِهِ، وَ اِنَّ اللّٰه ـ تعالی ـ جعل ذرّيتی فی صُلْبِ علیّ بن أَبی‌طالب ـ رضی الله عنه ـ».

ابن‌عمر ـ رضی الله عنه ـ عن رسول‌اللّٰه ـ ﷺ ـ قال: «اِنَّ اللّٰه ـ عزّ وجلّ ـ فَرَض عليكم حُبَّ أبی‌بكر و عمر و عثمان و علی ـ رضی اللّٰه عنهم ـ كما فرض عليكم[۳] الصلوة، و الصّيام و الحجّ و الزّكوة؛ فَمَنْ أَبغض واحداً منهم، وَ لاصلوة له و لاصيام له وَ لازكوة له، وَ لاحجّ له؛ وَ يحشر يوم‌الْقيٰمة مِنْ قبره اِلَی النّار».

در بیان أكاذيب الرّوافض و تصحيفاتهم و تحريفاتهم*

وَ اعْلَمْ اِنَّ الشيعی[۴] جنس، تحته أَنواع أَرْبَعَة: الاماميّة و الكيسانيّة وَ الزّيديّة و الْغُلاة؛ و منهم الاسماعيليّة؛ و بعضهم يميل فی الْأصول اِلَیَ الْاعتزال و بعضهم اِلی السُّنة، و بعضهم اِلی التَّشْبيه، كلّهم حياری منقطعون.

وَ مِنْ مذهب الزّيديّة[۵] جواز امامة المفضول مع قيام الْأفضل. وَ مالَتْ أكثر الزّيديّة بعد ذلک عن الْقول بِامامة الْمفضول و طعنت فِی الصَّحابه ـ رضی اللّٰه عنهم ـ طعن الْاماميّة. وَ كيف يَسْتَجيزُ ذو دينٍ، الطَّعْنُ فِی الصَّحابة[۶] ـ رضی اللّٰه عنهم ـ وَ نِسْبَة الظّلم اِليهم، و قد شهدت نصوص القرآن و الحديث عَلیٰ عدالتهم وَ الرّضا مِنْ جملتهم،

---

۱. س: علی الزّور و الكذب ... ۲. س: غير ... ندارد. ۳. س: ... عليكم الصّيام ...

* اين عنوان در نسخ م و س، نيامده است. ۴. س: الشّيع.

۵. ص: الزيدية بعد ذلک عَنِ القول بامامة المفضول مع قيام الافضل.

۶. ص: در متن جملهٔ ماقبل را تكرار كرده است.

مع الْأخبار الوارده فی حق کلّ واحدٍ منهم عَلیَ الْإنفرادِ؛ وَ إن نقلت هناتٌ مِن بعضهم فَلیتدبّر النّقل، فانّ أکاذیب الرّوافض و تصحیفاتهم و تحریفاتهم کثیرة. ثمّ إنّ الْامامیّة لَمْ یثبتوا فی تعیین الْأئمّة بعد الْحسن والْحسین و علیّ بن الْحسین ـ رضی اللّٰه عنهم ـ عَلیٰ رأیٍ، بل اختلافاتهم أکثر مِنْ اختلافات الْفرق کلّها؛ و صارت الْإمامیّة بَعضُها معتزلة و بعضها مشبّهة، و جرت بینهم منازعاتٌ، وَ کفَی اللّٰه الْمومنین الْقتال. وَ مَنْ ضَلَّ الطّریق و تاهَ لَمْ یبال اللّٰه فی ایّ وادٍ هلک.

قد تبرّأ الْامام محمّد الْباقر وَ الْإمام جعفر الصّادق ـ رضی اللّٰه عنهما ـ مِنْ خصایص مذاهب الرّافضة و حماقاتهم، ولکنّ الشّیعة لما افترقوا و انتحل کلّ واحدٍ منهم مذهباً و أراد أنْ یُروجّه علی أصحابه نسبة إلیٰ واحدٍ مِنْ أئمّة أهل الْبیت. وَ مقالات الشّیعة بحیث لا یستجیز[۱] عاقل أن یسمعها، فکیف یَرضی أن یعتقدها. وَ مِنَ الْعجب إنّهم قالوا الْغَیْبَةَ قَدِ امْتدّتْ و صاحبنا قال ان خرج الْقائم وَ هُوَ الْمهدی ـ عليه السلام ـ و قد طعن فی الأربعین، فلیس بصاحبکم وَ لَسْنا ندری کیف ینقضی کذا و کذا سنة فی أربعین سنة.

وَ قال الْامام فخر الملّة والدّین الرّازی ـ رحمه الله ـ فی آخر کتابه الْمحصّل، الّذی جمع فیه محصّل أفکار المتقدّمین وَ المتأخّرین مِنَ الْحکماء وَ الْمتکلّمین؛ وَ لَنَختم هذا الکتاب بما یحکی عَنْ سلیمان بن جریر الزّیدی، انّه قال: إنّ أئمّة الرّافضیّة وَضعوا مقالتین لِشیعَتِهم، لا یظفر مَعَهُما أحد علیهم: الأوّل، الْقول بِالْبَدآء، فَإذا قالوا: إنّه سیکون لَهُمْ شوکة[۲] و قوّة، ثم لایکون الْأمر عَلیٰ ما أخبرُوا به، قالوا: بَدَاءَ[۳] اللّٰهُ فیه. وَالثّانی، الْتقیّة. فَکُلَّما أرادوا[۴] شیئاً تکلّموُا به؛ فاذا قیل لَهُمْ هذا خطاء وَ ظَهَر لَهُمْ بُطْلانِهِ قالوا: إنَّما قُلْنا تقیّةً. وَ لهم تحکّمات باردة و کلمات عن قبول الْعقول شاردة، حتّی قیل فیهم:

لَقَدْ طفت فی تلک الْمعاهد کلّها　　و سیّرت[۵] طرفی بین تلک الْمعالم
فَلَمْ أرَ إلّا واضِعاً کفّ حائر　　علی ذقنٍ أوْ قارعاً سنّ نادم

و قال الامام فخر الملّة والدّین الرّازی أیضاً ـ رحمه الله ـ فی کتابه الْمحصّل:

---

۱. م: یستجیر.　۲. س: الشوکة.　۳. ص: بداء اللّٰه. م: بداء اللّٰه تعالی فیه.
۴. ص: أراد أشیاء...　۵. س: صیرت.

أمّا الإمامية، فالّذی استقرّ علیه رأیهم إنّ الامام بعد رسول اللّه ـ ﷺ ـ علیّ بن أبی‌طالب ـ ؑ ـ ثمّ ولده الحسن، ثمّ أخوه الحسین، ثمّ ابنه علیّ زین‌العابدین، ثم ابنه محمّد الباقر، ثم ابنه جعفر الصّادق، ثم ابنه موسی الکاظم، ثم ابنه علیّ الرضا، ثم ابنه محمد التّقی، ثم ابنه علیّ النّقی، ثم ابنه الحسن الزّکی، ثمّ ابنه محمّد القائم المُنتظَر ـ رضی اللّه عنهم ـ وَ لَقَدْ کان لَهُمْ فی کلّ واحدٍ مِنْ هذه المراتب اختلافات.

در بیان روایات ثقلین: کتاب اللّه و عترة

وَ روی عَنِ الامام جعفر الصّادق ـ ؑ ـ باسناده عَنْ آبائه الکرام ـ ؑ ـ عن أمیرالمؤمنین علی ـ ؑ ـ انّه سُئِل عَنْ حدیث، کتاب اللّه و عترتی؛ مَنِ العترة؟ فقال ـ ؑ: أنا وَالحسن وَالحسین وَ الأئمّة إلی المهدی ـ رضی اللّه عنهم ـ لایفارقون کتاب اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ لایفارقهم حتّی یَرِدُوا علی رسول اللّه ـ ﷺ ـ حوضه.

وَ عَنْ سیّد العابدین علی بن الحسین ـ رضی اللّه عنهما ـ عَنْ سیّد الشُهَدآء الحسین بن علی ـ رضی اللّه عنهما ـ عَنْ أمیرالمؤمنین علی ـ ؑ ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «الائمّة بعدی إثْناعشر، أوّلهم أنت یا علی و آخرهم المهدی الّذی یفتح اللّه ـ سبحانه ـ عَلیٰ یَدَیه مشارق الأرض و مغاربها».

و فی حدیث أبی عبداللّه جعفر الصادق ـ ؑ ـ عن آبائه، عن علیّ ـ ؑ ـ انّه قال: قال رسول‌اللّه ـ ﷺ: «اثنا عشر مِنْ أهل‌بیتی أعطاهم اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فهمی و حکمتی، وَ خلَقَهُمْ مِنْ طینتی، فَوَیْلٌ لِلْمنکرین عَلَیْهم بعدی».

عَنْ وکیع ـ ؑ ـ باسناده عن سیّد الشُّهداء الحسین بن علی ـ رضی اللّه عنهما ـ انّه قال: مِنّا اثنیٰ‌عَشر مهدیّاً، أوّلهم علیّ بن أبی‌طالب ـ ؑ ـ و آخرهم المهدی القائم بِالحَقّ؛ یحیی اللّه ـ تعالی ـ الأرض بعد مَوْتها، وَ یُظْهِر به دین الحق عَلَی الدّین کلّه وَ لَوْ کره المشرکون.

وَ عَنْ أبی عبداللّه جعفر الصّادق ـ ؑ ـ إنّه قال: مِنّا إثنا عشر مهدیّاً، مَضیٰ ستّة و بقی ستّه؛ وَ یَضَعُ اللّه ـ تعالی ـ فی‌السّادس ما أَحَبَّ. أخرج هذه الأحادیث الخمسة

أبوجعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی؛ و کان مِنْ شیوخ الشیعة و مشهوریهم.

استشهد به البخاری ـ رحمه الله ـ فی کتابه؛ فی کتاب الطّب، فقال فی حدیثٍ: «الشّفآء فی ثلاثة: شرطة مُحْجم، و شربة عسل، وَکیّة نار».

رواه القمی عَنْ لیث عن مجاهد عن ابن عبّاس ـ رضی اللّه عنهما. کذا فی الأنساب لِلْامام أبی‌سعید عبدالکریم بن محمّد السّمْعانی ـ رحمه الله. و قد أخرج أبوجعفر القمی، هذا باسناده عَنْ جابر بن سمرة ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: أتیتُ النّبی ـ صلی الله علیه و آله ـ فسمعته یقول: «اِنّ هذا الأمر لَنْ ینقضی حتّی یملک اِثنا عشر خلیفة کلّهم. فقال کلمة حفیفة؛ قُلْتُ لِأبی: مٰا قال؟ فقال: قال ـ صلی الله علیه و آله ـ: کلّهم مِنْ قریش»؛ و فی روایةٍ کلّهم یعمل بِالْهدی وَ دینُ الحق؛ و فی روایةٍ: «و لیس بعزیز أن یجمع اللّه ـ تعالی ـ هذه الأمّة یَوْماً أَوْ نصف یومٍ؛ وَ اِنّ یوماً عند ربّک کألفِ سَنةٍ مِمّا تعدّون». و حدیث جابربن سمرة ـ رضی الله عنه ـ أخرجه البخاری و مسلم و التّرمذی و أبوداود ـ رحمهم الله ـ وَ قَدْ مَضیٰ عَنْ‌قریب روایات هذا الحدیث و تأویلاته.

حضرت مسیح و مهدی

وَ عَنْ أبی‌جعفر القمی؛ هذا باسناده عن علی ـ رضی الله عنه ـ اِنّهُ قال: قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «أَبْشِرُوا ثمّ أبشروا ثمّ أَبشروا، ثلاث مرّات. انمّا مثل أُمّتی کمثل غیثٍ، لایُدریٰ أوّله خیر أمْ آخره. کیف یهلک أمّة أنٰا أوّلها وَ اثناعشر خلیفة مِنْ بعدی والْمسیح عیسی ابن مریم آخرها».

وَ فی کتاب نوادر الأصول فی معرفة أخبار الرّسول ـ صلی الله علیه و آله ـ تألیف الشّیخ الامام الْعارف الولیّ، أبی عبداللّه محمّد بن علی، الحکیم التّرمذی ـ قدّس اللّه تعالی روحه و نورّ ضریحه ـ فی الأصل الرّابع وَالْعِشرین وَ الْمائة: حدّثنا الحسین بن عمر بن شقیق الْبصری، قال: حدّثنا سلیمان بن طریف، عَنْ مکحول، عَنْ أبی الدَّرداء ـ رضی الله عنه ـ اِنّه قال: قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ: «خیر أمّتی أوّلها و آخرها وَ فی وسطها الکدر[1]». حدّثنا

---

۱. ص: و فی اوسطها الکدر.

صالح بن عبدالله، قال: حدّثنا عیسی بن میمون الْبصری عَنْ بکر بن عبدالله الْمُزَنی عن ابن عمر ـ رضي الله عنه ـ قال: قال رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم: «مثل أمّتی مثل الْمطر لاٰ یُدرْی أوّله خیر أَوْ آخره». أخبرنا صالح بن حمّاد الأبح عَنْ ثابت الْبنانیّ عَنْ أنس ـ رضي الله عنه ـ عن رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم ـ بمثله. حدّثنا الْفضل بن محمّد، ح ابراهیم بن الْولید بن سلمة الدّمشق، ح *أبی ح عبدالملک بن عقبة الْأفریقی الْواسطی عَنْ أبی یونس مولی أبی‌هریرة ـ رضي الله عنه ـ عن عبدالرّحمن بن سمرة، قال: بعثنی خالد بن الْولید بشیراً إلی رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم ـ یوم موته؛ فَلمّا دَخَلْتُ علیه، فقلت یا رسول اللّه؛ فقال: علی رسلک یا عبدالرّحمن، أَخَذَ اللّواء زید بن حارثة، فقاتل زید حتّی قُتِلَ، رحم اللّه زیداً، ثمّ أخذ اللّواء جعفر، فقاتل جعفر حتّی قُتِل، رحم اللّه جعفراً، ثمّ أخذ اللّواء عبداللّه فقاتل فَقُتِلَ، رحم اللّه عبداللّه، ثمّ أَخَذَ اللّواء خالد، فتح اللّه لِخالد. فخالد سیف مِنْ سیوف اللّه؛ فبکی أصحاب رسول ـ صلى الله عليه وسلم ـ و هم حوله؛ فقال: ما یُبْکیکم؟ فقالوا: وَ مٰا لَنا لاتبکی وَ قَدْ قتل خیارنا وَ أشرافنا و أهل الْفضل منّا. قال: لاٰتبکوا، فَإنّما «مثل أمّتی مثل حَدیقَةٍ قام علیها صاحبها وَ اجْتَثَّ رَوٰاکِبُها و هَیّأ مَساکنَها وَ حلق[1] سَعَفها، فَأطعمت عاماً فوجاً، ثمّ عاماً فوجاً، ثمّ عاماً فوجاً؛ فَلَعَلَّ آخرها طعماً یکون أجودها قنواناً و أطولها شمراخاً؛ والّذی بعثنی بِالْحقّ لَتَجدنّ اِبن‌مریم فی أمّتی خَلَفاً مِنْ حَوٰاریه».

حدّثنا علیّ بن سعید بن مسروق الْکندی، قال: حدّثنا عیسی بن یونس عن صفوان بن عمرو السَکْسَکی عَنْ عبدالرّحمن بن جبیر بن نُفَیْر الْحضرمی[2]، قال: لمّا اشتدّ جَزَع أصحاب رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم ـ علی من أُصیب مع زید بن حارثة یوم مؤته، قال رسول اللّه ـ صلى الله عليه وسلم: «لَیُدرَکَنَّ الْمسیح مِنْ هذه الْأمة أقوام، انّهم لمثلکم، أوْ خیرٌ منکم»؛ ثلاث مرّات، «وَ لَنْ یَخْزِیَ اللّه ـ تعالی ـ أُمّة أنَا أوّلها والْمسیح آخرها».

قال أبوعبداللّه ـ رضي الله عنه: فَمَنّ اللّه ـ سبحانه ـ عَلیٰ هذه الْأُمّة خصوصاً، ثمّ عدّد الْمنّة،

---

* مخفّف «حدّثنا» کذا فی المتون الأصلی.

۱. ص: خلق سعفها...

۲. ص: الحضری...

فقال: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاس وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنٰاکم أُمَّةً وَسَطاً (ای: عدلاً) لِیَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی النّاس (سورة ۲، آیة ۱۴۳). وَالموصوف بِالسّطة[1]، هو الموصوف بِالْعَدْلِ؛ لأیمیل[2] اِلیٰ اِفراط وَ لاٰ اِلیٰ نقصان. فَالمیزان لِسانه فی وسطه و بِاسْتِواء الطّرفین و الکَفّتین یستوی لِسانُ الْمیزان و یقوم الْوزن. فجعلت أوایل هذه الآیة وَ أَواخرها مِمَّنْ یَهْدون بالْحقّ و به یَعْدِلون. فَجَعل أَوّلها و آخرها ککفّتی الْمیزان یستویان؛ وَ أَمّٰا بَیْنَهُمٰا مِنَ الکدر. وَالثَّبَجْ وَ الْعِوَج کَلِسانِ الْمیزان الْمستقیم، وَ لأیمیل، هٰکذا وَ هکذا بِاسْتِواءِ الْکَفّتین. فمعناه: انّ یَنحُو[3] هذا الْوسط بهٰذین الْکفّتین، فَإِنّه اِنْ مالَ الْوسط اِلیٰ أَیّ الْجانبین، مٰالَ اِلیٰ رُکْنٍ وثیق؛ ففمر[4] اِسْتواءِ هاتین الکفّتین اِعْوجاج هٰذَا الْوَسَطُ و ثبجه، الاٰ یری اِنّه عمّهم. فقال: و کذلک جعلناکم امّةً وسطاً؛ ای: عدلاً، وَ فی وَسَطِ الْأُمّة اِعْوِجاجٌ. فکمٰا کان فی استوآء الکفّتین استقامة اللّسان، فکذلک فی استوآء أوائل هذه الْأُمّة وَ أَواخرها تقوم الْوَسَطْ، وَ لایهلک؛ وَ قَدْ جٰاءَ فی الْخبر انّه سیظهر الْعلم فی آخر الزّمان وَ یُقْبِل النّاس عَلیٰ أَمر اللّٰه ـ سبحانه ـ حتّٰی یتمّ حجّة اللّٰه علیٰ عباده.

شمایل وَ دلایل امام معصوم *

وَ قَدْ أَخْرَجَ أبوجعفر الْقمی الْمذکور، فی علامات الأمام، و ذکر فضل الأمام، عن الرّضا ـ علیه السلام ـ اِنّه قال: لِلْامام عَلاٰمٰاتٌ: یکون أَعلم النّاس و أَحکم النّاس و أَحلم النّاس و أَتْقَیٰ النّاس وَ أَسخَی النّاس وَ أَشْجَعُ النّاس وَ أَعبدالنّاس؛ و یولد مختوناً و یکون مطهّراً و یَریٰ من خلفه کمٰا یَریٰ من بین یدیْهِ؛ وَ اِذٰا وَقَعَ اِلیٰ الْأَرض مِنْ بطن أمّه وَقَعَ علیٰ رٰاحتیه رافعاً صوته بالشّهادتین؛ وَ لاٰیَحْتَلم وَ ینام عَیْنَه وَ لاٰینام قلبه؛ و یکون مُحَدّثاً وَ یستوی علیه دِرْعُ رسول اللّٰه ـ صلی اللّه علیه و آله ـ وَ یکون عنده سلاح رسول اللّٰه ـ صلی اللّه علیه و آله ـ و سیفه ذوالفقار؛ وَ یکون عنده مُصْحَفُ فاطمه ـ رضی اللّٰه عنها ـ و یکون عنده صحیفةٌ فیها أَسماء مُتابعیه اِلیٰ یَوْم الْقیمة؛ وَ صحیفة فیها أَسماء مُخالِفیه اِلیٰ یَوْم الْقیمة. و لایُری له بول و لاغآیط لِأَنَّ

---

۱. ص: بالوسط ... ۲. س: لامیل ... ۳. س: ینجو، ص: نحو.
۴. ص: فعمر، س: تغمر.
* این عنوان در نسخ نیامده و بنابه مفاهیم روایت آورده می‌شود.

اللّٰه ـ تعالى ـ قد وكّل الأرض بابتلاع مٰا يخرج عنه. و يكون رايحته أطيب مِنْ رايحة المِسک، و يكون أولىٰ النّٰاس منهم بأنفسهم وَ أشفق عَلَيْهِم مِنْ آبائِهِم وَ أمّهاتِهِم، و يكون أشدّ النّٰاس تواضعاً لِلّٰه ـ تعالى ـ و يكون آخذ النّاس بِمٰا يأمر به و أكفّ النّاس عَمّٰا يَنْهىٰ عنه. و يكون دعآؤه مستجاباً، حتّىٰ إنّه لَوْ دَعٰا علىٰ صخرة لانْشقّت بنصفين. و يكون مؤيّداً بروح الْقدس، و بينه وَ بين اللّٰه ـ تعالى ـ عمودٌ من نور، يرى فيه أعمال الْعباد و كلّ مٰا احْتاج إليْهِ، يبسط لَهُ فَيَعْلَم وَ يُقْبض عنه فلا يعلم.

وَ الْامام يولد و يَلد و يصحّ وَ يمرض وَ يأكل و يشرب و ينكح و ينام و يفرح و يحزن و يضحک و يبكى و يحيى وَ يموت و يقبر و يزار وَ يحشر و يوقف و يُعرض و يسأل و يُكرم و يُشفع؛ وَ دَلالَتُهُ فى خصلتين: فى الْعلم و استجابة الدّعوة.

وَ الْأئمّة بعد النّبى ـ ﷺ ـ قُتِلوا بالسّيف أو السّم، و يُرىٰ ذلک عليهم على الْحقيقة، لا كما يقوله الْغُلاة ـ عليهم اللّعنة ـ فَإنّهم يقولون أنّهم لَمْ يُقْتَلوُا على الْحقيقة، و انّه شُبِّهَ علىَ النّاس أمرهم، فكذّبوا عَلَيْهِمْ غضب اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ مٰا شُبِّه أمرُ أَحَدٍ مِنْ أنبياء اللّٰه ـ سبحانه ـ و أوْليآئه لِلنّٰاس إلّا أمر عيسى بن مريم ـ عليه الصّلوة و السّلام ـ لِأنّه رُفِعَ من الْأرض حيّاً و قبض روحه بين السّماء و الْأرض، ثمّ رفع إلىَ السّمآء، و ردّ عليه روحه؛ ذلک قول اللّٰه ـ عزّ و جلّ: إذ قال اللّٰه يا عيسى إنّى مُتَوَفّيکَ وَ رافعک إلَىّ (سورة ۳، آية ۵۵).

الامامة أجلّ قدراً و أعظم شأناً مِنْ أن يَبْلُغهَا النّاس بِعقُولهِمْ أوْ يَنالوُا بآرآئِهِم. الامام مخصوصٌ بِالْفَضْلِ كلّه مِنْ غير طلبٍ منه وَ لا اكتساب، بل اختصاص مِنَ المفضّل الْوهّاب. تحيّرت الْحكماء وَ تقاصرت الْألِبّآء وَ عجزت الْأُدبآء وَ حصرت الْبُلَغٰاء عَنْ وَصْفِ شأنٍ من شئونه[۱] أو فضيلة مِنْ فَضٰايله. يُؤتيه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ مِنْ مخزن علمه و حكمه مٰا لا يُؤتى غيره.

وَ عَنِ الرّضا ـ ؑ ـ إنّه قال: إنْ سرّک أنْ تلق اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ لا ذنب عليک.

---

۱. م، ص: شأنه.

فَزُرِ الْحسین ـ عليه السلام ـ اِنْ بکیت عَلَی الْحسین. ثمّ سالَتْ دموعک علی خدّیک، غفر اللّٰه ـ تعالی ـ لک کلّ ذنب. وَ انّ سرّک أن یکون لک مِنَ الثّواب مثل ما لِمَنِ[1] اسْتَشْهَدَ مع الْحسین ـ عليه السلام ـ مِنْ أهل بیته و هم، مٰالَهُم شَبیهٌ.[2] فَقُلْ مَتیٰ مٰا ذکرته: یٰا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظیماً (سورۀ ۴، آیۀ ۷۳).

وَ لَقَدْ نزل اِلَی الْأَرض مِنَ الْملائکة أربعة آلاف لِنَصْرِه، لَمْ یُؤْذَنْ لَهُمْ، فَهُمْ عِنْدَ قبره شُعْثٌ غَبْرٌ اِلیٰ أَنْ یقوم الْقائم ـ عليه السلام ـ فیکونون مِنْ أنصاره.

و سُئِلَ الرّضا ـ عليه السلام ـ عَنْ قبر فاطمة ـ رضی اللّٰه عنها ـ فقال: دُفِنَتْ فی بَیْتِهٰا، فَلَمّٰا زادوا فی الْمسجد، صار قَبْرُهٰا فی الْمسجد.

فی آداب زیارت أهل البیت *

وَ عَنِ الرّضا ـ عليه السلام ـ اِنّه قال: مَنْ شَدَّ رُحْلَهُ اِلیٰ زیارتی اُستجیب دعاؤه وَ غُفِرت له ذنوبه؛ مَنْ زارنی فی تلک الْبقعة، کان کمن زار رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وآله ـ وکتب اللّٰه ـ تعالی ـ لَهُ ثواب أَلْف حجّة مَبْرورة وَ أَلْفَ عمرة مقبولة؛ وَ کنتُ أَنٰا و آبائی شُفَعٰائهُ یوم الْقیمة. و هذه الْبقعة رَوْضَةٌ مِنْ ریاض الجنّة، وَ مُخْتَلَفُ الْملائکة، لایزال فوجٌ یَنْزِل مِنَ السّماء وَ فوج یَصْعَدُ اِلیٰ أن یُنْفَخَ فِی الصّور.

وَ عَنْ رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وآله ـ انّه قال: «سَتُدْفَنُ[3] بِضْعَةٌ مِنّی بأرض خراسان، ما زارها مکروبٌ، اِلّا نَفَّسَ اللّٰه ـ تعالی ـ کُرْبته، وَ لامذنب اِلّا غفر اللّٰه ـ تعالی ـ ذنوبه».

وَ عَنِ الرّضا ـ عليه السلام ـ مَنْ زارنی، و هو فی غسل خرج مِنْ ذنوبه کیومٍ ولَدَتْهُ أُمّه. وَ عَنِ الرّضا ـ عليه السلام ـ: مَنْ زارنی عارفاً بحقّی غفر اللّٰه ـ تعالی ـ له ما تقدّم مِنْ ذنبه وَ مٰا تأخّر. وَ عَنِ الرّضا ـ عليه السلام ـ: مَنْ زارنی فی غُرْبتی کان مَعِیَ فی درجتی یوم الْقیمة مغفوراً له.

---

۱. ص: مثل ما استشهد.　　۲. ص: شبة.

* در نسخۀ ص: در بیان زیارت امام علی بن موسی الرّضا و الأئمّة المعصومین ـ رضی اللّٰه عنهم. در سایر نسخ عنوان نیامده است.

۳. س: سیدفن ...

وَ عَنْ علیّ بن محمّد بن الرّضا ـ رضی اللّه عنهم ـ انّه قال: مَنْ زار الرّضا، فَأصابه فی طریقه قطرة مِنَ السّماء، حرّم اللّه ـ تعالی ـ جسده عَنِ النّار. وَ عَنْ علیّ بن محمّد بن الرّضا ـ رضی اللّه عنهم ـ انّه قال: مَنْ کانَتْ لَهُ اِلیَ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ حاجة فَلْیَزُر قَبْرَ جدّی الرضا ـ علیه السلام ـ وَ هُوَ علی غُسْلٍ وَ لِیُصَلّ عند رأسه رکعتین وَ یَسْأَل اللّه ـ تعالی ـ حاجته، فانّه یستجاب له مالَمْ یَسْأَل فی ماثم أَوْ قطیعة رحم؛ وَاِنّ موضع قبره لَبُقْعَةٌ مِنْ بقاع الجنّة، لایزورها مؤمِنٌ اِلّا أَعتقه اللّه ـ تعالی ـ مِنَ النّار و أَحلّه دارَالْقرار.

وَ عَن الصّادق ـ علیه السلام ـ انّه قال: مَنْ زار واحداً مِنَ الأئمّة، کمن زار رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ.

زیارت‌نامهٔ مروی از حضرت رضا(ع)*

وَ قیل لِلرّضا ـ علیه السلام ـ: علّمنی قولاً بلیغاً کاملاً اِذا زُرْتُ واحداً منکم. فقال: اِذا صِرْتَ اِلیَ الْباب فَقِفْ وَ اشهَدْ الشّهادتین، و أنت عَلیٰ غُسْلٍ، وَ اِذا دخلْتَ و رأیت الْقبر، فَقِفْ وَ قُلْ: اللّه‌اکبر، اللّه‌اکبر، اللّه‌اکبر[1]، ثلاثین مرّة، ثمّ اَمْشِ قلیلاً و علیک السّکینة وَ الْوقار؛ وَ قارِبْ بین خُطاک، ثمّ قِفْ و کبّر اللّه ـ عزّ و جلّ ـ ثلاثین مرّة، ثمّ اُدْنُ مِنَ الْقبر وَ کبّر اللّه ـ عزّ و جلّ ـ أربعین مرّه؛ تمام مائة مرّه، ثمّ قل: السّلام علیک یا أهل‌بیت الرّسالة وَ مُخْتَلَفِ الْملائکة وَ مَهْبط الْوحی و خزّان الْعلم و منتهی الْحِلم وَ مَعْدَنِ الرّحمة و أُصول الْکرم و قادة الْأُمم و عناصر الْأَبرار وَ دعایم الْأخیار وَ أَبواب الْایمان و أُمناء الرّحمن و سلالَة النّبیّین و عترة الْصفوة الْمرسلین ـ صلی الله علیه و آله ـ و رحمة اللّهُ وَ بَرَکاته. السّلامُ عَلَی أَئمّةِ الْهُدی وَ مَصابیح الدُّجی وَ أَعلام التّقی و ذوی الْحجی[2] و النّهی و رحمة اللّه و برکاته. السّلام عَلیٰ محالّ معرفة اللّه. السّلام عَلیٰ مساکن ذکر اللّه ـ تعالی ـ و مساکن برکة اللّه و معادن حکمة اللّه ـ تعالی ـ و حفَظَةِ سرّ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ حَمَلَةِ کتاب اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و ورثة رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله ـ و رحمة اللّه وَ برکاته. السّلام عَلَی الدّعاة اِلیَ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ الْأَدِلّاء عَلیَ مرضاتِ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ الْمظهرین لِأَمر اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و نَهْیِهِ وَ الْمخلصین فی توحید

---

* عنوان در نسخ نیامده است.

۱. در نسخ ثلاثه دوبار اللّه اکبر آمده است.

۲. ص: ذوی الحمی ...

اللّٰه ـ سبحانه ـ و رحمة اللّٰه و برکاته. إِنّى مُسْتَشْفِعٌ إِلى اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ بکم وَ مُقَدِّمُکم أمام طلبى وَ إرادتى و مسألتى وحاجتى، أشهد اللّٰه ـ تعالى ـ إنّى مؤمنٌ بسرّکم و علانیتکم وَ انّى أبرءُ[1] إلى اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ مِنْ عدوّ آل محمّد مِنَ الجنّ وَ الأنس؛ و صلّى اللّٰه عَلىٰ محمّد و آله الطّاهرین و سلّم تسلیماً.

وَ عَنِ الرّضا ـ عليه السلام ـ عن آبائه ـ رضى اللّٰه عنهم ـ عن رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وآله ـ انّه قیل لَهُ یا رسول اللّٰه؛ مَتىٰ یخرج القائم مِنْ ذرّیتک؟ فقال ـ صلى الله عليه وآله ـ: «مَثَلُهُ مَثَلُ السّاعة لایُجَلّیها لِوَقتها إلّا هو؛ ثقلت فى السّموات وَ الأرض، لاتَأْتیکُمْ إلّا بَغْتةً».

فى صفة المهدى وَ بعض الرّوایات*

وَ بروایة أهل البیت فى صفة المهدى ـ عليه السلام ـ: یحکم بِالْعَدْل وَ یأْمُرُ به؛ یخرج مِنْ تِهامة، یُصدّقه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فى قوله و یصدّق اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ یجمع اللّٰه ـ تعالى ـ لَهُ مِنْ أقصى البلاد عَلىٰ عدّة أهل بَدْر، ثَلثمائة و ثلاثة عشر رجلاً. معه صحیفةٌ مختومة فیها عدد أصحابه بأسمائهم وَ بِلادِهم؛ وَ جُلاهم[2] عَلَمٌ إذا حان وقت خُرُوجِه، انتشر ذلک العلم وَ أنطقه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ ناداه العلم: أخرج یا ولىّ اللّٰه. وَ لَهُ سیف مُغْمَدٌ فاذا حان وقت خروجه اقتلع ذلک السّیف مِنْ غِمْده، و أنطقه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ و ناداه السّیف: أخرج یا ولىّ اللّٰه؛ فیخرج وَ یقیم حدودَ اللّٰه، وَ یحکم بحکم اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ جبرئیل ـ عليه السلام ـ عَنْ یمینه و میکائیل ـ عليه السلام ـ عَنْ یساره. طوبى لِمَنْ لَقِیَهُ، طوبى لِمَنْ أَحبّه، طوبى لِمَنْ قال به.

وَ عَنْ أبى عبداللّٰه، جعفر الصّادق ـ عليه السلام ـ انّه قال: منّا اثنى عشر مهدیّاً، مضى ستّه وَ بَقِىَ ستّه، وَ یصنع اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فى السّادس ما أَحَبَّ.

وَ ممّا قیل فى مَرثیَةِ الرّضا ـ عليه السلام ـ:

قَبْرٌ بطوس به أقام امامٌ   ختم إلَیْه زیارة وَ لمامُ
قَبْرٌ سَنٰا أنواره یجلو الْعمى   و بِتُرْبة قَدْ یُدْفع الأسقامُ

---

۱. ص، م: ابراء اللّٰه ...   *این عنوان در تسخ نیامده است.   ۲. م: حلاهم. س: خلاهم ...

قَبْرٌ إذا حلّ الْوفود بِرَبْعِهِ رَحلوُا وَ حُطَّتْ عنهم الآثامُ
أرواحكم موجودة أَعيانُهَا إنْ عَنْ عُيونٍ غيّبتْ أَجسامُ

تُربة الرّضا ـ عليه السلام ـ بطوس مباركة، كان يستشفى بِهَا النّاسُ. وَ عَنْ بعض وزرآء خوارزم، انّه أُصابه الْبَرَصَ فَدَعَا اللّه ـ تعالى ـ عندها فشفاه اللّه ـ سبحانه ـ فَعمر ذلک الْوزير فيها عمارة؛ أنفق فيها قريباً مِنْ عشرة آلاف دينار.

وَ عَنْ بعض كبار أَهلالْبيت، انّه كان يقول فى دعائه: اللّهم الْعَنْ الرّافضة فَإنّهم يتّهموننا.

وَ عَنْ زينالْعابدين علىّ بن الحسين ـ رضى اللّه عنهما ـ انّه قال له رجلٌ: كيف رأيت منزلة أَبىبكر و عمر ـ رضى اللّه عنهما ـ مِنَ النّبى ـ صلى الله عليه و آله ـ؟ فقال: كَمَنْزِلَتِهِمَا الْيَوْم. وَ عَنْ زينالْعابدين ـ عليه السلام ـ انّه قال: أقرب ما يكون الْعبدُ مِنْ غضب اللّه ـ عزّ و جلّ ـ إذا غضب.

وَ مِنْ كلامه ـ عليه السلام ـ: الْعافية ملک خفىّ. و من كلامه ـ عليه السلام ـ: قُنُوطک أعظم مِنْ ذَنْبِکَ. وَ مِنْ روايته ـ عليه السلام ـ: يقول اللّه ـ عزّ و جلّ ـ: إذا عصانى من خلق من معرفتى، سَلَطْتُ عليه مِنْ خلق منه لايعرفنى.[1] وَ مِنْ كلامه ـ عليه السلام ـ: يا أَهل الْعراق أحبّونا حُبّ الْاسلام، فَمَا زال حبّكم بنا حتّى صار عَلَيْنا عاراً. أَبْلِغْ شيعتنا. أَنا لانغنى عنهم مِنَ اللّه ـ سبحانه ـ شيئاً، و انّ وُلايتنا لاتُنال إلّا بِالْوَرع.

وَ قال بعض كبراء الْعارفين ـ رحمه الله ـ فى فصلالْمنازل، فى معرفة منزل مبايعة النّبات[2] الْقطب، صاحبالْوقت فى كلّ زمان. إعْلَم أيّدک اللّه ـ سبحانه ـ انّ الْمبايعة الْعامّة لاتكون إلّا لِواحِدٍ[3] خاصّةٍ. و واحدالزّمان إذا خَلعَ اللّه ـ سبحانه ـ عليه خِلْعَةَ السّيادة وَ أمره بِالْبُروز فيها، بَرَزَ عبداً فى نَفْسِه، سيّداً عندالنّاظر إلَيْه؛ فيظهر عندالْغير عَلىٰ قدر مَا وَقَعَ به الْأمر الالٰهى، لايزيد عَلىٰ ذلک شيئاً. فتلک زينة ربّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ خلْعته ـ سبحانه ـ عليه.

---

۱. س: من يعرفنى... ۲. ص: البنات القطب. ۳. ص: واحد الزّمان...

در بیان تمسّح و تبرّک به أولیاء اللّه

قیل لِأَبی یزید الْبسطامی ـ رحمه الله ـ فی تمسّح النّاس به و تبرّکهم.[۱] فقال ـ رحمه الله ـ لَیْس لی یتمسّحون وَ إِنّهم یَتَمسّحونَ بِحِلْیَةٍ حَلّانیها ربّی ـ عزّ و جلّ ـ أَفَأَمْنَعَهُمْ ذلک، وَ ذلک لِغَیْری.

و قیل لِأَبی مدین ـ رحمه الله ـ فی تمسّح النّاس به بِنِیَّةِ الْبرکة وَ تَرْکهِمْ یفعلون ذلک، أَمَا تَجِدُ فی نفسک مِنْ ذلک أَثراً؟ فقال ـ رحمه الله ـ: هَلْ یَجِد الْحَجَر الْأَسْوَدَ فی نَفْسِهِ أَثراً یُخْرِجه عَنْ حَجَرِیته إِذٰا اُقبلته الرّسل وَ الْأَنبیآء وَ الْأَوْلیاءِ وَ کَوْنِهِ یمین اللّه؟ قیل: لاٰ. قال: أَنَا ذلک الحجر. قال اللّه ـ تعالی ـ فی ذلک الْمقام: اِنّ الّذین یبایعونک إِنَّما یبایعون اللّه (سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۱۰). فَنَفٰاهُ بَعْدَ مٰا أَثْبَتَهُ صورةً؛ ثمّ جَعَلَ ـ سبحانه ـ یدَه فی الْمبایعة فَوْقَ أَیْدی الْمبایعین.

البیعة و أدب الْمبایعة

فَمِنْ أدب الْمبایعة أَنْ یجعل الْمبایعون أَیدیهم تَحْتَ یَدَا الْمبایع؛ کَما اِنّ الْأَدب مِنَ الْمتصدّق أَنْ یَضَعَ الصَّدَقَةَ فی کفّ نَفْسِهِ وَ یَنْزِل بِها حتّیٰ تَعْلو یَدَ السّائِل إِذا أَخَذَها عَلَیٰ یَدَ الْمُعْطی؛ وَ الّذی أَعْطٰاه الکشف إِیّانا انّ الْحق ـ سبحانه ـ یأخذ عین تلک الصَّدَقة فَیُرَبّیها فَتَرْبو، حتّی تصیر مثل جَبَلِ أُحُد فی الْعِظَم، وَ یَخْلق مثلها فی ید السّائل لِیَنْتَفِعَ بها السّآئل. هذا مِنْ بابِ الْغیرةِ الْإِلٰهیّة؛ لِأَنّ الْانسان یُعطی مِنْ أَجْل هواه، ما یُعْظَم شأنه مِنَ الْهبات، وَ یُعْطی مِنْ أَجْلِ اللّه أَحْقر مٰا عنده. هذا هو الْغالب فی النّاس؛ فَیَغار اللّه ـ سبحانه ـ لِجَنابه فَیُرَبّی تلک الصّدقة حتّی تعظم.

فَلْنَذْکر صُورة الْبیعة وَ لنا فیها کتاب مستقلّ، سَمّیناه: «مبایعة الْقطب»، یتضمّن علماً کثیراً. مٰا علمنا أَنٰا سُبِقْنٰا إِلَیْه؛ وَ إِنْ کان الْعارفون مِنْ أَهل اللّه ـ عزّ و جلّ ـ شاهدوه وَ عَلِموه، وَلکن شغلهم عَنْ تُبْیِنَتُهُ لِلنّاس مٰا کان الْمهمّ عِنْدَهم، کَمٰا کان إِظهاره لِلنّاس مِنَ الْمهمّ عِنْدَنا. إِذ هٰذِهِ الطّآیفة لاٰ شُغْلَ لَهٰا إِلاّ بِالْمهمّ. و هذا ایضاح و بیان لِمَنْصَبِ الْبیعة و صورتها:

---

۱. م: تبرّهم. ص: بترکهم.

قطب و خلیفه الله

فَاعْلم اِنَّ اللّٰه ـ سبحانه ـ اِذا وَلّیٰ مَنْ وَلّاهُ النَّظَرَ فِی الْعٰالَمْ، و هو الْمعبّر عنه بِالْقطب، و واحِدُ الزَّمان وَالغوث وَالْخليفة. نصب لَهُ فی حضرة الْمثال سريراً، أَقْعَدَهُ عليه يُنْبِىءُ[1] صورة ذلک الْمكان عَنْ صورةِ الْمكانة. فَإذا نَصَبَ لَهُ ذلک السَّرير خلع عليه جميع الْأَسماء الّتى يطلبها الْعالم وَ تطلبه فيظهر بها حُلَلاً متوّجاً مستوراً مُدَمْلجاً لتعمّه الزينةُ عِلواً و سِفْلاً و وَسطاً و ظاهراً و باطناً. فَاذا قَعَدَ عليه بِالصّورة الالٰهيّة وَ امر اللّٰه ـ تعالى ـ الْعالم بِبَيْعَته عَلَى السَّمع وَالطّاعة فى الْمنشط وَالْمكره. فيدخل فى بيعته كلّ مأمورٍ أَعْلَىٰ أَوْ أَدْنىٰ اِلّا الْعالّون؛ وَ هُمُ الْمهيّمون الْعابدون بالذّاتِ، لا بالْأَمر؛ و اِلّا[2] الْأَفراد مِنَ الْبشر الّذين لا يدخلون تَحْتَ دايرة الْقطب وَ مالَهُ فيهم تصرّفٌ، وَهُمْ كمّل[3] مثله مُؤَهَّلوُن، لما ناله هذا الشَّخْص مِنَ القطبيّة؛ لكنَّ لمّا كان الْأمر لا يقتضى أن يكون فى الزَّمان اِلّا واحد يقوم بهذا الْأمر. تعيّن ذلک الْواحد لا بِالْأَوْلَوِيَّةِ وَلكن يسبق الْعلم فيه، بانّه يكون الْوالى، و فى الْأَفراد مَنْ يكون أكبر منه فى الْعلمِ باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فيدخل أوّل من يدخل عليه فى ذلک الْمَجْلِس الْمَلاءِ الْأَعلىٰ عَلىٰ مراتبهم. الأوّل فالْأوّل؛ فيأخذون بيده عَلَى السَّمْع وَ الطّاعة. وَ لا يتقيّدون بمنشط وَ لا مَكْره، لِأنّهم لا يعرفون هاتين الْصّفتين فيهم، اِذْ لا يُعرف شيء منها اِلّا بذوق ضِدّه، فهم فى مَنشط لا يعرفون لَهُ طعماً، لِأَنّهم لا يذوقون الْمكرهُ وَ ما منهم روح يدخل على الْقطب لِلْمبايعة اِلّا و يسأله فى مسألةٍ مِنَ الْعلم الْإلٰهىّ. فيقول لَهُ يا هذا أَنْتَ الْقايم كذا؟ فيقول كَذٰا. فيقول له نَعَمْ. فيقول لَهُ فى الْمسأَلة وَجْهاً يتعلّق[4] بِالْعِلْم باللّٰه، يكون أعلىٰ مِنَ الّذى عند ذلک الشَّخْص، فَيَسْتَفيدُ مِنْهُ كلّ مَنْ تابعه. و حينئذٍ يخرج عنه. هذا شأن هذاالْقطب.

قطب و امام الظاهر و امام الباطن

وَالكتاب الّذى صنَّفْتُهُ فيه، ذكرتُ فيه سؤالاته لِلْمتابعين لَهُ، الّتى وَقَعَتْ فى زَمانِنا لِلْقُطْبِ فى وَقْتِنا، فَإنَّها ما هِىَ مسائلُ

---

۱. س: تبنىءُ...	۲. ص: ... لا بالأمر و الإفراد ...	۳. م: وهم كلّ ...
۴. س: بالعلم الالٰهى باللّٰه.

معيَّنةٌ[۱] تتكرّر مِنْ كلّ قطب؛ وَ انّما يَسْأَلُ كلّ قطب فيما يخطر اللّه ـعزّ و جلّ ـ فى كلّ حين ممّا جرى لِهٰذا الّذى بايعه من الأرواح؛ فيه كلام:

فَأوّل مُبايع له الْعقْل الأوّل، ثم النّفس ثم المتقدّمون مِنْ عمّار السّموات وَ الأرض مِنَ الْملائكة الْمسخّرة، ثمّ الأرواح الْمدبّرة، لِلْهَيٰاكِلِ الّتى فارقَتْ أجسامها بالْموت، ثمّ الجنّ، ثمّ الْمولّدات؛ وَ ذلك إنّه كلّ ما سبّح اللّه ـعزّ و جلّ ـ مِنْ[۲] مكان و متمكّن و محلّ و حال فيه يبايعه إلّا الْعالون مِنَ الْملائكة وَ هم الْمهيّمون وَ الأفراد مِنَ البشر الّذين لأيدخلون تحت دايرة القطب، وَ ما لَهُ فيهم تصرّف، و هم كُمَّل مثله، كما ذكرنا.

مبايعة النّبات

وَ هذا الْمنزل يتضمّن مبايعة النَّبٰاتِ، فليس فِي الْأرْضِ الآخر، أيْنَ الْمَعٰادِنِ وَ النَّبٰاتِ. فَإنَّ الْحيوانَ مِنْ حَيْثِ نُمُوِّهِ نَبٰاتٌ وَ يَدْخِلُ فِيه قوله ـسبحانه: وَاللّه أنبتكم مِنَ الأرض نباتاً (سورة ۷۱، آية ۱۷). اى: فَنَبَتُّمْ[۳] نباتاً. يَنْبِتَهُ، إنّه لَوْلا استعدادهم لِلإنبات ما أثرت فيهم الأسْماء، فكان خروجهم مِنَ الأسْماء وَ الاستعداد. فَلِلأسْماء،قوله ـسبحانه: أنبتكم مِنَ الأرض.و لِلْإستعداد، قوله ـسبحانه: نباتاً. لِأنّ نباتاً مصدرُ نَبَتَ. فَانْظُروا ما أعْجَبَ مَسٰاقَ الْقرآن وَ ابراز الْحقايق فيه؛ كيف يُعَلِّمنَا اللّه ـتعالى ـ فى إخباراته، فيعطى كلّ ذى حقّ حقَّه. فَسُبْحٰانَ الْعَليمِ الْحكيم.

وَ اعْلم إنّ الانسان شجرةٌ مِنْ الشّجرات أنْبَتَهٰا اللّهُ ـتعالى ـ شجرةً لانجماً، لِأنّه قايمٌ عَلىٰ ساقٍ. وَالشّجرة مِنَ التّشاجر الّذى فيه لكونه مخلوقاً مِنَ الأضداد، وَ الأضداد تطلب الْخصام وَالتّشاجر وَ الْمنازعة؛ وَ لِهٰذا يختصم الْملاء الأعلى. وَ أصل وجود الاختصام فى الْعالم حكم الأسْمآء الآلهيّة الْمتقابلة فى الحكم، قال اللّه ـتعالى ـ فى حقّ محمّد ـﷺ ـ إنّه قال: ما كان لى مِنْ علم بالْملاء الأعلى إذ يختصمون (سورة ۳۸، آية ۶۹)، حتّى أعْلَمَهُ اللّهُ ـتعالى. فعلم إنّ للطّبيعة فيهم أثراً، كما أنّ لِلأرْكان فى أجسام الْمولّدات أثراً. فَلَمّا كان النّاس شجراتٌ، جعل ـسبحانه ـ فيهم وُلاةً يرجعون إلَيْهِم إذا اِخْتَصَمُوا، لِيَحْكَمَ بَيْنَهُم لِيَزُول حكم التّشاجر، وَ جَعَلَ لَهُمْ إماماً فِي الظّاهر، واحداً يرجع إلَيْهِ أمْرُ

---

۱. ص: منعة. ۲. س: من كلّ مكان... ۳. ص: فَيَنبتهُم نباتاً.

الجميع لإقامة الدّين وَ أمَرَ عباده أنْ لايَنازَعوا، وَ مَنْ ظَهَرَ عَلَيْهِ وَ نازَعَهُ أمرنا اللّٰه ـتعالى ـبقتله؛ لما علم انّ منازعته تؤدّى إلىٰ فساد فى الدّين الّذى أمرنا اللّٰه ـتعالى ـ باقامته. وَ أصله قوله ـتعالى: لَوْ كان فيهما آلِهَةٌ إلّا اللّٰه لَفَسَدتا (سورة ۲۱، آية ۲۲). فَمِنْ هناك ظَهَرَ اتّخاذ[1] الامام، و إنْ يكون واحداً فى الزّمان ظاهراً بِالسَّيف. و قديكون قطب الْوقت هو الامام نفسه، كأبى بكر الصّديق و غيره ـﷺ ـفى وقته. وَ قد لايكون قطب الْوقت، فيكون الخلافة لقطب الْوقت الّذى لايظهر إلّا بصفة الْعدل. و يكون هذا الخليفة الظّاهر مِن جملةِ نوّاب الْقطب فى الْباطن مِنْ حيث لايشعر.

فَالْجور وَالْعدل يقع فى أئمّة الظّاهر، وَ لايكون الْقطب إلّا عَدْلاً. وَ قديكون النّائب فى الْعالم يُسمّى خليفة، يَجُورُ وَ يَعْدِل؛ و قد يكون عادلاً قدر مٰا يوفّقه اللّٰه ـسبحانه. و يكون حكمه وَ إنْ كان جايراً حكم الامام الْعادل؛ مَنْ نازَعَهُ قُتِل، وَ لايُقتل إلّا الآخر، فَانّه الْمنازع. وَ أمرنا اللّٰه ـتعالى ـأن لانخرج يداً مِنْ طاعته. وَ أخبرنا إنّه مَنْ عَدَلَ مِنْهُم فَلَهُمْ وَ لَنا وَ مَنْ جارَ منهم فَعَلَيْهِمْ[2] وَ لَنا. وَ لمّا كانَ الانسان شجرةً كما ذكرنا؛ نهى اللّٰهُ ـتعالى ـأوّل إنسانٍ عَنْ قُرْبِ شجرة عيّنَها لَهُ دُونَ سايِرِ الشَّجَرات. فقوله ـسبحانه: هذه الشَّجرة (سورة ۲، آية ۳۵)، بِحرفِ الْاشارةِ تعيين لِشَجَرةٍ معيَّنةٍ وَ الْانسانُ شجرةٌ معيّنةٌ، فَنَبَّهَ عَلىٰ نَفْسِهِ. ظهر ذلك فى وَصِيّته ـسبحانه ـلِداوُدَ ـعليه الصّلوة والسّلام: وَ لاتَتَّبِعِ الْهَوىٰ (سورة ۴، آية ۳۵). يعنى: هَوىٰ نَفْسِهِ وَ لَوْ كانَ هَوىٰ غيره، فما يَتّبِعَهُ إلّا بِهَوىٰ نَفْسِهِ.

فَمِنْ مُبايعةِ النَّباتِ هٰذَا الْقطب هُوَ، أن تُبايعه[3] نَفْسُه وَ انْ لاتخالفه فى منشطٍ وَ لامَكْرَهٍ، بمٰا يأمرها به مِنْ طاعة اللّٰه ـعزّ و جلّ. فاذا بايعته نفسُه انصرف حكم شجريّتها إلى منازعة مَنْ يُنازِعُ اللّٰه ـعزّ و جلّ ـفَيَبْقىٰ حكم حقيقتِها[4] فى المخالفين لِأمْرِ اللّٰه، إذ عَلِمَ اللّٰهُ ـسبحانه ـإنّ حقيقةَ الخلاف لاتزول، وَ إنّما شجرةٌ لِعَيْنِها. فَلَوْ زال،

---

۱. س: ظهر ايجاد الامام. ص... اتحاد الامام.

۲. س: فعليهم و لمّا كان...

۳. س: يبايعه...

۴. م، ص: حقيقها...

لِزَالَ عینها. فَلِهذا عیّن اللّه ـ تعالی ـ لَها تصرّفاً خاصّاً یکون فیه سَعادتها. فَنَظَرِ الحقّ ـ سبحانه ـ لهذا الْقطب بالأهليّة، وَ لَوْ نَظَر اللّه ـ تعالی ـ لِلْإمام الظّاهر بهذه الْعین، ماجارَ إمام قَطّ. فَمِنْ شَرْطِ الإمام الْباطن أَنْ یکون معصوماً، وَ لَیْسَ مِنْ شرط الظّاهر، إنْ کان غیره أن یکون لَهُ مقام الْعصمة.

وَ مِنْ هَیُهنا غَلِطَتِ الإماميّة؛ فَلَوْ کانت الأمامة[1] غیر مطلوبة لَهُ، وَ أمره اللّه ـ تعالی ـ أنْ تقوم فیها عِصْمة اللّه ـ سبحانه ـ بلاشکّ، و قد نبّه رسول اللّه ـ ﷺ ـ علی جمیع ما قرّرناه، وَ لَمْ یُخْبِر ـ ﷺ ـ أحداً عَلیٰ وِلایة؛ لِأنّ الأمامة عرض، کما کانت الأمانة عرضاً. بل ذکر ـ ﷺ ـ انّه من ترکها کان خیراً له؛ وَ انّها یوم الْقیمة حسرة و ندامة إلّا لِمَنْ قام فیها بصورة الْعدل. وَ نبّه ـ ﷺ ـ علی عِصْمة مَنْ أُمِرَ بها؛ بقوله ـ ﷺ: «فَمَنْ أُعطیها عَنْ مسألة وُکِلَ إلَیْها، وَ مَنْ جائه عَنْ غیر مسألة وَکّل اللّه ـ تعالی ـ به ملکاً یُسَدّدَه[2]»؛ وَ هذا معنی الْعصمة. و السُّؤال هُنا إشارة إلیٰ الرِّضا بها وَ المحبّة لِهذا الْمنصب؛ فهو سآئل بباطنه. و غیره مِمَّنْ یکره ذلک وَ یُجْبِره أَهل الْحِلّ وَ الْعقد عَلَیْها، و یَری انّه قد تعیّن علیه الدّخول فیها و التّلبُّس بها، لما یَری إنْ تَخلّفَ عنها مِنْ ظهور الْفساد فیقوم لَهُ ذلک فی الظّاهر مقام الجود الالهی بالأمر علی التّلبُّس بها، فَیُعْصَم، فیکون عادلاً إذِ الْملک الّذی یُسدّده لایأمُره إلّا بخیر حتّی الْقرین[3]؛ کما قال ـ ﷺ ـ إنّه أعانه اللّه ـ عزّ و جلّ ـ علیه فأَسْلَمَ (برفع الْمیم و نصبه)، و قال ـ ﷺ: فَلا یأمرنی إلّا بخیر.

وَ کلّ مَنْ عرف الْقطب مِنَ النّاس لزمته مبایعة، وَ إذا بایعه لزمته بیعته؛ وَ لهذا الْقطب التحکم فی ظاهره[4] بِما شآءَ وَ عَلَی الآخر الْتزام طاعته.

وَ قَدْ ظهر[5] مثل هذا فی الشّرع الظّاهر، إنّ الْمتنازعین لَو اتّفقا عَلیٰ حَکَمٍ بینهما فیما تَنازَعا فیه، فَحَکَم بَیْنَهُما بحکم لزمها أن لایُخالفا ما حَکَمَ. فَالْقطب الْمنصوب مِنْ جهة الْحق ـ سبحانه ـ أَوْلی بِالْحُکْمِ فیمن عرف إمامَتَهُ فی الْباطن مِنَ النّاس. فَالسَّعید مَنْ

---

۱. س: ... الاماميّة.
۲. ص: لیسدده ...
۳. س: ... حتی القراین ...
۴. س: فی الظّاهر ...
۵. س: قد ظهر هذا ...

عَرَف امامَ وقته فبايعه و حكّمه فى نفسه وَ أهله وَ ماله، كما قال ـ ﷺ ـ فى حقّ نَفْسِه: «لايكمل عبدالايمان حتّى أكوُن أحبَّ إلَيْهِ مِنْ أهله و وَ مالِهِ وَ النّاسِ أجمعين».

حال و مقام قطب و خليفه و «أولى‌الأمر»

وَ لهذا يشترط فى الْبيعة الْمنشط وَ الْمكره. لِأنّ الانسان مٰا يَنْشَط إلّا إذا وافق أمر اللّه ـ تعالى ـ هوى نفسه، وَالْمكره إذا خالَفَ أمر اللّه هوى نفسه فيقوم به على كُرْهٍ لإنصافه وَ وَفَآئِه بحكم الْبيعة. فَإنّه مٰا بايع إلّا اللّه ـ عزّ و جلّ ـ إذْ كٰانَتْ يَدَ اللّه ـ سبحانه ـ فوق أيديهم، وَ مٰا شاهدوا بِالْأبصٰار إلّا يَدَ هذا الشَّخصُ الّذى بايعوه. وَالنّفس ابدا فى الْغالب تَحْتَ حكم مزاجها. وَ الْقليل مِنَ النّاس مَنْ يحكم نفسُه عَلىٰ طبيعته وَ مزاجه. فانَّ الْأُمُومة لِلْجسم الْمُسَوّىٰ وَ النّبوة لِلنّفس. وَ قَدْ أمر الانسان بالاحسان إلىٰ أبويه وَ البرّ بِهِمٰا وَ امتثال أوامر هُمٰا، مٰالَمْ يأمره أحد الأبويْن بمخالفة أمْرَ الْحق ـ سبحانه ـ كما قال ـ عزّ و جلّ: وَ إنْ جٰاهداك عَلىٰ أن تشرك به مٰا لَيْس لك به علم، فَلاٰ تُطِعْهما وَ صٰاحِبْهما فِى الدّنيا معروفاً وَ اتّبع سبيل مَنْ أناب إلىّ (سورة ۳۱، آية ۱۵). فَأمَرَ ـ سبحانه ـ بِاتّباع الْمنيبين[۱] إلَى اللّهِ ـ سبحانه ـ وَ مخالفة نفوسهم إنْ أبَتْ[۲] ذلک. فحقّ الامام أحق بالاتباع. قال اللّه ـ تعالى: يا أيّها الّذين آمنوا أطيعوا اللّه وَ أطيعوا الرّسول وَ أولى‌الأمر منكم (سورة ۴، آية ۵۹).[۳] وَ هُمْ الْأقطاب والْخلفاء وَ الْولاة؛ وَ مابقى لهم حكم إلّا فى صنف[۴] مٰا أبيح لک التّصرف. فانّ الْواجب وَ الْمحظورَ مِنْ طاعة اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ طاعة رسوله ـ ﷺ ـ فما بقى لِلْأئمة إلّا الْمباح، وَ لا أجر فيه وَ لاٰ وِزْرَ. فَإذا أمرک الامام الْمقدّم عليک الّذى بٰايعته عَلَى السَّمع وَ الطّاعة بأمرٍ مِنَ الْمباحات؛ وَجَبَ عليک طاعته فى ذلک وَ حَرُمَتْ مخالفته. وَ صٰار ذلک الّذى كان مباحاً واجباً بأمر هذا الّذى بٰايَعْتَه. فتدبّر مٰا ذكرناه وَ اعرف منزلةالْبيعة وَ مٰا أثمرت وَ كيف نُسِخت حكم الْاباحة بالوجوب عَنْ أمْرِ الْحق بذلک. فَنَزَلَ الامام منزلةالشّارع بأَمْرِ الشّارع، فَمَنْ أنزله الْحق منزلته فى الحكم تعيّن اتّباعه.

---

۱. ص: النبين ...
۲. ص: ان اتب ...
۳. در نسخ خطى اغلب در پايان آيات مورد لفظ «الآية» را نيز مى‌آورد.
۴. ص: صنف ...

عالم نبات

وَ اعْلَمْ اِنّ النَّبات عٰالَمٌ وَسَطٌ بيِن الْمعدن وَ الْحيوان، فَلَهُ حكم الْبرازخ، فَيَعْطى مِنَ الْعلم بِذاتِهِ لِمَنْ كوُشف بِحَقيقته[1] مٰا فيه مِنَ الْوجوه؛ فَإنّ الْكمال فى الْبرازخ أظهر منه فى غير الْبرازخ؛ لِأنَّهُ يُعْطيك الْعلم بِذاتِهِ وَ بِغَيْرِهِ، و غيرالْبرازخ يُعْطيك الْعلم بذاته لاغير. لِأنّ الْبَرْزَخَ مرآةالطّرفين،فَمَنْ أبصره، أبصَر فيه الطّرفين. لابُدّ مِنْ ذلك. فَتَضَمَّنَتْ بيعة النّبات، بيعة الْحيوان وَ الْمعادن. لِأنّ هذا الْإمام يشاهد الصّور الظّاهرة فى مِرآتِي الْبرازخ. وَ هُوَ عِلْمٌ عجيبٌ؛ وَ بِهذا يتميّز الْامام فى نَفْسِهِ عَنْ غيره؛ و يعلم انّه امامُ وَقْتِهِ. فَلَيْس كذلك اِلّا أن تعطيه[2] الصّور عِلْماً مِنْ ذاتها كَشْفاً مِنْ غير فِكْرٍ وَ لااعْتِبار. وَ اِنْ اِتّفَقَ أنْ يُساوِيَهُ صٰاحب الْفكر فى ذلك الْعِلم الْكشفى، فَلَيْسَ بِامام لِإختلاف الطُّرق؛ فَإنّ الْإمامَ لايقتنى الْعلومَ مِنْ فكره[3]، بَلْ لَوْ رَجَعَ اِلىٰ نَظَرِه لَأَخْطأَ[4]؛ لِأنّ نفسه مٰا اعتادت اِلّا الْأخذ عَنِ اللّه ـعزّ و جلّ ـوَ مٰا أراد اللّٰه لِعِنٰايَتِهِ بِهذا الْعبد، ان يَرزقه الْأخْذَ مِنْ طريق فكره فَيَحْجُبَهُ ذلك عَنْ ربّه ـعزّ و جلّ. فَإنَّهُ فى كلّ حالٍ يُريد الْحقّ أنْ يأخذ عنه مٰا هُوَ فيه مِنَ الشُّئوُن فى كلّ نفس، فَلاٰ فَرٰاغَ لَهُ وَ لانَظَرَ لِغَيْرِهِ.

وَ لِلْعٰاقِلِ اِذٰا اسْتَبْصَرَ دليلٌ يدلّ عَلىٰ صحّة مٰا ذكرناه. نَهى النّبى ـﷺ ـعَنْ اِبٰارِ النَّخْلِ، فيفسد؛ لِأنّه لَمْ يكن عَنْ وَحْيٍ اِلٰهِيّ. و نزل ـﷺ ـيوم بَدْرٍ عَلىٰ غيرمٰاءٍ فرجع اِلىٰ كلام أصحابه ـرضى اللّه عنهم ـفَإنّه ـﷺ ـما تعوّد أنْ يأخذ الْعلوم اِلّا مِنَ اللّٰه ـعزّ و جلّ ـلانظر لَهُ اِلىٰ نَفْسِهِ فى ذلك.وَ هُوَ ـﷺ ـالْأكمل الّذى لاأكمل منه.فَمٰاظَنُّك بِمَنْ هُوَ دوُنه. وَ مٰا بقى لِلْعٰارفين بِاللّٰه ـسبحانه ـعلاقة[5] بين الْفكر وَ بَيْنَهُمْ بطريق الْاِستفادة؛ وَ لايُسمّى الشّخص اِلٰهيّاً اِلّا، أنْ لايكون أخذه الْعلوم اِلّا عَنِ اللّٰه ـسبحانه ـ مِنْ فتوح الْمكاشفة بالْحقّ ـعزّ وَ علا.

يقول أبويزيد الْبَسْطامى ـﷺ : أَخَذْتُمْ علمكم ميّتاً عَنْ مَيّتٍ، وَ أَخَذْنٰا عِلْمَنٰا عَنِ

---

۱. ص: بحقيقة ما فيه. ۲. س: يعطيه ... ۳. س: من فكر بل ...
۴. م، س، ص: لاخطاء ... ۵. س: علامة. ص: عاقلة ... طريق ...

الحيّ الّذی لایموت. فَلاحجاب بین اللّٰه ـ تعالی ـ وَ بین عَبْدِهِ أعظم مِنْ نظره اِلیٰ نَفْسِهِ وَ أَخْذه الْعِلْم عَنْ فِكْرِهِ وَ نظره. وَ اِنْ وٰافَقَ الْعِلْمُ، فَالْأَخْذِ عَنِ اللّٰه ـ تعالی ـ أشرف. وَ عَلِمَ ضرورات الْعقول مِنَ اللّٰه ـ سبحانه ـ لِأَنَّهٰا حاصلة لاٰعَنْ فکرٍ وَ استدلالٍ. وَ لِهٰذا لاٰیقبل الضّرورٰاتُ الشُّبَهَ أصلاً وَ لاٰالشّكوك اِذٰاكٰانَ الْانسان عاقلاً. فَان حیل بَیْنَه وَ بَیْنَ عَقْلِهِ، فَمٰا هُوَ الّذی قصدنٰا الْبیان عَنْه؟

بعض علوم القطب و صاحب الزّمان

وَ بَعْدُ، أنْ أعلمنا ک ببیعة النّبات وَ مرتبته و أنَّکَ نباتٌ وَ أمثالک؛ فَلْنَذْكُرُ مٰا یتضمّنه هٰذا الْمَنْزل مِنَ الْعلوم لترفع الْهِمّة اِلیَ الْوقوف عَلَیْهٰا وَ التّحلّی بِهٰا. فَمِنْ ذلک عِلْمُ نسخ الْأَحكام بَعْدَ النّبی ـ ﷺ ـ عَنْ أَمر النّبی ـ ﷺ ـ فانّه الْمُقرّر[1] حكم الْمُجتهد لتعارض الْأدلّة. فَلَهُ الْاختیار فیها؛ وَ علم الْعنایة الْإِلٰهیّة بِبَعْضِ الْعبید وَ عِلْمُ الْإشارات[2]؛ و علم التّمام وَ الْكمال؛ وَ اِنَّ التّمام للنَّشْأَة وَ الْكمال بالْمرتبة؛ وَ علم الْاسْتِقٰامة وَ مٰا شیّب النّبی ـ ﷺ ـ من سورة هود ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ وَ علم الْمنزلة مَنْ یَسْتَحِقّ التّعظیم الْإلٰهی مِمَّنْ لاٰیستحقّه؛ و علم مَنْ طَلَب السّتر عِنْد تجلّی الْحقیقة حذراً أنْ تذهب عینه؛ وَ علم منازل الْقرون الثّلاثة وَ الْقرن الرّابع؛ و علم مٰا یطلب بِالسّجود مِنَ اللّٰه ـ تعالی ـ و مراتب السّجود، وَ السّجود الّذی یقبل الرّفع مِنْهُ السّاجد مِنَ السّجود الّذی اِذا وَقَعَ لَمْ یُرفع مِنْهُ؛ وَ هَلْ خُلِقَ الْعالَم ساجداً أوْ قايماً، دُعِیَ اِلیَ السّجود، أو خُلِق بعضه قایماً وَ بعضه ساجداً؛ وَ تعیین مَنْ خلق ساجداً مِمَّنْ خلق قایماً، ثم سَجَدَ أوْ لَمْ یسجد؛ و علم الْعلامات الْإِلٰهیّة فی الْأَشیاء وَ مٰایدلّ منها عَلیٰ سعادة الْعبد وَ عَلیٰ شقاوته؛ وَ علم تفاصیل الْوعد الْأَلٰهی وَ لِمٰاذٰا نَفَذَ بكلّ وَجْهٍ وَ لَمْ ینفذ الْوعید فی كلّ مَنْ تَوَعّد، وَ كِلاٰهُمٰا خبرٌ اِلٰهیٌّ. فَهذا بعض مٰایحتوی عَلَیْهِ هذا الْمنزل مِنَ الْعلوم، و تركنا منها علوماً لَمْ نذكرها طَلَباً لِلْإختصار. واللّٰه ـ سبحانه ـ یقول الْحق وَ هُوَ یهدی السّبیل.

وَ مِنْ هذاالمنزل عَلِمْنٰا حین وَقَفْنٰا علیه سنة اِحدی و تسعین و خمسمائة، نصر

---

۱. س، ص: فان المقرّر... ۲. س: ... الاشارات و علم الاشارات و علم التّمام.

الْمؤمنین عَلَی الکفّار قبل وقوعه بمدینة فاس مِنْ بلاد المغرب.

هذا آخر الْباب السّادس و الثلاثین و ثلاثمائة، فی معرفة منزل مبایعة النّبات القطب صاحب الزّمان فی کلّ وقتٍ. و هذاالْباب مِنَ الْفصْل الرّابع فی الْمنازل و یتمّ الکتاب بالباب السّتین وَ خمْسمائة.

وَ فی جامع الأصول، فی حرف الخاء، فی الکتاب الرّابع؛ فی الْخلافة وَ الْامارة؛ و فیه بابان: البابُ الأْولی فی أحکامها؛ و فیه سبعة فصول: الفصلُ الْخامس؛ فی وجوب طاعة الْامام و الْأمیر؛ وَ فی هذا الْفصل:

ابن عبّاس ـ رضی الله عنه: انّ رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «مَنْ کره مِنْ أمیره شیئاً فَلْیَصْبِرْ؛ فَإنّه مَنْ خَرَجَ مِنَ السُّلطان شِبْراً، مٰاتَ مَیْتَةً جاهلیّةً». وَ فی روایة: فَلْیَصْبِر عَلَیْه، فَإنَّهُ مَنْ فارَقَ الْجماعة شبراً، فمات، فَمِیْتَتِه جاهلیّةٌ. أخرجه الْبخاری و مسلم ـ رحمهما الله.

ابن عُمَر ـ رضی الله عنهما ـ کتب اِلیٰ عبدالملک بن مروان یبایعه، وَ یقول: أُقِرُّ لک بالسَّمْع وَ الطّٰاعةِ وَ عَلیٰ سنّةِ رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ فیما اسْتَطَعْتُ. وَ فی روایةٍ، کتب: اِنّی أُقِرّ بالسَّمْع وَ الطّٰاعة لِعَبْدِ الله، عبدالملک، أمیرالْمؤمنین، عَلیٰ سنّةِ الله و سنّة رسوله، وَ اِنّ بَنِیّ قَدْ أقرّوا بمثل ذلک. هذه روایة الْبخاری ـ رحمه الله ـ و فی روایة الْموطّأ، کتب:

بسم الله الرحمن الرحیم

أمّا بعد، لِعَبْدِ الله، عبدالملک، أمیرالمومنینِ، سَلامٌ علیک. فَاِنّی أحْمد الیک الله الّذی لا اِلٰهَ اِلّا هو؛ و أُقِرّ لک بالسَّمْعِ وَ الطّاعة، عَلیٰ سنّة الله و سنّة رسوله فیما اسْتَطَعْتُ.

احادیث فی حال الحکّام*

وَ فی الْفصل الأوّل، فی الأئمّة مِنْ قریش؛ جابر ـ رضی الله عنه: اِنّ رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «النّاس تَبَعٌ لِقُرَیْشٍ فِی الْخَیْرِ وَ الشَّرِّ». أخرجه مسلم ـ رحمه الله.

أبوهریرة ـ رضی الله عنه: اِنّ رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ قال: «النّاس تبع لقریش فی هذا الشّأْن

*این عنوان فقط در نسخهٔ س آمده و محل قرار گرفتن آن در حاشیه حدود ۱۰ سطر بعد است.

مُسْلِمُهُمْ تَبَعٌ لِمُسْلِمِهِمْ، و كافرهم تبع لكافرهم. النّاس معادنٌ؛ خيارهم فى الجاهليّة، خيارهم فى الإسلام»، اِذا فقهوا تجدُونَ مِنْ خيرِ النّاس، أشَدَّ النّاس كراهية لهٰذا الشّأْن حتّٰى يقع فيه. أخرجه البخارى و مسلم ـ رحمهما الله.

ابن عُمر ـ رضى الله عنه ـ قال: رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وسلم: «لايزال هذا الأمر فى قريشٍ ما بقى منهم اثنان». أخْرجه البخارى و مسلم ـ رحمهما الله.

وَ فى الْفَصْلِ الثّانى، فيمَنْ تَصِحُّ اِمامَتُهُ وَ اِمارَتُهُ. أبوسعيد ـ رضى الله عنه ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وسلم: «اِذا بُويِعَ لِخَليفتين فَاقتلوُا الآخر مِنْهُما». أخرجه مسلم ـ رحمه الله.

عَرْفجَة بن شريح ـ رضى الله عنه ـ قال: سمعتُ رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وسلم ـ يقول: «مَنْ أتاكم[1] وَ أمْرَكم جميعٌ عَلٰى رَجلٍ واحدٍ، يُريدُ أنْ يَشُقَّ عَصاكُمْ أوْ يُفرّقَ جماعتكم فَاقتلوُه». أخرجه مسلم ـ رحمه الله.

أبوهُرَيْرة ـ رضى الله عنه ـ قال: قال رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وسلم: «كانت بنو إسرائيل تَسوسُهم الأنبياء؛ كلّما هلك نبىٌّ خلّفه نبىٌّ؛ و اِنّه لانبىَّ بعدى، و سَيكونُ بعدى خلفاءُ فيكثرون». قالوُا: فَما تأمرنا؟ قال ـ صلى الله عليه وسلم: «أوفوُا ببيعة الأوّل، ثمّ أعطوهم حقّهم و سَلوُا اللّٰه الّذى لكم؛ فانّ اللّٰه ـ سبحانه ـ سائِلُهُمْ عمّا اِسْترعاهم». أخرجه الْبخارى و مسلم ـ رحمهما الله.

وَ فى الْفصل الثّالث، فيما يَجِبُ عَلَى الْامام و الْأمير:

الْحسن الْبصرى ـ رحمه الله ـ قال: عاد عُبيد اللّٰه بن زياد مَعْقِلَ بنَ يَسارَ الْمزنىّ فى مرضه الّذى مات فيه؛ فقال معقل: اِنّى مُحدّثك حديثاً سمعته مِنْ رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وسلم ـ لَوْ علمتُ اِنّ لِىَ حياةً ماحَدّثتُكَ، اِنّى سمعتُ رسول اللّٰه ـ صلى الله عليه وسلم ـ يقول: «ما مِنْ عَبْدٍ يَسْترْعيه اللّٰه ـ تعالى ـ رعيّةً، يموت يوم يموت، وَ هو غاشّ لرعيّته اِلّا حرّم اللّٰه عَلَيْهِ الجنّة». وَ فى روايةٍ: فلم يَحُطْها بِنَصيحةٍ، لَمْ يَجِدْ رائِحة الجنة. هذه رواية الْبخارى و مسلم ـ رحمهما الله ـ و فى أخْرىٰ لِمُسْلم: «ما مِنْ أميرٍ يَلِىَ أمْرَ الْمسلمين ثمّ لايَجْتَهِد لَهُمْ وَ يَنْصَحُ لَهُمْ اِلّا لَمْ يَدْخل معهم[2] الجنّة».

---

۱. س: اتيكم ...

۲. س: معهم بنصيحة.

اعوان الأئمة و الأمراء

أبو سعید - رضی الله عنه - قال: قال رسول الله - صلی الله علیه و سلم -: أَحَبُّ النّاسِ إلیَ اللّٰه - تعالی - یوم القیٰمة وَ أدناهم منه مجلساً امام عادل، و أَبغض النّاس إلیَ اللّٰه - عزّ و جلّ وَ أَبعدهم منه، مجلساً امامٌ جآیر». أُخرجه التّرمذی - رحمه الله -.

وَ فی الفصل الرّابع، فی کراهیّة الامارة وَ منع مَنْ سأَلَهَا:

عبدالرّحمن بن سمرة - رضی الله عنه - قال: قال رسول اللّٰه - صلی الله علیه و سلم -: «یا عبدالرّحمن لاتَسْأَل الأمارة، فَانّک اِنْ اُوتیتَها عَنْ مسألةٍ وُکِلْتَ اِلَیْها وَ اِنْ أعطیتها عَنْ غیرِ مسألةٍ أُعِنْتَ علیها، و اِذا حَلَفْتَ عَلیٰ یمینٍ فرأَیْتَ غیرها خیراً منها فأْتِ الّذی هو خیرٌ و کفِّرْ عَنْ یمینک. أخرجه البخاری و مسلم و التّرمذی - رحمهم الله - و أخرج أبوداود و النّسائی - رحمهما الله - اِلیٰ قوله: ... أُعِنْتَ عَلَیْها.

وَ فی الفصل السّادس، فی أعوانِ الأئمّة وَ الأمرآء:

أبوسعید وَ أبوهریرة - رضی اللّٰه عنهما: انّ رسول اللّٰه - صلی الله علیه و سلم - قال: «ما بعث اللّٰه - تعالی - مِنْ نبیّ وَ لااِستخلف مِنْ خلیفة اِلّا کانت لَهُ بطانتان: بطانة تأمره بِالْمعروف وَ تحضّه علیه، وَ بطانة تأمره بالشّر و تحضّه علیه؛ وَ الْمعصوم مَنْ عصم اللّٰه - سبحانه». أخرجه الْبخاری - رحمه الله - و أخرجه النّسائی عَنْ أبی‌هریرة - رضی الله عنه - وحدهٌ، و هذا لَفْظُهُ، قال: قال رسول اللّٰه - صلی الله علیه و سلم -: «ما مِنْ والٍ اِلّا وَ لَهُ بطانتان: بطانة تأمره بِالْمعروف وَ تَنْهاهُ عَنِ المنکر، و بطانة لاتألوه خبالاً، فَمَنْ وقی شرّها فقدوُقی، و هو من الّتی تغلب علیه منها». وَ أَخرجه النّسائی - رحمه الله - عن أبی‌سعید - رضی الله عنه - ایضاً مثل حدیث الْبخاری - رحمه الله -.

وَ فی الْفصل السّابع، فی احادیث متفرقه؛ نافعٌ - رضی الله عنه - قال: لمّا خلع أهل‌الْمدینة یزید بن معاویة، جمع ابن عمر - رضی الله عنه - حِشَمه و ولده، و قال: سمعت رسول اللّٰه - صلی الله علیه و سلم - یقول: «یُنْصَبُ لِکلّ غادرٍ لوآءٌ یوم‌الْقیمة». وَ أنا قد بایَعْنا هذا الرّجل عَلیٰ بیع اللّٰه - تعالی - و رسوله - صلی الله علیه و سلم - و اِنّی لاأعلم غَدْراً أَعْظَم مِنْ أنْ یُبایع رجلٌ علی بیع اللّٰه و رسوله، ثمّ یُنْصَبُ لَهُ الْقتالُ، وَ اِنّی لا أعلم أحداً منکم خلعَه وَ لابایع فی

هذا الأَمر، اِلّاکانت الْفیصل[۱] بینی و بَینَهُ. أخرجه الْبخاری و مسلم ـ رحمهما الله.

نافعٌ ـ رضی الله عنه ـ قال: لمّا خلعوا یزیدَ وَ اجتمعوا عَلیٰ ابن مُطیع، أتاه ابن عمر ـ رضی الله عنهما ـ فقال عبدالله بن مطیع اِطْرَحوا لِأَبی عبدالرّحمن وِسادةً. فقال له عبدالله بن عمر: اِنّی لَمْ آتک لِأجلس، أتیتُک لِأحَدِّثک حدیثاً، سَمِعْتُهُ مِنْ رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ یقول: «مَنْ خلع یداً مِنْ طاعةٍ لَقِیَ اللّهَ ـ تعالی ـ یوم الْقیمة وَ لاحجّة لَهُ، وَ مَنْ ماتَ وَ لَیْسَ فی عنقه بیعةٌ، مات میتةً جاهلیّةً». أخرجه مسلم ـ رحمه الله.

فی الامامة و توابعها*

وَالْباب الثّانی مِنْ کتاب الرّابع، فی ذکر الْخُلَفاء الرّاشدین ـ رضی اللّه عنهم. وَ قال الشّیخ الامام الزّاهد، الاستاد نور الملّة وَالدّین، احمد بن محمود بن أبیبکر الْبخاری الصّابونی ـ رحمه الله ـ فی بدایة الْکلام فی الْقول، «فِی الْاِمامة وَ تَوابِعُها». قال: أهل الحق ـ نصرهم اللّه ـ سبحانه: لابُدَّ لِلنّاسِ مِنْ اِمام، یَقُوم بمصالِحِهِمْ؛ علیه اجماع الصّحابة ـ رضی اللّه عنهم. وَ لایجوز نَصْبُ اِمامین فی زمانٍ واحد، خِلافاً لِبَعْضِ الرّوافض حیثُ قالوا: اِنّ فی کلّ عَصْرٍ اِمامین: صامت و ناطق؛ و کذا الکرامیّة، صَحَّحُوا اِمامة معاویة مع علی ـ رضی الله عنه ـ و ذلک بَاطِلٌ؛ لِأنّه یُؤَدّی اِلیٰ لزوم طاعة شَخْصَیْنِ فی أحکام متضادّة، فی زمانٍ واحدٍ؛ وَ انّه محالٌ. وَ لَوْ عُقِدَ الْامامة لِاثنین کان الْامام مَنْ عُقِد له أوّلاً. وَ لَوْ عُقِد لَهُما بَطَلا. فَیَسْتأنف لِأَحدهما أَوْ لِغَیْرِهما. وَ شرطها اِن یکون رجلاً، حُرّاً، بالِغاً، عاقلاً، قریشیّاً،[۲] و کونه مِنْ بنیهاشم لَیْس بِشَرْط، وَ کذا کونه مَعْصُوماً لَیْسَ بشرط. وَ الْعدالة شرط الْکمال عندنا وَ عِنْدَ الشّافعی ـ رحمه الله ـ شرط الْانعقاد حتّیٰ کُره تقلید الْامامة لِلْفاسق؛ وَلکن یَنْعَقِد. وَلَوْ ارتکب الْامام کبیرةً یستحقّ الْعزل عِنْدَنا وَ عِنْدَالشافعی ـ رحمه الله ـ ایضاً[۳] ینعزل، و کذا عندالْمعتزله وَ الْخوارج. و تنعقد امامة المفضول مع قیام الْفاضل خلافاً لِأکثر الرّوافض؛ وَ اِنّ عمر ـ رضی الله عنه ـ جعل الْأَمر شوری بین ستة

---

۱. ص: الفصل. س: ... بینه و بینی.

* این عنوان در نسخ نیامده است و از داخل متن استفاده شد.

۲. س، م: قرشیاً.

۳. ص، س: ندارد. در «م» به صورت « آمده است.

نفرٍ ـ رضی اللّه عنهم ـ مع انّ بعضهم أفضل مِنْ بعض.

وَ فی عمدة الْکلام لِلْامام العلّامة، حافظ الملّة وَالدّین، أبی الْبرکات عبداللّه بن أحمد بن محمودٍ النَّسفی ـ رحمه الله ـ: لابُدَّ مِنْ اِمامٍ یقوم بِتَنْفیذِ أحکامهم وَ اِمامة حدودهم وَ تجهیز جیوشهم. و قال بعض المعتزلة: نَصْبُ الْاِمام لَیْسَ بواجب. وَ ینبغی أن یکون ظاهراً لا مُخْتَفِیاً وَ لا مُنْتَظِراً، خِلافاً لِلرّوافض. و ان یکون حرّاً، ذکراً، بالغاً، عاقلاً، شجاعاً، قریشیّاً؛ وَالتَّقْویٰ شرط الْکمال وَ لا ینعزل الامام بِالْفِسق. وَ عند الْمعتزله شرط الْجواز، فینعزل به. وَ لا یشترط أن یکون هاشمیّاً أَوْ مَعْصُوماً وَ أفضل أهل زمانه، فَیَنْعَقِدَ اِمامة الْمفضول مع قیام الْفاضل، خلافاً لِلرَّوافض؛ وَ لا یجوز نَصْبُ اِمامین فی عصرٍ واحدٍ خلافاً لَهُمْ.

وَ قد قال اللّه ـ تعالی: وَلَوْلا دَفْعُ اللّه النّاسَ بعضهم ببعضٍ لَفَسَدَتِ الْأرض، وَلکن اللّه ذوفَضلٍ عَلَی الْعالمین (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵۱). وَ اگر نه دفع کردی خدای ـ عزّ و جلّ ـ بودی مردمان را بعضی به بعضی، هر آینه فاسد گشتی زمین، اهل فساد غالب آمدندی، و باطل گشتی منافع و معطّل شدی مصالح از حرث و نسل و سایر آنچ سبب عمارت عالم است؛ ولیکن خدای ـ عزّ و جلّ ـ متفضّل است بر جهانیان، مهلت می‌دهد، و بلا را به بعضی دفع می‌کند. وَ قرآء[1] مدنی و سهل و یعقوب ـ رحمهم الله ـ: وَ لَوْلا دفاع اللّه النّاس بعضهم بِبَعْض. و کذلک فی سورة الْحجّ. وَالدّفع وَ الدّفاع مصدرانِ لدفع؛ یقال: دَفَعَ، کجَمَعَ جمعاً و رَفَع رفعاً؛ وَ دَفَعَ دفاعاً، کَجَهَزَ جِهازاً وَ کَتَبَ کتاباً؛ و یجوز أن یکون مصدر دافع عَلَی الْمبالغة، کقولک: عافاک اللّه. و قیل: معنی الْمدافعة، انّه ـ سبحانه: یکفّ الظّلمة عَلیٰ أیْدی أنبیائه وَ رسله وَ أئمّة دینه، وَ یدفع الْکافرین بجنود الْمؤمنین. فکان یقع بین الْمُحقّین وَ الْمُبْطِلین مدافعاتٌ. وَ هذا کما قال ـ سبحانه: یُحاربونَ اللّه و رسوله (سورهٔ ۵، آیهٔ ۳۳). وَ کما قال ـ عزّ من قآیل: قاتلهم اللّه (سورهٔ ۹، آیهٔ ۳۰).

وَ قال فی الکشّاف، فی هذه الآیة: وَ لَوْلا، انّ اللّه یدفع بعض النّاس بِبَعْض و یکفّ

---

۱. س: وَ قَرَة. ص: و قرأ.

بهم فَسادهم، لَغَلِبَ الْمفسدون، وَ فَسَدَتِ الْأرض وَ بَطلتْ منافعها و تعطّلت مَصٰالحها، مِنَ الْحرث وَالنَّسْل و ساير ما يَعمر الْأرض.

قيل: وَ لَوْلاٰ، انّ اللّٰه ـ سبحانه ـ ينصر الْمسلمين عَلَى الكفّار، لَفَسَدت الْأرض بعيث الكفّار فيها وَ قتل الْمسلمين؛ أَوْ لَوْلَمْ يدفعهم بهم لَعَمَّ الكفر وَ نَزَلَتِ السّخطة، فاستوصل أهل الْأرض.

وَ فى حدايق الْحقايق و عامّهٔ مفسّران ـ ﷺ ـ گفته‌اند: اگر به بركهٔ ابرار وَ أخيار، بلاد را از فُسّاق وَ فُجّار باز نداشتى، كار جهان بزيان آمدى، نه دار ماندى و نه ديّار.

يَدُلُّ عَلَيْهِ ما روى عَنْ ابن‌عمر ـ رضى اللّٰه عنهما ـ اِنّه قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «اِنّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ ليدفع بِالْمسلم الصّالح عَنْ مائة أهل بيت مِنْ جيرانه الْبلآء». و ثم قراء ابن‌عمر ـ رضى اللّٰه عنهما: لَوْلاٰ دفع اللّٰه النّاس بعضهم ببعض لَفَسَدت الْارض (سورهٔ ۲، آيهٔ ۲۵۱).

وَ قال فى عين المعانى، فى هذه الآية، على ـ ﷺ: يدفع بِالْبرّ عَنِ الْفاجر. ابن‌عبّاس ـ ﷺ: بِالْمجاهدين عَنِ الْقاعدين. الحسن ـ ﷺ: بِالسُّلْطانِ شرّ الْعوام. قتاده ـ ﷺ: يُعافى الكافر بِالْمؤمن ـ ابن‌عمر ـ رضى اللّٰه عنهما: بالرّجل الصّالح عَنْ مائة أهل بيت مِنْ جيرانه.

قلتُ، يدفع الظّلم بالظّلم مُنْذُ أعوز[1] دفع الظّلم بِالْعدل مِنْ وُلاٰة السّوء. قال[2]: لَوْلاٰ مخافَةُ ظالِمٍ، مِنْ ظالم لَسَلَطا عليك رُذّالِ هذا الْعالم. وَ ما أَحْسَنَ قولَ مَنْ قال: ضَعْفُ السُّلْطانِ أشدُّ مِنْ جوره. و قد قال ـ ﷺ: «يدفع اللّٰه ـ تعالى ـ العذاب بِمَنْ يُصلّى مِنْ أُمتى عَمَّنْ لاٰيُصلّى، وَ بِمَنْ يُزكّى عَمَّنْ لاٰيُزكّى، وَ بِمَنْ يَصوم عَمَّنْ لاٰيَصوم وَ بِمَنْ يجاهد عمَّن لايجاهد وَ بمن يحجّ عمّن لاٰيحجّ؛ وَ لَواجْتمعوا عَلىٰ ترک هذه الْأشيآء ما أَنظرهم اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ طَرْفة عَيْنٍ»؛ ثمَّ تَلىٰ[3] ـ ﷺ ـ هذه الآية و قال: «لَوْلاٰ عبادٌ رکّعٌ وَ صِبْيٰانٌ رُضَّعٌ وَ بَهٰائمُ رُتَّعٌ، لَصُبَّ عليكم الْعذاب صبّاً».

---

۱. ص: اعون. س: اعور. ۲. ص: قال شاعر: ۳. م، س: تلا. ص: تلاء.

وَ قال فی حقایق السّلمی ـ رحمه الله ـ فی سورة الحجّ، فی قوله ـ سبحانه: اِنّ اللّٰه یدافع[۱] عَنِ الّذین آمَنوُا (سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۳۸). قال بعضهم: یدفع عَنِ الْمؤمنین هواجسَ أنفسهم وَ وساوسَ الشیطان.

وَ قال سهل ـ رحمه الله: یدفع عنهم بنور السُّنة ظلمات الْبدعة.

ذکر عبداللّٰه بن الْمبارک*

وَ فی کتب تواریخ، و کذا فی حلیة الْأولیآء: اِنّه ورد عَلَی الرّشید کتابٌ مِنْ هَیْتَ لِصاحِبِ خبرٍ لَهُ، اِنّه توفّی بهذا الْموضع غریب. فَاجْتَمَع النّاسَ عَلیٰ جَنازَتِه. فقالوا: عبداللّٰه بن المبارک الخراسانی ـ رحمه الله. فقال الرّشید لِوَزیره الفضل بن الرّبیع: یا فَضْلَ، أتدری[۲] النّاس یُعَزّوُنا فی عبداللّٰه بن الْمبارک ـ رحمه الله؟ فَأَظهر الْفضل تعجّباً. فقال الرّشید: اِنّ عبدَاللّٰه بن الْمبارک هُوَ الّذی یَقُولُ: اللّٰه یدفع بِالسُّلْطان مُعضلةً عَنْ دیننا رحمةً منه[۳] وَ دنیانا. لَوْلاَ الْأئمّة لَمْ تأْمن لَنا سُبُلٌ؛ وَ کان أَضْعَفُها نهباً لِأَقْوانا؛ مَنْ سَمِعَ هذَا الْقول مِنْ مثلِ عبداللّٰه بن الْمبارک مَعَ فضله و زهده وَ عظمه[۴] فی صدور الْمؤمنین اَلا یَعرف حقّنا. وَ لمّا رَجَع هارون الرّشید مِنْ أرض الرّوم سار[۵] اِلیٰ قبره، فدعٰا و بَکیٰ. وَ أهل هذه الْقریة إذا نزل بهم أمرٌ و أصابَتْهم شدّة اجْتَمعوا عَلیٰ قبره ـ رحمه الله ـ وَ دَعوُا.

و توفّی الْامام أبوعبدالرّحمن، عبداللّٰه بن الْمبارک الحنظلی مولاهم الْمروزی، ذوالْمناقب الْعدیدة وَ السِّیرَ الْحمیدة ـ رحمه الله ـ فی شهر رمضان من سنة احدی وَ ثمانین وَ مائة بهیتَ (بکسرالهاء، بلدة فوق الْأنبار مِنْ أعمال بغداد) عند انصرافه مِنَ الْغزو؛ وَ عمْره ثلاثاً و ستّین سنةً. کان مِنَ الرّبانیّین اِماماً حافظاً زاهداً وَ رِعاً[۶] جواداً، ثقةً ثبتاً. وُلِدَ فی سنة ثمانی عشرة، وَ قیل: تسع عشرة و مائة.

ذکر وفات شیخ ابوطالب مکّی و سهل بن عبداللّٰه تستری**

فی کتاب قوت الْقلوب مِنْ معاملة الْمحجوب و وصف طریق الْمرید اِلیٰ مقام التّوحید، تألیف شیخ الْاسلام،

---

۱. م، س، ص: یدفع.
۲. م: اندر النّاس. ص: انذر النّاس.
۳. س، ص: رحمة منا و دنیانا.
۴. س: عظمته فی ...
۵. س: صار ...
۶. ص: وراعاً.

* در نسخ این عنوان نیست.
** این عنوان‌ها فقط در نسخهٔ «س» آمده است.

قدوة الأولياء اللّٰه الكرام، الشّيخ الإمام الزّاهد العابد العارف، أبى‌طالب محمّد بن على بن عَطيّة الحارثى[1] المكّى ـ قدّس اللّٰه تعالى روحه ـ نشاء بمكّة وَ صحب مشايخ الصّوفيّة وَ صنّف عَلىٰ لسانهم؛ وَكان فى البداية صاحب رياضة و مجاهدة، و فى النّهاية صاحب أسرارٍ و مشاهدة؛ توفّى ببغداد فى جمادى الآخر مِنْ سنة ستٍّ و ثمانين و ثلاثمائة؛ وَ انتمى فى التّصوف إلى الشيخ الكبير العارف باللّٰه الشّهير أبى الحسن بن محمّد بن أحمد بن سالم البصرى ـ رحمه الله ـ و هو يَنْتَمي إلىٰ أبيه وَ هُوَ يَنْتَمى إلى الولى الكبير المعظّم الشهير، قدوة السّالكين و حجة اللّٰه ـ سبحانه ـ عَلَى العارفين، كريم المقامات وَ عظيم الكرامات، أبى محمّد سهل بن عبداللّٰه التُّسْترى ـ قدّس اللّٰه تعالى روحه ـ و قد توفّى فى المحرّم مِنْ سنة ثلاث و ثمانين و مأتين؛ وَ قيل: سنة ثلاث و سبعين و مأتين.

قال فى كتاب الطّبقات وَ أظنّ إن سنة ثلاث و ثمانين أصحّ. واللّٰه ـ تعالى ـ أعلم.

وَ مِنْ كلام سهل ـ رحمه الله ـ: أدنى الأدب أن يقف عندالجهل، و آخر الأدب عند الشُّبْهة. وَ مِنْ كلامه ـ رحمه الله ـ: مَنْ أراد أن يسلم مِنَ الغيبة فَلْيَسُدّ عَلىٰ نَفْسِهِ بابَ الظّنون. وَ مِن كلامه ـ رحمه الله ـ: مَنْ أحَبَّ أنْ يطّلع الخلق على ما بينه وَ بين اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فهو غافلٌ. وَ مِنْ كلامه ـ رحمه الله ـ: مَنْ خلا قلبه عَنْ ذكر اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ تعرّض لِوَساوس الشّيطان. وَ مِنْ كلامه: ألاعمالُ بِالتّوفيق، وَالتّوفيق مِنَ اللّٰه ـ تعالى ـ وَ مفاتيحها الدّعاء وَ التّضرع.

اصول عقايد سَلَف از أهل سنّت*

وَ قَدْ قيل[2]، لَمْ يصنّف فى الأسلام، فى علم المعاملة وَ المجاهدة، مثل قوت القلوب. وَ فى شرح معاملة القلب مِنْ مذاهب أهل السّنة وَ الجماعة ـ نصرهم اللّٰه سبحانه ـ قال اللّٰه ـ سبحانه: يا ايّها الّذين آمنوا أوْفوا بِالْعُقود (سورة ۵، آية ۱)؛ و عقودالقلب، هِيَ السنّة، المجمع عليها نقلها الخَلَفُ عَنِ السّلَف وَ لم يختلف فيه اثنان مِنَ المؤمنين. و منها أن يعتقد العبد: إنّ الأيمان يقوى بِالعلم وَ يضعف بِالجَهل؛ وَ إنّ القرآن كلام اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ غير مخلوق و هو قديم و صفةٌ مِنْ صفاتِهِ هُوَ

---

۱. ص: الحارب المكّى...
۲. س: و قيل.

* اين عنوان در نسخ نيست براى سهولت فهرست آورده شد.

متکلّمٌ بِهِ بذاته؛ وَ أنْ يَعْتَقِدَ اثبات الْاسمآء وَ الصِّفات بمعانيها و حقايقها للّٰه ـ تعالى ـ و ينفي التَّشْبيه وَ التَّكييف عَنْهٰا؛ وَ في رِدِّ أَخبار الصِّفات بُطْلاٰن شرايع الاسلام مِنْ قبل، اِنَّ النّاقلين اِلَيْنٰا ذلك هم ناقلوا شرايع الدّين وَ الْأَحكام، فلذلک كفَّر أَهلُ الْحديث ـ ﷺ ـ مِنْ نَفىٰ أَخبار الصّفات؛ وَ أنْ يعتقد بفضل أصحاب رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و رضى عنهم ـ وَ يَسْكُتَ عمّٰا شجر بَيْنَهُمْ، وَ يَنْشُر محاسنهم و فضآيلهم وَ يسلّم لكلّ واحد منهم مٰا فَعَله. لِأَنَّهم أعلمُ منّٰا و أوْفر عقولاً، وَ قَدْ عمل كلّ واحد منهم بعلمه و مُنْتَهىٰ عقله فيما أدّى إليه اجتهاده. وَ إنْ كان بعضهم أعلم مِنْ بعضٍ، كماكان بعضهم أفضل مِنْ بعض، اِلّاٰ اِنَّ علومنا وَ عقولنا تضعف و تقصر عَنْ علمِ اَدْناهم علماً، كمٰا فضّلوا عَلَيْنٰا بِالسَّوابق؛ و تقدّم مَنْ قدّمه اللّٰه ـ تعالى ـ و رسوله وَ أَجْمع الْمسلمون الّذين تولّى اللّٰه ـ سبحانه ـ إجماعهم عَلىَ الْهداية، و ضمن ـ سبحانه ـ لِرسُوله ـ ﷺ ـ تفضيلاً لَهُ وَ تشريفاً، أنْ لاٰيَجْتَمِعوُا عَلىٰ ضَلاٰلَةٍ؛ وَلْيَعْتَمِدْ بقلبه عَلىٰ حديث ابن‌عمر ـ رضى اللّٰه عنهما ـ في التفضيل، حيثُ قال: كُنّٰا نقول عَلىٰ عهد رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ أبوبكر، ثم عمر، ثم عثمان ـ رضى اللّٰه عنهم ـ فَيَبْلغَ ذلک رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فلاينكر[1] و عَلىٰ حديثِ سفينة ـ ﷺ ـ مولى رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ اِنّه قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: «الْخِلاٰفَةُ بَعْدى ثلثوُنَ سنة ثُمَّ يكون مُلكا».

و روى أبوداود ـ ﷺ ـ في كتاب السُّنَن، عَنْ اِبن عمر ـ رضى اللّٰه عنهما ـ اِنّه قال: كُنّٰا نقول و رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ حيّ، أفضل أمّة النّبي ـ ﷺ ـ بعده أبوبكر، ثمّ عمر، ثم عثمان، ثمّ على ـ رضى اللّٰه عنهم. فهٰؤُلاٰء الْأَربعة ـ رضى اللّٰه عنهم ـ خلفاء النبوّة، وَ هُمْ أئمّة الْأئمّة مِنَ الْعشرة وَ عيون أهل الْهجرة وَالنّصرة، و خيار الْخيار منَ الْأَصحاب ـ رضى اللّٰه عنهم ـ وَ لاٰيدخلون لِلْقياسُ الرّأى فى التّفضيل، كمٰا[2] لاٰيدخل لَهُمٰا فِي الصّفات وَ أصول الْعبادات؛ وَ اِنَّمٰا يؤخذ التّفضيل مِنْ طريق الْاجماع وَ الاتّباع خَشْيَةِ الشّذوذ وَ الْاِبتداع.

---

۱. ص: فلاينكروا.

۲. س: ... كما لايدخل لِلْقياس و الرأى فى الصّفات وَ أصول الْعبادات، انّما ...

وَ قال ابراهيم النّخعي ـ رضي الله عنه ـ: لمّا سلّم الحسن بن علي ـ رضى اللّه عنهما ـ الأمر إلىٰ معاوية، سُمِّيَتْ سَنَةُ الجماعَة. وَ قال لِلحسن ـ رضي الله عنه ـ رجلٌ مِنَ الشّيعة: يا مذلّ المؤمنين. فقال ـ رضي الله عنه ـ: بَلْ أنَا معزُّ المؤمنين. سمعتُ أبي عليّاً ـ رضي الله عنه ـ يقول: لاتكرهوا أمارة معاوية، فَإنّه سَيَلِي هذا الأمر بَعْدى، فَإن فَقَدْتُمُوهُ رَأَيتم الرّؤسَ تَنْدَر عَنْ كَواهلها كأنّها الحَنْظل.

وَ لمّا سبق فى علم اللّه ـ سبحانه ـ أن يجعل هؤلآء الأربعة ـ رضى اللّه عنهم ـ خلفآء النّبوة بما قدّر مِنْ أعمالهم[1]، فكان آخرهم استخلافاً آخرهم موتاً، فدبّر ـ سبحانه ـ خلافتهم على ما علم مِنْ آجالهم، وَ وَفىٰ لهم بماوعدهم مِنْ استخلافهم فى الأرض كما استخلف الّذين مِنْ قبلهم مِنْ خلآئف أنبيآئه السّوالف؛ فذلک تأويل قوله ـ عزّ و جلّ: **وَعَدَ اللّه الّذين آمنوا منكم وَ عَمِلوا الصّالحات لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فى الأرض كما استخلف الّذين مِنْ قَبْلهمْ** (سورة ۲۴، آية ۵۵).

وَ فى جامع الأصول، قال الحسن البصرى ـ رضي الله عنه ـ: إسْتَقْبَلَ، واللّه، الحسن بن على ـ رضى اللّه عنهما ـ معاويةَ بِكَتائِبَ أمثال الجبال. فقال عمرو بن العاص لمعاوية: إنّى لِأَرى كتآئبَ لاتُوَلّى حتّىٰ تقتل أقرانها. فقال له معاوية: و كان واللّه خير الرّجلين. اى عمرو أرأيْتَ أنْ قُتِلَ[2] هؤلاء و هؤلاء؛ وَ هؤلآء مَنْ ولىٰ[3] بِأمور المسلمين، من[4] ولى بنسآئهم مَنْ ولى بضيعتهم؛ فبعث[5] إلَيْهِ رَجُلَين من قريش وَ مِنْ بنى عبدالشّمس، عبدالرّحمن بن سمرة و عبداللّه بن عامر[6]؛ فقال: إذْهَبا إلىٰ هذا الرّجل فَأعْرِضا عليه وَ قولا لَهُ وَ اطْلُبا إليه. فَأَتَياه، فَدَخلا عَلَيْهِ فَتَكَلَّما. وَ قالا لَهُ وَ طَلَبا إلَيْهِ. فقال لَهُما الحسن بن على ـ رضى اللّه عنهما: أنَا بنو عبدالمطّلب قَدْ أَصَبْنا مِنْ هذا المال وَ إنّ هذه الأمّة قد غاثَتْ[7] فى دمائها. قالا: فانّه يعرض عليک كذا و كذا، وَ يطلب اليک و يسألک. قال: فَمَنْ لى بِهٰذا؟ قالا: نَحْنُ لک به. فما سألَهُما شيئاً إلّا، قالا: نحن لک به؛ فَصالَحَ[8] ـ رضي الله عنه ـ.

---

۱. ص: مِنْ أعمارهم ... ۲. س: قيل ... ۳ و ۴. م، ص: من لى ...

۵. س: فبعث رجلين ...

۶. ص: ... عبداللّه بن عامر بن كريز. س: ... عامر فاتيا الحسن بن على ـ رضى اللّه عنهما ـ... فدخلا عليه و طلبا اليه فقال ...

۷. ص: ... قد عاثت فى ... س: عاثت فى دمائها فصالح ـ رضي الله عنه ـ. ۸. ص: فصالحه ـ رضي الله عنه ـ.

فقال الحسن البصری ـ رحمه الله ـ: وَ لَقَدْ سمعتُ أبابکر ـ رضی الله عنه ـ یقول: رأیت رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ علی المنبر، وَالحسن بن علی ـ رضی اللّه عنهما ـ إلیٰ جَنْبِهِ، و هو یقبل عَلَی النّاس مرّة و علیه أُخری، یقول: إنّ بنی هذا سیّدٌ، وَ لعلّ اللّٰه أن یصلح به بَیْنَ فِئَتَین عظیمتین[1] مِنَ المُسلمین. أخرجه البخاری ـ رحمه الله ـ.

عُقود القلب

ثُمّ قال فی قوت القلوب: وَ مِنْ عقود القلب الّتی هی السُّنَة الجمع عَلَیْهَا، أن یعتقد إنّ الأمامة فی قریش خاصة دون سایر العرب کافة إلیٰ یوم القیمة؛ وَ أنْ لا یخرج عَلَی الأئمّة بالسَّیف، و یَصْبر عَلیٰ جورهم؛ إنْ کان منهم حَیْفٌ، وَ یَشکر عَلیَ المعروف وَالعدل، و یطیع إذا أُمِرَ بالتَّقْوی وَ البرّ حتّٰی یأتیه یَدٌ خاطئة أوْ منیةٌ قاضیةٌ، کذلک السُّنة.

قال عالمنا أبومحمّد سهل بن عبداللّٰه: هذه الأمّة ثلاث و سبعون فرقة، اثنتان و سبعون هالکة، کلّهم یُبْغِضُ السّلطانَ وَالنّاجیة، هذه الواحدة الّتی مع السُّلْطان. وَ سُئل سهل ـ رحمه الله ـ أیُّ النّاس خیر؟ فقال: السُّلْطان. قیل: کُنّا نری إنَّ شرَّ النّاس السُّلْطان. فقال ـ رحمه الله ـ: مَهْلاً، إنّ لِلّٰه ـ تعالی ـ فی کلّ یومٍ نظرتین: نظرةٌ إلیٰ سلامة أموال المُسلمین، و نظرةٌ إلیٰ سلامة أبکارهم. فیطّلع ـ سبحانه ـ فی صحیفته، فیغفر لَهُ جمیع ذنوبه.

قال أبومحمّد سهل ـ رحمه الله ـ: الخلیفة إذا کان غیر صالح، هو مِنَ الأبدال، و إذا کان صالحاً فهو القطب الّذی یدور علیه الدّنیا. قوله ـ رحمه الله ـ: مِنَ الأبدال، یعنی: أبدال المُلک، کما حدّثنا عن جعفر بن محمّد الصّادق ـ رضی اللّه عنهما ـ إنّهُ قال: أبدال الدّنیا سبعة علی مقادیرهم یکون للنّاس فی کلّ زمان مِنَ العُلمآء والعبّاد وَالتُّجار وَالخلیفة و الوزیر و أمیر الجیش وَ صاحب الشُّرطة وَ القاضی و شهوده.

وَ رَوینا فی الخبر: «عَدْلُ ساعةٍ مِنْ إمامٍ عادلٍ خیرٌ مِنْ عبادة ستّین سنة». وَ یقال: «إنّ الإمام العادل یوضع فی میزانه جمیع أعمال رَعیّته». و یقال: «امامٌ غشوم[2] خیرٌ مِنْ فتنةٍ تدوم».

---

۱. م: بقیه در حاشیه اضافه شده است.

۲. ص: امام قشوم ...

وَ قال النّبي ـ ﷺ: «يكون عليكم امرآءُ يُفسدون وَ مايصلح اللّه ـ تعالى ـ بهم، أكثر؛ فَإن أَحسنوا فَلَهُمُ الْأجر و عليكم الشّكر، و إنْ أَساؤُا فعليهم الْوِزْر وَ عليكم الصَّبْر».

وَكان أبومحمّد سهل ـ رحمه‌الله ـ يقول: مَنْ أَنكر إمامةَ السُّلطان فَهُوَ زنديق وَ مَنْ دَعاه السُّلْطان فَلَمْ يُجِب فهوَ مبتدع، وَ مَنْ أتاه مِنْ غير دعوةٍ فهو جاهل. و كان ـ رحمه‌الله ـ يقول: الْخشبات السُّودُ الْمعلّقةُ عَلَىٰ أَبوابهم أَنْفَعَ لِلْمسلمين مِنْ سبعين قاصّاً يقصّون فى الْمسجد.

وَ قدكان أحمد بن حنبل ـ رحمه‌الله ـ يقول: إذاكان السّلطان صالحاً فهو خيرٌ مِنْ صالحى الْأمة، وَ إذاكانَ غيرَ صالحٍ فصالحِو الْأمة خيرٌ منه. و هذا قولٌ عَدْلٌ مِنْ عقود الْقلب الّتى هى السُّنَّة الْمجمع عَلَيْها أن لايُكفّر أَحداً مِنْ أهل الْقبلة بِذَنْبٍ وَ إنْ عظم، وَ لاينزله جنّة[1] وَ لاناراً، بَلْ يرجو لَهُ وَ يخاف عَلَيْه، وَ انّ مَنْ مات[2] مُصرّاً عَلَى الْكباير مِنْ غيرتوبةٍ منها فى مشيّة اللّه ـ عزّ و جلّ ـ انْ أثْبت وعيده عليه كان عدلاً، و إن عُفِيَ عنه وَ سُمِعَ له بحقّه، كان ذلک منه فضلاً؛ وَ لايُحكم و لايُقطع على اللّه ـ تعالى ـ بِشَيْءٍ وَ لاتوجبُ لنا عَلَيْهِ شيئاً. انَّما نَحْنُ بين عَدْله وَ فَضْله بمشيّته و اختياره؛ إنْ حقّقَ عَلَيْنا وعيده فنحن أهل ذلک؛ و إنْ غُفرلنا فهو أهل التّقْوىٰ وَ أَهْلُ الْمغفرة.

كيف، وَ قدرَوَيْنا عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ انّه قال: «مَنْ وعده اللّه ـ تعالى ـ على عملٍ ثواباً، فهو منجزة لَهُ. وَ مَنْ أوعده عَلىٰ عملٍ عقاباً، فهو فيه بِالْخِيار».

وَالْحديث الْآخر، إنّ النّبي ـ ﷺ ـ سُئِل عَنْ قول اللّه ـ تعالى: وَ مَنْ يقتل مُؤمناً متعمّداً فجزآؤه جهنّم خالداً فيها (سورة ۴، آية ۹۳). فقال ـ ﷺ: جزآؤه جهنّم إن جٰازٰاه.

عُقود سنّه

وَ مِنْ عقودالْقلب الّتى هى السنّة، الْمجمع عَلَيْها: أنْ يُصدِّق بجميع أَقْدار اللّه ـ تعالى ـ خيرها و شرّها، إنّها عَنِ اللّه ـ تعالى ـ سابقه فى علمه جارية فى خلقه محكمة، و أنّهم لاحول لَهُمْ عَنْ مَعْصِيته إلّا بِعصْمته وَ لاقوّة لهم على طاعته إلّا برحمته؛ وَ انّهم لايطيقون ماحَمّلهم إلّا به وَ لايَسْتَطيعون لِأَنفسهم نفعاً وَ لاضرّاً إلّا

---

۱. ص: الجنّة.
۲. ص، س: و أن مات مصرا...

بمشیّته، و أن یومن[1] بقدرة اللّه ـ عزّ و جلّ ـ وَ آیاته فی ملکه وَ غیب ملکوته ممّا ذکر فی الأَخبار مِنْ کراماته ـ عزّ و جلّ ـ لِأَوْلیائه وَ إجاباته لِأَحبّائه وَ اظهار الْقدرة لِلصّدیقین وَ الصّالحین، مزیداً لِإیمانهم وَ تثبیتاً لِیَقینهم وَ تکرمةً و تشریفاً لَهُمْ[2]؛ وَ إنّه لَیس فی ذلک ابطال لنبوّة الأَنبیآء ـ علیهم الصلاة والسلام ـ وَ لا اِلْحاد بِحُجَجِهِمْ من قبل، انّ هؤلاء غیر مخالفین لِأَنبیآئهم وَ لا ادّعوا مٰا ظهر لَهُمْ بحولهم وَ قوّتهم وَ لاأَظهروه دعوة إِلیٰ نفوسهم وَ لاتظاهُراً به وَ لا اجتلاباً لِلدُّنیا وَ لاطلباً لِلرّیاسة علی أهلها. و انّما هُوَ شیءٌ کشفه اللّه ـ تعالی ـ لَهُمْ مِنْ سرّ ملکوته کیف شاء، وَ أَظهرهم علیه مِنْ غیب قدرته کما شآءَ تخصیصاً لَهُمْ وَ تعریفاً؛ وَ هُم لِلأَنبیآء متّبعون وَ عَلیٰ آثارهم مقتفون، فآتاهم[3] اللّه ـ تعالی ـ ذلک ببرکةِ الأَنبیاء وَ بحسن اتباعهم لَهُمْ.

اصل رؤیت

وَ قد تواترت الْأَخبار عَنِ الصّحابة وَالتّابعین ـ رضی اللّه عنهم ـ بِما ذکرناه فَغَنَیْنا بِالتّواتر عَنِ النّاظر؛ وَ اِن نُومن[1] بِالنّظر اِلیَ اللّه ـ جلّ جلاله ـ عیاناً بِالْابصار کفاحاً مواجِهَةً بکشف الْحُجُب وَ الأَستار بقدرة اللّه ـ تعالی ـ وَ مشیّته و نوره و رحمته، کیف شآءَ، وَ هو معنی قول اللّه ـ تعالی: لِلّذین أحسنوا الْحسنی وَ زِیٰادَةٌ (سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۲۶). وَالْحُسْنیٰ: الجنّة، و الزّیادة، النّظر اِلیَ اللّه ـ تعالی ـ و کذلک فسّره رسول اللّه ـ ﷺ.

اصل عفو

وَ أن یَعْتَقِدَ إخراجَ الْموحّدین مِنَ النّار بعد الْانتقام، حتّیٰ لایبقی فی جهنّم موحّد، بفضل رحمة اللّه ـ عزّ و جلّ ـ بشفاعة الشّافعین مِنَ النبیّن وَ الصّدیقین وَ الصّالحین؛ فانّ لِکلّ مؤمن شفاعةً بِاذْنِ اللّه ـ تعالی ـ و یشفع النبیّون و الصّدیقون وَ العلمآء وَ الشّهدآء وَ سایر الْمؤمنین، کلّ واحد وُسْعَ جاهه وَ قدر منزلته.

اصل شفاعت

اِجْتَمَعَتِ الرّوایة بذلک عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ فی اثبات[4] الشَّفاعة وَ فی اخراج الجَهَنَّمیّین مِنْ أَهل الطّبقة الْعُلْیا مِنَ النّار؛ و هو معنی قول

---

۱. س: وَ أن یومن الّا بقدرة اللّه. ۲. س: تشریفا و انّه ... ۳. س: فآیتهم اللّه ...
۴. م. فی ابنات. س: فی اثباته.

اللّٰه ـ تبارک و تعالی: رُبَمٰا يَوَدّ الّذين كفروا لَوْ كانوا مسلمين (سورهٔ ۱۵، آيهٔ ۲). قال أهل التّفسير: ذلک إذا خرج الْموحّدون مِنَ النّار وَ يبق الْباق[1]، و يخرج أرحم الرّاحمين ـ جلّ ذكره ـ مِنَ النّار بمشيّته وَسِعَةِ رحمته وَ فَضْلِ فضله[2]، مَنْ لَمْ يشفع لَهُمُ الشّافعون وَ لم تقدم[3] على الشّفاعة لَهُمُ المرسلون؛ هٰكَذٰا رَوَيْنٰا معناه عَنْ رسول اللّٰه ـ ﷺ.

فرق متبدعه

فهذه عقود السُّنة الْهادية وَ طريقة الأمة الرّاضية. وَ قد أَجمع السّلف مِنَ الْمؤمنين عَلىٰ مٰا ذَكَرْنا. وَالْمبتدعة وَ المخالفة، لما ذكرناه انّما هم فِرَقٌ وَ شراذم قليلون، و شيعٌ وَ أحزاب متفرّقون. وَ مٰا ابتدعوه لَمْ يكن عَلَيْهِ الصّحابة ـ رضي الله عنهم. وَ انّما حدّث مٰا ذكرناه مِنَ الْخلاف فى بعض الْقرن الثّالث وَ فى الْقرنِ الرّابع؛ و قد كان عمرو بن دينار و أيّوب و حمّاد بن زيد ـ رضى اللّٰه عنهم ـ إذا ذكر أحدهم الأرجاء وَ مذهب جَهْم، يقول: لعن اللّٰه ـ تعالى ـ ديناً أنا أكبرُ منه. يعنى: انّه سبق حدوث هذه الْمذاهب الّتى تدين بِهٰا الْمبتدعون. فللّٰه الْحمد ربّ السّموات وَ ربّ الْأرض، ربّ الْعالمين على حُسْنِ توفيقه وَ جميل هدايته؛ وَ مٰا كنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلاٰ أَن هدانا اللّٰه (سورهٔ ۷، آيهٔ ۴۳). فنعمة اللّٰه ـ تعالى ـ علينا بِالسّنّة كنعمته عَلَيْنا بِالاسلام؛ إذ نعمته علينا برسول اللّٰه ـ ﷺ ـ كنعمته علينا بمعرفته ـ عزّ و جلّ. لِإقْتِران طاعته بطاعته وَ لِحٰاجة الكتاب الْعزيز إلىٰ تفسير سنّته.

دربيان خوارج

وَالْخوارج وَ هُمُ الْحروريّة الّذين خرجوا عَلىٰ أميرالْمؤمنين علىّ بن أبى طالب ـ رضى اللّٰه عنهم ـ بالنّهروان، هم أوّل قرن نبغ مِنَ الْمبتدعة، و أوّل بدعةٍ ابتدعت فى الْاسلام. وَ كٰانُوا قرّاء الْمصاحف[4] فى أَعْنٰاقهم و كانوا يبالغون فى الْعبادات. فَرَأىٰ على ـ عليه السلام ـ مٰا أراه اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ وَ مٰا عهد إلَيْهِ رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ مِنْ قبل كمارقين فقاتلهم فَقَتَلَهُمْ، فَهُمْ هٰؤلاٰء فِي النّار؛ و قاتلوهم علىّ و أصحابه ـ رضى اللّٰه عنهم ـ خير أهل الأرض فِي الْجنّة.

---

۱. س: الثاقى. ۲. س: ... فضله ـ تعالى. ۳. س: يقدم.
۴. م: ... كانوا قراء لمصاحف.

مُرجئه و قدریه (معتزله) و روافض

فهذه أوّل فرقة تفرّقَتْ مِنَ الدّین وَ اتّبعت غیرسبیل الْمؤمنین. ثمَّ افْتَرَقَتْ الْفرقة الثّانیة بِالْمدائن، فَراوا دینَ الْاِرجآء، و اِنّ الْایمانَ قولٌ وَ لاعملٍ[1]؛ فَکُتبَ بذلک اِلیٰ أمیر الشّام فَهَمّ بقتالهم، ثمّ شَغَلَ عَنْهُمْ بقتال الرّوم؛ ثمّ افترقت الْفرقة الثّالثة بِالْبصرة، وَ هُمُ الْقدریّة؛ اِمامهم معبد الجُهَنی، و تابعه عمرو بن عبید و واصل بن عطاء وَ أصحابُهُما. ثمّ خرجت الْفرقة الرّابعة بالکوفة وَ هُمُ الرّافضة؛ سمّوا بذلک لمّا رفضوا زید بن علیّ بن الْحسین ـ رضی اللّٰه عنهم ـ حین خرج یقاتل هشاماً. فقالوا تبرّاء مِنْ أبی‌بکر ـ رضی اللّٰه عنهما ـ و عمر؛ فقال ـ رضی اللّٰه عنهما ـ هُما اِماما عدلٍ لاأتبرّاء مِنْهُما ـ رضی اللّٰه عنهما ـ فرفضوه.

ثمّ افترقت کلّ فرقة ثمانی عشر فرقة. فتمّت اثنتان و سبعون فرقة؛ وَ کلّها نبغ بأرض الْعراق، وَ مِنْهُ طلع قرن الشّیطان وَ ظهرت الْفتن. نعوذ باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ منها، ما ظهر منها وَ ما بطن.

وَ فی الحدیث: «فَمَنْ أراد بحبوحة الجنّة فَلْیلزم الجماعة، وَ من شذّ فی النّار». وَ روی عَنْ أبی أمامة ـ رضی الله عنه ـ اَنّه نظَرَ اِلیٰ رُوسِ الحروریّة جیء بها مِنَ الْبصرة فَنُصِبَتْ علی الخُشُب بدمشق؛ فقال: شرُّ قتلی تَحْتَ ظِلّ السّماء، وَ خیر قتلی مَنْ قتلوه. ثمّ قال: کلاب النّار. ثمّ قراء: فَأمّا الّذین فی قلوبهم زیغ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ منه اِبْتِغاءَ الْفِتْنَةِ[2] (سورهٔ ۳، آیهٔ ۷). ثُمّ قال: لَقَدْ سمعتُ رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ غیرمرّة وَ لامرّتین وَ لاثلاثٍ وَ لا أرْبَعٍ، یقول: «تفرّقت النّصاری علی اثْنَتَیْنِ وَ سبعین فرقة، تزید عَلَیْهٰا[3] أمّتی فرقة، کلّها فی النار اِلّا السّواد الْأعظم». فقال رجلٌ: یا أبا امامة: اِنّ فی السّواد الْأعظم بنی‌فلان. قال: وَ اِن فعلوا فانّما علیهم ما حُمّلوا و علیکم ما حمّلتم. وَ الجماعة خیرٌ مِنَ الْفرقة وَالطّاعة خیرٌ مِنَ الْمعصیة.

حدیث املاک ثلاثه

وَ قد روینا عن اِبن‌عبّاس ـ رضی الله عنه ـ عَنِ النبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ اِنّه قال: «اِنّ لِلّٰه ـ عزّ و جلّ ـ ثلاث أملاک: ملک علی ظهر بیت اللّٰه ـ تعالی ـ

۱. ص: بلاعملٍ. ۲. س: ... و ابتغاء تأویله. ۳. س: یزید علیها ...

و ملک علی مسجد رسول‌اللّه ـ ﷺ ـ و ملک علی ظهر بیت‌الْمقدس. یُنادوُن فی کلّ یومٍ؛ یقول الْملک الّذی علی ظهر بیت اللّه ـ عزّ و جلّ: مَنْ ضَیَّعَ فرایض اللّه ـ تعالی ـ خرج منْ أمان اللّه؛ و یقول الْملک الّذی عَلیٰ ظهرِ مَسْجدِ رسول اللّه ـ ﷺ: مَنْ خالف سنّة رسول اللّه ـ ﷺ ـ لَمْ تَنَلْهُ شفاعة رسول اللّه ـ ﷺ ـ و یقول الملک الّذی عَلیٰ ظهرِ بیت‌الْمقدّس: مَنْ أکلَ حراماً لَمْ یقبل صَرْفٌ وَ لاعدلٌ».

در بیان خروج مهدی (عج)

وَ قال أیضاً بعض کُبَرٰاءِ الْعارفین ـ ﷺ ـ فی ذکر الْمهدی ـ ﷺ: وَ انّه یکون معه ثلثمائة و ستّونَ رجلاً مِنْ رجال اللّه الْکاملین.

اِعْلَمْ أیّدک اللّه ـ تعالی ـ وَ اِیّانا، اِنّ لِلّه ـ تعالی ـ خلیفةً یخرج وَ قَدِ امْتَلاتِ الْأرض جوراً و ظُلْماً، فَیَمْلَأَها قِسْطاً وَ عدلاً. لَوْ لَمْ یبق مِنَ الدّنیا اِلّا یوم واحد لَطَوّل اللّه ـ تعالی ـ ذلک الْیوم، حتّی یلی هذا الْخلیفة مِنْ عترة رسول اللّه ـ ﷺ ـ مِنْ وُلْد فاطمة ـ رضی اللّه عنها ـ یُواطیء اِسْمه اِسْمَ رسول اللّه ـ ﷺ ـ وَ کُنْیَتُهُ کنیةَ جَدّه الْحسن بن علی ـ رضی اللّه عنهما ـ یُبایع بینَ الرّکْن وَالْمقام؛ یشبه رسول اللّه ـ ﷺ ـ فی الْخلق (بفتح الْخاء)[1]، وَ ینزل عنه فی الْخُلقِ (بِضَمِّ الْخاء) لِاَنّه لایکون أحَدٌ مثل رسول اللّه ـ ﷺ ـ فی خلقه. واللّه ـ تعالی ـ یقول فیه: وَ اِنّک لَعَلیٰ خُلقٍ عَظیمٍ (سورة ۶۸، آیة ۴)؛ هُوَ أجلی الْجِبْهَةِ، أقنَی الْأنْفِ، اسعدُ النّاس به أهل الکوفة. یقسم الْمال بالسّویّة، وَ یعدل فی الرّعیّة؛ و یفصل فی الْقضیّة یأتیه الرّجل، فیقول: یا مهدی أعْطِنی، وَ بَیْنَ یَدَیْهِ الْمال، فَیحثّی فی ثوبه مااسْتَطاع أن یحمله؛ یخرج عَلیٰ فترة مِنَ الدّین؛ وَ مَنْ أبیٰ قُتِلَ وَ مَنْ نٰازَعَهُ خُذِلَ یظهر مِنَ الدّین ما هو الدّین[2] علیه فی نَفْسِهِ؛ ما لوکان رسول اللّه ـ ﷺ ـ کان یحکم به أعداؤه المقلّدون یَدخلون کرهاً تحت حکمه، خوفاً مِنْ سَیْفه وَ سطْوَتِهِ وَ رغبةً فیما لَدَیْهِ.

---

۱. س، ص: بفتح الخاء، لانّه لایکون أحدٌ مثل رسول اللّه ـ ﷺ ـ فی خلقه و اللّه ـ تعالی.

۲. ص: الّذی...

یُبَایِعه الْعارفون باللّه ـ تعالی ـ مِنْ أَهل الْحقایق عَنْ شهودٍ و کشفٍ بتعریفٍ إلَهیّ، لَهُ رجالٌ[۱] إلَهِیّون؛ یقیمون دعوته وَ ینصرونه؛ هُمُ الْوزآء، یحملون أثقال الْمملکة و یُعینُونَهُ عَلیٰ ما قلّده اللّه ـ عزّ و جلّ ـ ینزل علیه عیسی بن مریم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ بِالْمنارة البَیْضاء بشرق دمشق بین مهرودتین[۲] متّکئاً عَلیٰ ملکین: مَلَکٌ عَنْ یمینه وَ ملک عَنْ یَساره، یقطر رأسه مآء مثل الْجمان، ینحدر کانّما خرج مِنَ الدّیماس؛ وَالنّاس فی صَلوة الْعصر فَتَنَحّی[۳] له الْامام مِنْ مقامه فیقدّم فیصلی بالنّاس یؤمّ النّاس بسنّة محمّد[۴] ـ ﷺ ـ یکسر الصّلیب وَ یقتل الْخنزیر و یقبض اللّه ـ تعالی ـ المهدیّ طاهراً مطهّراً.

شعر

هُوَ السّید الْمهدی مِنْ آل أحمد هو الْوابل الْوَسْمیّ حین یجود

وَ إنّ اللّه ـ تعالی ـ یَسْتَوْزِرَ لَهُ طائِفَةً خباءهم فی مکنون غیبه، اطلعهم اللّه ـ تعالی ـ کشفاً و شهوداً عَلَی الْحقایق، وَ ما هو أمر اللّه ـ تعالی ـ علیه مِنْ عباده، فَبِمُشاورتهم یفصل ما یفصل. و هم الْعارفون الّذین عرفوا ما ثَمّة، و ما هو فی نَفْسِهِ یعرف مِنَ اللّه ـ تعالی ـ قدر ما یحتاج إلَیْه مَرتَبَتُهُ وَ منزلته، لِأنّه خلیفة مُسدّدة، یفهم منطق الْحیوان، یسری عدله فی الْإنْسِ وَالْجان.

در بیان وزرای مهدی (ع)

وَ قال ـ ﷺ ـ: الباب السّادس وَالسّتون وَ ثلاثمائة، فی معرفة منزل وزرآء الْمهدی ـ ﷺ ـ الْآتی[۵] فی آخر الزّمان، الّذی بشّر به رسول اللّه ـ ﷺ ـ و هذا الْباب مِنْ أبواب الفصل الرّابع، فی الْمنازل؛ و کان هَذا الْباب فی الدّفتر الثّامن مِنَ النُّسْخة الْمکتوبة فی إثنی عشر دفتراً؛ و هذه النُّسْخة منقولة مِنَ النُّسْخة المکتوبة بخطّ المؤلّف ـ ﷺ ـ فی سبعة و ثلثین دفتراً. وَ هذا الکتاب مشتمل

---

۱. ص: ... الْهیّ رجال ...

۲. س: بالمنارة الْهیّ البیضاء بشرق دمشق بین مهرو و تیزه ...

۳. م: فیتنحی له ...

۴. ص: ... بسنّة رسول اللّه ـ ﷺ ـ ...

۵. ص: الالی ... م: براتی ...

مشتمل علی فصول ستّة، و تلک الفصول مشتملة عَلیٰ خمسمائة و ستّین باباً. وَ أغلب ما أودع المؤلّف ـ رحمه الله ـ هذاالکتاب ما فتح اللّٰه ـ تعالیٰ ـ علیه رحمة اللّٰه عند طوافه ببیته المکرّم أوْ قعوده من إقباله بحرمة الشّریف المعظّم؛ و قد جعل هذا الکتاب أبواباً شریفة وَ أودعها المعانی اللّطیفة.

حدیث دَجّال

وَ فی جامع الأصول فی حدیث الدّجال، المخرج فی صحیح مسلم ـ رحمه الله ـ و غیره، فَبَیْنَا هو کذلک: «إذْ بَعَثَ اللّٰه ـ تعالیٰ ـ المسیح بن مریم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فینزل عِنْدَ المنارة الْبَیْضآء شرقی دمشق بین مهروذتین واضعاً کفیّه علی أجنحة ملکین إذا طَأْطَأ رأسه قَطِرَ وَ إذا رَفَعَه تحدّر منه جمانٌ کاللّؤلؤ، فَلایحلّ لکافرٍ یجد ریحَ نَفَسه إلّا مات، و نَفَسُه یَنْتهی حیث ینتهی طَرْفهُ فَیَطْلِبه حتّٰی یدرکه بباب لُدٍّ فَیَقْتِلَهُ، ثمّ یأتی عیسیٰ ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ قوم قد عَصَمَهُمُ اللّٰه ـ عزّ وجلّ ـ فَیَمْسح عَنْ وجوهِهِمْ و یحدّثهم بِدَرَجاتِهِمْ فی الْجنّة. فَبَیْنَا هُوَ کذلک إذْاوحی اللّٰه ـ تعالیٰ ـ إلیٰ عیسیٰ ـ علیه الصّلوة والسّلام: إنّی قَدْ أخرجتُ عباداً لی لأیدان لِأحدٍ بقتالهم[1]، فَحَرِّزْ عبادی إلی الطّور. و بعث اللّٰه ـ تعالیٰ ـ یأجوج و مأجوج وَ هُمْ مِنْ کلّ حَدَبٍ ینسلون، فیمرُّ أوایلهم عَلیٰ بُحَیْرَةِ طبریّةِ فیشربون ما فیها وَ یمرّ آخرهم فیقول: لَقَدْ کان بهذه[2] مَرّةً مآءٌ...» إلی آخر هذاالحدیث الطّویل، بروایة النّواس بن سِمْعانَ ـ رضی الله عنه ـ. قوله: مهروذتین، رُوِیَتْ هذه اللّفظة[3] بالدّال وَ الذّال. یقال: إنَّ الثّوب إذا صُبِغَ بالْوَرَسِ ثمّ بالزّعْفران فذلک الثّوب مَهْرودٌ. الجمان: جمع جمانة وَ هِیَ حبّة یَتَّخِذ[4] مِنَ النُّقْرة کاللّؤلؤ، وَ قَدْ یُطلَق علی اللّؤلؤ مجازاً. یقال: مالی بهذاالأمر یَدانِ، ای: لاأقدر علیه وَ أنا عاجزٌ عنه، لِأنّ الْمباشرة وَ الدّفاع إنّما یکونُ بِالْیَدِ.

در بیان امت ناجیه: وارثین علم اول و آخر

وَ فی معانی الأخبار، لِلشّیخ أبی بکر بن أبی اسحق ـ رحمه الله ـ حدیث ۱۷۱، آخر؛ و ذکر الأسناد[5] وَ ذکر قوله ـ صلی الله علیه و آله ـ:

---

۱. ص: لاحد تقیالهم ... ۲. س: ... بهذا مرّة مآء. ۳. ص: اللفظ.
۴. س: تتّخذ. ص: ... البقرة. ۵. م: الاستاد ...

«انّ موسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ نزلتْ علیه التّوریة، فَقَرَأَها فَوَجَدَها فی ذکر هذه الأمّة، اِلیٰ أنْ قال: قال: یا ربّ اِنّی أَجِدُ فی الْأَلْواح أمّة أَناجیلهم فی صدورهم یَقْرَؤُنَهُ ظاهراً، فَاجْعَلْها اُمّتی. قال: تلک اُمّة أحمد.» ثمّ قال: فی آخر الْحدیث؛ قال: «یا ربّ اِنّی أَجِدُ فی الْألْواح أُمَّةً یَرِثُونَ الْعلم الاوّل وَ الْآخر، فیقتلون قرون الضّلالة الْمسیح الدّجّال، فاجْعَلْها اُمّتی. قال: تلک اُمَّةُ أحمد. قال: یا ربّ فاجْعَلْنی من اُمّة أحمد فَأَعْطی[1] عِنْدَ ذلک خِصْلَتَیْنِ». قال اللّه ـ تعالی: یا موسیٰ اِنّی اِصْتَفَیْتُکَ عَلَی النّاس بِرسالاتی و بکلامی فَخُذْ ما آتیتک وَکُنْ مِنَ الشّاکرین (سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۴). فقال: «قد رضَیْتُ ربّی».

وَ قال الشیّخ ـ ﷺ: اِنّ الْکلیم الْمُعَلّیٰ قدره، الْجلیل خطره، الرّفیع ذکره، الْجلیُّ نوره. و فی الْحدیث: «لمّا تجلّی اللّهُ لِموسیٰ ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ کان یُبْصِرُ النّملة عَلَی الصَّفا فی اللّیلة الظّلْماء مسیرة عشر فراسخ؛ وَ هذا الْمُکَلَّمُ الکریم عَلیٰ ربّه ـ عزّ و جلّ ـ لمّا رأی صفةَ اُمَّةِ أحمد الْمحمودین وَ اکرم الْمولودین وَ حَبیبِ ربِّ الْعالمین، اِغْتَبَطَهُمْ علی ما اوتوا؛ فکان اغتباطه اِیّاهم علی تقریب الْحق ـ سبحانه ـ لَهُمْ؛ و قوله: أناجیلهم فی صدورهم، اغتبطهم، لِاَنّه ـ سبحانه ـ حَلّاهُمْ[2] بِصِفَتِهِ، فهم له، به ذاکرون؛ وَ لکَلامِهِ بِلاواسطةِ لوحٍ أوْصحیفة تالوُنَ».[3] لمّاتشرَّبَتْ عروقُهم محبّتَهُ، امتزجتْ بقلوبهم صفتُه؛ و قوله: یرثون الْعلمَ الْأوّل وَالآخر. علم‌الْأوّل: علم الْبَداء؛ و علم‌الآخر: مایظهر فی‌الْوقت. وَ قیل: علم الْأوّل: عِلْمُ الْمیثاق و علم قوله: أَلَسْتُ بِرَبِّکم (سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲)؟ حین خاطبهم و تعرّف اِلَیْهِم فَأَجابوه بِبَلیٰ، عَنْ علمٍ منهم بِهِ وَ معرفةٍ لَهُ؛ لِأَنَّهُ تعرّف اِلَیْهِمْ بقوله: أَلَسْتُ بِرَبِّکُم، وَ لَمْ‌یَقُلْ مَنْ أَنَا، وَ ما ربّکم؟ ولکنَّهُ لَقَّنَهُمْ فَتَلَقَّنُوا وَ عرّفهم فعرفوا و عَلّمهم فَعَلِمُوا.

وَ عِلْمُ‌الْآخر، قوله: آمنّا باللّه وَ ما أُنزل اِلَیْنا (سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۳۶). وَ علم‌الْأوّل، علم التّوریٰة وَ الْأنجیل وَ الزّبور وَ الصُّحُفِ؛ و علم‌الْآخر، القرآن العظیم، جوامع الْکلم،

---

۱. ص: فاعطی عند. س: ... من أمة أحمد، محمّد فأعطی عند ...   ۲. ص: جلأهم ...

۳. س: تالون.

الشّاهد عَلَى الكتب وَالْمهيمن عَلَى الأمم؛ فعلم ساير الأمم الْماضية، علمٌ خاصٌ و علم هذه الأمّة علمٌ عامٌ، و علم أهل الكتاب، علمٌ قليلٌ، قال اللّه تعالى: وَ ما اوُتيتُم مِنَ الْعِلْمِ اِلّا قليلاً (سورة ۷، آية ۸۵). قَرَاءَها[۱] بعض الصَّحابة أراه ابن‌عبّاس حبر الأمّة: وَ مَا اوتوا مِنَ الْعِلْمِ اِلّا قليلاً. علم هذه الأمّة عِلْمٌ كثيرٌ، قال اللّه ـ تعالى: وَ مَنْ يؤت الْحِكمة فقد اوُتِيَ خيراً كثيراً (سورة ۲، آية ۲۶۹). و تقتلون قرون الضّلالَة الْمسيح الدَّجّال، لَمّا صحَّتْ معرفته باللّه، زالت الشُبُهات عنهم؛ فهم فى الدّين باللّه عُلَمَاءُ وَ عَلَىَ الأرض لِلّه خُلَفَاء. وَ قوله: يا ربّ فاجعلنى مِنْ اُمّة أحمد، أحبّهم، لِأَنّهُمْ أَحِبّاءُ اللّه وَ آثرهم، لِأنّهم أثرة اللّه؛ و أحبّ أنْ يكون فى أمتّه و يكون منهم، فأعطى الايمان منهم به والشّفاعة منه لَهُمْ. و قيل: تَمَنّى طول الْعُمر، ليكون شيخ الشّيوخ. فَلَيْسَ مَعْنَاه أن ينقله مِنَ الرّسالة إلىٰ مادونها مِنَ الْحال، فانّ فضل هذه الأمّة، وَ انْ جَلّ، فَانّه لايبلغ فضل نبيّ مِنَ الأنبياء، فيكون فى أمّته، وَ هُوَ عَلىٰ نبوّته و رسالته؛ و يكون الشَّريعة شريعة محمّد، كما كانت الشريعة فى عصر ابراهيم لِابراهيم دون لوطٍ؛ و فى زَمَنِ عيسىٰ لِعيسىٰ دون يحيى ـ عليهم الصّلوة والسّلام.

اخبار مسيح و مهدى و دجّال

وَ قَدْ أَجمع أهل‌الأثر وَ كثيرٌ مِنْ أهل‌النّظر عَلىٰ، انّ عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ ينزل مِنَ السَّمآء فَيَقْتل الدَّجّال وَ يكسر الصّليب. وَ قد صحّت الأخبار عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ ـ بنزول عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ و كونه فى هذه الأمّة، و هو نبيّ رسول يوحىٰ إلَيْه. و روى فى نزول عيسى أحاديثٌ كثيره، روى الأئمّة الْعدول وَ لايردّها اِلّا مُعَانِدٌ.

ثم روى الشّيخ ـ رحمه الله ـ باسناده، فقال: حدّثنا محمّد بن الحسن، حدّثنا أبو عبداللّه الحسين بن محمّد، حدّثنا اسمعيل بن أبى اويس، حدّثنا مالک بن أنس، حدّثنا محمّد بن الْمنكدر عَنْ جابر بن عبداللّه ـ رضي الله عنه ـ انّه قال: قال رسول اللّه ـ ﷺ: «مَنْ أنكر خروج الْمهدى فقد كفر، بما أنْزل على محمّد ـ ﷺ ـ وَ مَنْ أنكر نزول عيسى بن مريم ـ عليه

---

۱. م: قراءها ...

الصّلوة والسّلام ـ فقد کفر؛ وَ مَنْ أنکر خروج الدَّجال فقد کفر؛ وَ مَنْ لَمْ یؤمن بالْقدرِ، خیره و شرّه مِنَ اللّٰه ـ عزّ وجلّ ـ فقد کفر؛ فَإِنَّ جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ أخبرنی بأنّ اللّٰه ـ تعالی ـ یقول: «مَنْ لَمْ یؤمن بالقدرِ، خیره و شرّه مِنَ اللّٰه ـ سبحانه ـ فَلْیَتَّخِذ رَبّاً غیری». وَ قوله: اللّهمّ اجْعَلْنی مِنْ أُمّة أحمد؛ ای: فیهم؛ کما فی قوله ـ سبحانه: أرونی ماذا خلقوا مِنَ الْأرض (سورة ۳۵، آیة ۴۰). ای: فیهم.[۱]

وَ قال أیضاً، بعض کبراء الْعارفین ـ ﷺ ـ فی الْأقطاب المحمّدیّین وَ مَنازلهم، فی الْفصل السّادس، فی هجّیرات[۲] الْأقطاب وَ مقاماتهم المحمدیّة، فی الْباب[۳] الثّانی و الستّین وَ أَربعمائة؛ قال اللّٰه ـ تعالی ـ عَنِ الْملائکة وَ الْملاء الأَعلی: وَ مٰا مِنّٰا إِلّٰا لَهُ مقامٌ مَعْلُومٌ (سورة ۳۷، آیة ۱۶۴). وَ قال ـ عزّ من قائل: یا أهل یثرب لا مقام لکم (سورة ۳۳، آیة ۱۳). وَ أصل باب الأَقطاب، قوله ـ ﷺ: کُلُّکُمْ راعی[۴] (الحدیث)؛ حتّی الْانسان عَلیٰ جوارحه وَ جمیع قواه الظّاهرة وَ الْباطنة.

ارتباط امور در عالم*

وَ اعلم، إِنّ الأمور کثیرة مختلفة فی الْعالم، و کلّ شیءٍ یدور عَلَیْه أمرما مِنَ الأمور. فذلک الشّیء قُطْبُ ذلک الأمر. وَ ما مِنْ شیءٍ إِلّا وَ هُوَ مُرَکّبٌ مِنْ روحٍ وَ صورةٍ؛ فَلابُدَّ أَنْ یکون لِکلّ قطب روحٌ و صورة. فروحه تدور[۵] علیه أَرواحُ ذلک الأَمر، و صورته تدور علیه صُوَرُ ذلک الأَمر.

فَإِنّ جملة أصناف، العالم الأناسی، وَ هُمُ الْمقصودون مِنْ وجود الْعالم. فَالْقَصْد بوجود الْعالم، عبادة اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ أعنی: عبادة الْعرفان، الحادث لکمال الْوجود؛ غیر انّه فی کلّ صنفٍ مِنْ أَصناف الْعالَم، تامّ، غیرکامل؛ وَ ما کَمُلَ إِلّا بِهٰذِهِ النَّشأة الإنسانیّة الْکاملة؛ وَ مٰا عَدَا الْکاملة، فَهُوَ الانسان الحیوان، وَ الْأَقطاب هُمُ الْکُمَّل.

ثمّ إِنّ اللّٰه ـ تعالی ـ جَعَلَ الْعالم الحِسّی وَ الْجِسْمانی فی منزلتین: منزل الدّنیا، وَ منزل

---

۱. ص: ای: فیها...
۲. ص: هجرات.
۳. س: ... المحمدیّة قال اللّٰه ... م، ص: دو جمله اخیر را در حاشیه آورده است.
۴. س: کلکم راع و کلکم مسئول. ص: راع.
۵. س، ص: یدور علیه.

* در نسخه‌ها نیامده است.

الآخرة. وَ جَعَلَ سُكّانَهَا الانس وَ الجنّ. الْمُعْتَبَرُ فيها الإنس، وَالْمعتبر مِنَ الإنس الْكُمَّل لاغير، وَ هُمُ الّذين ذكرهم اللّه؛ لايزيدون[1] عَلَيْه فى نفوسهم وَ فى خلواتهم بِالْلّسان؛ وَ امّا فى الْعموم فَلاٰ اِلٰهَ اِلّا اللّه. ثمّ بعدها أنواع الذّكر. فعمر بهذا الصّنف الْمقصود مِنَ الْعالم أوّلاً: الدّار الدّنيا، وَ جَعَلَ سُكّناهم فيها بآجالٍ مُسَمّاةٍ يَنْتَهُونَ اِلَيْها. ثمّ ينتقلون عند فراغ مدّتهم اِلىٰ الدّار الآخرة. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَقِل بموت، وَ مِنْهُمْ مَنْ ينتقل بشهادة. وَالشّهيد أفضل مِنْ بعض الْموتیٰ. ثمّ انّ اللّه ـ تعالى ـ جَعَلَ هٰذَا الصّنف الإنسانى فِى الدّنيا أُمَماً كثيرين، وَ جَعَلَ فيهم الْفاضل وَ الْأَفْضَل؛ و ختم الأُمم بأمّة محمّد ـ ﷺ ـ وَجَعَلَهُمْ خير أمّة أُخْرِجَتْ لِلنّاس. فَلاٰ رسول بعده ـ ﷺ ـ يشرع، وَ لا شريعةَ بعد شريعته، ينزل من عنداللّه ـ عزّ و جل ـ اِلّا ما قرّرهُ شرعه مِنْ اجتهاد عُلماء أُمّته فى اسْتِنْباط الأحكام، مِنْ كلامِهِ و سنّة نبيّه ـ ﷺ.

و قياس الْفرع عَلىٰ الأصل هو الْمُسْتَنْبَط الّذى ثبت بِالاجتهاد، وَ جعله الْفُقَهاء ـ ﷺ ـ أصلاً رابعاً، كما جَعَلُوا الاجماع أصلاً ثالِثاً، و هو اجماع الصّدر الأوّل ـ رضى اللّه عنهم. وَ قالوا اِنّهُمْ ـ رضى اللّه عنهم ـ ما أجْمعوا عَلىٰ أمرٍ اِلّا وَ لابُدَّ أن يعرفوا فيه نَصّاً يرجعون فيه اِلَيْهِ، اِلّا انّه ما وَصَلَ اِلَيْنا مع قطعنا بِهِ، فَاِنّ مِنَ الْمُحال أن يَجْمَعُوا عَلىٰ حكم لايكون لهم فيه نصٌّ؛ لِأنّ نظرهم وَ فطرهم مختلفة؛ فَلابُدَّ مِنَ الإختلاف. وَ قد أجمعوا عَلىٰ أمرٍ، فذلك الحكم مقطوعٌ به عِنْدَنا، انّهم فيه عَلىٰ نَصٍّ مِنَ الرّسول ـ ﷺ.

در بيان أحوال أقطاب المحمّديّين*

فَلَمّا كان الأمر عَلىٰ ما قرّرنا فى هذا الْباب، اشتغلنا بذكر الأقطاب الْمحمّديّين، لكون محمّد ـ ﷺ ـ سيّدَ النّاسِ يوم الْقيٰمة، وَ هُوَ[2] وَ أُمّتُهُ الآخرون الأوّلون. فَاعْتَبَرْنا مِنَ الرُّسُلِ محمّداً ـ ﷺ ـ وَ مِنَ الأمَمِ أُمّتَهُ ـ ﷺ.

وَ اعلم اِنّ الأَقطاب المحمّديّين عَلىٰ نوعين: أقطابٌ بعد بِعْثَتِهِ، وَ أقطابٌ قَبْلَ بعثته. وَ الأَقطاب الّذين كانوا قبل بعثته ـ ﷺ ـ هُمُ الرُّسُل؛ وَ هُمْ ثلثمائة وَ ثَلاثة عشر رسولاً

١. ص: لا یزون علیه ...

٢. م: هو امّته ...

* از نسخهٔ «ص». س: فى بيان ترتيب الأقطاب.

ـ صلوات اللّٰه و سلامه علیهم أجمعین. وَ أمّا الأقطاب مِنْ اُمّته الّذین کانوا بعد بعثته ـ ﷺ ـ اِلیٰ یوم القیمة، فهم اِثنا عشر قطباً. وَالخَتْمانِ خارِجانِ عَنْ هٰؤلاء الأقطاب، فَهُما مِنَ المفردین.

منازل الأقطاب

فَأمّا منازل الأقطاب المحمدیّین الّذین هم الرّسل ـ صلوات اللّٰه و سلامه علیهم أجمعین ـ فلاسبیل لنا اِلیَ الکلامِ عَلیٰ مَنازِلِهِمْ؛ فَاِنّ کلامنا عَنْ ذَوْقٍ، وَ لاذوق لنا فی مقامات الرّسل ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ وَ اِنّما أذْواقُنا فِی الْوَراثة خاصّة، فلایکلّم فی الرُّسل اِلّا رسول، وَ لا فی الأنبیآء اِلّا نبیّ أو رسول وَ لا فِی الوارثین اِلّا رسول أوْ نبیّ أوْ وَلیّ أوْ مَنْ هُوَ مِنْهُمْ؛ هذا هو الأدبُ الالٰهی. وَ عیسی بن مریم ـ صلوات اللّٰه وسلامه علی نبیّنا و علیه ـ اِن سُئِلَ عَنْ ذلک فی آخر الزّمان، فَهُوَ یترجم عنهم وَ عَنْ تفاضلهم، فانّه رسولٌ[1] منهم. وَ أمّا نَحْنُ فَلا سَبیلَ لَنا اِلیٰ ذلک؛ فَکَلامُنا فی أقطاب الأمم الّذین هم وَرَثَةُ أنبیآئهم وَ رُسُلِهِمْ. وَ فی الأقطاب هذه الأمّة المحمّدیة المتأخّره المنعوتَة بِالخیریّة عَلیٰ جمیع الأمم السّالفة. و أقطاب هذه الأمّة المختارة مقدّمون عَلَی الأقطاب المتقدّمین* فِی الأُمَمِ السّالِفَة، أعنی الأقطاب الوارثین المُتّبعین آثار رسلهم. ثمّ نرجع و نقول: اِنّ أقطاب هذه الأمّة المحمّدیین عَلیٰ أقسام مختلفة؛ وَ ما أعنِی بِالأقطاب الّذین لایکون فی کلّ عصرٍ منهم اِلّا واحِدٌ، اِنّما یذکر[2] ذلک فی الاثنی عشر قطباً؛ و انّما یذکر فی الأقطاب المحمدیّین کلّ مَنْ دار علیه أمرُ جماعة مِنَ النّاس فی اقلیمٍ أوْجهة. کالأبدال فی الأقالیم السّبْعة، لکلّ اقلیمٍ بَدَلٌ، هُوَ قطب ذلک الأقلیم. وَ کالأوْتاد الأربعة، لَهُمْ أربع جهات[3] یَحْفَظُها اللّٰه ـ تعالی ـ بهم مِنْ شرقٍ وَ غَربٍ وَ جنوبٍ و شمالٍ؛ و کالأقطاب القری، فَلابُدَّ فی کلّ قریةٍ مِنْ وَلیٍّ لِلّه ـ تعالی ـ هو قطبها، به یحفظ اللّٰه ـ تعالی ـ تلک القریة، سوآء کانت[4] تلک القریة کافرةً أوْ مؤمنةً؛ و کذلک أصحاب المقدّمات[5]. فَلابُدَّ لِلزُّهّادِ مِنْ قُطْبٍ یکون المدار علیه، فی الزّهد فی أهل زمانه؛ و کذلک

---

۱. س: رسول اللّٰه ...

* نسخه «م» ازینجا پس و پیشی اوراق دارد، تا حتی یجتمعوا ... که اصلاح شد.

۲. س: تذکر ... تذکر.

۳. س: جهاة.

۴. س: کانت القریة.

۵. س: المقامات.

فی التّوکّل وَ المحبّة وَ المعرفة وَ سایر المقامات وَ الأحوال. لابُدَّ فی کلّ صِنفٍ مِنْ قُطْبٍ، یَدُورُ علیه ذلک المقام. وَ لَقَدْ اطّلعنی اللّه ـ تعالی ـ عَلیٰ قطب المتوکّلین؛ فَرَایتُ التّوکّل یدور علیه، کأنّما الرَّحاحین تدور علی قُطْبِها؛ رأیْتُهُ بِبلاد الأندلس، کان قطب المتوکّلین فی زمانه؛ عایَنْتُهُ وَ صَحِبْتُهُ بفضل اللّه ـ عز و جلّ ـ وَ کَشْفٍ لِی. وَ لمّا اجتمعت به عَرَفته بذلک. فَتَبسَّمَ و شکر اللّه ـ تعالی. وَ کذلک اجتمعت لِقُطْب الزّمان سنة ثلاث و تسْعین وَ خمسمائة بمدینة فاس. اطّلعنی اللّه ـ تعالی ـ علیه فی واقعةٍ وَ عرَّفنی به؛ فَاجْتَمعنا یوماً ببستان بمدینة فاس وَ هُوَ فی الجماعة لایُؤبَهُ لَهُ؛ فَحَضَرَ فِی الجماعة، و کان غریباً مِنْ أهْلِ بجایة أشلّ الْید؛ و کان فِی المجلس مَعَنا شیوخٌ مِنْ أهل اللّه مُعْتَبَرونَ فی طریق اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و کانت تلک الجماعة بِأسْرِها اِذا حَضَرُوا یتأدّبون مَعَنا. فَلایکون المجلس اِلّا لَنا؛ وَ لایتکلّم أحدٌ فی علم الطّریق فیهم غیری، وَ إنْ یُکلّموا فیما بَیْنَهُمْ رَجَعوُا فیها اِلَیَّ. فَوَقَعَ ذکر الأقطاب وَ هُوَ فی الجماعة. فقلتُ لهم یا اِخوانی: اِنّی أذکر بِکُمْ فی قطبِ زَمانکم عَجَباً. فَالْتَفَتَ اِلیَّ ذلک الرّجل الّذی ارانی اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فی منامی؛ اِنّه قطب الزّمان وَ کان یختلف اِلَیْنا کثیراً وَ یُحبّنا. فقال لی: قُلْ ما أطّلعک اللّه ـ تعالی ـ علیه، وَ لاتسمِّ الشّخص الّذی عیَّن لک فی تلک الواقعة، و تَبَسَّمَ، و قال: اَلحمد للّه. فَاخذت اذکر فی الجماعة ما اطّلعنی اللّه ـ تعالی ـ علیه مِنْ أمْرِ ذلک الرّجل، فَتَعجَّبَتِ السّامعون؛ وَ ما سمّیته و لاعَیَّنْتُهُ، وَ بَقینا فی أطیَبِ مجلس مَعَ أکرم إخوانٍ اِلیَ الْعَصرِ. وَ لاذکرتُ للرّجل، انّه هو؛ فَلَمّا انقضت الجماعة، جآء ذلک القطب و قال: جزاک اللّه ـ سبحانه ـ خیراً، ما أحسن ما فَعَلْتَ حیثُ لم تسمِّ الشّخص الّذی أطّلعک اللّه علیه. والسّلام علیک و رحمة اللّه. وَ کان سلامُ وداعٍ، وَ لاعِلْمَ لی بذلک. فَما رأیْتُهُ بعد ذلک فی المدینة اِلَی الآن.

فالأقطاب المحمّدیّون، هم الّذین ورثوا محمّداً ـ ﷺ ـ فیما اختصّ به مِنَ الشّرایع وَ الأحوال، ممّا لَمْ یکن فی شرع تقدّمه وَ لا فی رسولٍ بِقدّمه؛ فَإنْ کانَ فی شرع لِقِدَم شَرْعِهِ و هو من شرعه، أوْ فی رسولٍ قبله وَ هو فیه ـ ﷺ ـ فذلک الرّجل وارثُ ذلک الرّسول

المَخصوص؛ ولکن مِنْ محمّد ـ ﷺ ـ فَلاٰ یُنْسَبُ إلّاٰ إلیٰ ذلک الرّسول المَخصوص؛ وَ إنْ کان فی هذه الأمّة، فَیُقال فیه موسویٌّ أوْ عیسویٌّ أوْ ابراهیمیٌّ؛ أوْ ما کان مِنْ رسولٍ أوْ نبیٍّ، وَ لاٰ یُنْسَبُ إلیٰ محمّد ـ ﷺ ـ إلّاٰ مَنْ کان بمثابةِ ما قُلْناهُ، بمٰا اخْتَصّ بِهِ محمّد ـ ﷺ ـ وَ لَیْسَ أعَمُّ فی الإختصاص مِنْ عدم التّقید بمقامٍ[1] یَتَمَیَّزَ بِهِ. فَما یتمیزّ المحمّدیّ إلّاٰ بأنّه لاٰمَقام لَهُ یتعینّ، فمقامُهُ لاٰمقامٌ له؛ و معنیٰ ذلک ما بیّنه، و هو، انّ الإنْسان قد تغلب علیه عادته[2]، فَلاٰتُعْرَفُ إلّاٰ بِها، فَیَنْسِبَ إلَیْها وَ یتعیّن بها. وَالمحمّدی، نِسْبَةُ المَقامات إلَیْهِ نسبة الأسْماء إلیَ اللّه ـ تعالی ـ فَلاٰیتعیّن فی مقام ینسب إلَیْهِ، بَل هُوَ فی کلّ نَفْسٍ وَ فی کلّ زمانٍ وَ فی کلّ حٰالٍ بِصُورة مٰا تَقْتَضِیه ذلک النَّفس أوِ الزّمان أوِ الحال؛ فَلاٰ یَسْتَمِرّ تقییده؛ فَإنّ الأحکام الالٰهیّة یختلف فی کلّ زمان مختلف بِاختلافِها، فَإنّه ـ عزّ و جلّ: کلّ یَوْمٍ هُوَ فی شأنٍ (سورة ۵۵، آیة ۲۹). فکذلک المحمّدی، وَ هو قوله ـ تعالی: إنّ فی ذلک لَذِکْریٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ (سورة ۵۰، آیة ۳۷)؛ وَ لَمْ یقل: عَقْلٌ، فیقیّده. القلبُ مٰا سُمّیَ قَلباً إلّاٰ لتقلّبه فی الأحوالِ وَ الأمورِ دائماً مَعَ الأنفاس، فَمِنْ عباداللّه ـ عزّ و جلّ ـ مَنْ یعلم[3] مٰا یتقلّب فیه فی کلّ نفس، وَ منهم مَنْ یَغفل عَنْ ذلک؛ فَالقُطب المحمّدی أوْ المفرد هُوَ الّذی یتقلّب مَعَ الأنفاس عِلْماً، کما یتقلّب مَعَهٰا حالاً، کلّ واحد من خلق اللّه ـ عزّ و جلّ ـ فَمٰا زاد هٰذا الرّجل إلّاٰ بالعلم بما یتقلّب فیه وَ علیه، لاٰ بِالتّقْلیب؛ فانّ التّقْلیب[4] یسری فی العالم کلّه و فیه، ولکنّ أکثر النّاس لاٰیعلمون ذلک علی التّفْصیل وَ التّعیین؛ وَ إن عَلِموهُ عَلیَ الإجمال فَمَنازِلِهِمْ عَلیٰ قَدْر علمهم فیما یتقلّبون فیه و علیه. واللّه ـ تعالی ـ یقول الحق وَ هُوَ یَهْدی السَّبیل.

وَ شرح هذ الباب وَ بسطه یطول، فَرَأیْنَا الإقتصارَ عَلیَ مٰا ذکرناه وَ أوْمَاءنٰا إلَیْه و تَوَخَّیْنٰاه[5] فی ذکرنا، هجّیراتهم تبیّن مقامهم. واللّه ـ سبحانه ـ ولیّ التّوفیق بِمَنِّهِ.

فی معرفة الأقطاب المکمّلین

وَ مِنْ کلامه أیضاً ـ ﷺ ـ فی الفصل الأوّل، فی المعارف، فی الباب الرّابع عشر مِنْ هذا الفَصْلِ وَ فی هذاالباب:

---

۱. م، ص: بمقامی.
۲. س: عادة ...
۳. ص: ... عزّ و جلّ ما یتقلّب ...
۴. س: فان القلب.
۵. س: توحینا فی ...

معرفة الأقطاب الأمم المكمّلين، مِنْ آدم ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ إلىٰ محمّد ـ ﷺ ـ و معرفة قطب الأقطاب، وَ هُوَ الحضرة المحمّدى ـ ﷺ.

أمّا أقطابُ الأمم المكمّلين فى غيره هذه الأمّة ممّنْ يقدّمنا بالزّمان، فجماعة ذُكِرَتْ لِي أسْمَاءُهُمْ بِاللِّسانِ العربى لِمَا أشهدتُهم وَ رأيتهم فى حضرةٍ برزخيّةٍ، وَ أنا بمدينة قرطبة فى مشهدٍ أقدسٍ. وَ سَأذْكُرُ فى هذا الكتاب إذا جاءت أسْماء هٰؤُلاء مَا اختصّوا بِهِ مِنَ العلوم و نذكر لِكلّ واحد منهم مَسْأَلَةً إنْ شاء اللّٰه ـ تعالى ـ وَ يجرى ذلك عَلىٰ لِسانى، فَمَا أدْرِى مَايَفْعَلُ اللّٰه ـ سبحانه ـ بى.

قطب الواحد

وَ أمّا القطب الواحد، فهو روح محمّد ـ ﷺ ـ وَ هُوَ المُمِدُّ لجميع الأنبيآء وَ الرُّسُلْ ـ ﷺ ـ الأقطاب مِنْ حين النَّشاء[1] الانسان إلىٰ يوم القيٰمة.

قيل له ـ ﷺ ـ مَتىٰ كُنْتَ نَبِيّاً؟ فقال ـ ﷺ: «كُنْتُ نبيّاً وَ آدمَ بين المآءِ وَالطّين». وَ لِهٰذا الرّوح المحمّدى ـ ﷺ ـ مظاهرُ فى العالم، أكمل مظهره فى قطب الزّمان، و فى الأفراد وَ فى ختم الولاية المحمّدى و ختم الولاية العامّة الّذى هُوَ عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَ لاسبيل أنْ يَتَعبّد اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ أحداً[2] بشريعة ناسخة لِهٰذه الشّريعة المحمّدى. وَ انّ عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ إذا نَزَلَ مَا يحكم إلّا بشريعة محمّد ـ ﷺ ـ فَلَهُ يوم القيٰمة حَشْرٌ، أنْ يحشر مع الرّسل رسولاً، و يَحْشُرُ مَعَنا وَليّاً تابعاً كرّمه اللّٰه ـ تعالى ـ وَ إلياس بِهٰذا المقام عَلىٰ ساير الأنبياء ـ عليهم الصّلوة والسّلام.

مقام اتّباع المشايخ

وَ مِنْ كلامه: مِنَ اتّبعه مِنَ المشايخ ـ ﷺ ـ قبل انقطاع النّبوة[3]، وَ قديكون القايم بالمرتبة القُطْبيّة نبيّاً ظاهراً، و قد يكون وليّاً خفيّاً و عند انقطاع النّبوة، إنْتَقَلتِ القُطْبيّة إلىَ الأوْلياء مطلقاً؛ وَ قطب الأقطاب هو الحقيقة المحمّدية، و هُوَ صورة الاسم الجامع الالهى و الإسم الجامع ربّها. وَ مِنْها الفيض[4] عَلىٰ جميع الأسْمآء. فَالقُطب الّذى عليه مدار العالم، و هو مركزُ دايرةِ الوجود، هو الحقيقة

---

۱. ص: ... النشاء إلى يوم ...

۲. س: احد بشريعة ...

۳. ص: ... النبوّة انتقلت القطبيّة إلىٰ...

۴. ص: منه الفيض.

المحمّدیة ـ ﷺ. وَ هو واحدٌ بِاعتبار حُکمِ الْوحدة، و متعدّد باعتبار حکم الکثرة؛ وَ کلّ نَبیٍّ مِنْ آدم اِلیٰ محمّد ـ علیهما الصلوة والسّلام ـ مَظْهرٌ مِنْ مَظاهر نُبوّته. فکان الرّسول ـ ﷺ ـ سابِقاً عَلیٰ جمیع الأنبیآء مِنْ حیث الحقیقة، متأخّراً عنهم مِنْ حیث الصّورة؛ کما قال ـ ﷺ: «نَحْنُ الآخرون السّابقون»؛ و قال ـ ﷺ: «کُنْتُ نبیّاً وَ آدمَ بین الْمآء وَالطّین»؛ و فی روایة: بَیْنَ الرّوح وَ الجَسَد، اِی: لا روحاً وَ لا جسداً. هٰکَذٰا فَسَّرَهُ المُحقّقون. وَ أودعه الشّیخ الکبیر، شهاب الحق وَالدّین، عمر بن محمّد السُّهروردی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ متن کتابه المُسَمّٰی «بِالرَّشف»، و قیل بین الْمآء وَالطّین، ای: بین الْعلم وَ الْجِسم.

فی معرفة اقطاب اثنی عشر

وَ قال أیضاً بعض الکبراء الْعارفین ـ ﷺ ـ فی ذلک الفصل، وَ هُوَ الْفصل السّادس فی هجّیرات الأَقطاب وَ مقاماتهم المحمّدیّة؛ فی الباب الثّالث والسّتین وَ أربعمائة، فی معرفة الأثنی عشر قطباً، الّذین یدور علیهم عالمُ زَمانِهِمْ. قال اللّٰه لِنَبیّه ـ ﷺ: قُلْ هُوَ اللّٰه أحد (سورة ۱۱۲، آیة ۱)، وَ عرّفه؛ فقال ـ سبحانه: وَ لِلّٰهِ الأَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ فَادْعوهُ بِها وَ ذَرِ الّذین یُلْحِدوُن فی أسمائه (سورة ۷، آیة ۱۸۰). یقول ـ سبحانه: یَمیلون عَنْ أسمائه، لابَلْ یقول: یمیلون فی أسْمائه اِلیٰ غیرالْوجه الّذی قُصِدَ بِها: سَیَجْزَونَ ماکانوا یعلمون فی ذلک؛ و کلّ یَجْری بما مال اِلَیْه فیما أَوْحَیْنا[1] اِلَیْکَ. یقول: اتَّبِعْ ما أوحیٰ اِلیک مِنْ ربّک، وَ لاتَمِلْ مَیْلَهُمْ، فَاِنّی خَلَقْتُکَ مُتَّبَعاً، لامُتَّبِعاً (اسم مفعول، لا اسم فاعل)؛ وَ کذلک قال ـ سبحانه ـ لَهُ عِنْدَ ذکر الأنبیآء ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ فَبِهدیهم اقْتَدِهِ (سورة ۶، آیة ۹۰)، لابهم؛ و هداهم لَیْس سِویٰ شرع اللّٰه ـ سبحانه. فقال: شَرَعَ لکم مِنَ الدّین ما وَصّیٰ به نوحاً (سورة ۴۲، آیة ۱۳)؛ و ذکر مَنْ ذکر. فکان الشّارع لَنا، اللّٰه الّذی شَرَعَ لَهُمْ. فَلَوْ أَخَذَ ـ ﷺ ـ عنهم، لَکانَ تابِعاً. فَافْهَمْ!

فَأَقطاب هذه الأمّة اثنی عشر قُطْباً، علیهم مدار هذه الأمّة. مدار عالم الجسمی عَلیٰ اِثْنیٰ عشر بُرْجاً. وَ أمّا الْمفردون فیکثرون، وَ الختان منهم؛ ای: مِنَ الْمُفْردین، فما هما

---

[1] س: ... اوحینا یقول ...

قطبان، وَ لَيْسَ فِى الْأقطاب مَنْ هُوَ على قلب محمّد ـ ﷺ ـ وَ الْخَتم منهم، أَعْنى: خاتمُ الْأَوْلِيَاء الْخاصّ.

مقام اقطاب (اقدام و قلوب الأنبياء)

فَأَمّا الْأَقطاب الْاثنى عشر فيهم عَلىٰ قلوب الْأنبيآء ـ عليهم الصّلوة والسّلام. قالوا: أحد منهم على قَلْبٍ، وَإنْ شِئْتَ قُلْتَ: عَلىٰ قَدَمٍ، وَ هُوَ أَوْلىٰ.

فَإنَّنِي هٰكَذا رأَيتُهُ فِى الكَشف بِاشبيلِيَّةَ، وَ هُوَ أَعظم فِى الْأَدب مع الرّسول. وَ الْأَدبُ مَقامُنا وَ هُوَ الّذى ارْتَضيه لِنَفْسِي وَ لِعِبادِ اللّٰه ـ عزّ وجلّ. فيقول: إنَّ الْأوّلَ، أَعْنى: واحداً منهم عَلىٰ قدم نوح ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالثّانى على قدم ابراهيم الْخليل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالثّالث عَلىٰ قدم موسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَ الرّابع عَلىٰ قدم عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالْخامس على قدم داوُد ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالسّادس عَلىٰ قدم سليمان ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَ السّابع عَلىٰ قدم أيوبَ ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالثّامن عَلىٰ قدم إلياس ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالتّاسع عَلىٰ قدم لوط ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالْعاشر عَلىٰ قدم هود ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالْحادى عشر عَلىٰ قدم صالح ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَالثّانى عشر عَلىٰ قدم شعيب ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَ رأَيتُ جميع الرّسل وَ الْأَنبياء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ كلّهم مشاهدةَ عَيْنٍ، وَ كلّمتُ منهم هوداً ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ أَخا عادٍ دون الْجماعة؛ و رأَيت الْمؤمنين كلّهُم مشاهدةَ عَيْنٍ أيضاً مَنْ كان منهم وَ مَنْ يكون إلىٰ يومِ الْقِيمة. أَظهرهم الْحق ـ سبحانه ـ لِى فى صَعيدٍ واحِدٍ فِى زمانَيْنِ مختلفين، وَ صاحَبْتُ مَعَ الرّسل وَ إنْتَفَعْتُ بهم سوى محمّد ـ ﷺ ـ جماعةٌ منهم، ابراهيم الْخليل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ قرأت عَلَيْهِ[1] الْقرآن؛ وَ عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ تُبْتُ عَلىٰ يَدَيْهِ؛ و موسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ أَعْطانى عِلمَ الْكشف وَالايضاح، و علم تقليب اللّيل وَ النّهار؛ فَلَمّا حَصَل عندى زال اللّيل وَ بَقِيَ النّهار فِى الْيوم كلّه؛ فَلَمْ تَغْرِب لِىَ شمسٌ وَ لا طَلَعَتْ.

---

۱. س: قرايت عليه ...

فکان لی هذا الکشف إعلاماً مِنَ اللّٰه ـ تعالی ـ انّه لاحظَّ لی فی الشّقآء فی الآخرة. و هود ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ سألْتُهُ عَنْ مسألةٍ، فعرّفنی بها، فوقعت فی الْوجود کما عرّفنی بها.

عاشرتُ مِنَ الرّسل محمداً ـ ﷺ ـ و ابراهیم و موسی و عیسی و هوداً و داود ـ علیهم الصّلوة والسّلام ـ، وَ ما بقی فَرْوَیَةٌ لأصْحبةٌ.

وَ اعلم اِنَّ کلَّ قطب مِنْ هٰؤلاء الأقطاب لَهُ لَبْثٌ فِی الْعالم؛ وَ لِدَعْوتهم آجالٌ مخصوصةٌ، مسمّاةٌ تنتهی اِلَیْها، ثمّ تنسخ بدعوة أخری؛ و أعنی بدعوتِهِمْ مالَهُمْ مِنَ الحکم وَ التّأثیر فی الْعالم وَ هجّیراهم واحدٌ وَ هُوَ اللّٰه، اللّٰه (بسکون الْهاء و تحقیق الْهمزة) ما لَهُمْ هِجّیر سِواهُ.

وَ مِنْ عدا هٰؤلاء الأَقطابِ الْقری وَ الْجهات وَالأَقالیم، و شیوخ الْجماعات، فانواع کثیرة وَ هِیَ الّتی أذکر منها فی هذا الْفصل ما تیسّر، وَ ما أَذکر ذلک اِلّا لِأَجْل نتیجة ذلک الذّکر لِمَنْ دامَ عَلَیْه عَلَی الْحال الْمعروفة فِی الذّکْرِ وَالذّاکرین اللّٰهَ کثیراً وَالذّاکِراتِ. وَ لَوْ لَمْ یُقْصَد ذلک، لَمْ یکن فی ذکری و تعْیینی لَهُ فی هذا الکتاب[1] منفعة؛ فَلْنَذْکُرْ أَوّلاً مِنْ أَحوال هٰؤلاء الأَقْطاب الأثنی عشر ما تیسّر مع أحدیّة، هجّیراتهم؛ فذلک هو هجّیر الْقطبیّة؛ اِنّما یُؤخذ لِیُؤخذ مقام الْقطبیّة، لاهجّیر الشَّخْصِ. وَ لِکلّ[2] واحدٍ منهم هجّیر فی أوقات خلاف هذا.

وَ قال ـ ﷺ: «لاتَقُومُ السّاعة حتّی لایبق فی الأَرض مَنْ یقول: اللّٰه، اللّٰه».*

یرید ـ ﷺ: لایبق قُطْبٌ یکون عَلَیْهِ مَدارَ الْعالم، لامفرد یحفظ اللّٰه ـ سبحانه ـ بِهِمَّتِهِ

---

۱. س: ... فی ذلک الکتاب. ۲. س: و کلّ واحد ...

* در نسخهٔ «ص» در متن و در نسخهٔ «م» در حاشیه آمده: وَ فی شرح السُّنة فی باب لاتقوم السّاعة اِلّا عَلَی شرار الْخلق، یرویه عبداللّٰه عن رسول ـ ﷺ ـ و هذا حدیث صحیح. أخبرنا: أبوالقاسم عبدالکریم ابن هوازن القشیری باسناده عَنْ عفّان بن مسلم، حمّاد بن سلمة، عن ثابت عَنْ أنس ـ رضی اللّٰه عنهم ـ قال: قال رسول ـ ﷺ: لاتقوم السّاعة حتّی لایقال فی الأرض اللّٰه، اللّٰه: هذا صحیحٌ، أخرجه مسلم عن زهیر بن حرب عن عفّان بن مسلم. و فی شرح السّنّة فی هذا الباب باسناده عن عبدالرزاق أبا معمر عَنْ ثابت عَنْ أنس ـ رضی اللّٰه عنهم ـ انّه قال: قال رسول اللّٰه ـ ﷺ: لاتقوم السّاعة عَلی أحدٍ یقول: اللّٰه، اللّٰه: هذا حدیث صحیح، أخرجه مسلم عَنْ عبید بن حمید عَنْ عبدالرّزاق، یرید ـ رضی اللّٰه عنهم ـ لایبق قطب ...

الْعَالم؛ وَ إِنْ لَمْ يكن قطباً، فَلاٰ تقوم السّاعة إِلاّ عَلىٰ شرار النّاس.

مقام قطب الأوّل

فَأمّا أَحد الْأَقطاب مِنْ هٰؤلآء الْأَثنیعشر، فهو علی قدم نوح ـعليه الصّلوة والسّلام ـفَلَهُ مِنْ سُوَرِ الْقرآن، سورة «يس». فَإِنَّ لِكلّ قطب مِنْ هٰؤلآء الْأَثنی عشر، سورةً مِنَ الْقرآن. وَ قد يكون لِمَنْ سواهم مِنْ الْأَقطاب الّذين ذكرناهم السُّورة مِنَ الْقرآن؛ و الْآية الْواحدة مِنْ الْقرآن؛ و قد يكون لِلْواحد منهم مٰا يزيد عَلىٰ السّورة؛ وَ قَدْ يكون منهم مَنْ لَهُ الْقرآن كلّه، كأَبِی يزيد الْبسطامی ـ‌ـمٰا مات حتّی اسْتَظْهَر الْقرآن. فَلْنَذْكر مٰا يختصّ به هٰؤلاء الْأَثنیٰ عشر مِنْ سُوَرِ الْقرآن.

هذا الْقطب الْواحد لَهُ سورة «يس»،وَ هُوَ أَكمل الْأَقطاب حُكْماً،جَمَعَ اللّٰه ـسبحانه ـ لَهُ بين الصّورتين الظّٰاهرة وَ الْباطِنَة؛ فكان[1] خليفةً فِی الظّٰاهر بالسّيف، وَ فی الْباطن بِالْهِمَّة. وَ لاٰ أُسَمّيه وَ لاٰ أُعيّنَهُ، فَانّی نُهيتُ عَنْ ذلک وَ مُنِعتُ مِنْ تعيينه باسْمِهِ. وَ لَيْسَ جماعة هٰؤلاء الْأَقطاب الْأَثنی عشر مَنْ أُوتِیَ جَوامع مٰا يقتضيه الْقطبيّة غير هذا، كمٰا أُوتِیَ آدم ـعليه الصّلوة والسّلام ـجميع الْأَسْماء، وَ كَمٰا أُوتِیَ محمّد ـ‌ـجوامع الْكِلم؛ وَ لَوْكان ثمّة قطب عَلىٰ قدم محمّد ـ‌ـلكان هذاالْقطب إِلاّ انّه مٰا ثمّة أَحَدٌ عَلىٰ قدم محمّد ـ‌ـإِلاّ بعض الْأَفراد الْأَكابر؛ وَ لاٰ يُعْرَف لِلْأَفراد عددهم أَخْفيآء فِی الْخلق عُلَمآء بِاللّٰه ـعزّ و جلّ ـلاٰيدخل عليهم فی علمهم شُبْهَةٌ[2] يتحيّرهم فيما عَلِموه، بَلْ هُمْ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رِبّهِمْ ـعزّ و جلّ. هذا حال الْأَفراد. فَلْنرجع إِلىٰ ذكر هذا الْقطب فنقول:

در بيان حالات و كمالات قطب اوّل*

فَأمّا حال هذا الْقُطب، فَلَهُ التّأثير فی الْعالم ظاهراً وَ باطناً. فشيّد اللّٰه ـتعالی ـبِهِ هذَا الدّين؛ أَظهره[3] بِالسَّيْف وَ عَصِمَهُ مِنَ الْجور، وَ حَكَمَ بِالْعدل الّذی هو حُكْم الْحق ـسبحانه ـفِی النّوازل؛ وَ رُبّمٰا يقع فيه مَنْ خٰالَفَ حُكْمه مِنْ أَهل الْمذاهب. فَوَاللّٰه، لاٰيكون داعياً إِلىٰ اللّٰه إِلاّ مَنْ دَعٰا

---

١. س: فَمَنْ كان ...
٢. س: ... فيما علموا به.
* عنوان در نسخ نيامده است.
٣. س: اظهر بالسّيف.

عَلیٰ بصیرة لأمَنْ دَعا عَلیٰ ظنٍّ وَ حَکَم به؛ لاجرم إنَّ من هذه حالة حجر عَلیٰ أُمة محمّد ـ ﷺ ـ ما وَسَع اللّه ـ تعالی ـ علیهم، بَلْ شَرْعُ اللّه ـ تعالی ـ أوسعُ وَ حُکْمه أجمع وَ أنفع. وَ لهذا القطب مقام الکمال، فلایقیّده نَعْتٌ، هو حکیم الْوقت، لایظهر إلّا بحکم الْوقت، وَ بِمٰا یَقْتضیه حالُ الزّمان، فله السّیادة وَ الْارادة بحکمة. و فیه عشر خصال: اَلْخِصلَةُ الْاُولیٰ: اَلْحِلْمُ مَعَ الْقدرة. لان له الْفعل بِالْهمّة، فَلایغضب لِنَفْسِهِ أبداً؛ وَ اِذا انتهکت محارم اللّه، فَلایقوم شیء لغضبه، فهو یغضب للّه ـ عزّ و جلّ. وَالْخصلة الثّانیة: اَلْإناة فی الْامور الّتی یحمد اللّه ـ عزّ و جلّ. الاناة فیها مَعَ الْمسارعة اِلیٰ الْخیرات؛ فهو یُسارع اِلیٰ الاناة وَ یَعرف مواطنها. وَالْخصلة الثّالثة: الاقتصاد فی الأشیاء؛ فلایزید[1] عَلیٰ مٰا یطلبه الْوَقت شیئاً. فانّ الْمیزان بیده، یزن به الزّمان وَ الْحال؛ فیأخذ مِنْ حالِهِ لِزَمانِهِ وَ مِنْ زمانِهِ لِحٰالِهِ فیخفض وَ یرفع. وَ الْخصلة الرّابعة: التّدبیر، وَ هو معرفةُ الْحکمة؛ فیعلم الْمواطن فَیَتَلقّاها بِالأمور الّتی یطلبها الْمواطن، کما فعل أبو دجاجة ـ رضی الله عنه ـ حین أعطاه النّبی ـ ﷺ ـ السّیف بحقّه فی بعض غَزَواته، فمشی به الْخُیَلاءَ[2] بین الصّفین. فقال رسول ـ ﷺ ـ و هو ینظر اِلیٰ زَهْوه‌هذه مَشْیَة یَبْغضها اللّه ـ تعالی ـ و رسوله اِلّا فی هذا الْمواطن. فصاحب التّدبیر ینظر فی الْامور قبل أن یَبْرزها فی عالم الشّهادة؛ فله التّصرف فی عالم الْغیب. فَلا یأخذ مِنَ الْمعانی اِلّا مٰا یقتضیه الحکمة، فهو الحکیم الْخبیر. فما ینبغی[3] أن یُبْدَ به مجمِلاً أبداهُ مجملاً؛ و مٰاینبغی أن یُبْدَ به مفصّلاً، أبداه مفصلاً، وَ مٰا ینبغی أن یُبْدَ به محکماً أبداه محکماً. و مٰا ینبغی أن یُبْدَ به متشابهاً أبداه متشابهاً. وَالْخصلة الْخامِسة: التفصیل، و هو الْعلم بما یقع به الامتیاز بین الأشیاء ممّا یقع به الأشتراک. فیأتی اِلیٰ الأسمآء الالهیّة، قلیلة التّشابه[4]، کَالْعلیم وَالْخبیر والمحصی وَ الْمحیط وَالحکیم؛ وَ کلّها مِنْ أسماء الْعلوم وَ هُوَ بمعنی الْعلیم؛ غیر اِنّ بین کلّ واحدٍ و بین الآخر دقیقةٌ و حقیقةٌ یمْتاز بها عَنِ الثّانی، و هکذا فی کلّ اسم یکون بینه وَ بین غیره

---

۱. ص: نزید ... ۲. ص: الخلاءبین ... ۳. ص: فما ینبغی ان یبدیه ...
۴. س، ص: القریبة التشابه ...

مشاركة. وَالْخِصْلَة السّادسة: العدل. وَ هُوَ أمر يستعمل فى الْحكومات وَالْقسمة وَ الْقَضايا وَ ايصال الْحقوق إِلىٰ أَهلها. و هو فى الْحقوقِ شبيه بِمٰا ذكر اللّٰه ـ سبحانه ـ عَنْ نَفْسِهِ. انّه: أعطى كلّ شيءٍ خلقه ثُمّ هدى (سورة ۲۰، آية ۵۰)؛ و قال ـ سبحانه: قَدْ عَلِمَ كلّ أناس مشربهم (سورة ۲، آية ۶۰). وَ يتعلّق به علم الْجزاء فى الدّارين. وَ الْعدل بين الْجناية وَ الْحدّ وَ التّعذير. وَالْخصلة السّابعة: الْأدب؛ وَ هُوَ الْعلم الّذى يحضره مِنَ الْبساط و يمْنحه الْمجالِسَة[1] وَالشّهود وَالْحديث وَالْخلوة وَالْمعاملة بما عند الْحق ـ سبحانه ـ فى الْمواطن، وَالْعلم بجوامع الْخيرات كلّها فى كلّ عالم. فهذا وَ أَمْثالُهُ هُوَ الْأدب. وَ الخصلة الثّامنة: الرّحمة؛ وَ مُتَعلّقها[2] منه كلّ مستضعفٍ وَكلّ جبّارٍ، فَيَسْتَنْزِلُ كلّ جبّار برحمته وَ لطفه مِنْ جبروته وَكبريائه وَ عظمته بِأَيْسَرِ مؤنَةٍ[3] فى لين وَ عَطْف وَ حَنٰانٍ. وَالْخصلة التّاسعة: الْحياء. فَيَسْتَحْيِى مِنَ الْكاذب[4] عَنْ كِذْبِهِ، وَ يظهر لَهُ بصورة مَنْ صدّقه فى قوله، لا يظهر لَهُ بصورة مَنْ تَغامى عنه، حتّٰى يَعْتَقِد فيه الكاذب انّه قد مشى عليه حديثه وَ انّه جاهل بمقامه وَ بِمٰا جٰاءَ به، ثمّ لا يكون فى حقّه عِنْدَ ربّه إِلّا واسطة خير يَدْعوا له[5] بالتّجاوز فيما بينه وَ بين اللّٰه ـ تعالى ـ عندالْوقوف وَالسّؤال يَوْمَالْقيٰمة. وَ قَدْ وَرَدَ فى الْخبر: «انّ اللّٰه ـ تعالى ـ يدعوا يومالْقيٰمة بشيخ، فيقوله له: ما فَعَلْتَ؟ فيقول: مِنَ الْقربات مٰا شآء اللّٰه ـ تعالى ـ وَاللّٰه يعلم إنّه كاذبٌ فى قوله، فيأمر به إِلىٰ الْجنّة. فيقول الْملائكة: يا ربّ! اِنّه كَذِبَ فيما ادّعاه. فيقول الْحق ـ سبحانه: قَدْ علمتُ ذلك، ولكنّى اِسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ أن أكذّب شَيْبَتَهُ».[6] وَ مٰا أوصل إِلَيْنا رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ هذا الْخبر، عَنِ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ اِلّا ليكون[7] بهذه الصورة[8]. فَنَحْنُ أَحَقُّ بِهٰا لِحٰاجتنا أن يُعاملنا الْحقّ ـ سبحانه ـ بها. وَالْخِصلَة الْعاشرة: الاصلاح؛ وَ أَعظمه اِصْلٰاحُ ذاتِ الْبَيْن. وَ هو قوله ـ تعالى: وَ أَصلحوا ذات بينكم (سورة ۸، آية ۱). وَ قد ورد فى الْخبر: «اِنّ اللّٰه ـ تعالى ـ

---

۱. س: ... الجالسة والشهود فهذا و أمثاله هو الأدب ....
۲. س: متعلقاتها.
۳. ص: مؤنته ...
۴. ص: ... من الكاذب على الكاذب ...
۵. م، س: يدعو له.
۶. ص: مشيته.
۷. ص: لتكوننّ. س: لتكون ...
۸. س، ص: بهذه الصّفة ...

يصلح بين عباده يوم القيمة. فيوقف الظّالم وَ المظلوم بَيْنَ يَدَيه لِلْحكومة وَ الانصاف. ثمّ يقول لَهُمَا: اِرْفَعَا رُؤُسَكُمَا. فَيَنْظُران اِلىَ خيرٍ كثيرٍ؛ فيقولان: لِمَنْ هذا الخير؟ فيقول الله ـ سبحانه ـ لَهُمَا: لِمَنْ أعطانى الثّمن. فيقول المظلوم: يا ربّ! وَ مَنْ يقدر عَلىٰ ثمن هذا؟ فيقول الله ـ تعالى ـ لَهُ: أَنْتَ، بِعَفْوِكَ عَنْ أخيك هذا. فيقول المظلوم: يا ربّ! قد عَفَوْتُ عَنْهُ. فيقول ـ سبحانه: خُذْ بيدِ أخيك، فَأَدْخِلاَ الجنّة». ثمّ تَلاَ رسول الله ـ ﷺ ـ: فاتّقوا الله وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكم (سورة ٨، آية ١). فانّ الله ـ تعالى ـ يصلح بين عباده يَوْمَ القيمة.

در بيان حالات و كمالات قطب دوم

وَ أمّا القُطْبُ الثّانى مِنَ الاثنى عشر، فهو عَلىٰ قدم الخليل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ وَ هُوَ الّذى لَهُ سورة الاخلاص الّذى حبّه اِيّاها أَدْخَلَهُ الجنّة؛ وَ هو صاحب الحجّة وَ الدّليل النّظرىّ، يكون لَهُ خوضٌ فى المعلومات، فيصيب وَ لاَ يُخْطِىءُ. وَ ذلك اِنّ النّاس قد اختلفوا فِى العِلم الموهوب، الّذى مِنْ شأنه ان يُدْرِكه العاقل بفكره وَ يُوصِله اِلَيْهِ دليل النّظر. قال بعضهم مثل هذا العِلم اِذا وَهَبَهُ الله ـ تعالى ـ مَنْ وَهَبَهُ، وَهَبَهُ بدليله؛ فَيَعْلم الدّليل وَ المدلول لابُدَّ مِنْ ذلك. وَ رأيتُ اِماماً مِنْ ائمّة المسلمين فى اصول الدّين وَ الفقه بمدينة فاس، يقول بهذا القول. فَقلتُ لَهُ: هٰذا ذوقك هكذا أعطاك الحق ـ سبحانه ـ فذوقك صحيحٌ وَ حُكْمك غير صحيح. بل قد يُعطيه ـ سبحانه ـ العلم الّذى لايحصل اِلّا بالدّليل النّظرى، وَ لاَ يُعْطيه دليلَهُ، وَ قَدْ يعطيه اِيّاه و يعطيه دليله كَاِبْراهيم الخليل ـ عليه الصّلوة والسّلام. قال الله ـ تعالى: وَ تلك حجّتنا آتَيْناها ابراهيم عَلىٰ قومه (سورة ٦، آية ٨٣). وَ هُوَ أكمل من الّذى يعطى العلم، الّذى يوصَلُ اِلَيْه بِالدّليل وَ لاَيُعْطِى الدّليل. وَ لايشترط[1] أحد تخصيصَ دليل مِنْ دَليل؛ اِنّما يعطى دَليلاً فى الجملة. فانّ الأدِلّة عَلَى الشّىءِ الواحد قد تكثر وَ منها[2] مايكون فى غاية الوضوح؛ وَ مِنْهَا ما يَغْمِض كَمَسْأَلة ابراهيم الخليل ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ فى احيآءِ الموتى وَ اِمَاتَةِ الاحياء، و عدوله اِلى اتيان الشّمس

---

١. ص: يشرط... ٢. ص، س: قد يكثر منها...

مِنَ الْمشرق إِلیٰ أن یأتی بها الْخصم مِنَ الْمغرب؛ و کلاهما دلیلٌ عَلَی الْمقصود. وَ هذا الْقطب مِنَ الدُّعاة إِلَی اللّٰه ـعزّ و جلّ ـبِالْأَمْرِ الْإِلٰهی، و مسکنه فی الْهَوآء فی فَضٰاءِ الْجوّ فی بیتٍ جٰالِسٌ عَلیٰ الکرسیّ لَهُ، نَظَرَ إِلَی الْخَلقِ لایزال خالیاً عنده جماعة مِنْ أَهل اللّٰه وَ خاصّته، کلامه فی الْأَحدیّة الْإِلٰهیّة بِالْأَدلّة النَّظَریّة وَ ما حَصّلها عَنْ نظر، وَلکن هکذا وَهَبَهٰا الْحق ـسبحانه ـلَهُ، وَ حٰالُهُ الْحضور دآیماً، لَمْ یشغل اللّٰه ـسبحانه ـخاطره بِمٰا یُوجِبُ عنده الْحیرة؛ قَدْ تفرّغ مَعَ اللّٰه لِقُضٰآء حوایج النّاس. فَعَرِفَ الْأَسْمآء الْالٰهیّة معرفةً تامّةً أَعْطٰاه ـسبحانه ـالرّحمةَ لِعِبٰاده وَالصّلةَ لرحمة. فَسَأَله ـعزّ و جلّ ـفی أمرٍ فَلَمْ یجبه[1] اللّٰه ـسبحانه ـإِلَیْهِ، و هُوَ أن سأله أَنْ یَرِثَ مَقٰامَهُ عَقِبَهُ؛ فقال ـسبحانه ـله: لَیْسَ ذلک إِلیک لایکون مقام الْخلافة بالْارث، ذلک فی الْعلوم و الْأموال وَ الْأخلاق. وَ أَمّا الْخلافة، فکلّ خلیفة فی قوم بِحَسَبِ زَمٰانهم،فانّ النّاس بِزَمٰانِهِمْ أَشْبَهُ مِنهم بآبائهم. لایعرف انّ لَهُ هذه الْمرتبة إِلّا مَنْ أَعلمه اللّٰه ـعزّ و جلّ ـبذلک. إِنَّمٰا یدعو إِلَیَ اللّٰه وَ اللّٰه یعلم مَنْ یُجیب. یوم یجمع اللّٰه الرّسل، فیقول: ماذا أجبتم؟ قالوا: لاعِلْمَ لَنٰا، إِنّک أَنْتَ عَلّام الْغیوب (سورة ۵، آیهٔ ۱۰۹)؛ وَ صدقوا. وَ کذا هذا الأمر؛ فَلاٰ عِلْمَ لِأَحدٍ إِلّا مَنْ یُعلّمه اللّٰه ـعزّ و جلّ. وَ ما عدا هذه الطّریقة الالٰهیّة فی التّعلیم؛ فَإِنَّمٰا هُوَ غَلَبَةُ ظنٍّ أَوْ مُصٰادِفَةُ عِلْمٍ أَوْ جَزْمٍ عَلیٰ وَهْمٍ. وَ أَمّا الْعلم فَلاٰ، فَإِنّ جمیع الطّرق الْواصلة إِلَیَ الْعلم فیها شُبَهٌ لایثق بها النّفس الطّاهرة الّتی أوقفها اللّٰه ـتعالی ـعَلیٰ هذه الشُّبَه أَنْ یقطع بحصول علم منها إِلّا بالطّریقة الْالهیّة. وَ هِیَ قوله ـتعالی: أَنْ یَتَّقُوا اللّٰه یَجْعَل لکم فُرْقٰانا (سورهٔ ۸، آیهٔ ۲۹). و قوله ـسبحانه ـ: خلق الْانسان عَلّمه الْبیان (سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۳ و ۴). وَ هُوَ ـسبحانه ـیعیّن عَمّٰا فی نَفْسِهِ. وَ لِهٰذا الْقطب أَسرارٌ عَجیبةٌ.

در بیان حالات و کمالات قطب سوّم

وَ أَمّا الْقطب الثّالث، وَ هُوَ عَلیٰ قدم موسی ـعلیه الصّلوة والسّلام ـفسورته: إِذا جٰآءَ نَصْرُ اللّٰه وَ الْفتح (سورهٔ ۱۱۰، آیهٔ ۱). و هذا القطب کان مِنَ الْأوتاد، ثمّ نقل إِلَیَ القطبیّة؛ کماکان الْقطب الثّانی مِنَ

۱. س: فلم یجبها ...

الأئمّة ثمّ نقل إلیَ القطبیّة؛ و هُوَ صاحب جَهْد و مکابدة. أعطاه اللّٰه ـ سبحانه ـ فی النّدآء اثنی عَشَر ألف عِلْم ذوقاً فی لیلة واحدة؛ و منزل النّدآء مِنْ أعظم المْنازل. قد عیّنّاه فی الفصل المْنازل مِنْ هذا الکتاب فَمِنْ علوم هذا القطب علم الإفتقار إلیَ اللّٰه باللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فهو علمٌ شریفٌ. وَ الأسماء الالهیّة لَهٰا فی ظهور آثارها: السُّلْطٰانُ وَ الْعزّة. وَالْممکنات قد یحْصل فیها أثر تتضرّر[1] به عند ظهور الأمر فیها وَ قد تَنْتَفعُ بِه. وَ هی عَلیٰ خَطَرٍ. فَبَقاؤها عَلیٰ حالة الْعدم أحبّ إلَیْهٰا لَوْ حیّرت؛ فَإذا وُجِدَتْ تقول[2] کما قد نقل عَنْ بَعْضِهم لَیْتَنی لَمْ أُخْلَق، لَیْتَ عُمَرَ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّهُ، لَیْتَهٰا کانت عٰاقراً. وَ الأسمآء لَهٰا فی ظهور آثارها السُّلْطٰان وَ الْعزّة وَ النَّعیم؛ وَ لاسِیَّمٰا[3] وَ هِیَ تشاهد مِنَ الحق الابتهاج الذّاتی بِالْکمٰال؛ وَ بِأنَّهُ[4] منزّه عَنْ أثرها وَ التّأثیر بِسَبَبِها. لِأنّه مٰازاد فی نفسه علماً بما لَمْ یکن علیه. فَإنَّهٰا أعطَتْه الْعلم بشأنِهٰا أوّلاً. وَ بتلک الصّورة توجد. فهذا علمٌ واحدٌ مِنْ تلک الْعلوم.

در بیان حالات و کمالات قطب چهارم

وَ أمَّا القطب الرّابع وَ هُوَ عَلیٰ قدم عیسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فسورته مِنَ القرآن: قُلْ یا أیُّها الْکافرون (سورة ۱۰۹، آیة ۱)؛ وَ لَهٰا رُبع قرآن. و هذا القطب مِنَ الضَّنّآین؛ وَ لَهُ ستّمائة مقام، وَ فی کلّ مقام مِنَ الْعلوم مٰاشاء اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فَانّی شاهدتُ هؤلاء الأقطاب أشْهَدینَهُم الحق ـ سبحانه ـ وَ إنْ کانوا قَدْ دَرَجوُا مِنَ الدّنیا.

در بیان حالات و کمالات قطب پنجم

وَ أمّا الْقطب الخامس، و هو عَلیَ قدم داود ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فسورته مِنَ الْقرآن: إذٰا زُلْزِلَت ... (سورة ۹۹، آیة ۱). وَ لَهٰا نصف الْقران. وَ لَهُ مقام المحبّة، و له علم ثبوت المحبّة الألهیّة وَ الْکونیّة. وَ کٰانَ مِنَ الأئمّة، فَنُقِلَ إلیَ الْقطبیّة. وَ یقول هذا الْقطب انّ الحبَّ مٰا ثَبَتَ و کلّ حبّ یزول فَلَیْسَ بحبّ، أوْ یتغیّر فلیس بحبّ. لِأنّ سلطان الحبّ أعظم مِنْ أن یُزیله شیء حتّی انّ

۱. س، ص: ینضرّر ... ینْتَفِع ... ۲. ص: یقول ... ۳. ص: لاسمآء و هی ...
۴. ص: و انّه ...

الْغَفْلة الَّتى هى أعظم سلطان، يحكم عَلىَ الْانسان لايتمكنّ لَهٰا أنْ تُزيل الحبّ مِنَ الْمحبّ وَ لايتمكّن لِلْمُحِبّ أنْ يَغفِلَ بأحَدٍ مَحْبوبه؛ فذلك [1] هُوَ الْحِبُّ وَ ذلك هُوَ الْحُبّ.

فداء الْمَحبّة ما لاٰ يَزُولُ ‏ وَاِنّ الشِّفاءَ لَهُ مُسْتَحيلُ

فَلاٰ تَرْكَنَنَّ اِلىٰ غيرذا ‏ وَ لاٰتصْغَيَنَّ اِلىٰ ما يَقُول

فَبِحُبِّ اللّٰه ـ سبحانه ـ أحْبَبْنٰا اللّٰه ـ عز و جلّ ـ لاٰيتغيّر، فَحُبّ الْكون [2] لايتغيّر. فقيل لَهُ قَدْ رأَينا مَنْ يَسْتَحيل مَوَدّته، فقال، تلك ارادةٌ لامحبّة؛ اِذْ لَوْكٰانَتْ محبّةً. ثبتَتْ. ألاٰ تَرٰاها تُسَميّ وُدّاً لِثبوتها وَ ثبوت حكمها. وَ ذلك انّه ما فى الْمحبّ لِغَيْرِ محبوبه فضلة مِنْ ذاته يتمكّن لِلْمزيل اِنْ يَدْخُلَ عليه منها؛ هذا سبب ثبوتها، فانّه يُشاهِد عين محبوبه فى كلّ شىءٍ يشهده، فَلاٰ يَفْقِدهُ. فَلَوْ صَحّ لِلْمحبّ أن يشهد غيرمحبوبه فى عينٍ مايدخل عليه، زال حُبُّه. و هذا لَيْس بواقعٍ فى الْحبّ. فَيَلْتَبِسَ عَلىٰ مِنْ هذه حالته حكم الْارادة بحكم الْحبّ. وَ ماكلّ مريد محبّاً وَ كلّ محبّ مريد. وَ ماكلّ مراد محبوباً و كلّ محبوبٍ مراد. فمقام هذا الْقطب ما ذكرناه. وَ شَأنُهُ عجيب، و تفصيل حاله يطول؛ وَ مذهَبُنٰا الْاختصار.

در بيان حالات وكمالات قطب ششم

وَ أمّا القطب السّادس الّذى عَلىٰ قدم سليمان [3] ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ فسورته: الْواقعة وَ سورة الْمجادلة *. وَ لَهُ توابع لِهٰذِهِ السّورة؛ و كذلك الّذى لَهُ سورة الْاخلاص. وَ هذٰا القطب اختصّ بعلم الْحيوٰة. وَ الْحيوان لايأخذ حالاً مِنْ أحواله اِلّا عَنْ ربّه ـ عزّ و جلّ. هدآه هُدى الْانبيآء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ كما أمر اللّٰه ـ سبحانه ـ نبيّه ـ ﷺ ـ لمّا ذكر له الْأنبيآء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ قال: اوُلٰئك الّذين هَدَى اللّٰه فَبِهُدٰيهم اقْتَدِه (سورة ۶، آية ۹۰)؛ وَ ما قال: فَبِهِم اقتده. فَعَلِمْنٰا انّ محمّداً ـ « ـ مُساوٍ [4] لِجَميع مَنْ ذَكَر مِنَ الْأنبيآء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ وَ مَنْ لَمْ يذكر منهم. فانّ لِكلّ نبيٍّ هُدىً، كما قال ـ سبحانه: لِكلٍّ جَعَلْنا منكم شِرعةً وَ

---

۱. ص: فلذلك...　۲. ص: فحبّ الكون يتغيّر.　۳. م: سليمن.

* سورة الْواقعة (۵۶)؛ سورة الْمجادلة (۵۸).　۴. ص: مساوى...

منهاجاً (سورهٔ ۵، آیهٔ ۴۸). فَهُوَ ـ سبحانه ـ نصب الشّرایع وَ أَوْضَحَ الْمَناهج، وَ جمع ذلک کلّه فی محمّد ـ ﷺ ـ فَمَنْ رآهُ فَقَدْ رَایٰ جمیع الْمقرّبین، وَ مَنِ اهتدی بِهُدیٰهِ فَقَدِ اهْتَدیٰ بِهُدی جمیع النبیّن ـ علیهم الصّلوة والسّلام.

لَیْسَ مِنَ اللّٰه بِمُسْتَنْکِرٍ　　　أَنْ یَجْمَعَ الْعالَمَ فی واحِدٍ

فهذا الْقطب مِنَ الْقوم الّذین یُشاهدون الْحقَّ ـ سبحانه ـ فی شؤنِهِ، فینظرون اِلیٰ ما لَهُ مِنَ الشُّؤُن، فیهم، فَیَتَلَبَّسُونَ بِها منه، فهم مِنْ أحوالهم عَلیٰ بصیرة. فمثل هذا الرّجل یکون مجهول الْحال؛ لِأَنَّ مَواطِن الْحقِّ خفیّة، لایدرکها اِلّا مَنْ کان مقامه التّلبّس بالشّؤُن. وَ قد أَجمعنا عَلیٰ اِنَّهُ لاموجودٌ اِلّا اللّٰه ـ تعالی ـ وَ اِنَّهُ حکیمٌ لِصُنْع الْأمور مواضعها، وَ لایتعدّی بها مَواطِنَها. فکلّ شیء ظَهَرَ فی الْعالم، فهو حکمةٌ فی موضعه. فمن اعترض باعتراض الشّرع، فهو ناقل اعتراض اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فیما اعترض ما هُوَ الْمعترض؛ و ذلک الْاعتراض اِذا وَجَدَ مِنَ اللّٰه ـ تعالی ـ یعلم صاحبُ هذَا الذّوق حکمته وَ منزلته؛ وَ صاحب هذا الْحال یأمر بالْمعروف وَ ینْهیٰ عَنِ المنکر وَ یُقیم الْحدود؛ وَ هُوَ یُشاهد حکمة ذلک کلّه؛ وَ یَراها فی الشّؤن الْالٰهیّة الْمشهودة لَهُ، وَ لایشهدها اِلّا عِنْدَ تکوینها خاصّة. هذا هُوَ مقام صاحب هذا الْحال. وَ هذا الْمقام قریب فی غایة الظّهور، لکنّ الْأغْراض وَ الْأهواء تَمْنَعُ مِنَ التَّعمّلِ فی تحصیله. وَ هذا الْقطب لَهُ أحوال کثیرة، وَ ما أذکر جمیع أحواله. و کذا فی کلّ قطب، لِأَنّ ذلک لایَفی. بهم الْوقت، وَ یتّسع فیه الْحرف.[1]

در بیان حالات و کمالات قطب هفتم

وَ أَمّا الْقطب السّابع؛ و هو الّذی عَلیٰ قدم اَیّوب ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فسورته سورةُ الْبقرة*؛ وَ حال هذا الْقطب الْعظیمة بحیث یری اِنّ الْعالم لا یَسَعَهُ، لِأَنّ ذَوْقَهُ کَوْنُه وُسْعَ الْحق قلبه. وَ قد وَرَدَ فی الْخبر، اِنّ الْحقَّ ـ سبحانه ـ یقول: «ما وَسَعَني أَرْضِي وَ لاسَمائی وَلکن یَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدی». وَ ما کلّ قَلْبٍ یسع الْحق ـ سبحانه. قال ـ عزّ من قائل: وَلکن تعمی الْقلوبُ الّتی

---

۱. م، ص: ... و یتسع فیه الخرق.　　* سورة البقره (۲).

فِي الصّدور (سورة ۲۲، آية ۴۶). فبيّن ـ سبحانه ـ مكان القلوب، فاذا كان مشهوداً لعبدٍ كونُ الحق ـ عزّ و علا ـ فى قلبه؛ فكما لا يَسَعُ الْعالمُ الحقَّ لا يسع الْعالم أيضاً هذا الْعبد. فهذا سبب شهود ضيق الْعالم عنه، وَ ما رأيت مَنْ تحقّق بهذا الْمقام وَ شهوده إلّا رجلاً بالْموصل، مِنْ أهل حديث الْموصل كان بهذه الْمثابة. أطْلعه الحقّ ـ سبحانه ـ عَلىٰ أمْرٍ وَ لَمْ يُطْلعه عَلىٰ سِرّه فيه، وَكان يطلب مَنْ يوضح لَهُ حاله؛ فذكر لى لَهُ بعض الْأئمّة الْمدرّسين بِحَلَب فى هذا الزّمان الّذى نحن فيه. و هو سنة ثمان و عشرين و ستّمائة. فطلب الْاجتماع بنا. فَلَمّا وصل، ذكر، فَأَزلته وَ أوضحتُ لَهُ. فسُرّى عنه وَ استَبْشَر. وَ صرّح لى بحاله لمّا رَآنى؛ فهمته فَوَجَدْتُهُ. قد اَخَذ مِنْ مقام الْعظمة بِحَظٍّ وافرٍ. لكنّه دون ذوق هذا الْقطب فيه؛ لِانّه أخبرلى أن النّخامة[1] كانت تدور فى فِيه، لا يقدر أن يلقيها مِنْ فيه. لِانّه لا يَجِدُ لَها محلاً يقع فيه خالياً. وَ قد عَلِم ما جآءَ فى الْأدب فى إلْقآها فى الشّرع، و كان يتحيّر. و رأيتُ آخر مثله بِاشبيليه مِنْ بلاد الاندلس. وَ رَوَيْنا عَنِ الحلّاج ـ ﷺ ـ انّه ذاق مِنْ هذا الْمقام حتّى ظهر عليه منه حال الْمقام؛ وكان له بيتٌ يُسمّى بَيْتُ الْعظمة، اذا دخل فيه مَلأه كلّه بذاته فى عين النّاظر؛ حتّى نُسِبَ إلىٰ علم سيمياء فى ذلك لِجَهْلِهِمْ بما هو عليه أهل اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ مِنَ الْأحوال. وَ المتمكّن فى هذا الْمقام لا يظهر عليه بِالْحالِ ما يدلّ على انّه صاحب هذا الذّوق؛ ولكن نعوته تجرى بحكم هذا الْمقام، لا حاله؛ فانّ الْحالَ يُعطِى خَرْقَ الْعوايد، وَ خَرْق الْعوايد قد لا يكون كرامةً مِنَ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ لِلْعبد فَأكْمَلهم فى مقام الْعظمة مَنْ يجهل حاله، وَ لا يُعْرف؛ فتعرف ما يُعامل به، وَ يُحار النّاظر فيه[2] إلّا انّه علىٰ بيّنةٍ مِنْ ربّه و بصيرة من أمره. فمن أراد أن يعرف أحوال هذا الْامام فَليَتدبر آيات سورة الْبقرة، آيةً بَعْدَ آيَةٍ حتّى يَخْتِمها. فهذا الْقطب مجموع آيها. و باللّٰه ـ سبحانه ـ التّوفيق.

در بيان حالات و كمالات قطب هشتم

وَ أمّا الْقطب الثّامن؛ و هو الّذى عَلىٰ قدم الياس ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ فسورته سورة آل‌عمران*. وَ منازله

---

۱. ص: أن النّمامه كانت فى فيه ... س: تاخواناست.

۲. ص: ... و لايجاز النظر فيه ...

* سورة آل‌عمران (۳).

بعدد آيها. وَ لَسْتُ أعني بقولي، القطب الأوّل وَ الثّاني؛ انّ هذا التّرتيب بالزّمان، انّما أريد به ترتيب الْعدد اِلىٰ أنْ يكمل اِثنى عَشَر قطباً؛ فقد يكون الثّانى عاشراً و غيره هو الأوّل بالزّمان؛ انّما أعلمت بذلک، لِئلّا يتوهّم مَنْ قد أوْقفه اللّٰه ـ تعالى ـ وَ اطّلعهُ عَلَى الْعلم بازمان هٰؤلاءِ الْأقطاب، فيرى هذا التّرتيب الّذى سُقْناه فيهم انّه ترتيب أزمانهم؛ فلذلک ثبت انّه ترتيبُ الْعدد لاغَيْر.

وَ حال هذا القطب، اَلعِلْمُ بِالْمتشابه مِنْ كلام اللّٰه الّذى لايعلم تأويله اِلّا اللّٰه؛ فيعلمه هذا الْقطب باعلام اللّٰه خاصّة، وَ لايعلم أبداً اِلّا باعلام اللّٰه ـ عزّ و جلّ. فيكون الْمتشابه عنده محكماً فى تشابهه؛ و يعرف من أىّ وجه كان التّشابه فيه، كآيات التّشبيه كلّها، وَ توقّع التّشبيه مِنْ دليل دلالة اللّفظ الْمشترک الّذى لايكون اِلّا لِمناسبةٍ خفيّةٍ؛ فانّ الْمناسبة فى التّشبيه جليّةٌ وَ فى الاشتراک خفيّةٌ كَالْعين. وَ الْمناسبة فى الْعينيّة فى كلّ مسمًّى بِالْعين خفيّةٌ. وَ هِيَ عند هذا الْقطب جليّةٌ باعلام اللّٰه ـ عزّ و جلّ. وَ مِنْ هذا الْعلم، تعلم انّ النّسآء شقايق الرّجال. ألا ترى حوّآء ـ رضى اللّٰه عنها ـ خُلِقَتْ مِنْ آدم ـ عليه الصّلوة والسّلام. فَلَها حكمان: حكم الذّكورة بالأصل و حكم الأنوثة بِالْعارض؛ فهى مِنَ الْمتشابه. وَ انّ الانسانيّة تجمع الذّكرَ وَ الأنثى. وَ مِنْ هُنا يُعرف لِما حبّب اللّٰه ـ تعالى ـ النّسآء اِلىٰ نبيّنا محمّد ـ ﷺ. فَمَنْ أحبّ النّسآء أحَبَّ النّبى ـ ﷺ ـ لَهُنَّ، فقد أحبّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ. و لقد كنتُ من أكره خلق اللّٰه ـ تعالى ـ لِلنّسآء فى اوّل دخولى فى هذا الطّريق و بقيتُ على ذلک نحواً مِنْ ثمانى عشرة سنة، اِلىٰ أنْ شهدتُ هذا الْمقامَ و كان قد تقدّم عندى خوف الْمقت، لذلک لمّا وَقَفْتُ عَلَى الْخبر النّبوى، انّ اللّٰه ـ تعالى ـ حبّبَ النّسآء اِلىٰ نبيّنا ـ ﷺ ـ فَما أحبّهُنّ طبعاً ولكنّه ـ ﷺ ـ أحبّهُنّ بِتحبيبِ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ ايّاهنّ اِلَيْه ـ ﷺ. فَلمّا صدقتُ مع اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فى التّوجّه اِلَيْهِ ـ سبحانه ـ فى ذلک مِنْ خوفى مَقْت اللّٰه ـ سبحانه ـ حيث[1] اكره ما حَبّبه اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ اِلىٰ نبيّه ـ ﷺ ـ ازال عنّى ذلک بحمداللّٰه ـ سبحانه ـ وَ حَبّبَهُنَّ اِلَىَّ، فَانَا أعظم الْخلق شفقةً عليهنّ وَ

---

۱. م: ... حيث كره ما...

أوعى[1] لِحَقِهِنَّ، لِأَنِّی فی ذلک علی بصیرة و هو عَنْ تحبیب الٰهیّ لاٰ عن حبّ طبیعیّ؛ وَ مٰا یعلم قدر النِساْء اِلّا مَنْ عَلِمَ و فهم عَن اللّٰه ـ سبحانه ـ ما قاله. جَعَلنا اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ ایّاکم مِنْ أهل الْفهم عَنِ اللّٰه ـ سبحانه.

در بیان حالات و کمالات قطب نهم

وَ امّا القطب التّاسع؛ وَ هو الَّذی علی قدم لوط ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ فسورته سورة الکهف*، وَ لَهٰا الْعصمة وَ الْاِعتصام. و حال هذا الْقطب الْعصمة مِنْ کلّ مٰا یودّیٰ اِلیٰ سوء الأدب الَّذی یُبْعَدُ صاحبه عَنِ الْبساط؛ فهو محفوظ علیه و فیه أبداً. وَ عِلْمه عِلْمُ الْاِعتصام؛ وَ قَدْ عیّنه اللّٰه ـ تعالی ـ وَ حَصَرهُ فی أمرین: الاعتصام به ـ عزّ وجلّ ـ و الاعتصام بِحَبْله ـ سبحانه. فقال ـ عزّ من قائل: وَاعتصموا بحبل اللّٰه جمیعاً (سورة ۳، آیة ۱۰۳). وَ هٰذا الْقطب جمع بین هذین الْاعتصامین. وَالْفرق بین الْاِعتصامین. انّ حبل اللّٰه هو الطّریق الَّذی یعرج بک اِلَیْه، وَ لَیْسَ حبل اللّٰه سوی مٰا شرعه؛ و تفاصل فهم النّاس فیه، فمنهم وَ منهم. و لذلک فضّل اللّٰه ـ سبحانه ـ بعضهم عَلیٰ بعض. فَمَنْ لَمْ یَخْطِیء طریقه فهو الْمعصوم. وَالتّمسک به هو الْاعتصام؛ وَ علیه حال الْمومنین الَّذین بَلَغُوا الْکمال فی الْایمان. و مثل هؤلاْء یَعْتَصِمون باللّٰه[2] فی اعتصامهم بِحَبْلِ اللّٰه. وَ هُوَ قوله ـ سبحانه: وَ ایّاکَ نَسْتَعین (سورة ۱، آیة ۵). وَ امّا الْاعتصام باللّٰه، فهو قوله ـ ﷺ ـ فی الْاِستعاذة: «وَ أعوذُ بِکَ مِنْکَ». فانّه ـ سبحانه ـ لاٰ یُعاوِنَهُ[3] شیءٌ مِنْ خَلْقِهِ فَلاٰیُسْتَعاذ به اِلّا منه؛ فانّ الْانسان لمّا حصل فی سَمْعِهِ انّه مخلوقٌ عَلیٰ صورة الْحق. و لَمْیفرق بین الانسان الکامل وَ بین الْانسان الْحیوان، تخیّل انّ الْانسان لکونه انساناً، هو عَلَی الْصّورة، وَلکن مَنْ هو انسانٌ، هو قابل الصّورة اِذٰا أعطیها لَمْیَمْتَنِعْ مِنْ قبولها، فاذا اعطیها عند ذلک یکون عَلَی الصّورة، وَ یُعَدّ فی جملة الْخلفاْء، فلا یتصرّف مَنْ هُوَ عَلَی الصّورة، اِلّا تَصَرّفَ الْحق ـ سبحانه ـ وَ تعرّف[4] الْحق ـ سبحانه عین مٰا هو الْعالم علیه، وَ أَنْتَ تعلم انّ الْعالم فیه مٰا یُنْکر وَ مٰا

---

۱. ص، س: ارعی ...
* سورة الکهف (۱۸).
۲. ص: فی اللّٰه.
۳. ص: تعاونه ...
۴. ص: الّا تصرف الحق سبحانه عین ما هو العالم علیه ...

يُعْرف؛ وَ فى الْعالم مكلّف و غيرمكلّف. وَ لايُعرف مايُنكر وَ ما يُعْرف مِنَ الْعالم إلّا الخَليفة، وَ هُوَ صاحب الصّورة؛ فَالحقّ لَهُ حكم الانكار لاٰلِلْعَبْد، ولكن لاٰبُدَّ مِنَ الانكار ان صحّ لَهُ هذا الْمقام فهو ينكر. بِحَقٍّ[1] على حقٍّ لِحَقٍّ، وَ لايُبالى. وَ حُجَّتُهُ قائمة؛ و هذا الْقطب التّاسع هو الّذى يَقْتُله الدّجّال و يدرک عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام.

دربيان حالات وكمالات قطب دهم

وَ أمّا القطب الْعاشر؛ وَ هو الّذى على قدم هود ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ فسورته سورة الأنعام*. وَ لَهٰا الْكمال وَ التّمام؛ و منازله بعدد آيها، و لهذا الْقطب علوم جمّة. منها علم الاستحقاق الّذى يستحقّه كلّ مخلوق فى خلقه؛ و علم ما يَسْتَحقُّه ذلک الْخلق مِنَ الْمراتب، وَ لايتميّز[2] الْعالم الْعاقل مِنْ غيره إلّا بِاعْطاء كلّ ذى حقٍّ حَقَّه، وَ اعطاء كلّ شيءٍ خَلْقه. وَ متى لم يعلم ذلک فهو جاهل بِالحق؛ و متى علم وَ لَمْ يَعْمل فهو غيرعاقل. فَلاٰبُدَّ لِصَاحِبِ هذا الْمقام أن يكون تامّ الْعقل، كامل العلم. وَ هذا هو الْحِفْظُ الْالٰهى وَ الْعنايةُ الْعُظْمى. وَالسّلوک على هذه الطّريقة الْمُثلى الّتى هى الطّريقة الزُّلْفى، هو السّلوک الْأقْوَم. فهذا بعض علوم هذا القطب.

دربيان حالات وكمالات قطب يازدهم

أمّا القطب الْحادى عشر؛ و هو الّذى على قدم صالح ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ فسورته مِنَ الْقرآن سورة طه**؛ وَ لَهٰا الشّرف التّام، وَ منازله بعدد آيها. و هذا الْقطب دون سايرالأقطاب شُرِّف بِهٰذِهِ السُّورة، وَ فانّها السّورة الّتى يَقْرَاءُها الْحق ـ سبحانه ـ فى الْجنة عَلىٰ عباده بِلاٰ وَاسِطَةٍ، وَ هذا الْقطب لَهُ علوم جمّة[3]؛ وَ هذا الْقطب هُوَ نايب الْحق ـ سبحانه ـ كما كان علىّ بن أبى‌طالب نايب رسول اللّه ـ ﷺ ـ فى تَلاٰوَةِ سورة برآءة[4] على أهل الْمكّة. وَ قد كان بعث بها أبابكر الصديق ـ رضى الله عنه ـ ثمّ دَعا بِعَلّىٍ، فَأمره فلحق أبابكر ـ رضى الله عنهما ـ فلمّا وصل إلىٰ مكّة، حجّ أبوبكر ـ رضى الله عنه ـ بالنّاس، وَ بَلّغ علىّ ـ رضى الله عنه ـ سورة برآءة وَ تَلاٰها عَلَيْهِم نيابةً عَنْ رسول اللّه ـ ﷺ. و هذا ممّا يدلّک عَلىٰ صِحّة خلافة أبى‌بكر الصّديق ـ رضى الله عنه ـ و منزلة على ـ رضى الله عنه.

---

۱. ص: لحق...

* سورة الأنعام (۶).

۲. س: ...عالم العامل. ص: ... عَنْ غير إلّا ...

** سورة طه (۲۰).

۳. م، س، ص: حمة، جمه...

۴. كذا فى النّسخ الثلاثة: برآة.

در بیان حالات و کمالات قطب دوازدهم

وَ أمّا القطب الثّانی عشر؛ و هو الّذی عَلیٰ قدم شعیب ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ فسورته مِنَ القران سورة: تَبارک الّذی بیده الملک (سورهٔ ۶۷، آیهٔ ۱). وَ هی الّتی تجادل عن قارئها. و منازله بعدد آیها، انظر اِلیٰ جِدٰالِهٰا فی قوله ـ سبحانه: ماتری مِنْ خلق الرّحمن مِنْ تفاوت. فارجع (اِلیٰ) الْبصر هَلْ تری مِنْ فطور. (سورهٔ ۶۷، آیهٔ ۳) ثم ارجع الْبصر کرّتین ینقلبْ الَیْک الْبصر خاسئاً وَ هو حَسیرٌ (سورهٔ ۶۷، آیهٔ ۴). ینبّه بقوله: «کرّتین» علی النّظر فی الْمقدّمتین. هَلْ تری مِنْ فطور؛ یعنی: مِنْ خَلَلٍ یکون فیه الدَّخْلِ فیما یقیمه مِنَ الدّلیل. ینقلب إلیک الْبصر، وَ هُوَ النّظر. خاسئاً: بعیداً عَنِ النّفوذ فیه بِدَخْلٍ أوْ شبهةٍ. وَ هُوَ حسیر؛ ای: قد عنی وَ ادرکه الحیا.[1] وَ کلّ آیةٍ فی هذه السّورة تجری علی هذٰا النَّسَق اِلی ان ختم؛ بقوله ـ سبحانه: قُلْ أرأیتم أنْ أصبح ماؤکم غوراً، فمن یاتیکم بِماءٍ مَعینٍ (سورهٔ ۶۷، آیهٔ ۳۰).

وَ هٰذا الْقطب علم الْبراهین وَ موازین الْعلوم و معرفة الْحدود کلّه روحٌ مجرّدٌ لطیف حاکم علی الطّبیعة؛ مؤیّدٌ لِلشّریعة. بین أقرانه ضخم[2] الدّسیعة؛ یُطعم وَ لاٰیَطْعم، و یُنْعم وَ لاٰیَتَنَعّم. الْغالب علیه التّفکر، لیتذکّر؛ والدّخول فی الأمور الْواضحة لِیتَنکّر؛ فهو المجهول الّذی لاٰیُعرف وَ النُّکْرة الّتی لاٰتتعرّف. جُمع لِهذٰا الْقطب بین الْقوّتین: القوّة الْعِلْمیّة وَ الْقوّة الْعملیّة. فهو صَنَعٌ لاٰیفوته صنعه بِالْفطرة. وَ لَهٗ فی کلّ علم ذوق الٰهیّ مِنَ الْعلوم المنطقیّة وَالرّیاضیّة وَالْطبیعیّة وَ الاٰلٰهیّة؛ و کلّ أصناف هذه الْعلوم عنده علوم الٰهیّة ما أخَذَهٰا اِلاّ عَنِ اللّه ـ تعالی ـ وَ مارآها سِوَی الْحق وَ لاٰرأی لَهٰا دلالةً اِلاّ علیٰ الْحق. فکلّ علم أوْ مسألةٍ مِنْ ذلک الْعلم لَهٗ آیة وَ دلالة عَلَی اللّه ـ تعالی ـ لاٰیعرف لَهٰا دَلاٰلةً عَلیٰ غیره لِاِسْتِغْراٰقِهِ فی اللّه ـ عزّ و جلّ ـ لِاَنّه مجذوب مراد، لَمْ یکن لَهٗ تعمل فیما هو فیه، بَلْ وَجَدَ فیه انّه هُوَ ثَمَّ. فتح عَینیه، فرایٰ کلّ شیءٍ رؤیة اِحاطَة بما رآی. فَالزّیادة الّتی یَسْتَفیدهٰا اِنَّمٰا هی فی تفصیل ما رآی دائماً أبداً. لِاَنّ کلّ مرئیٍّ[3] فی الْوجود، فَانّه ینبوع دایمٌ فلاٰیزال الْافادة دائماً، و کلّ استفادة زیادة علم لَمْ یکن عنده فی معلوم لَمْ یزل عالماً[4]

---

۱. ص: الحیا. س: ناخوانا است.
۲. ص: ضخیم ...
۳. س: مرای ... فانّما هو ...
۴. ص: علماء به ...

به مشهوراً له.

فهذا قد ذکرنا مِنْ احوال الْاثنی عشر قطباً مٰا یسَّر اللّٰه ـ سبحانه ـ ذکره عَلیٰ لسانی. واللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ یقول الْحق وَ هو یهدی السَّبیل.

فواحد مِنْ هؤلآء الاقطاب لَهُ الْواحد مِنَ الْعدد، وَ هو صاحب التَّوحید الْخالص، وَ آخر لَهُ الثّانی مِنَ الْعدد، و هکذا، کلّ واحد اِلی الْعاشر وَ الْحادی عشر لَهُ الْمائة، وَالثّانی عشر لَهُ الْألف.

وَالْمفرد له ترکیب الْأعداد مِنْ أحد عشر اِلیٰ مٰا لانهایة لَهُ، وَ ذلک لِلْافراد؛ وَ هُمُ الّذین یعرفون احدیّة الْکثرة وَ أحدیّة الْواحد. جَعَلَنٰا اللّٰه ـ سبحانه ـ وَ ایّاکم مِمَّنْ فهم عن اللّٰه ـ عزّ وجلّ ـ مٰا یسطره [۱] فی الْعالم مِنَ الْعلم به ـ سبحانه ـ الدّال عَلَیْه ـ عزّ و علا ـ اِنّه الْولیّ الْجواد الکریم المنّان. واللّٰه ـ تعالی ـ یقول الْحق، وَ هو یَهْدیِ السَّبیل.

اقطاب و اوراد (هجّیرات)

ثمّ قال بعض کبراء الْعارفین ـ ﷺ ـ فی الفصل السّادس فی الْمقامات وَ هجّیرات الْأقطاب وَ مقاماتهم الْمحمّدیة؛ و بابواب هذا الْفصل یتمّ الکتاب؛ وَالْباب الّذی یتمّ به الْکتاب، هو الْباب السّتون و خمسمائة فی وصایا حکمیّة شرعیّة الٰهیّة، یَنْتَفِع بِهٰا الْمرید والْواصل؛ وَ أغلب مٰا أوْدَعَ ـ ﷺ ـ هذٰا الْکتاب مٰا فتح اللّٰه ـ سبحانه ـ علیه عند طَوٰافِهِ بِبَیْتِهِ الْمُکرّم، أوْ قعوده مُراقباً لَهُ بِحَرمه الشّریف الْمعظم. وَ جَعَلَ هذٰا الکتاب أبواباً شریفة وَ أوْدَعَهٰا الْمعانی اللّطیفة. وَ هذٰا الکتاب مبنیّ عَلیٰ فصول سِتّة، بعد الْباب الثّالث وَالسّتین وَ أربَعمائَة فی معرفة الْاثنی عشر قطباً، الّذین یدور علیهم عالم زمانهم. الباب الرّابع وَالسّتون وَ اربعمائة، فی حالِ قطب هجّیرة لاٰ اِلٰهَ اِلّا اللّٰه. قال اللّٰه ـ عزّ و جلّ: فَاعلم اِنَّه لاٰ اِلٰه اِلّا اللّٰه (سورة ۴۷، آیة ۱۹).

اِعْلَمْ اِنّ الْهِجّیر هو الّذی یلازمه الْعبد مِنَ الذّکر، کان مٰا کان. وَ لِکلّ ذکر نتیجةً لاٰیکون لِذِکْرٍ آخَرٍ. وَ اِذا عَرَض الْانسان عَلیٰ نَفْسه الْأذکار الْاٰلهیّة، فَلاٰیقبل منها اِلّا

---

۱. ص: ماینظره فی العالم ... س: ... ما یسطره فی العالم مِنَ الْعالم ...

مٰا يُعطيه استعداده. فَاوّل فتح له فى الذّكر، قبوله لَهُ، ثمّ لاٰيزال يُوٰاظِب عليه مع الْانفاس، فَلاٰيخرج مِنْهُ نفسٌ فى يقظة وَ لاٰنومٍ اِلّٰا به لاِستهتاره[1] فيه. و بعض ما يُنْتجه لاٰ اِلٰه اِلّٰا اللّٰه،مِنَ الْعلم الْالٰهى، لَهُ سِتٍّ وَ ثلاثون[2] وَجهاً،يعطى كلّ وَجهٍ مٰا لاٰيعطيه الْوجه الْآخر؛

فكن مِنَ الْقوم حيث كانوا وَ لاٰ تكن دونهم فَتَشق
فهم عبادا لالٰه صدقاً رقوا مِنَ الْعلم كلّ مَرقى

ثم قال ـ ﷺ ـ فى الْفصل السادس، الباب الثانى و خمسمائة،فى معرفة حال قطب؛ كان منزله: لاٰتخونوا اللّٰه وَالرّسول وَ تخونوا أماناتكم وَ أنتم تعلمون (سورة ۸، آية ۲۷).

در بيان امانات الٰهى

وَ اعلم بانّ اللّٰه ـ سبحانه ـ قد أعطاك أمانة أُخرىٰ لِتَرُدّها اِلَيه، كما أَعطاك أمانة لِتوصلها اِلىٰ غيرك، لاتردّها اِلَيْه، كَالرّسالة. وَ اِنّ اللّٰه ـ تعالى ـ يقول: يٰا ايّها الرّسول بلّغ ما انزل اليك مِنْ ربّك (سورة ۵، آية ۷).

وَ امّا ما يردّ اِليه ـ عزّ و جلّ ـ مِنَ الْامانات، فهو كلّ علم آتاكَ مِنَ الْعلوم الّتى اِذا ظَهَرَتْ بها فى الْعموم ضلّ به مَنْ يَسْمَعَهُ منك. بسمع الْحق. فاذا حصل لك مثل هذا الْعلم وَ حصل مَنْ كان الْحق سمعه و بصره وَ جميع قواه، وَ ليس له هذا الْعلم فادّهِ اِليه، فانّه مٰايسمعه منك اِلّٰا يسمع الْحق. وَالحقّ على الْحقيقة هو الّذى سمع، فرددت الْامانةَ اِلَيْه ـ تعالى ـ وَ هو الّذى أعْطاكَهٰا و حصلت لهذا الشّخص الّذى أَلْحَقَ سَمْعه، فايدة لَمْ يكن يَعلمها. وَكذلك مَنْ خان اللّٰه، فى أهل اللّٰه، فقد خان اللّٰه ـ عزّ و جلّ. و كلّ أمرٍ بيدك أمرك اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ أن تردّه اِلَيْه، فلم تَفعل[3]، فذلك مِنْ خيانة اللّٰه ـ سبحانه.

وَ امّا خيانة من خان رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ فهى فيما أعطاك اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ مِنَ الْآداب أَنْ تُعٰامِل به رسول اللّٰه ـ ﷺ. و هذه الْمُعاملة هى عَيْنُ أدآء الْامانة اِلَيْه ـ ﷺ ـ فاذا لَمْ تتادَّب معه ـ ﷺ ـ لِمٰا ادّيت امانته اِلَيْه، وَ مِنْ خيانتك رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ ترك ما سألك فيه[4] مِنَ الْمودّة فى قرابته وَ أهل بَيْتِهِ؛ فانّه وَ أهل بيته عَلىٰ السّواء فى مودّتنا فيهم؛ فَمَنْ

---

۱. ص: لاستهاره فيه. ۲. م، س: ثلثون ... ۳. ص: يفعل.
۴. س، ص: ... سلك فيه ...

کره أهل بيته فقد کرهه. فانّه ـ ﷺ ـ واحدٌ مِن أهل البيت، وَ لاٰيَتَبَعَّضُ حبُّ أهل البيت. فانّ الحبّ ما تعلّق إلّا بِالأهل، لابواحدٍ بِعَيْنِه؛ فَاعرف قدر أهل البيت؛ فمن خان أهل البيت فقد خان رسول اللّٰه ـ ﷺ. وَ لقد أخبرنى الثِّقة عندى بمکّة، قال: کنتُ أکره مٰايفعله الشّرفآء بمکّة فى النّاس. فرأيتُ فاطمة بنت رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و هى معرضة عنّى، فسلَّمْتُ عَلَيها، و سألْتُها عَنْ إعراضها. فقالت: انّک يقع فى الشّرفآء. فقلتُ لَهٰا: يا سيّدتى ألاٰ تَرَيْنَ إلىٰ ما يفعلون فى النّاس؟ فقالت: أَلَيْسَ هم بَنِىَّ؟ فقلتُ لَهٰا: تُبْتُ، فاقبلت علىّ، واسْتَيْقَظْتُ.

شعر

فَلاٰ تَعْدِلْ بأهل البيتِ خُلْقاً | فَأهل البيتِ هُمْ أهل الشَّهادَة
فَبُغْضُهُمْ مِنَ الانسانِ خُسْرٌ | حقيقىٌ وَ حُبُّهم عِبادَة

وَ مِنْ خيانتک رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ المُفاضلة بين الأنبيآء ـ ﷺ ـ مع علمنا بانّ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فَضّل بعضهم عَلىٰ بعض؛ کما قال ـ سبحانه: وَ لَقَدْ فضّلْنا بعض النّبيّن عَلىٰ بعض (سورة ۱۷، آية ۵۵). وَ قال ـ عزّ من قايل: تلک الرّسل فَضَّلْنا بعضهم عَلىٰ بعض (سورة ۲، آية ۲۵۳). فله ـ سبحانه ـ أن يفضّل بين عباده بما شآء وَ لَيْسَ لَنا ذلک، فانّا لانعلم ذلک إلّا بِاعْلاٰمِهِ ـ عزّ و جلّ ـ فانّ ذلک راجعٌ إلىٰ ما فى نفس الحق ـ سبحانه ـ منهم، وَ لاٰيعلم أحدٌ مٰا فى نفس الحق ـ سبحانه. کما قال عيسىٰ ـ عليه الصّلوة والسّلام: تعلم ما فى نفسى وَ لاأعلم ما فى نفسک. انّک أنت علّام الغيوب (سورة ۵، آية ۱۱۶). وَ لاٰدخول هنا لِلمراتب الظّاهرة وَالتحکّم. و قد نهى النّبى ـ ﷺ ـ أن نفضّل بين الانبيآء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ و ان نفضّله ـ ﷺ ـ إلّا بِاعْلامه ايضاً. وَ عيّن يونس ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ و غيره. فمن فضّل مِنْ غير إعلام اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فقد خان رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و تعدّى ما حدَّ لَهُ رسول اللّٰه ـ ﷺ.

وَ امّا خيانة الأمانات فَبَيّنّاوِ لَهٰا. قوله ـ ﷺ: «لاٰتُعطوا الحکمة غير أهلها، فتظلموها؛

وَ لا تمنعوا أَهلها، فتظلموهم». وَالخيانة ظلمٌ فَالحِكْمَة أمانةٌ و خيانتها، أن تُعْطيها غير أَهلها؛ و أنت تعلم انّه غير أهلها. فرفع اللّه ـ تعالى ـ الحَرَجَ عَمَّنْ لايعلم، اِلّا انّه ـ سبحانه ـ أمره بأن يتعرّض لِتحْصيل العلم بالامور، فَلاعُذْرَ لَهُ فى التّخلف عَنْ ذلک. فما خان فيه قبل حصول الْعلم و هو متعمّد[1] فى حصول الْعلم وَ دعاة الْوقت اِلىٰ ذلک التّصرف الْخاصّ الْمسمّى خيانةً، فانّه غير مؤاخذ بتلک الْخيانة وَ لا بالتَّفْريط؛ فانّه فى التّعمّل لِتحْصيل الْعلم، وَالوقتُ حكم بما وقع به التّصرف. فَمَنْ كان لَهُ هذا الذّكر فانّه تحصّل له بِهِ الْعصمة[2] مِنَ الْخيانة، وَ يُطلِعه اللّه ـ سبحانه ـ عَلى الْعلم بِالْأهليّة فى كلّ أمانةِ هذَا الذّكر. واللّه ـ تعالى ـ يقول الْحق وَ هُوَ يَهْدِى السَّبيل.

شعر

اِنّى خَصَّصْتُ بسرٍّ لَيْس يعلمه اِلّا　　أنا والّذى فى الشّرع نَتْبَعُهُ[3]
هُوَ النّبىُ رسولُ اللّهِ خيرُ فتىً　　باللّه نَتْبَعُهُ فيما يشرّعه

ثمّ قال ـ رضی الله عنه ـ فى الْفصل السّادس، الباب الْخامس و الْخمسون وَ خمسمائة، فى معرفة السّبب الّذى مَنَعنَى أن أذكر فيه بقيّة الْأقطاب مِنْ زماننا هذا اِلىٰ يوم الْقيٰمة.

در بيان قطب و زمان

اعلم وَفّقنا اللّه ـ سبحانه ـ وَ ايّاک، اِنّ الْكُتب الْموضوعة لاتبرح اِلىٰ أن يَرِثَ اللّه ـ عزّ و جلّ ـ الْأرض وَ مَنْ عَلَيْها. وَ فى كلّ زمانٍ لابُدَّ مِنْ وقوف أهل ذلک الزّمان عَلَيْها؛ وَ لابُدَّ فى كلّ زمان مِنْ وجود قطبٍ عَلَيْه، يكون مدار ذلک الزّمان؛ فاذا سَمَّيْناه و عيّناه قد يكون أهل زمانه يعرفونه بِالْاسم وَالْعين، وَ لايَعْرِفونَ رُتْبَتَهُ. فانّ الْولاية أخفاها اللّه ـ تعالى ـ فى خَلْقه، فربّما لايكون ذلک الْقطب عندهم فى نفوسهم بتلک الْمنزلة الّتى هو عليها فى نفس الْأمر. فَاِذا سَمِعُوا فى كتابى هذا بذكره أدّيهم اِلى الْوقوع فيه، فَيَنْزَع نور الْايمان مِنْ قلوبهم؛ كما قال رُوَيْم ـ رضی الله عنه ـ :

---

۱. ص: هو مستعمل فى ... س: متعمد. م: متعمّل ...
۲. س: تحصّل له الْعصمة.
۳. س: يتبعه.

وَ أکون أَنَا السَّبب فی مَقْتِ اللّٰه ـعزّ و جلّ ـ ایّاهم، فترکتُ ذلک شَفَقَةً منّی عَلیٰ أُمَّة محمّد ـ ﷺ ـ وَ ما أَنا فی قلوب النّاس و لا فی نفس الْأمر وَ لا عند نفسی بمنزلةِ مَنْ یَجِبُ علیهم الْایمان بی وَ بما جِئتُ بِهِ، وَ لاکلّفنی اللّٰه ـعزّ و جلّ ـ اظهار مثل هذا، فأکونُ عاصیاً بترکه. وَ لاهذه الْمَسألة بمنزلةِ قوله ـ تعالی: وَ قل الحق مِنْ ربّکم فَمَنْ شآء فلیؤمن وَ مَنْ شاء فلیکفر (سورة ۱۸، آیة ۲۹). وَ بَسْطُ الرّحمة عَلیَ الکافّة اولیٰ مِنْ اختصاصها فی حَقّنا. و قد فَعل مثل هذا الْامام الْقشیری ـ رحمه الله ـ فی رسالته حیث ذکر أولئک الرّجال[1] فی اوّل الرّسالة، وَ ما ذکر فیهم الحلّاج ـ رحمه الله ـ لِلْخِلاف الّذی وَقع فیه[2] حتّی لایتطرق التّهمةُ لِمَنْ وَقَعَ ذکره مِنَ الرّجال فِی رسالتِه ثمّ انّه ساق عقیدة الْحلّاج ـ رحمه الله ـ فی التّوحید فی صدر الرّسالة، لیزیل بذلک ما فی نفس بعض النّاس منه من سوء الطّریقة. وَاللّٰه ـ تعالی ـ یقول الْحق و هو یهدی السَّبیل.



شعر

لکلّ منع سَبَبٌ ظاهرٌ أو باطِلٌ لابدَّ مِنْ کَوْنِهِ
فَصُنْ وُجودَ الْعقلِ عَنْ فِکْرَةٍ[3] تجدد جُودَ الْحقِ فی صَوْنِهِ

ثمّ قال ـ رحمه الله ـ فی الْفصل السّادس فی الْمقامات، الباب السادس وَالْخمسون وَ خمسمائة: فی معرفة حال قطب، کان منزله: تَبارک الّذی بیده الْملک (سورة ۶۷، آیة ۱). وَ هو مِنْ أَشیاخنا درج ـ رحمه الله ـ سنةَ تسعٍ وَ ثمانین وَ خمسمائة؛ وَ کان هذا الْمجیر وَالْمقام لِشَیخِنا أَبی مدین ـ رحمه الله ـ و کان یقول: أَبدأً سورتی مِنَ الْقران، تبارک الّذی بیده الملک؛ و هی مختصّة بِالْامام الْواحد مِنَ الْامامین. وَ لَهٰا الزّیادة دائماً فی الدّنیا وَ الْآخرة؛ فاذا تکرّرت تضاعف علی الذّاکر ما ینعم اللّٰه ـ تعالی ـ به علی عبده. وَالنّاس علی مراتب مختلفة، وَ یکون زیاداتهم علی حَسَبِ مراتبهم ممّا هم فیه. فَمَنْ کان مِنْ أَهل الْمعانی، کانت زیادته مِنَ الْمعانی؛ وَ من کان مِنْ أَهْلِ الْحس کانتْ زیادته مِنَ الْحسّ: قَدْ عَلِمَ کلّ أُناسٍ

۱. س: الدّجال... ۲. س: حتی لا یتطرق لهم التّهمة ... ۳. م، س: عن فکر ...

مشربهم. فَلَوْ أُعْطِيَ فى الْمزيد خلاف ما يُعْطيه مَرْتَبَتُهُ، لَمْ يقم به رأساً، فَيُنْسَب إِلىٰ سوء الْأدب. وَ اذا وافَقَ رتبته وقع به الْفرح منه وَ الْقبول، و زاد فى الشّكر فيضاعف له الْمزيد.[۱]

فى معرفة ختم الأولياء

ثمّ قال ـ رضي الله عنه ـ فى الْفصل السّادس، الباب السّابع وَالْخمسون وَ خمسمائة؛ فى معرفة ختم الْأولياء على الْأطلاق:

اعلم، وَفّقنا اللّٰه ـ سبحانه ـ وَ ايّاک، إنّ اللّٰه ـ تعالى من كرامةِ محمّدٍ ـ صلى الله عليه وسلم ـ عَلىٰ ربّه ـ عزّ و جلّ ـ أنْ جَعَلَ مِنْ أمّته رسلاً؛ ثمّ انّه اختصّ مِنْ بين الرّسل، رسولاً رَفَعَهُ اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ اِلَيْه، ثمّ ينزلُهُ وَلِيّاً خاتمَ الْأوْلياء فى آخر الزّمان، يَحْكم بشرع محمّد ـ صلى الله عليه وسلم ـ فى أُمّته، وَ لَيْسَ يَخْتم اِلّا ولاية الرّسل وَ الْأنبياء ـ عليهم الصّلوة والسّلام ـ وَ ختم الْولاية الْمحمّدى يختم ولاية الْأولياء لِيَتَمَيَّزَ الْمراتب بين ولاية الْولىّ وَ ولاية الرّسل، فَإذا نزل وَلِيّاً؛ فَانّ خاتم الْأولياء يكون ختماً لولاية عيسى ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ مِنْ حيث ما هو[۲] مِنْ هذه الْامّة؛ وَ عيسى يتقدّمه بالزّمان خاتم وِلايَةَ الْأوْلياء.

ثم قال ـ رضي الله عنه ـ فى الْفصل السّادس، الباب الثامن وَالْخمسون و خمسمائة فى معرفة أسماء الّتى لرّب الْعزّة ـ جلّ ذكره ـ[۳] ما يجوز أن يُطْلق به اللّفظ عليه وَ ما لا يجوز. ثم قال ـ رضي الله عنه ـ فى الْفصل السادس، الباب التّاسع وَالْخمسون وَ خمسمائة فى معرفة اسرار و حقايق[۴] مِنْ منازلٍ مختلفةٍ؛ و هذاالباب هو كَالْمُخْتَصر لابواب هذاالكتاب، لِكلّ باب فيه قولنا، وَ مِنْ ذلک؛ ثمّ قال ـ رضي الله عنه ـ فى آخر الْفصل السّادس، البابُ الْموَفّى ستّين وَ خمسمائة، فى وَصيّة، حِكَمِيّة شرعيّة الٰهيّة، يَنْتَفِع بِهَاالْمريد السّالک وَالْواصل؛ وَ مَنْ وَقَفَ عليها إن شاءاللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ وَ هُوَ آخر أبواب هذا الكتاب؛ و هذا الباب وَ بعض الباب الّذى قبله فى الدّفتر الْاخير، وَ هُوَ الدّفتر الثّانى عشر مِنَ الرّسالة الْمُسَمّاة بِالْفُتوحات المكيّة؛ وَ أوّل هذه الرسالة قوله ـ رضي الله عنه ـ:

---

۱. س: ... له فى المزيد. ۲. ص: ما هو هذه الامة ... ۳. س: ما يجوّزون يطلق به ...
۴. م: اسرار و حقان ...

الحمد للّٰه الّذی أوْجَدَ الأشیآء عَنْ عدم و عدمه، وَ أوْقف وجودها علی توجّه کَلِمِهِ. وَ قوله ـ ﷺ: عَنْ عدم و عدمه[۱] وَ عدمُ الْعدمِ وجودٌ، فالکون موجودٌ له ـ سبحانه ـ یعلمه لِسَبق علمه به، وَ لاقِدم لِلْکون فی قدم أزلیّته وَ ذاته؛ لِأنّ علمه ـ سبحانه ـ لَیْس محلاً لِلْکون وَ لاهو حالّ فیه، و اِذا تحقّقْتَ هذا، فَاِنْ شئْتَ قُلْتَ عَنْ عَدَمٍ، وَ اِن شئْت قلتَ عَنْ وجود؛ فقد اعلمتک بِالْأمر عَلیٰ ما هو علیه. واللّٰه ـ سبحانه ـ یقول الحق و هو یهدی السَّبیل.

مختصراً فی تبیین الْمقامات المائة (صد میدان)

وَ قال الشّیخ الأمام الْعالم الْعارف، رکن الْحق وَالدّین علاء الدّولة احمد بن محمّد بن احمد السّمنانی ـ ﷺ ـ فی بعض رسائله: سَنَحَ فی خاطری بین الْعشآئین وَقت اشتغالی بالذّکر؛ انّ أصحاب الطّریقة قد قَلّوا وَ انْ کانوا قلیلین فی کلّ زمان، کما جآءَ فی الْقران: وَ قَلیلٌ ما هم (سورة ۳۸، آیة ۲۴)؛ وَ ارباب الْاباحة قد کثروا وَ قلّت الْمبالات بِالْحلالِ وَ الْحرام فی اللّباس وَالطّعام، فیجب علیک أن تکتب مختصراً فی تَبْیین الْمقامات الْمائة الّتی سلکها السّالکون مِنْ أهل الطّریقة، فی الْبدایة، وَالْوسط، وَ النّهایة؛ تعیّن فیه درجات الْمبتدی وَالمتوسط وَالْمنتهی، لیکون تذکرة لِأرباب الطّریقة، و تبصرة لِأصحاب الحقیقة؛ وَ یمکن به الْتّمییز بین السّالک الصّادق وَ المدّعی الْکاذب؛ و اِن لَمْ یکن مِنْ أهل السّلوک، وَ لَسْتَ أهلاً، لِأن اُبیّن مقاماتهم وَ أعیّن درجاتهم؛ ولکن إذا خَلَا الْغَیْضة مِنَ الْأُسْدِ یتأسّدَ فیها الثّعْلب. فَما الْتفتُ اِلیٰ ما خطر ببالی، لِاشتغالی بالذّکر وَ مَلالَتی عَنِ الْکتابة وَ سآمَتی عَنِ الْأصحاب، لِتَقْصیرهم فی فَهْم ما کَتَبْتُ لِأَجْلِهِمْ، وَ قد کانت مؤلّفاتی، الّتی جَمَعْتُها لَهُمْ اکثر مِنَ الْمائة مِنَ الْمطوّل وَالْموجز، حتّیٰ اشتغلْتُ نهار تلک اللّیلة بِوردی مِنْ قرآءة الْقران[۲]، وَ خَتَمْتُ القرآءة الحمد للّٰه ـ سبحانه ـ وَ مَنّه و ابتدأتُ بالقرآءة حتّی وصلت اِلیَ «الانفال»، وَ سجدتُ فی آخر «الأعراف»[۳]، فَوَرَدّتْ عَلیّ إشارةٌ فی اثناء السّجود

---

۱. ص: ... عن عدم وَ عدمه العدم ...
۲. م، ص: من قراة القران.
۳. م: ... الاعراف وَ لَوْ حَصَلَ لِأحدٍ (افتادگی دارد).

بامتثال الْخاطِر، الذى خطر ببالى بين الْعشائين، كما ذكرته؛ فَأَلْزمْتُ نفسى أن أكتب بتوفيق اللّه ـ تعالى ـ مختصراً فى تبيين الْمَقامات وَ تعيين الدّرجات ممّا يسمع به الْوقت وَ يُلْهِمنى فيه الْحق، انشاءاللّه ـ تعالى ـ على التّرتيب الّذى سلكتُهُ مِنَ الْبداية إلىَ النّهاية. واللّه ـ عزّ و جلّ ـ الْموفق لِلصّواب وَ الْمُلهِم لِذَوى الْألباب، جَعَلَنى اللّه ـ سبحانه ـ مِنْ متّبعيهم فى جميع الْأبواب.

فاعلم أيّها الطّالب، انّى أكْتب الْمقامات الْمائة عَلىَ التّرتيب الّذى كنتُ سلكت عَلَيْه، ثم أبوّبُها أربعة أبواب: الْباب الْأوّل فى الدّرجات الّتى تحصل[1] للسّالک الْمبتدى فى بداية كلّ مقام مِنَ الْمقامات الْمائة. وَالْباب الثّانى فى الدّرجات الّتى تحصل لِلسّاير الْمتوسط فى وسط كلّ مقام مِنَ الْمقامات الْمائة. وَالْباب الثّالث فى الدّرجات الّتى تحصل لِلطّاير الْمنتهى فى نهاية كلّ مقامٍ مِنَ الْمقامات الْمائة.[2] وَالْباب الرّابع فى قطب الدّرجات، هو الدّرجة العاشرة الّتى تدور عليها الدّرجات التّسع، و هى الدّرجة الْمخصوصة بِالْقطب الطّاير السّاير السّالک الّذى سلک الْمقامات الْمائة مبتدياً وَ متوسّطاً وَ مُنْتَهياً بالسّلوک والسّير وَالطّير؛ ثم جذب بجذبات الْألوهيّة إلىٰ عالم اللّاهوت؛ وَ جَعَلَ وارثاً بِخاتم الْأنبياء ـ عليه السلام ـ و خليفة فى أُمّته. وَ لِلْمبتدى تحصل فى سلوكه فى بداية كلّ مقام مِنَ الْمقامات الثّلاث درجات لِلْمتوسّط أيضاً، يحصل فى سلوكه فى وسط كلّ مقام مِنَ الْمقامات ثَلاثَ دَرَجات؛ و لِلْمُنتهى أيضاً يحصل فى سلوكه فى نهاية كلّ مقام مِنَ الْمقامات، ثلاث درجات؛ و رُبّما يَتّفق لِلْمبتدى أن يسلک الْمقامات بِأَسْرِها فى درجة الْبداية، وكان غافلاً عَنِ الْوسط وَ النّهاية؛ و رُبّما يتّفق لِلطّاير السّاير السّالک أن يطير بعد السّلوک وَ السّير فى الْبدايات وَ الْأوساط إلىٰ عشرين مقاماً مِنْ نهايات[3] الْمقامات. ثمّ يجذب بجذبةٍ[4] جَلِيّةٍ إلىٰ مقامِ الْقطب، وَ هو غافل عَنْ باقى الْمقامات. وَ هٰؤلآء لايصلحون لِلتّربية وَالشّيخيّة، وَ إنْ كانوا بالِغين مبلغ الرّجّال، وَاصلين إلىَ كعبة

---

۱. ص: يحصل ... يحصل.

۲. ص: ... المائة و الباب الثالث فى الدرجات، هوالدرجة العاشر الّتى يدورعليها الدّرجات التسع و هى الدّرجه...

۳. س: من نهاية الْمقامات...

۴. ص: ثم يجدب و منها بجذبة ...

الْوصال. لِأنّ الشّیخ الْمرّبی هُوَ الّذی سلک الْمقامات بِأسْرِها سُلُوکاً وَ سیراً و طیراً فی الْبدایات وَ الْأوساط وَ النّهایات؛ أوّلاً ثمّ شرّف بالجذبة ثانیاً؛ وَ کلاهما کاملان مُکمّلاٰن وٰاقفان عَلیٰ الْمهالک فی الْمسالک. فَالْمقامات مائة و الدّرجات ألْف، لِأنّ فی کلّ مقام یحصل لِلْمبتدی وَالمتوسّط وَالْمنتهی. وَ لِلْقطب[1] عشر درجات؛ ثلاثةٌ لِلْمُبتدی و ثلاثة لِلْمتوسّط[2] و ثلاثة لِلْمُنْتهی؛ و واحدة وَ هی قطب الدّرجات، وَ عاشرها مخصوص بِالْقُطب.

وَ اعْلَمْ اِنّ الْعبور عَلیٰ هذه الْمقامات وَالْوصول اِلیٰ هذه الدّرجات، لایُمْکن اِلّا بتصحیح الْبَدایات؛ وَ لَوْ* حصل لِأحَدٍ عَلیٰ سَبیلِ النّدرة درجةٌ مِنَ الدّرجاتِ، فی مقامٍ مِنَ الْمقامات، مِنْ غیر تصحیح الْبدایٰات لایحکم علیه؛ لِانّه مِنَ النّوادر، وَ لاحُکْمَ عَلیَ النّادر. فَالْواجب علی المبتدی أنْ یعتزل النّاس کلّهم: خَیِّرِهِم وَ شِرّیرهم، اِلّا شیخه الْمُسْلِک. وَ حرامٌ علی الْمتوسّط صحبة اِخوانِ السّوء، وَ لَوْ صاحب أصحاب الْقلوب یجوز له. وَالْمُنْتهی مُرَخّص مختارٌ فِی الْخَلْطَة وَ الْعُزْلَة. وَ الْقطب مأمورٌ بالصُّحْبَة وَ لایجوز لَهُ الْعزلة اَلْبتّة. وَ لَو اقتصر عَلیٰ صحبة ثلاثة أنفس یکون معذوراً. ان قلّ عنهم[3] یعاتب معاتبة عظیمة. وَ لَوْ لاٰ سوق کتاب اللّه ـ عزّ وجلّ ـ لاٰ یُزل مِنْ مرتبته وَ حطّ عَنْ درجته لِأجْلِ مَلاٰلَتِهِ عنهم؛ لانّ اللّه ـ تعالی ـ یرید أن یَزْرَعَ بواسطته فیقلوبهم الْقابلة الْمعارف[4] الْمقصودة مِنْ ایجاد الْموجودات وَ بقآءِ الْعالم.

وَاعْلَمْ، اِنّ الْبشرّیة لاٰیزول عَنِ الْقطب، وَ کیف یمکن زوالها؛ و قال اللّه ـ تعالی ـ فی محکم کتابه لِحَبیبه ـ ﷺ: قُلْ اِنّما أنَا بَشَرٌ مثلکم (سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۱۱۰). وَ فی مرضه الْأخیر ما فات عنه ـ ﷺ ـ قال اللّه ـ تعالی: وَ اعْبُدْ رَبّکَ حتّیٰ یأتیک الیقین (سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۹۹). وَالمراد مِنَ الْیقین هٰهُنا: الْموت بِالْاتّفاق. وَ کیف یتصوّر زوال الْبشریّة مع وجودِ الْأکل وَالشُّرْب وَالنَفَس، وَلکن یَنْکَسِرُ بالْموتِ الْاختیاری شهوةُالنّفس، وَ یَضْعَفُ

---

۱. س: وَالْقطب...

۲. ص: ... للمتوسط اللمنتهی و واحده ...

* افتادگی نسخهٔ «م» تا اینجاست (در حدود ۲۳ سطر).

۳. به صورت کلّ عنهم، قل عنهم، فلّ عنهم (ناخواناست).

۴. س: المعروف ...

قوّتها حتّیٰ یُشاهِد ما فی الْغَیْب فِی النّوم أوّلاً، ثم فی الْغیبة ثانیاً. وَ هِیَ عبارة عَنْ حالة تحصّل بین النَّوم وَالْیَقْظَة؛ ثُمّ فیالْواقعه ثالثاً؛ و هی عبارة عن حالةٍ یَطْرَاءُ فیها عَلَی الشَّخص فی یقْظَتِهِ ماکان غَیْباً عَنِ الحاضرین الجالِسین معه. وَ مَعَ هذا، فهذه الْمشاهدة بالنِّسبة اِلیٰ مشاهدة تحصل[1] له عندالْموت، کالْمشاهدة الّتی حَصَلَتْ عِنْدَ الْغیْبة بِالنِّسْبَةِ اِلیٰ ما یُشاهده فی الْواقعه. وَالمشاهدة الحاصلة عند الْموت بِالنّسبة اِلی مشاهدة تحصل لَهُ فی الْقیٰمة[2]، کالْمشاهدة الّتی حَصَلَتْ فِی النّوم بِالنّسبة اِلیٰ مایشاهده فی الْغیبة. وَالمشاهدة الحاصلة فی الْقیٰمة بِالنِسبة اِلیٰ مشاهدة تحصل له فی الجنّة، کالْمشاهدة الّتی حَصَلَتْ لِلنّائم بِالنّسبة اِلیٰ ما یُشاهده الْیَقْظان الْخبیر.

درجات کشف و معرفت

وَ قد ذکر النّبی ـ ﷺ ـ هذه الدّرجات الْأرْبع الّتی بُنِیَتْ علیها الابواب الْأربعة فی الْحدیث الصّحیح المشهور، فی سؤآل جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ عَنِ الْاسلام وَ الْایمان و الْاحسان وَ عَنِ السّاعة. وَ فی هذا الحدیث فواید کثیرة وَ اشارات جمّة فی الطّریقة لِأَهْلِ السّلوک. مِنْها:

اِنّ عِلْم السّاعَة لاینکشف اِلّا فی الْمقام الْمحمود، الّذی قال اللّٰه ـ تعالی ـ لِحَبیبه ـ ﷺ ـ فی کلامه: فَتَهجّد به نافلةً لک، عَسیٰ أن یَبعَثک ربُّک مقاماً محموداً (سورۀ ۱۷، آیۀ ۷۹). و قال ـ ﷺ: «أنا وَالسّاعة کهاتین». وَ منها ان علم أمارات السّاعة مختصّ بِالْقطب الّذی هو قریب فی الْمرتبة مَنْ صٰاحَبَ الْمقام المحمود؛ و لایَفْطِن[3] لهذه الْاشارات اِلّا السّالک السّآیر الطّآیر المجذوب المحبوب. وَ مِنْ هذه الْاشارات فی قوله ـ ﷺ: «أن تَلِدَ الْأمَةَ رَبّتها»؛ ای: تلد النّفسُ اللّطیفة الْأنانیّة[4] الْکاملة الْمُسْتَحقَّةُ لِلْمِرآتیّة. وَ مِنْ هذه الْاشارات، انّ رؤیة الْملائکة لَیْس مِنْ سبیل الْخیالات؛ لِأن الصّحابة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ رَأَوا صورة جبرئیل ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ علی هیْئَةٍ وٰاحدةٍ وَ زِیٍّ وٰاحِدَةٍ.

---

۱. ص: ... الی المشاهدة ... یحصل.

۲. ص: ... فی القیمة بالنسبة إلی ما یشاهده فی الغیبة وَالمشاهدة الحاصله فی اْلقیمة بالنّسبة إی مشاهدة تحصل له فی الجنّة کالمشاهدة الّتی حصلت لِلنّائم ...

۳. ص: تفطن ... ۴. ص: الاناتیّة ...

و فی ترجمة العوارف: ادراک روح در مکاشفه، یا متعلّق بود به چیزی که در عالم غیب باشد، یا به چیزی که در عالم شهادت بود. و مکاشفه در حال بیداری بود، و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات. امّا قسم اوّل از مکاشفه که متعلّق به چیزی بود که در عالم غیب شد، یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد، چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم، یا ممکن بود به صورت ذاتی، چون وقایع ممکنة ضروریّة الحصول که هنوز صور آن از عالم غیب به شهادت نیامده باشد؛ یا بصورت ذاتی، چون وقایع ممکنه ضروریّة الحصول که هنوز صور آن از عالم غیب به شهادت نیامده باشد؛ یا بصورت عارضی، چون ملائکة و ارواح مجرّد که، ظهور ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود؛ چنانکه جبرئیل ـعلیه الصّلوة والسّلام ـهر چگاه به حضرت رسالت آمدی و تمثّل بصورت بشری کرد؛ گاه به صورت دحیهٔ کلبی ـ ﷺ ـگاه بصورت شخصی اعرابی؛ و آن صورت نه نتیجهٔ تصرّف قوت متخیّله بود؛ والّا بحسب اختلاف احوال، هرکس او را بر صفتی دیگر دیدی، و همهٔ صحابه صورت او را در حدیث سؤال از اسلام و ایمان، هم بر آن صفت دیدند که، امیرالمؤمنین عمر ـ ﷺ ـاو را بران صورت مشاهده کرد؛ و تمثّل ارواح مجرّده در حالت مفارقت از بدن، یا در حالت تعلّق به قالب، به صورتی بشری، صورتی عارضی است؛ و ظهور صورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال. و این تمثّل نوعی از قوّت روحانیّاتست در عالم صور، که بهر صورتی که خواهند از صُوَر بشری تمثّل کنند. چنانکه در خبر صحیح است: «اِنّ فی الجنّة لَسوُقاً ما فیها شراء وَ لابیع اِلّا الصُّور مِنَ الرِّجال وَ النِّسآء، فَاِذَا اشتَهیٰ الرَّجلُ صُورَةً دَخَلَ فیها». وَ تصدیق قول مشایخ ـ ﷺ ـکه مرتبه‌ایست از مراتب سلوک که، صاحب آن مرتبه تواند که خود را هر جا که خواهد بنماید؛ بنابرین می‌باید کرد.

امّا قسم دوّم از مکاشفه که، ادراک روح در آن متعلّق بود به چیزی که در عالم شهادت بود؛ مثال آن دیدن رسول است ـ ﷺ ـمسجد اَقصی را در مکّه، وقتی که از

معراج باز آمده، و از قصّهٔ معراج حکایت کرد، و کفّار مکّه منکر شدند و گفتند: اگر راست می‌گویی بگو که ستون مسجد اقصی چند است؟ در حال مکاشف شد، و حجاب از نظر مبارکش برخاست[1]، و ستون‌ها را تمام بشمرد، و خبر صدق[2] باز داد. و همچنین قصّهٔ امیرالمؤمنین عمر ـ ؓ ـ بر سر منبرِ مدینه، در اثنای خطبه، و گفتن او: یا ساریة الجبل، الجبلَ یا ساریه؛ و لشکری[3] که به نهاوند فرستاده بود، مکاشف شد و دید که، عدو بریشان کمین کرده است. ساریه ـ ؓ ـ بشنود، و بر کوه رفتند و ظفر یافتند. و مانند این از مشایخ نیز ـ ؒ ـ منقول است.

ثمّ قال الشّیخ علاءالدّولة ـ ؒ: أقبل نصیحتی وَاسْمع وَصیّتی وَ اجْتَهِدْ فی طلب معالی الدّرجات الیوم الّذی معک الْآلاٰت و ادوات اکتساب الْکمالات وَالاختیار الْوَهبی؛ وَ لاٰتکن مقصّراً فی حقّک لِئَلاّ تعذّب بحسرة الْفوت الّتی هی أشدّ الْعقوبات. مَنْ یکتسب بِهٰذهِ الآلاٰت وَ الْأدوات الدّرکات، فکیفَ یتوقّع الدَّرجات وَالْمقامات. و لاٰتَحْسَبْ اِنّ الآخرة مُنْفصلةٌ عَنِ الدنیا، لِئَلاّتغلط وَ تقع فی تیه الْحِسْبان. و یَتَیَقَّنْ بوجود الآخرة فی الْحال و قربها منک بحَیْثُ هِیَ أقرب الیک مِنْ شراک نعلیک؛ کما أخبرنا به الصّادق المصدوق[4] ـ ﷺ. فَإذا شاهدتَ الآخرة فی الْحال سَهُلَ علیک الأمر جداً فی السّلوک، وَ لاٰیمکن الشّیطان أن یُغْویک فی الدّنیا بعدها؛ وَلکن بقی بعد سلطان النَّفس وَالْهَوی و تطلب[5] منک النّفس مُشْتَهٰاها، وَ لاٰتقدر مع بقیّة سلطانها أن تؤدّی حقّ مقام الْاخلاص کما هو حقّه. فاذا تَنَسَّمْتَ نَفَسَ الرّحمنِ وَالنّفس واهب الْحیوة، وَصَلْتَ اِلی عٰالِمِ الْوحدة الصّرفة، وَ صِرْتَ آمناً فی حرم الْوحدة مِنَ الْهوی؛ وَ کلّ هذا ممکن حصوله فی الدّنیا.

در بیان کشف و شهود و ذوق

وَ اعْلَم اِنّ الْوصول اِلیَ الْحق ـ سبحانه ـ بِالْکشوف وَالشّهود و الذّوق ممکنٌ فی الدّنیا بِالْمَوْتِ الْاختیاری. و أعْلاٰها الوصول الذّوقی؛ والکشوف اوّله والشهود وسطه والذّوق آخره. وَ الکشوف

---

۱. م: برخواست.
۲. ص: صادق.
۳. ص: لشکرکه ...
۴. س: المصدّق.
۵. س: يطلب ...

یبق فی الْقیٰمة والشهود یبق فی الْجنان والذّوق یبق معک إلی حضرت السلطان؛ وَ لایَنفکّ عنک أبداً.

وَ اعلم اِنّ الدّرجات فی الْمقامات الْمائة غیرمنحصرة، لِانّ اللّٰه ـ تعالی ـ خلق الْخلق بحیث لایوجد اثنان عَلیٰ صفةٍ واحدةٍ منذ خَلَق آدم ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ اِلیٰ الْقیٰمة، وَ لا فی هیئَةٍ واحدةٍ اِلّا وَ قَدْ یتمیّز عَنْ صاحِبه بشیءٍ مِنَ التّفٰاوت فی خَلقه و خُلْقه. وَ فی هذا أسرارٌ جَمّةٌ، تدلّ عَلیٰ أحدیّة الذّات و وحدانیّة الصّفات وَ عَلیٰ انّه لَیْس کمثله شیء فی الدّارین. و هذا السّر مِنَ السّر الْمکنون الّذی نُهینا عَنْ إفشائه، کما نُهینا عَنِ الکبایر. کذا قاله الْجنید ـ رضی الله عنه ـ.

وَ اعلم انّ الْمقامات أیضاً غیر منحصرة فی الْمائة، لِأنّ الْمقامات منشعَبةٌ عَنِ الصّفات، والصّفات وَ إنْ قالوا: تِسْعَةٌ وَ تسعون أوْ ألف، ولکن الصّفات غیر منحصرة؛ لِأنّها غیرمتناهیة؛ والألف الّذی أشاروا إلَیْه بقدر وجدانهم، وَ مایَعلم جنود ربّک اِلّا هو (سورهٔ ۷۴، آیهٔ ۳۱). و قال ـ عزّ من قایل ـ لِنَبیّه ـ صلی الله علیه و سلم ـ: قُلْ لَوْ کٰانَ الْبحر مداداً لِکَلِمٰاتِ ربّی لَنَفِدَ الْبحر قبل أن تنفد کلمات ربّی وَ لَوْ جِئْنا بِمثله مداداً (سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۱۰۹). وَ لاتظنَّن اِنَّ الْآخرة فوق السّماء أوْ تحت الْأرض أوْ بَیْنک و بَیْنَها مسافة مکانیة و مدّة زمانیّة؛ لئلّایبطل توجّهک اِلیٰ قبلة التّوحید. و زِنْ أعمالک و أقوالک فی کلّ طَرْفة عَیْنٍ بالْموازین الثّلاثة الّتی ذکَرَها الشیخ أبوطالب المکّی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ فی قوت‌القلوب؛ و هی: میزان لِمَ وَ کَیْفَ وَ لِمَنْ. وَ سَلْ نَفْسَکَ اوّلاً عَنِ النیّة وَ ثانیاً عَنِ الْعلم و ثالثاً عَنِ الْاِخلاص. فَاِذا أجابتک، وَ عَلِمْتَ انّ الْعمل للّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فَامْضِه، وَ اِلّا فَانْتِه عنه. وَ لایمکن الاطّلاع عَلیٰ هذه الْموازین اِلّا بمراقبةٍ دائمةٍ مع وجود صحّة القلب؛ وَ لایمکن الْمراقبة وَ حصول الصّحة لِلْقَلْب اِلّا بِمُدٰاوَمَةِ الذّکر القویّ الْخفیّ بشرط النّفی وَ الْاِثبات؛ وَ لایمکن الْمداومة عَلیٰ الذّکر اِلّا بتجرید الظّاهر عَنِ الدّنیا؛ وَ لایمکن تجرید الظّاهر عَنِ الدّنیا اِلّا بکثرة ذِکْر الْموت. وَ أرجوا مِنَ اللّٰه الرّؤف الرّحیم أن یختصّ بِرَحْمته الْواسعة وَ فضله الْعظیم، وَلَدی و قُرّةَ عینی أَقَرَّ اللّٰه ـ سبحانه ـ عَیْنَهُ

بجماله و رَزَقَهُ الْفقر المحمود الّذی ـ یُثمر الْاسْتِغْناء عَنْ غیرالحق ـ عزّ و علا ـ لِیُرشد الْخلق اِلیٰ طریق الحق لِلْحقّ بِالْحَقّ؛ وَ ما ذلک علی اللّٰه ـ سبحانه ـ بعزیزٍ.

در بیان معرفت منزل ملامتیه*

و قد قال بعض الکبراء الْعارفین ـ رضی الله عنه ـ فی معرفة منزل الْملامتیّة، و هذا مقام رسول اللّٰه ـ صلی الله علیه و سلم ـ و أبی بکر الصدّیق ـ رضی الله عنه ـ وَ مِمَّنْ تحقّق به مِنَ الشیوخ، أبویزید الْبسطامی ـ رضی الله عنه ـ. و کان سلمان الْفارسی ـ رضی الله عنه ـ مِنْ أجلّهم قدراً. و یتضمّن هذا الْمنزل مِنَ الْعلوم، علم کشف الانسان ما فی نفس الْملک، وَ علم الآخرة الْمعجّلة وَالدّنیا الْمؤجّلة.

فَالْمَلامَتِیّة هُمْ الطّبقة الْعُلْیا وَ ساداتُ الطّریقه الْمثلی وَ هُمْ أرفع الرّجال؛ جاوَزوُا جمیع الْمنازل وَ رأوا اِنّ اللّٰه ـ سبحانه ـ قد احْتَجب عَنِ الْخلق فی الدّنیا، فَاحْتَجَبُوا عَنِ الْخلق بحجاب سیّدهم، فهم مِنْ خَلْفِ الْحجاب لایشهدون فی الْخلق سوی سیّدهم. فاذا کان فِی الدّار الْآخرة، و تجلّی الْحق ـ سبحانه ـ ظهر هٰؤلاء بظهور سیّدهم ـ سبحانه ـ لایَتَمیّزون عَنِ الْمؤمنین بحالةٍ زایدةٍ یعرفون بها، یمشون فی الْأسواق و یتکلّمون مَعَ النّاس، لایبصر أحدٌ مِنْ خلق اللّٰه واحداً منهم یَتَمیّز عَنِ الْعامّة بشیءٍ زایدٍ عَلیٰ عملٍ مفروضٍ أوْ سنّة معتادة فی الْعامّة؛ قد انفردوا مع اللّٰه ـ سبحانه ـ راسخین، لایَتزلزلون عن عبودتهم مع اللّٰه ـ سبحانه ـ طَرْفَةَ عَیْنٍ، لایعرفون لِلرّیاسة طمعاً باستیلاء الرّبوبیّة عَلیٰ قلوبهم، و ذلّتهم تحتها قد أعْلمهم اللّٰه ـ سبحانه ـ بالْمواطن، وَ ما تستحقّه[1] مِنَ الْأعمال وَ الْأحوال، وَ هُمْ یعاملون کُلَّ موطن بما یستحقّه. و قد مرّ هذا وَ بعض ما ذکر مِنْ أوْصافهم فی مناقب امیرالمؤمنین عثمان بن عفّان ـ رضی الله عنه ـ.

و صحابة ـ رضی اللّٰه عنهم ـ از مهاجر و انصار ـ رضی اللّٰه عنهم ـ أئمّة أولیاء اللّٰه اند، و پیشرو ایشان در معاملت و قدوهٔ ایشان در انفاس و در احوال، از پس انبیاء ـ صلوات اللّٰه وسلامه علیهم أجمعین.

وَ ممّا قال الشّیخ الْعالم الْعارف، أبوعبدالرّحمن محمّد بن الحسین بن محمّد بن موسی،

---

* فقط در حاشیهٔ نسخهٔ «ص» آمده است.

۱. ص: یستحقه ... س: و ما ...

السُلمی النیسابوری، صاحب کتاب طبقات ـ رحمه الله ـ فی بعض اوصاف هٰؤلاء السّادات و اخلاقهم و احوالهم ـ رضی الله عنهم ـ زیّن اللّه ـ تعالی بَواطنهم بانواع الْکرامات و غار الحق ـ سبحانه ـ علیهم أنْ یجعلهم مکشوفین لِلْخَلق؛ و هذا مِنْ أسنی الْأحوال أن لایؤثر الْباطن علی الظّاهر. وَ هذا شبیه بحال النّبی ـ ﷺ ـ لمّا رُفِعَ اِلیَ المحلّ الأعلی مِنَ الْقرب وَالدّنو، و کان قٰابَ قوسین أو أدنی (سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۹)، رجع إلی الخلق وَ تکلّم معهم فی الْأحوال الظّاهرة؛ وَ لَمْیؤثر مِنْ حال الدُّنوِّ وَ الْقربة عَلیٰ ظاهره شیء. وَ حال الصوفیّة، وَ هُمُ الّذین یظهر علیهم أنوار أسرارهم، شبیهٌ بحال موسی ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ لَمْیطق أحدٌ النّظر اِلیٰ وَجْهِهِ بعد ما کلّمه اللّه ـ عزّ و جلّ.

اصول الملامتیّة *

وَ مِنْ أصول أهل الْملامة ما قیل هم قوم لَمْ یکن لَهُمْ فی الظّاهر مُرآة للخلق[1]. وَ لاٰلَهُمْ فی باطنهم دعوی مع اللّه ـ سبحانه ـ و سرّهم الّذی بینهم و بین اللّه ـ عزّ وجلّ ـ لایطلع علیه أقاربهم وَ لاقلوبهم. وَ مِنْ اصولهم اظهارُ مقامِ التّفْرقة لِلْخَلق وَالتّحقق بعین الجمع مع الحق ـ سبحانه. وَ مِنْ اصولهم قضاءُ الحقوق و ترک اقتضاء الحقوق. وَ مِنْ اصولهم، أنّ الغفلة هِیَ الّتی أُطلقت لِلْخلق النّظر اِلیٰ أفعالهم وَ أحوالهم. و من اصولهم ترک الْإنتصار لِلنَّفْس وَ الْانتقام لَهٰا و بذل النّفس لِمَنْ یُهِینُها.

وَ مِمَّنْ تحقّق[2] بمقامهم، أبوحفص الحدّاد النّیسابوری ـ رحمه الله ـ کان إذا دَخَل الْبیت تلبّس المرقّعة وَالصوف و غیر ذلک مِنْ ثیاب الْقوم؛ و اذا خرج اِلیَ النّاس، خرج اِلَیْهم بزیّ أهل السّوق.

وَ مِنْ أصولهم اَنّهم إذا رَأَوْا لِأَنفسهم اجابةَ دعوةٍ حزنوا وَاسْتَوْحشوا وَ قالوا: هذا مَکْرٌ وَ استدراجٌ.

وَ مِنْ أصولهم فی الْفراسة؛ إنّ الْانسان یجبُ أن یتّق مِنْ فراسة الْمؤمنین فیه، وَ

---

* عنوان در هیچ کدام از نسخ نیامده است.

۱. م، س: مرآة للخلق ...

۲. س: افتادگی دارد ... تا: وَ مِنَ الْأولیاء الذّاکرون ...

لایدّعی لِنَفْسِهِ فراسةً؛ لِأنّ النّبی ـ ﷺ ـ یقول: «اِتّقوا فراسة الْمؤمنین» وَ مَنْ یتّق فراسة الْغیر فیه، کیف یدعی لِنَفْسه فراسةً. وَ قالوا: یجب أن تظهر الْغناء وَ الْاِستغناء أیّام حیاتک، فاذا متَّ أظهر فقرک بیتک بعد موتک.

وَ من اصولهم مخالفة النّفس فی جمیع الْأحوال. و قال أبویزید الْبسطامی ـ ﷺ ـ وَ هُوَ، مِمَّنْ تحقّق بمقامهم مِنَ الْمشایخ ـ ﷺ: الخلقُ یظنّون اِنّ الطّریق اِلیَ اللّه ـ سبحانه ـ أشهرُ مِنَ الشّمس وَ أبینُ منها، وَ انّما سؤالی منه ـ عزّ وجلّ ـ أن یفتح علیَّ مِنَ الطّریق اِلَیْه وَ لَوْ بمقدار رأس أبرة. وَ کذلک کانت سادات مشایخهم ـ ﷺ ـ کلمّا کان حالهم مع اللّه ـ تعالی ـ أصحّ وَ أعلی؛ کانوا أکثرُ تواضعاً و أشَدُّ اِزدراءً بِأحوالِهِم وَ أنفسهم.

وَ قال بعض کبراء الْعارفین ـ ﷺ ـ فی حال قطب هجّیره «لا اِلَهَ اِلّا اللّه»؛ قال اللّه ـ عزّ و جلّ: وَ اعْلَمْ اِنَّه لا اِلَه اِلّا اللّه (سورة ۴۷، آیة ۱۹).[۱]

در بیان لزوم ذکر و ورد

اِعْلَم اِنّ الْهجّیر هو الّذی یلازمه الْعبد مِنَ الذّکر کان ماکان. وَ لِکلّ ذکرٍ نتیجةٌ لایکون لذکرٍ آخرٍ، وَ اِذا عرض الْانسان علی نفسه الْأذکار الْاِلَهیّة فَلایقبل منها اِلّا ما یعطیه اِستعداده. و أوّل فتح له فی الذّکر قبوله لَهُ؛ ثمّ لاینال یُواظب علیه مع الْأنفاس، فَلایخرج منه نفس فی یقظة وَ لانوم اِلّا به لِاِستهتاره فیه وَ بعض ما یَنْتِجهُ «لا اِلَه اِلّا اللّه» مِنَ الْعلم الْاَلَهی لَهُ ستّ و ثلاثون وجهاً، یُعْطی کلّ وَجْهٍ ما لا یُعْطِیه الْوجْهُ الْآخر.

کن مِنَ الْقوم حَیْثُ کانُوا   وَ لاتکن دونهم فَتَشْقی
فَهُمْ عِبادُ الْاِلَهِ صِدْقاً   رَقُوا مِنَ الْعلم کُلَّ مَرْقی

وَ قال أیضاً بعض کبراء الْعارفین ـ ﷺ ـ[۲] وَ مِنَ الْأولیاء الذّاکرون «اللّه» کثیراً، وَالذّاکرات ـ رضی اللّه تعالی عنهم ـ تولّاهم اللّه ـ سبحانه ـ بِالْهام الذّکر لِیَذْکروه، فَیَذْکُرَهم. وَ هذا یتعلّق بِاِسْم الْآخر، فانّه ـ تعالی ـ قال: فَاذْکرونی أذکرکم (سورة ۲،

---

۱. س: افتادگی دارد ... تا: وَ مِنَ الْأولیاء الذّاکرون ...

۲. س: افتادگی تا اینجاست.

آیهٔ ۱۵۲). فکلّ مقام إلهیّ یتأخّر عَنْ مقام کونی، فهو مِنَ الاسم الآخر. فَالأمر. یتردّد بین الاسمین الإلهیّین، الأوّل وَ الآخر. و عین العبد مَظهر، بحکم هٰذین الاسمین؛ فَلَولا الإعتماد عَلیٰ عَیْنَ الْعَبْد ما ظهر سلطان هٰذین الإسمین.

فَالذّکر أعلی المقامات کلّها. وَالذّاکر هو الرّجل الّذی لَهُ الدَّرجة عَلیٰ غیره مِنْ أهل المقامات؛ وَالفقیر عَلَی الحقیقة مَنِ افتَقَر إلیَ الأغنیاء مِنَ المخلوقین، وَ لَمْ یَحْجُبْه المظهر عَنْ صفة الحق ـ سبحانه ـ وَ هکذا کلُّ صفةٍ عِلْویةٍ لاینْبَغی إلّا للّه ـ عزّ و جلّ ـ یکون مظهرها فی المخلوقین. فانّ العلمآء باللّه ـ سبحانه ـ یذلّون تحت سُلْطانها. فَإذا رأیتَ عارفاً یزعم انّه عارفٌ وَ تراه یتعزّز عَلیٰ أبناء الدّنیا لِما یریٰ فیهم مِنَ العزّة وَالجبروت؛ فَاعلم انّه غیرعارف وَ لاصاحب ذوق. وَ هٰذا لایصحّ إلّا لِلذّاکرین اللّه کثیراً وَ الذّاکرات؛ ای: فی کلّ حال هذا معنی الکثیر.

دوستی و ملامت

وَ فی کتاب کشف المحجوب: و در حقیقت دوستی هیچ‌چیز خوشتر از ملامت نیست؛ زیرا، دوست را بر دل دوست اثر باشد، و اغیار را بر دل دوست خطر باشد. و مخصوص‌اند این طایفه از ثقلین به اختیار ملامت از برای سلامتِ دل، تا حدیث خلق بر دل نگذرد، و دل از ردّ و قبول خلق فارغ باشد.

وَ ملامت مشرب اولیاست، چنانکه همهٔ خلق به قبول خرّم باشند.[1] ملامت غذای دوستان حق است، زیراکه در آن آثار قبول است و علامت قربست.[2]

این سخنان و زیادت برین گذشته بود، امّا درین محلّ بعضی از آن سخنان که به اوصاف کبراء مشایخ طریقت از اهل ملامت ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ که، طبقهٔ عُلْیا و سادات طریقت‌اند، تعلّق داشت، مکرّر شد.

---

۱. م، س: قرب است.

۲. م، س: در حاشیه اضافه دارد: ایشان بردّ خلق خرّم باشند.

خاتمه

أَعِدْ ذِکْرَ نُعْمانَ لَنا، اِنَّ ذِکْرَهُ   هُوَ الْمِسْکُ ما کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ

❊

تا به افسوس بپایان نرود عمر عزیز   هر دمی ذکر تو می‌رفت و مکرّر می‌شد

«سعدی» *

در بیان روش خواجگان و شمایل خواجه عبدالخالق غجدوانی **

مقصود ازین تکرار، شروع در بیان بعضی از مناقب و شمایل حضرت خواجگان است ـ قدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـ که، علی الحقیقة خواجگان راه بندگی و کاملان طریق عبودیّت‌اند؛ و نظر بصیرت ایشان مستفاد از عالم نور اللّٰه است. و هر که فواید این راه از کمترین خادمان این مخدومان بگیرد، و مرین صدّیقان را معتقد باشد، اومید بود که، به محبّت و متابعت ایشان، هر آینه بمقصود برسد.

روش این عزیزان، روش رسول اللّٰه ـ ﷺ ـ و روش صحابهٔ اوست ـ رضی اللّٰه عنهم ـ و از بدعت و مخالفت سنّت مبرّاست. روش ایشان نه رنگ تعطیل دارد، و نه بوی تشبیه؛ بل‌که[1] محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل‌سنّت و جماعت و راه محقّقان و عارفانست؛ و از هوای نفس و متابعت شیطان و طریق اهل فتنه و بطلان و تقلید مقلّدان در امانست. اعنی، خلفاء و مشایخ خاندانِ خواجهٔ جهان، آن شیخ علی الاطلاق و آن قطب باستحقاق، آن مطلع انوار و منبع اسرار، آن مکاشف به حقایق معانی، حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی ـ قدّس اللّٰه تعالی روحه ـ روش ایشان در طریقت حجّت است، و مقبول همهٔ فرق‌اند علی الدّوام؛ در راه صدق و صفا و

---

* در متن نیست.   ** در نسخ نیامده است.   ۱. س، ص: بلکه ...

متابعت شرع و سنّت مصطفی ـ ﷺ ـ و مجانبت و مخالفت بدعت و هوی[1] کوشیده‌اند، و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده.

نقلست که روزی از ایام عاشورا جمعیّت انبوه در خدمت خواجه ـ ﷺ ـ نشسته بودند، و ایشان در معرفت سخن می‌گفتند؛ ناگاه جوانی در آمد، بر صورت زاهدان، خرقه در بر و سجّاده بر کتف، و در گوشهٔ بنشست. حضرت خواجه به او نظر نکردند. بعد از ساعتی، آن جوان که بر صورت زاهدان در آمده‌بود، برخاست، و گفت: حضرت رسول ـ ﷺ ـ فرموده است: «اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظرُ بنور اللّٰه ـ عزّ و جلّ»؛ سرّ این حدیث چیست؟ خواجه ـ ﷺ ـ فرمودند: سرّ این حدیث آنست که، زنّار بُری و ایمان آری. آن جوان گفت: نعوذ باللّٰه که مرا زنّار باشد. خواجه ـ علیه الرحمة ـ به خادم اشارت فرمودند؛ خادم برخاست و خرقه از سر آن[2] جوان بر کشید، در زیر خرقه زنّاری پیدا شد. آن جوان ترسا در حال زنّار را قطع کرد و ایمان آورد. خواجه ـ رحمة اللّٰه علیه ـ فرمودند: ای یاران بیایید[3] تا ما نیز بر موافقت این نوعهد، زنّارها را قطع کنیم و ایمان آریم، چنانک[4] او زنّار ظاهر را قطع کرد، ما نیز زنّار باطن را، که عُجْب عبارت از آنست، بُریم؛ تا چنانک او آمرزیده[5] شد، ما نیز آمرزیده شویم. حالتی عجب بر یاران ظاهر شد، در قدم‌های خواجه ـ ﷺ ـ می‌رفتند و تجدید توبه می‌کردند.

نقلست، درویشی در نظر خواجه ـ ﷺ ـ می‌گفت: اگر خداوند ـ تعالی ـ مرا مخیّر گرداند، میان بهشت و دوزخ، دوزخ را اختیار کنم؛ چه،[6] در همه عمر بمراد نفس خود رفته‌ام، و در آن حال، بهشت مراد نفس من بود، و دوزخ مراد حق ـ سبحانه ـ. خواجه ـ ﷺ ـ این سخن را ردّ کردند، و فرمودند: بنده را با اختیار چه کار؟ هر کجا گوید رو، رویم، و هر کجا گوید باش، باشیم. بندگی اینست؛ نه آنک تو می‌گویی. آن

۱. م، س، ص: هوا کوشیده‌اند. ۲. م: ... و خرقهٔ وا از سر آن ... ۳. س، ص: ... بیایید ...
۴. س، ص: چنانکه ... چنانکه ... ۵. م، ص: امرزیده (بدون علامت مدّ).
۶. ص: چه همه عمر ...

درویش گفت: شیطان را بر روندگانِ راه؛ هیچ دست باشد؟ خواجه ـ ﷺ ـ فرمودند: هر روندهٔ به سر حدِّ فنای نفس نرسیده باشد، چون در خشم شود، شیطان بر وی دست یابد. امّا آن رونده‌ای که به فنای نفس رسیده باشد، او را خشم نبود، غیرت بود؛ و هر کجا غیرت بود. شیطان از آنجا گریزد. و این چنین صفت آن کس را مسلّم شود که، روی به راه حق دارد، و کتاب خداوند را ـ عزّ و جلّ ـ بدست راست گیرد، و سنّت رسول را ـ ﷺ ـ بدست چپ گیرد، و در میان این دو روشنایی راه را سلوک کند.

نقلست که، مسافری از راه دور به حضرت خواجه ـ رحمة اللّه علیه ـ آمده بود، ناگاه جوانی خوب صورت پیش حضرت خواجه ـ ﷺ ـ آمد و دعایی درخواست. خواجه ـ ﷺ ـ دعایی فرمودند، آن جوان از پیش ایشان ناپیدا شد. آن مسافر که از راه دور آمده بود. پرسید که، این جوان چه کس بود که از شما دعا در خواست، و چون دعایی فرمودیت، ناپدید شد؟ خواجه ـ ﷺ ـ فرمودند: آن جوان فرشته بود که مقام او در آسمان چهارم بود؛ بسبب تقصیری که ازو در وجود آمد، حق ـ تعالی ـ او را از مقام او دور کرده بود، و به آسمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر گفت: چه کار کنم که، حق ـ تعالی ـ مرا باز به همان مقام رساند؟ فرشتگان او را به اینجا نشان دادند، به آن نشان آمد، و از ما دعا در خواست، ما نیز دعا گفتیم. حق ـ تعالی ـ دعای ما را در حق او اجابت فرمود؛ و او را به مقام خود باز رسانید. آن مسافر گفت: خواجه مرا به دعای ایمان مدد کنیت، تا باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت برم. خواجه ـ رحمةاللّه علیه [۱] ـ فرمودند: وعده اینست که، هر که بعد از ادای فرایض، هر دعایی که گوید مستجاب شود. تو بر کار باش، و ما را بعد از ادای فرایض به دعا یاد کن، و ما نیز ترا یاد کنیم؛ باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود، هم در حق تو و هم در حق ما.

---

۱. س: قدّس اللّه تعالی روحه.

فی معرفة منزل الملامتیّة وعلومهم

وَ قَدْ مَرَّ فی کلامِ بَعْضِ کُبَرآءِ الْعارفین، فی معرفة منزل الْملامتیّة: اِنَّ الْملامتیّة أصحاب الْعلم الصَّحیح، وَ هُم الطَّبقة الْعُلْیا وَ سادات الطّریقة الْمُثلی و یَتَضمّن هذا الْمَنزل مِنَ الْعلوم، عِلْمَ کشف الْانسان ما فی نفس الْملک، وَ لَهُم الْیَد الْبیضآء فی علم الْمواطن وَ أهلها، وَ هُم أرفع الرّجال، حازوُا جمیع الْمنازل، وَ هُمْ لایتمیّزون عَنْ أَحدٍ. وَالشّریعة[1] کلّها هِیَ أحوال الملامتیّة، اِلی غیرِ ذلک مِنْ أحوالهم. واللّٰه ـسبحانه ـیقول الْحق وَ هُوَ یهدی السّبیل.

در بیان سلسلهٔ مشایخ خاندان خواجگان*

وَ قد ذکر فی الرّسالة الْقدسیّة الْبهائیّة ـقُدّسَ سِرُّ صاحبها ـ بِالْفارسیة: سلسلة الْمشایخ ـ‌ﷺ ـو در آن رساله مذکور و مسطور است که، سلسلهٔ مشایخ خاندان خواجگان به شیخ أبویزید بسطامی ـقدس اللّٰه روحه ـو باز به سلمان فارسی ـ‌رضی الله عنه ـو باز به ابوبکر صدیق ـرضوان اللّٰه تعالی علیه ـمی‌پیوندد؛ وَ هُمْ مِنْ ساداتِ أَهْلِ الْمَلامة.

پس آنچ[2] مذکور شد از احوال اهل ملامت، بیان احوال خاندان خواجگان ـقدّس اللّٰه تعالی أرواحهم ـباشد؛ وَاللّٰه ـسبحانه ـالْملهمُ لِلصَّواب وَ اِلَیْه الْمرجع وَ الْمآب.

وَ فی کلامِ الشیخ الْعارف أبی علی الفضل بن محمّد بن علی الْفارمدی الطّوسی ـروّح اللّٰه تعالی روحه ـ(و فارمد مِنْ قری طوس) و کان الشّیخ ابوعلیّ لسان خراسان و شیخها، و کانت وفاته بطوس سنة نیف وَسبعین وَ أربعمائة؛ قال فی تفسیر قوله ـسبحانه: قُلْ اِنْ کنتم تحبّون اللّٰه فاتّبعونی (سورهٔ ۳، آیهٔ ۳۱):

در تفسیر این آیت آورده‌اند که، حضرت رسول ـ‌ﷺ ـشب معراج، جمعی از معصومان مَلَأِ أعلی را بدید که می‌گفتند: محمّد، محمّد، محمّد؛ و در آسمانها هیچ‌کس از ایشان مقدّم‌تر ندید. پرسید که، یا جبرئیل، این چه قوم‌اند؟ گفت: یا نبیّ اللّٰه، اشراف مقدّسان آسمان‌اند، چنانکه اهل‌بیت تو، علویان، و اشراف زمین‌اند؛ این

---

۱. س، ص: فالشریعة کلّها... * عناوین در نسخه‌ها نیامده است. ۲. س، ص: آنچه.

فرشتگان علویان و اشراف آسمان‌اند. گفت: یا جبرئیل، این تخصیص بچه یافتند؟ گفت: بآنک[۱] ورد ایشان نام تو آمد. یا نبیّ اللّٰه، چنان نیست که، امّت او شمایبت[۲] و بس، هفت آسمان و زمین را در متابعت او بپای کرده‌اند.

در معارف است به روایت امیر المؤمنین علی ـ رضوان اللّٰه تعالی علیه ـ که فرمود: وقتی مصطفی ـ ﷺ ـ در خانه بود، مرا گفت: یا علی، خُذْ بِالْباب فَاِنَّ الْملائکة عندی یَأْخذون منّی؛ یا علی برین در بنشین، و کس را مگذار که، امروز نوبت فرشتگان آسمانست. امیرالمؤمنین علی ـ ؑ ـ گفت: فوج‌فوج از ملائکه می‌آمدند، و آن مهتر ـ ﷺ ـ ایشان را ارشاد می‌کرد در دین، و می‌رفتند؛ که یکبار جمعی بیامدند و من آواز ایشان می‌شنیدم. چنان گمان بردم که، سیصدو سی فرشته‌اند، چون بازگشتند، از رسول ـ ﷺ ـ سؤال کردم که، این جمع که اکنون رفتند، نه سیصدوسی فرشته بودند، یا نبیّ‌اللّٰه؟ فرمود: ﷺ: بَلیٰ، وَ بِمَ عَرَفْتَ ذٰلِکَ؟ چنین است که تو می‌گویی، و بچه دانستی؟ گفتم: سَمِعْتُ ثلاثمائة[۳] وَ ثلاثین صوتاً، فعلمت أنّهم ثلاثمائة و ثلاثون؛ سیصدو سی آواز شنیدم که هیچ بیکدیگر نمانست، دانستم که، سیصدو سی تن‌اند. مصطفی ـ ﷺ ـ دست بر سینهٔ علیّ ـ ؑ ـ بنهاد و فرمود: زادَکَ اللّٰه ـ تعالی ـ ایماناً وَ علماً؛ یا علی، خدای ـ عزّ و جلّ ـ در حقایق ایمان و قوّت علم تو زیادت گرداناد.

متابعت آن مهتر ـ ﷺ ـ بدین آسانی نیست که تو فراگرفته‌ای،[۴] یا کمر وفای متابعت او بشرط بر بند، یا زحمت خویش از پیش اهل هفت آسمان و زمین بردار، تا از کاهلی تو نرنجند؛ جدّی بباید که در وی هزل نبود، قصدی درست باید که در وی توقّف نبود، صدری بباید که در وی تفرقهٔ بی‌صبری نبود. این هر سه باید که جمع شود، تا آن کس در حجر[۵] متابعت مصطفی ـ ﷺ ـ بآداب[۶] نبوّت پرورش دهند، و بر

---

۱. س، ص: بآنکه ...
۲. س: امّت او همین شمایند و بس. ص: ... امّت شمایند و بس ...
۳. م، س، ص: ثلثمائه ... ثلثین ...
۴. م، س، ص: گرفته ...
۵. س، ص: در حجره متابعت ...
۶. م: ناخواناست (مآوانین).

مائدهٔ قرآنش بنشانند؛ که: اَلْقرآنُ مَأدَبَةُ اللّه ـ عزّ و جلّ. قوت[۱] جان أهل دقایق[۲] ازین مآیده است. هر حرفی از حروف قرآن خزینهٔ نامتناهی است؛ و کسی که به خزاین قرآن راه یافت[۳]، کدورت این نهاد که مرکز آفاتست نتواند کشید، چَشْمهٔ[۴] مرگ گردد، تاکی آید آن رسول مبارک، و این کدورت را از پیش او بر گیرد، تا او با صفای اندوه خویش، و با درد طلب خویش، تا ابد بر مایدهٔ الطاف قران، مسلّم فرو نشیند. هر دلی که مأوای[۵] عشق مرگ گشت، همهٔ ابواب سعادات بر ساحت آن دل گشاده شد. چون دوستی مرگ در دل قرار گیرد، همهٔ دواعی هوی، دواعی[۶] عبادت شود؛ دل را از آفات جز اندیشهٔ مرگ نگاه ندارد: «مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمّاً واحداً کَفاهُ اللّه ـ تعالی ـ هُمومَ الدّنیا وَ الآخرة».

اگر دانی که خدای را ـ عزّ و جلّ ـ با تو عهدیست، جان بر میان بند، تا عهد بپایان بری؛ که وفای[۷] عهد دیگران ترا دست نگیرد؛ از افسانهٔ دیگران شنیدن جز درد دل نیاید. اگر دلی داری گردِ دلِ خویش گرد. وَ صَلَّی اللّه عَلیٰ سیّدنا محمّد و آله و أصحابه أجمعین، علی مَنْ تابعهم[۸] إلیٰ یوم الدّین، و سلّم تسلیماً.

به پایان رسید کتابت روبرو شده با سه نسخهٔ مذکور در روز یکشنبه مورخ ۷۸/۴/۲۰. و الحمدللّه رب العالمین برابر با ۲۷ ربیع‌الاول ۱۴۲۰.

---

۱. م: قوّت. ۲. س، ص: حقایق.
۳. س: ... راه یافت توانگر عالم معنی شد، و هر که از دریای قران سیراب نشد، تشنه گردد که از آن تشنگی هرگز بیرون نیاید. صاحب کدورتی شود که تاکی آید آن رسول مبارک.
۴. کذا فی «م» و «ص». ۵. س: هر دل که مأوی ...
۶. س: همهٔ دواعی طاعت شود. ص: همهٔ دواعی هوا عبادت شود.
۷. م: وفای دیگران ... ۸. س: و صلّی ... و علی آله ... م: علیٰ مَنْ تَبِعَهُمْ ...

تعلیقات

ص ۱،س ۹: نسبت «الحافظی» خواجه محمّد پارسا به‌جهت انتساب اوست به حافظ‌الدّین کبیر بخاری (محمودبن محمّد بن داود الأفشنجی اللؤلؤیی ۶۲۷_۶۷۱ هق).

ص ۱، س ۱: از الحمدلله... نعوته و صفاته؛ عیناً از خطبهٔ التعرف، س ۴ آورده است. رک: ذیل بیان‌الاعتقاد، ص ۲۴۴ متن.

ص ۱، س ۱۶: از «سَبَقَتْ... حول العرش اسرارهم» عیناً در مقدمهٔ التّعرف،ص ۱، س ۱۵ آمده است؛ الّا اینکه «خَرَقَ» به صیغهٔ مؤنث «خَرَقَتْ» آمده که صحیح است؛ و در التّعرف بعد از أَلْزَمَهُم كَلِمةَ التَّقویٰ... فهموا، به حدّ دو سطر مطلب اضافه دارد. اینگونه تقلید نوعی تقلّد به اصل و احترام نسبت به قدمای قوم است که: الفضل للمتقدّم.

ص ۴، س ۲۰ و ۲۱: کتاب المنقذ مِنَ الضلال رساله‌ای است با یک مقدّمه «توطئة» و نه باب، که در باب سوم (اصناف الطالبین) غزّالی بعد از ردّ روش متکلّمین و باطنیّه (اسماعیلیّه) و فلاسفه به اثبات طریق صوفیه قیام می‌کند. به نظر می‌رسد که غزالی این کتاب و نظایر آن را بنا به مقتضای سیاست حکومتی تألیف می‌کرده است. زیرا در ص ۱۱۴، س ۷: ثمّ اتّفق: أن ورد علی أمر جازم من حضرة الخلافة بتصنیف کتاب یکشف عن حقیقة مذهبهم... المنقذ من الضّلال، چاپ دارالکتاب اللّبنانی بیروت، الطّبعة الثانیه ۱۹۸۵ م، مصحّح: الدکتور عبدالحلیم محمود.

ص ۴، س ۱۶: حدیث در المنقذ، ص ۸۰، س ۱۳، و ذیل همان صفحه، آمده است. این حدیث در صحیحین نیامده و ابن‌حزم اسناد این حدیث را اصلاً صحیح نمی‌داند. ابن‌الوزیر در کتاب العواصم و القواصم می‌گوید: ایّاک ان تغترّ بزیادة، کلّها فی النّار الّا واحدة، فانّها زیادة فاسدة و لایبعد اَنْ تکون من دسیس الملاحدة. با این وصف حدیث به صورت: اثنان و سبعون فی الجنّة و واحدة فی النّار. مقدسی در کتاب احسن التّقاسیم گوید: حدیث به این صورت اسناد صحیح ندارد. با این وصف مورّخان ادیان مانند شهرستانی در ۷۲ فرقه بودن اصرار کرده‌اند، در حالی که تشعّب فرق و اختلاف مذاهب و آراء تا قیام قیامت ادامه دارد (نگاه کنید به مقدّمهٔ کتاب التّبصیر فی‌الدّین، تألیف شیخ زاهد الکوثری ـ رح. نقل و ترجمه از پاورقی، همان.

ص ۴، س ۱۶: کتاب المنقذ من الضلال، چاپ دکتر عبدالحلیم محمود.

ص ۵، س ۱: انکشف لی ... برابر است با ص ۱۲۷، س ۴ کتاب المنقذ. متن فصل الخطاب با منقذ دارای کم و زیادی‌هاست که با تفحّص در روش خواجهٔ پارسا و دقت نظر و عمل او، به نظر می‌رسد که متن مورد استفادهٔ خواجهٔ پارسا ارجح است. لازم است در تصحیح یا ترجمهٔ کتاب المنقذ از متن فصل الخطاب، غفلت نشود.

ص ۵، س ۱۸: علی‌الجملة ... برابر با ص ۱۲۸ کتاب المنقذ است که در متن المنقذ مطالب اضافه بر متن حاضر دارد.

ص ۵، س ۱۹: کتاب المقصد الأسنی فی شرح أسماء اللّه ـ عزّ و جلّ ـ الحسنی (تحقیق فضله شحاذه): در الفصل الأوّل: فی بیان معنی الاسم والمسمّی والتسمیة؛ ص ۲۴: و أمّا الوجه الثالث ... تا ص ۲۵، س ۷. کلاً همین مسأله در کلّ کتاب المقصد الاسنی موضوع بحث است.

ص ۱۵، سطر آخر: الفصل الرّابع فی بیان: انّ کمال العبد و سعادته فی التّخلق باخلاق اللّه ـ تعالی ـ و التّحلی بمعانی صفاته و اسمائه بقدر ما یتصوّر فی حقّه.

در این فصل امام ابوحامد با تکیه بر سه فصل گذشته، طریق معرفت را جز از راه کشف که به مرحلهٔ یقین است، ناقص می‌داند.

ص ۶، س ۱۱: ... معرفة هذه المعانی علی سبیل المکاشفة وَالْمشاهدة، حتّی یتّضح لهم

حقایقها بالْبرهان الّذی مجری الیقین، الی أصْلٍ لِلْانسان بصفاته الباطنة الّتی یدرکها بمشاهدة باطنه، لا باحساس ظاهر ...

غزّالی نظر به اهمّیّت تبیین اینگونه معرفت در ضمن کتاب نیز به فصل الرّابع ارجاع می‌دهد (ص ۲۹، س ۱۳: ... و قد فهمت معنی هذا فی الْفصل الرّابع من فصول المقدّمات ...).

ص ۶، س ۱: بعد از «و کرامات الأولیاء بدایات الأنبیاء» در متن المقصد می‌آورد: و کان ذلک اوّل حال رسول اللّٰه ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ حیث تبتّل، حین أقبل إلی جبل حرّاء، حیث کان یخلوا فیه بربّه و یتعبّد، حتّی قال الْعرب: «انّ محمداً عشق ربّه». دو متن با هم اختلافاتی در کلمات و کم و زیادی جملات دارد.

ص ۶، س ۶: شعر از سنایی غزنوی است. رک: ص ۴۶۶، دیوان حکیم سنایی، با سعی و اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات سنایی، تهران بدون تاریخ.

ص ۶، س ۸: تفسیر حدایق الحقایق به فارسی که خواجهٔ پارسا در پنج مورد از کتاب، از آن شرح آیاتی را آورده است، اثر تاج‌الدّین ابوحنیفه محمّدبن طیفور سجاوندی، متوفّی به سال ۵۶۰، صاحب کتب مشهور: الوقف و الابتداء و عین المعانی فی تفسیر سبع المثانی ... است که در کتب مورد مراجعه اشاره به حدایق الحقایق نکرده‌اند. رک: معجم المؤلّفین، عمر رضا کحّاله، ج ۱۰، ص ۱۱۲؛ معجم المطبوعات العربیّة نامی از او نیاورده است. برای تحقیق مراجعه شود به: کشف الظّنون، حاجی خلیفه، شمارهٔ صفحه ۱۱۸۲؛ بروکلمان، ج ۱، ص ۴۰۸ و ۷۲۴؛ طبقات المفسّرین، سیوطی، ص ۳۲ و ۳۳؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۳، ص ۱۷۸؛ طبقات القرّاء، ابن الجزری، ج ۲، ص ۱۵۷ و ... متن کتاب، ص ۱۵۶، ۵۶۵، ۶۰۸، ۶۴۲ و در مورد تفسیر فوق طی مقاله‌ای موضوع را بررسی و شرح داده‌ام؛ رک: «مجموعه مقالات هشتمین همایش زبان و ادب فارسی»، دانشگاه هرمزگان، اسفند ۷۹.

ص ۶، س ۲۰: کتاب شرح عجایب القلب، نخستین کتاب از مجموعهٔ احیاءالعلوم، ربع مهلکات است. این ربع دارای ده فصل («کتاب») است که هر کتابی مشتمل بر ابوابی چند است. مراد امام ابوحامد در این ارجاع (از کتاب المقصد الأسنی) بابی از این کتاب است با عنوان: «بیان شواهد الشّرع علی صحّة طریق أهل التّصوف فی اکتساب المعرفة لأمِنَ التّعلم و

لا من طریق المعتاد» است؛ که معمولاً در اکثر کتب تعلیمی صوفیه، نخست ارتباط آن را (موضوع، کتاب، فصل) با مذهب و سنّت و طریق و سیره و سلوک بزرگان دین اسلام بیان می‌دارند. کتاب احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۵ تا ۲۹.

ص ۷، س ۱: فالتحقیق ... ادامهٔ نقل مطلب از کتاب المنقذ من الضّلال، ص ۱۲۸، س ۲۰ به بعد تا آخر ص ۱۲۹.

ص ۷، س ۸: رک: تعلیقات، ص ۱۹، س ۱۰.

ص ۷، س ۱۳: کتاب کشف المحجوب با تصحیح د. ژوکوفسکی با مقدّمهٔ قاسم انصاری، چاپ افست، تهران انتشارات کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۸ شمسی برابر با ۱۳۹۹ قمری و ۱۹۷۹ میلادی.

از سطر ۱۳ تا س ۲۲ مطلب در کشف المحجوب نیامده است.

ص ۸، س ۲: کشف المحجوب، ص ۳، س: ... اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید ... هی المأوی. با اختلاف و برداشت آزاد آورده است.

ص ۱۰، س ۶: احیاء العلوم (چهار جلدی، طبع جدید و در ذیل آن کتاب المغنی عن حمل الاسفار فی الأسفار، بیروت لبنان، چاپ اول ۱۴۰۶ هـ-۱۹۸۶ م)؛ ج ۱، ص ۵۱، س ۱۳ و ۱۴ (با کمی تفصیل).

ص ۱۱، س ۱۶: ترمذ شهری است خرّم، بر لب جیحون افتاده، و او را قهندزیست بر لب رود. این شهر بارگه ختلان و چغانیان است ... (حدود العالم، دکتر ستوده، ص ۱۰۹). غیر از حکیم محمّدبن علی ترمذی، علمای دیگری از این دیار برخاسته‌اند که از جملهٔ آنان محمّد بن عیسی، صاحب کتاب سنن (در حدیث) است که او شاگرد بخاری که بزرگان حدیث در دقّت و صحّت و اتقان حدیث به او مثل می‌زنند (معجم المطبوعات العربیة، ذیل ترمذی، الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۱۶۳ به بعد).

ص ۱۲، س ۱۵: دربارهٔ آیات محکم و متشابه علمای تفسیر و متکلّمان و عرفا بحث‌های زیادی کرده‌اند که: آنچه راکه ابوالفتوح در تفسیر روض الجنان آورده است بسیار جالب و همه‌جانبه است (رک: ج ۴، ص ۱۷۴ تا ۱۸۹، چاپ ۲۰ جلدی آستان قدس رضوی).

ص ۱۳، س ۱۲: در ترجمهٔ تفسیر نسفی (اثر امام ابوحفص نجم‌الدّین عمر بن محمّد نسفی، به تصحیح عزیزاللّه جوینی، چاپ سروش، تهران، ۱۳۷۶)، مورد در ص ۱۰۰، ج ۱، اینگونه نیامده است. و کتاب عین‌المعانی فی تفسیر سبع المثانی یکی از آثار امام، تاج‌الدّین ابوحنیفه، محمّدبن طیفور سجاوندی؛ متوفّی به سال ۵۶۰ هـ ق، می‌باشد. رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۱۰، ص ۱۱۲. منابع عمدهٔ تحقیق: طبقات‌القرّاء، ابن‌الجزری، ج ۲، ص ۱۵۷؛ الوافی بالوفیّات، صفدی؛ ج ۳، ص ۱۷۸؛ طبقات المفسّرین، سیوطی، ص ۳۲ و ۳۳؛ کشف‌الظّنون، حاجی خلیفه؛ ۱۱۸۲، بروکلمان، ج ۱، ص ۴۰۸ و ۷۲۴.

ص ۱۵، س ۱: رک: ص ۶، س ۸ (تعلیق) و نیز ۵۶۵، ۶۰۸ و ۶۴۲ (فقط در این مورد مؤلّف حدایق الحقایق کامل معرفی شده است).

ص ۱۵، س ۸: سید، امام شهید، ناصرالملّة والدّین، ابوالقاسم یوسف بن محمّد حسنی، المدینی، السّمرقندی (فقیه حنفی)، صاحب کتاب احقاق؛ زنده در سال ۵۴۹، که دارای آثار دیگری، از جمله: القانون المنشور، در فروع فقه حنفی، و الملتقط فی الفتاوی که در سال ۵۴۹ از املاء آن فارغ شده است. رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۸، ص ۱۲۶؛ کشف‌الظّنون، ۱۳۱۳ و ۱۸۶۱؛ تاج‌التّراجم، ابن قطلوبغا، ص ۶۶.

ص ۱۵، س ۱۴ ـ شرح الکشّاف طیّبی: شرف‌الدّین حسین بن محمّد بن عبداللّه (الطّیّبی)؛ عالم مشارک در انواع علوم؛ متوفّی، شعبان سال ۷۴۳ هـ است. عنوان کتاب به طور کامل: فتوح الغیب فی الکشف عن قناع الرّیب است. رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۴، ص ۵۳.

ص ۱۷، س ۱۳: حقایق‌التّفسیر: ابوعبدالرحمن سُلَمی (متوفّی شعبان ۴۱۲ هـ) یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان و مورّخان در قرن چهارم اوایل قرن پنجم است که خوشبختانه تعدادی از آثار او به دست ما رسیده است (رک فهرست نورالدّین شریبه از آثار سُلمی در مقدّمهٔ طبقات‌الصّوفیه)، یکی از آثار مهمّ سلمی جمع‌آوری و تدوین تفاسیر به دست آمده از ائمّهٔ اطهار از جملهٔ امام صادق (ع) و عرفای بزرگ، مانند ابن‌عطا، شقیق بلخی، حلّاج... است که اغلب موارد آیات متشابهات به روش خاصّی تفسیر و تأویل شده است که بعدها به تفسیر عرفانی (در شیوه و انواع تفاسیر) مشهور شده است. قسمتهایی از این تفسیر

را که در دست بود (مجموعه آثار سلمی، گردآوری نصرالله پورجوادی. چاپ مرکز نشر دانشگاهی، در دو مجلّد، ۱۳۶۹) که مقداری از این مجموعه است، این قسمت را در آن مجموعه نیافتم.

ص ۱۸، س ۸: مراد از علم‌الهدی، امام ابومنصور، رک: ص ۱۶۷، س ۱۸.

ص ۱۸، س ۱۲: مراد از ترجمهٔ عوارف، همان کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة از عزّالدّین محمود کاشانی، متوفّی به سال ۷۳۶ هـ و از پروردگان شیخ نجیب‌الدّین علی‌بن بزغش شیرازی، متوفّی ۷۱۶ هـ و نورالدّین عبدالصّمد نطنزی، متوفّی به سال ۶۹۹ هـ و این دو تن خود از مریدان و پیروان طریقت شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی، متوفّی به سال ۶۳۲ هـ و صاحب کتاب عوارف‌المعارف می‌باشند. از عوارف‌المعارف به صورتهای مختلف تلخیص و ترجمه‌هایی شده است که کتاب مصباح‌الهدایة در اصل یک برداشت کلّی از عوارف است. رک: مقدّمهٔ مصباح‌الهدایة، به تصحیح استاد علّامه جلال‌الدّین همایی، مؤسّسهٔ نشر هما، چاپ سوّم، تهران، ۱۳۶۷.

ص ۱۸، پاورقی ۱: التّیسیر فی التّفسیر، تفسیر بزرگ و معروفی است که امام ابوالقاسم قشیری قبل از ملاقات با دقّاق شیخ طریقت خود، یعنی قبل از سال ۴۱۰ هـق نوشته است (رک: مقدّمهٔ دکتر استاد عبّاس زکی بر تفسیر لطایف‌الاشارات، مقدّمهٔ ج ۱، ص ۱۱).

ص ۱۹، س ۱۰: دربارهٔ خواجه ابویعقوب، یوسف‌بن ایوب همدانی، رک: مقالهٔ این‌جانب در معرّفی آثار او، معارف، دورهٔ ۱۷، شمارهٔ ۲، مرداد ـ آبان ۱۳۷۹، شمارهٔ پیاپی ۵۰، ص ۹۰ به بعد. در این متن از خواجه یوسف همدانی بالغ بر پنجاه مورد در صفحات ۱۹، ۲۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۹۱ـ۲۹۷، ۳۰۰ـ۳۱۰، ۳۱۵ـ۳۴۱ بالغ بر پنجاه صفحه در حجم صفحات کتاب نقل مطلب شده است.

ص ۲۱، س ۵: کتاب الجام العوام عن علم الکلام، اثر ابوحامد غزّالی، با تصحیح و تعلیق و تقدیم محمّد المعتصم بالله البغدادی، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـق / ۱۹۸۵ م، دارالکتاب العربی، بیروت.

این کتاب را که غزالی نزدیک به زمان مرگش، یعنی اواخر جمادی الآخر، سال ۵۰۵، که

وفاتش در چهاردهم جمادی‌الآخر اتّفاق افتاده، نوشته است. این کتاب در سه باب موجز و پرمغز نوشته شده است:

الباب الأوّل: فی شرح اعتقاد السّلف فی اخبار الموهمة للتّشبیه (که در این باب هفت وظیفهٔ واجب را بر عوام می‌شمارد که، الوظیفة السّابعة، التّسلیم لِأهل الْمعرفة = تقلید).

الباب الثّانی: اقامة البرهان علی أنّ الحقّ مذهب السّلف (در این باب با آوردن براهین عقلی و روایات می‌خواهد اصل بدعت را باطل نشان دهد).

الباب الثّالث: الفصول المتفرّقة (بعد از مقدّماتی بیان می‌کند که در مقابل تصدیق که مراتب وجود را اثبات می‌کند، معرفت حقیق که از راه دل و کشف حاصل آید، و قطع ریشهٔ معاند لجوج را توصیه می‌کند).

ص ۲۱، س ۶: الجام‌العوام، آغاز «تقدیس»، ص ۵۴، س ۳ و... از س ۱۸ (آغاز الوظیفة الأولی).

ص ۲۱، س ۱۰: و عبادة المخلوق... الجام، ص ۵۰، س ۱۰.

ص ۲۱، س ۱۲: کالهواء... الجام، ص ۵۶ آغاز... تا ص ۵۶، س ۲۰ با کم و زیادی‌ها. در پاورقی ص ۵۴ الجام مصحّح فوق‌الذّکر، المحترم: الجسمیّة و توابعها: یقصد الغزّالی بذلک المقولات العشر. و عندالاشاعره و الغزّالی منهم، ذوالابعاد الثلاثة: الطّول و الْعرض و الْعمق.

ص ۲۱، س ۱۶، رک: المقصد الأسنی، ص ۲۹، همان، آغاز (و در شرح امام فخر رازی، ص ۱۸ به بعد).

ص ۲۲، س ۹: جامع الأصول فی احادیث الرسول اثر ابن‌اثیر (مجدالدّین، ابوالسّعادات، المبارک بن محمّد بن محمّد بن عبدالکریم، متولّد ۵۴۴ـمتوفّی ۶۰۶ ه) صاحب کتاب غریب‌الحدیث می‌باشد. کتاب جامع الاصول مورد توجّه علما قرار گرفته و از جمله این کتاب را عبدالرّحمن علی شیبانی معروف به ابن الرّبیع خلاصه کرده و نام خلاصه را التّیسیر الوصول الی جامع الاصول گذاشته است. او این کتاب را بر اساس حروف معجم مرتّب کرده و هر حرفی را به کتبی (فصولی) جدا کرده است. مثلاً: فی حرف التّاء و فیه سبعة کتب، کتاب اوّل فی تفسیر

القران و اسباب نزوله و هو علی نظم سور القران ... رک: معجم المطبوعات، ج ۱، ص ۳۴ و ۳۵؛ معجم‌المؤلفین، ج ۸، ص ۱۷۴ (با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق) و ...

ص ۲۴، س ۳: حقایق‌التفسیر (ج ۱، مجموعه آثارسلمی،ص ۲۱)؛ حکی عن جعفر بن محمّد ...

ص ۲۴، س ۱۶: شرح‌الصّحیح؛ مراد شرح کتاب جامع‌الصّحیح بخاری است که شروح متعدّدی دارد. شاید شرح امام عفیف‌الدّین بن امام سعید بن مسعود بن محمّد بن مسعود کازرونی، متوفّی ۷۸ هـ. رک: معجم المؤلّفین، همان، ج ۴، ص ۲۳۱.

ص ۲۵، س ۲: عوارف‌المعارف، ص ۵۴، آخر خطبة الکتاب، س ۶... (عوارف‌المعارف، ضمیمهٔ کتاب احیاءالعلوم غزّالی، ج ۵، چاپ دارالکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، ۱۴۰۶ هـ - ۱۹۸۶ م).

ص ۲۵، س ۹: اشعار در عوارف‌المعارف نیامده است، ولی در ص ۸۱ از همان کتاب اشعاری دالیّه است که هم وزن و هم مضمون با اشعار متن حاضر است. آغاز:

قومٌ هموهم باللّٰه قد علقت فما لهم همٌ تسمّوا الیٰ أحدٍ

این بیت و پنج بیت بعد در التّعرف آخر باب اوّل آمده است؛ همان، ص ۲۶.

ص ۲۸، س ۸: اولئک الّذین ... از دو قسمت به هم تلفیق شده است: سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۱ و آخر آیه‌های متعدد که به صورت «هم الفائزون» است.

ص ۳۱، س ۱۸: قد بیّنّا بالبرهان القطعی فی کتاب المقصد الاسنی ... انّه لایعرف اللّٰه کنه معرفته الّا اللّٰه. امام ابوحامد غزالی در مقدمهٔ همان کتاب بحثی مشبع در موضوع اسم و مسمّٰی می‌آورد و در ص ۲۲، س ۱۴ یکی بودن اسم و مسمّٰی را ردّ می‌کند و از این مقدّمه در کلّ کتاب در صدد اثبات مورد فوق الذکر است. المقصد الأسنی چاپ دارالمشرق، بیروت لبنان ۱۹۷۱ تحقیق دکتر فضله شحاذه.

ص ۳۲، س ۱: مطالبی را که از کتاب کشف‌المحجوب به تفاریق نقل می‌کند در خور تأمّل از حیث متن موجود از کتاب کشف‌المحجوب است. علاوه بر اختلاف در کلمات دارای کم و زیادی نیز هست؛ که شرح و مقایسهٔ همهٔ موارد در این تعلیقات باعث اطالهٔ کلام است.

ص ۳۲، س ۱: بدانک ... برابر است با ص ۴، س ۱۵ کشف‌المحجوب، که قسمتی را حذف می‌کند... هلاک محجوب باشد، در کشف‌المحجوب، ص ۴، س ۲۳. سپس در کشف‌المحجوب مطلبی را از جنید نقل می‌کند.

ص ۳۲، س ۵: کل میسّر ... در کشف‌المحجوب، ص ۵، س ۱؛ سخن اهل حقیقت ... ص ۸، س ۸.

ص ۳۲، س ۹: برابر با کشف‌المحجوب، ص ۸، س ۱۲.

ص ۳۲، س ۱۰: در کشف المحجوب، ص ۸، س ۱۳.

ص ۳۲، س ۱۳: کتاب زادالمعاد از امام فخر رازی رساله‌ای است که امام رازی در جواب تعزیت‌نامه‌ای که سلطان بهاءالدّین به‌جهت فوت پسر امام از بامیان فرستاده بوده، می‌نویسد؛ مشتمل بر مباحث شریف و اشارات لطیف. این رساله دارای ده فصل است، فصل دهم رساله در بیان مراتب ارواح انسانی است (این رساله در کتاب (مجموعه) چهارده رساله، تألیف و ترجمه و نگارش سیدمحمّد باقر سبزواری، اسفند ۱۳۴۰، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۷۲۶). رسالهٔ چهارم (جواب تعزیت‌نامه)، ص ۷۹ تا ۹۶ از مجموعهٔ چهارده رساله. اسم رساله در ص ۷۸ مجموعه آمده است. قال الامام الرّازی فی رسالة «زادالمعاد»... برابر با ص ۸۹ (فصل دهم در مراتب روح انسانی).

ص ۳۲، س ۱۴: ... بباید کوشیدن ... برابر با ص ۹۰ زادالمعاد.

ص ۳۲، س ۱۹: و امّا اصحاب سلامت ... ص ۹۰ زادالمعاد.

ص ۳۳، س ۷: ... اجزای زر با وی آمیخته باشد، در زادالمعاد: امّا آن قسم که اجزای زر با اجزای او آمیخته باشد هم بر تفاوت باشد...

تفاوت دو نوشته می‌تواند عللی داشته باشد که بحث در علم کتابداری و نسخه‌شناسی است.

ص ۳۴، س ۵: و بدان که ...، زادالمعاد، ص ۹۱، س ۱۸ تا آخر صفحه.

ص ۳۴، س ۹: و بدان که ...، زادالمعاد، ص ۹۵، س ۴.

ص ۳۵، س ۹: و از جملهٔ عبارات ...، کشف‌المحجوب، ص ۳۱۱، س ۱۲.

ص ۳۶، س ۱۰: عمدة‌العقاید: حافظ‌الدّین، ابوالبرکات، عبداللّه (یا عبیداللّه) بن احمد بن محمود نسفی، که در سال ۷۱۰ هـ وارد بغداد شد و در همان سال وفات یافت. اوّلین و مهمترین اثر او عمدة‌العقاید (یا: العمدة عقیدة أهل السّنة والجماعة) در علم کلام و شرح آن که به الاعتماد معروف است. رک: معجم‌المطبوعات العربیة، ج ۲، ذیل نسفی؛ معجم‌المؤلفین، ج ۶، ص ۳۲، با ذکر آثار و منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۳۷، س ۱۰: دربارهٔ شرف علم و علم اشرف ج ۱، احیاء العلوم، ص ۲۴، آخر شواهد العقلیّة؛ فتوحات، باب ۲۴۹، فی معرفة شِرب و أسْراره.

ص ۳۷، س ۱۶: گروهی را ...، کشف‌المحجوب، ص ۳۱۲، س ۱۷.

ص ۳۷، س ۲۱: و مذهب نسطوریان ...، کشف‌المحجوب، ص ۳۱۴، س ۷.

ص ۳۸، س ۵: ... وصف قدیم، کشف‌المحجوب، ص ۳۱۴، س ۱۶.

ص ۳۸، س ۷: ... لِلتّجلی ...، احیاءالعلوم، ج ۳ (المهلکات)، کتاب ذمّ‌الغرور، ص ۴۲۹، س ۱۲.

ص ۳۸، س ۸: ... ما فی الزّجاج بالزّجاج. در احیاءالعلوم دو بیت شعر معروف «رقّ الزّجاج و رقّت الخمر ...» را آورده است.

ص ۳۸، س ۱۲: ... و اصناف الغرور ...، برابر است با ص ۴۲۷، س ۱۹ تا ۲۱ از احیاءالعلوم، همان.

ص ۳۸، س ۱۶: ترجمهٔ عوارف، مراد کتاب مصباح الهدایة عزالدّین محمود کاشانی است.

ص ۳۸، س ۱۶: برابر است با باب دهم از فصل هشتم مصباح الهدایة، ص ۴۲۶. چاپ استاد جلال‌الدّین همایی.

ص ۳۹، س ۹: کلّ هذه الاشارات ...، عوارف، همان، ص ۳۲۹، س ۱۱.

ص ۳۹، س ۱۳: کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۱۲، س ۱۱ ... تا ولایت نگویند، س ۱۳.

ص ۳۹، س ۱۳: فنا مر بنده را ...، کشف‌المحجوب، ص ۲۱۷، آغاز صفحهٔ تا خاشع و خاضع، س ۵، همان.

ص ۳۹، س ۱۸: کل اوصاف ...، ص ۳۱۲، همان.

ص ۳۹، س ۲۲: إذا فَنِیَ العبد ...، ص ۳۱۳، س ۵، همان.

ص ۴۰، س ۱: و مثال این ...، ص ۳۱۵، س ۱۵، همان.

ص ۴۰، س ۵: نشانهٔ گفتار وی ... ص ۳۲۷، س ۲، همان.

ص ۴۱، س ۷: جمهور محقّقان ...، ص ۳۲۶، س ۱، همان.

ص ۴۱، س ۱۳: ... رسته باشد ...، ص ۳۲۶، س ۹، همان.

ص ۴۱، س ۱۷: ... غلبهٔ حال ...، ص ۲۲۶ آخر و ۲۲۷ اوّل، همان.

ص ۴۱، س ۲۲: ... یکی از مریدان ...، ص ۳۲۲، همان.

ص ۴۲، س ۷: و از جنید ...، ص ۳۲۳، همان.

ص ۴۲، س ۱۱: همه حال‌ها ...، ص ۳۲۱، س ۵، همان.

ص ۴۲، س ۱۶: در بیان تمکین و تلوین. در کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف کلابادی (متوفّی ۳۸۰ هـ) این اصطلاح زوج ذکر نشده است ولی حدود صد سال بعد این دو اصطلاح کاملاً رایج شده و هجویری در کشف المحجوب و ابونصر سرّاج در اللّمع (ص ۳۶۶)، رسالهٔ قشیریه (ص ۴۱) می‌آورد.

ص ۴۳، س ۱۸: نقل شده از شرح التعرف (۴ جلد متن یک جلد تعلیقات با سعی و اهتمام محمّد روشن، چاپ انتشارات اساطیر، ۱۳۶۶). ص ۹۰۰، س ۲۰: و از «در شرح تعرّف گوید، س ۲۰»، متن قریب به شرح تعرف، ص ۹۰۷ آخر صفحه و ۹۰۸ (نقل مفهوم).

ص ۴۴، س ۱۴: اگر موسی را ...، شرح تعرف، ص ۸۷۰، س ۲۸.

ص ۴۴، س ۱۶: ... ماه بشکافتند ...، برابر با همان، ص ۸۷۱، س ۴.

ص ۴۴، س ۲۳: ... و اگر سلیمان را ...، برابرست با شرح تعرف، ص ۸۷۹، س ۱۷.

ص ۴۵، س ۴: و اگر داود را ...، برابرست با شرح تعرف، ص ۸۷۹، س ۲۷.

ص ۴۵، س ۶: ... خلیفت ...، همان، ص ۸۸۰، س ۱.

ص ۴۵، س ۱۰: ... و اگر آتش را ...، همان، ص ۸۷۹، س ۴.

ص ۴۵، س ۱۴: ... قال موسی ...، قوت القلوب، ج ۲، ص ۱۳۰، س ۱۸ ... (قوت القلوب در دو مجلّد، چاپ مصر ۱۳۸۱ هـ).

ص ۴۵، س ۲۲: ... چون فعلی ...، کشف‌المحجوب، ص ۳۲۷، سطر آخر و ص ۳۲۸ تا س ۸.

ص ۴۶، س ۱۲: ... علم‌الفنا ...، همان، ص ۳۱۶، س ۱۲ تا ۱۸.

ص ۴۶،س ۲۱: ... چون سلطان هدایت ...، برابر با کشف‌المحجوب، ص ۳۲۹،س ۱ تا ۸.

ص ۴۷، س ۲ ... مطالب برگرفته از کشف‌المحجوب، ص ۳۳۰ با نقل مفهوم و گاهی عین جمله.

ص ۴۷، س ۸: معنی و مراد از شرب را در ص ۵۰۷، س ۱۴: حلاوت طاعت و لذّت کرامت و راحت انس را این طایفه شرب خوانند و هیچ‌کس کار بی‌شرب نتواند کرد ... .

ص ۴۷، س ۹: در کشف‌المحجوب (ص ۵۰۷، س ۱۷): شیخ من گفتی ... و به دنبال آن مطالبی را شبیه متن می‌آورد.

ص ۴۸، س ۱۲: ... جمع بر دوگونه است، کشف‌المحجوب، ص ۳۳۰، س ۱۴.

ص ۴۸، س ۱۷: ...، برابر با همان، ص ۳۳۱ تا مغلوب گشتندی.

ص ۴۸، س ۲۱: ... و جمع و تکسیر ...، ص ۳۳۱، همان، س ۷.

ص ۴۹، س ۳: مراد از رسالۀ نحو‌القلوب همان نحو‌القلوب الکبیر است، چاپ اول، قاهره ۱۴۱۴ هـ/ ۱۹۹۴ م، تحقیق و شرح و دراسة: الدکتورین: ابراهیم بسیونی، احمد علم‌الدّین جندی. متن: الجمع علی ضربین ...، آداب‌العلم، ص ۵۰، س ۱ـ۴؛ و جمع السّلامة ... تسق بماء واحد من منهل، ص ۵۲، س ۲ـ۹. دو متن در کلمات اختلاف دارند. متن خواجۀ پارسا درست به نظر می‌رسد (و رفع مشکل می‌کند). شرح: ص ۲۲۶، س ۱ـ۵ و ... و ص ۲۳۷، س ۱ـ۹. برای آگاهی بیشتر دربارۀ کتاب نحو‌القلوب، رک: مقاله با عنوان «دستور زبان عرفان یا عرفان دستور زبان»، محمدرضا شفیعی کدکنی، نامۀ شهیدی (جشن‌نامۀ استاد سیّدجعفر شهیدی)، تهران، طرح نو ۱۳۷۴.

ص ۴۹، س ۱۵: در کشف‌المحجوب تأیید مطلب در ص ۳۲۳، س ۱۵ به بعد است.

ص ۴۹، س ۱۸: کتاب طبقات‌الصّوفیه، ابوعبدالرّحمن سلمی (متوفّی ۴۱۲ هـ)، بتحقیق نورالدّین شریبه، چاپ بیروت. شرح حال برابر است با ص ۴۴۰، س ۱ تا آخر س ۹، کتاب طبقات‌الصّوفیة.

ص ۵۰، س ۲: کتاب طبقات المشایخ (و یا تاریخ مشایخ الصّوفیه)، کتابی است غیر از طبقات‌الصّوفیه که در آن بنابه نوشتهٔ صاحب نفحات‌الانس از ابوالحسن سیروانی و ابونصر سراج صاحب اللّمع نقل می‌کند؛ و از این کتاب ذهبی در تاریخ‌اسلام و خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد نقل مطلب می‌کند. صاحب کشف‌الظّنون این کتاب را نیاورده است. این کتاب را سلمی قبل از کتاب طبقات تألیف کرده است. (رک. مقدّمهٔ کتاب طبقات فوق‌الذکر ص ۳۴_۴۹ و بعد).

از مطالب به دست رسیده معلوم می‌شود که کتاب تاریخ مشایخ صوفیه مفصّل‌تر از طبقات بوده است؛ مثلاً در طبقات دربارهٔ احمد بن سیار که در طبقهٔ پنجم بوده سخن می‌آورد ولی از حفید او قاسم بن قاسم چیزی نمی‌نویسد، که شرح او را می‌توان در تاریخ بغداد ملاحظه کرد. در ص ۴۸۷ کتاب مشایخ صوفیه و ترتیب نقل شرح رجال را که بر اساس حروف معجمه بوده است، معرفی می‌کند.

ص ۵۰، س ۱۰: در کشف‌المحجوب، ص ۳۲۳ تا س ۱۳.

ص ۵۰، س ۱۶: همان، ص ۱۹۴، س ۱۷.

ص ۵۱، س ۱: همان، ص ۱۹۶.

ص ۵۱، س ۱۲: شرح حال، ص ۳۰۲، ص ۳۱۰، س ۳، فی‌الطّبقة الثّالثة، نمرهٔ ۱۲. در طبقات مطلب عیناً نیامده است؛ در پاورقی استاد شریبة عمدهٔ منابع تحقیق دربارهٔ واسطی را معرفی کرده است.

ص ۵۱، س ۱۷: مطلب «درجات جمع و تفرقه» که مطلب بلندی است، خواجهٔ پارسا از رسایل خواجه یوسف همدانی آورده است. رک: مجلهٔ معارف، مرکز نشر دانشگاهی، شمارهٔ پیاپی ۵۰، ص ۹۰ به بعد.

ص ۵۵، س ۱۸: برابر است با کشف‌المحجوب، ص ۲۵۱ و ۲۵۲، س ۱۰ (خلاصهٔ مطالب بیان شده است).

ص ۵۶، س ۱۳: و مر طلب را در کار حق...، همان، ص ۲۵۳، س ۱ تا ۳، نقل مفهوم کرده است.

ص ۵۶، س ۱۸: برابر با کشف‌المحجوب، ص ۲۵۷، س ۱۴.

ص ۵۷، س ۱۷: دکتر عثمان یحیی در مقدّمهٔ چاپ کتاب ختم‌الأولیاء و مقدّمهٔ کتاب نوادرالاصول، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا در دو مجلّد، چاپ بیروت، لبنان ۱۴۱۳ ه‍/ ۱۹۹۲ م؛ شرح حال و آثار حکیم ترمذی را آورده است. طبقات‌الصوفیه، ص ۳۰۶ (چاپ دکتر محمّد سرور مولایی؛ انتشارات طوس، چاپ اول، تهران ۱۳۶۲)، نفحات، ص ۱۱۸ و ص ۷۲۱ (چاپ دکتر محمود عابدی؛ انتشارات اطلاعات، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰).

ص ۵۸، س ۳: و کتاب النوادر؛ مراد کتاب نوادر الاصول فی معرفة احادیث الرسول، همان، ج ۱، ص ۴۲، س آخر: سمعت أنّه مضی فی السّلف الصالح ... تا ص ۴۴، س ۴: ... ان کان یزحف علی أسته (ص ۵۹، س ۱). متن کتاب حاضر صحیح‌تر است. بعضی کلمات در متن چاپی فوق باعث اخلال معنی است. مبحث در زیر عنوان: الأصل الخامس ـ فی النّهی عن القزع (ص ۳۹ـ۴۴).

ص ۵۹، س ۳: الامام محیی‌السنّة أبومحمّد بغوی (حسین بن مسعود)، متوفّی به سال ۵۱۶ بمرو الرّود؛ صاحب تألیفات در فقه و حدیث و تفسیر، از جمله: معالم‌التنزیل در تفسیر (که فقط از مفسّرین صحابه و تابعین نقل روایت می‌کند)، و مصابیح‌السنّة در حدیث (در ۲ مجلّد شامل ۴۷۱۹ حدیث)، و شرح‌السنّة و ... رک: معجم‌المطبوعات، ج ۱، ص ۵۷۳؛ معجم‌المؤلّفین، همان، ج ۴، ص ۶۱ (با نقل منابع عمدهٔ تحقیق).

کتاب شرح‌السنّة بغوی از همان قرن ششم به‌عنوان مهمترین کتاب فقهی در مذهب شافعی تدریس می‌شده است. رک: ریحانة‌الادب، ج ۱، ص ۲۷۱ و فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، به اهتمام آذر تفضّلی و مهین فضایلی، ذیل بغوی، ص ۱۸۲.

ص ۵۹، س ۱۷: دربارهٔ رخصت اهل معرفت در سه حال: فنا، سُکْر، دلال (انس)؛ شیخ محمود شبستری در گلشن‌راز می‌فرماید:

ولی تا با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگهدار
که رخصت‌اهل دل‌را درسه حال‌است فنا و سکر، پس دیگر دلال است
هر آنکس کاو شناسد این سه حالت بداند وضع الفاظ و دلالت

شرح گلشن‌راز الٰهی اردبیلی، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، با مقدّمه و تصحیح و تعلیقات محمّدرضا برزگر خالق و عفت کرباسی، تهران، ۱۳۷۶، شرح ابیات، ص ۳۰۲ و ۷۳۴ و ۷۳۵.

ص ۶۰، س ۴: قال الامام القشیری ـ رحمه الله: جاهد الحقّ سبحانه ...، لطایف التفسیر، همان، ج ۲، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.

ص ۶۰، س ۱۱: ... و من ادلال المحبوبین ...، قوت‌القلوب، ج ۲، ص ۱۲۹ تا آخر همان صفحه. در احیاءالعلوم، ربع مهلکات، ج ۴،ص ۶۱، س ۱۴: در آنچه از حقایق سلمی در ج ۱ مجموعه آثار نقل شده است، این آیه تفسیر نشده است، با اینکه این مجموعه تقریباً همهٔ موارد تفسیر شده از آنِ امام جعفر صادق ـ ع ـ و ابن‌عطا، و نوری، و حلّاج را در بر می‌گیرد.

ص ۶۱، س ۲۱: از مستان و ... عالی داشت، کشف‌المحجوب، ص ۱۸۹، س ۱۰ و ۱۱.

ص ۶۲، س ۱: طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری، ص ۳۸۰ به بعد، همان.

ص ۶۲، س ۷: طبقات سلمی.

ص ۶۲، س ۵: برابر است با کتاب الانساب سمعانی، ج ۲، ص ۳۳۹، س ۲۲ ... و هو من ... س ۱۵.

ص ۶۲، س ۸: جملهٔ متأخّران ...، کشف‌المحجوب، ص ۱۸۹، س ۱۵.

ص ۶۲، س ۹: و هجر بعضی ... کشف‌المحجوب، ص ۱۹۰، س ۱۰ تا ۱۵.

ص ۶۲، س ۱۶: کتاب لطایف الاشارات تفسیر کامل صوفی از قران کریم: از امام قشیری، با تحقیق و مقدّمه و تعلیقات دکتر ابراهیم بسیونی، چاپ دوّم (افست)، مرکز تحقیق التراث، مصر، ۱۹۸۱ م.

ص ۶۲، س ۱۷ م ... و قالت الیهود ...، لطایف‌الاشارات، همان، ج ۱، ص ۱۲۷، س ۴ به بعد. (در این مورد تمام مطالب تفسیر را بی‌کم و کاست آورده است؛ الّا اینکه پاره‌ای از حروف و کلمات در متن افتاده است. مثلاً ... الاشاره فی هذه الآیة علی‌العکس ... که در متن «علی» را انداخته است.

ص ۶۳، س ۴: مرصادالعباد، نجم‌الدّین رازی معروف به دایه، به اهتمام محمّد امین ریاحی، چاپ انتشارات شرکت علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، فصل ۲۰، ص ۳۲۶.

ص ۶۳، س ۱۳: ... کمال فضل ...، کشف المحجوب، همان، ص ۱۹۰، س ۵...

ص ۶۴، س ۴: ابوالعبّاس بن عطا، که در طبقهٔ ثالثه مذکور است؛ طبقات خواجه عبدالله انصاری، همان، ص ۳۵۷ و ۳۵۸، طبقات سلمی.

ص ۶۵، س ۵: و شیخ الوقت، ابوعبدالله، محمّدبن خفیف الشّیرازی ...، طبقات سلمی، ص ۴۶۲، همان (مطالب متفاوت است). طبقات خواجه عبدالله انصاری، همان، ص ۵۳۷ به بعد.

ص ۶۵، س ۱۳: این بند در طبقات نیامده است؛ احیاناً از کتاب تاریخ مشایخ الصّوفیه نقل شده است که فعلاً مفقود الاثر است.

ص ۶۵، س ۱۵: سمعت عبدالواحد السّیاری ...، طبقات سلمی، همان ص ۳۰۹، بند ۹.

ص ۶۵، س ۲۰: فی ترجمة العوارف ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۱۰۷ (فصل نهم از باب سوّم).

ص ۶۶، س ۶: قال الحسین ـ رحمه‌الله ـ...، طبقات‌الصّوفیه، سُلمی، همان، ص ۳۱۰، بند ۱۱.

ص ۶۶، س ۱۰: ... قال بعض الکبراء ...، التعرف، ص ۱۲۳، س ۱۶.

ص ۶۶، س ۱۴: ... چون حق ـ جلّ جلاله ـ...، شرح تعرف، ص ۱۵۷۵، س ۲۷.

ص ۶۶، س ۱۶: ... باشد که سکینهٔ وی ...، شرح تعرف، ص ۱۵۷۶، س ۱.

ص ۶۶، س ۱۷: انی أدبّر أمر ...، در ص ۵۹ متن حاضر تمام حدیث (قرب النّوافل) را ذکر می‌کند.

ص ۶۶، س ۲۰: ... که ایشان از نعمت ...، شرح تعرف، همان، ص ۱۵۷۶، س ۹.

ص ۶۶، س ۲۰: ... باز مقام ...، شرح تعرف، همان، ص ۱۵۷۶، س ۱۹.

ص ۶۷، س ۱: تا آخر آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴۳، شرح تعرف همان، ص ۱۵۷۶، س ۲۶.

ص ۶۷، س ۶: از: و بحکم آنکه ... تا آخر سطر ۱۴ متن را در شرح تعرف نیافتم.

ص ۶۷، س ۱۵: ... هر خاطر که ... برابر است با کشف المحجوب، همان، ص ۳۶۳ (جملهٔ اوّل در صفحهٔ ۹۸ تکرار می‌شود).

ص ۶۷، س ۲۱: ... این قول ... برابر است با کشف المحجوب، همان، ص ۳۶۴.

ص ۶۸، س ۵: تا آخر پاراگراف اوّل، خواجهٔ پارسا با لطافت خاصّی خلاصه‌نویسی کرده است.

ص ۶۸، س ۶: مطلب از قسمتهای متفارق کتاب عوارف با تلفیق خاص آورده است.

ص ۶۸، س ۱۶: چنانک در تعرّف مذکورست ... تعرف، همان ص ۱۳، س ۲ و ۳. شرح تعرف، همان، ص ۱۶۲۷، س ۲.

ص ۶۸، س ۱۸: ... معنی این سخن ...، شرح تعرف، همان، ص ۱۶۲۷، س ۴.

ص ۶۸، س ۱۸: ... مقصود و مقصد ... شرح تعرف، همان، ص ۱۴ تا ۱۵.

ص ۶۸، س ۲۰: و خود مقام به ... حقیقت یکی باشد، از شرح تعرف نیست!

ص ۶۸، س ۲۲: ... اما با هر کسی ...، شرح تعرف، همان، ص ۱۶۲۷، س ۱۵.

ص ۶۹، س ۱: ... تا اهل معرفت گفته‌اند ...، شرح تعرف، همان، ص ۱۶۲۷، س ۲۴.

شرح تعرف ابواب را در ۶۸ باب منظّم کرده است در حالی که در تعرف بابها در ۷۵ باب است. به نظر می‌رسد مستملی با آگاهی خاصّی پاره‌ای از حالات و مقامات را یکی دانسته و در هم مُدْغَم آورده است که قابل بحث است.

ص ۶۹، س ۱۴: رسالهٔ قشیریّهٔ اثر معروف امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری (۳۷۶ـ۴۶۵) است که کتاب مورد استفاده با تحقیق دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمودبن الشریف در دارالکتب الحدیثة در دو مجلّد بدون تاریخ چاپ شده و بارها از روی آن افست شده است.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریهٔ اثر امام ابوعلی حسن بن احمد العثمانی با تصحیحات و استدراکات استاد مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر، چاپ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوّم، ۱۳۶۷.

ص ۶۹، س ۱۷: ... الْغیبة ... رساله، همان، ص ۲۶۴، ج ۱؛ ترجمهٔ رساله، همان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

ص ۶۹، س ۲۲ ... صارت غشیة، رساله، همان، ص ۲۶۴، س ۹؛ ترجمهٔ رساله، همان، ص ۱۱۰، س ۵.

ص ۶۹، س ۲۲: ... و ربّما ... رساله، همان، ص ۲۶۴، سطر آخر.

ص ۶۹، س ۲۳: ... ثمّ انّهم ... رساله، همان، ص ۲۶۴، س ۱ (دو متن (رساله و ترجمهٔ رساله) با هم با متن حاضر اختلاف و کمی و زیادی در جملات شاهد دارد).

ص ۷۰، س ۲: والشُکر ... رساله، همان، ص ۲۶۸، س ۲ (ترجمهٔ رساله، ص ۱۱۰، س ۱۴ و ۱۵).

ص ۷۰، س ۲: والغیبة ...، رساله، همان، ص ۲۶۸، س ۱۱.

ص ۷۰، س ۵: و فی التعرّف ...، تعرّف، همان، ص ۱۱۶؛ اوّل باب.

ص ۷۰، س ۷: و فی شرح التعرّف ...، همان، ص ۱۴۸۸، س ۳.

ص ۷۰، س ۹: ... فانّ غلبات ...، شرح تعرّف، همان، ص ۱۴۸۸، س ۲۶.

ص ۷۰، س ۱۱: ... پس هر که ...، شرح تعرّف، همان، ص ۱۴۸۹، س ۷.

ص ۷۰، س ۱۳ تا ۲۰: در التعرّف و فتوحات نیامده است.

ص ۷۰، س ۲۲: و فی کلام الامام القشیری ...، رساله، همان، ص ۲۶۹، س ۱ (... ص ۷۱، س ۱، فی کلامه ایضاً: ... در رساله نیامده ولی در ترجمهٔ رساله، ص ۱۱۲، س ۱۰ همین معنی را آورده است).

ص ۷۱، س ۳: و فی قوت القلوب ...، قوت القلوب، همان، ج ۲، ص ۱۲۷، س ۷.

ص ۷۱، س ۵: در قوت القلوب، همان؛ وَ لأیلیق بهم را ندارد. بعد از «ذلک لامنهم»، نحو قول موسی ـ ع ـ فی مقام الأنس: یا ربّ لی ما لیس لک ...

ص ۷۱، س ۱۸: مطالب برابر است با، تعرّف، همان، ص ۱۱۳، س آخر؛ شرح تعرّف، ص ۱۴۶۹، ربع چهارم، س ۶ـ۱۰.

ص ۷۱، س ۲۲: ... ذات مغلوب ... تعرّف، همان، ص ۱۱۳، س آخر؛ شرح تعرّف ص ۱۴۷۰، س ۵ تا ۱۰.

ص ۷۲، س ۵: ... تعظیم حقّ ـ سبحانه ـ بر وی ...، شرح تعرّف، ص ۶۶۳، ربع دوّم، س ۹.

ص ۷۲، س ۱۱: و ذکر فی التّعرف ... تعرّف، همان، ص ۱۱۴، س ۶؛ شرح تعرّف، ربع چهارم، ص ۱۴۷۵.

ص ۷۳، س ۹: ثمّ قال فی التعرّف ... تعرّف، همان، ص ۱۱۶، س ۴.

ص ۷۳، س ۱۲:... معنی این سخن... تعرف، همان، ص ۱۱۶، س ۴، شرح تعرف، ص ۱۴۸۴، ربع چهارم، س ۲۵.

ص ۷۳، س ۱۵:... امّا چون مغلوب... تعرف، همان، ص ۱۱۶، س ۴، شرح تعرف، ص ۱۴۸۵، ربع چهارم، س ۷ تا ۱۴.

ص ۷۳، س ۱۹:... ابوبکر از آن... تعرف، همان، ص ۱۱۶، س ۴، شرح تعرف، ص ۱۴۸۵، ربع چهارم، س ۱۶.

ص ۷۳، س ۲۰:... حیث قال... تعرف، همان، ص ۱۱۶، س ۴، شرح تعرف، ص ۱۴۸۰، ربع چهارم، س ۱۹.

در شرح تعرف، ص ۱۴۸۰ دربارهٔ نماز حضرت رسول ـ ص ـ بر جنازهٔ عبدالله بن أبی شرحی آورده است.

ص ۷۴، س ۴: در تاریخ مشایخ الصّوفیه...، این مطلب را در طبقات نیاورده است. در طبقات:... حتی قال محمّد بن خفیف: الحسین بن منصور عالمٌ ربّانیٌ...، ص ۳۰۸، س ۳. طبقات، همان.

ص ۷۴، س ۱۸: وفات حضرت او...، طبقات، ص ۱۵۶، همان: توفی سنة سبع و تسعین و مأتین....

ص ۷۴، س ۱۹: استشهد الحسین بن منصور...، طبقات، ص ۳۰۹.

ص ۷۵، س ۷: شرح ابوالعبّاس احمد بن سرخ را از کتاب تاریخ مشایخ صوفیه (شاید) آورده، در طبقات نیامده است.

ص ۷۵، س ۱۷: قصیدة الدّر المنضدّ فی جید الملاح: قصیده‌ای است که یافعی (عفیف‌الدّین عبدالله بن اسعد ...) در شأن حلّاج سروده است. رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۶، ص ۳۴ و ۳۵.

ص ۷۶، س ۹: فی الأصل السّابع عشر و مأتین...، نوادر الأصول، همان، ج ۲، ص ۸۸ تا ۹۰، عنوان: فی سرّ الدّعوات....

ص ۷۶، س ۱۰: و أسألک...، نوادر الاصول، همان، ج ۲، ص ۸۹، س ۱۱ تا ص ۹۰. (متن کتاب با متن اصلی دارای کم و زیادی‌هاست. با توجه به اینکه در قسمت اوّل بلا را به سه مرحله بیان می‌کند و در آخر استدلال از قرآن می‌آورد، باید از اصل متن باشد).

ص ۷۷، س ۹: روی الامام محیی‌السنّة فی کتابه «معالم التنزیل ...: ابومحمّد، حسین بن مسعود بن محمّد، المعروف بالفراء البغوی، فقیه شافعی، متوفّی به سال ۵۱۶ به مروالرّود. رک: معجم‌المطبوعات العربیة، ج ۱، ص ۵۷۳؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۴، ص ۶۱ با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۷۸، س ۱: در معالم‌التنزیل، طبع دارالمعرفة، بیروت لبنان ۱۴۱۵ ه‍، ج ۱ و ج ۲، ص ۴۱۶. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۶، ۱۴۰. در روض‌الجنان، ج ۱، ص ۱۹۰، چاپ آستان قدس، بحث اخلاص را در اینجا می‌آورد و قول علما و عرفای معروف را بیان می‌کند، و جریان یوسف و برادران را در ج ۱۱، ص ۳۱، ۳۲ و ۳۳ با نقل دو قول مشهور بیان می‌کند.

ص ۷۸، س ۶: در قوت‌القلوب، ج ۲، همان، ص ۴۴۶، س ۴.

ص ۷۸، س ۱۴: ... احتمل سبحانه لأخوة ... احیاءالعلوم، همان، ج ۴ (ربع مهلکات)، ص ۳۶۱: أنظر کیف احتمل ...

ص ۷۹،س ۱۱: مطلب از شرح منازل‌السائرین و متن آن انتخاب شده است: الفتوّة اسم ...، شرح منازل السّائرین. ص ۱۰۸، سطر آخر (چاپ کتابخانهٔ علمیّه، حامدی، ۱۳۵۴ ش).

ص ۷۹، س ۱۶: فاشرف ...، شرح منازل السّائرین، ص ۱۰۹، س ۴ (و بعد درجات فتوّت را ذکر می‌کند).

ص ۸۲، س ۲: هر چند مطالب شبیه در کیمیای سعادت و احیاءالعلوم آمده است ولی با توجّه به دو آیهٔ شاهد مطلب را نیافتم.

ص ۸۲، س ۲۰: باسناده عن ابن‌عمر ... النّوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

ص ۸۳، س ۳: النّوادر الاصول فی معرفة أحادیث الرّسول، از ابوعبداللّٰه محمّد بن علی حکیم ترمذی با تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، در دو مجلّد، چاپ دارالکتب العلمیّة، بیروت ـ لبنان، چاپ اول ۱۴۱۳ ه‍ / ۱۹۹۲ م.

ص ۸۳، س ۶: ... البهتان علی البریء ...، النّوادر، همان، ج ۱، ص ۱۲۱، س ۴.

ص ۸۳، س ۷: ... سمّی بهتاناً ...، النّوادر، همان، ج ۱، ص ۱۲۱، س ۱۴.

ص ۸۳، س ۹: ... فاجتنبوا الرّجس ...، النّوادر، همان، ج ۱، ص ۱۲۱، س ۱۲.

ص ۸۳، س ۱۰: ... کتب فی شهداء الزّور ...، النّوادر، همان، ج ۱، ص ۱۲۱، س ۱۱.

ص ۸۵، س ۴: کافی (شرح الهدایة): هدایة هم اسم کتاب اثیرالدّین ابهری (متوفّی ۶۶۳)، که در کلام و هم الهدایة فی الفروع از برهان‌الدّین مرغینانی (برهان‌الدّین، ابوالحسن علی بن ابی‌بکر بن عبدالجلیل الوشدانی، متوفّی ۵۹۳)؛ مرغینان از اطراف فرغانه است. هر دو کتاب بارها چاپ و شرح شده‌اند. رک: معجم المطبوعات، ص ۱۴۸۷، ج ۲. شهرت مرغینانی به دو کتاب اوست که اوّلی بدایة المبتدی با شرح آن موسوم به هدایة در فقه حنفی است که دائماً محل مراجعهٔ علما بوده است. معجم المطبوعات، ج ۲، ص ۱۷۳۹؛ نیز رک: فهرست وارهٔ فقه هزار و چهار صد ساله اسلامی از محمّدتقی دانش‌پژوه، ص ۵۰، شمارهٔ ۱۳.

ص ۸۵، س ۸: أدب القاضی؛ اثر احمد بن عمر شیبانی، فقیه و زاهد جلیل‌القدر که در سال ۲۶۱ هـ در بغداد وفات یافت. بنا به گفتهٔ حاجی خلیفه در کشف‌الظّنون، در یکصد و بیست باب تدوین شده و عده‌ای از فحول علما، از جمله امام ابوبکر احمد بن علی جصّاص و صدرالشهید، برهان الائمة، عمر بن عبدالعزیز ... رک: معجم المؤلّفین، ج ۷، ص ۱۸۹، با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق. غیر از مورد فوق‌الذکر، کتبی با عنوان ادب‌القاضی وجود دارد. رک: الغدیر، علّامه امینی، ج ۴، ص ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹ و ...

ص ۸۵، س ۲۰: الاملاک المرسلة، از اصطلاح فقهی، در مصالح مرسله که امام مالک بن انس در پاره‌ای از فتاوی بدان روش عمل می‌نمود. رک: اصول الفقه، محمّد ابو زهرة، چاپ دارالفکر ۱۹۵۸ م، ص ۲۷۹، و فرهنگ فرق اسلامی، محمدجواد مشکور، چاپ آستان قدس، ص ۲۴۹ به بعد.

ص ۸۶، س ۷: شرح الأرتوجی بر هدایة: کتاب هدایة را غیر از ارتوجی، اثیرالدّین ابهری نیز شرح کرده است. رک: تعلیق، ص ۸۵، س ۴.

ص ۸۸، س ۱۰: کتاب مرآة‌الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة ما یُعتبر من حوادث الزّمان، تألیف الامام، أبومحمّد، عبدالله بن اسعدبن علی بن سلیمان الیافعی الیمنی المکّی؛ المتوفّی سنة ۷۶۸ هجریة؛ کتابی است که وقایع تاریخ اسلام را از سال اوّل هجرت شروع می‌کند و به سال ۷۵۰ هـ تمام می‌شود. در تألیف این اثر امام یافعی از کتب زیادی استفاده کرده است؛

از جمله: کتاب شمایل ترمذی (صاحب سنن، جامعه) و صحیحان، تاریخ ذهبی، تاریخ ابن‌خلّکان، اندکی از کتاب تاریخ ابن‌سمرة دربارهٔ قدمای علمای یمن در فقه و حکمت و بیان ... این کتاب در ۴ مجلّد، در سال ۱۳۹۰ ﻫ / ۱۹۷۰ م در مؤسسهٔ الأعلمی ـ بیروت، به صورت افست چاپ شده است. چاپ اول (اصلی) در سال ۱۳۳۹ ﻫ در مطبعة دائرة المعارف النظامیّة در شهر حیدرآباد دکن چاپ شده است. این کتاب نیاز به چاپ مجدّد با تحقیق علمی دارد.

ص ۸۸، س ۱۱: ... و ستة تسع و ثلاثمائة ...، مرآة‌الجنان، ج ۲، ص ۲۵۳.

ص ۸۸، س ۱۲: ... قالوا قد جری ...، مرآة‌الجنان، ج ۲، ص ۲۵۹، س ۱۳.

ص ۸۹، س ۱۲: اما الیافعی ...، مرآة‌الجنان، همان، ج ۲، ص ۲۶۰، س ۱۶ تا اوّل صفحهٔ ۲۶۱.

ص ۹۱، س ۱۳: ... محمّد بن حامدالتّرمذی در کتاب طبقات انصاری نیاورده است، ولی ابوعبدالله محمّدبن علی بن الحسین الترمذی، ص ۳۰۶، مختصر ذکر کرده است.

ص ۹۲، س ۱۳: اشعار از مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، چاپ نیکولسون، بیت ۲۰۳۶ به بعد.

ص ۹۴، س ۸: ابیات از مثنوی مولوی، دفتر ششم، به ترتیب بیت ۳۵۸۰ و ۳۵۷۱ است.

ص ۹۷، س ۲۰: این بیت و بیت بعدی از ابیات آغازین قصیده‌ای است از سنایی غزنوی (ص ۴۰ و ۴۱، چاپ مدرّس رضوی، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۵۴).

ص ۹۸، س ۱۰: قال الامام حجة الاسلام فی مقصدالأسنی (تحقیق فضلة شحاده)، ص ۱۶۳؛ س ۴، ذیل عنوان: خاتمة لهذاالفصل و اعتذار: اعلم انه انّما حملنی علی ذکر هذه التنبیهات رِدْف هذه الأسامی ... تا س ۱۰، ص ۱۶۵؛ س ۱۳: فأصل الاتحاد اِذاً باطل، و حیث یطلق الاتّحاد تا س ۱۸.

ص ۹۹، س ۱: مقصد الأسنی، همان، ص ۱۶۵، س ۱۸ و ۱۹؛ ص ۱۶۷، س ۸: و قول من قال منهم: «انا الحق» ... بر می‌گردد. ص ۱۶۶: ... ینبغی أن یحمل قول أبی یزید ـ رحمه الله ... س ۱۳ = س ۱۶ متن ... ادامه در ص ۱۶۷.

ص ۱۰، س ۱: مقصد الأسنی (فضله شحاده)، ص ۱۶۷، س ۳: ... و من لا یعرف الزجاج و الخمر ... و کانّما قدح ولاخمر، س ۷. این دو بیت منسوب به صاحب بن عبّاد است.

ص ۱۰، س ۷: لقد سمعتُ ...، مقصد الأسنی، همان ص ۱۶۲، س ۱۰. و هذاالذّی ذکره ...، همان ص ۱۶۲، س ۱۳ ... دون خواص المعانی، ص ۱۶۳، س ۵.

ص ۱۰۰، س ۱۷: و امّا إن یثبت ... (با کمی تفاوت در کم و زیاد الفاظ)، مقصد الأسنی، همان، ص ۱۶۳، س ۱۴ ...

ص ۱۰۱، س ۱: و هو من جملة ما ...، المقصد الأسنی، همان، ص ۱۶۴، س ۱ ...، ص ۱۰۱ متن، س ۲: ... ان السلوک هو تهذیب الاخلاق ...، المقصد الأسنی، همان، ص ۱۶۹، س ۱۲: ... و ما معنی الوصول؟ فاعلم انّ السلوک هو تهذیب الاخلاق ...

ص ۱۰۱، س ۱۰: و قال حجة الاسلام: انّ القول القائل ...، المقصدالأسنی، همان، ص ۱۶۴، س ۱۳. متن کتاب ص ۱۰۱، س ۲۱: فالاتّحاد بین الشیئین ... المقصد الأسنی، همان، ص ۱۶۵، س ۹.

ص ۱۰۲، س ۱: ...، المقصد الأسنی، همان، ص ۱۶۵، س ۱۰ ...؛ همان، ص ۱۷۰، س ۵: ... فاعلم انّه لایجوز أن یظهر ...

ص ۱۰۳، س ۱: صراط مستقیم، رسالهٔ کوتاهی است در بیان سلوک و وظایف سالکان و مبتدیان راه حقیقت، به نثر فارسی ساده و روان و بدون تکلّف (رک: آتشکدهٔ آذر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۰۰، از حواشی مرحوم سیدحسن سادات ناصری).

ص ۱۰۴، س ۱۷: و قال الامام القشیری ـ رحمه اللّٰه: هو ان لاتطالع بسرّک مخلوقاً... رک: لطایف التفسیر، همان، ج ۱، ص ۲۶۰، س ۱ تا ۶.

ص ۱۱، س ۱۹: فی تعریفه التّوحید ... این مبحث در بیان فقهی و کلامی و عرفانی دارای مسائل لطیف و پر دامنه است.

ص ۱۱۲، س ۴: در کتاب مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی، به اهتمام آقای احمد مجاهد (چاپ دانشگاه تهران، شهریور ۱۳۷۰). مقدّمه، ص ۱۷۸، س ۸ (برگرفته از منابع عمده، پاورقی شمارهٔ ۸). معلوم نیست که این دو اثر معتبر موجود است یا مفقود؟

ص ۱۱۳، س ۴: رک: کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۴۱، سطر آخر؛ ص ۳۴۲، س ۱ (به صورت خلاصه نقل کرده است).

ص ۱۱۳، س ۱۵: اما عالم بود...، برابر با ص ۳۴۲، س ۱۴، کشف‌المحجوب، و ص ۳۶۳، س ۳؛ ۳۶۴، س ۸ و ۱۳ تا ۱۶ (نقل به صورت آزاد).

ص ۱۱۴، س ۷: کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۶۷، س ۱۴ به بعد.

ص ۱۱۴، س ۱۳: کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۵۵، س ۱۵ به بعد.

ص ۱۱۴، س ۱۴: کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۵۵، س ۱۶ به بعد.

ص ۱۱۴، س ۱۶: چیزی که...، برابر با کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۳۱، س آخر. س ۱۷ = ۴۳۲، س ۲.

ص ۱۱۵، س ۲: قال حجة الاسلام...، برابر با احیاءالعلوم، الجزء الاوّل، ربع عادات، الفصل الثالث من کتاب قواعدالعقاید (ج ۱، همان، ص ۱۲۵)، س ۱۶: عرفوا انّ کلمتی الشّهادة...

ص ۱۱۵، س ۵: فناءالایمان...، برابر با همان، س ۷: وعلموا انّ بناء الایمان...، ص ۱۲۵، همان، س ۲۴:... الأصل الأوّل: معرفة وجوده ـ تعالی ـ و اوّل ما یستضاء...، ص ۱۲۶، همان، س ۶: و لیس یخفی...

ص ۱۱۶، س ۴:... فاذا ثبت حدوثه...، برابر با: ص ۱۲۷، س ۵، همان... و فی هذا البرهان ثلاث دعاوی، الاول، قولنا فاذا ثبت حدوثه...

ص ۱۱۶، س ۵:... اجسام العالم لایخلوا...، برابر با ص ۱۲۶، س ۲۰ به بعد.

ص ۱۱۶،س ۹:لأنّه‌لوثبت ...، برابرباهمان،ص ۱۲۷،س۱۲... عدمه.علی ماسیأتی بیانه ...

ص ۱۱۶، س ۱۳: رک، الانساب السّمعانی (الامام ابی‌سعد، عبدالکریم بن محمّد بن منصور، متوفّی ۵۶۲ هـ ق)، چاپ دارالکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، ۱۴۱۹ هـ/۱۹۹۸ م؛ در شش مجلّد (جلد ششم فهرست مضاعف)، ج ۲، ص ۵۱۸، شمارهٔ عام ۳۸۶۹.

ص ۱۱۷، س ۱: الانساب، همان، ج ۳، ص ۶۸، شمارهٔ عام ۴۳۶۹ (رستغفن، و هی قریة من قری سمرقند).

ص ۱۱۷، س ۶: ابوبکر قفّال شاشی (محمّدبن علی بن اسماعیل)، تاریخ نیشابور، ص ۱۸۴؛ شمارهٔ عام ۲۴۲۶ (تاریخ نیشابور، ابوعبدالله حاکم، ترجمهٔ محمّدبن حسین خلیفهٔ نیشابوری، با مقدّمه و تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر آگه، تهران، ۱۳۷۵) و نیز: الانساب، همان، ج ۳، ص ۳۹۹، شمارهٔ عام ۵۷۲۵.

ص ۱۱۷، س ۲: ... و توفی الامام ... تا آخر صفحه در چاپ تاشکند نیامده است.

ص ۱۱۷، س ۶ و ۸: ابوبکر الأرونیّ یا ابوبکر محمّدبن نصیر الأوذنی امام اصحاب الشّافعی فی عصره. لفظ «ارون ـ یا ـ اذون» در نسبت نامبرده به محل و یا؟ شناخته نیست. در کتاب مسالک و ممالک اصطخری (به اهتمام ایرج افشار، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸) در حاشیهٔ ص ۲۴۲، شماره ۳، لفظ «اروان» آمده است.

ص ۱۱۷، س ۹: الفنجار. رک: دهخدا، ذیل همین کلمه. معنی نامربوط است. به نظر می‌آید نام منطقه یا آبادی باشد.

ص ۱۱۷، س ۱۶: در انساب فوت او در سال ۴۱۸ هـ ق آمده است. رک: الانساب، ج ۱، ص ۱۴۹ شمارهٔ ۳۶۹؛ الاعلام زرکلی، ج ۱، ص ۲۰.

ص ۱۲۱، س ۵: بار عقلا ...؛ به نظر می‌رسد که این قسمت برداشت آزادی است از کتاب شرح التّعرف، ج ۱، ص ۲۳۹ـ۲۴۱، به قرینه آیهٔ لوکان فیهما ...، ص ۲۴۱، س ۵.

ص ۱۲۲، س ۱: در شرح تعرّف می‌فرماید ...، رک: شرح التعرّف، ج ۱ (ربع اوّل)، ص ۲۴۱، س ۲۱.

ص ۱۲۳، س ۲۱: قال حجة الاسلام ـ رحمه الله ـ فی کتابه «الجام العوام فی علم الکلام» ... رک: همان، ۹۷ (آغاز باب الثالث) ...

ص ۱۲۴، س ۱: ... فالجواب ...، همان، س ۱۰ ... ما ذکر کلمة ...، ص ۹۸، س ۳ ... مثاله (در متن أصلی: المثال الثانی)، ص ۹۸، س ۲۲ ... س ۸: ... فهل یتصوّر ...، برابر با ص ۹۹ (به صورت خلاصهٔ چند پاراگراف) ... الی س ۱۰: لأن ذلک یدعوا ...، ص ۱۰۳، س ۱۲ الجام ... و علاج و هم التّشبیه ...، ص ۱۰۳، س ۱۳ الجام العوام ... اولی بالاحتمال؛ و اعمّ الضررین أولی بالإجتناب.

ص ۱۲۴، س ۱۷: کرامیّه فرقه‌ای از عامّه که از ابوعبدالله محمّد بن کرام بن عرّاف بن خزامة بن براء، متوفّی به سال ۲۵۵ ه آغاز می‌شود. برای توضیح بیشتر رک: فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمدجواد مشکور، چاپ آستان قدس رضوی، چاپ دوم ۱۳۷۲، ص ۳۶۳ـ ۳۶۵، با ذکر منابع اصلی تحقیق.

ص ۱۲۴، س ۱۸: ابوبکر محمّد بن حسن ابن‌فورک از طرفداران مذهب کلامی اشعری است که معاصر سلطان محمود غزنوی است. او از مخالفان سرسخت مذهب کرامیّه بود که از آن فرقه آزار فراوان دید. سلطان محمود که بنابه عللی مذهب کرامیّه را با زعامت ابوبکر محمّدبن اسحاق بن محمشاد (متوفّی ۴۲۱ ه) حمایت می‌کرد، ابن‌فورک را به غزنه فرا خواند. او در طی مجالسی از مذهب اشعری و عامّه (شافعی) دفاع کرد. گویند او در بازگشت به نیشابور در راه (به سال ۴۰۶ ه) به دست کرامیان مسموم کشته شد. رک: دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۴۱۷ـ۴۲۲؛ مقاله و تحقیق از عباس زریاب خویی. قبر او در نیشابور است. رک: تاریخ نیشابور، همان، شمارهٔ ۲۷۹۴ و ۲۷۹۶، تاریخ غزنویان، باسورث، ترجمهٔ انوشه، چاپ دومّ امیرکبیر، ص ۱۸۰، ۱۸۹ و... استاد ابواسحاق (ابراهیم بن محمدّ بن ابراهیم بن مهران)، رک: الانساب، همان، ج ۱، ص ۱۴۹، شمارهٔ عام ۳۶۹. وی نیز از مدافعان اصلی کلام اشعری و از مخالفین کرامیّه محسوب می‌شود. قبر وی نیز در نیشابور، مقبرهٔ حیره است، و رک: دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۱۵۸، مقاله و تحقیق از محمّدجواد حجّتی کرمانی.

ص ۱۲۵، س ۶: قاضی ابوبکر (محمّد بن الطیّب بن محمّد الباقلانی)، از بزرگان مذهب کلامی اشعری و از علمایی که در تحکیم بنیان عقاید اشعری بسیار مؤثر بوده است. او با یک واسطه شاگرد امام ابوالحسن اشعری است. رک: الانساب، همان، ج ۱، ص ۲۷۸، شمارهٔ عام ۸۵۶.

ص ۱۲۹، س ۱۷: در این کتاب مراد از ترجمهٔ عوارف همان کتاب مصباح‌الهدایة عزالدّین محمود کاشانی است. رک: همان، باب چهارم، فصل سوّم، ص ۱۳۱، س ۱۰.

ص ۱۳۰، س ۶: قال فی التعرّف ...، رک: التعرف، همان، ص ۳۳، س ۲۱ (آغاز پاراگراف

دوّم)... س ۹: و لاتداوله ... برابر با ص ۳۴، همان، س ۴ ... قال بعض الکبراء ... ص ۳۴، همان، س ۷... و ان قلت... س ۱۳، همان... فالقبل بعده ...، ص ۳۴، همان، س ۱۴ ... و ان قلت...، ص ۳۵، همان، س ۲ ... (جملاتی را به ضرورت تلخیص حذف می‌کند) ... و قال فی قولهم...، ص ۳۵، همان.

ص ۱۳۱، س ۹:... فی الأزل. برابر با ص ۳۹. قال فی التعرّف ایضاً... برابر با ربع اول، ص ۳۴۱، شرح التعرف و ص ۳۹، تعرف، همان... این گروه...، ص ۳۴۱، شرح تعرف، همان، س ۸... و ص ۳۴۲، س ۶ برابر با التعرف، ص ۳۹.

ص ۱۳۱، س ۱۶: قال حجةالاسلام...؛ برابر با المقصد الأسنی، همان (الفصل الأوّل فی بیان معنی الأَسم و المسمّی و التّسمية)، ص ۳، س ۲۵ (در چاپ دکتر فضله شحاذه، ص ۱۷، همان). هر دو چاپ با متن در پاره‌ای از لغات و کلمات متفاوت‌اند.

ص ۱۳۲، س ۱: و قال التّعرف...، التعرف، همان، ص ۳۹ (شرح تعرف، همان، ربع اوّل، ص ۳۴۴، آغاز) ... س ۴:... فقال الأکثرون...: برابر با شرح تعرف، ربع اول، ص ۳۵۰... س ۷: کلام خدای ـ تعالی: شرح تعرف، همان، ص ۳۵۰... یعنی چون ما را...، ص ۳۵۴، س ۱۰، همان... چاره نیست... س ۱۱... این مقدار... س ۱۵... اگر پس... س ۱۶ تا ۱۷... س ۱۴: جنس جمیع انواع باشد...، شرحی است از خود پارسا.

ص ۱۳۲، س ۱۷: التعرف، ربع اوّل، ص ۴۱، س ۹ .. والقران اذا أُرسل ...، س ۱۴، همان.

ص ۱۳۲، س ۱۹: دنبالهٔ مطلب: علی قول صاحب الکشّاف...، در تفسیر آیهٔ مزبور نیامده است. احیاناً عقیدهٔ کلّی را اراده کرده است. رک: الکشّاف، ج ۴، ص ۲۳۵ و ۲۳۶ (چاپ دارالکتّاب العربی در ۴ مجلّد با چهار تعلیقه).

ص ۱۳۳، س ۵: فی شرح التّعرف...، ربع اوّل، همان، ص ۳۵۱... روایت کرده‌اند... ص ۳۵۲، س ۱... و عبدالله المبارک...، ص ۳۵۲، س ۳... تا چنین گشتم. برابر با همان، س ۱۴ ... پس نخستین کسی که...، همان، س ۱۴ (همراه با کمی تفاوت در واژه‌ها).

ص ۱۳۳، س ۲۱: و فی الانساب ...، الانساب، همان، ج ۵، ص ۱۵۱ شمارهٔ عام ۹۷۸۱.

ص ۱۳۴، س ۶: و فی الرسالة القشیریّة ...، برابر با رساله، همان، ج ۱، ص ۵۶، س ۶

(ترجمهٔ رساله، ص ۲۱، س ۶)... س ۹: اما بعد، رضی اللّٰه .... رساله، همان، ص ۲۵ سطر آخر ... و فضّلهم ... ص ۲۶، آغاز (ترجمهٔ رساله، ص ۱۰، س ۶) تا س ۹. س ۱۵: ثم رجعوا الی اللّٰه .... رساله، همان، ص ۲۶، س ۱۰ ... و فیها ایضاً فی اوّل باب فی ذکر المشایخ رساله، همان ص ۶۱، ج ۱، آغاز (ترجمهٔ رساله، همان، ص ۲۰، س ۱۰).

ص ۱۳۴، س ۲۰: واعلموا .... رساله، آغاز باب «فی ذکر مشایخ هذه الطّایفة»، همان، ص ۶۱ (ترجمهٔ رساله، باب دوم، ص ۲۴).

ص ۱۳۵، س ۵: ... فانفرد خواص .... همان، ص ۶۲، آغاز صفحه ... الحافظون ... (ص ۲۵، ترجمهٔ رساله)... ان شاء اللّٰه: رساله، ص ۶۲ آخر صفحه (ترجمهٔ رساله، ص ۲۵، س ۵) ... و فیها فصلٌ فی التّوحید .... رساله، ص ۳۲ اول عنوان (ترجمهٔ رساله، ص ۱۳، باب اوّل: در بیان اعتقاد این طایفه در مسائل اصول) ... ولم یعرجوا فی الطّلب علی تقصیر: رساله، ص ۳۴، س ۱ تا ۸... قال سید هذه الطّایفة الجنید .... رساله، همان، ص ۳۳ به بعد.

ص ۱۳۵، س ۱۸: و سئل رویم .... التعرّف، ص ۳۵ (شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۴، س ۹).

ص ۱۳۶، س ۱: و فی کلام بعضهم ... بصفاء التّوحید؛ در رساله و یا تعرف و یا ... نیافتم.

ص ۱۳۶، س ۳: فی کلام حسین بن منصور .... رساله، همان، ص ۳۹ آخر و ۴۰ آغاز.

ص ۱۳۶، س ۵: فی شرح التعرّف: ... شرح التعرف، ربع اول، ص ۲۶۳، س ۲۲. غیرمشتبه .... ص ۲۶۴، س ۶... و آن چنان است .... ص ۲۶۴، س ۷.

ص ۱۳۶، س ۹: و فی شرح التعرّف .... شرح تعرف، همان، ص ۱۶۴۹، س ۲۷ (ربع چهارم) ... و بداند که .... ص ۱۶۵۰، س ۵ تا ۹.

ص ۱۳۶، س ۱۴: عن یوسف بن الحسین .... رساله، همان، ص ۴۰ (ج ۱)، س ۸... فقال اخبرنی .... ص ۴۱، همان، س ۱ به بعد.

ص ۱۳۷، س ۱۹: مصباح الهدایة، همان، ص ۱۷، آغاز.

ص ۱۳۸، س ۹: ... جز تعامی و تعاشی .... ص ۱۸، همان آغاز ... ظواهر اشیاء .... ص ۱۸، همان، س ۵... فی الجمله .... ص ۱۸، همان، س ۸... شبلی فرمود ... ص ۱۹، س ۴.... مراتب توحید: مصباح الهدایة، ص ۱۹، س ۱۰ ... توحید ایمانی .... س ۱۴.

ص ۱۳۹، س ۱: توحید علمی .... مصباح الهدایة، همان، ص ۲۰، س ۱ (با اختلافاتی) ... و اگر نباشد ... مزیدالاستبصار. ندارد.

ص ۱۴۰، س ۱۱: و نیز گفته‌اند ... کلمهٔ «ذوق» در منازل السّائرین و شرح آن، در قسم احوال و باب آخر (باب دهم است)، نه در اصول و مراد خواجه اشاره به آغاز قسم است که: باب الذّوق؛ قال اللّه ـ تعالی: هذا ذکرٌ. الذّوق أبق من الْوجد و ...

ص ۱۹۲، س ۹ و س ۱۳ ... والمحبّة ...، شرح منازل السّائرین، همان، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

ص ۱۴۰، س ۱۴: توحید حالی .... مصباح الهدایة، ص ۲۰ و ۲۱ (در وسط مطلب شعر را نیاورده است).

ص ۱۴۱، س ۶: ... و به توحید حالی .... مصباح الهدایة، همان، ص ۲۲، س ۳ ... و توحید الٰهی آنست ...، برابر با ص ۲۲، س ۸ تا ۱۳، همان.

ص ۱۴۲، س ۱: و هم در ترجمهٔ عوارف است، مصباح الهدایة، ص ۲۳ ... ایشان را تسلّی دهد ....، ص ۲۴ ... و نیز از اسماء و صفات الٰهی ...، ص ۲۵ آغاز ... چنانکه اسماء را نهایت نیست ....، ص ۲۵، س ۷ تا ۱۰.

ص ۱۴۳، س ۶: و اجماع به آنست ...، مصباح الهدایة، ص ۲۵، س ۱۸ ... است از وی ...، ص ۲۶ همان ... و امّا آیات و اخبار ....، ص ۲۷، س ۳ ... کیفیّت آن.

ص ۱۴۴، س ۱۲: و قال ایضاً صاحب ترجمة العوارف: عین عبارات در مصباح الهدایه نیامده است، ولی در آخرین فصل کتاب (فصل دهم از باب دهم مصباح، ص ۴۳۰ و ۴۳۱، با عنوان در وصیت و خاتمت) عبارت «لیس وراء عبّادان قریة» را ذکر کرده، ولی مطالب ماقبل را نیاورده است.

ص ۱۴۴، س ۱۵: و فی ترجمة العوارف ....، مصباح الهدایة، همان، ص ۷۵، س ۱ ... علم‌الیقین مثالش ....، س ۱۳.

ص ۱۴۶، س ۱: ... انحلال پذیرد ....، مصباح الهدایة، ص ۷۶ تا س ۱۰.

ص ۱۴۶، س ۶: قال صاحب ترجمة العوارف ....، این قسمت را در مصباح الهدایة نیافتم. رک: ص ۱۷ به بعد در توحید ذات و تنزیه صفات.

ص ۱۴۶، س ۱۹: والجمع ....، شرح منازل السّائرین، ص ۲۶۴، س ۴ ... و فی شرح المنازل: الی غایة المقامات ....، شرح منازل، ص ۲۶۴، س ۵.

ص ۱۴۷، س ۱: و معنی کَوْنِهِ ....، شرح منازل، ص ۲۶۴، س ۹.

ص ۱۴۷، س ۳: قال صاحب ترجمة العوارف ....، مصباح الهدایة، جمع و تفرقه، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

ص ۱۴۷، س ۱۴: شعر از ابوالعتاهیّة است؛ فتوحات مکّیه (۴ جلدی)، ج ۱، ص ۲۸۹.

ص ۱۴۷، س ۲۰: و قال حجة الاسلام ....، احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۶۱، س ۲۷؛ با عنوان: «بیان حقیقة التّوحید الّذی هو أصل التّوکّل».

ص ۱۴۸، س ۱: وَ لأیتمّ....، همان، ص ۲۶۱، س ۸... فتقول للتّوحید ....، احیاء العلوم، همان، ص ۲۶۲ به بعد.

ص ۱۴۸، س ۶: یعنی: وی را مغزیست ....، کیمیای سعادت، ص ۵۲۹، س ۱۴.

ص ۱۴۸، س ۸: مراتب توحید ....، احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۶۲، س ۳ تا آخر س ۷.

ص ۱۴۸، س ۱۶: یعنی ....، کیمیای سعادت، ص ۵۳۰، س ۳ (متن با مختصر توضیحی همراه است که شاید از خود خواجهٔ پارساست) ... و این نوری بود ....، همان، س ۴ ... و این هدایت کیمیای سعادت، همان ج ۲، ص ۳۷۷، پاراگراف سوم به بعد.

ص ۱۴۹، س ۴: ... بر وجهی که ....، کیمیای سعادت، همان ج ۲، ص ۳۷۸، س ۱ ... چون اعتقاد عامی متکلّم ....، همان، ج ۲، ص ۵۳۰، س ۵ به بعد.

ص ۱۴۹، س ۲۰: والمرتبة الرّابعة ....، احیاءالعلوم، همان، ج ۴، ص ۲۶۲، س ۸: والرابعة: أن لایری ...

ص ۱۵۰، س ۳: یعنی: درجهٔ چهارم ....، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۳۰، س ۱۶ تا اولّ حکایت (بنظر می‌رسد، خواجهٔ پارسا این حکایت را از مجموع سخنان امام ابوحامد در کیمیا، احیاء تلفیق کرده است).

ص ۱۵۲، س ۴: و این توحید چهارم را ....، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۳۲، س ۸ به بعد.

ص ۱۵۲، س ۱۱: نعم، ذکر ما یکسر ...، احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۶۳ (حقیقةالتّوحید)، س ۶... والدّوام نادرٌ عزیزة (متن، ص ۱۵۳، س ۵).

ص ۱۵۳، س ۶: والی هذا أشار ...، احیاء العلوم، همان، ص ۲۶۳، س ۱۷ به بعد.

ص ۱۵۳، س ۱۱: و فی کتاب کشف المحجوب ...، همان، ص ۲۵۸، س ۱۲.

ص ۱۵۳، س ۱۶: و فی کتاب الطبقات ...، طبقات الصّوفیه، سلمی، ص ۳۴۸ـ۳۵۱.

ص ۱۵۴، س ۵: فی تاریخ مشایخ الصوفیه ...، سلمی این کتاب را که غیر از کتاب طبقات الصوفیهٔ اوست، قبل از طبقات نوشته بوده، که بنابه نوشتهٔ نفحات الانس از ابوالحسن سیروانی و ابونصر سرّاج (صاحب اللّمع) نقل می‌کند. و از این کتاب ذهبی در تاریخ اسلام، و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل می‌کند. صاحب کشف‌الظّنون این کتاب را از آثار سلمی نشمرده و یادی نکرده است. قبل از ابوعبدالرحمن سلمی کتبی در طبقات صوفیه نوشته‌اند که فعلاً نامی از آنها به ما رسیده است. از مطالب آن کتب گاهی در کتب صوفیّه نقل مطلب شده است. از جمله حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و قشیری در رساله و جامی در نفحات‌الانس از آن کتب و مطالب آن نقل می‌کنند. از جملهٔ کتب طبقات قبل از سلمی: طبقات النّسّاک از ابوسعید ابن الاعرابی (متوفّی ۳۴۱) که ابونعیم در تألیف حلیة الاولیاء از آن بهره برده است؛ و کتاب اخبار الصوفیه و النّسّاک و الزّهّاد از ابوبکر محمّد بن داود، زاهد نیشابوری (متوفّی ۳۴۲)، که از شیوخ سلمی است و سلمی از این کتاب در تألیف طبقات استفاده کرده است (برگرفته از مقدمهٔ طبقات‌الصوفیه، تحقیق نورالدّین شریبة، مکتبة الخانجی، قاهره، ۱۳۸۹ ھ/ ۱۹۶۹ م. معجم المؤلّفین عمر رضا کحّاله منابع عمدهٔ تحقیق را دربارهٔ طبقات ذکر کرده است. رک: ج ۹، ص ۲۵۸ و ۲۵۹).

ص ۱۵۴، س ۱۹: مصباح الهدایة، همان، ص ۸۰، س ۱ تا س ۱۳ متن... جلّ ذکره ـ در صور تصرّفات مختلفه باز شناسد...

ص ۱۵۵، س ۱۴: و اگر بکلّی ...، برابر با ص ۸۱ مصباح، همان، س ۱ تا ۱۶.

ص ۱۵۶، س ۹: و معرفت الٓهی را مراتب است ...، برابر با ص ۸۱، س ۱۷، مصباح الهدایة، همان.

ص ۱۵۶، س ۱۶: المعرفة ...، ص ۸۲ مصباح الهدایة، همان، آغاز ...

ص ۱۵۷، س ۱: حجةالاسلام را... س ۱۲... تفاوت توحید است. این مطالب را از کیمیای سعادت و مشکات الانوار نقل مفهوم کرده است.

ص ۱۵۷، س ۱۲:... اوّل درجهٔ توحید گفتن...، برابر با کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۲۹، سطر آخر.

ص ۱۵۷، س ۱۶: درجهٔ دوّم اعتقاد ...، برابر با کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۳۰ آغاز (مطالب با نقل به مفهوم از خود پارساست و این امر در صفحهٔ ۱۵۸ متن که آیهٔ ۴۳ از سورهٔ ۲۵ را می‌آورد، در کتاب کیمیای سعادت نیامده است؛ و یا اینکه در نسخه‌های کیمیای سعادت تا به‌دست ما برسد، جرح و تعدیل شده است. واللّٰه اعلم بالصّواب).

ص ۱۶۰، س ۱۰: در ترجمهٔ عوارف ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۱۶۹، س ۱۲ تا ص ۱۷۰، س ۱.

ص ۱۶۰، س ۲۰: قال حجّة الاسلام ...، مشکات الانوار، همان، ص ۵۴، س ۱۱ به بعد.

ص ۱۶۱، س ۳:... الاسترداد و الانتزاع (فاذن النّور الحق، هوالّذی بیده الخلق و الامر و منه الإنارة أوّلاً وَ الإدامةِ ثانیاً) فلاشرکة ... تا پایان ص ۵۴ مشکات الانوار.

ص ۱۶۱، س ۷: قال بعض العرفاء: حق سبحانه و تعالی ـ متفرّد است به ادراک کنه ... از کتاب غایة الامکان فی درایة المکان، تألیف تاج‌الدّین محمود بن خداداد الأُشنهی ـ قد؛ مقدّمه و تصحیح از نجیب مایل هروی، چاپ کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳۶۸. این رساله «غایة الامکان ...» رساله‌ای است بدیع و بسیار ارزنده به زبان فارسی؛ که در آن با شیوهٔ خاصّی مسألهٔ زمان‌ها و مکان‌ها را توضیح می‌دهد. کلّ رساله در حدّ ۴۵ صفحه است که از آغاز تا انجام آن به صورت منتخب در متن فصل‌الخطاب بنابه ضرورت سخن نقل مطلب شده است.

مسألهٔ تداخل اعراض و صفات در اجسام که بر اساس نظریّهٔ نظّام بنا به روایت خیّاط در کتاب الانتصار؛ یکی از مسایل جالبی است که در دو بُعد در آرای ارسطو و افلاطون به صورت ازلی بودن مادّه، و عقیدهٔ دهریّه به ازلیّت جهان وجود داشته، که نظّام آن را در مبحث جامع کمون و ظهور ذکر می‌کند. مثلاً: رنگ و مزه و بانگ اجسامی هستند که در

مکان واحد در یکدیگر تداخل می‌کنند (رک: انتصار، ص ۱۲۲ و مقالات، ص ۳۲۷)؛ و اعراض متضاد به ظاهر، ظهور یکی باعث کمون دیگری در آن جسم است و همهٔ عرض‌ها در جسم پنهانند... رک: فلسفهٔ علم کلام، ولفسن، ترجمهٔ احمد آرام، الهدی، ۱۳۶۸، ص ۵۳۲ به بعد. و نیز به المقابسات، چاپ مرکز نشر، ۱۳۶۶، ص ۲۸۹، س ۱۰ به نقل از ابوبکر قومسی.

ص ۱۶۱، س ۶: ... برابر است با، همان، ص ۵۰ (آغاز رساله، با عنوان: «فی التّوحید»، س ۲۴: حق تعالی جلّ جلاله متفرّد است به ادراک کنه وحدانیّت و مستأثر است به اسمی که از وحدانیت مُنْبِی باشد ... (با تفاوت‌هایی در دو متن).

ص ۱۶۱، س ۱۲: توحید قولی ...، برابر با ص ۵۱، همان، س ۱۰ به بعد.

ص ۱۶۱، س ۱۶: توحید علمی ...، برابر با ص ۵۱، همان، س ۲۶ به بعد.

ص ۱۶۲، س ۲: توحید علمی، توحید اخصّ خواص ...، برابر با ص ۵۳، س ۱، همان به بعد.

ص ۱۶۲، س ۲۱: درجهٔ دوّم آنست ...، برابر با ص ۵۳، س ۲۸، همان به بعد.

ص ۱۶۳، س ۹: بسیارکس ...، برابر با ص ۵۴، س ۱۱، همان به بعد.

ص ۱۶۳، س ۹: از خواجه امام عارف ربانی ...، نظر به حجم مطالب و اهمیت آن، که خواجهٔ پارسا از خواجه یوسف همدانی، آغازگر سلسلهٔ خواجگان، و آثار از دست رفتهٔ او در این کتاب مستقیماً و متوالی نقل مطلب کرده است؛ آثار بازیافتهٔ خواجه یوسف را نگارنده طی مقاله‌ای در مجلهٔ معارف، دورهٔ هفدهم، شمارهٔ ۲، مرداد ـ آبان ۱۳۷۹، شمارهٔ پیاپی ۵۰؛ و دورهٔ هجدهم، شمارهٔ ۲، پیاپی ۵۳، توضیح داده است.

ص ۱۶۳، س ۱۹: و درجهٔ سوّم از توحید علمی ...، برابر با ص ۵۵، س ۱، همان، رسالهٔ غایة الامکان...

ص ۱۶۴، س ۷: معتزله و فلاسفه ...، برابر با ص ۵۵، س ۱۵ (با اختلافاتی در دو متن؛ نه به صورت تلخیص).

ص ۱۶۴، س ۱۸: در این مقام اقدام بسیارست ...، همان، برابر با ص ۵۶، س ۵ به بعد.

ص ۱۶۵، س ۲: ... هذا افک قدیم، همان، برابر با آخر ص ۵۶، همان.

ص ۱۶۵، س ۳: امداد لطف الهی ...، برابر با ص ۵۷ «فصل فی بیان المکان» ... هو معکم أینما کنتم ...، ص ۵۸، همان، س ۱ به بعد.

ص ۱۶۵، س ۱۱: و فی الرسالة ...، رسالهٔ قشیریـة، همان، ج ۱، ص ۵۱۹، س ۱۴ (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، همان، ص ۲۸۹، س ۳) ... و لایکاد یصل (متن، س ۱۳)، رساله، همان، ص ۵۲۰، س ۱ ... قال بعضهم (متن، س ۲۰) ...، رساله، همان، ص ۵۲۱، س ۱۱ به بعد.

ص ۱۶۶، س ۱: و سئل جعفر بن نصیر ...، برابر با رسالهٔ قشیریه، همان، ج ۱، ص ۱۵ (ترجمهٔ رساله، همان، ص ۲۹۲، س ۴ ...) به بعد.

ص ۱۶۶، س ۳: و سئل ابن‌عطاء ...، برابر با رسالهٔ قشیریه، همان، ص ۵۲۳، س ۶ (ترجمهٔ رساله، همان، ص ۲۹۲، س ۸).

ص ۱۶۶، س ۹: و قال فی قوت القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲ (الفصل الثالث و الثّلاثون ...)، ص ۱۶۸، س ۱۶ ... و لایتجلّی سبحانه ... برابر با ص ۱۷۱، قوت‌القلوب، ص ۱۳ ... بنوره. و لیس هذا ...

ص ۱۶۶، س ۱۲: و قال فی التعرّف ...، التعرف، همان، ص ۱۲۶، س ۱۷ ...، شرح تعرف، همان، ربع چهارم، ص ۱۵۹۹، س ۷ ... و با لجمله بباید (متن، س ۱۶) ...، همان، ص ۱۶۰، س ۴ تا س ۱۴ (این معنی باشد).

ص ۱۶۶، س ۲۱: و دیگر بباید دانست که ... این قسمت را خواجهٔ پارسا با حضور ذهن مطالب کشف‌المحجوب، مثلاً شیخ ابوسعید خرّاز (متن، ص ۱۶۷، س ۲)، برابر با کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۱۱، س ۶ـ۸؛ ابوالعباس سیّاری (متن، ص ۱۶۷، س ۵) ...، برابر با کشف المحجوب، ص ۳۲۳، همان، س ۸ و ۱۵ از صفحات متفرّق آورده است.

ص ۱۶۷، س ۲۱: الشیخ ابوالقاسم، حکیم سمرقندی (اسحاق بن محمّد)، التعرف، ص ۳۳، الباب الرابع: فیمن صنّف فی المعاملات، شرح تعرف، همان، ص ۱۱۰، ۱۸۱، ۲۳۷، ۱۷۳۵؛ الانساب، سمعانی، همان، ج ۲، ص ۲۸۶، شمارهٔ عام ۲۹۹۹؛ (متوفّی به سال ۳۴۲ ه‍ ق، محرم همان سال در روز عاشورا. در مقبرهٔ جاکردیزه مدفون است)؛ و نیز رک: نفحات‌الانس، عابدی، ص ۱۲۵ و ۷۲۵؛ دهخدا، لغت‌نامه، ذیل اسحاق بن محمّد ... به نقل از نامهٔ دانشوران، ج ۲، ص ۲۲۶.

دربارهٔ شیخ ابومنصور محمّدبن محمّدبن محمود الماتریدی الانصاری الحنفی (علم‌الهدی، رئیس اهل‌السنّة و الجماعة ...)، متوفّی ۳۳۵ یا ۳۳۳ ه، رک: تاریخ فلسفه در اسلام، م. م. شریف، ج ۱، ص ۳۶۷ـ۳۸۶، مقالهٔ «ماتریدیّه»، نوشتهٔ ایوب علی؛ ترجمهٔ دکتر غلامحسین اعوانی. به نظر می‌رسد بین اندیشهٔ کلامی ماتریدی و سلسلهٔ نقشبندیه پیوندی است. این ارتباط بیشتر در جهت تخلّف از اندیشه‌های غیر ایرانی و اسلامی است که نیاز به تحقیق جدّی دارد.

ص ۱۶۸، س ۸: و فی شرح التعرّف ...، همان، ربع اوّل، ص ۲۳۷، س ۶، س ۱۶ تا ۲۰.

ص ۱۶۸، س ۱۸: و در تعرّف ...، همان، ص ۳۳، س ۳ تا ۸.

ص ۱۶۹، س ۵: فارس بن عیسی بغدادی (ابوالقاسم فارس بن محمّد بن عیسی الغوری، من أهل بغداد، مات ۳۴۸ ه)؛ الانساب سمعانی، همان، ج ۴، ص ۲۹۲، شمارهٔ عام ۷۵۲. کشف‌المحجوب، همان، ص ۲۳۴، س ۸؛ نفحات‌الانس، چاپ مؤسسهٔ اطلاعات، همان، ص ۱۵۷.

ص ۱۶۹، س ۱۶: حجة‌الاسلام فرموده است ...، احیاءالعلوم، همان، ج ۴، ص ۲۶۱، س ۷... و فرموده است: هذا غایة علوم‌المکاشفات، همان، ص ۲۶۳، س ۵ (جملات را با ادغام کوتاه کرده است).

ص ۱۷۰، س ۱۱: و سلطان العارفین ...، التعرّف، همان، الباب الرّابع والعشرون ...، ص ۷۰، س ۳ (شرح تعرّف، همان، ربع دوم، ص ۹۰۰، س ۲۰ به بعد).

ص ۱۷۰، س ۱۷: ... ابویعقوب، یوسف بن ایّوب همدانی ...، رک: تعلیق، ص ۱۹، س ۱۰ و ص ۱۶۳، س ۹ به بعد.

ص ۱۷۲، س ۱: ... شیخ احمد غزالی فرموده است: ... در مجموعه آثار و ... نیافتم.

ص ۱۷۲، س ۱۱: در شرح تعرّف ...، شرح تعرّف، همان (ربع چهارم)، ص ۱۳۹۵، س ۹، ۱۲ و ۱۳ (به صورت جملات منتخب و خلاصه).

ص ۱۷۲، س ۱۹: ... در قوت القلوب ...؛ یمحوالله ...، قوت القلوب، همان، ج ۲، ص ۱۷۸، س ۲۱.

ص ۱۷۳، س ۲: ... وَیثبّت الأسباب (با حذف ۵ سطر). و حقیقة علم‌التّوحید ...، همان، ج ۲، ص ۱۷۹، س ۲ ... لأبدّ لِلایمان منه مِنَ المزید، س ۲۰، همان صفحه.

ص ۱۷۳، س ۱۰: صحّة التّوحید ...؛ قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۱۷۷، سطر آخر ... الرّسول: آغاز ص ۱۷۸ همان ... وَ وَصَفَ توحیداً الموقنین؛ یعنی صاحب قوت‌القلوب.

ص ۱۷۴، س ۶: دربارهٔ مرجئه و ردّ این اندیشه صاحب قوت‌القلوب (ج ۲، همان، ص ۲۷۳، س ۱۳) حدیثی را نقل می‌کند: قال ـ ص: صنفان لانصیب لهُما فی الأسلام (لأینالهم شفاعتی): القدریّة وَالْمرجئة.

ص ۱۷۴، س ۱۹: صاحب کشف‌المحجوب... و مراد در ابتدا غودهای ...، همان، ص ۱۹۲، س ۱۴ تا ۱۷.

ص ۱۷۵، س ۱۰: وضع رموز و اشارات: التعرف، همان، ص ۸۸، س ۱۶ (فلمّا کان الامر ...)؛ شرح تعرف، همان (ربع سوّم)، ص ۱۱۵۶، س ۱۲ تا ص ۱۱۵۷، همان، س ۱: ... این الفاظ و رموز بنهادند ...

ص ۱۷۵، س ۱۹: ... و علم ایشان مددی است ...، شرح تعرف، همان، ص ۱۱۴۴ (ربع سوّم)، س ۶ تا آخر صفحه؛ برابر با التعرف، همان، ص ۸۷، س ۱۲: و انّما قیل ...

ص ۱۷۶، س ۶: و هر طایفه اندر ...، شرح تعرف، همان (ربع سوّم)؛ ص ۱۱۴۶، س ۷ تا ۱۱.

ص ۱۷۶، س ۱۱: در حدیث صحیح ...، شرح تعرف، ص ۸۹۷ (ربع دوّم)، باب ۱۸.

ص ۱۷۶، س ۲۱: رموز و اشارات ...، شرح تعرف، ص ۱۱۵۷ (ربع سوّم)، س ۸ تا س ۱۵ (ص ۱۷۷ متن، س ۳ آخر).

ص ۱۷۷، س ۶: در شرح تعرّف می‌فرماید: ... نقل به مفهوم کرده است (صفحات ۱۱۱۷_۱۱۱۸ همان).

ص ۱۷۷، س ۱۱: والأحوالُ مواریث ...، شرح تعرف (ربع سوّم)، ص ۱۱۱۹، آغاز صفحه تا س ۵.

ص ۱۷۷، س ۱۱: ... هرکه را آداب ...، شرح تعرّف (ربع سوّم)، ص ۱۱۲۱، س ۹ تا س ۱۴.

ص ۱۷۷، س ۱۷: و چون امام ربّانی ...، شرح تعرف (ربع سوّم)، ص ۱۱۲۳، س ۱۶ به بعد.

ص ۱۷۷، س ۲۲: و قال فی التعرّف .... التعرف، همان (الباب الثّانی)، ص ۲۷، آغاز: فی رجال الصوفیّة.

ص ۱۷۸، س ۴: و قال فی شرح التعرّف ...، شرح تعرف، همان، ج ۱ (ربع اوّل)، ص ۱۹۵، س ۵ تا س ۱۰.

ص ۱۷۸، س ۱۰: و بزرگان این طایفه ....، شرح تعرف، همان، ج ۱ (ربع اوّل)، ص ۱۹۷، س ۳ تا س ۲۳.

ص ۱۷۸، س ۱۶: و در مرصادالعباد ....، مرصادالعباد، همان، ص ۲۲۶، س ۳ به بعد.

ص ۱۷۹، س ۱: ... آنکه ....، مرصادالعباد، همان، ص ۲۲۸، س ۴: با آنک روندهٔ ...

ص ۱۷۹، س ۶: و مبتدی سالک این راه ...، مرصادالعباد، همان، ص ۲۲۸، س ۱۰. (در وسط جملاتی را حذف می‌کند و مطالب را به صورت منتخب از همان صفحه تا صفحهٔ ۲۲۴، س ۱۳ «رُبَّ اَشعث ... را با حدیث اَعْدَدْتُ لعبادی ... در صفحهٔ ۲۳۵ به نتیجه می‌رساند).

ص ۱۸۰، س ۴: و قال فی شرح التعرّف ایضاً ...، شرح تعرف، همان (ربع چهارم)، ص ۱۴۴۹، س ۳ به بعد.

ص ۱۸۰، س ۱۱: ... و قالوا ....، شرح تعرف، همان (ربع چهارم)، ص ۱۴۵۰، س ۱۳.

ص ۱۸۰، س ۱۲: ... و گروهی از بزرگان ....، شرح تعرف، همان (ربع چهارم)، ص ۱۴۵۰، س ۷ ... (مطالب را به مقتضای کلام پس و پیش می‌آورد) ...، س ۱۵ (متن): و تواجد صفت ...، همان، ص ۱۴۵۲، س ۱ تا ۱۳ ... و قال النّوری، همان، ص ۱۴۵۲، س ۲۷. س ۱۹ (متن): دل محبّان ...، همان، ص ۱۴۵۳، س ۱۴ ... و آن آتش ... س ۱۷ به بعد.

ص ۱۸۱، س ۱: ... باشد که واله گرداند ....، همان، ص ۱۴۵۳، س ۲۶ تا ۲۸ همان.

ص ۱۸۱، س ۸: ... در کتاب کشف المحجوب ...، همان، ص ۴۳۲، س ۱ تا ۹ (تنای من).

ص ۱۸۱، س ۲۰: شعر از غزلی با مطلع:

ای دلا بیش مرا طاقت تنهایی نیست — هیچم‌اندر رهت اندیشهٔ رسوایی‌نیست

رک: دیوان کامل اشعار فارسی و عربی شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی، به اهتمام عبدالرّفیع حقیقت

(رفیع)، شرکت مؤلّفان و مترجمان، تهران، خرداد سال ۱۳۶۴ خورشیدی؛ ص ۸۹. غزل با عنوان «اندوه دانایی».

ص ۱۸۲، س ۴: کتاب «العروة لأهل الخلوة و الجلوة» با تصحیح و توضیح آقای نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۲.

ص ۱۸۲، س ۸: ... دخلتُ فی أربع و ... همان، ص ۴۹۷، س ۳ به بعد.

ص ۱۸۲، س ۱۴: سراج‌الدّین، ابوحفص (عمربن علی‌بن عمر القزوینی)؛ رک: روضات الجنان و جنات‌الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، ج ۱ (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹)، ص ۲۲۰، ۲۲۱. وی از محدّثین بنام زمان خود بوده است.

ص ۱۸۳، س ۱۵: دربارهٔ احوال و آثار شیخ رکن‌الدّین، علاءالدّوله (احمد بن محمّد بن محمّد بیابانکی سمنانی، تولد ۶۵۹، فوت ۷۳۶)، تحقیق جامعی انجام نگرفته است، هر چند چند اثر از آثار او، از جمله کتاب العروة، چهل مجلس، ... چاپ شده، در آنها نیز چندان توجهی به آثار و احوال او نشده است. تنها در مقدمهٔ رساله مناظر المحاظر للمناظر الحاضر منسوب به او، مقدّمهٔ مفصلی که نشاندهندهٔ جهاتی خاص از احوال و آثار اوست، توسط حسین حیدرخانی (مشتاق علی) بیان شده است. همان، انتشارات مروی، تهران، بهار ۱۳۷۱ (مصحّح: محمّد بهشتی)؛ و نیز معجم‌المؤلّفین، ج ۲، ص ۶۹ با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۱۸۳، س ۱۸: شعر شاید از لیلی و مجنون نظامی است. در چاپ باکو نیافتم.

ص ۱۸۳، س ۲۱: اشعار از حدیقهٔ سنایی (دانشگاه تهران، مدرّس رضوی، ۱۳۶۸): ص ۶۳، س ۵؛ ص ۶۵، س ۱؛ ص ۶۱، س ۱۱؛ ص ۶۳، س ۱؛ ص ۶۳، س ۱۷؛ ص ۶۴، س ۲؛ ص ۶۳، س ۶؛ ص ۶۳، س ۸؛ ص ۸۲، س ۵ آمده است.

ص ۱۸۴، س ۱۳: ... کشف‌المحجوب، همان، ص ۱۹۲، س ۷: و من گروهی ... (ادامهٔ مطلب).

ص ۱۸۴، س ۱۷: ... بعضی از مردمان ... کشف‌المحجوب، همان، ص ۱۹۰، س ۸.

ص ۱۸۴، س ۲۱: ... الانساب، همان، ج ۴، ص ۵۰۹، جنابی ...

ص ۱۸۵، س ۱: ... الانساب، همان، ج ۲، ص ۱۱۷ (بعد از شمارهٔ عام ۲۲۹۹)؛ ابوسعید الجنابی، همان، شمارهٔ عام ۲۳۰۰.

ص ۱۸۵، ۵: القرمطی .... الانساب، همان، ج ۴، ص ۴۵۷ (سه سطر آخر صفحه و آغاز صفحهٔ ۴۵۸).

ص ۱۸۵، س ۱۰: القصّة فی القرامطه ....، الانساب، همان، ج ۴، ص ۴۵۸، س ۳ تا س ۱۵.

ص ۱۸۵، س ۲۰: ابوالفرج، عبدالرحمن بن ابی الحسن، اعلی بن محمّد بن علی بن الجوزی)، القرشی، التمیمی، البکری، البغدادی؛ فقیه حنفی (۵۱۰ـ۵۹۷ هـ)، صاحب تاریخ المنتظم و اخبار اهل الرسوخ در حدیث، کتاب الاذکیاء در اخبار و آثار ... رک: معجم المطبوعات العربیّة، همان، ج ۱، ص ۶۷، ۶۸ و ۶۹؛ معجم المؤلفین، همان، ج ۵، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

ص ۱۸۶، س ۱: اخبار قرامطه در المنتظم، سنهٔ ۲۷۸ آورده است.

ص ۱۸۶، س ۱۸: الامام النّواوی (محیی الدّین، ابوزکریا، یحیی بن شرف بن بری (مری) بن حسن حزامی، دمشق)، از اعلام علمای محدّثین مذهب شافعی و از زهّاد قرن هفتم است. او در «نوی» اطراف دمشق متولّد شد و به سال ۶۷۶ هق در مولد خود در حدود چهل و پنج سالگی وفات یافت. رک: معجم المؤلّفین، ج ۱۳، ص ۲۰۲؛ دهخدا، لغت‌نامه؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۵۲، الاعلام زرکلی، ج ۹، ص ۱۸۵، قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۶۷۳ به‌بعد. او دارای آثاری است از جمله تهذیب الاسماء و اللّغات که وستنفلد آن را در دو مجلّد چاپ کرده است.

ص ۱۸۷، س ۴: فی الصّحاح: مراد کتاب معروف در لغت و معانی و بیان، اثر ابونصر اسماعیل بن حمّاد جوهری، که شامل حدود چهل هزار کلمه است، به ترتیب حروف هجا (لام الفعل) مرتّب شده است. او شاگرد ابوعلی فارسی است و از داییش ابونصر فارابی صاحب دیوان الادب علم آموخت. او کتاب را در ۲۸ باب و در هر بابی ۲۸ فصل (به تعداد حروف عربی) به روش ابجد مرتّب نموده است. اصل ابونصر از فاراب است که از مناطق ترک‌نشین است. او به سال ۳۸۳ یا ۳۹۳ در نیشابور وفات یافت. رک: معجم المطبوعات، همان، ج ۱، ص ۷۲۳ و ۷۲۴. معجم المؤلّفین، ج ۲، ص ۲۶۷ با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۱۸۷، س ۶: فی تاریخ الامام الیافعی ....، مرآة الجنان، همان، ج ۲، ص ۲۶۱ ... توفّی ... همان، ص ۲۶۳، س ۱ تا ۷ ... مَهْمٰا قدرت أنْ...، ص ۲۶۳ ... کان اشتغاله بالطّب ....، ص ۲۶۴، س ۳ به بعد.

ص ۱۸۷، س ۱۱: و فی کتاب الکامل فی التّاریخ... اثر عزّالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم محمّد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشّیبانی (۵۵۵ـ۶۳۰ ﻫ). رک: معجم‌المطبوعات، همان، ج ۱، ص ۳۶ و ۳۷، معجم المؤلّفین، همان، ج ۷، ص ۲۲۸ و ج ۱۳، ص ۴۰۷ با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۱۸۷، س ۲۰: سنهٔ ۲۷۸ ...، الکامل، همان، ج ۷، ص ۴۴۴، ذیل عنوان: ذکر ابتداء أمر الْقرامطه ... و ظهر فی سنة ستّ و ...، همان، ص ۴۹۳ ... (الکامل، چاپ‌دار صادر، دار بیروت للطّباعة و النّشر، بیروت ۱۳۸۶ ﻫ / ۱۹۶۶ م، در ۱۲ مجلّد).

ص ۱۸۸، س ۲: و فی سنة سبع و ثمانین و مأتین، همان، ص ۴۹۸، با عنوان: ذکر امر الْقرامطه و انهزام العباس الْغنوی ...

ص ۱۸۸، س ۴: ... و فی سنة احدی و ثلثمائة ...، همان، ج ۸، ص ۸۳، س ۱۴ ... و کان قد استولی ....، ص ۸۴، س ۸ به بعد.

ص ۱۸۸، س ۷: ... و فی سنة ستّ و ثلثمائة ...، همان، ج ۸، ص ۱۲۶ به بعد.

ص ۱۸۸، س ۱۶: ... فی سنة تسع و ثلثمائة ...، الکامل، همان، ج ۸، ص ۱۲۶ و ۱۲۸، س ۱ ... وکان حامد یخرج الحلّاج.

ص ۱۸۸، س ۲۱: ... و مذهبی السّنة ...، همان، ص ۱۲۹، س ۱ به بعد.

ص ۱۸۹، س ۲: قال فی الکامل ....، تاریخ الکامل، همان، ج ۸، ص ۱۲۸، س ۳ ... و فی سنة ستّ و عشرین ....، همان، ص ۳۵۱ به بعد.

ص ۱۸۹، س ۹: رک: ص ۱۶۷، س ۲۱ (حکیم سمرقندی)، و نیز: لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل اسحق بن محمّد ... به نقل از نامهٔ دانشوران، ج ۲، ص ۲۲۶، و نفحات‌الانس، عابدی، همان، ص ۱۲۵ و ۷۲۵. دربارهٔ کتاب بیان‌الاعتقاد که به فارسی و از قرن چهارم است اطّلاعی به دست نیامد.

ص ۱۸۹، س ۱۸: دربارهٔ حکیم ترمذی (محمّدبن علی ...)، رک: مقدّمهٔ عثمان یحیی بر کتاب ختم‌الاولیاء (بیروت، ۱۹۶۵، مطبعة الکاتالوجیّة) و رسالهٔ «بدوّشان» حکیم ترمذی، همان، ص ۱۴ به بعد؛ و نیز مقدمهٔ کتاب نوادرالاصول (چاپ دارالکتب، بیروت، ۱۴۱۳ ﻫ /

۱۹۹۲ م)، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، در دو مجلّد؛ نوادرالاصول، ج ۲، ص ۳۸۴ تا ۳۸۸؛ با عنوان: «فی الحکمة فی فتانی الْقبر» نیامده، بلکه در ص ۳۸۰، همان، با عنوان «فی غیاث العباد فی أربع: السلطان، و القران، و اهل الأیمان، و اشرف المکان، الکعبة، اصل ۲۷۵.

ص ۱۹۰، س ۲: امام سدیدالدّین (محمّد بن ابی‌بکر، القمی، الجوغی: جوغ قریه‌ای در سمرقند، البخاری، الحنفی، معروف به امام‌زاده) فقیه و متکلّم (۴۹۱_۵۷۳ ﻫ) صاحب کتاب شرعة الاسلام و عقودالعقاید فی فنون الفواید و ... رک: معجم‌المؤلّفین، همان، ج ۹، ص ۱۱۶، با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق. در معجم‌المطبوعات نیافتم.

ص ۱۹۰، س ۱۷: التعرّف، همان (ذیل باب ۱۸، قولهم فی الشفاعة)، ص ۵۷، س ۷؛ شرح تعرّف، همان (ربع دوّم)، ص ۵۶۲، س ۲۳؛

ص ۱۹۱، س ۱: ... نزدیک ما ... شرح تعرّف، همان، ص ۵۶۳، س ۱ و س ۱۵.

ص ۱۹۱، س ۱۱: التعرّف، همان، ص ۵۷، س ۲ به بعد.

ص ۱۹۱، س ۱۴: المغرب، به احتمال زیاد همان کتاب ابن‌العذاری (ابوعبداللّٰه محمّد) مراکشی، مورّخ قرن هفتم با عنوان البیان المغرب باشد (طبقات الاطباء و الحکما)، ابن جلجل، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۶۳، حاشیه از سیدمحمّد کاظم امام. رک: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ که لغتی را بر اساس استعمال آن آورده است و نیز می‌تواند مراد کتاب المغرب فی ذکر بلاد افریقا و مغرب از ابوعبید البکری الاندلسی، وزیر، از اعیان اندلس (۴۳۲_۴۸۷ ﻫ) که کتاب مسالک و ممالک (جغرافیا) است و تاریخ عمومی افریقای شمالی. رک: معجم‌المطبوعات، همان، ج ۱، ص ۵۷۸ و ۵۷۹، معجم‌المؤلّفین، ج ۶، ص ۷۵ با ذکر منابع، ولی کتاب المغرب را نیاورده است و نیز کتاب «المغرب فی حلی المغرب، ابن‌سعید الاندلسی، رک: نفح‌الطیّب، شیخ احمد مقرّی، ج ۸، ص ۵۴۴ (تحقیق دکتر عبّاس، احسان، دارصادر، بیروت، ۱۴۰۸ ﻫ / ۱۹۸۸ م).

ناطفی: که منسوب به اطراف دمشق (ناطف) است؛ احمدبن محمّد ناطفی حنفی، مکنّی به ابوالعبّاس، متوفّی ۴۴۶ که دارای تألیفاتی در فقه و فروع حنفی است؛ از جمله: کتاب الاجناس فی الفروع، کتاب الاحکام فی فقه حنفی، نقل از دهخدا، همان. چون اسم کتاب را نگفته است، ممکن

است مراد. عمر بن محمّد بن ابی‌بکر النّاطقی، مکنّی به ابوحفص (از مردم مرو)، (۴۵۰-۵۴۶ هـ)، باشد. الانساب، همان، ج ۲، ص ۵۵۱؛ ج ۵، ص ۳۴۲، غرهٔ عام ۱۰۴۹۷.

ص ۱۹۱، س ۱۸: تعرف، باب ۶۶، ص ۱۴۷، همان؛ شرح تعرف (ربع چهارم)، ص ۱۷۵۲، س ۲۱.

ص ۱۹۲، س ۸: شرح تعرف، همان (ربع چهارم)، ص ۱۷۵۲، س ۲۸ ... این درویش، ص ۱۷۵۳، س ۱ به بعد.

ص ۱۹۳، س ۲: نوادرالاصول، همان در اصل ۲۷۱ با عنوان «فی جمع الهموم و تَشَعّبها»، ج ۲، ص ۳۶۶، مطالب مذکور در متن نیامده است. مطالب فوق در اصل ۲۶۹، در آخر آن، ص ۳۶۴، س ۵ (مقدّم و مؤخّر) آمده است.

ص ۱۹۳، س ۱۰: معانی الاخبار مشهور به «بحرالفواید» که در اصل خلاصه‌ای است از کتاب معروف التعرف اثر امام عالم عارف تاج‌الاسلام، ابی‌بکر، محمّدبن اسحاق بخاری، کلابادی (متوفّی ۳۸۰ هـ / ۹۹۰ م) است. اسم او در معجم‌المولّفین محمّد بن ابراهیم آورده شده است که همان ابواسحاق محمّد بن ابراهیم است. اسم این کتاب را مفتاح معانی الأخبار، معانی الأحادیث المصطفویة و معانی الاخبار المجتبویة نیز (در نسخ خطّی) نوشته‌اند. کلابادی این کتاب را در سال ۳۷۵ هـ (اواخر عمر) از روی احادیث کتاب التعرف تألیف کرده است. رک: تاریخ التّراث العربی، الجزء الثانی، ص ۴۹۴، فؤاد سزگین؛ با تصحیح محمود فهمی حجازی، فهمی ابوالفضل، چاپ اول، ۱۹۷۸ م؛ معجم‌المولّفین، همان، ج ۸، ص ۲۲۵، با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق، مقدّمهٔ التعرف، ص ۵، چاپ قاهره، همان.

ص ۱۹۳، س ۱۷: التعرف، همان، الباب السادس والسّتون، «فی توقّی الْقوم و مجاهداتهم» ... ص ۱۴۸، س ۲۰ و ص ۱۵۰ ... (ماجرای آتش انداختن حضرت ابراهیم ـ ع: ص ۱۷۶۲، س ۱۴)؛ شرح تعرف، همان (ربع چهارم)، ص ۱۷۵۳، س ۲۲ ... ص ۱۷۵۴، س ۶ (... با دعوی محبّت ...).

ص ۱۹۴، س ۱: ... و دیگر فرمود: ... شرح تعرف، همان، ص ۱۷۵۵، س ۲۶ ... دلم چنان مستوفی حق ... ۱۷۵۶، س ۱ تا ۷.

ص ۱۹۴، س ۹: و فی الطّبقات المشایخ، فی اوّل... طبقات سلمی، همان. و طبقات الصوفیه، خواجه عبداللّٰه انصاری، همان، ص ۳۵۴، س ۳۵.

ص ۱۹۴، س ۱۴: التعرف، همان «الباب السادس والسّتون»، آغاز ص ۱۴۷... ص ۱۴۹، س ۱۸... ص ۱۵۰:... برابر با شرح تعرف «الباب التّاسع والخمسون»، (ربع چهارم)، ص ۱۷۵۶، س ۲۶.

ص ۱۹۴، س ۲۲: ثعلب، ابوالعبّاس احمد بن یحیی بن زیدبن یسار شیبانی، عالم نحوی در شیوهٔ کوفی (تولّد ۲۰۰ ـ فوت ۲۹۱ هـ) که دو اثر او: «الفصیح»، «قواعد الشعر» مشهور است. رک: دایرةالمعارف الاسلامیه، عربی، همان، ج ۶، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ با نقل مطالب عمده و منابع تحقیق.

ص ۱۹۵، س ۱۱: التعرف، همان، ص ۱۴۸، س ۸؛ شرح تعرف، همان، ص ۱۷۴۹، س ۲۳.

ص ۱۹۵، س ۱۴: ابوعمرو الزّجاجی، طبقات سلمی، همان، طبقات خواجه عبداللّٰه انصاری، همان، ص ۴۹۴ و ۴۹۵.

ص ۱۹۵، س ۲۱: جعفر الخلدی، طبقات سلمی، همان، طبقات خواجه عبداللّٰه انصاری، همان، ص ۴۹۵ و ۴۹۶.

ص ۱۹۶، س ۱: نوری (ابوالحسین)، نفحات، همان، ص ۷۸ و ۶۹۳ (طبقات، ص ۱۹۰، سلمی، ص ۱۶۴ و...). رویم (احمدبن یزید)، نفحات، همان، ص ۹۴ و ۷۰۶. سمنون (بن حمزة المحبّ، ابوالحسن)، نفحات، ص ۱۰۰ و ۷۰۹.

ص ۱۹۶، س ۵: الانساب، همان، ج ۳، ص ۴۱۸ مطلب را نیافتم. طبقات خواجه عبداللّٰه انصاری، همان شبلی، ص ۴۴۸ و ۴۴۹؛ خلدی: ۴۹۵ مرتعش (عبداللّٰه بن محمّد)، ص ۴۵۵ و ۴۵۶.

ص ۱۹۶، س ۷: فی قنیة الفتاوی،... ابوسلیمان دارانی (عبدالرّحمن بن احمد بن عطیّة، متوفّی ۲۱۵ هـ)؛ رک: الانساب، همان، ج ۲، ص ۴۹۹، شمارهٔ عام ۳۸۰۲. طبقات سلمی (تحقیق نورالدّین شریبة)، همان، ص ۷۵. نفحات‌الانس، چاپ مهدی توحیدی‌پور، ص ۳۹؛ همان، چاپ دکتر محمود عابدی، ص ۳۵، ۳۶ و ۶۶۳ تعلیقات.

ص ۱۹۶، س ۹: ابوالقاسم حکیم؛ رک: ذیل ص ۱۶۷، س ۲۱.

ص ۱۹۶، س ۱۱: ابوبکر ورّاق (محمّد بن عمر ترمذی)، زنده در ۲۴۰ ه، بلخ، معاصر با احمدبن خضرویه بلخی (متوفّی ۲۴۰ ه)، رک: رسالهٔ قشیریه، همان، ص ۶۲، طبقات‌الصّوفیه، ص ۳۱۷؛ کشف‌المحجوب، ص ۱۷۹؛ معجم‌المؤلّفین، همان، ج ۱۱، ص ۹۷؛ نفحات‌الانس (عابدی)، ص ۱۲۳.

ص ۱۹۶، س ۱۳: قال فی شرح التعرّف ...، شرح تعرّف، همان (ربع چهارم)، باب‌التّاسع و الخمسون، ص ۱۷۵۶، س ۲۷ ... جمله آنست ...، ص ۱۷۵۷، س ۱۴ ...

ص ۱۹۷، س ۱: ... عرش را، شرح تعرّف، همان، ص ۱۷۵۷ ... تا س ۲۱ ... عرش قبلهٔ دل‌هاست ... ص ۷ (ربع اوّل) همان ... و سرّ ایشان ... ص ۱۸۰۳ همان ... (مطالب در خور مقایسه با شرح تعرّف چاپ شده است).

ص ۱۹۷، س ۱۵: حکایت: شرح تعرّف (ربع اوّل)، ص ۸۰، س ۲۸ ...، خلیل را، ص ۸۱ همان، س ۷ ...

ص ۱۹۸، س ۱: گفته‌اند: شرح تعرّف (ربع اوّل)، ص ۷۷، س ۱۷ تا ۲۵ ... ساق عرش ... ص ۷۸، س اوّل تا س ۵. با حشمت‌تر ...، ص ۷۹، س ۱۴ ... فضیل عیاض ...، ص ۷۹، س ۱۵ تا ۲۱. ... و اگر نور معرفت ...، ص ۷۹، س ۲۴ ... سرّ عارفان ...، ص ۷، س ۱۳ ... نور معرفت قوی‌ترین ...، س ۲۲، همان.

ص ۱۹۹، س ۳: و هم در شرح تعرّف ...، شرح تعرّف، همان (ربع چهارم)، ص ۱۷۵۸، س ۷ (باب ۵۹) ... و قصّهٔ ابوعمرو زجاجی ...، ص ۱۷۴۹، س ۲۵ تا ۲۹. و آنچه بزرگان بر ... ص ۱۷۵۰، س ۱ تا ۴.

ص ۱۹۹، س ۱۲: و قال ایضاً ...، التعرّف، همان (الباب التّاسع و العشرون): قولهم فی المذاهب الشرعیّة؛ ص ۸۴، س ۵ به بعد.

ص ۱۹۹، س ۱۸: شرح تعرّف، همان (ربع سوّم)، ص ۱۰۸۳، س ۱۱ تا ۱۳؛ و در حدیث است ...، همان، ص ۱۰۸۴، س ۳ تا ۲۱؛

ص ۲۰۰، س ۲: ... طریق این طایفه ...، همان، ص ۱۰۸۵، س ۲ ... و ایشان وجوب حج ...، ص ۱۰۹۰، س ۲۹ به بعد.

ص ۲۰۰، س ۷: ابن‌عطا .... شرح تعرّف، همان، ص ۱۰۹۳، سطر آخر ... حال را اصل می‌نهد ....، ص ۱۰۹۴، س ۳... س ۲۸؛... به مالست ....، همان، ص ۱۰۹۵، س ۱ تا ۱۵... قال مالک (از شرح تعرّف نیست بلکه از یک کتاب حدیث است).

ص ۲۰۱، س ۳: فی شرح السّنة از امام بغوی (ابومحمّد، حسین بن مسعود القراء البغوی؛ متوفّی ۵۱۰ یا ۵۱۶ هـ)، ملقّب به محیی‌السّنة، که عدهٔ زیادی از علما آن را دوباره خلاصه و شرح کرده‌اند؛ رک: معجم‌المطبوعات، همان، ج ۱، ص ۵۷۳؛ معجم المؤلّفین، ج ۴، ص ۶۱(کتاب فوق را نیاورده است)؛ ج ۶، ص ۲۹۱؛ کشف‌الظنون، ۱۸۸۸، تاریخ علمای بغداد (ابن رافع السّلامی)، ص ۱۶۲.

ص ۲۰۱، س ۶. فی قوت‌القلوب ... همان، ج ۲، ص ۲۳۱، س ۳ تا ۶.

ص ۲۰۱، س ۱۰: اصل کتاب الهدایة در فروع فقه حنفی از برهان‌الدّین مرغینانی (شیخ الاسلام، برهان‌الدّین، ابوالحسن، علی بن ابی‌بکر، عبدالجلیل الفرغانی المرغینانی الوشدانی ـ محمود بن احمد بن عبدالعزیز بن مازه البخاری)؛ مرغینان از بلاد ماوراءالنّهر است. وی در سال ۵۹۳ هـ در بخارا وفات یافت. رک: معجم‌المطبوعات، ج ۲، ص ۱۷۳۹؛ معجم المؤلّفین ج ۱۲، ص ۱۴۷ (با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق)، و ج ۷، ص ۴۵. بر این کتاب علمای زیادی خلاصه و شرح نوشته‌اند، از جمله: الصفنانی، السّیوطی، القونیوی، السّکاکی، المحبوبی، السّروجی ... کتاب الهدایة خود شرح کتاب بدایة المبتدی در فقه حنفی از همان مرغینانی است که او آن را از کتاب المختصر منسوب به قدّوری (ابوالحسین، احمد بن محمّد بن جعفر بن حمدان بغدادی، متولّد ۳۶۲ ـ متوفّی ۴۲۸) ترتیب داده است. قدّوری در فقه حنفی از شاگردان ابوعبداللّٰه محمّد جرجانی که وی معاصر و مناظر با ابوحامد اسفراینی فقیه شافعی است. دربارهٔ کتاب الهدایة گفته‌اند:

انّ الهُدایة کالقران قد نسخت ما صنّفوا قبله فی الشّرع من کتب
فاحفظ قواعدها و اسلک مسالکها یسلَم مقالک من زیغ وَ مِنْ کذب

ص ۲۰۲، س ۱: شرح الأرتوجی، رک، ص ۸۵، س ۴ (تعلیق).

ص ۲۰۲،س ۱: کتاب الاسرار از امام ابی‌زید(عبیدالله بن عمر بن عیسی القاضی، الدّبوسی، الحنفی، متولّد ۳۶۷، متوفّی ۴۳۰ هـ)کتب دیگری به نام اسرار، یا اسرار اتباع السّنة، یا اسرارالحج و یا تهذیب الاسرار در تصوّف ... موجود است. رک: الانساب، ج ۲، ص ۵۱۸؛ معجم‌المطبوعات، همان، ج ۱، ص ۸۶۶؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۶، ص ۱۹۶؛ غزالی‌نامه، همایی، ص ۲۴۸؛ مقالهٔ ابوسعد خرگوشی، احمد طاهری عراقی، معارف (مجلهٔ مرکز نشر دانشگاهی)، شمارهٔ ۴۵. دبوسی از اصحاب امام ابی‌حنیفه است و اوّلین کسی است که علم خلاف را وضع کرده اُست و او مشارٌ بالبنان در فقه و اصول بوده است. از دیگر آثار مشهور او که در این کتاب یادشده، تقویم الادلة و الامد الاقصی است.

ص ۲۰۲، س ۱۰: و فی المحرّر لِلْامام الیافعی (عفیف‌الدّین، عبدالله بن اسعد بن علی بن سلیمان بن فلاح الیافعی، الیمنی، ثم المکّی، الشّافعی، صوفی، شاعر، مشارک فی الفقه و اللغة العربیّة تولّد ۶۹۸، ۷۰۰ـ۷۶۸ هـ)؛ در معجم‌المطبوعات؛ ج ۲، ص ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳؛ و نیز معجم‌المؤلّفین، ج ۶، ص ۳۴. و فرهنگ بزرگان اسلام و ایران (آستان قدس، ۱۳۷۲ بر اساس ریحانة الادب)، ص ۲۹۶ یادی از کتاب محرّر نکرده‌اند.

ص ۲۰۲، س ۱۶: فی قوت القلوب ...، همان، ج ۲، ص ۲۳۰، ذیل عنوان: شرح خامس: ما بنی‌الاسلام علیه، الحجّ، س ۳ تا ۹، ص ۲۰۳ متن.

ص ۲۰۳، س ۳: ... ثمّ الْحج واجبٌ ...، تا س ۱۷؛ از قوت القلوب نیست.

ص ۲۰۳، س ۱۸: ... و قال فی شرح التعرّف (ربع سوّم، تحت عنوان: الباب الثّانی و العشرون؛ قولهم فی مذاهب الشرعیه؛ برابر با ص ۸۴، التّعرف، همان)... ج ۳، ص ۱۰۹۱، س ۸ (با حذف پاره‌ای از جملات) تا ۱۴.

ص ۲۰۴، س ۱: ـهمان، ص ۱۰۹۱، س ۲۰...، ص ۱۰۹۲، س ۵ (پس بزرگان...) تا س ۲۹.

ص ۲۰۵، س ۱: ...، همان، ص ۱۰۹۲، س ۲۹ (آخر)... (تفاوتهایی در جملات و الفاظ است که قابل تأمل است؛ از جمله: س ۳، ص ۲۰۵ متن: ... و محرم را طوافست، و طواف گرد در و دیوار دوست برگشتن است، و خود را به در و دیوار دوست مالید و بوسه‌دادن

ارکان خانه روی نیست. متن اصلی شرح تعرّف، ص ۱۰۹۳، س ۵:... حج را طواف‌کردن است، و آن طواف‌کردن گرد در و دیوار دوست گشتن است، مشتاق که به دیدار دوست راه نیابد، جز گرد در و دیوار دوست گشتن روی نیست و جز خویشتن را به در و دیوار دوست مالیدن، روی نیست؛ و جز بوسه‌دادن ارکان خانه روی نیست ... (تفاوت دو نمونه از حیث صحت متن از دید سبک‌شناسی متن در قرن پنجم قابل تأمّل است).

ص ۲۰۵، س ۱۰:... در زیر مراد دوست در آوردن روی نیست، برابر با همان، ص ۱۰۹۳، س ۱۵.

ص ۲۰۵، س ۲۰: حدیث: حاسبوا ...، همان، ص ۱۰۹۷، س ۸ به بعد.

ص ۲۰۶،س ۱: ... مخاطرهٔ دزدان و گردان ...، همان، ص ۱۰۹۷، س ۲۶ ... یوم یدعوکم ...، ص ۱۰۹۸، س ۲۶ ... یوم یخرجون ...، همان، ص ۱۰۹۹، س ۴ ... یوم یجمعکم ...، ص ۱۰۹۹، س ۶ ... یوم یقوم ...، همان، س ۸ به بعد.

ص ۲۰۷،س ۱ ...، همان، ص ۱۰۹۹، س ۱۴ ... وجوهٌ یومئذ ...همان، ص ۱۱۰۰،س ۴ ... یوم تبلی السّرایر ...، همان، س ۱۵ ...، ص ۱۱۰۱، س ۴:... تا قیامت از دل ایشان فراموش نشود و قیامت را مستعد باشند و کار ساخته (متن، س ۱۸ برای مقایسهٔ مجدد دو متن).

ص ۲۰۷، س ۲۰: قال حجة الاسلام ...، کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۳۶ (سطر آخر)، و ص ۲۳۷.

ص ۲۰۸، س:... جهاد و حجّ در این امّت بدل رهبانیّت و سیاحت است ...، کیمیای سعادت، ج ۱، همان، س ۱۲ به بعد.

ص ۲۰۸، س ۱۲:... و آدمی را ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۳۷، س ۳ تا ۷ (برگشت به ماقبل: ... بدل رهبانیت ...).

ص ۲۰۸، س ۱۵:... بر مثال سفر آخرت نهاده‌اند ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۳۸، س ۱۵ ... و چون زاد سفر ...، همان، ص ۲۳۹، س ۱ به بعد.

ص ۲۰۹، س ۱: همچنین ندا به وی خواهد رسید ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۳۹، س ۲۰ به بعد.

ص ۲۰۹، س ۳: علی بن حسین ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۳۹، س ۲۱ به بعد.

ص ۲۰۹، س ۶: و احمد بن ابی الحواری ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۴۰، س ۲ به بعد.

ص ۲۰۹، س ۱۴: ... حیات عبادت بدان بود ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۴۱، س ۵.

ص ۲۰۹، س ۱۶: ابوسلیمان دارانی: طبقات سلمی، همان، ص ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸ و ۸۲ (بند ۳۶ آخر)؛ طبقات انصاری، همان، ص ۴۳ و ۴۴؛ نفحات الانس (عابدی)، همان، ص ۳۵، ۳۶ و ۶۶۳ (ذکر منابع عمده).

ص ۲۱۰، س ۴: احمدبن ابی الحواری: طبقات سلمی، همان، س ۹۸ تا ۱۰۲؛ طبقات انصاری، همان، ص ۴۳، ۴۸، ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۴ و ۸۰۰ (فهرست)؛ نفحات الانس، همان،ص ۶۴ و ۶۸۵.

ص ۲۱۰، س ۱۶: فی شرح السّنة، رک: ص ۲۰۱، س ۳، تعلیقات.

ص ۲۱۱، س ۳: فی شرح السّنة، رک: ص ۲۰۱، س ۳، تعلیقات.

ص ۲۱۲، س ۵: فی شرح السّنة، رک: ص ۲۰۱، س ۳، تعلیقات.

ص ۲۱۳، س ۱۳: فی قوت‌القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۴۶ (آغاز عنوان: فی ذکر فضایل البیت الحرام ما جاء فیه) ...

ص ۲۱۳، س ۲۱: فی شرح السّنة ...، رک: ص ۲۰۱، س ۳، تعلیقات.

ص ۲۱۴، س ۱۴: و فی قوت‌القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۴۶ به بعد.

ص ۲۱۵، س ۵: و قال ایضاً ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۴۷، س ۲.

ص ۲۱۵، س ۹: و قال ایضاً ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، عنوان «فی ذکر من کره اْلمقام بمکة»، ص ۲۴۷ به بعد.

ص ۲۱۵، س ۱۸: و قال بعض‌السَّلف ...، قوت‌القلوب، همان، ص ۲۴۸، س ۱۰ ... روی ابن‌عیینة ...، همان، س ۱ ... و کان عمر بن خطّاب ...، همان، ص ۲۴۸، س ۳ به بعد.

ص ۲۱۶، س ۷: و فی قوت القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۴۲، س ۹ به بعد.

ص ۲۱۶، س۱۵: و قال فی قوت‌القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۴۸، س ۱۶ به بعد.

ص ۲۱۷، س ۲: و روینا عن ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۴۸، س ۲۵ به بعد.

ص ۲۱۷، س ۸: و فی الکشّاف ...، کشّاف، ج ۱، ص ۳۹۱ (در تفسیر آیهٔ ۹۷، سورهٔ آل‌عمران)، (... و من کفر) و عن النّبی ـ صلّی الله علیه وسلّم: «حجّوا قبل أن ... س ۷، ۸، ۹، همان (در چهار مجلّد و بذیله اربع کتب ... ناشر، دارالکتاب العربی، بیروت، بدون تاریخ). دربارهٔ زمخشری، رک: معجم‌المطبوعات، همان، ج ۱، ص ۹۷۳ و ۹۷۴؛ معجم‌المؤلّفین، همان، ج ۱۲، ص ۱۸۶ و ۱۸۷؛ کتاب تفسیر الکشاف عن حقایق التّنزیل که زمخشری (۴۶۷ـ۵۳۸ ه) در سال ۵۲۸ از تألیف آن فارغ شده است؛ سیوطی در کتاب شواهدالابکار بعد از قدمای مفسّرین می‌نویسد: ... ثمّ جاءت فرقة أصحاب نظر فی علوم البلاغة الّتی بها یُدرک الأعجاز. و صاحب الکشاف هو سلطان هذه الطّریقة ... و نیز رک: فرهنگ بزرگان اسلام و ایران (بر اساس ریحانة‌الادب)، همان، ص ۶۱۰ (با ذکر منابع).

ص ۲۱۷، س ۱۶: ثمّ قال فی قوت‌القلوب ... و روینا ...، قوت‌القلوب، ج ۲، همان، ص ۲۴۹، س ۱۱ ... و لیس بعد مکة ...، ص ۲۴۹، همان، ص ۱۲ ... و روینا عن عطاء ... همان، س ۱۸ ... (شرح حدیث در فیض القدیر فی شرح جامع‌الصّغیر، ج ۴، شمارهٔ عام ۵۱۷۸ در شرف امکنه، و از محیی‌الدّین ابن عربی و غیره).

ص ۲۱۸، س ۶: و قال سفیان الثوری ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۵۰، س ۶...

ص ۲۱۸، س ۱۴: و قال فی قوت‌القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۳۶، س ۷ تا ۲۲.

ص ۲۱۸، س ۲۱: و فی جامع الاصول ...، رک: تعلیق ص ۷۲، س ۲۰.

ص ۲۱۹، س ۲۱: و فی کتاب کشف المحجوب ...، همان، ص ۴۲۲، س ۵.

ص ۱۲۰، س ۵: و فی الکافی (شرح الهدایة) ...؟ شناخته نشد.

ص ۲۲۰، س ۹: عده‌ای از علما منسوب به قریهٔ حصیر (از اطراف بخارا) می‌باشند. در اینجا مراد: محمّد بن ابراهیم بن انوش بن ابراهیم بن محمّد الحصیری (ابوبکر، الحنبلی)؛ از شاگردان شمس‌الائمهٔ السّرخسی است. امام حصیری در حدود سال ۵۰۰ ه در بخارا فوت شده است. اسمی از مناسک او را نیاورده‌اند. به نظر می‌رسد که کتاب مناسک فصلی از

کتاب الحاوی اوست که در فروع فقه حنفی نوشته است. رک: معجم‌المؤلّفین، همان، ج ۸، ص ۱۹۳.

ص ۲۲۰، س ۱۱: و قال حجة الاسلام ... کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۲۱، س ۸...

ص ۲۲۰، س ۱۹: مناسک شیخ الامام، محمّد بن حسین بن فضل ... این کتاب به زبان فارسی است؛ و در فهارس کتب خطّی و چاپی فارسی نیافتم.

ص ۲۲۱، س ۲: و فی قوت القلوب ... قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۳۱، س ۸ (با تلخیص) ... س ۱۸.

ص ۲۲۱، س ۱۱ و ۱۴: فی شرح السنة؛ رک: ص ۲۰۱، س ۳ تعلیقات.

ص ۲۲۱، س ۲۱: فی کشف المحجوب ... کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۲۲، س ۸ تا ۱۶.

ص ۲۲۲، س ۸: ... حرّم تنزیه حق ... کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۲۳، س ۱ ... چرا در دل مشاهدهٔ وی (متن، س ۱۶) ... ص ۴۲۴، همان، س ۱ ... اهل تحقیق (س ۲۱) ... ص ۴۲۴، س ۴ تا ۱۲.

ص ۲۲۳، س ۹: ... بلکه مراد ایشان ... همان، ص ۴۲۵ تا آخر صفحه.

ص ۲۲۴، س ۵: ... تا به مقام ابراهیم ... همان، ص ۴۲۶ تا آخر صفحه.

ص ۲۲۴، س ۱۲: و فی لطایف الاشارات ... کتاب که در پنج مجلّد به زبان عربی است، یکی از بهترین تفاسیر عرفانی قران کریم است که قشیری (ابوالقاسم، عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمّد القشیری النیشابوری، ۳۷۶ـ۴۶۵ هـ) فقیه و عارف شافعی مذهب، آن را از تلخیص و جرح و تعدیل کتاب تفسیر دیگرش با عنوان التیسیر فی علم التفسیر تألیف کرده است. رک: معجم‌المطبوعات، همان، ج ۲، ص ۲، ص ۱۵۱۳ و ۱۵۱۴؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۶، ص ۶ و ۷ (با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق).

ص ۲۲۴، س ۱۳: ... قدّمنا ... لطایف‌الاشارات، ج ۲، ص ۶۳۲، س ۱۳ تا ص ۶۳۳، س ۴.

ص ۲۲۵، س ۲: و قال فی کشف المحجوب ... همان، ص ۴۲۶، س ۷ ... ۱۲ ... پس جهاد هر دو گونه بود: ص ۴۲۷ تا س ۹.

ص ۲۲۶، س ۱ ... کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۲۷، س ۹ (با عنوان باب المشاهدات) تا س ۱۳.

ص ۲۲۶، س ۱۳ ... جز دوست را ...، همان آغاز ص ۴۲۸ تا س ۴.

ص ۲۲۷، س ۱: و شبلی ...، کشف المحجوب، همان، ص ۴۲۸، س ۴ ...

ص ۲۲۷، س ۱۹: و سهل بن عبدالله ...، کشف المحجوب، همان، ص ۴۲۹، س ۳ تا ۱۰.

ص ۲۲۸، س ۵: و رسول از شب ...، کشف المحجوب، همان، ص ۴۲۹، س ۱۶ ... جنید ـ قدّس الله سره ـ ...، همان ص ۴۳۰، س ۳ تا ۱۶.

ص ۲۲۹، س ۲: و در ترجمهٔ عوارف است ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۱۴۱، س ۳ تا ۱۰.

ص ۲۲۹، س ۱۳: و فی العوارف ...، عوارف المعارف، همان، ص ۳۳۴ (آخر باب ۶۲) به بعد.

ص ۲۲۹، س ۱۷. و فی الرّسالة ...، رساله، همان، ج ۱، ص ۲۹۷، س ۹.

ص ۲۳۰، س ۱: ... ثم قال فی کشف المحجوب ...، همان، ص ۴۲۰، س ۱۶ ... اما اینجا (س ۷ متن)، همان، ص ۴۳۱، س ۲ ... چیزی که حقیقت (متن س ۱۸)، همان، ص ۴۳۲، آغاز تا س ۱۳، همان.

ص ۲۳۱، س ۱: قال حجة الاسلام ...، مقصدالاسنی، همان، ص ۲ (آغاز کتاب، س ۱۱؛ چاپ فضله شحاذه، ص ۱۱، س ۱۳).

ص ۲۳۱، س ۷: معانی اسماء الله ...، مقصدالاسنی، همان، ص ۱۶ (با حذف پاره‌ای از جملات برای تلخیص).

ص ۲۳۱، س ۱۲: منازل رؤیت ...، مقصدالاسنی، همان، ص ۱۶، س ۱۰ به بعد.

ص ۲۳۲، س ۶: الحظّ الثالث ...، مقصدالاسنی، همان، ص ۱۶، دو خط آخر صفحه ... فان قلت (س ۷ متن)، همان، ص ۱۸، س ۶ ... بل أقول (س ۱۸ متن)، همان، ص ۱۸، س ۲۱ تا ۲۶ (و لو بلحظةٍ).

ص ۲۳۳، س ۴: و فی کلمات الشیخ ...

ص ۲۳۴، س ۵: ثم قال حجّة الاسلام ...، المقصدالأسنی (چاپ فضله شحاذه)، ص ۴۸، س ۶ به بعد.

ص ۲۳۵، س ۱۴: و نهایة معرفة العارفین ...، المقصد الأسنی (چاپ فضله شحاذه)، ص ۵۴، س ۷ به بعد.

ص ۲۳۷، س ۲: فی جامع الاصول، رک: تعلیق، ص ۷۲، س ۲۰.

ص ۲۳۷، س ۷: قال الامام، حجّة الاسلام ...، المقصد الاسنی (چاپ مصر)، همان، ص ۲۴، س ۱۷ ... اللّٰه فهو اسمٌ ...، ص ۲۵، س ۴ ... (برابر با چاپ بیروت، فضله شحاذه، ص ۶۴، س ۱ و ۲).

ص ۲۳۷، س ۱۵: ... سبحانه ...، همان، ص ۲۵، س ۱۴ (چاپ بیروت، همان، ص ۶۴، س ۱۵).

ص ۲۳۸، س ۲: قال ...، همان، ص ۶ دو خط آخر ... مطلقاً (س ۴ متن)...، ص ۶۱، همان ... و اهل التّصوف (س ۱۷ متن).

ص ۶۱، س ۲۳ به بعد.

ص ۲۳۹، س ۵: و قال الامام ...، مشکوة‌الأنوار (چاپ ابوالعلاء عفیفی، ۱۳۸۲ ه)، ص ۳۹ (شمارۀ صفحات بعد از مقدّمۀ کتاب است)، س ۷ (با حذف جملاتی در پاره‌ای از موارد و آوردن جملات و کلمات متفاوت با متن، تا صفحۀ ۶۹ را، که برابر با صفحۀ ۲۵۰، س ۱۱ مستقیماً نقل می‌کند. لذا در چاپ مجدّد مشکوة‌الانوار مقایسۀ متن با مطالب منقول در فصل الخطاب یک ضرورت است).

ص ۲۴۰، س ۴: العین عینان ...، مشکوة، همان، ص ۴۹ (بعد از ۸ صفحه از آغاز فصل).

ص ۲۴۰، س ۱۰: واعلم ...، مشکوة، همان، ص ۵۰، س ۴ ... (س ۱۶ متن) و من کان فی عالم الملکوت ...، همان، مشکوة، ص ۵۱، س ۵ ... الشهادة اثرٌ (س ۱۸ متن) ...، همان، ص ۵۱، س ۶.

ص ۲۴۱، س ۱: والانوار السّماویة ...، مشکوة، همان، ص ۵۳ ... (ص ۱۲ متن: و الملائکه من جملة عالم الملکوت، عاکفون فی حظیرة القدس؛ و منها یشرفون الی العالم الأسفل)، در چاپ ابوالعلاء عفیفی نیامده است.

ص ۲۴۱، س ۱۷: ... و اذا عرفت ...، مشکوة، همان، ص ۵۴، آغاز صفحه.

ص ۲۴۲، س ۱۲: وَ مَهْمَا عرفتَ .... مشكوة، همان، ص ۵۵، آغاز صفحه.

ص ۲۴۳، س ۱۵: و هذا له تحقيق .... مقصد الاسنى (چاپ بيروت، فضله شحاذه)، ص ۶۲ آورده است.

ص ۲۴۳، س ۱۷: والعارفون بعدالعروج .... مشكوة الانوار، همان، ص ۵۷، س ۱ به بعد.

ص ۲۴۴، س ۲: فَلَمّا خفّف عنهم .... مشكوة الانوار، همان، ص ۵۷، س ۸... و رسخ فيه قدمه استغفر (س ۵ متن)... (دو بيت مشهور: رقّ الزّجاج و رقّت الخمر ... را با يک سطر متن نياورده است)... و هذه الحالة (سطر ۸ متن).... مشكوة، همان، ص ۵۸، س ۴: و وراء هذه الحقايق اسرار يطول الخوض فيها (س ۱۰ متن).

ص ۲۴۴، س ۱۰: ولعلّک تشتهی .... مشكوة الانوار، همان، ص ۵۹، س ۱ تا ۱۴.

ص ۲۴۵، س ۱: و امّا الانوار .... مشكوة الانوار، همان، ص ۵۹، س ۱۵ تا ۱۴.

ص ۲۴۵، س ۵: فاذا عرفت .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۰، س ۱ تا ۱۴.

ص ۲۴۵، س ۱۸: و ان كنت لاتعرفه .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۰، س ۱۴ ...، همان، ص ۶۱، س ۱.

ص ۲۴۶، س ۱: اذا المرقى لايتصوّر .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۱، س ۱ (اذا الترقى لايتصوّر ...)

ص ۲۴۶، س ۷: ولعلک لاتسمّوا .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۲، س ۶، به بعد.

ص ۲۴۶، س ۱۹: ان أرباب البصاير .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۳، س ۱، به بعد.

ص ۲۴۷، س ۵: انّه كما ظهر .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۳، س ۹ به بعد.

ص ۲۴۷، س ۱۳: بوحدانيّة خالقها .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۳، س آخر.

ص ۲۴۷، س ۱۴: ارتفعت التّفرقة .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۴، س ۱ تا آخر صفحه.

ص ۲۴۸، س ۴: ... فصل الثانى .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۵ (الفصل الثانى، فى بيان مثال المشكاة و المصباح والزّجاجة وَالشّجرة وَالزّيت و النّار)، س ۱۲ (الأوّل فى سرالتمثيل و منهاجه).

ص ۲۴۸، س ۱۲: ... الالفاظ .... مشكوة الانوار، همان، ص ۶۶.

ص ۲۴۹، س ۵: ... و اشتغالی الآن ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۶۷.

ص ۲۵۰، س ۱: ... ثم اذا تضّح له ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۶۸.

ص ۲۵۰، س ۹: ... ولزجع الی الأنموذج ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۶۹.

ص ۲۵۰، س ۱۲: در کتاب مرصاد العباد ...، مرصادالعباد، همان، ص ۲۹۹، س ۴: ... بدانک ...

ص ۲۵۰،س ۲۱: ... گاه بود که ...، مرصادالعباد، همان، ص ۳۰۳، س ۲ ... (با تفاوت‌هایی با متن اصلی) ...

ص ۲۵۱، س ۱۴: و امیرالمؤمنین عمر ...، مرصادالعباد، همان، ص ۳۰۴، س آخر.

ص ۲۵۱، س ۱۷: آنچه مشاهدهٔ ...، مرصادالعباد، همان، از ص ۳۰۴، س ۱۰ تلخیص کرده تا ص ۳۰۷، س ۲: چون نور حق بی‌حجب ...

ص ۲۵۲، س ۴: ... نه آخرت ...، برابر با مصباح، همان، ص ۳۰۷، س ۶.

ص ۲۵۲، س ۵: اگر کسی سؤال کند ...، برابر با مصباح، همان، ص ۳۰۵، س ۳ تا ص ۳۰۶، س ۱ (برابر با س ۲۰ متن: ما فی‌الوجود ...).

ص ۲۵۳، س ۱: استدعاء ...، برابر با مصباح، همان، ص ۳۰۹، س ۱ تا ۵.

ص ۲۵۳، س ۶: ثمّ قال حجة الاسلام ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۷۳ (آغاز با عنوان: خاتمة و اعتذار) ... س ۱۱.

ص ۲۵۳، س ۱۷: و اوّل منزلة الأنبياء ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۷۰، س ۸ تا ۱۴ (خلع النّعلین).

ص ۲۵۴، س ۱۰: و قال فی آخر فصل الثانی ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۸۳، س ۱۰ به بعد.

ص ۲۵۴، س ۱۱: و قال حجّة الاسلام ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۸۴، س ۴ به بعد.

ص ۲۵۴، س ۱۶: و فی الحدیث ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۸۴، اول صفحه.

ص ۲۵۴، س ۲۲: القسم الاوّل ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۸۵، آغاز ...

ص ۲۵۵، س ۱۰: ... بظلمة الصّفات ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۸۶، آغاز ...

ص ۲۵۵، س ۱۷: ... و یدخل فی جملة ...، مشکوة‌الانوار، همان، ص ۸۷، آغاز ...

ص ۲۵۶، س ۶: الصنّف الثانی ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۸۹، س ۸ به بعد.

ص ۲۵۶، س ۱۴: والصّنف الثالث ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۸۹، س ۱۸ به بعد.

ص ۲۵۶، س ۱۵: ... والعقل اذا تجرّد... تا ص ۲۵۸، س ۳: ... فی عروجه (این قسمت شناخته نشد).

ص ۲۵۷، س ۱۲: دُرَّة، الدرّة: تشبیهی است که صاحب آن حال را به مرغی تشبیه می‌کند که هر چه می‌شنود آن را عیناً برگرداند.

ص ۲۵۸، س ۴: ثمّ قال حجة الاسلام ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۰، س ۱۰ به بعد.

ص ۲۵۸، س ۵: ... انّما الواصلون ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۱، س ۱۳ ... (انّما الواصلون صنف رابع ـ ۵ سطر را نمی‌آورد) ... ص ۹۲، س ۲: فوصلوا الی موجود منزّه عن کلّ ... (دوباره بر می‌گردد به صفحهٔ ۹۰، س ۱۰، آغاز القسم الثالث).

ص ۲۵۸، س ۸: الصنف الاوّل ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۰، س ۱۳ به بعد.

ص ۲۵۸، س ۱۵: الصنف الثانی ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۱، س ۱ به بعد.

ص ۲۵۸، س ۲۰: الصنف الثالث ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۱، س ۷ به بعد.

ص ۲۵۹، س ۵: بالأنوار المحضة ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۱، س ۱۳.

ص ۲۵۹، س ۶: و قال فی التّعرف ...، التعرف، همان، «الباب الخامس»، ص ۳۳ آغاز فصل تا س ۸.

ص ۲۵۹، س ۹: ثمّ قال حجّة الاسلام ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۱، س ۱۳ (صنف رابع) ...

ص ۲۵۹، س ۱۲: ... الی الذّی فطر السّموات ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۲ به بعد.

ص ۲۶۰، س ۵: ... أنْ یدرکه بصر حسّی ...، مشکوة الانوار، همان، ص ۹۳ تا آخر کتاب.

ص ۲۶۱، س ۴: قال فی التعرّف ...: التعرف، همان، ص ۸۸ (الباب الحادی و الثّلاثون، علوم الصّوفیه ـ علم الأحوال).

ص ۲۶۱، س ۵: ... ثم الکلّ مقام بدوٌ ...، التعرف، همان، ص ۸۸ ... (شرح در شرح تعرف، ص ۱۱۴۶، ربع سوم نیامده است).

ص ۲۶۱، س ۱۸: قال بعض‌العارفین ... (نیافتم).

ص ۲۶۲، س ۱۷: و فی تاریخ الامام الیافعی ...، مرآت الجنان، همان، ج ۳، ص ۴۷ (فی ذکر أبی علی)...، ص ۴۹، س ۱ ...: و تصانیفه (ص ۴۹، س ۱۹) ... و قد ذکروا (ص ۵۱، س ۶).

ص ۲۶۳، س ۲۱: و شیخ ابوبکر واسطی فرمود: التعرف، همان، ص ۱۳۵ (الباب الحادی و السّتون)، س ۱ ... و نیز برای شرح احوال او، رک: نفحات الانس، همان، ص ۱۷۹، ۱۸۰ و ۷۵۱ تعلیقات و طبقات الصّوفیه، خواجه عبداللّٰه انصاری، همان، ص ۴۳۲ـ۴۳۴ و ...

ص ۲۶۴، س ۱۴: سهروردی (شهاب‌الدّین، ابوحفص، عمر بن محمّد بن عبداللّٰه ...) صوفی و فقیه و عارف شافعی، صاحب عوارف‌المعارف (تولّد ۵۴۳ـ وفات ۶۲۳ ه) مراد ذکر ابوبکر واسطی است.

ص ۲۶۴، س ۲۰: التعرف، همان (خطبة الکتاب)، ص ۱۸، س ۲؛ شرح تعرف، همان (ربع اوّل)، ص ۳۶، س ۲۶ به بعد.

ص ۲۶۵، س ۳: ... وجود شیء ...، شرح تعرف، همان، ص ۳۷، س ۱ تا ۱۸.

ص ۲۶۵، س ۱۷: مولانا حافظ‌الدّین الکبیر البخاری (محمودبن‌محمّد بن داود، الافشنجی، اللّؤلویی؛ ۶۲۷ـ۶۷۱ ه)، فقیه، اصولی، محدّث، حافظ، مفسّر، متکلّم؛ جدّ اعلای خواجه محمّد پارسا، مؤلّف فصل‌الخطاب، که معاصر و دوست با خواجه محمود انجیر فغنوی (متوفّی ۷۱۰ یا ۷۱۵ ه)، و شمس‌الائمه حلوایی متوفّی به سال ۷۳۰ هاست. رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۱۲، ص ۱۹۵ (با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق)؛ رشحات، همان، ص ۳۳؛ دربارهٔ شمس‌الائمه حلوایی؛ رک: الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۱۳۷ و نیز ص ۶۶ از مقدّمهٔ قدسیه به قلم مرحوم احمد طاهری عراقی.

ص ۲۶۵، س ۲۰: رسالهٔ بیان الاعتقاد رساله‌ای است به فارسی با روش تألیف خاصّی که خواجهٔ پارسا در تألیف فصل‌الخطاب از آن شیوهٔ تحقیق پیروی می‌کند؛ و آن نقل قول مستقیم و خلاصه از بزرگان هر فن در بیان عقاید است (ص ۲۶۶، س ۶ و نیز مقدّمه، ص دو).

ص ۲۶۶، س ۷: صفّار بخاری (ابونصر، اسحاق بن احمد بن شبیب بخاری)؛ ادیب، شاعر، فقیه، متوفّی و مدفون در طایف در سال ۴۰۵ ه، که در بغداد روایت حدیث می‌کرد. رک:

ریحانة الادب، ج ۳، ص ۴۵۲ و معجم‌المؤلّفین، ج ۲، ص ۲۳۰ (با ذکر منابع عمده). شیخ ابوالمعین (میمون بن محمّد بن محمّد نسفی)، عالم حنفی، اصولی، متکلّم، ساکن سمرقند و بخارا؛ رک: فرهنگ‌بزرگان‌اسلام و ایران، همان، ص ۶۳۷با ذکر منابع: الاعلام ۸: ۳۰۱، ریحانةالادب ۶: ۱۷۴، معجم‌المؤلّفین، ۱۳: ۶۶. مولانا نجم‌الدّین عمر نسفی (عمربن محمّد بن اسماعیل بن محمّد بن علی بن لقمان) سمرقندی، عالم حنفی (۴۶۱ـ۵۳۷ ه‍)، صاحب کتاب المعتقد، رک: معجم المؤلّفین، ج ۷، ص ۳۰۵ و ۳۰۶ (با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق)؛ خواجهٔ امام نورالدّین صابونی (احمد بن محمود بخاری)، متوفّی ۵۸۰ ه‍، که امام فخر رازی در مسألهٔ رؤیت با او مناظره کرده است (رک: مناظرات، دارالمشرق، بیروت، تجدید چاپ در تهران ۱۴۰۶ ه‍ / زمستان ۱۳۶۴ ش، به‌مناسبت هشتصدمین سال درگذشت رازی ص ۱۴، ۱۵، ۲۲ و ۲۳)؛ صاحب کتاب بدایة الکلام، رک: معجم المؤلّفین، ج ۲، ص ۱۷۱ (با ذکر منابع تحقیق). مولانا شمس‌الائمّه کردیزی (در چاپ تاشکند: کردری، ص ۲۵۲)؛ ابوالمفاخر، عبدالغفور بن لقمان بن محمّد کردری (شرف‌القضاة، تاج‌الدّین؛ که دهخدا لقب شمس‌الائمّه را نیز آورده) عالم حنفی مذهب، فقیه و اصولی، اهل کردر (بفتح اول و ثالث)، دهی در اطراف خوارزم، متوفّی در حلب ۵۶۲ ه‍: نقل از فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، همان، ص ۲۸۸ (با ذکر منابع تحقیق). کردیز یا گردیز که صاحب تاریخ معروف گردیزی، متوفّی ۴۵۳ ه‍ نیز منسوب بدانجاست با لقب «شمس‌الائمّة» نیافتم؛ هر چند ممکن است مراد شمس‌الائمّهٔ سرخسی صاحب کتاب المبسوط نیز باشد؛ رک: معجم المؤلّفین، ج ۵، ص ۲۶۹ و ج ۸، ص ۲۳۹؛ طبقات الحنفیة، ج ۲، ص ۲۱، شمارهٔ عام ۷۱۴۹ صاحب المبسوط، اعلام، ج ۳، ص ۴۸ و ج ۴، ص ۱۵۸.

ص ۲۶۶، س ۱۲: قال فی‌التعرّف ...، التعرف، همان، ص ۳۹ (الباب العاشر: اختلافهم فی الکلام ...).

ص ۲۶۶، س ۱۵: و قال فی شرح التعرّف ...، شرح تعرف، همان (ربع اوّل)، ص ۳۵۰، س ۷ ... یعنی چون ما را ...، ص ۳۵۴، س ۱۰ به بعد.

ص ۲۶۷، س ۱: قال فی التعرّف ...، التعرف، همان (الباب الحادی و الثلاثون)، ص ۸۶، س ۱۶ ... ثمّ وراء هذا علوم المشاهدات ....، ص ۸۷، س ۹ به بعد.

ص ۲۶۷، س ۱۰: در شرح تعرّف .... شرح تعرّف، همان (ربع سوم)، ص ۱۱۲۳، س ۲۱ ... (بابهای تعرّف با شرح تعرّف یکسان در عنوانها نیامده است) ...، س ۱۵ (متن) ...، این جملات را عیناً در شرح تعرّف نیافتم (ربع سوم، ص ۱۱۲۷، س ۷).

ص ۲۷۰، س ۲۰: این مطالب در اصل ۲۶۹ (ج ۲، ص ۳۵۹) نوادر الاصول نیست، بلکه مطالب نقل شده از اوّل اصل ۲۶۷ (ج ۲، ص ۳۴۱) همان کتاب می‌باشد. این باب با عنوان «فی فضل العلم باللّٰه» یکی از مباحث مهم کتاب نوادرالاصول است. نوادر الاصول، همان، ج ۲، ص ۳۴۱، س ۱۲: (کتاب سلسلهٔ روات را ندارد، و از انس بن مالک شروع می‌کند) عن أنس بن مالک ...

ص ۲۷۱، س ۵: قال ابوعبداللّٰه ...، نوادر الاصول، همان، ج ۲، ص ۳۴۱، س ۱۷ ... و علم‌التدبیر ...، س آخر ... و اوّل ص ۳۴۲ تا س ۸.

ص ۲۷۱، س ۱۳ ...: فالعلم جمله، و المعرفة تمیز الجمله: ... توضیح است دربارهٔ مطلب فوق.

ص ۲۷۱، س ۱۵: و فی المغرب، رک: ص ۱۹۱، س ۱۴، تعلیقات.

ص ۲۷۱، س ۲۱: ... صاحب التکمله، ابن دهان (سعید بن مبارک بن علی بن عبداللّٰه ...)، نسبت او به ابن دهان نحوی می‌رسد. از نحویان و لغویان بزرگ است که علم لغت را از رمّانی و حدیث را از هبة اللّٰه بن محمّد ... فراگرفت. وی در سال ۴۹۴ در طابق متولد شد و در شب عید فطر ۵۶۹ به موصل درگذشت. تکمله: او به «الایضاح» ابوعلی فارسی در ۴۰ مجلد (یا ۴۳) شرح نوشت که در جریان سیل بغداد از بین رفت. نقل از لغت‌نامه (چاپ جدید)، ج ۸، ص ۱۲۰۴۳ ذیل سعیدبن مبارک به نقل از معجم الادباء، ج ۴، ص ۲۴۱ و نیز ریحانة الادب ج ۷، ص ۵۲۱؛ الکنی و الالقاب ج ۱، ص ۳۸۶؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۴، ص ۲۲۹.

ص ۲۷۲، س ۶: و قال ایضاً بعض اهل المعرفة. (نیافتم).

ص ۲۷۳، س ۱۹: مرآة‌الجنان، همان، ج ۴، ص ۷، آغاز ...

ص ۲۷۴، س ۳: مرآة‌الجنان، همان، ج ۴، ص ۷، س ۸ (امام سراج‌الدّین، یوسف بن أبی‌بکر ... ۵۵۵ـ۶۲۶ هـ. رک: ریحانة الادب ج ۳، ص ۴۲ (فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، همان،

ص ۶۷۵). و نیز دربارهٔ امام فخر و آثار او، رک: مجلهٔ معارف، ویژه‌نامهٔ امام فخررازی و نیز مقدمهٔ اصول‌الدّین، طه عبدالرؤف سعد، چاپ دارالکتب العربی، بیروت، ۱۴۰۴ ه / ۱۹۸۴ م؛ و معجم‌المؤلّفین، ج ۱۱، ص ۷۹ با منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۲۷۴، س ۱۵: ... مباحث‌المشرقیة در علم الهیّات و طبیعیّات که در تهران، در مکتبة الاسلامی در سال ۱۹۶۶ در ۲ مجلّد چاپ شده است.

ص ۲۷۵، س ۱۰_۱۷ و ص ۲۷۶، س ۹_۱۲: اشعار از مولوی (دیوان شمس)، سه بیت نخست به ترتیب معکوس از غزل ۲۱۲ (ص ۱۲۷) و دو بیت چهارم و پنجم از غزل ۲۳۳ (ص ۱۳۶) است. رک: کلیات دیوان شمس، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۵.

ص ۲۷۷، س ۴: و قال فی قوت القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۱۲۴، س ۲ تا ۱۲ (در ذیل عنوان: مخاوف‌المحبّین و مقاماتهم فی الخوف).

ص ۲۷۷، س ۱۸: قال حجة الاسلام ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۶۰۴، س ۱۶ تا آخر صفحه.

ص ۲۷۸، س ۱: کسی خدای را ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۶۰۵، س ۲ تا ۱۲ (با تلخیص و حذف و اختلاف اندک در کلمات).

ص ۲۷۹، س ۶: تذکّر. از اینجا تا صفحهٔ ۲۹۲ (نیز ص ۱۷) خواجهٔ پارسا مطالبی را (با روش خاص که در مقدّمهٔ کتاب، توضیح داده‌ایم) به طور مستقیم از کتاب کیمیای سعادت می‌آورد، بدون اینکه اسمی از کتاب ذکر کند. حجم مطالبی که خواجهٔ پارسا از مجموع آثار حجة الاسلام مستقیماً نقل کرده: از مشکوة الانوار، المنقذ من الضلال، احیاء العلوم، خود در اندازه حجم یک کتاب کامل است؛ و اینکه چرا در موارد کتب دیگر غزّالی علاوه بر ذکر اسم کتاب، گاهی فصل و باب و ترتیب و عنوان آن را نیز آورده ولی در این مورد که حجم آن در مجموع یک‌سوّم مطالبی است که از حجة‌الاسلام نقل کرده است، نامی از کتاب نمی‌آورد، خود قابل بحث و تأمّل است و سؤالاتی را به ذهن هر محقّق می‌آورد که فعلاً بحث در آن را به عهدهٔ محقّقین غزّالی‌شناس وامی‌گذاریم. مطلبی که لازم به یادآوری است آن است که متن مطالب منقول در فصل الخطاب (در همهٔ موارد) اگر با اصل متن کتب که چاپ شده‌اند، مقایسه شود، با

غمض عین غیر از تلخیص خاص و افتنان خواجهٔ پارسا، اغلب، جملات و کلماتی را متفاوت می‌یابیم که به جهت حجم مطالب در این تعلیقات امکان مقایسه نیست ولی به نظر می‌رسد که از حیث نسخه‌شناسی نسخ خطّی و تحریف آن در طی بازنویسی‌های متعدد خود باب تحقیق مجدّدی را می‌گشاید.

ص ۲۷۹، س ۶: فی کلام حجة الاسلام ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۴۳، س ۱ ...

ص ۲۷۹، س ۱۳: ... طبیعی بیچاره ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۵۸...

ص ۲۸۰، س ۸: داستان پیل و نابینا را امام ابوحامد در ص ۵۹، همان، به طور خلاصه نقل می‌کند. استاد فروزانفر در مآخذ قصص مثنوی (چاپ سوم، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۲)، ص ۹۶، اصل تمثیل را از مقابسات ابوحیان توحیدی، به نقل از افلاطون آورده است. این تمثیل را در حدیقهٔ سنایی (چاپ مدرس رضوی، ص ۶۹ـ۷۰) می‌بینیم.

ص ۲۸۱، س ۶: همچنین بیچاره منجّم و طبایعی را ...، همان، ص ۵۹، س ۱۴.

ص ۲۸۱، س ۱۱. فی کلام حجة‌الاسلام ...، این بحث در احیاءالعلوم، همان، ج ۴، ص ۳۲۶ و در کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۳۹، س ۱۳ ... و ص ۴۰، س ۵ (برابر با س ۱۵ متن)، آخر صفحه.

ص ۲۸۲، س ۵، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۶۹.

ص ۲۸۲، س ۱۸: ... و این مذهب ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۸۳، س ۹ ... علم و معرفت خوش است ...، همان، ج ۲، ص ۵۸۵، س ۴ به بعد.

ص ۲۸۳، س ۱۴: ... معرفت است که در آن جهان ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۸۷، س ۱۲ تا آخر صفحه.

ص ۲۸۴، س ۴: و گمان مبر ...، تا کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۸۸، س ۱۰ تا ۱۹.

ص ۲۸۴، س ۱۹: ... بدان که چشم آخرت ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۰، س ۶ به بعد.

ص ۲۸۵، س ۱۵: ... و فی کلام حجّة الاسلام ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۰، س ۱۷.

ص ۲۸۵، س ۲۰: ... اوّل لذّت کودک ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۱، س ۲ ...

ص ۲۸۶، س ۸: علاج دیگر آنست ...: کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۲ (علاج سوم).

ص ۲۸۶، س ۱۲: ... از دو سبب بود ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۵ (پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق).

ص ۲۸۶، س ۱۶: و هر چه در وجودست ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۶، س ۳ تا آخر صفحه.

ص ۲۸۷، س ۵: و دیگر آنکه ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۶، س ۱۷ تا آخر صفحه.

ص ۲۸۷، س ۱۵: پس علاج وی ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۷، س ۹ تا آخر صفحه.

ص ۲۸۸، س ۷: محبّت ثمرهٔ معرفت است ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۸، س ۱۰ تا آخر صفحه.

ص ۲۸۸، س ۱۶: ... اما بلید بدین نرسد ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۵۹۹، س ۱ به بعد.

ص ۲۸۸، س ۲۰: ... آخرت عالم جمال ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۶۰۰، س ۲۰.

ص ۲۸۹، س ۴: محبّت گوهری عزیز است ...، کیمیای سعادت، همان، ج ۲، ص ۶۰۰، (علامات محبّت) ... تا س ۶. دوم آنکه ...، همان، س ۷ تا ۱۳ ... سوّم آنکه ...، س ۱۹.

ص ۲۸۹، س ۱۸: ... چهارم آنکه ...، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۶۰۲، س ۴ تا ۹.

ص ۲۹۰، س ۲: ششم آنکه ...، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۶۰۳، س ۵ ... هفتم آنکه ...، همان، س ۹ تا ۱۸.

ص ۲۹۰، س ۸: و بدانکه در قرآن مجید ...، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۰۳، س ۱ به بعد.

ص ۲۹۰، س ۱۱ ... و هر چه به راه دین ...، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۰۶، س ۳ تا ۱۹.

ص ۲۹۱، س ۳: ... تا طلب کند ...، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۰۸، س ۱ (با و تلخیص) تا آخر صفحه.

ص ۲۹۱، س ۵: ... مقام بزرگترین تفکّر ...، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۰۹، س ۱ تا ۱۲.

ص ۲۹۱، س ۱۶: ... پس اولی‌تر آن بود که ...، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۱۰، س ۹ تا ۱۵.

ص ۲۹۲، س ۱: و فی کلام ...، مطلب به‌طور پراکنده در احیاءالعلوم، همان، ج ۴، ص ۳۴۰ ذیل عنوان بیان معنی الشوق الی الله تعالی است.

ص ۲۹۲، س ۱۰: و خواجه امام عارف ربّانی، ابویعقوب، یوسف بن ایّوب الهمدانی (۴۴۱ـ۵۳۵ هـ). معجم‌المؤلّفین (ج ۱۳، ص ۲۷۹) به‌نقل از هدیةالعارفین بغدادی (ج ۲، ص ۵۵۲)، از آثار او کتابی با عنوان منازل‌السّالکین فی التّصوف را ذکر می‌کند. دربارهٔ احوال و آثار و منابع تحقیق در مورد فوق، رک: مقالهٔ نگارنده، مجلهٔ معارف، مرکز نشر دانشگاهی، شمارهٔ پیاپی ۵۰، ص ۹۰ـ۹۷. رک: تعلیق، ص ۱۹، س ۱۰.

ص ۲۹۷، س ۹: و فی کلام حجّة الاسلام...: خواجهٔ پارسا این چند خط را از کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۷۱ و ۷۲ نقل به مفهوم کرده است.

ص ۲۹۸، س ۲: و فی کلام حجة الاسلام...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۱۶۵ «پیدا کردن حقیقت و روح نماز»، س ۱۹ تا ۲۱.

ص ۲۹۸، س ۴: ... و یکی از آداب قرائت قرآن...، کیمیای سعادت، همان، ج ۱، ص ۲۴۸، س ۷ (ادب دوم) تا ص ۲۴۹، س ۱.

ص ۲۹۸، س ۱۸: و قال فی قوت القلوب ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۷۰ (در ذیل عنوان: ذِکْر بیان آخر مِنْ فضیلة المتوکّل) س ۱ تا ۱۸: و قال ایضاً ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۷۰ و ۷۱.

ص ۲۹۸، س ۱۹: ... و سیطّلع العموم، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۷۱، س ۳ تا ۱۶.

ص ۳۰۰، س ۱۱: و هم در کلام ... ابویعقوب، یوسف بن...، رک: تعلیقات، ص ۱۹، س ۱۰ و ص ۲۹۲ و ... (سخن خواجه یوسف تا ص ۳۱۰ ادامه دارد).

ص ۳۰۰، س ۱۶: ... چنین سرشت عالم حس را که از و نبات من و تو ...، بحثی مفصّل در فتوحات مکّیه، ج ۳، همان (فصل رابع: منازل) ذیل عنوان: «فی معرفة منزل مبایعة النّبات القطب صاحب الوقت فی کلّ زمان» ص ۱۳۵ آغاز باب ... در ص ۱۳۸، س ۲۲: ... من

عرف القطب من الناس، لزمته مبایعته و اذا بایعه لزمته بیعته، و هی من مبایعة النّبات... ص ۶۲۸، س ۱۷...، ص ۶۳۱، س ۸ به بعد. مراد از نبات آن اصل استعدادی نهفته در وجود است که باعث ظهور اعمال ظاهر در منازل حیات می‌گردد.

ص ۳۰۲، س «:... و تفسیر عرض آنست که وی را بقا در دو حالت نبود: مراد همان تعریف متکلّمین اشعری است که: العرض لایبقی زمانین. قدمای معتزله نیز، مانند نظّام و کعبی در این باب از اشاعره پیروی کرده‌اند. صدرالمتألّهین هنگام توضیح سخن محیی‌الدّین عربی در باب حدوث عالم و تفسیر آیهٔ کریمهٔ «ما عندکم ینفد و ما عندالله باق، سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۶» مفاد این قاعده را به یک معنی خاص پذیرفته است و آن را غیرقابل انکار دانسته است... رک: قواعد کلّی فلسفی در فلسفهٔ اسلامی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۸، چاپ انجمن فلسفه، تألیف غلامحسین ابراهیمی دینایی، ص ۶۵ـ۷۰. این بحث را دکتر محسن جهانگیری در کتابش محیی‌الدین ابن عربی چهرهٔ برجسته عرفان اسلامی، انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۷۸۱، ۱۳۷۵، ص ۴۵۷ ذیل عنوان: فرق عقیدهٔ ابن‌عربی با اشاعره، بسط داده است.

ص ۳۱۱، س ۱۴: و روی الامام محیی‌السّنة ...، رک: تعلیقات، ص ۵۹.

ص ۳۱۳، س ۵: طبقات سلمی، همان، ص ۴۸۵ بند ۲... و منهم ابوالقاسم النّصر آبادی...، ص ۴۸۴... در تاریخ حرکت او به حج سنهٔ ستّ و ثلاثین و ثلثمائة و تاریخ وفاتش همانست.

ص ۳۱۳، س ۱۶: و فی جامع الاصول ...، رک: تعلیقات، ص ۲۲.

ص ۳۱۴، س ۱۱ و ۲۰: و فی الصحاح ...، رک: تعلیقات، ص ۱۸۷، س ۴.

ص ۳۱۴، س ۲۲: قال ابن السکیت ...: ابویوسف، یعقوب بن اسحاق، معروف به ابن‌سکّیت، لغوی و نحوی معروف است که اصلش از منطقهٔ دَوْرق اهواز است که ظاهراً در بغداد متولد شده و پدر او که لغوی مبرّزی بود، فرزند را لغت آموخت و سپس او از ابی‌عمر و اسحاق بن مرار شیبانی و فرّاء و اصمعی و ابوعبیده بهره‌ها گرفت و حتّی برای درک فصاحت زبان عربی به بادیه رفت؛ او بعد از بازگشت به بغداد در قنیطره شروع به تدریس نحو و لغت کرد، تا که او را به معلمی آل ابن‌طاهر انتخاب کردند و سرانجام خلیفهٔ عبّاسی

متوکل تعلیم دو پسر خود: معتزّ و مؤید را به او سپرد. ابن سکّیت که بر مذهب علویان (احیاناً شیعهٔ امامی) بوده، این امر از خلیفهٔ متعصّب پنهان نماند و او را به فجیع‌ترین صورت کشتند در حالی که سنّ او از هشتادوپنج سال می‌گذشت. مرگ او در ماه رجب سال ۲۴۴ یا ۴۳ یا ۴۵ یا ۴۶ اتفاق افتاد. از آثار مشهور به جا مانده از او می‌توان به کتاب اصلاح منطق و کتاب الالفاظ و شرح دیوان خنساء و کتاب الاضداد او اشاره کرد. رک: دائرةالمعارف اسلام، عربی، ج ۱، ص ۲۰۰ و ۲۰۱؛ و نیز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۹۶ـ۶۹۸.

ص ۳۱۵، س ۲: هم در کلمات قدسیّهٔ ...، کلمات قدسیّه را اگر نام یکی از رسایل خواجه یوسف همدانی بدانیم؛ این اسم فقط در این متن آمده است، خواجهٔ پارسا شاید به اعتبار آن کتاب (یا رساله) نام رسالهٔ کلمات خواجه بهاءالدّین نقشبند را هم قدسیّه نامیده است. رک: ذیل تعلیقات، ص ۲۹۲، س ۱۰؛ و قدسیه (کلمات بهاءالدّین نقشبند)، تألیف، خواجه محمّد پارسا، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.

ص ۳۳۵، س ۱۶: فی شرح السّنة ...، رک: تعلیقات، ص ۵۹ س ۳ (نقل‌کنندهٔ مطالب خواجه یوسف همدانی است).

ص ۳۴۱، س ۹: مطالب نقل‌شده از کلمات قدسیّهٔ خواجه یوسف همدانی که به طور مسلسل از صفحهٔ ۳۱۵ آغاز شد، در اینجا با افتتان به مرصادالعباد پایان می‌پذیرد. عنوان کلمات‌قدسیه، عنوان تفخیمی است که خواجهٔ پارسا بر کلمات خواجه بهاءالدّین نقشبند نیز نهاده است؛ ولیک نام اصلی رساله با توجه به اینکه کلمات «منزل» و «منازل» در آن سرآغاز عناوین و بحثهای رساله است، همان است که جامی در کتاب نفحات‌الانس در شرح رؤیای شیخ نجیب‌الدّین علی بن بزغش شیرازی (متوفّی ۶۷۸ ه)، نام آن را منازل‌السّائرین و منازل السّالکین ذکر می‌کند. رک: نفحات‌الانس، چاپ مؤسّسهٔ اطلاعات، همان، ص ۳۸۲.

ص ۳۴۱، س ۱۰: در کتاب مرصادالعباد است ...، مرصادالعباد، به اهتمام محمّدامین ریاحی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۴۸۰ ... العلماء ورثة الانبیاء ... (ص ۴۸۱).

ص ۳۴۲، س ۲۰: ... چون علم ایمان ...، مرصاد العباد، همان، آغاز صفحهٔ ۲۸۲.

ص ۳۴۳، س ۷: و علما سه طایفه‌اند ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۸۳، س ۶ به بعد.

ص ۳۴۳، س ۱۷: دوم آنکه ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۸۴، س ۴ به بعد.

ص ۳۴۴، س ۲۱: آلوده شد ...، برابر با ص ۴۸۷، س ۷ مرصادالعباد، قایل ابیات معلوم نشد؛ در دیوان انوری غزلی با همین وزن و ردیف آمده است: دردم فزود و دست به درمان نمی‌رسد ... ولی این دو بیت را ندارد. دیوان انوری، ج ۲، ص ۸۱۷، محمّدتقی مدرّس رضوی، علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۲.

ص ۳۴۶، س ۱: اللّهم انّی ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۸۹، س ۶ به بعد.

ص ۳۴۷، س ۶: در ره دین ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۸۹، س ۹ (اندرین راه اگرچه ...)، شعر از حدیقهٔ سنایی است، حدیقه، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۷۳، س ۴.

ص ۳۴۷، س ۷: اما مذکران ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۹۰، س ۱۰ به بعد.

ص ۳۴۷، س ۱۶: طایفهٔ دوّم ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۹۲، س ۶ به بعد.

ص ۳۴۸، س ۵: ... علماء هذه الأمّة ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۹۳، س ۳ به بعد.

ص ۳۴۹، س ۱: و سیّم طایفهٔ مشایخ‌اند ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۹۴، س ۹ به بعد.

ص ۳۵۰، س ۴: مردان رهش ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۹۶، س ۷ به بعد.

ص ۳۵۱، س ۹: ... ذُبِحَ بغیر سکّین، تا ص ۴۹۸، س ۱، همان.

ص ۳۵۱، س ۱۰: این ضعیف ...، مرصادالعباد، همان، ص ۴۹۸، س ۳... تا س ۱۸: واجب باشد، برابر با مرصادالعباد، س ۴۹۹، س ۶.

ص ۳۵۳، س ۱: ... قال بعض العرفا ...، مطالب با اندک اختلافی برگرفته از رسالهٔ غایة الامکان فی درایة المکان تاج‌الدّین اشنوی است. رک: مجموعهٔ آثار فارسی تاج‌الدّین اشنوی، نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۶۸، ص ۷۰، بند ۶۵ (س ۲۳) و بند ۶۶ (ص ۷۱، س ۲ به بعد).

ص ۳۵۳، س ۲۱: در ترجمهٔ عوارف ...، مصباح‌الهدایة، همان، ص ۳۵، س ۳ (پاراگراف دوم).

ص ۳۵۴، س ۹: من کلام بعض‌العرفا ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۶۳: فی بیان الامکنه ... (با کمی اختلاف). رک: تعلیقات، ص ۱۶۱، س ۳.

ص ۳۵۵، س ۲۲: چون این ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۶۴، س ۲۷ (بند ۴۶) ... (با کمی اختلاف).

ص ۳۵۶، س ۷: و امّا امکنهٔ ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۶۵، س ۷ (بند ۴۸) ... (با کمی اختلاف).

ص ۳۵۶، س ۱۸: امّا روحانیّات اعلی ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۶۵، س ۲۷ (بند ۵۱) ...

ص ۳۵۷، س ۴: و در درجهٔ چهارم ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۶۶، س ۹ (بند ۵۲) ... (با کمی اختلاف).

ص ۳۵۷، س ۱۲:روح انسانی ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۶۷، س ۴ (بند ۵۵) ... (با کمی اختلاف).

ص ۳۵۸، س ۱ و ۲: ابیات از حدیقهٔ سنایی است که به ترتیب ص ۶۷، ب ۷، ص ۸۲، ب ۵، چاپ مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.

ص ۳۵۸، س ۴: ... به روایت انس ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۵۸، س ۲۲ (بند ۲۹).

ص ۳۵۸، س ۱۲: معیت روح با جسد ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۵۸، س ۱۱ (بند ۱۸).

ص ۳۵۸، س ۱۶: و فی کلام بعض العرفا ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۶۸، س ۱۲ (بند ۵۸).

ص ۳۵۹، س ۷: ذکر احادیث برای توضیح مطلب فوق‌الذکر در متن غایة الامکان نیست؛ شاید از خودِ خواجهٔ پارساست.

ص ۳۵۹، س ۱۱: فی کلام بعض‌العرفا ...، غایة الامکان ...، همان، ص ۷۱، س ۲۱ (بند ۶۹) ... عرش مجید ... (س ۱۴) ...، همان، ص ۷۲، س ۶ ... لفظ استواء ... (س ۱۵) ... همان، ص ۷۲ (بند ۷۱) ... با تلخیص و توضیح.

ص ۳۶۰، س ۸: زمان نیز یا زمان جسمانیّات است ...، غایة الامکان، همان، ص ۷۴، س ۲۶ (بند ۷۶) ... (بند ۷۷) ... ص ۷۵.

ص ۳۶۰، س ۱۴: مرتبهٔ دوم ...، غایة الامکان، همان، ص ۷۵، س ۸ (بند ۷۸) ...

ص ۳۶۱، س ۲: و امّا نوع دوّم ...، غایة الامکان، همان، ص ۷۵، س ۱۹ (بند ۷۹) ... (و بند ۸۰).

ص ۳۶۱، س ۱۱: در شب معراج ...، غایةالامکان، همان، ص ۷۸، س ۲۰ (بند ۹۱) ...

ص ۳۶۱، س ۱۵: رأیت عبدالرحمن بن عوف ...، غایةالامکان، همان، ص ۷۷، س ۷ (بند ۸۵).

ص ۳۶۱، س ۱۹: حق ـ سبحانه ـ به یک قدرت ...، غایةالامکان، همان، ص ۷۶، س ۱۳ (بند ۸۲).

ص ۳۶۲، س ۱: موسی نبود و ...، غایة الامکان، همان، ص ۷۶، س ۱۹ (بند ۸۳).

ص ۳۶۲، س ۶: و بدان که اگر ...، غایة الامکان، همان، ص ۷۹، س ۱ (بند ۹۲).

ص ۳۶۲، س ۹: ... در قصّهٔ خضر ...، غایة الامکان، همان، ص ۷۹، س ۵(بند ۹۳). س ۱۲: از شیخ ابوالحسن خرقانی... (بند ۹۴)... س ۱۵: از یاران ما کسی هست ...: (بند ۹۵)... س ۱۹: قصّهٔ معراج سیّد عالم... (بند ۹۶).

ص ۳۶۲، س ۲۳: منقولست که یکی از اصحاب جنید ...، غایة الامکان، همان، ص ۷۹، س ۲۳ (بند ۹۶).

ص ۳۶۲، س ۱۲:... این قصّه در آخر نوادرالاصول...، نوادر الاصول، همان، ج ۲، ص ۴۲۹، ذیل عنوان: فی انّ مراتب الشّهداء سبع او ثمان ... دنباله مطلب در صفحهٔ ۴۳۱، س ۱۷، روایتی از وهب بن منبه است که داستان خضر (ع) را که در یک وعدهٔ کار، کوهی را از باغ صاحبش (ساحم بن ارقم) برداشته، که طول و عرض آن فرسنگی در فرسنگی بوده است؛ و سپس در ادامهٔ قصّهٔ خضر (ع)، بر روی آب ایستادن و ... را نقل می‌کنند.

ص ۳۶۳، س ۵: و چون رونده‌ای ...، غایة الامکان، همان، ص ۸۰، س ۲ (بند ۹۷).

ص ۳۶۳، س ۹: بدان که ...، غایة الامکان، همان، ص ۸۰، س ۱۷ (بند ۹۹).

ص ۳۶۳، س ۷: و آنچه گفته‌اند از ...، غایة الامکان، همان، ص ۸۱، س ۴ (بند ۱۰۰). کم من خبایا فی الزّوایا، همان، س ۲۲، ... پاراگراف آخر با اصل متن همخوانی ندارد، هر چند مطالب در مفاهیم مشترک‌اند.

خواجه محمّد پارسا همهٔ رسالهٔ غایة الامکان فی درایة المکان و الزّمان را با تنظیم مجدّد (نقل از صفحات قبل و بعد)، از صفحهٔ ۳۵۳ تا آخر پاراگراف اوّل صفحهٔ ۳۶۴ با شیوهٔ خاص خود نقل کرده است؛ لذا در تفاوتهای اندک در دو متن نمی‌توان حکم نمود.

ص ۳۶۴، س ۴: الجامع الصّحیح مشهور به صحیح بخاری اثر ابوعبداللّه محمّد بن ابی‌الحسن اسماعیل بن یزدازبه جعفی بالولاء البخاری (تولّد ۱۹۴، وفات ۲۵۶ ﻫ)، بارها چاپ و شرح و خلاصه ... شده است. رک: معجم المطبوعات العربیّة، ج ۱، ص ۵۳۴، ۵۳۵...؛ معجم المؤلّفین، ج ۹، ص ۵۲ و ۵۳، با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۳۶۴، س ۸: فی شرح الصحیح البخاری ...، رک: ص ۲۴، س ۱۶ تعلیقات.

ص ۳۶۴، س ۱۱: قال بعض العارفین ـ رحمه اللّه: من لم یکن له نصیب من هذا العلم أخاف علیه سوءالخاتمه...؛ معلوم نشد از کدام منبع است.

ص ۳۶۴، س ۱۵: قال بعضهم: العلم المکنون والسّر المصون، علم هذه الطّایفه، هو نتیجة الخدمة و ثمرة الحکمة، لایظفر به الّا الغوّاصون... (معلوم نشد؟)

ص ۳۶۴، س ۱۸: قال الشیخ ابوحفص شهاب‌الحقّ و الدّین السّهروردی ـ رحمه اللّه: علوم اهل المعرفة انباء عن وجدان و اعتزاء إلیٰ عرفان ...، رک: عوارف المعارف، همان، الباب الثالث: «فی فضیلة علوم الصوفیّة».

ص ۳۶۵، س ۱: قال الشیخ علاءالدّولة سمنانی ـ رحمه اللّه: فی قوله ـ عزّوجلّ: سأل سائل بعذاب واقع ...، مطالب از تفسیر بعضی از سوره‌های قرآن است که علاءالدّوله به مشرب خاص آنها را تفسیر می‌کند و نام این تفسیر را «مطلع النّقط و مجمع اللقط» گفته‌اند که به زبان عربی است. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملّی تهران، جزء فهرست نسخه‌های عربی به شمارهٔ ۱۰۴۷ ثبت شده است و نسخهٔ دیگری در سمنان بوده... رک: چهل مجلس شیخ علاءالدولهٔ سمنانی، به اهتمام عبدالرّفیع حقیقت، چاپ شرکت مؤلّفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۵۸، مقدّمهٔ کتاب، صفحهٔ بیست‌وپنج و بیست‌وشش.

ص ۳۶۶، س ۳: و فی عین‌المعانی...، کتاب عین‌المعانی فی تفسیر السبع المثانی از تاج‌الدّین ابوحنیفه، محمّد بن طیفور سجاوندی؛ متوفّی به سال ۵۶۰ ﻫ صاحب اثر «الوقف و الابتداء»

و ....، رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۱۰، ص ۱۱۲، با ذکر منابع عمدۀ تحقیق، و ذیل تعلیق، ص ۶، س ۸.

ص ۳۶۶، س ۱۱: قال الشیخ علاءالدّوله ...: از کتاب العروة لأهل الخلوة والجلوة، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۲؛ ص ۵۰۶، س ۱۲: ... و شاهدة فی‌الغیب بطریق الواقعه ... (با کمی اختلاف)، و س ۲۱: فتفتّشت عن نسبتهم ...، همان سطر آخر ...، ان فی‌السماء قطبین ...، ص ۵۰۷، همان، س ۴: ... مخفیّ عن أعین النّاس.

ص ۳۶۶، س ۲۲: ... واعدادهم ثلثمائة ...، العروة، همان، ص ۵۲۹، سطر آخر و ص ۵۳۰، س ۱.

ص ۳۶۷، س ۲۰: ... تیقّناً بوجودهم و مراتبهم ...، العروة، همان، ص ۵۳۱، س ۳ تا س ۳ ص ۵۳۲، العروة برابر با آخر صفحۀ ۳۶۸ متن.

ص ۳۶۹، س ۱: والقطب المبارک ...، العروة، همان، ص ۵۳۲، س ۳.

ص ۳۷۰، س ۱: ... بروح و ریحان ...، العروة، همان، ص ۵۳۲، س ۲۵.

ص ۳۷۰، س ۹: و یتبدّل طبقات الابدال ...، العروة، همان، ص ۵۳۳، س ۱۶، ص ۳۵۴، س ۴ تا: من ینکر نبوّتهما ...

ص ۳۷۱، س ۵ و ۶: ابیات در العروة نیامده است.

ص ۳۷۱، س ۸: ... والخضر هو المثلّث بالخصایص ...، العروة، همان، ص ۵۳۴، س ۱۱ (با حذف و تلخیص).

ص ۳۷۲، س ۱ ... اولاد کثیرة ...، العروة، همان، ص ۵۳۴، س آخر ... و ص ۵۳۵، آغاز ...

ص ۳۷۳، س ۱: النّاس برّهم ...، العروة، همان، ص ۵۳۵، س ۲۶ ... بفضلک العظیم، ص ۵۳۶، س ۱۵.

ص ۳۷۳، س ۱۲: و قوت القلوب ...، قوت القلوب، همان، ج ۲، ص ۱۶۴ (الفصل الثالث و الثلاثون)، آغاز عنوان: فی شرح دعائم الاسلام ...

ص ۳۷۴، س ۱: ... لیس فی سواه ...، قوت القلوب، همان، ج ۲، ص ۱۶۵، س ۷ به بعد.

ص ۳۷۴، س ۳: ... انّ ماسوی اسمائه ...، قوت القلوب، همان، ج ۲، ص ۱۶۶ ... فشهادة المؤمن (س ۶ متن) برابر با: همان، ص ۱۶۸ ... و نظره الیه ...، همان، ص ۱۶۹ ... و الاحکام والاقدار ... (س ۱۸ متن)...، برابر با همان، ص ۱۷۰، س ۱.

ص ۳۷۵، س ۱: ... لایُعرف الّا بشهوده، و لایری ... قوت القلوب، همان، ص ۱۷۱، س ۶... وجود الاشیاء (س ۴ متن)...، همان، ص ۱۷۲، س ۸... و لایدخل التّرتیب (متن س ۶)...، برابر با همان، ص ۱۷۳، س ۲ ... عن ابی السلیمان دارانی (س ۱۰ متن) برابر با، همان، ص ۱۷۴، س ۵... فانّه ـ سبحانه ـ عالم بالکون (س ۱۶ متن)...، برابر با، همان، ص ۱۷۵، س ۲ به بعد.

ص ۳۷۵، س ۱۰: ابوسلیمان دارانی (عبدالرّحمن بن عطیّة دارانی، داران قریه‌ای در اطراف دمشق) متوفّی به سال ۲۱۵. سخن ابوسلیمان همان اصل اندیشهٔ مرجئه است که سعدی در این دو بیت به صراحت بیان کرده است:

روز محشر خطاب قهر کند انبیاء را چه جای معذرتست
پرده از روی لطف گو بردار کاشقیا را امید مغفرتست

رک: باب هشتم گلستان، ص ۲۷۳، چاپ عبدالعظیم قریب، تهران، ۱۳۴۴.

ص ۳۷۵، س ۲۲: فمن شهد ...، قوت القلوب، همان، ص ۱۷۶.

ص ۳۷۶، س ۱: و لیس یختلف اهل الیقین ...، قوت القلوب، همان، ص ۱۷۷، س ۱۰ ... و اربعة اشیاء ... (س ۱۸ متن)...، برابر با همان، ص ۱۷۸، س ۱۲ به بعد.

ص ۳۷۷، س ۱: ... الموحّدین ...، قوت القلوب، همان، ص ۱۷۸، س ۲۲ ... و قال عالمنا (س ۱۱ متن)... برابر با همان، ص ۱۷۹، س ۲۲ ... و قال ایضاً فی قوت القلوب (س ۱۷ متن) برابر با همان، ص ۱۶۶، آغاز عنوان «ذکر فی شهادة الرّسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلم».

ص ۳۷۸، س ۱۱: و قال ایضاً فی قوت القلوب ...، قوت القلوب، ج ۲، همان، ص ۱۶۷، آغاز عنوان «ذکر فضایل الشهادة الرّسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم».

ص ۳۷۹، س ۱۲: فمن محبّة الرسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ...، قوت القلوب، ج ۲، همان، ص ۱۶۸، آغاز صفحه.

ص ۳۸۰، س ۱۰: ... مرافقاً فی منزلته ـ صلی الله علیه وسلّم ...، قوت القلوب، ج ۲، همان، ص ۱۶۸، تا س ۱۹ همان صفحه.

ص ۳۸۱، آغاز فصل چهارم: در کتب جوامع اصول و حدیث و سیره و شمایل معجزاتی را در شأن پیامبر اسلام ثبت کرده‌اند و کتابی راکه اغلب با عنوان کتاب النبوة و الرسالة معنون است، در آخر فصلی را به معجزات آن حضرت مختصّ کرده‌اند؛ که از جمله: نبع الماء، تکثیر الماء القلیل، تکثیر الطّعام، تسبیح الطّعام، تکثیر التّمر، حَنین جذع النّخل (ستون حنّانه)، و... برای نمونه رک: التّاج، الجامع للاصول فی احادیث الرسول، تألیف شیخ منصور علی ناصف (۵ جلدی)، ج ۳، ص ۲۷۶؛ چاپ المکتبة الاسلامیّة، ۱۳۸۱ ه.

ص ۳۸۳، س ۱۶: ابوالعباس مستغفری، محدّث و مورّخ (تولّد ۳۵۰ـ فوت ۴۳۲). شرح مفصل احوال و آثار او در ج ۳، ص ۱۵۰ معجم‌المؤلّفین با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق. و نیز الانساب سمعانی، همان، ج ۵، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

ص ۳۸۴، س ۱: کتاب دلایل النبوة عنوان مکرر کتبی است که در فقه و کلام و حدیث علمای بزرگی در این باب کتب مستقل یا پیوسته به کتب فقهی، تألیف کرده‌اند، که علاوه بر ابوالعباس مستغفری، می‌توان از حافظ ابونعیم اصفهانی (۳۳۶ـ۴۳۰)، قاضی عبدالجبّار معتزلی (متوفّی ۴۱۵ ه)، و حافظ ابوبکر احمد بن حسین بیهق (۳۸۴ـ۴۵۸ ه)... نام برد. رک: معجم المطبوعات العربیة، ج ۲، ص ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰. کتاب دلایل النّبوة دارای هفت باب و معجزات النّبی ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ دارای ده باب است که باب دهم در کرامات اولیاء الله است.

ص ۳۹۴، س ۱ و ۲: روافض (ج: رافضی)، نواصب (جمع: ناصبی)، این هر دو اسم برای ذم و نکوهش است. شیعه گوید: امام باید منصوص علیه باشد به خلاف نواصب که گویند: امام باید به اختیار مردم باشد.

جهمیّه به پیروان ابومحرز جهم بن صفوان راسبی گویند. او می‌گفت: اصلاً بنده را قدرتی نیست، خواه آن قدرت مؤثر یا کسبی باشد، یا نباشد؛ بلکه او به مثابه جمادات است و بهشت و جهنّم پس از درآمدن اهل آن، در آنها فانی شوند و موجودی جز خدای ـ تعالی ـ نخواهد

ماند. جهم با دولت اموی جنگید و در روزگار بنی مروان با حارث بن سریج، بر نصربن سیّار بشورید، تا به دستور نصر، سلم بن اَحْوزْ مُازِنِی او را بگرفت و بکشت (به سال ۱۲۸ یا ۱۲۷ ه، شهرستانی، ملل و نحل، ص ۶۰). طبری گوید: او دبیر حارث بن سریج بود که در پایان دولت بنی‌امّیه در خراسان خروج کرد. جهم در آغاز شاگرد جعد بن درهم بود ...

معتزله: در زمان عبدالملک بن مروان (۶۵ـ۸۶ ه) قدریّه یا «معتزله» ظهور کردند و با فرقهٔ مخالف خود «جبریّه» و «صفاتیّه» اختلاف داشتند. سخن دربارهٔ علت ظهور و منشأ اندیشه و اصول عقاید معتزله بسیار گسترده است، و کتب کلامی در اصول اندیشه‌های آنان و ردّ و انکار اشاعره و دیگر فرق اسلامی سخن فراوان دارند. رک: فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمّد جواد مشکور، چاپ آستان قدس، ۱۳۷۳، مدخلهای فوق و کتب ملل و نحل و مقالات الاسلامیین و ...

ص ۳۹۵، س ۱: به طوری که در دنبالهٔ سخن خواهد آمد، در این فصل «رافضی» به غیر از شیعه و علی‌الخصوص شیعهٔ امامیّه معرفی شده است.

ص ۳۹۸، س ۱۵: اثر سراج‌الدّین ابوحفص عمر بن علیّ بن احمد مصری، به تصحیح نورالدّین شریبه، مصر، چاپ اوّل ۱۳۳۹.

ص ۴۰۳، س ۱۹: اوش از شهرهای فرغانه است که از آن منطقه علمای با نامی مثل: عمران بن موسی الأوشی .... الانساب، ج ۱، ص ۲۳۸. اوش اکنون شهری است با جمعیّتی در حدود چهل هزار نفر در جمهوری قرقیزستان در درّهٔ فرغانه. اوش یکی از قدیم‌ترین شهرهای آسیای مرکزی است، در هزار سال قبل از مراکز مهّم تهیّهٔ ابریشم بود. پاره سنگ معروف به تخت سلیمان در مغرب این شهر است. اوش در شعر شاعران فارسی زبان فراوان آمده است:

ز سمرقند بسی کس به دعای تو شدند — به زیارتگه کاشان و عبادتگه اوش

«سوزنی سمرقندی»

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش — با او چه کرد گردش ایّام دی و دوش

«حمید بلخی»

برای من نیز این بقیّة السلف الصالحین؛ سیدّنا و مولانا، حافظ الحق والدّین ... (متن ص ۴۰۳، س ۱۸ و ۱۹) معلوم نشد. در نفحات‌الانس جامی (ص ۱۲۵) از معاصرین ابوالقاسم سمرقندی متوفّی ۳۴۲ از ابوطاهر نامی یاد می‌شود و نیز دهخدا در لغت‌نامه، شخصی را با عنوان طاهری اوسی یاد می‌کند و به محمّد بن محمّد ارجاع می‌دهد. کتاب مناسک حجّ او که نمونه‌ای از آن را در صفحهٔ ۴۰۴ آورده است اثری نیافتم. این مختصر به فارسی و با شیوهٔ خاص و آوردن اشعار فارسی و عربی بوده است.

ص ۴۰۷، س ۵: ظلمة جمع ظالم: مرادش مأموران حکومتی است. کارکنان دولت را در زمان ما، در دورهٔ حکومت‌های سابق ظلمه می‌گفتند و از انجام پاره‌ای از معاملات با آنان احتیاط می‌کردند.

ص ۴۰۸، س ۱: دربارهٔ کتاب دلایل النّبوة و امام مستغفری، رک: ص ۳۸۴، س ۱ و تعلیقات همان صفحه.

ص ۴۰۸، س ۲۶: ... کذا فی الانساب، الانساب، همان، ج ۴، ص ۵۶۹، آغاز صفحه منسوبین و علیا ...

ص ۴۰۸، س ۱۷: امام عفیف‌الدّین سعیدبن محمّد بن مسعود کازرونی (سعیدالدّین محمّد بن مسعود ...، دهخدا)، محدّث، که در شیراز (بعد از فراغ از تحصیل) به امر تدریس و تألیف پرداخته و در سال ۷۵۸ وفات یافته است. از تألیفات او نخست شرح صحیح بخاری است که در سی‌ونه سالگی از آن فراغت یافته و کتاب دیگرش با عنوان مطالع الانوار المصطفویّة می‌باشد. دهخدا به نقل از حبیب‌السّیر کتابی با عنوان شرح مشارق الانوار و سیر سیدالابرار را به او نسبت داده که شاید همان کتابی است که خواجهٔ پارسا با عنوان فی ذکر احوال المصطفی من المبدأ الی المنتهی که به زبان فارسی است یاد می‌کند. او از شاگردان کاتبی قزوینی است. کاتبی معروف به دبیران (ابوالحسن یا ابوالمعالی، علی بن عمر بن علی؛ تولّد حدود ۶۰۰ـفوت ۶۷۵ ه‍) از بزرگان حکما و ریاضی‌دانان زمان خود و از شاگردان و همکاران خواجه نصیرالدّین طوسی و از اساتید علّامه حلّی و قطب‌الدّین شیرازی و ... می‌باشد. رک: معجم المؤلّفین، ج ۴، ص ۲۳۱ به نقل از فهرست مؤلّفین ظاهریّهٔ دمشق و کشف‌الظّنون حاجی خلیفه؛ و نیز

دهخدا، لغت‌نامه ذیل کلمهٔ کازرونی. دربارهٔ دبیران کاتبی، رک: مقدّمهٔ کتاب حکمة‌العین با مقدمهٔ جعفر زاهدی، انتشارات دانشگاه مشهد، شمارهٔ ۴۷، ۱۳۵۳؛ معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۵۹ و ...

ص ۴۰۹، س ۹: کتاب فی ذکر احوال المصطفی من المبدأ الی المنتهی شناخته نشد. خواجهٔ پارسا که از این کتاب به روش خاص خود حدود سه صفحه مطلب آورده است بسیار مغتنم است و در شناسایی نسخ احتمالی آن کتاب سند محکمی است.

ص ۴۱۲، س ۲: حکی عن ...، ابوعبدالله محمّد بن اسحق بن محمّد بن یحیی بن منده العبدی الاصفهانی (۳۱۰ـ۳۹۵ هـ)، محدّث، حافظ، مورّخ، و مؤلّف کتب بسیار، از جمله: تاریخ اصبهان، النّاسخ و المنسوخ و طبقات الصّحابة و التّابعین و ...

کتابی با عنوان اسماء الصحابة را در ضمن آثار او نمی‌آورند؛ و شاید همان طبقات‌الصّحابة باشد. رک: معجم‌المؤلفین، ج ۹، ص ۴۲، با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق. ابوزکریا یحیی بن عبدالوهاب بن محمّد بن اسحق (۴۳۴ـ۵۱۲ هـ) که نوهٔ اوست نیز دنبالهٔ کار جدّ خود را گرفته و در تکمیل تاریخ اصفهان او قدم برداشته است. رک: معجم‌المؤلفین، ج ۱۳، ص ۲۱۰.

ص ۴۱۲، س ۱۸: یکی از مباحث مهمّ تصوّف آغازگران این شیوه و مذهب است که آیا با علم به گستردگی اندیشه‌های صوفیه می‌توان آنان را از پیامبر اسلام و صحابهٔ بزرگ آغاز کرد؟ هر چند همهٔ راهها به وجود مبارک پیامبر اسلام ختم می‌شود. مسألهٔ زیربنایی اندیشه در تصوّف علاوه بر زهد و تقوی در عمل به اصل ولایت بر می‌گردد که ظهور این اندیشه در اقوال آنان به صورتهای مختلف دیده می‌شود. لذا توجه به کتب معتبر رجال صوفیه در معرفی نخستین کسان از این صنف بسیار مهم است.

۱. در کتاب التعرف کلابادی سخن را با علی بن حسین زین‌العابدین و پسرش محمّد بن علی الباقر ... می‌آغازد، هر چند امام زین‌العابدین فرزندان دیگری نیز دارد و ...

۲. سلمی در طبقات از فضیل بن عیاض و سپس ذوالنّون و بعد ابراهیم ادهم را می‌آورد. او حتی ابوهاشم صوفی که در اغلب کتب صوفیه و محقّقین معاصر، او را نخستین کس نامدار شده می‌دانند، به طور مستقیم یاد نمی‌کند.

۳. خواجه عبدالله انصاری در کتاب طبقات خود هر چند بنا به مشهور، او کتاب طبقات سلمی را به زبان محلّی املاء نموده؛ از ابوهاشم صوفی و سپس ذوالنّون مصری و بعد فضیل بن عیاض را و بعد از او معروف کرخی‌را ... معرفی می‌کند.

۴. تذکرةالاولیاء با تبرّک به نام جعفر بن محمّد الصادق (ع) کتاب را شروع می‌کند و سپس به عقب بر می‌گردد و از اویس قرنی و حسن بصری و مالک دینار ... و در مرتبهٔ نهم از فضیل یاد می‌کند.

۵. امّا قشیری در رساله مسأله را عالمانه‌تر بحث می‌کند؛ که بعد از سال دویست هجری این نام و اشخاص بدین نام مشهور شدند که نخست ابراهیم ادهم و سپس ذوالنّون مصری و بعد فضیل بن عیاض و سپس سری سقطی ... را معرفی می‌کند.

۶. در کشف‌المحجوب از خلفای راشدین شروع می‌کند و بعد از علی بن ابیطالب ائمّه را تا امام صادق ـ علیهم السّلام ـ می‌آورد و بعد از آن دوباره به صدر اسلام بر می‌گردد و اویس قَرَنْ و هَرَمِ بْنِ حیّان و حسن بصری و حبیب عجمی را شرح می‌دهد.

آنچه این اشارات را ضرورت می‌بخشد توجه به اختلاف اقوال در بیان آغازگران این شیوهٔ اندیشه است که در این باره بحثها شده ولی از این دیدگاه کسی بابی را آغاز ننموده است.

ص ۴۱۲، س ۲۰: فی کتاب کشف المحجوب ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۸، س ۱۲ به بعد.

ص ۴۱۳، س ۵: ... مقام مجاهدت ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۹، س ۶ به بعد.

ص ۴۱۳، س ۱۶ ... أبسط لی الدنیا ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۸۰، س ۱ به بعد.

ص ۴۱۴، س ۶... صدّیق اکبر ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۸۰، س ۱۸ ... علی الاماره (متن سطر ۹)...، ص ۸۱، س ۱.

ص ۴۱۴، س ۲۱: ... الصّفا صفة الصدّیق ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۵، س ۱۵ به بعد.

ص ۴۱۵، س ۱ ... صفا صفت دوستانست ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۷، س ۱۵ به بعد.

ص ۴۱۵، س ۵: صفا را اصلی و فرعی است، کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۵، س ۶ به بعد.

ص ۴۱۵، س ۶: دل وی از اغیار ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۶، آغاز ...

ص ۴۱۵، س ۱۷: ... دو خزینهٔ بی‌نهایت ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۷، آغاز ...

ص ۴۱۵، س ۲۱: ضیاءالشمس والقمر ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۳۸، آغاز ...

ص ۴۱۶،س ۱۱:صوفی نامی است مر کاملان را...، کشف‌المحجوب، همان،ص ۳۹، س ۱۱ به‌بعد.

ص ۴۱۶، س ۱۳: ... مشایخ این قصه را ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۱، س ۱ به بعد.

ص ۴۱۶، س ۱۵: ابوالحسین نوری ...: کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۷، س ۱۰ به بعد.

ابوالحسین احمد بن محمّد نوری اصلش از خراسان. از مردم قریهٔ بغشور که میان هرات و مروالرّود واقع است؛ و مولد و منشأش بغداد، از مشایخ طریقت و از اصحاب سری سقطی بود و در سال ۲۹۵ ه فوت شده. در کتاب اللّمع ابونصر سرّاج چند فصل راجع به کلمات ابوالحسین نوری و شبلی و... که در نسخهٔ چاپی قسمتی از آن مفقود است. رک: التعرف، همان، حاشیه ص ۳۰؛ مصباح الهدایه، همان، حاشیهٔ ص ۱۳۵، از مرحوم استاد جلال‌الدّین همایی.

ص ۴۱۶، س ۲۰: و ابوالحسن فوشنجی ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۹، س ۳ به بعد.

ابوالحسن فوشنجی (علی بن احمد بن سهل (متوفّی ۳۴۸ ه)، از یگانگان جواغردان خراسان بود ...، رک: نفحات‌الانس، عابدی، ص ۲۳۰، ۲۳۱ و نیز تعلیقات ص ۷۷۷.

ص ۴۱۷، س ۳: قالوا فی الفرق بین المقام ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۴۸۴، س ۶ به بعد. مقامات منازل راه (س ۷ متن)، ص ۴۸۵، س ۱۰ ... رسول ـ ص ـ متمکّن بود ... (س ۹ متن)، ص ۴۸۷، س ۱ ... آب در رود روان باشد (متن، س ۱۱)، ص ۴۸۶، س ۷ ... موسی (ع) متلوّن بود ... (متن س ۱۷)، ص ۴۸۶ س آخر و ص ۴۸۷، س ۱ ... تمکین بر دو گونه باشد (متن س ۲۰)، ص ۴۸۶، س ۳ به بعد.

ص ۴۱۸، س ۱: ... آن را حوالهٔ ...، کشف‌المحجوب، ص ۴۸۷، س ۵ تا ۸.

ص ۴۱۸، س ۵: و فی ترجمة العوارف ...، مصباح‌الهدایة، همان، ص ۱۴۵ تا آخر همان صفحه.

ص ۴۱۹، س ۱: و فی‌العوارف ...، عوارف المعارف (ضمیمهٔ احیاءالعلوم، ج ۵)، همان، ص ۲۳۴، س ۳ به بعد.

ص ۴۱۹، س ۵: تلوین .... عوارف المعارف (ضمیمهٔ احیاءالعلوم، ج ۵)، همان، ص ۲۳۳، پاراگراف آخر.

ص ۴۱۹، س ۹: و قال بعض الکبراء العارفین .... در فتوحات مکّیه، ج ۱، ص ۴۹۹ (۴ جلدی)، حاصل کلام مشابه متن است؛ گویا خواجهٔ پارسا نقل مفهوم با بهره از جملات فتوحات کرده است.

ص ۴۱۹، س ۱۸: و قال فی شرح منازل السائرین، شرح منازل السائرین (چاپ کتابخانهٔ حامدی، تهران، ۱۳۵۴)، در آغاز قسم حقایق می‌آورد: ص ۲۲۱، س ۵.

ص ۴۲۰، س ۳: ثمّ قال فی کتاب کشف المحجوب .... کشف‌المحجوب، همان، ص ۸۱ ... و وی به ظاهر (س ۹ متن)، ص ۸۲، س ۸ ... عُزلت بر دو گونه باشد (س ۱۹ متن) ...، ص ۸۱، همان، سطر آخر ... تا ص ۸۲، س ۸.

ص ۴۲۱، س ۷: در بیان لبس مرقّع و صوف ....، کشف‌المحجوب (باب مرقّعه داشتن)، ص ۴۹.

ص ۴۲۲، س ۲: ثمّ قال فی کتاب کشف المحجوب .... کشف‌المحجوب، همان، ص ۵۰، س ۷ ...و داود طائی را (س ۱۲ متن)، ص ۵۱، س ۱ ... (س ۲۰ متن تا ص ۴۲۳، س ۱ المرقّعه، در متن کشف نیست).

ص ۴۲۳، س ۱: المرقّعة قمیص الوفاء ....، کشف‌المحجوب، همان، ص ۵۴، س ۷ (فقط این جملهٔ عربی را دارد).

ص ۴۲۳، س ۲: و آمده است ....، کشف‌المحجوب، همان، ص ۵۸، س ۱۱ ... و روا باشد (س ۵ متن)، ص ۵۱، س ۷ ... همه را سمت صلاح (س ۷ متن)، ص ۵۴، س ۱۱ ... اما باید که (س ۹ متن): ص ۵۴، س ۱۵ ... وجود آدمیّت (س ۱۰ متن)، ص ۵۴، س ۱۷ ... ناممکن ... (س ۱۲ متن): آغاز ص ۵۵ کشف .. الصّفاء من اللّه ... (س ۱۴ متن)، ص ۵۳، س ۱۰ ... شرط مرقعه آنست ... (س ۱۶ متن)، ص ۵۵، س ۳ ... معنی این آن دو (س ۲۰ متن)، ص ۵۸، س ۵ به بعد.

ص ۴۲۴، س ۱: باز گروهی ....، کشف‌المحجوب، همان، ص ۵۸، س ۷ ... شیخ من

ابوالفضل حسن (س ۲ متن)، ص ۵۶، س ۱۹ ... بر موافقت اولیاء ... (س ۶ متن)، ص ۶۰، س ۱۶ ... و در جامهٔ اولیا ... (س ۷ متن)، ص ۶۱، س ۱، تا آخر همان صفحه.

ص ۴۲۴، س ۱۹: و امّا پوشاننده ...، کشف، همان، ص ۶۱ آخر، ص ۶۲ اول ... .

ص ۴۲۵، س ۳: مشایخ ...، کشف، همان، ص ۶۲، س ۶... پوشانندهٔ مرقّعه ... (متن، س ۶)، ص ۶۴، س ۳.

ص ۴۲۵، س ۱۴: اندر آثار ...، کشف، همان، ص ۵۶، س ۷.

ص ۴۲۵، س ۱۸: و فی الرّساله ...، رسالهٔ قشیریه (رک: ص ۶۹، س ۱۴ تعلیقات)، همان، ص ۷۳۴؛ ترجمه رساله، همان، ص ۷۲۲.

ص ۴۲۶، س ۶: و قال الشیخ ...: تُحفة البررة؛ تحفة البررة فی مسائل العشره، اثر شیخ مجدالدین بغدادی (چاپ به اهتمام مشتاقعلی: حسین حیدرخانی، انتشارات مروی، ۱۳۶۸، تهران)؛ باب چهارم، ص ۱۰۹: پیغمبر اکرم فرموده: الّناس معادن، کمعادن الّذهب و الفضة ...

ص ۴۲۷، س ۷: ثمّ قال ... و منهم ...، کشف، آخر ... اهل صفا ...، همان، ص ۸۳ آغاز صفحه.

ص ۴۲۸، س ۱: و این علامت ...، کشف، همان، ص ۸۳، س ۱۵ ... بس اینجا ... (متن، س ۷)، ص ۸۴، آغاز صفحه.

ص ۴۲۹، س ۷: ثمّ قال الامام الیافعی ...، مرآت الجنان، همان (تعلیقات، ص ۸۸، س ۱۰)، ج ۱، ص ۹۰، س ۶... فقد صعد ...، ص ۹۲، سطر آخر.

ص ۴۲۹، س ۱۶: ثمّ قال ...، مرآت‌الجنان، همان، ص ۹۰، س ۹... و قد اشتهر عنه (س ۱۸ متن)، ص ۹۱، س ۱۲.

ص ۴۳۰، س ۳:... و امّه اروی ...، مرآت‌الجنان، همان، ص ۹۲، س ۶... و یقال (متن س ۴)، ص ۹۳، س ۱۶ ... حفظه‌القرآن ... (س ۷ متن)، ص ۹۴، س ۱۶.

ص ۴۳۰، س ۹: و قال ایضاً ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۲، س ۵... ملامت غذای ... (متن، س ۱۶)؛ ص ۷۰، س ۱۱ ... مر ملامت را ... (متن، س ۲۰)، ص ۶۸، س ۱۷.

ص ۴۳۱، س ۲: ... پیدا نیامده بود ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۶۹، س ۱ ... اشعار نقل

شده در متن کشف‌المحجوب نیست... و خداوند ـ عزّوجلّ... (متن، س ۱۵)؛ ص ۶۹، س ۴ به بعد.

ص ۴۳۲، س ۷: و اَصْلِ عُجْب... و مجاهدهٔ دوستان، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۰، س ۱ به بعد.

ص ۴۳۳، س ۳: ... فارغ ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۱، آغاز ...

ص ۴۳۳، س ۱۲: و اندر همه احوال بر سر رشتهٔ خود باشد. این عبارت مأخوذ از حدیثی است از ابن‌عباس: ... احفظ اللّٰه یحفظک. احفظ اللّٰه، تجده امامک تعرف الی اللّٰه فی الرّخاء، یعرفک فی الشدّة... (الفرج بعد الشّدة، ج ۱، ص ۵۶ و ...) حافظ نیز این مضمون را این گونه به نظم کشیده است:

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سررشته تا نگهدارد

این مضمون در شعر و نثر در عرفان به صورت اصلی نهاده است که باز ناظر به آیهٔ: و أوفوا بعهدی أوف بعهدکم وَ ایّایَ فارهبون (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۰).

ص ۴۳۳، س ۲۲: امّا آن که ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۲، س ۴.

ص ۴۳۴، س ۱۰: اما آن که ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۳، س ۵... و شیخ اهل ملامت (متن، س ۱۲)، ص ۷۴، آغاز ... حسین منصور (متن، س ۱۹)، ص ۷۴، س ۹ ... پس ملامتی ... (متن، س ۲۱)، ص ۷۵.

ص ۴۳۵، س ۱: ... هیچ چیز خوشتر ...، کشف‌المحجوب، همان، ص ۷۴، س ۵ تا ۸.

ص ۴۳۵، س ۱۲: و قال الشیخ العارف ...، رسالة الملامتیه یکی از رسایل ارزشمندی است که از ابوعبدالرحمن سلمی به دست ما رسیده است. این رساله را با مقدّمهٔ جامعی، ابوالعلاء عفیفی در سال ۱۹۴۵ در قاهره چاپ کرده است. کتاب با همان جملاتی شروع می‌شود که خواجهٔ پارسا آورده است. رک: مقدّمهٔ طبقات‌الصوفیه، همان، شمارهٔ ۱۵، رسالة الملامتیه؛ ص ۳۸.

طریق ملامت روش اخلاق عملی خاصی است که اصول آن را علاوه بر متن حاضر،

صفحهٔ ۴۳۵ تا ۴۳۸، که از رسالهٔ سلمی آورده است. این روش ریشه در دیرینه‌های اخلاق عیّاران دارد؛ خود بارها از طرف محققین قدیم و معاصر مورد امعان نظر بوده است.

هجویری در کشف‌المحجوب بعد از تعریف و تمجید از اصول ملامتیّه، شیوهٔ ملامتیان را شدیداً منکر است: «... اما به نزدیک من طلب ملامت عین ریا بود و یا عین نفاق. از آنچ مرائی راهی رود که خلق ورا قبول کند و ملامتی بتکلّف راهی رود که خلق ورا ردّ کند، هر دو گروه اندر خلق مانده‌اند ...». کشف، همان، ص ۷۵، س ۱۳... ص ۷۸، س ۷؛ و نیز، مصباح الهدایة، همان، ص ۱۱۵؛ مرصادالعباد، همان ص ۷۱ (نخستین بار ملامتی را در شعر به قلندری پیوند می‌دهد)؛ از معاصرین، رک: مکتب حافظ (مقدّمه‌ای بر حافظ‌شناسی)، منوچهر مرتضوی، انتشارات ستوده، ۱۳۷۰، بر اساس صفحات فهرست سلسله‌ها و فرقه‌ها ... ذیل ملامتیّه و قلندریه؛ الملامتیّة و الصّوفیه و اهل‌الفتوّة، تألیف دکتر ابوالعلاء عفیفی، مطبعة عیسی البابی الحلبی، سنهٔ ۱۳۶۴ ه.

ص ۴۳۶، س ۲: عبدالله بن منازل (متوفّی ۳۲۹ به نیشابور)، طبقات سلمی، همان، ص ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸ و ۳۶۹؛ و نیز رسالهٔ قشیریه، ص ۳۴.

ص ۴۳۶، س ۱۰: ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره قصّار نیشابوری، از مشایخ صوفیان ملامتیّه و از اصحاب سلمان باروسی و ابوتراب نخشبی بود. طریقت ملامتیان به توسط او در نیشابور انتشار یافت. وفاتش در نیشابور در سال ۲۷۱ ه‍ ق واقع شد. رک: مصباح الهدایة، همان، ص ۳۹۶، حاشیهٔ ۴؛ طبقات سلمی، همان، ص ۱۲۳؛ رسالهٔ قشیریه، ص ۲۴؛ حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۳۱، ۲۳۲ و ...

ص ۴۳۶، س ۱۲: ابوحفص عمر بن سلمه، متوفّی بعد از ۲۶۰ ه. از بزرگان ملامتیّهٔ نیشابور و اهل دهی است با نام کورداباد در ورودی نیشابور. شرح حال او را اغلب کتب صوفی و غیرصوفی آورده‌اند، از جمله: رسالهٔ قشیریه، ص ۲۲، طبقات سلمی، ص ۱۱۵؛ مصباح الهدایه (مکرر)؛ و حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۲۹، ۲۳۰ و ...

ص ۴۳۶، س ۱۶: فراست را علما و صوفیه درجه‌ای از آگاهی لدنّی (وجدانی، من عندی) می‌دانند و بابی را در نبوات و منامات آورده و در آن از وحی و الهام و فراست سخن

می‌گویند. رک: التعرف، الباب الثامن والستون؛ تنبیهه ایّاهم بالفراسات، ص ۱۵۱، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، همان، باب سی و پنجم در فراست، ص ۳۶۶ـ۳۸۸؛ و مصباح الهدایة، ص ۷ و ...

ص ۴۳۶، س ۲۱: ابویزید، طیفور بن عیسی بن سروشان، که جدّ او سروشان زردشتی (مجوس) بوده است، او در سال ۲۶۱ وفات یافته است. شرح حال او را اغلب کتب آورده‌اند: رسالهٔ قشیریه، ص۱۷، وفیات الاعیان، ج۱، ص۳۰۱، حلیة الاولیاء، ج۱۰، ص۳۳ـ۴۰؛ طبقات سلمی، ص ۶۷.

ص ۴۳۷، س ۴: قال بعض کبراءالعارفین...: خواجهٔ پارسا هر چند در ص ۶۸۴ متن حاضر کتاب فتوحات مکّیه را معرفی می‌کند و حتّی ترتیب و تبویب آن را مشخص می‌نماید؛ ولی در چند مورد با عنوان فوق به صورت مبهم نقل می‌کند.

این نقل مستقیم از باب ۳۰۹، ج ۲، ص ۳۴ فتوحات مکّیه (چاپ ۴ جلدی)، س ۱۰: و هذا مقام رسول اللّه ـ صلی اللّه علیه وسلم ـ و ... فالملامتیّه لا یتمیّزون ... (متن، س ۷)، همان، ص ۳۱۰، س ۵... و هم أرفع الرّجال... (متن، س ۱۳)، همان، ص ۳۵، س ۱۹.

ص ۴۳۸، س ۲: وکان سلمان الفارسی ...: فتوحات، ج ۲، ص ۳۶، سطر آخر ...

ص ۴۳۸، س ۶: ثم قال فی کتاب کشف المحجوب ...، کشف المحجوب، همان، ص ۸۴، س ۵... از دون حق (س ۲۱ متن)، ص ۸۵، آغاز.

ص ۴۳۹، س ۱۲: این آیه و تفسیر آن در حقایق التفسیر، قسمت روایت‌شده از امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ نیامده است. رک: مجموعهٔ آثار ابوعبدالرّحمن سلمی، همان، ج ۱، ص ۳۱.

ص ۴۳۹، س ۱۶: ثم قال ...، کشف المحجوب، همان، ص ۸۵، س ۷ تا ۱۳.

ص ۴۴۰، س ۸: بدان که ...، کشف المحجوب، همان، ص ۲۱، س ۱۵ ... از، والمعنی ... در کشف نیست ...

ص ۴۴۱، س ۴: و فی معالم التنزیل لِلْامام محیی‌السّنة أبی محمّد بغوی؛ رک: تعلیقات، ص ۷۷، س ۹.

ص ۴۴۱، س ۹: چهارصد کس بودند ...، موارد را خواجهٔ پارسا با عنایت به کشف المحجوب، صفحات متعدّد و کتب دیگر، از خود می‌آورد: مثلاً، س ۱۷ متن در ص ۲۱

کشف‌المحجوب است (با تفاوت)؛ و یا ۴۴۲، س ۱۱: لایسألون النّاس ...، در ص ۴۶۷ کشف آمده ... و باز ص ۴۴۳، س ۱۴ ... بس درویش را ...، در ص ۲۱ و ۲۲ کشف مشابهت دارد.

ص ۴۴۴، س ۴: امّا فقر را ...، کشف‌المحجوب، ص ۲۲، س ۱۸ (سطر آخر) و آغاز صفحهٔ ۲۳.

ص ۴۴۴، س ۱۸: ... خلاف کردند ...، کشف‌المحجوب، ص ۲۴، س ۴ به بعد.

ص ۴۴۵، س ۷: غنای خلق ...، کشف‌المحجوب، ص ۲۵، س ۵ ... شیخ ابوسعید (س ۱۸ متن)، ص ۲۶، س ۳ به بعد.

ص ۴۴۶، س ۹: و باز جملهٔ مشایخ ...، کشف‌المحجوب، ص ۲۶، س آخر ... و آغاز صفحهٔ ۲۷ ...

ص ۴۴۷، س ۹: مشایخ طریقت را ...، کشف‌المحجوب، ص ۲۸، س ۱۱ به بعد.

ص ۴۴۸، س ۴: ... الفقیر أن لایستغنی ...، کشف‌المحجوب، ص ۲۹، س ۱۷ به بعد.

ص ۴۴۸، س ۱۵: و شیخ المشایخ ...، کشف‌المحجوب، ص ۳۱، س ۱ و ۱۳ به بعد.

ص ۴۴۹، س ۱: ... اما گذرگاه اسرار ...، کشف‌المحجوب، ص ۳۳، س ۹ ... آنچه بر وی گذرد ...، همان، س ۱۲ ... مرد را کمال ولایت ...، ص ۳۴، س ۱ به بعد.

ص ۴۴۹، س ۵: باز علمای این طریقت ...، کشف‌المحجوب، ص ۶۵، س ۴ ... جملهٔ اولیاء به محلّی رسند (س ۱۴ متن)، همان، س ۱۸ به بعد.

ص ۴۵۰، س ۸: این خلاف از وقت ...، کشف‌المحجوب، ص ۶۶، س ۱۷ به بعد.

ص ۴۵۰، س ۱۷: و گروهی از مشایخ ...، کشف‌المحجوب، ص ۶۷، س ۱۹ ... باز گروهی از مشایخ (س ۲۱ متن)، ص ۶۸، س ۶ به بعد.

ص ۴۵۱، س ۳: گروهی از فقها ...، کشف‌المحجوب، ص ۶۸، س ۱۱ به بعد.

ص ۴۵۱، س ۵: شیخ ضیاءالدّین ابوالنّجیب عبدالقاهر السّهروردی (متوفّی ۵۶۳ ﻫ)، عمّ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی صاحب عوارف المعارف یکی از نام آوران عالم تصوّف است که در طریقت نسبت او به شیخ احمد غزّالی (متوفّی ۵۲۵ ﻫ) می‌رسد.

کتاب آداب المریدین که جملاتی را خواجهٔ پارسا از آن نقل کرده است؛ جملات همانست که

جامی نیز همان را (با تفاوتهایی) در نفحات نقل می‌کند. کتاب آداب المریدین او کتابی است در اصول طریقت مانند اکثر کتب صوفیه، که به نظر می‌رسد بیشتر تحت تأثیر التعرف کلابادی و قوت القلوب ابوطالب مکّی قرار گرفته و از مشرب عرفان عاشقانهٔ شیخ احمد غزّالی بی‌بهره است. این کتاب که به زبان عربی است، چندبار به فارسی ترجمه شده است. رک: نفحات الانس جامی، عابدی، همان، ص ۴۲۰ و ۴۲۱، تعلیقات ص ۸۴۵ و ۸۴۶ و نیز مقدّمهٔ ترجمهٔ فارسی آداب المریدین، احمد شیرکان (شبرگان)، مقدّمه و تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی ۱۳۶۳.

ص ۴۵۱، س ۱۰: الانساب، همان، ج ۳، ص ۳۶۵، ذیل شمارهٔ عام ۵۵۹۷.

ص ۴۵۱، س ۲۱: فی ترجمة العوارف ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۳۷۶، س ۵ به بعد.

ص ۴۵۲، س ۶: و فقرای محقق ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۳۷۷، س ۱۳ به بعد.

ص ۴۵۳، س ۱: ... جمیع منازل و عبور ...، مصباح الهدایة، ۳۷۹، آغاز ... اسم فقر بر کسی (متن، س ۴)، ص ۳۷۵ پاراگراف دوّم با عنوان: «در فقر» ... مترسّمان که از (متن، س ۱۲) ...، همان، ص ۳۷۶، س ۱ به بعد.

ص ۴۵۳، س ۱۵: صوفی را عبور بر ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۱۱۷ ...

ص ۴۵۴، س ۱: شیخ ابوعبدالله محمّد بن ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۱۱۷ سطر آخر ... فوقیّت مقام صوفی ... (متن، س ۴)، ص ۱۱۸، همان، س ۲ تا ۹ (س ۶ متن: شیخ ابوالنجیب فرماید ... از متن مصباح نیست ... تا صوفی را هیچ ارادت ...).

ص ۴۵۴، س ۱۱: فی شرح منازل السّائرین ...، شرح منازل السائرین، همان، ص ۱۲۹، س ۱۴ ... و لم یصل الی (متن، س ۱۴) ...، همان، ص ۱۳۰، س ۱ به بعد.

ص ۴۵۵، س ۱۵: ... فاعتباره و رؤیته ...، شرح منازل السائرین، همان، ص ۱۳۱، س ۱ تا ۱۶.

ص ۴۵۶، س ۱۳: و فی شرح التعرّف ...، شرح تعرف، همان، ج ۳ (ربع سوّم)، ص ۱۲۳۹، آغاز ... فقر پیشهٔ پیغامبر است ... (متن، س ۱۸)، همان، ص ۱۲۴۰، س ۱۱ به بعد.

ص ۴۵۷، س ۳: قال ابومحمّد الجریری ...، شرح تعرف، همان، ج ۳ (ربع سوّم)،

ص ۱۲۴۰، س ۲۲ ... قال ابن الجلاء ... (متن، س ۱۲)، همان، ص ۱۲۴۲، آغاز صفحه ... (با حذف جملاتی و اختلاف کم) ...، همان، ص ۱۲۴۳، س ۵.

ص ۴۵۷، س ۳: ابومحمّد (احمد بن محمّد بن حسین ـ حسین بن محمّد ـ عبدالله بن یحیی) با اختلاف در نام، که در التعرّف (همان، ص ۳۱)، ابومحمّد حسن بن محمّد، که در سنهٔ هبیر در جنگ قرامطه به سال ۳۱۴ یا ۳۱۲ از تشنگی بمرده است. تعرّف، ص ۳۱؛ نفحات، همان، ص ۱۴۱ و ۱۴۲؛ مصباح الهدایه، همان، ص ۵، حاشیهٔ استاد مرحوم همایی.

ص ۴۵۷، س ۱۲: ابن الجلاّء (عبدالله بن جلاّء ـ ابوعبدالله احمد بن یحیی جلاّء)، از مشایخ بزرگ شام که اصلش از بغداد است در رملهٔ دمشق اقامت گزید و در دوازدهم رجب سال ۳۰۶ درگذشت. رک: مصباح الهدایة، ص ۳۷۶، حاشیه ۵؛ و نیز، الانساب، همان، ج ۲، ص ۱۶۸ که شرح پدر ابن جلاّء، یعنی یحیی را نیز آورده است.

ص ۴۶۰، س ۲: دربارهٔ تفضیل صحابه بر کلّ امّت اسلام، مستند به حدیث عمران بن حصین (متوفّی ۵۲ هـ) و سپس تفضیل تابعین و تبع تابعین در بین فقهای اسلام از همان قرن اول سخنها و نقل قولهایی است که مثلاً معاویة بن ابی‌سفیان که پیامبر اسلام را درک کرده و امثاله هر فعل و قولشان مصاب بوده و یا معصوم است و یا اینکه سکوت بر جمیع مسلمین در این موارد واجب است ... مثلاً سخن نوَوی در شرح صحیح مسلم: انّ الصّحابة ـ رضی اللّه عنهم ـ کلّهم هم صفوة النّاس و سادات الأمّة و افضل ممّن بعدهم و کلّهم عدول قدوة، لانخالة فیهم؛ و انّما جاء التّخلیط ممّن بعدهم و فیمن بعدهم کانت النّخالة (الغدیر، علامه امینی، ج ۱۰، ص ۲۶۷)؛ و ... کتبی که دربارهٔ عدالت صحابه نوشته‌اند ...، رک: النّص و الاجتهاد، امام عبدالحسین شرف‌الدّین موسوی، تحقیق و تعلیق ابومجتبی، قم، مطبعة سیّدالشّهداء، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ، باب هفتم با عنوان «احتجاج الجمهور بمطلق من صحب النّبی ـ ص ـ مسلماً، ص ۵۱۹ـ۶۰۲» و کتاب نظریّة عدالت صحابه و رهبری سیاسی در اسلام، الحاج احمد حسین یعقوب، مترجم مسلم صاحبی، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

ص ۴۶۰، س ۱۶: و فی ترجمة العوارف ...، مصباح الهدایة، ص ۱۴، س ۱۳ ... و به حدّ جدال (متن، س ۲)، ص ۱۵، س ۲۰ ... و در روزگار ... (متن، س ۲۲)، ص ۱۵، س ۷ به بعد.

ص ۴۶۱، س ۹: پس هر که طالب ....: مصباح الهدایة، همان، ص ۱۶، س ۱... شک نیست ... (متن، س ۱۹)، همان، ص ۴۵، سطر آخر ... و صحابه و اهل‌بیت ... (متن، س ۲۰)، ص ۴۶، آغاز ... و کی روا دارد مؤمن ... (متن، س ۲۲)، همان، ص ۴۶، س ۱۱ به بعد.

ص ۴۶۲، س ۵: ۲... اگر طاعن در صحابه ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۴۶، س ۱۴ ... آن بوده است ... (متن، س ۷)، همان، ص ۴۷، س ۲ تا ۱۵ ... تصفیهٔ قلوب (متن، ص ۴۶۳، س ۴).

ص ۴۶۳، س ۴:...: اولیاء تزکیهٔ نفوس ...، مصباح الهدایة، همان، ص ۴۶، س ۱۵ ... (تا ص ۴۸، س ۱۱ با تلخیص).

ص ۴۶۳، س ۱۷: و قال الشیخ الامام ...، کتاب «اعلام الهدی و عقیدة ارباب التّقی» که یکی از آثار شهاب‌الدّین عمر سهروردی (۵۳۹ـ۶۳۲ هـ) صاحب عوارف المعارف است، که در نفحات الانس جامی و روضات الجنان و کشف الظّنون به آن اشاره شده است. این کتاب هنوز چاپ نشده و در معجمات کتب چاپی عربی اسمی از آن نیامده است. در معجم‌المؤلّفین (ج ۷، ص ۳۱۳) اسم اثر «عقیدة ارباب التّقی» آورده است که همان کتاب فوق‌الذّکر است.

ص ۴۶۵، س ۱۴: و قال الامام ...، ابوسعد، اسماعیل بن علیّ بن الحسین، مشهور به ابن سّمان (متوفّی حدود ۴۴۳ هـ)، صاحب آثار متعدّد از جمله کتاب: «الموافقة بین أهل‌البیت و الصّحابة و ماروّاکلّ فریق فی حق الآخر». هر چند نام کتاب و مطالبی از آن در کتب دیگر و منابع عمده آمده است ولی ظاهراً کتاب هنوز چاپ نشده است. رک: معجم‌المؤلّفین، همان، ج ۲، ص ۲۸۱؛ و الانساب سمعانی، ج ۳، ص ۳۱۶. او از ری بوده و در زمان خود از بزرگان معتزله به حساب می‌آمده است. سال وفات او را سمعانی ۴۵۵ هـ دانسته است. همان، ص ۳۱۷.

ص ۴۷۷، س ۱۴: فی کتاب معانی‌الاخبار ...، رک: تعلیقات، ص ۱۹۳، س ۱۰.

ص ۴۷۷، س ۲۱: مطلب فوق را در نوادرالاصول نیافتم و در رسالهٔ «بدوّ شأن» که در آغاز کتاب ختم‌الولایة است، چند رؤیا نقل شده ولی مطلب فوق نیامده است.

ص ۴۸۰، س ۱۵:... فی کتابه نوادرالاصول ...، نوادر الاصول، همان، ج ۱، ص ۱۶۳ «الأصل الخمسون، فی الاعتصام بالکتاب و العترة... (در کتاب نوادر پاره‌ای از عنعنه را نیاورده است).

ص ۴۸۱، س ۷:... انّهم دعاهم ...، ماقبلش را نیاورده. س ۱۰: والمحنة لمن دونهم ...، ص ۱۶۴، س ۱، همان ... .

ص ۴۸۲، س ۷: مطلب نقل شده از نوادرالاصول در اینجا تمام می‌شود.

ص ۴۸۳، س ۲۱: و فی کشف الثعلبی ...، ثعلبی: ابواسحق احمد بن محمّد نیشابوری (متوفّی ۴۲۷ هـ)، محدّث و مفسّر بزرگ و صاحب کتب تاج‌العرایس و الکشف و البیان فی تفسیر القران، که بارها چاپ شده است. رک: معجم‌المطبوعات العربیة، ج ۱، ص ۶۶۳، و نیز معجم‌الموئلّفین، ج ۲، ص ۶۰ با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۴۸۴، س ۷: قال فی‌النّهایة فی غریب الحدیث؛ اثر ابن‌اثیر (ابوالسّعادات، مجدالدّین، المبارک بن محمّد بن محمدبن عبدالکریم (۵۴۴ـ۶۰۶ هـ)، برادر بزرگ سه ابن‌اثیر. این کتاب بارها چاپ شده است. رک: معجم المطبوعات، ج ۱، ص ۳۴ و ۳۵؛ معجم‌الموئلفین، ج ۸، ص ۱۷۴.

ص ۴۸۵، س ۲: فی کشف ثعلبی، رک: تعلیق، ص ۴۸۳، س ۲۱.

ص ۴۸۵، س ۵: فی عین المعانی ...، رک: تعلیق، ص ۲۶۶، س ۳.

ص ۴۸۵، س ۱۰: و ذکر التّرمذی ۲...، مراد، ابوعیسی محمّد بن عیسی بن سورة بن الطحال السلمی البوغی، التّرمذی (۲۰۹ـ۲۷۹ هـ۲)؛ شاگرد بخاری (ابوعبداللّه محمّد بن اسماعیل بخاری)، که در تلمّذ از پاره‌ای از شیوخ با او یکی است. او در ترمذ درگذشته است. سمعانی گفته است که در قریهٔ «باغ» یا «بوغ» از قرای ترمذ درگذشته است. او کتاب خود را (جامع‌الصحیح = سنن) به علمای حجاز و عراق و خراسان عرضه کرده و همه او را تأیید کرده‌اند. رک: معجم‌المطبوعات العربیة، ج ۱، ص ۶۳۲، ۶۳۳؛ و معجم‌الموئلّفین، ج ۱۱، ص ۱۰۴ با ذکر پاره‌ای از آثار و منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۴۸۶، س ۵: فی کشف ثعلبی، رک: تعلیق، ص ۴۸۳، س ۲۱.

ص ۴۸۷، س ۱۲، و فی نوادر الاصول ...، این مطلب در اصل، الثانی و العشرون والمأتان: فی انّ النجوم ... آورده است. نوادرالاصول، همان، ج ۲، ص ۱۰۱ (بدون ذکر اسانید).

ص ۴۸۸، س ۴:... حدّثنا الصالح المرّی: المُرّی، نسبتی است به گروهی که از بطون قبایل

مختلف .... الانساب، همان، ج ۵، ص ۱۵۳، صالح بن بشیرالمری، او غلام زنی از بنی مرّة بن الحارث بود: الانساب، همان، ج ۵، ص ۱۵۴، شمارهٔ عام ۹۷۹۷، و ص ۱۵۵، همان، شمارهٔ ۹۸۰۱. صالح بن بشیر در سال ۱۷۶ یا ۱۷۲ درگذشته است. او از زاهدان و قرّاء بصره بوده، که به‌صالح ناجی معروف بوده و صدایی محزون و لطیف در قراءت داشته است،ولی فراموشکار بوده است.

ص ۴۹۰، س ۱۰: و روی الشیخ ابوعبداللّٰه التّرمذی ...، نوادرالاصول، همان، ج ۲، ص ۱۰۱، با عنوان: فی ان النّجوم أمان لأهل السّمآء وَالْعلماء الصدّیقون أهل‌بیت النّبوة، أمان لِلْأمّة: که اصل ۲۲۲ است. مطلب را به نقل از سلمة بن الاکوع این گونه ذکر می‌کند: «النّجوم أمان لأهل السّماء و أهل بیتی أمان لأمّتی» و تا آخر همین عنوان مطلب را تغییر نمی‌دهد. و در صفحهٔ ۱۰۶، س ۲۰، بدون ذکر سند و راوی می‌گوید: و روی انّه قال: «جهاراً غیر سّرٍ ألا أنّ أولیائی منکم لیسوا بأبی فلان، لکن اولیائی منکم المتّقون، من کانوا و حیث کانوا»، ص ۴۹۰، س ۲۰: و فی جامع الاصول ....، همان، تعلیق، ص ۲۲، س ۹.

ص ۴۹۱، س ۴: قال الشیخ ابوعبداللّٰه التّرمذی ....، نوادرالاصول، ج ۱، ص ۲۱۴: الأصل السّابع والسّتون: فی عقاب من غشّ العرب.

ص ۴۹۱، س ۱۶: ... انّه قال: «ما بال ....، نوادرالاصول، ج ۱، ص ۲۱۵، س ۱۰ تا ۱۶.

ص ۴۹۲، س ۱: و عن جعفر بن محمّد ....، نوادرالاصول، ج ۱، ص ۲۱۵، س ۱۷ ... انّما ذکر النّفس (متن، س ۸)، همان، ص ۲۱۶، س ۱ ... (با تلخیص و حذف) به بعد.

ص ۴۹۳، س ۱: ... کانت تلک الاخلاق ....، نوادرالاصول، همان، ج ۱، ص ۲۱۷، س ۱۸ ... و بنواسرائیل ... (متن، س ۹)، ص ۲۱۷، سطر آخر ... فنهایة العرب (س ۱۰)، همان، ص ۲۱۸، س ۱۶ به بعد.

ص ۴۹۴، س ۱: عن مکحول ....، نوادرالاصول، همان، ج ۱، ص ۲۱۹، س ۲۲ ... ص ۲۲۰، س ۱ ... و وصف اللّٰه ـ تعالی ـ .... (س ۱۰)، برابر با ص ۲۲۰، س ۱۹ ... و روی عن رسول اللّٰه، (س ۲۲)، ص ۲۲۳، س ۶ به بعد.

ص ۴۹۵، س ۳: و کانت مکرمة اسماعیل ....، نوادرالاصول، همان، ص ۲۲۳، س ۱۲ ... و السّید اذا کان (س ۱۵)، همان، س ۲۳ به بعد.

ص ۴۹۶، س ۱: و أمّا ولد اسماعیل ...، نوادرالاصول، همان، ص ۲۲۷، س ۱۲ ... (کلمهٔ السمحاء را، السّخاء آورده که البتّه اشتباه است)... و قال رسول اللّٰه (س ۱۳)، ص ۲۲۸، همان، س ۳... (شرح و متن متفاوت است) دعای آخر صفحه را در صفحهٔ ۲۳۰، س ۱۴ می‌آورد...

ص ۴۹۷، س ۱: ساحت بنواسرائیل ...، همان، ص ۲۲۲، س ۷... (نقل مطالب با توالی متن نوادر یکی نیست).

ص ۴۹۸، س ۴: فبرزوا ولد اسمعیل ...، همان، ص ۲۳۱، س ۲۲ ... الاخلاق فی خزاین اللّٰه (متن، س ۱۰)، ص ۲۳۲، همان، س ۲... اذا مات (متن، س ۱۴)، همان، ص ۲۳۲، س ۱۴ ... الجنّة دارالاسخیاء (متن، س ۱۶): همان، ص ۴۳۳، س ۱۵ ... یموت أحدهم، فیقال ... (متن، س ۲۱)، همان، ص ۲۳۲، س ۱۶ به بعد.

ص ۴۹۹، س ۱۰: و قد جاء فی الأخبار ...، النّوادر، همان، ص ۲۳۳، س ۷... روی عن رسول اللّٰه (س ۱۵)، همان، س ۱۱ ... فکانت هذه (س ۲۰)، همان، س ۱۹ به بعد.

ص ۵۰۰، س ۱۰: ... قیل یا رسول اللّٰه ...، النّوادر، همان، ص ۲۳۵، س ۱۹ ... و ما کنت بجانب الطّور (متن، س ۲۰)، همان، ص ۲۳۶، س ۶ به بعد.

س ۵۰۱، س ۲: حدثنا أبی، قال ...، حدیث و یا روایت به این صورت در نوادرالاصول نیامده است. مطلب از جامع‌الاصول است. در کتب فضایل (از مجموع احادیث) به مورد فوق اشاره نشده، الّا اینکه دو حدیث: که نخستین از عمران بن حصین: خیر أمّتی قرنی ثم الّذین یلونهم ... که اساس فضیلت نهادن به صحابه است. دیگر، حدیث از ابوموسی (و دیگران) نقل شده است: النّجوم أمَنه للسّماء ... به صورت‌های گوناگون است؛ که صورت درست آن منحصر به تفضیل اهل‌بیت است. رک: ص ۴۹۰، س ۱۰.

ص ۵۰۱، س ۱۵: ... عن أبی موسی الأشعری...، نوادر الاصول، همان، ج ۱، ص ۲۳۷، س ۱ به بعد.

ص ۵۰۲، س ۴: ... فهم الرأس ...، نوادرالاصول، همان، ج ۱، ص ۲۳۷، س ۹ به بعد.

ص ۵۰۲، س ۱۶: تدمر، شهری در شمال شرقی دمشق، که قبلاً پایتخت زنوبیا بوده، و در سر راه دمشق به دیرالزّور (استان) خرابه‌های شهر قدیم در کنار جادّه افتاده است.

ص ۵۰۳، س ۴: ... کذا فی الکشاف (ص ۲۱۷، س ۸)، همان، ج ۴، ص ۶۰.

ص ۵۰۳، س ۱۴: ... فی شرح قصیدة الشاطبیّة ...، قصیدۀ شاطبیّة، معروف به حرزالامان، وجه التّهانی، قصیدۀ مشهوری است که در قرآات قران، توسط شاطبی (امام القرّاء، ابومحمّد یا ابوالقاسم بن فیر ابن خلف بن أبی‌القاسم بن احمد الرّعینی الأندلسی، شاطبی، المقری، الضّریر، متولّد ۵۳۸، متوفّی ۵۹۰ هق سروده شده است. مطلع آن:

بدأتُ ببسم اللّه فی النّظم أوّلاً   تبارک رحماناً رحیماً مؤنةً

این قصیده که در حدود یک‌هزارو صدوسی‌و هفت بیت است، بارها شرح و تلخیص شده است. شاطبی در قاهره از دنیا رفت. رک: معجم‌المطبوعات‌العربیة، ج ۱، ص ۱۰۹۲؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۸، ص ۱۱۰ با ذکر منابع عمدۀ تحقیق و ... بحرالحقایق با عنوان: «بحرالحقایق و المعانی فی تفسیر سبع المثانی» تفسیری عرفانی به زبان عربی از نجم‌الدین دایه (۵۷۰ یا ۵۷۳ ـ ۶۵۴) است که در منابع گوناگون به انتساب آن اثر به نجم‌الدین دایه و تعداد مجلدات و این که قسمت آخر ناتمام بوده و آن را علاءالدّولۀ سمنانی تکمیل کرده است. رک: مقدمۀ کتاب عقل و عشق از مجتبی مینوی، ص ۳۰ و ۳۱، چاپ بنگاه نشر و ترجمۀ کتاب، به‌اهتمام دکتر تقی تفضّلی، چاپ دوّم، ۱۳۵۲؛ مقدمۀ مرصادالعباد، ص ۴۷، به اهتمام امین ریاحی، علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۵.

ص ۵۰۴، س ۷: و قال فی عین‌المعانی ...، تفسیری است از سجاوندی (تاج‌الدّین محمّد بن طیفور؛ متوفّی ۵۶۰ ه)، رک: متن و تعلیق، ص ۶، س ۸؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۱۰، ص ۱۱۲ با ذکر آثار و منابع عمدۀ تحقیق.

ص ۵۰۵، س ۱: و فی الکشّاف ...، کشّاف، ج ۴، همان، ص ۲۱۹ ... (در حاشیۀ این طبع از کشاف چهار کتاب دیگر برای تسهیل دریافت اسانید آورده است).

ص ۵۰۶، س ۱۱: و فی‌الکشاف ...، کشّاف، ج ۴، همان، ص ۲۲۱.

ص ۵۰۷، س ۱: و روی الامام أبواسحق الثعلبی ...، رک: تعلیق، ص ۴۸۳، س ۲۱.

ص ۵۰۷، س ۱۸: فی جامع‌الاصول ...، رک: ص ۲۲، س ۹ و تعلیق (فی فضایل اهل‌البیت: فصل فضایل ...).

ص ۵۰۸، س ۲: و روی الامام ...، رک: تعلیق، ص ۴۸۳، س ۲۱.

ص ۵۰۸، س ۱۵: و فی حقایق التفسیر ...، مجموعه آثار سلمی، همان، ج ۱، ص ۱۳۸ ... و قال جعفر ـ رض ... (متن، س ۱۸)، همان، ج ۱، ص ۵۳، س ۹ به بعد.

ص ۵۰۹، س ۱: و فی لطایف التفسیر ...، مراد کتاب لطایف الاشارات در تفسیر است؛ رک: ص ۶۲، س ۱۶؛ تعلیق، ص ۲۲۴.

ص ۵۰۹، س ۱: ... من شیر ...، لطایف، همان، ج ۳، ص ۳۵۰ سه سطر آخر ... و من یقترف ... (س ۸)، ص ۳۵۱، س ۷ تا ۱۲ (دو متن با هم کم و زیادی دارند).

ص ۵۰۹، س ۱۲: و قال الامام النحریر ...، رک: ص ۲۷۴، س ۲ (تعلیق) ...؛ مفاتیح الغیب فی تفسیر القرآن معروف به تفسیر کبیر امام فخر رازی؛ بارها چاپ شده است.

ص ۵۱۳، س ۱۱: قال الامام القشیری ...، لطایف التفسیر، همان.

ص ۵۱۳، س ۱۵: قال الامام حجةالاسلام ...، مطالب نقل‌شده هر چند شبیه مطالب «کتاب ریاضةالنفس» از ربع مهلکات احیاءالعلوم است ولی عین جملات را نیافتم و در مجموعه رسایل نیز رسالهٔ نفس ... برگرفته از احیاءالعلوم است؛ رک: احیاءالعلوم، همان، ج ۳، ص ۵۳.

ص ۵۱۴، س ۱۹: و قال‌الامام ... الکلاباذی فی کتاب «معانی‌الاخبار» ...، رک: تعلیقات، ص ۱۹۳، س ۱۰.

ص ۵۱۷، س ۱: سمعت اباالقاسم الحکیم ...، مراد حکیم سمرقندی (ابوالقاسم، اسحاق بن محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید، متوفّی ۳۴۳) است. رک: الانساب، ج ۲، ص ۲۸۶.

ص ۵۱۸، س ۱: قال ... الحکیم الترمذی ...، نوادرالاصول، همان، ج ۱، ص ۳۸۲، با عنوان الاصل الرابع و الأربعون و المائة؛ فی انّ الموحّد و الصدّیق فی النّاس قلیل (اصل ۱۴۶ با عنوان «فی سرّ تحیّة السّلام» است)؛ ... قال ابوعبدالله ... (متن، س ۱۰)، ص ۳۸۳، س ۲۰ ... فالرّاحلة هی الّتی ... (متن، س ۱۳)، ص ۳۸۲، س ۴، بعد از اصل حدیث ... قد ألقت بیدیها ... (متن، س ۱۹)، النّوادر همان، ص ۳۸۳ س ۹ به بعد.

ص ۵۱۹، س ۵: ان لله ـ تعالی ـ عبادا ...، النّوادر، همان، ص ۳۸۳، س ۱۸ ... طوبی

للسّابقین ... (متن، س ۱۰)، ص ۳۸۴، س ۱۳ ... اذا سئلوا ... (متن، س ۱۴)، همان، ص ۳۸۴، س ۷ تا ۲۰.

ص ۵۲۰، س ۷: ... صادقاً و سامدةً من قبلی بزیادة ...، همان، ص ۳۸۵، س ۱ ... فالراحلة هو الذی ... (متن، س ۱۸)، ص ۳۸۷، س ۷ تا س آخر همان.

ص ۵۲۱، س ۱۱: ... و قیل له: انّک لا ...، ص ۳۸۸، س ۱ ...؛ س ۲۲: ... کان خلقه ...؛ در نوادرالاصول، ج ۲، ص ۲۷۸، س ۱۶؛ در اصل ۲۵۸ «فی اخلاق المعرفة»: روی عن رسول اللّٰه ـ ص ـ انّه قال: لایبلغ العبد ذروة الایمان حتّی یحبّ فی اللّٰه و یبغض فی اللّٰه.

ص ۵۲۳، س ۱۵: در توضیح این حدیث و در پاسخ به سؤال: ما تأویل قوله «اهل بیتی أمان لأمّتی» و نیز سؤال «آل محمّد»، که به ترتیب سؤالهای یکصد و پنجاه و یک از کتاب ختم‌الاولیاء حکیم ترمذی (تحقیق عثمان اسماعیل یحیی، چاپ، المطبعة الکاثولیکیة، بیروت)؛ محیی‌الدّین ابن‌عربی این سؤالات را در فتوحات مکّیه توضیح می‌دهد. رک: فتوحات مکّیه، همان، ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

بحث فوق علاوه بر کتب حدیث و فقه در باب فضایل اهل‌بیت در تمام تفاسیر، در تفسیر آیات تطهیر و مودّة القربی با ذکر اسانید آمده است. علاوه بر آن کتب مستقلّی نیز در این موارد نوشته‌اند. برای نمونه کتاب شواهدالتّنزیل لقواعدالتفضیل فی الآیات النّازلة فی اهل‌البیت ـ صلوات اللّٰه و سلامه علیه ـ تألیف حاکم حسکانی از اعلام علمای قرن پنجم، و نیز دربارهٔ آیهٔ تطهیر، الغدیر، ج ۱، ص ۵۰ و ج ۵، ص ۴۱۶ و آیهٔ المودة القربی، همان، ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۵، ص ۴۱۶؛ و کتاب تحفة الاحرار فی مناقب الأئمّة الأطهار، تألیف عمادالدین حسن بن علی طبری، چاپ دفتر نشر میراث، تهران، ۱۳۷۶ ... که نیازی به گسترش بحث و ذکر مراجع نمی‌بینم.

ص ۵۲۳، س ۱۵: قال بعض الکبراء ...، تمام مطلب از اینجا تا ص ۵۳۰، س ۱۶، همه از فتوحات مکّیه، ج ۱، ص ۱۹۵ با عنوان «الباب التّاسع والعشرون»، فی معرفة سرّ سلمان الّذی الحقه باهل البیت والاقطاب الّذین ورثه منهم و معرفة اسرارهم؛ س ۳۱ همان ...

ص ۵۲۴، س ۱: خاصته ...، فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۹۶، س ۸ (پنج بیت شعر اوّل صفحه را نقل نکرده است).

ص ۵۲۵، س ۱: ... فدخل الشرفاء ...، فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۹۶، س ۲۷ به بعد.

ص ۵۲۶، س ۱: ... فهوالمجید ...، فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۹۷، س ۵ به بعد.

ص ۵۲۷، س ۱: ... و ما ورائه الّا ...، فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۹۷، س ۲۰ به بعد.

ص ۵۲۸، س ۱: ... و جاء باسم الحبّ ...، فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۹۷، س ۳۴ به بعد.

ص ۵۲۹، س ۱: ... طلبه؛ و یندرج الذّمّ ...، فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۹۸، س ۱۲ به بعد.

ص ۵۳۰، س ۱: ... للتواتر عزیز؛ ثمّ ...، فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۹۸، س ۲۷ تا ص ۱۹۹، س ۲.

در روایت متن طاق النّعل بالنّعل، گاهی موارد ظریفی با هم تفاوت دارد که در محلّ تحقیق موضوع مهم است.

ص ۵۳۰، س ۱۷: این مطلب در ترسیم و تعریف انسان کامل، که تا ص ۵۳۲، س ۱۴ ادامه دارد، از کتب دسترس یافت نشد و سخن و شیوهٔ نگارش نزدیک به مرصادالعباداست.

ص ۵۳۲، س ۱۵: دربارهٔ خواجه یوسف و ...، رک: ص ۱۹، س ۱۰ (تعلیقات).

ص ۵۳۳، س ۱: اشعار از منطق الطّیر عطار، ابیات ۴۰۲ تا ۴۰۵، چاپ دکتر گوهرین.

ص ۵۳۳، س ۶: قیل فی بعض وجوده ...، رک: مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی، همان، ج ۱، ص ۱۷۰ ... و قیل ... (س ۱۰)، همان، ص ۱۹۰، س ۵ به بعد.

ص ۵۳۴، س ۱: رک: ص ۱۵۴، س ۵ (تعلیقات) ... س ۴: در طبقات دو فقره روایت از امام آورده است؛ طبقات، همان، ص ۴۹۸ و ۵۰۵.

ص ۵۳۴، س ۱۵: در التعرف، همان، ص ۲۷، آغاز: «الباب الثانی»؛ فی رجال الصوفیّة، که «فی الباب الثالث» اشتباه است (شرح تعرف، همان، ج ۱، ص ۱۹۵ تا ۲۲۷) ... و من اهل خراسان ... (س ۲۱ متن)، تعرف، همان، ص ۲۹ به بعد.

ص ۵۳۵، س ۱: و ممّن نشر ...، التعرف، همان، ص ۳۰ ... وأبوبکر الشّبلی ... (س ۲)، همان، ص ۳۲ ... و ابوعبدالله محمّد بن الفضل البلخی ...، همان، ص ۳۳ به بعد.

ص ۵۳۵، س ۹: و قال فی شرح التعرّف ...، شرح تعرف، همان، ج ۱، ص ۱۹۵، س ۵ ... اول درجه (س ۱۰)، س ۷ ... بزرگان گفته‌اند ... (س ۱۵)، همان، ص ۱۹۶، س ۱۷ ... و هر که ...

(س ۱۶)، همان، ص ۱۹۷، س ۶... و اینجا سخن عجب است (ص ۱۷)، همان، ص ۱۹۷، س ۱۲... و چون حال درست کرد (س ۲۰)، همان، ص ۱۹۷، س ۱۵... ازینان که صفت... (س ۴)، ص ۱۹۸، س ۳.

ص ۵۳۷، س ۶: ... گفت چون وی ...، شرح التعرف، همان، ج ۱، ص ۱۹۹، س ۵... قوله بعد علیّ... (س ۸)، همان، س ۱۰...

ص ۵۳۸، س ۲: و امّا حسن بن علی ...، شرح التعرف، همان، ج ۱، ص ۱۹۹، س ۲۶... پدر من علی غماز نبود... (س ۵)، همان، ص ۲۰۰، س ۱... از اخلاق حسین... (س ۱۵)، همان، ص ۲۰۰، س ۱۲ به بعد.

ص ۵۳۹، س ۱: در مناقب مولای متّقیان، مناقب‌نویسان کتب و رسایل زیادی دارند که از جمله اهمّ آن کتب و رسایل را علّامه امینی در ضمن الغدیر می‌آورد. رک: فهرست عام «علی ضفاف‌الغدیر»، زیر نظر فاضل حسینی میلانی، مشهد مقدس؛ مطبعة سعید، ۱۴۰۳ ه، ص ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶ و ۱۶۷ «مراجعات با عنوان مناقب»؛ و نیز، تحفة الابرار فی مناقب الائمة الاطهار، تألیف عمادالدّین حسن بن علی طبری (زنده در ۷۰۱ ه)، تصحیح سیدمهدی جهرمی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۶، مقدمه و متن کتاب.

ص ۵۴۰، س ۱: و قال...: خداباد یکی از روستاهای مهم بخارا است که عده‌ای از بزرگان اندیشه بدانجا منسوب‌اند، که از جملهٔ آنان: ابواسحاق ابراهیم بن حمزة بن بنکی بن محمّد بن علی خدابادی است که عالم عامل و فاضلی بزرگ زمانش به حساب می‌آمد. او در حدود سال پانصد هجری از طریق بصره عازم حج و حجاز شد که در راه کاروان آنان زده شد و او پسرش ابوالمکارم حمزة بن ابراهیم در مکّه مجاور شدند و سپس به مدینه رفته و در سال ۵۰۱ ه در مدینه از دنیا رفت. پسرش بعد از فوت پدر به خراسان رو کرد و به ماوراءالنّهر رفته و سپس به خراسان برگشت و در نزد امام ابراهیم بن احمد مروزی فقه آموخت و در بخارا از ابوالقاسم علی بن احمد بن اسماعیل کلابادی ... و ابویعقوب یوسف بن ایّوب همدانی حدیث آموخت... ولادت او سال ۴۸۶ ه در بخارا بود. رک: الانساب، همان، ج ۲، ص ۳۷۹، شمارهٔ عام ۳۳۳۵.

به نظر می‌رسد، این اربعین حدیث از او باشد. و نیز رک: دهخدا به نقل از حبیب‌السّیر (ج ۲، ص ۱۱، چاپ خیّام)، ذیل: خدابادی ـ تاج‌الاسلام.

ص ۵۴۰، س ۵: ابیات منسوب به مولای متّقیان در دیوان منسوب به او نیز ذکر شده است، که با این ابیات آغاز می‌شود:

محمّد النّبی أخی وَ صَهْری   وَ حَمْزة سیّدالشّهداء عمّی
وَ بنت محمّد سَکَنی وَ عُرْسی   مَشوُبٌ لَحْمها بدَمی و لحمی

این ترتیب ابیات که در قرن نهم نیز منسوب به علی ـع ـاست. خود سندی می‌تواند باشد بر صحّت انتساب. رک: دیوان امیرالمؤمنین علی ـعلیه‌السّلام ـبا ترجمهٔ نثر فارسی، به قلم دانشمند محترم محمّد جواد نجفی، تهران، ناصرخسرو، چاپ و افست مروی، بدون تاریخ (با تقریظ حاج سیّد علینقی فیض‌الاسلام، قلهک، ۱۳۸۴ ه).

ص ۵۴۲، س ۹: و فی شرح الکرمانی .... مراد، عبدالله بن محمّد بن امیرویه بن محمّد بن ابراهیم الکرمانی (ابوالفضل، رکن‌الدّین) فقیه، که در سال ۴۵۷ در کرمان متولّد و در ۵۴۳ در مرو از دنیا رفت. رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۶، ص ۱۱۱؛ مفتاح السّعادة، طاش کبری‌زاده، ج ۲، ص ۱۴۴.

ص ۵۴۳، س ۱۳، ۲۱: و فی الأربعین لتاج الاسلام ...، رک، تعلیق، ص ۵۴۰، س ۱.

ص ۵۴۵، س ۱: و فی التّاریخ الکامل ...، همان، ایضاً. رک: ص ۱۸۷، س ۱۱ (تعلیق)؛ ج ۳، همان، ص ۳۸۷، با عنوان: «ذکر مقتل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب»؛ و ص ۳۹۶، همان، با عنوان: «ذکر مدّة خلافته و مقدار عمره»: و قد قال بعضهم کانت ...

ص ۵۴۵، س ۱۳: و فی تاریخ الامام ...، همان، رک: ص ۸۸، س ۱۰ (تعلیق)، همان، ج ۱، ص ۱۰۸، س ۶... (س ۱۶ متن) ما روی... ص ۱۱۷، س ۸ به بعد.

ص ۵۴۶، س ۳: محیی‌الدّین، ابوزکریّا، یحیی‌بن شرف بن مری بن حسن حزامی، دمشقی، حورانی، نووی، از اکابر علما و محدّثین مذهب شافعی و از زهّاد قرن هفتم است. وفات وی در سال ۶۷۶ در مولد خود (نوای دمشق)، در حدود ۴۵ سالگی اتّفاق افتاد. او دارای

تألیفاتی است که اکنون در دست است. رک: معجم‌المطبوعات، ج ۲، ص ۱۸۷۶ـ۱۸۷۸ و معجم‌المؤلّفین، ج ۳، ص ۲۰۲ (با آوردن منابع عمدهٔ تحقیق)؛ ریحانةالادب، ج ۴، ص ۲۵۲؛ الاعلام زرکلی، ج ۹، ص ۱۸۵؛ قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۶۷۳ و ...؛ مراد کتاب تهذیب‌الاسماء اوست که وستنفلد آن را در ۲ مجلّد چاپ کرده است.

ص ۵۴۸، س ۹: و قال الشیخ الکبیر ...: مراد همان نجم‌الدّین کبری (احمد بن عمر بن محمّد بن عبداللّٰه خیوقی خوارزمی؛ تولّد ۵۴۰ در خیوه از بلاد خوارزم و شهادت به سال ۶۱۸ در فتنهٔ مغول). رک: نفحات‌الانس، ص ۴۲۲، ۴۲۳ـ۴۲۷.

ص ۵۴۸، س ۱۱: و هو ...، جمال‌الدّین، ابوالفتح، محمّد بن ابی‌القاسم ساوی ...، پاره‌ای از اجازات شیخ نجم الدّین کبری در کتب متفرق آمده است. این مورد را نیافتم.

ص ۵۴۹، س ۱۹: فی شرح السّنة ...، رک: ص ۲۰۱، س ۳ (تعلیق).

ص ۵۵۰، س ۱۹: ... و فی کتاب المعتقد ...، نجم‌الدّین، ابوحفص، عمر بن محمّد بن اسماعیل بن محمّد بن علی بن لقمان؛ النسفی، السمرقندی، الحنفی (۴۶۱، ۵۳۷ هـ)، صاحب کتاب عقایدالنّسفیة (مختصری در علم توحید که سعدالدّین تفتازانی آن را شرح کرده، و بارها چاپ و منتشر شده است). کتاب المعتقد را در معجمات در تلو آثار نجم‌الدّین ذکر نمی‌کنند ولی، کتابی با عنوان المعتمد فی المعتقد که شهاب‌الدّین توره‌پشتی، معاصر صدرالدّین اشنوی (پسر تاج‌الدّین) که همراه او به فرمان اتابک از شیراز رانده شده‌اند؛ داریم که نوعی شرح یا تلخیص از معتقد می‌تواند باشد (رک: مقدمهٔ مجموعهٔ آثار تاج‌الدّین اشنوی، نجیب مایل هروی، همان، ص ۱۳). رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۷، ص ۳۰۵ و ۳۰۶ با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق و آثار نسفی.

ص ۵۵۱، س ۳: ... و هذه النسبة ...، الانساب، همان، ج ۳، ص ۲۸۲ ... و فی انساب السّمعانی (متن، س ۷)، همان، ج ۲، ص ۹۳.

ص ۵۵۱، س ۱۷: و قال الامام النّواوی ...، رک: ص ۵۴۶، س ۳ (تعلیق).

ص ۵۵۱، س ۲۰: قال ابن قتیبة؛ ابومحمّد، عبداللّٰه بن مسلم بن قتیبة دینوری، ادیب و متکلّم و مورّخ (۲۱۳ـ۲۷۶ هـ)، صاحب آثار مشهور از جمله: عیون‌الأخبار و ادب الکاتب ...، رک: فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، همان، ص ۴۱۷.

ص ۵۵۵، س ۲۰: و فی حلیة الاولیاء عن الزّهری رک: حلیة الاولیاء، چاپ مصر ۱۳۵۷ هـ ـ ۱۹۳۸ م، ج ۳، ص ۱۳۵، س ۲، قال: شهدتُ (ابن شهاب الزهری) علی بن الحسین یوم حملة عبدالملک بن مروان من المدینة الی الشام، فأثقله حدیداً و وَکل به حفاظاً و عدّة و جمع ...، حلیة الاولیاء، چاپ دارالکتب العلمیّة، بیروت لبنان، دراسة و تحقیق مُصْطفی عبدالقادر عطا، ج ۳، ص ۱۵۹، س ۵.

ص ۵۵۶، س ۱۹: و ذکر ابوالقاسم الزّمخشری ...، دربارهٔ آثار چاپ‌شده و...، رک: معجم‌المطبوعات العربیّة، ج ۱، ص ۹۷۳ و ۹۷۴ ...، کتاب ربیع‌الابرار زمخشری را محمّد بن احمد بن محمّد صوفی سمرقندی به نام شاه‌شجاع آل‌مظفّر به فارسی فصیح ترجمه کرده است.

ص ۵۵۹، س ۱: و قال الامام النّواوی ...، رک: ص ۵۴۶، س ۳ (تعلیق).

ص ۵۶۰، س ۱: هذا الّذی ...، دربارهٔ این قصیده، رک: زندگانی علی بن الحسین علیه السّلام، دکتر سیدجعفر شهیدی، ص ۱۲۰، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سوّم، ۱۳۷۰.

ص ۵۶۱، س ۷: ... فی حلیة الاولیاء ...، حلیة‌الاولیاء، چاپ مصر، طبعة الاولی، ۱۳۵۷ هـ ـ ۱۹۳۸ م، ج ۳، ص ۱۳۹، س ۴، قال: حجّ هشام بن عبدالملک قبل أن یلی‌الخلافة ...، فقال الفرزدق، لکنّی أعرفه ...، در چاپ دارالکتب، بیروت لبنان، ۱۴۱۸ هـ ـ ۱۹۹۷ م، مطلب در ج ۳، ص ۱۶۳ در شرح علی بن حسین (زین العابدین).

ص ۵۶۱، س ۷: ... و رَواهُ أبوالقاسم الطّبرانی ...، مراد، ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایّوب بن مطیر اللّخمی الطّبرانی (۲۶۰ـ۳۶۰ هـ)، منسوب به طبریّهٔ شام. او دارای سه معجم: کبیر، اوسط و صغیر است. محل وفات او شهر اصفهان است. رک: معجم المطبوعات العربیّة، ج ۲، ص ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۴، ص ۲۵۳؛ با آوردن سایر آثار و منابع عمدهٔ تحقیق دربارهٔ او.

ص ۵۶۲، س ۲: قال الامام النّواوی ...، رک: ص ۵۴۶، س ۳ (تعلیق).

ص ۵۶۴، س ۱۶: و فی الکشّاف ...، الکشّاف (همان، ص ۲۱۷، س ۸، تعلیق)، ج ۴، ص ۸۰۶، ۸۰۷ ...

ص ۵۶۴، س ۱۰: و شرح الکشّاف للطّیبی ...، رک: ص ۱۵، س ۱۴، تعلیق.

ص ۵۶۴، س ۱۴: و فی عین المعانی ....، رک: ص ۳۶۶، س ۳، تعلیق.

ص ۵۶۵، س ۳: و فی حقایق السّلمی ....، رک: مجموعه آثار سلمی، همان، ج ۱،ص ۶۳ (23).

ص ۵۶۵، س ۱۹: و فی حدایق الحقایق ....، رک: ص ۶، س ۸ (تعلیق) و نیز، ص ۱۵، ۶۰۸ و ۶۴۲.

ص ۵۶۶، س ۱۷: و تاریخ البخاری ....، مراد کتاب «التاریخ الصغیر» فی رجال الحدیث است که به امام بخاری صاحب صحیح بخاری منسوب است. رک: معجم‌المطبوعات العربیة، ج ۱، ص ۵۳۵.

ص ۵۶۸، س ۱۹: قال البخاری ....، رک: ص ۵۶۶، س ۱۷ (تعلیق).

ص ۵۶۸، س ۲۲: کذا فی تاریخ الأمام الیافعی، مرآة الجنان، ج ۱، ص ۳۰۴ (دربارهٔ امام صادق ...)، ص ۳۰۶، س ۹: قیل انّه ولد یوم‌القتل الحسین ـ رض ـ یوم عاشورا سنة احدی و ستّین... (دراین صورت بسیاری از محاسبات دربارهٔ سن امام چهارم در آن روز و داشتن نوه‌ای، خود قابل تأمّل است) ... و قد الّف تلمیذه جابر ...، همان، ص ۳۰۴، سطر آخر.

ص ۵۶۸، س ۲۱: ... جابربن حیان، دربارهٔ شخصیت علمی و یا احیاناً صوفی و شیعی او کتب و مقالات زیادی منتشر شده است. و آثار متعددی به او نسبت داده‌اند که، تعدادی از آن چاپ و منتشر شده است. رک: دائرة‌المعارف الاسلامیة (عربی)، ج ۶، ص ۲۲۸ـ۲۳۲.

ص ۵۶۹، س ۱: و قال فی کتاب کشف المحجوب ....، همان، ص ۹۴، س آخر و ص ۹۵ ... تا سطر آخر ... و ص ۹۶ تا س ۱۸.

ص ۵۶۹، س ۱۵: ... داود طایی، که او را هم‌زمان با معروف کرخی می‌آورند که به روایت نفحات در سال ۱۶۵ هـ وفات کرده است. از او سخنانی در شوق و رضا و محبّت نقل شده که بعد از رابعهٔ عدوّیه او را در این مسیر می‌یابیم. رک: نفحات‌الانس، عابدی، ص ۳۵، ۲۲۷ و نیز دهخدا، لغت‌نامه ذیل داودطایی به نقل از تذکرة‌الاولیاء عطّار و صفة‌الصفوة و منابع عمدهٔ تحقیق.

ص ۵۷۱، س ۱: نظر به اهمّیت شأن سفیان ثوری و ارتباط او با ائمّهٔ اطهار و از این راه مرتبط کردن تصوّف و تشیّع ....، رک: الصّلة بین التّصوف و التّشیع، دکتر کامل مصطفی شیبی،

چاپ دارالمعارف مصر، صفحات عدیده مذکور در فهرست، ص ۵۸۷ همان. و مقالهٔ اینجانب در محقق‌نامه، مجموعه مقالات در گرامیداشت استاد دکتر مهدی محقق، در ۲ مجلّد، به همّت بهاءالدّین خرّمشاهی و جویا جهان‌بخش، تهران، سینا نگار ۱۳۸۰. ج ۲، ص ۱۲۵۸ به بعد.

ص ۵۷۱، س ۱۹: ثم قال شیخ ابوعبدالرحمن .... این مطلب در طبقات‌الصوفیه نیست و احیاناً از کتاب زهد اوست که در مقدّمهٔ طبقات، همان، ص ۳، س ۱ خود معرفی می‌کند و نیز رک: ص ۱۵۴ متن، س ۵ (تعلیق آن).

ص ۵۷۲، س ۵: در ضمن آثار شناختهٔ ابوعبدالرحمن سلمی، نورالدّین شریبة در مقدّمهٔ جامع طبقات الصوفیه (چاپ مکتبة الخانجی) قاهره ۱۹۵۳ م از رسالهٔ کوتاهی (ص ۴۱ از مقدمه) با نام الفتوة نام می‌برد که صاحب کشف‌الظنّون (ج ۵، ص ۱۲۹)، از آن رساله یاد کرده است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول در ضمن مجموعه‌ای، از ص ۷۸ تا ۹۹؛ با شمارهٔ ۲۰۴۹ـب موجود است. نقل مستقیم خواجهٔ پارسا، شاید از همان رساله است و یا از آثار از بین‌رفتهٔ ابوعبدالرحمن سلمی.

ص ۵۷۴، س ۷: ... جعفر الصادق ـرضـ.... مرآة‌الجنان، همان، ج ۱، ص ۲۰۵، س ۵ به‌بعد.

ص ۵۷۵، س ۷: و من أئمّة .... مرآة‌الجنان، همان، ج ۱، ص ۳۹۴.

ص ۵۷۹، س ۸: و فی جامع‌الصول ....، رک: ص ۲۲، س ۹ (تعلیق).

ص ۵۸۴، س ۱۵: و فی کتاب الأنساب ....، الأنساب، همان، ج ۵، ص ۵۴۹.

ص ۵۸۵، س ۱۱: و فی الأنساب ....، الأنساب، همان، ج ۳، ص ۸۲.

ص ۵۸۵، س ۱۴: و فی تاریخ الامام الیافعی ....، مرآة‌الجنان، همان، ج ۲، ص ۱۱، س ۶ و ص ۱۲، س ۴ به بعد.

ص ۵۸۵، فردوس الاخبار ....، رک: ص ۶۱۸ تعلیقات.

ص ۵۹۰، س ۱۱: قال ابوالفتح الهمدانی ....، مراد، ابوالفتح محمّد بن جعفر همدانی مراغی، حافظ و نحوی و اخباری بلیغ، معلم اولاد ابی منصور (قاهر). ازوست کتاب البهجة نظیر کتاب کامل و ... وفات او به سال ۳۷۱ هـ ق بود. به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل ابن‌المراغی.

ص ۵۹۰، س ۱۲: کذا نقل الامام النّواوی، رک: ص ۵۴۶، س ۳ (تعلیق). مراد، از کتاب تهذیب‌الاسماء نقل شده است.

ص ۵۹۰، س ۱۳: قال فی الانساب ...، این روایت را در انساب سمعانی نیافتم!

ص ۵۹۰، س ۱۳: المتوکّل، او جعفر بن محمّد بن هارون الرّشید است که از سال ۲۲۷ تا ۲۳۲ خلافت کرده است. تولّد او به سال ۲۰۶ و فوت او به سال ۲۴۷ بوده است. جریان فوق را تاریخ طبری نقل می‌کند. رک: تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۱۴، ص ۵۹۹۷ به بعد، چاپ اساطیر.

ص ۵۹۱، س ۷: ابیات منسوب به حضرت علی ـ ع ـ است که در دیوان منسوب به او با این بیت آغاز شده مطلع مقفّی):

أینَ المُلوک و أبناء المُلوک وَ مَنْ   قادالجیوش اَلاٰ بئْسَ مٰا عملوا

رک: دیوان حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ (جمع‌آوری عبدالعزیز بن یحیی جلودی، متوفّی ۳۳۲) به نقل از کتاب الکنی و الالقاب محدّث قمی، ج ۲، ص ۱۳۵. چاپ نجف اشرف؛ دیوان با ترجمهٔ فارسی آن توسط محمّد جواد نجفی در تهران توسط کتابفروشی ادبیّة، ناصرخسرو، چاپ و منتشر شده است. همان دیوان، ص ۷۹، ۸۰ و ۸۱.

ص ۵۹۲، س ۱۲: و ذکر الامام الیافعی ...، مرآة‌الجنان، همان، ج ۲، ص ۱۷۹، س ۴ ... (با حذف مواردی و با تلخیص).

ص ۵۹۳، س ۴: و فی جامع‌الأصول ...، رک: تعلیق، ص ۲۲، س ۹ (در تمام کتب حدیث فصل یا کتابی با همین عنوان می‌آورند).

ص ۵۹۵، س ۸: و فی شرح السّنة ...، رک: تعلیق، ص ۵۹، س ۳؛ و نیز ۵۹۳، س ۴.

ص ۵۹۶، س ۵: و فی شرح السّنة ...، رک: تعلیق، ص ۵۹، س ۳؛ و نیز ۵۹۳، س ۴، « ... کذا فی جامع‌الاصول، رک: تعلیق، ص ۲۲، س ۹.

ص ۵۹۷، س ۳: فی حلیة النّبی، فی شمایل النبّوة ...، دربارهٔ ابوعیسی ترمذی، صاحب سنن، رک: تعلیق ص ۴۸۵، س ۱۰.

حلیه و شمایل‌نویسی دربارهٔ پیامبر اسلام جزء سیره‌نویسی است مثلاً معجزات و پاره‌ای از خصوصیات آن حضرت را دلایل النبوّة (یا النّبی) و حلیة‌النّبی، صفات و عادات

و نیز پاره‌ای از خلق و خوی او را در شمایل می‌آورند. رک: مقاله با عنوان «ابوسعد خرگوشی نیشابوری» از مرحوم احمد طاهری عراقی، مجلّهٔ معارف، شمارهٔ ۳، سال ۱۳۷۷ (پیاپی ۴۵) ص ۵ تا ۳۳؛ مطلب موردنظر ص ۲۱ و ۲۲ ... فی جامع‌الاصول، همان، تعلیق، ص ۲۲، س ۹.

ص ۵۹۷، س ۲۰: و فی الصّحاح ...، رک: تعلیق، ص ۱۸۷، س ۴.

ص ۵۹۸، س ۱ و ۳: و فی‌الصّحاح ...، رک: تعلیق، ص ۱۸۷، س ۴.

ص ۵۹۸، س ۵: و فی شرح الحماسة لِلْمرزوقی ...، ابوعلی احمد بن محمّد بن حسن مرزوقی، اصفهانی، ادیب، لغوی، نحوی، شاعر؛ شاگرد ابوعلی فارسی و خود معلم اولاد آل‌بویه ... شارح دیوان الحماسة لأبی تمّام ...، رک: فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، همان، ص ۶۶.

ص ۶۰۱، س ۱: قال الشّیخ علاءالدّولة ...، ترجمةالعروة، همان، ص ۳۶۷، س ۱۱ (قسمت عربی، ص ۵۳۲، س ۲۲ ...).

خواجهٔ پارسا متن منتخب را از هر دو قسمت فارسی و عربی می‌آمیزد؛ چنانکه در بحث مترجم فارسی العروة (ص ۴۶ مقدمهٔ العروة) آمده است می‌شود گفت که این تحریر خود باب بحث را گسترش می‌دهد: قَدْ دُفِنَ أحد و عشرون ... (متن عربی عروة، س ۲۰ و ۲۱) و جملهٔ: هُمْ مأمورون بمتابعة الأنبیاء (یک صفحه قبل، ص ۵۳۱ عربی، س ۲۵) آمده است. از این گونه نقل مطلب، با ذکر صاحب مطلب و نیز عدم ضرورت این پس‌وپیش کردن، می‌توان به وجود نسخی با خصوصیّات دیگر پی برد.

ص ۶۰۲، س ۶: القطب المبارک ...، العروة، همان، ص ۵۳۲، س ۳ (ترجمهٔ عروة، ص ۳۶۶، س ۴) ...

ص ۶۰۲، س ۱۳: وروی الامام ابوالعباس ...، رک: تعلیق، ص ۳۸۴، س ۱.

ص ۶۰۷، س ۴: و فی جامع‌الأصول ...، رک: تعلیق، ص ۲۲، س ۹.

ص ۶۰۷، س ۱۱: و فی شرح السّنة ...، رک: تعلیق، ص ۵۹، س ۳.

ص ۶۰۸، س ۱: و فی حدایق الحقایق ...، رک، تعلیق، ص ۶، س ۸.

ص ۶۰۸، س ۹ و ۱۶: و فی جامع‌الاصول ...، رک: تعلیق، ص ۲۲، س ۹.

ص ۶۱۰، س ۷: ... تقیءالارض أفلاذ ...، رک: غریب‌الحدیث، قاسم‌بن سلّام، ج ۳، ص ۲۶۵،

ج ۴، ص ۳۹۴؛ چاپ دارالکتب العربی، لبنان، بیروت (بدون تاریخ). فی غریب‌الحدیث، همان: عن عبدالله بن مسعود ـ رح ـ حین ذکر اشراط الساعة. فقال: و ترمی الأرض بأفلاذ کبدها. قیل، وَ ما أفلاذ کبدها؟ قال: أمثال هذه الأواسی من الذّهبِ وَالْفضّة ...

ص ۶۱۱، س ۲۱: ... ثمّ یکون الهرج، غریب‌الحدیث، ج ۴، ص ۷۷؛ معنی هرج: فتنه و قتل و اختلاط. این شعر را از ابن‌قیس که در ایّام فتنهٔ ابن‌الزّبیر گفته مثال آورده است:

لیت شعری أ اوّل الهرج هذا أم زمان من فتنة غیر هرج

ص ۶۱۲، س ۶: ... فی شرح الامام عفیف‌الدّین ...، رک: تعلیق، ص ۲۴، س ۱۶.

ص ۶۱۴، س ۳: ... من تهذیب الأسماء ...، رک: تعلیق ص ۵۴۶، س ۳.

ص ۶۱۴، س ۱۲: ... الحروریّة. حروراء دهی در نزدیکی کوفه است که عدّه‌ای از خوارج که رئیس آنان عبدالله بن کوّاء و شبث بن ربعی بود، خروج و مخالفت خود را با حضرت علی ـ ع ـ از آن‌جا آغاز کردند. رک: الفرق بین الفرق، ص ۴۶؛ المقالات و الفرق، ص ۵ و ...

ص ۶۱۵، س ۱: و فی جامع الاصول، رک: تعلیق، ص ۲۲، س ۹.

ص ۶۱۵، س ۵: و فی شرح الصّحیح البخاری ...، رک: تعلیق، ص ۲۴، س ۱۶.

ص ۶۱۵، س ۵: و فی شرح الصّیح البخاری ...، رک: تعلیق، ص ۲۴، س ۱۶.

ص ۶۱۵، س ۸: و قال بعض کبراءِالْعارفین ...، رک: فتوحات مکیّة، باب ۵۵ (فی معرفة الْخواطر الشّیطانیّة). ج ۱، ص ۲۸۲، س ۳ ... (جملات را پس و پیش و با جرح نقل می‌کند).

ص ۶۱۵، س ۱۹: و قال الشّیخ الامام العارف ...، النّوادر الاصول، ج ۲، ص ۱۰۱؛ الأصل الثّانی وَالْعشرون و المأتان، «فی انّ النّجوم أمان لأهل السّماء وَ الْعلماء الصّدیقون أهل‌الْبیت النّبوة أمان لِلأُمّة». شرح حدیث است که، شرح در النّوادر نیست؛ و در صحیح مسلم هست.

ص ۶۱۶، س ۸: قال الشیخ أبوعبدالله ...، النّوادر، همان، س آخر ...

ص ۶۱۶، س ۱۲: و أمّا قوله ...، النّوادر، همان، ص ۱۰۲، س ۲ ...

ص ۶۱۶، س ۱۶: ... هذا فیمن شغله ...، همان، ص ۱۰۴، س ۱۲ ...

ص ۶۱۷، س ۱: والرّسول ...،ص ۱۰۵، س ۶... ألا انّ اولیایی (س ۸)...، همان، ص ۱۰۶، س ۲۰ به بعد.

ص ۶۱۷، س ۱۵: ... فانّ النّفس ...، شرح مطلب در اصل متن النّوادر نیامده است و از ابن بابویه قمی است.

ص ۶۱۸، س ۳: و فی فردوس الأخبار بمأثور الخطاب المخرّج علی کتاب الشّهاب، تألیف الحافظ شیرویة بن شهردار بن شیرویه الدّیلمی؛ با حواشی و ذکر اسانید، از ابن حجر عسقلانی (تسدیدالقوس)؛ و ابومنصور شهردار بن شیرویه دیلمی؛ با مقدّمه، و حواشی، فوّاز احمدالزمرلی و محمّدالمعتصم باللّه البغدادی، چاپ دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۷ م، بیروت، لبنان. نویسندهٔ فردوس الأخبار (۴۲۷-۵۰۹)، مورّخ محدث ... رک: الاعلام، ج ۲، ص ۲۶۸؛ التدوین ص ۸۵؛ الذّریعة، ج ۱۶، ص ۱۶۴؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۴۵؛ شدّالازار، ص ۳۵، ۴۷۵؛ الکنی و الالقاب ص ۲۳۸، لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل شیرویه، معجم المؤلفین، ج ۴، ص ۳۱۲ .... احادیث به ترتیب: انّ اللّه ـ عزّوجلّ، خلقنی من نوره ....، همان، ج ۱، ص ۲۰۶، شمارهٔ عام حدیث ۶۲۳؛ انّ اللّه ـ عزّوجلّ ـ جعل ذرّیه ....، همان، ج ۱، ص ۲۰۷، شمارهٔ عام حدیث ۶۱۶؛ انّ اللّه ـ عزّوجّل ـ فرض علیکم، همان، ج ۱، ص، ۲۰۸، شمارهٔ عام حدیث ۶۱۹.

ص ۶۱۹، س ۱۳:... فی آخر کتابه المحصّل...، دربارهٔ آثار امام فخر رازی (۵۴۳ یا ۵۴۴-۶۰۶ هـ) و شناخت کتاب‌شناسی و تحقیق در منابع عمده: رک: معجم‌المطبوعات العربیّة، ج ۱، ص ۹۱۵، ۹۱۶ و ۹۱۷؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۱۱، ص ۷۹ با ذکر منابع عمدهٔ تحقیق و مجلّهٔ معارف، ویژه‌نامهٔ امام فخر رازی، مرکز نشر دانشگاهی، همان، امّا مطلب در المحصّل (چاپ مصر، ۱۳۲۳، در حاشیهٔ تلخیص خواجه نصیرالدین طوسی و...)؛ ص ۱۷۶، ص ۲، با عنوان: «القسم الرّابع فی الامامة» در آخر بحث، ص ۱۸۲، س ۲۰: وَلنختم هذا الکلام بما یُحکی عن سلیمان بن جریر الزّیدی؛ انّه قال: انّ أئمّة الرّافضة وضعوا مقالتین ...، الاوّل القول بالبداء و الثانی التّقیة ... (در حاشیه خواجه نصیر به هر دو مورد جواب مستند داده است).

ص ۶۲۱، س ۱: ... ابوجعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن بابویه قمی (فرزند ابوالحسن علی

بن حسین بن موسی بابویه، متوفی ۳۲۹ ه)؛ الانساب، همان، ج ۴، ص ۵۲۳، شمارهٔ عام ۸۵۹۰؛ جمله‌ای که بخاری در کتاب طبّ به آن استشهاد کرده است در عنوان: یعقوب بن عبدالله بن‌سعد القمی آمده، الانساب، همان، ص ۵۲۳، شمارهٔ عام ۸۵۹۱ ذکر کرده است. دربارهٔ ابن‌بابویه قمی، رک: ریاض العلماء، افندی، ج ۴، ص ۲۱ و ۳۱؛ الذّریعه، ج ۱، ص ۳۸۲، ج ۴، ص ۱۸۰ ...، فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، ص ۳۵۱.

ص ۶۲۱، س ۶: ... هذا باسناده عن جابربن سمرة ...، رک: ج ۱، ص ۲۱، الغدیر علّامه امینی خویی، چاپ دارالکتب الاسلامیّة، ۱۳۶۶ ش.

ص ۶۲۱،س ۱۸:و فی کتاب نوادرالاصول ...، اصل یکصدوچهارده (ج ۱،ص ۳۲۱ النّوادر) دارای عنوان:«فی أنّ البدایة الخیرات بالأکابر» است.اصل موردنظر،اصل یکصدوبیست و دوّم، با عنوان: «فی انّ خیر هذه الأمّة أولها و آخرها استقامة»، ج ۱، ص ۳۳۶ است. همان صفحه، س ۱۰: عن ابی الدرداء ...

ص ۶۲۲، س ۱: ... حدّثنا عیسی بن میمون البصری ...، النّوادر، همان، ص ۳۳۶، س ۱۲: اسانید را حذف کرده و آورده: فی روایة ابن‌عمر ... (س ۱۰، متن)؛ فتح اللّٰه لخالد در متن چاپ شده نیست ... حدّثنا علی‌بن سعید ... (س ۱۶)؛ سکسک و سکاسک بطنی از قبیلهٔ أَزْد است. وادی سکاسک محلّی در اردن است (رک: الانساب، سمعانی، ج ۳، ص ۲۹۰ بعد از شمارهٔ عام ۵۲۵۷). از حدّثنا تا آغاز حدیث «لیدرکنّ ...» در متن چاپی نیامده است و قبل از حدیث: و فی روایة اخری ...، ص ۳۳۷، س ۶، همان ... تا س ۸ (با تلخیص).

ص ۶۲۳، س ۱: فقال: کنتم ...، النّوادر، همان، ج ۱، ص ۳۳۷، س ۸ تا س ۱۵ (با تفاوتهایی در کلمات: س ۷: ... فانّ إنّ مال‌الوسطانی ... فعمّ إستوآء (هاتین) الکفتین اعوجاج الوسط ...).

ص ۶۲۳، س ۱۳: و قد اخرج ابوجعفر القمی ...، رک: تعلیق ص ۶۲۱، س ۱، علامات امام که از اصول شیعه است بر اساس روایاتی از معصومین ـ علیهم السّلام ـ و از پیامبر اسلام در کتب عدیده نقل شده است؛ از جمله، رک: بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۱۶ و ۱۱۷، بیروت، مؤسّسة الوفاء، الطبعة الثانیة، ۱۴۰۳ هـ ـ ۱۹۸۳ م:

۱. مع، ل، ن: الطّالقانی عن احمد الهمدانی، عن علیّ بن الحسن بن فضّال، عن أبیه، عن أبی

الحسن علی بن موسی الرّضا ـ ع ـ قال: للامام علامات: یکون أعلم النّاس و أحکم النّاس ... الخ.

۲. ل، ن: و فی حدیث آخر: إنّ الامام مؤیّد بروح القدس، و بینه و بین اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ عمودٌ من نور، یری فیه أعمال العباد، و کلّ ما احتاج إلیه لدلالة اطّلع علیه و یبسط له فیلعم و یقبض عنه فلایعلم ... الخ. به‌نقل از: ۱. معانی‌الاخبار: ۳۵؛ الخصال ۲:۱۰۵ و ۱۰۶؛ عیون‌الأخبار: ۱۱۸ و ۱۱۹ راجعها ففیها اختلافاتٌ لفظیّة. ۲. احتجاج الطبرسی: ۲۴۰. زاد فیه: و درعه ذوالفضول. ۳. فی الخصال، و قال الصّادق ـ ع : یبسط لنا فنعلم و یقبض عنّا فلاتعلم. و ...

ص ۶۲۸، س ۱۷: و قال بعض کبراء العارفین ـ رح ـ فی فصل‌المنازل ...: منازل فصل چهارم از فتوحات مکّیه اثر محیی‌الدّین ابن عربی است که، به ترتیب: فصل اوّل، معارف. فصل دوّم، معاملات. فصل سوّم، احوال. فصل چهارم، منازل. فصل پنجم، منازلات. فصل ششم، مقامات، است. فصل معارف دارای هفتادوسه باب است که در باب هفتادوسیّوم محیی‌الدّین به یکصدوپنجاه‌و هفت سؤال، که حکیم ترمذی (ابوعبداللّٰه محمّد بن علی) در رسالهٔ ختم‌الاولیاء آورده است پاسخ می‌گوید (رک: ختم‌الاولیاء، تحقیق و چاپ عثمان یحیی، بیروت، ۱۹۶۵ م، ص ۱۴۲ ...). فصل دوّم در معاملات، که از باب ۷۴ تا باب ۱۸۹ ادامه دارد؛ فصل سوّم از باب ۱۹۰ تا باب ۲۶۹، و باب چهارم از باب ۲۷۰ تا باب ۳۸۳ است؛ فصل پنجم از باب ۳۸۴ تا باب ۴۶۱ و بالاخره فصل آخر، فصل ششم که در مقامات است از باب ۴۶۲ شروع و تا آخر باب ۵۶۰ که باب وصیّت محیی‌الدّین است پایان می‌پذیرد. خواجهٔ پارسا با تسلّط بی‌نظیری مواردی را از این کتاب عظیم محیی‌الدّین نقل می‌کند که، گاهی فصل و باب آن را بیان کرده و گاهی با آوردن قال بعض کبراء العارفین مطلبی را نقل کرده که در هر مورد بعون اللّٰه محل مراجعه را با قید جلد و صفحه و سطر معین نمودم تا انشاءاللّٰه فتح بابی برای محقّقان باشد. رک: ج ۳ فتوحات، همان، ص ۱۳۶: اعلم‌أیدک اللّٰه ... قیل.

ص ۶۲۹، س ۱: قیل لابی یزید البسطامی ...، فتوحات، همان، ص ۱۳۶، س ۱۰: قیل لأبی یزید البسطامی ... فمن أدب المبایعه (متن، س ۱۰) ...، همان، س ۱۵ ... فلنذکر صورة البیعة (متن، س ۱۸)، همان، س ۲۹ ... و صورتها، برابر با س ۳۲ همان.

ص ۶۳۰، س ۱: فاعلم انّ اللّٰه ...، فتوحات، همان، ج ۳، ص ۱۳۶، س ۳۲... والکتاب الذی صنّفته (متن، س ۲۰)، همان، ص ۱۳۷، س ۷ به بعد.

ص ۶۳۱، س ۳: فأوّل مبایع له العقل الاوّل ...، فتوحات، همان، ج ۳، ص ۱۳۷، س ۹... و هذا المنزل (متن، س ۸)، همان، س ۱۴... وَاعلم انّ الانسان ... (متن، س ۱۵)، همان، س ۲۱... فالجور و العدل ... (متن، ص ۶۳۲، س ۸)، همان، س ۳۱... فمن مبایعة النبات (متن، همان، س ۱۸)، همان، ص ۱۳۸، س ۱۶ به بعد.

ص ۶۳۳، س ۵: و من هٰهنا غلطت ...، فتوحات، همان، ج ۳، ص ۱۳۸، س ۸... و کلّ من عرف ... (متن، س ۱۷)، همان س ۲۲... و قدظهر مثل هذا ... (متن، س ۱۹)، همان، س ۲۳...

ص ۶۳۴، س ۳: و لهٰذا یشترط فی‌البیعة ...، فتوحات، همان، ج ۳، ص ۱۳۸، س ۳۰... مباحاً واجباً (متن، س ۱۹)، همان، ص ۱۳۹، س ۵... تعیّن اتباعه (متن، س آخر ۲۱)، همان، ص ۱۳۹، س ۸.

۶۳۵، س ۱: وَاعْلم انّ النّبات ...، همان، ج ۳، ص ۱۳۹، س ۸... و لِلْعاقل اذا استبصر ... (متن، س ۱۴)، همان، ص ۱۳۹، س ۳۱... یقول ابویزید ... (متن، سطر آخر)، همان، ص ۱۳۹، سطر آخر.

ص ۶۳۵، س ۱۴:... ابار النّخل، اصل موضوع به صورت خبر از پیامبر ـ ص ـ به صورتهای متعدّد روایت شده است: عن رافع بن خدیج، قال: قدّم نبیّ اللّٰه المدینة، و هم یأبرون النّخل. فقال: ما تصنعون؟ قالوا: کنّا تصنعه. فقال: لعلّکم لو لم تفعلوا کان خیراً. فترکوه. فنفضتْ أو فنقصتْ. فذکرو اله ذلک. فقال: انّما أنا بشرٌ؛ و فی روایة، فقال: أنتم أعلم بأمر دنیاکم. (رک: التّاج، ج ۳؛ کتاب النّبوة و الرسالة؛ فیض القدیر فی شرح جامع الصّغیر، ج ۳، ص ۵۰، به نقل از مسند احمد: عن أنس و عایشة. روایت فوق از صحیح مسلم است؛ و نیز تاریخ المذاهب الفقهیة، شیخ محمّد ابوزهرة، ص ۱۰ و ۱۱). به نقل از شرح فصوص‌الحکم، خواجه محمّد پارسا؛ همان، تعلیقات، ص ۵۶۴، حدیث ۲۰.

ص ۶۳۶، س ۶: وَ بَعْد أن أعملناک ...، فتوحات، همان، ج ۳، ص ۱۴۰، س ۵... و من هذا المنزل ... (متن، س ۲۲)، همان، ص ۱۴۰، س ۳۲ (آخرین جملات باب ۳۳۶).

ص ۶۳۷، س ۳: ... یتمّ الکتاب الفتوحات المکیّة بالباب الستّین و خمسمائة، رک، ص ۶۲۸، س ۱۷ (تعلیق).

ص ۶۳۷، س ۵: و فی جامع الاصول ...، رک، ص ۲۲، س ۹ (تعلیق).

ص ۶۴۰، س ۹: ... بدایة الکلام، اثر مشهور صابونی (احمد بن محمود بن ابی‌بکر)، متوفّی به سال ۵۸۰. رک: معجم‌المؤلّفین، ج ۲، ص ۱۷۱، با آوردن آثار مشهور و منابع عمده برای مراجعه و تحقیق.

این شخص همان است که در بخارا با امام فخر رازی مناظره کرده است. رک: مناظرات فخرالدّین رازی فی بلاد ماوراءالنّهر، دارالمشرق بیروت، تحقیق دکتر فتح‌اللّه خلیف، تجدید چاپ، تهران، ۱۴۰۶ ق ـ ۱۳۶۴ ش؛ ص ۱۴: کان فی بلدة بخاری رجلٌ یقال له النّور الصابونی ـ رح ـ و کان یزعم انّه متکلّم القوم و أصولیهم ... و نیز ص ۱۵، ۲۲ و ۲۳ همان.

ص ۶۴۱، س ۲: و عمدة الکلام اثر ابوالبرکات عبداللّه (عبیداللّه) بن احمد بن محمود نسفی؛ که در سال ۷۱۰ به بغداد وارد شده و در همان سال فوت شده است. رک: معجم‌المؤلّفین، همان، ج ۶، ص ۳۲ (با آوردن آثار دیگر و منابع مراجعه)؛ معجم‌المطبوعات العربیّة، ج ۲، ص ۱۸۵۲. غزالی نیز از اثری بنام عمده در مشکوة الانوار نام می‌برد.

ص ۶۴۱، س ۲۲: و قال فی الکشّاف ... . کشّاف، همان، ج ۱، ص ۲۹۶، س ۱۹: ولولا أن اللّه ... (نشر ادب حوزه).

ص ۶۴۲، س ۶: و فی حدائق الحقایق ...، رک: ص ۶، س ۸ (تعلیق) و نیز ص ۱۵، ۵۶۵ (مؤلف کامل معرفی شده است).

ص ۶۴۲، س ۱۲: و فی عین‌المعانی ...، رک: ص ۱۳، س ۱۲ (تعلیق) و صفحات: ۳۶۶، ۴۸۵، ۵۰۴ و ۵۶۴.

ص ۶۴۳، س ۱: و قال فی حقایق السلمی ...، رک: مجموعه آثار سلمی، همان، ج ۱، ص ۹۸. در تفسیر ابن‌عطا دو متن متفاوت‌اند. در قسمت تفسیر از امام صادق (ع) این آیه نیامده است.

ص ۶۴۳، س ۵: ... و کذا فی حلیة الاولیاء ... . همان، ج ۸، ص ۱۶۴، س ۴ به بعد (چاپ مصر).

اللّه یرفع بالسلطان معضلة عن دیننا و رحمة منه و رضواناً

در چاپ دارالکتب لبنان. مطلب از ج ۸، ص ۱۷۲ آغاز می‌شود، و مطلب مورد نظر در ص ۱۷۴، س ۶ تا ۱۴ است.

ص ۶۴۳، س ۲۰: فی کتاب قوت‌القلوب ...، کتاب قوت‌القلوب که مؤلّف آن ابو طالب مکّی متوفّی ۳۸۶ ه؛ هم‌زمان با کلابادی (ابوبکر محمد) متوفّی ۳۸۰ صاحب کتاب التّعرف و ابو نصر سرّاج صاحب اللّمع، سه اثر ماندگاری است که پایه‌های طریقت و علوم متصوّفه را به صورت سایر علوم اسلامی از فقه و حدیث منظّم و مدرسی بیان می‌کند و کتاب بعدی جامع در این باره کتاب رسالهٔ قشیریه است که تولّد قشیری هم‌زمان با وفات کلابادی است، حدود ۳۸۶، وفات قشیری به سال ۴۶۵ است؛ هر چند کتب دیگری را که علوم مختلف تصوّف را تبیین می‌کنند قبل از اینها نوشته شده که از جمله آثار حکیم ترمذی و ... رک: ارزش میراث صوفیه، مرحوم عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، چاپ سوّم ۱۳۵۳. در این متن در ۲۵ مورد از قوت‌القلوب سخن به میان آورده و نقل مطلب کرده است. رک: فهرست کتب و تعلیقات.

ص ۶۴۴، س ۱۰: قال فی کتاب الطبقات ...، طبقات سلمی، همان، ص ۲۰۶ (شرح سهل بن عبداللّه تستری) ... وَ من کلام سهل ... (متن، س ۱۱)، همان، ص ۲۰۷، بند ۴ ... من أراد ... (متن، س ۱۲)، همان، ص ۲۰۸، بند ۱۱ ... من خلأ قلبه ... (متن، س ۱۴)، همان، ص ۲۱۱، بند ۲۳ ... الأعمال بالتّوفیق ... (متن، س ۱۵)، همان، ص ۲۱۱، بند ۲۸.

ص ۶۴۴، س ۱۶: و قد قیل ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۵۰؛ الفصل الخامس و الثلاثون: فی تفصیل الاسلام و الایمان و عقود شرح معاملة القلب من مذاهب اهل‌الجماعة ... و عقودالقلب ... (متن، س ۱۹)، قوت‌القلوب، همان، آغاز ص ۲۵۱ ... (با تلخیص و حذف پاره‌ای از جملات).

ص ۶۴۵، س ۱: ... وَأن یعتقد ...، قوت‌القلوب، همان، ص ۲۵۲، س ۶ ... وَلْیَعْتَمد ... (متن، س ۱۱)، همان، ص ۲۵۳، س ۴ تا ۹.

ص ۶۴۵، س ۱۶: و روی ابوداود ـ رح ـ فی کتاب السّنن ...، ابوداود، سلیمان بن اشعث بن

اسحق بن بشیر بن شدّاد بن عمر بن عمران، الازدي السجستانی (۲۰۲، ۲۷۵ هق)؛ او بعد از تنظیم سنن خود را به امام احمد بن حنبل نشان داد که مورد تحسین او قرار گرفت. در کتاب طبقات‌الفقهاء شیخ ابوالحسن شیرازی او را از جملهٔ اصحاب احمد بن حنبل آورده است. کتاب سنن او دارای چهارهزار و هشتصد حدیث است که بارها چاپ شده و شروحی بر آن نوشته‌اند. رک: معجم‌المطبوعات، ج ۱، ص ۳۰۹؛ معجم‌المؤلّفین، ج ۴، ص ۲۵۵، با ذکر منابع کثیر تحقیق و مراجعه.

ص ۶۴۶، س ۱: و قال ابراهیم النّخعی ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۵۳، س ۱ ... ولمّا سبق ... (متن، س ۵)، همان، ص ۲۵۴، س ۶ به بعد.

ص ۶۴۶، س ۱۱: و فی جامع الأصول ...: رک، ص ۲۲، س ۹ (تعلیق).

ص ۶۴۷، س ۵: ثم قال فی قوت‌القلوب ... أن یعتقد ...، قوت‌القلوب، ج ۲، ص ۲۵۴، س ۱۲ ... قال عالمنا ... (متن، س ۱۰)، همان، ص ۲۵۴، س ۱۶ ... روینا فی‌الخبر ... (متن، س ۲۰)، همان، ص ۲۵۴، س ۲۶.

ص ۶۴۸، س ۳: و کان ابومحمّد سهل ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۵۵، س ۸... و من عقودالقلب ... (متن، س ۱۹)، همان، ص ۲۵۵، س ۲۴ به بعد.

ص ۶۴۹، س ۱۱: ... و إن نؤمن ...، قوت القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۵۷، س ۱۳ ... و أن یعتقد ... (متن، س ۱۶)، همان، ص ۲۵۷، س ۱۷ به بعد.

ص ۶۵۰، س ۵: فهذه عقودالسّنة ...، قوت‌القلوب، همان، ص ۲۵۸، س ۱ ... والخوارج ... (متن، س ۱۶)، همان، ص ۲۵۹، س ۱۶ به بعد.

ص ۶۵۱، س ۱: فهذه أوّل فرقة ...، قوت القلوب، همان، ج ۲، ص ۲۶۰ آغاز صفحه ... فمن اراد (متن، ص همان، س ۱۲)، همان، ص ۲۵۹، س ۱ ... قد روینا عن ... (متن، س ۲۱)، همان، ص ۲۶۰، س ۱۹ به بعد.

ص ۶۵۲، س ۶: و قال أیضاً بعض کبراء الْعارفین ...، مراد محیی‌الدّین ابن عربی در کتاب فتوحات مکّیة، ج ۳، باب ۳۶۶، ص ۳۲۷ است، بعد از چهار سطر شعر، اعلم أیّد اللّٰه ... ص ۳۲۷، س ۱۶ ... (با اندک تفاوتهایی در کلمات متن) ... و من أبی قتل ... (متن، س ۱۸)، در این فاصله حدود پنج سطر انداخته، همان، س ۲۷ به بعد.

ص ۶۵۳، س ۱: یبایعه العارفون باللّه ...، فتوحات، همان، ج ۳، ص ۳۲۷، س ۲۸ به بعد.

ص ۶۵۳، س ۱۰: هُوَ السّید ...، این بیت دوم از سه بیتی است که آورده:

ألا انّ ختم الأولیاء شهیدٌ	و عین امام العالمین فقیدٌ
هوالسّید المهدی من آل أحمد	هو الصّارم الهندی حین یبیدُ
هوالشّمس یجلوُ کلّ غمٍّ وَ ظُلْمةٍ	هو الوابل الوسمی حین یجود

و ان اللّه ... (متن، س ۱۱)، همان، ص ۳۲۸، س ۱۱ ... و قال ـ رح: الباب السادس ...، همان، ص ۳۲۷. رک: ص ۶۲۸، س ۱۷ (تعلیق).

ص ۶۵۴، س ۵: و فی جامع الأصول ...، رک: ص ۲۲، س ۹ (تعلیق).

ص ۶۵۴، س ۲۰: و فی معانی الاخبار ...، رک: ص ۱۹۳، س ۱۰ (تعلیق).

ص ۶۵۷، س ۶: و قال أیضاً بعض کبراء العارفین ...، مراد محیی‌الدّین ابن عربی و کتاب فتوحات مکّیّه اوست، رک: فتوحات مکّیة، ج ۴، ص ۷۴؛ الفصل السادس فی هجیرات الأقطاب و مقاماتهم المحمّدیّة. الباب الثّانی و السّتون و أربعمائة فی الأقطاب المحمّدیین و منازلهم: قال اللّه ـ تعالی ـ عن الملائکة وَالملأ الأعلی ...، ص ۷۴، سطر آخر ... و اصل باب الأقطاب ... (متن، س ۱۰)، همان، ص ۷۵، س ۱ ... (با حذف و تلخیص پاره‌ای از جملات).

ص ۶۵۸، س ۱: ... الآخرة ...، همان، ص ۷، س ۹ ... و قیاس‌الفرع علی الأصل ... (متن، س ۱۱)، همان، س ۲۲ ... و اعلم انّ الأقطاب ... (متن، س ۲۰)، همان، س ۲۹ به بعد.

ص ۶۵۹، س ۴: فأمّا منازل الأقطاب ...، فتوحات، همان، ص ۷۵، س ۳۲ به بعد.

ص ۶۶۰، س ۱: ... فی التّوکّل و ...، فتوحات، همان، ص ۷، س ۱۳ ... فالأقطاب المحمّدیون ... (متن، س ۲۱)، همان، ص ۷۶، س ۲۷ به بعد.

ص ۶۶۱، س ۱: ... المخصوص؛ ولکن من محمّد ...، فتوحات، همان، ص ۷۶، س ۲۹ ... و شرح هذاالباب و بسطه ... (متن، س ۱۹)، همان، ص ۷۷، س ۶ ... (تا آخر همان باب).

ص ۶۶۱، س ۲۱، ۲۲؛ و ص ۶۶۲، س ۱، فتوحات، همان ج ۱، ص ۱۴۹: الباب الرابع عشر؛ فی معرفة أسرار الأنبیاء أعنی، أنبیاء الأولیاء و أقطاب الأمم المکمّلین من آدم ـ علیه السّلام ـ إلی محمّد ـ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ ان القطب واحدٌ مُنذُ خلقه اللّه، لَمْ یمت وَ أین مسکنه.

ص ۶۶۲، س ۳: أمّا أقطاب الأمم المكمّلين .... فتوحات، همان، ج ۱، ص ۱۵۱، س ۲۰ ... وَ أمّا القطب الواحد ... (متن، س ۱۸)، همان، س ۲۵ به بعد.

ص ۶۶۲، س ۸: و أمّا القطب الواحد، فهو روح محمّد ـص ـ...، تعلیق، ص ۶۶۲، س ۳.

ص ۶۶۳، س ۷: مراد کتاب «رشف النّصایح الایمانیّة و کشف الفضایح الیونانیة» با ترجمهٔ آن به فارسی، توسّط: معین الدّین جمال بن جلال الدّین محمّد، معروف به معلّم یزدی، متوفّی ۷۸۹ هـ. است (با تصحیح و مقدّمهٔ نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۳، نشر بنیاد). در صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳ در مورد شهادات سخن رانده و در آخر صفحهٔ ۱۴۳ حدیث «کنت نبیّاً و آدم بین الماء والطّین» را می آورد.

ص ۶۶۳، س ۸: و قال ایضاً بعض الکبراء العارفین .... مراد محیی الدّین ابن عربی، و کتاب فتوحات مکّیه است، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۷۴؛ «الفصل السّادس فی هجّیرات الأقطاب و مقاماتهم المحمّدیّة»؛ الباب الثّالث والستّون و اربعمائة فی معرفة الأثنی عشر قطباً الّذین یدور علیهم عالم زمانهم، فتوحات، همان، ص ۷۷، س ۱۲: قال اللّه ـ تعالی ـ لنبیّه ـص ـ قل هو اللّه احد و عرفه ... فأقطاب هذه الأمّة ... (متن، س ۲): همان، س ۱۷ به بعد.

ص ۶۶۴، س ۳: فَأمّا الأقطاب .... فتوحات، همان، ص ۷۷، س ۲۱ ... فانّی (فانّی) هکذا ... (متن، س ۶)، همان، س ۲۲ ... و رأیت جمیع الرّسل (متن، س ۱۵)، همان، س ۲۷ به بعد.

ص ۶۶۵، س ۱: فکان لی هذا الکشف .... فتوحات، همان، ص ۷۷، س ۳۲ ... و عاشرتُ .... همان، س ۳۳ ... و اعلم ان کلّ قطب ... (متن، س ۶)، همان، س ۳۴ ... و من عدا هؤلاء الأقطاب ... (متن، س ۱۰)، همان، ص ۷۸، س ۹ ... و قال ـع: لا ... (متن، س ۱۷)، همان، س ۱۳ به بعد.

ص ۶۶۶، س ۲: فأمّا أحد الأقطاب .... فتوحات، همان، ص ۷۸، س ۱۵ ... هذا القطب الواحد ... (متن، س ۹)، همان، س ۱۸ ... فَأمّا حال هذا القطب ... (متن، س ۱۸)، همان، ص ۷۹، س ۳.

ص ۶۶۷، س ۱: ... علی بصیرة لأمن علی ظنّ .... فتوحات، ج ۴، همان، ص ۷۹، س ۱۲ ... الرّابعة التّدبیر ... (متن، س ۱۰)، همان، س ۲۱ ... وَالخِصلة الخامسة ... (متن، س ۱۸)، همان، س ۲۷ به بعد.

ص ۶۶۸، س ۱: ... وَالْخصلة السّادسة ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۷۹، س ۳۰... وَالْخصلة الْعاشرة ... (متن، س ۱۹)، همان، ص ۸۰، س ۷ به بعد.

ص ۶۶۹، س ۱: ... يصلح بين عباده يوم الْقيمة ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۰، س ۸... وَ أمّا الْقطب الثّانى ... (متن، س ۸)، همان، س ۱۲ ... كَمَسْألة ابراهيم الخليل ... (متن، س ۲۱)، همان، س ۲۱ به بعد.

ص ۶۷۰، س ۱: ... من الْمشرق إلى ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۰، س ۲۱ ... وَ أمّا الْقطب الثّالث ... (متن، س ۲۰)، همان، ص ۸۱، س ۲ ...

ص ۶۷۱، س ۱: ... الأئمّة ثمّ نقل الى القطبيّة ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۱، س ۴ ... وَ أمّا القطب الرّابع ... (متن، س ۱۲)، همان، ص ۸۱، س ۳۴ (ماقبل آخر) ... وَ أمّا الْقطب الْخامس ... (متن، س ۱۷)، همان، ص ۸۲، س ۱۲ به بعد.

ص ۶۷۲، س ۱: ... الغفلة الّتى هى أعظم سلطان ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۲، س ۲۰ ... فبحبّ اللّه ... (متن، س ۵)، همان، س ۲۰ ... وَ امّا الْقطب السّادس ... (متن، س ۱۳)، همان، س ۲۶ ...

ص ۶۷۳، س ۱: ... منهاجاً. فهو سبحانه ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۲، س ۳۰... وَ أمّا القطب السّابع ... (متن، س ۱۷)، همان، ص ۸۳، س ۲۷ به بعد.

ص ۶۷۴، س ۱: ... فى الصدور ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۳، س ۳۰ ... وَ امّا القطب الثّامن ... (متن، س ۲۱)، همان، ص ۸۴، س ۱۰:...

ص ۶۷۵، س ۱: ... بعددآيها ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۴، س ۱۱ ... و حال هذا القطب العلم بِالْمتشابه ... (متن، س ۶)، همان، س ۱۴ ... تعلم انّ النّساء شقائق الرّجال ... (متن، س ۱۲)، همان، س ۲۱ ... فَأنا أعظم الخلق ... (متن، سطر آخر)، همان، س ۳۳ به بعد.

ص ۶۷۶، س ۱: ... أوعى لِحَقّهن ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۴، س ۳۳ ... وَ أمّا الْقطب التّاسع ... (متن، س ۴)، همان، ص ۸۵، س ۱۲ به بعد.

ص ۶۷۷، س ۱: ... يعرف؛ و فى الْعالم مكلّف ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۵، س ۲۶ ... وَ امّا الْقطب الْعاشر ... (متن، س ۵)، همان، س ۳۱ ... وَ امّا القطب الحادى عشر ...، همان، ص ۸۶، س ۳۳ به بعد.

ص ۶۷۸، س ۱: وَ امّا الْقطب الثّانی‌عشر ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۷، س ۲۴ ... وَلِهذَا الْقطب علم الْبراهین ... (متن، س ۱۱)، همان، ص ۸۷، سطر آخر به بعد.

ص ۶۷۹، س ۱: فهذا قد ذکرنا من ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۸، س ۱۹ به بعد.

ص ۶۷۹، س ۱۱: دربارهٔ ترتیب ابواب و فصول کتاب فتوحات مکّیة، رک: ج ۱ فتوحات، چاپ محمّد عثمان یحیی و ابراهیم مدکور، چاپ مشترک وزارت علوم مصر و دورهٔ تکمیلی دانشگاه سوربون، ۱۴۰۵ ﻫ / ۱۹۸۵ م؛ و تعلیق، ص ۶۲۸، س ۱۷.

ص ۶۷۹، س ۲۱: اعلم انّ الهجّیر هوالذّی ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۸، س ۳۱ ...

ص ۶۸۰، س ۱: مایُعطیه استعداد ...، فتوحات، ج ۴، همان، ص ۸۸، س ۳۳ ... وَ بعض مٰایَنْتجه «لاٰ اِلٰه اِلّا اللّٰه ...» (متن، س ۲)، همان، ص ۹، س ۱۵ به بعد.

ص ۶۸۰، س ۵: فی‌الفصل السادس ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۳۸ و الباب الثانی و خمسمائة فی معرفة حال قطب کان منزله، لاتخونوا اللّٰه و الرّسول و تخونوا أماناتکم و أنتم تعلمون. و نیز رک: ص ۶۲۸، س ۱۷ (تعلیق).

ص ۶۸۰، س ۸: وَ أَعلم بانّ اللّٰه ـ سبحانه ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۳۹، س ۶ ... وَ امّا خیانة من ... (متن، س ۱۸)، همان، س ۱۸ به بعد.

ص ۶۸۱، س ۱: ... کره اهل بیته فقد کرهه ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۳۹، س ۲۱ ... وَ من خیانتک ... (متن، س ۱۱)، همان، س ۳۰ ... وَ امّا خیانة الْأمانات ... (متن، س ۲۲)، همان، ص ۱۴۰، س ۱ به بعد.

ص ۶۸۲، س ۱: و لا تمنعوا أهلها ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۴۰، س ۲ تا ۹ (آخر همان باب).

ص ۶۸۲، س ۱۲: ثمّ قال ـ رح ـ فی‌الفصل السّادس ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۹۴، س ۱۶؛ وَ اعْلَم وَفّقنا ... (متن، س ۱۴)، همان، ۲۳ ... کما قال رُوَیْم ـ رحمه اللّٰه ـ همان، س ۲۷ به بعد.

ص ۶۸۳، س ۱: وَ أکون أنَا السّبب ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۹۴، س ۲۷ ... لکلّ منع سببٌ ظاهرٌ ... (متن، س ۱۲)، این ابیات که در پنج سطر در اوّل باب آورده است.

ص ۶۸۳، س ۶: و قد فعل مثل هذا الأمام القشیری...، قشیری در رساله در باب اول عقاید صوفیه را ذکر کرده و در توحید که اساس الاعتقاد است، بعد از سلمی و جنید و ابوبکر زاهد آبادی و ابوالحسن بوشنجه؛ سخن حلّاج را می‌آورد: حسین بن منصور گوید: حَدَثْ همه چیزها را لازم دان زیراکه قدیمی او راست. و سپس در باب دوّم مشایخ طریقت را نام می‌برد، به ترتیب زمانی؛ ولی از منصور نامی در آن میان نیست. رک: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّة، همان، ص ۱۵، و ص ۲۴ تا ۸۶. باب سوم در الفاظ است.

ص ۶۸۳، س ۱۴: فی الفصل السادس ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۹۵، س ۱ ... و کان هذا الهجّیر ... (متن، س ۱۶)، همان، س ۹ ... (این باب با هفت بیت شروع می‌شود که در اینجا نیامده است).

ص ۶۸۴، س ۴: ثمّ قال ...، فتوحات، همان، ج ۴، ص ۱۹۵، س ۱۹ ... (این باب نیز با هفت بیت شعر شروع شده که خواجهٔ پارسا از آن چشم پوشیده است) ... اعلم وفّقنا اللّٰه ـسبحانه ـو ایّاک ... (متن، س ۶)، همان، س ۲۸ به بعد.

ص ۶۸۴، س ۱۳: ثم قال ...، فتوحات، همان، ص ۱۹۶، س ۱ ... فی معرفة اسماء (الحسنی) الّتی ...

ص ۶۸۴، س ۱۵: الباب التاسع والخمسون و خمسمائة ...، فتوحات، همان، ص ۳۲۶، س ۲۹ به بعد.

این باب و باب ماقبل، از ابواب مفصّل کتاب فتوحات می‌باشند. باب ۵۵۸ که در ۱۳۰ صفحه آمده دارای تکمله‌هایی چند است. و این باب که به قول خواجهٔ پارسا جمع‌بندی کلّ کتاب فتوحات است، از صفحهٔ ۳۲۶ تا ۴۴۴ ادامه دارد و تکملهٔ این با وصیت و نوعی بیان عرفانی است.

خواجهٔ پارسا با این گونه معرفی کتاب و تعداد دفاتر و آوردن جملات آغازین کتاب، خوانندهٔ کتاب خود را به اصالت متون و امانت نقل مطلب اطمینان می‌دهد و این خود روش عالمانه‌ای است که در زمان پارسا و قبل از او بسیار نادر است.

ص ۶۸۵، س ۱۲: ... فی تبیین المقامات المائة ...

المقامات المائة، یا همان صدمیدان در شرح و تبیین مقامات از توبه تا فنا؛ مکاسبی است در معرفت که خواجه عبدالله انصاری آن را در رسالهٔ صدمیدان و صورت مفصل آن را در منازل‌السّائرین (هزارمنزل) ذکر کرده است. محیی‌الدّین ابن‌عربی نیز فصل دوم فتوحات در معاملات آورده، که شرح و توضیح آن مقامات از باب ۷۴ تا آخر فصل، باب ۱۸۹ ادامه دارد.

دربارهٔ رساله‌ای با عنوان تبیین المقامات المائة در فهرست آثار شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی (۶۵۹ـ۷۳۶ هـ) نیامده است. در مقدّمهٔ کتاب مناظر المحاضر لِلْمناظر الحاضر کتابی را با عنوان تبیین المقامات و تعیین الدّرجات ضمن آثار شیخ بیان کرده است؛ و محل نام آن اثر را نیز کتاب العروة لأهل الخلوة والجلوة، ص ۳۵۶ آورده است. عنوان کتاب تبیین المقامات و تعیین الدّرجات در دو مرحلهٔ فارسی و عربی کتاب العروة به ترتیب ضمن صفحات ۳۵۶، س ۵ (فارسی)، و ۵۲۷، س ۱۸ (عربی) آمده است:

«وَ مَنْ وفّق لرعایة هذه الشروط الثمانیة، یسهل علیه سلوک المقامات المائة الّتی بیّنتُها فی کتاب «تبیین المقامات و تعیین الدّرجات» و عینّت فی کلّ مقام درجات المبتدی و المتوسط و المنتهی، وَالدّرجة الّتی هی قطب الدّرجات فی کلّ مقام مِنَ الْمقامات ...».

هر چند مختصری از شرح مقامات در کتاب العروة نیز آمده است، تا مسألهٔ حضرت مهدی (عج) را جواب گوید (العروة، ص ۵۳۲ عربی):

«قَدْ وصل إِلَی الرتبة القطبیّة محمّد بن حسن العسگری ـ رض ـ عن آبائهم الکرام أَئِمّة أَهل البیت الطّهارة، و هو إِذَا اخْتَفیٰ دخل فی دایرة الأَبدال ...».

آنچه در اینجا قابل ذکر است، این است که: تقریباً اهمّ مطالب کتاب فوق‌الذّکر را خواجهٔ پارسا در ضمن صفحات ۶۸۵ تا ۶۹۲ در این کتاب آورده است. این امر ما را به شناخت و بازیافت یک اثر مهم از شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی کمک می‌کند. ضمناً بر هر محقّق آگاه روشن است که اندیشه شیخ علاءالدّوله با عقاید شیعهٔ امامی (اثنی‌عشری) موافق نیست. او صرفاً نوعی تألیف عقاید کرده است که پیش از او نیز این گونه توجیهات را در آثار علما و صوفیّهٔ عامّه می‌بینیم؛ و نیز علاءالدّوله تعداد آثار خود را بیش از صد اثر ذکر کرده است که در هیچ‌یک از فهرستها با نام بیش از سی اثر آشنا نیستیم (ص۶۸۵ متن،س ۱۹).

رک: مناظرالمحاضر، به‌اهتمام مشتاق علی (حسین حیدرخانی)، ناشر، مروی، تهران ۱۳۷۱؛ مقدّمهٔ کتاب. و نیز، مقدمهٔ کتاب العروة، نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۲، مقدّمهٔ کتاب؛ مصنّفات فارسی علاءالدّولهٔ سمنانی، نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹، مقدّمهٔ کتاب؛ چهل مجلس شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی، تحریر امیر اقبال سیستانی (قرن هشتم)، به اهتمام عبدالرّفیع حقیقت، شرکت مؤلّفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۸، تهران.

ص ۶۸۹، س ۱: فی ترجمة العوارف .... مصباح‌الهدایة، همان (از فصل ۸ در بیان واقعات، ص ۱۶۹)، ص ۱۷۶، سطر آخر ... و مکاشفه در حال ... (متن، س ۲)، ص ۱۷۶، س ۱۹ تا ص ۱۷۷، س ۶... و آن صورت نه نتیجهٔ ... (متن، س ۱۱)، ص ۱۷۷، همان، س ۱۴ ... امّا قسم دوّم (متن، س ۲۲)، همان، ص ۱۷۸، س ۴ تا ۱۴.

ص ۶۹۱، س ۱۶: بالموازین الثلاثة الّتی ذکرها الشیخ ابوطالب المکّی ـ قد ...، قوت‌القلوب، همان، ج ۱، ص ۱۵۹، س ۱۵ به بعد.

ص ۶۹۲، س ۳: و قد قال بعض الکبراء العارفین ...: مراد محیی‌الدّین ابن‌عربی در کتاب فتوحات؛ فتوحات، همان، ج ۳، ص ۳۴، و ص ۳۶ سطر آخر ... فالملامتیّة ... (متن، س ۸)، فتوحات، همان، ج ۳، ص ۳۵.

ص ۶۹۲، س ۲۲: و ممّا قال الشّیخ العارف ... تا،ص ۶۹۳، س ۸: در طبقات نیامده است.

ص ۶۹۳، س ۱۶: ابوحفص حدّاد نیشابوری، طبقات سلمی، ص ۱۱۵ ... در طبقات حمدون قصّار را شیخ اهل ملامت ذکر کرده است، طبقات، همان، ص ۱۲۳.

ص ۶۹۴، س ۹: و قال بعض کبراءالعارفین: مراد، محیی‌الدّین ابن عربی، در فتوحات مکّیة، ج ۴، ص ۸۸،س ۲۵؛ الباب الرابع والسّتون و أربعمائة... اعلم انّ الهجّیر ... (متن،س ۱۱)، همان، س ۳۱ ... و بعض ما یَنْتَجه ... (متن،س ۱۵)، همان، ص ۹۰، س ۱۵ ... کن من القوم ... (س ۱۷)، همان، س ۲۵ ... و قال ایضاً بعض کبراء العارفین ... (متن، س ۱۹)، مراد، فتوحات، باب ۵۴۸: فی معرفة حال قطب کان منزله و هجّیره فاذکرونی أذکرکم، همان، ج ۴، ص ۱۹۰، س ۱۶.

ص ۶۹۵، س ۱۱: و فی کتاب کشف المحجوب...، همان، ص ۷۵، س ۵... و مخصوص‌اند... (متن، س ۱۳)، همان، س ۹...

ص ۶۹۶ و ۶۹۷: این قسمت از کتاب با مقایسه با مطالب نفحات‌الانس در شرح حال عبدالخالق غجدوانی، که او را اغلب مؤسّس روش خواجگان در وضع هشت اصل اول از اصول نقشبندیه می‌شمارند، نشانگر آنست که خواجهٔ پارسا را تقریرات و تألیفاتی بوده که از بین رفته و یا هنوز شناخته نیست. با توجّه به نوع بیان و سبک انشا و با توجه به رسالهٔ قدسیه، این صفحات از خواجهٔ پارساست که جامی با جزئی تغییر آن را در نفحات آورده است. رک: نفحات، همان، ص ۳۸۳، ۳۸۴ و صفحات ۳۷۳ و ۳۷۴ در شرح خواجه عبدالخالق غجدوانی و شیخ ابوعلی فارمدی. در این قسمت نیز با توجه به مطالب صفحهٔ ۶۹۹، س ۹، الحاقی است.

ص ۶۹۹، س ۴: وَ قَدْ مرّ فی کلام...، مراد فتوحات مکیّة، همان، ج ۳، ص ۳۵...

ص ۶۹۹، س ۹: و قد ذکر فی الرّسالة القدسیة...، قدسیة، همان، ص ۱۰، ۱۱ و ۱۲ در شجرهٔ سلسلهٔ خواجگان.

ص ۷۰۰، س ۷: در معارف است...، مرادش شاید معارف خواجهٔ نقشبند باشد.

فهرست آیات بر اساس سُوَر قرآن(*)

(*) اعداد سیاه شمارهٔ آیه و اعداد نازک صفحهٔ کتاب را نشان می‌دهد.

فهرست آیات

فهرست احادیث

فهرست نام اشخاص



فهرست نام جای و مکان

فهرست کتاب‌ها

فهرست فرق و مذاهب


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اشعار فارسی

(بر اساس شمارهٔ صفحه)

اندیشهٔ نیستی چه دامن گیرد — آن را که ز هستی خدای اندیشد ۴۴۰
در چشم من آی تا توهم بینی — یک تن که به صدهزار جان ماند ۴۴۱
تا نشانی یافت جان من ز توبی — نشانی شد نشان من ز تو ۵۳۳
حاجتم آنست ای عالی‌گهر — کز سر لطفی کنی در من نظر ۵۳۳
زان نظر در بی‌نشانی داریم — بی‌نشانی جاودانی داریمْ ۵۳۳
زین‌همه پندار و شرک و ترّهات — پاک گردانی مرا ای پاک ذات ۵۳۳



فهرست اشعار عربی

(بر اساس شمارهٔ صفحه)

سبحان مَنْ قدّر اصناف الْورى	فهند ناج و غاوٍ بالعَمى	۱۹۰
فَحُجَّةُ الحق لِأصحاب الهدیٰ	و شبهة الدّین لِأَتباع الهوی	۱۹۰
فَأَصْبَحْتُ یوم النَّفْر وَالْعیس ترحل	و کان حدی الحادی بها وَ هُوَ معجّل	۲۲۴
أُسائِلُ عَنْ سَلْمیٰ وَ هَلْ مِنْ مُخْبِرٍ	بأَنَّ لَهُ علماً بِها أَیْنَ تَنْزِلُ	۲۲۴
لَقَدْ أَفْسَدْتُ حجّی و نُسْکی وَ عُمْرتی	وَ فِي الْبَیْنِ لی شغلٌ عَنِ الحجّ مُشْغِلُ	۲۲۴
سَأَرْجِعُ مِنْ عامی لِحُجّة قابل	فَإنّ الّذی قد کان لا یتقبّلُ	۲۲۴
سأرجع من عامی إلی الحجّ مقبلاً	فَانّ الّذی قد کان لا یتقبّل	۲۲۵
إنّی لَأحْسِدُ ناظِرِیَّ عَلَیْکا	فَأَغضّ طَرْفِیَ إذْ نَظَرْتُ اِلَیْکا	۲۲۸
به ظهر الوجود و کلّ شیءٍ	یُرِیني ما به کان الظّهور	۲۶۴
تجلّی لِلْقُلوبِ وَجلّ عَنْها	وَ مِنْ دون العیون له سُتور	۲۶۴
أَعْلمن عِلماً یقیناً	انّ ربّ العالمینا	۲۷۴
لو قضی فی عالَمیهم	خدمة لِلأَعْلَمینا	۲۷۴
خَدَم الرّازیّ فخراً	خدمة الْمَنّ بن‌سینا	۲۷۴
وَ زَجَّجْنَ الحَواجِبَ وَ الْعُیُونا	وَالْعُیُون لاٰ تزجّج انّما تکحّل	۳۴۶
فَوارِسُ هَیجاءِ الْیومَ أَیَومُ	وَها بَیْنَ ظَلْماء إذ اللَّیْلِ أَلْیَلُ	۳۷۱
رجالُ محاریبٍ وَ حربٍ فَکَشْبُهُمْ	لِدارِیْهم أعاهُم وَالنَّفَلُ	۳۷۱
لَوْ لَمْ یکن آیاتٌ مُبَیِّنة	کانت بدیهته تُنْبیک بالْخَبَرْ	۳۸۲
مررتُ بقبر الْمُصطفی فَکَأَنَّما	یُکَلِّمُنی وَالْقَبْرُ غیر کلیمٍ	۳۸۳
عَلیٰ قبره نور النّبوة ساطِعٌ	یُنَبِّئُ عنه قلبُ کلّ سلیمٍ	۳۸۳
بعیدٌ عَلیٰ کسْلانٍ أوذی مَلالةٍ	وَلکنّ عَلَی الْمُشْتاقِ غیر بعیدٍ	۴۰۴
أشاعوا لَنا فی الْحَیِّ أَشْنَعَ قصّةٍ	وَ کانوا لَنا سِلْماً فَصاروا لَنا حرباً	۴۳۱
أجد الْمَلامَةَ فِی هواکَ لَذِیذَةً	حُبّاً لِذِکْرِک فَلْیَلُمْنِی اللُّوَّم	۴۳۱
یا راکباً قِفْ بِالْمُحَصّبِ مِنْ منی	وَ اهْتِفْ بساکن خیفها وَالنّاهض	۵۱۰
إن کانَ رَفْضاً حُبُّ آل محمّدٍ	فَلْیَشْهد الثَّقَلان انّی رافضٍ	۵۱۰
أُحِبُّ لِحُبِّها السُّودان حتّی	أُحبّ لِحُبِّها سُوْدَ الْکلاب	۵۲۸
سبقتکم إلَیَ الإسلام طرّاً	غلاماً ما بلغْتُ وَ لَنْ حُلُمیٰ	۵۴۰
محمّد النّبی أخی وصهری	وَ حمزة سیّدالشهدآء عمّی	۵۴۰

حمزة سيّدالشّهدآء عمّی	يطير مع الْملائكة ابن امّی	۵۴۰
و بنت محمّد سُكْنی و عُرسی	منوط لَحْمُها بدَمی وَ لَحْمی	۵۴۰
وَ سبطا أحمد ولدای منها	فَمَنْ منكم لدينهم كَسَهمی	۵۴۰
وَ أوجب لی ولايته عليكم	رسول اللّه يوم غدير خمّی.	۵۴۰
قَضَی اللّه إنّ الْجعفر بن محمّداً	هُوَ الْبدر ذوالْإشراق بينَالْكواكب	۵۵۰
لعمرک إنّنی لأحبّ أرضاً	تحلّ بها سكينة و الرُّباب	۵۵۴
عَيْنُ بكی بعبرة و عويل	وَ انْدِبی إنْ نَدَبْتَ آلَ الرّسول	۵۵۵
ستةٌ كلّهم لِصُلب عليٍ	قد أصيبوا و خمسة لِعقيل	۵۵۵
هٰذَا الَّذي يَعْرِفُ الْبَطْحاءَ وِطاٰتَهُ	وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَ الْحِلُّ وَالْحَرَمُ	۵۶۰
هذا ابْنُ خَيْرِ عباد اللّه كُلِّهِمُ	هذا التّقی النّقی الطّاهر الْعَلَمُ	۵۶۰
وَ إذا رأته قريشٌ قال قائلُها	إلیٰ مكارم هذا يَنْتَهی الْكرمُ	۵۶۰
يَنْمی إلیٰ ذُرْوَةِ الْعِزّ الّتی قَصُرَتْ	عَنْ نيلها عربُ الاسلام وَالْعجمُ	۵۶۰
مِنْ جدّه دانَ فضل الأنبياء لَهُ	وَ فضل اُمّته دانَتْ لَهُ الأُمَمُ	۵۶۰
هذا ابن فاطمة الزّهرآء و بحكم	بجدّه أنبياء اللّه قد خُتِموا	۵۶۰
يبيّن نورالهدی عَنْ نور طَلْعَتِهِ	كالشّمس يَنْجاب عن إشراقها الظُلَمُ	۵۶۰
مُشتقّة عَنْ رسول اللّه نَبْعَتُهُ	طابَتْ عناصره وَالْخيمُ وَالشّيَمُ	۵۶۰
يكاد يمسكه عرفان راحته	ركنُ الْحَطيم إذ ما جاءَ يَسْتَلِمُ	۵۶۰
فی كفّه خيزرانٌ ريحه عَبِقٌ	مِنْ كفّ أرْوَعَ فی عرنينه شَمَمُ	۵۶۰
يُغْضي حَياءً و يغضی مِنْ مَهابته	فَما يكلّم إلّا حين يَبْتَسِمُ	۵۶۰
فليس قولک مَنْ هذا بضائره	العربُ تعرف مَنْ أنكرْتَ وَالْعَجَمُ	۵۶۰
كِلْتا يَديْهِ غياث عمّ نَفْعُهُما	تَسْتَوْكفان وَ لايَعْروهُما عَدَمُ	۵۶۰
سَهْلُ الْخَليقة لاتَخْشیٰ بوارده	يزينه اثنان حُسْنُ الْخُلْقِ والشّيَمُ	۵۶۰
مِنْ معشر حبّهم دينٌ و بغضهم	كفرٌ وَ قربُهم منجاء وَ معتصمُ	۵۶۰
إنْ عُدَّ أهل التُّقیٰ كانوا أئمّتهمْ	أوْ قيل مَنْ خير أهل الأرض؟ قيل: هُمُ	۵۶۰
هُمُ الْغيوث إذا ما أزمَةٌ أزَمَتْ	وَالأُسْدُ أُسْدُ الشّری وَالْبأسُ مُحْتَدِمُ	۵۶۰
اللّه فَضّلَهُ قِدْماً وَ شرّفَهُ	جری بذاک لَهُ فی لَوْحَةِ الْقَلَمُ	۵۶۰
لاينقص الْعُسْر بسطاً مِنْ أكفّهم	سيّان ذلک إنْ أثروا وَ إنْ عَدَموا	۵۶۰

لايستطيع جوادٌ بعد غايتهم	وَ لاَ يُدانيهم قومٌ وَ إنْ كَرمُوا	۵۶۰
مقدّمٌ بعد ذكر اللّٰه ذكرهم	فی كلّ بَدْءٍ و مختومٌ به الْكَلِمُ	۵۶۰
مَنْ يعرف اللّٰه، يعرف اوليّة ذا	وَالدّين مِنْ بيت هذا ناله الأُممُ	۵۶۱
ایّ القبايل لَيْسَت فی رقابهم	لِأَوّليّة هذا أَوْلَهُ نِعَمُ	۵۶۱
أيَحْبِسنى بين المدينه و الّتى	إلَيْهَا قلوب النّاس يهوى مُنيبُهَا	۵۶۱
يقلّب رأساً لَمْ‌يكن رأس سيّد	وَ عَيْناً لَهُ حولاء بادٍ عيوبها	۵۶۱
سِتَّةٌ آباءهُمْ مَا هُمْ	وَ خَيْرُ مَنْ يَشْرِبَ صَوْبَ الْغَمَامِ	۵۸۷
بَاتُوا عَلىٰ قُلَلِ الأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنفَعْهُمْ قُلَلُ	۵۹۱
وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ	فَأُوْدِعوا حُفَراً بِئْسَ مَا نَزَلُوا	۵۹۱
نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا قُبِرُوا	أَيْنَ الأَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَ الْحُلَلُ	۵۹۱
أَيْنَ الْوُجُوهُ الّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً	مِنْ دونِهَا تُضْرَبُ الأَسْتَارُ وَالْكُلَلُ	۵۹۱
فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حينَ سَائِلِهِم	تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهِ الدُّودُ تَقْتَتِلُ	۵۹۱
لَقَدْ طفت فی تلك الْمَعاهد كلّها	و سيّرت طرفی بين تلك الْمَعالمِ	۶۱۹
فَلَمْ أَرَ إلاّ وَاضِعاً كفّ حائر	على ذقنٍ أوْ قارعاً سنّ نادم	۶۱۹
قَبْرٌ بطوس به أقام امامٌ	حتم إلَيْه زيارة و لمامٌ	۶۲۷
قَبْرٌ سَنَا أنواره يجلو الْعمى	و بِتُرْبة قَدْ يُدْفع الأسقامُ	۶۲۷
قَبْرٌ إذا حلّ الْوفود بِرَبْعِهِ	رَحَلوا وَ حُطَّتْ عنهم الآثامُ	۶۲۸
أرواحكم موجودة أعيانُها	إنْ عَنْ عُيونٍ غُيِّبَتْ أجسامُ	۶۲۸
هُوَ السّيد الْمهدى مِنْ آل أحمد	هو الْوابل الْوَسْمِىّ حين يجود	۶۵۳
قداء الْمَحَبّة مَا لاَ يَزُولُ	وَ إنّ الشّفاء لَهُ مُسْتَحِيلُ	۶۷۲
فَلاَ تَركَنَنَّ إلىٰ غيرذا	وَ لاتَصْغَيَنَّ إلىٰ مَا يَقُول	۶۷۲
لَيْسَ مِنَ اللّٰه بِمُسْتَنكِرٍ	أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فی وَاحِدٍ	۶۷۳
فَلاَ تَعْدِلْ بأهل الْبيتِ خُلْقاً	فَأهل الْبيتِ هُمْ أهل الشَّهادَة	۶۸۱
فَبُغْضُهُمْ مِنَ الانسانِ خُسْرٌ	حقيقٌ وَ حُبُّهم عِبَادَة	۶۸۱
إنّى خَصَصْتُ بسرٍّ لَيْس يعلمه إلاّ	أنا والّذى فی الشّرع نَتْبَعُهُ	۶۸۲
هُوَ النّبىُّ رسولُ اللّٰهِ خيرُ فتىً	باللّٰه نَتْبَعُهُ فيما يَشْرعُهُ	۶۸۲
لكلٍّ منع سَبَبٌ ظاهِرٌ	أو باطِلٌ لابُدَّ مِنْ كَوْنِهِ	۶۸۳


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست الفاظ و کلمات

فهرست منابع مقدّمه و تعلیقات

آداب المریدین، ابوالنجیب سهروردی (ضیاءالدّین)، ترجمهٔ عمر بن محمّد بن احمد شیرگان (شیرگان)، تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۳.

الابانة عن اصول الدّیانة، اشعری (ابوالحسن علیّ بن اسماعیل)، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۲۰ ه‍ ق.

ابوسعید ابوالخیر (حقیقت و افسانه)، فریتس مایر، ترجمهٔ مهرآفاق بایبوردی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۸.

احسن التّقاسیم، مقدسی (شمس‌الدین، ابوعبدالله، محمّدبن احمدبن ابی‌بکر)، مقدمه و حواشی دکتر محمّد مخزوم، چاپ بیروت، دار احیاءالتراث العربی، ۱۴۰۸ ه‍ / ۱۹۸۷ م (و چاپ لیدن، بریل، ۱۹۰۶).

احقاق الحق، شیخ محمود شبستری (مجموعه آثار، رسالهٔ حق الیقین، ص ۲۸۷، ۳۱۵)، تصحیح و مقدّمه دکتر صمد موحّد، کتابخانهٔ طهوری، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۵.

احیاءالعلوم، غزّالی (ابوحامد، محمّد بن محمّد)، طبع جدید لبنان (در حاشیه کتاب المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار فی تخریج ما فی الاحیار من الاخبار، تألیف عبدالرّحیم العراقی و سه کتاب دیگر)، چاپ اول، بیروت، لبنان، ۱۴۰۶ ه‍ / ۱۹۸۶ م.

اخلاقیّات، فوشه کور (شارل، هانری دو فوشه‌کور)، ترجمهٔ محمدعلی امیر معزّی، عبدالمحمّد روح‌بخشان، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷ ش.

ارزش میراث صوفیّه، زرّین کوب (عبدالحسین)، ناشر، امیرکبیر، تهران، چاپ سوّم، ۱۳۵۳ ش.

اسرارالتوحید فی مقامات الشّیخ ابی‌سعید، محمّدبن منوّر، تصحیح احمد بهمنیار (به سال ۱۳۱۳ ش)، چاپ کتابخانهٔ طهوری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷ ش / ۱۳۹۸ ه‍ / ۱۹۷۸ م.

اسرارالتّوحید، به سعی و اهتمام والنتین ژوکوفسکی، پترزبورگ ۱۸۹۹م، چاپ مجدّد به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۳۲ ش.

الأصول العشرة، نجم‌الدین کبری (احمدبن عمربن محمّدبن عبدالله)، ترجمه و شرح عبدالغفور لاری، به اهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳ ش / ۱۴۰۴ ه‍.

اصول الفقه، شیخ محمّد ابوزهرة، چاپ دارالفکر العربی، بیروت، لبنان، ۱۹۵۸ م.
اصول المعارف، ملّامحسن فیض کاشانی، چاپ جدید دانشکدهٔ الهیّات دانشگاه مشهد، به اهتمام سید جلال‌الدین آشتیانی (تعلیق، تصحیح و مقدمه)، دانشگاه مشهد، خرداد، ۱۳۵۴.
الاعلام، زرکلی (خیرالدین) ۸ مجلد، چاپ بیروت، لبنان، چاپ هفتم، ۱۹۸۶ م.
الجام العوام عن علم الکلام، غزّالی (ابوحامد، محمّدبن محمّد). با تصحیح و تعلیق محمّد المعتصم باللّه بغدادی، چاپ دارالکتاب العربی، چاپ اول، بیروت، لبنان، ۱۴۰۶ هـ/ ۱۹۸۵ م.
الانساب، سمعانی (امام، ابی‌سعد، عبدالکریم بن‌محمّد بن منصور)، با تحقیق محمّد عبدالقادر عطا، انتشار دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۹ هـ/ ۱۹۹۸ م.
انسان وادیان، میشل مالروب، ترجمهٔ مهران توکّلی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹.
ایضاح المکنون، اسماعیل‌پاشا بغدادی، تصحیح محمّد شرف‌الدین و المعلم رفعت، بیروت، ۱۳۶۴ـ۱۹۴۵، افست، تهران، ۱۳۷۸ هـ.
بحرالحقیقة، غزّالی (احمد)، به‌اهتمام نصراللّه پورجوادی، انتشارات انجمن فلسفه، تهران، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶ برابر با ۱۳۹۷ هـق).
البدأ والتاریخ، مطهّر مقدسی (مطهّربن طاهر)، البدء على الخلق و التاریخ (المنسوب الى أبی زید احمد بن سهل البلخی)، تهران، ۱۹۶۲ م، چاپ پاریس، به اهتمام کلمان هوارت، ۱۹۱۹ـ۱۸۹۹، و بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۵۲.
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌اللّه صفا، انتشارات فردوس، تهران، چاپ نهم (۸ مجلّد در ۵ دوره)، ج ۱، ۱۳۶۸ـ۵/۳، ۱۳۷۰.
تاریخ الأدب العربی، بروکلمان (کارل)، نقله الی العربیّة عبدالحلیم النجّار، منشورات جامعة‌الدّول العربیّة، الطبعة‌الثانیة، بیروت، ۱۹۵۹ (افست ایران، قم، دارالکتاب الاسلامی).
تاریخ بخارا، نرشخی (ابوبکر محمدبن جعفر)، ترجمهٔ ابونصر قباوی (تلخیص محمّدبن زفر)، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
تاریخ بغداد، خطیب بغدادی (ابوبکر احمد بن علی)، مکتبة‌الخانجی بالقاهرة (۱۴ مجلّد)، ۱۳۴۹ هـ/ ۱۹۳۱ م.
تاریخ التّراث العربی، فؤاد سزگین، ترجمه به عربی، محمود فهمی حجازی، فهمی ابوالفضل، چاپ اول ۱۹۷۸ م، و راجعه عرفة مصطفی و سعید عبدالرحیم، ۱۴۰۳ هـ/ ۱۹۸۳ م (افست کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی، قم، ۱۴۱۲).
تاریخ التّراث العربی، فؤاد سزگین، همان، چاپ وزارة‌التعلیم العالی المملکة‌العربیة السعّودیّة، جامعة الامام محمّدبن سعودالاسلامیة، ۱۴۰۳ هـق.

تاریخ جامع ادیان، جان. بی. ناس، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۰.

تاریخ حبیب السّیر، غیاث‌الدین خواند میر، با مقدّمه جلال‌الدین همایی ،تهران، انتشارات خیام، ۱۳۳۳.

تاریخ طبری (تاریخ الرّسل و الملوک)، محمّدبن جریرطبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوّم (۱۵ مجلّد)، تهران، ۱۳۶۲.

تاریخ علمای بغداد، ابن‌رافع السلامی (محمّدبن رافع)، تحقیق الاستاد عبّاس العزاوی، بغداد، ۱۹۳۸ م.

تاریخ غزنویان، کلیفورد، ادموند باسورث، ترجمهٔ حسن انوشه (۲ جلد در یک مجلّد)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۲.

تاریخ فصیح خوافی (مجمل فصیحی)، فصیح‌بن احمدبن جلال‌الدین محمّد خوافی، تصحیح محمود فرّخ، مشهد (بی‌تا).

تاریخ فلسفه در اسلام، م. م. شریف، ترجمهٔ گروه مترجمان، چاپ مرکز نشر دانشگاهی (در ۴ مجلّد)، زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران، ۱۳۷۰_۱۳۶۲.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی (تا پایان قرن دهم هجری)، سعید نفیسی، انتشارات فروغی (۲ مجلّد)، تهران، ۱۳۶۳.

تاریخ نیشابور، ابوعبدالله حاکم، ترجمهٔ محمّدبن حسین خلیفهٔ نیشابوری، مقدمه و تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر آگه، تهران، ۱۳۵۷.

تاج التّراجم، ابن‌قطلوبغا (زین‌الدین، قاسم)، بغداد، ۱۹۶۲ م.

التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، شیخ‌منصور علی‌ناصف، چاپ مکتبة الاسلامیّة (۵ مجلّد)، الطبعة الثالثة، ۱۳۸۱ ه‍/ ۱۹۶۱ م.

التبصیر فی الدّین و تمیزالفرقة النّاجیة عَنِ الْفِرق الهٰالکین، ابوالمظفّر اسفراینی، طبع محمّد زاهد الکوثری، بغداد ـ مصر، ۱۹۵۵.

تحفة الابرار فی مناقب الأئمّة الأطهار، عمادالدین حسن‌بن علی طبری، تصحیح سید مهدی جهرمی، نشر میراث مکتوب، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶.

تحفةالبررة فی مسائل العشرة، شیخ مجدالدین بغدادی، به‌اهتمام مشتاقعلی (حسین حیدرخانی)، ترجمهٔ شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، انتشارات مروی، تهران، ۱۳۶۸.

تذکرة الأولیاء، عطّار (فریدالدین محمّد نیشابوری)، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمّد استعلامی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۴۶.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّة مترجم امام ابوعلی‌بن احمد العثمانی، به‌اهتمام و استدراکات بدیع الزّمان فروزانفر، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوّم، تهران، ۱۳۶۷.
التّصفیة فی احوال المتصوفّة (صوفی‌نامه)، عبّادی (قطب‌الدین ابوالمظفّر منصور بن اردشیر عبّادی)، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (شمارهٔ ۴۲)، تهران، ۱۳۴۷.
التّصوف والتّشیع، هاشم معروف الحسنی، ترجمه سید محمدصادق عارف، آستان قدس رضوی، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.
التّعرف لمذهب التّصوف، کلابادی (ابوبکر محمّد)، تحقیق دکتر عبدالحلیم محمود ـ طه عبدالباقی سرور، قاهره، ۱۳۸۰ هـ/ ۱۹۶۰ م.
التّعریفات، سیّدشریف جرجانی (علی‌بن محمّد بن علی). تصحیح احمد سعدعلی من علماء الأزهرالشریف و رئیس التّصحیح، مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، مصر، ۱۳۷۵ هـ/ ۱۹۳۸ م.
تعلیم خط، فضایلی (حبیب اللّه)، چاپ سروش، تهران، ۱۳۷۶.
تفسیر روض‌الجنان، ابوالفتوح رازی، به‌اهتمام دکتر یاحقّ و دکتر ناصح (۲۰ مجلّد)، انتشارات آستان قدس رضوی، ج ۱، ۱۳۷۱ / ج ۲۰، ۱۳۷۵.
تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، پُل نویا، ترجمه اسماعیل سعادت، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۳.
تفسیر کشّاف، زمخشری (جاراللّه محمودبن عمر)، چاپ دارالکتب، بیروت (بی‌تا)، ۴ مجلّد.
تفسیر کشف‌الاسرار، میبدی (ابوالفضل، رشیدالدین)، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۷.
تفسیر لطایف‌الاشارات، قشیری (عبدالکریم بن‌هوازن)، با تحقیق و مقدمه و تعلیقات دکتر ابراهیم بسیونی، مرکز تحقیق التّراث، مصر (چاپ دوم، افست)، ۱۹۸۱ م.
تفسیر معالم التنزیل، بغوی (امام ابومحمّد، حسین‌بن مسعود الفرّاء البغوی)، در هامش تفسیر خازن (لباب التأویل فی معانی التنزیل، علی‌بن ابراهیم بغدادی)، (بی‌تا).
تفسیر نسفی، نسفی (امام ابوحفص، نجم‌الدین عمربن محمّد)، تصحیح دکتر عزیزاللّه جوینی، انتشارات سروش، تهران (چاپ اول)، ۱۳۷۶.
جامع الاسرار و منبع الأنوار، شیخ‌حیدر آملی، تصحیح هنری کربن ـ عثمان یحیی (ترجمهٔ فارسی مقدّمه از سیدجواد طباطبایی)، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸.
حبیب‌السّیر ← تاریخ حبیب‌السّیر

الحدائق الوردیّة فی حقایق أجلّاء النقشبندیّة،عبدالمجیدبن محمّد الخانی. ناشر عبدالوکیل الدّوربی، دمشق، جامع الدرویشیّة، ۱۳۰۸ هـ ق.

الحدود (تعریفات)، ابن‌سینا. ترجمهٔ محمّد مهدی فولادوند (با مقدمه و تعلیقات)، انتشارات انجمن فلسفهٔ ایران، تهران (چاپ اول)، شهریور ۱۳۵۸ ش / ۱۳۹۹ هـ ق.

حدودالعالم، از مؤلفی ناشناخته، تحقیق و مقدمه از مینورسکی و بارتولد، ترجمهٔ میرحسین شاه، کابل، ۱۳۴۲، چاپ تهران به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

حدیقةالحقیقة، سنایی (مجدود بن آدم)، با تصحیح و تحشیه مدرس رضوی (محمّدتقی)، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸.

حقایق التفسیر، (نسخ خطی فاتح ۲۶۰، بشیر آغا ۳۶، ینی جامی ۴۳)، سلمی (ابوعبدالرّحمن).

مجموعه آثار سلمی، گردآوری نصرالله پورجوادی، مرکز نشردانشگاهی، تهران، ۱۳۶۹.

حکمةالعین، کاتبی قزوینی (نجم‌الدّین علیّ بن عمر)، شرح مبارکشاه بخاری (شمس‌الدین محمّد)، با مقدّمه و تصحیح جعفر زاهدی انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد (شمارهٔ ۴۷)، اسفند ۱۳۵۷.

حلیةالأولیاء و طبقات الأصفیاء، حافظ ابونعیم اصفهانی (احمدبن عبداللّه)، منشورات محمّدعلی بیضون، دارالکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، ۱۴۱۸ هـ / ۱۹۹۷ م).

حلیةالأولیاء و طبقات الأصفیاء، حافظ ابونعیم، همان، دراست و تحقیق مصطفی عبدالقادر عطاء، چاپ دارالکتب، بیروت، لبنان (افست از روی چاپ مصر، مکتبة الخانجی و مطبعةالسعادة، چاپ اول، ۱۳۵۷ هـ / ۱۹۳۸ م).

ختم الولایة (الاولیاء)، حکیم ترمذی (ابوعبداللّه محمّد)، تحقیق و شرح عثمان اسماعیل یحیی، بیروت، مطبعة کاثولیکیّة (بی‌تا).

چهارده رساله، ترجمه و گردآوری و نگارش سیدمحمّدباقر سبزواری، انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۷۲۶، ۱۳۴۰.

چهل مجلس، علاءالدّولة سمنانی، تحریر امیراقبال سیستانی، به‌اهتمام عبدالرّفیع حقیقت، چاپ شرکت مؤلّفان و مترجمان، تهران، اردیبهشت ۱۳۵۸.

دایرةالمعارف الاسلامیّة (عربی)، ترجمه به عربی از اصل انگلیسی و فرانسوی با اضافات، گروه مترجمین (مقدمهٔ ج ۱ در ۲۰ جولای ۱۹۳۲)، چاپ افست، انتشارات بوذرجمهری، تهران، (بی‌تا).

دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۱، تهران، ۱۳۶۷ (تاکنون (۱۳۸۰) ده جلد در حرف الف منتشر شده است).

دیوان انوری، انوری (ابیوردی)، به اهتمام محمّدتقی مدرّس رضوی، چاپ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۲.
دیوان حکیم سنایی، سنایی (مجدود بن آدم)، به اهتمام مدرس رضوی (محمّدتقی)، انتشارات سنایی (بی‌تا).
دیوان کامل اشعار فارسی و عربی علاءالدّوله سمنانی، به اهتمام عبدالرّفیع حقیقت، شرکت مؤلّفان و مترجمان، تهران، خرداد ۱۳۶۴.
دیوان امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام، منسوب، تقریظ حاج سیدعلی‌نقی فیض‌الاسلام، قلهک، ۱۳۸۴ هـ. انتشارات کتابفروشی ادبیّة (تهران، ناصر خسرو)، بی‌تا، انتشارات مروی، افست (بی‌تا).
ذیل مجمع الانساب شبانکاره‌ای، غیاث‌الدین علی نایب فریومدی، ضمیمهٔ مجمع الانساب، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ (ص ۳۳۹ به بعد، همان).
رسالهٔ قشیریّة، قشیری (عبدالکریم)، تحقیق دکتر عبدالحلیم محمود، دکتر محمودبن الشریف، انتشارات دارالکتب الحدیثة (۲ مجلّد، بی‌تا).
رسایل نقشبندیّة، مجموعهٔ خطّی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۸۶۳۲ (فهرست منزوی، از شمارهٔ ۸۰۰۱ـ۸۰۰۵، دانش‌پژوه، ص ۱۸۳).
رشحات عین‌الحیات، فخرالدین علی صفی (فخرالدین علی‌بن حسین واعظ کاشفی). با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات دکتر علی‌اصغر امینیان، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی (شمارهٔ ۱۵)، شهریور ۲۵۳۶ (۱۳۵۶ هـ ش).
رشف‌النّصایح الایمانیّة و کشف الفضایح الیونانیّة، سهروردی (شهاب‌الدّین عمر)، ترجمه به فارسی معین‌الدین معلّم یزدی، با تصحیح و مقدّمهٔ نجیب مایل هروی، نشر بنیاد، ۱۳۶۳.
روضات الجنان و جنّات الجنان، حافظ کربلایی حسین تبریزی، با مقدمه و تعلیقات و تصحیح جعفر سلطان القرایی، چاپ بنگاه نشر و ترجمهٔ کتاب، تهران، ۱۳۴۹.
روضة‌الصّفا، محمّدبن خاوندشاه بلخی، تهذیب و تلخیص (۶ جلد در ۲ مجلّد ملخّص) از عباس زریاب خویی، انتشارات علمی، چاپ اول، تهران، پاییز ۱۳۷۳.
ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، افندی اصفهانی (میرزاعبداللّه)، ترجمهٔ محمّدباقر ساعدی، انتشارات آستان قدس رضوی (چاپ جدید) ج ۱، ۱۳۶۶ـتاـ۱۳۷۶ هـ ش.
ریحانة‌الأدب، مدرّس تبریزی (محمّدعلی)، انتشارات چاپخانهٔ شفق تبریز، چاپ سوّم (۸ مجلّد، بی‌تا).

زادالمعاد، فخررازی، ضمیمهٔ چهارده رساله، با همت سیدمحمّد باقر سبزواری، انتشارات دانشگاه تهران (رسالهٔ چهارم).

زندگانی علیّ بن حسین (ع) (زین‌العابدین)، سیدجعفر شهیدی، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سوّم، ۱۳۷۰.

زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بستی، نصرالله پورجوادی، چاپ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.

سوانح، غزّالی (احمد). تصحیح هلموت ریتر، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۸.

شرح‌التّعرف، مستملی بخاری (امام، ابوابراهیم، اسماعیل‌بن محمّد)، به‌اهتمام محمّد روشن (۴+۱ مجلّد)، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶ هـ.ش.

شرح فصوص الحکم (ابن‌عربی)، خواجه‌محمّد پارسا، تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلیل مسگرنژاد، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۶.

شرح گلشن‌راز، الهی اردبیلی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات از محمدرضا برزگر خالق، عفّت کرباسی، چاپ مرکز نشر دانشگاه، تهران، ۱۳۷۶.

شرح منازل السائرین، عبدالرزاق لاهیجی (کمال‌الدّین)، با مقدّمهٔ حامد ربّانی، انتشارات علمیّهٔ حامدی (به انضمام اصطلاحات، فکوک، نصوص)، تهران، ۱۳۹۵ هـ / ۱۳۵۴ ش.

صد میدان، خواجه‌عبدالله انصاری (چاپ‌های پورکی ۱۹۵۴، عبدالحیّ حبیبی، کابل ۱۳۴.

الصّلة بین التّصوف والتّشیع، کامل مصطفی شیبی، چاپ دارالمعارف، مصر، ۱۹۶۹ م.

طبقات الأطبّاء والحکماء، ابن جلجل (سلیمان‌بن حسّان اندلسی)، ترجمه و توضیح از سیّد محمّدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش (اصل عربی، تحقیق فؤاد سیّد، قاهره، ۱۹۵۵ م).

طبقات الصّوفیّة، سُلَمی (ابوعبدالرحمن)، تحقیق نورالدین شریبة، مصر، ۱۳۸۹ هـ.

طبقات الصّوفیّة، خواجه عبدالله انصاری، مقابله و تصحیح و... دکتر محمّد سرور مولایی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲.

طبقات القرّاء، ابن الجزری (محمّدبن محمّد)، چاپ مصر، قاهره، ۱۳۵۲ هـ (عربی، ۲ جلد).

طبقات المفسّرین، سیوطی (جلال‌الدّین، عبدالرحمٰن)، تصحیح آلبرت مویر اسدی، تهران، ۱۹۶۰ م / ۱۳۳۸ ش.

طرائق الحقایق، محمّد معصوم شیرازی (معصومعلیشاه)، تحقیق دکتر محمّدجعفر محجوب، تهران (در سه مجلّد)، انتشارات کتابخانهٔ سنایی (بی‌تا).

عجایب‌القلب، غزالی (ابوحامد)، رک:احیاءالعلوم، ربع مهلکات.

العروة لأهل الخلوة وَالجلوة، علاءالدّوله سمنانی، متن عربی و ترجمهٔ فارسی با تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۲.
علی ضفاف‌الغدیر، تهیه و ترتیب از عبدالله محمّدی، محمّد بهره‌مند، محمّد محدّث، زیر نظر فاضل حسینی میلانی (فهرست موضوعی الغدیر) ناشر دارالمرتضی للنّشر، مشهد، ۱۴۰۳ هـ.
عوارف المعارف، سهروردی (شهاب‌الدین عمر)، چاپ بیروت، دارالکتّاب العربی، الطّبعةالاولی، ۱۹۶۶ م.
عوارف المعارف، ضمیمهٔ احیاء‌العلوم، همان، رک‌احیاءالعلوم.
غایةالامکان فی درایةالمکان، تاج‌الدّین اشنوی (محمود بن خداداد) مجموعهٔ آثار فارسی، مقدمه و تصحیح نجیب مایل هروی، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳۶۸.
الغدیر فی‌الکتاب والسنّة والأدب، امینی (عبدالحسین احمد امینی نجفی)، چاپ دارالکتب الاسلامیة، بازار سلطانی، تهران (چاپ دوّم، ۱۱ مجلّد)، ۱۳۶۶ ش.
غریب الحدیث، قاسم‌بن سلّام (ابی‌عبید، الهروی)، چاپ دارالکتّاب العربیّة، بیروت، لبنان (افست از روی چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۸۴ هـ/ ۱۹۶۴ م).
غزّالی نامه، همایی (جلال‌الدّین)، مؤسسهٔ نشر هما و انتشارات فروغی، چاپ سوّم، شهریور ماه ۱۳۶۸.
فتوحات مکیّة، ابن عربی (محیی‌الدّین)، چاپ دارصادر بیروت، لبنان (۴ مجلّد)، بی‌تا.
فتوحات مکیّة، ابن عربی (محیی‌الدّین)، تصحیح و حواشی از محمّد عثمان یحیی، ابراهیم مدکور، ناشر وزارت علوم مصر و دانشگاه سوربن پاریس، ۱۴۰۵ هـ/ ۱۹۸۵ م (چاپ ناتمام است، ۱۵ مجلّد منتشر شده که حدود یک سوّم متن فتوحات را دارد).
فردوس الأخبار بمأثورالخطاب، دیلمی (ابومنصور شیرویة بن شهردار بن شیرویة الدّیلمی، مقدمه و حواشی از فوّاز احمد الزمرلی و محمّد المعتصم بالله بغدادی، چاپ دارالکتب العربی، بیروت، لبنان، ۱۴۰۷ هـ/۱۹۸۷ م.
الفرق بین الفرق، بغدادی (ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر)، به اهتمام محمّد زاهد بن حسن الکوثری، قاهره، ۱۹۴۸ م.
فرق الشّیعة، نوبختی (حسن‌بن موسی، ابومحمّد)، تحقیق سیّد محمّد صادق آل بحر العلوم، طبع نجف اشرف، ۱۹۶۳ م.
فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، از قرن چهارم تا دهم هجری (براساس ریحانةالادب)، به اهتمام آذر تفضّلی، مهین فضایلی جوان، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول آبان‌ماه، ۱۳۷۲.

فرهنگ فرق اسلامی، مشکور (محمد جواد)، آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۲.
فصل‌الخطاب لوصل الأحباب الفارق بین‌الخطا وَالصّواب، خواجه محمّد پارسا (در حاشیهٔ کتاب: رسالهٔ سیدعلی همدانی، گلشن‌راز، متن حُکْمِ ابن‌عبّاد، مناقب خواجه محمّد پارسا)، چاپ سنگی، تاشکند، مطبع غلامی، به اهتمام و خطّ محمّد عثمان‌بن محمّدشریف، ۱۳۳۱ ھ.
فلسفهٔ عمومی، پل فولکیه، ترجمهٔ یحیی مهدوی، انتشارات خوارزمی.
فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، منزوی (احمد)، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ای (R.C.D)، نشریهٔ شمارهٔ ۱۴، تهران (۷ مجلّد در ۶ جلد)، از مهرماه ۱۳۴۸ تا آبان ماه ۱۳۵۲.
فیض القدیر (شرح جامع الصّغیر سیوطی)، مناوی (محمّد، عبدالرّؤف)، چاپ دارالمعرفة للطّباعة والنّشر، بیروت، لبنان، ۱۳۹۱ ھ / ۱۹۷۲ م.
قاموس الاعلام، شمس سامی (شمس‌الدین خالد)، استانبول، تهران، ۱۳۰۶ـ۱۳۱۶ (۶ جلد).
قدسیّة (کلمات بهاءالدّین نقشبند)، خواجه محمّد پارسا، مقدمه و تصحیح و تعلیق از احمد طاهری عراقی، ناشر، کتابخانهٔ طهوری، تهران، آذرماه ۱۳۵۴.
قدسیّة (کلمات بهاءالدّین نقشبند)، خواجه محمّد پارسا، ترتیب و تصحیح از ملک محمّد اقبال، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، ۱۳۵۴ ش / ۱۹۷۵ م.
قواعد کلّی فلسفی در فلسفهٔ اسلامی، دینانی (غلامحسین)، در سه مجلّد ج ۱، چاپ انجمن فلسفه ۱۳۵۷؛ ج ۲، همان، ۱۳۵۸؛ ج ۳، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰.
قوت‌القلوب، ابوطالب مکّی، چاپ شرکة مکتبة و مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده بمصر، چاپ اول ۱۳۸۱ ھ / ۱۹۶۱ م.
قیام شیعی سربداران، آژند (یعقوب)، نشر گستره، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳.
الکامل فی‌التّاریخ، ابن اثیر (عزّالدین، ابوالحسن علی...)، چاپ‌دار صادر، بیروت، ۱۳۸۶ ھ / ۱۹۶۶ م.
کشف‌الحقایق، نسفی (عبدالعزیزبن محمّد)، به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ بنگاه نشر و ترجمهٔ کتاب، تهران، چاپ دوّم، ۱۳۵۹.
کشف‌الظنون، حاجی خلیفه (مصطفی بن عبدالله، معروف به کاتب چلبی)، تصحیح محمّد شرف‌الدین یالتقا و معلم رفعت، چاپ بیگله الکلیسی، استانبول، ۱۳۶۰ ھ / ۱۹۴۱ م.
کشف‌المحجوب، هجویری (ابوالحسن علیّ‌بن عثمان)، تصحیح د. ژوکوفسکی، با مقدمهٔ قاسم انصاری، افست، تهران، کتابخانهٔ طهوری ۱۳۵۸ ش / ۱۳۹۶ ھ / ۱۹۷۹ م.
کلّیات دیوان شمس، غزلیات مولوی (جلال‌الدّین محمّد) انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۵.

الکنی و الالقاب، محدّث قمی (حاج شیخ عباس)، چاپ نجف‌اشرف، و نیز منشورات مکتبة الصّدر، طهران (۳ مجلّد ـ بی‌تا).
کیمیای سعادت، غزّالی (ابوحامد محمّد)، به‌کوشش حسین خدیوجم، چاپ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۱.
کیمیای سعادت، غزّالی (ابوحامد)، مجموعه رسایل غزالی (رسالهٔ کوچکی در حدود ۲۱ صفحه غیر از کتاب مشهور اوست.)، دارالکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، ۱۴۱۴ ﻫ / ۱۹۹۴ م.
لغت‌نامه، دهخدا (علی اکبر)، چاپ جدید، انتشارات دانشگاه تهران (۱۴ + ۱ مجلّد)، ج ۱، پاییز ۱۳۷۲، ج ۱۴، پاییز ۱۳۷۳.
اللّمع، ابونصر سرّاج طوسی، تحقیق از دکتر عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، دارالکتب الحدیثة و مکتبة المثنی ببغداد، ۱۳۸۰ ﻫ / ۱۹۶۰ م.
المباحث المشرقیّة، فخررازی، تهران مکتبة الاسلامیّة (۲ مجلّد، افست)، ۱۹۶۶ م.
مجلّه معارف، ویژه‌نامهٔ امام فخررازی، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۱، فروردین ـ تیر ۱۳۶۵.
مجمع‌الانساب، شبانکاره‌ای (محمّدبن علی‌بن محمّد)، تصحیح میرهاشم محدّث، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
مجموعه آثار، سُلَمی (ابوعبدالرّحمن)، گردآوری نصرالله پورجوادی در ۲ مجلّد، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹.
مجموعه آثار فارسی، غزّالی (احمدبن محمّد)، به‌اهتمام احمد مجاهد چاپ انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
مجموعه مصنّفات، شیخ‌اشراق (شهاب‌الدّین یحیی‌بن حبش‌بن امیرک سهروردی تصحیح و مقدّمه از هنری کربن (ج ۳ از سیدحسین نصر) انتشارات انجمن فسلفه، تهران، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵ ش / ۱۳۹۶ ﻫ ق).
محصّل، (محصّل افکار المتقدّمین و المتأخّرین من العلماء و الحکماء و المتکلّمین)، فخررازی (فخرالدین محمّد بن عمر...)، چاپ مطبعة الحسینیّة، المصریّه، ۱۳۲۳ ﻫ (به‌انضمام حواشی تلخیص نصیرالدین طوسی، معالم‌الدین فخررازی).
محیی‌الدّین ابن‌عربی، (چهرهٔ برجستهٔ عرفان اسلامی)، تألیف دکتر جهانگیری (محسن)، انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۷۸۱)، چاپ چهارم، تهران پاییز ۱۳۷۵.
مخزن‌الاسرار، نظامی گنجوی، به سعی و اهتمام عبدالکریم علی اوغلی (علیزاده)، نشریّات فرهنگستان علوم شوروی سوسیالیستی (سابق)، آذربایجان، باکو (افست، تهران، انتشارات گوتنبرگ، هردو بدون تاریخ).

المذاهب الاسلامیّه، شیخ محمّد ابوزهرة، چاپ مکتبة‌الآداب و مطبعتها، قاهره (بی تا).
مرآة الجنان و عبرةالیقظان، یافعی (امام، ابومحمّد، عبدالله بن‌اسد). انتشارات مؤسسهٔ اعلمی، بیروت (۴ مجلّد) چاپ دوّم، افست، ۱۳۹۰ هـ/ ۱۹۷۰ م (چاپ اول در سال ۱۳۳۹ هـ در مطبعة دایرةالمعارف النّظامیة در حیدرآباد دکن چاپ شده است).
مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی (ابوبکربن محمّد بن شاهاور ابن‌انوشروان، رازی، معروف به دایه)، به اهتمام محمّد امین ریاحی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۵.
مسالک و ممالک (المسالک و الممالک)، اصطخری (ابواسحق ابراهیم). مترجم نامعلوم به اهتمام ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوّم، ۱۳۶۸.
مشکاةالأنوار، غزّالی (ابوحامد)، تحقیق و مقدمه از ابوالعلاء عفیفی، چاپ وزارةالثقافة و الارشاد القومی، الدّار الفهمیّة للطّباعة و النشر، قاهره، ۱۳۸۲ هـ/ ۱۹۶۴ م.
مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، عزّالدّین محمود کاشانی (محمودبن علی)، تصحیح جلال‌الدّین همایی، نشر هما، تهران، چاپ سوّم، ۱۳۶۷.
معجم المطبوعات العربیّة و المعرّبة، جمع و ترتیب یوسف الیانة سرگیس، مطبعه سرگیس، مصر، ۱۳۴۶ هـ/ ۱۹۲۸ م.
معجم المؤلّفین، عمر رضا کحّاله، ناشران مکتبة‌المثنی، بیروت، دارالکتب العربی (۱۵ مجلّد).
مقالات:
ـ ابن فورک، زریاب خویی (عباس)، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۴۲۲ـ۴۱۷.
ـ ابو اسحق اسفراینی، حجّتی کرمانی (محمّد جواد)، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۱۵۸.
ـ ابوسعد خرگوشی، احمد طاهری عراقی، مجلّهٔ معارف (مرکز نشر دانشگاهی)، شمارهٔ ۴۵.
ـ اصطلاحات صوفیه و غزالی (ابوحامد، مسگرنژاد (جلیل)، در حرم دوست (مجموعه مقالات یادوارهٔ استاد سید حسن سادات ناصری)، انتشارات دانشگاه علّامه طباطبایی، تهران، ۱۳۷۰.
ـ بررسی شروح فارسی فصوص الحکم، مسگرنژاد (جلیل)، مجلّهٔ معارف (مرکز نشر دانشگاهی)، شمارهٔ ۲، مرداد ـ آبان ۱۳۷۰.
ـ تفسیر «حدائق الحقایق»، تألیف سجاوندی (ابوحنیفه محمّدبن طیفور)، مجموعه مقالات هشتمین همایش زبان و ادب فارسی، مسگرنژاد (جلیل)، دانشگاه هرمزگان، اسفند ۱۳۷۹.
ـ خواجه ابویعقوب همدانی و رسالهٔ «در بیان توحید»، مسگرنژاد (جلیل) مجلّهٔ معارف (مرکز نشر دانشگاهی) شماره پیاپی ۵۰، (مرداد ـ آبان ۱۳۷۹).
ـ در مورد واژه‌های مهجور و شیوهٔ ضبط کلمات از نسخ خطّی به چاپی، احمد سمیعی گیلانی، حلیمه دستر نجی، نامهٔ فرهنگستان، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۱۳۷۶.

ـ دستور زبان عرفان یا عرفان دستور زبان، محمّدرضا شفیعی کدکنی، مجموعه مقالات (جشن‌نامهٔ استاد سیّد جعفر شهیدی با عنوان «نامهٔ شهیدی»)، به‌اهتمام علی‌اصغر محمّدخانی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴.
ـ سیر اصطلاحات صوفیان از «نهج‌الخاص» ابومنصور اصفهانی تا «فتوحات» ابن‌عربی، نصرالله پورجوادی، مجلّهٔ معارف (مرکز نشر دانشگاهی)، دورهٔ شانزدهم، شمارهٔ ۳، شمارهٔ پیاپی ۴۸، آذر ـ اسفند ۱۳۷۸.
ـ شخصیت عرفانی و علمی خواجه محمّد پارسای نقشبندی، محمّد اختر چیمه، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی، مشهد، سال ۱۰، شمارهٔ ۳.
ـ شیخ برکه و سرای برکه، مسگرنژاد (جلیل)، معارف (مرکز نشر دانشگاهی)، دورهٔ دهم، شماره ۲ و ۳، مرداد ـ اسفند ۱۳۷۲.
ـ نقش کلمات در معنی رسانی، مجموعه مقالات دومین سمینار زبان شناسی، مسگرنژاد (جلیل)، انتشارات دانشگاه علّامه طباطبایی، تهران، ۱۳۷۳.
ـ ماتریدیّة، ایوب علی، ترجمهٔ دکتر غلامحسین اعوانی تاریخ فلسفه در اسلام، م. م. شریف، مرکز نشر دانشگاهی، ج ۱، ص ۳۶۷ تا ۳۸۶.
مقالات الاسلامیّین، اشعری (ابوالحسن)، ترجمه دکتر محسن مؤیّدی (با مقدمه و تعلیقات)، تهران انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
المقالات والفرق، اشعری قمی (سعد بن عبدالله بن ابی خلف)، به‌کوشش محمدجواد مشکور، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۰.
مقدّمه بر حافظ شناسی (مکتب حافظ)، مرتضوی (منوچهر)، انتشارات ستوده، تهران، ۱۳۷۰.
مقدّمهٔ کنزالرّموز، امیر حسینی هروی، مسگرنژاد (جلیل)، مجلّهٔ معارف (مرکز نشر دانشگاهی)، شمارهٔ ۱، فروردین ـ تیر ۱۳۶۷.
المقصدالأسنی (شرح اسماءالله الحسنی)، غزّالی (ابوحامد). علی نفقة احمد ناجی الجمال و محمّد امین الخانجی الکتبی و أخیه، مطبعةالسّعادة، مصر، ۱۳۲۴ هـ‌ق.
المقصد الأسنی فی شرح اسماءالله الحسنی، غزّالی (ابوحامد). تحقیق فضله شحاذة، چاپ دارالمشرق، بیروت، لبنان، تشرین الثانی ۱۹۷۱ م.
مکتوبات، امام ربّانی شیخ احمد سرهندی (مجدّد الف ثانی)، چاپ مرکز تحقیقات فارسی پاکستان، راولپندی.
مناظرات، فخررازی (امام فخرالدین) فی بلاد ماوراءالنّهر، تحقیق دکتر فتح‌الله خلیف (بیروت)، چاپ افست، تهران، ۱۴۰۲ هـ، زمستان ۱۳۶۴ ش (به مناسبت هشتصدمین سال وفات او).

مناظر المحاضر للمناظر الحاضر، علاءالدّولهٔ سمنانی، به اهتمام مشتاقعلی (حسین حیدرخانی)، ناشر انتشارات مروی، تهران، بهار ۱۳۷۱.

المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم، ابن جوزی (ابوالفرج، عبدالرّحمن). چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۲۹ هـق.

منطق الطّیر، عطّار (فریدالدّین محمّد نیشابوری). تصحیح و مقدّمه دکتر صادق گوهرین، انتشارات بنگاه نشر و ترجمهٔ کتاب، تهران، ۱۳۴۸.

المنقذ من الضّلال، غزّالی (ابوحامد)، به اهتمام دکتر عبدالحلیم (شیخ الأزهر)، طبع دارالکتب، الطبعةالثانیة، مصر، ۱۹۸۵ م.

نامهٔ دانشوران، در شرح حال ششصد تن از دانشمندان، نوشتهٔ جمعی از فضلای دورهٔ قاجار، مؤسسهٔ مطبوعاتی دارالفکر، مؤسسهٔ مطبوعاتی دارالعلم، ۱۳۳۸ ش.

نحوالقلوب الکبیر، قشیری (امام، زین الاسلام، عبدالکریم). تحقیق و شرح و دراسة، الدکتورین ابراهیم بسیونی ـ احمد علم الدّین جَندی، چاپ اول، قاهره ۱۴۱۴ هـ/ ۱۹۹۴ م.

النّص و الاجتهاد، امام شرف‌الدّین (عبدالحسین موسوی). تحقیق و تعلیق ابومجتبی، مطبعة سیّدالشهداء، قم، ۱۴۰۴ هـ(چاپ اول).

نفحات‌الانس، جامی (عبدالرحمن بن احمد)، مقدّمه و تصحیح توحیدی‌پور (مهدی)، انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۶ (تاریخ پایان مقدمهٔ کتاب).

نفحات الانس، جامی (عبدالرحمن)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات اطّلاعات، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰.

نفح الطّیب من غصن الأندلس الرّطیب، المقّری (شیخ احمدبن محمّد المقّری التلمسانی). تحقیق دکتر احسان عبّاس، دار صادر، بیروت، ۱۴۰۸ هـ/ ۱۹۸۸ م.

نقشی از مولانا خالد نقشبندی، معتمدی (مهیندخت)، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۶۸.

نوادر الأصول فی معرفة احادیث الرّسول، حکیم ترمذی (ابوعبدالله محمّدبن علی ...). تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، چاپ اول (۲ مجلّد)، ۱۴۱۳ هـ/ ۱۹۹۲ م.

الهدایة (شرح البدایة)، مرغینانی (برهان‌الدّین علی بن ابی‌بکر بن محمّد بن عبدالجلیل الفرغانی) چاپ مصر، قاهره، مطبعة محمود نصار، الحلبی (بی‌تا).

هدیّةالعارفین (اسماءالمؤلّفین و آثار المصنّفین)، اسماعیل پاشا بغدادی (۲ مجلّد)، استانبول، ۱۹۵۱ـ۱۹۵۵ م.

همبستگی میان تصوّف و تشیّع، کامل مصطفی شیبی، ترجمه و تلخیص و نگارش دکتر علی‌اکبر شهابی، انتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۱۴۶۸)، تهران، اسفند ماه ۱۳۵۳.

الوافی بالوفیات، صفدی (صلاح‌الدّین خلیل)، به اهتمام هلموت ریتر، ویسبادن هلند ۱۳۸۱ هـ / ۱۹۶۳ م (چاپ افست، بیروت).
وفیات الاعیان (و أنباء ابناء الزّمان)، ابن خلّکان (ابوالعباس، شمس‌الدین احمدبن محمّدبن ابی‌بکربن خلّکان)، تحقیق محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید (شش مجلّد)، قاهره، ۱۳۶۷، ۱۳۶۹ هـ ق؛ چاپ بیروت، ۱۳۹۷ هـ، و تحقیق از احسان عبّاس (۴ مجلّد).

